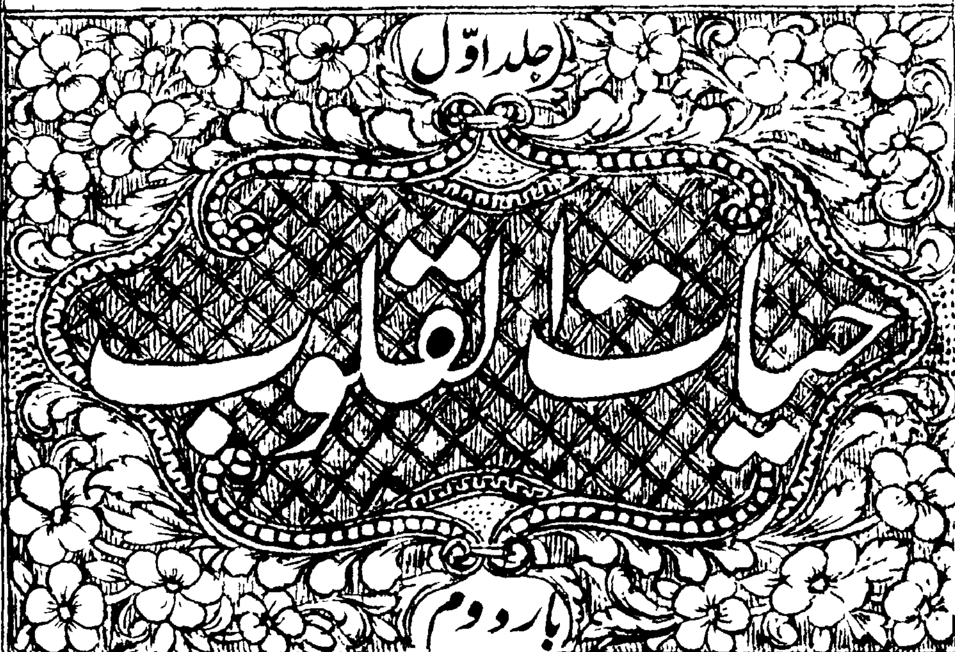
كذلك نقص عليك من انباء ما قد سبق وقد آتيناك من لدنا ذكرا

بعون خدای غافر الذنوب مقلب القلوب که بنا بر مزید خواهش و فرمایش شیعیان بالیقین و مومنین شائقین باسلوب مطبوع و مرغوب طرز مطلوب و محبوب کتابیست لاجواب حاوی قصص انبیای سابقین و بیان مرسلین که ارشش بحسن قبول هم مکروب است

جلد اول



حیات القلوب

بار دوم

از مصنفات زبدة المحدثین عمدة المجتهدین شیخ الاسلام و المسلمین آیة الله علی البریة اجمعین العالم الربانی آخوند ملا محمد باقر بن محمد تقی المجلسی الاصفهانی اسکنه الله فی اعلیٰ علیین فی جوار ائمة الطاهرین سلام الله علیهم اجمعین

در مطبع منشی نولکشور بحسن انطباع و نو تازه یافت



بسم الله الرحمن الرحیم

حیات قلوب مرده دلان بوادی ضلالت وحیران حمد خداوندی است که منزبان درگاه احدیتش زبان بی زبانی ادای شکر نعمتهای بی انتهای او نموده اند و بقدم اقرار بعجز و ناتوانی وادی نامتناهی ثنای او پیموده و شنای همه متمندان بیابان حیرت بهجت نوای عندلیب همین ستایش هدایت حیثیتی ست که در گلشن ایجاد هر غنچه را کتابی از معرفت خویش در جیب نهاده و هر شاخ را اوراق بسیار و درِ شناسائی خود در دست اوست اگر حیا است و تیش متضرع و افتقار بدرگاه عالم اسرار گشاده است اگر بیدی است وا از قدرت بیزوالش گردیده سر بسجده تعظیم و تمجید نهاده و در بیان حمد و ثنا تر زبان گردیده از صفحات امواج سفینه وصف جلالش در کف گرفته برای مطالعه سواد خوانان خط صنائع آفرین بسر انگشت نسیم ورق میگرداند بصحرای گشوده هر سفید کوه پشت داده از مداد و شنجرف سبزه و شقائق مجموعه مفصل الخلائق در دامن گذاشته و الوان نعمات دلنشین بدایع خلق صنائع سلوت و از زبان بمسامع قلوب ارباب یقین میرساند کما قال عزّ من قائل وَاِنْ مِنْ شَیْءٍ اِلَّا یُسَبِّحُ بِحَمْدِهٖ وَلٰکِنْ لَا تَفْقَهُوْنَ تَسْبِیْحَهُمْ زهی لطف کامل و فضل شاملش که برای هدایت سالکان مسالک نجات و راه نمائی گم گشتگان مهالک ضلالت بر شوارع دین انبیای عالی شان اعلام فیض وسیع و بر مشارع یقین اوصیای رفیع مکان منابر منیعه بر افراخته و سر یک را بحلیه اخلاق علیه آداب حسنه زیور داده و برای دفع عساکر وساوس شیاطین و شبهات ملحدین بجنود معجزات ظاهره و براهین باهره موید گردانیده فلله الحمد علی ما اسبغ علینا من نعمائه و ارسل الینا من رسله و حججه فی ارضه و سمائه ولله الشکر علی ما عجز نا عن احصائه من فضله و آلائه و ضیای بصائر ارباب یقین جلای مسامع متقین بمطالعه و استماع فضائل و مناقب سروریست که در طی مراحل و قطع منازل از اصلاب طاهره و ارحام طیبه فواج انبیا و رسل دیده عرفان خویش را بکحل الجواهر غبار موکب همایونش جلا میداده اند و از فروغ اشعه انوار جلالش دیده ایشان سطعات جبین انور ش خیره گردیده و در مرات عرش نور عکس جمالش را مشاهده مینموده اند پس درود متواتر او دود و صلوات نامعدود بر آن خلاصه عالم ایجاد و شفیع یوم معاد مفخر انبیا و زبده اصفیا محمد مصطفی و آل بی مثالش که در یکتای محبت و گوهر گران بهای ولایت شان دره التاج هر ملک مقرب و حرز بازوی هر پیغمبر مرسل گردیده و عروق شجره معرفت قدر و منزلت شان در ریاض قلوب صافیه حدائق صدور زاکیه ارباب فراغ اصحاب ایقان دویده اگر مسّاحان افلاک و مهندسان تخته خاک در مقام عد مناقب بی انتهای ایشان بر آیند آن بر شبه سبحه انجم فرو ریزد و ریگ صحرا و قطره دریا و ذره هوا آخر رسد هنوز عشری از اعشار و احدی از بسیار احصا نکرده باشند پشت افلاک خمیده احسان و کره خاک غریق امتنان ایشان است خشت زمین را بنام نامی ایشان ساخته اند و پرده عرش برای انوار ایشان افراخته اند و مکنات

17800

از ظلمت آباد عدم بروشنی قندیل انوار ایشان قدم در ساحت وجود نهادند واگر وجود فائض الجود ایشان نبود احدی از طفلان سبع الیدا آبای علوی
وامهات سفلی نزادندی فصلوات الله علیهم ابد الابدین ولعنة الله علی اعدائهم دهر الداهرین اما بعد خاک تراب اقدام طالبان
شاهراه هدایت و محتجبان مهامه حیرت و غوایت محمد باقر بن محمد تقی عفی الله عن جرائمهما بزبان شکستگی و انکسار بر صحائف ضمائر صافیه ارباب یقین و مرائی قلوب نیره
خلص مؤمنین تحریر و تصویر مینماید که چون این حقیر خاکسار ذره بیمقدار در عنفوان جوانی بتوفیق هدایات ربانی از ظلمات علوم جهالت اثر و کتب ضلالت
ثمر منزجر گردیده عنان عزیمت بصوب عین الحیوة جاودانی یعنی تتبع اخبار و تفحص آثار اهلبیت اطهار سید ابرار علیهم صلوات الله الملک الغفار که ینابیع علوم معارف
سبحانی و معادن جواهر حقایق ربانی اند معروف و معطوف گردانیدم و عمده احادیث و آثار ایشان که بعد تتبع بسیار بدست آمده بود در کتاب بحار الانوار
جمع نمودم در خلال آن جمعی از برادران ایمانی و دوستان روحانی ازین قلیل البضاعة استدعا نمودند که چون از کتاب جامع الابواب متعلق بتواریخ احوال
و معجزات و صفات انبیای عظام و اوصیای فخام علیهم صلوات الله الملک العلام و دلائل نبوت و معجزات و مکارم اخلاق و محاسن صفات و احوال غزوات
حضرت سید البشر صلی الله علیه و آله و دلائل امامت و خلافت و اطوار حمیده و آداب پسندیده حضرات ائمه اثنا عشر و حضرت فاطمه زهرا صلوات الله علیهم
اجمعین بوده باشد بلغت فارسی ترجمه نمایم تا جمیع طوائف انام را شامل باشد چون اکثر ایشان از فهم لغت عرب عاجز اند از آن بهره مند گردند و برای تاکید
حصول این مامول و اجابت این مسئول چنین تقریر میکردند که اکثر کتبی که بلغت فرس درین ابواب تالیف شده است اکثر احادیث آنرا از کتب مخالفین
اخذ نموده اند و نسبت خطایا و لغزشهای بانبیا علیهم السلام و باوصیای جلیل القدر ایشان داده اند که اخبار معتبره اهل بیت رسالت
صلوات الله علیهم ناطق است ببرائت ساحت عصمت ایشان از امثال آنها و بعضی با عدم تتبع وافی و تفحص شافی متوجه این امر
گردیده اند از بسیار اندکی ایراد کرده اند و از دریا بقطره قناعت نموده اند و تمیز میان صحیح و سقیم و غث و سمین اخبار منقوله و احادیث متداوله
و اقوال مختلفه و اکاذیب مختلقه نداشته اند و بر تو لازم است که بجهت ادای شکر نعمت ایزدی چنین کتابی تالیف نمائی که نفعش عام و نفعش تمام
بوده باشد بنابر ظاهر چندی بوقت با عقبه عوائق و کثرت شواغل و علائق تمشیت این مرام بر این احقر خلائق در غایت اشکال و صعوبت مینمود و اما چون
اجابت مسئول ایشان بجهت رعایت حقوق اخوت ایمانی لازم و وجوه مذکوره بسیار از خیال عذار اصرار ایشان بعید نیست که تشیید اساس تصدیق و
یقین بنبوت اشرف مرسلین و امامت ائمه طاهرین که عمده اصول دین مبین است اهم مقاصد مؤمنین است و تفکر در احوال و تواریخ انبیا و اوصیای مقربین
درگاه احدیت و محرمان سرادق صمدیت و تذکر اخلاق سنیه و اطوار رضیه و محن و مصائب و بلایا و نوائب ایشان و استماع معجزات وافیه و براهین شافیه
ایشان در تقویت ایمان و یقین و رام گردانیدن نفس اماره و انزجار از شهوات دنیه و نشاء فانیه و میل فرمودن و متابعت سنن مرسلین و آداب
صالحین تاثیر عظیم دارد چنانچه جناب مقدس ایزدی تعالی شانه در قرآن مجید برای اصلاح متمردان و هدایت غاویان طریقه مستقیمه مسلوک
داشته و ایضا موجب صرف قلوب و اسماع اکثر خلق از قصص باطله و اساطیر کاذبه که قلوب عامه اهل جهال را تسخیر نموده میگردد لهذا استمداد توفیق از
جناب اقدس ایزدی جل و علا و اقتباس هدایت از مشکوة انوار انبیا و اوصیا علیهم الصلوة والتحیة والثنا کرده شروع در تالیف کتابی نمودم و چون ترجمه جمیع آنچه
در کتاب کبیر مندرج گردیده بود موجب تطویل کتاب و تکثیر ابواب میگردید و درین زمان همت اکثر ناس از تحصیل کتب مطوله هر چند کثیر الفائده باشند قاصر است بنابرین حقیقت
مینماید بر ترجمه آنچه از احادیث اوثق و اقوی بود باتفاق اکثر مضامین چند روایت بیکی میکند تا فائده اش جلیل و مؤنت تحصیلش قلیل بوده باشد
و چون موضوع این کتاب مستطاب بیان فضائل و کمالات و مناقب و معجزات و تواریخ حالات اجداد کرام و آبای فخام عالی
نسبی است که چراغ دودمان عزتش از قندیل انوار مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكَاةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ افروخته و فروغ اشعه جلالش و فضائل

بی انتهای توصیف قدرش طائر اندیشه را جناح ارتیاح سوخته اعنی شاه آگاه والا جاه سپهر بارگاه انجم سپاه سلیمان نشان اراده رایات رعیت پرور عدل گستر نهال عنای بوستان صفوت و خلافت شجره زیبای چمن مسند جلالت جهان بخش دریا نوال سائر رافت حضرت ذوالجلال رزام بیت الحرام التیت واقبالش آشیان کبوتران حرم دعاهای بی ریا ساحت حریم رفعت و جلالش مستکن دلهای پاک طینتان خالص نوال نسبت بحر بی انتهای کف دریا نوالش نسبت کف بدریا نمایش خورشید انور در فضای رای ظهرش چون نمایش ذره از خورشید بینا بنسبت تیغ خورشید مثالش هلال در اوج رواج اقبال بر خویش میبالد و گمان همچشمی کمان رفیع مکانش قوس قزح برنگ آمیزی خجلت میکاهد خورشید پاک گوهر اگر از رشک خنجر تیز اخترش غمگین نگردیدی در فراش گلگون شفق بخون دل خویش نشستی و سر اندوه بر بالین افق نگذاشتی و چرخ ذی فر اگر از رفعت ایوان رفیع بنیانش چاک در جگر نداشتی روزی هزار دوره بر گرد سر چاکران بزمش گردیده منت داشتی اطلس فلک ابلانه سایبان ایوان بنیانش منطقه برج کمربند پیساولان مجلس بهشت مثالش سلیمان شکوهی که هدهد طبع ترندش الکن مرغ و ماهی را تعلاده انقیادش در گردن است و صیت قهرش بساط بر هوا گسترده در اطراف جهانداری روح رابای آن لا تَعْلُوا عَلَيَّ وَأْتُونِي مُسْلِمِينَ بمسامع سلاطین زمان سانیده و مرغان فصیح بیان توصیف لطفش نامهای محبت فزا بر بال قبال بسته از روزنه دلها بخانهای ساکنان اکناف جهان فرستاده و اسنیده طغرای لیغ بلیغش إِنَّهُ مِنْ سُلَيْمَانَ وَإِنَّهُ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَٰنِ الرَّحِيمِ سر مشق طبع قومیش حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَءُوفٌ رَحِيمٌ قدم عقل دانا بر صرح ممرد ثنای آن نتیجه کیانی از میدان لافتی در تزلزل و اندیشه دانشوران در احصای فضائل بی انتهای آن نوباوه بوستان هل اتی از روی عجز در تامل مفخر سلاطین زمان و مشید قوانین عدل و احسان رافع الویه ملت بیضا و مؤسس قواعد شریعت غرا ملک الملوک القاهره وکاسر اعناق الاکاسره رافع لواء الدین قامع اطماع الملحدین مؤسس اساس الایمان قالع عروق الکفر والطغیان معدن الفتوة والکرامة وسبیل النبوة والامامة السلطان بن السلطان والخاقان بن الخاقان ابو الفتح والنصر والظفر السلطان سلیمان مد الله اطناب دولته الی ظهور صاحب الزمان وجعله من انصاره واعوانه علیه و علی آبائه صلوات الرحمان لهذا دیباچه آنرا بنام نامی و القاب گرامی عالی حضرت مزین و موشح گردانید و با عدم قابلیت بنظر اقدس آن سلسل نبوت رسانیده تا موجب رفعت قدر و علو پایه این تحفه فرومایه گردد و تا ظهور تباشیر صبح نشور ثواب خواندن و شنیدن و نوشتن و دیدن آن برو زگار فرخنده آثار آن برگزیده رحیم و غفور عائد شود و چون مطالعه این کتاب موجب حیات ابدی دلهای اهل ایمان میگردد آنرا بحیات القلوب مسمی گردانید و مرتب بر چهارده کتاب ساخت وَعَلَى اللَّهِ تَوَكَّلْتُ وَهُوَ حَسْبِي وَنِعْمَ الْوَكِيلُ

کتاب اول

در بیان تاریخ احوال و صفات و معجزات و علوم و معارف مقربان ساحت قرب حضرت ذوالجلال از انبیای عظام و اوصیای کرام و بعضی از بندگان شایسته حق تعالی و احوال بعضی از بادشاهان که زمان حضرت آدم علیه السلام تا قریب به زمان بعثت حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله بوده اند و در آن چند باب است

باب اول

در بیان امور و احوالی چند که در میان جمیع پیغمبران و اوصیای ایشان مشترک است و در آن چند فصل است

فصل اول

در بیان علت بعثت پیغمبران و معجزات ایشان است بسند معتبر منقول ست که مردی از ملاحده بخدمت حضرت صادق علیه السلام آمد و سوالی چند کرد و بشرف اسلام مشرف شد و از جمله سوالهای او این بود که بچه دلیل اثبات مینمائی بعثت انبیا و رسل را فرمود که با چون اثبات کردیم

برهان که مارا خالق و صانعی هست که بلندتر است از ما و از جمیع آفریدهای او و منزه هست از آنکه خلق او را توانند دید یا او را لمس توانند کرد
یا با او برو برو گفتگو توانند کرد دانستیم که آن صانع حکیم است و هرچه حکمت و مصلحت بندگان در آنست از و صادر میگردد پس ثابت
که باید پیغمبران و رسولان از او در میان خلق باشند که کلام او را به بندگان او برسانند و ایشان را دلالت نمایند بر آنچه مصلحت و
منفعت ایشان در آنست و بقای ایشان با آنست و ترک آن موجب فنای ایشانست پس ثابت شد که باید او را جمعی باشند که
کلام او را به بندگان او رسانند و ایشان پیغمبرانند و برگزیدهای او از میان خلق او که حکیمان و دانایانند و حقتعالی ایشان را بعلم و
حکمت تادیب نموده است و ایشان را مبعوث بحکمت گردانیده است که با سایر مردم شریک نیستند در احوال و صفات ایشان
و هرچند ایشان در خلقت و ترکیب ایشان شبیه و شریک اند و موید اند از جانب حکیم علیم بعلم و حکمت و دلائل و براهین و شواهد و معجزات
که دلالت بر صدق دعوای ایشان نماید از مرده زنده کردن و کور و پیس را شفا بخشیدن و امثال اینها از اموریکه سایر مردم از اتیان آنها
عاجزاند و باین علت این معنی مستمر و جاریست در هر عصر و زمانی پس هرگز زمین خدا خالی نیست از حجتی از خدا بر خلق که با او علم و معجزه باشد که
دلالت بر صدق مقال او و پیغمبری که پیش از و بوده است بکند مترجم گوید که حاصل این حدیث شریف آنست که چون ثابت شد وجود صانع
و علم و حکمت و لطف و کمال او و آنکه عبث و بیفائده از او صادر نمیشود پس ظاهر است که این خلق را عبث نیافریده و از برای حکمت
عظیم خلق فرموده و آن حکمت فوائد و منافع نشاء فانی دنیا که مشوب بانواع المها و دردها و غمها و محنتها و مشقتها است
نمی تواند بود پس باید که برای امری از این عظیم تر و فائده از این بزرگتر آفریده باشد و آن فائده در این نشاء نیست پس
باید که در نشاء دیگر باشد و اگر آن فائده بدون تحصیل حاصل میشد آوردن باین نشاء بیفائده بود و بایست که مبداء اول
بآن نشاء برود و طریق تحصیل آن امر جلیل ظاهر است که بر همه کس معلوم نیست پس باید که ایشان را بآن امر هدایت نماید
و چون آن خداوند جلیل را هیچ گونه مشابهتی بمخلوقات او نیست و بحواس در نمی آید و عقول از ادراک کنه ذات و صفات
مقدسه او قاصر است و میان مفیض و مستفیض و مفید و مستفید یک نوع ارتباطی و مشابهتی ضرور است
تا فهم مقاصد او تواند کرد لهذا حق تعالی بشر را صاحب دو جهت گردانیده است و باو نفس نورانی و عقل روحانی کرامت
فرموده بدنی و حیوانی و قوتی چند شهوانی باو داده پس بآن جهت اول او را به عالم مقدسین راه ارتباطی هست و بجهت
ثانی با بهائم و حیوانات شرکتی دارد و باین سبب او را مامور و تکلیف گردانیده و انبیا و اوصیا را برای زجر ایشان از شهوات
دنیه و مثل ایشان بدرجات عالیه مبعوث گردانیده پس معلوم شد که بسبب تشبث اکثر ایشان بشهوات نفسانی و
علائق بدنی قابل آن نیستند که بیواسطه جناب حق تعالی با ایشان سخن گوید یا در دل ایشان حقائق و معارف القا نماید و اگر از
غیر جنس ایشان از ملائکه رسولان با ایشان میفرستاد باز باعتبار عدم مجانست از ایشان انتفاع نمی توانستند نمود
و باعتبار عدم مشاکلت و موانست سخن ایشان تاثیر تام در آنها نمی نمود لهذا حق تعالی جمعی از روحانیان و مقدسان
را در صورت و خلقت بشر آفرید که ارواح مقدسه ایشان پیوسته متعلق بملاء اعلی باشند و بصورت و اطوار ظاهر شبیه
بخلق باشند و ایشان را متادب بآداب خویش و متخلق باخلاق خود گردانید و بعد از تکمیل تام ایشان را برای هدایت عوام
کالانعام و کافه انام مبعوث گردانید که از جهت تقدس و روحانیت از جناب مقدس ایزدی تعلم معارف و حکم و آداب شرائع

نمایند و از جهت بشریت و مشاکلت با سایر بنی نوع خود را در سلک ایشان در آورده اِنَّمَا اَنَا بَشَرٌ مِثْلُکُمْ گویان ایشان را
بحکمت و مواعظ حسنه هدایت نمایند تشبیه این واقعه آنست که اگر شخصی مرغی را خواهد که بسخن در آورد آئینه در پیش او میدارد
و از پس آئینه با او سخن میگوید که چون آن مرغ صورت جنس خود را به بیند با او بسخن در آید یا اگر مرغی را خواهند شکار کنند صورت مرغی
شبیه او میسازند و خود را در عقب آن پنهان میکنند تا او را بدام آورند و تفصیل سخن درین باب مقام دیگر میخواهد و بر یک از این
مقدمات بسطی دیگر میطلبد و بدانکه درین حدیث شریف اشاره به یک برهان دیگر هست که چون مقتضای مصلحت تکلیف
این بود که چنین خلقی بیافرینند که در ایشان دواعی شهوات و خواهشها و فتنه و فساد بوده باشد تا به سبب ترک اینها مثاب گردند
اگر مربی و سائسی از برای ایشان مقرر میفرمود که ایشان را از خواهشهای نفس شان منع و زجر نماید با جرای حدود و بیان شرایع و احکام
هر آئینه فساد و نزاع و قتل و غارت و ظلم و طغیان در میان مردم بسیار میشد و اینها منافی لطف و حکمتیست که به برهان ثابت گردیده که حقتعالی
باینها متصف است و اگر نیک تفکر نمائی درین دو برهان که از منبع وحی و معدن الهام صادر گردیده ترا علم بحقیقت این مدعا حاصل
خواهد گردید و بسند معتبر دیگر منقول ست که شخصی از حضرت صادق سوال نمود که برای چه علت حق تعالی مبعوث گردانید پیغمبران
و رسولان خود را فرمود برای این که دیگران را بر خدا بعد از فرستادن ایشان حجتی نبوده باشد و نگویند در قیامت که بشارت دهنده و ترساننده
نبود و ترساننده از عقاب خود برای ما نفرستادی و حجت خدا بر ایشان تمام باشد آیا نمیشنوی که حقتعالی در قرآن حکایت میفرماید که خازنان
جهنم حجت تمام خواهند کرد بر کافران در جهنم و سوال خواهند نمود که آیا نیامد بسوی شما پیغمبری ترساننده از این عذاب کافران در جواب گویند
که بلی آمد بسوی ما ترساننده پس ما تکذیب او کردیم و گفتیم خدا چیزی نفرستاده است نیستید شما مگر در گمراهی بزرگ و در حدیث معتبر دیگر فرمود
که چون حقتعالی پنهان و محتجب بود از خلق خود بنور ذات و تقدس صفات خود پس فرستاد بر ایشان پیغمبران بشارت دهنده و ترساننده تا هلاک
شود هر که هلاک میشود بکفر و طغیان با حجت ظاهره واضحه و زنده شود هر که زنده میشود بعلم و ایمان و بینه و برهان تا بدانند بندگان از جانب پروردگار
خود آنچه را نمیدانند و خدا را به پروردگاری بشناسند بعد از آنکه انکار او میکردند و اقرار به یگانگی او بکنند بعد از آنکه شریک از برای او قرار میدادند و بسند
معتبر منقول ست که فضل بن شاذان از حضرت امام رضا علیه السلام پرسید که بچه سبب واجب است بر مردم شناختن پیغمبران و اقرار
کردن بحقیت ایشان و تصدیق کردن با آنکه اطاعت ایشان واجب ست فرمود که چون در خلقت قوتهای ایشان نبود آنچه تمام شود بآن
مصلحتهای ایشان و آفریننده ایشان از آن بلندتر بود که بچشم دیده شود و ضعف و عجز ایشان از ادراک حقیقت ذات مقدس او ظاهر بود
پس چاره نبود از اینکه پیغمبری میان او و ایشان واسطه باشد و معصوم از گناه و خطا باشد که با ایشان برساند امر و نهی و آداب او را و بدارد ایشان را
بر امری چند که با آنها حاصل گردد منفعتهای ایشان و دور گردد از ایشان مضرتهای ایشان زیرا که خود بعقل خود نمیتوانستند یافت منفعت
و مضرت خود را پس اگر بر ایشان لازم نمیبود شناختن پیغمبران و اطاعت کردن ایشان هر آئینه فرستادن ایشان عبث و بیفایده بود و حکیمی
در خلق هر چیز منفعتهای بسیار و حکمتهای بیشمار ظاهر و هویدا گردانیده است منزه است از آنکه عبث از او صادر شود و بسند معتبر مرویست که ابو بصیر
از حضرت صادق پرسید که بچه سبب پیغمبران و شما را معجزه عطا نموده است فرمود که برای آنکه دلیلی باشد بر راست گوئی آنکسی که آن معجزه را
آورده است و معجزه علامتی ست از جانب خدا که عطا نمیفرماید مگر به پیغمبران و رسولان و حجتهای خود تا دانسته شود بآن راستی راست گویان و دروغ
کاذبان و در حدیث دیگر منقول ست که حسین صحاف از آنحضرت پرسید که آیا میتواند بود که مومنی که ایمانش نزد خدا ثابت شده باشد خدا او را

بعد از ایمان بکفر منتقل گرداند فرمود که حقتعالی عادل است و پیغمبران را فرستاده است که مردم را دعوت نمایند بسوی ایمان بخدا کسی را خواند بسوی
کفر نمیخواند پرسید که آیا کسی که کفر سخن نزد خدا ثابت شده باشد خدا او را از کفر بایمان منتقل میسازد فرمود که حق تعالی همه مردم را خلق کرده است
بر خلقتی که همه را برآن خلق کرده است که قابل ایمان هستند و نمیدانستند ایمان شریعتی را و نه کفر را بانکار ایمان پس فرستاد پیغمبران را بسوی
ایشان که بخوانند ایشان را بسوی ایمان بخدا تا حجت خود را بر ایشان تمام کند پس بعضی بتوفیق خدا هدایت یافته اند و بعضی هدایت نیافتند
و در حدیث معتبر منقولست که ابن السکیت از حضرت امام رضا یا امام علی النقی علیهما السلام سوال نمود که بچه سبب حقتعالی حضرت موسی
را با دست نورانی و عصا و چیزی چند که شبیه بسحر بود فرستاد و حضرت عیسی را با معجزه که شبیه بطبابت طبیبان بود فرستاد و حضرت محمد صلی الله
علیه و آله را با کلام فصیح و خطبهای بلیغ مبعوث گردانید آنحضرت جواب فرمود که حقتعالی چون مبعوث گردانید حضرت موسی را غالب تر
بر اهل عصر او سحر و جادو بود پس آورد بسوی ایشان از جانب خدا معجزه چند را که از نوع سحر ایشان بود و مثل آن در طاقت ایشان نبود و جادوی ایشان را
بآنها باطل کرد و حجت را بر ایشان تمام کرد و حضرت عیسی را مبعوث گردانید در وقتی که ظاهر گردیده بود در آن زمان بیماریهای مزمن و مردم محتاج بطبیب
بودند و طبیبان در میان ایشان بودند پس آمد بسوی ایشان از جانب خدا با چیزی چند که نزد ایشان مثل آنها نبود از زنده کردن مردها و
شفا بخشیدن کور مادرزاد و پیس باذن خدا و با اینها حجت را بر ایشان تمام کرد چون ایشان با نهایت حذاقت از مثل آنها عاجز بودند و حقتعالی
حضرت محمد را در زمانی فرستاد که غالب تر بر اهل عصرش خطبهای فصیح و سخنان بلیغ بود و پیشه و کمال ایشان همین بود پس آورد بسوی
ایشان از کتاب خدا و مواعظ و احکام او آنچه قول ایشانرا با آن باطل گردانید و عاجز گردیدند از آوردن مثل آن و حجت را بر ایشان تمام کرد
ابن السکیت گفت که تا حال چنین سخن شافی نشنیده بودم پس امروز حجت خدا بر خلق چیست فرمود که عقل است که خدا بتو داده است که تمیز میتوانی کرد
میان کسی که راست میگوید بر خدا یا دروغ می بندد بر او ابن السکیت گفت والله که جواب اینست **فصل دوم** در بیان عدد انبیا و اوصیای
ایشان و معنی رسول و نبی و کیفیت نزول وحی بر ایشان و بیان تربیت ایشان و اوصیای ایشان علیهم السلام است باسانید معتبره از حضرت
امام رضا و حضرت امام زین العابدین منقولست که رسول خدا فرمود که حق تعالی صد و بیست و چهار هزار پیغمبر خلق کرده است که من از همه گرامی ترم بر خدا و فخر
نمیکنم و خلق کرده است صد و بیست و چهار هزار وصی پیغمبر که علی نزد خدا از همه بهتر و گرامی تر است و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که ابوذر رضی الله
عنه از رسول خدا پرسید که خدا چند پیغمبر بخلق فرستاده است فرمود که صد و بیست و چهار هزار پیغمبر و بروایتی سیصد و بیست هزار پیغمبر پرسید که چند نفر ایشان مرسل اند
فرمود که سیصد و سیزده نفر پرسید که چند کتاب بر زمین فرستاده است فرمود صد و بیست و چهار کتاب و بروایتی دیگر صد و چهار کتاب و بروایت آخر بر حضرت شیث
پنجاه صحیفه و بر حضرت ادریس سی صحیفه فرستاد و بر حضرت ابرهیم بیست صحیفه فرستاد و چهار کتاب توریت و انجیل و زبور و قرآن پس فرمود که ای ابوذر چهار کس
از پیغمبران سریانی بودند آدم و شیث و اخنوخ که آن ادریس است و او اول کسی بود که بقلم چیزی نوشت و نوح و چهار نفر از پیغمبران عرب بودند هود و
صالح و شعیب و پیغمبر تو و اول پیغمبران بنی اسرائیل موسی و آخر ایشان عیسی بود و ششصد پیغمبر در میان ایشان بودند و در روایت دیگر عدد پیغمبران بنی اسرائیل
چهار هزار وارد شده است و اول اوثق است و بسند معتبر منقول است که حضرت صادق فرمود بصفوان جمال که ای صفوان آیا میدانی که خدا چند پیغمبر
فرستاده است گفت نمیدانم فرمود که صد و چهل و چهار هزار پیغمبر و مثل ایشان از اوصیا فرستاده است با راستی گفتار و ادای امانت و ترک دنیا و هیچ پیغمبر نفرستاده
است بهتر از محمد و هیچ وصی نفرستاده است بهتر از وصی او امیر المؤمنین مترجم گوید که عدد خلاف مشهور است و خلاف احادیث معتبره دیگر است و شاید تصحیف
از راویان شده باشد یا در این احادیث بعضی از انبیا و اوصیا حساب نشده باشد و بسندهای معتبر از حضرت موسی بن جعفر و حضرت امام زین العابدین

منقول است که هر که خواهد با او مصافحه کنند روح صد و بیست و چهار هزار پیغمبر باید که زیارت کند قبر حضرت امام حسین را در شب نیمه شعبان که ارواح پیغمبران در این شب از
خدا رخصت میشوند برای زیارت آنحضرت و پنج نفر ایشان اولو العزم از پیغمبرانند که نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد صلی الله علیهم السلام اند پرسید که معنی اولو العزم چیست
فرمود که یعنی مبعوث گردیده اند بمشرق و مغرب زمین و بر همه جن و انس مترجم گوید که این حدیث دلالت میکند بر آنکه موسی و عیسی مبعوث بر کافه خلق بوده اند
و احادیث دیگر دلالت میکند بر آن که ایشان بر بنی اسرائیل مبعوث بوده اند و بعد از این ان شاء الله تعالی مذکور خواهد شد و در آنکه این پنج نفر اولو العزم بوده اند
احادیث بسیار وارد شده است و در میان عامه در این باب خلاف بسیار است و ظاهر اخبار مشهور میان اصحاب آنست که اولو العزم پیغمبرانند که شریعت ایشان
نسخ کند شریعت پیغمبران گذشته را چنانچه بسند موثق از حضرت امام رضا و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که اولو العزم را برای این اولو العزم میگویند
که ایشان صاحب عزمها و شریعتها بودند زیرا که حضرت نوح مبعوث شد با کتابی و شریعتی غیر شریعت آدم پس هر پیغمبری که بعد از حضرت نوح بود بر شریعت
و طریقه او بود و تابع کتاب او بود تا ابراهیم خلیل آمد با صحف و عزیمت ترک کتاب نوح نه با آنکه آنرا انکار نماید بلکه به بیان اینکه آن شریعت منسوخ
گردیده است و بعد از این عمل بآن نباید کرد پس هر پیغمبری که در زمان حضرت ابراهیم و بعد از او بود همگی بر شریعت و منهاج و طریقه او بودند و بکتاب او
عمل میکردند تا زمان حضرت موسی که توریت را آورد و عزم نمود بر ترک عمل کردن بصحف پیغمبر پس هر پیغمبری که در زمان حضرت موسی و بعد از او بودند بر شریعت
و منهاج او بودند و عمل بکتاب او میکردند تا ایام حضرت عیسی شد که انجیل را آورد و عزم کرد بر ترک شریعت موسی و طریقت او پس هر پیغمبری که در ایام حضرت
عیسی و بعد از او بود بر شریعت و منهاج او و تابع کتاب او بودند تا زمان پیغمبر ما محمد رسید پس این پنج نفر اولو العزم اند و بهترین انبیا و رسلند و شریعت محمد مصطفی
منسوخ نمیگردد تا روز قیامت و پیغمبری بعد از آن حضرت نیست حلال او حلالست تا روز قیامت و حرام او حرام است تا روز قیامت پس هر که
بعد از آن حضرت دعوی پیغمبری کند یا بعد از قرآن کتابی بیاورد و دعوی کند که از جانب خداست پس خون او مباح است برای هر که از او بشنود
این را و در حدیث معتبر از حضرت محمد باقر منقول است که اولو العزم را برای این اولو العزم گفتند که عهد کردند با ایشان در باب محمد و اوصیا بعد از آن حضرت و حضرت
مهدی و سیرت او پس اجماع نمود عزمهای ایشان بر آنکه اینها چنین است و اقرار تمام کردند باین و حضرت آدم این عزم و اهتمام که ایشان کردند نکرد و اینست
خدا فرمود وَلَقَدْ عَهِدْنَا إِلَىٰ آدَمَ مِن قَبْلُ فَنَسِيَ وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا فرمود که عهد نمود بسوی او در باب محمد و ائمه بعد از او پس ترک کرد و او را در باب
ایشان عزمی نبود که ایشان چنین اند و علی بن ابراهیم در تفسیر ذکر کرده است که معنی اولو العزم آنست که ایشان سبقت گرفته اند بر پیغمبران دیگر
باقرار بخدا و اقرار کرده اند بهر پیغمبری که پیش از ایشان و بعد از ایشان بوده و خواهد بود و عزم کرده اند بر صبر کردن بر تکذیب امتهای خود و بسند معتبر منقول است که مردی
از اهل شام از حضرت امیر المؤمنین سؤال نمود از پنج نفر از انبیا که بعربی سخن گفته اند فرمود که هود و صالح و شعیب و اسمعیل و محمد اند پرسید از انبیا
که از پیغمبران که ختنه کرده مخلوق شده اند فرمود که آدم و شیث و ادریس و نوح و سام بن نوح و ابراهیم و داود و سلیمان و لوط و اسمعیل و موسی و عیسی و محمد
علیهم السلام اند پرسید که کدام اند آنها که از رحم کسی بیرون نیامده اند فرمود که آدم و حوا و گوسفند ابراهیم و عصای موسی و شتر صالح و خفاشی که حضرت
عیسی ساخت و زنده کرد و پرید باذن خدا و پرسید که کدام اند شش نفر از پیغمبران که هر یک از ایشان دو نام دارند فرمود که یوشع بن نون که ذو الکفل
است و یعقوب که او اسرائیل است و حضرت خضر که او بالیا است و یونس که او ذو النون است و عیسی که او مسیح است و محمد که او احمد است صلوات الله علیهم
مترجم گوید که اتحاد ذو الکفل و یوشع خلاف مشهور است و بعد از این مذکور خواهد شد و در روایت دیگر منقول است که پادشاه روم از حضرت امام حسن
بن علی پرسید که کدام اند آن هفت چیز که از رحم بیرون نیامده اند فرمود که آدم و حوا و گوسفند ابراهیم و ناقه صالح و ماری که شیطان را داخل
بهشت کرد برای اضرار حضرت آدم و کلاغی که خدا فرستاد که قابیل را تعلیم کرد که چگونه هابیل را دفن کند و شیطان لعنة الله و بسند معتبر از حضرت

امام محمد باقر علیه السلام منقول است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که اول وصی که بر روی زمین بود هبة الله پسر حضرت آدم بود و هیچ پیغمبری از پیغمبران گذشته نبوده است مگر او را وصی بوده است و پیغمبران صد و بیست و چهار هزار نفر بوده‌اند که پنج نفر از ایشان اولوالعزم بودند نوح علیه السلام و ابراهیم علیه السلام و موسی علیه السلام و عیسی علیه السلام و محمد صلی الله علیه و آله وسلم و علی بن ابیطالب ع نسبت به پیغمبر بمنزله هبة الله است نسبت به آدم و وصی او بود و وارث جمیع اوصیای گذشتگان بود و محمد صلی الله علیه و آله وسلم وارث علم جمیع پیغمبران و مرسلان بود و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که حق تعالی پیغمبری از عرب نفرستاده است مگر پنج پیغمبر هود و صالح علیه السلام و اسمعیل و شعیب و محمد صلی الله علیه و آله وسلم که خاتم پیغمبران است صلوات الله علیهم اجمعین مترجم گوید که این حدیث و حدیث ثانی دلالت میکند بر آنکه حضرت اسمعیل عرب بوده باشد و حدیث ابوذر ظاهرش غیر این بود ممکن است که مراد از این دو حدیث این بوده باشد که او در جمیع عرب سخن میگفته ام و مراد از آن حدیث آن باشد که از قبیله عرب بوده باشد یا آنکه آنها بغیر عربی سخن نمی گفته باشند و حضرت اسمعیل علیه السلام بغیر لغت عرب نیز سخن گفته باشد و همین روایت را از همین راوی در بعضی از کتب روایت کرده اند بدون اسمعیل و روایت ابوذر که اسمعیل در آن داخل نیست و در حدیث صحیح منقول است که زراره از حضرت امام محمد باقر ع پرسید از معنی رسول و نبی فرمود که نبی آنست که در خواب می بیند و صدای ملک را میشنود اما ملک را نمی بیند و رسول آنست که صدای ملک میشنود و در خواب می بیند و ملک را نیز می بیند پرسید که منزلت امام چیست فرمود که صدای ملک را می شنود و ملک را نمی بیند و بسند معتبر دیگر منقول است که حسن بن العباس بحضرت امام رضا علیه السلام نوشت که چه فرق است میان نبی و رسول و امام آنحضرت در جواب نوشت که رسول آنست که جبرئیل بر او نازل میشود و او را می بیند و سخن او را میشنود و وحی بر او نازل میشود و گاه باشد که در خواب ببیند مانند خواب دیدن ابراهیم و نبی گاه سخن میشنود و شخص را نمی بیند و گاه شخص ملک را می بیند بی آنکه وحی بشنود و امام سخن ملک را می شنود و شخص او را نمی بیند و بسند صحیح از حضرت امام محمد باقر منقول که پیغمبران بعضی صدا می شنوند مانند صدای زنجیر و به مقصود از وحی ما از آن صدا می یابند و بعضی در خواب وحی بر ایشان ظاهر میشود چنانچه یوسف و ابراهیم در خواب دیدند و بعضی ملک را می بینند و بعضی در دل ایشان نقش می شود و صدا بگوش ایشان میرسد و ملک را نمی بینند و در حدیث صحیح منقول است که زراره از حضرت امام محمد باقر سوال نمود از معنی رسول و نبی و محدث فرمود که رسول آنست که جبرئیل نزد او می آید و رو برو او را می بیند و با او سخن میگوید و اما نبی پس در خواب می بیند چنانچه ابراهیم ذبح کردن فرزند خود را در خواب دید و مانند آنچه رسول خدا از اسباب پیغمبری پیش از نزول وحی میدید تا جبرئیل از جانب حق تعالی رسالت را برای او آورد و بعد از آنکه نبوت و رسالت هر دو از برای او جمع شد جبرئیل نزد او می آمد و با او رو برو سخن میگفت و بعضی از پیغمبران هستند که جمع شده است برای ایشان شرایط پیغمبری و در خواب … می بینند و روح می آید و با ایشان سخن و حدیث میگوید بی آنکه او را در بیداری ببیند و اما محدث آنست که ملک با او حدیث میگوید و او را نمی بیند و در خواب هم نمی بیند و در حدیث معتبر دیگر فرمود که انبیا و مرسلین بر چهار طبقه اند پس پیغمبری هست که … میشود در امر نفس خودش و بدیگری تعدی نمی کند و پیغمبری هست که در خواب می بیند و صدای ملک را می شنود و در بیداری ملک را نمی بیند و بر احدی مبعوث نگردیده است و بر او امامی هست که میباید او را اطاعت نماید چنانچه ابراهیم بر لوط امام بود

پیغمبری هست که در خواب می بیند و صدا می شنود و ملک می بیند و فرستاده شده است بسوی گروهی کم یا بسیار چنانچه
حق تعالی در قصهٔ یونس فرموده است وَاَرْسَلْنَاهُ اِلٰى مِائَةِ اَلْفٍ اَوْ يَزِيدُوْنَ یعنی فرستادیم او را بسوی صد هزار کس
بلکه زیاده بودند فرموده که سی هزار کس زیاده بودند بر صد هزار و پیغمبری هست که در خواب می بیند و صدا می شنود و ملک را در
بیداری می بیند و او امام و پیشوای پیغمبران دیگر است مثل اولوالعزم و تحقیق که ابراهیم نبی بود و امام نبود تا آنکه حق تعالی باو گفت
اِنِّیْ جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ اِمَامًا یعنی بدرستی که من گردانیده ام ترا برای مردم امام پس او گفت وَمِنْ ذُرِّيَّتِيْ یعنی از ذریت
من امام قرار داده و غرضش آن بود که همه ذریتش امام باشند و حق تعالی فرمود لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِيْنَ یعنی نمی رسد عهد امامت
و خلافت من بستمکاران یعنی کسیکه صنمی یا بتی پرستیده باشد مترجم گوید که میان علما خلافست در تفسیر نبی و رسول و فرق
میان این دو معنی بعضی گفته اند فرقی میان این دو لفظ نیست و بعضی گفته اند که رسول آنست که با معجزه کتاب آورده باشد
و نبی و غیر رسول آنست که کتاب بر او نازل نشده باشد و مردم را بکتاب پیغمبر دیگر دعوت نماید و بعضی گفته اند که
رسول آنست که شرعش ناسخ شریعتهای گذشته باشد و نبی اعم ازین است و از احادیث سابقه و غیر آنها که برای خوف
تطویل ترک کردیم ظاهر میشود که رسول آنست که در هنگام القای وحی ملک را در بیداری ببیند و با او سخن گوید و نبی اعم ازین
است پس نبی غیر رسول آنست که ملک را در هنگام القای وحی نبیند بلکه یا در خواب بیند یا در دلش بالهام افتد
یا صدای ملک بگوشش رسد و ملک را نبیند گو در وقتهای دیگر غیر وقت القای حکم ملک را ببیند و جمعی از محققین علما نیز
باین نحو فرق کرده اند و در حدیث معتبر از حضرت ائمه علیهم السلام منقول ست که پنج نفر از پیغمبران سریانی بودند
و بزبان سریانی سخن می گفتند آدم علیه السلام و شیث علیه السلام و ادریس علیه السلام و نوح علیه السلام و
ابراهیم علیه السلام و زبان آدم عربی بود و عربی زبان اهل بهشت است پس چون حضرت آدم مرتکب ترک اولی
شد بدل کرد حق تعالی برای او بهشت و نعیم بهشت را بزمین و زراعت کردن و زبان عربی او را بزبان سریانی
و پنج کس از پیغمبران عبرانی بودند که زبان ایشان عبری بود اسحق علیه السلام و یعقوب علیه السلام و موسی علیه السلام
و داود علیه السلام و عیسی علیه السلام و پنج کس از ایشان از عرب بودند هود علیه السلام و صالح علیه السلام و شعیب ع و
اسمعیل علیه السلام و محمد صلی الله علیه و آله و سلم اجمعین و چهار نفر از ایشان در یک زمان مبعوث شدند ابراهیم ع و
اسحق علیه السلام و یعقوب علیه السلام و لوط علیه السلام و ابراهیم علیه السلام و اسحق علیه السلام بسوی ارض مقدس
بیت المقدس و شام مبعوث گردیدند و یعقوب علیه السلام بسوی زمین مصر و اسمعیل ع بزمین جرهم و جرهم در دور کعبه ساکن
شده بودند بعد از عمالیق و ایشانرا برای این عمالیق میگفتند که نسل عملاق بن لوط بن سام بن نوح علیه السلام بودند و لوط
بچهار شهر مبعوث گردانید سدوم و عامورا و صنعا و اردما و سه نفر از پیغمبران پادشاه بودند یوسف ع و داود ع و سلیمان ع و چهار کس پادشاه
تمام دنیا شدند دو مومن و دو کافر اما دو مومن پس ذوالقرنین و سلیمان بودند اما دو کافر پس نمرود بن کوش بن کنعان و بخت
نصر بودند و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که چون
حق تعالی مبعوث گردانید هر پیغمبری که پیش از من بوده است بزبان قومش بود و مرا مبعوث گردانید بهر سیاه

و سخن بزبان عربی بود و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که حق تعالی هیچ کتابی و وحی نفرستاده است مگر بلغت عرب پس بگوشهای پیغمبران میرسید بزبانهای قوم ایشان و در گوش پیغمبر ما بزبان عربی میرسید و بسند معتبر منقول است که زندیقی بخدمت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آمد و سؤالی چند از تفسیر آیات قرآن کرد و بعد از جواب شنیدن مسلمان شد از جمله آن سؤالها آن بود که چه میفرمائی در این آیه که وَمَا كَانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُكَلِّمَهُ اللَّهُ إِلَّا وَحْيًا أَوْ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ أَوْ يُرْسِلَ رَسُولًا فَيُوحِيَ بِإِذْنِهِ مَا يَشَاءُ که ترجمه لفظش آنست که نبوده است بشر را که سخن گوید خدا با او مگر بعنوان وحی یا از پس پرده یا بفرستد رسولی را پس وحی کند باذن خدا آنچه را خواهد و در جای دیگر گفته است که سخن گفت خدا با موسی سخن گفتنی و باز گفته است که ندا کرد آدم و حوا را پروردگار ایشان و در جای دیگر فرموده است که ای آدم ساکن شو تو و جفت تو در بهشت گمان میکرد که اینها نقیض یکدیگرند حضرت فرمود که اما آیه اول پس نبوده است و نخواهد بود که حق تعالی با بنده سخن گوید مگر بعنوان وحی که الهام کند بر دل او یا در خواب بر او القا کند یا سخن گوید بخلق کردن آواز بی آنکه او را ببیند مانند کسی که از پس پرده با کسی سخن گوید یا ملکی را فرستد که وحی آورد باذن خدا بتحقیق که بودند رسولان از رسولان آسمان یعنی ملائکه که وحی خدا با ایشان میرسید پس رسولان آسمان برسولان زمین میرسانیدند و گاهی سخن میان رسولان اهل زمین و حق تعالی میبود بی آنکه سخن را باهل آسمان بفرستد و رسول خدا از جبرئیل پرسید که وحی از کجا میگیری گفت از اسرافیل میگیرم فرمود که اسرافیل از کجا میگیرد جبرئیل گفت از ملکی میگیرد از روحانیان که بالاتر از او هست حضرت پرسید که آن ملک از کجا میگیرد گفت که خدا در دل او می اندازد انداختنی پس این وحی است و کلام خداست و کلام خدا بیک نحو نیست بعضی آنست که خدا با پیغمبران سخن گفته است و بعضی آنست که در دلهای ایشان انداخته است و بعضی خوابیست که پیغمبران می بینند و بعضی وحی فرستادنی است که مردم آنرا تلاوت میکنند و میخوانند پس آن کلام خداست پس اکتفا کن بآنچه وصف کرده ام از برای تو از کلام خدا که بیک نحو نیست و یک نوعش آنست که رسولان آسمان برسولان زمین میرسانند سائل گفت که یا امیرالمؤمنین خدا اجر ترا عظیم گرداند که عقده از دل من گشودی و بسند معتبر منقولست از حضرت امام محمد باقر که جبرئیل با حضرت رسول گفت در وصف اسرافیل که او حاجب پروردگار است و نزدیکترین خلق است در درگاه خدا و لوح که از یاقوت سرخ است در میان دو دیده او است پس [illegible] عالم تکلم مینماید بوحی لوح بر پیشانی او میخورد پس نظر در لوح میکند و آنچه در آنجا میخواند بما میرساند و ما او را در آسمان و زمین میرسانیم و جاری میگردانیم و نزدیکترین خلق است بخدا و میان او و خدا هفتاد حجاب است از نور که دیده ها را خیره میکند و وصف و عدد آن نمیتوان نمود و من نزدیکترین خلقم باسرافیل و میان من و او پانصد سال راه است مؤلف گوید که مراد از حجب حجب معنویست از نورانیت و تجرد و تقدس جناب مقدس ایزدی تعالی شانه که مانع [illegible] اسرافیل است از کنه حقیقت ذات و صفات او و مراد آنست که میان اسرافیل و محلی از عرش که وحی از آنجا صادر میشود این قدر فاصله است چنانچه در روایت دیگر وارد [illegible] است که لوح محفوظ را دو طرف است یک طرف بر عرش است و یک طرف بر پیشانی اسرافیل و چون پروردگار جل ذکره تکلم بوحی مینماید لوح بر پیشانی اسرافیل [illegible] پس نظر میکند بلوح و آنچه در لوح می بیند بجبرئیل خبر میدهد و بسند معتبر منقول است که زراره از حضرت صادق پرسید که چگونه بر رسول خدا معلوم شد آنچه از جانب خدا باو میرسد از شیطان نیست فرمود که هرگاه حقتعالی بنده را رسول گرداند براو میفرستد سکینه و وقار پس آنچه بسوی او می آید از جانب خدا چنان ظاهر میگردد نزد او مثل چیزی که بدیده خود ببیند و بسند معتبر منقول است که از آنحضرت پرسیدند که چگونه پیغمبران دانستند که ایشان [illegible] از پیش دل ایشان برداشته شده است یعنی صاحب یقین گردیده اند و شک نمیباشد ایشان را و بسند معتبر از حضرت امام رضا [illegible] پیغمبران وحی است و در دعای ام داود که برای عمل پانزدهم ماه رجب از حضرت صادق علیه السلام منقولست اسامی جمعی پیغمبران هست چنانچه فرموده است اللهم صل علی هابیل و شیث و ادریس و نوح و هود و صالح و ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب و یوسف

و الاسباط و لوط و شعیب و ایوب و موسی و هارون و یوشع و شعیا و الخضر و ذی القرنین و یونس و الیاس و الیسع و ذی الکفل
و طالوت و داود و سلیمان و زکریا و شعیا و یحیی و بوخت و متی و ارمیا و حیقوق و دانیال و عزیر و عیسی و شمعون و جرجیس و الحواریین
و الاتباع و خالد و حنظله و لقمان. و بسند معتبر منقول است که مفضل از حضرت صادق سؤال نمود که چگونه امام عالم است بآنچه در اقطار
زمین واقع میشود و او در خانه نشسته و پرده آویخته است فرمود که ای مفضل حق تعالی در پیغمبر پنج روح قرار داده است روح الحیوة که بآن
حرکت میکند و راه میرود و روح القوة که بآن برمیخیزد و جهاد میکند و روح الشهوة که بآن میخورد و می‌آشامد و با زنان مقاربت مینماید و روح الایمان
که بآن ایمان می‌آورد و عدالت میان مردم میکند و روح القدس که بآن حامل پیغمبری میشود پس چون پیغمبر از دنیا میرود منتقل میشود روح القدس
بسوی امامی که بعد از وست و روح القدس را خواب و غفلت و لهو و کبر نمیباشد و آن چهار روح دیگر میخوابند و غافل میشوند و لهو و کبر میدارند و پیغمبر و امام
بروح القدس می‌بینند و میدانند چیزها را و بسند موثق از حضرت امام محمد باقر منقول است که بدرستی که خدای عزوجل عهد نمود بسوی
حضرت آدم که نزدیک آن درخت نرود پس چون رسید آن وقتی که در علم خدا بود که در آن وقت خواهد خورد ترک کرد آن وصیت را و از آن
درخت خورد چنانچه خدا میفرماید وَلَقَدْ عَهِدْنَا إِلَىٰ آدَمَ مِن قَبْلُ فَنَسِيَ وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا پس چون از آن درخت خورد او را
بزمین فرستاد پس از برای او متولد شد هابیل و خواهرش در یک شکم و قابیل و خواهرش در یک شکم پس حضرت آدم امر کرد هابیل و قابیل را
که قربانی بدرگاه خدا برند و هابیل صاحب گوسفندان بود و قابیل صاحب زراعت بود پس هابیل گوسفند نیکوئی را قربان کرد و قابیل بنجیر
از زراعتش آنچه پاک نشده بود قربان کرد و گوسفند هابیل بهترین گوسفندانش بود و زراعت قابیل پاک نکرده بود پس قبول شد قربانی
هابیل و قبول نشد قربانی قابیل چنانچه خدای تعالی میفرماید که وَاتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ ابْنَيْ آدَمَ بِالْحَقِّ إِذْ قَرَّبَا قُرْبَانًا فَتُقُبِّلَ مِنْ أَحَدِهِمَا وَلَمْ
يُتَقَبَّلْ مِنَ الْآخَرِ تا آخر آیات و در آن زمان چون قربان مقبول میشد آتشی می‌آمد و آنرا میسوخت پس قابیل آتشکده ساخت و او اول کسی بود
که برای آتش خانه ساخت و گفت من این آتش را می‌پرستم تا قربان مرا قبول کند پس شیطان بقابیل گفت که قربان هابیل قبول شد
و از تو نشد اگر او را زنده بگذاری فرزندان او بهم رسانند که فخر کنند بر فرزندان تو پس قابیل هابیل را کشت و چون بسوی حضرت آدم برگشت از او
پرسید که کجاست هابیل گفت نمیدانم مرا فرستاده بودی که راعی و حافظ او باشم پس چون حضرت آدم رفت و هابیل را کشته یافت گفت لعنت
خدا بر تو باد ای زمین چنانچه قبول کردی خون هابیل را پس حضرت آدم بر هابیل چهل شب گریست و از پروردگار خود سؤال کرد که او را
پسری بخشد پس برای او فرزندی متولد شد و او را هبة الله نام کرد زیرا که حق تعالی او را بخشیده بود پس دوست داشت آدم او را دوستی
عظیم پس چون پیغمبری آدم تمام شد و ایام عمر او باخر رسید خدا وحی نمود باو که ای آدم پیغمبری تو تمام شد و روزهای عمر تو آخر شد پس آن علمی
که نزد تست و ایمان و نام بزرگ خدا و میراث علم و آثار پیغمبری را بگذار در عقب ذریت خود نزد هبة الله بدرستی که من قطع نمیکنم علم و
ایمان و اسم اکبر و میراث علم و آثار پیغمبری را از عقب ذریت تو تا روز قیامت و هرگز زمین را نمیگذارم مگر آنکه در آن عالمی باشد که بآن دین من و طاعت مرا بشناسند
و آن نجات خواهد بود برای هر که متولد شود میان تو و میان نوح و بشارت داد حضرت آدم نوح را گفت حق تعالی پیغمبری خواهد فرستاد که اسم او
نوح است که او مردم را بسوی خدا خواهد خواند پس او را دروغ نسبت خواهند داد و خدا قوم او را بطوفان خواهد کشت و میان آدم و نوح
ده پدر فاصله بود که پیغمبران خدا بودند و وصیت کرد آدم هبة الله که هر که او را دریابد از شما باید که باو ایمان بیاورد و پیروی او بکند و تصدیق
او بکنند تا از غرق شدن نجات یابد پس چون آدم بیمار شد بآن بیماری که در آن بیماری از دنیا رفت هبة الله را طلب کرد و گفت

اگر جبرئیل یا دیگری از ملائکه را ببینی سلام مرا باو برسان و بگو پدرم آدم از تو طلبید از میوه‌های بهشت پس هبة الله بجبرئیل رسید و پیغام پدر خود را
رسانید جبرئیل گفت ای هبة الله پدرت بعالم قدس ارتحال نموده و من نازل نشده‌ام مگر از برای نماز کردن بر او پس چون برگشت
هبة الله دید که حضرت آدم دار فانی را وداع نموده است پس جبرئیل بآنحضرت تعلیم نمود که چگونه او را غسل دهد پس او را غسل داد و چون
وقت نماز شد هبة الله گفت ای جبرئیل پیش بایست و نماز کن بر آدم جبرئیل گفت که ای هبة الله خدا چون ما را امر کرد که سجده کنیم پدرت آدم را در بهشت
پس ما را نیست که امامت کنیم احدی از فرزندان او را پس هبة الله پیش ایستاد و نماز کرد بر آدم و جبرئیل در پشت سر او ایستاد با گروهی
از ملائکه و بر او سی تکبیر گفت پس خدا امر کرد جبرئیل را که بیست و پنج تکبیر را بردارد از فرزندان آدم پس امروز سنت در میان ما پنج تکبیر است
و رسول خدا بر اهل بدر هفت تکبیر و نه تکبیر هم میگفت پس چون هبة الله آدم را دفن کرد قابیل نزد او آمد و گفت ای هبة الله من دیدم پدرم
آدم را که ترا مخصوص گردانید از علم بآنچه مرا بآن مخصوص نگردانید و آن همان علمیست که دعا کرد بآن برادرت هابیل پس قربانی او قبول شد
و من از برای این او را کشتم که او فرزندان نداشته باشد که فخر کنند بر فرزندان من و گویند که ما فرزندان آنیم که قربانی او قبول شد و شما فرزندان
آن کسید که قربانی‌اش قبول نشد و اگر اظهار نمائی چیزی از آن علم را که پدرت ترا بآن علم مخصوص گردانیده است ترا میکشم چنانچه برادرت
هابیل را کشتم پس هبة الله و فرزندانش پنهان میکردند آنچه نزد ایشان بود از علم و ایمان و اسم اکبر و میراث علم و آثار علم پیغمبری تا مبعوث
شد حضرت نوح و ظاهر شد وصیت هبة الله چون نظر کردند در وصیت آدم یافتند که پدر ایشان آدم بشارت داده است باو پس ایمان
باو آوردند و او را پیروی و تصدیق کردند و حضرت آدم وصیت کرده بود هبة الله را که این وصیت را تعاهد و ملاحظه نمایند در سر هر سالی پس
روز عیدی باشد آن روز از برای ایشان پس تعاهد میکردند و ملاحظه مینمودند مبعوث شدن نوح را و زمانی که مبعوث شد و از آن و
همین سنت جاری شد در وصیت هر پیغمبری تا مبعوث شدن محمد و نوح را شناختند بسبب آن علمی که نزد ایشان بود و اینست
معنی آن آیه وَلَقَدْ اَرْسَلْنَا نُوحًا تا آخر آیه و بود در میان آدم و نوح پیغمبران که خود را مخفی میداشتند و پیغمبران آشکار میکردند
باین سبب ذکر آنها در قرآن مخفی گردیده است و نام برده نشده‌اند چنانچه آنها که آشکار میکردند پیغمبران نام برده شده‌اند چنانچه حق تعالی
می‌فرماید وَرُسُلًا قَدْ قَصَصْنَاهُمْ عَلَيْكَ وَرُسُلًا لَمْ نَقْصُصْهُمْ عَلَيْكَ یعنی و رسولی چند که قصه ایشان را خواندیم بر تو و رسولی چند که قصه ایشان را
نخوانده‌ایم بر تو حضرت فرمود یعنی آنها که نام نبرده است که پنهان بوده‌اند چنانچه نام برده است آنها را که آشکار بوده‌اند پس نوح در میان قوم
خود درنگ کرد هزار کم پنجاه سال که در پیغمبری احدی با او شریک نبود و لیکن او مبعوث شده بود بر گروهی که تکذیب کننده بودند پیغمبرانی را که میان
نوح و آدم بودند چنانچه حق تعالی میفرماید که تکذیب کرده‌اند قوم نوح مرسلان را یعنی آنها را که درمیان او و آدم بودند پس چون پیغمبری نوح منقضی
شد و ایامش تمام شد حق تعالی باو وحی کرد که ای نوح پیغمبری تو منقضی شده ایام تو تمام شد پس بگردان علمی را که نزد تست و ایمان و اسم
بزرگ و میراث علم و آثار علم پیغمبری را در عقب از ذریت خود نزد سام چنانچه قطع نکرده‌ام آنها را از خانواده‌های پیغمبرانی که میان تو و میان آدم
بوده‌اند و هرگز زمین را نخواهم گذاشت مگر آنکه در آن عالمی باشد که با او دین و طاعت من شناخته شود و سبب نجات آنها گردد که متولد میشوند
میان مبعوث شدن پیغمبری تا مبعوث گردیدن پیغمبر دیگر که آشکارا دعوت کند که بعد از سام بود دیگر هود علیه السلام پس میان نوح و هود پیغمبران
بودند بعضی پنهان و بعضی آشکار و نوح خبر داد و فرمود که حق تعالی پیغمبری خواهد فرستاد که او را هود میگویند و او قوم خود را بسوی خدا دعوت خواهد کرد
پس تکذیب او خواهند نمود و خدا قوم او را هلاک خواهد کرد پس هر که از شما او را دریابد البته ایمان باو بیاورد و پیروی او بکند بدرستی که حق تعالی

او را نجات خواهد داد از عذاب باو و امر کرد نوح پسر خود سام را که این وصیت را تعاهد و ملاحظه نماید در سر هر سال و روز عید ایشان باشد پس
تعاهد میکردند در آن روز مبعوث شدن حضرت هود در اوزمانی را که در آن زمان بیرون خواهد آمد پس چون خدا هود را مبعوث گردانید نظر کردند
در آنچه نزد ایشان بود از علم و ایمان و میراث و علم و اسم اکبر و آثار علم نبوت پس یافتند هود را پیغمبری که پدر ایشان نوح باو بشارت داده بود
پس ایمان باو آوردند و تصدیق او نمودند و پیروی او کردند پس نجات یافتند از عذاب باد چنانچه خدا میفرماید که وَاِلٰی عَادٍ اَخَاهُمْ هُوْدًا
تا میفرماید کَذَّبَتْ عَادُ الْمُرْسَلِیْنَ تا آخر آیه و فرموده است که وَوَصّٰی بِهَا اِبْرٰهِیْمُ بَنِیْهِ وَیَعْقُوْبُ و فرموده است که بخشیدیم
با ابراهیم اسحق و یعقوب و هر یک را هدایت کردیم و نوح را هدایت کردیم پیشتر یعنی از برای آنکه پیغمبری را در اهلبیت او مقرر گردانیم
پس امور شده اند عقب از ذریت پیغمبران که پیش از ابراهیم بودند که خبر دهند بآمدن حضرت ابراهیم و [illegible] وصیت آنحضرت بکنند و میان هود
و ابراهیم ده پشت بودند از پیغمبران پس چنین بود سنت الهی که میان هر پیغمبری از مشاهیر انبیا و میان پیغمبر دیگر از مشاهیر ایشان ده پدر یا نه پدر یا هشت
پدر فاصله بود که همه پیغمبر بودند و هر پیغمبری که مبعوث شد پیغمبر بعد از خود میگفت و امر میکرد اوصیای خود را که تعاهد آن وصیت بکنند چنانچه آدم و نوح
و هود و صالح و شعیب و ابراهیم کردند تا منتهی شد بیوسف بن یعقوب بن اسحق بن ابراهیم و بعد از یوسف در فرزندان برادرش جاری شد که اسباط
بودند تا منتهی شد بحضرت موسی بن عمران و میان یوسف و موسی ده نفر بودند از پیغمبران پس حقتعالی موسی و هارون را فرستاد بسوی فرعون
و هامان و قارون پس حق تعالی پیغمبران فرستاد پیاپی بسوی هر امتی که پیغمبر ایشان که می آمد او را تکذیب میکردند و حق تعالی هر یک از ایشان را
بعد از دیگری بعذابهای خود معذب میگردانید و از ایشان بغیر از قصه و حکایتی باقی نماند پس بودند بنی اسرائیل که میکشتند در یک روز دو پیغمبر
و سه و چهار پیغمبر حتی آنکه گاه بود که در یک روز هفتاد پیغمبر کشته میشدند و هیچ پروا نمیکردند و بازار سبزی فروشی ایشان تا آخر روز بر قرار بود پس
چون توریت بر حضرت موسی نازل شد بشارت داد بمحمد و میان یوسف و موسی ده پیغمبر بوده اند و وصی موسی بن عمران یوشع بن
نون بود و او است فتای او که خدا در قرآن فرموده است وَاِذْ قَالَ لِفَتٰهُ پس پیوسته پیغمبران بشارت میدادند بمحمد چنانچه حق تعالی
میفرماید که یَجِدُوْنَهٗ یعنی می یابند یهود و نصاری صفت و نام محمد را مَکْتُوْبًا عِنْدَهُمْ فِی التَّوْرٰىةِ وَالْاِنْجِیْلِ تا آخر آیه یعنی نوشته
نزد ایشان در توریت و انجیل که امر میکند ایشان را بنیکیها و نهی میکند ایشان را از بدیها و حکایت کرده است از عیسی بن مریم
وَمُبَشِّرًا بِرَسُوْلٍ یَّاْتِیْ مِنْ بَعْدِی اسْمُهٗ اَحْمَدُ یعنی و حال آنکه بشارت دهنده ام برسولی که می آید بعد از و که نامش احمد است
پس بشارت دادند موسی و عیسی بمحمد صلوات الله علیهم اجمعین چنانچه بشارت دادند پیغمبران بعضی بعضی را تا رسید بمحمد صلی الله علیه
و آله پس چون زمان پیغمبری آنحضرت تمام شد و ایام عمرش باخر رسید حق تعالی باو وحی کرد ای محمد پیغمبری خود را تمام کردی و ایام تو بآخر
رسید پس بگذار آن علم را که نزد تست و ایمان و اسم اکبر و میراث علم و آثار علم پیغمبری را نزد علی بن ابیطالب علیه السلام بدرستی که
قطع نخواهم کرد اینها را از عقب فرزندان تو چنانچه قطع نکردم از خانهای پیغمبرانی که میان تو و میان پدرت آدم بود چنانچه در قرآن فرموده است
اِنَّ اللّٰهَ اصْطَفٰی اٰدَمَ وَنُوْحًا وَّاٰلَ اِبْرٰهِیْمَ وَاٰلَ عِمْرٰنَ عَلَی الْعٰلَمِیْنَ ذُرِّیَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ وَاللّٰهُ سَمِیْعٌ عَلِیْمٌ یعنی خدا برگزید آدم
و نوح و آل ابراهیم و آل عمران را بر عالمیان در حالتیکه ذریتی چندند که بعضی از ایشان از بعضی اند و خدا شنوا و داناست و محمد و آل محمد
داخل آل ابراهیم اند پس حضرت فرمود که بدرستیکه حق تعالی علم را جهل نگردانیده یعنی امر علما که صاحب علوم الهی اند مجهول
نگذاشته است بلکه نص بر هر عالمی و پیغمبری امامی کرده است و ایشان را بر مردم شناسانده است یا آنکه کسی را برای خلق.

نمی‌کنند بخلافت که جاهل به بعضی از احکام و مصالح خلق باشد پس فرمود که واگذاشته است امر دین خود را بملک مقربی و نه به پیغمبر مرسلی و لیکن
فرستاده است رسولی از ملائکه بسوی پیغمبر خود که او را امر کرده است بآنچه میخواهد و نهی کرده است از آنچه نمیخواهد و خبر رسید بدو را بعلم گذشته
و آینده پس وارث گردانید این علم را پیغمبران خدا و برگزیده‌های او از پدران و برادران از آن ذریتی که بعضی از ایشان از بعضی اند چنانچه فرموده
است در قرآن که بتحقیق که عطا کردیم بآل ابراهیم کتاب و حکمت را و دادیم بایشان پادشاهی بزرگ اما کتاب پس پیغمبریست و اما حکمت پس
ایشان حکیمانند و دانایانند از برگزیدگان و پیغمبرانند و همه از آن ذریتند که بعضی از بعضی دیگر اند که حق تعالی در ایشان پیغمبری را قرار داده
است و در ایشان عاقبت نیکو و نگهداشتن پیمان را مقرر داشته است تا منقضی شود دنیا پس ایشانند دانایان و والیان امر خدا و استنباط
کنندگان علم خدا و هدایت کنندگان مردم پس این است بیان فضیلتی که خدا ظاهر کرده است در پیغمبران و رسولان و حکما و پیشوایان هدایت
و خلیفه‌های خدا که والیان امر او یند و استنباط کنندگان علم او و اهل آثار علم او یند از ذریتی که بعضی از بعضی بهم رسیده اند از برگزیدگان
بعد از پیغمبران از آل و برادران و ذریت از خانه آبادهای پیغمبران پس کسی که عمل کند بعلم ایشان نجات می‌یابد بیاری ایشان و کسی
که والیان امر خلافت خدا و اهل استنباط علم خدا را در غیر برگزیدگان از خانه‌های پیغمبران قرار دهد پس مخالفت امر الهی کرده است و جاهلان
را والیان امر خدا کرده است و هر که گمان کند که اینها علم را بخود می‌بندند بی هدایتی از جانب خدا اهل استنباط علم الهی اند پس دروغ
بسته اند بر خدا و میل کرده اند از وصیت و فرمانبرداری خدا پس نگذاشته اند فضل خدا را در آنجا که خدا گذاشته است پس گمراه شدند و گمراه کردند
اتباع خود را و ایشان را در قیامت حجتی نخواهد بود و نیست حجت مگر آل ابراهیم زیرا که خدا فرموده است که وَلَقَدْ آتَيْنَا آلَ إِبْرَاهِيمَ الْكِتَابَ
تا آخر آیه پس حجت پیغمبران است و اهل خانه‌های پیغمبران تا روز قیامت زیرا که کتاب خدا ناطق است باین وصیت خدا خبر داده است که
این خلافت کبری در فرزندان انبیا و در خانهٔ آبادهٔ چند است که حق تعالی ایشان را رفعت داده است بر سایر مردم پس فرموده است
که فی بیوت اذن الله ان ترفع و یذکر فیها اسمه بعد از آیهٔ نور که در شان اهل بیت رسول نازل شده بود این آیه را نازل ساخته
است و ترجمه‌اش آنست که در خانه‌هایی که رخصت داده است خدا و مقدر و مقرر فرموده است که بلند گردانیده شوند آنها و یاد کرده شود
در آنها نام خدا حضرت فرمود که این خانه‌ها خانه‌های ما یا خانه آبادهای پیغمبران و رسولان و دانایان و پیشوایان هدایت است اینست
بیان عروهٔ ایمان که بچنگ زدن آن در آن نجات یافته است هر که نجات یافته است پیش از شما و بهمین نجات می‌یابد هر که متابعت هدایت
کند بعد از شما بتحقیق که خدا در کتابش فرموده است که نوح را هدایت کردیم پیشتر و از ذریت او داود و سلیمان و ایوب و یوسف و موسی
و هارون را و چنین جزا میدهیم نیکوکاران را و زکریا و یحیی و عیسی و الیاس را هر یک از ایشان از شایستگانند و اسمعیل و الیسع و یونس و لوط را و هر یک
را فضیلت دادیم بر عالمیان و از پدران و ذریتهای ایشان و برادران ایشان و برگزیدیم ایشان را و هدایت کردیم ایشان را براه راست
ایشانند آنها که دادیم بایشان کتاب و حکم و پیغمبری را پس اگر کافر شوند باینها این گروه پس موکل کردیم قومی را باینها که کافر نیستند باینها
حضرت فرمود که یعنی اگر کافر شوند امت تو پس موکل کردیم اهل بیت ترا بآن ایمانی که ترا بآن فرستادیم پس کافر نمیشوند بآن هرگز و من ضایع نمیگردانم
ایمانی را که ترا بآن فرستاده‌ام و گردانیده‌ام اهل بیت ترا بعد از تو نشانهٔ راه هدایت در میان امت تو و والیان امر خلافت بعد از تو و
اهل استنباط علم من که در آن دروغی و گناهی و وزری و طغیانی و ریائی نیست اینست بیان آنچه خدا ظاهر کرده است
از امر این امت بعد از پیغمبر ایشان بدرستی که حق تعالی مطهر و معصوم گردانیده است اهل بیت پیغمبر خود را و مودت

ایشان را اجر رسالت آنحضرت گردانیده و جاری کرده است برای ایشان ولایت و امامت را و گردانیده است ایشان را اوصیا و دوستان و امامان خود در امت آنحضرت بعد از او پس عبرت گیرید ای گروه مردم و تفکر کنید در آنچه من گفتم که حق تعالی در کجا گذاشته امامت و طاعت و استنباط علم و حجت خود را پس این را قبول کنید و باین متمسک شوید تا نجات یابید و شما را آن حجتی باشد در روز قیامت و رستگاری یابید که ایشان وسیله و واسطه اند میان شما و پروردگار شما و ولایت شما نمیرسد بخدا مگر بایشان پس هر که این را عمل آورد بر خدا لازم است که او را گرامی دارد و او را عذاب نکند و هر که اتیان آن بغیر آنچه خدا او را امر کرده است بر خدا لازم است که او را ذلیل گرداند و معذب سازد بدرستی که بعضی از پیغمبران رسالت ایشان مخصوص قومی بوده است و بعضی رسالت ایشان عام بوده است اما نوح پس او فرستاده شده بود بسوی کسی که در زمین بود پیغمبری عام و رسالتی شامل اما هود پس او فرستاده شده بود بسوی قوم عاد و پیغمبری مخصوص بود اما صالح پس او فرستاده شده بود بسوی ثمود که اهل یک قریه بودند و در کنار دریا ساکن بودند اما شعیب پس او فرستاده شده بود بسوی شهر مدین و آن اهل آن تمام نمیشدند اما ابراهیم پس پیغمبری او در کوثاریا بود که دهیست از دهات عراق که اول او در آنجا مبعوث شد و در آنجا بود و پس از آنجا هجرت کرد و هجرت او نه از برای قتال چنانچه حق تعالی فرموده است که ابراهیم گفت إِنِّي مُهَاجِرٌ إِلَىٰ رَبِّي سَيَهْدِينِ یعنی من هجرت کننده ام بسوی پروردگار خود زود باشد که مرا هدایت کند [illegible] ابراهیم بی قتال بود و اما اسحق پس نبوتش بعد از ابراهیم بود و اما یعقوب پس نبوتش در زمین کنعان بود پس از آنجا بمصر رفت و در آنجا بعالم بقا رحلت نمود پس بدنش را برداشتند و آوردند بزمین کنعان و در آنجا دفن کردند و خوابی که حضرت یوسف دید که یازده کوکب و آفتاب و ماه او را سجده کردند پس ابتدای نبوتش در مصر بود و دو یازده سباط و دوازده نفر بودند بعد از حضرت یوسف پس فرستاد موسی و هارون را بزمین مصر پس حق تعالی فرستاد یوشع بن نون را بسوی بنی اسرائیل بعد از موسی و ابتدای پیغمبری او در [illegible] صحرا بود و پیغمبران شدند در میان بنی اسرائیل پس دیگر بودند پیغمبران بسیار که بعضی از آنها را حق تعالی قصه ایشان را برای محمد ذکر کرده است و بعضی را ذکر نکرده است پس فرستاد حق تعالی عیسی بن مریم را بسوی بنی اسرائیل و بس پس پیغمبری او در بیت المقدس بود و بعد از او حواریان دوازده نفر بودند پس پیوسته ایمان پنهان بود در بقیه اهل او و از روز که حق تعالی عیسی را بآسمان برد حق تعالی محمد را بسوی جنیان و آدمیان همه فرستاد و آخر پیغمبران بود و بعد از او دوازده وصی مقرر فرمود بعضی را در یافتیم و بعضی پیش گذشته اند و بعضی بعد از این خواهند آمد پس اینست امر پیغمبری و رسالت و هر پیغمبری که بسوی بنی اسرائیل مبعوث شد خواه خاص خواه عام او را وصی بوده است و سنت الهی جاری شده است و اوصیا که بعد از محمد صلی الله علیه و آله و سلم اند بسنت اوصیای عیسی اند و حضرت امیر المؤمنین بر سنت حضرت مسیح علیه السلام بود اینست بیان سنت [illegible] اوصیا [illegible] پیغمبران [illegible] و بسند معتبر منقول است از حضرت صادق که رسول خدا فرمود که من سید پیغمبرانم و وصی من سید و بهترین اوصیای پیغمبران است و اوصیای من بهترین اوصیای پیغمبران اند بدرستی که حضرت آدم سوال نمود از خداوند عالمیان که از برای او وصی شایسته قرار دهد پس حق تعالی وحی کرد بسوی او که من گرامی داشتم پیغمبران را به پیغمبری پس آزمایش کردم خلق خود را و گردانیدم نیکان ایشان را اوصیای پیغمبران پس وحی نمود حق تعالی باو که ای آدم وصیت نما بسوی شیث پس وصیت نمود آدم بشیث و او هبة الله فرزند آدم است و وصیت نمود شیث بسوی فرزند خود شبان و او از پسران آن حوریه بود که حق تعالی بر آدم نازل ساخت از بهشت و او را

تزویج نمود و پسر خود شیث و شبان وصیت نمود به پسر خود محلث و محلث بسوی محوق و وصیت نمود محوق بسوی عمیثا و او وصیت
نمود بسوی اخنوخ که ادریس است و وصیت نمود ادریس بسوی ناحور و ناحور وصیتها را تسلیم نمود بحضرت نوح و وصیت نمود نوح بسوی سام و وصیت نمود سام بعثامر
و وصیت نمود عثامر بسوی برعیثاشا و وصیت نمود برعیثاشا بسوی یافث و وصیت نمود یافث بسوی بره و وصیت نمود بره
بسوی حفسیه و وصیت نمود حفسیه بسوی عمران و عمران وصیتها را تسلیم نمود بحضرت ابراهیم خلیل الله و وصیت نمود ابراهیم بسوی پسرش اسمعیل
و وصیت نمود اسمعیل بسوی اسحق و اسحق بسوی یعقوب و یعقوب بسوی یوسف و یوسف بسوی بثریا و بثریا بسوی شعیب و شعیب
تسلیم کرد وصیتها را بسوی موسی بن عمران و موسی بسوی یوشع بن نون و یوشع بسوی داود و داود بسوی سلیمان و سلیمان بسوی آصف بن برخیا
و آصف بسوی زکریا داد زکریا وصایا را بسوی حضرت عیسی بن مریم وصیت نمود عیسی بسوی شمعون و شمعون بسوی
یحیی بن زکریا و یحیی بسوی منذر و منذر بسوی سلیمه و سلیمه بسوی برده پس رسول خدا فرمود که برده وصیتها را تسلیم من نمود
و من تسلیم تو مینمایم یا علی و تو میدهی بوصی خود و وصی تو میدهد باوصیای تو از فرزندان تو هر یک بعد از دیگری تا داده شود به بهترین
اهل زمین بعد از تو که آخر ائمه است و اختلاف خواهند کرد بر تو اختلاف شدیدی هر که ثابت بماند بر اعتقاد بامامت تو چنانست که با من
اقامت کرده باشد و هر که از تو دور شود و پیروی تو نکند در آتش است و آتش جای کافر است

فصل سوم در بیان عصمت انبیا و ائمه

بدانکه علمای امامیه رضوان الله علیهم اجماع کرده اند بر عصمت انبیا و اوصیا و ائمه از گناهان کبیره و صغیره که صادر
نمی شود از ایشان هیچ نوع از گناه نه بسبیل سهو و نسیان و نه بر سبیل خطای در تاویل و نه بر سبیل اسهای خدا پیش
از پیغمبری و نه بعد از آن و نه در کودکی و نه در بزرگی و کسی در این باب مخالفت نکرده است مگر ابن بابویه و شیخ ابو جعفر محمد
بن الحسن بن الولید رحمة الله علیهما که ایشان تجویز کرده اند که حق تعالی ایشان را برای مصلحتی سهو فرماید که فراموش کنند چیزی را که
متعلق بتبلیغ رسالت نباشد و بتواتر و اجماع معلوم است که عصمت ایشان مذهب ائمه است بلکه از ضروریات دین شیعه
شده است و دلائل عقلیه و نقلیه بسیار براین معنی در کتب کلامیه اقامت نموده اند و احادیث بسیار در باب احوال هر پیغمبری در
کتاب امامت مذکور خواهد شد و اشاره ببعضی از دلائل ایشان درین مقام اجمالا مینماید اول آنکه چون غرض از بعثت ایشان
اینست که مردم اطاعت ایشان نمایند و هر چه از اوامر و نواهی الهی با ایشان فرمایند امتثال کنند اگر معصوم نگردند ایشان را منافی
غرض از بعثت خواهد بود و بر حکیم روا نیست فعلی کند که منافی غرض او باشد و اما منافی غرض بودن پس ظاهر است از عادات
هرگاه ایشان را کسی مرتکب مناهی از بدیها بکند و خود خلاف آن را بعمل آورد و مواعظ او در مردم تاثیر نمیکند بلکه اگر جمعی منصب
پیشنمازی و وعظ داشته باشد که نسبت بامامت عظمی و ریاست کبری قدری ندارد و بعضی از صغائر بلکه بعضی از مکروهات از ایشان
صادر شود رغبت نمیکند نفوس اکثر خلق باقتدای ایشان و استماع وعظ از ایشان چه جای آنکه جمیع کبائر از ایشان صادر شود
از زنا و لواطه و شرب خمر و قتل نفس و غیر اینها و آن بعضی از عامه که تجویز صغائر کرده اند و تجویز کبائر نمیکنند کبائر را معدودی میدانند بعضی
هفت و بعضی نه و بعضی ده میدانند و بنابر مذهب این جماعت نیز لازم می آید که کسی که ترک نماز و روزه کند و دزدی و انواع فواحش را
بعمل آورد و همیشه مشغول ساز شنیدن و لهو و لعب باشد قابل خلافت کبری و ریاست دین و دنیا بوده باشد و عقل
هیچ عاقل اگر خود را از تعصب خالی کند تجویز آن نمی نماید و تفصیلهای دیگر قائل شدن خرق اجماع مرکبست دوم آنکه اگر از پیغمبر

گناه صادر شود اجتماع ضدین لازم می آید که هم متابعتش باید کرد و هم مخالفتش باید نمود اما اول از برای اینکه اجماعیست که متابعت
پیغمبران واجبست از برای اینکه حق تعالی فرموده است که بگو یا محمد که اگر خدا را دوست میدارید مرا متابعت نمائید تا خدا شما را دوست
دارد و هرگاه ثابت شد در حق پیغمبر ما در حق همه پیغمبران ثابت خواهد بود زیرا که کسی بفرق قائل نیست
و اما دوم زیرا که متابعت گناهکار در گناه حرام است سوم آنکه اگر گناهی از و صادر شود واجب خواهد بود منع و زجر او و انکار کردن برو
از برای عموم دلائل امر بمعروف و نهی از منکر و لیکن حرام است زیرا که متضمن ایذای پیغمبر است و ایذای او حرام است باجماع و باین آیه که
ترجمه اش اینست که آنها که آزار میکنند خدا و رسول او را لعنت کرده است خدا ایشان را در دنیا و آخرت چهارم آنکه اگر پیغمبری اقدام
بر گناه کند لازم می آید که اگر گواهی دهد رد کنند زیرا که حق تعالی میفرماید که إِن جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَيَّنُوا و ایضاً اجماعی مسلمانانست
که شهادت فاسق مقبول نیست پس لازم می آید که حالش از آحاد امت پست تر باشد با آنکه شهادتش را در دین خدا قبول میکنند
که اعظم امور دینست و او گواه خواهد بود بر خلق در روز قیامت چنانچه در قرآن فرموده است لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ وَيَكُونَ الرَّسُولُ
عَلَيْكُمْ شَهِيدًا پنجم آنکه لازم می آید که حالش از عاصیان امت بدتر باشد و درجه اش از ایشان پست تر باشد زیرا که درجات ایشان
در غایت رفعت و جلالت است و نعمتهای خدا بر ایشان تمامتر است از دیگران بسبب آنکه برگزیده است ایشان را بر مردم گردانیده
است ایشان را امینان بر وحی خود و خلیفه های خود در زمین و غیر اینها از نعمتها که ایشان را ممتاز گردانیده است باینها پس مرتکب شدن
ایشان معاصی را و اعراض نمودن ایشان از اوامر و نواهی از برای لذت فانی دنیا فاحشتر و شنیع تر است از معصیت سائر
مردم و هیچ عاقل التزام این نمیکند که درجه ایشان از سائر مردم پست تر باشد ششم آنکه لازم می آید که مستحق عذاب و لعنت و
مستوجب سرزنش و ملامت باشند زیرا که حق تعالی میفرماید که وَمَن يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ تا آخر آیه که ترجمه اش اینست که هر که معصیت
و نافرمانی کند خدا و رسول او را و تعدی نماید از حدود او داخل گرداند خدا او را در آتشی که همیشه در آن باشد و او راست عذاب خوار کننده
و باز فرموده است که أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ و مستحق بودن پیغمبران خدا این امور را باطل است بالبدیهه و باجماع مسلمانان
هفتم آنکه ایشان امر کنند مردم را بطاعت خدا پس اگر اطاعت خدا نکنند داخل خواهند بود در این آیه که أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ تا آخر آیه
که ترجمه اش اینست که آیا امر میکنید مردم را بنیکی و فراموش میکنید نفسهای خود را و حال آنکه شما تلاوت مینمائید کتاب خدا را آیا تعقل
نمی کنید و داخل بودن ایشان در این آیه باطل است باجماع هشتم آنکه خدا حکایت کرده است از شیطان که گفت بعزت تو سوگند که همه
را گمراه گردانم مگر بندگان تو از ایشان که مخلصانند پس اگر پیغمبری معصیت کند از گمراه کرده های شیطان خواهد بود و از مخلصان
نخواهد بود با آنکه اجماعیست که پیغمبران از مخلصانند و آیات نیز دلالت دارد بر این نهم آنکه فرموده است عاصی باشند از ظالمان خواهند بود و حق تعالی فرموده
که لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ یعنی نمیرسد عهد ما که امامت و پیغمبری است بستمکاران و دلائل بر این مدعا بسیار است و این کتاب گنجایش ذکر آنها
ندارد و ان شاء الله بسیاری از آن در کتاب امامت مذکور خواهد شد و بسند معتبر منقول است که حضرت امام رضا برای مأمون شرایع
دین را مسئله نوشت و در آنجا فرموده است که حق تعالی واجب نمیکند اطاعت کسی را که داند که مردم را اغوا میکند و گمراه میگرداند و اختیار نمیکند
از بندگان کسی را که داند که کافر او و بعبادت او خواهد شد و اطاعت شیطان خواهد نمود و ترک اطاعت او خواهد کرد و بسند معتبر منقولست
که آنحضرت مکرر در مجلس مأمون اثبات عصمت انبیا بدلائل و براهین نمود و علمای مخالفین را ساکت گردانید چنانچه بعد از این متفرق مذکور

خواهد شد و بسند معتبر منقول است که حضرت صادق علیه السلام برای اعمش بیان نمود شرائع دین را از اصول و فروع در جمله آنها فرمود که پیغمبران و
اوصیای ایشان را گناه نمی باشد زیرا که ایشان معصوم و مطهرند و در کتاب سلیم بن قیس مذکور است که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه
فرمود که حق تعالی برای این امر فرموده است باطاعت اولی الامر زیرا که ایشان معصوم و مطهرند از گناهان و امر بمعصیت نمیکنند و بسند معتبر منقول است
که حضرت امام محمد باقر علیه السلام در تفسیر قول خداوند عالمیان لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ فرمود در تفسیر این آیهٔ کریمه یعنی سفیه نمیشود امام
متقی و پرهیزگار نمیتواند بود و اما سهو و نسیان انبیا و اوصیا علیهم السلام پس عدم تجویز آن در امری که متعلق به تبلیغ رسالت باشد اجماعی جمیع
مسلمانان است و در غیر آن از عبادات و سائر امور دنیویه اکثر علمای عامه تجویز کرده اند و اکثر علمای شیعه منع کرده اند و ظاهر کلام اکثر علما
آنست که عدم تجویز این نوع سهو بر ایشان نیز اجماعی علمای امامیه است و خلاف ابن بابویه و شیخش قدح در اجماع نمیکند چون معروف النسب
اند و از کلام بعضی ظاهر میشود که این مسئله اجماعی نباشد و احادیث بسیار که دلالت بر وقوع سهو از ایشان میکند وارد شده است
و حمل بر تقیه کرده اند و از بعضی از اخبار مستفاد میشود که بر ایشان سهو و خطا و زلل روا نیست و ادلهٔ عقلیه و نقلیه بر این اقامت نموده اند
و عمدهٔ دلائل آنست که موجب تنفر طبائع از ایشان میگردد و این منافی غرض بعثت است چنانچه اگر فرض کنیم که پیغمبری نماز را سهواً
ترک کند و ماه رمضان را شب و روز همه را فراموش کند و نگیرد و نبیذ را فراموش کند که این نبیذ است و بخورد و مست شود بلکه العیاذ بالله یکی از محارم
خود را از روی فراموشی جماع کند پس ظاهر است که با مشاهدهٔ این احوال از کسی کم کسی اعتماد بر قول او و اعتنا بشأن او میکند و ایضاً
معلوم است که از عادات مردم که کسی را که مکرر سهو و نسیان از او مشاهده کنند اعتماد بر قول و خبر او نکنند مگر آنکه ایشان دعوی کنند که
چون باین حد برسد ما تجویز نمیکنیم و لیکن قولی بفرق نیست و هر چند دلائل عصمت اوثق و با اصول امامیه اوفق است و اخبار معارضه
بمذاهب عامه اوفق است ولیکن چون روایات معارضه وفور دارد دور نیست که توقف درین باب احوط و اولی باشد و بعضی از تحقیق
این مطلب در کتاب احوال حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله و سلم بیان خواهد شد انشاء الله تعالی

فصل چهارم

در بیان فضائل
و مناقب انبیا و اوصیا علیهم السلام و مشترکات و مجملات احوال ایشان است در حال حیات و بعد از فوت ایشان بسند معتبر از حضرت
امام محمد باقر علیه السلام منقول است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که ما گروه پیغمبران بخواب میرود دیده های ما و بخواب نمیرود دلهای
ما و می بینیم از پشت سر خود چنانچه می بینیم از پیش روی خود و در روایت معتبر از موسی بن جعفر منقول است که حقتعالی نفرستاده است پیغمبری را
مگر عاقل و بعضی از پیغمبران بر بعضی زیادتی دارند در عقل و خلیفه نگردانید حضرت داود حضرت سلیمان را تا عقلش را آزمود و داود سلیمان را خلیفه کرد در سن سیزده
سالگی و چهل سال ایام پادشاهی و پیغمبری او بود و ذو القرنین در سن دوازده سالگی پادشاه شد و سی سال در پادشاهی بود و بسند معتبر از حضرت
صادق علیه السلام منقول است که مسجد سهله خانهٔ ادریس پیغمبر است که در آن خیاطی میکرد و از آنجا حضرت ابراهیم رفت بجانب یمن بجنگ عمالقه
و از آنجا داود رفت بجنگ جالوت و در آن مسجد سنگ سبزی هست که در آن صورت هر پیغمبری هست و از زیر آن سنگ گرفته اند طینت
هر پیغمبری را و آن محل نزول حضرت خضر است و در حدیث معتبر از حضرت امیر المؤمنین منقول است که در مسجد کوفه نماز کرده اند هفتاد پیغمبر و هفتاد وصی پیغمبر
که من یکی از ایشانم و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه منقول است که در مسجد کوفه هزار و هفتاد پیغمبر نماز کرده اند و در آن هست عصای
موسی و درخت کدو و انگشتر سلیمان و از آن جوشید تنور نوح و کشتی نوح در آنجا تراشیده شد و آن بهترین جاهای بابل است و مجمع پیغمبران است
و بسند معتبر منقول است که از حضرت امام جعفر صادق صلوات الله علیه پرسیدند از تفسیر قول حقتعالی يَا أَيُّهَا الرُّسُلُ كُلُوا مِنَ الطَّيِّبَاتِ که ترجمه اش

این است که ای پیغمبران مرسل بخورید از چیزهای طیب و پاکیزه و روزی حلال است و در روایت معتبر دیگر منقولست که شخصی در خدمت حضرت امام جعفر
صادق ع دعا کرد که خداوندا سوال میکنم از تو روزی طیب حضرت فرمود هیهات هیهات اینکه تو سوال میکنی قوت پیغمبران است ولیکن سوال کن از پروردگار
خود روزی را که ترا عذاب بدان نکند در روز قیامت هیهات حقتعالی میفرماید یا ایها الرسل کلوا من الطیبات واعملوا صالحا و بسند
معتبر منقولست که ابوسعید خدری گفت که دیدم رسول خدا را و شنیدم که میفرمود بحضرت امیرالمومنین علیه السلام که یا علی نفرستاد خدا پیغمبری را مگر آنکه او را
خواند بسوی ولایت و محبت تو خواهی نخواهی و در حدیث معتبر از حضرت امام زین العابدین علیه السلام منقولست که گفت حقتعالی خلق کرد پیغمبران را از طینت
علیین و دلهای ایشان را و بدنهای ایشان را خلق کرد و دلهای مومنان را از آن طینت خلق کرد و بدنهای ایشان را از طینتی که از آن پست تر است
و بر این مضمون احادیث بسیار است و بسند معتبر منقولست از حضرت امام رضا که حقتعالی نفرستاده است پیغمبران را مگر صاحب خلط سودای
صافی مولف گوید که چون با غلبه این خلط غایت حذاقت و فطانت و سفیدی میباشد ولیکن با آنها گاهی جمع میشود خیالات فاسده و حزن و
غضب و طیش اما دو نصف فرمود حضرت این خلط را بصافی و خالص زیرا اخلاق ردیه که غالبا با صاحب این خلط میباشد و بسند معتبر منقولست
از حضرت صادق ع که حقتعالی حضرت رسول را مبعوث گردانید در وقتی که رحمت او بود بسوی پیغمبران در وقتی که ایشان ارواح بودند پیش از آنکه
خلائق را خلق کند بدو هزار سال و ایشان را دعوت نمود بسوی توحید الهی و طاعت او و متابعت اوامر او و وعده داد ایشان را که چون
چنین کنند بهشت از برای ایشان باشد و وعید نمود هر که مخالفت کند آنچه ایشان اجابت بسوی آن نموده اند و انکار نماید در آتش
جهنم باشد و باسانید معتبره بسیار منقولست از حضرت صادق ع که از حضرت رسول پرسیدند که بچه سبب تو سبقت گرفتی بر پیغمبران و از همه بهتر شدی
و حال آنکه بعد از همه مبعوث شدی فرمود زیرا که من اول کسی بودم که اقرار به پروردگار خود کردم و اول کسی که جواب گفت در وقتی که حقتعالی
میثاق و پیمان گرفت از پیغمبران گواه گرفت ایشان را بر نفسهای ایشان که گفت اَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ آیا نیستم پروردگار شما گفتند بلی اول
پیغمبری که بلی گفت من بودم پس سبقت گرفتم بر ایشان باقرار بخدا و در احادیث بسیار بعد از این خواهد آمد که حقتعالی در عالم ارواح از جمیع پیغمبران پیمان گرفت بر پروردگاری
خود و رسالت من و امامت امیرالمومنین و ائمه طاهرین گفت با ایشان که اَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ و مُحَمَّدٌ نَبِيُّكُمْ و عَلِيٌّ اِمَامُكُمْ و الْاَئِمَّةُ الْهَادُونَ اَئِمَّتُكُمْ
همه گفتند بلی پس گرفت بعد از آن پیمان رسول خدا را که باو ایمان آورند و یاری کنند حضرت امیرالمومنین را در رجعت و بسند معتبر منقول است
از ائمه طاهرین علیهم السلام که رسول خدا فرمود که حقتعالی هیچ پیغمبری را از دنیا نبرد تا امر کرد او را که وصی گرداند یکی از خویشان نزدیک خود را
و مرا امر کرد که وصی برای خود تعیین کنم پرسیدم که کرا تعیین کنم وحی نمود که وصیت کن بسوی پسرعمت علی بن ابیطالب ع که من در کتابهای
گذشته نام او را ثبت کرده ام و نوشته ام که او وصی تست و بدرستیکه گرفته ام پیمان خلائق را و پیمانهای پیغمبران و رسولان خود را گرفتم پیمان ایشان
را برای خود به پروردگاری و برای تو ای محمد به پیغمبری و برای علی بن ابیطالب بامامت و در حدیث بسند معتبر از حضرت صادق منقولست
که حقتعالی دوست داشت برای پیغمبران خویش زراعت کردن و گوسفند چرانیدن را تا کراهت نداشته باشند باران آسمان و در حدیث معتبر دیگر فرمود که خدا
نفرستاده است پیغمبری را مگر آنکه او را تکلیف گوسفند چرانیدن نموده است تا تعلیم او نماید که مردم را چگونه رعایت نماید و عادت کند که از اخلاق
بد ایشان حلم نماید و بروایت معتبر دیگر منقول است که آن حضرت فرمود که بود پیغمبری از پیغمبران که مبتلا میشد بگرسنگی تا از گرسنگی میمرد و بود
پیغمبری که مبتلا میشد بتشنگی تا از تشنگی میمرد و بود پیغمبری که مبتلا میشد بعریانی تا عریان میمرد و بود پیغمبری که مبتلا میشد بدردها و مرضها تا او را هلاک میکرد
و بود پیغمبری که می آمد بنزد قوم خود و می ایستاد در میان ایشان و امر میکرد ایشان را بطاعت خدا و میخواند ایشان را بسوی توحید خدا و قوت یک شب

خود را نداشت پس نمیگذاشتند که از سخن خود فارغ شود و گوش نمیدادند بسوی او تا او را میکشتند و مبتلا نمیکند خداوند گانش را مگر بقدر منزلتهائی که نزد او دارند و در حدیث دیگر از آنحضرت منقولست که خدا هیچ پیغمبری نفرستاده است مگر خوش آواز و بسند معتبر از حضرت امام رضا منقولست که از اخلاق پیغمبرانست خود را پاکیزه کردن و خود را خوشبو کردن و مو تراشیدن و بسیار جماع کردن یا بسیار زنان داشتن و بسند معتبر از صادق منقولست که طعام خوردن آخر روز پیغمبران بعد از نماز خفتن میباشد و بسند صحیح از حضرت امام رضا منقولست که هیچ پیغمبری نیست مگر دعا کرده است برای خورنده جو و برکت فرستاده است برا او و داخل هیچ شکمی نمیشود مگر آنکه بدر میکند هر دردی را که در آن هست و آن قوت پیغمبرانست و طعام نیکوکارانست و حق تعالی ابا کرده است از اینکه بگرداند قوت پیغمبرانش را غیر از جو و بسند بسیار صحیح از حضرت صادق مرویست که سویق یعنی آرد بو داده طعام مرسلانست یا فرمود که طعام پیغمبرانست و بسند حسن از آنحضرت منقولست که گوشت با ماست شوربای پیغمبرانست و در حدیث معتبر دیگر فرمود که سرکه و زیت طعام پیغمبرانست و بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقولست که سرکه و زیت نان خورش پیغمبرانست و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که مسواک کردن از سنتهای پیغمبرانست و در حدیث دیگر فرمود که حقتعالی روزیهای پیغمبرانش را در زراعت و شیر پستان حیوانات قرار داده است تا آنکه از باران آسمان کراهت نداشته باشند و در حدیث معتبر دیگر فرمود که مبعوث نگردانید حقتعالی پیغمبری را تا آنکه با او بوی به بود و در حدیث موثق فرمود که بوی خوش از سنتهای پیغمبران مرسل است و بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین منقولست که بوی خوش و شارب از اخلاق پیغمبرانست و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که سه چیز را حقتعالی به پیغمبران عطا فرموده است بوی خوش و جماع زنان و مسواک کردن و در حدیث معتبر از موسی بن جعفر منقولست که حق تعالی هیچ پیغمبری و وصی پیغمبری را نفرستاده است مگر آنکه سخی و بخشنده بوده است و بسند معتبر از امام محمد باقر منقولست که در مسجد خیف که در منی واقع است نماز کرده است هفتصد پیغمبر و در میان رکن حجر الاسود و مقام ابراهیم پر است از قبور پیغمبران بدرستیکه قبر آدم در حرم خداست و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که مدفون شده اند در میان رکن یمانی و حجر الاسود هفتاد پیغمبر که مرده اند از گرسنگی و پریشانی و بدحالی و در حدیث معتبر دیگر وارد است که شخصی بحضرت صادق عرض کرد که من کراهت دارم از نماز کردن در مسجدهای سنیان فرمود که کراهت مدار که هیچ مسجدی بنا نشده است مگر بر قبر پیغمبری یا وصی پیغمبری که کشته شده است پس رسیده است بان بقعه قطره چند از خون او پس خدا خواسته است که او را در آنجا یاد کنند پس نماز فریضه و نافله و قضاهای نماز که از تو فوت شده است در آن مسجدها بکن و در حدیث حسن فرمود که حقتعالی نفرستاد پیغمبری را مگر براستی گفتار و امانت را رد کردن بسوی نیکوکار و بدکار و بروایتی مذکورست که چون حضرت زکریا شهید شد ملائکه نازل شدند و او را غسل دادند و سه روز بر او نماز کردند پیش از آنکه دفن شود و چنین اند پیغمبران و بدن ایشان متغیر نمیشود و خاک ایشان را نمیخورد و بر ایشان سه روز نماز میکنند پس ایشان را دفن میکنند و در چند حدیث از حضرت رسول منقولست که فرمود که حقتعالی گوشت ما را حرام کرده است بر زمین که از آن چیزی بخورد و بسند صحیح از حضرت صادق منقولست که هیچ پیغمبری و وصی پیغمبری در زمین زیاده از سه روز نمی ماند تا آنکه روح و استخوان و گوشتش را بسوی آسمان بالا میبرند و مردم میروند بموضع اثرهای ایشان و از دور بایشان سلام میرسانند و از نزدیک موضع اثرهای ایشان سلام را ایشان می شنوانند مؤلف گوید که درین باب چند حدیث وارد شده است و در کتاب امامت انشاء الله تحقیق این مسئله مذکور خواهد شد و در حدیث معتبر از حضرت صادق منقولست که ما را در شبهای جمعه حال غریبی و کار بزرگی هست پرسیدند که آن حال چیست فرمود که رخصت میدهند ارواح پیغمبران

ده و ارواح اوصیای مرده را و روح آن وصی که زنده است و در میان شما است که این ارواح با آسمان بالا میروند تا بعرش پروردگار خود
میرسند پس هفت شوط طواف میکنند بدور عرش و نزد هر قائمه از قائمهای عرش دو رکعت نماز میکنند پس برمیگردانند آن ارواح را به بدنها که در آنها
بودند پس صبح میکنند پیغمبران و اوصیا و حال آنکه مملو شده اند از شادی عظیم یافته اند و صبح میکنند آن وصی که در میان شما است و حال آنکه
بسیار علم بر علم او افزوده است و در حدیث معتبر دیگر منقولست از حضرت امام محمد باقر که رسول خدا فرمود که ارواح ما و ارواح پیغمبران در عرش حاضر
میشوند پس صبح میکنند اوصیا و علم ایشان بسیار زیاده شده است و در حدیث صحیح دیگر فرمود که سه خصلت است که حقتعالی نداده است
آنها را اگر به پیغمبری و آنها را بامت من عطا فرموده است زیرا که حقتعالی پیغمبری که میفرستاد باو وحی مینمود که در دین خود وسعی کن و بر تو حرج نیست و
خدا این را بامت من عطا کرده است در آنجا که فرموده که نگردانیده است خدا بر شما در دین هیچ حرج یعنی تنگی و چون پیغمبری را می فرستاد میفرمود
باو که مرا هرگاه که ترا رو دهد که از آن کراهت داشته باشی مرا بخوان تا دعای ترا مستجاب کنم و خدا بامت من نیز عطا کرده است در آنجا که فرموده است
در قرآن که مرا بخوانید تا دعای شما را مستجاب کنم و چون پیغمبری میفرستاد او را گواه بر قومش میگردانید و حق تعالی امت مرا گواهان
بر خلق گردانیده است در آنجا که فرموده است که برای آنکه بوده باشد پیغمبر بر شما گواه و باشید شما گواهان بر مردم و در حدیث معتبر منقول است
از حضرت صادق علیه السلام که مردی از یهود آمد نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و نظر تندی بسوی آنحضرت میکرد حضرت
پرسید که ای یهودی چه حاجت داری گفت تو بهتری یا موسی بن عمران علیه السلام که خدا با او سخن گفت و توریت و عصا برای او فرستاد
و دریا را برای او شکافت و ابر را برای او سایبان گردانید حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که مکروه است بنده را
که خود را ثنا گوید و لیکن بر من لازم است میگویم که چون آدم علیه السلام گناه کرد توبه اش این بود که گفت خداوندا سوال میکنم
از تو بحق محمد و آل محمد صلوات الله علیهم که البته مرا بیامرزی پس خدا او را آمرزید و نوح علیه السلام چون در کشتی سوار شد و از غرق
شدن ترسید گفت خداوندا از تو سوال میکنم بحق محمد و آل محمد صلوات الله علیهم که مرا نجات دهی از غرق شدن پس او
نجات یافت و ابراهیم علیه السلام را چون بآتش انداختند گفت خداوندا سوال میکنم از تو بحق محمد و آل محمد که مرا نجات دهی
از آتش پس حق تعالی آتش را براو سرد و سلامت گردانید و چون موسی عصای خود را انداخت در نفس خود ترسی
یافت گفت خداوندا سوال میکنم از تو بحق محمد و آل محمد صلوات الله علیهم که البته مرا ایمن گردانی پس حق تعالی
فرمود که مترس که توئی اعلا و بلندتر ای یهودی اگر موسی علیه السلام مرا می یافت و ایمان بمن و به پیغمبری من نمی آورد
ایمان و پیغمبری او هیچ نفع باو نمی کرد ای یهودی از ذریت من است مهدی که چون بیرون آید نازل شود عیسی بن
مریم از برای یاری او پس او را مقدم دارد و در عقب او نماز کند و بسندهای صحیح منقول است از حضرت امام محمد باقر علیه
السلام که علمی که با آدم علیه السلام نازل شد بالا نرفت و هیچ عالمی نمی میرد که علم او بر طرف شود و علم بمیراث میرسد و زمین
هرگز بی عالمی نمی باشد و هر عالمی که می میرد البته بعد از و عالمی هست که بداند مثل علم او را یا زیاده و در احادیث معتبره
بسیار وارد شده است که خدا را هرگز در زمین حجتی نمی باشد که امت او با مری محتاج باشند و او نداند یا چیزی از
امور ایشان بر او مخفی باشد یا بعضی از لغتهای ایشان را نداند و در احادیث معتبره بسیار وارد شده است که نمی کشند
پیغمبران و اولاد پیغمبران را مگر کسیکه ولد زنا باشد و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که فرزند

آدم علیه السلام گناهی نمیکند بزرگتر باشد از اینکه پیغمبری یا امامی را بکشد یا کعبه را خراب کند یا آب منی خود را در مسجد
الحرام بریزد و بسند معتبر از امام موسی علیه السلام منقول ست که حق تعالی پیغمبران و اوصیای ایشان را در روز جمعه خلق
کرد و در روز جمعه پیمان ایشان را گرفت و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول ست که حق تعالی ... کرده است
پیغمبران و امامان را پنج روح روح الایمان و روح الحیوة و روح القوة و روح الشهوة و روح القدس ...
از جانب خداست و ... روحهای دیگر میرسد آفتها و روح القدس غافل نمی‌شود و تغییر نمی‌کند ...
میدانند بر چه هست از زیر عرش تا زیر زمین و در حدیث دیگر فرمود که جبرئیل بر پیغمبران نازل میشد و روح القدس با
اوصیای ایشان می بود و از ایشان جدا نمی‌شد و ایشان را علم می‌آموخت و درست ... از جانب خدا و بسند
معتبر منقول ست که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود در تفسیر این آیه السّابقون السّابقون اولئک المقرّبون ...
که سابقون پیغمبرانند خواه مرسل باشند خواه غیر مرسل و مؤید اند ایشان بروح القدس و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام
منقول ست که اسم اعظم خدا هفتاد و سه حرف است حق تعالی بیست و پنج حرف را بآدم علیه السلام عطا کرد و بیست
و پنج حرف را بنوح علیه السلام داد و هشت حرف را بابراهیم علیه السلام داد و بحضرت موسی علیه السلام چهار حرف
داد و بحضرت عیسی علیه السلام دو حرف داد و بهمین دو حرف مرده را زنده میکرد و کور و پیس را شفا می‌بخشید و عطا کرد
به محمد صلی الله علیه وآله وسلم هفتاد و دو حرف را و یک حرف را از خلق پنهان کرد و مخصوص خود گردانید و در روایت دیگر است
که بابراهیم شش حرف داد و بنوح هشت حرف داد و بسند معتبر دیگر از آنحضرت منقول ست که طینتها سه طینت ست
پیغمبران و مومن از آن طینت است مگر آنکه پیغمبران از اصل و برگزیده آن طینت اند و ایشان را فضیلت شان هست
و مومنان از فرع آن طینت اند از طینت لازب یعنی گل چسپنده لهذا خدا میان ایشان و شیعیان ایشان جدائی
نمی افکند و طینت ناصبی و دشمن اهل بیت از حماء مسنون است یعنی لجن متغیر شده گندیده و مستضعفان از خاک اند و در
حدیث دیگر فرمود که مومنان از طینت پیغمبرانند و بسند معتبر از حضرت امام رضا منقول ست که چون نوح علیه السلام مشرف بغرق شد
دعا کرد خدا را بحق ما پس خدا غرق را از او دفع کرد و چون ابراهیم را در آتش انداختند دعا کرد خدا را بحق ما پس خدا آتش
را برد و سلام گردانید و چون موسی عصا بر دریا زد بحق ما دعا کرد پس راههای خشک برای او در میان دریا پیدا شد
و چون یهودان خواستند که حضرت عیسی را بکشند خدا را بحق ما دعا کرد پس خدا او را از کشتن نجات داد و بسوی آسمان
بالا برد و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول ست که چون حضرت قائم آل محمد صلوات الله علیه
ظاهر شود بگشاید رایت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم را پس فرود آیند برای آن رایت نه هزار و سه صد
و سیزده ملک و اینها آن ملائکه اند که با نوح علیه السلام در کشتی بودند و با ابراهیم بودند چون او را باتش انداختند
و با موسی بودند در وقتیکه دریا را شگافت و با عیسی بودند در وقتیکه خدا او را بآسمان برد و در روایت دیگر سیزده هزار
و سه صد و سیزده ملک وارد شده است و بسندهای معتبر از ائمه علیهم السلام منقول ست که بلای پیغمبران از همه بلاها
شدیدتر است و بعد از آن اوصیای ایشان و بعد از ایشان هر که نیکوتر و بهتر باشد و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در خطبه

قاصعه که از خطب مشهوره آنحضرت است میفرماید که حمد و سپاس مخصوص خداوندیست که پوشید لباس عزت و کبریا را و این دو صفت
را مخصوص خود گردانید و اینها را قرق و حرم خود گردانید و اختیار نمود اینها را برای جلال خود و لعنت کرد کسی را که با او منازعت
نماید در این دو صفت از بندگانش پس امتحان نمود باین ملائکه مقربین خود را تا جدا کند متواضعان ایشان را از مستکبران پس
گفت بآن که عالم بود بآنچه در قلوب پنهان گردیده و در غیوب محجوب شده که من خلق کننده ام بشری را از گل پس هرگاه
او را درست کنم و بدمم در او از روح خود پس در افتید از برای او سجده کنندگان پس سجده کردند جمیع ملائکه همگی مگر ابلیس که
او را عارض شد حمیت پس فخر کرد بر آدم بخلق خود و تعصب کرد بر آدم بخلق خود و تعصب کرد بر آدم از برای اصل خود پس شمرده
شد و الله او امام متعصبان و سلف متکبران است که بنا اساس عصبیت و با خدا منازعت کرد در ردای جبروت و بزرگواری
و پوشید لباس تعزز و سرکشی را و کند قناع تذلل شکستگی را نمی بینید که خدا چگونه او را صغیر و حقیر گردانید بسبب تکبر او و او را پست
گردانید بسبب ترفع او پس گردانید در دنیا او را رانده شده و مهیا گردانید از برای او در آخرت آتش افروزنده و اگر حق تعالی
میخواست که خلق کند آدم را از نوری که میربود دیدها را روشنائی آن و حیران میکرد عقلها را نیکی منظر آن و از طیبی که میگرفت
نفسها را بوی خوش آن میتوانست کرد و اگر چنین میکرد گردنها برای او خاضع و ذلیل میگردید و در آن باب ابتلا و امتحان بر
ملائکه سبک میشد و لیکن حق تعالی امتحان میفرماید بندگانش را ببعضی از چیزها که اصلش را ندانند تا تمیز کند ایشان را با امتحان ایشان و
نفی کند تکبر را از ایشان و دور گرداند خیلا و فخر را از ایشان پس عبرت گیرید از آنچه خدا کرد با ابلیس که حبط و باطل کرد عمل دراز و
دور و سعی او را که در آن مشقت بسیار کشیده بود بتحقیق که عبادت خدا کرده بود شش هزار سال که نمیدانند مردم که از سالهای
دنیاست یا از سالهای آخرت از برای یک ساعت آن پس که بعد از شیطان سالم میماند نزد خدا هرگاه مثل معصیت او که تکبر باشد حاشا نه
چنین نیست که خدا بشری را داخل بهشت کند با کردن کاری که بسبب آن کار بیرون کرده است از بهشت کسی را که [illegible] از جنس
ملائکه منیه و در میان ایشان بود بدرستی که حکم خدا در اهل آسمان و اهل زمین یکیست و میان خدا و احدی از خلقش [illegible]
دوستی نمی باشد در این که مباح کند برای او که فرقی را که بر عالمیان حرام گردانیده است پس بعد از سخنان بسیار در مذمت
تکبر و تحذیر از مکائد شیطان فرمود که مباشید مثل آنکه تکبر کرد بر فرزند مادر خود بی آنکه فضیلتی خدا او را اقرار داده باشد بغیر از آنچه
ملحق گردانیده بود عظمت تکبر بنفس او و از عداوت حسد را افروخته بود حمیت در دل او و از آتش غضب و شیطان دمیده بود
در بینی او از باد تکبر یعنی قابیل که برادر خود را کشت و حق تعالی با او ملحق ساخت پشیمانی ابدی را و بر او لازم ساخت گناه همه
کشندگان را تا روز قیامت پس بعد از موعظه بسیار دیگر فرمود که اگر خدا رخصت میداد در تکبر از برای احدی از بندگانش
هر آینه رخصت میداد برای مخصوصان پیغمبران خاصش و لیکن حق تعالی مکروه گردانید بسوی ایشان تکبر را و پسندید برای
ایشان تواضع و فروتنی را پس چسپانیدند بر زمین گونه های روی خود را و بر خاک مالیدند روهای خود را و بال حرمت
خود را گستردند برای مومنان و بودند قومی چند که مردم ایشان را ضعیف گردانیده بودند در زمین و اختیار کرده بود
حق تعالی ایشان را بگرسنگی و آزرده بود ایشان را بسختی و امتحان نموده بود ایشان را بترسها و گداخته بود ایشان را بمکروهات بدرستی که حق تعالی
امتحان میکند بندگان متکبر خود را بدوستان خود که در دیدهای ایشان ضعیفند مترسید بتحقیق که داخل شد موسی

بن عمران و با او همراه بود برادرش هارون علیه السلام بر فرعون و برایشان دو پیراهن پشم بود و در دست ایشان عصاها بود
پس شرط کردند از برای او که اگر مسلمان شود ملکش باقی و عزتش دائم بوده باشد پس فرعون گفت که آیا تعجب نمیکنید از این
دو شخص که برای من شرط میکنند دوام عزت و بقای ملک را و ایشان خود در آن حال اند از فقر و خواری که می بینید پس
چرا نیفتاده است بر ایشان دست برنجنها از طلا زیرا که طلا و جمع کردن آن در نظرش عظیم بود و آن پشم و پوشیدن او در نظرش
حقیر مینمود و اگر خدا می خواست در وقتی که پیغمبران خود را مبعوث گردانید که بگشاید برای ایشان گنجهای طلا و معدنهای آن را و باغهای دنیا
را و جمع کند با ایشان مرغان آسمان و وحشیان زمین را هر آئینه میتوانست کرد و اگر میکرد امتحان ساقط میشد و جزا باطل میشد و
بیفائده میشد خبرهای حشر و نشر و ثواب و عقاب و هر آئینه واجب نمی شد برای قبول کنندگان قول ایشان اجرها که واجب
میشد برای آنها که با ابتلا و امتحان قبول حق مینمایند و هر آئینه مستحق نمیشدند مومنان ثواب نیکوکاران را و هر آئینه مومن و
کافر قلبی و صالح و فاسق واقعی معلوم نمی شد ولیکن حق تعالی گردانیده است رسولان خود را صاحبان قوت در همهای
خود و ضعیفان در آنچه در نظرها می آید از حالات ایشان با قناعتی که پر میکند دیدها و دلها را و توانگری آن و با پریشانی و فقری که
پر میکند گوشها و دیدها را از آن و اگر می بودند پیغمبران با قوتی که احدی قصد ایشان بضرری نتواند کرد و با عزتی که کسی ایشان
ظلم نتواند کرد و با پادشاهی که گردنهای مردان بسوی آن کشیده شود و بارها بامید آن از اطراف عالم بندند هر آئینه آسان بود
بر خلق در اعتبار و دورتر بود برای ایشان از تکبر کردن و هر آئینه ایمان می آوردند یا برای ترسی که قهر کننده ایشان بود یا برای
رغبت و طمعی که میل میدهد بود ایشان را بسوی آن پس تمیز نمی شد میان اینها که از برای خدا ایمان آورده است
و که از برای دنیا و حسناتی که کرده برای آخرت کرده یا از برای دنیا از سیئه اندیشند و مومن واقعی و منافق معلوم نمی شد ولیکن خداوند
عالمیان میخواسته است که متابعت کردن رسولان او و تصدیق کردن بکتابهای او و خشوع نزد ذات مقدس او و ذلیل شدن برای
امر او و انقیاد نمودن برای اطاعت او امری چند باشند که مخصوص او باشند و شائبه از دیگران در اینها داخل نباشد و
هر چند ابتلا و امتحان عظیم تر است ثواب و جزا بزرگتر است مولف گوید که خطبه بسیار طولانیست و بهمین قدر که در این مقام مناسب بود اکتفا نمود

باب دوم در بیان فضائل و تواریخ و قصص

حضرت آدم و حوا و اولاد کرام ایشانست و مشتمل بر چند فصل است **فصل اول در بیان** فضیلت حضرت آدم علیه السلام و حوا و علت تسمیهٔ ایشان و
ابتدای خلق ایشان و بعضی از احوال ایشانست بسندهای معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام و امام جعفر صادق
علیه السلام منقول است که آدم را برای این آدم نامیدند که او از ادیم ارض یعنی از روی زمین خلق شد و حوا را برای
این حوا نامیدند که از استخوان زنده حی یعنی زنده که آدم باشد خلق شد و بعضی گفته اند که ادیم ارض زمین چهارم است
و بروایت دیگر منقول است که عبدالله بن سلام از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پرسید که چرا آدم را آدم نامیدند
فرمود که برای آنکه از خاک روی زمین خلق شد پرسید که آدم از همه خاکها خلق شد یا از یک خاک فرمود که اگر از یک
خاک خلق میشد مردم یکدیگر را نمی شناختند و همه بر یک صورت می بودند پرسید که ایشان را در دنیا مثلی و مانندی هست
فرمود که خاک مثل ایشان است که در خاک سفید و سرخ و سبز و رنگین و سرخ تیره رنگ و رنگ خاکی و کبود هست و در آن

شیرین و شوره زار و هموار و ناهموار و زمین سخت هست پس باین سبب در میان مردم نرم و درشت هست و سفید و سرخ و گندمگون و
نیمرنگ و سیاه است برنگهای خاک پرسید که آدم از حوا بهم رسیده است یا حوا از آدم فرمود بلکه حوا را خلق کرده اند از
آدم و اگر آدم از حوا خلق میشد طلاق بدست زنان می بود و بدست مردان نمی بود پرسید از کل آدم خلق شد یا از
بعض او فرمود که از بعض او و اگر از کل او خلق میشد قصاص حکم مردان و زنان یکی میبود پرسید که از ظاهر آدم خلق شد یا از باطن او فرمود که از باطن
او و اگر از ظاهر او خلق میشد هرآینه زنان بی حجاب میگشتند چنانکه مردان میگردند پس باین سبب [illegible] زنان خود را
مستور گردانند پرسید که از جانب راست آدم مخلوق شد یا از جانب چپ او فرمود که بلکه از جانب چپ او و اگر از جانب راست
او مخلوق شده بود هرآینه مرد و زن در میراث مساوی می بودند و چون از جانب چپ او مخلوق شده است زن یک سهم
می برد از میراث و مرد دو سهم و شهادت دو زن برابر شهادت یک مرد است پرسید که از کجای او مخلوق شد فرمود که از طینتی
که زیاد آمد از دنده های پهلوی چپ او و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که زن را برای این مرأه میگویند که از
مرء یعنی مرد خلق شده است زیرا که حوا از آدم خلق شد و در حدیث معتبر دیگر فرمود که زنان را برای این نساء میگویند که
آدم را انسی بغیر از حوا نبود و بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین منقولست که حق تعالی خلق کرد آدم را از روی کل زمین
پس بعضی شوره بود و بعضی نمک بود و بعضی طیب و نیکو بود باین سبب در فرزندان آدم علیه السلام صالح و فاسق
بهم رسید و بسند موثق منقولست از حضرت صادق علیه السلام که چون حق تعالی جبرئیل را فرستاد بزمین که برگیرد آن قبضه خاک را
که آدم را میخواست از آن خلق نماید زمین گفت پناه بخدا میبرم از اینکه چیزی از من برداری پس برگشت و گفت پروردگارا
پناه بتو برد پس اسرافیل را فرستاد و او را مخیر گردانید پس زمین پناه بخدا برد [illegible] زمین برگشت پس میکائیل را
فرستاد و او را مخیر گردانید او نیز باستغاثه زمین برگشت پس ملک الموت را فرستاد و امر فرمود او را بسبیل حتم که قبضه از
خاک برگیرد چون زمین پناه بخدا برد ملک الموت گفت من نیز پناه بخدا میبرم از آنکه برگردم و قبضه خاک از تو برندارم پس قبضه از
جمیع روی زمین گرفت و بسند صحیح از آنحضرت منقولست که ملائکه میگذشتند بجسد حضرت آدم که از گل ساخته بودند و در بهشت
افتاده بود و میگفتند که از برای امر عظیمی ترا خلق کرده اند و شیطان میگذشت بجسد آنحضرت و پا بر آن میزد و میدوید و میگفت از برای
امر بزرگی ترا خلق کرده اند و بسند معتبر منقولست که امامزاده عبدالعظیم عریضه نوشت بحضرت امام محمد تقی علیه السلام که چه علت دارد
که غایط و فضله آدمی بدبوی می باشد در جواب نوشت آنحضرت که حق تعالی حضرت آدم را خلق کرد و جسدش طیب بود و
چهل سال افتاده بود و ملائکه میگذشتند براو و میگفتند که از برای امر عظیمی آفریده شده و شیطان از دهانش داخل میشد و از جانب
دیگر بیرون میرفت پس باین سبب چنین شد که هرچه در جوف فرزند آدم باشد خبیث و بدبوی و غیر طیب باشد و در روایت
دیگر از حضرت رسول منقولست که حق تعالی حضرت آدم را در روز جمعه خلق کرد و در حدیث صحیح از حضرت صادق منقولست
که روح آدم را چون امر کردند که داخل جسد آنحضرت شود کراهت داشت و نخواست پس خدا امر کرد که داخل شود بکراهت
و بیرون رود بکراهت و بسند معتبر منقولست که ابوبصیر از آنحضرت سوال کرد که بچه علت حق تعالی حضرت آدم را بی پدر و مادر
خلق کرد و حضرت عیسی را بی پدر خلق نمود و سایر مردم را از پدران و مادران خلق کرد فرمود که تا مردم بدانند تمامیت کمال قدرت

او را بدانند که قادرست که خلق نماید مخلوقی را از ماده بی نر چنانچه قادر است که خلق کند بی نر و ماده و بدانند که خداوند عالم بر خلق همه
چیز قادر است و در حدیث معتبر دیگر فرمود که چون حق تعالی آفرید آدم را و دمید در او روح را پیش از آنکه روح در تمام بدن او جاری
شود و بروایت دیگر چون روح بزانوی او رسید جست که برخیزد نتوانست و بیفتاد پس حق تعالی فرمود که خُلِقَ الْاِنْسَانُ عَجُولاً
یعنی آفریده شده است انسان تعجیل کننده و در کتب معتبره از سلمان فارسی منقولست که چون حق تعالی خلق کرد آدم را اول چیزی که از او
خلق کرد دو دیده او بود پس نظر میکرد بسوی بدنش که چگونه مخلوق میشود و چون نزدیک شد که تمام شود و هنوز پاهایش تمام
نشده بود خواست که برخیزد و نتوانست و لهذا حق تعالی میفرماید که خُلِقَ الْاِنْسَانُ عَجُولاً پس چون روح در تمام بدن او دمیده شد
در همان ساعت خوشه انگوری را گرفت و تناول نمود و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که پدران اصل
نسل سه تا بودند آدم که مومن از او بهم رسید و جان که جن از او متولد شد و شیطان که کافر از او متولد شد و در میان اولاد شیطان تناسل نمی باشد
تخم میگذارند و جوجه بر می آورند و فرزندانش همه نرانند و ماده در میان ایشان نمی باشد و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست
که حق تعالی اراده کرد که خلقی بدست قدرت خود بیافریند و این بعد از آن بود که جن و نسناس هفت هزار سال گذشته بود که در زمین بودند
و میخواست که حضرت آدم را خلق نماید پس گشود طبقات آسمانها را و گفت بملائکه که نظر کنید بسوی اهل زمین از خلق من از جن و
نسناس پس چون دیدند ملائکه اعمال قبیحه ایشان را از گناهان و خون ریختن و فساد در زمین بناحق عظیم نمود نزد ایشان و غضب
کردند از برای خدا و خشم آمد بر اهل زمین و ضبط نتوانستند نمود خود را از غضب پس گفتند ای پروردگار ما توئی عزیز قادر جبار قاهر
عظیم الشان و اینها آفریده های ضعیف ذلیل تواند و در قبضه قدرت تو میگردند و بروزی تو تعیش میکنند و بعافیت تو بهره مند میگردند و ترا
معصیت مینمایند بمثل این گناهان عظیم و تو بخشم نمی آئی و غضب نمیکنی بر ایشان و انتقام نمی کشی از برای خود از ایشان بسبب آنچه
می شنوی از ایشان و می بینی و این بر ما عظیم نمود و بزرگ میدانیم این را در حق تو پس چون حق تعالی این سخنان را از ملائکه
شنید فرمود که بدرستی که من قرار میدهم در زمین جانشینی که حجت من باشد در زمین بر خلق من پس ملائکه
گفتند که منزهی میکنیم ترا آیا در زمین قرار میدهی جمعی را که افساد کنند در زمین چنانچه فرزندان جان افساد کردند و خونها بریزند چنانچه
فرزندان جان ریختند و حسد بر یکدیگر برند و باید یکدیگر در مقام بغض و عداوت باشند پس این خلیفه را از ما قرار ده که ما حسد نمی بریم
و عداوت نمیکنیم و خون نمی ریزیم و تسبیح میگوئیم ترا بحمد تو و ترا تنزیه میکنیم پس حقتعالی فرمود که من میدانم چیزی که شما نمیدانید من میخواهم که خلق کنم
خلقی را بدست قدرت خود و بگردانم از ذریت او پیغمبران و رسولان و بندگان شایسته خدا و امامان هدایت یافته بگردانم ایشان را خلیفها
خود بر خلق خود در زمین من که ایشان را نهی کنند از معصیت من و بترسانند از عذاب من و هدایت نمایند ایشان را بسوی طاعت من و
ایشان را ببرند براه رضای من و حجت خود گردانم ایشان را بر خلق خود و نسناس را از زمین خود دور گردانم و زمین را پاک کنم از ایشان و
نقل کنم متمردان عاصیان جن را از مجاورت خلق کرده ها و برگزیده های خود و ساکن گردانم ایشان را در هوا و در اطراف زمین که مجاور نسل
خلق من نباشند و میان جن و میان نسل خلق خود حجابی قرار دهم که نسل خلق من جن را نه بینند و با ایشان همنشینی و مخلوط نشوند پس هر که نافرمانی کند
از نسل خلق من که برگزیده ام ایشان را ساکن میگردانم ایشان را با مسکن عاصیان خود و وارد میسازم ایشان را در محل ورود ایشان که
جهنم باشد و پروا نمی کنم پس ملائکه گفتند که ای پروردگار ما بکن آنچه که میخواهی که ما نمیدانیم مگر آنچه تو ما را تعلیم کرده توئی دانا و حکیم پس حقتعالی

ایشان را دور کرد از عرش پانصد ساله راه پس پناه بعرش بردند و بانگشتان اشاره کردند از روی تذلل و فروتنی پس چون پروردگار عالم تضرع ایشان را
مشاهده نمود رحمت خود را شامل ایشان گردانید و بیت المعمور را از برای ایشان وضع کرد و فرمود که طواف کنید بر دور آن و عرش را بگذارید که آن
خوشنودی منست پس طواف کردند بر آن و بیت المعمور آن خانه ایست که هر روز هفتاد هزار ملک داخل آن میشوند و دیگر برگشتن ع نمیکنند پس خدا
بیت المعمور را از برای توبه اهل آسمان و کعبه را برای توبه اهل زمین مقرر فرمود پس حقتعالی فرمود که من آفرینم بشری را از صلصال یعنی
گل خشک شده که صدا کند یا گلیست که با ریگ مخلوط باشد از حماء مسنون از گل متغیر شده بدبو یا ریخته شده پس چون او را درست
بسازم و از روح برگزیده خود در او بدمم پس در افتید برای او سجده کنندگان و این مقدمه بود از خدا در خلق آدم پیش از آنکه او را خلق کند که
حجت خود را بر ایشان تمام کند پس پروردگار کفی از آب شیرین گرفت و با خاک مخلوط کرد و گفت از تو می آفرینم پیغمبران و رسولان و بندگان
شایسته و امامان هدایت یافته خود و خوانندگان بسوی بهشت و اتباع ایشان را تا روز قیامت و پروا ندارم و کسی از من سوال نمیکند
از آنچه کرده ام و ایشان سوال کرده میشوند پس یک کف دیگر گرفت از آب شور تلخ و مخلوط بخاک گردانید و فرمود که از تو خلق میکنم جباران
و فراعنه و عادیان و برادران شیطان و خوانندگان مردم بسوی آتش تا روز قیامت و اتباع ایشان را و پروا ندارم و کسی را نیست که
از من سوال کند از آنچه میکنم و همه سوال کرده میشوند و در ایشان شرط کرده را که اگر خواهد تغییر دهد اصحاب الیمین را اگر خواهد تغییر دهد اصحاب الشمال پس
باهم مخلوط کرد و در پیش عرش ریخت و سر در پاره گلی چند بودند پس امر فرمود چهار ملک را که موکلند بر بادها یعنی شمال و جنوب و صبا و دبور
را که جولان نمایند بر این پاره های گل پس آنها را برهم زدند و پاره پاره کردند و با صلاح آوردند و طبایع چهارگونه را در آن
گردانید که سودا و خون و صفرا و بلغم باشد پس سودا از جهت شمال است و بلغم از جهت صبا و صفرا از جهت دبور و خون
از جهت جنوب پس مستقل شد شخص آدم و بدنش را تمام شد پس ناحیه از ناحیه سودا او را لازم شد محبت زنان و طول امل و حرص
و از ناحیه بلغم محبت خوردن و آشامیدن و نیکی و حلم و مدارا و از ناحیه صفرا غضب و سفاهت و شیطنت و تجبر و تمرد و تعجیل در امور و از ناحیه
خون محبت زنان و لذتها و ترکب محرمات و شهوتها فرمود که چنین یافتیم در کتاب امیرالمومنین ع پس خلق کرد آدم را پس چهل سال با همین
صورت بسته و شیطان لعین بر او میگذشت میگفت که از برای امر بزرگی آفریده شده پس شیطان گفت اگر خدا مرا امر کند بسجود این هر آینه معصیت
او خواهم کرد پس حق تعالی روح را در جسد آدم دمید چون روح بدماغش رسید عطسه کرد پس گفت الحمد لله حقتعالی باو خطاب کرد
یرحمک الله حضرت صادق ع فرمود پس سبقت گرفت از برای او رحمت از جانب خدا و بطریق مخالفین از عبدالله بن عباس منقولست که
رسولخدا فرمود که چون حقتعالی آدم را خلق کرد و او را نزد خود باز داشت پس عطسه کرد پس حقتعالی او را الهام کرد که حقتعالی را حمد کرد پس خدا او را ندا
عالمیان فرمود ای آدم مرا حمد کردی بعزت و جلالم سوگند میخورم که اگر آن دو بنده بودند که من میخواهم ایشان را خلق کنم در آخر الزمان ترا
خلق نمیکردم آدم گفت پروردگارا بقدری که ایشان را نزد تو هست اسم ایشان چیست خطاب رسید که ای آدم نظر کن
گرد و سطر دید که بنور در عرش نوشته است در سطر اول نوشته است که لا اله الا الله محمد نبی الرحمة و علی مفتاح
یعنی محمد پیغمبر رحمت است و علی کلید بهشت است و در سطر دیگر نوشته است که سوگند خوردم بذات مقدس خود که رحم کنم بر کسی که با ایشان موالات و دوستی
کند و عذاب کنم هر که با ایشان عناد و دشمنی کند و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که جمع شدند فرزندان آدم در خانه پس نزاع کردند بعضی گفتند
بهترین خلق خدا پدر ما است آدم ع و بعضی گفتند که بهترین خلایق ملائکه مقربانند و بعضی گفتند که حاملان عرش اند در این حال هبة الله

ایشان گفت که آمد کسی که حل این مشکل بکند چون سلام کرد و نشست پرسید که در چه سخن بودید ایشان آنچه مذکور شده بود نقل کردند گفت
اندکی صبر کنید تا من بسوی شما برگردم پس نزد پدرش حضرت آدم آمد و واقعه را عرض کرد آدم گفت ای فرزند من ایستاده ام نزد خداوند
عالمیان پس نظر کردم بسوی سطری که بر روی عرش نوشته بود بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ مُحَمَّدٌ وَآلُ مُحَمَّدٍ خَيْرُ مَنْ بَرَأَ الله
یعنی محمد و آل محمد بهترند از هر که خدا خلق کرده است و بسند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه منقولست که مخلوق شد حوا از
دنده کوچک حضرت آدم در وقتی که او در خواب بود و بجای آن دنده گوشت رویانید و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که حقتعالی
خلق کرد حضرت آدم را از آب و خاک پس همت پسران آدم مصروف است در تعمیر و تحصیل آب و خاک و حوا را خلق کرد از حضرت آدم پس
همت زنان مقصور است بر مردان پس ایشان را محافظت نمائید در خانها و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که حوا را حوا نامیدند
برای اینکه از زنده مخلوق شد چنانچه حقتعالی میفرماید که خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ وَخَلَقَ مِنْهَا زَوْجَهَا مولف گوید که این احادیث
بعضی از احادیث دیگر که ذکر کردیم مثل آن منقولست که زن از استخوان کج خلق شده است اگر خواهی او را راست کنی شکسته میشود و اگر با او مدارا کنی از
او منتفع میشوی دلالت میکند بر آنکه حضرت حوا از دنده پهلوی حضرت آدم آفریده شده است و مشهور میان مفسران و مورخان اهل
سنت اینست و ایشان استدلال کرده اند بآنچه نقل کرده اند از رسول خدا که چون حقتعالی حضرت آدم را خلق کرد او را بخواب کرد پس حوا را از
یک دنده از دنده های جانب چپ او آفرید پس چون بیدار شد او را دید و میل کرد بجانب او و الفت گرفت بسوی او چون از جزو او خلق شده
بود و باین آیه کریمه که گذشت نیز استدلال نموده اند زیرا که فرموده است که خدا خلق کرده است شما را از یک نفس اگر حوا از آدم مخلوق نشده
باشد از دو نفس خلق شده خواهند بود و باز فرموده است که خلق کرد از آن نفس جفت او را و این هم دلالت میکند بر اینکه حوا از آدم مخلوق
شده است و جمعی از علمای عامه و اکثر علمای خاصه را اعتقاد آنست که از جزو آدم مخلوق نشده است و خبر را رد کرده اند که ضعیف است و
جواب آیه بچند وجه میتوان گفت اما اول آیه پس ممکن است که مراد این باشد که شما را از یک پدر خلق کرده است و این منافات ندارد با اینکه
مادر هم دخیل داشته باشد و ممکن است که من ابتدائیه باشد یعنی ابتدا از یک نفس کرده شما را آفرید یعنی اول او را آفرید اما آخر آیه پس جواب میتوان گفت
که مراد از خلق منها این باشد که از جنس و نوع آن نفس جفت او را خلق کرد چنانچه در جای دیگر فرموده است که خلق کرد از نفس شما ازواج
شما را و ایضا ممکن است که من تعلیلیه باشد یعنی از برای آن نفس جفت او را خلق کرد و این قول اصح و اقوی است و از اقوال عامه دورتر است و
احادیث سابقه یا محمول بر تقیه است یا مراد اینست که از طینت ضلعی از اضلاع آدم خلق شده است و در حدیث معتبر منقول است از زراره
که گفت سوال کردند از حضرت صادق از کیفیت خلق حوا و گفتند که جمعی نزد ما هستند که میگویند که حق تعالی خلق کرد حوا را از دنده آخر جانب
چپ آدم فرمود که خدا منزه است و متعالی تر است از آنچه ایشان میگویند کسیکه این را میگوید قائل میشود که خدا قدرت نداشت که خلق کند از برای آدم
زوجه او را از غیر دنده او و راه میدهد سخن گوینده از اهل تشنیع را که بگوید که بعضی از جسد آدم با بعض دیگر از جسد خود جمع کرده است چون حوا
از دنده او خلق شده است چه چیز باعث او شده است ایشان را که این سخنان گویند خدا حکم کند میان ما و ایشان پس فرمود که چون حقتعالی
خلق کرد آدم را از خاک امر کرد ملائکه را که از برای او سجده کنند و خواب را بر او غالب گردانید پس از نو پدید آورد از برای او خلقی و او را در میان پاهای
آدم ساکن گردانید از برای اینکه زنان تابع مردان باشند پس حوا بحرکت آمد و از حرکت او آدم بیدار شد چون آدم بیدار شد ندا رسید بحوا که دور شو
از آدم پس چون آدم نظرش بر حوا افتاد خلق نیکوئی دید که شبیه است بصورت او اما ماده است پس با حوا سخن گفت و حوا بزبان او جواب سخن گفت

آدم ... گفت ... گفت من خلقی ام که خدا مرا خلق کرده است چنانچه می بینی در این وقت آدم مناجات و
کرد که پروردگارا این خلق نیکو کیست که قرب او مونس من گردیده و نظر کردن بسوی او مرا از وحشت بیرون آورد حق تعالی فرمود که این کنیز
من حواست آیا میخواهی که با تو باشد و مونس تو باشد و با تو سخن گوید و تابع امر تو باشد و ترا اطاعت کند گفت بلی ای پروردگار من و ترا
بر این ... حمد و شکر تا زنده باشم حقتعالی فرمود که پس خطبه و خواستگاری کن او را بسوی من که آن کنیز من است و او
خوب است و در آن وقت حق تعالی شهوت مقاربت زنان را در او قرار داده بود و پیشتر معرفت امور را باو تعلیم کرده بود پس آدم گفت
او را از تو خواستگاری میکنم پس چه چیز برابر این نعمت از من راضی میشوی فرمود که رضای من آنست که معالم دین
او را تعلیم کنی آدم گفت قبول کردم ... اگر تو خواهی حق تعالی فرمود که من خواستم و او را با تو تزویج کردم او را طلب کن بسوی خود آدم
گفت بیا پس حقتعالی امر کرد آدم را که برخیز و بسوی او برو پس برخاست و بسوی او رفت و اگر این نبود هر آینه زنان م
مردان ... ایشان را خواستگاری میکنند برای خود پس اینست قصه حوا و بسند معتبر منقول است که ابوالمقدام از حضرت امام محمد باقر
پرسید حق تعالی از چه چیز خلق کرد حوا را فرمود که مردم چه میگویند گفت میگویند که خدا او را خلق کرد از دنده از دنده های آدم فرمود که دروغ میگویند مگر خدا
عاجز بود که از غیر ضلع او خلق کند گفت فدای تو شوم از چه چیز خلق کرد او را فرمود که خبر داد مرا پدرم از پدرانش که رسول خدا
فرمود که حق تعالی قبضه از خاک را برگرفت بدست قدرت خود و آدم را از آن خلق کرد و قدری از آن خاک که زیاد آمده بود حوا را از آن خلق
کرد ... عامه از وهب بن منبه روایت کرده اند که حق تعالی خلق کرد حوا را از زیادتی طینت آدم بر صورت او و خواب را
بر او ... خواب با او نموده بود و آن اول خوابی بود که در زمین دیدند پس بیدار شد و حوا را نزد سر خود دید پس حقتعالی باو
وحی کرد که ای آدم کیست این که نزد تو نشسته است گفت آنست که در خواب بمن نمودی پس باو انس گرفت و بسند معتبر منقول
است که شخصی از حضرت امیرالمؤمنین سؤال نمود که چرا آدم را آدم و حوا را حوا نامیدند فرمود که آدم را برای این آدم میگویند که از ادیم زمین یعنی روی
زمین مخلوق شد زیرا که حقتعالی جبرئیل را فرستاد و او را امر کرد که از روی زمین چهار طینت بیاورد طینت سفید و سرخ و سیاه و خاکی رنگ
و فرمود که اینها را از زمین هموار و ناهموار و نرم و سخت بیاورد و امر کرد او را که چهار آب بیاورد آب شیرین و آب شور و آب
تلخ ... پس امر کرد که آن آبها را در آن خاکها بریزد پس آب شیرین را در حلقش قرار داد و آب شور را در چشمهایش و آب تلخ را در گوشهایش
و ... بینی اش و حوا را برای این حوا گفتند که از حیوان خلق شده و باسانید معتبره از حضرت امیرالمؤمنین منقول است که در وصف
آدم فرمود که پس حقتعالی جمع نمود از سخت و سست و نرم و درشت و شیرین و شور زمین خاکی که آب بر آن ریخت تا ترش
ممزوج گردانید تا اجزایش بیکدیگر چسبید پس خلق کرد از آن صورتی صاحب دست و پا و جوارح و اعضاء و بندها و پیوندها و خشک کرد
آن را تا محکم شد و سخت گردانید تا صاحب صدا گردید مانند سفال و او را گذاشت تا وقتیکه مقدر کرده بود که روح در بدن
روح برگزیده خود پس مشتمل شد انسانی صاحب اندیشها که بجولان می آورد آنها را و صاحب فکری که بآن تصرف در امور میکرد و صاحب
جوارحی که آنها را خدمت میفرمود و صاحب آلتی چند که باحوال مختلفه آنها را میگردانید و صاحب شناسائی که بآن فرق میکرد میان
باطل و حق ... و بوی ها و رنگها و سایر اجناس و او را معجونی گردانید بطینت و خلقت انواع مختلفه و اشیاء متشابهه
و اخلاط چند که از هم نهایت دوری دارند از حرارت و برودت و تری و خشکی و دلگیری و شادی می رسید

که در صحف ادریس دیدم که در صفت خلق آدم فرموده است که حق تعالی بزمین شناسانید که آن خلقی خواهد آفرید که بعضی از ایشان اطاعت خواهند کرد و بعضی نافرمانی خواهند کرد پس زمین بر خود لرزید و طلب عطوفت و شفقت از حق تعالی نمود و سوال کرد که از و بر ندارد کسی را که نافرمانی او کند و داخل جهنم شود پس جبرئیل آمد که طینت آدم را از زمین بردارد پس زمین سوال کرد از و بعزت خدا که بر ندارد تا او تضرع کند بدرگاه خدا پس تضرع کرد و حق تعالی امر کرد جبرئیل را که برگرد پس امر کرد میکائیل را و باز چنین کرد پس امر کرد اسرافیل را باز چنین کرد پس امر کرد عزرائیل را و او چون بزمین آمد که بردارد زمین بلرزید و تضرع کرد عزرائیل گفت که پروردگار من مرا امر کرده است و آن را بعمل می آورم خواه خوش آید ترا و خواه بد آید پس یک قبضه از خاک گرفت چنانچه حقتعالی امر فرموده بود و بسوی آسمان برد و در محل خود ایستاد خدا با او وحی نمود چنانچه طینت ایشان را از زمین قبض کردی و زمین نمیخواست همچنین روح هر که بر روی زمین است و هر که مردن را بر او حکم کرده ام از امروز تا روز قیامت همه را تو قبض خواهی کرد پس چون صباح روز یکشنبه بود دم شد که روز هشتم ابتدای خلق دنیا بود امر کرد ملکی را که طینت آدم را خمیر کرد و مخلوط کرد بعضی را به بعضی و چهل سال آنرا خمیر میکرد پس آن را چسبنده گردانید پس لجن متغیر گردانید چهل سال پس آنرا خشک کرد مانند سفال کوزه گران چهل سال پس چون صد و بیست سال از ابتدای تخمیر طینت آدم گذشت با ملائکه گفت که من خلق میکنم بشری از خاک پس چون او را درست کنم و روح را در او بدمم بسجده افتید از برای او پس گفتند بلی پس خلق کرد خدا آدم را بر همان صورت که آنرا تصویر و تقدیر کرده بود در لوح محفوظ پس او را جسدی ساخت که افتاده بود و بر سر راهی که ملائکه از آنجا باسمان میرفتند چهل سال پس جن در زمین فساد کرد و ابلیس از میان ایشان شکایت کرد بسوی خدا از فساد جن و سوال کرد از خدا که او با ملائکه باشد و سوال او را حق تعالی باجابت مقرون گردانید و با ملائکه باسمان رفت و چون فساد جن در زمین بسیار شد خدا امر کرد ابلیس را با ملائکه که بزمین فرود آیند و ایشان را از زمین برانند پس روح در بدن آدم دمید و ملائکه را امر کرد که از برای او سجده کنند پس همه سجده کردند مگر شیطان که از جن بود سجده نکرد پس عطسه کرد حضرت آدم پس خدا با او وحی کرد که بگو اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِینَ پس خدا با او گفت رَحِمَکَ اللّٰه از برای این خلق کردم ترا که مرا یگانه بدانی و مرا عبادت کنی و حمد کنی و ایمان بمن بیاوری و بمن کافر نشوی و چیزی را شریک من نگردانی و بسند معتبر منقولست که شخصی از حضرت امام رضا پرسید که یا ابن رسول الله مردم روایت میکنند که رسول خدا فرموده که بدرستیکه خدا خلق کرد آدم را بر صورت او فرمود که خدا بکشد ایشان را اول حدیث را انداخته اند بدرستی که رسول خدا گذشت بدو شخص که یکدیگر دشنام میدادند پس شنید که یکی با دیگری میگوید که خدا قبیح گرداند روی ترا و روی هر که با تو شبیه باشد پس حضرت رسول فرمود که ای بندۀ خدا مگو این را به برادرت بدرستی که حقتعالی آدم را بر صورت او آفریده است و مثل این حدیث از حضرت امیر المؤمنین نیز منقول است مترجم گوید که بنابراین در حدیث ضمیر صورته راجع بآن شخص ابله بود که دشنام داده میشد و بعضی گفته اند که راجع بخدا است و مراد بصورت صفت است یعنی او را مظهر صفات کمالیۀ خود گردانیده است یا مراد همان صورت ظاهر باشد و اضافت از برای تشریف باشد یعنی صورتی که پسندیده و برگزیده بود از برای او و بعضی گفته اند که ضمیر راجع است بآدم یعنی صورتی که مناسب و لائق او بود یا آنکه در اول حال او را بر صورت خلق کرد که در آخر مردم او را مشاهده میکردند مثل دیگران که بتدریج بزرگ میشوند و تغییر در صورت و احوال ایشان بهم میرسد و مؤید بعضی از این وجوه در حدیث معتبر منقول است که از حضرت امام محمد باقر پرسیدند از معنی این حدیث فرمود که این صورت محدثه آفریده شده است که خدا برگزیده بود و اختیار کرده بود بر سایر صورتهای مختلفه پس آنرا بخود نسبت داد چنانچه کعبه را بخود نسبت داد و فرمود که دمیدم در

از روح خود و بسند معتبر از حضرت صادق منقول است که حق تعالی چون خواست که حضرت آدم را بیافریند جبرئیل را فرستاد در ساعت اول روز
جمعه پس بدست راست خود قبضه برگرفت پس رسید قبضه اش از آسمان هفتم تا آسمان اول و از هر آسمان تربتی گرفت و قبضه دیگر گرفت از زمین هفتم
بالا تا زمین هفتم پایین پس امر کرد جبرئیل را که قبضه اول را بدست راست گرفت و قبضه دیگر را بدست چپ گرفت پس آنچه در دست راست بود
حق تعالی با آن گفت که از تست رسولان و پیغمبران و اوصیا و صدیقان و مومنان و سعادتمندان و هر که من کرامت او را میخواهم و گفت با آنچه در دست
چپ بود که از تست جباران و مشرکان و کافران و طاغوتها و هر که داخل خواری و شقاوت او را پس هر دو طینت باهم مخلوط شد و اینست معنی
قول خدا ان الله فالق الحب والنوی یعنی بدرستی که خدا شکافنده حب است و نوی فرمود که حب طینت مومنان است که خدا
محبت خود را بر آن افکنده است و نوی طینت کافرانست که از هر خیری دور شده اند و اینست معنی آنچه خدا فرموده است یخرج الحی من
المیت و یخرج المیت من الحی یعنی بیرون می آورد زنده را از مرده و بیرون می آورد مرده را از زنده پس زنده آن مومن است که بیرون
می آید از طینت کافر و مرده که از زنده بیرون می آید آن کافریست که از طینت مومن بیرون می آید و بسند موثق از حضرت امام محمد باقر منقولست
که حق تعالی پیش از آنکه خلایق را خلق کند فرمود که آب شیرین باش تا از تو خلق کنم بهشت و اهل طاعت خود را و آب شور و تلخ باش تا از تو خلق
کنم جهنم و اهل معصیت خود را پس امر کرد که این دو آب باهم مخلوط شدند پس باین سبب کافر از مومن و مومن از کافر بهم میرسند پس خاکی
گرفت از روی زمین و برهم مالید و افشاند پس مانند مورچگان بحرکت آمدند پس باصحاب دست راست گفت بروید بسوی بهشت بسلامت
و باصحاب دست چپ گفت بروید بسوی آتش و پروا ندارم و در روایت حسن فرمود که قبضه گرفت از خاک تربت آدم پس آب شیرین بر آن ریخت
و چهل صباح گذاشت پس آب شور بر آن ریخت و چهل صباح گذاشت پس چون آن طینت خمیر شد جبرئیل آن را بهم مالید مالیدن سختی پس
بیرون رفتند مانند مورچهای ریزه از دست راست و دست چپ پس امر کرد که آتشی افروختند و همه را امر کرد که داخل آن آتش شوید پس
اصحاب دست راست داخل آتش شدند و بر ایشان سرد و سلامت شد و اصحاب دست چپ ترسیدند و داخل نشدند پس آن روز
فرمانبرداری و نافرمانی ایشان ظاهر شد پس فرمود که باز خاک شوید باذن من پس آدم را از آن خاک آفرید و در حدیث حسن دیگر از آنحضرت
منقولست که چون حقتعالی ذریت آدم علیه السلام را از پشت او بیرون آورد که پیمان از ایشان بگیرد به پروردگاری خود و
بپیغمبری هر پیغمبری پس پیمان او بپیغمبری را که گرفت محمد بن عبدالله بود پس خدا وحی فرمود بآدم که نظر کن که چه می بینی پس نظر کرد
آدم بسوی ذریت خود و ایشان ذرات بودند و پر کرده بودند آسمان را آدم گفت چه بسیار اند فرزندان من از برای امر بزرگی ایشان را خلق
کرده پس بچه سبب از ایشان پیمان گرفته فرمود برای آنکه مرا عبادت کنند و چیزی را شریک من نگردانند و ایمان بپیغمبران من بیاورند
و پیروی ایشان بکنند آدم گفت پروردگارا چرا بعضی از این ذرات بزرگتر می بینم از بعضی و بعضی نور بسیار دارند و بعضی نور کم و بعضی در اصل نور
ندارند فرمود که از برای این چنین خلق کرده ام که امتحان کنم ایشان را در همه حالات ایشان آدم گفت پروردگارا مرا رخصت
میدهی سخن گفتن که سخن بگویم فرمود که سخن بگو آدم گفت پروردگارا اگر ایشان را خلق میکردی برابر یک مثال و یک مقدار و یک طبیعت و یک خلقت و یک رنگ
و یک عمر و یک روزی برابر یکدیگر بعضی بر بعضی ظلم نمیکردند و میان ایشان حسد و دشمنی و اختلاف در هیچ چیز بهم نمیرسید حقتعالی فرمود که بروح
برگزیده من سخن گفتی و بضعف طبیعت خود تکلف کردی چیزی را که ترا آن علمی نیست و منم خالق علیم بعلم خود اختلاف قرار داده ام میان خلقت
ایشان و بمشیت من جاری میشود در میان ایشان امر من و بازگشت همه بسوی تقدیر و تدبیر من است و خلق مرا تبدیلی نیست و خلق

نکرده ام جن و انس را مگر برای آنکه مرا عبادت کنند و آفریده ام بهشت را برای کسیکه مرا عبادت و اطاعت کند و پیروی رسولان من کند از ایشان
و پروا ندارم و آفریده ام آتش جهنم را برای کسیکه کافر شود بمن و معصیت کند مرا و متابعت رسولان من نکند و پروا ندارم و آفریده ام ترا و فرزندان ترا
بی آنکه احتیاج بوده باشد مرا بتو یا بایشان و تو و ایشان را خلق نکرده ام مگر برای اینکه بیازمایم شما را که کدام یک نیکوکارترید در زندگی
دنیا پس برای این خلق کردم دنیا و آخرت و زندگی و مردن و طاعت و معصیت و بهشت و دوزخ را و چنین اراده کرده ام در تقدیر
و تدبیر خود و بعلم من که احاطه بجمیع احوال ایشان کرده است مختلف گردانیدم صورتها و بدنها و رنگها و عمرها و روزیها و طاعت و معصیت
ایشان را پس در میان ایشان قرار دادم شقی و سعادتمند و بینا و نابینا و کوتاه و بلند و خوش رو و بدرو و دانا و نادان و مالدار و
پریشان و اطاعت کننده و معصیت کننده و صحیح و بیمار و کسیکه دردهای مزمن دارد و کسیکه هیچ درد ندارد تا نظر کند
صحیح به بیمار پس مرا حمد کند بر اینکه او را عافیت داده ام و نظر کند بیمار بسوی صحیح و مرا دعا کند و سوال کند که او را عافیت دهم و صبر کند بر بلای
من پس او را ثواب دهم بعطای بزرگ خود و نظر کند مالدار بسوی پریشان و مرا حمد کند و شکر کند و نظر کند پریشان بمالدار پس مرا بخواند و از
من سوال نماید و مومن بکافر نظر کند و مرا حمد کند بر آنکه او را هدایت کرده ام پس از برای این آفریده ام ایشان را که امتحان کنم
در خوشحالی و بدحالی و در عافیتی که بایشان می بخشم و در بلای که ایشان را بآن مبتلا میگردانم و در آنچه بایشان عطا میکنم و در آنچه از ایشان منع میکنم و منم خداوند
پادشاه قادر و مراست که جاری کنم آنچه را تقدیر کرده ام بهر نحو که تدبیر کرده ام و مراست که تغییر دهم از آنها آنچه را خواهم بسوی آنچه خواهم و
مقدم گردانم آنچه را پس انداخته ام و پس اندازم آنچه را پیش انداخته ام در تقدیر خود و منم خداوندیکه هرچه خواهم میتوانم کرد و کسی را نیست که از آنچه
کرده ام سوال کند و من از خلق خود سوال میکنم از هرچه ایشان میکنند مؤلف گوید که شرح و بیان تاویل این احادیث بسیار
محتاج ببسط کلامی است که مناسب این مقام نیست و در کتاب بحار الانوار بیان شده است و بسند معتبر از حضرت امام رضا منقول است که
نقش نگین انگشتر حضرت آدم علیه السلام لا اله الا الله محمد رسول الله بود که با خود از بهشت آورده بود **فصل دوم** در بیان
خبر دادن جناب مقدس ایزدی ملائکه را از خلق آدم و امر کردن ایشان را بسجده او و امتناع نمودن ابلیس علیه اللعن است در تفسیر حضرت
امام حسن عسکری مسطور است در قول حقتعالی وَاِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلٰٓئِكَةِ یعنی ابتدا کردن خلق از برای شما در وقتی بود که
گفت پروردگار تو بملائکه که بودند در زمین با شیطان جن و فرزندان جان را از زمین بیرون کرده بودند و عبادت الهی در زمین آسان نمی بود
اِنِّیْ جَاعِلٌ فِی الْاَرْضِ خَلِیْفَةً یعنی بدرستی که من گرداننده ام در زمین خلیفه و جانشینی از برای خود بدل از شما و شما را از زمین بالا میبرم
پس بر ایشان شدید و دشوار نمود این امر زیرا که عبادت ایشان نزد برگشتن باسمان بر ایشان دشوارتر بود قَالُوْا اَتَجْعَلُ فِیْهَا مَنْ یُّفْسِدُ
فِیْهَا وَیَسْفِكُ الدِّمَآءَ پس گفتند ملائکه که ای پروردگار ما آیا قرار میدهی در زمین کسی را که افساد کند در زمین و بریزد خونها چنانچه کردند
جن فرزندان جان که ایشان را از زمین بیرون کردیم وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ یعنی و حال آنکه تنزیه میکنیم و ترا پاک میدانیم از آنچه لائق تو
نیست از صفات وَنُقَدِّسُ لَكَ یعنی زمین ترا پاک میکنیم از آنها که نافرمانی تو میکنند قَالَ اِنِّیْ اَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُوْنَ یعنی
او در جواب ایشان فرمود که من میدانم از مصلحتی که خواهد بود در آنها که بدل شما قرار میدهم آنچه شما نمیدانید و ایضا میدانم که در میان
شما کسی هست که در باطن کافر است و شما نمیدانید یعنی شیطان وَعَلَّمَ اٰدَمَ الْاَسْمَآءَ كُلَّهَا یعنی و تعلیم کرد خدا بآدم
نامهای همه را فرمود که یعنی نامهای پیغمبران خدا و نامهای محمد و علی و فاطمه علیها السلام و حسن علیه السلام و حسین علیه السلام

و سایر ائمه طیبین صلوات الله علیهم اجمعین را و نام مردانی چند از برگزیدگان شیعیان ایشان و از حامیان و دشمنان ایشان را
ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَی الْمَلائِکَةِ یعنی پس عرض کرد محمد و علی و ائمه را بر ملائکه یعنی عرض کرد اشباح ایشان را که نوری چند بودند در عالم
ارواح فَقالَ أَنْبِئُونِی بِأَسْماءِ هؤُلاءِ إِنْ کُنْتُمْ صادِقِینَ یعنی خبر دهید مرا بنامهای این جماعت اگر هستید راست گویان در آنکه
همه شما تسبیح کنند و تقدیس کننده اید شما را در زمین گذاشتن اصلح است از آنها که بعد از شما خواهند آمد یعنی چنانچه شما میدانید غیب باطن آن کسی را
که در میان شما هست پس سزاوار است که بدانید غیب آنها را که هنوز مخلوق نشده اند چنانچه نمیدانید نامهای شخصی چند که می بینید
ایشان را قالُوا سُبْحانَکَ لا عِلْمَ لَنا إِلَّا ما عَلَّمْتَنا إِنَّکَ أَنْتَ الْعَلِیمُ الْحَکِیمُ یعنی گفتند که ترا تنزیه میکنیم و پاک میدانیم
از آنکه کاری کنی که مصلحت در آن ندانی نیست علمی ما را مگر آنچه تو تعلیم کرده باشی بدرستی که توئی دانا بهر چیز و حکیمی که آنچه میکنی موافق حکمت
و مصلحت است فَقالَ یا آدَمُ أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمائِهِمْ یعنی پس خدا گفت ای آدم خبر ده ملائکه را بنامهای پیغمبران و ائمه
فَلَمَّا أَنْبَأَهُمْ بِأَسْمائِهِمْ یعنی چون خبر داد ملائکه را بنامهای ایشان شناختند ایشان را پس عهد و پیمان گرفت بر ایشان که ایمان آورند
بایشان و تفضیل دهند ایشان را بر خود قالَ أَلَمْ أَقُلْ لَکُمْ إِنِّی أَعْلَمُ غَیْبَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ یعنی حقتعالی گفت نزد این حال
که آیا نگفتم بشما که من میدانم غیب و پنهان آسمان و زمین را وَ أَعْلَمُ ما تُبْدُونَ وَ ما کُنْتُمْ تَکْتُمُونَ یعنی و میدانم آنچه را اظهار مینمائید
و آنچه را کتمان میکنید فرمود که یعنی آنچه در خاطر داشت ابلیس و عزم کرده بود که اگر امر کند حق تعالی او را باطاعت و سجده آدم ابا نماید و اگر
بر آدم مسلط شود او را هلاک نماید و آنچه ملائکه اعتقاد کرده بودند که هر که بعد از ایشان بهم رسد البته ایشان از او افضل خواهند بود بلکه محمد
و آل طیبین او که آدم نام شان را بشما خبر داد افضلند از شما مؤلف گوید که تفسیر آیه باین نحو که مذکور شد از تفسیر امام ماخوذ است حاصلش
آنست که چون منشای استفسار ملائکه این بود که ما همه مسبحانیم و ایشان همه مفسد اند یا در ایشان فساد غالب است حق تعالی اسمای
اشارت فرزندان آدم را و بزرگی ایشان را بآدم اعلام فرمود پس انوار مقدسه انبیا و اوصیا را عرض کرد بر ملائکه و از نام ایشان و صفات ایشان پرسید چون
ایشان اقرار بجهل کردند آدم را معلم ایشان گردانید تا اسما و صفات ایشان را تعلیم ملائکه نماید چون تعلیم کرد دانستند که در میان اولاد آدم
جمعی هستند که ایشان احقند بخلافت از ملائکه پس حقتعالی تمام حجت بر ایشان از دو جهت فرمود یکی از جهت آنکه بنی آدم را همه مفسدان قرار
داده بودند پس از اثبات جهل ایشان باسما و صفات آنها مجملا اثبات حجت بر ایشان فرمود که با جهل بجمیع اشخاص و احوال ایشان استفساری که موهم
اعتراض است روا نیست و بعد از تعلیم آدم تفصیلا بر ایشان معلوم شد که در میان ایشان جمعی هستند که بآن صفات که با ایشان وصف کرده اند
موصوف هستند و بخلافت احقند و حجت دوم آنکه چون خود را همه وصف به تسبیح و تقدیس نموده اند و حقتعالی میدانست که شیطان در میان ایشانست
و او در باطن چنین نیست پس از این جهت نیز اسکات ایشان نمود که هرگاه در افراد اولاد آدم جمعی بودند که شما حال ایشان نمیدانستید و تعلیم
من دانستید ممکن است که در میان شما نیز کسی باشد که بآن اوصاف که خود را بآنها ستودید موصوف نباشد پس حکم باحقیت که بنایش
بر این بود باطل شد و بدانکه میان علمای مخالفین خلاف است در اینکه آیا ملائکه همگی از گناهان کبیره و صغیره معصومند یا نه و احادیث
مستفیضه از طرق شیعه بر طبق ظواهر آیات کریمه وارد است بر عصمت ایشان و اجماع علمای شیعه نیز بر این منعقد شده است و این
آیه کریمه مأول است باینکه غرض ایشان اعتراض بر جناب مقدس ایزدی نبود و نه این بود که ایشان ندانند یا اقرار نداشته باشند
بآنکه حق تعالی آنچه میکند موافق حکمت است و او بحکم و مصالح از ایشان اعلم است بلکه این را بر سبیل استفهام و استفسار و استعلام سر آن

که بر ایشان ظاهر گردد حکمتی که از ایشان مخفی بود و این سوال باین نحو چون متضمن ترک اولی بود در مقام اعتذار در آمدند و ایضاً خلاف است
میان مفسران خاصه و عامه که این اسما که تعلیم آدم نمود چیست بعضی گفته‌اند که مراد آنست که نام جمیع چیزها را که احتیاج فرزندان اوست بجمیع
لغات تعلیم او نمود پس فرزندان او لغتها را از او آموختند پس چون متفرق گردیدند هر یک بلغتی که الفت گرفته بودند تکلم نموده‌اند و بتطاول
ازمنه لغات دیگر را فراموش کردند و مؤید این معنی در روایات خواهد آمد بعضی گفته‌اند که مراد حقایق و خواص کیفیات اشیاست و کیفیت صنعتها
و استخراج میاه و تعمیر زمین و عمل آوردن طعامها و دواها و استخراج معدنها و آنچه متعلق بعمارت دین و دنیا بوده باشد و جمعی گفته‌اند که اعم از هر دو است
و این معنی اخیر جامع میان اخبار میتواند بود که در مثل این حدیث سابق ذکر اشرف افراد آنها شده باشد و تعلیم همه بحضرت آدم از بیان نور و قابلیت
و علم او بوده باشد و اگر گویند که چون بر ملائکه ظاهر شد فضیلت آدم بنابر این احتمالات که مذکور شد یا اینکه حق تعالی تعلیم آدم نمود و تعلیم ملائکه نمود
جواب گوئیم که ممکن است که تعلیم آدم در حضور ملائکه بوده باشد بنحو اجمالی که ملائکه قابل فهمیدن تا آن نوع از تعلیم نبوده باشند و مراد ملائکه این باشد
که ما نمیدانیم مگر چیزی را که به تفصیل تعلیم ما نمائی یا آنکه مراد از تعلیم آدم این باشد که او را قابلیت استنباط امور داده بود و ملائکه قابل آن نوع از
استنباط نبوده‌اند و در این باب وجوه بسیار است که این کتاب جای ذکر آنها نیست و تفسیری که ائمه فرموده‌اند محتاج باین تکلفات نیست و
مؤید این بدو سند معتبر منقول است از حضرت صادق که حقتعالی تعلیم فرمود بحضرت آدم نامهای حجتهای خود را همه پس عرض کرد ایشان را و ایشان
ارواح بودند بر ملائکه و فرمود که خبر دهید مرا بنامهای این جماعت اگر راست میگوئید که شما احق هستید بخلافت در زمین بسبب تسبیح و تقدیس شما
از آدم گفتند سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ پس حقتعالی فرمود که ای آدم خبر ده ایشان را بنامهای
این جماعت پس چون خبر داد ایشان را بنامها آن جماعت مطلع شدند بر بزرگی منزلت ایشان نزد خدا پس دانستند که ایشان سزاوار
ترند باینکه خلیفهای خدا باشند در روی زمین و حجتهای خدا باشند بر مخلوقات او پس پنهان گردانید آن ارواح مقدسه را از دیدهای
ایشان و امر کرد ایشان را بولایت و محبت ایشان و گفت با ایشان که نگفتم بشما که من میدانم غیب آسمانها و زمین را و میدانم آنچه را ظاهر
میکنید و آنچه را پنهان میکنید و بسند معتبر از حضرت صادق منقول است که چون حقتعالی بملائکه گفت که من در زمین خلیفه قرار
میدهم ملائکه بفریاد آمدند و گفتند پروردگارا اگر البته در زمین خلیفه قرار میدهی پس او را از ما قرار ده که عمل کند در میان خلق تو
بطاعت تو پس رد کرد خدا بر ایشان که من میدانم آنچه شما نمیدانید پس ملائکه گمان بردند که این غضبی بود از خدا بایشان پس
پناه بعرش بردند و بر دور عرش طواف کردند پس امر فرمود حق تعالی بخانه از مرمر که سقفش از یاقوت سرخ بود و ستونهایش از
زبرجد که دور آن طواف کنند و هر روز هفتاد هزار ملک داخل آن خانه میشوند که بعد از آن تا روز وقت معلوم دیگر آنها داخل آن
خانه نمی شوند و فرمود که روز وقت معلوم روزیست که در صور بدمند پس شیطان بمیرد در میان دمیدن اول و دمیدن دوم و در
روایت معتبر دیگر منقول است که از آنحضرت سوال کردند از ابتدای طواف خانه کعبه فرمود که حقتعالی چون خواست که آدم را خلق
کند گفت بملائکه که من در زمین خلیفه قرار میدهم پس دو ملک از ملائکه گفتند که آیا کسی را خلیفه میگردانی که افساد کند در زمین و خونها
بریزد پس حجابها میان ایشان و نور عظمت الهی که پیشتر مشاهده میکردند بهم رسید و دانستند که حق تعالی در خشم آمده است از گفتار
ایشان پس گفتند بسایر ملائکه که چه چاره کنیم و چگونه توبه کنیم گفتند ما توبه از برای شما نمیدانیم مگر آنکه پناه برید بعرش پس پناه
بعرش آوردند تا حق تعالی توبه ایشان را قبول کرد و حجابها از میان ایشان و نور الهی برداشته شد پس خدا خواست

که باین روش عبادت کنند او را پس خانه کعبه را در زمین خلق کرد و بر بندگان لازم کرد که دور آن طواف کنند و بیت المعمور را در آسمان
خلق کرد که هر روز هفتاد هزار ملک داخل آن میشوند که دیگر بر نمیگردند تا روز قیامت و در حدیث معتبر دیگر از حضرت امام رضا منقولست که چون ملائکه
بر حق تعالی رد کردند خلافت حضرت آدم را و دانستند که بد کردند پس پشیمان شدند و پناه بعرش بردند و استغفار کردند پس حقتعالی
خواست که مثل این عبادت بندگی کنند او را پس خلق کرد در آسمان چهارم خانه در برابر عرش که آنرا ضراح نامید و در آسمان اول خانه
در برابر ضراح که آن را معمور نامید پس خانه کعبه را در برابر بیت المعمور ساخت پس امر کرد آدم را که طواف کند دور خانه
کعبه پس توبه او را قبول کرد و این سنت جاری شد تا روز قیامت و بسند معتبر دیگر منقولست که حضرت امام زین العابدین ع
فرمود که از پدرم پرسیدم که چرا طواف خانه کعبه هفت شوط مقرر شده است فرمود زیرا که چون حق تعالی بملائکه فرمود که من در زمین خلیفه
قرار میدهم و ایشان رد کردند بر خدا و گفتند آیا میگردانی در زمین کسی را که افساد کند و خونها بریزد حق تعالی فرمود که من میدانم آنچه
شما نمیدانید و ملائکه را حق تعالی از نور عظمت خود محجوب نمیگردانید پس ایشانرا محجوب گردانید از نور خود هفت هزار سال پس
هفت هزار سال پناه بعرش بردند پس رحم کرد بر ایشان و توبه ایشان را قبول نمود و از برای ایشان خلق کرد بیت المعمور را که
در آسمان چهارم ست پس آن را مرجع و مأمن اهل آسمان گردانید و خانه کعبه را در زیر بیت المعمور آفرید و مرجع و محل ثواب و محل
ایمنی اهل زمین گردانید پس باین سبب هفت شوط طواف بر بندگان واجب شد و بجای هر هزار سال طواف ملائکه یک شوط
بر بنی آدم واجب شد مترجم گوید که مراد از نور خدا یا انوار معرفت اوست یعنی ممنوع شدن از آن معارف که پیشتر بر ایشان فائض
میشد یا مراد انوار عظمت و جلال اوست که در عرش و حجب ظاهر ساخته است و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست
که ملائکه بنی آدم و در زمین فساد خواهند کرد و خون خواهند ریخت مگر بآنچه دیده بودند جمعی را که پیشتر فساد کرده اند در زمین و خونها ریخته اند و
بسند معتبر منقولست از حضرت صادق ع که سوال کردند از تفسیر قول خدا تعالی وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا چه چیز تعلیم آدم نمود فرمود
که زمینها و کوهها و دره ها و وادیها پس اشاره نمود بسوی بساطی که در زیر آن حضرت افتاده بود و فرمود که این بساط نیز از آنها بود
او نموده بود و در حدیث معتبر دیگر فرمود که نامهای وادیها و گیاهها و درختان و کوهها و بسند معتبر و حسن منقولست که از حضرت امام محمد باقر
سوال نمودند از تفسیر قول خدا که وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فرمود که روحی بود که خدا اختیار نموده بود و برگزیده بود و آفریده بود و آن را
پس اضافه نمود آن را بسوی خود و تفضیل داد او را بر جمیع ارواح پس امر کرد که در آدم از آن روح دمیدند و در حدیث معتبر دیگر
پرسیدند که آن دمیدن چگونه بود فرمود که روح متحرک است مانند باد و برای این آنرا روح نامیدند که نامش از ریح مشتق است و
روح مجانس ریح است و از برای این آن را بخود نسبت داد زیرا که آن را برگزید بر سایر ارواح همچنانکه برگزید خانه از خانها
را و فرمود که خانه من و پیغمبری از پیغمبران را و فرمود که خلیل من و امثال اینها و همه اینها آفریده شده و ساخته شده و حادث شده
و ترتیب کرده شده و تدبیر کرده شده اند و در حدیث دیگر از حضرت صادق منقولست که مراد از روح در این آیه از قدرتست
و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که چون تفسیر این آیه پرسیدند از آنحضرت فرمود که حق تعالی خلقی آفرید و روحی
پس امر کرد ملکی را که آن روح را در او دمید و اینها هیچ از قدرت خدا کم نمی کند زیرا که اینها همه از قدرت اوست و بدانکه
در یکجای قرآن مجید فرموده است که بیاد آور آن وقتی را که گفتیم بملائکه که سجده کنید از برای آدم پس سجده کردند مگر ا

ابا نمود و تکبر کرد و بود از کافران و در جای دیگر فرموده است که بتحقیق شما را یعنی پدر شما را خلق کردیم و صورت او را درست کردیم پس گفتیم بملائکه که سجده کنید آدم را پس سجده کردند مگر شیطان نبود از سجده کنندگان حقتعالی فرموده چه مانع شد ترا از سجده کردن چون ترا امر کردم گفت من بهترم از و خلق کرده مرا از آتش و خلق کرده او را از خاک خدا فرمود که پائین رو از آسمان یا از بهشت پس ترا نیست که تکبر نمائی در آسمان یا در بهشت پس بیرون رو بدرستی که تو از خواران و ذلیلانی شیطان گفت مرا مهلت ده تا روزیکه زنده میشوند مردم فرمود که بدرستی که تو از مهلت یافتگانی گفت که چون مرا از گمراهان شمردی یا نا امید از رحمت خود گردانیدی در کمین می نشینم از برای فرزندان آدم بر سر راه راست تو که ایشان را گمراه کنم پس بیایم بسوی ایشان برای گمراه کردن ایشان از پیش روی ایشان و از جانب راست ایشان و از جانب چپ ایشان و نیابی اکثر ایشان را شکر کنندگان نعمتهای تو خدا فرمود که بیرون رو از بهشت مذمت کرده شده و دور کرده شده البته هر که پیروی تو کند من پر کنم جهنم را از تو و ایشان همگی و در جای دیگر فرموده است که بتحقیق که خلق کردیم انسان را از گل خشکیده از لجن متغیر شده و جان را خلق کردیم پیشتر از آتش سوزنده و یاد آور آن وقت را که پروردگار تو گفت بملائکه که من می آفرینم بشری از گل خشکیده از لجن متغیر شده پس چون او را درست کنم و بدمم در او از روح خود پس در افتید برای او سجده کنندگان پس جمیع ملائکه سجده کردند همگی مگر ابلیس ابا نمود از آنکه بوده باشد با سجده کنندگان حق تعالی فرمود که ای ابلیس چیست ترا که نبودی با سجده کنندگان گفت نبودم من که سجده کنم برای بشری که خلق کرده او را از گل و لجن گندیده فرمود که پس بیرون رو از بهشت پس بدرستی که توئی رانده و توئی سنگسار سنگ ملائک لعنت عالمیان و بر تست لعنت تا روز جزا گفت پروردگارا پس مرا مهلت ده تا روز قیامت فرمود که تو از مهلت یافتگانی تا روز وقت معلوم گفت پروردگارا بگمراه کردن تو مرا سوگند میخورم که زینت دهم گناهان را در نظر ایشان در زمین و البته گمراه کنم ایشان را همگی مگر بندگان تو از ایشان که خالص گردانیده شده اند فرمود که این راهی ست راست بسوی من یا بر من ست آن را برای مردم ظاهر گردانم بدرستی که بندگان من نیست ترا بر ایشان تسلطی مگر آنکه آنها که متابعت تو میکنند از گمراهان و در جای دیگر فرموده که یاد آور آن وقت که گفتیم بملائکه که سجده کنند آدم را پس سجده کردند مگر ابلیس گفت آیا سجده کنم برای کسی که آفریده او را از خاک گفت این آدم را که گرامی داشتی و زیادتی دادی بر من اگر تاخیر نمائی اجل مرا تا روز قیامت البته گمراه کنم فرزندان او را مگر اندکی خدا فرمود که برو پس هر که پیروی تو کند از ایشان پس بدرستی که جهنم جزای ایشان ست جزای شما ست وافر و کامل [illegible] فرمود که حرکت ده و برکن هر که توانی از ایشان با صدای خود و جمع کن بر ایشان از سواران و پیادگان لشکر خود را و شریک شو با ایشان در مالها و فرزندان ایشان و وعده بده ایشان را و وعده نمیدهد ایشان را شیطان مگر از روی فریب بدرستی که بندگان من نیست ترا بر ایشان سلطنتی و بس ست پروردگار تو وکیل و نگاه دارنده از کفر و گناه و در جای دیگر فرموده است که گفتیم بملائکه که سجده کنند آدم را پس سجده کردند مگر ابلیس که بود او از جن پس فاسق شد و بیرون رفت از امر پروردگار خود و در جای دیگر فرموده است که وقتی که گفت پروردگار تو بملائکه که من آفریننده ام بشری از خاک پس چون او را درست کنم و از روح خود را در او بدمم پس همه بیفتید از برای او سجده کنندگان پس سجده کردند کل ملائکه همگی مگر ابلیس تکبر کرد و بود از کافران خدا فرمود که ای ابلیس چه چیز مانع شد ترا از اینکه سجده کنی برای آنکس که او را خلق کرده ام بدو دست قدرت و رحمت خود آیا تکبر کردی یا بلند مرتبه تر بودی از آنکه او را سجده کنی گفت من بهترم از و خلق کردی مرا از آتش و خلق کردی او را از خاک فرمود که پس بیرون رو از بهشت

کرتو نی رجیم و رانده و سنگسار شده و بدرستی که بر تست لعنت من تا روز جزا گفت پروردگارا پس مرا مهلت ده تا روزی که مردم از قبرها مبعوث
میشوند فرمود که تو از مهلت داده گانی تا روز وقت معلوم گفت پس بعزت تو سوگند میخورم که گمراه کنم ایشان همه را مگر بندگان تو از
ایشان که خالص گردانیده شده گانند فرمود که منم پروردگار حق و حق میگویم البته پر کنم جهنم را از تو و از هر که پیروی تو کند از ایشان همه
اینست ترجمه ظاهر لفظ آیات بنابر اقرب احتمالات و اکنون [illegible] احادیث را با تفاسیر اهل بیت در هر آیه ظاهر گردد و در تفسیر
حضرت امام حسن عسکری مذکور است که منافقان بخدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله عرض کردند که علی افضل است یا ملائکه مقربان
فرمود که شرف نیافته اند ملائکه خدا مگر بدوستی ایشان محمد و علی و قبول کردن ایشان ولایت این دو بزرگوار را بدرستی که هیچکس از
محبان علی نیست که دل خود را از قذارت غش و غل و کینه و نجاست گناهان پاک کرده باشد مگر آنکه پاکتر و نیکوتر است از ملائکه و امر
نفرمود خدا ملائکه را بسجده آدم مگر برای آنکه ایشان گمانی چند در خاطر قرار داده بودند که خلقی بعد از ایشان بدنیا نخواهد آمد که هرگاه ملائکه را
از زمین بیرون کنند مگر آنکه ملائکه در دین و فضل از ایشان بهتر خواهند بود بخدا و دین او داناتر خواهند بود پس خدا خواست
که بایشان بشناساند که خطا کرده اند در گمانها و اعتقادهای خود پس خلق کرد آدم را و تعلیم نمود باو همه نامها را پس عرض کرد
ایشان را بر ملائکه پس عاجز شدند از شناختن آنها پس امر فرمود آدم را که خبر دهد ایشان را بآن نامها و شناساند بایشان فضیلت
آدم را در علم بر ایشان پس بیرون آورد از پشت آدم علیه السلام ذریت او را که از جمله آنها بودند پیغمبران و رسولان و برگزیدگان
از بندگان خدا و بهترین همه محمد صلی الله علیه و آله بود پس آل محمد پس نیکان از اصحاب امت آنحضرت و شناساند بایشان که ایشان افضلند
از ملائکه هرگاه متحمل شوند آنچه را بایشان لازم گردیده است از تکالیف شاقه و بر خود گذارند مشقت متعرض شدن اعوان شیاطین
را و مجاهده نمودن با نفس اماره و متحمل شدن آزار سنگینی عیال و سعی نمودن در طلب حلال و غنا و شدت مخاطرها و ترسها از دشمنان
از دزدان راهزن و پادشاهان قهار و صعوبتها که ایشان را عارض میشود در راههای مخوف و تنگناها و کوهها و تلها از برای تحصیل قوت
خود و عیال خود از پاکیزه حلال حق تعالی شناساند بایشان که نیکان مؤمنین متحمل این بلایا میشوند و خلاصی مییابند از آنها و محاربه میکنند
با شیاطین و میگریزانند ایشان را و مجاهده می نمایند با نفسهای خود بدفع کردن آنها از خواهشهای خود و غالب میشوند بر ایشان با آنچه خدا
در ایشان ترکیب کرده است از شهوت مجامعت و محبت پوشیدن و خوردن و عزت و ریاست و فخر و خیلا و تکبر و متحمل شدن شرها
و بلایا از ابلیس لعین و اعوان او و وسوسها که در خاطر ایشان میکنند و خیالات بد که در دل ایشان می افکنند و گمراه کردنهای ایشان
و صبر کردن بر شنیدن طعن از دشمنان خدا و شنیدن سازها و سب دوستان خدا و آن شدتها که بایشان میرسد در سفرها برای
طلب روزیهای ایشان و گریختن از دشمنان دین ایشان و طلب منافع که ایشان را ضرور میشود که از مخالفان دین طلب نمایند
پس حقتعالی فرمود که ای ملائکه من شما از اینها همه برکنارید نه شهوت جماعی شما را از جا بدر می آورد و نه خواهش خوردن شما را
بر امری میدارد و نه ترس دشمنان دین و دنیا در دل شما تصرف میکند و نه شیطان در ملکوت آسمان و زمین مشغول میگردد بگمراه
کردن ملائکه من که ایشان را بعصمت خود از شیاطین حفظ کرده ام ای ملائکه من پس هر که اطاعت من کند از ایشان و دین
خود را سالم دارد از این آفتها و نکبتها و بلاها پس در راه محبت من متحمل شده است چیزی چند را که شما متحمل آنها نشده اید و کسب کرده
است از قربها بسوی من آنچه شما کسب نکرده اید پس چون حقتعالی شناساند بملائکه خود فضیلت نیکان امت محمد و شیعه امیرالمؤمنین

و غلبه‌های هواها و متحمل شدن ایشان در راه محبت پروردگاری خود آنچه ملائکه متحمل نشوند بعبادتها و بندگی کارها و پرهیزکاران و زینت تکرم
را الفضیلت بر ملائکه پس از این سبب امر کرد ملائکه را که سجده کنند آدم را چون مشتمل است بر انوار این خلائق که بهترین مخلوقاتند و نبود سجدهٔ
ایشان از برای آدم بلکه آدم قبلهٔ ایشان بود و از برای خدا سجده میکردند و امر حق تعالی که بجانب او رو آورند و سجده برای تعظیم
و تجلیل او و سزاوار نیست احدی را که سجده کند برای احدی بغیر از خدا که آن خضوع که نزد خدا میکنند نزد غیر او بکنند و او را تعظیم کنند بسجده
کردن مانند تعظیمی که خدا را میکنند و اگر کسی را امر میکردیم که از برای غیر خدا سجده کند هر آینه امر میکردم ضعیفان و جاهلان شیعیان ما و سایر
مکلفان از اتباعمان را که سجده کنند برای علمائی که در تحصیل علوم وصی رسول خدا سعی کرده اند و خالص گردانیده اند مودت بهترین
خلق خدا بعد از رسول خدا را که امیر المؤمنین است و متحمل مکاره و بلاها شدند تا تصریح کردن بآنها حقوق خدا و انکار نکردند آنچه
از حق ما بر ایشان ظاهر شده باز در تفسیر مذکور مسطور است که امام فرمود که چون امتحان کرده شد امام حسین ع و آنها که با آنحضرت بودند
بلشکر شقاوت اثر که او را شهید کردند و سر مبارکش را با خود برداشتند در آنوقت فرمود بلشکر خود که شما را حلال کردم از بیعت خود پس
ملحق شوید بخویشان و قبیله‌ها و دوستان خود و باهل بیت خود فرمود که حلال کردم بر شما مفارقت خود را که شما طاقت مقاومت این جماعت ندارید زیرا
که آنها اضعاف شمایند و قوت و تهیهٔ ایشان زیاده از شماست و من مقصود ایشانم و با دیگری کاری ندارند مرا با ایشان واگذارید
که حقتعالی مرا یاری خواهد کرد و مرا از نظر نیک خود خالی نخواهد گذاشت مثل عادت خدا در گذشتگان طیبین ما از پیغمبران و اوصیا
پس لشکر آنحضرت مفارقت کردند و خویشان نزدیک آنحضرت ابا کردند و گفتند ما از تو جدا نمیشویم ما را اندوه می آورد آنچه ترا اندوه می
و بما میرسد آنچه بتو میرسد و اقرب احوال ما بجناب مقدس الهی آنست که در خدمت تو باشیم حضرت سید الشهدا فرمود که اگر جان خود را
گذاشته اید برای آنچه من جان خود را بر آن گذاشته ام پس بدانید که حق تعالی نمی بخشد منازل شریفه را به بندگانش مگر بتحمل مکروهات و هر
حقتعالی مخصوص گردانیده است مرا بآنها گذشته اند از اهل من که من آخر ایشانم مرتبه چند که سهل شده است بر من با وجود
آنها متحمل شدن مکروهات و لیکن شما را نیز بهره از کرامتهای خداست و بدانید که دنیا شیرین و تلخش مانند امری چند است که کسی در
خواب بیند و بیداری در آخرت است سعادتمند کسی است که در آخرت بمطلب سعید و بدبخت کسی است که در آخرت شقی و محروم
گردد میخواهید خبر دهم شما را باول امر خود و امر شما ای گروه شیعیان و دوستان ما و تعصب کنندگان از برای ما تا آسان شود بر شما
متحمل شدن آنچه بر خود قرار داده اید گفتند بلی یا ابن رسول الله فرمود که بدرستی که چون حقتعالی حضرت آدم را خلق کرد و او را
درست ساخت و نام همه چیز را باو آموخت و عرض کرد ایشان را بر ملائکه گردانید محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین را پنج شبح در پشت
آدم و انوار ایشان روشنی میداد در جمیع آفاق آسمانها و حجب و کرسی و عرش پس امر کرد خدا ملائکه را که سجده کنند آدم را برای تعظیم او که
او را فضیلت داده است با آنکه گردانیده است او را ظرف این اشباح که انوار ایشان جمیع آفاق را فرا گرفته است پس همگی سجده کردند
مگر ابلیس که ابا نمود از آنکه تواضع کند از برای جلال عظمت خدا و آنکه تواضع کند برای انوار اهل بیت و حال آنکه تواضع کردند برای
انوار ما جمیع ملائکه پس تکبر و ترفع نمود و گردید بسبب آن تکبر از کافران حضرت علی بن الحسین فرمود که خبر داد مرا پدرم از پدرش که
رسول خدا فرمود که ای بندگان خدا بدرستی که حضرت آدم چون دید نوری عظیم از پشت او ساطع است در وقتی که حق تعالی اشباح
ما را از بالای عرش بر پشت آنحضرت منتقل ساخت که نور را می‌دید گفت پروردگارا این نورها چیست خدا فرمود که این نورها شبح

چند ست که نقل کردم ایشان را از بهترین جاهای عرشم به پشت تو و باین سبب امر کردم ملائکه را که ترا سجده کنند زیرا که تو ظرف این شبحها
کردیده بودی آدم گفت پروردگارا کاش این شبحها را برای من ظاهر میکردی پس حق تعالی فرمود که نظر کن بالای عرش پس چون نظر
کرد آدم نور شبحهای ما از پشت آدم بر بالای عرش تابید و منطبع شد در عرش صورتهای نورهای شبحهای ما چنانچه روی آدمی در آئینه
صافی منطبع میشود پس چون آدم اشباح ما را در عرش دید پرسید که چیست این اشباح پروردگارا فرمود که ای آدم اینها شبحهای بهترین مخلوقات
و آفریدهای من اند ای آدم این محمد ست و منم حمید محمود در هر کار که کنم اشتقاق کردم برای او نامی از نام خود و این علی ست و منم علی عظیم
اشتقاق کردم برای او نامی از نام خود و این فاطمه است و منم فاطر و از نو پدید آورندهٔ آسمان و زمین و فاطم و جدا کنندهٔ دشمنان من است از
رحمت من در روز قیامت و فاطم و قطع کنندهٔ دوستان من ست از هر چه موجب عیب و بدی ایشان ست پس از برای او نامی از
نام خود اشتقاق کردم و این حسن ست و این حسین ست و منم محسن مجمل از برای ایشان نامها از نام خود اشتقاق کردم اینها برگزیدگان خلائق
من اند گرامی ترین بندگان من اند با ایشان قبول طاعت میکنم و با ایشان می بخشم و با ایشان عقاب میکنم و با ایشان ثواب میدهم پس با ایشان
متوسل شو بسوی من ای آدم و اگر ترا داهیه عارض شود ایشان را شفیع گردان در درگاه من که من قسم خورده ام بر خود قسم حقی که
هیچ امیدواری را با ایشان نا امید نگردانم و هیچ سائلی که بشفاعت ایشان سوال کند رد نکنم پس باین جهت چون خطا از و صادر شد
خدا را بتوسل ایشان خواند توبه اش مقبول شد و بسند معتبر از موسی بن جعفر علیه السلام منقولست که مردی از یهود بخدمت حضرت امیر المؤمنین
آمد و سوال کرد از معجزات حضرت رسول در برابر معجزات پیغمبران دیگر پس گفت اینک حضرت آدم حقتعالی امر کرد ملائکه را که او را سجده کنند آیا نسبت
بمحمد چنین کرده است حضرت فرمود که بلی چنین بود و لیکن سجود ایشان سجود طاعت نبود که پرستیده باشند آدم را بغیر از خدا و لیکن اعترافی
بود برای آدم بفضیلت او و رحمتی بود از خدا از برای او و محمد داده است آنچه افضل ست از این بدرستی که حقتعالی صلوات فرستاد برای او
در جبروت خود و ملائکه همگی بر او صلوات فرستادند و امر کرد مومنان را که بر او صلوات فرستند پس این فضیلت زیاده است از آنچه بآدم عطا کرده است
و بسند معتبر از حضرت امام رضا از پدرانش از امیر المومنین منقولست که رسول خدا فرمود که بدرستی که حقتعالی تفضیل داده است پیغمبران مرسل خود را
بر ملائکهٔ مقربین و فضیلت داده است مرا بر جمیع پیغمبران و مرسلان و فضیلت تراست بعد از من یا علی و امامان از ذریت ترا پس فرمود که بدرستی
که حقتعالی خلق کرد آدم را پس ما را بامانت سپرد در پشت او و امر کرد ملائکه را که سجده کنند از برای او و از برای تعظیم و اکرام ما و سجده کردن ایشان برای خدا عبودیت
و بندگی بود و برای آدم گرامی داشتن و اطاعت بود برای آنکه ما در صلب او بودیم پس چگونه ما بهتر از ملائکه نباشیم و حال آنکه همه ملائکه سجده
کردند آدم را مترجم گوید که اجماعی جمیع مسلمانان ست که سجدهٔ ملائکه علیهم السلام حضرت آدم را سجدهٔ عبادت و پرستیدن نبود و چنین سجده
از برای غیر خدا کردن شرک و کفر ست و در حقیقت این سجده سه قول ست اول آنکه این سجده برای خدا بود و آدم قبله بود چنانچه مردم رو بکعبه
میکنند و خدا را سجده میکنند حدیث اول دلالت براین کرد دوم آنکه مراد از سجود انقیاد و خضوع و اطاعت نه سجدهٔ متعارف اگر چه این معنی بحسب لغت
محتمل ست اما ظاهر اخبار بسیار بلکه صریح بعضی شهادت بر خلاف این میدهد سوم آنکه سجدهٔ حقیقی بود برای تعظیم و تکریم آدم و فی الحقیقه عبادت
خدا بود چون بامر او واقع شد و ظاهر اکثر اخبار اینست پس ظاهر شد که سجده از برای غیر خدا بقصد عبادت کفر ست و بقصد تعظیم بدون امر
خدا فسق ست بلکه محتمل ست که سجدهٔ تحیت در امم سابقه مجوز بوده باشد و در این امت حرام شده باشد و احادیث بسیار بر نهی از سجده
از برای غیر خدا وارد شده است و در حدیث معتبر منقولست که شخصی از حضرت صادق سوال کرد که آیا صلاحیت دارد سجده کردن از

برای غیر خدا فرمود که نه پرسید که پس چگونه امر کرد خدا ملائکه را بسجده آدم فرمود که هر که بامر خدا سجده کند سجده از برای خدا کرده است پس سجده ایشان
از برای خدا بود چون بامر او بود پس سوال نمود از ابلیس حضرت فرمود که ابلیس بنده بود که خدا او را خلق کرد که او را عبادت کند و اقرار بیگانگی او بکند و حقتعالی
که او را می آفرید میدانست که او کیست و چیست و عاقبتش چه خواهد بود پس پیوسته عبادت میکرد خدا را با ملائکه تا آنکه او را امتحان کرد بسجده
آدم پس امتناع نمود از سجده از روی حسد و شقاوتی که بر او غالب شده بود پس او را لعنت کرد و از صفوف ملائکه بیرون کرد و فرستاد او را
بسوی زمین رانده شده پس گردید دشمن آدم و فرزندانش باین سبب و او را سلطنتی نیست بر فرزندان آدم مگر وسوسه کردن و خواندن
ایشان بغیر راه خدا و با آن نافرمانی اقرار به پروردگاری خدا داشت و بسند معتبر دیگر منقول است که ابو بصیر از آنحضرت پرسید که سجده کردن
ملائکه برای آدم و پیشانی خود را بر زمین گذاشتند فرمود بلی تکرمی بود از جانب خدا آدم را و بسند معتبر دیگر منقول است که حضرت امام علی نقی ع
فرمود که سجود ملائکه آدم را برای آدم نبود بلکه فرمان برداری خدا بود و محبتی بود از ایشان نسبت بآدم و بسند صحیح از حضرت صادق منقولست
که چون حقتعالی امر کرد شیطان را بسجده حضرت آدم گفت پروردگارا بعزت تو سوگند که اگر مرا معاف داری از سجده آدم ترا عبادتی بکنم که
هیچکس مثل آن ترا عبادت نکرده باشد حق تعالی فرمود که من میخواهم که اطاعت کرده شوم از آنجهت که خود میخواهم و در حدیث معتبر
دیگر فرمود که چون حقتعالی امر کرد ملائکه را که سجده کنند حضرت آدم را ابلیس ظاهر کرد آن حسد را که در دل او پنهان بود و ابا کرد از سجده
کردن حق تعالی عتاب کرد او را که چه چیز مانع تو شد از سجده کردن گفت من از او بهترم مرا از آتش خلق کرده و او را از خاک حضرت فرمود
که اول کسی که قیاس کرد شیطان بود و تکبر کرد و تکبر اول معصیتی بود که خدا را بآن معصیت کردند پس ابلیس گفت پروردگارا مرا معاف دار
از سجود آدم و من ترا عبادتی بکنم که هیچ ملک مقرب و پیغمبر مرسل ترا چنان عبادت نکرده باشد خدا فرمود که مرا احتیاجی نیست بعبادت
تو میخواهم که عبادت کنند مرا از جهتی که من میخواهم نه از جهتی که تو میخواهی پس ابا نمود از سجده کردن پس حقتعالی فرمود که بیرون رو
از بهشت تو رجیمی و بر تست لعنت من تا روز جزا ابلیس گفت پروردگارا چگونه مرا محروم میگردانی و تو پروردگار عادلی که جور نمیکنی آیا ثواب
عمل من باطل باشد فرمود که نه ولیکن سوال کن از من از امور دنیا آنچه خواهی برای ثواب عمل خود تا عطا کنم تو را پس اول چیزی که سوال
کرد این بود که زنده بماند تا روز جزا پس خدا فرمود که عطا کردم گفت مرا مسلط گردان بر فرزندان آدم فرمود که مسلط کردم گفت چنان کن که
جاری شوم در رگ و ریشه فرزندان آدم مانند خون فرمود که کردم گفت چنان کن که از برای ایشان فرزندی بهم نرسد مگر آنکه از برای من دو فرزند
بهم رسد و من ایشان را ببینم و ایشان مرا نبینند و بهر صورتی که خواهم برای ایشان متصور شوم فرمود که کردم [illegible] گفت
پروردگارا زیاده عطا کن فرمود که سینه های ایشان را منزل تو و ذریت تو گردانیدم گفت پروردگارا بس است مرا [illegible]
شیطان گفت بعزت تو سوگند که همه را گمراه کنم مگر بندگان خالص ترا و از پیش رو و از پشت سر و از جانب راست و از جانب چپ
ایشان در آیم و نیابی ایشان را اکثر شکر کنندگان و در روایت دیگر فرمود که از پیش رو آمدن آنست که [illegible] امر آخرت و میگوید ایشان را
که بهشتی و دوزخی و نشوری نیست و از پشت سر آنست که از قبل دنیا در آید و امر میکند ایشان را بجمع کردن اموال و نهی میکند از اینکه
صله رحم کنند یا حق خدا را بدهند یا نفقه فرزندان خود بدهند و میترساند ایشان را از پریشانی و از دست راست آنست که از راه دین می آید که اگر بر دین
باطل شوند آن را برای ایشان زینت میدهد و اگر بر هدایت باشند ایشان را از آن بیرون میکند و از دست چپ آنست که از جهت لذتها و
شهوتها در می آید و بسند حسن از آنحضرت منقولست که چون حقتعالی بشیطان آن قوت را عطا کرد حضرت آدم گفت پروردگارا شیطان را

بر فرزندان من مسلط کردی و او را جاری کردی در ایشان مانند خون در رگها و دادی با و آنچه دادی پس چه عطا کنی بمن و بفرزندان من فرمود
که دادم ترا و فرزندانت را که گناه را یکی بنویسند و حسنه را ده برابر بنویسند گفت پروردگارا زیاده کن فرمود که توبه ایشان را قبول میکنیم تا
جان بحلقوم ایشان رسد گفت پروردگارا زیاده کن فرمود که می آمرزم گناهان ایشان را و پروا نمیکنم گفت بس است مرا آوی گفت فدای تو شوم ابلیس بچه چیز مستوجب این شد که حق تعالی
اینها را با و عطا کرد فرمود که بسبب دو رکعت نماز که در آسمان کرد در چهار هزار سال جزای آن نماز بود که با و دادند و در حدیث حسن دیگر فرمود که حضرت
آدم مناجات کرد که پروردگارا مسلط کردی بر من شیطان را و جاری گردانیدی او را در من مانند جاری شدن خون پس از برای
من چیزی قرار داده فرمود که ای آدم از برای تو این قرار دادم که هر که از فرزندان تو قصد گناهی بکند بر او ننویسند و اگر بکند یک گناه بنویسند
و هر که قصد حسنه بکند اگر نکند یک ثواب از برای او بنویسند و اگر بکند ده ثواب برای او بنویسند گفت پروردگارا زیاده بمن عطا کن گفت از برای
تو قرار کردم که هر که از ایشان گناهی بکند پس استغفار کند او را بیامرزم گفت پروردگارا زیاده بده فرمود که در توبه را برای ایشان گشوده ام
تا جان بحلق ایشان برسد فرمود که بس است مرا و بدانکه خلافست میان علمای عامه و خاصه که آیا ابلیس از ملائکه بود یا نه و مشهور
میان متکلمان و مفسران خاصه و عامه آنست که او از ملائکه نبود بلکه از جن بود و نادری از علمای امامیه و بعضی از علمای عامه قائل اند
که او از ملائکه بوده است و حق آنست که از ملائکه نبود و بلکه چون مخلوط بود با ملائکه و ظاهرا با ایشان بود خطابیکه متوجه ملائکه میگردید متوجه او نیز
میشد چنانچه در حدیث صحیح منقولست که جمیل از حضرت صادق پرسید که ابلیس از ملائکه بود یا از جن فرمود که ملائکه گمان میکردند
که از ایشان است و خدا میدانست که از ایشان نیست پس چون امر کرد او را بسجده آدم از و صادر شد آنچه صادر شد و بسند معتبر دیگر
منقولست که از آنحضرت پرسید که ابلیس از ملائکه بود یا متولی چیزی از امر آسمان بود فرمود که از ملائکه نبود و ملائکه گمان میکردند که از ایشانست
و خدا میدانست که از ایشان نیست و هیچ امری از امور آسمان با و نبود و او را کرامتی نبود جمیل گفت که رفتم نزد طیار و آنچه شنیده بودم
با و نقل کردم پس انکار کرد و گفت چگونه از ملائکه نباشد و حال آنکه خدا بملائکه گفت که سجده کنید آدم را و اگر او از ملائکه نباشد معصیت خدا نکرده
خواهد بود پس طیار بخدمت آنحضرت آمد و پرسید که حق تعالی هر جا که میفرماید ای گروه مومنان آیا منافقان داخلند فرمود که بلی و داخلند منافقان
و گمراهان و هر که بظاهر اقرار بایمان میکرد و در حدیث معتبر منقولست که ابو سعید خدری از حضرت رسول پرسید از تفسیر قول خدا با ابلیس
فرمود اَسْتَكْبَرْتَ اَمْ كُنْتَ مِنَ الْعَالِيْنَ یعنی آیا تکبر کردی از سجده کردن آدم یا از عالین بودی گفت کیستند آنها که بلندترند
از ملائکه رسول خدا فرمود که منم و علی و فاطمه و حسن و حسین ما در سراپرده عرش بودیم خدا را تسبیح میکردیم و ملائکه بتسبیح ما خدا را تسبیح میکردند
پیش از آنکه حق تعالی آدم را خلق کند بدو هزار سال پس چون آدم را آفرید امر کرد ملائکه را که او را سجده کنند و ما را امر نکرد بسجده پس
ملائکه همگی سجده کردند مگر شیطان پس حق تعالی فرمود که تکبر کردی یا از بلند مرتبه گان بودی یعنی از این پنج کس که نام ایشان بر سرادق
عرش نوشته شده است و در حدیث دیگر از آنحضرت منقولست که چون ابلیس از سجده ابا کرد و رانده شد از آسمان حقتعالی فرمود
که ای آدم برو نزد این گروه ملائکه و بگو اَلسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللهِ وَبَرَكَاتُهُ پس آدم رفت و بر ایشان سلام کرد و ایشان گفتند وَعَلَيْكَ
السَّلَامُ وَرَحْمَةُ اللهِ وَبَرَكَاتُهُ پس چون برگشت بنزد پروردگار خود فرمود که این تحیت تست و تحیت ذریت تو بعد از تو تا روز
قیامت و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که اول کسیکه قیاس کرد شیطان بود قیاس کرد نفس خود را با آدم گفت مرا از
آتش خلق کردی و آدم را از خاک خلق کردی اگر قیاس میکرد آن جوهری را که روح آدم از آن مخلوق شده بود با آتش هر آینه

نور روشنی اش بیش از آتش بود و بسندهای معتبر دیگر از آنحضرت منقولست که اول کسیکه قیاس کرد شیطان بود در وقتی که گفت
وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ پس قیاس کرد میان آتش و گل و اگر قیاس میکرد نوریت آدم را بنوریت آتش میدانست
دو نور صفای نور آدم را نسبت بنور آتش مترجم گوید که ابلیس تلبیس درین قیاس انواع خطاها کرد اول آ
مناط تفضیل و اشرفیت اصل قرار داد و این معلوم نیست دوم آنکه اصل جسد را معیار شرافت قرار داد و حال آنکه مدار فضائل و
بروح است و روح مقدس آدم بانوار معرفت و علم و محبت و سایر کمالات آراسته بود زیرا که نور چیزی را میگویند که منشأ ظهور اشیا
باشد لهذا جناب مقدس سبحانی را که سبب وجود و ظهور جمیع اشیاست نور الانوار میگویند و علم چون باعث ظهور اشیا بر نفس
است آنرا نور میگویند و همچنین سایر کمالات چون سبب امتیاز و ظهور آن شخص میگردند که بآن متصف اند و مبدأ اثرهای خیر میگردند
از میگویند و نور آتش نوریست از همه بی ثبات تر و ناقص تر و انتفاع بآن موقوف ست بر مرئی بودن محسوس و مرئیا بودن
و آن اجرامی که بآن مشیت مییابد بشوید تا نور بخشند و بزودی منطفی و خاموش میشود و از ان بغیر از خاکستری نمی ماند پس
درین احادیث شریفه باین جهت اشیا ملؤد آدم بر نور نار شده است سوم آنکه آتش اشرف از خاک دانست و آن نیز عین خطا بود
زیرا که جمیع کمالات و خیرات از جانب مبدأ فیاض فائض میگردد و هر چند شکستگی و عجز در مواد ممکنه بیشتر است قابلیت افاضه خیرات
بیشتر است و چون آتش باندک نوری که باو عطا شد سرکشی و بلند پروازی و سوختن و گداختن آغاز کرد او را بزودی بر خاکستر مذلت نشانید و دود کوری گشته او
را مطرود ازل و ابد گردانید و خاک چون در مقام شکستگی و خاکساری در آمد و پایمال هر نیک و بد گردید حقتعالی او را محل رحمتهای
صوری و معنوی گردانید هر گل و لاله و گیاهی را از آن رویانید و هر دانه و طعام و گیاهی که در آن لذت و منفعتی بود از آن بوجود آورد
پس آن را ماده خلقت انسان که اشرف مکونات ست گردانید و او را بعقل نورانی و روح آسمانی و قلب حمانی مزین گردانید و قابلیت
ترقیات نامتناهی در و مکنون ساخت تا آنکه او را از افلاک رفیعه و اجرام نیره اشرف گردانید و خاک زمین را العرش برین بالا برد و محرم
اسرار الله و جلیس محفل لی مع الله گردانید و سلطان ممالک معه و درراه و معهان ساخت و کلید خزائن علوم سموات و اصفین را در
او نهاد پس آتش را بسر کشی خاک بر سر شد و خاک بفروتنی ملائک را مسجود و سر شد و درین مقام سخن بسیار ست مجال
بهمین اکتفا نموده رجوع بنقل احادیث مینمایم بسند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین منقول ست که اول بقعه که خدا را بروی آن عبادت
کردند پشت کوفه بود که نجف اشرف باشد چون خدا امر کرد ملائکه را که آدم را سجده کنند در انجا سجده کردند و در حدیث معتبر از حضرت صادق
منقولست که اول کفر یکه بخدا کردند وقتی بود که خدا آدم را خلق کرد شیطان کافر شد که امر خدا را برو رد کرد و اول حسدی که در زمین بردند
حسد قابیل بود بر هابیل و اول حرصی که بکار بردند حرص آدم بود که با وفور نعمتهای بهشت از شجره منهیه تناول کرد پس حرص او را
از بهشت بیرون کرد و بسند معتبر دیگر از آنحضرت منقول ست که شیطان از خدا سوال کرد که او را مهلت دهد تا روز قیامت حق تعالی
ورا مهلت داد تا روز وقت معلوم و آن روزیست که حضرت رسول او را ذبح خواهد کرد در رجعت بر روی سنگی که در بیت المقدس است
و بسند معتبر دیگر منقول ست که آنحضرت فرمود باسحق بن جریر که چه میگویند اصحاب تو در قول ابلیس که مرا از آتش خلق کرده و آدم را از
خاک گفت فدای تو شوم چنین گفت خدا در قرآن ذکر کرده است فرمود که دروغ گفت ابلیس ای اسحق خلق نکرد خدا او را مگر از خاک
خدا میفرماید که آن خداوندیکه آفریده است از برای شما از درخت سبز آتشی پس ناگاه آن آتش افروزند و خدا او را از آن آتش

خلق کرده است آن درخت اصلش از خاک ست و در روایت دیگر فرمود که هیچ خلقی نیست مگر آنکه از خاک مخلوق شده است و
جز آتش و شیطان غالب بود و سید بن طاوس علیه الرحمه ذکر کرده است که دیدم در صحف ادریس که چون شیطان گفت
مرا مهلت ده تا روز قیامت حق تعالی فرمود که نه ولیکن ترا مهلت میدهم تا روز وقت معلوم بدرستی که آن روزیست که قضا
کرده ام که زمین را در آن روز پاک کنم از کفر و شرک و معاصی و انتخاب میکنم برای آن روز بنده چند از خود که امتحان کرده ام دل ایشان را
برای ایمان و پر کرده ام از ورع و اخلاص و یقین و پرهیزکاری و خشوع و راستگوئی و بردباری و وقار و زهد در دنیا و رغبت در آخرت
که اعتقاد کنند بحق و عدالت کنند بحق ایشان و اولیا و دوستان منند و امتی از برای ایشان پیغمبری خلق کرده ام و برگزیده ام و پسندیده ام
و ایشان را از برای او دوستان و یاوران گردانیده ام و ایشان امتی اند و اختیار کرده ام ایشان را برای پیغمبر برگزیده
و پسندیده آن وقت را پنهان کرده ام در علم غیب خود و البته واقع میشود و در آن وقت هلاک خواهم کرد ترا و لشکرهای سواره و پیاده و جمیع
اتباع ترا پس برو که ترا مهلت دادم تا روز وقت معلوم پس حقتعالی با آدم گفت که برخیز و نظر کن بسوی این ملائکه که در برابر تواند که اینها از آنهایند
که ترا سجده کردند پس بگو با ایشان السلام علیکم و رحمة الله و برکاته پس آدم بامر الهی نزد ایشان آمد و بر ایشان سلام کرد پس
ملائکه گفتند و علیک السلام یا آدم و رحمة الله و برکاته پس حق تعالی فرمود که این تحیت تست ای آدم و تحیت فرزندان تست در میان
خود تا روز قیامت پس ذریت آدم را از صلب و پیروان آورد و پیمان گرفت از ایشان به پروردگاری و یگانگی از برای خود پس نظر کرد
آدم بجمعی از ذریت خود که نور ایشان میدرخشید آدم پرسید که اینها کیستند حق تعالی فرمود که ایشان پیغمبران و فرزندان تواند
که چند نفرند فرمود که صد و بیست و چهار هزار پیغمبرانند و سیصد و پانزده نفر از ایشان مرسلند پرسید که چرا نور آخر ایشان بر همه زیادتی میکند
فرمود زیرا که از همه بهتر است پرسید که این پیغمبر کیست و نام او چیست فرمود که این محمد است و پیغمبر و رسول من و امین من و نجیب من
و همراز من و اختیار کرده و برگزیده من و خالصه من و دوست و یار من و گرامی ترین خلق من بر من و محبوب ترین ایشان نزد من
و نزدیکترین ایشان نزد من شناسنده ترین ایشان مرا و از همه راجح تر و افزون تر در حلم و علم و ایمان و یقین و راستی و نیکی و عفت و
عبادت و خشوع و پرهیزکاری و انقیاد و اسلام از برای او گرفته ام پیمان حاملان عرش خود را و هر که پائین تر از آنهاست در آسمانها و
زمین که ایمان باو بیاورند و اقرار به پیغمبری او بکنند پس ایمان بیاور باو ای آدم تا قرب منزلت و فضیلت و نور و وقار تو نزد من بیشتر شود
آدم گفت که ایمان آوردم بخدا و رسول او محمد صلی الله علیه و آله حق تعالی فرمود واجب گردانیدم برای تو ای آدم و زیاده کردم فضیلت و کرامت
ترا ای آدم تو اول پیغمبران و مرسلانی و پسر تو محمد خاتم انبیا و رسل است و اول کسی که زمین گشوده میشود از او و مبعوث میگردد در روز قیامت
و اول کسی است که او را جامه می پوشانند و سوار می کنند و می آورند بسوی موقف قیامت و اول شفاعت کننده است و اول کسی است که
شفاعتش قبول میکنند و اول کسی که در بهشت را میکوبد و اول کسی که در بهشت را برای او میگشایند و اول کسی که داخل
میشود و ترا باو کنیت کردم پس تو ابو محمدی آدم گفت حمد و سپاس خداوندی را که گردانید از ذریت من کسی را که فضیلت داده است
او را باین فضائل و سبقت خواهد گرفت بر من بسوی بهشت و من حسد نمیبرم او را

فصل سوم در بیان ترک اولی که از
حضرت آدم و حوا صادر شد و آنچه بعد از آن جاری شد تا فرود آمدن ایشان بزمین در تفسیر امام حسن عسکری مذکور است که
چون حق تعالی ابلیس را لعنت کرد بابا کردن او و گرامی داشت ملائکه را بسجده کردن ایشان آدم علیه السلام را و اطاعت کردن

ایشان خدا امر کرد که آدم و حوا را به بهشت برند و فرمود که یا آدم اسکن انت و زوجک الجنة یعنی ای آدم ساکن شو تو و جفت تو در بهشت
وکلا منها رغدا حیث شئتما و بخورید از بهشت گشاده و گوارا هر جا که خواهید ولا تقربا هذه الشجرة و نزدیک شوید این درخت
را که درخت علم محمد و آل محمد است که حقتعالی ایشان را بآن اختیار کرده و مخصوص گردانیده بود در میان سائر مخلوقات خود پس نهی نمود ایشان را
از آنکه نزدیک آن درخت شوند که آن مخصوص محمد و آل محمد است و کسی بامر خدا نمیخورد از آن درخت مگر ایشان و از آن درخت بود آنچه
تناول کردند رسول خدا و علی و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم بعد از آنکه طعام خود را به مسکین و یتیم و اسیر بخشیدند و خود سه روز روزه
بودند حق تعالی سوره هل اتی را در شان ایشان فرستاد و مائده بهشت از برای ایشان نازل ساخت و چون از آن طعام تناول نمودند
دیگر احساس گرسنگی و تشنگی و تعب و مشقت نمیکردند و آن درختی بود که ممتاز بود از میان درختهای بهشت زیرا که سائر درختان بهشت
هر نوع از آنها یک نوع از میوه و ماکول داشت و آن درخت و هر چه از جنس آن بود گندم و انگور و انجیر و عناب و جمیع میوه‌ها
در آن بود لهذا اختلاف کرده اند آنها که آن شجره را ذکر کرده اند بعضی گفته اند که گندم بود و بعضی گفته اند که انگور بود و بعضی گفته اند
که عناب بود و حق تعالی فرمود که نزدیک این درخت مروید که خواهید طلب کنید درجه محمد و آل محمد صلی الله علیه
وآله وسلم و فضیلت ایشان زیرا که خدا ایشان را مخصوص گردانیده است باین درجه از سائر خلق و این درختی است
که هر که از این درخت بخورد باذن خداتعالی الهام کرده میشود علم اولین و آخرین را بی آنکه از کسی بیاموزد و هر که بی رخصت
خدا بخورد از مراد خود ناامید میشود و نافرمانی پروردگار کرده است فتکونا من الظالمین پس خواهید بود از ستمکاران بسبب
طلب کردن شما درجه را که اختیار کرده است خدا آن درجه غیر شما را هرگاه قصد کنید آن درخت را بغیر حکم خدا فازلهما
الشیطان عنها پس لغزانید شیطان ایشان را از بهشت بوسوسه و مکر و فریب خود باینکه ابتدا کرد بآدم گفت ما نهاکما ربکما عن هذه
الشجرة الا ان تکونا ملکین نهی نکرده است شما را پروردگار شما از این درخت مگر اینکه بوده باشید دو ملک گفت که یعنی اگر تناول
نمائید از این درخت خواهید دانست غیب را و قادر میشوید بر آنچه قادر است بر آن کسی که خدا او را مخصوص گردانیده است بقدرت
او تکونا من الخالدین یا بوده باشید از آنها که همیشه باشند و هرگز نمی‌میرند و قاسمهما انی لکما لمن الناصحین
و قسم خورد از برای ایشان که بدرستی که من از برای شما از ناصحان و خیرخواهانم و شیطان در میان دهان مار بود و مار او را داخل
بهشت کرده بود و حضرت آدم گمان میکرد که مار با او سخن میگوید و نمیدانست که شیطان پنهان شده است در میان دهان آن
پس آدم رد کرد بر مار که ای حیه این از فریب ابلیس است چگونه پروردگار ما با ما خیانت کند و چگونه تو تعظیم خدا میکنی بقسم یاد کردن باو و حال
آنکه او را نسبت میدهی بخیانت و باینکه آنچه خیر ما است برای ما اختیار نکرده است و حال اینکه او از همه کریمان کریمتر است و چگونه قصد
کنم ارتکاب امری را که پروردگار من مرا از آن نهی کرده است و مرتکب آن شوم بغیر حکم خدا پس چون از فریب دادن آدم مایوس شد
بار دیگر میان دهان مار رفت و بحضرت حوا مخاطبه کرد بنحوی که او گمان میکرد که مار با او سخن میگوید و گفت ای حوا آن درختی که خدا بر شما
حرام کرده بود حلال کرد از برای شما بعد از حرام کردن چون دانست که شما اطاعت نیکو کردید او را و تعظیم امر او نمودید زیرا که ملائکه که موکلند
بدرخت و حربها دارند و سائر حیوانات را از آن دفع میکنند اگر شما قصد آن درخت کنید شما را دفع نمیکنند پس بدانید که حلال کرده
است بر شما و بدانکه اگر تو پیش از آدم تناول نمائی تو بر او مسلط خواهی بود و امر و نهی تو بر او جاری خواهد بود پس حوا گفت من این را

بزودی بجزا میرسانیم پس قصد شجره کرد چون ملائکه خواستند که او را دفع نمایند از شجره بحربهای خود حق تعالی وحی نمود بایشان که شما بجز کسی او را دفع
منمائید که عقلی نداشته باشد که او را زجر نماید و اما کسیکه من او را قدرت بر فعل و ترک و تمیز و عقل داده باشم و او را مختار گردانیده باشم پس او را
واگذارید بعقلش که آنرا بر او حجت گردانیده ام پس اگر اطاعت کند مستحق ثواب من میشود و اگر عصیان کند و مخالفت امر من نماید مستحق عقاب
و جزای من میگردد پس او را واگذاشتند و متعرض او نشدند بعد از آنکه قصد کرده بودند که او را منع نمایند بحربهای خود پس حوا گمان کرد که حق تعالی
نهی کرد ملائکه را از منع او از برای اینکه حلال کرده است درخت را برای ایشان بعد از آنکه حرام کرده بود و گفت آن مار راست میگفت
بگمان اینکه آن سخن گوینده با او مار بود پس از آن درخت تناول کرد و هیچ تغییری در خود نیافت پس گفت بآدم که آیا ندانستی که آن درخت
که بر ما حرام شده بود مباح شده است از برای ما من از آن تناول کردم و ملائکه مرا منع نکردند و در حال خود تغییری نیافتم پس بآن سبب
فریب خورد آدم و غلط کرد و از آن درخت خورد پس رسید بایشان آنچه خدا در قرآن ذکر کرده است فَاَزَلَّهُمَا الشَّیْطَانُ عَنْهَا فَاَخْرَجَهُمَا
مِمَّا کَانَا فِیْهِ یعنی لغزش نمود ایشان را شیطان از بهشت بوسوسه و فریب خود پس بیرون کرد ایشان را
از آنچه بودند در آن از نعیم بهشت وَقُلْنَا اهْبِطُوْا بَعْضُکُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ و گفتیم ای آدم و ای حوا و ای مار و ای شیطان پائین روید
از بهشت بسوی زمین بعضی شما دشمنند بعضی را آدم و حوا و فرزندان ایشان دشمن شیطان و مار و فرزندان ایشانند و بر عکس وَلَکُمْ
فِی الْاَرْضِ مُسْتَقَرٌّ یعنی شما را در زمین منزل و محل استقرار هست برای تعیش وَمَتَاعٌ اِلٰی حِیْنٍ منفعتی و برخورداری هست شما را
تا وقت مردن فَتَلَقّٰی اٰدَمُ مِنْ رَّبِّهٖ کَلِمٰتٍ پس قبول کرد آدم از پروردگار خود کلمه چند را که بگوید آنها را پس گفت آنها را فَتَابَ
عَلَیْهِ پس بآن کلمه توبه اش قبول کرد اِنَّهٗ هُوَ التَّوَّابُ بدرستی که اوست قبول کننده توبها الرَّحِیْمُ رحم کننده توبه کنندگان
را قُلْنَا اهْبِطُوْا مِنْهَا جَمِیْعًا گفتیم پائین روید از بهشت همگی فرمود که در اول امر کرد خدا که پائین روند و در اینجا امر کرد که با هم بروند
و احدی از ایشان پیش از دیگری نرود و فرود آمدن آدم و حوا و مار بود از بهشت بدرستی که مار از بهترین حیوانات بهشت بود و فرود
آمدن شیطان از حوالی بهشت بود زیرا که داخل شدن بهشت بر او حرام بود فَاِمَّا یَاْتِیَنَّکُمْ مِّنِّیْ هُدًی پس اگر بیاید بسوی شما
و اولاد شما بعد از شما از سوی من هدایتی ای آدم و ای ابلیس فَمَنْ تَبِعَ هُدَایَ پس هر که پیروی کند هدایت مرا فَلَا خَوْفٌ عَلَیْهِمْ
پس بیمی بر ایشان نیست در هنگامی که مخالفت کنندگان میترسند وَلَا هُمْ یَحْزَنُوْنَ و نه ایشان اندوهناک میباشند در وقتی که
مخالفت کنندگان اندوهناک خواهند بود پس حضرت امام حسن فرمود که چون زائل شد آن خطا از حضرت آدم عذرخواهی کرد بسوی
پروردگار خود و گفت پروردگارا توبه مرا و عذرخواهی مرا قبول کن و برگردان مرا بآن مرتبه که داشتم و بلند گردان نزد خود درجه مرا
و بتحقیق که ظاهر شده است نقص گناه و مذلت آن در اعضا و جمیع بدن من حق تعالی فرمود که ای آدم آیا در خاطر نداری آنچه ترا
امر کرده ام که مرا بخوانی بمحمد و آل الطیبین او نزد شدتها و بلاها و مصیبتها که بر تو ثقیل و عظیم بوده باشد آدم گفت بلی پروردگارا حق تعالی
فرمود که باین بزرگواران خصوصا محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم مرا بخوان تا دعای ترا مستجاب کنم زیاده از آنچه
من طلبیدی و بیفزایم برای تو زیاده از آنچه اراده نموده آدم گفت ای پروردگار من و ای آله من محل ایشان نزد تو بآن مرتبه
رسیده است که بمتوسل شدن بایشان بسوی تو توبه مرا قبول میکنی و گناه مرا می‌آمرزی و من آنم که ملائکه را بسجده من امر
کردی و بهشت را برای من و زوجه من مباح کردی و ملائکه گرامی را بخدمت من امر کردی حق تعالی فرمود که ای آدم من

ملائکه را امر کرده ام بسجده کردن تو بتعظیم مگر برای آنکه ظرف انوار ایشان بودی اگر پیش از گناه خود از من سؤال میکردی که ترا از گناه نگاه دارم و ترا آگاه گردانم بمکرهای
دشمن تو ابلیس تا از او احتراز نمائی هر آینه بتو عطا کردم ولیکن آنچه در علم من گذشته بود واقع شد الحال مرا بخوان بتوسل بایشان
تا دعای ترا مستجاب گردانم پس در آنوقت حضرت آدم گفت خداوندا بجاه محمد و آل طیبین او بجاه محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و طیبان
و پاکان از آل ایشان که تفضل کن بقبول کردن توبه من و آمرزیدن لغزشهای من و گردانیدن من بآن مرتبه که از کرامت تو داشتم
حق تعالی فرمود که توبه ترا قبول کردم و برضا و خوشنودی روی بتو آوردم و رحمتها و نعمتهای خود را بسوی تو برگردانیدم و ترا گردانیدم
بآن مرتبه که از کرامتهای من داشتی و وافر گردانیدم بهره ترا از رحمتهای خود پس اینست معنی آن کلمات که آدم از خدا قبول نمود
پس خدا خطاب نمود بآنها که ایشان را بزمین فرستاد که آدم و حوا و ابلیس و حیه باشند وَلَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ یعنی شما راست در
محل استقرار و اقامت که در آن تعیش نمائید و در شبها و روزها سعی نمائید برای تحصیل آخرت پس خوشا حال کسی که این زندگانی
را صرف تحصیل دار بقا نماید وَمَتَاعٌ إِلَىٰ حِينٍ یعنی شما را منفعتی در زمین هست تا وقت مردن شما زیرا که خدا از زمین بیرون می آورد
زراعتها و میوه های شما را و در زمین شما را بناز و نعمت میدارد و در زمین شما را ببلا امتحان میکند گاهی شما را متلذذ میگرداند بنعیم دنیا تا
یاد آورید نعیم آخرت را که خالص و پاک است از آنچه باعث عدم انتفاع بنعیم دنیا میگردد و او را باطل میگرداند پس ترک کنید و حقیر
شمارید این لذت آلوده بصد هزار محنت را در جنب نعمت خالص ابدی آخرت و گاهی شما را امتحان مینماید به بلاهای دنیا که در میان
رحمتها میباشد و مخلوط بانواع نعمتهاست که مکاره آنها را از صاحبان بلا دفع مینماید تا حذر فرماید شما را بآنها از عذاب ابدی آخرت که هیچ
عافیت بآن مخلوط نمی باشد و در اثنای آن راحتی و رحمتی واقع نمیشود اینست تفسیر این آیات بر وجهی که از تفسیر امام علیه السلام
ظاهر میشود و بدانکه خلاف است میان مفسران و ارباب تواریخ در اینکه شیطان چگونه وسوسه کرد حضرت آدم را و حال آنکه او را از بهشت
بیرون کرده بودند و آدم و حوا در بهشت بودند بعضی گفته اند که آدم و حوا بدر بهشت می آمدند و شیطان از نزدیک آمدن بهشت ممنوع
نبود و در بهشت با ایشان سخن گفت و این پیش از آن بود که او را بزمین فرستند و بعضی گفته که غائبانه مراسله نمود با ایشان و
بعضی گفته اند که شیطان خواست که داخل بهشت شود و خازنان بهشت او را مانع شدند پس نزدیک هر دابه از حیوانات بهشت
که آمد و التماس نمود که او را داخل بهشت کنند قبول نکردند تا آنکه نزد مار آمد و گفت من متعهد میشوم که منع کنم ضرر فرزندان آدم را
از تو و تو در امان من باشی اگر مرا داخل بهشت کنی پس او را در میان دو نیش از نیشهای خود جا داد و او را داخل بهشت کرد و بدن او
پوشیده بود و چهار دست و پا داشت و خوش صورت تر و خوش رنگتر از جمیع حیوانات بود و بزرگ بود مانند شتری بزرگ پس حق آن را عریان
کرد و پایش را برطرف کرد و چنان کرد آنرا که بشکم راه رود بسبب اینکه شیطان را داخل بهشت کرد و در جای دیگر حق تعالی میفرماید
آنچه ترجمه ظاهرش اینست و گفتیم ای آدم ساکن شو تو و جفت تو در بهشت پس بخورید از هر جا که خواهید نزدیک این درخت مروید که از ستمکاران
خواهید بود پس وسوسه کرد از برای ایشان شیطان تا ظاهر گرداند برای ایشان آنچه پنهان بود از ایشان از چیزهای بد ایشان که عورتهای ایشان
باشد و گفت که نهی نکرده است شما را پروردگار شما از این درخت مگر آنکه نمیخواست که شما دو ملک باشید یا بوده باشید از آنها که همیشه در بهشت اند و قسم یاد کرد
برای ایشان که من از برای شما از خیرخواهانم پس ایشان را فرود آورد از بالا کردن و راضی کرد ایشان را بخوردن از آن درخت بفریب
پس چون چشیدند از میوه آن درخت ظاهر شد برای ایشان چیزهای بد ایشان یعنی جامها از بدن ایشان دور شد و عورت ایشان گشوده شد

و شروع کردند در آنکه میگرفتند از برگ درختان بهشت و بر عورت خود میگذاشتند و بیکدیگر وصل میکردند تا عورت ایشان پوشیده شود و ندا
کرد ایشان را پروردگار ایشان که آیا نهی نکردم شما را از میوهٔ این درخت و نگفتم بشما که شیطان از برای شما دشمنی است ظاهر کننده دشمنی را
گفتند که پروردگارا ظلم کردیم ما بر نفسهای خود و اگر نیامرزی ما را و رحم نکنی ما را هر آینه خواهیم بود از زیان کاران حقتعالی گفت با ایشان که
پائین روید از بهشت که بعضی شما دشمنید برای بعضی و از برای شما هست محل قرار و تمتعی تا وقت مرگ یا قیامت خدا گفت که در زمین زنده
میباشید و در زمین میرید و از زمین بیرون خواهید آمد در قیامت و در جای دیگر فرموده است که ای فرزندان آدم گمراه نکند شما را
شیطان چنانچه پدر و مادر شما را بیرون کرد از بهشت حال آنکه میکند از ایشان جامهای ایشان که عورتهای ایشان را
بنماید بایشان و در جای دیگر فرموده است که بتحقیق که ما عهد کردیم بسوی آدم پیشتر پس فراموش کرد یا ترک کرد و نیافتیم
از برای او عزمی و آنوقت که گفتیم بملائکه که سجده کنید برای آدم پس سجده کردند مگر ابلیس ابا کرد پس گفتیم ای آدم بدرستی که این شیطان
دشمن است ترا و جفت ترا پس بیرون نکند شما را از بهشت پس تعب و مشقت کسب و عمل گرفتار شوی بدرستی که تراست اینکه گرسنه نشوی
در بهشت و عریان نباشی و اینکه تشنه نباشی در بهشت و در آفتاب نباشی پس وسوسه کرد بسوی او شیطان و گفت ای آدم آیا دلالت کنم
ترا بر درخت جاودانی که هر که از آن خورد هرگز نمیرد و بر ملک و پادشاهی که هرگز کهنه نشود و زائل نگردد پس خوردند از آن درخت پس
پیدا شد برای ایشان عورتهای ایشان و شروع کردند در پنبه کردن و چسبانیدن برگ درختان بهشت بر عورت خود و نافرمانی کرد آدم
پروردگار خود را پس گمراه شد پس برگزید او را پروردگار او پس توبهٔ او را قبول کرد و او را هدایت کرد گفت خدا با آدم و حوا که پائین روید
از بهشت با هم بعض شما دشمنید بعضی را اگر بیاید بسوی شما از جانب من هدایتی پس هر که پیروی کند هدایت مرا پس گمراه نمیشود و بتعب
نمی افتد در آخرت و کسی که اعراض نماید از یاد من پس از برای او است معیشتی و زندگانی تنگ و با شدت در دنیا و آخرت و بسند صحیح
منقولست که از حضرت صادق پرسیدند از تفسیر قول حقتعالی «بَدَتْ لَهُمَا سَوْآتُهُمَا» فرمود که عورت ایشان پنهان بود و در ظاهر بدن
ایشان دیده نمیشد چون از میوهٔ آن درخت خوردند عورت ایشان پیدا شد و فرمود که آن درخت که آدم را از آن نهی کرده بودند خوشه
گندم بود و در حدیث دیگر فرمود که درخت انگور بود و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر پرسیدند از تفسیر «وَلَا تَقْرَبَا»
فرمود که یعنی مخورید از این درخت و بسند معتبر از حضرت امام علی نقی منقول است که درختی که آدم و زوجه اش را نهی کرد از خوردن
از آن درخت حسد بود و حق تعالی عهد کرد بسوی آدم و حوا که نظر نکنند بسوی آنها که حق تعالی آنها را بر ایشان و بر جمیع خلائق
داده است بدیدهٔ حسد و نیافت حق تعالی از او در این باب عزم و اهتمامی و بسند معتبر مرویست که از حضرت امام محمد باقر پرسیدند از
قول خدا که «فَنَسِيَ وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا» که جمعی تفسیر کرده اند که حضرت آدم فراموش کرد نهی خدا را حضرت فرمود که فراموش نکرد چگونه
فراموش کرده بود و حال آنکه در وقت وسوسه کردن شیطان نهی خدا را بیاد ایشان می آورد و میگفت که خدا شما را برای این نهی کرده است
که ملک نباشید و در بهشت همیشه نباشید پس نسیان در اینجا بمعنی ترکست یعنی ترک کرد امر خدا را و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که
حضرت رسول صلعم فرمود که حضرت موسی سوال نمود از پروردگار خود که جمع کند میان او و آدم در آسمان پس چون ملاقات نمود آدم را
و گفت ای آدم توئی که خدا بدست قدرت خود ترا خلق کرد و از روح برگزیدهٔ خود در تو دمید و ملائکه را بسجود تو تکلیف نمود و بهشت خود را برای
تو مباح گردانید و ترا در بهشت ساکن گردانید و با تو بی واسطه سخن گفت پس ترا نهی کرد از یک درخت پس صبر نکردی بر ترک آن تا آنکه بسبب آن

پائین رفتی بسوی من پس نتوانستی که ضبط کنی نفس خود را از آن تا آنکه ابلیس ترا وسوسه نمود پس اطاعت او کردی پس تو ما را بیرون کردی از
بهشت بنافرمانی خود حضرت آدم گفت مدارا کن با پدر خود ای فرزند در آنچه به پدر تو رسید در امر این درخت ای فرزند دشمن من آمد بسوی من از
وجه مکر و حیله و فریب پس از برای من بخدا سوگند خورد که در مشوره که از برای من می بیند و آنکه از برای من اختیار کند از ناصحان
پس از روی نصیحت و خیرخواهی بمن گفت که ای آدم من از برای تو غمگینم گفتم چرا گفت من انس گرفته بودم بتو و بنزدیکی
تو و ترا بیرون خواهند کرد از این مکان و از این حالی که داری بمکانی و حالی که کراهت داشته باشی از آنها گفتم چاره این چیست گفت
چاره اش بااینست میخواهی ترا دلالت کنم بر درختی که هر که از آن بخورد هرگز نمیرد و ملکی یابد که فنا نداشته باشد پس تو و حوا هر دو از آن بخورید تا همیشه
با من باشید در بهشت و قسم دروغ بخدا خورد که خیرخواه منست و من گمان نمیکردم ای موسی که احدی قسم دروغ بخدا بخورد پس اعتماد بر قسم
کردم و اینست عذر من پس مرا خبر ده ای فرزند که آیا می یابی در آنچه حق تعالی بسوی تو فرستاده است که خطای من نوشته شده بود پیش از آنکه من خلق
شوم موسی گفت بلی پیشتر نوشته شده بود بزمان بسیار پس حضرت رسول سه مرتبه فرمود که پس حجت آدم غالب شد بر حجت موسی و بسند حسن از
حضرت صادق منقول است که حضرت آدم در جواب حضرت موسی گفت ای موسی بچند سال گناه مرا پیش از خلق من یافتی در توراة
گفت به سی سال گفت پس همین است پس حضرت صادق فرمود که پس غالب شد آدم بر موسی مؤلف گوید که بر این مضمون چندین روایت
وارد شده است و از غوامض اخبار قضا و قدر است و بعضی حمل بر تقیه کرده‌اند چون این حدیث در میان عامه نیز مشهور است و ممکن است که
مراد این باشد که چون حقتعالی مرا برای زمین خلق کرده بود نه از برای بهشت و حکمتش مقتضی این بود که در زمین باشم لهذا عصمت خود را
از من باز گرفت تا من باختیار خود مرتکب ترک اولی شدم و تحقیق این مقام محل دیگری می طلبد و بسند معتبر منقول است که از حضرت صادق سؤال
نمودند که حضرت آدم و حوا علیهما السلام چند گاه در بهشت ماندند تا بسبب خطیئه ایشان را از بهشت بیرون کردند فرمود که خدا روح را در آدم
بعد از زوال شمس روز جمعه دمید پس زن او را از پائین ترین دنده‌های او آفرید پس ملائکه را فرمود که او را سجده کردند و در بهشت ساکن گردانید
او را در همان روز که خلق شده بود پس والله که قرار نگرفت در بهشت مگر شش ساعت از آن روز تا معصیت خدا کردند و خدا هر دو را بعد از فرو رفتن
آفتاب بیرون کرد و شب در بهشت نماندند و در بیرون بهشت ماندند تا صبح شد پس عورت ایشان پیدا شد و ندا کرد ایشان را پروردگار ایشان
که آیا نهی نکردم شما را از این درخت پس شرم کرد آدم از پروردگار خویش و خشوع و شکستگی و تضرع آغاز کرد و گفت پروردگارا ستم کردیم بر نفسهای
خود و اعتراف کردیم بگناهان خود پس بیامرز ما را حقتعالی فرمود که فرو روید از آسمانها بسوی زمین بدرستی که معصیت کننده در بهشت آسمانهای
من نمیتواند بود پس حضرت صادق فرمود که چون آدم از آن درخت تناول نمود و بیاد آورد نهی خدا را پس پشیمان شد و چون خواست که از درخت
دور شود درخت سر او را گرفت و بسوی خود کشید و بامر خدا بسخن آمد گفت چرا پیش از خوردن از من نمیگریختی و فرمود که عورت ایشان در اندرون
بدن ایشان بود و از بیرون پیدا نبود چون از درخت خوردند از بیرون ظاهر شد و بسند معتبر دیگر از آنحضرت منقولست که حقتعالی خلق کرد روحها را پیش
از بدنها بدو هزار سال پس گردانید بلندتر و شریفتر از همه روحها روح محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و امامان بعد از ایشان صلوات الله
علیهم اجمعین را پس عرض نمود ارواح ایشان را بر آسمانها و زمین و کوهها پس نور ایشان همه را فرو گرفت پس حقتعالی فرمود با آسمانها و زمین
و کوهها که اینها دوستان و اولیا و حجتهای من اند بر خلق من و پیشوایان خلائق من اند نیافریده‌ام مخلوقی را که دوست تر دارم از ایشان از برای ایشان و هر که
ایشان را دوست دارد آفریده‌ام بهشت خود را و از برای هر که مخالفت و دشمنی کند با ایشان آفریده‌ام آتش جهنم را و از برای هر کس که دعوی کند منزلتی را که

ایشان نزد من دارند و محلی که ایشان از عظمت من دارند عذاب کنم او را عذابی که عذاب نکرده باشم بآن احدی از عالمیان
را و او را با آنها که شرک بمن آورده اند در پائین ترین درکهای جهنم جا دهم و هر که اقرار بولایت و امامت ایشان بکند و ادعا نکند منزلت ایشان و مرتبه
و مکان ایشان را از عظمت من جا دهم او را با ایشان در باغهای بهشت خود و از برای ایشان باشد در بهشت آنچه خواهند نزد من و مباح
گردانم از برای ایشان کرامت خود را و در جوار خود ایشان را جا دهم و شفیع گردانم ایشان را در گناهکاران از بندگان و کنیزان من پس
ولایت ایشان امانتیست نزد خلق من پس کدام یک از شما برمیدارد این امانت را با سنگینیهای آن و دعوی میکند آن مرتبه را که از دوستان
برگزیده های خلق من نیست پس ابا کردند آسمانها و زمینها و کوهها از اینکه این امانت را بردارند و ترسیدند از عظمت پروردگار خود که چنین منزلتی را
بناحق دعوی کنند و چنین محل بزرگی را برای خود آرزو کنند پس چون حقتعالی آدم و حوا را در بهشت ساکن گردانید گفت بخورید از این بهشت
بسیار و گوارا هر جا که خواهید نزدیک این درخت مروید یعنی درخت گندم پس خواهید بود از ستمکاران پس نظر کردند بسوی منزلت محمد و علی و فاطمه و حسن و
حسین و امامان بعد از ایشان پس منزلتهای ایشان را در بهشت بهترین منزلتها یافتند پس گفتند پروردگارا این منزلت از برای کیست حقتعالی
فرمود که بلند کنید سرهای خود را بسوی ساق عرش من پس چون سر بالا کردند دیدند نام محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و امامان بعد از ایشان
صلوات الله علیهم را که بر ساق عرش نوشته بود بنوری از انوار خداوند جبار پس گفتند پروردگارا چه بسیار گرامیند اهل این منزلت بر تو و چه
بسیار محبوبند نزد تو و چه بسیار شریفند و بزرگند نزد تو پس حقتعالی فرمود که اگر ایشان نمی بودند من شما را خلق نمیکردم ایشان خزینه داران علم
منند و امینان منند بر اسرار من زنهار که نظر مکنید بسوی ایشان بدیده حسد و آرزو مکنید منزلت ایشان را نزد من و محل ایشان را از
کرامت من که باین سبب داخل خواهید شد در نهی و نافرمانی من پس از ستمکاران خواهید بود گفتند پروردگارا کیستند ستمکاران ظالمان
فرمود که آنها که دعوی منزلت ایشان میکنند بناحق گفتند پروردگارا پس بنما بما منزلهای ظالمان ایشان را در آتش جهنم تا ببینیم منزلهای
آنها را چنانچه منزلهای آن بزرگواران را در بهشت دیدیم پس حقتعالی امر کرد آتش را که ظاهر گردانید جمیع آنچه در آن بود از انواع
شدتها و عذابها و فرمود که جای ظالمان ایشان که دعوی منزلت ایشان میکنند در پائین ترین درکات این جهنم است هر چند اراده
کنند که بیرون آیند از جهنم برگردانند ایشان را بسوی آن و هر چند پخته و سوخته شود پوستهای ایشان بدل کنند ایشان را پوستهای غیر
آنها که بچشند عذاب را ای آدم و ای حوا نظر مکنید بسوی نورها و حجتهای من بدیده حسد پس شما را پائین میفرستم از جوار خود و بر شما میفرستم
خواری خود را پس وسوسه کرد ایشان را شیطان تا ظاهر گرداند برای ایشان آنچه پوشیده بود از ایشان از عورتهای ایشان و گفت نهی
نکرده است شما را پروردگار شما از این درخت مگر از برای اینکه نخواست که شما دو ملک باشید یا همیشه در بهشت باشید و سوگند یاد کرد که من از خیرخواهان
شمایم پس ایشان را فریب داد و در بر داشت که آرزوی منزلت آنها کنند پس نظر کردند بسوی ایشان بدیده حسد پس باین سبب خدا ایشان
را بخود گذاشت یاری و توفیق خود را از ایشان برداشت تا از درخت گندم خوردند پس بجای آن گندم که ایشان از آن درخت خوردند
پس اصل گندمها از آن گندم است که ایشان نخوردند و اصل جو همه از آنهاست که بهم رسید بجای آن دانه ها که ایشان خوردند پس چون خوردند از آن
درخت پرواز کرد حله ها و لباسها و زیورها از بدنهای ایشان و عریان ماندند و برگ درختهای بهشت را میگرفتند و بر عورت خود میگذاشتند و ندا کرد ایشان را پروردگار
ایشان که آیا نهی نکردم شما را از این درخت و نگفتم بشما که شیطان دشمنیست شما را که دشمنی خود را ظاهر میکند پس گفتند رَبَّنا ظَلَمْنا اَنفُسَنا
تَغفِرلَنا وَتَرحَمنا لَنَکونَنَّ مِنَ الخاسِرین حق تعالی فرمود که پائین روید از جوار من که مجاور من نمیباشد در بهشت کسی که نافرمانی من

پس فرود آمدند بر زمین ایشان را بخود گذاشت در طلب معاش پس چون خدا خواست که توبه ایشان را قبول کند جبرئیل نزد ایشان آمد و گفت بدرستی که شما ستم
بر نفس خود کردید بآرزو کردن منزلت جمعی که خدا ایشان را بر شما فضیلت داده است پس جزای شما آن عقوبت بود که از جوار خدا بزمین فرود
آمدید پس سؤال نمائید از پروردگار خود بحق آن نامها که دیدید بر ساق عرش تا خدا توبه شما را قبول کند پس گفتند اللّهمّ انّا نسألک بحقّ
الاکرمین علیک محمّدٍ و علیٍّ و فاطمة و الحسن و الحسین و الائمّة الّا تبت علینا و رحمتنا یعنی خداوندا سؤال میکنیم از تو بحق آنها که گرامی
ترین خلقند بر تو یعنی محمد و اهلبیتش که البته توبه ما را قبول کنی و ما را رحم کنی پس خدا توبه ایشان را قبول کرد بدرستی که او بسیار توبه قبول کننده
و مهربانست پس پیوسته پیغمبران خدا بعد از این حفظ میکردند این امانت را و خبر میدادند باین امانت اوصیای خود را و مخلصان از امتهای
خود را پس ابا میکردند از آنکه آن امانت را بناحق حمل نمایند و می ترسیدند از آنکه دعای آن مرتبه از برای خود نمایند و برداشت آن امانت را
بناحق آن انسان که شناخته شد یعنی ابوبکر پس اصل هر ظلمی از وست تا روز قیامت و اینست تفسیر قول حقتعالی اِنّا عَرَضْنَا الْاَمانَةَ عَلَی
السَّموٰاتِ وَ الْاَرْضِ وَ الْجِبالِ فَاَبَیْنَ اَنْ یَحْمِلْنَها وَ اَشْفَقْنَ مِنْها وَ حَمَلَهَا الْاِنْسانُ اِنَّهُ کانَ ظَلُوماً جَهُولاً که ترجمه اش اینست که ما عرض کردیم امانت
را بر آسمانها و زمین و کوهها پس ابا کردند از آنکه بردارند آنرا و ترسیدند از آن و برداشت آنرا انسان بدرستی که بود او بسیار ظلم کننده و بسیار جاهل و
در حدیث معتبر منقولست که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند که چگونه کرده است میراث یک مرد برابر میراث دو زن فرمود که زیرا که حبها که آدم و حوا خوردند
تا بود آدم دوازده حبه خورد و حوا شش حبه پس باین سبب میراث مرد دو برابر میراث زنست و در حدیث دیگر از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام منقولست
که سه حبه بود دو حبه را آدم و یک حبه را حوا خورد و باین سبب میراث چنین شد و اول اصح است و ممکن است که خوشه اول سه دانه بوده
باشد و باین سبب چند خوشه خورده باشد و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که اگر آدم گناه نمیکرد هیچ مؤمنی هرگز گناه نمیکرد و اگر حقتعالی
توبه آدم را قبول نمیکرد توبه هیچ گناهکاری را هرگز قبول نمینمود و بسند معتبر منقولست که ابو الصلت هروی از حضرت امام رضا علیه السلام پرسید که یا ابن رسول الله
مرا خبر ده از آن درختی که آدم و حوا از آن درخت خوردند چه درخت بود بدرستی که مردم اختلاف کرده اند بعضی روایت کرده اند که آن گندم بود و بعضی
روایت کرده اند که درخت حسد بود فرمود که همه حق است ابو الصلت گفت چگونه همه حق است با این همه اختلاف فرمود که ای ابا الصلت درخت بهشت
انواع میوه ها بر میدارد پس آن درخت گندم بود و در آن انگور هم بود و مانند درختان دنیا نیست و چون حق تعالی آدم را گرامی داشت بآنکه ملائکه
او را سجده کردند و او را داخل بهشت گردانید در خاطر خود گذرانید که آیا خلق کرده است خدا بشری که بهتر از من باشد چون خدا دانست که چه
در خاطر او گذشت ندا کرد او را که سر بلند کن ای آدم و نظر کن بسوی ساق عرش پس چون آدم سر بلند کرد دید که بر ساق عرش نوشته است
لا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّٰهِ عَلِیُّ بْنُ اَبی طالِبٍ اَمیرُ الْمُؤْمِنینَ وَ زَوْجَتُهُ فاطِمَةُ سَیِّدَةُ نِساءِ الْعالَمینَ وَ الْحَسَنُ وَ الْحُسَیْنُ
سَیِّدا شَبابِ اَهْلِ الْجَنَّةِ پس آدم گفت پروردگارا کیستند اینها حقتعالی فرمود که اینها از ذریت تواند و ایشان بهتر اند از تو و از جمیع آفریدهای من و اگر
ایشان نمی بودند ترا خلق نمیکردم و نه بهشت و دوزخ را و نه آسمان و زمین را پس زنهار که نظر حسد بسوی ایشان مکن که ترا از جوار خود بیرون میکنم
پس نظر کرد بسوی ایشان بدیده حسد و آرزوی منزلت ایشان کرد پس مسلط شد شیطان بر او تا خورد از میوه که او را از آن نهی کرده بودند و مسلط شد بر حوا
تا نظر کرد بسوی فاطمه بدیده حسد تا خورد از آن درخت چنانچه آدم خورد پس خدا ایشان را از بهشت بیرون کرد و از جوار خود بزمین فرستاد مترجم
گوید که خلافست که شجره منهیه چه درخت بود بعضی گندم گفته اند و بعضی انگور و بعضی انجیر و بعضی کافور را و شیخ طوسی در تبیان از حضرت امیر المؤمنین
روایت کرده است و بعضی گفته اند که درخت علم قضا و قدر بود و بعضی گفته اند که درختی بود که ملائکه از آن میخورند که هرگز نمیمیرند و این حدیث و حدیث

دیگر که پیش گذشت جمع میان اکثر اقوال میکند و چون ثابت شد عصمت انبیا از گناهان پس حسد امثال آن که در بعضی احادیث وارد
بغبطه زیرا که حسد بردن بر نعمتی که زوال آن نعمت را از محسود خواهند حرام است و آرزوی آن نعمت بدون آنکه زوالش را از محسود خواهند غبطه
است و بد نیست ولیکن چون بیشتر اظهار شده بود با آدم و حوا که این مرتبه مخصوص ایشانست آرزوی این مرتبه نسبت بجلالت ایشان مکروه
و ترک اولی بود و همچنین عزمی که مستحب بود که در ولایت و محبت ایشان داشته باشند از ایشان فوت شد و چون ارتکاب مکروه و ترک مستحب در
جنب بزرگی مرتبهٔ ایشان عظیم بود معاتب شدند و بسند معتبر منقولست که از حضرت صادق ع پرسیدند که بهشت آدم آیا از باغهای دنیا بود یا از
بهشتهای آخرت فرمود که باغی بود از باغهای دنیا که آفتاب و ماه در آن طلوع میکند و اگر بهشت آخرت بود هرگز از آن بیرون نمیرفت
بدانکه خلافست میان علما در آنکه بهشت حضرت آدم در زمین بود یا در آسمان و اگر در آسمان بود آیا همان بهشت بود که در آخرت مومنان
داخل آن میشوند یا غیر آن اکثر مفسران را اعتقاد آنست که همان بهشت خلد آخرت بود که مومنان در آخرت بجزای عمل داخل آن میشوند
گفته اند که باغی بود از باغهای آسمان غیر آن بهشت خلد و جمعی گفته اند که باغی بود از باغهای زمین چنانچه در این حدیث وارد شده است
و استدلال کرده اند بانچه در بعضی حدیث وارد شده است که کسیکه داخل بهشت خلد شود نمیباید که بیرون آید و جواب گفته اند که آنچه معلوم است آنست
که کسیکه بعد از موت بجزای عمل داخل شود بیرون نمی آید و آنکه بهر جهتی که داخل شوند بیرون نمی آیند معلوم نیست بلکه خلافش اخبار بسیار وارد است مثل داخل شدن
حضرت رسول ص در شب معراج و دخول و خروج ملائکه و معارض این حدیث اخبار بسیار وارد شده است که دلالت بر این میکند که بهشت آدم
بوده است و در آسمان بوده است چنانچه بعضی گذشت و بعضی بعد از این خواهد آمد و در این قسم امور توقف کردن اولی است و بسند معتبر از
حضرت امام محمد باقر ع منقولست که حضرت رسول ص فرمود که مکث آدم و حوا در بهشت تا بیرون کردن ایشان را از آن هفت ساعت بود از
روزهای دنیا تا آنکه خدا در همان روز ایشان را بزمین فرستاد و بسند صحیح از حضرت صادق صلوات الله علیه مرویست که شیطان چهار
وقت انین و ناله و فریاد کرد روزیکه ملعون شد و روزیکه بزمین فرستادند او را و روزیکه حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم مبعوث شد بعد از
مدتها که گذشته بود که پیغمبری مبعوث نشده بود و وقتی که ام الکتاب نازل شده بود و ذکر کرد و آن حمد الکیست که از بینی میکند در وقت شادی لعب و وقتی
که آدم از شجره خورد و وقتی که آدم از بهشت بزمین آمد و علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون حقتعالی آدم را در بهشت ساکن گردانید گذشت
از روی جهالت بسوی آن درخت زیرا که او را خلق کرده بودند خلقتی که باقی نمیماند مگر بامر و نهی و پوشش و خانه و نکاح زنان و نمیدانست نفع و ضرر خود را
مگر آنکه باو تعلیم کنند پس شیطان بنزد او آمد و گفت اگر تو و حوا بخورید از این درخت که خدا شما را نهی کرده است خواهید گردید دو ملک و همیشه در بهشت
خواهید بود و سوگند یاد کرد که من خیرخواه شمایم پس چون خوردند از آن درخت فرو ریخت از ایشان آنچه خدا بایشان پوشانیده بود از جامههای
بهشت پس و بدرختان بهشت آوردند و خود را از برگ آنها می پوشانیدند و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که چون به را
از بهشت جبرئیل برای نازل شد و گفت ای آدم خدا خلق کرد ترا بدست قدرت خود و دمید در تو از روح خود و بسجده تو آورد ملائکه خود را
و داد حوا کنیز خود را و ترا در بهشت ساکن گردانید و مباح گردانید آن را از برای تو و خود با تو سخن گفت و ترا نهی کرد از آنکه بخوری
درخت پس خوردی و نافرمانی خدا کردی آدم گفت ای جبرئیل شیطان قسم بخدا کرد که او ناصح منست و من گمان نمیداشتم
خلق خدا قسم دروغ بخدا یاد کند و بسند معتبر از حضرت امام حسن مجتبی منقولست که گروهی از یهود آمدند بخدمت رسول خدا و از
سوال کردند و از آن مسائل آن بود که بچه علت خدا پنج نماز در پنج وقت بر امت تو در ساعتهای شب و روز مقرر ساخته است فرمود که

پس آن ساعتی است که آدم در آن ساعت از آن درخت خورد پس خدا او را از بهشت بیرون کرد پس خدا امر کرد ذریتش را باین نماز تا روز قیامت اختیار کرد آنرا برای امت من پس آن محبوب ترین نمازهاست بسوی من و وصیت کرده است مرا که آنرا حفظ نمایم در میان نمازها اما نماز شام پس آن ساعتی است که خدا توبهٔ آدم را قبول کرد و میان آنوقت که خورد از آن درخت و میان آنکه توبهٔ او را قبول کرد سیصد سال بود از روزهای دنیا و در روزهای آخرت روزی مثل هزار سال است پس آدم سه رکعت نماز کرد یک رکعت برای خطای آدم و یک رکعت برای خطای حوا و یک رکعت برای توبه او پس حقتعالی آن سه رکعت را واجب گردانید بر امت من پس گفت بچه علت وضو بر این چهار عضو واقع میشود و حال آنکه اینها پاکترین اعضا اند در بدن فرمود که چون وسوسه کرد شیطان آدم را و نزدیک درخت آمد و نظر بسوی درخت کرد آبرویش رفت و چون برخاست و روانه شد و آن اول قدمی بود که بسوی گناه روانه شد پس بدست خود آن میوه را گرفت و از آن خورد پس زیور و حلها از بدنش پرواز کرد پس دست را بر سر خود گذاشت و گریست و چون حقتعالی توبهٔ او را قبول کرد واجب گردانید بر او و ذریتش وضو را بر این چهار عضو و امر کرد که روی را بشوید برای آنکه نظر بآن درخت کرد و امر کرد که دستها را بشوید چون بسوی میوه دراز کرد و گرفت و امر کرد او را بمسح سر چون دست را بر سر گذاشت و امر کرد او را بمسح پاها برای آنکه بسوی گناه راه رفت گفت خبر ده مرا که بچه سبب سی روز روزه بر امت تو واجب شد فرمود که چون آدم از آن درخت خورد سی روز در شکمش ماند پس خدا بر فرزندانش سی روز گرسنگی و تشنگی واجب گردانید و آنچه میخورند در شب تفضلیست از خدا بر ایشان و بر آدم نیز چنین واجب بود پس خدا بر امت من این را واجب گردانید چنانچه در قرآن فرموده است که بر شما نوشته شده است روزه چنانچه نوشته شده بود بر آنها که پیش از شما بودند و بسند حسن منقول ست که ابن جهم لعین از حضرت امام رضا پرسید که آیا نه قائلید شما که پیغمبران معصومند فرمود که بلی پس گفت که چه معنی دارد قول حقتعالی وعصی آدم ربه فغوی فرمود که حقتعالی گفت که ساکن شو تو و زوج تو در بهشت و بخورید از بهشت گشاده از هر جا که خواهید نزدیک این درخت مروید اشاره فرمود برای ایشان بسوی درخت گندم پس اگر بخورید از ستمکاران خواهید بود و نگفت بایشان که مخورید از این درخت و نه هر درختی که از جنس این درخت بوده باشد و ایشان نزدیک آن درخت نرفته بودند بلکه از غیر آن درخت که از جنس آن بود خوردند در وقتی که شیطان وسوسه کرد ایشان را و گفت خدا نهی نکرده است شما را از این درخت بلکه شما را نهی کرده است از درخت دیگر و اگر از این درخت بخورید ملک خواهید بود و همیشه در بهشت خواهید بود و سوگند بخدا یاد کرد برای ایشان که من خیر شما را میخواهم و ندیده بودند ایشان کسی را که سوگند بخدا خورد بدروغ پیش از آن پس ایشان را فریب داد و خوردند برای اعتماد بر قسم او و این از آدم پیش از پیغمبری بود و این نیز گناه بزرگی نبود که بآن مستحق دخول آتش شود بلکه از گناههای کوچک بخشیده شده بود که بر پیغمبران جائز است پیش از آنکه وحی بر ایشان نازل شود پس چون خدا او را برگزید و پیغمبر گردانید معصوم بود و گناه کوچک و بزرگ از او صادر نمیشد حقتعالی میفرماید که نافرمانی کرد آدم پروردگار خود را پس گمراه شد پس برگزید او را پروردگار او و هدایت یافت و فرموده است که خدا برگزید آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران را بر عالمیان مترجم گوید که چون سابقاً معلوم شد بدلائل عقلیه و نقلیه و اجماع جمیع علمای شیعه که پیغمبران پیش از نبوت و بعد از نبوت از جمیع گناهان صغیره و کبیره معصومند پس آیات و اخباری که موهم صدور معصیت است از ایشان باید محمول ساخت بر ترک مستحب و فعل مکروه زیرا که معصیت نافرمانی ست و نافرمانی در ترک مستحب و فعل مکروه نیز بعمل می آید و غوایت گمراهیست یا خیبت و محرومی و هر که فعلی را که از برای او کردن آن بهتر است ترک میکند براه نفع خود را کم کرده است و از آن نفع محروم گردیده است و ظلم گذاشتن چیزیست در غیر محل خود و بمعنی عدول از راه و بمعنی کم کردن چیزی و بمعنی ستم کردن آمده است و در فعل مکروه و ترک مستحب صادق ست که فعل را در غیر محل مناسب [illegible] [illegible]

قرار داده است عدول از راه بندگی کامل پروردگار خود کرده است و ثواب خود را کم کرده است و ستم بر خود کرده است که خود را از ثو...
است ونهی همچنانچه از حرام میباشد از مکروه نیز میباشد و امر چنانچه بر واجب می باشد بر مستحب نیز میباشد و اما توبه پس از برای
آن نفعی است که از انکس فوت شده است و بر فعل مکروه و ترک مندوب نیز میباشد بلکه تذللی است نزد حقتعالی که بآن خدا را بلطف می آورد
هر چند گناهی نباشد چنانچه در احادیث عامه و خاصه وارد شده است که رسول خدا روزی هفت مرتبه استغفار میکرد بی گناهی بر تقدیر
این کلمات حقیقت در ارتکاب گناه باشد محمول است بر مجاز و بسیار است که بقرائن ضعیفه لفظی را بر معنی مجازی حمل میکنند پس چون نکنند
او قطعیه قائم باشد و نکته تعبیر این عبارات آنست که چون بسبب وفور کمالات و علو درجات ایشان و کثرت نعم حقتعالی بر ایشان و مکرمات
بلکه مباحات ایشان و متوجه شدن ایشان بغیر جناب مقدس الهی عظیم است لهذا حق تعالی این عبارات را بر اعمال ایشان اطلاق
فرموده است و خود در مقام تذلل و تضرع امثال این عبارات را استعمال مینمایند بلکه ممکن است که ایشان هرگاه متوجه بعضی از عبادات
از معاشرت و هدایت خلق و امثال آن شوند و چون بمحل قرب لی مع الله رسند آن مرتبه را در جنب این مرتبه حقیر شمارند و نسبت گناه و خطا
بخود دهند کما قیل حَسَنَاتُ الْاَبْرَارِ سَیِّئَاتُ الْمُقَرَّبِیْنَ و ایضا چون عظمت و جلال الهی در نظر بنده بیشتر ظاهر میشود عجز و ضعف خود و عمل خود را
بیشتر معلوم میکرد و هر چند عبادت بیشتر میکند اعتراف بتقصیر زیاد میکند و میداند که اعمال ممکنات قابل درگاه واهب خیرات نیست و در
هیچ نعمت از نعمتهای او نمیتواند بود و ایضا چون بدیده بصیرت می بینند و میدانند که طاعات و صفات حسنه و ترک معاصی ایشان از توفیق
و عصمت پروردگار ایشان است و خود بدون عصمت او در معرض هر گناه هستند پس اگر گویند که منم آنکه گناه کردم و منم آنکه خطا کردم ممکن است که
آن باشد که من آنم که اینها همه از من می آید اگر توفیق و عصمت تو نباشد و نظیر این مراتب در نظر در احوال پادشاهان و امرا و خدم و
رعایای ایشان ظاهر میشود زیرا که ملوک از رعایا و ملازمان بقدر قرب منزلت ایشان و معرفت ایشان به بزرگی پادشاه خدمت از ایشان
میطلبند و باین سبب ایشان را مواخذه مینمایند و از سائر رعایا از جرمهای بسیار میگذرانند بنادانی ایشان و مقربان ایشان را باندک ترک
آدابی معاتبات و مواخذات مینمایند بلکه اگر یک طرفة العین متوجه غیر او شوند در معرض تنبیهات و تادیبات بدر می آورند و بسیار باشد
از ملوک یکی از مقربان خود را که شب و روز با او می باشد برای مصلحت بخدمتی بفرستد و چون باز گردد او گریه کند و عجز کند و خود را بسبب [illegible] و حرمان
اضطراری مقصر نماید و بسیار است که یکی از مقربان برای اظهار نعمت و لطف آن پادشاه نسبت بخود با نهایت فرمان برداری میگوید اما
تقصیرم و خدمتم لائق شان تو نیست و اگر خدمتی کرده ام بلطف و توجه تست و منم عاصی و منم مقصر و منم گناهکار و شرمسار یعنی اگر لطف تو نمیبود
چنین نمیبودم و در این مقام سخن بسیار است و ان شاء الله تعالی بعد از این در مقامات مناسبه بعضی از آنها مذکور خواهد شد پس آنچه در
حدیث وارد شده است که این گناه صغیره بود و پیش از پیغمبری صادر شد و نهی از نوع شجره معلوم نبود اینها ظاهرا موافق مذاهب مخالفین است
و موافق اصول شیعه نیست و ممکن است که بر وجه تقیه مذکور شده باشد یا بر سبیل تنزل یا مراد از صغیره فعل مکروه باشد و این قسم مکروه بعد از پیغمبر
بر ایشان روا نباشد و ارتکاب این قسم از مکروه بتسویل شیطان بوده باشد که با وجود قیام قرینه بر اینکه مراد نوع آن درخت بوده است
اینکه نهی مخصوص آن درخت بوده باشد ارتکاب آن مکروه نموده باشد و بسط قول در این باب در کتاب بحار الانوار نموده ام هر که خواهد بآنجا رجوع
و در حدیث معتبر دیگر منقول است که علی بن الجهم از حضرت امام رضا پرسید که آیا قائل هستی که پیغمبران معصومند فرمود که بلی پرسید که پس چه میگوئی
خدا وَعَصَىٰ آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَىٰ و چند آیه دیگر پرسید که بعد از این مذکور خواهد شد فرمود که وای بر تو از خدا بترس و چیزهای بد نسبت به پیغمبران خدا

حقتعالی میفرماید که نمیدانند تاویل قرآن را مگر خدا و آنها که راسخند در علم اما قول خدا که و عصی آدم پس بدبختی که خدا آدم را خلق کرده بود که حجت او باشد در زمین و خلیفه او باشد در شهرهای او و او را از برای بهشت خلق نکرده بود و معصیت از آدم در بهشت بود نه در زمین برای آنکه تمام شود تقدیرهای امر خدا پس چون او را بزمین فرستاد و حجت و خلیفه خود گردانید معصوم گردانید او را چنانچه فرموده است اِنَّ اللّٰهَ اصْطَفٰی اٰدَمَ وَ نُوحًا وَ اٰلَ اِبْرٰهِیْمَ وَ اٰلَ عِمْرٰنَ عَلَی الْعٰلَمِیْنَ مؤلف گوید که این حدیث نیز بحسب ظاهر موافق مذهب بعضی از علمای عامه است که پیغمبران را پیش از پیغمبری معصوم نمیدانند و ممکن است که مراد این باشد که چون بهشت برای آدم خانه تکلیف نبود زیرا که او را خلق کرده بود که در دنیا مکلف گرداند پس در آنجا گناه و معصیت از گناه از برای او نبود بلکه تکلیفهای بهشت برای ارشاد و مصلحت او بود که اگر چنین نکنید در بهشت خواهید ماند یا نهی کراهت بود و او را برای این بخود گذاشت و از آن مکروه نگاه نداشت زیرا که مصلحت درین بود که بزمین آید و جاهای بهشت را از و گرفتن و او را بزمین فرستادن برای اهانت و خواری نبود بلکه برای این بود که بعد از آن بزمین آید و آغاز توبه و تضرع و ندامت نماید تا مرتبه او با صحاب بسیار زیاده از سابق گردد و آیه سابقه نیز اشعاری باین دارد که بعد از نسبت عصیان و غوایت مرتبه اجتباء و هدایت را برای آنحضرت اثبات نموده و ازینها حکمتها برای او گذاشتن عاصیان نیز ظاهر میشود و لیکن عقلها را درین مقام لغزشهای بسیار است و عدم تفکر در اینها اولی و احوط است

فصل چهارم در بیان فرود آمدن حضرت آدم و حوا بزمین و کیفیت توبه ایشان و سایر احوالی که بعد از فرود آمدن بود تا هنگام وفات ایشان از حضرت رسول بسند معتبر منقول است که چون آدم نافرمانی پروردگار خود کرد منادی او را ندا کرد از نزد عرش که ای آدم بیرون رو از جوار من بدرستی که در جوار من نمیباشد کسی که نافرمانی من کند پس حضرت آدم گریست و ملائکه نیز گریستند پس حقتعالی جبرئیل را بسوی او فرستاد پس او را بزمین فرو فرستاده سیاه شده پس چون ملائکه او را باین حال مشاهده کردند فریاد برآوردند و گریستند و صدای گریه ایشان بلند شد و گفتند پروردگارا خلقی آفریدی و از روح برگزیده خود در او دمیدی و ملائکه را بسجده او آوردی و بیک گناه سفیدی او را بسیاهی بدل کردی پس منادی از آسمان ندا کرد که امروز برای پروردگار خود روزه بدار پس چون روزه داشت و آن روز سیزدهم ماه بود ثلث سیاهی برطرف شد پس روز چهاردهم ماه ندا باو رسید که روزه بدار امروز برای پروردگار خود پس چون روزه داشت دو ثلث آن سیاهی برطرف شد پس روز پانزدهم نیز باو ندا رسید و روزه داشت پس همه سیاهی از بدنش زائل شد و باین سبب این روزها را ایام البیض گفتند پس از آسمان منادی ندا کرد که ای آدم این سه روز روزه را برای تو و فرزندان تو مقرر کرده ام که هر که در هر ماه این سه روز روزه دارد چنان باشد که تمام عمر را روزه گرفته باشد پس آدم از روی اندوه نشست و سر را در میان زانوها گذاشت اندوهناک و غمگین پس حقتعالی جبرئیل را بسوی او فرستاد و گفت ای آدم چرا ترا غمگین می بینم گفت پیوسته چنین غمگین خواهم بود تا امر خدا برسد جبرئیل گفت من رسول خدایم بسوی تو ترا سلام میرسانم از جانب خدا و خدا میفرماید ای آدم حَیَّاکَ اللّٰهُ وَ بَیَّاکَ گفت معنی حیاک الله را دانستم یعنی خدا ترا زنده بدارد پس بیاک چه معنی دارد جبرئیل گفت یعنی ترا خندان گرداند پس آدم بسجده رفت و چون سر از سجده برداشت سر بسوی آسمان بلند کرد و گفت پروردگارا حسن و جمال مرا زیاده گردان چون صبح شد ریش بسیار سیاهی بر روی او روئیده بود دست بر آن زد و گفت پروردگارا این چیست فرمود که این لحیه است زینت دادم ترا و فرزندان ترا باین تا روز قیامت و بسند حسن منقول است از حضرت صادق که چون آدم از بهشت فرود آمد خط سیاهی در بدن او بهم رسید و رویش از سر تا پایش سیاه گردید پس بسیار گریست و محزون گردید بر آنچه ظاهر شده بود در او پس جبرئیل نزد او آمد و گفت چه باعث شده است گریه ترا گفت این سیاهی که در بدنم ظاهر گردیده است جبرئیل گفت برخیز و نماز کن که این وقت نماز اولست چون نماز کرد سیاهی فرود آمد تا سینه اش پس چون وقت نماز دوم آمد گفت ای آدم برخیز و نماز

کن که اینوقت نماز دوم است چون نماز کرد سیاهی فرود آمد تا نافش پس آمد نزد او در وقت نماز سوم و گفت برخیز ای آدم نماز کن که این وقت نماز
سوم است پس چون نماز کرد سیاهی فرود آمد تا زانوهایش پس در وقت نماز چهارم آمد و گفت ای آدم برخیز و نماز کن که این وقت نماز چهارم است چون نماز
کرد سیاهی فرود آمد تا پاهایش پس در وقت نماز پنجم آمد و گفت ای آدم برخیز و نماز کن که این وقت نماز پنجم است چون نماز کرد همه سیاهی برطرف شد
پس آدم حمد خدا کرد و ثنا گفت او را پس جبرئیل گفت ای آدم مثل فرزندان تو در این نمازها مانند مثل تست در این سیاهی هر که از فرزندان تو در
هر روز و شب پنج نماز بکند بیرون می آید از گناهانش چنانچه تو از این سیاهی بیرون آمدی و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست فرمود که شخصی
گذشت بر پدرم در اثنای طواف پس دست بر دوش پدرم زد و گفت سوال میکنم از تو از سه خصلت که نمیداند آنها را غیر تو و مرد دیگر پس حضرت
ساکت شد از جواب تا از طواف فارغ شد پس بحجر اسماعیل آمد و دو رکعت نماز کرد و من با او بودم چون فارغ شد فرمود که کجاست آنکه سوال
میکرد پس آن مرد آمد و در پیش روی پدرم نشست و سوالها کرد و از جمله آنها آن بود که ملائکه چون رد کردند بر خدا در خلق آدم و غضب کرد بر ایشان چگونه
راضی شد از ایشان فرمود که ملائکه هفت سال طواف کردند در دور عرش و دعا میکردند و استغفار میکردند و سوال میکردند که خدا از ایشان راضی شود
پس راضی شد از ایشان بعد از هفت سال گفت راست گفتی مرا خبر ده که از آدم چگونه راضی شد فرمود که چون آدم بزمین آمد در هند فرود آمد
سوال کرد از پروردگارش این خانه را پس امر کرد او را که بیاید نزد این خانه و هفت شوط طواف کند و برود بمنی و عرفات و جمیع مناسک حج را
بجا آورد پس از هند آمد و هر جا که قدم مبارکش بر آن واقع شد معمور شده و از میان قدمهایش صحراها شد که در آنها چیزی نیست پس آمد
نزد خانه کعبه و هفت شوط طواف کرد و جمیع مناسک حج را ادا نمود چنانچه خدا او را امر کرده بود پس خدا قبول کرد توبه او را و او را آمرزید پس طواف
آدم هفت شوط شد چون ملائکه در دور عرش هفت سال طواف کردند پس جبرئیل گفت گوارا باد ترا ای آدم که آمرزیده شدی و من سه هزار
سال پیش از تو طواف این خانه کردم آدم گفت پروردگارا بیامرز مرا و ذریت مرا بعد از من حقتعالی فرمود که بلی هر که ایمان آورد بمن و برسولان
من از ایشان آن شخص گفت راست گفتی و رفت پس پدرم گفت این جبرئیل بود آمده بود که معالم دین شما را بشما تعلیم نماید و بسند معتبر
از حضرت صادق ع منقول است که طواف کرد آدم صد سال بدر خانه کعبه که نظر بسوی حوا نمیکرد و گریست بر بهشت آنقدر که بر دو طرف روی مبارک
او مثل دو نهر عظیم بهم رسید از اثر گریه او پس جبرئیل آمد نزد او و گفت حَيَّاكَ اللّٰهُ وَبَيَّاكَ پس چون گفت حیاك الله اثر فرح و شادی در بشره
ظاهر شد و دانست که خدا از او راضی شده است و چون گفت و بیاك خندید و ایستاد بدر کعبه و جامهایش از پوست شتر و گاو بود پس گفت اَللّٰهُمَّ
اَقِلْنِي عَثْرَتِي وَاغْفِرْ لِي ذَنْبِي وَاَعِدْنِي اِلَى الدَّارِ الَّتِي اَخْرَجْتَنِي مِنْهَا حقتعالی فرمود که بخشیدم لغزش ترا و آمرزیدم گناه ترا و بزودی ترا
برمیگردانم بآن خانه که ترا از آن بیرون کردم یعنی بهشت و مخالفان روایت کرده اند بچندین سند از عبدالله بن عباس که گفت سوال نمودم از
رسول خدا از کلماتی که حضرت آدم تلقی نمود از پروردگارش و بسبب آن توبه اش قبول شد فرمود که سوال نمود بحق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین
صلوات الله علیهم اجمعین که البته توبه مرا قبول کنی پس حقتعالی توبه اش را قبول کرد و در این مضمون احادیث بسیار از طرق عامه و خاصه منقولست
که بعضی از آنها بعد از این در کتاب امامت خواهد آمد انشاء الله تعالی و بسندهای دیگر علمای جانبین از ابن عباس روایت کرده اند که چون حقتعالی آدم
را خلق کرد و از روح خود در او دمید عطسه کرد پس خدا او را الهام کرد که گفت اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ پس باو گفت پروردگارش يَرْحَمُكَ رَبُّكَ
پس چون ملائکه او را سجده کردند گفت پروردگارا آیا خلقی آفریده که محبوبتر باشد بسوی تو از من پس جواب داده نشد بار دیگر پرسید جواب نرسید پس چون مرتبه سوم
سوال کرد حقتعالی فرمود که بلی و اگر ایشان نبودند ترا خلق نمیکردم گفت پروردگارا پس ایشان را بمن بنمای حقتعالی وحی نمود بسوی ملائکه حجب که حجابها

بر دری چون جابجا برداشتند پنج شبح در پیش عرش پس گفت پروردگارا کیستند ایشان ندا رسید ای آدم این محمد پیغمبر منست و این علی امیرالمؤمنین است پسر عم پیغمبر من و وصی او و این فاطمه
است دختر پیغمبر من و این دو شبح حسن و حسین‌اند پسران علی و فرزندان پیغمبر من پس ندا رسید ای آدم ایشان فرزندان تواند پس شاد شد پس چون مرتکب آن خطیئه شد گفت پروردگارا از تو
سؤال میکنم بحق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین که البته مرا بیامرزی پس خدا او را آمرزید و اینست تفسیر آن آیه فَتَلَقّٰى آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ و چون
از زمین انگشتری ساخت و بر آن نقش کرد مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّٰهِ وَعَلِيٌّ اَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ و کنیت آدم ابومحمد بود و بسند صحیح از حضرت صادق منقولست که آدم گفت پروردگارا بحق
محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین سؤال میکنم که توبه مرا قبول کنی حقتعالی باو وحی کرد که ای آدم چه میدانی محمد را گفت چون مرا خلق کردی سر بالا کردم دیدم در عرش نوشته بود که مُحَمَّدٌ
رَسُولُ اللّٰهِ عَلِيٌّ اَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ و بسند صحیح دیگر از امام محمد باقر منقول است که کلماتی که آدم بآنها تکلم کرد و توبه‌اش قبول شد این کلمات بود اَللّٰهُمَّ
لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنْتَ سُبْحَانَكَ وَبِحَمْدِكَ اِنِّي عَمِلْتُ سُوْءً وَظَلَمْتُ نَفْسِي فَاغْفِرْ لِي اِنَّكَ اَنْتَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنْتَ سُبْحَانَكَ وَبِحَمْدِكَ
اِنِّي عَمِلْتُ سُوْءً وَظَلَمْتُ نَفْسِي فَاغْفِرْ لِي اِنَّكَ اَنْتَ خَيْرُ الْغَافِرِينَ و در حدیث معتبر دیگر منقول است که چون از خواب بیدار شوی بگو آن کلمات را که حضرت آدم تلقی نمود
از پروردگارش و آن کلمات اینست سُبُّوحٌ قُدُّوسٌ رَبُّ الْمَلٰئِكَةِ وَالرُّوحِ سَبَقَتْ رَحْمَتُكَ غَضَبَكَ لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنْتَ اِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي فَاغْفِرْ لِي
وَارْحَمْنِي اِنَّكَ اَنْتَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ الْغَفُورُ و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که حقتعالی عرض کرد بر آدم ذریت او را در میثاق پس رسول خدا بر او
گذشت و تکیه نموده بود بر امیرالمؤمنین و حضرت فاطمه از عقب ایشان می‌آمد و حضرت امام حسن و حضرت امام حسین از عقب او می‌آمدند حقتعالی فرمود که ای
آدم زنهار نظر حسد بسوی ایشان مکن که ترا از جوار خود فرو میفرستم پس چون خدا او را در بهشت ساکن گردانید ممثل شدند برای او محمد و علی و فاطمه و حسن
و حسین پس نظر کرد بر ایشان بحسد پس عرض شد بر او ولایت ایشان و آن قبول که سزاوار بود نکرد پس بهشت برگهای خود را بر او ریخت پس چون توبه
کرد بسوی خدا از حسد و اقرار کامل بولایت ایشان نمود و دعا کرد بحق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین حق تعالی او را آمرزید و اینهاست آن کلمات
که تلقی نمود از پروردگار خود و بسند معتبر از امیرالمؤمنین علی علیه السلام منقولست که آن کلمات آن بود که گفت پروردگارا سؤال میکنم بحق محمد که توبه‌ام را قبول
کنی حقتعالی فرمود که محمد را چه‌سان شناسی گفت دیده‌ام او را که نوشته بود در سراپرده بزرگ تو در وقتی که من در بهشت بوده‌ام مؤلف
گوید که منافاتی میان این روایات نیست زیرا که ممکن است که اینها همه واقع شده باشد و همه در قبول توبه آنحضرت دخل داشته باشند و بسند
معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که بسیار گریه کنندگان پنج نفرند آدم و یعقوب و یوسف و حضرت فاطمه و امام زین العابدین پس آدم
آنقدر بر بهشت گریست که در دو طرف رویش مانند رودخانه‌ها بهم رسید و از حضرت رسول منقول است که حضرت آدم علیه السلام در روز جمعه بزمین آمد
و در حدیث معتبر از حضرت صادق منقولست که چون خدا حضرت آدم علیه السلام را از بهشت بزمین فرستاد صد و بیست درخت با او بزمین فرستاد چهل
درخت از آنها بود که اندرون و بیرونش را میتوانست خورد و چهل تا از آنها بود که بیرونش را توانست خورد و اندرونش را می‌بایست انداخت و چهل از آنها
بزمین آمد که در آن تخم بیرون بود و بسند معتبر منقولست که ابن ابی نصر از حضرت امام رضا سؤال نمود که چگونه بود اول بوی خوش فرمود که چه میگویند آنها که
نزد شمایند در این گفت میگویند که چون آدم فرود آمد در زمین هند و گریست بر مفارقت بهشت آب دیده‌اش جاری شد پس نهرها شد و از زمین
و از آن بویهای خوش بهم رسید حضرت فرمود که چنین نیست که ایشان میگویند ولیکن حوا گیسوهای خود را از برگهای درختان بهشت خوشبو کرده بود
پس چون بزمین فرود آمد بعد از آنکه بمعصیت مبتلا شده بود و خون حیض دید پس مأمور شد که غسل کند چون گیسوهای خود را گشود حقتعالی بادی
فرستاد که آن برگهای بهشتی را متفرق گردانید و رسانید بهر جا که خدا خواست و بسندهای معتبر از حضرت صادق منقولست که کوه صفا را برای آن صفا
نامیدند که مصطفی برگزیده یعنی آدم بر آن فرود آمد پس از برای کوه نامی از نام آدم اشتقاق کردند چنانچه حق تعالی میفرماید که اِنَّ اللّٰهَ اصْطَفٰى آدَمَ وَنُوحًا

و حضرت حوا بر کوه مروه فرود آمد پس برای این آن را مروه نامیدند زیرا که مروه بر آن فرود آمد پس از برای کوه نامی از نام زن
اشتقاق کردند و بسند معتبر منقولست که مردی از اهل شام از امیر المؤمنین سؤال نمود که گرامی ترین وادیها بر روی زمین کدام است
فرمود که وادیست که آن را سراندیب میگویند و آدم از آسمان بآن وادی فرود آمد مترجم گوید که احادیث در تعیین محل نزول آدم
و حوا مختلف است و بسیاری از احادیث معتبره دلالت میکند بر اینکه آدم بر صفا و حوا بر مروه نازل شده اند و بسیاری از اخبار دلالت بر این
میکند که در هند فرود آمدند و مشهور میان علمای عامه آنست که آدم بر کوهی فرود آمد در سراندیب که آنرا نود میگفتند و حوا در جده فرود آمد
پس بعید نیست که اخبار هند محمول بر تقیه باشد و محتمل ست که اول در هند نازل شده باشند و بعد از دخول مکه بر صفا و مروه قرار گرفته
باشند چنانچه بسند معتبر از بکیر منقولست که حضرت صادق از وی پرسید که آیا میدانی که حجر الاسود چه بوده است بکیر گفت نه فرمود که ملک عظیمی
بود از عظمای ملائکه نزد خداوند عالمیان پس چون حقتعالی از ملائکه پیمان گرفت اول کسی که ایمان آورد و اقرار کرد آن ملک بود پس خدا
او را امین خود گردانید بر جمیع خلقش پس میثاق را سپرد نزد او و امر کرد خلق را که هر سال نزد او تازه کنند اقرار بحج کردن پس چون آدم
نافرمانی کرد و او را از بهشت بیرون کردند فراموش کرد آن عهد و میثاق را که خدا بر او و بر فرزندانش از برای محمد و وصی او گرفته بود و مبهوت
و حیران گردید پس چون توبهٔ آدم مقبول شد حق تعالی گردانید آن ملک را بصورت در سفیدی و او را از بهشت بسوی آدم انداخت
و او در زمین هند بود پس چون او را دید انس گرفت بسوی او و او را نمیشناخت زیاده از اینکه آن جوهریست پس خدا آن سنگ را بسخن
در آورد و گفت ای آدم آیا مرا می شناسی گفت نه گفت بلی میشناسی ولیکن شیطان بر تو مستولی شد و یاد پروردگارت را از خاطر تو فراموش
گرد و برگردید بهمان صورت که اول داشت در وقتی که در بهشت بود با آدم و گفت با آدم که کجا رفت آن عهد و میثاق پس آدم بر جست بسوی
او و بیادش آمد آن میثاق و گریست و خاضع شد از برای او و بوسید او را و تازه کرد اقرار بعهد و میثاق را پس حق تعالی جوهر حجر را باز برگردانید
بدر سفید صافی که نور از و ساطع بود پس حضرت آدم او را بر دوش خود گرفت برای اجلال و تعظیم او و هرگاه که او تنگ می آمد جبرئیل از و سنگ را گرفت
و بر میداشت تا آنکه آن را بمکه آوردند و پیوسته در مکه با او انس میگرفت و نزد او اقرار تازه میکرد در هر شب و روز پس چون حق تعالی جبرئیل را
بزمین فرستاد که کعبه را بنا کند نازل شد میان رکن حجر و در خانه و در همین موضع ظاهر شد برای آدم در هنگامی که پیمان و میثاق از و گرفت و
در همین موضع میثاق را بملک سپردند پس باین سبب حجر را در همین رکن نصب کردند و آدم را دور کردند از جای خانهٔ کعبه بسوی صفا و حوا را بسوی
مروه و حجر را در این رکن گذاشتند پس حضرت آدم تکبیر و تهلیل و تمجید خدا کرد پس باین سبب سنت جاری شد که در صفا رو بجانب رکنی کنند که در آن
حجر هست و الله اکبر بگویند و در حدیث معتبر از آنحضرت منقول ست که آدم را از بهشت فرود آوردند بر صفا و حوا را بر مروه و حوا در بهشت مشاطگی کرده بود
و گیسوهای خود را بافته بود چون بزمین آمد گفت من چه امید دارم از زینت و مشاطگی و حال آنکه من غضب کردهٔ پروردگارم پس گیسوهای خود را
گشوده و از گیسوهای او بوی خوشی که بآن در بهشت مشاطگی کرده بود پهن شد پس باد آن را برداشت و اثرش را در هند انداخت پس باین علت
بویهای خوش در هند بهم رسید و در حدیث دیگر فرمود که چون گیسوی خود را گشود حق تعالی بادی فرستاد که بوی خوشی که در گیسوی او بود برداشت
در مشرق و مغرب زمین وزید و بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین منقول ست که از رسول خدا صلی الله علیه و آله پرسیدند که حق تعالی
سگ را از چه چیز خلق کرد فرمود که او را خلق کرد از آب دهان شیطان گفتند چگونه بود این یا رسول الله فرمود که چون حقتعالی
آدم و حوا را بزمین فرستاد ایشان بر زمین افتادند مانند دو جوجه که لرزند پس ابلیس ملعون دوید بسوی درندگان که پیش از آدم در زمین بودند و گفت

که دو مرغ از آسمان بزمین افتاده‌اند که کسی از ایشان بزرگتر مرغی ندیده است بیائید و بخورید اینها را پس درندگان باو دویدند و ابلیس ایشانرا تحریص میکرد
و صدا میزد و وعده میداد ایشانرا که نزدیک مسافت است پس از تعجیل گفتار من از دهانش آبی بر زمین افتاد پس خدا از آب دهان او دو سگ
خلق کرد یکی نر و دیگری ماده پس سگ نر در هند نزد آدم ایستاد و سگ ماده نزد حوا ایستاد در جده و نگذاشتند درندگان را که نزدیک ایشان
بیایند و از آن روز درندگان دشمن سگ و سگ دشمن ایشان گردید و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقرؑ منقولست که مکث آدم و حوا در بهشت
تا بیرون آمدن هفت ساعت بود از ساعتهای ایام دنیا تا خوردند از درخت پس خدا ایشانرا در همان روز بزمین فرستاد پس آدم گفت پروردگارا
مرا پیش از آنکه خلق کنی این گناه و هرچه بر من واقع خواهد شد مقدر کرده بودی یا آنکه این کاریست که بر من مقدر نکرده بودی و شقاوت
من بر من غالب شد و این از من صادر شد حقتعالی فرمود که ای آدم من ترا آفریدم و تعلیم کردم که ترا و جفت ترا در بهشت ساکن
میگردانم و بنعمت من و قوت و جوارحی که من بتو داده ام قوت یافتی بر معصیت من و از دیده من پنهان نبودی و علم من احاطه بفعل تو نموده بود گفت
پروردگارا تراست حجت بر من حقتعالی فرمود که ترا آفریدم و صورت ترا درست کردم و ملائکه را امر بسجده تو کردم و نام ترا در آسمانهای خود بلند کردم
و ابتدا اکرام بکرامت تو و ترا در بهشت خود ساکن گردانیدم و نکردم اینها را مگر برای خوشنودی من از تو و برای اینکه ترا امتحان میکنیم باین بی آنکه عملی
کرده باشی که مستوجب اینها شده باشی نزد من گفت آدم پروردگارا خیر از تست و شر از من است حقتعالی فرمود که ای آدم منم خداوند کریم خلق کردم
خیر را پیش از شر و خلق کردم رحمت خود را پیش از غضب خود و مقدم داشتم گرامی داشتن را پیش از خوار گردانیدن و مقدم
گردانیدم حجت تمام کردن پیش از عذاب کردن ای آدم آیا نهی نکردم ترا از آن درخت و نگفتم که شیطان دشمن تو و زوجه تست و شما را حذر نفرمودم
پیش از آنکه داخل بهشت شوید و نگفتم بشما که اگر از آن درخت بخورید از ستمکاران بر نفس خود و عاصی من خواهید بود ای آدم مجاور من نمیباشد
در بهشت عاصی ظالم گفت بلی ای پروردگار من حجت تو بر ما تمام است ستم کردیم بر نفس خود و نافرمانی کردیم و اگر نیامرزی ما را و رحم نکنی از زیانکاران
خواهیم بود پس چون اقرار کردند برای پروردگار خود بگناه خود و اعتراف کردند که حجت خدا بر ایشان تمام است تدارک کرد ایشانرا رحمت خداوند رحمان رحیم و توبه
ایشانرا قبول کرد و فرمود که ای آدم بپائین رو تو و جفت تو بسوی زمین اگر اصلاح کار خود بکنید شما را باصلاح آورم و اگر از برای من کار بکنید شما را قوت دهم و اگر خود را
در معرض خوشنودی من درآورید مبادرت نمایم بخوشنودی شما و اگر از من خائف باشید شما را ایمن گردانم از غضب خود پس آدم و حوا گریستند و گفتند پروردگارا
پس ما را یاری کن که خود را باصلاح آوریم و عمل بنمائیم بآنچه ترا از ما خشنود میگرداند حقتعالی فرمود که هرگاه بدی بکنید توبه بکنید بسوی من تا توبه
شما را قبول کنم و منم بسیار توبه قبول کننده و مهربان آدم گفت پروردگارا پس ما را پائین بر برحمت خود بسوی محبوبترین بقعه‌ها بسوی تو پس خدا
وحی نمود بسوی جبرئیل که ایشان را پائین بر بسوی شهر با برکت مکه پس جبرئیل ایشان را آورد و آدم را بر صفا گذاشت و حوا را بر مروه پس هر دو
برپا ایستادند و سر بآسمان بلند کردند و صدا بگریه در درگاه خدا بلند کردند و گردنهای خود را بخضوع کج کردند پس از جانب خدا بایشان ندا رسید که
چرا گریه میکنید بعد از آنکه من از شما راضی شدم گفتند پروردگارا گناه ما بگریه آورده است ما را و آن ما را از جوار پروردگار خود بیرون کرد و از ما مخفی شد
تسبیح و تقدیس ملائکه تو و عورتهای ما بر ما ظاهر شد و گناه ما ما را مضطر گردانید بزراعت دنیا و خوردن و آشامیدن دنیا و وحشت شدیدی بما
بهم رسیده است از جدائیکه در میان ما انداخته پس خداوند رحمن رحیم ایشان را رحم کرد و وحی نمود بسوی جبرئیل که منم خداوند رحمن رحیم
رحم کردم آدم و حوا را چون شکایت کردند بسوی من پس ببر بسوی ایشان خیمه از خیمه‌های بهشت و تعزیه بگو و صبر بفرما ایشان را بر مفارقت
بهشت و جمع کن میان آدم و حوا در آن خیمه که من رحم کردم ایشانرا برای گریه ایشان و وحشت و تنهائی ایشان و نصب کن برای ایشان خیمه را

بر آن بلندی که در میان کوههای مکه است یعنی جای خانهٔ کعبه پیهای آن که پیشتر ملائکه بلند کرده بودند پس جبرئیل خیمه را آورد و آن مساوی ارکان پیهای
کعبه بود در آنجا برپا کرد و آدم را از صفا و حوا را از مروه فرود آورد و هر دو را در میان خیمه جای داد و عمود خیمه از یاقوت سرخ بود پس نور و روشنی آن عمود
جمیع کوههای که در حوالی آنها را روشن کرد و آن روشنی از هر طرف بقدر حرم ممتد شد پس باین سبب حرم محترم شد از برای حرمت خیمه و عمود چون از
بهشت بودند و باین سبب حقتعالی حسنات را در حرم مضاعف گردانید و گناهان را نیز در آنجا مضاعف گردانید و طنابهای خیمه که از اطراف
آن کشیدند بقدر مسجد الحرام بود و میخهایش از شاخهای بهشت بود و بروایت دیگر از طلای خالص بهشتی و طنابهایش از بافتههای ارغوانی
بهشتی بود پس خدا وحی کرد بجبرئیل که فرو فرست بر خیمه هفتاد هزار ملک را که آن را حراست نمایند از متمردان جن و مونس آدم و حوا باشند و طواف کنند
بدور خیمه برای تعظیم خیمه و کعبه پس نازل شدند ملائکه و نزد خیمه میبودند و آن را حراست مینمودند از شیاطین متمرد و عادیان و طواف میکردند در دور ارکان خانه و خیمه در هر روز و
شب چنانچه در آسمان در دور بیت المعمور طواف میکردند و ارکان کعبه در زمین برابر بیت المعمور است که در آسمان است پس حقتعالی وحی کرد بعد از این بسوی
جبرئیل که برو بسوی آدم و حوا و ایشان را دور کن از مواضع پیهای خانه من که میخواهم گروهی از ملائکه را بزمین فرستم که بلند کنند پیهای خانه مرا از
برای ملائکه و سایر خلق من از فرزندان آدم پس جبرئیل بر آدم و حوا نازل شد و ایشان را از خیمه بیرون کرد و از جای خانه کعبه دور کرد و خیمه را از آن
مکان برداشت و آدم را بر صفا و حوا را بر مروه گذاشت و خیمه را بآسمان برد پس آدم و حوا گفتند ای جبرئیل آیا بغضبی ما را از آن مکان دور کردی
و جدائی میان ما انداختی یا از روی خوشنودی خدا ما را چنین برای ما مصلحت دانسته و مقدر ساخته است جبرئیل گفت بخشم و غضب نبود و لیکن
از جناب حقتعالی کسی سؤالی نمیتواند کرد از آنچه کند ای آدم بدرستی که هفتاد هزار ملک که خدا بزمین فرستاد که مونس تو باشند و طواف کنند دور
پیهای خانه و خیمه از خدا سؤال کردند که بجای خیمه خانه برای ایشان بنا کند محاذی بیت المعمور که در دور آن طواف کنند چنانچه در آسمان
در دور بیت المعمور طواف میکردند پس خدا وحی نمود بمن که تو و حوا را از آنجا دور کنم و خیمه را بآسمان برم آدم گفت راضی شدم بتقدیر خدا و امر خدا
که در ما جاری است پس آدم بر صفا و حوا بر مروه میبودند پس آدم را از مفارقت حوا وحشت عظیم و اندوه بسیار حاصل شد از صفا فرود آمد و متوجه مروه شد از
شوق که بر حوا سلام کند و در میان صفا و مروه وادی بود که گود بود و وقتی که در بالای صفا بود حوا را میدید چون بوادی رسید از نظر او غایب شد مروه و حوا پس
در وادی دوید که مبادا راه را گم کرده باشد پس چون از وادی بالا آمد مروه را دید و دویدن را ترک کرد و بمروه بالا رفت و بر حوا سلام کرد پس هر دو رو بجانب کعبه
کردند که نظر کنند آیا پیهای خانه بلند شده است از خدا سؤال کردند که ایشان را بمکان خود برگرداند تا آدم از مروه پائین آمد و متوجه صفا شد و بر صفا ایستاد و رو بجانب
کعبه کرد و دعا کرد پس باز مشتاق شد بحوا و از صفا فرود آمد و متوجه مروه شد بهمان طریق سابق تا آنکه سه مرتبه رفت و سه مرتبه برگشت و چون بصفا برگشت
دعا کرد که خدا میان او و زوجه اش حوا جمع کند و حوا نیز چنین دعا کرد پس خدا در آن ساعت دعای هر دو را مستجاب کرد و آن وقت زوال شمس بود پس
جبرئیل نزد آدم آمد و او بر صفا ایستاده بود و رو بجانب کعبه دعا میکرد پس جبرئیل گفت که فرود آ ای آدم از صفا و ملحق شو بحوا پس آدم از صفا فرود آمد و رفت
بسوی مروه مثل آن مرتبههای دیگر و بکوه مروه بالا رفت و خبر داد حوا را آنچه جبرئیل خبر داده بود پس هر دو شادی بسیار کردند و حمد و شکر بجا آوردند پس باین
سبب مقرر شده که هفت شوط میان صفا و مروه بنحوی که آدم کرد طواف کنند پس جبرئیل آمد و ایشان را خبر داد که حقتعالی ملائکه فرستاده است بزمین که
پیهای خانه محترم خدا را بسنگی از صفا و سنگی از مروه و سنگی از طور سینا و سنگی از جبل السلام که بنجف اشرف است بلند کنند پس وحی نمود خدا بجبرئیل که بنا کن
این خانه را و تمام کن پس کند جبرئیل آن چهار سنگ را بامر خدا از جاهای آنها با بالهای خود و گذاشت در هر جا که خدا امر کرده بود در رکنهای خانه بر آن پیها
که خداوند جبار مقدر فرموده بود و نشانهایش را نصب کرد پس وحی کرد خدا بجبرئیل که این خانه را تمام کن بسنگی که امانت در کوه ابو قبیس سپرده شده است

یعنی حجرالاسود و دو درگاه برای آن قرار داده یکی را از جانب مشرق و دیگری را از جانب مغرب پس چون فارغ شدند ملائکه بر دور آن طواف کردند پس
چون آدم و حوا نظر کردند بسوی ملائکه که بر دور خانه طواف میکنند رفتند و هفت شوط دور آن خانه طواف کردند پس بیرون آمدند که طلب کنند چیزیکه
بخورند و این در همان روز بود که بزمین آمده بودند و بسند موثق از حضرت صادق ع منقول است که آدم بر صفا چهل صباح در سجده ماند که میگریست
بر بهشت و بیرون آمدن از جوار خدا پس جبرئیل برای او نازل شد و گفت ای آدم چرا گریه میکنی گفت چون گریه نکنم و حال آنکه خدا مرا از جوار خود بیرون
کرده و بدنیا فرستاده گفت ای آدم توبه کن بسوی خدا گفت چگونه توبه کنم پس حقتعالی بر او قبه از نور فرستاد در موضع کعبه که نورش ساطع گردید بر کوههای
مکه بقدر حرم پس خدا امر کرد جبرئیل را که نشانها بر دور حرم بگذارد پس در روز هشتم ذی الحجه جبرئیل آمد بنزد آدم و گفت برخیز و او را از حرم بیرون برد
امر کرد او را که غسل بکند و احرام ببندد و کیفیت احرام و تلبیه را تعلیم او نمود و بیرون آمدنش از بهشت در روز اول ذی القعده بود پس او را
در روز هشتم ذیحجه بعد از احرام بمنی برد و شب در منی ماندند و چون صبح شد بیرون برد او را بسوی عرفات و چون ظهر روز عرفه شد امر کرد
او را بقطع کردن تلبیه و غسل کردن و چون از نماز فارغ شد جبرئیل امر کرد او را که بایستد در عرفات و تعلیم او نمود آن کلمات را که تلقی
نموده بود از پروردگارش و آن کلمات این دعاست سُبْحَانَكَ اللّٰهُمَّ وَبِحَمْدِكَ لَا إِلٰهَ إِلَّا أَنْتَ عَمِلْتُ سُوءًا وَظَلَمْتُ نَفْسِي وَاعْتَرَفْتُ
بِذَنْبِي فَاغْفِرْ لِي إِنَّكَ أَنْتَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ سُبْحَانَكَ اللّٰهُمَّ وَبِحَمْدِكَ لَا إِلٰهَ إِلَّا أَنْتَ عَمِلْتُ سُوءًا وَظَلَمْتُ نَفْسِي وَاعْتَرَفْتُ بِذَنْبِي فَاغْفِرْ لِي
إِنَّكَ أَنْتَ خَيْرُ الْغَافِرِينَ سُبْحَانَكَ اللّٰهُمَّ وَبِحَمْدِكَ لَا إِلٰهَ إِلَّا أَنْتَ عَمِلْتُ سُوءًا وَظَلَمْتُ نَفْسِي وَاعْتَرَفْتُ بِذَنْبِي فَاغْفِرْ لِي إِنَّكَ أَنْتَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ
پس چنین ایستاده ماند و دستها بسوی آسمان بلند کرده بود و تضرع بدرگاه خدا مینمود و میگریست چون آفتاب غروب کرد آدم را برگردانید
بمشعر و شب در آنجا ماند پس چون صبح شد ایستاد بر کوه مشعر الحرام و خدا را خواند بکلمه چند و خدا توبه اش را قبول کرد پس جبرئیل او را آورد بمنی و امر
کرد او را که سر تراشید پس برگردانید او را بسوی مکه و چون نزد جمره اولی رسید شیطان بر سر راه او آمد و گفت ای آدم اراده کجا داری پس جبرئیل امر
کرد او را که هفت سنگ بر شیطان بیندازد و با هر سنگی الله اکبر بگوید چون چنین کرد شیطان رفت نزد جمره ثانیه باز بر سر راه آدم آمد پس جبرئیل گفت
که باز او را هفت سنگ زد و با هر سنگ الله اکبر گفت پس شیطان رفت نزد جمره ثالثه و بامر جبرئیل هفت سنگ بسوی او انداخت
و با هر سنگ الله اکبر گفت پس شیطان رفت و جبرئیل گفت که بعد از این او را هرگز نخواهی دید پس جبرئیل آدم را آورد بسوی کعبه و امر کرد او را که هفت شوط
طواف کند پس باو گفت که خدا توبه ترا قبول کرد و زنت بر تو حلال شد پس چون آدم حجش را تمام کرد ملائکه او را در ابطح ملاقات کردند و گفتند ای آدم
حج تو مقبول باد بدرستی که ما پیش از تو بدو هزار سال حج این خانه کردیم و در حدیث صحیح از آنحضرت منقول است که ملائکه این سخن را باو گفتند
وقتی که از عرفات روانه شد و در حدیث حسن دیگر فرمود که چون آدم طواف کعبه کرد در مستجار رسید جبرئیل باو گفت که در اینجا اقرار بگناه خود بکن پس
آدم گفت پروردگارا هر عمل کننده را مزدی هست مزد عمل من چیست حقتعالی وحی نمود باو ای آدم هر که از فرزندان تو باین مکان بیاید و اقرار
بگناهان خود بکند او را میآمرزم و بسند صحیح از حضرت امام محمد باقر ع منقولست که چون حضرت آدم کعبه را بنا کرد و طواف کرد در آن گفت هر عمل کننده را
مزدی هست و من عمل کرده ام پس وحی رسید باو که ای آدم سؤال کن گفت خداوندا گناهان مرا بیامرز وحی رسید باو که آمرزیده شدی ای آدم گفت و
ذریت مرا نیز بعد از من بیامرز وحی رسید باو که ای آدم هر که از ایشان اقرار بگناه خود بکند چنانچه تو کردی می آمرزم او را و در روایتی مذکور است که چون
فرزندان و فرزندزادگان آدم بسیار شدند روزی نزد آنحضرت نشسته بودند و سخن میگفتند و آنحضرت ساکت بود گفتند ای پدر چرا سخن نمیگوئی گفت
ای فرزندان من چون حقتعالی مرا از جوار خود بیرون کرد عهد کرد بسوی من فرمود که سخن کم بگو تا برگردی بجوار من و بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر ع

منقول است که چون آدم و حوا مرتکب ترک اولی شدند ایشان را از بهشت بیرون کرد آدم بر صفا و حوا بر مروه فرستاد و باین سبب صفا را صفا گفتند که آدم
مصطفی و برگزیده بر آن فرود شد و مروه را مروه گفتند چون مرء بر آن فرود آمد پس آدم گفت که جدائی میان من و حوا نینداختند مگر برای اینکه او بر من
حلال نباشد و اگر بر من حلال میبود با من بر صفا نازل میشد پس آدم دوری میکرد از حوا و روزها نزد او می آمد بر مروه و با او سخن میگفت
و چون شب میشد و میترسید که شهوت بر او غالب شود برمیگشت بصفا و شب را آنجا می ماند و آدم مونسی بجز از حوا نداشت و باین سبب زنان را نسا گفتند
چون حوا انس آدم بود در وقتی که خدا با او سخن نمیگفت و رسولی نزد او نمیفرستاد پس خدا منت گذاشت و انعام کرد باو بتوبه و تعلیم او نمود کلمه چند را
پس چون تکلم نمود با آنها توبه اش را قبول کرد و جبرئیل را بسوی او فرستاد و گفت السلام علیک ای آدم توبه کننده از خطیئه خود و صبر کننده بر بلیه خود بدرستی که
حقتعالی مرا بسوی تو فرستاده است که تعلیم تو کنم مناسکی را که با آنها پاک شوی پس دستش را گرفت و برد بسوی جای خانه کعبه و ابری بر او فرستاد که سایه
افکند بر جای کعبه و آن ابر محاذی بیت المعمور بود پس جبرئیل گفت ای آدم خط بکش بر دور سایه آن ابر که بزودی بسوی تو بیرون خواهد آمد از برای
تو خانه از بلور که قبله تو و قبله فرزندان تو باشد بعد از تو پس چون آدم خط کشید خدا از برای او از زیر ابر خانه بیرون آورد از بلور و حجر الاسود را
فرستاد و آن از شیر سفیدتر و از آفتاب نورانی تر بود و از برای این سیاه شد که مشرکان بر آن دست مالیدند پس از نجاست مشرکان حجر سیاه شد
و امر کرد جبرئیل آدم را که حج کند و طلب آمرزش کند از گناه خود نزد جمیع مشاعر و خبر داد که خدا او را آمرزید و امر کرد او را که سنگ ریزهای جمره ها را از مشعر
بردارد پس چون بموضع جمرها رسید شیطان بر سر راه او آمد و گفت ای آدم اراده کجا داری پس جبرئیل گفت با او سخن مگو و او را بهفت سنگ بزن
و با هر سنگی الله اکبر بگو پس آدم چنین کرد تا از رمی جمرات فارغ شد و پیشتر او را امر کرده بود که قربانی بدرگاه خدا بیاورد یعنی هدی بکشد و امر کرد او را
که سر تراشد برای تواضع و شکستگی نزد خدا پس امر کرد او را که هفت شوط در خانه کعبه طواف کند و هفت شوط سعی کند میان صفا و مروه که ابتدا
کند بصفا و ختم کند بمروه پس بعد از آن هفت شوط دیگر دور خانه کعبه طواف کند و این طواف نساست که هیچ محرمی را حلال نیست که جماع کند با زنان
تا این طواف را بکند پس چون آدم همه اعمال را بجا آورد جبرئیل باو گفت که حقتعالی گناه ترا آمرزید و توبه ترا قبول نمود و زن ترا از برای تو حلال کرد.
پس برگشت آدم آمرزیده و توبه اش قبول شده و زنش بر او حلال شده و بسند معتبر منقولست که حضرت صادق ع طواف کرد و دو رکعت نماز در میان
در خانه و حجر الاسود بجا آورد و فرمود که توبه آدم در اینجا مقبول شد و بروایت معتبر دیگر منقولست که از حضرت امام محمد باقر ع پرسیدند که چون آدم حج کرد از چه
چیز سر او را تراشیدند فرمود که جبرئیل یاقوتی از بهشت آورد و چون بر سر او مالید مویها از سرش ریخت و بسند موثق از حضرت صادق ع منقولست که چون آدم
بزمین آمد بزمین هند فرود آمد پس حجر الاسود بسوی او افتاد و پیش از آن یاقوت سرخی بود در پیش عرش چون آدم آنرا دید شناخت و بر روی آن
افتاد و بوسید پس آنرا برداشت و آورد بسوی مکه و هر وقت که از سنگینی آن مانده میشد جبرئیل از او میگرفت و بر میداشت و هر گاه جبرئیل نزد او می آمد غمگین و
محزون میشد پس شکایت کرد بسوی جبرئیل گفت هر گاه اندوهی در خود بیابی بگو لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ و عامه و خاصه روایت
کرده اند که آدم فرود آمد در کوهی که در شرقی زمین هند بود که آنرا باسم میگفتند پس خدا امر کرد او را که برود بمکه پس زمین برای او پیچیده شد و قدمش بر هیچ جای زمین واقع
نمیشد مگر معمور شد و دویست سال بمفارقت بهشت گریست پس خدا او را تسلی فرمود بخیمه از خیمه های بهشت که از برای او فرستاد که در جای کعبه نصب کردند و آن خیمه از
یاقوت سرخ بود و دو در داشت از طلا یکی مشرقی و دیگری مغربی و قندیل در آن آویخته بود از طلای بهشت که افروخته بود از نور و رکن نازل شد یعنی حجر الاسود
و آن یاقوت سفید بود از یاقوت بهشت و کرسی حضرت آدم بود که بر آن می نشست و آن خیمه پیوسته در جای کعبه بود تا آدم از دنیا رفت پس خدا آن خیمه را باسمان
بالا برد و فرزندان آدم بجای آن خانه از گل و سنگ ساختند و همیشه معمور بود و در طوفان غرق نشد و بود تا ابراهیم مبعوث شد مترجم گوید که این روایت از طرق

جامه است و روایات گذشته محل اعتماد است و بسند معتبر از حضرت صادق منقول است که آدم را در آسمان دوستی مخصوص بود از ملائکه پس چون آدم از آسمان بزمین
آمد آن ملک وحشت بهم رسانید و بسوی خدا شکایت کرد و رخصت طلبید بزمین آید و بآنحضرت ملاقات نماید چون بزمین آمد دید که بر بیابانی نشسته است چون
آدم نظرش برو افتاد دست بر سر گذاشت و نعره زد که میگویند که همه خلق شنیدند پس آن ملک گفت ای آدم معصیت پروردگار خود کردی بر خود بار کردی
آنچه طاقت آن نداری آیا میدانی که خدا چه گفت بما در حق تو و ما رد کردیم بر او گفت نه ملک گفت که خدا بما گفت که من خلیفه در زمین قرار میدهم گفتیم
که آیا قرار میدهی در زمین کسی که افساد کند در زمین و خونها بریزد پس خدا ترا خلق کرده بود که در زمین باشی نمیتوانست بود که در آسمان باشی پس حضرت صادق
سه مرتبه فرمود که والله تسلی نمود باین سخن آدم را و از حضرت رسول منقولست که شیطان اول کسی بود که غنا کرد و اول کسی بود که حدی خواند و اول کسی بود که
نوحه کرد چون آدم از آن درخت خورد شیطان غنا خواند و چون او را بزمین فرستادند حدی خواند و چون بزمین قرار گرفت نوحه کرد و نعمتهای بهشت را بیاد آورد و در حدیث
معتبر از حضرت صادق منقولست که احدی گریه نکرد مانند گریستن سه کس آدم و یوسف و داود راوی پرسید که گریه ایشان بچه حد رسید فرمود که اما آدم پس گریست
در وقتی که او را از بهشت بیرون کردند و سرش در دری از درهای آسمان بود از بسیاری بلندی قامتش پس آنقدر گریست که اهل آسمان متاذی شدند
از صدای گریه او و شکایت کردند بسوی خدا پس خدا قامت او را کوتاه کرد و اما داود پس آنقدر گریست که گیاه از آب دیده اش روئید و آهی چند میکشید که آن گیاهها را
که از آب دیده اش روئیده بود میسوخت و اما یوسف پس بر پدرش یعقوب در زندان آنقدر گریست که اهل زندان از و متاذی شدند پس با ایشان صلح کرد
که یک روز گریه کند و یک روز ساکت باشد و از حضرت علی بن الحسین منقولست که هر گاه که آدم اراده مقاربت حوا مینمود حوا را از حرم بیرون میبرد پس غسل میکردند و بحرم برمیگشتند
و بسند صحیح منقولست که صفوان از حضرت امام رضا پرسید از علت حرم و نشانهای آن فرمود که چون آدم از بهشت بیرون آمد بر ابوقبیس نازل شد و مردم میگویند
که در هند فرود آمد پس بخدا شکایت کرد وحشت را و اینکه نمیشنود آنچه در بهشت می شنید پس حقتعالی از برای او فرستاد یاقوت سرخی که بجای خانه کعبه گذاشتند پس طواف میکرد
آدم بر دور آن و روشنی آن میرسید تا آنجا که نشانها گذاشتند پس علامتها بر منتهای آن روشنی گذاشتند حقتعالی همه را حرم گردانید و بسند معتبر منقولست
که از حضرت صادق پرسیدند که اصل بوی خوش از چه چیز بود فرمود که چه میگویند مردم راوی گفت میگویند که آدم از بهشت فرود آمد و بر سرش اکلیلی بود حضرت
فرمود که والله که از آن مشغولتر بود که بر سرش اکلیل بوده باشد پس فرمود که حوا مشاطگی کرد بموی خود و موی خود را از بوهای خوش بهشت پیش از آنکه از آن درخت بخورد و چون بزمین
آمد گیسوهای بافته خود را گشود پس خدا بادی فرستاد که آن بوی خوش را بمغرب و مشرق برد پس اصل هر بوی خوشی از آن بود و در حدیث معتبر دیگر فرمود
که چون آدم از آن درخت تناول نمود پیراهن و جامهها که پوشیده بود از حلهای بهشت پس کشید از بهشت گرفت و عورت خود را بآن پوشانید پس چون بزمین
آمد بوی خوش آن برگ در هند بگیاهها چسپید پس باین سبب بوی خوش در هند بهم رسید زیرا که باد جنوب آن برگ وزید و بوی آنرا بمغرب رسانید
زیرا که آن بو را از برگ در میان هوا برداشت چون باد در هند ایستاد بدرختان و گیاههای ایشان چسپید پس اول حیوانی که از آن گیاه خورد
آهوی مشک بود پس مشک در ناف آهو بهم رسید زیرا که آن گیاه در بدنش و در خونش جاری شد تا آنکه در نافش جمع شد و بسند معتبر از حضرت امام رضا
منقولست که در بیست و پنجم ماه ذی القعده رحمت خدا پهن شد و زمین کشیده و بزرگ شد و کعبه در آن روز نصب شد و آدم در آن روز بزمین
آمد و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که موضع کعبه بلندی بود از زمین سفید بود روشنی میداد مانند آفتاب و ماه تا آنکه قابیل هابیل را کشت
پس سیاه شد و چون آدم بزمین آمد حقتعالی جمیع زمین را از برای او بلند کرد تا همه را دید پس حق فرمود که اینها همه از تست گفت پروردگارا این زمین سفید و روشن
چیست فرمود که این زمین منست و بر تو لازم کرده ام که هر روز هفتصد طواف بر دور آن بکنی و در حدیث معتبر دیگر فرمود که قدم آدم بود از بلاد
سرندیب تا بلاد جده یک ماه و بسند معتبر منقولست از حضرت امیر المؤمنین که از حضرت رسول پرسیدند که چه علت دارد اینکه بعضی از درختان میوه دارند و بعضی

میوه ندارند فرمود که هرگاه آدم یک تسبیح میگفت یک درخت میوه دار در زمین بهم میرسید و هرگاه حوا یک تسبیح میگفت یک درخت بی میوه بهم میرسید پرسیدند خدا جو را از چه
چیز خلق کرد فرمود که حقتعالی امر کرد آدم را که زراعت کن و تخم اختیار مکنی از برای خود و جبرئیل قبضه از گندم آورد و آدم یک قبضه از آن گرفت و حوا یک قبضه
گرفت پس آدم بحوا گفت که تو زراعت مکن حوا قبول نکرد و آنچه آدم کشت گندم شد و آنچه حوا کشت جو شد و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که حضرت آدم
هزار مرتبه بزیارت کعبه آمد پیاده و هفتصد مرتبه برای حج و سیصد مرتبه برای عمره و بسند صحیح از حضرت صادق منقولست که چون آدم از بهشت بزمین آمد و طعام
خورد در شکم خود ثقل و سنگینی یافت پس بجبرئیل شکایت کرد جبرئیل گفت ای آدم بکناری برو چون برفت فضله از او جدا شد و از طرق عامه از رسول خدا
نقل کرده اند که فرمود که پدر شما آدم بلند بود مانند درخت خرمای بلند شصت ذراع و بسند حسن منقولست که از حضرت صادق پرسیدند که طول قامت حضرت
آدم چه مقدار بود وقتی که بزمین فرود آمد و طول قامت حوا چه مقدار بود فرمود که یافته ایم در کتاب امیر المؤمنین که چون حقتعالی آدم و زوجه او حوا را بزمین فرستاد
پاهای آدم بر کوه صفا بود و سرش نزد افق آسمان بود و بدرستی که او شکایت کرد بخدا از آنچه باو میرسید از گرمی آفتاب پس خدا وحی کرد بسوی جبرئیل که آدم شکایت
کرده بسوی من از گرمی آفتاب پس او را افشاری بده و طولش را هفتاد ذراع گردان بذراع او و حوا را افشاری بده و طولش را سی و پنج ذراع گردان بذراع او
مترجم گوید که تاذی آنحضرت از گرمی آفتاب یا برای آنست که آفتاب را حرارتی بالذات از غیر جهت انعکاس بوده باشد یا از این جهت بوده است که از بسیاری طول
قامتش در زیر سقفی و درختی و مغاره پنهان نمیتوانست شد و ممکن است که مراد از هفتاد ذراع گردیدن آن باشد که قامت اول هفتاد ذراع باشد بذراع قامت آخر تا منافات با سایر
خلقت نبوده باشد تا آنکه مراد بذراع ذراعهای متعارف آن زمان باشد یا مراد گزی باشد که آدم از برای مردم مقرر فرموده بود که چیزها را بآن می پیمایند و
همچنین در باب حوا همه وجوه جاریست و وجوه بسیار دیگر در حل این حدیث هست که در بحار الانوار ذکر کرده ام و بسند معتبر از امام محمد باقر منقولست که رسول خدا
فرمود که حقتعالی چون آدم را بزمین فرستاد امر کرد او را که بدست خود زراعت کند و از تعب و سعی خود بخورد بعد از بهشت و نعمتهای آن پس دویست سال
ناله و افغان و گریه کرد بر مفارقت بهشت پس از برای خدا بسجده رفت و سه روز و سه شب سر از سجده برنداشت پس گفت ای پروردگار من آیا مرا خلق نکردی
خدا فرمود که کردم گفت آیا از روح خود در من ندمیدی فرمود که دمیدم گفت آیا مرا در بهشت خود ساکن نکردی فرمود که کردم گفت آیا رحمت برای من
سبقت نگرفت بر غضب تو فرمود که کردم آیا صبر یا شکر کردی آدم گفت لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنْتَ سُبْحَانَكَ اِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي فَاغْفِرْ لِي اِنَّكَ اَنْتَ الْغَفُورُ
الرَّحِيمُ پس خدا او را رحم کرد و توبه او را قبول کرد بدرستی که او توابست رحیم است و بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق منقولست که چون حقتعالی خواست که توبه آدم را
قبول کند جبرئیل را بسوی او فرستاد او گفت اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ ای آدم صبر کننده بر بلای خود توبه کننده از خطای خود خدا مرا بسوی تو فرستاده است
که بیاموزم ترا آن مناسکی را که خدا میخواهد که توبه ترا بسبب آنها قبول کند و جبرئیل دستش را گرفت و آورد او را نزد مکان کعبه پس ابری از آسمان نازل شد و ابر
مکان کعبه آمد و سایه افکند بقدر بنای کعبه پس جبرئیل گفت که با پای خود خط بکش دور این سایه پس جمیع حرم را باو نمود و او خط کشید بر دور حرم پس برد او را بمنی و باو نمود
موضع مسجد منی را پس خط کشید آدم بر دور آن مسجد پس برد او را بعرفات و او را در آنجا باز داشت و گفت چون آفتاب غروب کند هفت مرتبه اعتراف بگناه
خود بکن پس آدم چنین کرد و باین سبب آن موضع را عرفه یا معرف گفتند که آدم در اینجا اعتراف بگناه خود کرد پس این سنت در میان فرزندان او مقرر شد
که در اینجا اعتراف بگناهان خود بکنند چنانچه پدر ایشان اعتراف کرد و از خدا توبه سوال کنند چنانچه پدر ایشان آدم سوال کرد پس امر کرد جبرئیل او را که بازگردد
از عرفات پس گذشت بر کوههای هفتگانه و امر کرد او را که بر سر کوهی چهار مرتبه الله اکبر بگو پس در ثلث شب بمشعر الحرام رسید پس جمع کرد میان نماز شام
و نماز خفتن و باین سبب مشعر را جمع نامیدند زیرا که آدم در آنجا میان دو نماز را جمع کرد در وقت خفتن پس امر کرد او را که بخوابد در بطحای مشعر پس خوابید تا صبح طالع شد
پس امر کرد او را که بر کوه مشعر بالا رود و امر کرد که نزد طلوع آفتاب هفت مرتبه اعتراف بگناه خود بکند و هفت مرتبه از خدا توبه و آمرزش گناه بطلبد پس آدم چنین کرد

این موضع را عرفات مقرر شد که در عرفات و کی در مشعر ساکن باشد در فرزندانش که اگر کسی عرفات را دریابد و فالح کرده باشد پس از مشعر روانه شد و چاشت بمنی رسید پس امر کرد او را که دو رکعت نماز بکند در مسجد منی و امر کرد که قربانی بدرگاه پروردگار بیاورد که از او قبول کند و بداند که خدا توبه او را قبول کرده است و سنتی شود در فرزندانش که ایشان قربانی کنند پس آدم قربانی آورد و خدا قربانی او را قبول کرد و خدا آتشی از آسمان فرستاد که قربانی او را قبض کرد پس جبرئیل گفت که خدا احسان کرد بسوی تو که مناسک را تعلیم تو کرد و توبه ترا با اینها قبول کرد و قربان ترا قبول کرد پس خود را بتراش سر برای تواضع و شکستگی نزد خدا چون قربان ترا قبول کرد پس آدم سر خود را تراشید برای فروتنی از برای خدا پس جبرئیل دست او را گرفت و برد بسوی خانه کعبه پس ابلیس سر راه آدم آمد نزد جمرهٔ عقبه و گفت ای آدم کجا میروی جبرئیل گفت که ای آدم او را بهفت سنگ بزن و با هر سنگ الله اکبر بگو چون آدم چنین کرد شیطان رفت پس روز دوم دست آدم را گرفت و آورد او را بسوی جمرهٔ اول پس شیطان پیدا شد جبرئیل گفت که او را بهفت سنگ بزن و با هر سنگ الله اکبر بگو چون چنین کرد شیطان رفت نزد جمرهٔ دوم پیدا شد و گفت ای آدم کجا میروی باز جبرئیل گفت که او را بهفت سنگ بزن و با هر سنگ الله اکبر بگو چون چنین کرد شیطان رفت پس روز سوم و چهارم نیز چنین کرد و در آخر که شیطان رفت جبرئیل گفت با آدم که بعد از این هرگز او را نخواهی دید پس او را برد بسوی خانه کعبه و امر کرد او را که هفت شوط طواف کند و آدم چنین کرد پس جبرئیل با او گفت که خدا گناه ترا آمرزید و توبه ترا قبول کرد و زوجه تو بر تو حلال شد و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که چون آدم از بهشت بزمین آمد میوه‌های بهشت خواهش کرد پس خدا دو تاک از درخت انگور از برای او فرستاد چون اینها را کشت و به برگ آمدند و بار آوردند و میوهٔ ایشان رسید ابلیس لعین آمد و دیواری بدور اینها کشید آدم گفت چیست ترا ای ملعون ابلیس گفت که اینها از من است آدم گفت که دروغ میگوئی پس راضی شدند بحکومت روح القدس پس چون باو رسیدند آدم قصه را ذکر کرد روح القدس آتشی گرفت و انداخت بسوی آن درختها پس آتش در شاخهای آنها شعله کشید تا آنکه گمان کرد آدم که همه سوخته شد و شیطان نیز چنین گمان کرد چون آتش برطرف شد دو ثلث سوخته بود و یک ثلث باقی مانده بود روح القدس گفت که آنچه سوخت بهرهٔ شیطانست و آنچه ماند از تست ای آدم و بسند معتبر دیگر از آنحضرت منقولست که چون حقتعالی آدم را بزمین فرستاد امر کرد او را بشخم کردن و زراعت کردن و از درختان بهشت درخت خرما و انگور و زیتون و انار از برای او فرستاد پس اینها را در زمین غرس نمود برای فرزندان خود و از میوه‌های آنها خورد پس شیطان لعنه الله گفت ای آدم این درختها چیست که ما پیشتر در زمین نمی‌شناختیم و من پیش از تو در زمین بودم رخصت بده که چیزی از اینها بخورم آدم ابا نمود و باو نداد پس نزد آخر عمر آدم نزد حوا آمد و گفت انداخته است مرا گرسنگی و تشنگی حوا گفت که آدم با من عهد کرده است که از این درختان بتو چیزی نخورانم زیرا که از بهشت است و ترا نمی‌سزاوار نیست که از میوهٔ بهشت بخوری پس گفت اندکی در کف من بفشر حوا ابا کرد و گفت بگذار اندکی بمکم و نخورم پس خوشهٔ از انگور گرفت و بآن ملعون داد او مکید و نخورد چون حوا تأکید بسیار کرده بود چون پارهٔ مکید حوا از دهان او کشید پس وحی کرد خدا با آدم که انگور را دشمن من و دشمن تو ابلیس لعین مکیده است حرام شد بر تو از عصیر آن هر چه از آن شراب شود زیرا که دشمن خدا شیطان فریب داد حوا را تا آنکه مکید انگور را و اگر آنرا میخورد همهٔ انگور و هر چه از انگور حاصل شود حرام میشد همچنین فریب داد حوا را و از خرما مکید چنانچه از انگور مکید و انگور و خرما خوشبوتر از مشک بودند و از عسل شیرین‌تر بودند پس چون دشمن خدا شیطان اینها را مکید بوهای خوش شان برطرف شد و شیرینی شان کم شد پس حضرت صادق فرمود که ابلیس ملعون بعد از وفات آدم رفت و بول کرد در پای درخت خرما و انگور پس آب جاری شد در عروق این دو درخت با بول دشمن خدا شیطان پس از این سبب عصیر اینها بد مست کننده میشود و حق تعالی بر فرزندان آدم هر مست کننده را حرام کرد و حد مسکر مقرر فرمود و عجوه مادر همهٔ خرماهاست آنست که خدا از برای آدم از بهشت فرستاد و بسند معتبر صحیح از حضرت امام رضا منقولست که درخت خرمای حضرت مریم عجوه بود و در کانون

نازل شد و تا بادام عتیق و عجوه نازل شد و انواع خرما از اینها بهم رسید و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که چون آدم از بهشت بزمین آمد محتاج شد بخوردن و آشامیدن پس شکایت کرد بجبرئیل جبرئیل گفت زراعت کن گفت دعائی تعلیم من کن گفت بگو اَللّٰهُمَّ اکْفِنِی مُؤْنَةَ الدُّنْیَا وَ کُلِّ هَوْلٍ دُوْنَ الْجَنَّةِ وَ الْبِسْنِی الْعَافِیَةَ حَتّٰی تُهَنِّئَنِی الْمَعِیْشَةَ

فصل پنجم در بیان احوال اولاد حضرت آدم و کیفیت بهم رسیدن نسل ایشان

بسند معتبر از زراره منقولست که از حضرت صادق پرسیدند که چگونه بود ابتدای بهم رسیدن نسل از ذریت آدم بدرستی که نزد ما جمعی هستند که میگویند که خدا وحی کرد بسوی آدم که تزویج نماید دختران خود را به پسران خود و اصل این خلق همگی از برادران و خواهران اند حضرت فرمود که حقتعالی منزه است از این بلند مرتبه تر است از آنکه چنین چیز ازو صادر گردد میگوید کسی که این را میگوید که خدا اصل برگزیدگان خلقش را و دوستان و پیغمبرانش را و مومنان و مسلمانان را از حرام قرار داده است و قدرت نداشت که ایشان را از حلال بیافریند و حال آنکه پیمان ایشان را بر حلال طاهر طیب گرفته است والله که خبر بمن رسیده است که بعضی از بهائم خواهر خود را نشناخت و بر آن جست پس چون معلومش شد که خواهرش بوده است ذکر خود را بدندان خود کند و مرد و دیگری مادرش را نشناخت و چنین کاری کرد و باز چنین خود را هلاک کرد پس چگونه انسان راضی شود باین عمل و او را دانا باشد با بزرگی انسانیت و فضل و علم ولیکن گروهی از این خلق که می بینید که ترک کرده اند علم اهل خانهای پیغمبران خود را و از جائی چند علم را اخذ میکنند که مامور نشده اند از جانب خدا که از آنجا اخذ نمایند پس چنین جاهل و گمراه گردیده اند و نمیدانند کیفیت ابتدای خلق را و آنچه بعد از این حادث میشود وای بر ایشان چرا غافل اند از آنچه اختلاف نکرده اند در آن فقهای اهل حجاز و نه فقیهان اهل عراق که حقتعالی امر کرد قلم را که جاری شد بر لوح محفوظ بآنچه خواهد بود تا قیامت پیش از آنکه آدم را خلق کند بدو هزار سال و کتابهای خدا همه اصل است در آنچه قلم در آن جاری شد و همه در کتابهای خدا حرام بودن خواهران بر برادران است و اینک ما می بینیم این کتابهای چهارگونه را در این عالم که مشهور اند یعنی توراة و انجیل و زبور و فرقان و حقتعالی آنها را از لوح محفوظ بر پیغمبرانش فرستاده است و از آنجمله توراة را بر موسی و زبور را بر داود و انجیل را بر عیسی و فرقان را بر محمد فرستاده است و در هیچیک از آنها حلال گردانیدن اینها نیست و نخواسته است هر که این را میگوید مگر آنکه قوت دهد حجت گبران را چه باعث ایشان بر این گفتار خدا بکشد ایشان را پس فرمود که حضرت آدم را از برای او متولد شد هفتاد شکم در هر شکمی پسری و دختری تا آنکه کشته شد هابیل پس چون قابیل هابیل را کشت جزع کرد آدم بر هابیل جزعی که او را قطع کرد از مقاربت زنان و پانصد سال نتوانست که با حوا مقاربت نماید پس بعد از این مدت که جزع او تسکین یافت با حوا نزدیکی کرد و حقتعالی شیث را باو بخشید تنها که جفتی با او نبود و نام شیث هبة الله بود و اول وصی بود که وصیت بسوی او کردند از آدمیان در زمین پس بعد از شیث یافث متولد شد تنها که با او جفتی باشد پس چون هر دو بالغ شدند و خدا خواست که نسل بسیار شود چنانچه می بینید و اینکه بوده باشد قلم بآن جاری شده است از حرام گردانیدن آنچه حرام کرده است از خواهران بر برادران خدا فرستاد بعد از عصر روز پنجشنبه حوریه را از بهشت که نامش نزله بود و خدا امر کرد آدم را که او را بشیث تزویج نمود پس بعد از عصر روز دیگر حوریه دیگر از بهشت نازل شد که نامش منزله بود و خدا امر کرد آدم را که او را بیافث تزویج نماید و آدم چنین کرد پس از برای شیث پسری بهم رسید و از برای یافث دختری بهم رسید چون هر دو بالغ شدند حقتعالی امر کرد آدم را که دختر یافث را به پسر شیث تزویج نماید چنین کرد پس از نسل ایشان بهم رسیدند برگزیدگان از پیغمبران و رسولان و معاذ الله که چنین باشد که ایشان میگویند از خواهران و برادران بهم رسیده اند و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که حقتعالی حوریه از بهشت بسوی آدم فرستاد پس او را تزویج نمود بیکی از پسرانش و بپسر دیگر زنی از جن تزویج نمود پس هر دو با هم فرزند آوردند پس آنچه در آدمیان از جمال و نیکی خلق که هست از حوریه است و آنچه از ایشان از بدی خلق هست از دختر جن است و انکار نمود آنحضرت این را که آدم دختران خود را با پسران خویش تزویج نموده باشد و بسند معتبر منقولست که از حضرت امام محمد باقر پرسیدند که چه میگویند مردم در تزویج کردن آدم

فرزندانش را اوی گفت که میگویند که حوا در هر شکمی برای آدم پسری و دختری می‌آورد پس هر پسری را به دختری که از شکم دیگر بود تزویج مینمود حضرت
فرمود که چنین نبود ولیکن چون هبة الله متولد شد و بزرگ شد از خدا سوال کرد که با و زنی بدهد پس خدا حوریه از برای او از بهشت فرستاد و آدم
با و تزویج نمود پس از آن حوریه چهار پسر متولد شد پس از برای آدم پسری دیگر متولد شد و چون بزرگ شد دختر از اولاد جان خواست و چهار دختر
از برای او بهم رسید پس پسران شیث این دختران را خواستند پس هر حسن و جمال که در میان اولاد آدم هست از جهت حوریه است و هر حلمی که
هست از جهت آدم است و هر سبکی و سفاهتی که هست از جهت جانست پس چون فرزندان بهم رسیدند حوریه به آسمان رفت و در حدیث معتبر دیگر
فرمود که از برای آدم چهار پسر متولد شد پس خدا بسوی ایشان چهار نفر از حورالعین فرستاد پس هر یک از ایشان را بیکی از پسران خود
داد و چون فرزندان از ایشان بهم رسید خدا آن حوریان را باسمان برد و باین چهار پسر چهار نفر از جن تزویج کرد و نسل از ایشان بهم رسید پس هر حلمی که
در میان مردم است از آدم است و هر حسن و جمالی که هست از حورالعین است و هر بدصورتی و بدخلقی و بدی که هست از جن است و بسند معتبر
منقولست که سلیمان بن خالد بحضرت صادق ع عرض کرد که فدای تو شوم مردم میگویند که آدم دختر خود را بپسر خود تزویج کرد فرمود که بلی مردم چنین
میگویند ولیکن ای سلیمان مگر نمیدانی که رسول خدا فرمود که اگر میدانستم که آدم دخترش را به پسرش نکاح کرده است هرآینه من زینب را بقاسم
نکاح میکردم و دین آدم را ترک نمیکردم سلیمان گفت فدای تو شوم ایشان میگویند که قابیل هابیل را برای این کشت که برای خواهر خود غیرت
برد که بهابیل دادند فرمود که ای سلیمان تو هم این را میگوئی شرم نمیکنی چنین امر قبیحی را به پیغمبری از پیغمبران خدا آدم روایت میکنی گفت فدای تو شوم
پس بچه سبب قابیل هابیل را کشت فرمود که بسبب آنکه آدم هابیل را وصی خود گردانیده بود پس فرمود که ای سلیمان بدرستی که خدا وحی کرد بآدم که
وصیت و اسم اعظم خدا را به هابیل بده و قابیل از و بزرگتر بود پس چون قابیل این را شنید بخشم آمد و گفت من اولی و احقم بکرامت و وصیت پس امر کرد
آدم بوحی خدا که هر یک از ایشان قربانی بدرگاه خدا ببرند چون چنین کردند قربانی هابیل را خدا قبول کرد و قربانی قابیل قبول نکرد پس حسد برد قابیل برادر
و هابیل را کشت گفت فدای تو شوم پس نسل آدم از کجا بهم رسید آیا بود زنی بغیر از حوا و مردی بغیر از آدم فرمود که ای سلیمان اول
خدا از حوا قابیل را بآدم بخشید و بعد از و هابیل را پس چون قابیل بالغ شد حقتعالی برای او زنی از جنیان را ظاهر گردانید و وحی نمود بسوی آدم که او را
بقابیل تزویج نماید پس آدم چنین کرد و قابیل راضی شد و قانع شد و چون هابیل بالغ شد حقتعالی برای او حوریه را ظاهر گردانید و وحی کرد بسوی آدم که او را بهابیل
تزویج نماید پس آدم چنین کرد و چون هابیل کشته شد حوریه حامله بود پسری از و متولد شد و آدم او را هبة الله نام کرد پس خدا وحی کرد بسوی آدم که دفع کند بسوی او وصیت و اسم
اعظم را پس از حوا پسری بهم رسید و آدم او را شیث نام کرد و چون بالغ شد خدا حوریه فرستاد و وحی نمود بآدم که او را تزویج نماید بشیث و از آن حوریه
دختری بهم رسید و آدم او را حوره نام کرد و چون آن دختر بالغ شد آدم او را بهبة الله پسر هابیل تزویج نمود و نسل آدم از ایشان بهم رسید پس هبة الله فوت شد
و خدا وحی نمود که وصیت و اسم اعظم خدا را آنچه بر تو ظاهر گردانیده‌ام از علم پیغمبری و آنچه تو تعلیم کرده‌ام از نامها همه را تسلیم کن بشیث اینست حدیث
ایشان ای سلیمان مترجم گوید که جمع میان احادیث در نهایت اشکال است و ممکن است که واقع شده باشد و نسل از این جهات متعدده بعمل آمده
باشد و در حدیث معتبر از ابوحمزه ثمالی منقولست که حضرت امام زین العابدین ع فرمود که چون حقتعالی توبه آدم را قبول کرد با حوا مجامعت کرد و از ایشان مجامعت
صادر نشده بود از روزی که خلق شده بودند مگر در زمین بعد از آنکه توبه آدم مقبول شد و حضرت آدم تعظیم کعبه و نواحی اطراف کعبه مینمود و چون میخواست
که با حوا مقاربت نماید حوا را از حرم بیرون میبرد و در بیرون حرم با او مجامعت میکرد و غسل میکردند و داخل میشدند برای تعظیم حرم پس برمیگشتند بسوی
خانه کعبه پس برای آدم از حوا بیست فرزند نر و بیست فرزند ماده بهم رسید که در هر شکمی یک دختر و یک پسر می‌آمد پس اول شکمی که حوا فرزند آورد هابیل بود

و با او دختری بود که اقلیما نام کردند و در شکم دوم قابیل آمد و با او دختری بود که او را لوزا نام کردند و لوزا مقبول ترین دختران آدم بود پس چون ایشان
بالغ شدند آدم بر ایشان ترسید که در فتنه و زنا افتند پس ایشان را بسوی خود طلبید و گفت ای هابیل میخواهم ترا نکاح کنم با لوزا و ای قابیل میخواهم ترا نکاح کنم
با اقلیما قابیل گفت من باین راضی نمیشوم میخواهی خواهر هابیل که بد روست بمن نکاح کنی و خواهر من که خوشروست بهابیل نکاح کنی آدم گفت قرعه میاندازم
میان شما اگر سهم تو ای قابیل بر لوزا بیرون آید و سهم تو ای هابیل بر اقلیما بیرون آید هر یک را با سهم او که بیرون آمده است با او تزویج خواهم کرد و هر دو باین راضی
شدند پس چون آدم قرعه انداخت و سهم هابیل بر لوزا و سهم قابیل بر اقلیما بیرون آمد پس ایشان را بهمین نحو که قرعه از جانب خدا بیرون آمد تزویج کرد پس نکاح
خواهر برادر را بعد از آن حرام کرد مردی از قریش حاضر بود پرسید که فرزندان از ایشان بهم رسید فرمود که بلی گفت این فعل گبران است فرمود که مجوس این
کار را بعد از آن کردند که خدا حرام کرده بود پس فرمود که این را انکار مکن آیا نه چنین بود که خدا زوجه آدم را از بدن آدم خلق کرد و حلال گردانید برای او و در
شریعت ایشان چنین بود و بعد از آن حرام شد و در حدیث دیگر از امام محمد باقر منقولست که چون قابیل نزاع کرد با هابیل از برای لوزا آدم ایشان را امر کرد
که هر یک قربانی ببرند و باین راضی شدند پس هابیل که صاحب گوسفندان بود از بهترین گوسفندان خود قوچی باسنی گرد و شیری گرفت
و قابیل که صاحب زراعت بود از بدترین زراعتش قدری گرفت و هر دو بکوه بالا رفتند و هر یک قربانی خود را بر سر کوه گذاشتند پس آتشی آمد و قربان هابیل
را خورد و قربان قابیل بجای خود ماند و آدم نزد ایشان نبود و بامر خدا بمکه رفته بود که زیارت کعبه بکند پس قابیل گفت من در دنیا عیش و زندگانی نمیکنم با این
حال که قربان تو مقبول شود و قربان من مقبول نشود و تو خواهی خواهر نیکوی مرا بگیری و من خواهر زشت ترا بگیرم پس هابیل آن جواب گفت که خدا در قرآن
یاد کرده است و قابیل سنگی بر سر او زد و او را کشت و بسند صحیح منقول ست که از حضرت امام رضا پرسیدند که نسل از آدم چگونه بهم رسید فرمود که حوا حامله
بهابیل و خواهر او در یک شکم و در شکم دوم بقابیل و خواهر او پس هابیل را بخواهر قابیل و قابیل را بخواهر هابیل تزویج نمود و بعد از آن نکاح خواهر حرام شد مؤلف
گوید که چون این حدیث موافق روایات اهل سنت ست بر تقیه حمل کرده اند و روایات سابقه محل اعتماد اند و از حضرت امیر المؤمنین منقولست که رسول خدا
فرمود که چون خدا آدم را بزمین فرستاد زوجه اش را با او فرستاد و شیطان و مار بزمین آمدند و زوجه نداشتند پس شیطان با خود لواطه میکرد و ذریتش از
خودش بهم رسیدند و همچنین مار و ذریت آدم از زوجه اش بهم رسید و خبر داد خدا آدم و حوا را که مار و ابلیس دشمن با شمااند مترجم گوید که ممکن ست که تخم گذاشتن
شیطان بسبب این عمل قبیح بوده باشد تا منافات نداشته باشد با آنچه گذشت اما قصه شهادت هابیل حقتعالی فرموده است در آیه چند که ترجمه
لفظ شان اینست که بخوان بر ایشان خبر دو پسر آدم بحق و راستی در وقتی که نزدیک کردند قربانی پس مقبول شد از یک از ایشان و مقبول نشد از دیگری
گفت که قبول نمیکند خدا مگر از پرهیزگاران اگر بگشائی بسوی من دست خود را برای اینکه بکشی مرا من کشاننده نیستم دست خود را بسوی تو برای اینکه ترا
بکشم بدرستی که من میترسم از پروردگاری که خداوند عالمیان ست من میخواهم که برگردی با گناه من و گناه خود پس بوده باشی از اصحاب آتش جهنم اینست
جزای ستمکاران پس زینت داد برای او نفس او کشتن برادرش را پس فرستاد خدا غرابی را که میکاوید در زمین تا بنماید باو که چگونه پنهان کند عورت یا بدن
برادر خود را گفت ای وای بر من آیا من عاجز بودم از آنکه بوده باشم مثل این غراب پس پنهان کنم بدن برادر خود را پس گردید از جمله پشیمان شدگان و بسند معتبر از
حضرت امام زین العابدین منقولست که چون دو فرزند آدم قربانی بدرگاه خدا بردند یکی بهترین قوچی که در میان گوسفندانش بود برد و دیگری دسته از خوشه گندم برد پس
از صاحب گوسفند مقبول شد و او هابیل بود و از دیگری که قابیل بود مقبول نشد پس در غضب شد قابیل و بهابیل گفت که والله که البته ترا میکشم هابیل گفت
که خدا قبول نمیکند مگر از پرهیزگاران تا آخر آنچه گذشت در آیه پس چون خواست برادرش را بکشد ندانست که چگونه بکشد تا آنکه ابلیس علیه اللعنه آمد باو و تعلیم کرد که سرش
را در میان دو سنگ بگذارد و بکوبد پس چنین او را کشت و ندانست که با او چه بکند پس دو کلاغ آمدند و هر یک دیگری را زدند تا آنکه یکی از ایشان دیگری را کشت پس آنکه زنده بود

پس قابیل برگشت — دگانزاد فره — ولیس بن ستم — ولیس قابیل نیز — ادم
بسوی پدرش آدم چون آدم هابیل را با خود ندید پرسید که پسرم را کجا گذاشتی قابیل گفت مرا فرستاده بودی که او را نگاهبانی کنم آدم در دل خود دریافت
پس با او گفت که بیا تا برویم آنجا که قربان برده بودید چون بمحل قربان رسیدند بر آدم علی نبینا و علیه السلام ظاهر شد که هابیل کشته شده
زمینی را که خون هابیل را قبول کرده بود خدا امر کرد آدم را که لعنت کند بر قابیل و از آسمان ندائی بقابیل رسید که ملعون شدی چنانچه
برادر خود را کشتی و چون آدم زمین را لعنت کرد که خون هابیل را بخورد دیگر زمین خون کسی را فرو نبرد پس آدم برگشت و چهل شبانه روز بر هابیل گریست تا
چون جزعش بر او زیاده شد شکایت کرد حال خود را بسوی خدا پس وحی نمود خدا بسوی او که من می بخشم پسری بتو که خلف هابیل باشد پس متولد
شد از حوا پسری پاکیزه مبارکی و چون روز هفتم شد خدا وحی نمود باو که ای آدم این پسر هدیه است از من برای تو پس نام کن او را هبة الله پس آدم او را
نام کرد و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که هابیل راعی گوسفند بود و قابیل زارع بود چون هر دو بالغ شدند آدم
گفت من میخواهم که شما قربانی بدرگاه خدا برید تا حقتعالی از شما قبول کند پس هابیل رفت و بهترین گوسفندی که در میان گوسفند
برای قربانی آورد برای محض رضای خدا و خشنودی پدر خود و قابیل رفت و خوشهای زبون که در زراعتش مانده و گاو نمیتوانست که آنها را خورد کند دسته از آنها
آورد و غرضش رضای خدا و خشنودی پدرش نبود پس خدا قربان هابیل را قبول کرد و قربان قابیل را رد کرد پس شیطان نزد قابیل آمد
اگر فرزندان از هابیل بوجود آید فخر خواهند کرد بر فرزندان تو که قربان پدر ایشان مقبول شده است او را بکش تا از او فرزند بهم نرسد پس او را
حق تعالی جبرئیل را فرستاد و هابیل را در خاک پنهان کرد پس در آنوقت قابیل گفت یا ویلتا أعجزت ان اکون مثل هذا الغراب
آیا عاجز بودم از آنکه بوده باشم مثل این غراب فرمود که یعنی مثل این غراب که او را نمیشناسم آمد و برادرم را دفن کرد و من نمیدانستم که چگونه دفن
و ندا رسید از آسمان بسوی قابیل که ملعون شدی چون برادر خود را کشتی و گریست آدم بر هابیل چهل شب و روز و بسند حسن از آنحضرت
منقولست که چون وصیت کرد به هابیل و او را وصی خود گردانید حسد برد برادر قابیل و او را کشت پس خدا هبة الله را بآدم بخشید و امر کرد که او را وصی
گرداند و پنهان دارد پس سنت چنین جاری شد که وصیت را پنهان دارند پس قابیل هبة الله را گفت دانستم که پدرت ترا وصی گردانیده است
این اظهار مکنی یا از اینگونه سخن میگوئی ترا میکشم چنانچه برادرت را کشتم و در حدیث معتبر دیگر فرمود که چون فرزند آدم خواست که برادرش را بکشد
ندانست که چگونه او را بکشد تا شیطان نزد او آمد و گفت سرش را میان دو سنگ بگذار و بکوب و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست
چون دو پسر آدم قربانی کردند از هابیل مقبول شد و از قابیل متقبل نشد رشک بسیار قابیل را عارض شد و پیوسته در کمین او می بود
در خلوت تنها از پی او میرفت تا آنکه روزی او را از آدم تنها یافت و او را کشت و بسند معتبر از امام رضا منقولست که مردی از اهل شام از امیرالمؤمنین
پرسید از قول خدا که روزی که میگریزد مرد از برادرش بگو چیست فرمود که قابیل است که از برادرش هابیل خواهد گریخت پرسید از نحوست روز چهارشنبه فرمود که
آن چهارشنبه آخر ماه است که در تحت الشعاع واقع شود و در چنین روزی قابیل هابیل را کشت و پرسید که بود اول کسی که شعر گفت فرمود که آدم بود پرسید
چه چیز بود شعر او فرمود که چون از آسمان بزمین آمد و تربت زمین و پهناوری و هوای آن را دید و قابیل هابیل را کشت آدم گفت شعری که مضمونش این است
برون تغییر کرد شهرها آنچه در آنها بود پس روی زمین گردآلود و زشت است متغیر شد هر رنگ خوش و کم شد بشاشت روی نیکو پس ابلیس در جواب گفت دور شو از
شهرها و از آنجا که در شهرها ساکنند پس بسبب من در بهشت مکان گشاده بر تو تنگ شده بود و تو و جفت تو در بهشت در قرار و دولت از آزار دنیا در راحت بود پس
بمکر من تا آنکه از دست تو رفت آن نعمت سودمند و اگر نه رحمت خدای جبار شامل حال تو شد از بهشت خالد بجز بادی در دست نمیماند

بهره از آن نمی‌یابی و در حدیث موثق از حضرت امام محمد باقر منقولست که در عقبه‌ها دهند شخصی هست که او را بر پا بازداشته‌اند و پلاسی پوشیده است و موکلند با و ده نفر
هرگاه یکی از آن ده نفر میمیرند اهل آن قریه بدل او را بر آن میفرستند پس مردم میمیرند و آن ده نفر کم نمیشوند و چون آفتاب طلوع میکند روی او را بسوی آفتاب میگردانند تا بجنبش
پیوسته روی او را مقابل آفتاب میگردانند تا آفتاب غروب میکند و در هوای سرد آب سرد و در هوای گرم آب گرم بر روی او میریزند پس مردی بر او گذشت و گفت کیستی تو
ای بندهٔ خدا پس نظر کرد بسوی او و گفت یا احمق ترین مردم یا عاقل ترین مردم از اول دنیا تا حال من در اینجا ایستاده‌ام غیر از تو کسی از من نپرسید که تو کیستی پس
فرمود که میگویند که او پسر آدم است که برادرش را کشت و در حدیث معتبر دیگر بهمین مضمون از آنحضرت منقولست و در اینجا اشعار فرمود که خود با آنجا رفته بودند و او را
دیده بودند و از او سوال کرده بودند که در اینجا مذکور است که در تابستان در دورش آتش می‌افروزند و در زمستان آب سرد بر او میریزند و بسند معتبر دیگر از آنحضرت منقولست
که شخصی بخدمت رسول خدا آمد و گفت یا رسول الله امر عظیمی مشاهده کرده‌ام فرمود که چه چیز دیدی گفت بیماری داشتم و برای او آبی نشان دادند از چاه احقاف که
مردم از آن شفا میطلبند در وادی برهوت پس من مهیا شدم و با خود مشکی و قدحی برداشتم چون خواستم که از آن آب بگیرم و در مشک بریزم ناگاه چیزی دیدم که فرود آمد از آسمان مانند
زنجیر و میگفت که مرا آب ده که در همین ساعت میمیرم پس سر بالا کردم و قدح را بسوی او بلند کردم که او را آب بدهم ناگاه مردی دیدم که زنجیری در گردن داشت چون رفتم که قدح را
بدهم کشیده شد تا بچشمهٔ آفتاب رسید چون باز رفتم که آب بردارم فرود آمد و میگفت العطش العطش مرا آب ده که میمیرم پس چون قدح را بلند کردم کشیده شد تا آویخته شد بچشمهٔ آفتاب
تا آنکه سه مرتبه چنین کرد من مشک را بستم و آب ندادم حضرت رسول فرمود که او قابیل پسر آدم است که برادرش را کشت و اینست معنی قول خدا وَالَّذِينَ يَدْعُونَ
مِنْ دُونِهِ لَا يَسْتَجِيبُونَ لَهُمْ بِشَيْءٍ إِلَّا كَبَاسِطِ كَفَّيْهِ إِلَى الْمَاءِ لِيَبْلُغَ فَاهُ وَمَا هُوَ بِبَالِغِهِ وَمَا دُعَاءُ الْكَافِرِينَ إِلَّا فِي ضَلَالٍ
ترجمه‌اش اینست که آنانکه میخوانند خدایان غیر از خدا استجابت نمینمایند آن خدایان ایشان را بچیزی مگر مانند کسی که بازکننده باشد دستهایش را بسوی آب تا بدهانش برسد و آب
بدهان او نخواهد رسید و نیست دعای کافران مگر در گمراهی و بسند حسن منقولست که روزی حضرت امام محمد باقر در مسجد الحرام نشسته بود و طاوس یمانی در حلقه خود گفت که
... مسئله پرسیم که نمیدانیم که داند پس امید دارند پس آمد بخدمت آنحضرت سلام کرد و طاوس پرسید آیا میدانی که کدام روز بود که ثلث مردم مردند حضرت فرمود که مرگ
ثلث مردم نمردند غلط کردی خواستی که بگوئی ربع مردم گفتی گفت این چگونه بود فرمود که در وقتی که در دنیا آدم و حوا و قابیل و هابیل بودند و قابیل هابیل را کشت
چهار یک مردم مرد گفت راست گفتی حضرت فرمود که آیا میدانی که با قابیل چه کردند گفت نه فرمود که او را در چشمهٔ آفتاب آویخته‌اند و آب گرم بر او میریزند تا روز قیامت
پس پرسید که کدام یک پدر مردم کشته شده یا کشنده فرمود که هیچیک نبودند بلکه پدر مردم شیث پسر آدم است **مؤلف** گوید که ممکن است که خواهرهای ایشان
با ایشان متولد شده اند و پیشتر مرده باشند و قابیل کیفیت فوت ایشان را ندیده باشد یا آنکه متولد شدن خواهرها با ایشان محمول بر تقیه بوده باشد یا این جواب از نوع
علم سائل بوده باشد چنانچه در حدیث دیگر منقولست که طاوس در مسجد الحرام گفت که اول خونیکه بر زمین ریخت خون هابیل بود و در آن روز ربع مردم کشته
حضرت امام زین العابدین فرمود که چنین نیست که او گفت فرمود اول خونیکه بر زمین ریخت خون حوا بود در وقتی که حائض شد و در آن روز کشتن یک سوم مردم زیرا که
در آن روز آدم و حوا و قابیل و هابیل و دو خواهر نبودند بعد از آن فرمود که خدا ملکی موکل گردانیده است بقابیل که چون آفتاب طالع میشود او را با آفتاب میگرداند و بر میآورد
چون آفتاب فرو میرود او را با آفتاب فرو میبرد و آب گرم یا گرمی آفتاب با او میباشند تا روز قیامت و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که بدترین مردم از جهت عذاب
قیامت هفت نفرند اول ایشان پسر آدم است که برادرش را کشت الی آخر الحدیث و عامه از حضرت رسول روایت کرده اند که بدترین خلق خدا پنج کسند ابلیس و قابیل و
فرعون و شخصی از بنی اسرائیل که ایشان را از دین خود برگردانید و شخصی از این امت که بر کفر با او بیعت خواهند کرد یعنی معاویه و بسند دیگر از حضرت صادق منقول
که چون قابیل دید که آتش قربان هابیل را قبول کرد و قربان مرا قبول نکرد شیطان با او گفت که هابیل این آتش میپرستید برای همین قربان او را قبول کرد قابیل گفت که
من آتشی را که هابیل میپرستید نمیپرستم و عبادت نمیکنم ولیکن آتش دیگر را عبادت میکنم و قربانها نذر او میکنم که قربان مرا قبول کند پس آتشکده‌ها ساخت و قربانی برای

بیهوده رسگان خود را نمی شناخت و بفرزندانش میراث نداد چیزی بغیر از آتش پرستی و در حدیث معتبر فرمود که در زمان حضرت آدم حشیشان و مرغان و درندگان
خدا خلق کرده بود و همه با هم مخلوط بودند و آمیزش میکردند پس چون پسر آدم برادرش را کشت از یکدیگر نفرت کردند و ترسیدند و هر حیوانی بسوی شکل خود
رفت و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که قابیل پسر آدم بموی سرش آویخته است در چشمهٔ آفتاب میگردانند او را هر جا که میگردد
در سرما و گرمای خود تا روز قیامت پس چون روز قیامت شود خدا او را با آتش برد و بروایت دیگر منقولست که از آنحضرت پرسیدند که فرزند آدم در جهنم
حالش چون خواهد بود فرمود که سبحان الله خدا از و عادلتر است که جمع کند بر او عقوبت دنیا و آخرت را مؤلف گوید که این حدیث مخالف سایر احادیث است
و شاید مراد آن باشد که عذاب دنیا برای او سبب تخفیف عذاب آخرت میگردد یا آنکه برای کشتن او را در آخرت عذاب نمیکنند و برای کافر بودن بجهنم برود
و بسند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام مرویست که فرزند آدم که برادرش را کشت قابیل بود که در بهشت متولد شده بود مؤلف گوید که این
حدیث موافق روایات عامه است و ظاهر احادیث شیعه آنست که از حضرت آدم در بهشت فرزند بهم نرسید و در کتب معتبره از حضرت امیر منقولست که اول
کسی که بغی و طغیان کرد بر خدا عناق دختر آدم بود و حقتعالی بیست انگشت برای او خلق کرده بود و در هر انگشتی دو ناخن بلند داشت مانند دو داس و جای نشستن
او در زمین یک جریب بود چون بغی کرد خدا فرستاد برای او شیری مانند فیل و گرگی مانند شتر و کرکسی مانند خر و این جانوران در اول آفرینش چنین بزرگ بودند پس ایشان
را مسلط گردانید بر او و او را کشتند و در بعضی از روایات منقولست که عوج بن عناق جباری بود و دشمن خدا و دشمن اسلام و جثهٔ عظیمی داشت و دست میبرد
و ماهی را از ته دریا میگرفت و بلند میکرد بسوی آسمان و در حرارت آفتاب بریان میکرد و میخورد و عمر او سه هزار و ششصد سال بود و چون نوح خواست
بکشتی سوار شود عوج بنزد او آمد و گفت مرا با خود بکشتی ببر نوح گفت که من مامور نشده ام باین پس آب تا زانوهای او بگذشت و ماند تا ایام موسی و
موسی او را کشت، و حق تعالی در سورهٔ اعراف فرموده است که هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ اوست آنکسی که آفریده است
شما را از یک نفس وَجَعَلَ مِنْهَا زَوْجَهَا و آفریده است از و یا از جنس او از برای او جفت او را لِيَسْكُنَ إِلَيْهَا تا انس گیرد با او فَلَمَّا تَغَشَّاهَا
حَمَلَتْ حَمْلًا خَفِيفًا فَمَرَّتْ بِهِ پس چون با او جماع کرد حامله شد بحمل سبکی پس مستمر شد بر این حال فَلَمَّا أَثْقَلَتْ دَعَوَا اللَّهَ رَبَّهُمَا پس چون سنگین شد
بار حمل خواندند پروردگار خود را لَئِنْ آتَيْتَنَا صَالِحًا لَنَكُونَنَّ مِنَ الشَّاكِرِينَ اگر عطا کنی بما فرزند شایسته هر آینه خواهیم بود از
شکر کنندگان فَلَمَّا آتَاهُمَا صَالِحًا پس چون عطا کرد بایشان فرزند شایسته جَعَلَا لَهُ شُرَكَاءَ فِيمَا آتَاهُمَا گردانیدند از برای او شریکها
در آنچه بایشان عطا کرده بود فَتَعَالَى اللَّهُ عَمَّا يُشْرِكُونَ پس خدا بلندتر است از آنچه ایشان با او شریک میگردانند و بسند حسن از
امام محمد باقر منقولست که چون حامله شد حوا از آدم و فرزندش بحرکت آمد با آدم گفت که چیزی در شکم من حرکت میکند آدم گفت آنچه در شکم تو حرکت میکند نطفه است
از من که در رحم تو قرار گرفته است حقتعالی از آن خلقی خواهد آفرید که ما را امتحان نماید در او پس شیطان نزد حوا آمد و گفت چون است شما حوا گفت که فرزندی از
آدم در شکم من حرکت میکند شیطان گفت که اگر نیت کنی که او را عبدالحارث نام کنی پسر خواهد شد و زنده خواهد ماند و اگر نیت نکنی بعد از زائیدن بشش
روز خواهد مرد پس در خاطر حوا از گفتهٔ او چیزی افتاد و با آدم نقل کرد سخن شیطان را آدم گفت آن خبیث نزد تو آمده است که ترا فریب دهد سخن او را قبول مکن که
امیدوارم که این فرزند از برای ما باقی بماند و خلاف گفتهٔ او بعمل آید و در نفس آدم نیز از سخن آن ملعون چیزی بهم رسید پس حوا فرزندی متولد شد و بعد از شش روز
فوت شد حوا با آدم گفت که آنچه حارث ملعون گفت بحصول پیوست و شکی در خاطر او بهم رسید پس از آن حمل دیگر از آدم حوا را بهم رسید پس شیطان آمد نزد حوا
و گفت چه دیدید شما حوا گفت پسری زائیدم و در روز ششم مرد آن ملعون گفت اگر نیت میکردی که او را عبدالحارث نام کنی زنده میماند و آنچه الحال در شکم تست جانوری
خواهد شد از چهارپایان یا شتر یا گاو یا گوسفند یا بز پس در دل حوا میلی بهم رسید که تصدیق او نماید و چون با آدم نقل کرد در دل آدم نیز چنین چیزی بهم رسید پس چون

بار حمل بر حوا سنگین شد دعا کردند آدم و حوا که اگر فرزند شایسته به ما بدهی ترا شکر خواهیم کرد پس چون خدا فرزند شایسته به ایشان داد یعنی شتر و گاو و گوسفند و بز بود پس شیطان
نزد حوا آمد پیش از زائیدن گفت چون دید شما حوا گفت سنگین شده ام زائیدنم نزدیک رسیده است شیطان گفت بزودی که پشیمان خواهی شد و خواهی دید
آن فرزندی که در شکم تست آنچه نخواهی چون فرزند تو شتر یا گاو و یا گوسفند و یا بز باشد آدم را از تو نخواهی و از فرزند تو بهم خواهد رسید پس چون مائل گردانید حوا را با نیکه
او را اطاعت کند و سخن او را قبول کند گفت عوضش بدان که اگر نیت کنی که او را عبد الحارث نام کنی و از برای من بهره در او قرار دهی پسری مستوی الخلقت از تو بهم
خواهد آمد و از برای شما باقی خواهد ماند حوا گفت که من نیت کرده ام که برای تو در او نصیبی قرار دهم آن ملعون گفت که آدم نیز می باید برای من در او نصیبی قرار بدهد و
نیت کند که او را عبد الحارث نام کند پس حوا نزد آدم آمد و سخن شیطان را با او نقل کرد پس در دل آدم خوفی از آن سخن بهم رسید و میلی به آن او را حادث شد پس
حوا با آدم گفت که اگر نیت نکنی که این فرزند را عبد الحارث نام کنی و حارث را در آن نصیبی قرار دهی نخواهم گذاشت که نزدیک من آئی و با من مقاربت
نمائی و میان من و تو دوستی نخواهد بود چون آدم این سخن را از حوا شنید گفت تو سبب معصیت اول ما شدی و در اینجا نیز ترا فریب خواهد داد و من متابعت
تو کردم و او را عبد الحارث نام کردم پس فرزند مستوی الخلقه متولد شد و ایشان شاد شدند و ایمن گردیدند از آنچه که از آن می ترسیدند و امید بهم رسانیدند که آن
برای ایشان باقی بماند و در روز ششم مرد و در روز هفتم او را عبد الحارث نام کردند و در حدیث دیگر منقولست که از امام محمد باقر پرسیدند از تفسیر قول خدا
فَلَمَّا آتَاهُمَا صَالِحًا جَعَلَا لَهُ شُرَكَاءَ فِيمَا آتَاهُمَا فرمود که ایشان آدم و حوا بودند و شرک ایشان شرک طاعت بود که اطاعت شیطان کردند در آنکه
برای او نصیبی در خلق خدا قرار دادند و او را عبد الحارث نام کردند نه شرک عبادت که غیر خدا را پرستیده باشند مترجم گوید که این احادیث بحسب ظاهر مخالف اصول
مقرره شیعه و موافق روایات و اصول عامه اند و شاید بر وجه تقیه وارد شده باشند بلکه مشهور میان شیعه آنست که ضمیر تثنیه در جعلا له شرکاء راجع است
به ذکور و اناث از فرزندان آدم یعنی چون خدا فرزندان شایسته مستوی الخلقت به آدم و حوا داد بعضی از ذکور و بعضی از اناث فرزندان ایشان به خدا شرک آوردند
و وجوه دیگر نیز در تفسیر این آیه گفته اند که در بحار الانوار ذکر کرده ایم و این وجه ظاهرتر است چنانچه در حدیث معتبر وارد شده است که مأمون از حضرت امام رضا علیه السلام
سوال کرد از تفسیر این آیه آنحضرت فرمود که حوا برای آدم پانصد شکم فرزند آورد و در هر شکم پسری و دختری و آدم و حوا عهد کرده بودند با خدا که اگر فرزندان شایسته به ما بدهی
البته خواهیم بود از شکر کنندگان پس چون نسل شایسته مستوی الخلقت بی مرض و عیب و علت به ایشان عطا کرد آنها دو صنف بودند صنفی پسر و صنفی ماده
پس آن دو صنف از برای خدا شریکان قرار دادند در آنچه خدا به ایشان عطا کرده بود و شکر نکردند خدا را مانند شکری که پدر و مادر ایشان کردند و مسعودی
که از علمای شیعه است در کتاب مروج الذهب ذکر کرده است که چون هابیل کشته شد جزع کرد آدم پس خدا با او وحی کرد که من بیرون می آورم از تو نوری را که می خواهم
آنرا جاری گردانم در سلسله های پاکیزه و اصلهای شریف و مباهات کنم به آن نور با سائر نورها و او را آخر پیغمبران گردانم و از برای او بهترین امامان خلیفه ها قرار
دهم تا ختم کنم زمان را به مدت دولت ایشان و قرار گیرم زمین را به دعوت ایشان و روشن گردانم زمین را به پرتو ایشان پس کمر ببند و مهیا شو و غسل
کن و خدا را به پاکی یاد کن و با زوجه خود جماع کن در حالتی که او نیز غسل کرده باشد که امانت من منتقل خواهد شد از شما بسوی فرزندی که در میان شما بهم رسد
پس آدم با حوا جماع کرد و در همان ساعت حامله شد حوا و حسن حوا زیاده شد و نور از سیمایش ساطع شد تا آنکه حضرت شیث از او متولد شد با نهایت
استواء خلقت و اعتدال و غایت حسن و جمال و هیبت و وقار و محلی به ضیاء انوار با کمال سکینه و مهابت و عظمت و جلال پس منتقل شد آن نور از حوا بسوی
او و در جبین او ساطع و لامع گردید و او را شیث نام کردند و بعضی گفته اند که او را هبة الله نام کردند و چون به سن شباب رسید و بینا و دانا گردید حضرت آدم اظهار
نمود با او وصیت خود را و شناسانید با او محل و منزلت آن علومی را که به او سپرده و اعلام نمود او را که حجت خدا است بعد از او و خلیفه خدا است در زمین باید
که ادا کند حق خدا را بسوی وصی خود و وصی تو که دو من منتقل شدن ذریت طاهره پاکیزه خواهد بود یعنی انوار پیغمبر آخر الزمان و اوصیاء

آنحضرت پس چون حضرت شیث وصیت را ادا نمود و ضبط کرد آنچه بایست پنهان داشت و آدم در روز جمعه ششم ماه نیسان در همان ساعت که مخلوق
شده بود برحمت الهی واصل شد عمر مبارک آنحضرت نهصد و سی سال بود و حضرت شیث وصی پدر خود بود بر سایر فرزندان او و روایت کرده اند
که در وقت وفات آنحضرت چهل هزار کس از فرزندان او و فرزندزادگان او بهم رسیده بود پس شیث در میان مردم عمل کرد بصحف که بر آدم نازل شده بود
و صحیفها که بر خودش نازل شده بود و شیث با زوجه خود مقاربت نمود و او حامله شد بانوش پس نور پیغمبر آخر الزمان منتقل شد بانوش و چون متولد
شد آن نور از او ساطع بود و چون بحد وصایت رسید شیث المنتهار را باو سپرد و ایشان را شناسانید بزرگی و رتبه آنها را و وصیت کرد که بفرزندان خود اعلام
نماید شرافت و جلالت این وصیت را و همچنین این وصیت جاری بود و نور منتقل میشد تا رسید آن نور بعبد المطلب و فرزندش عبد الله و
بعضی گفته اند که نسل آدم همگی از شیث بهم رسید و وفات حضرت شیث در دوم تشرین الاول بود و عمرش نهصد و شصت سال بود و از او قینان بهم رسید و نور در روی او هویدا
شد و عهد وصیت از او گرفت و عمرش نهصد و بیست سال بود و گویند که در ماه تموز وفات یافت و از او مهلائیل بوجود آمد و هشتصد سال
زندگی کرد و نور از او ساطع بود و از او برد بهم رسید و نور از او ساطع گردید و وصیت باو تسلیم شد و گویند که بسیاری از سازها را فرزندان قابیل
در زمان او بهم رسانیدند و عمرش نهصد و شصت و دو سال بود و وفاتش در ماه آذر بود و از او حضرت ادریس بهم رسید **فصل ششم** در
بیان صحفها که بر آدم نازل شد و در جلد اول کتاب بیان عدد صحف آدم علیه السلام شد و سید ابن طاوس گفته است
که در صحف ادریس نوشته است که در ساعات آخر شب جمعه بیست و هفتم آخر ماه رمضان حقتعالی کتابی بلغت سریانی در بیست و یک ورق برآدم فرستاد
و آن اول کتابی بود که خدا از آسمان بزمین فرستاد و حق تعالی جمیع زبانها و لغتها را براو فرستاد و در آن هزار هزار لغت بود که اهل هر لغتی لغت
دیگر را بآن تعلیم نمایند و در آن کتاب دلائل خدا و واجبات و احکام و شریعتها و سنتها و حدود او بود و بسند معتبر از امام جعفر صادق و امام محمد باقر منقولست
که حقتعالی وحی نمود بحضرت آدم که من جمیع سخنان را برای تو سخن حق و خیر و نیکی را در چهار کلمه که یکی از منست و یکی از تست و یکی میان من و تست و یکی
میان تو و مردم است اما آنچه از منست آنست که مرا عبادت کنی و هیچ چیز را با من شریک نگردانی و آنچه از تست آنست که ترا جزا میدهم
بعمل تو در وقتی که محتاج ترین احوال باشی باو و آنچه میان من و تست بر تست دعا و بر من است مستجاب کردن و آنچه میان تو و مردم است
آنست که بپسندی از برای مردم آنچه از برای خود می پسندی **فصل هفتم** در بیان وفات حضرت آدم و مدت عمر شریف آنحضرت و وصیت
نمودن بحضرت شیث و احوال آنحضرت است باسانید صحیح و معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق منقولست که حقتعالی عرض کرد بر آدم نامهای
پیغمبران و عمرهای ایشان را پس رسید بنام حضرت داود ناگاه عمر او را چهل سال یافت گفت پروردگارا چه بسیار کم است عمر داود و چه بسیار است عمر من
پروردگارا اگر من زیاد کنم از عمر خود سی سال بر عمر داود و بروایت دیگر شصت سال آیا از برای او ثبت مینمائی پس وحی بآدم رسید بلی ای آدم گفت پس من
از عمر خود سی سال یا شصت سال زیاده کردم بر عمر داود پس از برای او ثبت نما و از عمر من بینداز خدا چنین کرد پس چون عمر آدم تمام شد ملک موت برای قبض روح
او نازل گردید پس آدم گفت ای ملک موت از عمر من سی سال یا شصت سال باقی مانده است ملک موت گفت ای آدم آیا از برای فرزند خود داود قرار
ندادی از عمر خود انداختی در وقتی که نامهای پیغمبران از ذریت ترا و عمرهای ایشان را بر تو عرض میکردند و تو در وادی جنان بودی آدم گفت بخاطر ندارم این را
ملک موت گفت ای آدم انکار مکن تو سوال نکردی از خدا که از عمر تو بیرون کند بر عمر داود ثبت کند و خدا ثبت نمود در زبور و محو نمود از عمر تو آدم گفت بیار تا بیادم
بیاید حضرت امام محمد باقر فرمود که آدم راست میگفت که در خاطر نداشت و فراموش کرده بود پس از آن روز مقرر فرمود که هرگاه قرضی بدهند یا معامله کنند نامه
نامه بنویسند که انکار نکنند و در حدیث حضرت صادق چنانست که حقتعالی از اول فرمود بجبرئیل و میکائیل و ملک موت که نامه در این باب بنویسند که او فراموش خواهد کرد

پس نامه نوشتند و بالهای خود و از طینت علیین مهر کردند چون آدم انکار کرد ملک الموت نامه بیرون آورد پس حضرت صادق فرمود که از این سبب است که هرگاه نامه قرض بیرون
می‌آورند قرضدار را مذلتی حاصل میشود مؤلف گوید که چون این احادیث منافات دارد با آنچه مشهور است میان علمای شیعه که سهو بر انبیا روا نیست اکثر
حمل بر تقیه کرده‌اند و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که حضرت آدم را بیماری عارض شد و حضرت شیث را طلبید گفت ای فرزند اجل من رسیده است
و من بیمارم و پروردگار من فرستاده است از سلطنت خود آنچه می‌بینی و به تحقیق عهد کرد بسوی من و آنچه که عهد کرد ترا وصی خود گردانم و بگردانم ترا خزینه‌دار
آنچه بمن سپرده است و اینک کتاب وصیت در زیر سر منست و در او اثر علم و نام بزرگ خداست چون من بمیرم بگیر صحیفه را و زنهار که کسی را بر آن مطلع
مگردانی و نظر کن در آن تا سال آینده مثل این روز که وصیت بتو داده شد و در آن صحیفه هست جمیع آنچه احتیاج داری از امور دین و دنیای خود و آدم
آن صحیفه را از بهشت آورده بود پس آدم بشیث گفت که خواهش میوه از میوه‌های بهشت دارم پس بالا رو بکوه حدید و نظر کن هر که از ملائکه را ببینی سلام
من برسان و بگو پدرم بیمار است و از شما هدیه میطلبد از میوه‌های بهشت پس چون شیث بکوه بالا رفت جبرئیل را دید با قبیله‌های ملائکه و جبرئیل ابتدا بسلام
کرد و گفت بکجا میروی ای شیث شیث گفت تو کیستی ای بنده خدا گفت منم روح الامین جبرئیل شیث گفت پدرم بیمار است و مرا بسوی شما فرستاده است
و شما را سلام میرساند و از میوه‌های بهشت هدیه میطلبد از شما جبرئیل گفت بر پدرت سلام باد ای شیث بدرستی که او از دنیا مفارقت کرد و ما برای این نازل
شدیم پس خدا در این مصیبت اجر ترا عظیم گرداند و صبر نیکو ترا کرامت فرماید و وحشت ترا بقرب خود بانس مبدل گرداند برگرد پس شیث با ایشان برگشت
و ایشان با خود آورده بودند از بهشت آنچه که در کار بود برای تهیه آدم پس چون نزد آدم رفتند اول کاری که شیث کرد آن بود که صحیفه وصیت را از زیر
سر آدم برداشت و بر شکم خود بست پس جبرئیل گفت کیست مثل تو ای شیث خدا عطا کرد بتو سرور کرامت خود را و پوشانید بر تو لباس عافیت خود را
بجان خودم سوگند میخورم که خدا ترا مخصوص گردانید از جانب خود بامر بزرگی پس جبرئیل و شیث شروع کردند بغسل آدم و جبرئیل بشیث نمود که چگونه
او را غسل بدهد تا آنکه فارغ شد پس تعلیم او نمود که چگونه او را کفن کند و حنوط کند تا آنکه فارغ شد پس او را تعلیم نمود که چگونه قبر برای او بکند پس جبرئیل دست شیث را گرفت
و پیش داشت که بر آدم نماز کند چنانچه ما می‌ایستیم و گفت هفتاد تکبیر بر پدر خود بگو و باو تعلیم نمود که چگونه نماز کند پس جبرئیل امر کرد ملائکه را که صف بکشند در عقب شیث
چنانچه امروز در عقب پیشنماز صف میکشیم پس شیث گفت که آیا درست است که من پیشنمازی شما کنم با آن عزتی که ترا نزد خدا هست و با تو بزرگواران
ملائکه هستند جبرئیل گفت ای شیث مگر نمیدانی که چون خدا پدرت آدم را آفرید او را در میان ملائکه باز داشت و ما را امر کرد که او را سجده کنیم پس امام شد تا
آنکه سنتی باشد در فرزندانش و امروز او از دنیا رفته است و تو وصی اوئی و وارث علم او و قائم مقام اوئی پس چگونه ما بر تو تقدم جوئیم و تو امام مائی پس نماز کرد با ایشان
بر آدم چنانچه جبرئیل او را امر کرد پس جبرئیل او را نمود که چگونه پدر خود را دفن کند پس چون از دفن آدم فارغ شد جبرئیل و ملائکه روانه شدند که بالا روند حضرت شیث گریست
و فریاد کرد یا وحشتاه پس جبرئیل گفت که چون پدرت آدم رفت ترا وحشتی نیست بلکه با امر پروردگار تو بر تو نازل خواهیم شد و خدا مونس تست و اندوهگین مباش و گمان نیک
به پروردگار خود داشته باش که او با تو در مقام لطف است و بر تو مهربانست پس جبرئیل و ملائکه بالا رفتند بسوی آسمان و قابیل از کوه پائین آمد چون از پدر خود
گریخته بود در ایام حیات او و نمیتوانست که آدم او را ببیند و شیث را ملاقات کرد و گفت ای شیث من هابیل برادر خود را برای این کشتم که قربان من مقبول نشد و قربان
او مقبول شد و ترسیدم که او مرتبه بهم رساند که تو امروز بهم رسانیدی که وصی و جانشین پدر خود شوی و آنچه میخواستم از برای تو حاصل شد اگر یک کلمه از آنچه پدرت بتو گفته
است اظهار نمائی البته ترا میکشم چنانچه هابیل را کشتم و نزدیک باین مضمون از حضرت امام زین العابدین بسند معتبر منقولست و در اینجا مذکور است که شیث بر آدم
هفتاد و پنج تکبیر گفت هفتاد برای آدم و پنج از برای فرزندانش و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر مرویست که آدم مطلع شد چون بر کشته شدن هابیل جزع بسیار
کرد و شکایت کرد حال خود را بسوی خدا پس وحی نمود باو که من میبخشم بتو پسری که خلف و عوض هابیل باشد پس شیث از حوا متولد شد و چون روز

هفتم شد او را شیث نام کرد پس خدا وحی کرد بسوی او که ای آدم این پسر بخششی است از من بسوی تو پس او را هبة الله نام کن پس آدم او را هبة الله نام کرد
و چون هنگام وفات آدم شد خدا باو وحی کرد که من ترا از دنیا بجوار رحمت خود می برم پس وصیت کن بسوی بهترین فرزندانت که بخششی است که بخشیده‌ام
بتو او را وصی خود گردان و تسلیم کن بسوی او آنچه را بتو تعلیم کرده‌ام از نامها زیرا که من دوست میدارم که زمین خالی نباشد از عالمی که علم مرا داند و بحکم
من حکم کند و او را حجت خود گردانم بر خلق خود پس آدم جمیع فرزندان خود را از مردان و زنان جمع کرد و با ایشان گفت که ای فرزندان من بدرستی که
حق تعالی وحی کرد بسوی من که من ترا از دنیا می برم و امر فرموده مرا که وصیت کنم بسوی بهترین فرزندان خود که او هبة الله است و بدرستی که خدا
او را پسندیده است و اختیار کرده است برای من و شما بعد از من پس بشنوید سخن او را و اطاعت نمائید امر او را که او وصی و خلیفه من است بر شما پس همه گفتند
من شنیدیم و اطاعت مینمائیم و مخالفت او نمیکنیم و امر کرد آدم که تابوتی ساختند و علم خود را و اسما و وصیت را در آن گذاشت و بهبة الله سپرد و گفت ببین نگاه
من بمیرم ای هبة الله پس مرا غسل بده و کفن بکن و نماز کن بر من و مرا در قبر گذار و چون نزدیک وفات تو شود و آن حالت را از خود بیابی طلب کن از فرزندان
خود بهترین و نیکوترین و مصاحبتش با تو بیشتر و فاضل تر باشد پس وصیت کن بسوی او و آنچه من وصیت کردم بسوی تو و زمین را مگذار بی عالمی از ما اهل بیت
ای فرزند خدا مرا بزمین فرستاد و خلیفه خود گردانید در آن و حجت خود گردانید بر خلق خود و من ترا حجت خود گردانیدم در زمین بعد از خود پس از دنیا بیرون مرو تا حجتی
از خدا بر خلق و وصی بعد از خود قرار دهی و تسلیم کنی باو تابوت را و آنچه در آن هست چنانچه من تسلیم کردم بسوی تو و اعلام کن او را که بزودی از فرزندان من پیغمبری
بهم خواهد رسید که اسم او نوح باشد و قوم او بطوفان غرق خواهند شد و وصیت کن بسوی وصی خود که تابوت را و آنچه در آن هست حفظ نماید و امر کن او را که چون وفات او شود بهترین فرزندان
خود را وصی خود گرداند و بر وصی بیت خود را و تابوت گذارد و هریک دیگر را باین امر وصیت نمایند و هر یک از ایشان که نوح را دریابد با او بکشتی سوار شود و باید که تابوت
با آنچه که در آنست بکشتی ببرند و هیچکس از او تخلف ننماید و حذر کنید ای هبة الله و ای سایر فرزندان من از قابیل ملعون پس
چون روزی شد که خدا خبر داده بود که در آن روز آدم را از دنیا خواهد برد و مهیا شد آدم برای مردن و بر خود قرار داد و چون ملک موت نازل شد آدم گفت
شهادت میدهیم بوحدانیت خدا و آنکه او را شریکی نیست و شهادت میدهیم که من بنده خدا و خلیفه اویم در زمین ابتدا کرد با من باحسان خود و امر کرد ملائکه
را بسجده من و تعلیم کرد بمن جمیع اسما را پس مرا در بهشت خود ساکن گردانید و بهشت را دار قرار من و خانه توطن نگردانیده بود و خلق نکرده بود مرا مگر
برای آنکه ساکن شوم در زمین برای آنکه خواسته بود و اراده کرده بود از تقدیر و تدبیر و جبرئیل کفن آدم را با حنوط و بیل از بهشت آورده بود و با جبرئیل هفتاد هزار
ملک نازل شده بودند که در جنازه آدم حاضر شوند پس هبة الله بمعاونت جبرئیل آدم را غسل داد و کفن و حنوط کرد پس جبرئیل با هبة
الله گفت که پیش رو و نماز کن بر پدرت و هفتاد و پنج تکبیر بر او بگو پس کندند ملائکه قبر او را و او را داخل قبر کردند پس هبة الله در میان سایر
فرزندان آدم بطاعت الهی قیام نمود پس چون هنگام وفاتش شد وصیت کرد بسوی پسر خود قینان و تابوت را باو تسلیم کرد پس
قیام نمود قینان در میان برادرانش و فرزندان آدم بطاعت خدا پس چون وقت وفات او شد پسرش برد را وصی خود گردانید
تابوت را و آنچه در تابوت بود به برد تسلیم کرد و بپیغمبری نوح را باو گفت پس چون وقت وفات برد شد وصیت کرد بسوی پسرش
اخنوخ که او ادریس است و تابوت و آنچه در او بود با وصیت باو داد و اخنوخ قیام بآن نمود پس چون اجل اخنوخ نزدیک
رسید حق تعالی وحی کرد باو که من ترا بآسمان بالا خواهم برد پس وصیت کن بسوی پسر خود خرقائیل پس او چنین کرد و خرقائیل
بوصیت اخنوخ قیام نمود پس چون وقت وفات او شد وصیت کرد بسوی پسر خود نوح و تابوت را بسوی او تسلیم
نمود پس پیوسته تابوت نزد نوح بود تا آنکه با خود بکشتی برد و چون وقت وفات او شد وصیت کرد بسوی پسر خود سام و تابوت

و آنچه در او بود با او تسلیم کرد مترجم گوید که تمام این حدیث با احادیث دیگر باین مضمون در کتاب امامت مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و بسند
معتبر دیگر از امام محمد باقر علیه السلام منقولست که حضرت آدم پسرش را فرستاد بسوی جبرئیل و گفت باو بگو پدرم میگوید که مرا طعام ده از زیت درخت زیتون که
فلان موضع است از بهشت پس جبرئیل او را ملاقات کرد و گفت برگرد بسوی پدرت که او وفات یافته است و ما مأمور شده ایم بکارسازی او و نماز
کردن براو پس چون غسل را تمام کردند جبرئیل گفت که پیش بایست ای هبة الله و نماز کن بر پدرت پس پیش ایستاد و هفتاد و پنج تکبیر گفت هفتاد تکبیر
برای تفضیل آدم و پنج تکبیر برای سنت و فرمود که آدم پیوسته عبادت خدا میکرد در مکه پس چون خدا خواست که روح او را قبض نماید ملائکه را فرستاد با
حنوطی و کفنی از بهشت و چون حوا ملائکه را دید رفت که حائل شود میان آدم و ایشان آدم گفت بگذار مرا با رسولان پروردگارم پس ملائکه او را
قبض روح کردند و غسل دادند او را بسدر و آب و از برای قبر او لحد قرار دادند و گفتند این سنت است در فرزندان او بعد از او پس عمر آدم نهصد و
سی و شش سال بود و در مکه مدفون شد و میان آدم و نوح هزار و پانصد سال بود و بسند صحیح از حضرت صادق ع منقولست که چون حضرت آدم فوت
شد و وقت نماز بر آن حضرت شد هبة الله به جبرئیل گفت پیش رو ای فرستاده خدا و نماز کن بر پیغمبر خدا جبرئیل گفت که خدا ما را امر کرد که پدر ترا
سجده کنیم پس پیشی نمیگیریم بر نیکان فرزندان او و تو از نیکوکارترین ایشانی پس پیش ایستاد و پنج تکبیر گفت بر آدم بعدد نمازها که خدا بر امت محمد ص واجب
گردانیده است و این سنت جاری شد در فرزندان آدم تا روز قیامت و در حدیث معتبر دیگر منقولست از آنحضرت که حضرت آدم خواهش میوه کرد
هبة الله رفت که آن میوه را تحصیل نماید جبرئیل او را ملاقات کرد و گفت بکجا میروی گفت آدم بیمار است و میوه میخواهد جبرئیل گفت برگرد که خدا قبض روح او کرد چون
برگشت آدم را دید که قبض روحش شده است پس ملائکه او را غسل دادند و گذاشتند و امر کردند هبة الله را که پیش رود و بر او نماز کند و وحی کرد خدا
باو که پنج تکبیر بر او بگوید و او را از شیب قبر بردند و قبرش را مسطح کردند پس گفت چنین کنید با مردهای خود و در حدیث معتبر دیگر فرمود که سی تکبیر بر آدم
گفته شد و بیست و پنج تکبیرش برداشته شد و پنج تکبیر باقی ماند مؤلف گوید که شاید حدیث سی تکبیر محمول بر تقیه باشد و پنج تکبیر محمول بر واجب باشد
و هفتاد تکبیر زیادتی برای فضیلت حضرت آدم مستحب بوده باشد و باین نحو جمع میانه احادیث میتوان کرد و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست
که قبر حضرت آدم در حرم خداست و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقولست که وفات حضرت آدم در روز جمعه بود و اکابر علما مرسلاً روایت کرده اند
چون حق تعالی آدم را از جنة المأوی بزمین فرستاد از مفارقت بهشت وحشت بهم رسانید پس از خدا سؤال کرد که او را انس دهد بدرختی از درختان
بهشت پس خدا از بهشت بسوی او درخت خرما فرستاد که مونس او بود در حیات او پس چون وقت وفات او شد بفرزندان خود گفت که من
انس میگرفتم باو در حیات خود و امیدوارم که بعد از وفات نیز مونس من باشد چون من بمیرم ترکه از آن بگیرید و دو حصه کنید و همراه من
در کفن من بگذارید پس فرزندان او چنین کردند و پیغمبران بعد از او متابعت او کردند و در جاهلیت مندرس شده بود پس حضرت رسول آنرا
احیا کرد و سنت گردید و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقول است که چون آدم از دنیا رحلت فرمود شماتت کرد باو شیطان و قابیل پس جمع شدند در
زمین و سازها و ملاهی را پیدا کردند از برای شماتت بموت آدم پس هرچه در زمین هست از این قسم چیزها که مردم بلهو و باطل از آن لذت
می یابند از آنست که آنها پیدا کردند و عامه و خاصه از وهب بن منبه روایت کرده اند که شیث آدم را در غاری که در کوه ابوقبیس است که آنرا غار الکنز میگویند
دفن کرد و در آنجا بود تا زمان غرق و در زمان غرق نوح آنرا بیرون آورد و در تابوتی با خود بکشتی برد و بسندهای معتبر از حضرت صادق ع منقولست
که حق سبحانه تعالی وحی نمود به نوح در وقتی که در کشتی بود که هفت شوط بر دور خانه کعبه طواف کند و چون از طواف فارغ شد از کشتی فرود آمد بمیان آب
و آب تا زانوهای او بود پس تابوتی بیرون آورد که استخوانهای حضرت آدم در آن بود و تابوت را داخل کشتی کرد و طواف بسیار بر دور کعبه کرد و کشتی روانه شد تا

بکوفه رسید پس خدا امر کرد زمین را که آبهای خود را فرو برد چنانچه ابتدائش از آن مسجد شده بود پس نوح تابوت آدم را گرفت و در نجف اشرف
دفن کرد **مؤلف گوید** که احادیث مستفیض است در آنکه آدم و نوح علیهما السلام در نجف اشرف در عقب امیر المؤمنین ع مدفونند پس آن
احادیث که وارد شده است که آدم در مکه مدفون است محمول است بر آنکه اول در آنجا مدفون شده بود و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست
که حضرت رسول فرمود که عمر شریف آدم نهصد و سی سال بود و سید ابن طاوس گفته است که در صحف ادریس خواندم که ده روز حضرت آدم
بیماری تب کشید و وفاتش در روز جمعه یازدهم محرم بود و در غاری که در کوه ابوقبیس بود رو بکعبه مدفون شد و عمرش از روزیکه روح در
او دمید تا وفات او هزار و سی سال بود و حوا بعد از یک سال و پانزده روز بیمار شد و فوت شد و در پهلوی آدم مدفون شد و سید
گفته است که در سفر سوم توراة یافتم که عمر آدم نهصد و سی سال بود و محمد بن خالد برقی در کتاب مبتدا از حضرت صادق ع روایت کرده است
که عمر آدم نهصد و سی سال بود **مؤلف گوید** که میان مورخان و مفسران در عمر آدم خلافست بعضی گفته اند که هزار سال برای او مقدر
شده بود شصت سال را بداود ع داد و او انکار کرد و باز عمرش هزار سال شد و بعضی گفته اند که نهصد و سی و شش سال بود و بعضی گفته اند
که نهصد و سی سال بود و از احادیث سابقه معلوم شد که یکی از دو قول آخر صحیح است و ممکن است که نهصد و سی و شش سال بود و در بعضی
احادیث کسی را که احاد باشد ذکر نکرده باشند و اکتفا بمأت و عشرات نموده باشند و در عرف این قسم تعبیر کردن شایع است و بسند معتبر
از امام حسن ع منقولست که اول کسیکه بعد از آدم مبعوث گردید حضرت شیث بود و عمر او هزار سال و چهل روز بود و در حدیث ابوذر رضی
الله عنه گذشت که لغت شیث سریانی بود و پنجاه صحیفه بر او نازل شد و اکثر ارباب تاریخ گفته اند که دویست و سی و پنج سال که در
عمر آدم گذشت شیث متولد شد و عمرش نهصد و دوازده سال بود و در غار ابوقبیس در پهلوی پدرش و مادرش مدفون شد
و سید ابن طاوس ذکر کرده است که در صحیفه ادریس دیدم که حق تعالی شیث را پیغمبر کرد و پنجاه صحیفه بر او فرستاد که در آنها علم
خدا و فرائض و احکام و سنن و شرائع و حدود الهی بود پس در مکه معظمه ماند و این صحیفها را بر فرزندان آدم میخواند و تعلیم ایشان مینمود و
عبادت خدا میکرد و کعبه را معمور میکرد و حج و عمره بجا آورد تا آنکه عمر او نهصد و دوازده سال شد پس بیمار شد و پسر خود انوش را طلبید
و او را وصی خود گردانید و امر کرد او را بتقوی و پرهیزگاری از خدا و چون فوت شد انوش او را غسل داد با قینان پسر انوش و مهلائیل پسر
قینان پس انوش پیش ایستاد و بر او نماز کرد و دفن کردند او را در جانب راست آدم علیه السلام در غار ابوقبیس

باب سوم در بیان قصص ادریس است

حق تعالی فرموده است که وَاذْكُرْ فِي الْكِتَابِ إِدْرِيسَ إِنَّهُ كَانَ صِدِّيقًا نَبِيًّا وَرَفَعْنَاهُ مَكَانًا عَلِيًّا یعنی یاد کن ادریس را در کتاب که او بود بسیار تصدیق
کننده و بسیار راست گو و پیغمبر بالا بردیم او را بمکانی بلند و در کتب معتبره از وهب روایت کرده اند که حضرت ادریس مردی بود فربه و گشاده
سینه و موهای بدنش کم بود و موی سرش بسیار و یکی از گوشهایش بزرگتر از دیگری بود و موی میان سینه اش باریک بود و آهسته سخن میگفت
و چون راه میرفت گامها را نزدیک یکدیگر میگذاشت و او را برای آن ادریس گفته اند که حکمتهای خدا و سنتهای اسلام را درس میگفت
و او در میان قوم خود تفکر نمود در عظمت و جلال الهی پس گفت که این آسمانها و زمینها و این خلق عظیم و آفتاب و ماه و ستارگان و ابر
باران و سایر مخلوقات را پروردگاری هست که تدبیر آنها میکند و باصلاح می آورد اینها را بقدرت خود پس باید که آن پروردگار را
بندگی کنم چنانچه سزاوار اوست پس خلوت کرد با طائفه از قوم خود و ایشانرا پند میداد و خدا را بیاد ایشان می آورد و ایشانرا از عقاب

او می‌آیند و دعوت میکرد ایشان را بعبادت خالق اشیا پس پیوسته یکی بعد از دیگری اجابت او مینمودند تا هفت نفر شدند پس هفتاد نفر شدند تا آنکه
هفتصد نفر شدند و چون بهزار کس رسیدند با ایشان گفت بیائید اختیار کنیم از نیکان خود صد نفر پس اختیار کرد صد کس را و از هر کس
هفتاد کس را و از هفتاد کس ده کس را و از ده کس هفت کس را اختیار کرد پس گفت بیائید این هفت کس دعا کنند و باقی آمین بگویند
و شاید پروردگار ما دلالت کند ما را بسوی عبادت خود پس دستها بر زمین گذاشتند و بسیار دعا کردند چیزی برایشان ظاهر نشد پس دست
بسوی آسمان بلند کردند و دعا کردند پس خدا وحی کرد بسوی ادریس و او را پیغمبر گردانید و او را و هر که با او ایمان آورده بود دلالت کرد
بر عبادت خود و پیوسته ایشان عبادت خدا میکردند و شرک بخدا نمی‌آوردند تا خدا ادریس را بسوی آسمان بالا برد و منقرض شدند آنها که متابعت
کرده بودند بر دین او مگر اندکی پس اختلاف در میان ایشان بهم رسید و بدعتها احداث کردند تا نوح برایشان مبعوث شد و در حدیث ابوذر گذشت
که حق تعالی بر ادریس سی صحیفه نازل ساخت و در بعضی روایات وارد شده است که او اول کسی بود که بقلم چیزی نوشت و اول کسی بود که جامه دوخت و
پوشید و پیشتر پوست می‌پوشیدند و خیاطی میکرد و تسبیح و تهلیل و تکبیر و تحمید خدا میکرد و بسندهای معتبر بسیار از حضرت صادق منقولست که مسجد سهله خانه
ادریس پیغمبر بود که در آنجا خیاطی میکرد و نماز میکرد و هر که در آنجا دعا میکند حق تعالی حاجتش را برآورد و او را در قیامت بالا برد بمکان بلند که ادریس در آنجا
است و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که ابتدای پیغمبری ادریس آن بود که در زمان او پادشاه جباری بود روزی سوار شد بعزم سیر پس گذشت
بزمین سبز خوش آینده و آن زمین در ملک مؤمنی بود از مؤمنان خالص که ترک دین باطل کرده بیزاری از اهل آن میکرد پس آن زمین او را خوش آمد
و از وزیران خود پرسید که از کیست این زمین گفت از بنده ایست از بندگان پادشاه که فلان مؤمن است پادشاه او را طلبید و زمین را از او
خواست او گفت عیال من باین زمین محتاج‌ترند از تو پادشاه گفت بمن بفروش من قیمت میدهم آنرا گفت نمی‌بخشم و نمی‌فروشم ترک کن ذکر این
زمین را پادشاه در غضب شد و متغیر گردید و غضبناک و متفکر باهل خود برگشت و او زنی داشت از ازارقه و او را بسیار دوست میداشت و در
کارها با او مشوره میکرد چون در مجلس خود قرار گرفت زن را طلبید که با او مشوره کند چون زن او را در نهایت غضب دید از او پرسید که ای
پادشاه چه داهیه ترا عارض شده است که چنین غضب از روی تو ظاهر گردیده است پادشاه قصه زمین را با او نقل کرد و آنچه او بصاحب
زمین گفته بود و آنچه صاحب زمین با او گفته بود زن گفت ای پادشاه کسی غم میخورد و بغضب می‌آید که قدرت بر تغییر و انتقام نداشته باشد و
اگر نمیخواهی که او را بی حجتی بکشی من تدبیری در باب کشتن او میکنم که زمین بدست تو درآید و ترا نزد اهل مملکت خود در این باب عذری بوده باشد
پادشاه گفت آن تدبیر چیست زن گفت جماعتی از ازارقه را که اصحاب من اند میفرستم نزد او که او را بیاورند نزد تو و شهادت بدهند که او از
دین تو بیزاری جسته است پس جائز میشود ترا که او را بکشی و زمین را بگیری پادشاه گفت پس بکن این کار را و آن زن اصحابی چند داشت از
ازارقه که بر دین آن زن بودند و حلال میدانستند کشتن شیعیان از مؤمنان را پس آن جماعت را طلبید و ایشان نزد پادشاه شهادت
دادند که این شخص بیزار شده از دین پادشاه و باین سبب پادشاه او را کشت و زمین او را گرفت پس حق تعالی در این وقت برای آن مؤمن
غضب کرد بر ایشان و وحی کرد بادریس و گفت برو بنزد آن جبار و بگو باو که راضی نشدی باین که بنده مؤمن مرا بکشتی تا آنکه زمین او را نیز برای خود
گرفتی و عیال او را محتاج و گرسنه گذاشتی بعزت خود سوگند میخورم که در قیامت از برای او از تو انتقام بکشم و در دنیا پادشاهی را از تو سلب کنم و شهر
ترا خراب کنم و عزت ترا بذل مبدل کنم و بخورد سگان بدهم گوشت زن ترا آیا ترا مغرور کرد امتحان کرده شدن حلم من پس حضرت ادریس بر پادشاه
داخل شد در وقتی که در مجلس نشسته بود و اصحابش بر دورش نشسته بودند و گفت ای جبار من رسول خدایم بسوی تو و رسالت را تمام ادا کرد

جبار گفت که بیرون رو از مجلس من ای ادریس و از دست من جان بسلامت نخواهی برد پس زنش را طلبید و رسالت ادریس را با او نقل کرد زن گفت مترس از رسالت
خداوند ادریس که من کسی را میفرستم که ادریس را بکشد و باطل شود رسالت خدای او و آنچه پیغام برای تو آورده بود پادشاه گفت پس بکن چنین ادریس اصحابی
چند داشت از شیعیان و مومنان که جمع میشدند در مجلس او و انس میگرفتند باو و ادریس انس میگرفت با ایشان پس خبر داد ادریس ایشان را بآنچه خدا
باو وحی کرده بود و رسالتی که بآن جبار رسانیده بود پس ایشان ترسیدند بر ادریس و اصحاب او ترسیدند که او را بکشند و آن زن چهل کس از ازارقه را فرستاد که ادریس را
بکشند چون آمدند بآن محلی که در آنجا ادریس با اصحاب خود می نشست او را در آنجا نیافتند و برگشتند و چون اصحاب ادریس یافتند که ایشان بقصد
کشتن او آمده بودند متفرق شدند و ادریس را یافتند و باو گفتند که ای ادریس برحذر باش که این جبار اراده کشتن تو دارد و امروز چهل کس
از ازارقه را برای کشتن تو فرستاده او طلب تو آمدند از این شهر بیرون رو ادریس در همان روز با جماعتی از اصحاب خود از آن شهر بیرون رفت و چون سحر شد
مناجات کرد و گفت پروردگارا مرا فرستادی بسوی جباری پس رسالت ترا باو رسانیدم او مرا تهدید بکشتن کرد و اکنون در مقام کشتن من است
اگر مرا بیابد خدا وحی کرد باو که از شهر او بیرون رو و بکناری رو و او را بگذار که بعزت خودم سوگند که امر خود را در او جاری گردانم و گفته ترا و رسالت ترا
در حق او راست گردانم ادریس گفت پروردگارا حاجتی دارم حق تعالی فرمود که سوال کن تا عطا کنم ادریس گفت سوال میکنم که باران نباری بر اهل
این شهر و حوالی و نواحی آن شهر تا من سوال کنم که بباری خداوندا و گفت ای ادریس شهرشان خراب میشود و اهلش بگرسنگی و مشقت مبتلا میشوند ادریس گفت
هرچند بشود من چنین سوال میکنم خدا فرمود که من بتو عطا کردم آنچه سوال کردی و باران بر ایشان نمیفرستم تا از من سوال نکنی و من سزاوارترم از همه کس
بوفا کردن بعهد خود پس ادریس خبر داد اصحاب خود را آنچه از خدا سوال کرده از منع باران از ایشان و آنچه خدا وحی کرد بسوی او و گفت ای گروه مومنان
از این شهر بیرون روید بشهرهای دیگر پس بیرون رفتند و عدد ایشان بیست نفر بود پس پراگنده شدند در شهرها و شایع شد خبر ادریس در شهرها که از
خدا چنین سوال کرده است و ادریس رفت بسوی غاری که در کوه بلندی بود و در آنجا پنهان شد و حق تعالی ملکی را باو موکل گردانید که نزد هر شام طعام
او را می آورد و ادریس روزها روزه میداشت و هر شام ملک از برای او طعام می آورد و حق تعالی پادشاهی آن جبار را سلب کرد و او را کشت و
شهرش را خراب کرد و گوشت زنش را بخورد سگان داد بسبب غضب کردن برای آن مومن و در آن شهر جبار دیگر معصیت کننده پیدا شد پس بیست
سال بعد از بیرون رفتن ادریس ماندند که یک قطره از باران بر ایشان نبارید و بمشقت افتادند آن گروه و حال ایشان بد شد و از شهرهای دور
از قوت می آوردند و چون کار بر ایشان بسیار تنگ شد بایکدیگر گفتند که این بلا که بر سر ما نازل شده است بسبب آنست که ادریس از خدا خواسته است
که تا او سوال نکند باران از آسمان نبارد و او از ما پنهان شده است و جایش را نمیدانیم و خدا بما رحیمتر است از ادریس رای همه بر این قرار گرفت که توبه
کنند بسوی خدا و دعا و تضرع و استغاثه کنند و سوال نمایند که باران آسمان بر شهر و حوالی آن ببارد پس پلاسها پوشیدند و بر روی خاکستر ایستادند و خاک
بر سر خود بیختند و بازگشت کردند بسوی خدا بتوبه و استغفار و گریه و تضرع تا خدا وحی کرد بسوی ادریس که ای ادریس اهل شهر تو صدا بلند کرده اند بسوی من
بتوبه و استغفار و گریه و تضرع و منم خداوند رحمان و رحیم قبول میکنم توبه را و عفو مینمایم از گناه و رحم کردم بر ایشان و مانع نشد مرا از جانب ایشان در
سوال باران چیزی مگر آنچه تو سوال کرده بودی که باران بر ایشان نبارم تا از من سوال کنی پس سوال کن از من ای ادریس تا باران بفرستم ادریس
گفت خداوندا من سوال نمیکنم حق تعالی فرمود که ای ادریس سوال کن گفت خداوندا سوال نمیکنم پس خدا وحی فرمود بسوی آن ملکی که مامور بود هر شب
طعام ادریس را میبرد که حبس کن طعام ادریس را از ادریس و از برای او مبر پس چون شام شد و طعام ادریس نرسید پس محزون و گرسنه شد و صبر کرد چون
روز دوم نیز طعام نرسید گرسنگی و اندوهش زیاد شد و چون در شب سوم طعامش نرسید مشقت و گرسنگی و اندوهش عظیم شد و صبرش کم شد و مناجات کرد

که پروردگار را روزی را از من باز داشتی پیش از آنکه حاجتم را بگیری پس خداوند وحی کرد بسوی او که ای ادریس بجزع آمدی از آنکه سه شبانه روز طعام ترا حبس کردم
و جزع نمیکنی و پروا نداری از گرسنگی و مشقت اهل شهر خود در مدت بیست سال پس از تو سوال کردم که ایشان در مشقت اند و من رحم کردم بر ایشان و
سوال کن که من باران بر ایشان ببارم سوال نکردی و بخل کردی بر ایشان بسوال کردن پس گرسنگی را بتو چشانیدم و صبرت کم شد و جزعت ظاهر گردید پس
از این غار پائین رو و طلب معاش از برای خود بکن که ترا بخود گذاشتم که چارهٔ روزی خود بکنی و طلب نمائی پس ادریس از جای خود فرود آمد که طلب خوردنی
خود بکند برای رفع گرسنگی و چون نزدیک شهر رسید دودی دید که از بعضی خانها بالا میرود پس بسوی آن خانه رفت و داخل شد و دید پیرزالی را که دو نان
را تنک کرده است و بر آتش انداخته است گفت ای زن مرا طعام بده که از گرسنگی بیطاقت شده ام زن گفت ای بندهٔ خدا نفرین ادریس برای ما زیادتی
نگذاشته است که بدیگری بخورانیم و سوگند یاد کرد که مالک چیزی بغیر این دو گردهٔ نان نیستم و گفت برو و طلب معاش از غیر مردم این شهر بکن ادریس گفت آنقدر
طعام بمن بده که جان خود را بآن نگهدارم و در پایم قوت رفتار بهم رسد که بطلب معاش بروم زن گفت این دو گردهٔ نان است یکی از من و دیگری از پسر
من اگر قوت خود را بتو دهم میمیرم و اگر قوت پسر خود را بتو دهم او میمیرد و در اینجا زیادتی نیست که بتو دهم ادریس گفت پسر تو خرد است و نیم قرص برای زندگی
او کافیست و نیم قرص برای من کافیست که بآن زنده بمانم من و او هر دو باین یک گردهٔ نان اکتفا میتوانیم کرد پس زن گردهٔ نان خود را خورد و گردهٔ دیگر
را میان ادریس و پسر خود قسمت کرد و چون پسر دید که ادریس از گردهٔ نان او میخورد اضطراب کرد تا مرد مادرش گفت ای بندهٔ خدا فرزند مرا کشتی
ادریس گفت جزع مکن که من او را باذن خدا زنده میگردانم پس ادریس دو بازوی طفل را بدو دست خود گرفت و گفت ای روحی که بیرون رفته
از بدن این پسر باذن خدا بازآی منم ادریس پیغمبر پس روح طفل برگشت بسوی او باذن خدا پس چون آن زن سخن ادریس را شنید و پسرش را دید که
بعد از مردن زنده شد گفت گواهی میدهم که تو ادریس پیغمبری و بیرون آمد و بصدای بلند فریاد کرد در میان شهر که بشارت باد شما را بفرج که
ادریس در شهر شما آمده است و ادریس رفت و نشست بر موضعی که شهر آن جبار اول در آنجا بود و آن بر بالای تلی بود پس بگرد آمدند نزد او گروهی
از اهل شهر او و گفتند ای ادریس آیا بر ما رحم نکردی در این بیست سال که ما در مشقت و تعب و گرسنگی بودیم پس دعا کن که خدا باران بر ما ببارد
ادریس گفت که دعا نمیکنم تا بیاید این پادشاه جبار شما و جمیع اهل شهر شما همگی پیاده با پاهای برهنه و از من سوال کنند تا من دعا کنم چون آن جبار
این سخن را شنید چهل کس را فرستاد که ادریس را نزد او حاضر گردانند چون نزد او آمدند گفتند جبار ما را فرستاده است که ترا نزد او بریم پس ادریس نفرین
کرد بر ایشان و همگی مردند و چون این خبر بآن جبار رسید پانصد نفر فرستاد که او را بیاورند چون آمدند و گفتند که ما آمدیم که ترا نزد جبار بریم ادریس گفت
نظر کنید بسوی آن چهل نفر که چگونه مرده اند اگر برنگردید شما نیز چنین میشوید گفتند ای ادریس ما را بگرسنگی کشتی در مدت بیست سال و الحال نفرین مرگ بر ما میکنی
آیا ترا رحم نیست ادریس گفت من نزد آن جبار نمی آیم و دعای باران نمیکنم تا جبار شما با جمیع اهل شهر پیاده و پا برهنه بیاید نزد من پس آن گروه برگشتند
بسوی جبار و سخن ادریس را با او نقل کردند و از او التماس کردند و او با اهل شهر پیاده و پا برهنه نزد ادریس آمد و ایستاد با خضوع و شکستگی و استدعا کرد
که دعا کند که خدا بر ایشان باران بباراند پس ادریس قبول کرد و از خدا طلبید که باران بر آن شهر و نواحی آن بفرستد پس ابری بر بالای سر ایشان
بلند شد و رعد و برق از آن ظاهر شد و در همان ساعت بر ایشان باران بارید بحدیکه گمان کردند که غرق خواهند شد و بزودی خود را بخانهای خود
رسانیدند مترجم گوید که چون دلائل عصمت انبیا علیهم السلام گذشت باید که امر کردن حق تعالی ادریس را بدعای باران بر سبیل تخییر و استحباب بوده باشد
و غرض آنحضرت از تأخیر دعا نمودن و طلبیدن بر سبیل تذلل برای طلب رفعت و بزرگی و انتقام کشیدن برای غضب نفسانی نبود بلکه غضب متعرضان
در بلاد الهی یا بندهٔ عاصی از برای خدا است و بسا باشد که ایشان از شدت محبت الهی بر متمردان اوامر و نواهی حق تعالی غضب زیاده از جناب

مقدس الهی کنند چون وسعت رحمت و عظمت حکم الهی را ندانند بشتاب مشاهده پروردگار خود نمی آورند با آنکه انبیاء عین شفقت و مهربانی بود نسبت بآن
قوم که متنبه شوند و دیگران بمقام طغیان و فساد در نیایند و مستحق عقوبت خدا نشوند و بسند حسن از حضرت صادق علیه السلام منقولست که حق تعالی غضب کرد
بر ملکی از ملائکه و بال او را قطع کرد و او را در جزیره از جزائر دریا انداخت و ماند در آن جزیره آنچه خدا خواست یعنی مدت بسیار پس چون حق تعالی حضرت
ادریس را به پیغمبری مبعوث گردانید آن ملک آمد بسوی آنحضرت و گفت ای پیغمبر خدا دعا کن که خدا از من راضی شود و بالم را بمن برگرداند پس قبول
کرد ادریس و دعا کرد تا خدا بال آن ملک را باو برگردانید و از او خشنود گردید پس ملک با ادریس گفت که آیا ترا حاجتی بسوی من هست گفت بلی میخواهم
مرا بسوی آسمان بالا بری تا ملک موت را به بینم که با یاد او تعیش نمیتوانم کرد پس ملک او را بر بال خود گرفت و برد بآسمان چهارم پس دید که ملک موت
نشسته است و سر خود را حرکت میدهد از روی تعجب پس ادریس سلام کرد بر ملک موت و پرسید که سر خود را چرا حرکت میدهی گفت زیرا که پروردگار
عزت مرا امر کرده است که روح ترا قبض کنم در میان آسمان چهارم و پنجم پس گفتم پروردگارا چگونه این تواند بود و حال آنکه غلظت آسمان چهارم
پانصد ساله راه است و از آسمان چهارم تا آسمان سوم پانصد ساله راه است و غلظت هر آسمانی و از هر آسمانی تا آسمانی پانصد ساله راه است پس
چگونه درینوقت او را در میان آسمان چهارم و پنجم قبض روح میتواند شد پس در همانجا قبض روح مقدس او نمود و اینست معنی قول خدا و رفعناه
مَكَانًا عَلِيًّا و فرمود که او را برای این ادریس گفتند که درس کتب الهی بسیار میگفت و در حدیث معتبر از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
منقولست که خدا ادریس را بالا برد بمکان بلند و از تحفهای بهشت باو خورانید بعد از وفات او و بسند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام منقولست که رسول خدا فرمود که ملکی
از ملائکه را منزلتی نزد خدا بود پس او را بزمین فرستاد بتقصیری پس آمد بنزد ادریس و گفت مرا شفاعت کن نزد پروردگارت پس حضرت ادریس سه
روز روزه داشت که افطار نکرد و سه شب عبادت کرد که مانده نشد و سستی نورزید پس در سحر از برای ملک بسوی خدا شفاعت کرد پس خدا رخصت
داد آن ملک را که بآسمان رود و ملک چون خواست که بآسمان برود با ادریس گفت که میخواهم که ترا برای این نعمت که بر من داری مکافات نمایم پس حاجتی
از من طلب نما تا بعمل رسانم ادریس گفت حاجت من آنست که ملک موت را بمن نمائی شاید با او انس گیرم که با یاد او هیچ نعمت بر من گوارا نیست
پس ملک بالها بگشود و گفت سوار شو و او را بالا برد و ملک موت را در آسمان اول طلب کرد گفتند که بالا رفته است ادریس را بالا برد تا آنکه ملک موت
را در میان آسمان چهارم و پنجم ملاقات کرد پس آن ملک بملک موت گفت چرا ترش کرده گفت تعجب میکنم زیرا که در زیر عرش بودم و حق تعالی مرا امر کرد
که قبض روح ادریس بکنم در میان آسمان چهارم و پنجم پس چون ادریس این سخن را شنید بر خود لرزید و از بال ملک افتاد و ملک موت در همانجا قبض روح او کرد
چنانچه خدا میفرماید که وَاذْكُرْ فِي الْكِتَابِ إِدْرِيسَ إِنَّهُ كَانَ صِدِّيقًا نَبِيًّا وَرَفَعْنَاهُ مَكَانًا عَلِيًّا و در حدیث دیگر از عبد الله بن عباس
منقولست که ادریس روزها در زمین سیاحت میکرد و میگردید و روزه میداشت و هر جا که شب او را فرو میگرفت بر زمین می آورد و روزی او باو میرسید هر جا که
افطار میکرد و از عمل صالح او ملائکه مثل عمل جمیع اهل زمین بالا میبردند پس ملک موت از خدا رخصت طلبید که بدیدن ادریس بیاید و بر او سلام کند پس
مرخص شد و بنزد ادریس آمد و گفت میخواهم مصاحب تو باشم و با تو همراه باشم پس رفیق یکدیگر شدند و روزها میگردیدند و روزه میداشتند و چون شب
میشد طعام ادریس برای او میرسید و تناول مینمود و ملک موت را بسوی طعام خود دعوت میکرد و او میگفت که مرا بطعام احتیاجی نیست پس برمیخاستند بنماز
و ادریس را سستی بهم میرسید و بخواب میرفت و ملک موت مانده نمیشد و بخواب نمیرفت پس چند روز بر این حال بودند تا گذشتند بگله گوسفندی و باغ انگوری
که انگورش رسیده بود پس ملک موت گفت میخواهی از این گله بره یا از این باغ خوشه انگوری چند بگیریم و شب بآن افطار کنی ادریس گفت سبحان الله ترا
تکلیف میکنم که از مال من بخوری ابا میکنی پس چگونه مرا تکلیف بخوردن مال دیگران بی اذن ایشان میکنی پس با ملک موت گفت که با من مصاحبت کردی و

نیکو رفاقت کردی بگو تو کیستی گفت من ملک موتم ادریس گفت مرا بسوی تو حاجتی هست گفت کدامست ادریس گفت میخواهم مرا بآسمان بالا بری پس ملک موت از خدا رخصت طلبید و او را بر بال خود گرفت و بآسمان بالا برد پس ادریس گفت که مرا بتو حاجتی دیگر هست گفت چیست گفت شنیده‌ام که مرگ بسیار شدید است میخواهم که قدری از آن بمن بچشانی تا ببینم که چنانست که شنیده‌ام پس از خدا رخصت طلبید و چون فرصت شد ساعتی نفس او را گرفت پس دست بر کتفش رسید که چگونه دیدی مرگ را گفت شدیدتر است از آنچه شنیده بودم و حاجت دیگر بتو دارم که آتش جهنم را بمن بنمائی پس ملک موت امر کرد خزینه‌دار جهنم را که در جهنم را بگشاید چون ادریس جهنم را دید غش کرده افتاد و چون بحال خود آمد گفت حاجتی دیگر بتو دارم که بهشت را بمن بنمائی پس ملک موت از خزینه‌دار بهشت رخصت طلبید و ادریس داخل بهشت شد و گفت ای ملک موت من از اینجا بیرون نمی‌آیم زیرا که خدا فرموده است که هر نفس چشنده مرگ است و من چشیده‌ام و فرموده که هیچیک از شما نیست مگر وارد میشود نزد جهنم و من وارد شده‌ام و در بهشت فرموده است که اهل بهشت از بهشت بیرون نمیروند مؤلف گوید که این حدیث از طریق علماء و موافق روایات ایشانست و در حدیث اول محل اعتماد است و در بعضی از کتب مسطور است که حیات ادریس در زمین سیصد سال بود و بعضی بیشتر گفته‌اند و از و متوشلخ بهم رسید و چون بآسمان رفت او را خلیفه خود گردانید و متوشلخ نهصد و نوزده سال عمر یافت و لپسرش لامک را وصی خود گردانید و لامک پدر حضرت نوح است و سید ابن طاوس در کتاب سعد السعود ذکر کرده است که در صحف ادریس یافتم که نزدیکست که مرگ بتو نازل گردد و ناله و انین تو شدید شود و جبین تو عرق کند و لبهایت کشیده شود و زبانت شکسته شود و آب دهانت خشک شود و سفیدی چشمت بر سیاهی غالب گردد و دهانت کف کند و جمیع بدنت بلرزه درآید و در یابد ترا شدتها و تلخیها و دشواریهای مرگ و هر چند ترا صدا زنند نشنوی و مرداری شوی افتاده در میان اهل خود و عبرتی گردی از برای دیگران پس عبرت بگیر از معنی مرگ که البته بتو نازل خواهد شد و عمری هر چند دراز باشد بزودی فانی گردد زیرا که آنچه آمدنیست نزدیکست و بدانکه مرگ آسان تر است از آنچه بعد از آنست از احوال روز قیامت و در جای دیگر از صحف نوشته است که بیقین بدانید که پرهیزکاری از معاصی خدا حکمت کبری و نعمت عظمی است و سببی است خواننده بسوی خیر و کشاینده درهای خیر و فهم و عقل زیرا که چون خداوند بندگانش را دوست داشت بخشید بایشان عقل را و مخصوص گردانید پیغمبران و دوستانش را بروح القدس پس گشودند از برای مردم پرده‌ها از اسرار دیانت و حقایق حکمت تا ترک نمایند گمراهی را و متابعت نمایند رشد و صلاح را تا در نفس ایشان قرار گیرد که خداوند ایشان عظیم‌تر است از آنکه احاطه کنند باو فکرها یا او را که نماید او را بیابد حقیقت او را و تحصیل نماید و بمهاد و تحدید نماید او را حال آنکه او احاطه کرده است همه چیز را بعلم و قدرت و تدبیر کننده است همه چیز را چنانچه خواهد و پی بکارهای او نمیتوان برد و غورهای او را نمیتوان دریافت و بر او واقع نمیشود اندازه و نه اعتبار آوردنی و نه زیرکی و نه تفسیری و توانائی مخلوقین منتهی نمی‌شود بآن تا او نمیشود و در جای دیگر فرموده است که بخوانید در اکثر اوقات پروردگار خود را زیرا که اگر خدا از شما داند که مددکار دیا و ریکید ید دعای شما را مستجاب میکند و حاجتهای شما را بر می‌آورد و شما را بآرزوهای خود میرساند و بر شما میریزد عطاهای خود را از خزینه‌های خود که هرگز فانی نمیشود و در جای دیگر فرموده است که بخوانید در اکثر اوقات پروردگار خود را زیرا که اگر خدا از شما داند که مددکار دیا و ریکید ید دعای شما را مستجاب میکند و حاجتهای شما را بر می‌آورد و شما را بآرزوهای خود میرساند و بر شما میریزد عطاهای خود را از خزینه‌های خود که هرگز فانی نمیشود و در جای دیگر فرموده است که چون در روزه داخل شوید پس پاک کنید نفس خود را از هر چرکی و نجاستی و روزه بدارید از برای خدا با دلهای خالص صافی منزه از افکار بد و از خیالات منکر پرستی که خدا بزودی حبس خواهد کرد دلهای آلوده و نیتهای مشوب را باز روزه داشتن دهانهای شما از خوردن باید که روزه دارد اعضا و جوارح شما از گناهان زیرا که خدا راضی نمیشود از شما بآنکه از خوردن روزه دارید و بس بلکه باید که از جمیع قبایح و معاصی و بدیها روزه باشید و چون داخل نماز شوید خاطرها و فکرهای خود را بگردانید بسوی نماز و دعا کنید نزد خدا دعای پاکیزه با تضرع و توسل و از او بطلبید حاجتها و منفعتها و مصلحتهای خود را با خضوع و خشوع و شکستگی و خاکساری و چون

بسجده رویها از خود دور کنید فکرهای دنیا را و خیالات بد را و کردارهای ناشایست را و خاطر نیارید مکر و خوردن حرام و تعدی و ظلم و کینه را و این صفات ذمیمه را از خود بیندازید و در هر روز سه وقت نمازهای واجب را بجا آورید در بامداد دو نماز و در پیشین هشت سوره است و در هر سوره سه سجده باید کرد باکه تسبیح و در نصف روز پنج سوره و نزد فرو رفتن آفتاب پنج سوره با سجده‌های آنها اینها است نمازها که بر شما واجب است و هر که زیاده بر این کند فضیلت بجا آورده و ثواب بر صفات

باب چهارم در بیان قصص حضرت نوح علیه السلام است

و این باب مشتمل بر دو فصل است

فصل اول در بیان

ولادت و وفات و مدت عمر و نامها و نقش نگین و احوال اولاد و اخلاق پسندیده و بعضی از مجملات احوال آنحضرت است قطب راوندی و غیر او گفته‌اند که نوح پسر لامک بود و لامک پسر متوشلخ بود و متوشلخ پسر اخنوخ بود که او ادریس است و بسند معتبر از حضرت امام رضا ع منقولست که مردی از اهل شام از امیرالمؤمنین علیه السلام پرسید از اسم نوح فرمود که نامش سکن بود و او را نوح نامیدند برای آنکه بر قوم خود هزار و کم پنجاه سال نوحه کرد و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که نوح عبدالغفار بود و برای این او را نوح نامیدند که نوحه بر خود میکرد و بسند معتبر از آنحضرت منقولست که اسم نوح عبدالملک بود و او را نوح نامیدند زیرا که پانصد سال گریه کرد و در حدیث معتبر دیگر فرمود که نامش عبدالاعلی بود مؤلف گوید که ممکنست که همه اینها نام آنحضرت بوده باشد و بهمه نامها او را میخوانده باشند و بسند معتبر از حضرت امام رضا منقولست که چون نوح در کشتی سوار شد حق تعالی بسوی او وحی کرد که ای نوح اگر بترسی از غرق شدن هزار مرتبه لا اله الا الله بگو پس نجات از من بطلب تا نجات دهم ترا و هر که با تو ایمان آورده است پس چون نوح و هر که با نوح بود در کشتی درست نشستند و بادبانها را بلند کردند باد تندی بر کشتی وزید و نوح از غرق شدن ترسید و باد مهلت نداد که هزار مرتبه لا اله الا الله بگوید پس بزبان سریانی گفت هلوليا الفا الفا يا ماريا اتقن پس اضطراب کشتی تخفیف یافت و کشتی براه افتاد پس نوح گفت آن سخنی که خدا مرا بآن نجات بخشید از غرق سزاوار است که از من جدا نشود پس در انگشترش نقش کرد لا اله الا الله الف مرة يا رب اصلحني که ترجمه آن کلام سریانی است بعربی و بلغت فارسی معنیش آنست که لا اله الا الله میگویم هزار مرتبه پروردگارا امر مرا بصلاح آور و در کتب معتبره از وهب روایت کرده‌اند که نوح نجار بود و اندکی گندم‌گون بود و رویش باریک بود و در سرش درازی بود و چشمهایش بزرگ بود و ساقهایش باریک بود و گوشت رانهایش بسیار بود و نافش بزرگ بود و ریشش دراز و پهن بود و بلند قامت و تنومند بود و در نهایت شدت غضب بود و چون مبعوث شد هشتصد و پنجاه سال عمر او بود پس هزار و کم پنجاه سال در میان قوم خود ماند که ایشان را بسوی خدا دعوت می‌نمود و زیاد میشد ایشان را طغیان و سه قرن گذشتند از قومش که پدران مردند و فرزندان ایشان ماندند و هر یک از ایشان پسر خود را می‌آورد در کودکی میگفت که خرد بود و بر بالای سر نوح بازمیایستاد و میگفت ای پسر اگر بعد از من بمانی اطاعت این دیوانه مکن و بسند حسن از حضرت صادق منقولست که حضرت نوح دو هزار و پانصد سال زندگانی کرد هشتصد و پنجاه سال پیش از مبعوث شدن و هزار کم پنجاه سال در میان قوم خود که ایشان را بسوی خدا میخواند و دویست سال در ساختن کشتی بود و پانصد سال بعد از آنکه از کشتی فرود آمد و آب از زمین خشک شد شهرها بنا کرد و فرزندان خود را در شهرها ساکن گردانید پس چون دو هزار و پانصد سال تمام شد ملک موت نزد او آمد و او در آفتاب نشسته بود و گفت السلام علیک نوح جواب او را داد و سلام کرد و گفت برای چه آمده‌ای ای ملک موت گفت آمده‌ام که روح ترا قبض کنم گفت میگذاری که از آفتاب بسایه بروم گفت بلی پس نوح بسایه منتقل شد و گفت ای ملک موت آنچه بر من از عمر دنیا گذشته است مثل این آمدن از آفتاب بسایه بود آنچه ترا فرموده‌اند بجا آور پس ملک موت قبض روح مقدس آنحضرت نمود و بسند معتبر از عبدالعظیم امامزاده منقولست که امام علی نقی فرمود که عمر نوح دو هزار و پانصد سال بود و روزی در کشتی در خواب بود و بادی وزید و عورتش گشوده شد پس حام و یافث خندیدند و سام ایشان را زجر کرد و نهی کرد از خندیدن و هر چه را باد میگشود سام میپوشانید و هر چه سام میپوشانید حام و یافث میگشودند پس نوح بیدار شد و دید که ایشان می‌خندند از سبب آن پرسید

سام را چنانچه گذشته بود نقل کرده‌اند پس دست بسوی آسمان بلند کرد و گفت خداوندا تغییر ده آب پشت حام را که از و بهم نرسد مگر سیاهان و خداوندا تغییر ده آب پشت
یافث را پس خدا تغییر داد آب پشت ایشان را پس نوح گفت بحام و یافث که حق تعالی فرزندان شما را غلامان و خدمتکاران فرزندان سام گردانید
تا روز قیامت زیرا که او نیکی بمن کرد و شما عاق من شدید و علامت عقوق شما پیوسته در فرزندان شما ظاهر خواهد بود و علامت نیکوکاری در
فرزندان سام ظاهر خواهد گردید مادام که دنیا باقی باشد پس جمیع سیاهان هر جا که باشند از فرزندان حام‌اند و جمیع ترک و سقالبه و یاجوج و ماجوج
و چینیان از فرزندان یافث‌اند هر جا که باشند و آنها که سفیدانند غیر اینها از فرزندان سام‌اند و خدا وحی نمود بنوح که من کمان خود را یعنی قوس قزح امانی
گردانیدم برای بندگان و شهرهای خود و پیمانی گردانیدم میان خود و میان خلق خود که ایمن باشند بآن از غرق شدن تا روز قیامت و کیست
وفا کننده‌تر بعهد خود از من پس نوح شاد شد و بشارت داد مردم را و آن قوس زهی و تیری هم داشت در آنوقت پس زه و تیرش بر طرف شد و امانی
گردید برای مردم از غرق شدن و شیطان نیز بنزد نوح آمد و گفت ترا بر من نعمتی عظیم هست از من نصیحتی بطلب که با تو خیانت نخواهم کرد پس نوح دلتنگ شد
از سخن او و نخواست که از و سوال کند پس حق تعالی باو وحی کرد که با او سخن بگو و از و سوال کن که من او را گویا خواهم کرد بسخنی که حجت باشد بر خودش
پس نوح باو گفت که سخن بگو شیطان گفت که هرگاه ما فرزند آدم را بخیل یا صاحب حرص یا حسود یا جبار یا ظلم کننده یا تعجیل کننده در کارها می‌یابیم
میربائیم او را مانند کسیکه گوی را برباید پس هرگاه از برای ما این اخلاق در یک کس جمع شود او را شیطان تمرد کننده می‌نامیم پس نوح پرسید که آن
نعمت که گفتی که من بر تو دارم کدام است گفت آنست که نفرین کردی بر اهل زمین و در یک ساعت همه را بجهنم فرستادی و مرا فارغ کردی و اگر نفرین
نمیکردی روزگار درازی بایست مشغول ایشان باشم و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که نوح بعد از فرود آمدن از کشتی پانصد سال زنده بود
پس جبرئیل بنزد او آمد و گفت ای نوح پیغمبری تو منقضی شد و ایام عمر تو تمام شد پس نام بزرگ خدا و میراث علم و آثار علم پیغمبری که با تست بده به پسر خود سام
که من نمیگذارم زمین را بی آنکه در آن عالمی باشد که با او طاعت من دانسته شود و باعث نجات مردم باشد در میان مردن پیغمبر تا مبعوث شدن پیغمبری
دیگر و هرگز زمین را نخواهم گذاشت بی حجتی و کسیکه بخواند مردم را بسوی من و دانا باشد بامر من بدرستیکه من حکم کردم و مقدر گردانیدم که از برای
هر گروهی هدایت کننده قرار دهم که هدایت کنم باو سعادتمندان را و حجت من باو تمام شود بر اشقیا پس نوح اسم اعظم و میراث علم و آثار علم پیغمبری را داد به پسر
خود سام و حام و یافث نزد ایشان علمی نبود که بآن منتفع شوند و بشارت داد نوح ایشان را بآنکه هود بعد از او مبعوث خواهد شد و امر کرد ایشان را که متابعت
او بکنند و امر کرد که هر سال وصیت نامه را یکبار بگشایند و در آن نظر کنند و آن روز عید ایشان باشد چنانچه آدم نیز ایشان را امر کرده بود پس
ظلم و تجبر ظاهر شد در فرزندان حام و یافث و پنهان شدند فرزندان سام با آنچه نزد ایشان بود از علم و جاری شد بر سام بعد از نوح دولت حام و یافث
و بر او مسلط شدند اینست که خدا میفرماید وَتَرَكْنَا عَلَيْهِ فِي الْآخِرِينَ فرمود که یعنی ترک کردم بر نوح دولت جباران را و خدا محمد را باین عزیز
خواهد کرد و فرزندان حام اهل سند و هند و حبشه‌اند و فرزندان یافث اهل سند و عجم‌اند و دولت اینها بر آنها جاری شد در امت محمد صلی الله
علیه و آله و آن وصیت را بمیراث میگرفتند عالمی بعد از عالمی تا حق تعالی حضرت هود را مبعوث گردانید و در حدیث معتبر دیگر فرمود که عمر قوم نوح علی نبینا
و علیه السلام هر یک سیصد سال بود و در حدیث دیگر فرمود که عمر نوح علیه السلام دو هزار و چهارصد و پنجاه سال بود مؤلف گوید که احادیث
گذشته همه موافق یکدیگرند و آنحضرت را که متوجه امور نبوده است از اول تا آخر حساب نکرده باشند و بعضی از ارباب تاریخ عمر آنحضرت هزار
سال گفته‌اند و بعضی هزار و چهارصد و پنجاه سال و بعضی هزار و چهارصد و هفتاد سال و بعضی هزار و سه صد سال و این اقوال که بخلاف
احادیث معتبره است همه فاسد است و بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین علیه السلام منقولست که مردم سه چیز را از سه کس

اخذ کرده اند صبر را از ایوب و شکر را از نوح و حسد را از فرزندان یعقوب و بسندهای موثق و غیر آن از امام محمد باقر و امام جعفر صادق منقولست در تفسیر
این آیه که حق تعالی فرموده است در وصف نوح إِنَّهُ كَانَ عَبْدًا شَكُورًا و ترجمه‌اش اینست که بتحقیق که بود نوح بسیار شکر
کننده فرمودند که برای این آنحضرت را عبد الشکور نامیدند که در صبح و شام این دعا میخواند اللّٰهُمَّ إِنِّي أُشْهِدُكَ أَنَّهُ مَا أَصْبَحَ
أَوْ أَمْسَى بِي مِنْ نِعْمَةٍ أَوْ عَافِيَةٍ فِي دِينٍ أَوْ دُنْيَا فَمِنْكَ وَحْدَكَ لَا شَرِيكَ لَكَ لَكَ الْحَمْدُ بِهَا عَلَيَّ وَلَكَ
الشُّكْرُ بِهَا عَلَيَّ حَتَّى تَرْضَى وَبَعْدَ الرِّضَا و در لفظ این دعا اختلاف قلیلی در روایتها هست که در کتاب دعای بحار الانوار ذکر کرده‌ام
و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که چون بعد از فرود آمدن از کشتی نوح مامور شد که درخت بکارد شیطان در پهلوی او بود پس چون
خواست که درخت انگور را بکارد شیطان گفت که این درخت از منست نوح گفت دروغ گفتی پس شیطان گفت که چه مقدار حصه من
میدهی نوح گفت که دو ثلث از تو باشد پس باین سبب مقرر شد که شیره انگور که بجوشد تا دو ثلث آن کم نشود حلال نباشد و در حدیث
معتبر دیگر فرمود که شیطان منازعه کرد با نوح در درخت انگور پس جبرئیل آمد و بنوح گفت که او را حقی هست حق او را بده پس ثلث
را بشیطان داد و او راضی نشد پس نصف را داد و او راضی نشد پس جبرئیل آتشی در آن درخت انداخت تا دو ثلث آن درخت
سوخت و یک ثلث باقی ماند گفت آنچه سوخت بهره شیطان است و آنچه باقی ماند بهره تست و بر تو حلال است ای
نوح و بسند حسن از امام محمد باقر منقولست که چون نوح از کشتی فرود آمد درختان در زمین کشت و درخت خرما را نیز در میان آنها کشت و باهل خود
برگشت پس ابلیس علیه اللعنه آمد و درخت خرما را بر کند چون نوح برگشت درخت خرما را نیافت شیطان را دید که نزد درختان ایستاده است در این
حال جبرئیل آمد و نوح را خبر داد که شیطان درخت خرما را کنده است پس نوح بشیطان گفت که چرا درخت خرما را کندی والله که از این درختان
که کشته‌ام هیچیک را دوست تر نمیدارم از آن و بخدا سوگند که ترک نمیکنم آنرا تا بکارم ابلیس گفت هرگاه بکاری من خواهم کند پس از برای من در آن
نصیبی قرار ده تا نکنم پس نوح ثلث از برای او قرار داد و او راضی نشد پس نصفی را از برای آن قرار داد و او راضی نشد و نوح هم زیاد نکرد پس جبرئیل
بنوح گفت که ای پیغمبر خدا احسان کن که از تست نیکی کردن پس نوح دانست که خدا او را در اینجا سلطنتی داده است پس نوح دو ثلث برای او
قرار کرد و باین سبب مقرر شد که عصیر را که بگیرند و بجوشد تا دو ثلث آن حصه که از شیطان است نرود حلال نشود و عامه و خاصه از وهب روایت
کرده اند که چون نوح از کشتی بیرون آمد درختان که با خود بکشتی برده بود در زمین کشت و در همان ساعت میوه دادند و در میان آنها درخت انگور
ناپیدا شد زیرا که ابلیس گرفته بود و پنهان کرده بود پس چون برخاست نوح که برود و در میان کشتی تفحص کند ملکی که با او بود گفت بنشین که
از برای تو خواهند آورد و گفت ترا شریکی در شیره انگور هست با او مشارکت نیکو کن نوح گفت هفت یک را باو میدهم و شش حصه از من است
ملک گفت که نیکی کن که تو نیکوکاری گفت شش یک را باو میدهم ملک گفت که نیکی کن که نیکوکاری نوح گفت پنج یک را میدهم ملک
گفت نیکی کن که تو نیکوکاری و همچنین زیاد میکرد و ملک امر به زیادتی میکرد تا آنکه نوح گفت که دو حصه از او باشد و یک حصه از من پس ملک
راضی شد و دو ثلث که حصه شیطان است حرام شد و یک ثلث که حصه نوح است حلال شد و در حدیث دیگر از عبد الله بن عباس منقولست
که شیطان بنوح گفت که ترا بر من نعمتی و حقی هست و بعوض آن چند خصلت بتو می آموزم نوح گفت کدام است آن حق من بر تو گفت دعائیکه
بر قوم خود کردی و همه هلاک شدند و مرا فارغ کردی پس زنهار که بپرهیز از تکبر و از حسد بدرستی که مرا تکبر بر آن داشت که سجده آدم نکردم
و کافر شدم و شیطان رجیم گردیدم و حسد آدم را بر این داشت که جمیع بهشت را برا و حلال کرده بودند و از یک

درخت او را منع کرده بود ندانان درخت خورد و از بهشت بیرون آمد و حسد باعث این شد که پسر آدم برادر خود را کشت پس نوح
پرسید که در چه وقت قدرت تو به فرزندان آدم بیشتر است گفت در وقت غضب و خشم **فصل دوم** در بیان مبعوث
شدن نوح است بر قوم خود و آنچه میان او و قوم او گذشت تا غرق شدن ایشان و سائر احوال آنحضرت علی بن ابراهیم بسند حسن از حضرت
امام جعفر صادق روایت کرده است که حضرت نوح سیصد سال در میان قوم خود ماند و ایشان را بسوی خدا دعوت مینمود و اجابت او نکردند
پس خواست که بر ایشان نفرین کند پس بر او نازل شدند نزد طلوع آفتاب دوازده هزار قبیله از قبائل ملائکه آسمان اول و ایشان از
عظمای ملائکه بودند پس نوح با ایشان گفت که شما کیستید گفتند ما دوازده هزار قبیله ایم از قبیلهای ملائکه آسمان اول و گندگی آسمان
اول پانصد ساله راه است و از آسمان اول تا زمین پانصد ساله راه است و نزد طلوع آفتاب بیرون آمدیم و در این وقت بتو رسیده ایم و
از تو سوال میکنیم که نفرین نکنی بر قوم خود نوح گفت که من ایشان را سیصد سال مهلت دادم پس چون سیصد سال تمام شد و ایمان نیاوردند باز
اراده کرد که بر ایشان نفرین کند ناگاه دوازده هزار قبیله از قبائل ملائکه آسمان دوم باو رسیدند نوح گفت شما کیستید گفتند ما دوازده هزار
قبیله ایم از قبائل ملائکه آسمان دوم و گندگی آسمان دوم پانصد ساله راه است و از آسمان دوم تا به آسمان اول پانصد ساله راه است و از آسمان
اول تا زمین پانصد ساله راه است و نزد طلوع آفتاب بیرون آمده ایم و در وقت چاشت بتو رسیدیم و از تو سوال میکنیم که نفرین بر قوم خود نکنی
نوح گفت که سیصد سال ایشان را مهلت دادم پس چون سیصد سال تمام شد و ایمان نیاوردند اراده کرد که بر ایشان نفرین کند پس حق تعالی فرستاد
که أَنَّهُ لَنْ يُؤْمِنَ مِنْ قَوْمِكَ إِلَّا مَنْ قَدْ آمَنَ فَلَا تَبْتَئِسْ بِمَا كَانُوا يَفْعَلُونَ یعنی بدرستیکه ایمان نمی آورند از قوم تو مگر هر که ایمان آورده
است پس غمگین مباش بآنچه ایشان میکنند پس نوح گفت رَبِّ لَا تَذَرْ عَلَى الْأَرْضِ مِنَ الْكَافِرِينَ دَيَّارًا إِنَّكَ إِنْ تَذَرْهُمْ
يُضِلُّوا عِبَادَكَ وَلَا يَلِدُوا إِلَّا فَاجِرًا كَفَّارًا که ترجمه اش آنست که مگذار بر روی زمین از کافران دیاری بدرستی که اگر بگذاری
ایشانرا گمراه کنند بندگان ترا و فرزند نیاورند مگر فاجر بسیار کفر کننده پس حق تعالی امر کرد او را که درخت خرما بکارد پس قوم او
میگذشتند و استهزا و سخریه مینمودند باو و میگفتند که مرد پیریست نهصد سال از عمرش گذشته است و درخت خرما میکارد و سنگ بر او
میزدند پس چون پنجاه سال بر این حال گذشت و درخت خرما رسید و مستحکم شد و مامور شد که درختها را ببرد پس قوم او استهزا کردند
و گفتند که الحال که درخت خرما رسید بریده این مرد پیر خرف شده است و پیری او را دریافته است چنانچه حق تعالی میفرماید که كُلَّمَا عَلَيْهِ
مَلَأٌ مِنْ قَوْمِهِ سَخِرُوا مِنْهُ قَالَ إِنْ تَسْخَرُوا مِنَّا فَإِنَّا نَسْخَرُ مِنْكُمْ كَمَا تَسْخَرُونَ فَسَوْفَ تَعْلَمُونَ که ترجمه اش اینست که هر گاه میگذشتند
باو جماعتی از اشراف قوم او استهزا مینمودند باو گفت یعنی نوح اگر استهزا مینمائید پس بدرستی که استهزا خواهیم نمود بشما در وقتیکه عذاب بر شما
نازل شود چنانچه شما استهزا میکنید پس بعد از زمانی خواهید دانست که کدام یک از ما و شما سزاوار تریم باستهزا و سخریه حضرت فرمود که
پس خدا امر کرد او را که کشتی بتراشد و امر کرد جبرئیل را که نازل شود و تعلیم او کند که چگونه بسازد پس طولش را هزار و دویست ذراع گردانید
و عرضش را هشتصد ذراع و ارتفاعش را هشتاد ذراع پس گفت پروردگارا که مرا یاری خواهد کرد بر ساختن کشتی پس خدا وحی نمود باو
که ندا کند در میان قوم خود که هر که مرا یاری کند بر ساختن کشتی و چیزی از آن بتراشد آنچه میتراشد طلا و نقره خواهد شد پس چون نوح این ندا در میان
ایشان کرد او را یاری کردند بر این و سخریه میکردند او را و میگفتند که در بیابان کشتی میسازد و بسند حسن دیگر از آنحضرت روایت کرده است که
چون حق تعالی اراده نمود که قوم نوح را هلاک گرداند عقیم گردانید رحمهای زنان ایشان را چهل سال و فرزندی در میان ایشان متولد نشد

پس چون نوح از ساختن کشتی فارغ شد خدا امر کرد او را که ندا کند بزبان سریانی که نماند چهار پائی و جانوری مگر حاضر شد پس از هر جنسی از اصناف
حیوان یک جفت را داخل کشتی کرد و آنچه با و ایمان آورده بودند از جمیع دنیا هشتاد مرد بودند پس خدا وحی نمود که احْمِلْ فِيهَا مِنْ كُلٍّ زَوْجَيْنِ
اثْنَيْنِ وَأَهْلَكَ إِلَّا مَنْ سَبَقَ عَلَيْهِ الْقَوْلُ وَمَنْ آمَنَ وَمَا آمَنَ مَعَهُ إِلَّا قَلِيلٌ که ترجمه اش اینست که بار کن در کشتی از هر نوعی دو جفت یعنی
دو تا و اهل خود را مگر آنها که پیشتر بتو خبر داده ام داخل مکن که زن و یک پسر او بود و بر کشتی هر کرا که ایمان بتو آورده است از غیر اهل تو و ایمان
نیاورده اند با و مگر اندکی و تراشیدن کشتی در مسجد کوفه بود پس چون آن روز شد که خدا خواست که ایشانرا هلاک کند زن نوح نان
می پخت در موضعی که معروفست در مسجد کوفه بفار التنور و نوح از برای هر قسمی از اجناس حیوان موضعی در کشتی قرار داده بود و جمع
کرده بود از برای ایشان در آن موضع آنچه بآن احتیاج داشته باشند از خوردنی و صدا زد زن نوح که آب از تنور جوشید پس نوح بر سر تنور
آمد و گلی بر آن گذاشت و مهر بر آن گل زد که آب بیرون نیاید تا آنکه جمیع جانوران را داخل کشتی کرد پس بسوی تنور آمد و مهر را شکست و گل را
برداشت و آفتاب گرفت و از آسمان آمد آب ریزنده بی آنکه قطره قطره بیاید و جمیع چشمها جوشید چنانچه حق تعالی میفرماید که فَفَتَحْنَا أَبْوَابَ
السَّمَاءِ بِمَاءٍ مُنْهَمِرٍ وَفَجَّرْنَا الْأَرْضَ عُيُونًا فَالْتَقَى الْمَاءُ عَلَىٰ أَمْرٍ قَدْ قُدِرَ وَحَمَلْنَاهُ عَلَىٰ ذَاتِ أَلْوَاحٍ وَدُسُرٍ که ترجمه اش آنست که
پس کشودیم درهای آسمان را به آب ریزنده و شکافتیم زمینها را چشمها پس بر خوردند آب آسمان و آب زمین بر امری که مقدر شده بود
یا قدری که اندازه شده بود و بار کردیم نوح را بر کشتی که از تختها و میخها ساخته شده بود پس خدا فرمود که سوار شوید در کشتی در حالتی که بگو
جوئید بنام خدا در هنگام رفتن کشتی و ایستادن آن یا بسم الله بگوئید در این دو حال یا بنام خداست رفتن و ایستادن در کشتی پس کشتی
بحرکت آمد و نظر کرد نوح بسوی پسرش کافر که در میان آب برمی خاست و می افتاد و گفت يَا بُنَيَّ ارْكَبْ مَعَنَا وَلَا تَكُنْ مَعَ الْكَافِرِينَ
یعنی ای پسرک من سوار شو با ما و مباش با کافران گفت سَآوِي إِلَىٰ جَبَلٍ يَعْصِمُنِي مِنَ الْمَاءِ یعنی بزودی جا گیرم و پناه برم بسوی کوهی که نگاه
دارد مرا از آب پس نوح گفت لَا عَاصِمَ الْيَوْمَ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ إِلَّا مَنْ رَحِمَ یعنی نیست نگاه دارنده امروز از عذاب الهی مگر کسیکه خدا او را رحم کند پس
نوح گفت رَبِّ إِنَّ ابْنِي مِنْ أَهْلِي وَإِنَّ وَعْدَكَ الْحَقُّ وَأَنْتَ أَحْكَمُ الْحَاكِمِينَ پروردگارا بدرستی که پسر من از اهل من است و بدرستی که
وعده تو حق است و تو ئی حکم کننده ترین حکم کنندگان پس حق تعالی فرمود که يَا نُوحُ إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ فَلَا تَسْأَلْنِ
مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنِّي أَعِظُكَ أَنْ تَكُونَ مِنَ الْجَاهِلِينَ ای نوح بدرستی که نیست آن پسر از اهل تو که وعده داده ام که ایشان را نجات دهم
زیرا که او صاحب کردار ناشایسته است پس سوال مکن از من چیزیرا که ترا بآن علمی نیست بدرستی که ترا پند میدهم از اینکه بوده باشی از جاهلان
پس نوح گفت رَبِّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ أَنْ أَسْأَلَكَ مَا لَيْسَ لِي بِهِ عِلْمٌ وَإِلَّا تَغْفِرْ لِي وَتَرْحَمْنِي أَكُنْ مِنَ الْخَاسِرِينَ پروردگارا بدرستی که من
پناه میجویم بتو از آنکه سوال نمایم از تو چیزی را که مرا بآن علمی نبوده باشد و اگر نیامرزی مرا و رحم نکنی خواهم بود از زیانکاران پس گردید چنانچه
که خدا فرمود و حائل شد میان ایشان موج و گردید پسر نوح از غرق شدگان پس آنحضرت فرمود که پس گردید کشتی و زد آن را موجها تا رسید
کشتی بمکه و طواف کرد بر دور خانه کعبه و جمیع دنیا غرق شد مگر جای خانه کعبه و خانه کعبه را برای آن بیت العتیق نامیدند که آزاد گردید از غرق
شدن پس آب از آسمان ریخت چهل صباح و از زمین چشمها جوشید تا کشتی بحدی بلند شد که بآسمان سائید پس نوح دست خود
را بلند کرد و گفت یا رحمان اتقن یعنی پروردگارا احسان کن پس خدا امر کرد زمین را که آب خود را فرو برد چنانچه فرموده است
که وَقِيلَ يَا أَرْضُ ابْلَعِي مَاءَكِ وَيَا سَمَاءُ أَقْلِعِي وَغِيضَ الْمَاءُ وَقُضِيَ الْأَمْرُ وَاسْتَوَتْ عَلَى الْجُودِيِّ یعنی و گفته شد که ای زمین فرو بر آب خود را و

آسمان باز ایستد از باریدن آبها بزمین فرو رفت شد آنچه وعده خدا بود از هلاک کافران و نجات مؤمنان بعمل آمد و قرار گرفت کشتی بر کوه جودی
حضرت فرمود که آب گرمی از زمین بیرون آمده بود زمین آن را فرو برد و چون آبهای آسمان خواستند که در زمین فرو روند زمین قبول نکرد
و گفت خدا امر دو فرموده است که آب خود را فرو برم پس آب آسمان بروی زمین ماند و کشتی بر جودی قرار گرفت و آن کوهیست بزرگ در موصل
پس خدا جبرئیل را فرستاد که آبها که بروی زمین مانده بود برد بسوی دریاها که بر دور دنیا هستند و وحی فرستاد بسوی نوح که یا نُوحُ اهْبِطْ
بِسَلَامٍ مِنَّا وَبَرَكَاتٍ عَلَيْكَ وَعَلَى أُمَمٍ مِمَّنْ مَعَكَ وَأُمَمٌ سَنُمَتِّعُهُمْ ثُمَّ يَمَسُّهُمْ مِنَّا عَذَابٌ أَلِيمٌ ای نوح فرود آ از کشتی یا از کوه با سلامتی از ما یا
تحیتی از ما و برکتها و نعمتها بر تو و بر امتی چند از آنها که با تو بودند در کشتی و امتی چند هستند که بزودی ایشانرا برخوردار گردانیم به نعمتهای
دنیا پس برسد بر ایشان عذاب دردناک بسبب کفر ایشان حضرت فرمود که پس فرود آمد نوح در موصل از کشتی با هشتاد کس از مؤمنان
که با او بودند و بنا کردند مدینة الثمانین را و نوح را دختری بود که با خود بکشتی برده بود پس نسل مردم از و بهم رسید و باین سبب حضرت رسول
صلی الله علیه و آله فرمود که نوح یکی از دو پدر است یعنی پدر جمیع مردم است بعد از آدم علیه السلام و بسند معتبر منقولست که از امام محمد باقر
پرسیدند که نوح چه دانست که از قوم او کسی ایمان نخواهد آورد که چون نفرین بر قوم خود کرد و گفت ایشان فرزندی نمی آورند مگر فاجر کافر
فرمود که مگر نشنیده که خدا بنوح گفت که ایمان نخواهند آورد از قوم تو مگر آنها که ایمان آورده اند و در حدیث معتبر از حضرت صادق منقولست
که حق تعالی ظاهر گردانید پیغمبری نوح را و یقین کردند شیعیان که از کافران آزار بسیار کشیده اند که فرج ایشان نزدیک شده است و بلای
ایشان شدید و فقر ابر ایشان بزرگ تر شد تا آنکه کار بنهایت شدت و سختی منتهی شد و بحدی رسید که قصد نوح کردند بزدنهای عظیم
تا آنکه آنحضرت گاه بود که سه روز بیهوش می افتاد و خون از گوشش جاری میشد و باز بهوش می آمد و این حال بعد از آن بود که سیصد
سال از پیغمبری او گذشته بود و باز در اثنای این حال ایشانرا شب و روز بسوی خدا دعوت میکرد و اجابت نمیکردند و آشکارا دعوت میکرد
و پنهان میکرد پس بعد از سیصد سال خواست که بر ایشان نفرین کند پس بعد از نماز صبح برای این نشست پس سه ملک از آسمان هفتم فرود
آمدند و گفتند ای پیغمبر خدا ما را بسوی تو حاجتی هست گفت کدام است گفتند التماس میکنیم که تاخیر کنی نفرین کردن بر قوم خود را که این اول غضب
و عذابیست که بر زمین نازل میشود نوح گفت سیصد سال تاخیر کردم نفرین را و برگشت بسوی قوم خود و ایشانرا دعوت نمود چنانچه میکرد و آنها
در مقام آزار او در آمدند چنانچه میکردند تا آنکه سیصد سال دیگر گذشت و از ایمان آوردن ایشان ناامید شد پس در وقت چاشت نشست
که بر ایشان نفرین کند ناگاه گروهی از آسمان ششم فرود آمدند و سلام کردند و گفتند بامداد بیرون آمده ایم از آسمان ششم و چاشت بتو رسیدیم
پس مثل آنچه ملائکه آسمان هفتم از نوح سوال کردند ایشان نیز سوال کردند و نوح باز سیصد سال نفرین ایشانرا تاخیر کرد و بسوی قوم خود برگشت
و مشغول دعوت شد و دعوت او زیاد نکرد بر قوم مگر گریختن ایشانرا از دعوت تا آنکه سیصد سال دیگر گذشت و نهصد سال تمام شد پس شیعیان نزد
او آمدند و شکایت میکردند از آنچه که با ایشان میرسید از اذیت عامه خلق و پادشاهان جور و سوال کردند که دعا کند تا خدا ایشانرا فرجی بخشد از آزار ایشان
پس نوح التماس ایشانرا اجابت نمود و نماز کرد و دعا کرد پس جبرئیل فرود آمد و گفت حق تعالی دعای ترا مستجاب کرد پس بگو بشیعیان که خرما بخورند و هسته
آنرا بکارند و رعایت کنند تا آن درختان میوه بدهند پس چون آنها میوه برسند من فرج میدهم ایشانرا پس حمد کرد خدا را و ثنا کرد بر او و این خبر را
بشیعیان رسانید و آنها شاد شدند و چنان کردند و انتظار بردند تا آن درختان میوه دادند پس میوه را بنزد نوح بردند و طلب وفا بوعده کردند
پس نوح دعا کرد و حق تعالی فرستاد که بگو بایشان که این خرما را نیز بخورند و هسته اش بکارند پس چون بمیوه آیند من فرج دهم ایشانرا پس چنان کردند

که خلاف شد وعدهٔ ایشان ثلث شیعیان از دین برگشتند و دو ثلث بر دین باقی ماندند و آن باقی مانده خرماها را خوردند و هسته‌ها را کشتند و
چون رسید میوه آنها را نزد نوح آوردند و سؤال کردند که وعده را تعجیل آورد و نوح از خدا سؤال کرد و باز وحی رسید که این خرماها را بخورند و
هسته‌های آنها را بکارند پس ثلث دیگر از دین برگشتند و یک ثلث باقی مانده اطاعت کردند و هسته خرماها را کشتند تا آنکه بمیوه آمد و میوه را نزد
نوح آوردند و گفتند از ما نماند مگر اندکی و میترسیم که اگر در فرج تأخیری بشود همه از دین برگردیم پس حضرت نوح نماز کرد و مناجات کرد که
پروردگارا نماند از اصحاب من مگر این گروه و میترسم که اینها نیز هلاک شوند اگر فرج با ایشان نرسد پس وحی رسید باو که دعای ترا مستجاب
کردم پس کشتی بساز و میان مستجاب شدن دعا و طوفان پنجاه سال فاصله شد و در حدیث معتبر دیگر فرمود که چون نوح از حق تعالی
طلب نزول عذاب از برای قوم خود کرد خدا روح الامین را فرستاد با هفت دانه خرما و گفت ای پیغمبر خدا حق تعالی میفرماید که این جماعت
آفریده‌های من و بندگان من اند هلاک نمیکنم ایشان را بصاعقه از صاعقه‌های خود مگر بعد از آنکه تأکید دعوت بر ایشان بکنم و حجت را بر ایشان
لازم گردانم پس عود کن بسوی سعی کردن و مشقت کشیدن در دعوت قوم خود که من ترا بر آن ثواب میدهم و بکار این هسته‌ها را در زمینی که چون نهالها
بروید و کامل شوند و بار آیند برای تو و قوم تو فرج و خلاصی خواهد بود پس باین خبر ده آنها را که تابع گردیده‌اند از مؤمنان پس چون درختان
روئیدند و قد کشیدند و بمیوه رسیدند و میوهٔ ایشان رنگین شد بعد از زمان بسیاری نوح علیه السلام از خدا طلب نمود که وعده را تعجیل
آورد پس خدا او را امر کرد که از دانه‌های خرمای این درختان بار دیگر بکارد و عود کند بسوی صبر کردن و سعی نمودن در تبلیغ رسالت و تأکید
حجت نمودن بر قوم خود چون این خبر را بمؤمنان رسانید سیصد نفر از ایشان مرتد شدند و گفتند اگر آنچه نوح دعوی میکرد اگر حق می‌بود در وعدهٔ
پروردگارش خلف نمیشد پس پیوسته حق تعالی در هر مرتبه که میوهٔ درختان میرسید امر میکرد که دانه آنها را بکارد تا هفت مرتبه و در هر مرتبه
گروهی از آنها که با او ایمان آورده بودند مرتد میشدند تا آنکه هفتاد و چند نفر از ایشان باقی ماندند پس در این وقت خدا وحی نمود بسوی نوح که در این
زمان صبح نورانی حق از شب ظلمانی باطل هویدا شد برای دیدهٔ تو و حق خالص گردید و کدورتها از آن مرتفع شد بمرتد شدن هر که طینت او خبیث
و بد بود اگر من هلاک میکردم کافران را و باقی میگذاشتم آنها را که مرتد شدند هر آینه تصدیق نکرده بودم بآن وعدهٔ سابق که کرده بودم با مؤمنانی
خالص گردانیده بودند توحید را از قوم تو و چنگ زده بودند بریسمان پیغمبری تو و آن وعده آن بود که ایشان را خلیفه گردانم در زمین و متمکن
گردانم از برای ایشان دین ایشان را و بدل کنم ترس ایشان را بایمنی تا خالص شود بندگی برای من برطرف شدن شک از دلهای ایشان پس چگونه
می‌توانست بود خلیفه گردانیدن و متمکن ساختن و خوف را بایمنی بدل کردن و آنچه من میدانستم از ضعف یقین آن جماعتی که مرتد شدند و بدی
طینت ایشان و زشتی نهان ایشان که نتیجه‌های نفاق و ریشهٔ گمراهی بود زیرا که این جماعت استشمام میکردند از من بوی پادشاهی را که بمؤمنان
خالص خواهم داد در وقتیکه ایشان را خلیفه گردانم در زمین و دشمنان ایشان را هلاک کنم و رائحهٔ این دولت بمشام ایشان میرسید هر آینه طمع در آن
خلافت میکردند و نفاق نهان ایشان مستحکم میشد و در ضلالت و گمراهی در خاطرهای ایشان متمکن میشد و اظهار عداوت با مؤمنان خالص میکردند
و با ایشان محاربه و مجادله میکردند از برای طلب پادشاهی و متفرد شدن بامر و نهی پس چگونه حاصل می‌آید تمکین در دین و انتشار حق در میان مؤمنان
با این فتنه‌ها و جنگها پس بعد از آن حق تعالی فرمود که نوح کشتی بسازد و بسند معتبر دیگر از آنحضرت منقول است که ده مرتبه مأمور شد نوح که دانه خرما بکارد
و هر مرتبه که میوه بعمل می‌آمد اصحابش می‌آمدند و میگفتند که ای پیغمبر خدا بده بما آن وعده که کردی با ما و چون دانهٔ خرما بار دیگر میکشت اصحابش
سه فرقه میشدند یک فرقه مرتد میشدند و یک فرقه منافق میشدند و یک فرقه بر ایمان خود باقی می‌ماندند تا آنکه بعد از مرتبهٔ دهم مؤمنان نزد نوح آمدند

وگفتند ای پیغمبر خدا هر چند وعده را تاخیر کنی ما میدانیم که تو پیغمبر راست گوئی و فرستادهٔ خدائی و در تو شک نمیکنیم پس خدا دانست که ایشان مومنان خالص اند
و منافقان از میان ایشان بدر رفته اند و از همه کدورتها و شکها و شبهه صاف شده اند ایشانرا در کشتی نجات داد و سایر قوم را هلاک کرد **مولف**
گوید که جمع میان این احادیث در نهایت اشکالست و تواند بود که در بعضی از اینها راویان سهوی کرده باشند یا بعضی بر وفق روایات عامه بر
وجه تقیه وارد شده باشد یا در بعضی از احادیث ذکر بعضی از مرات شده باشد که عمده تر بوده است و همچنین فرود آمدن ملائکه از آسمان در دوم
و ششم محتملست که هر دو واقع شده باشد و در عدد هفتاد و چه محتملست که فرزندان نوح علیه السلام را حساب کرده باشند یا بر عکس اما تاخیر وعده
محتملست که وعده حتمی نبوده باشد و مشروط بشرط باشد که آن شرط بعمل نیامده باشد یا آنکه فی الحقیقه این مخالفت در وعید است نه در وعده و اگر
کسی عقوبت بکسی وعده کند و بعمل نیاورد قبیح نیست بلکه مستحسن است و از این احادیث حکمتها برای غیبت حضرت صاحب الامر علیه السلام و تاخیر ظهور
آنحضرت ظاهر میشود برای کسیکه تدبر نماید و بسندهای معتبر از حضرت صادق ع منقولست که حضرت نوح ع در ایام طوفان همه آبهای زمین را طلبید همگی
اجابت کردند غیر از آب گوگرد و آب تلخ **مولف** گوید که یعنی آبهای گرم که بوی گوگرد از آنها میشنوند و از حضرت امام حسن ع و امام حسین ع منقولست که نوح همه
آبهارا طلبید هر چشمه که او را اجابت نکرد آنرا نوح لعنت کرد پس تلخ و شور شدند و بسندهای معتبر از حضرت صادق ع منقولست که نوح در روز اول ماه
رجب بکشتی سوار شد پس امر کرد که هر که با او داخل کشتی شده بود آن روز را روزه داشتند و بسند معتبر منقولست که مردی از اهل شام از حضرت
امیر المومنین ع پرسید از تفسیر قول حق تعالی یَوْمَ یَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ اَخِیهِ وَاُمِّهِ وَاَبِیهِ وَصَاحِبَتِهِ وَبَنِیهِ فرمود که آنکه در قیامت از پسرش خواهد گریخت
نوح است و از پسرش کنعان خواهد گریخت و پرسید که طول و عرض کشتی نوح چه مقدار بود گفت طولش هشتصد ذراع بود و عرضش پانصد ذراع و بلندیش
و ارتفاعش هشتاد ذراع **مولف** گوید که حدیثی که پیش گذشت در مقدار کشتی معتبر است از این و محتملست که اختلاف باعتبار اختلاف ذراعها باشد
اما بعید است و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که طول کشتی نوح هزار و دویست ذراع بود و عرضش هشتصد ذراع و عمقش هشتاد ذراع
پس طواف کرد دور خانه کعبه هفت شوط و سعی کرد میان صفا و مروه پس بر جودی قرار گرفت و در حدیث دیگر از ابن عباس منقولست که حضرت
رسول فرمود که نوح نود خانه در کشتی برای حیوانات مهیا کرده بود و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که حق تعالی غرق کرد جمیع زمین را در طوفان
نوح مگر خانه کعبه پس از آن روز آنرا عتیق نامیدند که از غرق شدن آزاد شد راوی پرسید که بآسمان رفت گفت نه و لیکن آب بآن نرسید و
از دورش بلند شد و بسند معتبر منقولست که از حضرت امام رضا ع پرسیدند که بچه علت حق تعالی جمیع زمین را غرق کرد و در میان ایشان بودند اطفال
و جمعی که گناه از برای ایشان نیست جواب فرمود که اطفال در میان ایشان نبودند زیرا که خدا عقیم کرد صلبهای قوم نوح را و رحمهای زنان ایشانرا
چهل سال پس نسل ایشان منقطع شد پس چون غرق شدند طفلی در میان ایشان نبود و نمی باشد آنکه خدا هلاک کند بعذاب خود کسی را که گناهی از برای
او نیست و اما باقی قوم نوح پس از برای این هلاک شدند که تکذیب کردند پیغمبر خدا نوح را و سائر ایشان غرق شدند براضی بودن ایشان بتکذیب تکذیب
کنندگان و هر که غایب باشد از امری و راضی بآن باشد چنانست که حاضر باشد و آن امر را مرتکب شده باشد و در حدیث معتبر دیگر فرمود که حق تعالی
برای این فرمود که پسر نوح از اهل تو نیست که او عاصی بود چنانچه فرمود که اِنَّهُ عَمَلٌ غَیْرُ صَالِحٍ **مولف** گوید خلافست میان مفسران و مورخان
و علمای مخالفان در باب پسر نوح که آیا پسر نوح بود یا پسر زن نوح بود آیا حلال زاده بود یا فرزند زنا بود و مشهور میان علمای شیعه آنست که پسر نوح بود
و حلال زاده بود و در آیتیکه حق تعالی میفرماید که اِنَّهُ عَمَلٌ غَیْرُ صَالِحٍ و قراء سبعه و اکثر قراء عمل خوانده اند بفتح عین و میم و ضم لام با تنوین که اسم باشد
و کسائی و یعقوب و سهل بفتح عین و کسر میم و فتح لام خوانده اند که فعل ماضی باشد و غیر منصوب باشد که مفعول آن باشد و بنا بر قرائت اول بعضی

گفته‌اند که مضافی مقدر است یعنی صاحب عمل ناشایست بود و بعضی گفته‌اند که مراد آنست که خودش عمل ناشایست بود یعنی حلال زاده نبود و احادیث شیعه بر نفی این معنی بسیار است و احادیث بسیار از حضرت امام رضا و سایر ائمه منقولست که دروغ میگویند سنیان که میگویند که فرزند نوح علیه السلام نبود بلکه فرزند او بود و چون کافر و بدکار بود خدا فرمود که از اهل تو نیست و مومنانیکه متابعت او کردند آنها را از اهل او شمرد چنانچه نوح گفت فمن تبعنی فانه منی و آنچه در بعضی از احادیث معتبرهٔ شیعه وارد شده است که فرزند نوح نبود یا محمول بر تقیه است یا بر آنکه از زن نوح بحلال بهم رسیده بود که پیشتر زن دیگری بوده باشد و بعد از مفارقت او نوح خواسته باشد زیرا که بعقل و نقل ثابت شده است که پیغمبران منزه اند از آنکه حق تعالی بگذارد که نسبت بحرمت ایشان چیزی واقع شود که موجب ننگ ایشان باشد و همچنین در آن آیه که حق تعالی مثل زده است برای حفصه و عائشه فرموده است که خدا مثل زده است برای آنانکه کافر شدند بزن نوح و زن لوط که بودند در زیر دو بندهٔ شایسته از بندگان ما پس خیانت کردند با ایشان پس هیچ نفعی نبخشیدند آن دو بنده ایشان را از عذاب خدا و بآن زنها گفته شد که داخل شوید در آتش جهنم با داخل شوندگان احادیث از طریق عامه و خاصه وارد شده است که خیانت آن زنها آن بود که کافر بودند و کافران را دلالت میکردند بر هر که ایمان بشوهرهای ایشان می‌آوردند و نمامی میکردند بر هر که ایمان به شوهرهای ایشان می‌آوردند و آزار شوهران خود میرسانیدند و خیانت دیگر نکردند و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که چون نوح از کشتی فرود آمد ابلیس بنزد او آمد و گفت هیچ کس در زمین نعمتش بر من بزرگتر از تو نیست نفرین کردی بر این فاسقان و مرا از شغل گمراه کردن ایشان راحت دادی دو خصلت ترا تعلیم میکنم زنهار که حسد بر کسی مبر که حسد با من کرد آنچه کرد و زنهار که حرص مدار که حرص کرد با آدم آنچه کرد و بسند معتبر از امام محمد باقر منقولست که چون نوح نفرین بر قوم خود کرد و ایشان هلاک شدند شیطان بنزد او آمد و گفت ترا بر من نعمتی هست میخواهم ترا مکافات کنم بر آن نعمت نوح گفت که من دشمن دارم این را که بر تو نعمت داشته باشم بگو آن نعمت چیست گفت نعمت آنست که نفرین کردی بر قوم خود و ایشان را غرق کردی و کسی نماند که من گمراه کنم پس براحت افتادم تا قرن دیگر بهم رسند و آنها را گمراه کنم نوح گفت که مکافات تو چیست گفت در سه موطن مرا یاد کنی که نزدیک ترین احوال من بسوی بنده وقتی است که در یکی از این سه حالت باشد مرا یاد کن در وقتی که بغضب آئی و مرا یاد کن در وقتی که میان دو کس حکم کنی و مرا یاد کن در وقتی که با زن تنها باشی که دیگری با شما نباشد و بسند معتبر از حضرت امیرالمومنین علیه السلام منقولست که چون نوح علیه السلام حیوانات را داخل کشتی میکرد بز نافرمانی کرد پس نوح آن را انداخت بمیان کشتی و دمش شکست و باین سبب عورتش چنین مکشوف ماند و گوسفند مبادرت کرد بداخل شدن کشتی پس نوح دست بر دمش و عقبش مالید و باین سبب دنبه بهم رسانید که عورتش پوشیده شد و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که نجف کوهی بود که بر روی زمین کوهی از آن بزرگتر نبود و آن همان کوه بود که پسر نوح گفت که پناه بکوهی میبرم که مرا از آب نگهدارد پس حق تعالی وحی نمود بسوی کوه که آیا تو پناه میبرند از عذاب من پس پاره پاره شد بسوی بلاد شام و ریگ نرمی شد و جای آن دریای عظیمی شد آن دریا را نی میگفتند پس آن دریا خشک شد گفتند نی جف یعنی دریای نی خشک شد پس این نام آن دریا شد و بسیاری استعمال نجف گفتند و بسند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام منقولست که چون نوح علیه السلام بزمین آمد و فرزندان او و هر که متابعت او کرده بود هشتاد کس بودند پس قریه بنا کرد در همانجا که فرود آمده آن را قریة الثمانین نام کرده اند زیرا که هشتاد کس بودند و ابن بابویه از وهب روایت کرده است که چون نوح در کشتی سوار شد حق تعالی سکینه انداخت بر آنچه در کشتی بودند از چهارپایان و مرغان و وحشیان پس هیچیک از ایشان بدیگری ضرر نمیرسانیدند و گوسفند خود را بگرگ می مالید و گاو خود را بشیر می سایید و گنجشک بر روی مار می نشست پس هیچیک بدیگری آسیبی نمیرسانیدند و در آنجا نزاعی و فریادی و دشنامی و نفرینی نبود و همه بغم جان خود گرفتار بودند و خدا زهر هر صاحب زهری را برطرف کرده بود و بر این حال بودند تا از کشتی بیرون آمدند

و در کشتی موش و غدره بسیار شد پس خدا وحی نمود بنوح که دست بر شیر بمال چون دست مالید و عطسه کرد از دو سوراخ دماغش دو گربه افتاد یکی نر
و دیگری ماده پس موش کم شد و دست بر فیل مالید او عطسه کرد و از دو سوراخ دماغش دو خوک نر و ماده افتادند پس غدره کم شد و در حدیث
معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که قوم نوح شکایت کردند بنوح از بسیاری موش پس خدا امر کرد یوز را که عطسه کرد پس گربه از دماغش
افتاد و شکایت کردند از بسیاری غدره را خدا امر کرد فیل را که عطسه کرد پس خوک از دماغش افتاد و در حدیث معتبر دیگر فرمود که چون نوح بسوی
الاغ آمد که آن را داخل کشتی کند امتناع کرد و شیطان در میان پاهای الاغ جا گرفته بود پس نوح گفت که ای شیطان داخل شو و جریده
از نخل خرما بر آن زد پس الاغ داخل کشتی شد و شیطان هم داخل شد پس شیطان گفت که دو خصلت بتو می آموزم نوح گفت که مرا احتیاج
بسخن تو نیست شیطان گفت که بپرهیز از حرص که آدم را از بهشت بیرون کرد و بپرهیز از حسد که مرا از بهشت بیرون کرد پس خدا وحی کرد
بنوح که قبول کن از او هر چند ملعونست و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که آب در زمان نوح بر سر هر زمین و هر کوه پانزده ذراع بلند شد
مؤلف گوید که محتملست که مراد آن باشد که از پانزده ذراع کمتر نبود که بعضی از جا بیشتر باشد یا آنکه سطح آب نیز مانند سطح زمین ناهموار
بوده باشد یا مجاز آنحضرت و آنچه گذشت که کشتی بآسمان سایید ممکنست که آخر چنین شده باشد یا بعضی از اجزای آب بموج چنین بلند شده
باشد و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که چون نوح قوم خود را دعوت کرد فرزندان شیث چون از نوح شنیدند تصدیق آنچه در دست
ایشان بود از علم تصدیق او کردند و فرزندان قابیل تکذیب او کردند و گفتند ما شنیدیم آنچه تو میگوئی در پدران گذشته خود و گفتند آیا بتو
ایمان بیاوریم و پیروی تو کردند رذیل ترین ما و مراد ایشان فرزندان شیث بود و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که شریعت
نوح آن بود که خدا را عبادت کنند بیگانگی و اخلاص و ترک کنند آنچه شریک و مثل پروردگار گردانیده اند و این فطرتیست که خدا مردم را بر این
خلق کرده است و پیمان گرفت حق تعالی بنوح و پیغمبران که خدا را بپرستند و شرک باو نیاورند و امر کرد او را بنماز و امر و نهی و حلال و حرام و در
شریعت او احکام حدود و میراث نبود پس نهصد و پنجاه سال در میان ایشان ماند که ایشانرا پنهان و آشکار دعوت می نمود پس چون ابا کردند
و طغیان نمودند نوح علیه السلام گفت که پروردگارا من مغلوبم پس انتقام کن از برای من پس خدا وحی کرد باو که ایمان نمی آورد بتو از قوم تو مگر آنها
که ایمان آورده اند پس اندوهگین مباش از کرده های ایشان پس باین سبب نوح گفت در هنگام نفرین کردن بر ایشان که فرزندی نمی آورند
مگر فاجر کفران کننده و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که منزل نوح و قوم او شهری بود بر کنار فرات از جانب غربی شهر کوفه و نوح مردی
درودگر پس خدا او را برگزید و پیغمبر گردانید و اول کسیکه کشتی ساخت و بر روی آب جاری کرد نوح بود و در میان قوم خود هزار و کم پنجاه سال ماند
ایشانرا دعوت بر دین حق کرد و استهزا او و سخریه میکردند چون این حالت را از ایشان مشاهده کرد بر ایشان نفرین کرد حق تعالی دعایش را مستجاب
گردانید و وحی نمود بسوی او که کشتی را بساز و گشاده بساز و تعجیل آور پس نوح کشتی را در مسجد کوفه بدست خود میساخت و چوب را از
راه دور می آورد تا فارغ شد از آن و قوم نوح یغوث و یعوق و نسر که بتهای ایشان بودند در مسجد کوفه نصب کرده بودند راوی پرسید
که فدای تو شوم در چند گاه کشتی نوح ساخته شد فرمود که در دو دور که هشتاد سالست راوی گفت که عامه میگویند که در پانصد سال ساخت
فرمود که نه چنین است و چون چنین تواند بود حق تعالی میفرماید که وَوَحْیِنا یعنی بسرعت است و بسند معتبر از امیر المؤمنین منقولست که
کشتی نوح سرپوشیده بر بالایش بود که آفتاب و ماه دیده نمیشدند و نوح دو دانه با خود داشت که یکی در روز روشنی آفتاب میداد و دیگری
در شب روشنی ماه میداد و بآنها وقت نمازها را میدانستند و جسد آدم را با خود داشت در کشتی چون از کشتی فرود آمد در زیر مناره مسجد منی دفن کرد

مؤلف گوید که پیشتر دانستی که حق آنست که جسد آدم بعد از طوفان در نجف اشرف مدفون شده و شاید این حدیث محمول بر تقیه بوده باشد و بسند معتبر
از حضرت صادق منقولست که نوح کشتی را در سی سال بعمل آورد و در حدیث معتبر دیگر از آنحضرت منقولست که در مدت صد سال بعمل آورد پس
خدا امر کرد او را که از هر جفتی دو تا با خود بکشتی برد از آن هشت جفتی که آدم از بهشت بیرون آورده بود تا آنکه بعد از فرود آمدن از کشتی فرزندان
نوح تعیش در زمین توانند نمود چنانچه حق تعالی در قرآن فرموده است که فرو فرستاد از برای شما از چهارپایان هشت جفت از گوسفند دو تا
و از بز دو تا و از شتر دو تا و از گاو دو تا پس از گوسفند دو جفت بود یک جفت از آنها که مردم تربیت میکنند و یک جفت از آنها که وحشی اند
و در کوهها میباشند و شکار ایشان حلال است و یک جفت از بز اهلی و یک جفت از بز وحشی و یک جفت از گاو اهلی و یک جفت از گاو کوهی
و یک جفت از شتر خراسانی و یک جفت از شتر عربی و هر جانور پرنده از صحرائی و خانگی **مترجم گوید** که جمع میان این احادیث مختلفه که در باب
مدت ساختن کشتی وارد شده است یا باین است که بعضی موافق روایات عامه بر سبیل تقیه وارد شده باشد یا آنکه بعضی زمان اصل کشتی
تراشیدن باشد و بعضی زمان کشتی تراشیدن یا بعضی از مقدمات آن مانند چوب و میخ و سائر ضروریات عمل کشتی را تحصیل کردن و بعضی بر تحصیل
جمیع مقدمات و از حضرت امام محمد باقر منقولست که حیض نجاستی است که خدا زنان را بآن مبتلا گردانیده است و در زمان نوح زنان در سالی
یک مرتبه حائض میشدند تا آنکه در آن زمان هفتصد نفر از زنان از پرده های خود بر آمدند و جامهای معصفر پوشیدند و خود را بزیورها و خط با آراستند
و پراکنده شدند در شهرها و در مجالس مردان حاضر میشدند و با ایشان در عیدها جمع میشدند و در صفهای ایشان می نشستند پس خدا مبتلا گردانید
خصوص آن زنان بدکردار را با آنکه در هر ماه یک حیض میدیدند پس ایشان را از میان مردم بیرون کردند و آنها مشغول بحیض خود گردیدند
و بسبب زیادتی خون حیض از ایشان جدا شدند و شهوت شان شکسته شد و زنان دیگر باز موافق عادت خود هر سال یک مرتبه خون میدیدند
پس پسران آن زنان که در هر ماه حیض میدیدند خواستند دختران آنها را که در هر سال حیضی میدیدند پس بیکدیگر مزوج شدند و چون
آنهائی که در هر ماه حیض میدیدند حیض شان صاف تر و مستقیم تر بود و فرزندان که از ایشان بهم میرسیدند از غیر ایشان بیشتر بودند پس باین سبب آنها که
هر ماه یک حیض می بینند کم شدند و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که چون نوح از کشتی فرود آمد و آب از استخوانهای کافران دور شد و
استخوانهای قوم خود را دید جزع شدید و غم عظیم او را طاری شد پس خدا وحی فرمود باو که انگور سیاه بخور تا غمت برطرف شود و در حدیث معتبر از
آنحضرت منقولست که نوح با قوم خود در کشتی هفت شبانه روز ماندند و طواف کرد کشتی دور خانه کعبه و بر جودی که فرات کوفه است قرار گرفت **مترجم**
گوید که در مدت مکث نوح در کشتی خلافست بعضی موافق این روایت قائل شده اند و این اقوی است و بعضی بر طبق روایت دیگر قائل شده اند که صد
و پنجاه روز بود و بعضی شش ماه و بعضی پنج ماه نیز گفته اند و در احادیث معتبر وارد شده است که ولد الزنا بدترین خلق خداست و حضرت نوح سگ و خوک
و همه جانوران را با خود بکشتی برد و ولد الزنا را با خود بکشتی نبرد و بسند معتبر از امام محمد باقر منقولست در تفسیر قول خدا که ایمان نیاورده اند با نوح مگر
اندکی فرمود که هشت نفر بودند **مترجم گوید** که شاید بغیر فرزندان و فرزند زادگان خودش از بیگانگان همین قدر ایمان آورده باشند و با آنها هشتاد باشند.
یا آنکه یکی از این دو حدیث محمول بر تقیه بوده باشد و در حدیث معتبر از حضرت صادق مرویست که تنور نوح در مسجد کوفه بود در طرف قبله در جانب راست
پس روزی زن نوح نزد آنحضرت آمد و او مشغول ساختن کشتی بود و گفت ای نوح از تنور آب بیرون آمد پس نوح بدوید بسوی تنور تا آجری بر سر تنور
چسبانید و بمهر خود آنرا مهر کرد پس آب ایستاد پس چون از کشتی فارغ شد همه چیز را در کشتی داخل کرد و آمد مهر خود را و آجر را از سر تنور برگرفت
پس آب بجوشید و آب فرات با سائر آبها و چشمه ها جوشیدند و بلند شدند و در چند حدیث معتبر منقولست که چون کافران غرق شدند حق تعالی وحی

بسوی زمین که یا ارض ابلعی ماءک یعنی ای زمین فرو بر آب خود را زمین گفت که خدا امر کرده که آب خود را فرو برم پس آبی که از آسمان باریده است
فرو نمیبرم پس چون زمین آن آبها که از چشمها و نهرها جوشیده بود فرو برد آب آسمان بروی زمین ماند پس خدا آنها را دریاها گردانید بر دور دنیا و بسندهای
معتبر از موسی بن جعفر منقولست که چون نوح در کشتی نشست در آنجا ماند آنچه خدا خواست و نوح کشتی را سر داده بود و بامر خدا براه میرفت پس حق تعالی
وحی نمود بسوی کوهها که من خواهم گذاشت کشتی بندهٔ خود نوح را بر کوهی از شماها پس هر یک از کوهها سر کشیدند و تطاول نمودند بغیر از جودی که کوهیست
در موصل که آن تواضع و شکستگی کرد و گفت مرا رتبهٔ آن نیست که کشتی نوح بر من فرود آید پس حق تعالی تواضع او را پسندید و امر کرد کشتی را که نزد
او قرار گرفت پس چون سینهٔ کشتی بر جودی خورد کشتی باضطراب آمد و صدای عظیم ظاهر شد که اهل کشتی از شکستن و غرق شدن ترسیدند پس نوح
سر خود را از سوراخی که در کشتی بود بیرون آورد و دست بلند کرد بسوی آسمان و گفت یا دات فتی یا دات فتی یعنی خداوندا باصلاح آور خداوندا
باصلاح آور و در بعضی روایات آنست که گفت یا رحمن اتقن یعنی پروردگارا احسان کن و در روایت معتبر وارد است که متوسل شد بانوار مقدسهٔ
رسول خدا و امیرالمؤمنین و فاطمه و حسن و حسین و سایر ائمه علیهم السلام و ایشان را شفیع گردانید و اینها منافاتی با یکدیگر ندارند زیرا که ممکن است که همه
واقع شده باشد و در حدیث معتبر از حضرت صادق منقولست که کشتی نوح در روز نوروز بر جودی قرار گرفت و سید ابن طاوس از محمد بن جریر
طبری روایت کرده است که حق تعالی نوح را گرامی داشته است به پیغمبری برای آنکه طاعت الهی بسیار میکرد و از خلق عزلت کرده بود برای بندگی خدا
و قامتش سیصد و شصت ذراع بود بذراع اهل زمان خود و لباس او از پشم بود و لباس حضرت ادریس پیش از او از مو بود و در کوهها تعیش مینمود
و از گیاه زمین میخورد پس جبرئیل برای او پیغمبری آورد در وقتی که چهار صد و شصت سال از عمر او گذشته بود پس جبرئیل با او گفت که چرا از خلق
کناره گرفته گفت زیرا که قوم من خدا را نمی شناسند پس از ایشان دوری گزیدم پس جبرئیل گفت که با ایشان جهاد کن نوح گفت من طاقت
مقاومت ایشان ندارم و اگر مرا بشناسند که بدین ایشان نیستم هر آینه مرا بکشند جبرئیل گفت که اگر قوتی بیابی که با ایشان جهاد کنی خواهی کرد گفت
واشوقاه کاش می یافتم پس نوح گفت تو کیستی جبرئیل نعره زد که نزدیک شد که کوهها از هم بپاشد پس جواب گفتند او را ملائکه و جمیع اجزای زمین
که لبیک لبیک ای فرستادهٔ پروردگار عالمیان پس نوح را دهشتی عظیم عارض شد پس جبرئیل گفت منم آنکه با دو پدر تو آدم و ادریس بوده ام
و خداوند بخشنده ترا سلام میرساند و بشارتها برای تو آورده ام و اینست جامهٔ شکیبائی و جامهٔ یقین و جامهٔ یاری و جامهٔ رسالت و جامهٔ پیغمبری
و خدا امر مینماید ترا که تزویج نمائی عموره دختر حمران پسر ادریس را که اول کسیکه بتو ایمان آورد او خواهد بود پس نوح در روز عاشورا رفت بسوی
قومش و عصای سفید در دست داشت و عصا او را خبر میداد بآنچه قومش در خاطر داشتند و سرکردهای ایشان هفتاد هزار کس بودند و آن روز
عید ایشان بود همگی نزد بتهای خود حاضر شده بودند پس ندا کرد در میان ایشان لا اله الا الله آدم برگزیدهٔ خداست و ادریس بلند کردهٔ
خداست و ابراهیم خلیل خداست و موسی کلیم خداست و عیسی مسیح از روح القدس خلق خواهد شد و محمد مصطفی آخر پیغمبران خداست و گواه منست بر شما
که تبلیغ رسالت خدا کردم پس بلرزیدند بتها و آتشکدهها خاموش شدند و آن گروه خائف گردیدند پس جباران و سرکردهای ایشان گفتند کیست این مرد
نوح گفت منم بندهٔ خدا و فرزند بندهٔ خدا و خدا مرا فرستاده است به پیغمبری بسوی شما و صدا بگریه بلند کرد و گفت میترسانم شما را از عذاب خدا پس چون عموره
کلام نوح را شنید باو ایمان آورد پدرش او را معاتب گردانید و گفت سخن نوح یک مرتبه در تو چنین اثر کرد میترسم که پادشاه ترا بشناسد و بکشد
عموره گفت ای پدر کجاست عقل تو و فضل و حلم تو نوح مرد تنهائی و ضعیفی است با آنکه از جانب خدا مامور باشد چنین صدائی در میان شما میتواند که
شما را چنین هراسان گردانید پس یک سال عموره را در زندان کرد و طعام را از او باز گرفت و تا یک سال صدای او را از زندان می شنیدند

بعد از یکسال که او را بیرون آوردند نور عظیم از او مشاهده کردند و حالش را بسیار نیکو یافتند پس تعجب شدند که بی طعام چگونه زنده مانده است چون از او پرسیدند گفت من استغاثه کردم به پروردگار نوح و نوح طعام از برای من باعجاز می آورد در زندان پس نوح او را خواست و سام از او پرسید و نوح دو زن داشت یکی کافر که با مشرکان بود و غرق شد و یکی مسلمان که با نوح در کشتی بود و بعضی گفته اند که نام زن مسلمان هیکل بود و در احادیث معتبر وارد شده است که حضرت امیرالمؤمنین وصیت نمود بحضرت امام حسن و امام حسین که چون بمیرم و مرا غسل دهید عقب جنازه را بردارید و پیش جنازه را ملائکه میبرند و هرجا که پیش جنازه بزمین آید عقب را بزمین گذارید و بجانب قبله یک کلنگ بزنید چون چنین کنید قبری ظاهر شود که پدرم نوح برای من ساخته است پس چون چنین کردند لوحی یافتند که بخط و زبان سریانی بران نقش کرده بودند که بسم الله الرحمن الرحیم که این قبریست که ساخته است نوح پیغمبر برای علی علیه السلام وصی محمد صلی الله علیه و آله پیش از طوفان بهفتصد سال و احادیث در باب آنکه آدم و نوح در پشت سر امیرالمؤمنین مدفونند و آنکه بعد از زیارت آنحضرت زیارت ایشان نیز باید کرد بسیار است و اکثر در کتاب مزار ایراد کرده ایم

باب پنجم در بیان قصه‌های حضرت هود

و قوم آنحضرت است و قصه شدید و شداد و ارم ذات العماد و در آن دو فصل است **فصل اول** در بیان قصه هود و قوم او عاد است ابن بابویه و قطب راوندی گفته اند که هود پسر عبدالله پسر رباح پسر جلوث پسر عاد پسر عوص پسر ارم پسر سام پسر نوح است و بعضی گفته اند اسم هود عابر است و پدر صالح پسر ارفخشد پسر سام پسر نوح است و ابن بابویه گفته است که آنحضرت را برای این هود گفته اند که هدایت یافت در میان قوم خود با آنکه ایشان گمراه بودند و بسند معتبر از حضرت صادق منقول است که چون هنگام وفات حضرت نوح شد شیعیان خود را طلبید و گفت بدانید که بعد از من غیبتی خواهد بود که در آن غیبت غالب خواهند شد بر شما پادشاهان باطل و حق تعالی آن شدت را از شما رفع خواهد کرد بقائم از فرزندان من که نام او هود است و در هیئت نیکو و اخلاق پسندیده و سکینه و وقار خواهد بود و شبیه خواهد بود بمن در صورت و خلق و چون او ظاهر شود خدا دشمنان شما را بباد هلاک گرداند پس شیعیان پیوسته انتظار قدوم هود میکشیدند تا آنکه مدت بر ایشان طولانی شد و دلهای بسیاری از ایشان قساوت بهم رسانید پس خدا هود را ظاهر گردانید در هنگامی که ایشان ناامید شده بودند و بلای ایشان عظیم شده بود پس خدا هلاک کرد دشمنان ایشان را بباد عقیم که در قرآن یاد فرموده است پس باز غیبتی بهم رسانید و طاغیان غالب شدند تا حضرت صالح ظاهر شد و ابن بابویه و قطب راوندی روایت کرده اند از وهب که چون هود را چهل سال تمام شد خدا وحی کرد بسوی او که برو بسوی قوم خود و ایشان را بخوان بسوی عبادت من و یگانه پرستی من اگر ترا اجابت کنند قوت و اموال ایشان را زیاده گردانم پس ایشان روزی در مجمعی مجتمع بودند که ناگاه هود بنزد ایشان آمد و گفت ای قوم عبادت کنید خدا را که شما را آفریده و معبودی بغیر او نیست ایشان گفتند ای هود تو نزد ما ثقه و محل اعتماد و امین بودی گفت من رسول خدایم بسوی شما ترک کنید پرستیدن بتها را چون این سخن را شنیدند بخشم آمدند و بر روی او دویدند و گلویش را فشردند تا آنکه نزدیک بمردن رسید پس دست از او برداشتند و او یک شبانه روز بیهوش افتاده بود چون بهوش آمد گفت پروردگارا آنچه فرمودی کردم و آنچه ایشان کردند با من دیدی پس جبرئیل بر او نازل شد و گفت حق تعالی ترا امر فرموده که ملال بهم مرسان و سستی نورز در دعوت این قوم خود و ترا وعده داده است که از تو ترسی در دلهای ایشان بیفکند و بعد از این قادر نباشند بر زدن تو پس هود بنزد ایشان آمد و گفت شما بسیار تجبر کردید بر روی زمین و فساد بسیار از شما بظهور آمد گفتند ای هود ترک این سخن بکن که اگر این مرتبه ترا آزار کنیم چنان خواهیم کرد که اول را فراموش کنی هود گفت این سخن را ترک کنید و توبه و بازگشت نمائید بسوی پروردگار خود پس چون قوم رعب و ترس عظیم از او در دل خود مشاهده کردند دانستند که دیگر بزدن او قادر نیستند پس همگی جمعیت کردند بر آزار او و هود نعره زد بر ایشان که همگی از شدت و دهشت آن برو در افتادند پس گفت ای قوم

بسیار ماندید در کفر چنانچه قوم نوح ماندند و سزاوار است که من نفرین کنم بر شما چنانچه نوح بر قوم خود نفرین کرد ایشان گفتند ای هود خدایان قوم نوح ضعیف و ناتوان بودند و خدایان ما قوی و تنومندند و می‌بینی شدت بدنهای ما را و طول ایشان صد و بیست ذراع بود بذراع متعارف زمان خود شان و عرض ایشان شصت ذراع بود و گاه بود که یکی از ایشان دست میزد بر کوه کوچکی و از جا میکند پس بر این حال هفتصد و شصت سال ایشان را دعوت کرد پس چون خدا خواست که ایشان را هلاک کند ریگهای بیابان احقاف و سنگهای آنرا بر گرد ایشان جمع آورد و تلها گردانید پس هود با ایشان گفت که میترسم که این تلها در باب شما بامری مامور شده‌اند بعذابی گردند بر شما و هود بسیار غمگین شد از تکذیب کردن ایشان پس آن تلها ندا کردند هود را که شاد باش ای هود که عاد قوم ترا از ما روز بدی خواهد بود چون هود این ندا شنید گفت ای قوم از خدا بترسید و خدا را عبادت کنید که اگر ایمان نیاورید این کوهها و تلها همه عذاب و غضب گردند بر شما چون این را شنیدند شروع کردند بنقل کردن آن تلها و هر چند برداشتند زیاده شد پس هود گفت پروردگارا رسالتهای ترا رسانیدم و زیاده نمیشود ایشان را بغیر از کفر پس خدا وحی کرد بسوی او که من باران را از ایشان باز میگیرم پس هود گفت ای قوم خدا مرا وعده کرده است که شما را هلاک گرداند و صدای او بکوهها رسید تا آنکه شنیدند همه وحشیان و درندگان و مرغان پس از هر جنسی از ایشان نزد هود آمدند و گریستند و گفتند ای هود آیا ما را هلاک میگردانی با هالکان پس هود در باب ایشان دعا کرد در درگاه خدا پس خدا وحی کرد که من هلاک نمیکنم کسی را که معصیت من نکرده است بگناه کسیکه معصیت کرده است و علی بن ابراهیم روایت کرده است که عاد قبیله قوم هود بودند شهرهای ایشان در بادیه بود از شقوق تا اجفر و شهرهای ایشان چهار منزل بود و زراعت و درخت خرما بسیار داشتند و عمرهای دراز و قامتهای بلند بود ایشان را پس بت پرستیدند و خدا هود را بر ایشان مبعوث گردانید که دعوت کند ایشان را باسلام و ترک بت پرستی پس ابا کردند و بهود ایمان نیاوردند و او را آزار کردند پس خدا هفت سال باران را از ایشان منع کرد تا قحط در میان ایشان بهم رسید و هود خود نیز مشغول زراعت بود و آب میکشید برای زراعت پس جمعی آمدند بدر خانه او و او را میخواستند ناگاه دیدند که از خانه هود پیرزالی بیرون آمد سفید موی و یک چشم و گفت کیستید شما گفتند ما از فلان بلاد آمده‌ایم که خشک سالی در میان ما بهم رسیده است آمده‌ایم که هود از برای ما دعا کند که باران در بلاد ما بارد آن زن گفت که اگر دعای هود مستجاب میبود از برای خودش دعا میکرد که زراعتش همه سوخته است از کم آبی گفتند الحال کجاست گفت در فلان موضع است پس آمدند بخدمت آنحضرت و گفتند ای پیغمبر خدا شهرهای ما خشک شده است و باران نمی‌بارد از خدا سوال کن که باران بر ما بفرستد و فراوانی نعمت بما عطا کند پس چون هود مهیای نماز شد و نماز کرد برای ایشان دعا کرد و با ایشان گفت که برگردید که خدا برای شما باران فرستاد و فراوانی در بلاد شما بهم رسید پس گفتند ای پیغمبر خدا ما چیزی عجبی دیدیم فرمود که چه دیدید گفتند در منزل تو پیرزالی سفید موی یک چشم کوری دیدیم و سخنان او را نقل کردند هود گفت که آن زن من است و من دعا میکنم که خدا عمر او را دراز کند گفتند بچه سبب او را دعا میکنی فرمود که زیرا که خدا هیچ مومنی را نیافریده است مگر آنکه او را دشمنی هست که او را آزار میکند و این دشمن من است و دشمن من کسی باشد که من مالک اختیار او باشم بهتر است از آنکه او مالک اختیار من باشد پس هود در میان قوم خود ماند و ایشان را بسوی خدا میخواند و نهی میکرد از عبادت بتها و میگفت که ترک کنید بت پرستی را و خدای یگانه را بپرستید تا آبادانی در شهرهای شما بهم رسد و حق تعالی باران بر شما بفرستد پس چون ایمان نیاوردند خدا فرستاد بر ایشان باد بسیار سرد از حد تجاوز کننده و مسخر گردانید آن باد را بر ایشان هفت شب و هشت روز و بسند حسن از حضرت امام محمد باقرؑ منقولست که بدرستی که حق تعالی را بادهای رحمت و بادهای عذاب هست و اگر خواهد که باد عذاب را باد رحمت کند میکند و هرگز باد رحمت را باد عذاب نمیکند زیرا که هرگز نمیباشد که گروهی اطاعت خدا کنند و اطاعت ایشان وبال گردد بر ایشان مگر آنکه از اطاعت برگردند و فرمود

که چنین کرد خدا به قوم یونس چون ایمان آوردند رحمت کرد بر ایشان بعد از آنکه عذاب را بر ایشان مقدر و مقضی گردانیده بود پس تدارک کرد ایشان را به رحمت خود و عذاب را از ایشان گردانید و حال آنکه بر ایشان فرستاده بود و ایشان را فرا گرفته بود و آن در وقتی بود که ایمان آوردند و تضرع بسوی خدا کردند و اما ریح عقیم که خدا تعالی بر قوم عاد فرستاد آن باد عذابیست که هیچ رحمی را آبستن نمیکند و هیچ گیاهی را نشو و نمائی آورد و آن بادیست که بیرون می آید از زیر زمین هفتم و هرگز از آن باد چیزی بیرون نیامده است مگر بر قوم عاد در وقتی که خدای تعالی غضب کرد بر ایشان پس امر کرد خزینه داران را که بیرون کنند از آن بقدر گشادگی انگشتر پس باد نافرمانی کرد بر خزینه داران پس بیرون آمد از آن بقدر دماغ گاوی از روی خشم بر قوم عاد پس فریاد بر آوردند خازنان بسوی خدای تعالی ازین حال و گفتند پروردگارا این باد بر ما طغیان کرد و میترسیم که هلاک شوند باین باد آنها که معصیت تو نکرده اند از آفریدهای تو و آبادان کنندگان شهرهای تو پس حق تعالی جبرئیل را فرستاد که برگرداند باد را بحال خود و گفت بیرون آید همانقدر که مامور شده پس برگشت و همان مقدار بیرون آمد پس هلاک کرد قوم عاد را و هر که نزد ایشان بود و در حدیث حسن منقولست که معتصم امر کرد که در بطانیه چاهی بکنند و تا سه صد قامت کندند و آب ظاهر نشد پس گذاشتند و دیگر نکندند و چون متوکل خلیفه شد امر کرد که هر قدر که باید بکنند بکنند تا آب ظاهر شود پس کندند تا بحدی که در هر صد قامت یک چرخ گذاشتند تا آنکه بسنگی رسیدند چون آنرا بکلنگ شکستند از آنجا بادی سردی بیرون آمد و هر که نزدیک آن چاه بود همه را هلاک کرد پس این خبر بمتوکل رسید و خود و هر که از علما نزد او بودند حیران ماندند و ندانستند پس نامه در این باب بامام علی نقی علیه السلام نوشتند حضرت فرمود که اینها شهرهای احقافست و ایشان قوم عادند که خدا ایشان را بباد تند سرد هلاک کرد و پیغمبر ایشان هود علیه السلام بود و شهرهای ایشان آبادان و باخیر فراوان بودند پس خدا باران را از ایشان حبس کرد هفت سال تا بخشک سالی افتادند و خیر از بلاد ایشان برطرف شد و حضرت هود علیه السلام با ایشان میگفت که طلب آمرزش کنید از پروردگار خود و توبه کنید بسوی او تا خدای تعالی بفرستد آسمان را بر شما ریزنده و زیاده گرداند شما را قوتی بسوی قوت شما و پشت مکنید بسوی حق پس جرم کنندگان چون ایمان نیاوردند و طغیان ایشان زیاده شد خدا وحی نمود بهود که عذاب در فلان وقت بسوی ایشان خواهد آمد بادی خواهد بود که در آن عذابی دردناک باشد پس چون آنوقت شد دیدند که ابری بسوی ایشان می آید پس شادی کردند و گفتند که این ابریست که باران بر ما خواهد بارید هود گفت بلکه همان عذابیست که تعجیل میکردید و می طلبیدید و از حضرت رسول منقولست که بادی هرگز بیرون نرفت مگر بکیل و پیمانی مگر در زمان عاد که زیادتی میکرد بر خزینه داران و بیرون آمد مانند سوراخ سوزنی پس هلاک کرد قوم عاد را و از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام منقولست که بادها پنج اند یکی از آنها عقیم است پس پناه میبریم بخدا از شر آن و ابن بابویه از وهب روایت کرده است که ریح عقیم بر روی این زمین است که ما بر روی آنیم بهفتاد هزار مهار از آهن آنرا بسته اند و موکل گردانیده اند بهر مهاری هفتاد هزار ملک پس چون حق تعالی مسلط گردانید آنرا بر قوم عاد رخصت طلبیدند خازنان آن باد از پروردگار خود که بیرون آید باد مثل آنچه از دماغ گاو بیرون می آید و اگر خدا رخصت میداد بر روی زمین هیچ چیز نمیگذاشت مگر آنکه آنرا میسوخت پس خدا وحی کرد بسوی خزینه داران که بیرون کنید از باد مانند سوراخ انگشتری پس بهمان هلاک شدند قوم عاد و بهمین باد خدا در ابتدای قیامت کوهها و قلعها و شهرها و قصرها را هموار خواهد کرد و این را عقیم می نامند بسبب آنکه آبستن است بعذاب و عقیم است از رحمت و آن باد که بر قوم عاد وزید خرد کرد قصرها و قلعها و شهرها و جمیع عمارات ایشان را و همه را بمثابه ریگ روان کرد که باد آن را بهوا برد چنانچه حق تعالی می فرماید که ما تذر من شیء اتت علیه الا جعلته کالرمیم یعنی ترک نمیکرد چیزی را که بر آن وارد شود مگر آنکه میگردانید آنرا مانند استخوان پوسیده یا گیاه پوسیده و باین سبب اکثر ریگ روان در آن شهرهاست زیرا که باد آن شهرها را چنین ریزه کرد و وزید بر ایشان هفت شب و هشت روز

بعد ربی مردان وزنان را از زمین میکند و بهوا بلند میکرد پس سرنگون ایشانرا بزیر می آورد و کوههای ایشانرا از بیخ میکند چنانچه خانهای ایشانرا میکند
و ریزه ریزه میکرد و باین سبب در ریگ روان کوه نمیباشد و باین سبب ایشانرا ذات العماد فرموده است خدا زیرا که ایشان عمودها و ستونها از کوه
میتراشیدند بقدر بلندی کوه و این عمودها را نصب میکردند و ایضاً از وهب روایت کرده است که امر قوم عاد چنین بود که هر ریگ روان که بروی زمین
هست در هر شهری که باشد مسکن عاد بود در زمان ایشان و بیشتر ریگ در شهرها بود اما بسیار نبود تا آخر زمان که بسیار بهم رسید. و اصل این ریگ قصرهای
محکم بود و قلعها و حصارها و شهرها و آب انبارها و خانها و باغها از قوم عاد و بلاد ایشان آبادان ترین بلاد عرب بود و انهار و بساتین ایشان از همه
بلاد بیشتر بود پس چون ایشان طغیان و فساد کردند. و بت پرستیدند حق تعالی برایشان غضب کرد و ریح عقیم را برایشان فرستاد که قصرها و شهرها
و قلعها و مساکن و منازل ایشانرا ریزه ریزه کرد و ریگ روان شد و ایشان سیزده قبیله بودند و حضرت هود در میان ایشان صاحب حسب و نسب
و بزرگی و ثروت و مال بسیار داشت و شبیه ترین فرزندان بود بآدم و مرد گندم گون و بسیار موی و خوشروی بود و احدی از مردم شبیه تر نبود بآدم
از و مگر حضرت یوسف پس هود زمان بسیاری در میان ایشان ماند و ایشانرا بسوی خدا دعوت میکرد و نهی میکرد ایشانرا از شرک بخدا و ظلم کردن بمردم
و میترسانید ایشانرا بعذاب پس اجابت نکردند. و از طریقه باطل برنگشتند و ایشان در احقاف می بودند و هیچ امت زیاده از ایشان نبود در بسیاری و در
شدت بطش و غضب پس چون باد را دیدند که رو بایشان می آید بهود گفتند که ما را باد میترساند پس جمع کردند فرزندان و مالهای خود را در دره اندرونها
وایستادند بر در آن دره که دفع کنند باد را از مالها و زنان و فرزندان خود پس باد در زیر پای ایشان داخل شد. و ایشانرا از زمین کند بسوی آسمان بالا
برد پس ایشانرا بدریا افگند. و حق تعالی پیشتر مورچه را برایشان مسلط کرده بود و ایشان طاقت نداشتند و مورچگان در گوش و چشم و دهان و بینی ایشان
داخل میشدند تا آنکه ایشان ترک بلاد خود کردند. و از اموال خود دور افتادند و حق تعالی مسخر ایشان گردانیده بود از کندن کوهها و سنگها و ستونها و
قوت بر کارها آنچه از برای احدی غیر ایشان مسخر نکرده بود پیش از ایشان و بعد از ایشان و اکثر ایشان در دهنا و بیرین و عالج بودند تا یمن و حضرموت
و بعد از هلاک ایشان هود با هر که با او ایمان آورده بود ملحق شدند بمکه و در مکه بودند تا از دنیا رحلت کردند و حضرت صالح نیز چنین کرد و در بین ده
روحا که نزدیک مکه است هفتاد هزار پیغمبر بقصد حج گذشته اند همه جامهای پشم پوشیده. و مهار شتران ایشان از بافته پشم بود و خدا را بتلبیه
میگفتند تلبیهای مختلف و از جمله این پیغمبران بودند هود و صالح و ابراهیم و موسی و شعیب و یونس علیهم السلام و هود مرد تاجر بود. و بسند معتبر
از علی بن یقطین منقولست که منصور دوانیقی امر کرد یقطین را که چاهی بکند. در قصر عبادی و پیوسته یقطین بکندن آن مشغول بود تا منصور مرد
و آب بیرون نیامد چون این خبر را بمهدی گفتند گفت البته میکنم تا آب بیرون آید اگر چه باید که جمیع بیت المال را صرف کنم پس یقطین برادر خود
ابوموسی را فرستاد که مشغول کندن شد و آنقدر کندند که در ته زمین سوراخی شد. و از آنجا بادی بیرون آمد و ایشان ترسیدند. و این خبر را بابوموسی نقل
کردند ابوموسی نیز در چاه آمد و گفت مرا بچاه فرو فرستند و گشادگی سرچاه چهل ذراع بود پس او را در محمل نشاندند و بر ریسمانها بستند و بچاه فرو فرستادند
چون بقعر چاه رسید هول عظیم از آن سوراخ مشاهده کرد و صدای باد از زیر آن سوراخ شنید پس امر کرد آن سوراخ را گشاده کردند بقدری که کافی
بزرگ و امر کرد که دو شخص را در محملی نشاندند و گفت خبر این زیر را برای من بیاورید و محمل را بر ریسمانها بسته از آن سوراخ بزیر فرستادند پس مدتی
در آن زیر ماندند پس ریسمان را حرکت دادند چون ایشانرا بالا کشیدند گفتند امور عظیمه مشاهده کردیم مردان و زنان و خانها و ظرفها و متاعها دیدیم
که همه سنگ شده بودند و مردان و زنان جامها پوشیده بودند بعضی نشسته و بعضی برپهلو خوابیده و بعضی تکیه کرده چون دست برایشان گذاشتیم
جامهای ایشان مانند غبار بهوا رفت و منازل ایشان بحال خود باقی بود ابوموسی این خبر را بمهدی نوشت چون همه علما در این امر متحیر شدند مهدی

بمدینه نوشت و حضرت امام موسی کاظم را برای حل این اشکال طلب نمود چون آنحضرت به عراق تشریف آوردند مهدی این واقعه را بخدمت آنحضرت عرض کرد آنحضرت چون این قصه را شنیدند بسیار گریستند و فرمودند که اینها بقیه قوم عادند خدا غضب کرد برایشان و خانه‌های ایشان با ایشان بزمین فرو رفت اینها اصحاب احقافند مهدی پرسید که احقاف چیست فرمود که ریگ و در حدیث معتبر از حضرت صادق منقولست که چون حق تعالی هود را مبعوث گردانید اسلام آوردند با وعقب از فرزندان سام که اوصاف آنحضرت را ضبط کرده بودند و ما دیگران پس هلاک شدند بریح عقیم و هود وصیت کرد بسوی ایشان و بشارت داد ایشانرا بمبعوث شدن حضرت صالح و بسند معتبر دیگر از آنحضرت منقولست که عمرهای قوم هود چهار صد سال بود و خدا عذاب کرد اول ایشانرا بقحط و خشک سالی در مدت سه سال و از کفر خود برنگشتند پس چون قحط برایشان شدید شد گروهی فرستادند که بجهة مکه و موضع کعبه را می‌شناختند که از برای ایشان دعای باران بکنند پس چون رفتند و دعا کردند سه ابر از برای ایشان بلند شد ایشان ابر اول و دوم را نپسندیدند و ابر سوم را که در آن عذاب بود اختیار کردند و همان ابر آمد و باعث هلاک ایشان شد و چون باد برایشان وزید ایشان رئیسی داشتند که او را خلجان میگفتند به هود گفت که ای هود این باد که می‌آید با آن خلقی هستند مانند شتران و عمودها با خود دارند و آنهایند که این بلاها بر سر ما می‌آورند هود گفت که اینها فرشتگان خدایند خلجان گفت که اگر ما ایمان به پروردگار تو بیاوریم ما را مسلط میکند بر این فرشتگان که انتقام خود را از ایشان بکشیم هود گفت که خدا اهل معصیت خود را بر اهل طاعت خود مسلط نمیگرداند خلجان گفت که آن مردان ما که هلاک شدند چون میشوند هود گفت خدا عوض میدهد تو جمعی را که بهتر از آنها باشند خلجان گفت که چیزی نیست در زندگانی بعد از آنها و اختیار کرد ملحق شدن به قوم خود پس هلاک شد و بسند معتبر مرویست که اصبغ بن نباته گفت که بیرون رفتیم با امیر المؤمنین بسوی نخیله ناگاه دیدیم جمعی پیدا شدند که مرده خود را برداشته آورده بودند که در آنجا دفن کنند حضرت امیر بحضرت امام حسن گفت ببین که این جماعت چه میگویند در باب این قبر امام حسن گفت میگویند که قبر هود است حضرت امیر فرمود که دروغ میگویند من بهتر از ایشان میدانم این قبر یهودا پسر یعقوب است پس فرمود که از اهل مهره در این جا هست مردی پیرے گفت که من از ایشانم فرمود که در کجاست منزل تو گفت در مهره برکنار دریا فرمود که چه مقدار راه است از آنجا تا آن کوه که صومعه بر بالای آنست گفت نزدیکست بآن فرمود که قوم تو چه میگویند در آن گفت میگویند که قبر ساحریست فرمود که دروغ میگویند من بهتر از ایشان میدانم آن قبر هود است مؤلف گوید که میان مفسران و مورخان خلاف است در موضع قبر آنحضرت بعضی گفته‌اند در غاریست در حضرموت و ارباب تاریخ از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده‌اند که بر تل سرخیست در حضرموت و بعضی گفته‌اند که در مکه در حجر اسمعیل مدفونست و در روایت معتبر وارد شده است که حضرت امیر المؤمنین بحضرت امام حسن علیه السلام بعد از ضربت خوردن فرمود که مرا در نجف در قبر دو برادرم هود و صالح دفن کن و در روایت دیگر از امام حسن منقولست که فرمود که پدرم امیر المؤمنین فرمود که دفن کن مرا در قبر برادرم هود پس ممکنست که آنچه در حدیث سابق وارد شده است غرض بیان محل دفن هود اولا بوده باشد و بعد از دفن مانند آدم جسد مبارکش را بنجف نقل کرده باشند و بسند موثق از حضرت صادق منقولست که چون بادهای وزد و غبار سفید و سیاه و زردی آورد آنها استخوانهای پوسیده و عمارتهای ریزنده قوم عادست و در احادیث معتبره وارد شده در تفسیر قول حق تعالی اِنَّا اَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ رِيحًا صَرْصَرًا فِي يَوْمِ نَحْسٍ مُسْتَمِرٍّ که ترجمه‌اش اینست که بدرستی که ما فرستادیم بر قوم هود بادی صرصر یعنی تند یا سرد در روز نحس که نحوستش مستمر است یا مستمر بود برایشان و در احادیث وارد شده است که مراد از این روز نحس مستمر چهارشنبه آخر ماه است و از امام محمد باقر منقولست که خدا را خانه بادی هست که قفل بران زده اند که اگر آن قفل را بگشایند بهوا برد و نابود گرداند آنچه در میان آسمان و زمین است فرستاده نشد آن بر قوم عاد مگر بقدر انگشتری و هود و صالح و شعیب و اسمعیل و محمد صلوات الله علیهم اجمعین بعربی سخن میگفتند و در حدیث دیگر از

از آنحضرت منقولست که قوم هود چندان بلند بودند مانند درخت خرمای بسیار بلند که یکی از ایشان دست بر کوهی می انداخت و قطعهٔ از آن را می کند و از و سبب روایت کرده اند که آن هشت روز که باد بر قوم هود وزید همان ایام که عرب برد العجوز می نامند آنها را که در غالب اوقات در همه بلاد در آن ایام بادهای تندی وزد و سرمای صعب ظاهر میشود و باین سبب آنها را نسبت بعجوز داده اند که در میان قوم عاد پیرزالی داخل زمینی شد و باد از پی او رفت و در روز هشتم او را هلاک کرد و حق تعالی در آیات بسیار قصهٔ عاد را بیان فرموده است چنانچه در یک جا فرموده است که فرستادیم بسوی عاد برادر ایشان هود را یعنی که از قبیلهٔ ایشان بود گفت ای قوم من عبادت کنید خدا را نیست شما را خدائی و آفرینندهٔ و معبودی بغیر او آیا نمی پرهیزید از عذاب او گفتند بزرگان و اشرافی که کافر بودند از قوم او بدرستی که ما ترا می بینیم در سفاهت و بدرستی که ما گمان می کنیم ترا از دروغ گویان گفت ای قوم من نیست با من سفاهتی و لیکن من رسول و فرستاده شده ام از جانب پروردگار عالمیان میرسانم بشما رسالتها و پیغامهای پروردگار خود را و من از برای شما خیرخواه امینم آیا تعجب میکنید از آنکه آمده است یاد آورنده از پروردگار شما با مردی از شما که بترساند شما را از عذاب خدا و یاد آورید چون گردانید شما را خلیفها بعد از قوم نوح و زیاده کرد شما را در خلق کشادگی یعنی شما را قوی و تنومند کرد پس یاد آورید نعمتهای خدا را شاید رستگاری یابید گفتند آیا آمده بسوی ما برای اینکه بپرستیم خدا را تنها و ترک کنیم آن چیزها را که می پرستیدند پدران ما پس بیاور بسوی ما آنچه وعده میکردی ما را از عذاب خدا اگر از راست گویانی هود گفت تحقیق که واقع و واجب شده است بر شما از پروردگار شما عذابی و غضبی آیا مجادله می نمائید با من در نامی چند که نام نهاده اید آنها را شما و پدران شما یعنی بتها که آنها را خدا و حافظ و روزی دهندهٔ خود نام کرده اید نفرستاده است خدا برای اینها هیچ حجتی پس انتظار کشید عذاب خدا را که من نیز با شما منتظرم پس نجات دادیم هود را و آنها را که با او ایمان آورده بودند برحمتی از جانب خود و قطع کردیم آخر آن را که تکذیب کردند بآیات ما یعنی مستاصل کردیم ایشان را و نبودند ایمان آورندگان و در جای دیگر فرموده است که فرستادیم بسوی عاد برادر ایشان هود را که گفت ای قوم من عبادت کنید خدا را نیست شما را الهی بغیر او نیستید شما مگر افترا کنندگان ای قوم من سوال نمیکنم از شما بر پیغمبری خود مزدی نیست مزد من مگر بر آنکه مرا از تو پدید آورده است آیا صاحب عقل نیستید شما و ای قوم من طلب آمرزش کنید از پروردگار خود پس توبه کنید بسوی او تا بفرستد آسمان را بر شما ریزنده و زیاده کند شما را قوتی بسوی قوت شما و رو مگردانید از آنچه من بشما میگویم جرم کنندگان گفتند بدروغ و از روی عناد ای هود نیاورده برای ما بینه و معجزه و ما نیستیم ترک کننده خدایان خود را از گفتار تو و نیستیم از برای تو ایمان آورندگان نمیگوئیم مگر آنکه خدایای ما ترا دیوانه کرده اند بسبب آنکه بد گفتی بایشان هود گفت بدرستی که من گواه میگیرم خدا را و گواه باشید شما که من بیزارم از آنچه شما شریک پروردگار من کرده اید پس همه شما در مقام کید و ضرر باشید و مرا مهلت ندهید یعنی نمی توانید بمن ضرر رسانید و این معجزهٔ من است بدرستی که من توکل کردم بر خدا پروردگار من و پروردگار شما نیست هیچ دابه مگر آنکه خدا گیرنده است ناصیهٔ او را یعنی مقهور اوست بدرستی که پروردگار من براه راست است در خلق و در دلالت و هدایت و اتمام حجت و انتقام و عذاب و اگر پشت کنید و قبول نکنید پس تحقیق که رسانیدم بشما آنچه فرستاده شده بودم بآن بسوی شما و پروردگار من شما را هلاک خواهد کرد و قومی دیگر بعوض شما در جای شما قرار خواهد داد و هیچ ضرر باو نمیرسانند از هلاک شما بدرستی که پروردگار من بر همه چیز حافظ و مطلع است و چون آمد امر ما به عذاب ایشان نجات دادیم هود را و آنها که ایمان آورده بودند برحمتی از ما و نجات دادیم ایشان را از عذاب غلیظ قیامت و در جای دیگر فرموده است که تکذیب کردند عاد رسولان را در وقتی که گفت بایشان برادر ایشان هود آیا نمی پرهیزید از عذاب خدا بدرستی که من از برای شما رسول امینم پس بترسید از خدا و اطاعت کنید مرا و من سوال نمیکنم از شما بر تبلیغ رسالت مزدی نیست مزد من

نگر پروردگار عالمیان آیا بنا می‌کنید بهر بلندی یا بر سر راهی آیتی در حالتی که عبث و بی فائده است و بازی می‌کنید بعضی گفته‌اند که بناها بر سر راهها
و بر بلندیها میساختند و در آنجا می‌نشستند که هر که بگذرد با او استهزا و سخریه کنند و بعضی گفته‌اند که برجها برای کبوتران بیفائده برای لهو و لعب
میساختند و میساختند قصرها و بناهای محکم رفیع که شاید همیشه در آنها بمانید و چون دست بسوی کسی دراز میکنید جبر و ظلم کنندگان پس از خدا بپرهیزید
و مرا اطاعت کنید و بترسید از کسی که امداد یعنی اعانت کرده است شما را بآنچه میدانید یاری فرستاده است برای شما آن نعمتها را که می‌دانید.
کمک و امداد کرده است بچهارپایان و پسران و باغستانها و چشمه‌ها من میترسم بر شما عذاب روزی بزرگ گفتند یکسانست بر ما آیا پند دهی بر ما یا
نباشی از پند دهندگان نیست آنچه تو میگوئی مگر دروغی که پیغمبران پیش از تو گفتند و نیستیم ما عذاب کرده شده پس بدروغ برداشتند او را پس
ما هلاک کردیم ایشان را و در جای دیگر فرموده است که ای محمد اگر اعراض کنند قوم تو از گفتار تو پس بگو میترسانم شما را از صاعقه و عذاب عاد و ثمود در
وقتی که پیغمبران آمدند بسوی ایشان از پیش رو و از خلف ایشان که عبادت مکنید مگر خدا را گفتند اگر میخواست پروردگار ما هر آینه میفرستاد
ملائکه را پس ما بآنچه شما بآن فرستاده شده اید کافریم اما عادیان تکبر کردند در زمین بناحق و گفتند کیست که قوتش از ما زیاده باشد آیا ندانستند
که خداوندی که ایشان را خلق کرده است قوتش از ایشان بیشتر است و انکار میکردند آیات ما را پس فرستادیم بر ایشان بادی تند سرد در روزی چند
نحس تا بچشانیم بایشان عذاب خواری در زندگانی دنیا و عذاب آخرت خوار کننده‌تر است و ایشان یاری کرده نمیشوند و در جای دیگر فرموده است
که یاد کن برادر عاد را وقتی که ترسانید قوم خود را در احقاف و حال آنکه گذشته بودند ترسانندگان از پیش روی او و از خلف او که
نپرستید مگر خدا را بدرستی که من میترسم بر شما عذاب روزی بزرگ گفتند آیا آمده که ما را بگردانی از خدایان ما پس بیاور آنچه ما را وعده میکنی
از عذاب اگر از راستگویانی گفت نیست علم آمدن عذاب مگر نزد خدا و من میرسانم بشما آنچه فرستاده شده‌ام بآن و لیکن من می‌بینم
شما را گروهی سفاهت کننده و نادان پس چون دیدند عذاب را که ابری است مستقبل وادیهای ایشان بود گفتند این ابریست باران بارنده بر ما
هود گفت بلکه آن چیزیست که تعجیل میکردید بآن بادیست که در آن عذاب دردناک هست که هلاک میکند هر چیز را که بر آن بگذرد بامر
پروردگارش پس صبح کردند در حالتی که دیده نمیشد مگر خانه‌های ایشان چنین جزا میدهیم گروه مجرمان را اهل تفسیر ذکر کرده اند که هود حظیره ساخت
و خود با هر که ایمان آورده بود داخل آن حظیره شدند و از آن باد بایشان نرسید مگر آن قدر که لذت می‌یافتند و قوم عاد را میکند و بالا میبرد آنقدر
که مانند ملخی مینمودند و فرو می‌آورد ایشان را سرنگون و بر کوهها میزد تا استخوانهای ایشان را ریزه میکرد و عمارتها و بناها محکم ساخته بودند برای دفع این
عذاب چون داخل میشدند از پی ایشان باد داخل میشد و ایشان را بیرون می‌آورد و بهوا میبرد **فصل دوم** در قصه شدید و شداد و ارم
ذات العماد است ابن بابویه و شیخ طبرسی و غیر ایشان روایت کرده اند که مردی که او را عبدالله بن قلابه میگفتند بیرون رفت بطلب شتری که از و
گریخته بود و در صحراهای عدن و بیابانهای آن میگشت ناگاه شهری دید که بر دور آن حصاری بود و بر دور آن حصار قصرهای بسیار و علمهای
بلند بود چون نزدیک آن شهر رسید گمان کرد که در آن شهر کسی هست که نشان شتر خود را از و بپرسد چون هیچ کس را ندید که داخل آن شهر شود یا از آن شهر
بیرون آید از ناقه فرود آمد و پای ناقه را عقال کرد و شمشیر خود را از غلاف کشید و از دروازه شهر داخل شد ناگاه دو در بزرگ دید که در دنیا از آن
عظیم‌تر و بلندتر کسی ندیده و چوب آن درها از خوشبوترین چوبها بود و مرصع کرده بودند بیاقوت زرد و سرخ که روشنی آنها آن مکان را پر کرده بود
چون آن حال را مشاهده کرد متعجب شد پس یکی از درها را گشود و داخل شد ناگاه شهری دید که نظر کنندگان مثل آن ندیده بودند هرگز و قصرها دید
بر روی عمودها از زبرجد و یاقوت بنا کرده و بالای هر قصری از آنها غرفه بود و بالای هر غرفه غرفه دیگر همه را بطلا و نقره و مروارید و یاقوت و زبرجد

17800

بنا کرده و بر آن قصرها درها آویخته مانند دروازهٔ شهر از چوبهای خوشبو و به یاقوت مرصع کرده و فرش کرده بودند آن قصرها را بمروارید و بندقهای
زعفران پس چون آن بناها را مشاهده کرد و کسی را در آنجا مشاهده نکرد بترسید پس نظر کرد بر اطراف قصرها خیابانها دید مشتمل بر درختان
میوه از آنها آویخته بود و نهرها در زیر آن درختان جاری بود پس گفت این آن بهشت است که خدا برای نیکانش وصف کرده است در دنیا
او پس مرا داخل بهشت گردانید پس از آن مروارید و بندقهای مشک و زعفران قدری که توانست برداشت و نتوانست از آن زبرجد و
یاقوتها چیزی بکند و بیرون آمد و بر ناقهٔ خود سوار شد و از راهی که آمده بود برگشت تا داخل یمن شد و از آن مرواریدها و بندقها ظاهر کرد و نیز
مابین مردم نقل کرد و بعضی از آن مرواریدها را فروخت و زرد و متغیر شده بودند از بسیاری زمانها که بر آنها گذشته بود پس چون آن خبر شایع شد معویه
رسید رسولی بسوی والی صنعا فرستاد که آن شخص را برای من بفرستد چون آن شخص نزد معاویه آمد او را بخلوتی طلبید و از آن قصه سوال کرد آن
شخص آنچه دیده بود همگی را برای معویه ذکر کرد معویه فرستاد و کعب الاحبار را طلبید و گفت آیا شنیده در کتب دیده که در دنیا شهری هست که بطلا
و نقره بنا کرده اند و عمودها و ستونهایش از زبرجد و یاقوت است و سنگریزها و قصرها و غرفهایش مروارید است و نهرهایش در خیابانها در زیر
درختان جاری است کعب گفت بلی این شهری است که شداد پسر عاد بنا کرده است و آنست اِرَمَ ذاتِ العماد که خدا در قرآن یاد فرموده است در وصف آن
است که لَمْ یُخْلَقْ مِثْلُهَا فِی الْبِلَادِ یعنی خلق نشده است مثل آن در شهرها معویه گفت حدیثش را برای ما بیان کن کعب گفت عاد اولی
یعنی عاد قوم هود اند و پسر داشت یکی را شدید نام کرد و دیگری را شداد پس عاد مرد و این هر دو پسر بعد از وی پادشاه شدند و تجبر عظیم بر
و اهل مشرق و مغرب همگی اطاعت ایشان کردند پس شدید مرد و شداد بی منازعت در پادشاهی تمام روی زمین مستقل شد و بسیار حریص بود
بخواندن کتابها هرگاه می شنید ذکر بهشت را و آنچه در آنست از بناها و یاقوت و زبرجد و مروارید راغب میشد در آنکه در دنیا مثل آنرا بسازد و اند
سفرا پس مقرر کرد برای ساختن آن بهشت صد مرد را و هر یک از ایشان را هزار کس از اعوان داد و گفت بروید و پیدا کنید بیابانی که نیکوترین
و گشاده ترین بیابانها باشد و بسازید از برای من در آن شهری از طلا و نقره و یاقوت و زبرجد و مروارید و در زیر آن شهر عمودها از زبرجد
قرار دهید و بر این شهر قصرها قرار دهید و بر قصرها غرفها بسازید و بالای غرفها غرفها بنا کنید و در زیر این قصرها درختانها اصناف میوه ها غرس
و نهرها جاری کنید در زیر درختان که من در کتب صفت بهشت را خوانده ام و میخواهم که مثل آنها در دنیا بسازم گفتند ما این قدر جواهر
ز رسانیم که چنان شهری بنا کنیم شداد گفت مگر نمیدانید که جمیع ملک دنیا در دست من است گفتند بلی گفت بروید بسوی هر معدن
از طلا و نقره و جمعی را بهر معدنی موکل کنید تا آنچه جمع کنند بآن احتیاج دارید و هرچه در دست مردم از طلا و نقره می یابید بگیرید پس
نوشتند بپادشاهان مغرب و مشرق و ده سال جواهر جمع کردند و در سیصد سال این شهر را برای او جمیع تمام کردند و عمر شداد نهصد سال بود پس چون
او آمدند و او را خبر دادند که ما فارغ شدیم از بهشت گفت بروید و حصاری بر دور آن بسازید و در دور حصار هزار قصر بسازید و نزد هر
هزار علم برپا کنید که در هر قصری از این قصرها وزیری از وزرای من ساکن باشند پس برگشتند و اینها همه را بعمل آوردند و نزد او آمدند
تمام شد پس امر کرد مردم را که بار بندند بسوی ارم ذات العماد پس ده سال تهیه و کارسازی رفتن کردند پس شداد با لشکر و اتباعش روانه شد
بسوی ارم چون بمکانی رسیدند که یک شب و یک روز راه مانده بود که بارم برسند حق تعالی فرستاد بر او و بر هر که با او بود صدای از آ
شد نه او داخل ارم شد و نه احدی از آنها که با او بودند و در زمان تو مردی از مسلمانان داخل آن بهشت خواهد شد سرخ و سرب
و بر ابرو و بر گردنش خالی باشد و در این صحراها بیرون رود بطلب اشتری و بآن سبب داخل آن بهشت شود و آن شخص نزد معویه بود

نذکر دگفت والله که این مردست و داخل این بهشت خواهند شد اهل دین حق در آخر الزمان و ابن بابویه فرموده است که دیدیم در کتاب معمرین که نقل
کرده‌اند از هشام بن سعد که گفت سنگی یافتم در اسکندریه که بر آن نوشته بود که منم شداد بن عاد که ساختم ارم ذات العماد را که مثل آن خلق نشده است در
بلاد و کشیدم لشکرها و بزور بازوی خود وادی را پر کردیم و بنا کردم قصرهای ارم را در وقتی که پیری و مرگ نبود و سنگ در نرمی مانند گل بود و گنجی در دریا
گذاشتم بر دوازده منزل که آن را احدی بیرون نیاورد تا امت محمد صلی الله علیه و آله آن را بیرون آورد

باب ششم در بیان قصه‌های

حضرت صالح علی نبینا و آله و علیه الصلوات والسلام و ناقهٔ آنحضرت و قوم اوست بدانکه حق تعالی این قصه را نیز در بسیار جای از قرآن برای
تنبیه غافلان و تذکیر جاهلان این امت بیان فرموده است ما ترجمهٔ ظاهر لفظ بعضی از آیات را اول ایراد می‌نمائیم تا اخبار معتبره بر طبق آنها بیان شود
ازانجمله خدا در سورهٔ اعراف فرموده است که فرستادیم بسوی ثمود برادر ایشان صالح را گفت ای قوم من عبادت کنید خدا را نیست شما را خدای بجز او
بتحقیق که آمده است بسوی شما بینه و معجزهٔ از جانب پروردگار شما اینست شتر و ناقهٔ خدا از برای شما آیت و معجزه است پس آن را بگذارید که بخورد در
زمین خدا و مس مکنید او را به بدی پس بگیرد شما را عذابی دردناک و یاد آورید آن وقتی را که گردانید شما را خلیفه‌ها بعد از عاد و جا داد شما را در زمین
که از زمینهای نرم قصرها بسازید و در کوهها خانه‌ها بنا میکنید پس بیاد آورید نعمتهای خدا را و سعی مکنید در زمین بفساد گفتند اشراف ایشان که تکبر
ورزیده بودند از قبول کردن حق از قوم ایشان با آنجماعت که ایشان را ضعیف گردانیده بودند در زمین که ایمان بصالح آورده بودند در میان ایشان
که آیا میدانید که صالح فرستاده شده است از جانب پروردگارش گفتند مؤمنان بدرستی که ما بآنچه صالح بآن فرستاده شده است مؤمنیم گفتند آنها
که تکبر کردند که ما بآنچه شما ایمان بآن آورده‌اید کافریم پس پی کردند ناقه را و طغیان کردند از امر پروردگارش و گفتند ای صالح بیاور بسوی ما
آنچه ما را وعده میکنی اگر هستی از پیغمبران پس گرفت ایشان را رجفه یعنی زلزله و لرزیدن زمین و بعضی گویند یعنی صدای مهیب و بعضی گویند یعنی صاعقه
و بعضی گویند که صدائی بود که زمین از شدت آن بلرزه درآمد پس گردیدند در خانه‌های خود مردگان مانند خاکستر سرد شده پس پشت کرد صالح از ایشان
و گفت ای قوم من رسانیدم بشما رسالت پروردگار خود را و نصیحت کردم شما را و لیکن دوست نمیدارید شما نصیحت کنندگان را و در سورهٔ هود
فرموده است که فرستادیم بسوی ثمود برادر ایشان صالح را گفت ای قوم من عبادت کنید خدا را نیست الهی بجز او او انشا کرده و آفریده است شما را
از زمین و شما را عمرهای بسیار داده است در زمین یا زمین را در ایام زندگی شما بشما ارزانی داشته است پس طلب آمرزش از خدا بکنید
پس توبه و بازگشت کنید بسوی خدا بدرستی که پروردگار من نزدیکست بتوبه کاران و اجابت کنندهٔ دعای دعا کنندگانست گفتند ای صالح
بتحقیق که بودی تو در میان ما محل امید پیش ازین آیا نهی میکنی ما را از اینکه بپرستیم آنچه را که می‌پرستیدند پدران ما بدرستی که ما در شکیم
از آنچه ما را بسوی آن میخوانی و ترا متهم میدانیم صالح گفت ای قوم من خبر دهید مرا که اگر بوده باشم بر بینه و حجتی از پروردگار خود و عطا کند
بمن رحمتی بزرگ از جانب خود یعنی پیغمبری پس کی یاری میکند مرا از عذاب خدا اگر او را نافرمانی کنم پس زیاد نمی‌کنید شما مرا اگر اطاعت
شما کنم بغیر از زیان کاری و ای قوم من این ناقهٔ خداست و حال آنکه معجزه است از برای شما پس بگذارید آن را که بخورد در زمین خدا و
بدی بآن مرسانید که بگیرد شما را عذابی نزدیک پس پی کردند ناقه را پس گفت صالح متمتع شوید در خانهٔ خود سه روز که بیش ازین مهلت
نیست شما را این وعده است که دروغی در آن نیست پس چون آمد امر بعذاب ایشان نجات دادیم صالح را و آنها را که ایمان آورده بودند
با او برحمتی از جانب خود و نجات دادیم صالح را و آنها را که ایمان آورده بودند با او برحمتی از جانب خود و نجات دادیم ایشان را از خواری آن روز

بدرستی که پروردگار تو قوی و بر همه چیز قادر و غالبست و گرفت آنها را که ظلم کردند صدای عظیم پس گردیدند در خانه‌های خود مردگان گویا که هرگز در آن خانه‌ها نبوده‌اند بدرستی که ثمود کافر شدند به پروردگار خود دوری از رحمت خدا باد برای ثمود و در سورهٔ حجر فرموده است که بتحقیق که تکذیب کردند اصحاب حجر پیغمبران مرسل را و حجر اسم شهری یا وادی است که قوم صالح در آنجا ساکن بودند و دادیم به پیغمبران آیات و معجزات خود را پس بودند آن قوم از آن معجزات اعراض کنندگان و بودند که می‌تراشیدند از کوهها خانه‌ها در حالتی که ایمن بودند از بلاها پس گرفت ایشان را صدای مهیب در صبحگاه پس هیچ فایده نداد ایشان را آنچه کسب کرده بودند و در سورهٔ شعرا فرموده است که تکذیب کردند ثمود مرسلان را در وقتی که گفت با ایشان صالح آیا نمی‌پرهیزید از عذاب خدا بدرستی که من از برای شما رسول امینم پس بترسید از خدا و اطاعت نمائید مرا و سؤال نمیکنم از شما بر تبلیغ رسالت هیچ مزدی نیست مزد من مگر بر پروردگار عالمیان آیا گمان میکنید که شما را همیشه خواهند گذاشت در آن نعمتها که دارید ایمن از نزول مرگ یا عذاب در باغستانها و چشمه‌ها و زراعتها و نخلستانها که میوه‌های شان نرم و لطیف است و میتراشید از کوهها خانه‌ها با نهایت حذاقت پس بپرهیزید از عذاب خدا و مرا اطاعت کنید و اطاعت مکنید امر اسراف کنندگان را که افساد مینمایند در زمین و باصلاح نمی‌آورند امری را گفتند نیستی تو مگر از جادو کردگان که دیوانه شده باشی نیستی تو مگر بشری مثل ما پس بیاور آیتی اگر هستی از راستگویان صالح گفت این ناقه ایست که او را آب خوردی هست و از برای شما آب خوردن روزی معلوم هست زیرا که چنین مقرر شده بود که یک روز ناقه آب تمام وادی ایشان را بخورد و آنقدر شیر بدهد که جمیع اهل شهر را کافی باشد و یک روز حیوانات اهل شهر آب بخورند و ناقه نزدیک آب نیاید و صالح گفت آزاری باین ناقه مرسانید که خواهد گرفت شما را عذاب روزی بزرگ پس پی کردند ناقه را پس صبح کردند نادمان پس گرفت ایشان را عذاب **مؤلف گوید** که اکثر آیات در ضمن نقل اخبار مجملاً مفسر خواهد شد قطب راوندی گفته است که صالح پسر ثمود پسر عاثر پسر ارم پسر سام پسر نوح است و مشهور آنست که صالح پسر عبید پسر آصف پسر ماشخ پسر عبید پسر حادر پسر ثمود پسر عاثر پسر ارم پسر سام بود و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که پرسیدند از آنحضرت از تفسیر این آیات کریمه که ترجمهٔ لفظ شان آنست که نسبت بدروغ دادند ثمود پیغمبران ترساننده را پس گفتند آیا بشری از ما یکی را هم متابعت کنیم پس ما در این هنگام در گمراهی و دیوانگی خواهیم بود آیا کتاب خدا و پیغمبری بر او فرود آمده در میان ما بلکه او بسیار دروغگو و طغیان کننده است حضرت فرمود که این سخنان در هنگامی بود که تکذیب کردند صالح را و حق تعالی هلاک نکرد قومی را تا فرستاد بسوی ایشان پیش از هلاک کردن پیغمبران که حجت خدا را با ایشان تمام کنند پس خدا صالح را بسوی ایشان فرستاد و ایشان را بسوی خدا خواند پس اطاعت و اجابت نکردند و بطغیان کردند باد طغیان بزرگ و گفتند ایمان نمی‌آوریم بتو تا بیرون آوری بسوی ما از این سنگ شتر ماده که ده ماهه آبستن باشد و آن سنگ را ایشان تعظیم میکردند و می‌پرستیدند و نزد آن سنگ در هر سال قربانیها می‌کشتند و نزد آن جمعیت میکردند پس بحضرت صالح گفتند که اگر پیغمبری و رسولی چنانچه میگوئی پس بخوان خدای خود را که از برای ما از این سنگ سخت ناقهٔ ده ماهه آبستن بیرون آورد پس خدا بیرون آورد ناقه را از آن سنگ بنحوی که ایشان طلبیده بودند و حق تعالی وحی نمود که ای صالح بگو با ایشان که خدا مقرر کرده است برای ناقه که یک روز آب مخصوص او باشد و یک روز مخصوص شما باشد پس چون روز آب خوردن ناقه میشد همه آب در آن روز میخورد پس آنرا میدوشیدند و نمی‌ماند کودک و بزرگی مگر آنکه از شیر آن ناقه در آن روز میخورد پس چون روز دیگر صبح میشد اهل شهر و حیوانات ایشان بر سر آب میرفتند و در آن روز از آن آب میخوردند و ناقه در آن روز آب نمی‌خورد پس چون روز دیگر صبح میشد اهل شهر و حیوانات ایشان بر سر آب میرفتند و در آن روز آب میخوردند پس باینحال ماندند آنچه خدا خواست پس ایشان بر خدا طاغی شدند و بعضی رفتند و گفتند پی کنید این ناقه را و

براحت افتیم از آن ما راضی نیستیم که یک روز آب از ما باشد و یک روز از آن باشد پس گفتند کیست آنکه مرتکب کشتن آن شود و ما از برای او مزدی
قرار دهیم آنچه خواهد پس آمد بسوی ایشان مردی سرخ روی سرخ موی کبود چشمی که فرزند زنا بود و پدر او نبود و او را قدار میگفتند بضم قاف شقی از اشقیا
که شوم بود بر ایشان پس از برای او جعلی و مزدی قرار دادند پس چون ناقه متوجه شد بسوی آن آب که نوبت او بود گذاشت تا آب را خورد و متوجه برگشتن
شد بر راهش نشست و ضربتی زد آن را بشمشیر و اثری در آن نکرد پس ضربتی دیگر زد و آن را کشت و چون ناقه به پهلو افتاد بزمین فرزندش گریخت
و بکوه بالا رفت و سه مرتبه بسوی آسمان فریاد کرد پس قوم صالح آمدند و احدی از ایشان نماند مگر آنکه شریک شد با او در ضربت زدن و گوشتش
را در میان خود قسمت کردند و هیچ کوچک و بزرگی نماند مگر آنکه از آن گوشت خورد پس چون صالح آن حال را مشاهده کرد بسوی ایشان آمد و گفت
ای قوم چه باعث شد شما را که این کار کردید و نافرمانی پروردگار خود کردید پس حق تعالی وحی نمود بسوی صالح که قوم تو طغیان و یاغی کردند و کشتند
ناقه را که خدا بسوی ایشان فرستاده بود که حجت او باشد در ایشان و ضرری نبود از آن ناقه بر ایشان منفعتی بود و از برای ایشان بزرگترین نعمتها بود
پس بگو با ایشان که من عذاب خود را با ایشان میفرستم تا سه روز پس اگر توبه کردند و برنگشتند در روز سوم عذاب خود را بر ایشان میفرستم پس حضرت
صالح نزد ایشان آمد و گفت ای قوم من رسول پروردگار شمایم بسوی شما و او میگوید بشما که اگر توبه کردید و برگشتید و استغفار کردید گناه شما را
می آمرزم و توبه شما را قبول میکنم چون با ایشان این سخنان رسانید کفر و طغیان و یاغی ایشان زیاده از سابق شد و گفتند ای صالح بیاور بسوی ما آنچه
ما را وعده میکردی اگر از راستگویانی صالح گفت ای قوم من بدرستی که فردا صبح خواهید کرد و روهای شما زرد خواهد بود و در روز دوم روهای
شما سرخ خواهد بود و در روز سوم روهای شما سیاه خواهد بود و چون روز اول شد صبح کردند و روهای ایشان زرد بود پس بعضی از ایشان
بسوی بعضی رفتند و گفتند آمد بسوی شما آنچه صالح گفت پس غالیان ایشان گفتند نمی شنویم سخن صالح را و قبول نمیکنیم قول او را هر چند
عظیم است پس چون روز دوم شد روهای ایشان سرخ شد پس بعضی از ایشان بسوی بعضی رفتند و گفتند ای قوم آمد بسوی شما آنچه صالح
گفته بود شما پس غالیان ایشان گفتند اگر همه هلاک شویم ما نمی شنویم و ترک عبادت خدایان که پدران ما ایشان را میپرستیدند نمیکنیم و توبه
نکردند و برنگشتند پس چون روز سوم شد روهای ایشان سیاه شد پس بعضی از ایشان بسوی بعضی رفتند و گفتند ای قوم آنچه صالح
با شما گفت همه واقع شد غالیان گفتند آمد نزد ما آنچه صالح ما را خبر داد پس چون نصف شب شد جبرئیل نزد ایشان آمد و نعره بر ایشان زد
که پرده گوشهای ایشان را درید و دلهای ایشان را شکافت و جگرهای ایشان را پاره پاره کرد و ایشان در آن سه روز حنوط و کفن کرده بودند
و میدانستند که عذاب بر ایشان نازل خواهد شد پس همگی در یک چشم زدن مردند کوچک و بزرگ ایشان و هیچ صاحب صدائی در میان ایشان
نماند مگر آنکه خدا ایشان را هلاک کرد پس صبح کردند در خانهها و خوابگاههای خود مردگان پس حق تعالی بر ایشان با آن صدا آتشی از آسمان فرستاد
که همگی را سوزاند این بود قصه ایشان و در حدیث حسن بلکه صحیح از حضرت امام محمد باقر منقول است که رسول خدا از جبرئیل سوال کرد که چگونه بود
هلاک شدن قوم صالح جبرئیل گفت یا محمد صالح مبعوث شد در وقتی که شانزده سال عمر او بود در میان ایشان ماند تا عمر او بصد و بیست سال رسید
و ایشان اجابت او نکردند بسوی هیچ خیر و ایشان هفتاد بت داشتند که می پرستیدند بغیر از خدا پس چون این حال را از ایشان مشاهده کرد گفت
ای قوم بدرستی که من مبعوث شدم بسوی شما شانزده ساله و اکنون بصد و بیست سال رسیدم و بر شما عرض میکنم دو چیز را اگر خواهید سوال کنید از
من تا سوال کنم از خدای خود تا اجابت نماید شما را در آنچه سوال کرده اید و اگر خواهید من سوال میکنم از خداهای شما اگر اجابت نمایند مرا بآنچه سوال
میکنم من از میان شما بیرون روم که من ملال آمده ام از شما و شما دلتنگ شده اید از من گفتند بانصاف آمده ای صالح پس وعده کردند روزیکه

بصحرا رفتند پس آن قوم گمراه آن روز بتهای خود را بردند بسوی صحرائیکه در بیرون شهر ایشان بود و طعام و شراب خود را کشیدند و خوردند
و آشامیدند و چون فارغ شدند حضرت صالح را طلبیدند و گفتند ای صالح سوال کن پس صالح نزد بت بزرگ ایشان آمد و پرسید که این چه نام
دارد و ایشان نامش را گفتند پس بآن نام آن را ندا کرد جواب نگفت پس صالح گفت که چرا جواب نمی گوید گفتند دیگری را بخوان آنهم جواب نگفت
همچنین تا همه آن بتها را بنامهای ایشان خواند و هیچ یک جواب نگفتند پس صالح بایشان گفت که ای قوم دیدید که من همه خدایان شما را
ندا کردم و هیچ یک جواب من نگفتند پس از من سوال کنید که من از خدای خود سوال کنم تا در ساعت شما را اجابت کند پس رو کردند به بتها
و گفتند چرا جواب صالح نگفتید باز جوابی از ایشان ظاهر نشد پس گفتند ای صالح دور شو و ما را با خدایان بگذار اندک زمانی پس چون
صالح دور شد فرشها و ظرفها را انداختند و در پیش آن بتها بر خاک غلطیدند و گفتند اگر امروز جواب صالح نمی گوئید ما رسوا می شویم پس
صالح را طلبیدند و گفتند الحال سوال کن تا جواب بگویند پس صالح یک یک را ندا کرد و هیچ جواب نگفتند پس صالح گفت ای قوم روز
رفت و اینها جواب من نمی گویند پس سوال کنید تا از خدای خود سوال کنم تا در همین ساعت شما را اجابت کند پس از میان خود هفتاد کس انتخاب
کردند از سرکرده ها و بزرگان خود پس ایشان گفتند ای صالح ما از تو سوال می کنیم صالح گفت ای قوم همه راضی اند بشما همه گفتند بلی اگر این
جماعت ترا اجابت کنند پس آن هفتاد کس گفتند ای صالح ما از تو سوال می کنیم اگر اجابت کرد ترا پروردگار تو ما ترا متابعت میکنیم و بیعت
تو می کنیم و جمیع اهل شهر ما متابعت تو می کنند پس صالح بایشان گفت آنچه خواهید از من سوال کنید ایشان اشاره کردند بکوهی که در
نزدیکی ایشان بود و گفتند ای صالح بیا برویم نزدیک این کوه که در آنجا سوال کنیم چون نزدیک کوه رسیدند گفتند ای صالح سوال کن از پروردگار
که در همین ساعت بیرون آورد پروردگار تو از این کوه شتر ماده سرخ موی بسیار سرخ بزرگی که ده ماهه آبستن باشد و از پهلوی تا پهلوی دیگرش
یک میل باشد یعنی ثلث فرسخ صالح گفت که از من سوال کردید چیزی را که بر من عظیم است و بر پروردگار من بسیار سهل و آسان است پس صالح از خدا سوال
کرد و در ساعت کوه شکافته شد و آوازی عظیم ظاهر شد که نزدیک بود که عقلها از شدت آن پرواز کند و اضطراب کرد کوه بنحویکه اضطراب میکند زن در هنگام
زائیدن پس ناگاه سر ناقه از آن شکاف ظاهر شد و هنوز گردنش تمام بیرون نیامده بود که شروع بنشخوار کرد پس جمیع بدنش بیرون آمد تا بر روی زمین
درست ایستاد و چون این حال غریب را مشاهده کردند گفتند ای صالح چه بسیار زود اجابت کرد ترا پروردگار تو پس سوال کن از پروردگار خود که فرزندش را
هم بیرون آورد پس از خدا سوال کرد پس در ساعت فرزندش از ناقه جدا شد و بر گرد ناقه میگردید پس صالح گفت که ای قوم دیگر چیزی ماند گفتند نه برویم
نزد قوم خود و ایشان را خبر دهیم بآنچه دیدیم تا ایمان آورند پس برگشتند و از این هفتاد کس هنوز بقوم نرسیده شصت و چهار کس مرتد شدند و گفتند
جادو کرد و شش کس ثابت ماندند و گفتند آنچه دیدیم حق بود و میان ایشان سخن بسیار شد و برگشتند تکذیب کننده صالح مگر از آن شش نفر یک نفر شک کرد
و آخر در میان آنها بود که ناقه را پی کردند راوی گفت که من در شام دیدم آن کوه را که شکاف آن یک میل است و جای پهلوی ناقه هست از دو طرف که
در کوه اثر کرده است و بسند موثق از حضرت صادق منقول است که حضرت صالح غایب شد از قوم خود مدتی و در روزی که غایب شد نه جوان بود نه پیر بود و
بسیار خوش جسم بود و ریش انبوه داشت و میانه بالا بود پس چون بسوی قوم خود برگشت او را نشناختند و قوم پیش از برگشتن او سه طایفه شدند
یک طایفه انکار کردند و گفتند صالح زنده نیست و او هرگز برنمی گردد و طایفه دیگر شک داشتند و طایفه دیگر یقین داشتند که برخواهد گشت پس چون
برگشت اول آمد بسوی آن طایفه که شک داشتند و گفت من صالحم پس او را تکذیب کردند و دشنام دادند و زجر کردند و گفتند صالح بر غیر صورت و شکل
تو بود پس آمد بسوی آنها که منکر بودند پس نشنیدند سخن او را و از او نفرت کردند نفرت عظیم پس آمد بسوی طائفه سوم که اهل یقین بودند و گفت منم صالح گفتند

ما را خبر ده خبری که شک نکنیم که تو صالحی ما میدانیم که خدا خالق ست و هر کس را بهر صورت که خواهد میگرداند و خبر بما رسیده و خوانده ایم علامات صالح را در وقتی
که بیاید گفت منم که ناقه از برای شما آورده ام گفتند راست گفتی ما این را در کتب خوانده ایم پس بگو که علامات ناقه چه بود فرمود که یک روز آب از
ناقه بود و یک روز از شما گفتند ایمان آوردیم بخدا و بآنچه تو آوردی از جانب او پس در این وقت گفتند جماعتی متکبران یعنی شک کنندگان و
انکار کنندگان ما بآنچه شما بآن ایمان آوردید کافریم راوی پرسید که ای فرزند رسول خدا در آن روز عالمی بود فرمود که خدا عادل تر است از آنکه زمین
را بگذارد بی عالمی پس چون صالح ظاهر شد عالمان که بودند نزد او جمع شدند و مثل علی و قائم صلوات الله علیهما در این امت مثل صالح است که در آخر
زمان ظاهر خواهد شد و در ظاهر شدن ایشان مردم سه فرقه اند بعض از ظاهر شدن بعضی انکار خواهند کرد و بسند معتبر از موسی بن جعفر منقولست
که فرمود که اصحاب رس دو طائفه بودند یک طائفه آنها اند که حق تعالی در قرآن ایشان را یاد کرده است و یک طائفه دیگر که اهل شهر بادیه نشین بودند و
صاحبان گوسفند بودند پس صالح پیغمبر بسوی ایشان شخصی را برسالت فرستاد پس او را کشتند و رسول دیگر فرستاد و باز او را کشتند پس رسول
دیگر بسوی ایشان فرستاد و او را تقویت داد بولی که با او همراه کرد پس رسول کشته شد و سعی کرد ولی تا حجت را بر ایشان تمام کرد و ایشان گفتند که
خدای ما در دریاست و خود در کنار دریا ساکن بودند و ایشان در هر سال عیدی داشتند که در آن روز ماهی بزرگی از دریا بیرون می آمد و ایشان
آن ماهی را سجده میکردند پس ولی صالح بایشان گفت من نمیخواهم که شما مرا پروردگار خود بدانید ولیکن اگر آن ماهی که شما آنرا می پرستید اطاعت من بکند آیا
شما اجابت من خواهید کرد بسوی آنچه من شما را بآن میخوانم گفتند بلی و عهدها و پیمانها با او کردند در این باب پس بیرون آمد ماهی که بر چهار ماهی سوار بود
چون نظر ایشان بر آن ماهی افتاد همگی بسجده افتادند پس ولی صالح پیغمبر برابر آن ماهی آمد و گفت بیا بسوی من خواهی نخواهی بنام خداوند کریم پس آن
ماهیها فرود آمد ولی گفت که باز بر پشت آن ماهی ها باش و بیا تا این قوم را در امر من شکی نماند پس آن ماهی بر پشت آن چهار ماهی سوار شد و همه از
دریا بیرون آمدند تا نزدیک ولی صالح رسیدند پس باز تکذیب کردند او را پس حق تعالی بادی بسوی ایشان فرستاد که ایشان را با حیوانات ایشان بدریا
انداخت پس وحی رسید بسوی ولی صالح بموضع آن چاهی که آنرا رس میگفتند و در آن طلا و نقره بسیار پنهان کرده بودند پس بنزد آن چاه رفت و آنها
را گرفت و بر اصحاب خود بالسویه صغیر و کبیر قسمت کرد و دور نیست که همان چاه باشد که بالفعل در راه مکه معظمه واقع است و بر رس مشهور است و عامه
و خاصه باسانید بسیار نقل کرده اند از صهیب که رسول خدا بحضرت امیر المؤمنین گفت که یا علی شقی ترین پیشینیان کیست گفت پی کننده ناقه
صالح گفت راست گفتی کیست شقی ترین و بدبخت ترین پسینیان گفت نمیدانم یا رسول الله فرمود که آنکس که ضربت بر فرق سر تو بزند و از عمار
بن یاسر روایت کرده اند که گفت در غزوه عشیره من و علی بن ابی طالب بر روی خاک خوابیده بودیم ناگاه دیدیم که رسول خدا بپای مبارک خود
ما را بیدار کرد و گفت می خواهید شما را خبر دهم بدو کس که شقی ترین مردم اند گفتیم بلی یا رسول الله فرمود که احمر ثمود که پی کرد ناقه را و آنکه ترا ضربت زند
بر سرت که ریش ترا از خون آن تر کند و بسندهای بسیار منقولست که رسول خدا روزی بیرون آمد و دست علی بن ابی طالب در دستش بود و
میفرمود ای گروه انصار ای گروه فرزندان هاشم ای گروه فرزندان عبد المطلب منم محمد منم رسول خدا بدرستی که من خلق شده ام از طینتی که محل رحمت
الهی ست با چهار کس از اهل بیتم منم و علی و حمزه و جعفر پس شخصی گفت یا رسول الله اینها با تو سواران خواهند بود در روز قیامت فرمود که مادرت
بعزایت بنشیند سوار نمیشوند در آن روز مگر چهار کس من و علی و فاطمه و صالح پیغمبر خدا اما من پس بر براق سوار میشوم و فاطمه دختر بر ناقه عضبای من
و صالح بر ناقه خدا که پی کردند و علی بر ناقه از ناقه های بهشت که مهارش از یاقوت باشد و آنحضرت دو حله سبز پوشیده باشد پس بایستند میان
بهشت و دوزخ در حالتی که مردم چندان شدت کشیده باشند که عرقهای ایشان بدهانهای ایشان رسیده باشد پس بادی از جانب عرش

الهی بوزد که عرقهای ایشان را خشک کند پس گویند فرشتگان و پیغمبران و صدیقان که نیست این مگر ملک مقرب یا پیغمبر مرسل پس ندا کند منادی که این ملک مقرب و پیغمبر مرسل نیست ولیکن علی بن ابی طالب است برادر رسول خدا در دنیا و آخرت و در روایات معتبره وارد شده است که پرسیدند از حضرت امام حسن که کدام اند آن هفت حیوان که از رحم بیرون نیامده اند فرمود که آدم و حوا و گوسفند ابراهیم و ناقه صالح و مار بهشت و کلاغی که فرستاد خدا که تعلیم قابیل نماید که هابیل را دفن کند و ابلیس لعنه الله و در بعضی از روایات وارد شده است که چون ناقه را پی کردند بیان نه نفر که ناقه را پی کرده بودند گفتند بیائید که صالح را نیز بکشیم که اگر راست گفته باشد عذاب را ما پیشتر او کشته باشیم و اگر دروغ گفته باشد ما او را بناقه ملحق کرده باشیم پس شب بر سر خانه او آمدند یا غاری که در آنجا عبادت خدا میکرد و حق تعالی ملائکه فرستاده بود که حراست آنحضرت میکردند آن ملائکه ایشان را بسنگ هلاک کردند و از کعب الاحبار روایت کرده اند که سبب پی کردن ناقه آن بود که زنی بود که او را ملکا میگفتند پادشاه ثمود شده بود و چون مردم رو بصالح کردند و ریاست بآنحضرت منتقل شد ملکا بآنحضرت حسد برد پس گفت بزنی از آن قوم که او را قطام میگفتند و او معشوقه قدار بن سالف بود و زنی دیگر که او را اقبال میگفتند و او معشوقه مصدع بود و قدار و مصدع هر شب با یکدیگر می نشستند و شراب میخوردند پس ملکا آن ملعونه گفت که اگر امشب قدار و مصدع بنزد شما بیایند با ایشان دست مدهید و بگوئید بلکه ما دلگیر و غمگینیم برای ناقه صالح ما اطاعت شما نمیکنیم تا شما ناقه را پی کنید پس چون قدار و مصدع بنزد ایشان آمدند ایشان این سخن گفتند آنها قبول کردند که ناقه را پی کنند پس هفت نفر دیگر بهم رسانیدند و با خود متفق کردند و ناقه را پی کردند چنانچه حق تعالی فرموده است که در شهر نه نفر بودند که افساد میکردند در زمین و اصلاح نمیکردند مؤلف گوید که بنابراین روایت این قصه بسیار شبیه میشود بقصه قطام با ابن ملجم و قتل امیرالمؤمنین و لهذا آنحضرت را ناقة الله میگویند که آیت بزرگ خدا بود در این امت و چنانچه از آن ناقه منفعت شیر میبردند از آنحضرت منافع علم و معارف الهی میبردند چنانچه بعد از پی کردن ناقه آنها بعذاب ظاهر معذب شدند بعد از شهادت آنحضرت ائمه حق مغلوب شدند و خلفای جور بر ایشان غالب شدند و اکثر خلق در ضلالت ماندند تا قائم آل محمد ظاهر گردد و لهذا همه جا تشبیه شده است ابن ملجم به پی کننده ناقه و چنانچه ازین بود باتفاق و در باب سابق روایتی گذشت که حضرت صالح علیه السلام نزد امیرالمؤمنین منقولست و در بعضی از روایات معتبره وارد شده است که عذاب بر قوم صالح در چهارشنبه نازل شد و در بعضی وارد شده است که ناقه را در چهارشنبه پی کردند و منافاتی میان این دو روایت نیست

باب هفتم در بیان قصهای

حضرت ابراهیم خلیل الرحمن صلی الله علیه و آله و اولاد امجاد آنحضرت علیهم السلام است و در آن چند فصل است **فصل اول** در بیان فضایل و مکارم اخلاق و نامهای خلیل و نقش نگین آنحضرت است بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر منقولست که حضرت ابراهیم متیقظ و آگاه شد بعبرت گرفتن بمعرفت خدا و احاطه کرد دلائل او بعلم ایمان بخدا او پانزده ساله بود و از حضرت رسول منقولست که اول کسی را که در قیامت بخوانند من خواهم بود پس از جانب راست عرش خواهم ایستاد و حله سبزی از حلههای بهشت در من خواهند پوشانید پس پدر ما ابراهیم و برادرم علی را خواهند طلبید از جانب راست عرش و در سایه عرش باز خواهند داشت و حله سبزی از حلههای بهشت بر آن خواهند پوشانید پس منادی از پیش عرش ندا خواهد کرد که نیکو پدریست پدر تو ابراهیم و نیکو برادریست برادر تو علی و بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر صلوات الله علیه منقولست که حق تعالی از هر چیز چهار چیز را اختیار کرده است از پیغمبران از برای شمشیر و جهاد اختیار کرده است ابراهیم و داود و موسی و مرا از خانه آباد را اختیار کرده است چنانچه فرموده است در قرآن که خدا برگزید آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران را بر جهانهای عالمیان و از حضرت امیرالمؤمنین منقولست که ابراهیم از پیغمبرانیست که ختنه کرده متولد شدند

و ابراهیم اول کسی بود که امر کرد مردم را بختنه کردن و بسند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین منقولست که او اول کسی بود که مهمانی کرد و ابراهیم اول کسی بود
که موی سفید در ریشش بهم رسید پرسید این چیست وحی باو رسید که این وقار است در دنیا و نور است در آخرت بدانکه حق تعالی در چند موضع از
قرآن مجید فرموده است که اتخذ الله … خدا ابراهیم را خلیل خود خلیل یار و دوستی را گویند که هیچ گونه خلل در شرائط دوستی نکند و در سبب آنکه حق تعالی
او را خلیل خود گردانید احادیث بسیار وارد شده است از آنجمله بسند معتبر از حضرت امام رضا منقولست که خدا برای آن ابراهیم را خلیل خود گردانید
که هیچ کس از او چیزی سؤال نکرد که او را رد کند و هرگز از غیر خدا چیزی سؤال نکرد و بسند صحیح از حضرت صادق منقولست که آنحضرت را خدا برای
این خلیل گردانید که سجده بر زمین بسیار میکرد و بسند معتبر از حضرت امام علی نقی منقولست که برای این او را خلیل خود گردانید که بسیار صلوات
بر محمد و آل محمد میفرستاد و از رسول خدا منقولست که ابراهیم را خدا خلیل خود نگردانید مگر برای طعام خورانیدن بمردم و نماز کردن در شب در هنگامی
که مردم در خواب بودند مؤلف گوید که میان این احادیث منافاتی نیست و آنحضرت را حق تعالی خلیل خود گردانید برای آنکه مکارم اخلاق بشریه
همگی آراسته بود و در هر حدیثی بعضی از آنها که مدخلیت عظیم در خلت داشته برای ترغیب خلق مثل آن بیان فرموده اند و بسند معتبر از حضرت امام محمد
باقر منقولست که چون خدا ابراهیم را خلیل خود گردانید بشارت خلت را ملک موت آورد در صورت جوانی سفید که دو جامه سفید پوشیده بود و از
سرش آب و روغن میریخت پس چون ابراهیم خواست که داخل شود دید که او از خانه بیرون می آید و ابراهیم مردی بود بسیار با غیرت و چون پی کاری میرفت
در را می بست و کلید را خود برمیداشت پس روزی پی کاری بیرون رفت و در را بست چون برگشت و در را گشود ناگاه مردی دید که ایستاده است
در نهایت حسن و جمال پس ابراهیم را غیرت در جنبید و گفت ای بنده خدا که ترا داخل خانه من کرده است گفت پروردگار خانه مرا داخل کرده
ابراهیم گفت پروردگار بخانه احق است از من پس کیستی تو گفت من ملک موتم پس حضرت ابراهیم ترسید و گفت آمده که قبض روح من بکنی گفت نه
ولیکن خدا بنده را خلیل خود گردانیده است آمده ام که این بشارت را باو برسانم ابراهیم گفت کیست آن بنده شاید خدمت او کنم تا بمیرم گفت تو آن
بنده پس آمد نزد ساره و گفت خدا مرا خلیل خود گردانیده است و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که چون رسولان ملائکه از جانب خدا بسوی
ابراهیم آمدند برای هلاک کردن قوم لوط از برای ایشان گوساله بریان آورد و گفت بخورید گفتند نخوریم تا ما را خبر دهی که قیمتش چیست ابراهیم گفت
چون خواهید بخورید بگوئید بسم الله و چون فارغ شوید بگوئید الحمد لله پس جبرئیل رو کرد برفیقانش و ایشان چهار نفر بودند و جبرئیل سرکرده ایشان بود
و گفت سزاوار است که خدا او را خلیل خود گرداند پس حضرت صادق فرمود که چون ابراهیم را در آتش انداختند جبرئیل در هوا او را ملاقات کرد در وقتی
که بزیر می آمد و گفت ای ابراهیم آیا ترا حاجتی هست گفت اما بسوی تو پس نه و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که ابراهیم اول کسی بود که از برای
او ریگ آرد شد در وقتی که رفت نزد دوستی که در مصر داشت که از او طعامی قرض کند پس او را در منزل خود نیافت و نخواست که باربردار
خود را خالی برگرداند پس همیان خود را پر از ریگ کرد پس چون داخل خانه شد چهارپا را با ساره گذاشت و از خجلت بخانه نرفت و خوابید
چون ساره همیان را گشود آردی در آن دید که از آن بهتر نتواند بود آن آرد را نان پخت و نزد ابراهیم طعام نیکوئی آورد ابراهیم گفت که از
کجا آوردی این را گفت از آن آردیکه از نزد خلیل مصری آورده بودی ابراهیم گفت آنکه آرد بمن داده است خلیل من است اما مصری نیست
پس باین سبب او را خلیل خود خواند پس خدا را حمد و شکر کرد و از آن طعام تناول نمود و بسندهای معتبر از حضرت صادق منقولست که چون
روز قیامت شود محمد را بخوانند و حله سرخی برنگ گل بر او بپوشانند و او را از جانب راست عرش باز دارند پس بخوانند ابراهیم را و بر او حله
سفیدی بپوشانند و از جانب چپ عرش او را باز دارند پس بطلبند امیرالمؤمنین را و حله سرخی بر او بپوشانند و از جانب راست پیغمبر او را باز دارند

پس اسمعیل را بطلبند و جامهٔ سفیدی بر او بپوشانند و از جانب چپ ابراهیم باز دارند پس حضرت امام حسن را بطلبند و جامهٔ سرخی بپوشانند و در جانب
راست امیرالمؤمنین بدارند پس بطلبند حضرت امام حسین را و جامهٔ سرخی بپوشانند و در جانب راست امام حسن باز دارند و همچنین هر امامی را بطلبند
و جامهٔ سرخی بپوشانند و در جانب راست امام سابق باز دارند پس شیعیان ائمه را بطلبند و در پیش روی ایشان باز دارند پس بطلبند فاطمه
علیها السلام را با زنان از فرزندان و شیعیانش پس داخل بهشت شوند بی حساب پس منادی از میان عرش از جانب رب العزت و از افق اعلی
ندا کند که خوب پدریست پدر تو ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم و او ابراهیم است و خوب برادریست برادر تو و او علی بن ابیطالب است و نیکو فرزندزادهایند
فرزندزادهای تو یعنی ایشان حسن و حسین اند علیهما السلام و نیکو جنینی در شکم شهید شده است جنین تو که آن محسن است و نیکو امامان راهنمایند
ذریت تو امام زین العابدین تا آخر ائمه علیهم السلام و نیکو شیعه اند شیعیان تو بدرستی که محمد و وصی او و فرزندزادهای او و امامان از ذریت او
ایشان رستگارانند پس امر کنند ایشان را بسوی بهشت و اینست آنچه حق تعالی میفرماید که هر که دور کرده شود از آتش جهنم و داخل کرده شود در
بهشت پس تحقیق که او رستگار است و از حضرت امام حسن منقولست که حضرت ابراهیم سینه اش پهن و پیشانیش بلند بود و از حضرت رسول منقولست
که فرمود که هر که خواهد که ابراهیم را ببیند در من نظر کند و در حدیث صحیح از حضرت صادق منقولست که مردم پیش از زمان حضرت ابراهیم ریش
ایشان سفید نمیشد پس حضرت ابراهیم روزی موی سفیدی در ریش خود دید گفت پروردگارا این چیست وحی به او رسید که این باعث وقار است
گفت پروردگارا وقار مرا زیاده گردان و به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که روزی ابراهیم چون صبح کرد در ریش خود موی سفیدی دید گفت
الحمد لله رب العالمین که مرا باین سن رسانیدی و یک چشم زدن معصیت خدا نکردم و به سند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین منقولست که فرمود که
پیشتر چنان بود که هر چند آدمی پیر میشد ریشش سفید نمیشد پس گاه بود که شخصی بمجمعی می آمد که شخصی با پدرانش در آن مجلس حاضر بودند و فرزندانش
نیز در آن مجمع می بودند و پدر را از فرزند امتیاز نمیکرد و می پرسید که کدام یک پدر شما است پس چون زمان ابراهیم شد گفت خداوندا از برای من علامتی
قرار ده که بآن شناخته شوم پس موی سر و ریشش سفید شد و به سند معتبر مرویست که محمد بن عرفه بحضرت صادق عرض کرد که عرب میگویند که ابراهیم
خلیل ختنه کرد به تیشه بر روی خمی فرمود گفت سبحان الله چنین نیست که اینها میگویند دروغ گفتند بلکه پیغمبران در روز هفتم ناف و غلاف ایشان
باهم می افتاد و در حدیث دیگر منقولست که حضرت ابراهیم بسیار ضیافت کننده بود پس روزی قومی بر او نازل شدند و چیزی نزد او نبود با خود گفت
که اگر چوب سقف خانه را بردارم و بفروشم نجار او بت خواهد تراشید پس مهمانان را در دار الضیافه نشانید و ازاری با خود برداشت و آمد بموضعی از صحرا
و دو رکعت نماز کرد چون از نماز فارغ شد ازار ندید و دانست که خدا اسباب او را مهیا گردانیده است چون برگشت در خانه دید که ساره چیزی می پزد پرسید
که از کجا آوردی اینها را که می پزی گفت اینها است که بآن مرد داده بودی و فرستاده بودی حق تعالی امر کرده بود جبرئیل را که بگیرد آن ریگ را که در آن
موضع بود که نماز کرد ابراهیم در ازار او بگذارد و سنگها که در آنجا ریخته بود در ازار او بگذارد پس جبرئیل چنین کرد و حق تعالی ریگها را گاورس قشر کرد
و سنگهای گرد را شلغم کرد و سنگهای دراز را گزر کرد و به سند معتبر از حضرت صادق منقولست که هرگاه احدی از شما بسفر رود و از سفر برگردد از برای اهلش
چیزی بیاورد هر چه میسر شود اگر سنگی باشد بدرستی که حضرت ابراهیم هرگاه تنگی در معیشت او بهم میرسید نزد قوم خود میرفت پس در بعضی از اوقات او را تنگی رو
میداد و نزد قوم خود میرفت و ایشان را نیز در تنگی می یافت پس برگشت چنانچه رفته بود چون نزدیک بخانه رسید از الاغ فرود آمد و خرجین پر از ریگ کرد از
شرمندگی ساره و چون داخل خانه شد خرجین را فرود آورد و افتتاح نماز کرد پس ساره آمد و خرجین را گشود دید که پر است از آرد پس خمیر کرد و نان پخت
و ابراهیم را ندا کرد که از نماز فارغ شو و بخور گفت از کجا آورده گفت از آن آرد که در خرجین بود پس ابراهیم علیه السلام سر بآسمان بلند کرد و گفت

شهادت میدهم که تویی خلیل رحمن حق تعالی در قرآن وصف فرموده است ابراهیم را که اوّاه بود و در احادیث بسیار وارد شده است که یعنی بسیار دعا
کننده بود خدا را و در حدیث معتبر دیگر منقولست که یک وقتی بود در دنیا که بغیر از یک کس خدا را نمی پرستید چنانچه حق تعالی میفرماید که ان ابراهیم
کان امّةً قانتا لله حنیفا ولم یک من المشرکین که ترجمه اش آنست که ابراهیم امتی بود قانت و خاضع از برای خدا و مائل از دینهای باطل بدین
حق و نبود از مشرکان حضرت فرمود که اگر دیگری با ابراهیم میبود خدا او را هم با ابراهیم یاد میکرد پس بر این حال ماند مدت بسیار تا خدا او را انس داد
باسمعیل و اسحق پس سه نفر شدند و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که حق تعالی ابراهیم را بنده خود گردانید پیش از آنکه او را پیغمبر گرداند و پیغمبر گردانید
پیش از آنکه او را رسول گرداند و رسول گردانید پیش از آنکه او را امام گرداند پس چون همه را برای او جمع کرد و گفت من گردانیدم ترا برای مردم امام
چون در چشم ابراهیم این مرتبه بسیار عظیم نمود گفت پروردگارا از ذریت من نیز امام قرار ده فرمود که نمیرسد عهد امامت و خلافت من
بظالمان فرمود که یعنی سفیه دینی هرگز امام متقی و پرهیزگار نمی تواند بود و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که اول کسی که نعلین در پا کرد ابراهیم بود
و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که مردم در زمان پیش بغیر میمردند چون زمان ابراهیم شد گفت پروردگارا برای مرگ علتی قرار بده که
میت بآن ثواب یابد و باعث تسلی صاحب مصیبت گردد پس اول حق تعالی ذات الجنب و برسام را فرستاد و بعد از آن بیماریهای دیگر را و بسند
معتبر از حضرت صادق منقولست که ابراهیم پدر مهمانان بود و بسیار مهمان را دوست میداشت پس هرگاه مهمانی نزد او نبود میرفت و طلب
ایشان میکرد روزی در خانه را بست و بطلب مهمان بیرون رفت چون بخانه برگشت شخصی را شبیه بمردی در خانه دید گفت ای بنده خدا
برخصت که داخل این خانه شدی او سه مرتبه گفت که برخصت پروردگارش پس ابراهیم دانست که او جبرئیل است و حمد کرد پروردگار
خود را پس جبرئیل گفت پروردگار تو مرا بسوی بنده از بندگانش فرستاده است که او را خلیل خود گردانیده است ابراهیم گفت که بگو آن
کیست تا من خدمت او کنم تا بمیرم گفت تو آن بندهٔ ابراهیم گفت چرا مرا خلیل خود کرده است جبرئیل گفت برای آنکه از هیچ کس چیزی هرگز
سوال نکردی و از تو هیچ کس چیزی سوال نکرد که بگوئی نه و بسندهای صحیح و غیر آن از حضرت امام محمد باقر منقولست که روزی حضرت ابراهیم
رفت بیرون و در شهرها می گشت که از مخلوقات خدا عبرت بگیرد پس گذشت به بیابانی ناگاه شخصی را دید که ایستاده است و نماز میکند و صدایش
باسمان بلند شده است و جامهایش از مو است پس ابراهیم نزد او ایستاد و از نماز او تعجب کرد پس نشست و انتظار کشید تا او از نماز فارغ شد چون بسیار
بطول انجامید او را بدست خود حرکت داد و گفت من بسوی تو حاجتی دارم سبک کن نماز را پس او سبک کرد نماز را و با ابراهیم نشست پس
ابراهیم از او پرسید که برای که نماز میکردی گفت برای خدای ابراهیم ابراهیم گفت خدای ابراهیم کیست گفت آنکه خلق کرده است ترا و مرا ابراهیم گفت
طریق تو مرا خوش آمده و من دوست میدارم که با تو برادری کنم از برای خدا پس بگو منزل تو کجاست که هرگاه خواهم ترا ملاقات نمایم و زیارت کنم ترا گفت
گفت تو بآنجا نمیتوانی آمد زیرا که در میان دریائی هست که از آنجا عبور نمیتوانی کرد ابراهیم گفت تو چگونه میروی گفت من بروی آب میروم ابراهیم گفت
شاید که آنکس که آب را برای تو مسخر کرده است از برای من نیز مسخر گرداند برخیز برویم و امشب با تو در یک وثاق باشیم پس چون نزد آب رسیدند آن مرد
بسم الله گفت و بروی آب روانه شد ابراهیم نیز بسم الله گفت و بروی آب روان شد پس آن مرد تعجب کرد و چون بمنزل آن مرد رسیدند ابراهیم پرسید
که تعیش تو از کجاست گفت میوه این درخت را جمع میکنم و در تمام سال بآن معاش میکنم ابراهیم گفت کدام روز عظیمتر است از همه روزها عابد گفت
روزیکه خدا جزا میدهد خلائق را بکردهای ایشان ابراهیم گفت بیا دست بدعا برداریم و دعا کنیم که خدا ما را از شر آن روز نگهدارد و در روایت دیگر آنست
که ابراهیم گفت یا تو دعا کن و من آمین گویم یا من دعا کنم و تو آمین بگو عابد گفت از برای چه دعا کنیم ابراهیم گفت از برای گناهکاران مومنان عابد گفت نه

ابراهیم گفت چرا دعا [illegible] سال است که دعا میکنم و هنوز مستجاب نشده است و دیگر شرم میکنم که از خدا حاجتی بطلبم تا آن مستجاب نشود ابراهیم گفت خدا
هرگاه بنده را دوست [illegible] دعای او را حبس میکند [illegible] اجابت نمیکند تا سؤال کند از او و طلب کند و چون بنده را دشمن میدارد دعایش را زود مستجاب
میکند یا در دلش [illegible] پس ابراهیم پرسید که چه مطلب است که در این مدت از خدا طلبیدی عابد گفت روزی در این جای نماز
خود نماز میکردم ناگاه طفلی در نهایت حسن و جمال [illegible] طالع بود [illegible] گاوی چند از پیش راندند گویا از روغن آنها
مالیده بودند و گوسفند [illegible] پرسیدم که این گاوها
و گوسفندها کیست [illegible] خلیل خدا ابراهیم [illegible] از خدا سؤال کردم که خلیل خود را بمن بنماید
پس ابراهیم گفت منم ابراهیم خلیل الرحمن [illegible] الحمد لله رب العالمین [illegible] دعای و مستجاب کرد پس آن شخص برخاست و
روی ابراهیم را بوسید و دست در گردن او درآورد [illegible] آمین بر دعای تو بگویم [illegible] مؤمنان و مؤمنات
از آن روز تا روز قیامت با آنکه گناه ایشان بسیار باشد [illegible] از ایشان راضی شود تو آمین بگو عابد بر دعای ابراهیم پس حضرت امام محمد باقر فرمود که دعای ابراهیم
کامل و شامل حال گناهکاران شیعیان ما هست تا روز قیامت و در بعضی روایات وارد شده که نام آن عابد ماریا بود و [illegible] ششصد و شصت
سال عمر او بود **فصل دوم** در بیان قصه‌های آنحضرت از هنگام ولادت تا شکستن بتها و آنچه گذشت میان آنحضرت و ظالمان آن زمان
خصوصاً نمرود و آزر بسند حسن بلکه صحیح از حضرت امام جعفر صادق منقول است که آزر پدر ابراهیم منجم نمرود پسر کنعان بود نمرود گفت که من در حساب نجوم
می بینم که درین زمان مردی بهم رسد و این دین را نسخ کند [illegible] نمرود پرسید که در کدام [illegible] خواهد رسید گفت [illegible] نمرود
در کوثاربا بود که [illegible] آزر گفت [illegible] پس نمرود [illegible] زنان از مردان جدا
افکنیم پس حکم کرد از مردان زنان را جدا کنند و حامله شد مادر ابراهیم و حملش ظاهر نشد و چون نزدیک شد [illegible] گفت ای آزر مرا علت مرض
یا حیض رو داده است و میخواهم از تو جدا شوم و در آن زمان قاعده چنین بود که در حال حیض یا مرض زنان از شوهران جدا میشدند پس بیرون
آمد و بغاری رفت و ابراهیم در آن غار متولد شد پس او را مهیا کرد و در قماط پیچید [illegible] خود برگشت و در غار را بسنگ برآورد پس حق تعالی از
قادر حکیم برای ابراهیم در انگشت مهینش شیری قرار داد که او می مکید و در هر چند گاه یک مرتبه مادر نزد او می آمد و نمرود بهر زن حامله قابله موکل ساخته
که هر پسری که متولد شود او را بکشند لهذا مادر ابراهیم از ترس کشتن ابراهیم را در آن غار پنهان کرده بود پس ابراهیم در روزی آنقدر نمو میکرد که دیگران
در ماهی آنقدر نمو کنند تا آنکه در غار سیزده ساله شد پس مادر بدیدن او رفت چون خواست که بیرون آید چنگ در او زد و گفت ای
مادر گفت ای فرزند اگر پادشاه بداند که تو در این زمان متولد شده تو را بکشد پس چون مادرش بیرون رفت ابراهیم خود از غار بیرون آمد و در
آفتاب فرو رفته بود پس نظرش بر زهره افتاد و گفت این پروردگار من است چون زهره فرو رفت گفت اگر پروردگار من می بود حرکت نمیکرد و زائل
نمیشد و گفت دوست نمیدارم آفلان را یعنی آنها که غایب میشوند و چون ماه از مشرق طالع شد گفت این خدای من است این بزرگتر و نیکوتر
از زهره پس چون حرکت کرد و زائل شد گفت اگر هدایت نکند مرا پروردگار من هر آینه از گروه گمراهان خواهم بود پس چون صبح شد [illegible]
و شعاعش عالم را روشن کرد گفت این بزرگتر و نیکوتر است پس چون حرکت کرد و زائل شد حق تعالی گشود برای ابراهیم آسمانها تا آنکه عرش و هر که بر
عرش است دید و خدا ملکوت آسمانها و زمین را با او نمود پس در آنوقت گفت ای قوم من بیزارم از آنچه شما شریک خدا کرده اید گردانیدم روی خود را بسوی
آن کسی که از نو پدید آورده آسمانها و زمین را در حالتی که میل کننده ام از دینهای باطل بدین حق و نیستم از مشرکان پس مادرش او را داخل خانه

آزر کرد و در میان فرزندان خود او را بار کرد چون آزر بخانه آمد و نظرش بر او افتاد با در ابراهیم گفت که این کیست که در پادشاهی نمرود زنده
مانده است و ملک فرزندان مردم را میکشد گفت این پسر تست در فلان وقت متولد شد که من از تو عزلت کرده بودم آزر گفت وای بر تو اگر
پادشاه این را بداند منزلت ما نزد او برطرف شود و آزر صاحب اختیار و وزیر نمرود بود و از برای او بت میتراشید و از برای مردم نیز میتراشید
و بفرزندانش میداد که میفروختند و بتخانه در دست او بود پس مادر ابراهیم با آزر گفت که بر تو باکی نیست اگر پادشاه مطلع نشود فرزند ما برای
ما میماند و اگر مطلع شود من جواب پادشاه میگویم و هرگاه که آزر نظر بسوی ابراهیم میکرد محبت عظیم در دلش بهم میرسید و بت باو میداد که بفروشد
چنانچه ببرادرانش میداد پس ابراهیم ریسمانی در گردن بت می بست و بر زمین میکشید و میگفت که کیست که بخرد چیزی را که نه ضرر باو
میتواند رسانید و نه نفعی و در آب و لجن بت را فرو میبرد و میگفت که بیا شام و حرف بزن پس چون برادرانش اینها را برای آزر نقل کردند
آزر ابراهیم را طلبید و منع کرد اما سودی نبخشید پس او را در خانه خود حبس کرد و نگذاشت که بیرون رود و بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر
منقولست که در روز اول ماه ذیحجه ابراهیم خلیل متولد شد و بسند صحیح از حضرت صادق منقولست که پدر ابراهیم منجم نمرود بن کنعان بود
و نمرود بی رای او کاری نمیکرد پس شبی از شبها نظر کرد در ستاره گان چون صبح شد نمرود گفت در این شب عجیب امری دیده ام نمرود گفت
چه دیدی گفت دیدم که فرزندی بهم رسد در زمین ما که هلاک ما در دست او باشد و در اندک زمانی دیگر مادر او باو حامله شود پس نمرود تعجب کرد
از این امر و گفت آیا زنان باو حامله شده اند گفت نه و او در علم نجوم یافته بود که او را بآتش بسوزانند و این را نیافته بود که خدا او را نجات
خواهد داد پس امر کرد نمرود که مردان را از زنان جدا کنند و مردان از شهر بیرون روند و زنان در شهر باشند و در همان شب پدر ابراهیم
مجامعت کرد با زوجه خود و نطفه ابراهیم بسته شد پس گمان برد که همین فرزند خواهد بود پس طلبید زنان قابله را که هر چه در شکم بود
میدانستند و نظر کردند بمادر ابراهیم پس حق تعالی آنچه در رحم بود برپشت چسبانید که آن زنان نیافتند و گفتند ما در شکم این زن چیزی
نمی بینیم پس چون ابراهیم متولد شد پدرش خواست که او را نزد نمرود ببرد زنش گفت که پسر خود را مبر نزد نمرود که او را بکشد بگذار من او را
بیکی از این غارها ببرم و بگذارم تا اجلش برسد و بمیرد و تو پسر خود را نکشته باشی گفت ببر پس مادر ابراهیم او را بغاری برد و شیر داد و بر در غار
سنگی گذاشت و برگشت پس حق تعالی روزی او را در انگشت ابهام خودش مقرر فرمود که انگشت خود را می مکید و شیر از آن میرسید و میخورد و در روزی
آنقدر نشو و نما میکرد که اطفال دیگر در هفته و در هفته آنقدر نمو میکرد که اطفال دیگر در ماهی و در هر ماه آنقدر نمو میکرد که اطفال دیگر در سالی پس
مدتها این گذشت پس روزی مادرش به پدرش گفت که مرا رخصت ده که بروم بسوی غار و ببینم که چه بر سر فرزند ما آمده است پدر او را
رخصت داد چون مادر داخل غار شد دید که ابراهیم زنده است و دیده هایش مانند دو چراغ روشنی میدهد پس او را گرفت و بسینه خود چسبانید
و او را شیر داد و برگشت پدرش احوال ابراهیم را پرسید گفت او را در خاک پنهان کردم و برگشتم پیوسته چنین بود که گاهی ببهانه کاری
از پدر ابراهیم غائب میشد و خود را بابراهیم میرسانید و او را شیر میداد پس چون بحرکت آمد روزی مادرش آمد و او را شیر داد و چون خواست که
برگردد جامه اش را گرفت مادر گفت چیست ترا گفت مرا با خود ببر گفت باش تا از پدرت رخصت بگیرم پس پیوسته حضرت ابراهیم در
غیبت شخص خود را مخفی میداشت و امر خود را کتمان میکرد تا آنکه ظاهر شد و علانیه دین خدا را اظهار کرد و خدا قدرت خود را در حق او ظاهر
گردانید و در روایت دیگر از حضرت رسول منقولست که ابراهیم پدر و مادرش از پادشاه طاغی گریختند و مادرش او را زائید در میان تلی چند
و در کنار نهری که آنها را خزران میگفتند از وقت غروب آفتاب تا آمدن شب پس چون ابراهیم بر روی زمین قرار گرفت برخاست و دست

برسر دوشش . لیدا اشهد ان لا اله الا الله بسیار گفت پس جامه را برداشت بر دوش گرفت مادرش را از مشاهدهٔ این احوال غریبه ترسی عظیم
رو داد پس پیشانی روی مادر خود براه افتاد و دیدهای خود را بسوی آسمان بلند کرده بود پس استدلال کرد بآن ستارها بر خالق آسمان و زمین چنانچه
حق تعالی در قرآن از و ذکر کرده است و علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون حضرت ابراهیم قوم خود را نهی کرد از بت پرستیدن و حجتها
و برهانها بر ایشان در این باب تمام کرد و ایشان ترک نکردند روز عیدی حاضر شد و نمرود و جمیع اهل مملکتش بعیدگاه رفتند و ابراهیم نخواست
که با ایشان بیرون رود پس او را موکل کردند به بتخانهٔ ایشان و بیرون رفتند چون همه بیرون رفتند ابراهیم طعامی برداشت و داخل بتخانه شد
و نزدیک هر یک از بتها میرفت و میگفت بخورید و حرف بزنید چون جواب نمیگفت تیشه را میگرفت و دست و پایش می شکست تا آنکه با همه آن بتها
چنین کرد پس تیشه را در گردن بزرگ ایشان که در صدر بتخانه بود آویخت پس چون پادشاه و جمیع امرا و لشکری و رعایا از عیدگاه برگشتند بتهای
خود را شکسته دیدند گفتند هر که این کارها با خدایان ما کرده است او از ستمگاران خود است کشته خواهد شد گفتند در اینجا جوانی هست که ایشان را
به بدی یاد میکند و او را ابراهیم میگویند و او فرزند آزر است پس او را نیز نمرود آوردند نمرود با آزر گفت که با من خیانت کردی و این فرزند
را از من پنهان کردی گفت ای پادشاه این عمل مادر اوست و میگوید که من حجتی درین باب دارم پس نمرود مادر ابراهیم را طلبید و گفت
چه باعث شد ترا که امر این طفل را پنهان کردی از من تا کرد بخدایان ما آنچه کرد گفت ای پادشاه این را از برای مصلحت رعیت تو کردم چون
دیدم که اولاد رعیت خود را میکشی و نسل ایشان بر طرف کردی گفتم اگر فرزند من آن فرزند باشد که در ستاره گان دیده شده
بپادشاه که او را بکشد و دست از کشتن فرزندان مردم بردارد و اگر آن نباشد فرزند از برای ما بماند و الحال دست برا و یافته آنچه خواهی
باو بکن و دست از کشتن فرزندان مردم بردار پس نمرود عذر او را پسندید و رایش را صواب دید پس با ابراهیم گفت که کرده است اینکار
نسبت بخدایان ما ابراهیم گفت که بزرگ ایشان کرده است پس سوال کنید پیش ایشان اگر حرف میزنند پس مشوره کرد نمرود با قوم
خود در باب ابراهیم گفتند بسوزانید ابراهیم را و یاری کنید خدایان خود را اگر یاری کننده اید پس حضرت صادق فرمود که نمرود و اصحابش
همه فرزندان زنا بوده اند که بزودی بکشتن پیغمبر راضی شدند و فرعون و اصحابش حلال زاده بودند که گفتند او را و برادرش را
و ساحران را جمع کن و حکم بکشتن ایشان نکردند زیرا که راضی نمیشود بکشتن پیغمبر یا امام مگر فرزند زنا پس حبس کرد ابراهیم را و هیزم از برای
او جمع کرد و چون آن روز در آمد که ابراهیم را میخواستند در آتش اندازند نمرود و لشکرش همه بیرون آمدند و از برای نمرود منظری
ساخته بودند که از آنجا نظر کند بابراهیم که چگونه آتش او را میسوزد چون ابراهیم را آوردند کسی نزدیک آتش نمیتوانست رفت که او را در آتش
اندازد زیرا که مرغ از یک فرسخ راه نمیتوانست که پرواز کند از بسیاری آن آتش پس شیطان آمد و منجنیق را تعلیم ایشان کرد پس ابراهیم علیه السلام را
در منجنیق گذاشتند و آزر آمد و طپانچه بر روی مبارکش زد و گفت برگرد از آنچه بر آن هستی و او قبول نکرد و در آن حال خروش از آسمان و زمین برآمد
هیچ چیز نماند مگر آنکه طلب یاری ابراهیم کرد و زمین گفت پروردگارا بر پشت من احدی نیست که ترا عبادت بکند بغیر او میگذاری او را که بسوزانند
گفتند پروردگارا خلیل تو ابراهیم را می سوزانند پس حق تعالی فرمود که اگر مرا بخواند اجابت او میکنم و جبرئیل گفت پروردگارا خلیل تو ابراهیم بر روی
زمین احدی نیست که ترا بپرستد بغیر او بر او مسلط کرده دشمن او را که او را بسوزاند حق تعالی فرمود که ساکت شو که این سخن را بنده مثل
تو که ترسد که امری از تحت قدرت او بدر رود او بندهٔ من است هر وقت که خواهم او را میگیرم و اگر مرا دعا کند اجابت دعای او میکنم پس ابر
خود را بسورهٔ اخلاص خواند یا الله یا واحد یا احد یا صمد یا من لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفواً احد نجنی من النار بر.

پس جبرئیل ابراهیم را ملاقات کرد در میان هوا که از منجنیق جدا شده بود و گفت ای ابراهیم آیا ترا بسوی من حاجتی هست ابراهیم گفت اما بسوی تو حاجتی ندارم و لیکن بسوی پروردگار عالمیان دارم پس انگشتری باو داد که بر آن انگشتر نقش کرده بودند لا اله الا الله محمد رسول الله الجأت ظهری الی الله و اسندت امری الی الله و فوضت امری الی الله پس خدا وحی فرمود بآتش که کونی بردا یعنی باش سرد پس در میان آتش دندانهای مبارک حضرت ابراهیم از سرما برهم میخورد تا خدا فرمود و سلاما علی ابراهیم و سلامت باش برای ابراهیم و جبرئیل آمد و با ابراهیم نشست در میان آتش و مشغول صحبت شدند و اطراف ایشان همه گل و لاله شد چون نمرود لعین نظر کرد و آن حال غریب را مشاهده کرد گفت کسیکه خدائی بگیرد مثل خدای ابراهیم بگیرد و در آن وقت یکی از عظمای اصحاب نمرود گفت من قسم داده بودم بر آتش که او را نسوزاند ناگاه عمودی از آتش بیرون آمد بسوی آن بدبخت و آنرا سوخت و نمرود ابراهیم را دید که در باغ سبزی نشسته است و با مرد پیری سخن میگوید پس باز گفت که ای آزر چه بسیار گرامیست فرزند تو بر پروردگار خود چلپاسه میدمید بآتش ابراهیم و [illegible] و بر آتش میریخت که خاموش کند و چون حق تعالی وحی نمود که سرد باش تا سه روز هیچ آتش در دنیا گرمی نداشت و ایضا علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون نمرود ابراهیم را در آتش انداخت و آتش برد و سلام گردید نمرود گفت ای ابراهیم پروردگار تو کیست ابراهیم گفت پروردگار من آن کسی ست که زنده میگرداند و میمیراند نمرود گفت من نیز زنده میگردانم و میمیرانم ابراهیم گفت چگونه زنده میکنی و میمیرانی نمرود [illegible] نمرود تا دو کس از آنها که کشتن بر ایشان واجب شده بود نزد او حاضر ساختند یکی را گردن زد و دیگری را رها کرد ابراهیم گفت اگر راست میگوئی آنرا که کشتی زنده کن پس ابراهیم گفت پروردگار من آفتاب را از مشرق بیرون می آورد و تو از مغرب بیرون آور پس مبهوت و عاجز شد آن کافر و بسندهای معتبر از حضرت امام رضا منقولست که چون ابراهیم را در کف منجنیق گذاشتند و جبرئیل در غضب شد حق تعالی وحی کرد که چه چیز ترا بغضب آورد ای جبرئیل گفت پروردگارا ابراهیم خلیل تست و بر روی زمین کسی نیست بجز او که ترا بیگانگی بپرستد براو مسلط کرده دشمن خود را و دشمن او را پس حق تعالی باو وحی کرد که ساکت شو تعجیل نمیکند مگر بنده مثل تو که ترسد که امری از او فوت شود اما من پس او بنده من ست هر وقت که خواهم او را میگیرم پس جبرئیل شاد شد و رو با براهیم کرد و گفت ترا حاجتی هست ابراهیم گفت بسوی تو نه پس خدا انگشتری برای او فرستاد که در آن شش کلمه نقش شده بود لا اله الا الله محمد رسول الله لا حول و لا قوة الا بالله فوضت امری الی الله اسندت ظهری الی الله حسبی الله پس خدا وحی کرد باو که این انگشتر را در دست کن که من آتش را بر تو سرد و با سلامت میگردانم و بسند معتبر منقولست که از حضرت صادق پرسیدند که چرا موسی بن عمران چون ریسمانها و عصاهای ساحران فرعون را دید ترسید و ابراهیم را که در منجنیق گذاشتند و بسوی آتش انداختند نترسید فرمود که ابراهیم استناد و اعتماد داشت بر نور محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و امامان از فرزندان حسین علیهم السلام که در پشت او بودند لهذا نترسید و موسی چون آن انوار در صلب او نبودند باین سبب ترسید و در حدیث معتبر از حضرت صادق منقولست که چهار کس پادشاه جمیع روی زمین شدند دو مومن و دو کافر اما دو مومن پس سلیمان بن داود و ذو القرنین بودند و دو کافر نمرود و بخت نصر و از حضرت صادق منقولست که اول منجنیقی که در دنیا ساخته شد منجنیقی بود که برای ابراهیم در کوفه ساختند بر سر نهری که آنرا کوثا میگفتند در قریه که آنرا قنطانا میگفتند شیطان آنرا ساخت و چون ابراهیم را [illegible] در منجنیق نشاندند که بآتش اندازند جبرئیل آمد و گفت السلام علیک یا ابراهیم و رحمة الله و برکاته آیا ترا حاجتی [illegible] ندارم پس در آن وقت خدا بآتش ندا کرد که سرد شو و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که چون آتش برای ابراهیم [illegible] زمین همه بسوی خدا

شکایت کردند و رخصت طلبیدند که آب بر آن آتش بریزند خدا هیچ یک را رخصت نداد بغیر از وزغ پس دو ثلث آن سوخت و یک ثلث باقی ماند
حدیث دیگر در حکمت پشه فرمود که خدا آنرا روزی بعضی از مرغان قرار داده است و ذلیل گردانید پشه جباری را که نمرود و تجبر کرد بر خدا و انکار پروردگار
او کرد پس مسلط کرد بر او ضعیف ترین خلقش را تا بنماید باو قدرت و عظمت خود را پس داخل بینی او پشه تا به دماغش رسید و او را کشت و از حضرت
امیر المؤمنین بسند معتبر منقولست که در روز چهار شنبه ابراهیم را در آتش انداختند و در روز چهار شنبه مسلط کرد بر نمرود پشه را مؤلف گوید
که از این احادیث ظاهر میشود که قصه نمرود و پشه واقع است اما تفصیلش در اخبار معتبره بنظر نرسیده و اکثر مورخان و بعضی از مفسران ذکر کرده اند
که بعد از نجات ابراهیم از آتش نمرود دعوت بدین حق کرد آن شقی گفت که من با خدای تو جنگ میکنم پس روزی را برای این امر تعیین کرد
و نمرود با لشکر بیکران بیرون آمد و صف کشیدند ابراهیم تنها در برابر ایشان ایستاد تا آنکه حق تعالی پشه را بجنگ فرستاد که هوا را تیره کردند و بر
و روی لشکریان تاختند تا آنکه همگی روی بهزیمت گذاشتند نمرود خجل و منفعل برگشت و باز ایمان نیاورد تا آنکه حق تعالی پشه ضعیفی را امر فرمود
که بدماغ آن ملعون بالا رفت و مشغول شد بخوردن مغز سر او تا آنکه بجدی او را بیتاب کرد که جمعی را موکل کرده بود که گرزهای گران بر سر او میزدند
که شاید آن حالت تسکین یابد و چهل سال بر این حال ماند و ایمان نیاورد تا بجهنم واصل شد و بسندهای معتبر از حضرت موسی بن جعفر منقولست
که در جهنم وادی هست که آنرا سقر مینامند که نفس نکشیده است از روزیکه خدا او را خلق کرده است اگر خدا او را رخصت دهد که بقدر سوزنی نفس
بکشد هر آینه هر چه بر روی زمین هست بسوزد و اهل جهنم پناه میبرند از گرمی آن وادی و بوی بد آن و قذارت آن و عذابهای آن که خدا در آن
مهیا کرده است از برای اهل آن وادی و در آن وادی کوهی هست که پناه میبرند اهل آن وادی از حرارت و گند و قذارت آن کوه و آنچه خدا
در آن کوه مهیا کرده است برای اهلش و در آن کوه دره است که پناه میبرند جمیع اهل آن کوه از گرمی آن دره و قذارت و بوی بد آنچه خدا در آن
مهیا کرده است از عذابها بر اهل آن دره و در آن دره چاهی هست که پناه میبرند جمیع اهل آن دره از گرمی و گند آن چاه و عذابها که خدا مهیا کرده است
در آن برای اهلش و در آن چاه ماری هست که پناه میبرند جمیع اهل آن چاه از خباثت آن مار و گند و قذارت آن و آنچه خدا مهیا کرده است در
نیشهای آن مار از زهر برای اهلش و در شکم آن مار هفت صندوق هست که در آن پنج کس از امتهای گذشته و دو کس از این امت هستند اما آن
پنج نفر پس قابیل است که هابیل را کشت و نمرود که با ابراهیم محاجه کرد در امر پروردگارش و گفت من زنده میکنم و میمیرانم و فرعون که گفت منم پروردگار
بزرگ شما و یهودا که یهود را گمراه کرد و بولس که نصارا را گمراه کرد و بسند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام منقولست که چون ابراهیم را در
دعا کرد خدا را بحق ما پس خدا آتش را براو سرد و سلامت گردانید و بسندهای معتبر از امام محمد باقر و امام جعفر الصادق علیهما السلام منقولست که دعای ابراهیم در
روزی که او را بآتش انداختند این بود یا احد یا صمد یا من لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد توکلت علی الله پس حق تعالی بآتش وحی کرد
که سرد و سلامت باش بر ابراهیم پس سه روز کسی بر روی زمین از آتش منتفع نشد و آب گرم نشد و عمارت بلندی برای نمرود ساخته بودند بعد از سه روز
با آزر بر آن عمارت بر آمد و بر آتش مشرف شد ابراهیم را دید که در میان باغ سبزی نشسته با مرد پیری سخن میگوید پس نمرود با آزر گفت که چه
گرامی هست پسر تو بر پروردگارش پس نمرود با ابراهیم گفت که از ملک من بدر رو و با من در یک دیار مباش و بسند موثق از حضرت صادق
منقولست که چون یوسف بنزد نمرود آمد گفت چه حال داری ای ابراهیم گفت من ابراهیم نیستم من یوسف پسر یعقوب پسر اسحق پسر ابراهیم ام و او
شخص بود که با ابراهیم محاجه کرد در امر پروردگارش چهار صد سال جوان بود و بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین منقولست که چون ابراهیم
انداختند جبرئیل پیراهنی از بهشت از برای او آورد و او را پوشانید پس آن آتش از او گریخت و بدورش نرسید

یوسف آنرا بیرون آورد و در مصر یعقوب بوی آنرا از راه دور شنید و گفت من بوی یوسف را می شنوم مؤلف گوید که منافاتی میان این احادیث نیست و ممکن است که اینها همه واقع شده باشد و آن دعاها را خوانده باشد و رسول خدا و ائمه طاهرین را شفیع گردانیده باشد و حق تعالی انگشتر و پیراهن برای او فرستاده باشد و ندای بردا و سلاما بر آتش نیز کرده باشد و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که روزیکه ابراهیم بتهارا شکست روز نوروز بود و در تفسیر امام حسن عسکری مذکورست که حضرت رسول فرمود که بمحمد و آل طیبین او خدا نوح را نجات داد از شدت و غم عظیم و ببرکت ایشان سرد گردانید خدا آتش را بر ابراهیم و برد او سلامت گردانید و متمکن ساخت او را در میان آتش بر کرسی و فرشهای نرم نیکو که آن پادشاه طاغی مثل آنها را ندیده بود و برای احدی از پادشاهان زمین مثل آن میسر نشده بود و رویانید در آن درختان سبز خرم خوش آینده و از گلها و شکوفها و سبزه با آنچه در چهار فصل سال میسر نشود و در حدیث معتبر از حضرت امیرالمؤمنین منقولست که چون نمرود خواست که نظر کند در ملکوت آسمان پس چهار کرکس گرفت و تربیت کرد آنها را و تابوتی از چوب ساخت و شخصی را در آن تابوت داخل کرد و پاهای کرکس را بپایهای تابوت بستند و در میان تابوت عمودی نصب کردند و بر سر آن عمود گوشت آویختند پس آن کرکسهای گرسنه برای گوشت پرواز کردند و تابوت را با آن مرد بجانب آسمان بالا بردند و آنقدر او را بلند کردند و چون بزمین نظر کرد کوهها را بمثابه مورچه میدید و چون نظر بآسمان کرد آسمان بحال خود بود باز بعد از زمانی بسوی زمین نظر کرد بغیر از آب چیزی ندید و چون بآسمان نظر کرد بر همان حال بود که پیشتر میدید باز مدتی بالا بردند او را تا آنکه چون نظر بزمین کرد هیچ چیز ندید و چون بآسمان نظر کرد بر حال اول دید پس در تاریکی افتاد که نه بالای خود را میدید و نه زیر خود را پس ترسید و گوشت را بزیر تابوت آویخت پس آن کرکسها سرازیر شدند و بزمین آمدند مؤلف گوید که مشهور میان مورخان آنست که خود نیز در آن قفس با یکی از مخصوصان نشسته بود که کرکسها ایشانرا بالا بردند و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که محل ولادت حضرت ابراهیم علیه السلام کوثاربا بود که از محال کوفه بوده است و پدرش از اهل آنجا بود و مادر ابراهیم و مادر لوط یعنی ساره و ورقه هر دو خواهر بودند و دختران لاحج بودند و لاحج پیغمبر انذار کننده بود اما رسول نبود و ابراهیم در اوان طفولیت بر آن فطرت بود که حق تعالی همه کس را بر آن خلق کرده است تا آنکه خدا او را هدایت نمود بدین خود و برگزید او را و تزویج کرد ابراهیم و بعقد خود در آورد ساره دختر خاله خود را و ساره گله بسیار و زمینهای گشاده و حال نیکو داشت و جمیع اموال خود را بحضرت ابراهیم بخشید و حضرت ابراهیم سعی کرد و آن اموال را باصلاح آورد و گله و زراعتش بسیار شد بحدیکه در زمین کوثاربا کسی حالش از او بهتر نبود و چون ابراهیم بتهای نمرود را شکست نمرود امر کرد که او را در بند کشیدند و امر کرد که حظیره ساختند و پر کردند حظیره را از هیزم و آتش در آن هیزمها زدند و ابراهیم را در آتش انداختند تا او را بسوزانند و خود دور شدند تا شعله آتش فرو نشست پس مشرف بر حظیره شدند که حال ابراهیم را مشاهده نمایند ناگاه دیدند که ابراهیم از بند رها شده و بسلامت در میان آتش نشسته است چون این خبر را بنمرود دادند امر کرد که ابراهیم را از بلاد او بیرون کنند و نگذارند که گلها و مالهای خود را با خود ببرد پس حجت گرفت ابراهیم بر ایشان و گفت اگر گله و مال مرا میگیرید پس بدهید آن عمری که من در تحصیل آنها صرف کرده ام پس مخاصمه را بنزد قاضی بردند و قاضی حکم کرد که ابراهیم هر چه در بلاد ایشان تحصیل کرده است با ایشان بگذارد و بر اصحاب نمرود حکم کرد که عمری که ابراهیم در بلاد ایشان صرف کرده است باو پس دهند چون این قضیه را بنمرود نقل کردند حکم کرد که ابراهیم را از بلاد او بیرون کنند و اموالش را باو بدهند و گفت اگر او در بلاد شما بماند دین شما را فاسد میکند و خدایان شما را ضایع میسازد پس بیرون کردند ابراهیم و لوط را از بلاد خود بجانب شام پس ابراهیم با لوط و ساره بیرون رفتند و ابراهیم گفت إِنِّي ذَاهِبٌ إِلَىٰ رَبِّي سَيَهْدِينِ یعنی من میروم بسوی پروردگار خود یعنی بیت المقدس بزودی مرا هدایت خواهد کرد پس ابراهیم گله و اموال خود را برداشت و تابوتی ساخت و ساره را در آنجا گذاشت و رفت تا آنکه از ملک نمرود بدر رفت و داخل ملک شخصی از قبطیان شد

که اراده دارد میگفتند پس به یکی از دختران او گذشت عشار آمد که عشور اموال ابراهیم را بگیرد چون نوبت بتابوت رسید عشار گفت که این تابوت را بگشا که آنچه
درو هست ما عشور آن را بگیریم ابراهیم گفت آنچه در این تابوت است هرچه خواهی حساب کن از طلا و نقره و عشرش را از من بگیر و تابوت را مگشا عشار
گفت تا نگشائیم نمیشود پس عشار بجبر تابوت را گشود چون ساره را با حسن و جمالی که داشت مشاهده کرد از ابراهیم پرسید که این زن چه نسبت دارد بتو
گفت حرمت من و دختر خالهٔ من است گفت چرا او را درین تابوت پنهان کرده ابراهیم گفت برای غیرت براو که کسی او را نبیند عشار گفت نمیگذارم که
از اینجا حرکت کنی تا آنکه حال این زن و حال ترا بپادشاه بیان کنم پس رسولی بسوی پادشاه فرستاد و حقیقت حال را عرض کرد پادشاه فرستاد جمعی
را که تابوت را با ابراهیم بیاورند ابراهیم بایشان گفت من از تابوت جدا نمیشوم مگر آنکه جانم از بدنم جدا شود چون اینخبر را بپادشاه رسانیدند فرمود که ابراهیم را با تابوت
بنزد او بیاورید پس چون ابراهیم را با تابوت با جمیع اموال او بنزد پادشاه بردند پادشاه با براهیم گفت که تابوت را بگشا ابراهیم گفت ای پادشاه دختر
خالهٔ من و حرمت من درین تابوت است و جمیع اموال خود را میدهم که این تابوت را نگشائی پس پادشاه بجبر تابوت را گشود و چون حسن و جمال ساره را
مشاهده کرد ضبط خود را نتوانست کرد دست بجانب ساره دراز کرد ابراهیم رو از او گردانید و گفت خداوندا حبس کن دست او را از حرمت دختر خاله
من پس دست پادشاه خشک شد و نتوانست که بساره رساند و نتوانست که بسوی خود برگرداند پادشاه با براهیم گفت که خدای تو چنین کرد ابراهیم گفت
بلی خدای من صاحب غیرت است و حرام را دشمن میدارد و چون اراده حرام کردی مانع شد میان تو و اراده تو پادشاه گفت از خدای خود بطلب
که دست مرا بسوی من برگرداند که من دیگر متعرض حرمت تو نمیشوم ابراهیم گفت پروردگارا دستش را باو برگردان تا دیگر متعرض حرمت من نشود
پس خدا دستش را باو برگردانید باز چون نظرش بساره افتاد ضبط خود نتوانست کرد دست بسوی ساره دراز کرد باز ابراهیم از غیرت رو را گردانید
و دعا کرد و دست پادشاه خشک شد و بساره نرسید پادشاه گفت پروردگار تو بسیار صاحب غیرت است و تو بسیار غیوری پس از خدای خود
سوال کن که دست مرا بمن برگرداند اگر دعای ترا مستجاب کند دیگر این کار نخواهم کرد ابراهیم گفت سوال میکنم بشرط آنکه اگر دیگر چنین کاری کنی
از من سوال نکنی که از برای تو دعا کنم پادشاه گفت بلی ابراهیم گفت خداوندا اگر راست میگوید دستش را باو برگردان پس دستش برگشت
پس چون پادشاه این احوال را مشاهده کرد از حضرت ابراهیم مهابتی در دل او افتاد و آنحضرت را بسیار تعظیم و تکریم کرد و گفت تو ایمنی از آنکه
متعرض حرمت تو شوم یا چیزی از اموال تو پس هر جا که خواهی برو ولیکن مرا بسوی تو حاجتی هست ابراهیم گفت آن حاجت چیست گفت میخواهم مرا رخصت
دهی که کنیزک جمیله خوشروئی عاقل دانائی دارم آنرا به ساره بخشم که خدمت او بکند چون ابراهیم رخصت داد هاجره مادر اسمعیل را بساره بخشید پس
ابراهیم با اهل و اموال خود روانه شد که برود پادشاه او را مشایعت کرد و از برای تعظیم ابراهیم و مهابت او در پشت سر او براه میرفت پس خدا وحی کرد
با براهیم که بایست و پیش پادشاه جباری که تسلط یافته راه مرو ولیکن او را مقدم دار و از عقب او برو و تعظیم او بکن که او مسلط است و ناچار
است از پادشاهی در زمین یا نیکوکار یا بدکار پس ابراهیم ایستاد و پادشاه گفت که پیش برو که خدای من در این ساعت بمن وحی کرد که ترا تعظیم
کنم و ترا مقدم دارم و از عقب تو راه روم برای اجلال تو پادشاه گفت که خدای تو چنین وحی کرد ابراهیم گفت بلی پادشاه گفت شهادت میدهم
که خدای تو صاحب رفق و مدارا و بردباری و کرم است و مرا راغب گردانیدی در دین خود پس پادشاه ابراهیم را وداع کرد و ابراهیم روانه شد
تا در اعلای شامات فرود آمد و لوط را در ادنای شامات گذاشت و چون دیر شد فرزند بهم رسانیدن ابراهیم بساره گفت که اگر خواهی هاجره را بمن
بفروش شاید خدا بمن فرزندی کرامت فرماید که خلف ما باشد پس هاجره را از ساره خریده و با او مقاربت کرد پس اسمعیل بوجود آمد و بسند معتبر منقولست
که مردی از اهل شام از امیرالمومنین ع پرسید از تفسیر قول خدا یَومَ یَفِرُّ المَرءُ مِن اَخیهِ وَ اُمِّهِ وَ اَبیهِ فرمود آنکه از پدرش میگریزد در قیامت ابراهیم است

مؤلف گوید در این چند فصل اشکال است که اشاره مجمل به آنها ضرور است و تفصیل شان در کتاب بحار الانوار مسطور است **اول** آنکه ظاهر آیات و احادیث آنست که آزر پدر ابراهیم بوده است و مشهور میان عامه آنست و مشهور میان علمای شیعه بلکه اجماعی ایشان آنست که آزر پدر ابراهیم نبوده است و پدرش تارخ بوده است و تارخ مسلمان بوده است و جمعی از اکابر علما دعوای اجماع علمای امامیه بر این کرده اند و احادیث بسیار وارد شده است که پدران حضرت رسول تا آدم همه مسلمان بوده اند بلکه همه انبیا و اوصیا بوده اند و چون ابراهیم جد آنحضرت است باید که پدرش مسلمان بوده باشد و در باب نسب نیز اتفاق دارند که پدر آنحضرت تارخ بوده است پس آنچه از قرآن مجید و اکثر اخبار وارد شده است که آزر را پدر گفته اند بر سبیل مجاز است که عم آنحضرت بوده است و در میان عرب متعارف که عم را پدر میگویند یا جد مادری آنحضرت بوده است و جد را نیز شایع است که پدر میگویند یا عم آنحضرت بوده و بعد از فوت تارخ مادر آنحضرت را خواسته بوده است و آنحضرت را تربیت کرده بوده است و به این سبب او را پدر گفته است و بعضی از احادیث که قابل تأویل نبوده باشد ممکن است که محمول بر تقیه بوده باشد **دوم** آنکه حق تعالی در قصه ابراهیم فرموده است که فَنَظَرَ نَظْرَةً فِي النُّجُومِ فَقَالَ إِنِّي سَقِيمٌ که مضمونش موافق اخبار آنست که چون قوم او به عیدگاه رفتند ابراهیم نظری کرد در ستاره و گفت به درستی که بیمارم و با ایشان نرفت و ماند و بتهای ایشان را شکست آیا این کلام بر چه وجه بود راست بود یا دروغ بعضی گفته اند آنحضرت را تب نوبه عارض میشد نظر کرد در ستاره و گفت وقت نوبه من است و من تب خواهم کرد و با شما بیرون نمیتوانم آمد و بعضی گفته اند که چون آنها منجم بوده اند ابراهیم هم بطریقه ایشان نظر بستاره کرد و گفت من در ستاره خود می بینم که بیمار خواهم شد یا واقعا یا بر سبیل مصلحت و مقدور کلامی که خلاف واقع باشد و بر سبیل مصلحت گفته شود و توریه کنند و در آن قصد صحیحی بکنند آن دروغ نیست و جایز است و بلکه در بسیاری از جاها واجب میشود و از برای حفظ نفس خود یا مال خود یا عرض خود یا دیگری و بعضی گفته اند که آنحضرت چون نظر کرد بر ستاره که دلالت بر وجود و وحدت و صفات کمالیه صانع میکند و قوم خود را دید که میپرستند ستاره ها و بتها را گفت من دلم بیمار است و درد دارد و هم از ضلالت قوم خود و ظاهر احادیث معتبره بسیار آنست که این کلامی بود بر سبیل مصلحت و یکی از این وجه که مذکور شد یا مذکور خواهد شد توریه فرمود که ظاهر آنها معنی نفهمیدند و غرض واقعی آنحضرت صحیح باشد چنانچه در حدیث معتبر منقولست که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند که چگونه ابراهیم گفت که من بیمارم فرمود که ابراهیم سقیم نبود و دروغ نگفت و غرضش آن بود که من بیمارم در دین خود و طلب دین حق میکنم یا طلب چاره میکنم که دین باطل را برهم زنم و در روایت دیگر وارد شده است یعنی من بیمار خواهم شد و هر که در معرض مردن است در معرض بیماری است و در روایت دیگر وارد شده است که چون نجوم نظر کرد و بعلمی که خدا باو روزی کرده بود مطلع شد بر واقعه کربلا و شهادت حضرت امام حسین علیه السلام پس گفت من بیمارم یعنی دلم غمگین و بیمار است برای آن واقعه **سوم** آنکه چون ثابت شد که پیغمبران از اول عمر تا آخر معصوم اند پس چه معنی دارد قول ابراهیم در وقتی که دید که زهره یا مشتری و ماه و آفتاب را بر قوم او می پرستند هذا ربی یعنی این پروردگار من است این سخن بحسب ظاهر کفر است و از این شبهه را بچند وجه جواب میتوان گفت **اول** آنکه این سخنی بود که در نفس خود در مقام تفکر میگفت چنانچه کسی در مسئله فکر میکند و شقی از شقوق را مطمح نظر قرار میدهد که اگر چنین باشد چون خواهد بود و بعد از آن فکر میکند تا صحت و بطلانش ظاهر گردد و مؤید این وجه است آنچه از حضرت صادق منقولست که پرسیدند از آنحضرت که آیا ابراهیم مشرک شد در آنکه گفت هذا ربی بغیر خدا فرمود که اگر امروز کسی این سخن را بگوید مشرک میشود اما ابراهیم مشرک نبود زیرا که در طلب پروردگارش بود و در حدیث معتبر دیگر فرمود که هر که غیر ابراهیم در مقام تفکر و طلب دین حق چنین چیزی بگوید مثل او خواهد بود و بر این وجه احادیث بسیار دلالت میکند وجه **دوم** آنکه این سخنی بود که ظاهرش موهم تصدیق بود اما مراد فرض و تقدیر بود و بر سبیل مصلحت چنین فرمود که اگر در اول انکار میفرمود قوم از او نفرت میکردند و حجت او را قبول نمیکردند پس در اول حال با ایشان موافقت کرد و این سخن را ادا کرد و غرضش این بود که اگر فرض کنیم که این پروردگار ما باشد [illegible] پس استدلال کرد که نمیتواند بود و حجت بر ایشان تمام کرد و مؤید این وجه است آنچه از حضرت صادق منقولست که فرمود که آن سخن هیچ با ابراهیم ضرر نداشت زیرا که اراده کرد غیر آنچه گفت

وجه سوم آنست که این سخن بر سبیل استفهام بود و سوال یا حقیقة بود یا بر سبیل انکار یعنی آیا شما میگوئید که این پروردگار منست چنانچه بسند معتبر منقولست که مامون از حضرت امام رضا پرسید از تفسیر این آیه فرمود بسه طائفه رسید یک صنف عبادت زهره میکردند و یک صنف عبادت ماه و یک صنف عبادت آفتاب و آن وقتی بود که بیرون می آمد از غاری که او را در هنگام ولادت در آنجا پنهان کرده بودند پس چون پرده شب برا و پوشیده زهره را دید گفت پس این پروردگار منست بر سبیل انکار و استخبار نه بر وجه تصدیق و اقرار پس چون کوکب پنهان شد و فرو رفت گفت من فرو روندگان را دوست نمیدارم زیرا که فرو رفتن و پنهان شدن از صفات محدث ست و از صفات قدیم واجب الوجود بالذات نیست پس چون ماه نورانی طالع دید گفت این پروردگار منست بر سبیل انکار و استخبار چون فرو رفت گفت اگر هدایت نکند مرا پروردگار من هر آئینه خواهم بود از گروه گمراهان فرمود که یعنی اگر خدا مرا هدایت نکرده بود از گروه گمراهان بودم پس چون صبح شد و آفتاب طالع شد گفت این پروردگار منست این بزرگترست از زهره و ماه بر سبیل انکار و استخبار و سوال بر وجه خبر دادن و اقرار کردن پس چون آفتاب فرو رفت بر سه صنف که عبادت زهره و ماه و آفتاب میکردند گفت ای قوم من بدرستی که من بیزارم از آنچه شما شریک خدا میگردانید بدرستی که من گردانیدم روی و جان و دل خود را بسوی خداوندیکه از عدم بوجود آورده است آسمانها و زمین را میل کننده از همه دینهای باطل و خالص گردیده از برای خدا و نیستم من از مشرکان و نبود غرض ابراهیم با آنچه گفت در اول مگر آنکه هویدا گرداند برای ایشان باطل بودن دین ایشانرا و ثابت گرداند نزد ایشان که پرستیدن سزاوار و لائق نیست برای چیزیکه بصفت زهره و آفتاب و ماه باشد بلکه سزاوار است عبادت کردن کسی را که آفریده است اینها را و آفریده است آسمانها و زمین را و این حجت که او بر قوم خود تمام کرد از جمله آنها بود که خدا او را الهام کرده بود و عطا نموده چنانچه بعد از ذکر این قصه حق تعالی فرموده است و اینست حجت ما عطا کردیم آنرا به ابراهیم بر قوم خود مامون گفت خدا ترا جزای خیر دهد ای فرزند رسول خدا چنانچه این عقده را از دل من گشودی و در حدیث معتبر دیگر منقولست که ابراهیم متولد شد در زمان نمرود پسر کنعان و مالک تمام روی زمین شدند چهار نفر دو مومن و دو کافر سلیمان و ذوالقرنین و نمرود و بخت نصر و گفتند بنمرود که امسال پسری متولد خواهد شد که هلاک تو و هلاک دین تو و هلاک بتهای تو در دست او باشد پس او قابلها بر زنان گماشت و امر کرد که هر پسریکه درین سال متولد شود او را بکشند و مادر ابراهیم بآنحضرت درین سال حامله شد و خدا حمل او را در پشت او قرار داده بود و در شکمش و چون متولد شد مادرش او را در سوراخی در زیر زمین پنهان کرد و سر آنرا پوشید و او بزرگ میشد بزرگ شدنی که شبیه باطفال دیگر نبود و مادرش گاهی از و خبر میگرفت پس ابراهیم از زیر زمین بیرون آمد و اول نظرش بر زهره افتاد و ستاره از آن نیکوتر ندیده بود گفت این پروردگار منست پس اندک زمانی که گذشت ماه طالع شد چون نظرش بر آن افتاد گفت این بزرگترست این پروردگار منست چون پنهان شد گفت دوست نمیدارم پنهان شونده را پس چون روز شد و آفتاب طالع شد گفت این پروردگار منست این بزرگترست از آنچه دیدم چون آفتاب نیز فرو رفت رو از همه گردانید بسوی پروردگار عالمیان **مؤلف گوید** که این حدیث احتمال وجوه سابقه همه دارد و وجوه دیگر نیز هست که در بحار الانوار ایراد کرده ایم اما استدلال آنحضرت بفرو رفتن کوکب بر آنکه قابل خدائی نیست باعتبار آنست که چون از کواکب در هنگام طلوع نوری و ضیائی ساطع میشود و هر چند بغروب نزدیک میشود کمتر میشود و چون پنهان شد اثر نور و روشنیش از اجسام زائل میشود و لهذا ایشان در هنگام طلوع آنها را می پرستیدند ابراهیم استدلال کرد بر بطلان مذهب ایشان بآنکه چیزیکه گاهی نفعش برسد و گاهی نرسد گاهی حجت باشد و گاهی نباشد سزاوار پرستیدن نیست چیزیرا باید پرستید که فیض وجود و کمالات همیشه از و فائض است و در افاضه خیرات مشروط بشرطی نیست و ظهور و خدائی او در وقتی زیاده از وقتی نیست یا باعتبار آنکه چیزی که منفک از حوادث نباشد او حادث است یا باعتبار آنکه ایشان منجم بودند ستاره را در وقت طلوع تاثیرش را قوی میدانستند و چون مائل بانحطاط و غروب میشد تاثیرش را ضعیف میدانستند و استدلال فرمود

بانکه چیزی که راه عجز و نقص در آن باشد او صانع اشیا نمیتواند بود چنانچه همه عقول براین شهادت میدهند و وجوه درین باب بسیارست که این کتاب محل ذکر آنها نیست
چهارم آنکه حضرت ابراهیم چگونه گفت که بزرگ بتهای آنها را شکسته است و حال آنکه خود شکسته بود و این دروغ است و دروغ بر پیغمبران روا نیست
و از این شبهه نیز چند وجه جواب میتوان گفت **اول** آنکه کلام ابراهیم مشروط بالشرط بود زیرا که چنین فرمود که بل فعله کبیرهم هذا فاسئلوهم
ان کانوا ینطقون یعنی بلکه بزرگ ایشان کرده است پس از ایشان سوال کنید اگر حرف میزنند پس معنیش اینست که اگر ایشان حرف میتوانند زد و شعور دارند
و قابل پرستیدن هستند پس ممکن است که از ایشان صادر شده باشد پس از ایشان بپرسید که کرده است و درین کلام نهایت رسوائی ایشان را حاصل شد
که چیزی که حرف نزند و هیچ حرکتی و فعلی را بآن نسبت نتوان داد و هرگاه دفع ضرری از خود نتوانند کرد چگونه سزاوار معبودیت تواند بود و از و متوقع نفعی یا دفع ضرری
توان بود چنانچه بسند معتبر منقولست که از حضرت صادق از تفسیر این آیه سوال کردند حضرت فرمود که ابراهیم گفت در آخر سخنش ان کانوا ینطقون
پس معنیش اینست که اگر ایشان سخن گویند پس بزرگ ایشان کرده است و ایشان سخن نگفتند و بزرگ ایشان نکرده بود و ابراهیم علیه السلام دروغ نگفت
دوم آنکه نسبت فعل به بزرگ ایشان دادن بر سبیل مجاز بود چون باعث ابراهیم در شکستن آنها این بود که قوم تعظیم ایشان میکردند چون تعظیم بت بزرگ
بیشتر میکردند پس آن بیشتر دخل داشت در شکستن آنها لهذا بآن نسبت داد و این در میان عرب شایع است که فعل را با اسباب دیگر غیر فاعل نسبت میدهند
سوم آنکه کبیرهم ابتدای سخن باشد و فاعل فعله مقدر باشد یعنی کردن است هر که کرده است اگر راست میگوئید که اینها خدایند بزرگ شان حاضر است بپرسید
از و که کی کرده است **چهارم** آنکه دروغ کلام خلاف واقعیست که در آن مصلحتی نبوده باشد و این را حضرت ابراهیم برای مصلحت فرمود که ایشان را در حجت عاجز
گرداند چنانچه در حدیث معتبر منقولست که حضرت صادق فرمود که دروغ نمیباشد بکسی که در مقام اصلاح باشد پس این آیه را خواند و فرمود که والله
که ایشان نکرده بودند و ابراهیم دروغ نگفت و در حدیث دیگر فرمود که خدا دوست میدارد دروغ را در اصلاح ابراهیم بل فعله کبیرهم را برای اصلاح
گفت و اظهار آنکه ایشان صاحب عقل نیستند **فصل سوم در بیان آنکه** حق تعالی با ابراهیم نمود از ملکوت آسمانها و زمین را و سوال کردن آنحضرت از خدا
زنده کردن مرده را و آنچه وحی بآنحضرت رسیده و علومی که از و ظاهر شده است در تفسیر حضرت امام حسن عسکری مذکورست که حضرت رسول فرمود که چون
ابراهیم خلیل را بلند کردند در ملکوت چنانچه حق تعالی فرموده است که چنین نمودیم با براهیم ملکوت آسمانها و زمین را برای آنکه بوده باشد از صاحبان یقین
خدا دیده او را قوی گردانید چون او را بلند کرد نزد آسمان تا آنکه زمین را و هرچه بروی زمین است از ظاهر و پنهان همه را دید پس دید مردی و زنی
را که زنا میکردند پس نفرین کرد که ایشان هلاک شوند پس هر دو هلاک شدند پس دو کس دیگر را چنین دید که دیده بود و دعا کرد و هلاک شدند پس دو کس دیگر را
بر این حال دید و دعا کرد و هر دو هلاک شدند چون خواست که بر دو کس دیگر نفرین کند حق تعالی وحی کرد بسوی او که ای ابراهیم باز دار دعای خود را از
بندگان و کنیزان من بدرستی که منم آمرزنده و مهربان و جبار بردبار ضرر نمیرساند بمن گناهان بندگان من چنانچه نفع نمیرساند بمن طاعت ایشان و ایشان را
سیاست و تربیت نمیکنم بآنکه بزودی خشم خود را از ایشان تدارک کنم چنانچه تو میکنی پس باز دار دعای خود را از بندگان من بدرستی که تو بنده ترساننده
بندگان منی از عذاب من و شریک نیستی در پادشاهی من و حافظ و شاهد و نگهبان نیستی بر بندگان من و من با بندگان خود یکی از سه کار میکنم یا توبه میکنند
بسوی من و توبه ایشان را قبول میکنم و گناهان ایشان را می آمرزم و عیبهای ایشان را می پوشانم یا آنکه عذاب خود را از ایشان باز میدارم برای آنکه میدانم که از
پشتهای ایشان فرزندان چند مومن بیرون خواهند آمد پس رفق و مدارا میکنم با پدران کافر و تانی میکنم با مادران کافران و عذاب را از ایشان دفع میکنم
تا آن مومنان از پشتهای ایشان بیرون آیند پس چون مومنان از صلبها و رحمهای ایشان بیرون آیند و جدا شوند واجب میشود بر ایشان عذاب
من و نازل میشود بر ایشان بلای من و اگر نه این باشد و نه آن بدرستی که آنچه من مهیا کرده ام از برای ایشان از عذاب خود در آخرت عظیم تر است از آنچه

تا از برای ایشان نخواهی بد در دنیا زیرا که عذاب من برای بندگان من درخور جلال و بزرگواری منست ای ابراهیم پس مرا با بندگان خود بگذار که من مهربان
ترم با ایشان از تو و مرا با ایشان بگذار که منم جبار بردبار و دانای حکیم تدبیر میکنم ایشان را بعلم خود و جاری میکنم در ایشان قضا و قدر خود را و نزدیک باین
مضمون احادیث بسیار وارد شده است و در اخبار صحیحه معتبره بسیار از ائمه اطهار منقولست که فرمودند در تفسیر این آیه کریمه وَكَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ
السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ که دیده ابراهیم را آنقدر قوت دادند که از آسمانها گذشت و گشودند برای او مانعها را از زیر و
تا دید زمین را و آنچه در زمین بود و آنچه در هوا بود و دید آسمانها را و آنچه در آسمانها بود و ملائکه که حامل آنها بودند و دید عرش و کرسی را و آنچه
بر بالای عرش و کرسی بود و چنین کردند نسبت برسول خدا صلی الله علیه و آله و بامام از امامان شما چنانچه نسبت بابراهیم کردند و بیشتر احادیث اینها بیاید
در این باب و در ابواب فضائل حضرت رسول و ائمه طاهرین خواهد آمد انشاء الله تعالی و بسند صحیح از حضرت صادق منقولست که چون دید ابراهیم ملکوت
آسمانها و زمین را ملتفت شد شخصی را دید که زنا میکند نفرین کرد او را پس او مرد تا آنکه سه کس را دید و هر یک را نفرین کرد و همه مردند پس خدا وحی کرد
باو که ای ابراهیم دعای تو مستجابست پس نفرین مکن بر بندگان من که اگر من میخواستم ایشان را خلق نمیکردم من خلق کرده ام خلق خود را بر سه صنف
یک صنف مرا می پرستند و هیچ چیز را با من شریک نمیکنند و ایشان را ثواب میدهم و یک صنف دیگر غیر مرا می پرستند پس از تحت قدرت من بدر نمیتوانند رفت
و یک صنف غیر مرا می پرستند و از صلب ایشان جمعی را بیرون می آورم که مرا می پرستند پس ابراهیم نظر کرد و دید که مرداری بر کنار دریا افتاده است که
بعضی از آن در آبست و بعضی بر روی خاک پس می آیند درندگان دریا آنچه که در آبست میخورند پس چون برمیگردند بعضی از آن درندگان بعضی را
میخورند و درندگان صحرا می آیند و از آن مردار میخورند و چون برمیگردند بعضی از آنها بعضی را میخورند پس در این وقت تعجب کرد ابراهیم و گفت پروردگارا
بمن بنما که چگونه زنده میکنی مردگان را اینها گروهی چند اند که بعضی بعض دیگر را میخورند اجزای این حیوانات چگونه از هم جدا میشوند پس خدا باو وحی کرد
که آیا ایمان نداری بآنکه من مرده را زنده خواهم کرد گفت بلی ایمان دارم ولیکن میخواهم که دل من مطمئن شود یعنی میخواهم این را ببینم چنانچه همه چیز را
دیده ام حق تعالی فرمود که بگیر چهار مرغ را و ریزه ریزه کن هر یک را و با یکدیگر مخلوط کن اجزای آنها را چنانچه اجزای این مردار در بدن این حیوانات
و درندگان که یکدیگر را خوردند مخلوط شده است پس بر سر هر کوه یک جزو بگذار پس ایشان را بخوان بنامهای ایشان تا بیایند بسوی تو از روی بسرعت
و بروایت دیگر بخوان ایشان را بنام بزرگ من و قسم ده ایشان را بجبروت و عظمت من و کوهها ده تا بودند و مرغها خروس و کبوتر و طاوس و کلاغ بودند
و بسند معتبر منقولست که مأمون از حضرت امام رضا پرسید از تفسیر قول ابراهیم رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَى آنحضرت فرمود که حق تعالی وحی کرد بابراهیم
بدرستیکه من از بندگان تو خلیلی خواهم گرفت که اگر از من سوال کند زنده کردن مردگان را اجابت او خواهم کرد پس در نفس ابراهیم افتاد که آن
خلیل او خواهد بود پس گفت پروردگارا بمن بنما که چگونه زنده میکنی مردگان را گفت ایمان نداری گفت بلی ولیکن برای اینکه دل من مطمئن گردد
بر آنکه من خلیل توام خدا فرمود فَخُذْ أَرْبَعَةً مِنَ الطَّيْرِ پس بگیر چهار تا از مرغان فَصُرْهُنَّ إِلَيْكَ پس ایشان را نزد خود ببر و نیکو ملاحظه کن که بعد از
زنده شدن بر تو مشتبه نشوند پاره پاره کن آنها را ثُمَّ اجْعَلْ عَلَى كُلِّ جَبَلٍ مِنْهُنَّ جُزْءًا پس بگردان بر سر کوهی از آنها جزوی را ثُمَّ ادْعُهُنَّ يَأْتِينَكَ سَعْيًا
پس بخوان آنها را تا بیایند بسوی تو بسرعت وَاعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ و بدانکه خدا عزیز و حکیم و غالبست بر آنچه اراده نماید و کارهای او همه منوط بحکمتست
حضرت فرمود که پس گرفت ابراهیم کرکسی و مرغابی و طاوسی و خروسی را پس ریزه ریزه کرد آنها را و ریزه ها را باهم مخلوط و ممزوج کرد پس در هر کوه از
کوهها که بر دور آن بودند جزوی گذاشت و آن کوهها ده تا بودند و منقارهای آن مرغان را در میان انگشتان خود گرفت پس آن مرغان را بنامهای
ایشان خواند و نزد خود دانه و آبی گذاشت پس پرواز کرد اجزای آن حیوانات بعضی بسوی بعضی تا بدنها درست شد و هر بدنی متصل شد و چسپید بگردن

وندا خود پس ابراهیم دست از منقارهای آن مرغان برداشت پس پرواز کردند و بر زمین نشستند و از آن آب خوردند و از آن دانه برچیدند و گفتند ای
پیغمبر خدا زنده کردی ما را خدا ترا زنده گرداند ابراهیم گفت بلکه خدا مرده ها را زنده میگرداند و او بر همه چیز قادر است و در حدیث معتبر دیگر منقولست که از
حضرت صادق سوال کردند از تفسیر این آیه فرمود که هدهد و صرد و طاوس و کلاغی را گرفت و ذبح کرد و سرهای شان را جدا کرد پس در هاون گذاشت بدنهای
آنها را با پر و استخوانها و گوشتها نرم کوبید که اجزای آنها بیکدیگر مخلوط شد پس ده جزو کرد و بر ده کوه گذاشت و نزد خود دانه و آبی گذاشت پس
منقار آنها را در میان انگشتان خود گرفت و گفت بیائید بزودی باذن خدا تعالی پس پرواز کرد بعضی اجزا بسوی بعضی گوشتها و پرها و استخوانها تا
درست شدند بدنها چنانچه بودند و هر بدنی آمد و چسپید بگردن خود پس ابراهیم دست از منقارشان برداشت و بر زمین نشستند و از آن آب آشامیدند
و از آن دانه خوردند پس گفتند ای پیغمبر خدا زنده کردی ما را خدا ترا زنده کند پس ابراهیم گفت که خدا زنده میکند و می میراند حضرت فرمود این تفسیر ظاهر آیه
است و تفسیرش در باطن آنست که بگیر چهار نفر از آنها که گنجایش فهمیدن و ضبط کردن سخن داشته باشد پس علم خود را با ایشان بسپار پس بفرست
ایشانرا باطراف زمینها که حجتهای تو باشند بر مردم و هر وقت که خواهی نزد تو بیایند ایشانرا بخوان بنام بزرگ خدا تا بیایند بزودی نزد تو باذن خدای
عزوجل و در حدیث معتبر دیگر فرمود که ابراهیم باونی طلبید [illegible] مرغان را نرم کوبید و سرهای شان را نزد خود نگاهداشت پس خدا را خواند بآن
نامی که او را امر کرده بود و خدا که بخواند پس نظر میکرد باجزای پرها که چگونه از میان جزوها از کوهی بکوهی پرواز میکنند و گوشتهای هر یک که بر بدن
می آید و به بدنها متصل میشوند تا بالهای ایشان تمام شد پس یکی بسوی ابراهیم پرواز کرد ابراهیم سر دیگری را نزدیک آن برد قبول نکرد و بسر خود متصل شد
و بسند معتبر از امام محمد باقر منقولست که گرفت شتر مرغ و طاوس و مرغ آبی و خروس را و پرهای ایشان را کند بعد از کشتن در هاون گذاشت
و کوبید و متفرق کرد اجزای ایشانرا بر کوههای اردن و در آن روز ده کوه بودند و بر هر کوهی جزوی از آنها گذاشت پس ایشانرا بنامهای ایشان
خواند پس آمدند بسرعت بسوی او **مؤلف گوید** که اختلافی که در تعیین مرغها واقع شده است بعضی شاید محمول بر تقیه باشد و بطریق روایات
عامه وارد شده باشد و محتملست که این امر چند مرتبه واقع شده باشد ولیکن بعید است و شبهه که در این باب وارد می آید که چگونه حضرت ابراهیم را
شبهه در باب زنده کردن خدا مردگان را عارض شد تا چنین سوالی کرد بر چند وجه جواب گفته اند اول آنکه چنانچه از راه دلیل و برهان علم داشت
میخواست که از راه مشاهده و عیان نیز بداند چنانچه در حدیث معتبر منقولست که پرسیدند از حضرت امام رضا از قول ابراهیم که گفت ولیکن
برای آنکه دل من مطمئن شود آیا در دلش شکی بود فرمود که نه ولیکن از خدا زیادتی در یقین خود میخواست و همین مضمون از حضرت امام موسی نیز منقولست
دوم آنکه اصل زنده کردن را میدانست چگونگی آنرا میخواست بداند که بچه نحو میشود سوم آنکه در احادیث سابقه گذشت که میخواست که بداند که او خلیل خدا است
یا نه چهارم آنکه نمرود از و طلبید که مرده را زنده کند و او را تهدید کرد که اگر نکند او را بکشد خواست که باجابت مسئول او دلش از کشتن مطمئن شود و حق
آن دو وجهست که در احادیث معتبره گذشت و شیخ محمد بن بابویه ذکر کرده است که از محمد بن عبدالله بن طیفور شنیدم که میگفت در قول ابراهیم ربّ
أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَى که حق تعالی امر کرد ابراهیم را که زیارت کند بنده از بندگان شایسته او را پس چون بزیارت او رفت و با وی سخن گفت آن شخص
گفت که خدا را در دنیا بنده هست که او را ابراهیم میگویند و خدا او را خلیل خود گردانیده است ابراهیم گفت که علامت آن بنده چیست گفت خدا برای
او مرده را زنده خواهد کرد پس ابراهیم گمان برد که او باشد پس سوال کرد از خدا که مرده را برای او زنده کند گفت آیا ایمان نداری گفت بلی ولیکن میخواهم
که دل من مطمئن شود که من خلیل توام و میگویند که میخواست برای او معجزه باشد چنانچه پیغمبران دیگر را بود و ابراهیم سوال کرد از پروردگارش که از
برای او مرده را زنده گرداند و خدا او را امر کرد که برای او زنده [illegible] پس پسرش اسمعیل را ذبح کند و خدا امر کرد ابراهیم را که چهار مرغ را ذبح کند

طاوس کرکس و خروس و مرغ آبی پس طاوس زینت دنیا بود و کرکس طول امل بود چون عمر او بسیار دراز میشود و مرغ آبی حرص بود و خروس شهوت
بود پس گویا خدا فرمود که اگر دوست میداری که دلت زنده شود و با من مطمئن گردد پس بیرون کن این چهار چیز را از دل خود و اینها از نفس
خود بیرون کن اینها در دلی که هست با من مطمئن نمیشود و من پرسیدم از او که چگونه خدا از و پرسید که آیا ایمان نداری با آنکه دانا بود بحال او و میدانست
که او ایمان دارد و جواب گفت که چون سوال ابراهیم موهم آن بود که او شک داشته باشد خدا خواست که این توهم از و زائل گردد و این تهمت
از و مرتفع گردد و این سوال از و کرد تا او اظهار کند که من شک ندارم و برای زیادتی یقین سوال میکنم یا برای امور دیگر که گذشت مؤلف
گوید که این سخنان ابن طیفور که مستند بحدیث نیست محل اعتماد نیست ولیکن چون آن شیخ بزرگوار نقل کرده بود ما نیز ایراد کردیم و بسند معتبر از حضرت
صادق منقولست که صحف ابراهیم در شب اول ماه مبارک رمضان نازل شد و از ابوذر منقولست که رسول خدا فرمود که حق تعالی بر ابراهیم
بیست صحیفه فرستاد ابوذر گفت یا رسول الله چه بود صحیفهای ابراهیم فرمود که همه مثلها و حکمتها بود و دران صحف بود این نصایح ای پادشاه
امتحان کرده شده مغرور من نفرستاده ام ترا برای اینکه جمع کنی دنیا را بعضی بسوی بعضی ولیکن فرستاده ام ترا برای اینکه رد کنی از من دعای
مظلومان را که من رد نمیکنم دعای ایشانرا اگرچه از کافری باشد و بر عاقل لازمست تا عذری نداشته باشد آنکه او را چهار ساعت بوده باشد
که دران ساعت مناجات کند با پروردگار خود و ساعتی که دران ساعت حساب نفس خود بکند که چه کرده است از نیکی و بدی و ساعتی که تفکر نماید
دران ساعت در آنچه خدا نسبت باو کرده از نعمتهای نامتناهی و ساعتی که دران ساعت خلوت کند برای بهره نفس خود از حلال و بدرستی که
این ساعت یاورست او را بر ساعتهای دیگر و راحت و آسایشیست برای دلها و بر عاقل لازمست که بینا باشد بزمانه خود و اهل آن و پیوسته
متوجه اصلاح کار خود باشد و نگهدارنده زبان خود باشد از آنچه نباید گفت پس بدرستی که کسیکه کلام خود را از عمل خود حساب کند کم میشود
سخن او مگر در چیزیکه نفعی بحال او داشته باشد و بر عاقل لازمست که طلب کننده باشد سه چیز را مرمت معاش دنیای خود یا تحصیل کردن توشه
برای آخرت خود یا لذت یافتن در چیزیکه حرام نباشد ابوذر گفت که آیا در آنچه خدا در قرآن فرستاده است چیزی هست از آنها که در صحف ابراهیم و موسی
بوده باشد فرمود که ای ابوذر بخوان این آیات را قَدْ أَفْلَحَ مَنْ تَزَكَّىٰ وَذَكَرَ اسْمَ رَبِّهِ فَصَلَّىٰ بَلْ تُؤْثِرُونَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةُ
خَيْرٌ وَأَبْقَىٰ إِنَّ هَٰذَا لَفِي الصُّحُفِ الْأُولَىٰ صُحُفِ إِبْرَاهِيمَ وَمُوسَىٰ یعنی بتحقیق که رستگاری یافت هر که زکوة داد یا خود را از کفر و معصیت پاک گردانید و یاد کرد
پروردگار خود را پس نماز کرد بلکه شما اختیار میکنید زندگانی دنیا را و آخرت نیکوتر و باقی ترست بدرستیکه این ثبت است در صحیفهای پیشین
صحیفهای ابراهیم و موسی و بسند صحیح منقولست از حضرت صادق در تفسیر قول خدا وَإِبْرَاهِيمَ الَّذِي وَفَّىٰ که ترجمه اش اینست که و ابراهیم آنکه تمام کرد
آنچه او را بآن مامور ساخته بودند یا بسیار وفا کرد آنچه با خدا عهد کرده بود حضرت فرمود که هر صبح و شام این دعا را میخواند أَصْبَحْتُ وَرَبِّي مَحْمُودٌ
أَصْبَحْتُ لَا أُشْرِكُ بِاللهِ شَيْئًا وَلَا أَدْعُو مَعَ اللهِ إِلٰهًا آخَرَ وَلَا أَتَّخِذُ مِنْ دُونِهِ وَلِيًّا پس باین سبب او را بنده شکور نامیدند و بسند معتبر منقولست که مفضل
بن عمر از حضرت صادق علیه السلام پرسید از تفسیر قول خدا وَإِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ که ترجمه اش آنست که یاد آور وقتی را که امتحان
کرد ابراهیم را پروردگارش بامری چند پس تمام کرد ابراهیم آنها را پرسید که آن کلمات چیست فرمود که همان کلماتیست که آدم از پروردگارش قبول
کرد پس توبه اش مقبول شد گفت پروردگارا سوال میکنم از تو بحق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین که توبه مرا قبول کنی پس خدا توبه او را
مفضل گفت که چه معنی دارد فَأَتَمَّهُنَّ فرمود که یعنی پس تمام کرد ایشانرا تا قائم آل محمد دوازده امام که نه تا از فرزندان حضرت امام حسین اند و این
فرموده است که آنچه درین باب وارد شده است یک وجه است برای کلمات و کلمات را وجوه دیگر هست اول یقین چنانچه حق تعالی

فرموده است که نمودیم به ابراهیم ملکوت آسمانها و زمین را و از برای آنکه بوده باشد از صاحبان یقین دوم معرفت بقدم بودن خالقش و یگانه دانستن او و منزه دانستن
او از مشابهت مخلوقات در وقتی که نظر کرد بستاره و آفتاب و ماه و استدلال کرد بغروب رفتن هر یک از آنها بر آنکه حادثند و بحدوث آنها بر آنکه آفریننده دارند
سوم شجاعت و در حکایت شکستن بتان شجاعت او هویداست چنانچه خدا فرموده است که در وقتی که با پدرش و قومش گفت که چیست این تمثالها و صورتها
که شما آنها را عبادت میکنید و بر عبادت آنها اقامت مینمائید گفتند یافته ایم پدران خود را که ایشان را می پرستیدند گفت بتحقیق که بودید شما و پدران شما در
گمراهی هویدا گفتند آیا بحق میگوئی آنچه میگوئی یا لعب و بازی میکنی گفت بلکه پروردگار شما پروردگار آسمانها و زمین است که همه را از عدم بوجود آورده
است و من بر این از گواهانم و الله که کیدی در باب بتهای شما خواهم کرد بعد از آنکه شما پشت کنید پس چون ایشان بعیدگاه رفتند همه را ریزه ریزه کرد بغیر
از بت بزرگ ایشان که شاید بعد از برگشتن از او سؤال کنند و حجت بر ایشان تمام کند و مقاومت کردن تنها با چندین هزار کس تمام شجاعت است چهارم
حلم و بردباری چنانچه خدا فرموده است که بدرستی که ابراهیم بردبار و بسیار آه کشنده یا دعا کننده یا بازگشت کننده بسوی خدا بود پنجم سخاوت و جوانمردی
چنانچه حق تعالی در حکایت مهمانان او یاد فرموده است ششم عزلت و دوری کردن از اهل بیت و خویشان از برای خدا چنانچه خدا فرموده است که
ابراهیم با آزر و قوم خود گفت که اعتزال و دوری میکنم از شما و از آنچه میخوانید آنها را بغیر از خدا و میخوانم پروردگار خود را و او را عبادت میکنم هفتم امر به نیکی
و نهی از بدی کردن چنانچه خدا فرموده است که ابراهیم به آزر گفت که ای پدر من چرا می پرستی چیزی را که نمیشنود و نمی بیند و هیچ فائده ترا نمی بخشد ای پدر
من بدرستی که آمده است مرا از علم آنچه نیامده است ترا پس متابعت کن مرا تا هدایت کنم ترا براه درست ای پدر عبادت شیطان مکن بدرستی که شیطان
بود برای رحمن بسیار معصیت کننده ای پدر میترسم که مس کند ترا عذابی از جانب خداوند رحمن پس بوده باشی ولی شیطان هشتم بدی را به نیکی دفع
کردن در هنگامیکه آزر با او گفت آیا نمیخواهی تو خدایان ما را ای ابراهیم اگر ترک نکنی این را البته ترا سنگسار کنم و از من دور شو زمانی بسیار پس
او در جواب گفت بزودی طلب آمرزش کنم از برای تو از پروردگار خود بدرستی که او نسبت بمن مهربانست و نیکوکار نهم توکل چنانچه گفت آنچه
می پرستیدید شما و پدران گذشته ما پس همه دشمن من اند مگر پروردگار عالمیان که مرا خلق کرده است پس او مرا هدایت میکند و او مرا طعام میدهد و
آب میدهد و چون بیمار شوم پس او مرا شفا میدهد و آنکه او مرا میمیراند پس در قیامت او زنده میگرداند و آنکه طمع دارم که بیامرزد گناه مرا در روز جزا دهم حکم و
منسوب شدن بصالحان چنانچه گفت پروردگارا ببخش بمن حکمی و ملحق گردان مرا بصالحان که رسول خدا و ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین اند و گفت
بگردان برای من لسان صدق در پسینیان یعنی ذکر خیری مراد از لسان صدق امیرالمؤمنین ؑ است چنانچه خدا در جای دیگر فرموده است که وَجَعَلْنَا لَهُمْ
لِسَانَ صِدْقٍ عَلِيًّا یازدهم امتحان در جان در وقتی که او را در منجنیق گذاشتند و بآتش انداختند دوازدهم امتحان بفرزند در وقتی که خدا امر کرد او را بذبح اسمعیل سیزدهم امتحان
در زن در هنگامیکه خدا خلاص کرد حرمش را از غاره قبطی چهاردهم صبر بر بدخلقی حضرت ساره پانزدهم خود را در اطاعت خدا مقصر داشتن در آنجا که دعا کرد که مرا
خوار مکن در روزیکه مردم مبعوث میشوند شانزدهم نزاهت چنانچه خدا فرموده است که نبود ابراهیم یهودی و نه نصرانی ولیکن مائل بود از دینهای باطل
و مسلمان منقاد حق بود و نبود از مشرکان هفدهم جمع کردن انواع عبادات در آنجا که گفت اِنَّ صَلَاتِي وَنُسُكِي وَمَحْيَايَ وَمَمَاتِي لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ
لَا شَرِيكَ لَهُ وَبِذٰلِكَ أُمِرْتُ وَأَنَا مِنَ الْمُسْلِمِينَ یعنی بدرستی که نماز من و ذبیحه من یا حج من یا طاعت من و زندگی من و مردن من خالص است
برای خداوندی که پروردگار عالمیان است نیست او را شریکی و باین امر کرده شده ام و من از انقیاد کنندگانم پس چون گفت زندگی و مردن
من پس همه طاعات را در اینجا داخل کرد هجدهم مستجاب شدن دعای او در زنده کردن مردگان نوزدهم شهادت دادن خدا برای او که از جمله
صالحان است در آنجا که فرموده است که بتحقیق که برگزیدیم او را در دنیا بدرستی که او در آخرت از صالحانست یعنی رسول خدا و ائمه هدی علیهم السلام

بشتم اقتدا کردن بغیر آن بعد از وی باز در انجا که خدا میفرماید که پس وحی کردیم بسوی تو که متابعت کن ملت ابراهیم را و باز فرموده است که ملت پدر شما ابراهیم او نامیده است شما را مسلمانان پیش از این تمام شد کلام ابن بابویه و در حدیث معتبر از حضرت صادق منقولست که ابتلای ابراهیم آن بود که در خواب او را امر کرد که فرزندش را قربانی کند پس تمام کرد ابراهیم و عزم بر آن نمود و تسلیم امر الهی کرد پس حق تعالی وحی کرد باو که من ترا برای مردم امام گردانیدم پس فرستاد بر او سنتهای حنیفیه را که ده چیز است پنج در سر و پنج در بدن اما آنچه در سر است پس شارب گرفتن و ریش را گذاشتن و سر تراشیدن و مسواک و خلال کردن و آنچه در بدنست پس موی از بدن ستردن و ختنه کردن و ناخن گرفتن و غسل جنابت کردن و استنجا به آب پس اینست حنیفیه طاهره که ابراهیم آورد و منسوخ نمیشود تا روز قیامت و اینست معنی قول خدا که متابعت کن ملت ابراهیم را در حالتی که حنیفیه است از باطل بحق و در حدیث معتبر دیگر فرمود که ابراهیم اول کسی بود که مهمانی کرد و مهمانان را و اول کسی بود که ختنه کرد و اول کسی بود که در راه خدا جهاد کرد و اول کسی بود که خمس مال خود را بیرون کرد و اول کسی بود که نعلین در پا کرد و اول کسی بود که علمها برای جنگ درست کرد و در روایتی منقولست که ابراهیم ملک الموت را ملاقات کرد پس از او پرسید که کیستی گفت من ملک موتم ابراهیم گفت میتوانی خود را بمن بنمائی بآن صورتی که بآن صورت قبض روح مومن میکنی گفت بلی رو از من بگردان پس ابراهیم رو گردانید و چون نظر کرد جوانی دید خوش صورت و خوش جامه و نیکو شمائل و خوشبو پس گفت ای ملک موت اگر مومن نبیند بغیر از حسن و جمال تو البس است او را پس گفت آیا میتوانی که خود را بنمائی بمن بآن صورت که فاجران را بآن صورت قبض روح مینمائی گفت طاقت دیدن آن نداری ابراهیم گفت طاقت دارم پس گفت رو از من بگردان پس چون نظر کرد مرد سیاهی دید که موهایش راست ایستاده در نهایت بدبوئی با جامههای سیاه و از دهان و سوراخهای بینی او آتش و دود بیرون می آید پس ابراهیم بیهوش شد و چون بهوش باز آمد ملک موت بصورت اول برگشته بود گفت ای ملک موت اگر فاجر نبیند مگر همین صورت ترا البس است برای عذاب او و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که حق تعالی وحی کرد بسوی ابراهیم که زمین شکایت کرد بسوی من حیای از دیدن عورت تو پس میان عورت خود و زمین حجابی قرار ده پس زیر جامه برای خود ساخت که تا زانوهای او بود

فصل چهارم در بیان مدت عمر شریف و کیفیت وفات و بعضی از نوادر احوال آنحضرت است بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که رسول خدا فرمود که عمر حضرت ابراهیم بصد و هفتاد و پنج سال رسید و بسند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منقولست که ابراهیم گذشت بانقیا که در پهلوی نجف اشرف بوده است و هر شب در آن شهر زلزله میشد پس چون ابراهیم شب در آنجا ماند و در آن شب زلزله نشد اهل آن شهر پرسیدند که آیا چه حادث شده است در شهر ما که زلزله نشد گفتند دیشب مرد پیری در اینجا وارد شد و پسرش با او است پس نزد ابراهیم آمدند و گفتند هر شب در شهر ما زلزله میشد و در این شب که تو وارد شهر ما شدی زلزله نشد امشب هم بمان تا ببینیم که چون میشود چون در شب دیگر نیز زلزله نشد اهل آن شهر نزد ابراهیم آمدند و گفتند نزد ما اقامت کن و آنچه خواهی ما بتو میدهیم گفت من نمی مانم در این شهر و لیکن این صحرای نجف را که در پشت شهر شماست بمن بفروشید تا زلزله در شهر شما نشود گفتند ما بتو می بخشیم ابراهیم گفت نمیگیرم مگر بخریدن گفتند پس بهر قیمت که خواهی بگیر پس خرید آن زمین را ابراهیم از ایشان بهفت گوسفند و چهار دراز گوش پس باین سبب آن زمین را بانقیا گفتند زیرا که گوسفند را بزبان نبطی نقیا میگویند پس پسر ابراهیم بآنحضرت گفت که ای خلیل الرحمن چه میکنی این زمین را که نه زراعتی در آن میتوان کرد و نه حیوانی میتوان چرانید ابراهیم فرمود که ساکت شو که خداوند عالمیان از این صحرا محشور گرداند هفتاد هزار کس را که داخل بهشت شوند بیحساب که هر یک از ایشان شفاعت کنند جماعت بسیار را و در حدیث معتبر از حضرت محمد باقر منقولست که اول دو کس که مصافحه کردند بر روی زمین ذوالقرنین و ابراهیم خلیل بودند و ابراهیم رو برو باو ملاقات کرد و باو مصافحه کرد و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که حضرت ابراهیم از مسجد سهله متوجه بیرون شد برای جنگ عمالقه و بسند معتبر دیگر از آنحضرت منقولست که حضرت ا

خدا سوال کرد که او را خبر روزی کند که بعد از مرگ بر او گریه کنند و در حدیث معتبر از آنحضرت مرویست که ساره بحضرت ابراهیم گفت که ای ابراهیم پیر شده
از خدا سوال کن که فرزندی بتو عطا کند که دیدهٔ ما بآن روشن شود زیرا که خدا ترا خلیل خود گردانیده است و اگر خواهد دعای ترا مستجاب میکند پس ابراهیم
از خدا سوال کرد که او را فرزند دانائی کرامت فرماید پس خداوند [illegible] وحی کرد که من می بخشم پسر دانا و ترا در باب او امتحان خواهم کرد پس ابراهیم بعد از بشارت
سه سال ماند پس آمد او را بشارت از جانب خدا پس ساره با ابراهیم گفت که تو پیر شده [illegible] میکردی که خدا اجل ترا تاخیر کند و عمر ترا دراز کند
که تو عیش کنی با ما و دیدهٔ ما روشن باشد [illegible] پس ابراهیم از خدا سوال کرد آنچه ساره التماس کرده بود حق تعالی وحی کرد بسوی او که از زیادتی عمر
بطلب آنچه خواهی تا بتو عطا کنم چون ابراهیم ساره را خبر داد که خدا چنین وحی کرده [illegible] ساره گفت که از خدا سوال کن که ترا نمیراند تا تو مرگ را از او بطلبی
ابراهیم چنین سوال کرد و حق تعالی مستجاب گردانید چون ابراهیم ساره را خبر داد که مستجاب شد [illegible] ساره گفت شکر کن خدا را و طعامی بعمل آور و فقرا و اهل
حاجت را بخوان که از آن طعام تناول نمایند پس ابراهیم چنین کرد و چون مردم حاضر شدند در میان ایشان مرد پیری ضعیفی کوری بود که با او شخصی بود که قائد
او بود چون بر سر خوان نشست و لقمه برداشت خواست که بدهان برد دستش لرزید و از جانب راست و چپ لقمه حرکت کرد تا آنکه لقمه بر پیشانیش
خورد پس قائدش دستش را گرفت و بجانب دهنش برد پس آن نابینا لقمه دیگر گرفت و دستش حرکت کرد و بر دیده اش گذاشت و ابراهیم
پیوسته نظرش بر او بود پس تعجب کرد از این حال و از قائد او سوال کرد از سبب این اختلال قائد گفت آنچه ملاحظه مینمائی از احوال این مرد از ضعف
و پیریست ابراهیم در خاطر خود گفت که من که بسیار پیر شوم مثل این مرد خواهم شد پس ابراهیم بسبب مشاهدهٔ حال آن پیر از حق تعالی سوال کرد که خداوندا
بمیران مرا در آن اجلی که برای من نوشته بودی که مرا احتیاجی بزیادتی عمر نیست [illegible] آنچه مشاهده کردم و در حدیث معتبر از حضرت امیرالمؤمنین
علی علیه السلام منقولست که چون خدا خواست که قبض روح ابراهیم بکند [illegible] بسوی او فرستاد پس گفت السلام علیک یا ابراهیم
گفت و علیک السلام یا ملک الموت آیا آمده که مرا باختیار خود بآخرت بخوانی یا خبر مرگ آورده [illegible] ملک موت گفت بلکه
آمده ام و باختیار تو ترا بلقای الهی و بعالم قدس میخوانم پس اجابت کن ابراهیم گفت [illegible] خلیل را [illegible] خود را میراند پس ملک موت
برگشت تا موقف عرض جلاله ایستاد و گفت خداوندا شنیدی آنچه خلیل تو ابراهیم گفت [illegible] گزیده دوست
که لقای دوست خود را نخواهد دوست آنست که آرزومند لقای کرامت [illegible] از حضرت صادق منقولست
که ابراهیم چون مناسک حج را بجا آورد [illegible] بعالم قدس [illegible]
مرگ را نخواست پس ملک برگشت بسوی پروردگارش و گفت ابراهیم از مرگ کراهت دارد [illegible] را که او نخواهد در عبادت کند
تا آنکه ابراهیم مرد بسیار پیری را دید آنچه میخورد در ساعت از طرف دیگرش بیرون می آید پس حیات نخواست و مرگ را دوست داشت پس روزی
ابراهیم بخانه خود آمد و در آنجا نیکوترین صورتی دید که هرگز ندیده بود گفت تو کیستی گفت ملک موتم گفت سبحان الله کیست که قرب تو و زیارت ترا
نخواهد و تو باین صورت نیکو باشی ملک موت گفت ای خلیل الرحمن خدا [illegible] اگر چه بنده
خواهد مرا در غیر این صورت نزد او میفرستد پس آنحضرت در شام برحمت الهی واصل شد و اسمعیل بعد از آنحضرت بلقای الهی فائض گردید و عمر مبارک
اسمعیل صد و سی سال بود و در حجر اسمعیل مدفون شد نزد مادرش و بسند معتبر دیگر از حضرت صادق منقولست که ابراهیم با پروردگار خود مناجات کرد
و گفت پروردگارا چگونه خواهد شد حال این عیال پیش از آنکه فرزندان آن شخص خلفی باشد که امر عیال او برسد پس خدا وحی کرد باو که ای ابراهیم آیا
از برای عیال خود بعد از خود خلفی و جانشینی بهتر از من میخواهی گفت خداوندا الحال خاطر من شاد شد که دانستم که لطف تو شامل حال ایشان است

مؤلف گوید که خواستن زندگی دنیا اگر برای تمتعات و لذات فانیه دنیا باشد بد است و اگر برای تحصیل آخرت و عبادت جناب مقدس الهی باشد آن محبت آخرت است نه محبت دنیا و دوستی خداست نه دوستی ما سوی او و در دعاهای بسیار طلب طول عمر وارد شده است پس مرتبهٔ کمال آنست که آدمی بقضای الهی راضی باشد و اگر داند خدا البته مرگ را از برای او میخواهد بآن راضی باشد و اگر داند حیات را برای او میخواهد بآن راضی باشد و اگر هیچ یک را نداند و حیات را از خدا طلبد برای تحصیل معرفت و محبت الهی مطلوبست و پیغمبران خدا امید آنستند که خدا راضی است بطلبیدن حیات و شفاعت کردن در تاخیر مرگ البته میکردند و اگر ایشان دنیا را برای خود میخواستند خود را بآن مهالک عظیمه در تحصیل رضای الهی نمی انداختند و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که رسول خدا در شب معراج گذشتند بر مرد پیری که در زیر درختی نشسته بود و اطفال بسیار بر دور او بودند پس حضرت رسول از جبرئیل پرسید که کیست این مرد پیر جبرئیل گفت که این پدرت ابراهیم است گفت این اطفال کیستند که بر دور او دیدم گفت اینها اطفال مومنانند که مرده اند و آنحضرت ایشانرا غذا میدهد که تربیت یابند

فصل پنجم در بیان احوال خیر مآل اولاد امجاد و ازواج مطهرات آنحضرت است و کیفیت بنا کردن خانهٔ کعبه و ساکن گردانیدن حضرت اسمعیل در آن مکان شریف

بسند حسن بلکه صحیح از حضرت امام جعفر صادق منقولست که حضرت ابراهیم در بادیهٔ شام نزول فرموده بود چون از برای او اسمعیل از هاجره متولد شد ساره را بسیار دشوار آمد زیرا که ابراهیم را از او فرزندی نبود و آنرا میگفت ابراهیم را در باب هاجره و باین سبب غمگین بود و ابراهیم چون شکایت کرد این واقعه را بجناب مقدس الهی وحی رسید باو که مثل زن مثل دندهٔ کج است اگر آنرا بحال خود میگذاری از آن متمتع میشوی اگر راست کنی آنرا می شکنی پس خدا امر کرد ابراهیم را که اسمعیل و هاجره را از نزد ساره بیرون برد گفت پروردگارا بکدام مکان برم ایشانرا فرمود که بسوی حرم من و جائی که محل امنی گردانیده ام که هر که داخل آن شود ایمن باشد و اول بقعه از زمین که آنرا خلق کرده ام آن مکه است پس جبرئیل براق را برای او فرود آورد و هاجره و اسمعیل و ابراهیم را بر براق سوار کرد و بجانب مکه روانه شد پس ابراهیم به محل نیکوئی میرسید که در آنجا درختان و نخلستان و زراعت بودی میپرسید که ای جبرئیل اینجاست جبرئیل میگفت نه دیگر برو تا آنکه بمکه رسید پس ایشانرا در موضع خانهٔ کعبه گذاشت و ابراهیم عهد کرده بود با ساره که فرود نیاید تا بسوی او برگردد چون در آن مکان فرود آمدند در آنجا درختی بود هاجره عبائی بر روی آن درخت پهن کرد و با فرزند خود در سایهٔ آن قرار گرفت چون ابراهیم ایشانرا گذاشت و خواست که برگردد بسوی ساره هاجره گفت ای ابراهیم بکه میگذاری ما را در موضعی که در آنجا مونسی نیست و آبی و زراعتی نیست ابراهیم گفت بآن کسی میگذارم که مرا امر کرده است که شما را در اینجا بگذارم و برگشت و چون رسید بکدی که کوهیست در ذی طوی نظر کرد بجانب اسمعیل و هاجره و گفت ای پروردگار ما بدرستی که ساکن گردانیدم بعضی از فرزندان خود را در وادی که در آن زراعتی نیست نزد خانه محترم تو ای پروردگار ما برای آنکه نماز را بر پا دارند پس بگردان دلهای جمعی از مردم را که مائل باشند بسوی ایشان و خواهان ایشان باشند و روزی کن ایشانرا از میوه ها شاید که ایشان شکر کنند ترا پس روانه شد و هاجره در آنجا ماند چون روز بلند شد اسمعیل تشنه شد و آب طلبید پس هاجره مضطرب شد و برخاست و در آن وادی بسوی مابین صفا و مروه رفت و فریاد زد که آیا در این وادی مونسی هست پس اسمعیل از نظرش غائب شد پس بر کوه صفا بالا رفت و در آنجا سرابی در جانب مروه بنظرش درآمد گمان کرد که آبست بجانب مروه روان شد چون رسید بآنجا که هروله میکنند حاجیان و میدوند اسمعیل از نظرش غائب شد پس از خوف بر اسمعیل دوید تا بجائی رسید که اسمعیل را دید چون بمروه رسید آن سراب برا در جانب صفا دید بجانب صفا روان شد پس چون رسید بآنجا که اسمعیل را نمیدید دوید تا بجائیکه اسمعیل را دید و همچنین هفت مرتبه میان صفا و مروه دوید چون در شوط هفتم بمروه رسید نظر بسوی اسمعیل کرد دید که آبی از زیر پاهای او پیدا شده است پس دوید بسوی اسمعیل و ریگی بر دور آن آب جمع کرد که جاری نشود پس باین سبب آنرا زمزم نامیدند و قبیلهٔ جرهم در ذوالمجاز و عرفات فرود آمده بودند چون آب در مکه ظاهر شد مرغان و جانوران صحرا نزد آب جمع شدند جرهم چون مرغان و وحشیان را دیدند دانستند که در آنجا آب بهم رسیده است چون بایشان نزدیک شدند

زنی و طفلی را دیدند که در زیر درختی قرار گرفته‌اند و آب از برای ایشان ظاهر شده است از هاجره پرسیدند که تو کیستی و قصهٔ تو و این کودک چیست گفت من مادر فرزند ابراهیم خلیل الرحمن ام و این پسر اوست و خدا او را امر کرد که ما را در اینجا بگذارد گفتند رخصت میدهی ما را که نزدیک شما باشیم چون در روز سوم ابراهیم بطی الارض بدیدن ایشان آمد هاجره گفت ای خلیل خدا در اینجا قومی هستند از جرهم سوال میکنند که رخصت میفرمائی که نزدیک ما باشند آیا رخصت میدهی ایشانرا گفت ابراهیم بلی هاجره جرهم را مرخص ساخت که نزدیک ایشان فرود آمدند و خیمهای خود را زدند و هاجره و اسمعیل با ایشان انس گرفتند و در مرتبهٔ سوم که ابراهیم بدیدن ایشان آمد و کثرت مردم و آبادانی در دور ایشان دید شاد شد پس اسمعیل نشو و نما کرد و قبیلهٔ جرهم هر یک از ایشان یک گوسفند و دو گوسفند باسمعیل بخشیدند تا آنکه گله بسیار بهم رسانید و بآن تعیش میکردند تا آنکه اسمعیل بحد بلوغ رسید پس خدا امر کرد ابراهیم را که خانهٔ کعبه را بنا کند گفت پروردگارا در کدام بقعه بنا کنم فرمود که در آن بقعه که قبه از برای آدم فرستاده ام و در آنجا نصب کردم و حرم بسبب آن روشن شد و آن در طوفان نوح بآسمان رفت پس خدا جبرئیل را فرستاد که خط کشید برای ابراهیم جای خانهٔ کعبه را پس پایهای کعبه را باز برای ابراهیم از بهشت فرستاد و حجر الاسود که خدا برای آدم فرستاده بود از برف سفیدتر بود و بدست مالیدن کافران سیاه شد پس ابراهیم خانه را بنا کرد و اسمعیل سنگ از ذی طوی می آورد تا آنکه نه ذرع جانب آسمان بلند کردند پس او را دلالت کرد خدا بر موضع حجر الاسود که در ابو قبیس نهان بود ابراهیم آنرا بیرون آورد و در موضعی که الحال در آنجاست نصب کرد و دو درگاه برای کعبه گشود یکی بجانب مشرق و دیگری بجانب مغرب و دریکه در جانب مغربست آنرا مستجار میگویند پس بر روی کعبه چوبها انداخت و بر رویش اذخر ریخت و هاجره عبائی که با خود داشت بر در کعبه آویخت و در میان کعبه میبودند پس خدا امر کرد ابراهیم و اسمعیل را که حج کنند. و جبرئیل در روز هشتم ذی الحجه نازل شد و گفت ای ابراهیم برخیز و آب برای خود مهیا کن زیرا که در آن زمان در منی و عرفات آب نبود پس روز هشتم را برای این روز ترویه گفتند زیرا که ترویه بمعنی سیرابیست پس او را بمنی برد و شب در آنجا ماندند و افعال حج را همه تعلیم او کرد چنانچه تعلیم آدم کرده بود و چون ابراهیم علیه السلام از بنای خانه کعبه فارغ شد گفت پروردگارا بگردان این موضع را شهری که امین باشد از هر شهری و روزی کن اهلش را از میوه‌ها هر که ایمان آورد از ایشان بخدا و روز قیامت حضرت فرمود که مراد میوهٔ دلهاست یعنی محبت ایشان را در دلهای مردم جا ده که از اطراف عالم بسوی ایشان بیایند و در حدیث صحیح دیگر از آنحضرت منقولست که چون ابراهیم اسمعیل را در مکه گذاشت اسمعیل تشنه شد و در میان صفا و مروه درختی بود پس مادرش بیرون رفت تا بر صفا ایستاد و فریاد کرد که آیا در این وادی انیسی هست جوابی نشنید پس رفت تا مروه و باز ندا کرد و جواب نشنید پس برگشت بصفا و باز ندا کرد و جواب نشنید تا آنکه هفت مرتبه چنین کرد پس سنت چنین جاری شد که هفت شوط سعی کنند میان صفا و مروه پس جبرئیل نزد هاجره آمد و گفت تو کیستی گفت من مادر فرزند ابراهیم ام گفت ابراهیم شما را بکه گذاشت هاجره گفت من نیز باو گفتم در وقتی که خواست برگردد که ما را بکه میگذاری ای ابراهیم گفت بخداوند عالمیان جبرئیل گفت شما را بکسی گذاشته است که البته کفایت میکند پس حضرت فرمود که مردم احتراز میکردند از آنکه مرور ایشان بمکه واقع شود برای آنکه آب در آنجا نبود پس اسمعیل پاهای خود را بر زمین می سائید از تشنگی ناگاه آب زمزم از زیر قدمهای او جاری شد پس چون هاجره نزد اسمعیل آمد و جریان آب را مشاهده کرد متوجه شد بجمع کردن خاک بر دور آن آب که جاری نشود و اگر آنرا بحال خود میگذاشت هر آینه همیشه جاری میبود و چون مرغان آب را دیدند بر آب حلقه کردند و در آن وقت جمعی از سواران از یمن میگذشتند چون مرغان را دیدند که در آن موضع گرد آمده بودند گفتند این مرغان جمع نشده‌اند مگر بر آبی پس آمدند نزد آب و هاجره بایشان آب داد و ایشان طعام بسیار بهاجره دادند و حق تعالی بسبب آن آب برای ایشان روزی جاری گردانید که پیوسته قوافل بر ایشان میگذشتند و از آب ایشان منتفع شده طعام بایشان میدادند و بسند معتبر دیگر از آنحضرت منقولست که حق تعالی امر کرد ابراهیم را که حج کند و اسمعیل را با خود بحج برد و او

در حرم ساکن گردانید پس بردو بحج رفتند بر شتر سرخی و با ایشان کسی همراه نبود بغیر از جبرئیل چون بحرم رسیدند جبرئیل گفت ای ابراهیم فرود آ با اسمعیل و غسل بکنید
پیش از داخل شدن حرم پس فرود آمدند و غسل کردند و بایشان نمود که چگونه مهیای احرام شوند و ایشان کردند و امر کرد ایشان را که صدا بتلبیهٔ حج
بلند کنند و بگویند آن چهار تلبیه را که پیغمبران میگفتند پس آورد ایشان را بجانب صفا و از شتر فرود آمدند و جبرئیل در میان ایشان ایستاد و رو بسوی
کعبه کرد و الله اکبر گفت و ایشان نیز گفتند و الحمد لله گفت و خدا را به بزرگی یاد کرد و بر خدا ثنا کرد و ایشان کردند مثل آنچه او کرد جبرئیل روانه شد و ایشان
نیز روانه شدند با حمد و ثنا و تعظیم حق تعالی تا آورد ایشان را بنزد حجر الاسود و امر کرد ایشان را که دست بر حجر بمالند و آنرا ببوسند و هفت شوط ایشان را
طواف فرمود و ایشان را در موضع مقام ابراهیم باز داشت و امر کرد که دو رکعت نماز بکنند پس جمیع مناسک حج را بایشان نمود و امر کرد ایشان را
که بجا آوردند پس چون از همه اعمال فارغ شدند امر کرد ابراهیم را که برگردد و اسمعیل تنها در مکه ماند و کسی با او نبود پس در سال آینده خدا امر کرد
ابراهیم را که بحج برود و خانهٔ کعبه را بنا کند و عرب همیشه بحج میرفتند اما خانه خراب شده بود و اثری چند از آن مانده بود و لیکن پیمانش معروف و معلوم بود
پس چون عرب از حج برگشتند اسمعیل سنگها را جمع کرد و در میان کعبه انداخت و چون خدا امر کرد که خانه را بنا کند ابراهیم آمد و گفت ای فرزند خدا امرم
کرده است که کعبه را بنا کنیم پس چون خاکها و سنگها را برداشتند و باساس اصل رسانیدند زمین کعبه یک سنگ سرخ بود پس خدا وحی کرد که بنای
کعبه را بر این سنگ بگذار و چهار ملک برای او فرستاد که جمع کنند برای او سنگها را پس ابراهیم و اسمعیل سنگ میگذاشتند و ملائکه سنگ بایشان میدادند
تا آنکه دوازده ذراع بلند شد و دو درگاه برای آن گشودند که از یک در داخل شوند و از در دیگری بیرون روند و برای آن عتبه گذاشتند و بر درها زنجیر
حلقهای آهن را آویختند و کعبه عریان بود پس چون مردم بمکه وارد شدند اسمعیل زنی از قبیلهٔ حمیر را دید و او را خوش آمد و گمان آنکه شوهر ندارد
از خدا سوال کرد که او را برای تزویج او میسر گرداند و در واقع آن زن شوهر داشت پس خدا بر شوهرش مرگ را مقدر کرد و چون شوهرش مرد
آن زن در مکه ماند از حزن بر فوت شوهرش پس خدا حزن او را بصبر مبدل گردانید و خواستن اسمعیل او را میسر ساخت و او زنی بود بسیار موافق
و دانا چون ابراهیم بحج آمد اسمعیل بجانب طائف رفته بود که آذوقه برای اهل خود بیاورد آن زن مرد پیری گرد آلوده مشاهده کرد یعنی ابراهیم
پس ابراهیم از آن زن پرسید که احوال شما چونست گفت حال ما بسیار خوبست و چون از احوال اسمعیل سوال کرد او را مدح کرد و گفت حال او
خوشست پس پرسید که تو از کدام قبیله گفت از قبیلهٔ حمیر پس ابراهیم برگشت و اسمعیل را ندید و نامه نوشت و بآن زن داد و گفت چون شوهرت
بیاید این نامه را باو بده چون اسمعیل برگشت و نامه را خواند و پرسید که میدانی که آن مرد پیر که بوده گفت او را بسیار نیکو و شبیه بتو یافتم اسمعیل گفت
او پدر من بود گفت یا سوأتاه اسمعیل گفت چرا مگر نظر او بر چیزی از بدن تو افتاد گفت نه ولیکن میترسم که تقصیری در خدمت او کرده باشم
پس آن زن عاقله باسمعیل گفت که آیا بر این دو درگاه دو پرده بیاویزیم یکی از این جانب و یکی از آنجانب گفت بلی پس دو پرده ساختند که طول
آنها دوازده ذراع بود و بر آن درها آویختند پس آن زن را خوش آمد آن پردها و گفت آیا برای کعبه جامه نبافتم که همه کعبه را بپوشانیم که این سنگها
بد نماست اسمعیل گفت بلی پس بسرعت متوجه بسیار شد و پشم فرستاد میان قبیلهٔ خود که آنها را برای او بریسند و از آن روز این سنت در میان زنان
بهم رسید که از یکدیگر مدد بطلبند در این باب پس بسرعت کار میکرد و یاری از قبیله و آشنایان می طلبید و از هر طرفی که فارغ میشد می آویخت
پس چون موسم حج شد یک طرف ماند که جامه اش تمام نشده بود باسمعیل گفت چه کنیم این جانب را که جامه اش تمام نشده است پس برای آن طرف
از برگ خرما جامه ترتیب داد و آویخت و چون موسم حج رسید عرب بسیار آمدند بر وجهی که بیشتر چنان نمی آمدند و امری چند مشاهده کردند که ایشان را خوش آمد
پس گفتند سزاوار آنست که برای عمارت کنندهٔ این خانه هدیه بیاوریم پس از آن روز هدی برای خانهٔ کعبه مقرر شد پس هر قبیله از قبیلهای عرب

هدیه برای خانهٔ کعبه آوردند از زر و چیزهای دیگر تا آنکه مال بسیار جمع شد پس آن لیف خرما را برداشتند و جامهٔ کعبه را تمام کردند و در کعبه آویختند
و کعبه سقف نداشت اسمعیل ستونها گذاشت مانند این ستونها که می‌بینی از چوب پس سقف آنرا بچوبها و جریده‌ها درست کرد و گل بر آن مالید پس چون سال
دیگر عرب آمدند و داخل کعبه شدند و دیدند که عمارت کعبه زیاد شده است گفتند سزاوار آنست که از برای عمارت کننده هدیه را زیاده کنیم پس در
سال آینده هدیه بسیار آوردند و اسمعیل ندانست که آن هدیه را چه کند پس حق تعالی باو وحی نمود که بکش اینها را و طعام کن حاجیان را و شکایت کرد
اسمعیل بسوی ابراهیم کمی آب را پس خدا وحی نمود بابراهیم که بکن چاهی که آب خوردن حاجیان از آن چاه باشد پس جبرئیل نازل شد و چاه زمزم
را برای ایشان حفر نمود تا آبش ظاهر شد پس جبرئیل گفت ای ابراهیم کلنگ در چهار جانب چاه بزن و بسم الله بگو پس اول کلنگ زد بآن
زاویه که در جانب کعبه است و بسم الله گفت پس چشمه جاری شد پس بهر جانب که زد و بسم الله گفت چشمه جاری شد پس جبرئیل گفت بیاشام
ای ابراهیم از این آب و دعا کن که خدا برکت دهد در این آب برای فرزندانت پس جبرئیل و ابراهیم هر دو از چاه بیرون آمدند پس جبرئیل
گفت ای ابراهیم از این آب بر سر و بدن خود بریز و طواف کن دور خانهٔ کعبه که این آبیست که خدا برای فرزند تو اسمعیل عطا کرده است پس ابراهیم برگشت
و اسمعیل او را مشایعت کرد تا بیرون حرم و ابراهیم رفت و اسمعیل بحرم برگشت پس خدا اسمعیل را از آن زن حمیریه فرزندی روزی کرد تا آن وقت
از او فرزند بهم نرسیده بود و اسمعیل بعد از آن چهار زن بعقد خود درآورد و از هر یک چهار پسر خدا باو عطا کرد و در عرض موسم ابراهیم بعالم بقا رحلت
نمود و اسمعیل بر آن اطلاع نیافت تا آنکه ایام موسم حج رسید و اسمعیل مهیای ملاقات پدر گردید جبرئیل نازل شد و تعزیه گفت اسمعیل را بابراهیم
و گفت ای اسمعیل مگو در مرگ پدرت چیزی که خدا را بخشم آورد و گفت ابراهیم بنده‌ای بود از بندگان خدا او را بجوار رحمت خود خواند و او اجابت کرد و او
را خبر داد که به پدر خود ملحق خواهد شد و اسمعیل فرزند کوچکی داشت که او را دوست میداشت و میخواست بعد از او نبوت و خلافت از او باشد پس
خدا او را نخواست و فرزندی دیگر را برای وصایت و خلافت او تعیین فرمود چون نزدیک وفات اسمعیل شد آن فرزند را که خدا تعیین کرده بود طلبید
و وصیت کرد باو و گفت ای فرزند چون مرگ ترا در رسد چنان کن که من کرده‌ام و بی آنکه خدا تعیین کند کسی را برای خلافت خود تعیین مکن
پس همیشه چنین مقرر است که هیچ امامی از دنیا نمی‌رود مگر آنکه خدا او را خبر دهد که کرا وصی خود گرداند و بسند معتبر دیگر منقولست که شخصی بحضرت صادق
عرض کرد که جمعی که نزد ما هستند میگویند که ابراهیم خلیل الرحمن خود را ختنه کرد بتیشه بر روی خمی حضرت فرمود که سبحان الله نه چنین است که ایشان
میگویند دروغ میگویند بر ابراهیم راوی گفت بفرما که چگونه بوده است فرمود که انبیا غلاف ایشان با ناف ایشان در روز هفتم می‌افتاد پس چون
اسمعیل متولد شد باز غلاف او با نافش افتاد پس ساره سرزنش کرد هاجره را بآنچه کنیزان را بآن سرزنش میکنند و شاید مراد سیاهی رنگ
باشد یا بوی بد پس هاجره گریست و این امر بسیار بر او دشوار آمد چون اسمعیل دید که مادرش میگرید او نیز گریان شد پس ابراهیم داخل شد و از
اسمعیل پرسید که سبب گریهٔ تو چیست اسمعیل گفت ساره مادرم را چنین سرزنش کرد و او گریست و من نیز بسبب گریهٔ او گریان شدم پس ابراهیم
بجای نماز خود رفت و با خدا مناجات کرد و سوال کرد که این معنی را از هاجره دور گرداند و سوالش قرین اجابت گردید پس چون از ساره اسحق متولد
شد در روز هفتم نافش افتاد و غلافش نیفتاد و ساره از مشاهدهٔ این حال بجزع آمد و چون ابراهیم داخل شد گفت ای ابراهیم اینچه امر است که
در آل ابراهیم و اولاد پیغمبران حادث شد اینک پسرت اسحق نافش افتاد و غلافش نیفتاد پس ابراهیم بجای نماز خود رفته با پروردگار خود مناجات
کرد و این واقعه را شکایت کرد پس خدا وحی نمود بابراهیم که این بسبب آن سرزنش است که ساره هاجره را کرد پس من سوگند خورده‌ام که این غلاف
را از احدی از فرزندان پیغمبران نمیدارم بعد از آن سرزنشی که ساره هاجره را کرد پس ختنه کن اسحق را با آهن و گرمی آهن را باو بچشان پس ابراهیم

اسحق را با آهن ختنه کرد و بعد از آن سنت جاری شد که همه کس اولاد خود را با آهن ختنه کنند و بسند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین مرویست که سبب رمی جمرات در منی آنست
که چون جبرئیل بحضرت ابراهیم تعلیم مناسک حج مینمود شیطان برای ابراهیم ظاهر شد نزد جمرهٔ اولی پس جبرئیل امر کرد ابراهیم را که سنگ براو بیندازد و چون ابراهیم
هفت سنگ براو انداخت در آنجا بزمین فرو رفت و نزد جمرهٔ دوم ظاهر شد باز هفت سنگ دیگر براو انداخت پس بزمین فرو رفت و نزد جمرهٔ سوم ظاهر شد
باز هفت سنگ براو انداخت پس بزمین فرو رفت دیگر پیدا نشد و بسندهای صحیح و معتبر از حضرت امام رضا منقولست که سکینه بادی نیکوئیست که از بهشت
بیرون می آید و صورتی دارد مانند صورت انسان و رایحه بسیار خوشبوئی دارد و بر ابراهیم نازل شد در وقتی که بنای خانه کعبه میکرد و در اساس خانه حرکت
میکرد و ابراهیم پی خانه را از عقب او میگذاشت و از ابن عباس منقولست که اسپان عربی وحشی بودند در زمین عرب پس چون ابراهیم و اسمعیل بنای خانهٔ کعبه را
بالا آوردند خدا وحی کرد بابراهیم که من گنجی بتو داده ام که باحدی پیش از تو نداده ام پس ابراهیم و اسمعیل بالا رفتند بر کوهی که آنرا اجیاد میگویند و اسپان را طلبیدند
و گفتند الا هلا الا هلم پس در زمین عرب اسپی نماند مگر آمد و منقاد و ذلیل شد نزد ایشان و باین سبب آن اسپان را جیاد گفتند و در احادیث معتبره بسیار از امام
محمد باقر و امام جعفر صادق منقولست که چون ابراهیم و اسمعیل بنای کعبه را تمام کردند حق تعالی امر کرد ابراهیم را که ندا کند مردم را بحج پس بر رکنی از ارکان کعبه ایستاد
و بروایت دیگر بر مقام ایستاد و مقام چندان بلند شد که برابر ابوقبیس شد و مردم را بحج طلبید پس خدا صدای او را رسانید بآنها که در پشت پدران و در
شکم مادران بودند که متولد شوند تا روز قیامت پس مردم در پشتهای مردان و رحمهای زنان گفتند لَبَّیْکَ دَاعِیَ اللهِ لَبَّیْکَ دَاعِیَ اللهِ پس هر که یکبار
لبیک گفت یکبار حج میکند و هر که ده بار گفت ده حج میکند و هر که پنج بار گفت پنج حج میکند و هر که لبیک نگفت حج نمیکند و در حدیث معتبر از حضرت امام رضا
منقولست که اول کسیکه بر اسپان عربی سوار شد اسمعیل بود و پیشتر وحشی بودند و بر آنها سوار نمیتوانست شد پس خدا آنها را برای اسمعیل محشور گردانید و جمع کرد از
کوه منی باین سبب آنها را اعراب گفتند که اسمعیل که عرب بود اول بر آنها سوار شد و از حضرت امام محمد باقر منقولست که دختران پیغمبران حائض نمیشوند و حیض
عقوبتیست و اول کسیکه از دختران پیغمبران حائض شد ساره بود و بسند معتبر صحیح از حضرت صادق منقولست که دویدن در میان صفا و مروه برای این سنت شد
که ابراهیم چون باین موضع رسید شیطان برای او ظاهر شد پس جبرئیل گفت که بر او حمله کن پس شیطان گریخت و ابراهیم از پی او دوید فرمود که منی را برای
این منی گفتند که جبرئیل بابراهیم گفت که تمنی کن هر آرزوئی که داری از پروردگار خود بطلب و عرفات را برای این عرفات گفتند که چون زوال شمس شد جبرئیل
بابراهیم گفت که اعتراف بگناه خود بکن و مناسک حج خود را بشناس پس چون آفتاب غروب کرد گفت ازدلف الی المشعر الحرام یعنی نزدیک شو بسوی مشعر الحرام
پس باین سبب مشعر را مزدلفه گفتند و در حدیث صحیح منقولست که از آنحضرت پرسیدند که ساره چرا میگفت که خداوندا مؤاخذه مکن مرا بآنچه نسبت بهاجره کردم
فرمود که او را ختنه کرد که معیوب گرداند و باعث زیادتی حسن او شد و سنت جاری شد که بعد از آن زنان را ختنه کنند و بسند معتبر از حضرت امام رضا منقولست
که چون ابراهیم طلبید از خدا که فرزندانش را که در مکه ساکن گردانیده است میوه‌ها روزی کند امر فرمود خدا قطعه از زمین اردن را محلیست در شام که جدا شد از آنجا
و با باغها و میوه‌ها حرکت کرد تا بمکه آمد و هفت شوط در دور خانهٔ کعبه طواف کرد و در این محل ساکن شد پس باین سبب آنرا طائف نامیدند و بسند حسن از حضرت صادق منقولست
که ابراهیم دو پسر داشت و فرزند کنیز بهتر از دیگری بود و فرمود که چون ملائکه بشارت آوردند برای ابراهیم بولادت حضرت اسحق چنانچه حق تعالی فرموده است
وَامْرَأَتُهُ قَائِمَةٌ فَضَحِكَتْ فرمود مراد از ضحک در اینجا خندیدن نیست بلکه حیض است یعنی زنش ایستاده بود چون این بشارت را شنید حائض شد و از عمر
او نود سال گذشته بود و از عمر شریف ابراهیم صد و بیست سال گذشته بود و قوم ابراهیم چون اسحق را دیدند گفتند چه عجیب است احوال این مرد و زن
سن طفلی را گرفتند و میگویند این پسر ماست پس چون اسحق بزرگ شد آنقدر بابراهیم شبیه بود که مردم اشتباه میکردند و فرق میان ایشان نمیکردند تا آنکه
حق تعالی ریش ابراهیم را سفید کرد و تا آن امتیاز بهم رسید پس روزی ابراهیم ریش خود را میل داده بود در پیش یک موی سفید در آن مشاهده کرد

خداوندا این چیست وحی رسید باو که این وقار تست گفت خداوندا زیاده کن وقارم را. از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منقولست که چون اسمعیل و اسحق بزرگ شدند روزی با یکدیگر می دویدند و اسمعیل پیشی گرفت پس ابراهیم او را گرفت و در دامن خود نشاند و اسحق را در پهلوی خود نشانید پس ساره در خشم شد و گفت الحال کار بجائی رسید که فرزند من و فرزند کنیز را برابر نمی کنی و فرزند او را زیادتی بر فرزند من میدهی از من دور کن این فرزند را پس ابراهیم اسمعیل و هاجره را برد و در مکه فرود آورد پس طعام ایشان تمام شد چون ابراهیم خواست که برگردد و طعام برای ایشان تحصیل نماید هاجره گفت ما را بکه میگذاری گفت شما را بخداوند عالمیان میگذارم و گرسنگی عظیم ایشان را عارض شد پس جبرئیل نازل شد و بهاجره گفت که ابراهیم شما را بکه گذاشت گفت ما را بخدا گذاشت جبرئیل گفت شما را بکفایت کننده گذاشته است و جبرئیل دستش را در زمزم گذاشت و پیچید ناگاه آب جاری شد پس هاجره مشکی گرفت که پر آب کند از ترس اینکه مبادا آب برطرف شود جبرئیل گفت این آب از برای شما باقی میماند پسرت را بطلب پس از آن آب آشامیدند و تعیش کردند تا آنکه ابراهیم آمد و خبر را باو نقل کردند گفت او جبرئیل بود و بسند حسن از حضرت صادق منقولست که اسمعیل زنی را از عمالقه بعقد خود آورد که او را سامه میگفتند و چون ابراهیم مشتاق دیدن اسمعیل شد بر دراز گوش سوار شد ساره عهد گرفت از او که فرود نیاید تا برگردد و چون بمکه آمد هاجره بسرای باقی منتقل شده بود زن اسمعیل را دید از او پرسید که شوهرت کجاست گفت بشکار رفته است پرسید که حال شما چگونه است گفت حال ما سخت است و زندگانی ما بدشواری میگذرد و تکلیف فرود آمدن نکرد ابراهیم را ابراهیم گفت چون شوهرت بیاید بگو که مرد پیری آمده است و گفته است که عتبه خانه را تغییر بده پس چون اسمعیل برگشت و از گرد بالا آمد بوی پدر خود را شنید نزدیک سامه آمد و پرسید که کسی نزد تو آمد گفت بلی مرد پیری آمد و از تو سؤال کرد اسمعیل گفت آیا ترا بچیزی امر کرد گفت بلی گفت چون شوهرت بیاید بگو مرد پیری آمد و ترا امر میکند که عتبه خانه را تغییر بدهی پس آن زن را طلاق گفت پس بار دیگر ابراهیم سوار شد که بدیدن اسمعیل برود باز ساره شرط کرد که از مرکب فرود نیاید تا برگردد چون بمکه آمد باز اسمعیل حاضر نبود و زن دیگر خواسته بود از او پرسید که شوهرت کجاست گفت خدا ترا عافیت دهد بشکار رفته است پرسید که چگونه اید شما گفت شائسته گانیم پرسید که چگونه است حال شما گفت حال نیکست و در نعمت و رفاهیت هستیم فرود آ خدا ترا رحمت کند تا او بیاید ابراهیم ابا کرد مگر او مبالغه کرد و ابراهیم باز ابا فرمود زن گفت پس سرت را پیش آور که من بشویم که سرت را ژولیده می بینم پس غسولی آورد و سنگی نزدیک آورد تا ابراهیم یک پای خود را گردانید و بر روی سنگ گذاشت و پای دیگرش در رکاب بود تا یکجانب سر مبارکش را شست پس از جانب دیگر پای دیگر را گردانید تا جانب دیگر سرش را شست پس بر آن زن سلام کرد و گفت چون شوهرت بیاید بگو که مرد پیری آمد و گفت عتبه خانه خود را رعایت و محافظت کن که خوبست پس چون اسمعیل برگشت و از عقب بالا آمد بوی پدر خود را شنید از زن پرسید که کسی باینجا آمد گفت بلی مرد پیری آمد و این جای پاهای اوست که در سنگ مانده است پس اسمعیل افتاد و جای قدم پدر خود را بوسید پس حضرت صادق ع فرمود که ساره از اولاد پیغمبران بود و ابراهیم او را خواسته بود بشرط آنکه مخالفت او نکند و هر چه او تکلیف کند که مخالف حق نباشد قبول کند و ابراهیم از حیره کوفه بمکه هر روز میرفت و برمیگشت و در حدیث صحیح از آنحضرت منقولست که ابراهیم رخصت طلبید از ساره که بدیدن اسمعیل برود بمکه پس رخصت داد بشرط آنکه شب برگردد و از دراز گوش بزیر نیاید راوی پرسید که چه میتواند شد این فرمود که زمین از برای او پیچیده میشد و در حدیث دیگر فرمود که چون اسمعیل متولد شد ساره را غیرت شدید عارض شد پس خدا امر کرد ابراهیم را که اطاعت کند او را او گفت هاجره را ببر در جائی بگذار که در آنجا زراعت حیوانی شیرده نباشد پس آورد هاجره را و نزد کعبه گذاشت و در آن وقت در مکه زراعت و حیوان و آب نبود و احدی در آنجا ساکن نبود پس او را در آنجا گذاشت و گریان شد و برگشت

وقطب راوندی گفته است که چون اسمعیل بسن شباب رسید بهفت یا به سالگی و اصل لغت عرب مبین بود پس نشو و نما کرد و بعربی تکلم نمود و تیراندازی آموخت و بعد از فوت
از قبیله جرهم بخانه خود در آورد که نامش رعله بود یا عماده و او را طلاق گفت و فرزند از او بهم نرسید پس سیده دختر حارث بن قصاص را خواست و از او فرزندان
بهم رسانید و عمر مبارکش صد و سی و هفت سال بود و در حجر اسمعیل مدفون شد و بسند معتبر از حضرت صادق منقول است که عمر حضرت اسمعیل بصد و سی سال رسید و در
حجر با مادرش مدفون شد و پیوسته فرزندان اسمعیل والیان امر خلافت و حافظان بیت الله بودند و برای مردم بر پا میداشتند حج ایشان و امور دین ایشان را
از بزرگی تا زمان عدنان بن اد و در حدیث صحیح دیگر از آنحضرت منقول است که رسول خدا فرمود که زندگانی کرد اسمعیل پسر ابراهیم صد و بیست سال و عمر مبارک
اسحق پسر ابراهیم صد و بیست سال رسید **مؤلف گوید** که اختلاف این احادیث در عمر اسمعیل یا باعتبار تقیه است یا بعضی از راویان سهو کرده اند و بسند معتبر
از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام منقول است که چون ابراهیم اسمعیل و هاجره را در مکه گذاشت و ایشان را وداع کرد اسمعیل و هاجره گریستند ابراهیم گفت چرا گریه
میکنید شما را در زمینی گذاشته ام که محبوب ترین زمینهاست بسوی خدا و حرم اوست هاجره گفت من گمان نداشتم که پیغمبری مثل تو بکند آنچه تو کردی گفت چه
کردم هاجره گفت زن ضعیفه و طفل ضعیفی را که چاره نمی توانند کرد در این بیابان میگذاری که مونسی نمانده از بشری و آبی پیدا نیست و نه زراعتی و نه شهری
پس ابراهیم آب از دیده هایش جاری شد و آمد بدر خانه کعبه و دو طرف در را گرفت و گفت خداوندا من ساکن گردانیدم بعضی از ذریت خود را بوادی که در آن
زراعتی نیست نزد خانه تو که با حرمت است پروردگارا از برای آنکه برپا دارند نماز را پس بگردان دلهای چند از مردم را که مایل باشند بسوی ایشان و روزی ده
ایشان را از میوه ها شاید که شکر کنند ترا پس خدا وحی کرد بابراهیم که بالا رو بکوه ابوقبیس و ندا کن در مردم که ای گروه خلایق خدا شما را امر میکند بحج این خانه که در
مکه است و صاحب حرمت است هر که راهی بسوی او تواند فریضه است از جانب خدا پس ابراهیم بر ابوقبیس بالا رفت و بلندترین آواز خود این ندا کرد پس خدا صدای
او را کشانید که شنوانید اهل مشرق و مغرب را و هر که در ما بین اینهاست از جمیع آنچه خدا مقدر گردانیده بود در صلبهای مردان از نطفه ها و جمیع آنچه خدا تقدیر
کرده بود در رحمهای زنان تا روز قیامت پس در آنوقت حج بر همه خلق واجب شد و تلبیه که حاجیان در ایام حج میگویند جواب ندای ابراهیم است که
بحج کرد از جانب خدا و بسند حسن از حضرت صادق مرویست که اصل کبوتران حرم باقی مانده کبوتری چند اند که اسمعیل بن ابراهیم داشت و در حدیث معتبر
فرمود که حجر خانه اسمعیل است و قبر هاجره و اسمعیل در آنجاست و در حدیث صحیح فرمود که حجر داخل خانه کعبه نیست ولیکن اسمعیل چون مادرش را در
دیواری بر دور آن کشید که قبر مادرش پایمال نشود و در آن قبرهای پیغمبران هست و در حدیث معتبر دیگر فرمود که در حجر مدفون شده اند نزدیک رکن سوم
دختران باکره اسمعیل و در حدیث حسن فرمود که آیات بینات که خدا در قرآن فرموده است که در مکه هست مقام ابراهیم است که بر روی سنگ ایستاد و پایش
فرو رفت و اثر قدمش تا حال مانده است و حجرالاسود و خانه اسمعیل است **مؤلف گوید** که بعضی از قصص ابراهیم و اسمعیل و اسحق در باب لوط مذکور خواهد شد

فصل ششم در بیان مأمور شدن ابراهیم بذبح فرزندش

بسند حسن بلکه صحیح از حضرت صادق منقول است که جبرئیل نزد زوال شمس روز هشتم ذیحجه بنزد
ابراهیم آمد و گفت ای ابراهیم سیراب شو یعنی آب تهیه کن برای خود و اهل خود و در آنوقت میان مکه و عرفات آب نبود پس ابراهیم را برد بمنی و نماز ظهر و عصر و مغرب
را در آنجا کرد و چون آفتاب طالع شد روانه عرفات شد و در نمره فرود آمد و چون زوال شمس شد غسل کرد و نماز ظهر و عصر را بیک اذان و دو
اقامت کرد در جای آن مسجد که در عرفات است پس او را برد در محل وقوف باز داشت و گفت ای ابراهیم اعتراف کن بگناهان خود و مناسک حج خود را
و ابراهیم را در آنجا باز داشت تا آفتاب غروب کرد پس او را گفت بازگرد و نزدیک شو بسوی مشعر الحرام پس بمشعر الحرام آمد و نماز شام و خفتن را
بیک اذان و دو اقامت بجا آورد و شب در آنجا ماند تا نماز صبح بجا آورد پس موقف را باو نمود و او را آورد بمنی و امر کرد او را که جمره عقبه را سنگ بزند و
از برای او ظاهر شد پس امر کرد او را بذبح و ابراهیم چون بمشعر الحرام رسید شب در آنجا خوابید شاد و خوشحال پس در خواب دید که پسر خود را

و والدهٔ طفل را همراه خود آورده بود پس چون بمنی رسیدند خود با اهلش رمی جمره کردند پس ساره را گفت که تو برو بزیارت کعبه و پسر خود را نزد خود نگاه داشت و او را برد تا موضع جمرهٔ وسطی بعد از آنجا با فرزند خود مشوره کرد چنانچه حق تعالی در قرآن یاد کرده است گفت یَا بُنَيَّ إِنِّي أَرَىٰ فِي الْمَنَامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ فَانْظُرْ مَاذَا تَرَىٰ ای فرزند گرامی من بدرستی که در خواب من دیدم که ترا ذبح میکردم پس نظر کن و تفکر نما که چه می بینی و چه مصلحت میدانی آن فرزند سعادتمند گفت ای پدر من بکن آنچه مامور شده ای زود مرا خواهی یافت اگر خدا خواهد از صبر کنندگان و هر دو امر خدا را تسلیم کردند پس ناگاه شیطان بصورت مرد پیری آمد و گفت ای ابراهیم چه میخواهی ازین پسر گفت میخواهم که او را ذبح کنم گفت سبحان الله میکشی پسری را که در یک چشم زدن معصیت خدا نکرده است ابراهیم گفت خدا مرا باین امر کرده است گفت پروردگار تو نهی میکند ترا ازین کار و آنکه ترا امر باین کار کرده است شیطان است ابراهیم گفت وای بر تو آن کسی که مرا باین مرتبه رسانیده است او مرا امر کرده است و همان سخنی که همیشه بگوش من می رسیده است این را شنیده ام و درین شکی ندارم گفت نه والله ترا امر باین کار نکرده است مگر شیطان ابراهیم گفت والله که دیگر با تو سخن نمیگویم و عزم کرد که فرزند را ذبح کند شیطان گفت ای ابراهیم تو پیشوای خلقی و مردم پیروی تو میکنند و اگر تو این کار بکنی بعد از آن مردم فرزندان ترا بکشند ابراهیم جواب او نگفت و رو به پسر آورد و با او مشوره کرد در ذبح کردن او و چون هر دو منقاد امر خدا شدند پسر گفت ای پدر رو مرا بپوشان و دست و پای مرا محکم ببند ابراهیم گفت ای فرزند با کشتن تو دست و پایت را ببندم این هر دو را والله برای تو جمع نخواهم کرد پس جل دراز گوش را پهن کرد و فرزند را بر روی آن خوابانید و کارد را بر حلق او گذاشت و سر خود را بسوی آسمان بلند کرد و کارد را فرو برد تمام پس جبرئیل پیش از کشیدن کارد را گردانید و پشت کارد را بجانب حلق طفل کرد چون ابراهیم نظر کرد کارد را برگشته دید پس کارد را گردانید و دم کارد را بر حلق طفل گذاشت و کشید و باز جبرئیل کارد را گردانید تا آنکه چندین مرتبه چنین شد پس جبرئیل گوسفند را از جانب کوه ثبیر کشید و فرزند را از زیر دست ابراهیم کشید و گوسفند را بجای او خوابانید و ندا بابراهیم رسید از جانب چپ مسجد خیف که ای ابراهیم خواب خود را درست کردی ما چنین جزا میدهیم نیکوکاران را بدرستی که این ابتلا و امتحانی بود هویدا و در این حال شیطان خود را بمادر طفل رسانید در وقتی که نظرش بکعبه افتاده بود در میان وادی گفت کیست آن مرد پیر که من او را دیدم گفت شوهر منست گفت کیست آن غلامی که همراه او دیدم گفت او پسر منست گفت دیدم آن مرد پیر آن پسر را خوابانیده بود و کارد گرفته بود که او را بکشد گفت دروغ میگوئی ابراهیم رحیم ترین مردم است چگونه پسر خود را میکشد گفت بحق پروردگار آسمانها و زمین و پروردگار این خانه که دیدم که او را خوابانیده بود و کارد گرفته بود و ارادهٔ ذبح او داشت گفت چرا شیطان گفت که گمان میکرد که پروردگارش او را باین امر کرده است ساره گفت سزاوار است او را که اطاعت کند پروردگارش را پس در دلش افتاد که ابراهیم در باب فرزندش بامری مامور شده است پس چون از مناسکش فارغ شد دو وادی را دوید و دست بر سر گذاشته بود و میگفت پروردگارا مرا مواخذه مکن بآنچه کردم بمادر اسمعیل پس چون ساره با ابراهیم رسید و خبر فرزند را شنید اثر خراشیدن کارد را در گلوی او دید ترسید و بیمار شد و بهمان مرض بعالم بقا ارتحال کرد راوی پرسید که در کجا خواست که او را ذبح کند گفت نزد جمرهٔ وسطی و گوسفند نازل شد بکوهی که در جانب راست مسجد منی است و از آسمان نازل شد و در سیاهی میخورد و در سیاهی راه میرفت و در سیاهی میدید و در سیاهی سرگین می انداخت یعنی در علف زار پرسید که چه رنگ داشت فرمود که سیاه و سفید و فراخ چشم و شاخ بزرگ بود مولف گوید که این حدیث دلالت میکند بر آنکه فرزندی که ابراهیم او را خواست که ذبح کند و خدا قصهٔ او را در قرآن ذکر کرده است اسحق بوده است و درین باب خلاف عظیمی میان علمای خاصه و عامه هست و یهود و نصاری ظاهرا اتفاق دارند بر اینکه او اسحق بوده است و احادیث شیعه از هر دو طرف وارد شده است و اشهر میان علمای شیعه آنست که ذبیح اسمعیل بوده است و اکثر روایات شیعه بر این دلالت میکند و ظاهر آیهٔ کریمه نیز اینست چنانچه در ضمن اخبار معلوم خواهد شد و اگر اجماع نباشد بر آنکه ذبیح یکی بوده است ممکن است جمع کردن میان اخبار بآنکه هر دو واقع شده باشد و محتملست که ذبیح بودن اسحق محمول بر تقیه بوده باشد بآنکه ذبیح بودن او در آن عصر میان علمای مخالفین اشهر بوده باشد و اتفاق اهل کتاب معتبر نیست بلکه بعضی نقل کرده اند که عمر بن عبدالعزیز یکی از علمای یهود را طلبید و از و پرسید او گفت که علمای اهل کتاب میدانند که ذبیح اسمعیل است و از روی حسد انکار میکنند

زیرا که اسحق جد پیغمبران بنی اسرائیل است و اسمعیل جد عرب است و نمی‌خواهند که این فضیلت برای جد ایشان باشد نه جد شما و بسند موثق منقولست که از حضرت امام رضا پرسیدند از معنی قول رسول
خدا صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود که من فرزند دو ذبیحم فرمود که یعنی اسمعیل پسر ابراهیم خلیل علیهما السلام و عبدالله پسر عبدالمطلب اما اسمعیل پس آن غلام حلیم است که خدا
بشارت داد باو ابراهیم را پس چون آن فرزند چنان شد که با پدر راه میرفت گفت ای فرزند در خواب دیدم که ترا ذبح میکنم پس نظر کن چه می‌بینی چه مصلحت
میدانی گفت ای پدر بکن آنچه بآن مامور شده و نگفت که بکن آنچه دیده عنقریب خواهی یافت مرا انشاء الله از صابران پس چون عزم کرد بر ذبح او بخشش فدا
داد خدا او را بذبح عظیم گوسفند سیاه و سفید که میخورد در سیاهی و می‌آشامید در سیاهی و نظر میکرد در سیاهی و راه میرفت در سیاهی و بول میکرد در
سیاهی و پشکل می‌افکند در سیاهی و قبل از آن چهل سال در باغهای بهشت میچرید و از رحم مادر بیرون نیامده بود بلکه خدا باو گفت که باش پس بهم رسید
برای آنکه فدای اسمعیل گردد پس هر قربانی که در منی کشته میشود تا روز قیامت فدای اسمعیل است پس اینست ذبیح اول **مؤلف گوید** که قصه ذبیح
دیگر عبدالله است در کتاب احوال حضرت رسول مذکور خواهد شد و شیخ محمد بن بابویه بعد از ایراد این حدیث گفته است که روایات مختلفه است در ذبیح در بعضی
از آنها وارد شده است که اسمعیل است و در بعضی وارد شده است که اسحق است و نمی‌توان رد کرد اخبار را هرگاه صحیح باشد طرق آنها و ذبیح اسمعیل بوده است
ولیکن چون اسحق متولد شد بعد از آن آرزو کرد که کاش پدرش بذبح او مامور شده بود و او صبر میکرد برای امر او و تسلیم و انقیاد میکرد چنانچه برادرش صبر کرد
و منقاد شد پس بدرجه او میرسید در ثواب چون خدا از دلش دانست که او در این آرزو صادقست او را در میان ملائکه ذبیح نامید برای آنکه آرزوی
ذبح کرد و این مضمون بسند معتبر از حضرت صادق منقولست و حدیث حضرت رسول که فرمود که منم پسر دو ذبیح مؤید این معنی است زیرا که عم را پدر میگویند و در
قرآن نیز وارد شده است و حضرت رسول فرمود که عم والد است پس بر این وجه نیز سخن آنحضرت درست میشود که فرزند دو ذبیح است که اسمعیل و اسحق باشند که
یکی ذبیح حقیقی است و والد حقیقی و یکی ذبیح مجازی است و والد مجازی و از برای ذبح عظیم وجه دیگر هست که روایت شده است از فضل بن شاذان که گفت
که شنیدم از حضرت امام رضا که میفرمود که چون خدا امر کرد ابراهیم را که ذبح کند بجای پسرش اسمعیل گوسفندی را که بر او نازل ساخت آرزو کرد ابراهیم که کاش
فرزند خود اسمعیل را بدست خود قربانی میکرد و مامور نمیشد که بجای او گوسفند بکشد تا بدلش برسد آنچه میرسد بدل پدری که عزیزترین فرزندانش بدست
خود بکشد پس مستحق میشد باین ذبح کردن درجات اهل ثواب را بر مصیبتها پس خدا وحی کرد بسوی او که ای ابراهیم کیست محبوب‌ترین خلق بسوی تو گفت پروردگارا
خلق نکرده خلقی را که محبوبتر باشد بسوی من از حبیب تو محمد پس خدا وحی کرد بسوی او که او محبوبتر است بسوی تو یا جان تو گفت بلکه او محبوبتر است بسوی من
از جان من گفت فرزندان او بسوی تو محبوبترند یا فرزندان تو گفت بلکه فرزندان او حق تعالی فرمود که پس مذبوح گردیدن و کشته شدن فرزندان او بدست
دشمنانش دل ترا بیشتر بدرد می‌آورد یا ذبح فرزند تو بدست تو در طاعت من گفت پروردگارا بلکه ذبح فرزند او بدست دشمنانش دل مرا بیشتر بدرد می‌آورد پس
وحی نمود که ای ابراهیم بدرستی که طایفه که دعوی کنند که از امت محمد اند حسین فرزند او را بعد از او بظلم و عدوان خواهند کشت چنانچه گوسفند را کشند و بسبب این مستوجب غضب
من خواهند شد پس از استماع این قصه جانسوز بجزع آمد ابراهیم و دلش بدرد آمد و گریان شد پس حق تعالی باو وحی کرد که ای ابراهیم فدا کردم جزع ترا بر پسرت اسمعیل اگر او را
بدست خود ذبح میکردی بجزعی که کردی بر حسین و کشته شدن او و واجب کردم از برای تو بلندترین درجات اهل ثواب را بر مصیبتها اینست معنی قول خدا که فدا دادیم او را
بذبح عظیم تمام شد آنچه از ابن بابویه نقل کردیم و در احادیث معتبره گذشت که گوسفند ابراهیم از آن چیزهاست که خدا خلق کرده است بی آنکه از رحم مادر بیرون آید و در
حدیث موثق منقولست که از حضرت امام رضا پرسیدند که ذبیح اسمعیل بود یا اسحق فرمود که اسمعیل بود مگر نشنیده قول خدا را که در سوره صافات بعد از بشارت باسمعیل و قصه ذبح فرموده است
که بشارت دادیم او را باسحق پس چون تواند بود که ذبیح اسحق باشد و بسند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین منقولست که ذبیح اسمعیل است و بسند موثق منقولست که از حضرت صادق پرسیدند که سر
چه احرام شده است و میان جزای چیزها که ذبح میکنند فرمود که چون گوسفند را آورد بنزد ابراهیم در کوه ثبیر و آن کوهیست در مکه که آنرا فدای فرزند خود ذبح کند شیطان آمد

و ابراهیم را گفت که نصیب مرا بده از زمین ابراهیم گفت ترا چه نصیب است ... و آن قربانی پروردگار منست که فدای فرزند منست پس فرمان نمود باو که او را از این گوسفند نصیبی هست و نصیب او سپرز است زیرا که محل جمع شدن خون بد است و حرامست خصیه‌ها زیرا که مجرای نطفه اند پس ابراهیم سپرز و خصیه را باو داد و بسند صحیح منقولست که شخصی از حضرت صادق سؤال کرد که اسمعیل بزرگتر بود یا اسحق و کدام یک ذبیح بودند فرمود که اسمعیل بزرگتر بود از اسحق به پنج سال و ذبیح اسمعیل بود و مکه منزل اسمعیل بود و ابراهیم خواست که اسمعیل را ذبح کند در ایام موسم در منی ... و میان بشارت خدا برای ابراهیم باسمعیل و بشارت او باسحق پنج سال فاصله بود آیا نشنیده سخن ابراهیم را که گفت رَبِّ هَبْ لِي مِنَ الصَّالِحِينَ از خدا سؤال کرد که روزی کند او را پسری از صالحان و حق تعالی در سوره صافات میفرماید که فَبَشَّرْنَاهُ بِغُلَامٍ حَلِيمٍ پس بشارت داد او را به پسری بردبار یعنی اسمعیل از هاجر پس فدا کرد اسمعیل را بگوسفند بزرگ پس بعد از ذکر اینها فرمود که بشارت دادیم او را باسحق پیغمبری از صالحان و برکت فرستادیم بر او و بر اسحق پس ذبیح اسمعیل بود و پیش از بشارت باسحق پس کسی که گمان کند که اسحق بزرگتر از اسمعیل و ذبیح اسحق است پس تکذیب کرده است با آنچه خدا در قرآن از خبر ایشان فرموده است و بسند صحیح از حضرت امام رضا منقولست که اگر خدا میدانست که چیزی نزد او گرامی تر از گوسفند هست هر آینه آنرا فدای اسمعیل میکرد ... و در حدیث حسن فرمود که اگر گوشتی طیب تر از گوسفند میبود هر آینه آنرا فدای اسمعیل میکرد ... ذبیح اسمعیل بود ... و در حدیث دیگر از حضرت صادق منقولست که یعقوب بعزیز مصر نوشت که ما اهل بیتی هستیم که بلا و امتحان ما بسیار است جد ما ابراهیم را امتحان کردند باتش و پدرم اسحق را امتحان کردند بذبح و در حدیث معتبر از حضرت صادق منقولست که ساره با ابراهیم گفت که پیر شده‌ای ... اگر از خدا طلب کنی که ترا فرزندی کرامت کند که روشنی دیده ما باشد ... اگر از خدا سؤال کنی دعای تو مستجاب میکند پس ابراهیم از پروردگار خود طلبید که او را پسری دانا روزی کند پس خدا وحی نمود که ترا پسری دانا میدهم و بعد از آن ترا در باب او امتحان میکنم بطاعت خود پس بعد از این بشارت سه سال گذشت پس بشارت اسمعیل رسید بعد از آن سه سال و در حدیث حسن منقولست که از حضرت صادق پرسیدند که صاحب ذبح که بود فرمود که اسمعیل بود و در حدیث معتبر دیگر از آنحضرت پرسیدند که میان بشارت ابراهیم باسمعیل و بشارت باسحق چند مدت فاصله شد فرمود که میان این دو بشارت پنج سال فاصله بود حق تعالی میفرماید که فَبَشَّرْنَاهُ بِغُلَامٍ حَلِيمٍ یعنی اسمعیل و این اول بشارتی بود که خدا ابراهیم را بآن بشارت داد در باب فرزند و چون متولد شد از برای ابراهیم اسحق ... و اسحق ... روزی اسحق در دامن ابراهیم نشسته بود اسمعیل آمد و اسحق را دور کرد در جای او نشست چون ساره این حال را مشاهده نمود گفت ای ابراهیم فرزند هاجره فرزند مرا از دامن تو دور میکند و خود بجای او می نشیند نه والله دیگر نباید که هاجره و پسرش با من در یک شهر باشند ایشانرا از من دور کن و ابراهیم ساره را بسیار عزیز میداشت و حقش را رعایت میکرد زیرا که او از فرزندان پیغمبران بود و دختر خاله او بود پس این امر بر ابراهیم دشوار آمد و غمگین شد از مفارقت اسمعیل چون شب شد ملکی از جانب خدا بخواب ابراهیم آمد و امر نمود که پسرش اسمعیل را در موسم حج ... پس ابراهیم غمگین شد بسبب آن خوابی که دیده بود چون در آن سال موسم حج در آمد ابراهیم هاجره و اسمعیل را در ماه ذیحجه از زمین شام برداشت و بمکه برد که اسمعیل را در موسم ذبح کند پس اول ابتدا کرد بپایهای خانه کعبه و بقصد حج متوجه منی شد و چون اعمال منی را بجا آورد برگشت با اسمعیل بمکه و طواف کعبه کردند هفت شوط پس متوجه سعی میان صفا و مروه شدند پس چون بمحل سعی رسیدند ابراهیم باسمعیل گفت که ای فرزند من در خواب دیدم که ترا ذبح میکردم در موسم این سال پس چه مصلحت میبینی گفت ای پدر بکن آنچه بآن مامور شده و چون از سعی فارغ شدند ابراهیم اسمعیل را بر دمنی برد و این در روز نحر بود و چون بجمره رسیدند او را بپهلوی چپ خوابانید و کارد گرفت که او را بکشد پس ندائی رسید که ای ابراهیم خواب خود را راست کردی و بفرموده من عمل نمودی و فدا کرد اسمعیل را بگوسفند بزرگ و گوشتش را تصدق نمود بر مسکینان و از حضرت امام رضا پرسیدند که چرا منی را منی نامیدند فرمود که برای آنکه جبرئیل در آنجا گفت با ابراهیم که آرزو کن و از خدا طلب آنچه خواهی پس ابراهیم در خاطر خود تمنا و آرزوی آن کرد که خدا بجای پسرش اسمعیل گوسفندی قرار کند که

او ذبح نماید بفدای اسمعیل پس خدا آرزوی او را داد مؤلف گوید که احادیث که دلالت میکند بر آنکه ذبیح اسمعیل است و در این کتاب بعین اکتفا نمودیم و بسیاری از قصص ابراهیم در قصهٔ لوط بیان خواهد شد ان شاء الله تعالی.

باب هشتم در بیان قصص حضرت لوط علیه السلام

و قوم آنحضرت است مشهور میان مفسران آنست که حضرت لوط پسر برادر حضرت ابراهیم بود و لوط پسر هاران پسر تارخ بود و بعضی گفته اند که پسر خالهٔ ابراهیم بود و ساره خواهر لوط بود بنابر قول بعضی و این اقوی است و پیشتر گذشت که لوط از پیغمبران است که ختنه کرده متولد شدند و شیخ علی بن ابراهیم ذکر کرده است که چون نمرود ابراهیم را در آتش انداخت و حق تعالی بقدرت کاملهٔ خود بر او سرد گردانید نمرود از ابراهیم خائف شد و گفت ای ابراهیم از بلاد من بیرون رو و با من در یک دیار مباش و ابراهیم ساره را بنکاح خود در آورده بود و او دختر خالهٔ ابراهیم بود و ایمان با ابراهیم آورده بود و لوط با او ایمان آورده بود و او طفل بود و ابراهیم گوسفندی چند داشت که معیشت او از آنها میگذشت پس ابراهیم از بلاد نمرود بیرون رفت و ساره را در صندوقی کرده با خود داشت زیرا که او غیرت عظیم داشت چون خواست که از بلاد نمرود بیرون رود اعمال نمرود او را منع کردند و خواستند که گوسفندان او را از او بگیرند و گفتند که تو اینها را در سلطنت و مملکت پادشاه ما کسب کرده و در بلاد او بهم رسانیده و تو مخالف اوئی در دین ما نمیگذاریم که اینها را از بلاد او بیرون بری ابراهیم گفت حکم کند میان ما و شما قاضی پادشاه و او سندوم نام داشت پس بنزد سندوم رفتند و گفتند این مرد مخالف پادشاه ماست در مذهب و آنچه با خود دارد در بلاد پادشاه کسب کرده است و نمیگذاریم که از اینها چیزی را بیرون برد سندوم گفت که راست میگویند دست بردار از آنچه در دست تست ابراهیم گفت اگر بحق حکم نکنی همین ساعت خواهی مرد سندوم گفت حق کدام است ابراهیم گفت بگو با ایشان که برگردانند بمن عمری را که صرف کرده ام در کسب اینها تا من اینها را با ایشان بدهم سندوم گفت بلی شما عمر او را باو برگردانید تا او اینها را بدهد پس ایشان دست برداشتند و نمرود باطراف عالم نوشت که ابراهیم را نگذارند که در معموره ساکن شود پس ابراهیم گذشت به بعضی از اعمال نمرود که هر که با او میگذشت عشر آنچه با او بود میگرفت و ساره با ابراهیم بود در صندوق پس عشر آنچه با ابراهیم بود گرفت و آمد بسوی صندوق و گفت البته باید این صندوق را بگشائی ابراهیم گفت هر چه خواهی حساب کن و عشر آنرا بگیر گفت البته میباید بگشائی و بجبر صندوق گشود چون نظرش بر ساره افتاد از وفور حسن و جمال او متعجب شد و گفت این زن کیست که با خود داری ابراهیم گفت خواهر من است و غرضش آن بود که خواهر منست در دین پس حکم کرد که صندوق را برداشتند و بنزد او بردند و خواست که دست بسوی او دراز کند ساره گفت پناه میبرم بخدا از تو پس دستش خشکید و بسینه اش چسبید و شدت عظیم باو رسید و گفت ای ساره چیست این بلا که مرا عارض شد گفت برای آن چیزیست که قصد کردی گفت من قصد بدی نسبت بتو کردم خدا را دعا کن که مرا بحال اول برگرداند ساره گفت خداوندا اگر راست میگوید که قصد بدی نسبت بمن ندارد او را بحالت اول برگردان پس برگشت بحال صحت و بالای سرش کنیزکی ایستاده بود گفت ای ساره این کنیزک را بگیر که ترا خدمت کند و آن هاجر مادر اسمعیل بود پس ابراهیم ساره و هاجره را برداشت و در بادیه فرود آمدند بر سر راه مردم که بیمن و شام و باطراف عالم میرفتند پس هر کس از آن راه عبور میکرد او را باسلام دعوت میکرد و خبر او در عالم شهرت کرده بود که پادشاه او را بآتش انداخت و نسوخت و با او میگفتند که مترس که پادشاه میکشت هر کرا که مخالفت او میکند و هر که با ابراهیم میگذشت ابراهیم او را ضیافت میکرد و هفت فرسخ فاصله بود میان ابراهیم و شهرهای معموره که درختان و زراعت و نعمت بسیار داشتند و آن شهرها بر سر راه قوافل بود و هر که با این شهرها میگذشت از میوه و از زراعتهای ایشان میخوردند پس از این حال بجزع آمدند و خواستند چاره برای دفع این بکنند پس شیطان بنزد ایشان آمد بصورت مرد پیری و گفت میخواهید دلالت کنم شما را اگر این عمل آورید هیچ کس بشهرهای شما وارد نشود گفتند آن امر چیست گفت هر که در شهر شما وارد شود در برابر او جماع کنید و رختهایش را

شیطان بصورت پسر ساده خوش روئی نزد ایشان آمد و با ایشان در آویخت تا با او این عمل قبیح کردند چنانچه ایشان را امر کرده بود پس خوش آمد ایشان را این عمل و لذت یافتند و
مردان با مردان مشغول لواطه شدند و از زنان مستغنی شدند و زنان با زنان مشغول مساحقه شدند و از مردان مستغنی شدند پس مردم این حال را با براهیم حکایت کردند
ابراهیم لوط را بسوی ایشان فرستاد که ایشان را حذر فرماید از عقوبت خدا و بترساند از عذاب حق تعالی پس چون نظر ایشان بلوط افتاد گفتند تو کیستی گفت من پسر خاله
ابراهیم خلیل ام که نمرود او را بآتش انداخت و نسوخت و خدا آتش را براو سرد و سلامت گردانید و او در نزدیکی شما میباشد بترسید از خدا بدرستیکه این عمل شنیع را ترک کنید اگر نکنید
خدا شما را هلاک خواهد کرد پس جرات نکردند که اذیتی بآنحضرت برسانند و از و خائف شدند و هر کس که بر ایشان میگذشت که اراده بدی نسبت باو میکردند حضرت لوط او را
از دست ایشان خلاص میکرد و لوط از ایشان زنی بنکاح خود در آورد و چند دختر از آن زن بهم رسانید پس چون لوط مدت بسیار در میان ایشان ماند و از و قبول
نکردند و گفتند ای لوط اگر دست از نصیحت بر نداری هر آینه ترا سنگسار کنیم و از این شهر بیرون کنیم پس لوط بر ایشان نفرین کرد روزی ابراهیم نشسته بود
در آن موضع که در آنجا میبود و جمعی را ضیافت کرده بود و مهمانان بیرون رفته بودند و چیزی نزد او نمانده بود ناگاه دید که چهار نفر نزد او ایستاده اند که بمردم شبیه نبودند
پس گفتند سلاماً ابراهیم گفت سلام پس ابراهیم نزد ساره آمد و گفت مهمانی چند نزد من آمده اند که بمردم شبیه نیستند ساره گفت نیست نزد ما مگر گوساله پس آنرا
کشت و بریان کرد و نزد ایشان آورد چنانچه حق تعالی میفرماید که بتحقیق که آمدند رسولان ما بسوی ابراهیم برای بشارت گفتند سلاماً گفت سلام پس درنگ نکرد
که آورد گوساله بریان پس چون دید که دست ایشان باو نمیرسد انکار کرد ایشان را و از ایشان خوفی در خود احساس کرد و آمد ساره با جمعی یا جماعتی از زنان و گفت چرا
امتناع میکنید از خوردن طعام خلیل خدا پس گفتند یا ابراهیم مترس که ما رسولان خدائیم فرستاده شده ایم بسوی قوم لوط که آنها را عذاب کنیم پس ساره ترسید و حائض
شد بعد از آنکه سالها بود که از پیری حیضش برطرف شده بود خدا میفرماید پس بشارت دادیم ساره را از اسحق و بعد از اسحق بیعقوب که از اسحق بهم خواهد رسید پس ساره
دست بر رو زد و گفت یا ویلتی آیا من خواهم زائید و من پیر زالم و اینک شوهرم مرد پیریست بدرستی که این امریست عجیب پس جبرئیل باو گفت آیا تعجب میکنی از
امر خدا و برکتهای خدا و رحمت خدا بر شما باد ای اهل بیت بدرستی که او مستحق حمد و صاحب مجد و بزرگواریست پس چون برطرف شد از ابراهیم
ترس و بشارت ولادت اسحق باو رسید شروع کرد بمبالغه و التماس رفع عذاب از قوم لوط و گفت بجبرئیل که بچه چیز فرستاده شده گفت بهلاک کردن قوم لوط ابراهیم
گفت لوط در میان ایشانست چگونه آنها را هلاک میکنید جبرئیل گفت ما بهتر میدانیم هر که در آنجاست ما او را نجات میدهیم و اهل او را مگر زنش را که او از باقی ماندگان
در عذاب خواهد بود ابراهیم گفت با جبرئیل اگر در آن شهر صد مرد از مومنان باشند ایشان را هلاک خواهید کرد جبرئیل گفت نه ابراهیم گفت اگر پنجاه کس باشند گفت
ابراهیم گفت اگر ده کس باشند گفت نه ابراهیم گفت اگر یک کس باشد گفت نه چنانچه خدا فرموده که نیافتیم در آن شهر بغیر از خانه از مسلمانان ابراهیم گفت ای
جبرئیل در باب ایشان مراجعت کن بسوی پروردگار خود پس خدا وحی کرد بسوی ابراهیم مانند چشم بر هم زدن که ای ابراهیم اعراض کن از شفاعت ایشان
بدرستیکه آمده است امر پروردگار تو و بدرستیکه خواهد آمد بسوی ایشان عذابی که رد نمیشود پس ملائکه بیرون آمدند از نزد ابراهیم و نزد لوط آمدند و ایستادند
در پیش او و در وقتیکه او زراعت خود را آب میداد پس لوط با ایشان گفت که شما کیستید گفتند ما مسافر و ابنای سبیلیم امشب ما را ضیافت کن لوط با ایشان
گفت که ای قوم اهل این شهر بد گروهی هستند و با مردان جماع میکنند و مالهای ایشان را میگیرند گفتند دیر وقت شده است و بجای دیگر نمیتوانیم رفت
امشب ما را ضیافت کن پس لوط نزد زنش آمد و زنش از آن قوم بود و گفت امشب مهمانی چند بر من وارد شده اند قوم خود را خبر مکن از آمدن ایشان
تا حال هر گناه که کرده از تو عفو کنم گفت چنین باشد و علامت میان او و قومش آن بود که هر گاه مهمانی نزد لوط بود در روز دود بر بالای بام خانه میکرد
و اگر در شب بود آتش می افروخت پس چون جبرئیل و ملائکه که با او بودند داخل خانه لوط شدند زنش بر بام دوید و آتشی افروخت پس اهل شهر دویدند از
هر ناحیه بسوی خانه حضرت لوط و چون بدر خانه رسیدند گفتند ای لوط آیا ترا نهی نکردیم که مهمان بخانه نیاوری و خواستند فضیحت برسانند بمهمانان او گفت

انها دختران من اند ایشان پاکیزه ترند از برای شما پس از خدا بترسید و مرا خوار مگردانید در باب مهمانان من آیا نیست از شما یک مردی که رشد و صلاحی داشته باشد
مرویست که مراد لوط از دختران خود زنهای قوم بود زیرا که هر پیغمبری پدر امت خود است پس ایشان را بحلال میخواند و نمیخواند ایشان را بحرام پس گفتند که زنهای
شما پاکیزه ترانند برای شما گفتند میدانی که ما را در دختران تو حقی نیست و تو میدانی که ما چه میخواهیم چون از ایشان ناامید شد گفت کاش مرا قوتی میبود با شما یا
پناه میبردم برکن شدیدی و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که حق تعالی بعد از لوط پیغمبری نفرستاد مگر آنکه عزیز بود در میان قوم خود و قبیله و عشیره در میان ایشان
داشت و در حدیث دیگر معتبر فرمود که مراد لوط از قوت قائم آل محمد بود و از رکن شدید سیصد و سیزده تن اصحاب آنحضرت پس جبرئیل گفت کاش میدانست که
چه قوتی با او هست لوط گفت کیستید شما جبرئیل علیه السلام گفت من جبرئیلم لوط گفت بچه امر مامور شده اید گفت بهلاک ایشان گفت درین ساعت بکنید
جبرئیل گفت موعد ایشان صبح است آیا صبح نزدیک نیست پس در را شکستند و داخل خانه شدند پس جبرئیل بال خود را بر چشم ایشان زد و ایشان را کور کرد چنانچه
حق تعالی فرموده است که بتحقیق که مراوده کردند و طلبیدند از لوط مهمانان او را برای عمل قبیح پس کور کردیم دیده های ایشان را پس چون این حال مشاهده کردند
دانستند که عذاب بر ایشان نازل خواهد شد پس جبرئیل بلوط گفت که چون پاره از شب برود اهل خود را بردار و بیرون رو از میان ایشان تو و فرزندان تو و باید که
از شما نگاه بعقب نکند مگر زن تو که باو خواهد رسید آنچه بایشان میرسد و زن لوط در میان قوم لوط میگفت ای قوم آیا بسوی شما عذابی که لوط شما را وعده میکرد
پس او را حراست کنید و نگذارید که از میان شما بدر رود که تا او در میان شماست عذاب بسوی شما نمی آید پس جمع شدند بر در خانه لوط و او را حراست میکردند
پس جبرئیل گفت ای لوط بیرون رو از میان ایشان گفت چگونه بیرون روم و دور خانه من جمع شده اند پس عمودی از نور در پیش روی او گذاشت
و گفت از پی این عمود برو و هیچ یک نگاه پس نکنید پس از آن شهر از زیر زمین بیرون رفتند و زن لوط نگاه بعقب کرد حق تعالی سنگی برای او فرستاد و او را کشت
پس چون صبح طالع شد هر یک از آن چهار ملک بطرفی از شهر ایشان بیرون رفتند و کندند آن شهرها را از طبقه هفتم زمین و بالا بردند تا آنکه اهل آسمان
صدای سگها و خروسهای ایشان شنیدند پس برگردانیدند شهرها را بر ایشان و خدا بارانید بر ایشان سنگها از سجیل یعنی از گل پخته شده و یا از آسمان
اول یا از جهنم بر روی یکدیگر چسبیده شده یا پیاپی و منقط برنگها رنگ و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که هیچ بنده از دنیا بیرون نمیرود که حلال
شمارد عمل قوم لوط را مگر آنکه خدا سنگی از آن سنگها بر جگر او میزند که مرگش در آنست ولیکن خلق آنرا نمی بینند و بسند صحیح از حضرت امام محمد باقر منقولست
که فرمود حضرت رسول صلی الله علیه وآله صبح و شام پناه بخدا میبرد از بخل و ما نیز پناه بخدا میبریم از بخل حق تعالی میفرماید که هر که نگاه داشته شود از بخل نفس خود پس ایشان
رستگارانند و ترا خبر میدهم از عاقبت بخل بدرستی که قوم لوط اهل شهری بودند بخیلان بر طعام خود پس بخل ایشان را بدردی مبتلا گردانید که دوا نداشت
در فرجهای ایشان پس فرمود که شهر قوم لوط بر سر راههای قافلها بود که بشام و مصر میرفتند و اهل قوافل نزد ایشان فرود می آمدند و ایشان ضیافت میکردند
چون بسیار شد این ضیافت ایشان تنگ آمدند از روی بخل و زبونی نفس پس بخل باعث شد بر ایشان که چون مهمانی بر ایشان وارد شد فضیحت
بر سر او می آوردند و با او لواطه میکردند بی آنکه شهوتی و خواهشی باین عمل قبیح داشته باشند و غرض ایشان نبود مگر آنکه قوافل بشهر ایشان فرود نیایند و
نباید ضیافت کرد پس این عمل شنیع از ایشان در شهرها شهرت کرد و قوافل از ایشان حذر کردند پس بخل بلا بر ایشان مسلط کرد که از خود دفع نمیتوانستند کرد تا آنکه
بمرتبه رسید خواهش ایشان باین عمل قبیح که طلب میکردند از مردان در شهرها و مزد میدادند بر آن پس کدام درد از بخل بدتر است و ضررش و عاقبتش بدتر و شومتر و
قبیح تر است نزد خدا از بخیل بودن راوی پرسید که آیا اهل شهر لوط همه این کار میکردند فرمود که بلی مگر اهل یک خانه از مسلمانان مگر نشنیده فرموده خدا را که پس
بیرون کردیم هر که بود در شهر از مومنان پس نیافتیم غیر یک خانه از مسلمانان پس آنحضرت فرمود که لوط در میان آن قوم خود سی سال ماند که ایشان را بسوی خدا میخواند
و خدا میترسانید ایشان را از عذاب الهی و ایشان قومی بودند که خود را از غائط پاکیزه نمیکردند و غسل جنابت نمیکردند و لوط پسر خاله ابراهیم بود و ساره زن ابراهیم خواهر

لوط بود و لوط و ابراهیم دو پیغمبر مرسل بودند که مردم را از عذاب خدا میترسانیدند و لوط مردی بود سخی و صاحب کرم هر مهمانی که بر او وارد میشد ضیافت میکرد و حذر میفرمود
مهمانان خود را از شر قوم خود پس چون قوم لوط این را از او دیدند گفتند آیا ترا نهی نکردیم از عالمیان که مهمانی کسی را که بر تو نازل شود اگر نکنی فضیحت میرسانیم مهمانان ترا و
ترا خوار و ذلیل میکنیم نزد ایشان پس لوط هرگاه او را مهمانی میرسید پنهان میکرد او را از بیم آنکه مبادا قوم او را فضیحت نمایند با او زیرا که لوط را در میان ایشان قبیله
و عشیره نبود و پیوسته لوط و ابراهیم متوقع نزول عذاب بر آن قوم بودند و ابراهیم و لوط را منزلت شریفی نزد حق تعالی بود و خدا هرگاه که اراده میکرد عذاب قوم لوط
را مودت ابراهیم و خلت او و محبت لوط را ملاحظه نموده عذاب را از ایشان تاخیر میکرد پس چون غضب خدا بر ایشان شدید شد و عذاب ایشان را مقدر فرمود و مقرر نمود
که عوض دهد ابراهیم را از عذاب قوم لوط به پسری دانا که موجب تسلی ابراهیم گردد از مصیبتی که باو میرسد بسبب هلاک شدن قوم لوط پس رسولان فرستاد بسوی ابراهیم که او را
بشارت دهند باسمعیل پس شب داخل شدند و ابراهیم ترسید از ایشان و ترسید که دزدان باشند پس چون رسولان او را ترسان و هراسان یافتند سلام کردند
پس او جواب سلام ایشان گفت و گفت ما از شما ترسانیم گفتند مترس ما رسولان پروردگار توایم ترا بشارت میدهیم بپسری دانا حضرت امام محمد باقر فرمود که پسر
دانا اسمعیل بود از هاجره پس ابراهیم برسولان گفت آیا بشارت میدهید مرا که با این حال پیری به پسری از من حاصل شود پس بعجب امری مرا بشارت میدهید گفتند
بشارت میدهیم ترا بحق و راستی پس مباش از ناامیدان پس گفت ابراهیم با ایشان که بعد از بشارت دیگر بچه کار آمده اید گفتند فرستاده شده‌ایم بسوی جرم کنندگان
که قوم لوطاند بدرستی که ایشان گروهی بودند فاسقان از برای اینکه بترسانیم ایشان را از عذاب پروردگار عالمیان پس ابراهیم برسولان گفت بدرستی که لوط در میان
ایشانست گفتند ما بهتر میدانیم که کی در آنجاست البته نجات میدهیم او را و اهل او را مگر زنش را که مقدر کردیم که او از باقی ماندگان در عذابست پس چون بنزد
آل لوط آمدند آن رسولان گفت شما گروهی هستید که شما را نمی‌شناسم گفتند بلکه آمده‌ایم بسوی تو برای آنچه قوم تو در آن شک میکردند از عذاب خدا بسوی تو آمده‌ایم
براستی که بترسانیم قوم ترا از عذاب بدرستی که ما از راستگویانیم چون هفت روز و هفت شب دیگر بگذرد ای لوط در نصف شب اهل خود را از میان این قوم
بیرون بر و هیچ یک از شما در عقب خود نگاه نکند بگذار زن ترا که میرسد باو آنچه بقوم تو میرسد بر و در آن شب بهر جا که مامور خواهید شد گفتند بلوط که چون هفتم
شود همه قوم هلاک خواهند شد پس چون صبح روز هشتم طالع شد باز خدا رسولان بسوی ابراهیم فرستاد که بشارت دهند او را باسحق و تعزیه گویند او را و تسلی فرمایند
بهلاک شدن قوم لوط چنانچه در جای دیگر فرموده است که بتحقیق که آمدند رسولان ما بسوی ابراهیم به بشارت و سلام کردند ابراهیم جواب سلام ایشان گفت
پس درنگ نکرد که آورد گوساله حنیذ فرمود که یعنی ذبح کرده شده و بریان و نیکو پخته شده پس چون ابراهیم دید که ایشان دست دراز نکردند بسوی آن بریان
از ایشان ترسید زیرا که در آن زمان جمعی که طعام یکدیگر را میخوردند از شر یکدیگر ایمن بودند و طعام نخوردن علامت دشمنی بود گفتند مترس که ما فرستاده شده‌ایم
بسوی قوم و زنش ایستاده بود بشارت دادند او را باسحق و از عقب اسحق بیعقوب پس ساره خندید از روی تعجب از قول ایشان و گفت یا ویلتا آیا فرزند
از من بهم میرسد و من پیره زالم و اینک شوهر من پیر است بدرستی که این امریست عجیب گفتند آیا تعجب میکنی از امر خدا رحمت خدا و برکات او بر شما اهل بیت
است بدرستی که او حمید و مجید است چون ابراهیم بشارت اسحق را شنید و ترس از او زائل شد شروع کرد بمناجات با پروردگار خود در شفاعت قوم لوط
و از خدا سوال کرد که بلا را از ایشان بگرداند پس خدا وحی نمود باو که ای ابراهیم درگذر از این امر که امر پروردگار تو آمده است و عذاب من بر ایشان میرسد بعد از
طلوع آفتاب همین روز و این حتم است و گشتن ندارد و بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین مرویست که شش چیز است در این امت که از عملهای قوم لوط است
انداختن و سنگریزه بانگشت انداختن و قند ران خائیدن و جامه بر زمین انداختن از روی تکبر و بندهای قبا و پیراهن را گشودن و در روایت دیگر
وارد شده است که از اعمال قبیحهٔ ایشان این بود که در مجلس پیش روی یکدیگر باد سر میدادند لهذا لوط با ایشان گفت که در مجالس خود کارهای بد میکنید
صحیح دیگر از امام محمد باقر منقولست که رسول خدا از جبرئیل سوال کرد که چگونه بود هلاک شدن قوم لوط جبرئیل گفت که قوم لوط اهل شهری بودند که خود را از غایط

پاکیزه نمی‌کردند و از جنابت غسل نمی‌کردند بخل می‌ورزیدند بطعام خود و لوط در میان ایشان سی سال ماند و او در میان ایشان غریب بود و از ایشان
عشیره در میان ایشان نداشت و ایشان را خواند بسوی خدا و ایمان باو و متابعت خود و نهی کرد ایشان را از اعمال قبیحه و ترغیب نمود ایشان را بطاعت خدا
پس اجابت او نکردند و اطاعت او ننمودند پس چون خدا خواست که ایشان را عذاب کند فرستاد بسوی ایشان رسولی چند که ایشان را بترسانند و حجت بر ایشان
تمام کنند چون طغیان ایشان زیاده شد فرستاد بسوی ایشان ملکی چند را که بیرون کنند هر که در شهر ایشانست از مومنان پس نیافتند در آن شهر بغیر از یک
خانه از مسلمانان پس ایشان را بیرون کردند و بلوط گفتند که شب اهل خود را بیرون بر بغیر از زنت پس چون گذشت نصف شب لوط با دخترانش روانه شد
و زنش برگشت و دوید بسوی قوم خود که ایشان را خبر کند که لوط بیرون رفت پس چون صبح طالع شد ندا رسید از عرش الهی بسوی من که ای جبرئیل
قول خدا لازم و امر او حتم شده است در عذاب قوم لوط و آنچه احاطه کرده است بکن همه را از طبقه هفتم زمین و بالا ببر و بسوی آسمان نگهدار تا
امر خداوند جبار در برگردانیدن آن و آیت هویدا باقی بگذار از خانه لوط که عبرتی باشد برای هر که از آن راه عبور کند پس پائین رفتیم بسوی آن گروه
ستمگار و بال راست خود را بر طرف شرقی آن شهر زدم و بال چپ را بر طرف غربی آن زدم و کندم یا محمد از زیر طبقه هفتم زمین بغیر از منزل آل لوط که آن را
علامتی گذاشته ام برای راهگذاران و بالا بردم آنها را در جائیکه اهل آسمان صدای خروسها و سگهای ایشان را می‌شنیدند پس چون آفتاب طالع شد از
عرش ندا بمن رسید که ای جبرئیل برگردان شهر را بر این قوم پس برگردانیدم بر ایشان تا آنکه پائینش ببالا آمد و بالایش پائین رفت و بارید بر ایشان
سنگها از سجیل یعنی گل سخت که همه صاحب علامت بودند یا منقط بودند و این عذاب از ستمگاران امت تو ای محمد مثل این عمل ایشان کنند بعید
رسول فرمود که ای جبرئیل شهر ایشان در کجا بود فرمود که در آنجا که امروز بحیره طبریه است در نواحی شام حضرت پرسید که چون شهر را بر ایشان برگ
ردانید آن شهر و اهل آن گفت یا محمد در میان دریای شام افتاد تا مصر پس تلها شد در میان دریا و در حدیث موثق دیگر از آنحضرت منقولست که چون ملائکه
برای هلاک کردن قوم لوط آمدند گفتند ما هلاک کننده ایم اهل این شهر را ساره چون این سخن را شنید تعجب کرد از کمی ملائکه و بسیاری آن گروه و گفت که میتوانند با
قوم لوط برابری کند با آن قوت و کثرت ایشان پس بشارت دادند ایشان را باسحق و یعقوب پس بر روی خود زد و گفت پیره زالی که هرگز فرزند نیاورده
ازو فرزند بهم رسیده است و در آن وقت ساره نود ساله بود و ابراهیم صد و بیست سال از عمرش گذشته بود پس ابراهیم شفاعت کرد در باب قوم لوط و موثر
نیفتاد پس جبرئیل با ملائکه دیگر نزد لوط آمدند و چون قومش دانستند که او مهمان وارد شده دویدند بسوی خانه او و لوط آمد و دست بر در گذاشت و ایشان را
داد و گفت از خدا بترسید و مرا در امر مهمانان من رسوا مکنید گفتند ما نگفتیم که مهمان بخانه نیاور پس بر ایشان عرض کرد دختران خود را که بنکاح
بدهم اگر دست از مهمانان من بردارید گفتند ما را در دختران تو حقی نیست و تو میدانی که ما چه میخواهیم لوط گفت چه بودی اگر قوتی یا پناه محکمی میداشتم
گفت کاش میدانست که چه قوتی او راهست پس لوط را طلبید نزد خود و ایشان در را شکستند و داخل شدند پس جبرئیل بدست خود اشاره بسوی
ایشان کرد و همه کور شدند و دست بدیوار میگرفتند و قسم میخوردند که چون صبح شود یک احدی از آل لوط را باقی نمیگذاریم پس چون جبرئیل بلوط گفت که ما
پروردگار توایم لوط گفت زود باش گفت بلی گفت ای جبرئیل زود باش جبرئیل گفت موعد ایشان صبح است آیا صبح نزدیک نیست پس جبرئیل گفت
که شما با فرزندان خود از این شهر بیرون روید تا بفلان موضع برسید گفت ای جبرئیل الاغهای من ضعیف اند گفت بار کن و بیرون رو از این شهر پس بار کرد
سحر شد جبرئیل فرود آمد و بال خود را در زیر آن شهر کرد و چون بالا برد بلند کرد و برگردانید بر ایشان و دیوارهای شهر را سنگسار کرد و زن لوط صدای عظیمی شنید
از آن صدا هلاک شد مؤلف گوید که میان علما خلافست در تکلیف کردن لوط دختران خود را بآن قوم که بر چه وجه بود بعضی گفته اند که مراد دخترهای زن
ایشان بود زیرا که هر پیغمبری بمنزله پدر امت خود است پس غرض لوط آن بود که زنهای شما پاکیزه تر و بهتر اند از پسران چرا رغبت بآنها نمی کنید که حلال

وبعضی گفته‌اند که آنها پیشتر خواستگاری دختران او میکردند و او باعتبار کفر با ایشان قبول نمیکرد در این وقت از روی اضطرار راضی شد و ایشان قبول نکردند و این
نیز بر دو وجه میتواند بود اول آنکه در آن شریعت دختر بکافر دادن حلال بوده باشد دوم آنکه بشرط ایمان آوردن ایشان تکلیف کرده باشد و نقل کرده‌اند
که دو کس در میان ایشان بودند که سرکرده ایشان بودند و همه اطاعت ایشان میکردند لوط خواست که دو دختر خود را بآن دو کس بدهد که شاید قوم دست از
اذیت او بردارند و این هر دو وجه در احادیث سابقه گذشت و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که هر که راضی میشود که کسی با او لواطه کند او از بقیه
قوم لوط است میگویم که از فرزندان ایشان است ولیکن از طینت ایشانست پس فرمود که شهرهای قوم لوط که بر ایشان برگردانیدند چهار شهر بود سدوم
و صیدوم و لدنا و عمیرا و در حدیث صحیح منقولست که از آنحضرت پرسیدند که قوم لوط چگونه میدانستند که مهمان نزد لوط هست فرمود که زنش بیرون میرفت
و صفیر میکرد و چون صفیر را می شنیدند می آمدند و صفیر آن صدائیست که از دهان میکنند و صوتک میگویند و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که قوم
لوط بهترین قومی بودند که خدا ایشانرا خلق کرده است و ابلیس لعنه الله در گمراهی ایشان طلب شدید و سعی بسیار کرد و از نیکی و خوبی ایشان آن بود
که چون بکاری میرفتند مردان همگی با هم میرفتند و زنان را تنها میگذاشتند پس شیطان چاره که برای ایشان کرد آن بود که هرگاه ایشان از فراغ
و اموال و امتعه خود برمیگشتند می آمد و آنچه ایشان ساخته بودند خراب میکرد پس بیکدیگر گفتند که بیائید کمین کنیم این شخص را که متاع ما را خراب میکند
پس کمین کردند و او را گرفتند ناگاه دیدند پسری است در غایت حسن و جمال گفتند توئی که متاعهای ما را خراب میکنی گفت بلی منم که هر مرتبه متاعهای شما را خراب میکردم
پس رای ایشان بر آن قرار گرفت که او را بکشند و او را بشخصی سپردند چون شب شد شیطان شروع بفریاد کرد آن شخص گفت چه میشود ترا گفت شب
پدرم مرا بر روی شکم خود میخوابانید گفت بیا بر شکم من بخواب چون بر روی شکم او خوابید حرکتی چند کرد که آن مرد را بر این داشت تعلیم او نمود که با او لواطه کرد
و لذت یافت پس شیطان از او گریخت چون صبح شد آن مرد آمد میان آن قوم و ایشانرا خبر داد از آنچه دیشب واقع شد و ایشانرا خوش آمد این عمل که پیشتر نمیدانستند
پس مشغول این عمل قبیح شدند تا آنکه اکتفا کردند مردان بمردان پس کمین میکردند و هر که از شهر ایشان می افتاد میگرفتند و با او این عمل میکردند
تا آنکه مردم ترک شهر ایشان کردند پس ترک کردند زنان را و مشغول پسران شدند چون شیطان دید که در مردان کار خود را محکم کرد بصورت زنی شد و نزد زنان
آمد و گفت مردان شما مشغول یکدیگر شدند شما نیز با یکدیگر مساحقه کنید پس زنان مشغول یکدیگر شدند و هر چند لوط ایشانرا پند میداد سود نمیداد تا آنکه
حجت خدا بر ایشان تمام شد پس خدا جبرئیل و میکائیل و اسرافیل را فرستاد بصورت پسران ساده و قباها پوشیده و عمامها بر سر گذاشته بلوط و او مشغول
زراعت بود و لوط با ایشان گفت بکجا میروید هرگز از شما بهتر ندیده ام گفتند آقای ما ما را فرستاده است بسوی صاحب این شهر لوط گفت مگر خبر مردم این شهر
نرسیده است بآقای شما که چه میکنند والله که مردان را میگیرند و آنقدر عمل قبیح با او میکنند که خون بیرون می آید گفتند آقای ما امر کرده است ما را که در میان
این شهر راه رویم لوط گفت پس من حاجتی دارم بشما گفتند کدام است گفت صبر کنید تا هوا تاریک شود پس ایشان نزد لوط نشستند و لوط دختر خود را
فرستاد که برای ایشان نانی بیاورد و آبی در کدو کند و برای ایشان حاضر سازد و عبائی بیاورد که از سرما بر خود بپوشند چون دختر روانه شد باران سر گرفت و
وادی پر شد لوط ترسید که سیلاب ایشانرا غرق کند گفت برخیزید تا برویم پس لوط نزدیک دیوار میرفت و ایشان در میان راه میرفتند لوط با ایشان
میگفت ای فرزندان من بکنار راه بیائید و ایشان میگفتند که آقای ما فرموده است که در میان راه برویم و لوط غنیمت می شمرد تا تاریک شود و ایشانرا
قوم او نه بینند پس شیطان رفت و از دامن زن لوط طفلی را گرفت و در چاه انداخت پس باین سبب اهل شهر همه در در خانه لوط جمع شدند چون آن پسران
را در خانه لوط دیدند گفتند ای لوط تو هم در عمل ما داخل شدی گفت اینها مهمانان منند فضیحت و رسوائی مکنید گفتند اینها سه نفر اند یکی را خود نگهدار و دو تا را
بما بده لوط ایشانرا داخل حجره کرد و گفت کاش اهل بیتی و عشیره میداشتم که مرا از شر شما نگاه میداشتند ایشان زور آوردند و در را شکستند و لوط را انداختند

و داخل خانه شدند پس جبرئیل با لوط گفت ما رسولان پروردگار توایم و ایشان ضرری بتو نمیتوانند رسانید پس جبرئیل کفی از ریگ گرفت و بر روی ایشان زد
و گفت شاهت الوجوه یعنی قبیح باد رویهای شما پس اهل شهر همه کور شدند پس لوط از ایشان پرسید که ای رسولان پروردگار من شما را بچه چیز امر کرده است در
باب ایشان گفتند امر کرده است ما را که در سحر ایشان را بگیریم گفت من حاجتی دارم گفتند چیست حاجت تو گفت آنست که در این ساعت ایشان را بگیرید گفتند
ای لوط موعد ایشان صبح است آیا صبح نزدیک نیست برای کسیکه خواهی او را بگیریم پس تو بگیر دختران خود را و برو و زن خود را بگذار حضرت فرمود که خدا رحمت کند لوط را اگر میدانست که
کی با او در حجره هست هر آینه میدانست که او یاری کرده شده است در وقتیکه میگفت که کاش قوتی میداشتم بشما یا پناه بر رکن شدیدی میبردم کدام رکن شدید
تر است از جبرئیل که با او در حجره بود پس حق تعالی فرمود که این عذاب دور نیست از ستمکاران امت تو اگر بکنند عمل قوم لوط را و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست
که حضرت رسول فرمود که چون قوم لوط کردند آنچه کردند زمین گریه کرد بسوی پروردگارش تا گریه اش بآسمان رسید و آسمان گریه کرد تا گریه اش بعرش رسید پس خدا
وحی کرد بسوی آسمان که سنگ بر ایشان بباراند و وحی کرد بسوی زمین که ایشان را فرو برد و در حدیث معتبر دیگر فرمود که حق تعالی چهار ملک فرستاد برای
هلاک کردن قوم لوط جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و کروبیل پس گذشتند با ابراهیم و عمامه ها در سر داشتند و بر او سلام کردند ابراهیم ایشان را نشناخت و چون
هیئت نیکوئی از ایشان مشاهده کرد گفت من خود خدمت ایشان میکنم و او بسیار مهمان دوست بود پس از برای ایشان گوساله فربهی را بریان کرد تا خوب
پخته شد و نزدیک ایشان آورد و چون ایشان نخوردند ترسید پس جبرئیل عمامه را از سر برداشت تا ابراهیم او را شناخت پس گفت تو جبرئیلی گفت بلی پس
ساره گذشت و ایشان را بشارت دادند باسحق و یعقوب پس ابراهیم گفت برای چه آمدید گفتند برای هلاک کردن قوم لوط گفت اگر صد نفر از مومنان باشند
ایشان را هلاک خواهید کرد جبرئیل گفت نه گفت اگر پنجاه نفر باشند گفت نه گفت اگر سی نفر باشند گفت نه گفت اگر بیست نفر باشند گفت نه گفت اگر ده نفر باشند
گفت نه گفت اگر پنج نفر باشند گفت نه گفت اگر یک نفر باشد گفت نه گفت لوط در آنجاست گفتند ما بهتر میدانیم که در آنجاست او و اهلش را نجات
خواهیم داد بغیر زنش پس رفتند بنزد لوط و او مشغول زراعت بود در نزدیک شهر پس بر او سلام کردند و عمامه ها بر سر داشتند لوط از ایشان هیئت نیکو مشاهده
کرد و دید که جامه های سفید پوشیده اند و عمامه های سفید بر سر بسته اند پس تکلیف خانه بایشان کرد و ایشان قبول کردند پس پیش افتاد و ایشان از عقب
او روانه شدند پس پشیمان شد از این تکلیف کردن و در خاطر خود گفت که چه کاری کردم ایشان را میبرم بنزد قوم خود و قوم خود را میشناسم پس
ایشان را گفت شما بنزد گروهی میروید که بدترین خلق خدایند و حق تعالی فرموده بود که تا لوط سه مرتبه شهادت بر بدی قوم خود ندهد شما ایشان را عذاب مکنید پس
جبرئیل گفت که این یک شهادتست پس چون ساعتی دیگر رفتند لوط رو بایشان کرد و گفت شما بنزد بدترین خلق خدا میروید جبرئیل گفت این دو
شهادتست چون بدروازه شهر رسیدند بار دیگر لوط این سخن را اعاده کرد پس جبرئیل گفت این شهادت سیم است پس داخل شهر شدند و چون داخل خانه لوط شدند
زن لوط هیئت نیکوئی از ایشان مشاهده کرد و بر بالای بام رفت و دست بر هم زد قوم صدای دست را نشنیدند پس دود کرد بر بام خانه چون دود را دیدند
بسوی خانه لوط دویدند پس زن بنزد ایشان آمد و گفت گروهی نزد لوط هستند که من باین حسن و جمال هرگز ندیدم پس چون آمدند که داخل خانه شوند
و در میان ایشان گذشت آنچه مکرر گذشت پس چون بر لوط غالب شدند و داخل خانه شدند جبرئیل فریاد کرد که ای لوط بگذار که داخل شوند و چون داخل شدند
بانگشت خود اشاره کرد بسوی ایشان و همه کور شدند و بسند معتبر از حضرت رسول منقولست که در مجلسها سنگریزه بر یکدیگر انداختن از عمل قوم لوط است
و بعضی نقل کرده اند که بر سر راهها می نشستند و هر که میگذشت سنگریزه بسوی او می انداختند و سنگ هر که بر او میخورد او متصرف میشد او را و
و از حضرت امام رضا منقولست که از اعمال قبیحه ایشان آن بود که در مجلس باد سر میدادند و شرم نمیکردند و بعضی نقل کرده اند که در حضور یکدیگر بول
و پروائی نکردند و خلاف کرده اند در اسم زن لوط و اهله و والغه و والهه هر سه گفته اند

باب نهم در قصص ذوالقرنین است

قطب راوندی ذکر کرده است که اسم او عیاش بود و اول کسی بود که بعد از نوح پادشاه شد و مابین مشرق و مغرب را مالک شد و بدانکه خلاف است میان مفسران و ارباب تواریخ که آیا ذوالقرنین اسکندر رومیست یا غیر او و از احادیث معتبره ظاهر میشود که غیر اوست و باز خلاف است که آیا پیغمبر بوده یا نه و حق اینست که پیغمبر نبوده ولیکن بندهٔ شایسته بود که مؤید بود از جانب خدا و باز اختلاف کرده‌اند در آنکه چرا او را ذوالقرنین گفته‌اند بر چند وجه اول آنکه یک مرتبه خدا بر قرن ایمن یعنی بطرف راست سرش زدند و مرد پس خدا او را مبعوث کرد پس ضربتی دیگر بر قرن ایسرش یعنی بطرف چپ سر او زدند و مرد باز خدا او را مبعوث کرد دوم آنکه دو قرن زندگانی کرد و در زمان او دو قرن از مردم منقرض شدند سوم آنکه در سرش دو شاخ بود یا دو بلندی شبیه بدو شاخ چهارم آنکه در تاجش دو شاخ بود پنجم آنکه استخوان دو طرف سرش قوی بود و آنها را قرن میگویند ششم آنکه دو قرن دنیا یعنی دو طرف عالم را سیر کرد و مالک شد هفتم آنکه دو گیسو در دو جانب سرش بود هشتم آنکه نور و ظلمت را خدا مسخر او کرده بود نهم آنکه در خواب دید که بآسمان رفت و به دو قرن آفتاب یعنی بدو طرف آن چسبید دهم آنکه قرن بمعنی قوت است یعنی قوی و شجاع بود و اقتدار عظیم بهم رسانید و حق تعالی قصهٔ او را در کلام مجید فرموده است که بدرستی که ما تمکین دادیم برای او در زمین و عطا کردیم باو از هر چیزی سببی یعنی علمی و وسیله و قدرتی و آلتی که بآن تواند رسید پس پیروی کرد سببی را تا رسید بمحل غروب آفتاب یافت آنرا که فرو میرفت در چشمهٔ گل آلود یا گرم و یافت نزد آن قومی را گفتیم ای ذوالقرنین یا عذاب خواهی کرد بکشتن کسی را که از کفر برنگردند یا احسان خواهی کرد در میان ایشان نیکی را گفت اما کسیکه ستم کند و شرک آورد پس او را عذاب خواهیم کرد پس برمیگردد بسوی پروردگارش پس عذاب خواهد کرد او را عذابی منکر و عظیم و اما کسیکه ایمان بیاورد و اعمال شایسته بکند او را پس جزای نیکویست و بزودی خواهیم گفت باو از امر خود آنچه آسان باشد بر او پس پیروی کرد سببی را تا رسید بمحل طلوع کردن آفتاب یافت آنرا که طلوع میکرد بر گروهی که نگردانیده بودیم از برای ایشان از آفتاب ستری که ایشانرا بپوشاند از آن و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که ندانسته بودند خانه ساختن را و بعضی گفته‌اند که عریان بودند و جامه نپوشیده بودند چنانچه در روایتی خواهد آمد پس فرمود که چنین بود امر ذوالقرنین و بتحقیق که علم ما احاطه کرده بود با آنچه نزد ذوالقرنین بود از بسیاری لشکرها و تهیه‌ها و اسباب و ادوات پس پیروی کرد سببی و راهی را تا رسید میان دو سد که گفته‌اند که کوه ارمینیه و آذربایجانست یا کوهیست در آخر شمال که منتهای ترکستانست یافت نزد آنها گروهی که نزدیک نبودند که سخنی را بفهمند زیرا که لغت ایشان غریب بود و زیرک نبودند گفتند ای ذوالقرنین بدرستی که یأجوج و مأجوج فساد کنندگانند در زمین بکشتن و خراب کردن و تلف کردن زراعتها بعضی گفته‌اند که در بهار می‌آمدند و هر چه از سبز و خشک بود بر میداشتند و میرفتند و بعضی گفته‌اند که مردم را میخوردند پس گفتند که آیا قرار دهیم از برای تو خرجی و مزدی برای اینکه قرار دهی میان ما و میان ایشان سدی که نتوانند بطرف ما آیند ذوالقرنین گفت که آنچه پروردگار من مرا در آن متمکن گردانیده است از مال و پادشاهی بهتر است از آن خرجی که شما بمن میدهید و مرا بآن احتیاجی نیست پس اعانت کنید مرا بقوتی تا بگردانم میان شما و میان ایشان سدی بزرگ بیاورید برای من پاره‌های آهن پس بر یکدیگر چیدند آهنها را در میان دو کوه تا برابر کوه شد پس گفت بدمید در کورها تا که گردانید آنچه در آن دمیدند بمثابهٔ آتش پس گفت بیاورید مس گداخته تا بر آهنها بریزیم پس نتوانستند یأجوج و مأجوج که بر آن سد بالا روند و نتوانستند که رخنه بکنند گفت این رحمت پروردگار منست پس چون بیاید وعدهٔ پروردگار من که ایشان بیرون آیند نزدیک قیام قیامت بگرداند این سد را مساوی زمین و وعدهٔ پروردگار من حق است اینست ترجمهٔ لفظ آیات بر قول مفسران و شیخ محمد بن مسعود عیاشی در تفسیر خود از اصبغ بن نباته روایت کرده است که از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام سؤال کردند از حال ذوالقرنین فرمود که بندهٔ شایستهٔ خدا بود و نام او عیاش بود خدا او را اختیار کرد و مبعوث گردانید بسوی قرنی از قرون گذشته در ناحیهٔ مغرب و این بعد از

طوفان نوح بود پس ضربتی زدند بر جانب راست سرش که از آن ضربت مرد پس بعد از صد سال خدا او را زنده کرد پس مبعوث گردانید او را بر قرنی دیگر در ناحیهٔ مشرق
پس او را تکذیب کردند و ضربتی دیگر بر جانب چپ سرش زدند که باز از آن مرد باز بعد از صد سال خدا او را زنده گردانید و بعوض آن دو ضربت که بر سرش خورده بود دو
شاخ در موضع آن دو ضربت باو عطا فرمود که میان آنها تهی بود و عزت پادشاهی و معجزهٔ پیغمبری او را در آن دو شاخ قرار داد پس او را بالا برد بآسمان اول و گشود
از برای او حجابها را تا آنکه دید آنچه در میان مغرب و مشرق بود از کوه و صحرا و راهها و هر چه در زمین بود و عطا فرمود خدا باو از هر چیز علمی که حق و باطل را بآن بشناسد
و تقویت داد او را در شاخهایش بقطعهٔ از آسمان با ابر که در آن تاریکیها و رعد و برق بود پس او را بزمین فرستاد و وحی کرد بسوی او که سیر کن و بگرد در ناحیهٔ
مغرب و مشرق زمین که طی کردم برای تو شهرها را و ذلیل کردم برای تو بندگان را و خوف تو در دل ایشان افکندم پس روانه شد ذو القرنین بسوی ناحیهٔ
مغرب و بهر شهری که میگذشت صدائی میکرد مانند صدای شیر خشمناک پس برانگیخته میشد از دو شاخ او ظلمتها و رعد و برق و صاعقه چند که هلاک میکرد هر که را
که مخالفت او میکرد پس باو در مقام دشمنی بدر نمی آمد پس هنوز بمغرب آفتاب نرسید تا آنکه اهل مشرق و مغرب همه منقاد او شدند چنانچه حق تعالی فرموده است
که إِنَّا مَكَّنَّا لَهُ فِي الْأَرْضِ وَآتَيْنَاهُ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ سَبَبًا پس چون بمغرب آفتاب رسید دید که آفتاب در چشمهٔ گرم فرو میرود و با آفتاب هفتاد هزار ملک
هستند که آنرا بزنجیرهای آهن و قلابها میکشند از قعر دریا در جانب راست زمین چنانچه کشتی را بر روی آب میکشند پس با آفتاب رفت تا بجائیکه آفتاب
طالع میشد و بر احوال اهل مشرق مطلع گردید چنانچه حق تعالی وصف نموده است پس امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که در آنجا بر گروهی وارد شد که آفتاب
ایشانرا سوزانیده بود و بدنها و رنگهای ایشانرا متغیر کرده بود پس از آنجا بجانب تاریکی و ظلمت رفت تا رسید بمیان دو سد چنانچه در قرآن مجید
یاد شده است پس ایشان گفتند ای ذو القرنین بدرستی که یأجوج و مأجوج در پشت این دو کوه‌اند و ایشان افساد میکنند در زمین چون وقت
رسیدن زراعت و میوه‌های ما میشود از میان این دو سد بیرون می آیند و میچرند میوه‌ها و زراعتهای ما تا آنکه هیچ نمیگذارند آیا خراجی از برای تو قرار کنیم که هر سال
بدهیم برای اینکه میان ما و ایشان سدی بسازی گفت مرا احتیاج بخراج شما نیست پس مرا اعانت نمائید بقوت و پاره‌های آهن از برای من بیاورید پس
رفتند از برای او کوهی و جدا کردند از برای او پاره‌ها مانند خشت و بر روی یکدیگر گذاشتند در میان آن دو کوه و ذو القرنین اول کسی بود که سد بنا کرد
بر زمین پس هیزم جمع کردند و بر روی آن آهنها ریختند و آتش در آن هیزمها زدند و دمها گذاشتند و در آن دمیدند پس چون آب شد گفت مس سرخ بیاورید
پس کوهی از مس کندند و بر روی آهن ریختند که با آن آب شد و باهم مخلوط شدند پس سد شد که یأجوج و مأجوج نتوانستند بر بالای آن برآیند و نتوانستند
که آنرا رخنه کنند و ذو القرنین بندهٔ شایستهٔ خدا بود و او را نزد خدا تعالی قرب و منزلتی عظیم بود و بندگی خدا براستی کرد و حق تعالی او را یاری نمود و خدا او را دوست
داشت پس خدا وسیله‌ها در شهرها برای او برانگیخت و تمکین ساخت او را در آنها تا آنکه مابین مغرب و مشرق را مالک شد و ذو القرنین را دوستی بود از ملائکه کرام
او رقائیل بود فرود می آمد بسوی او و با او سخن میگفت و راز میگفت روزی با یکدیگر نشسته بودند ذو القرنین باو گفت که چگونه است عبادت اهل
آسمان و چون است با عبادت اهل زمین رقائیل گفت ای ذو القرنین چه چیز است عبادت اهل زمین در آسمانها جای قدمی نیست مگر آنکه بر روی آن ملکی
که ایستاده است که هرگز نمی نشیند یا در رکوع است و هرگز بسجده نمیرود یا در سجود است و هرگز سر بر نمیدارد پس ذو القرنین بسیار گریست و گفت
ای رقائیل میخواهم که در دنیا آنقدر زنده بمانم که عبادت پروردگار خود را بنهایت برسانم و حق طاعت او را چنانچه سزاوار است بجا آورم رقائیل گفت
ذو القرنین خدا را در زمین چشمهٔ هست که او را عین الحیات میگویند و حق تعالی بر خود لازم گردانیده است که هر که از آن چشمه بخورد نمیرد تا خود از خدا سؤال
مردن را اگر آن چشمه را بیابی آنچه خواهی زندگانی میتوانی کرد ذو القرنین گفت آیا میدانی که آن چشمه در کجاست رقائیل گفت نمیدانم ولیکن در آسمان شنیده‌ام
که خدا را در زمین ظلمتی هست که انس و جن آن را طی نکرده‌اند پرسید که آن ظلمت در کجاست ملک گفت نمیدانم و بآسمان رفت پس

و غمگین شد از اینکه رفائیل مرا خبر چشمهٔ ظلمت را با او خبر داد و خبر نداد او را به علمی که از آن منتفع تواند شد در این باب پس جمع کرد ذوالقرنین فقها و علمای اهل مملکت خود را که
خوانده بودند کتابهای آسمانی را و آثار پیغمبران را دیده بودند چون جمع شدند با ایشان گفت ای گروه فقها و دانایان و اهل کتب و آثار پیغمبران آیا یافته اید در آنچه
خوانده اید از کتابهای پادشاهانی که پیش از شما بوده اند که چشمه ای در زمین خدا خلق کرده است که آن را چشمهٔ زندگانی میگویند و سوگند خورده است که هر که
از آن چشمه آب بخورد نمیرد تا خود سوال کند از خدا مردن را گفتند نه ای پادشاه گفت آیا یافته اید در آنچه خوانده اید از کتب که خدا در زمین ظلمتی آفریده باشد
که انس و جن آن را طی نکرده است گفتند نه ای پادشاه پس ذوالقرنین بسیار محزون و اندوهگین شد و گریست برای آنکه خبری به وفق خواهش او بود از
چشمه و ظلمت نشنید و در میان آن دانایان پسری بود از فرزندان اوصیای پیغمبران و او ساکت بود و حرف نمیزد چون ذوالقرنین مایوس شد
از آن جماعت آن طفل گفت ای پادشاه تو سوال میکنی از این جماعت از امری که ایشان به آن علم ندارند و علم آنچه میخواهی نزد من است پس شاد شد ذوالقرنین
شادی عظیم تا آنکه از تخت خود فرود آمد و او را نزد خود طلبید و گفت خبر ده مرا از آنچه میدانی گفت بلی ای پادشاه من دریافته ام در کتاب آدم آن کتابی
که نوشت در روزیکه نام گذارد آنچه در زمین است از چشمه و درخت پس در آن یافتم پس چشمه است که آن را عین الحیوة میگویند و ارادهٔ حتمی الهی تعلق
گرفته است که هر که از آن چشمه بخورد نمیرد تا خود سوال مرگ کند و آن چشمه در تاریکی ظلمت است که انسی و جنی در آن راه نرفته است ذوالقرنین از شنیدن
این سخن بسی شاد شد و گفت نزدیک من بیا ای پسر میدانی که موضع این ظلمت کجاست گفت بلی در کتاب آدم یافته ام که در جانب مشرق است پس
ذوالقرنین شاد شد و فرستاد بسوی اهل مملکت خود و اشراف علما و فقها و حکمای ایشان را جمع کرد تا آنکه هزار حکیم و عالم و فقیه نزد او جمع شدند پس
چون جمع شدند مهیای رفتن شد و با تهیهٔ شدید و قوت عظیم رو به مطلع آفتاب روانه شد و دریاها را قطع میکرد و شهرها و کوهها و بیابانها را طی مینمود
پس دوازده سال چنین طی مراحل مینمود تا به اول ظلمات رسید و ظلمت و تاریکی مشاهده کرد که شبیه به تاریکی شب و تاریکی دود نبود و ما بین دو افق را احاطه کرده بود
پس در کنار آن ظلمت فرود آمد و لشکر خود را در آنجا جا داد و اهل فضل و کمال و دانایان و فقهای اهل عسکر خود را طلبید و گفت ای گروه فقها و علما من میخواهم
که این ظلمات را طی کنم پس همه او را سجده کردند از روی تعظیم و گفتند ای پادشاه تو امری را طلب میکنی که هیچکس طلب نکرده است و به راهی میروی که احدی
بغیر از تو آن راه نرفته است نه از پیغمبران و رسولان خدا و نه از پادشاهان و فرمانفرمایان دنیا گفت مرا چاره است رفتن این راه و طلب کردن این
مقصود گفتند ما میدانیم اگر تو این ظلمت را طی نمائی به حاجت خود میرسی بی آنکه مشقتی به تو برسد اما میترسیم که در ظلمات امری ترا عارض شود که باعث زوال
پادشاهی تو و هلاک مملکت تو گردد و به این سبب اهل زمین فاسد شوند ذوالقرنین گفت مرا چاره نیست بجز طی کردن این راه پس ایشان به سجده افتادند و
گفتند خداوندا ما بیزاری میجوئیم بسوی تو از آنچه ذوالقرنین اراده کرده است پس ذوالقرنین گفت ای گروه علما مرا خبر دهید که بینائی کدام یک از حیوانات
بیشتر است گفتند اسبان مادیان باکره پس او میان لشکر خود شش هزار مادیان باکره انتخاب کرد و از اهل علم و فضل و حکمت شش هزار کس انتخاب کرد و به هر
یک از ایشان یک مادیان داد و حضرت خضر را سرگروه دو هزار کس کرد و مقدمهٔ لشکر خود گردانید و امر کرد ایشان را که داخل ظلمات شوند و خود با چهار هزار کس از
عقب ایشان روانه شد و امر کرد لشکر خود را که دوازده سال در همان موضع بمانند به انتظار برگشتن او ببرند و اگر دوازده سال منقضی شود که بسوی ایشان
برنگردد بروند به شهرهای خود یا هر جا که خواهند بروند پس خضر گفت ای پادشاه ما در ظلمت میرویم و یکدیگر را نمی بینیم اگر یکدیگر را گم کنیم چگونه بیابیم پس ذوالقرنین
به او دانه‌ای داد که از روشنی و ضیا مشابه شعله بود و گفت هرگاه یکدیگر را گم کنید این دانه را بر زمین بیندازید از آن فریادی ظاهر خواهد شد که هر که گم شده
باشد به صدای آن برگردد پس خضر آن دانه را گرفت و در ظلمات روانه شد پس هر منزل که خضر بار میگشود ذوالقرنین در آنجا فرود می آمد روزی در میان ظلمات
رسید پس به اصحاب خود گفت که در این موضع بایستید و از جای خود حرکت مکنید و از اسب خود فرود آمد و آمد بسوی آن دره خانه انداخت

چون در میان آب افتاد تا به آب رسید صدا از آن شنیدند خضر ترسید که مبادا صدمه بکند چون به آب رسید صدا از آن نشنید خضر از پی روشنائی آن رفت ناگاه چشمه دید که آبش از
شیر سفیدتر و از یاقوت صاف تر و از عسل شیرین تر بود پس از آن آب خورد و جامه‌های خود را کند و غسل کرد در آن آب پس جامه‌های خود را پوشید و آن دانه را بسوی اصحاب خود
انداخت و صدایی از آن ظاهر شد و از پی صدا رفت و به اصحاب خود رسید و سوار شد و با لشکر خود روان شد و ذوالقرنین بعد از او از آن موضع گذشت و بر آن چشمه مطلع نشد چون
چهل شبانه روز در آن ظلمت رفتند رسیدند به روشنائی که روشنائی نه از آفتاب و ماه بود ولیکن نوری بود از انوار خدا پس رسیدند به زمین سرخی ریگستانی که ریگهایش
نرم داشت و سنگریزه هایش گویا مروارید بود ناگاه قصری دید که طولش یک فرسخ بود ذوالقرنین لشکر خود را نزد آن قصر فرود آورد و خود به تنهائی داخل آن
قصر شد پس در آنجا آهنی دید طولانی که دو طرفش را بر دو طرف آن قصر نصب کرده بودند و مرغ سیاهی دید که بر آن آهن آویخته است در میان آسمان و زمین گویا
پرستوک بود یا صورت پرستوک یا شبیه به پرستوک چون صدای پای ذوالقرنین را شنید گفت کیستی گفت من ذوالقرنینم آن مرغ گفت آیا کافی نبود ترا آنچه در عقب
خود گذاشته از زمین با این وسعت که آمدی تا به در قصر من رسیدی ذوالقرنین را از شنیدن این مقال ترس و دهشتی و خوف عظیم رو داد پس مرغ گفت مترس و مرا
خبر ده از آنچه می‌پرسم ذوالقرنین گفت بپرس پرسید که آیا بنای آجر و گچ در دنیا بسیار شده است گفت بلی آن مرغ بر خود لرزید و بزرگ شد آن قدر که ثلث آن آهن را پر کرد
ذوالقرنین بسیار ترسید گفت مترس مرا خبر ده گفت سوال کن گفت آیا ساز در میان مردم بسیار شده است گفت بلی پس بر خود لرزید و بزرگ شد تا دو ثلث آن آهن را
پر کرد و خوف ذوالقرنین زیاده شد پس گفت مترس و مرا خبر ده گفت سوال کن گفت آیا گواهی ناحق در میان مردم بسیار شده است در زمین گفت بلی
پس بر خود لرزید و آن قدر بزرگ شد که تمام آهن را پر کرد پس ذوالقرنین مملو شد از بیم و خوف پس گفت مترس مرا خبر ده گفت سوال کن پرسید آیا مردم ترک کرده اند
گواهی لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ را گفت نه پس ثلثش کم شد باز ذوالقرنین خائف شد گفت مترس مرا خبر ده گفت سوال کن پرسید که آیا مردم نماز را ترک کرده اند گفت
نه پس یک ثلث دیگرش کم شد و گفت ای ذوالقرنین مترس مرا خبر ده گفت بپرس پرسید که آیا مردم غسل جنابت را ترک کرده اند گفت نه پس کوچک شد تا به حال اول
که بود برگشت چون ذوالقرنین نظر کرد دید که نردبانی هست که به بالای قصر میتوان رفت مرغ گفت ای ذوالقرنین این نردبان بالا رو و او با نهایت بیم و خوف
از آن نردبان به بالای قصر رفت پس بامی دید کشیده است آن قدر که چشم کار کند ناگاه در آنجا نظرش بر جوان سفید خوشروی نورانی افتاد که جامه‌های سفید پوشیده بود
مردی بود یا شبیه به مردی و سر بسوی آسمان بلند کرده بود و نظر میکرد بجانب آسمان و دست خود را بر دهان گذاشته بود چون صدای پای ذوالقرنین را شنید گفت
کیستی گفت منم ذوالقرنین گفت ای ذوالقرنین آیا بس نبود ترا آن دنیای وسیع که آنرا گذاشتی و به اینجا رسیدی ذوالقرنین پرسید که چرا دست بر دهان گذاشته گفت
ای ذوالقرنین منم که در صور خواهم دمید و قیامت نزدیک است و انتظار میکشم که خدا امر فرماید که در صور بدمم پس دست دراز کرد و سنگی یا چیزی که شبیه به سنگ بود
برداشت و بسوی ذوالقرنین انداخت و گفت ای ذوالقرنین این را بگیر اگر این گرسنه است گرسنه و اگر این سیر شود تو سیر میشوی برگرد ذوالقرنین سنگ را برداشت و بسوی اصحاب
خود برگشت و آنچه مشاهده کرده بود با ایشان نقل کرد و قصه سنگ را ذکر کرد و سنگ را با ایشان نمود و گفت خبر دهید مرا از این سنگ پس ترازو حاضر کردند و سنگ را در یک کفه
ترازو و سنگی مثل آن در کفه دیگر ترازو گذاشتند اول میل کرد به سنگینی و کفه آن بزیر آمد پس سنگ دیگر اضافه کردند در کفه دیگر گذاشتند باز آن یک سنگ زیادتی کرد تا
آنکه هزار سنگ که مثل آن سنگ بود در برابرش گذاشتند و باز آن سنگ به تنهائی سنگین تر بود گفتند ای پادشاه ما را علمی بامر این سنگ نیست پس خضر به ذوالقرنین گفت که ای
پادشاه تو از این جماعت چیزی میپرسی که علمی بآن ندارند و علم این سنگ نزد من هست ذوالقرنین گفت که خبر ده ما را بآن و بیان کن از برای ما پس خضر ترازو و سنگی که ذوالقرنین
آورده بود در یک کفه ترازو گذاشت و سنگی دیگر مثل آن در کفه دیگر ترازو گذاشت و کفی از خاک گرفت و بر روی آن سنگ که ذوالقرنین آورده بود گذاشت که اضافه سنگینی آن
شد و ترازو را برداشت هر دو کفه برابر ایستادند پس همگی تعجب کردند و بسجده در آمدند و گفتند ای پادشاه این امریست که علم ما بآن نمیرسد ما میدانیم
که خضر ساحر نیست پس چگونه شد امر این ترازو که ما هزار سنگ در کفه دیگر گذاشتیم و این زیادتی میکرد و خضر یک کف خاک اضافه کرد و با یک

سنگ برابر کرد و معتدل شد ترازو و ذوالقرنین گفت ای خضر بیان کن از برای ما امر این سنگ را خضر گفت ای پادشاه بدرستی که امر خدا جاریست در بندگانش
و سلطنت و پادشاهی او قهر کننده بندگان است و حکم او جدا کننده حق از باطل است و بدرستی که خدا ابتلا و امتحان کرده است بعضی از بندگانش را
به بعضی و امتحان کرده است عالم را بعالم و جاهل را بجاهل و عالم را بجاهل و جاهل را بعالم بدرستی که مرا بتو امتحان کرده است و ترا بمن ذوالقرنین گفت خدا
ترا رحمت کند ای خضر میگوئی که خدا مرا مبتلا و ممتحن ساخته است بتو که ترا از من داناتر کرده و زیر دست من گردانیده است خبر ده مرا خدا ترا
رحمت کند از امر این سنگ خضر گفت ای پادشاه این سنگ مثلیست که از برای تو زده است صاحب صور میگوید که مثل فرزندان آدم مثل
این سنگست که هزار سنگ با آن سنگ گذاشتند و همه را میل داد و دیگر میطلبید و چون خاک بران ریختند سیر شد و سبکی شد مثل آن سنگ و مثل تو نیز
چنین است حق تعالی بتو عطا کرد از پادشاهی آنچه عطا کرد پس راضی بآن نشدی تا آنکه امری را طلب کردی که هیچکس پیش از تو طلب
نکرده بود و در جائی داخل شدی که انسی و جنی داخل آن نشده بودند چنین است فرزند آدم سیر نمیشود تا در قبر خاک براو بریزند پس ذوالقرنین
بسیار گریست و گفت راست گفتی ای خضر این مثل را برای من زدند و چون ازین سفر برگردم دیگر اراده شهری نکنم پس داخل ظلمات
شد و برگشت در اثنای راه صدای سم اسپان آمد که بر روی دانها چند راه میروند گفتند ای پادشاه اینها چیست گفت بردارید که هرکه بردارد پشیمان
میشود و هرکه برندارد پشیمان میشود پس بعضی برداشتند و بعضی برنداشتند چون از ظلمات بیرون آمدند دیدند که آن سنگها زبرجد بود پس
هرکه برداشته بود پشیمان شد که چرا بیشتر برنداشته و هرکه برنداشته بود پشیمان شد که چرا برنداشته پس برگشت ذوالقرنین بسوی
دومة الجندل و منزلش در آنجا بود و در آنجا ماند تا برحمت الهی واصل شد راوی گفت که هرگاه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام این قصه را
نقل میفرمود میگفت خدا رحمت کند برادرم ذوالقرنین را که خطا نکرد در آن راهی که رفت در آنچه طلب کرد و اگر در وقت رفتن بوادی زبرجد
میرسید هرچه در آنجا بود همه را برای مردم بیرون می‌آورد زیرا که در وقت رفتن راغب بود بدنیا و چون در برگشتن رغبتش از دنیا برطرف شده بود
لهذا متوجه آن نشد و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که ذوالقرنین صندوقی از آبگینه ساخت و از توشه و اسباب بسیار با خود برداشت
و بکشتی سوار شد چون بموضعی از دریا رسید در آن صندوق نشست و ریسمانی بران صندوق بست و گفت صندوق را در دریا بیندازید و هرگاه
که من ریسمان را حرکت دهم مرا بیرون آورید و اگر حرکت ندهم تا ریسمان هست مرا در دریا فرو برید پس چهل روز بدریا فرو رفت ناگاه دید که کسی
دست بر پهلوی صندوق میزند و میگوید ای ذوالقرنین اراده کجا داری گفت میخواهم نظر کنم بملک پروردگار خود در دریا چنانچه دیدم ملک او را
در صحرا گفت ای ذوالقرنین این موضعی که تو در آنی کشتی نوح در ایام طوفان از اینجا عبور کرد و تیشه از دستش افتاد در این موضع و تا این ساعت
بقعر دریا میرود و هنوز بقعر دریا نرسیده است چون ذوالقرنین این را شنید ریسمان را حرکت داد و بیرون آمد و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر
منقولست که حضرت امیر المؤمنین فرمود که آن موضعی که ذوالقرنین دید که آفتاب در چشمه گرم فرو میرود نزد شهر جابلقا بود و در حدیث دیگر از
حضرت امیر المؤمنین منقولست که حق تعالی ابر را برای ذوالقرنین مسخر کرده بود و اسباب را برای او نزدیک گردانیده بود و نور را برای او پهن
کرده بود که در شب میدید چنانچه در روز میدید و در حدیث دیگر از ائمه منقولست که ذوالقرنین بنده شایسته خدا بود و اسباب برای او طی شد و حق تعالی او را متمکن گردانید
در بلاد و از برای او وصف کردند چشمه زندگانی را و گفتند باو که هرکه از آن چشمه یک شربت بخورد نمیرد تا صدای صور بشنود و ذوالقرنین در طلب آن چشمه بیرون
آمد تا بموضع آن رسید و در آن موضع سیصد و شصت چشمه بود و خضر سرگروه و برگزیده آن لشکر بود و او را از همه اصحابش اختیار میکرد و از همه دوست‌تر میداشت
پس او را با گروهی از اصحاب خود طلبید و بهر یک ماهی خشک نمکسوده داد و گفت بروید بر سر این چشمه‌ها و هر یک ماهی خود را در یک چشمه از این چشمه‌ها بشوئید و بجهی

چشمه او نشوید پس متفرق شدند و هر یک ماهی خود را در چشمه از آن چشمها شستند و خضر بچشمه از آنها رسید و چون ماهی خود را در آب فرو برد زنده شد و در
آب روان شد چون خضر این حال را مشاهده کرد جامهای خود را در آب افکند و در آب فرو رفت و از آن آب خورد و خواست که آن ماهی را بیابد نیافت
پس برگشت با صحابش بسوی ذو القرنین پس ذو القرنین حکم کرد که ماهیها را از صاحبانش بگیرند چون جمع کردند یک ماهی کم آمد چون تفحص کردند ماهی خضر
گم گشته بود چون او را طلبید و خبر ماهی را از او پرسید گفت ماهی در آب زنده شد و از دست من بیرون رفت گفت تو چه کردی گفت خود را در آب
افکندم و مکرر سر در آب فرو بردم که او را بیابم نیافتم پرسید که از آن آب خوردی گفت بلی پس هر چند ذو القرنین آن چشمه را طلب کرد نیافت پس بخضر علیه
السلام گفت که آن چشمه نصیب تو بوده است و سعی ما فائده نکرد و در احادیث بسیار از ائمه اطهار علیهم السلام منقولست که مثل ما مثل یوشع و
ذو القرنین است که ایشان پیغمبر نبودند و عالم بودند و سخن ملک را می شنیدند و در احادیث بسیار از حضرت امیر المؤمنین منقولست که از آنحضرت
پرسیدند که ذو القرنین آیا پیغمبر بود یا ملک بود و شاخهای او از طلا بود یا از نقره بود فرمود که نه پیغمبر بود و نه ملک و شاخش نه از طلا بود و نه از نقره ولیکن
بنده بود که خدا را دوست داشت پس خدا او را دوست داشت و برای خدا کار کرد پس خدا او را یاری نمود و او را برای آن ذو القرنین گفتند که
قومش را بسوی خدا خواند پس ضربتی بر جانب چپ سر او زدند و مرد پس خدا او را زنده کرد و مبعوث گردانید بر جماعتی که ایشان را بسوی خدا خواند پس ضربتی بر جانب
راست سرش زدند پس باین سبب او را ذو القرنین نامیدند و بسند معتبر منقولست که اسود قاضی گفت که بخدمت امام موسی رفتم و هرگز مرا ندیده بود فرمود
که از اهل سدی گفتم که از اهل باب الابوابم باز فرمود که از اهل سدی گفتم از اهل باب الابوابم باز فرمود که از اهل سدی گفتم بلی فرمود که همان سدست که ذو القرنین
ساخت و در حدیث معتبر دیگر فرمود که ذو القرنین دوازده سال از عمرش گذشته بود که پادشاه شد و سی سال در پادشاهی ماند مؤلف گوید که شاید
سی سال پادشاهی او پیش از کشته شدن یا غائب شدن باشد یا بعد از آن باشد که تمام عالم را گرفت و پادشاهیش استقرار یافت تا منافات با احادیث دیگر
نداشته باشد و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که ذو القرنین بحج رفت با ششصد هزار سوار چون داخل حرم شد بعضی از اصحابش او را مشایعت
نمودند تا خانه کعبه و چون برگشت گفت شخصی را دیدم که از او خوشروتر و نورانی تر ندیده بودم گفتند او ابراهیم خلیل الرحمن است چون این را شنید فرمود که
چهارپایان را زین کنید پس زین کردند ششصد هزار اسب در آن مقدار زمان که یک اسب را زین کنند پس ذو القرنین گفت سوار نمیشوم بلکه پیاده میروم بسوی
خلیل خدا و ذو القرنین با اصحابش پیاده آمد تا حضرت ابراهیم را ملاقات کرد پس ابراهیم از او پرسید که بچه چیز عمر خود را قطع کردی تا دنیا را قطع کردی گفت
بیازده کلمه سُبْحَانَ مَنْ هُوَ بَاقٍ لَا یَفْنیٰ سُبْحَانَ مَنْ هُوَ عَالِمٌ لَا یَنْسیٰ سُبْحَانَ مَنْ هُوَ حَافِظٌ لَا یَسْقُطُ سُبْحَانَ مَنْ هُوَ بَصِیرٌ لَا یَرْتَابُ
سُبْحَانَ مَنْ هُوَ قَیُّومٌ لَا یَنَامُ سُبْحَانَ مَنْ هُوَ مَلِکٌ لَا یُرَامُ سُبْحَانَ مَنْ هُوَ عَزِیزٌ لَا یُضَامُ سُبْحَانَ مَنْ هُوَ مُحْتَجِبٌ لَا یُریٰ سُبْحَانَ
مَنْ هُوَ وَاسِعٌ لَا یَتَکَلَّفُ سُبْحَانَ مَنْ هُوَ قَائِمٌ لَا یَلْهُو سُبْحَانَ مَنْ هُوَ دَائِمٌ لَا یَسْهُو و بسند معتبر از حضرت رسول منقولست که ذو القرنین
بنده صالحی بود که خدا او را حجت گردانیده بود بر بندگانش پس قومش را بدین حق خواند و امر کرد ایشان را به پرهیزگاری از معاصی پس ضربتی بر جانب سرش زدند
و غائب شد از ایشان مدتی تا آنکه گفتند مرد یا هلاک شد بکدام بیابان رفت پس ظاهر شد و برگشت بسوی قوم خود باز ضربتی زدند بر جانب دیگر سر او و بدر
درمیان شما کسی هست که بسنت او خواهد بود یعنی امیر المؤمنین بدرستیکه حق تعالی تمکین داد او را در زمین و از هر چیزی سببی باو عطا فرمود و بمغرب و مشرق
خداست او را در قائم از فرزندان من جاری خواهد کرد و بمشرق و مغرب اعلی خواهد کرد تا آنکه نماند هیچ صحرا و دشت و کوه که ذو القرنین طی نکرده باشد مگر آنکه
بجا و سعد نماند زمینی باطلها و ظاهر گرداند و یاری دهد او را بملائکه و ترس او را در دلهای مردم اندازد و زمین را پر از عدالت و راستی کند بعد از آنکه پر از ظلم و جور
و از حضرت امام محمد باقر منقولست که ذو القرنین پیغمبر نبود ولیکن بنده شایسته صالح بود که خدا را دوست داشت پس خدا او را دوست داشت و اطاعت خدا کرد پس

پس خدا او را اعانت و یاری نمود و او را مخیر گردانید میان ابر صعب و ابر نرم و هموار، او اختیار ابر نرم کرد و بر آن سوار شد، و بهر گروهی که میرسید رسالت خود را
بایشان میرسانید مبادا رسولان او دروغ بگویند. و در حدیث معتبر دیگر فرمود که ذوالقرنین را مخیر گردانیدند میان دو ابر، او اختیار ابر نرم را نمود و ابر
صعب را برای حضرت صاحب الامر علیه السلام گذاشت، پرسیدند که صعب کدام است فرمود که ابریست که در آن صاعقه و رعد و برق بوده باشد، و حضرت
قائم بر چنین ابری سوار خواهد شد و باسباب آسمانهای هفتگانه بالا خواهد رفت و هفت زمین را خواهد گردید که پنج زمین آبادان است و دو زمین خراب.
و در حدیث دیگر حضرت صادق ع فرمود که چون او را مخیر گردانیدند اختیار ابر نرم کرد و نمیتوانست که ابر صعب را اختیار کند زیرا که خدا او را برای حضرت
صاحب الامر ع ذخیره کرده است. و در باب احوال ابراهیم گذشت که اول دو کس که در زمین مصافحه کردند ذوالقرنین و ابراهیم خلیل بوده اند. و گذشت
که دو پادشاه مؤمن جمیع زمین را متصرف شدند سلیمان و ذوالقرنین. و فرمود که نام ذوالقرنین عبدالله پسر ضحاک پسر معد بود. و بسند معتبر از حضرت امام
محمد باقر ع منقولست که حقتعالی مبعوث نگردانید پیغمبری در زمین که پادشاه باشد مگر چهار نفر بعد از نوح ع: ذوالقرنین و نامش عیاش بود، و داود، و سلیمان،
و یوسف ع. اما عیاش پس مالک شد ما بین مشرق و مغرب را، و اما داود پس مالک شد ما بین شامات و اصطخر فارس را، و همچنین بود ملک سلیمان ع، و اما یوسف ع
پس مالک شد مصر و صحراهای آنرا و بجای دیگر تجاوز نکرد. مؤلف گوید که پیغمبری ذوالقرنین شاید بر سبیل تغلیب و مجاز باشد چون نزدیک بمرتبه پیغمبری
داشت و در عداد ایشان مذکور شد، و ممکن است که عبدالله و عیاش هر دو نام او بوده باشد. و بسندهای معتبر از حضرت صادق ع منقولست که ذوالقرنین
چون بسد رسید و از سد گذشت داخل ظلمات شد پس ملکی را دید که بر کوهی ایستاده است و طولش پانصد ذرع است، ملک با او گفت که ای ذوالقرنین
آیا پشت سرت راهی نبود که باینجا آمدی؟ ذوالقرنین گفت تو کیستی؟ گفت من ملکی از ملائکه خدایم که موکلم باین کوه، و هر کوه که خدا خلق کرده است ریشه اش باین کوه
وارد و چون خدا خواهد که شهری را بزلزله آورد وحی میکند بسوی من پس من آن شهر را بحرکت می آورم. و ابن بابویه از وهب بن منبه روایت کرده است که
گفت در بعضی از کتابهای خدا دیدم که چون ذوالقرنین از ساختن سد فارغ شد از همان جهت روانه شد با لشکرش ناگاه رسید به پیری که نماز میکرد پس
ایستاد نزد او با لشکرش تا او از نماز فارغ شد. پس ذوالقرنین با او گفت که چگونه ترا خوفی حاصل نشد از آنچه نزد تو حاضر شدند از لشکر من؟ گفت من با کسی
مناجات میکردم که لشکرش از تو بیشتر است و پادشاهیش از تو غالب تر است و قوتش از تو شدیدتر است و اگر روی خود را بسوی تو میگردانیدم حاجت خود را
نزد او نمییافتم. ذوالقرنین گفت آیا راضی میشوی که با من بیائی که ترا با خود مساوی و شریک گردانم در ملک خود و استعانت بجویم بتو بر بعضی از امور خود؟ گفت
بلی اگر ضامن شوی برای من چهار خصلت را: اول نعیمی که آنرا زوال نباشد، دوم صحتی که در آن بیماری نباشد، سوم جوانی که در آن پیری نباشد، چهارم زندگی
که در آن مردن نباشد. ذوالقرنین گفت کدام مخلوق قادر بر این خصلتهاست؟ گفت من با کسی هستم که قادر بر اینهاست و اینها در دست اوست و تو در تحت
قدرت اوئی. پس گذشت بمرد عالمی و ذوالقرنین گفت مرا خبر ده از دو چیز که از روزی که خدا ایشان را خلق کرده است بر پا ایستاده اند و از دو چیز که جاری اند و از دو چیز که پیوسته
از پی یکدیگر می آیند و از دو چیزی که همیشه با یکدیگر دشمن اند. ذوالقرنین گفت اما آن دو چیز که بر پا ایستاده اند پس آسمان و زمین است، و آن دو چیز که جاریند آفتاب و ماه است،
و آن دو چیز که از پی یکدیگر می آیند شب و روز است، و آن دو چیز که با هم دشمنی دارند مرگ و زندگی است. گفت برو که تو دانائی. پس ذوالقرنین در شهرها میگردید تا رسید
بمرد پیری که کله های مردگان را جمع کرده بود نزد خود و میگردانید و نظر میکرد. پس با لشکرش نزد او ایستاد و گفت مرا خبر ده ای شیخ برای چه این سرها را میگردانی؟
گفت برای آنکه بدانم که کدام شریف بوده است و کدام وضیع، و کدام مالدار بوده است و کدام پریشان و بی بیت، سالهاست که اینها را میگردانم و هر چند نظر میکنم
نمیشناسم و فرق نمیتوانم کرد. پس ذوالقرنین رفت و او را گذاشت و گفت مطلب تنبیه من بوده و بگیری. پس در بلاد سیر کرد تا رسید بآن امت از قوم موسی که
بحق هدایت میکردند و بحق عدالت مینمودند. چون ایشان را دید گفت ای گروه خبر خود را بمن بگوئید که من تمام زمین را گردیده ام مشرق و مغرب و دریا و صحرا

در کوه و دشت و در روشنائی و تاریکی را مثل شما ندیده‌ام بگوئید که چرا قبر مردگان شما بر در خانه‌های شماست گفتند برای آنکه مرگ را فراموش [نکنیم] و یاد آن از
دلهای ما بدر نرود گفت چرا خانه‌های شما در ندارد گفتند برای آنکه در میان ما دزد و خائن نمی‌باشد و هر که در میان ماست امین است گفت چرا در میان شما
امرا نمی‌باشند گفتند زیرا که بر یکدیگر ظلم نمیکنیم گفت چرا در میان شما حکام نمی‌باشند گفتند زیرا که با یکدیگر منازعه و مخاصمه نمیکنیم گفت چرا در میان شما پادشاه
نمی‌باشد گفتند برای آنکه طلب زیادتی نمیکنیم گفت چرا تفاوت در احوال و اموال شما نیست گفتند برای آنکه با یکدیگر مواسات میکنیم و زیادتی اموال خود را
بیکدیگر قسمت میکنیم و رحم بر یکدیگر میکنیم گفت چرا نزاع و اختلاف در میان شما نیست گفت از برای آنکه دلهای ما با یکدیگر الفت دارد و فساد در میان ما نیست
گفت چرا یکدیگر را نمی‌کشید و اسیر نمیکنید گفتند زیرا که بر طبعهای خود غالب شدیم بعزم درست و نفسهای خود را باصلاح آوردیم بحلم و بردباری گفت چرا
سخن شما یکیست و طریقهٔ شما مستقیم و درست است گفتند بسبب آنکه دروغ نمیگوئیم و با یکدیگر مکر نمیکنیم و غیبت یکدیگر نمیکنیم گفت چرا در میان شما پریشان و
فقیر نیست گفتند برای آنکه مال خود را بالسویه در میان خود قسمت میکنیم گفت چرا در میان شما مردم درشت و تندخو نیستند گفتند برای آنکه شکستگی و
فروتنی را شعار خود کرده‌ایم گفت چرا عمر شما از همه عمرها درازتر است گفتند برای آنکه حق مردم را میدهیم و بعدالت حکم میکنیم و ستم نمیکنیم گفت چرا قحط در میان
شما نمی‌باشد گفتند برای آنکه از استغفار غافل نمیشویم گفت چرا اندوهناک نمیشوید گفتند برای آنکه نفس خود را ببلا راضی کرده‌ایم و خود را پیش از بلا و
تسلی داده‌ایم گفت چرا آفتها بشما و اموال شما نمیرسد گفتند برای آنکه توکل بر غیر خدا نمیکنیم و آنرا از ستارها نمیدانیم و همه چیز را از پروردگار خود میدانیم
گفت بگوئید که پدران خود را نیز چنین یافته‌اید گفتند پدران خود را چنین یافتیم که مسکینان خود را رحم میکردند و با فقیران مواسات و برابری میکردند و کسی اگر
بر ایشان ستم میکرد عفو میکردند و اگر کسی با ایشان بدی میکرد با او نیکی میکردند و برای گناهکاران خود استغفار میکردند و با خویشان خود نیکی میکردند و در امانت
خیانت نمیکردند و راست میگفتند و دروغ نمیگفتند پس باین سبب خدا کار ایشان را باصلاح آورد پس ذوالقرنین نزد ایشان ماند تا برحمت الهی واصل شد
و عمر او پانصد سال بود و علی بن ابراهیم بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که حق تعالی ذوالقرنین را مبعوث گردانید بسوی قومش پس ضربتی بر جانب
راست سرش زدند و خدا او را میرانید پانصد سال پس او را زنده کرد و باز برایشان مبعوث گردانید پس ضربتی بر جانب چپ سر او زدند که شهید شد و باز
بعد از پانصد سال او را زنده کرد و بسوی ایشان مبعوث گردانید و پادشاهی تمام روی زمین را از مشرق تا مغرب با او عطا فرمود و چون بیاجوج
و ماجوج رسید سدی در میان ایشان و مردم کشید از مس و آهن و زفت و قطران که مانع شد ایشان را از بیرون آمدن پس حضرت فرمود که هیچیک از
یاجوج و ماجوج نمی‌میرند تا آنکه هزار فرزند از صلب او بهم رسد و ایشان بیشترین مخلوقاتند که خدا خلق کرده است بعد از ملائکه پس ذوالقرنین از پی
فرمود که یعنی از پی دلیلی رفت تا رسید بآنجا که آفتاب طلوع میکند پس جمعی را دید که عریان بودند و طریق جامه بعمل آوردن نمیدانستند پس
رفت تا میان دو سد رسید و از او التماس کردند که سدی که از برای دفع ضرر یاجوج و ماجوج بسازد پس امر کرد ایشان را که پاره‌های آهن آوردند و در میان
آن دو کوه بر روی یکدیگر گذاشت تا مساوی آن دو کوه شد پس امر کرد که آتش در زیر آنها دمیدند تا آنکه بمثابهٔ آتش سرخ شد پس قطران که مس باشد گداخته
بر آن ریختند تا سدی شد پس ذوالقرنین گفت این رحمتیست از پروردگار من پس چون بیاید وعدهٔ پروردگار من آنرا با زمین برابر گرداند و وعدهٔ
من حق است فرمود که چون نزدیک روز قیامت شود در آخر الزمان آن سد خراب شود و یاجوج و ماجوج بدنیا بیرون آیند و مردم را بخورند پس
رفت بسوی ناحیهٔ مغرب پس بهر شهری که میرسید میخروشید مانند شیر غضبناک پس بر انگیخته میشد در آن شهر تاریکیها و رعد و برق و صاعقه‌ها که هلاک میکرد هر که را
دشمنی با او میکرد پس هنوز بمغرب نرسیده بود که اهل مغرب و مشرق همگی اطاعت او کردند پس با او گفتند که خدا را در زمین چشمه‌ای هست که آنرا
سینه هیچ صاحب وحی از آن نمیخورد مگر آنکه زنده میماند تا دمیدن صور پس حضرت خضر را که بهترین اصحاب او بود نزد خود طلبید با سیصد و

و هر یک ماهی خشک داد و گفت بروید بفلان موضع که در آنجا سیصد و شصت چشمه هست و هر یک ماهی خود را در چشمه بشوئید غیر چشمه دیگران پس رفتند به آن
موضع و هر یک بر سر چشمه رفتند و چون خضر ماهی خود را در آب فرو برد ماهی زنده شد و در آب روان شد خضر تعجب کرد و خود از پی ماهی در آب فرو رفت و از آن
آب خورد چون برگشتند ذو القرنین بخضر گفت که خوردن آن آب برای تو مقرر شده بود و ابن بابویه از عبد الله بن سلیمان روایت کرده است
که گفت من در بعضی از کتابهای آسمانی خوانده‌ام که ذو القرنین مردی بود از اهل اسکندریه و مادرش پیرزالی بود از ایشان و فرزندی بغیر از او نداشت
و او را اسکندروس میگفتند و او صاحب ادب نیکو و خلق جمیل و عفت نفس بود از طفولیت تا وقتیکه مردی شد و او در خواب دید که نزدیک شد بآفتاب
و دو قرن آفتاب یعنی دو طرف آنرا گرفت چون خواب خود را برای قوم خود نقل کرد او را ذو القرنین نام کردند پس بعد از دیدن این خواب همتش عالی
شد و آوازه‌اش بلند گردید و عزیز شد در میان قوم خود پس اول چیزیکه بر آن عزم کرد آن بود که گفت مسلمان شدم و منقاد شدم برای خداوند عالمیان
پس قوم خود را باسلام خواند و همگی از مهابت او مسلمان شدند و امر کرد ایشان را که مسجدی از برای او بنا کنند و ایشان بجان قبول کردند و فرمود که
باید که طولش چهارصد ذراع و عرضش دویست ذراع و عرض دیوارش بیست و دو ذراع و ارتفاعش صد ذراع بوده باشد گفتند ای ذو القرنین
از کجا بهم میرسد چوبی که بر هر دو دیوار این عمارت توان گذاشت که بنای آن بایستد و این عمارت را بسازند یا آنکه مسجد را با آن سقف
کنند گفت وقتیکه فارغ شوید از بنای دو دیوار آن آنقدر خاک در میان آن بریزید که با دیوارها برابر شود و چون چنین کنید بر هر یک از مؤمنان قدری از طلا
و نقره موافق حال او پس آن طلا و نقره را ریزه کنید با این خاک در میان مسجد بریزید که مخلوط شود پس چون مسجد را از خاک پر کنید بر روی آن خاک برآئید و آنچه خواهید سقف
زر و غیر آن صحیح و هموار بسازید و آنچه منظور است از بنا درست کنید و چون فارغ شوید فقرا و مساکین را برای بیرون بردن این خاک که
ایشان برای آن طلا و نقره که با آن مخلوط است مسارعت و مبادرت خواهند نمود بسوی بیرون بردن آن پس بنا کردند مسجد را چنانچه او گفته بود
و سقف درست ایستاد و فقرا و مساکین نیز مستغنی شدند پس لشکر خود را چهار قسمت کرد و هر قسمتی را ده هزار کس گردانید و ایشان را پهن کرد در شهرها و عزم
کرد بر سفر کردن در شهرها چون قومش بر اراده او مطلع گردیدند نزد او جمع شدند گفتند ای ذو القرنین ترا بخدا سوگند میدهیم که ما را از خدمت خود محروم نگردانی
و بشهرهای دیگر مسافرت ننمائی که ما سزاوارتریم بدیدن تو و تو در میان ما متولد شده و در شهر ما نشو و نما کرده و تربیت یافته و اینکه مالهای ما و جانهای ما نزد تو
حاضر است هر حکم که میخواهی بکن و اینکه مادر تو عورت پیریست و حقش بر تو از همه خلق بزرگتر است ترا سزاوار نیست که او را نافرمانی کنی و مخالفت نمائی جواب
گفت که والله که گفته‌های شما راست و رای رای شماست ولیکن من بمنزله کسی شده‌ام که دل و چشم و گوش او را گرفته باشند و از پیش رو او را بکشند و از پی
سر او را رانند و نداند که او را بکجا و بچه مطلب و بکجا میبرند ولیکن بیائید ای گروه قوم من و داخل این مسجد شوید و همه مسلمان شوید و مخالفت من منمائید
که هلاک میشوید پس دهقان رئیس اسکندریه را طلبید و گفت مسجد مرا آباد دار و مادرم را تسلی ده در مفارقت من پس چون ذو القرنین روانه
شد مادرش در مفارقت او بسیار جزع مینمود و از گریه خود را باز نمیداشت دهقان حیله اندیشه کرد برای تسلی او و عید عظیمی ترتیب داد و منادی
خود را فرمود که در میان مردم ندا کند که دهقان شما را اعلام کرده است و میگوید که در فلان روز حاضر شوید چون آن روز درآمد منادی او ندا کرد
که زود بیائید و اعلام باد که کسیکه در دنیا مصیبتی یا بلائی باو رسیده باشد درین عید حاضر نشود باید کسی حاضر شود که عاری از بلا و مصیبت باشد
پس جمع مردم ایستادند و گفتند در میان ما کسی نیست که عاری از بلاها و مصیبتها باشد و هیچیک از ما نیست مگر آنکه ببلائی یا بمردن خویشی و یاری
مبتلا شده است چون مادر ذو القرنین این قضیه را شنید خوش آمد او را اما غرض دهقان را ندانست که چیست پس دهقان بعد از چند روز
منادی فرستاد که ندا کردند که ای گروه مردمان دهقان امر میکند شما را که در فلان روز حاضر شوید و اما حاضر نشود کسیکه بلائی و مصیبتی باو رسیده باشد

ودلش بدرد آمده باشد وحاضر نشود از بلاهائی باشد که خیری نیست در کسیکه باو بلا نرسیده باشد چون این مذاکره نمودم گفتند این مرد اول
پشیمان شد وشرمنده شد وتدارک امر خود کرد وعیب خود را پوشانید وچون جمع شدند خطبه برای ایشان خواند گفت شما را جمع نکرده بودم برای آنچه
بسوی آن خوانده بودم از خوردن وآشامیدن ولیکن شما را جمع کرده ام که با شما سخن بگویم در باب ذوالقرنین وآن درد یکه بدل ما رسیده است از
او ومحرومی خدمت او پس یاد کنید آدم را که خدا بدست قدرت خود او را آفرید واز روح خود در او دمید وملائکه را بسجده او مامور ساخت واو را در بهشت خود جا
داد واو را گرامی داشت بکرامتی که احدی از خلق را چنان گرامی نداشته بود پس او را مبتلا کرد به بزرگترین بلاها که در دنیا تواند بود که بیرون کردن
از بهشت بود وآن مصیبتی بود که هیچ چیز جبران آن نمیکرد پس بعد از و مبتلا کرد ابراهیم را باتش انداختن وپسرش را بذبح کردن ویعقوب را باندوه وگریه و
یوسف را به بندگی وایوب را به بیماری ویحیی را بذبح کردن وزکریا را بکشتن وعیسی را باسیر کردن ومبتلا کردن خلق بسیار را که عدد ایشان را بغیر از خدا
اند پس گفت بیائید برویم وتسلی دهیم مادر اسکندروس را ببینیم که صبر او چگونه است ومصیبتش در باب فرزندش از همه عظیم تر است پس چون
بنزد او رفتند وگفتند آیا امروز در آن مجمع حاضر بودی وشنیدی آن سخنان را که در آن مجلس گذشت گفت بر جمیع امور شما مطلع شدم وهمه
شنیدم ودر میان شما کسی نبود که مصیبتش بمفارقت اسکندروس زیاده از من باشد والحال خدا مرا صبر داد وراضی کرد ودل مرا محکم گردانید
امیدوارم که اجر من بقدر مصیبت من باشد واز برای شما امید اجر دارم بقدر مصیبت بر شما والم شما بر ندیدن برادر خود وبقدر آنچه نیت کردید
که برید در تسلی دادن مادر او وامیدوارم که خدا بیامرزد مرا وشما را ورحم کند مرا وشما را چون آن گروه صبر جمیل آن عاقله جلیله را مشاهده کر
دند واما ذوالقرنین پس او بجانب مغرب سیر میکرد تا آنکه بسیار زینت ولشکر او در آن وقت فقرا ومساکین بودند تا آنکه خدا وحی کرد بسوی او که تو
بر جمیع خلائق از مشرق ومغرب عالم وآنیست تاویل خواب تو ذوالقرنین گفت خداوندا مرا بامر عظیمی تکلیف مینمائی که قدر آنرا بغیر از تو کسی نم
یدانم با این گروه بسیار بکدام لشکر برابری کنم وبکدام تهیه بر ایشان غالب شوم وبچه حیله ایشان را رام کنم وبکدام صبر شدتهای ایشان را متحمل شوم وب
کدام زبان با ایشان سخن بگویم ولغتهای ایشان را چگونه بفهمم وبکدام گوش سخن ایشان را فرا گیرم وبکدام دیده ایشان را مشاهده نمایم وبکدام حجت با ایشان
مباحثه نمایم وبکدام دل مطلب ایشان را ادراک کنم وبکدام حکمت تدبیر امور ایشان را بکنم وبکدام حلم صبر بر درشتیهای ایشان بکنم وبکدام عدالت بلاد ایشان برم
وبکدام معرفت حکم میان ایشان بکنم وبکدام علم امور ایشان را محکم گردانم وبکدام عقل احصای ایشان بکنم وبکدام لشکر با ایشان جنگ کنم در هیچیک نزد من
نیست پس مرا قوت ده بر ایشان بدرستیکه توئی پروردگار مهربان تکلیف نمیکنی کسی را مگر بقدر استطاعت او وبار نمیکنی مگر بقدر طاقت او پس
وحی نمود باو که نیرو دهم ترا بآنچه ترا بآن تکلیف کرده ام وسینه ترا میگشایم که همه چیز را بشنوی وفهم ترا گنجایش میدهم که
بفهمی وزبان ترا بهمه چیز گویا میگردانم واحصای امور ترا بتو میکنم وهیچ چیز از تو فوت نشود وحفظ میکنم کارهای ترا برای تو که چیزی بر تو مخفی نماند و
ترا قوی میکنم که از هیچ چیز نترسی مهابتی در تو می پوشانم که از هیچ چیز ترسان نگردی ورای ترا درست میکنم که خطا نکنی وجسد ترا مسخر تو میگردانم که
حس کنی وتاریکی وروشنائی را مسخر تو گردانیدم وآنها را دو لشکر از لشکرهای تو گردانیدم که روشنائی ترا هدایت وراه نمائی کند وتاریکی ترا
کنند اشیا را از عقب تو بسوی تو جمع کند پس ذوالقرنین روانه شد با رسالت پروردگار خود وخدا او را تقویت نمود بآنچه وعده کر
رفت تا گذشت بموضعی که آفتاب در آنجا غروب میکند وهیچ امتی از امتها نمیگذشت مگر آنکه ایشان را بسوی خدا میخواند اگر اجابت میکردند از
قبول میکرد واگر قبول نمیکردند ظلمت را بر ایشان مسلط میکرد که تاریک میگردانید شهرها ودهها وقلعهها وخانهها ومنزلهای ایشان را وداخل خانههای
ایشان میشد وپیوسته چنین متحیر بودند تا استجابت دعوت الهی میکردند باتضرع واستغاثه بنزد او می آمدند تا آنکه رسید بمحل غروب آ

و دید در آنجا آن امتی که حق تعالی در قرآن یاد فرموده است و نسبت بایشان کرد آنچه نسبت بجماعتی دیگر مشتبه کرده بود تا آنکه از جانب غرب فارغ شد
و جماعتی و عددی چند یافت که عدد ایشان بغیر از خدا احصا نمی تواند کرد و قوت و شوکتی بهم رسانید که بغیر از تایید الهی برای کسی حاصل نمیتواند شد
و لغتهای مختلف و خواهشهای گوناگون و دلهای پراگنده در میان لشکر او بهم رسید پس در ظلمات با اصحاب خود هشت شبانه روز راه رفت تا آنکه رسید
بکوهی که تمام زمین را احاطه کرده است ناگاه دید ملکی از ملائکه بر کوه چسپیده است و میگوید سُبْحَانَ رَبِّي مِنَ الْآنَ إِلَىٰ مُنْتَهَى الدَّهْرِ سُبْحَانَ
رَبِّي مِنْ أَوَّلِ الدُّنْيَا إِلَىٰ آخِرِهَا سُبْحَانَ رَبِّي مِنْ مَوْضِعِ كَفِّي إِلَىٰ عَرْشِ رَبِّي سُبْحَانَ رَبِّي مِنْ مُنْتَهَى الظُّلْمَةِ إِلَى النُّورِ پس
ذو القرنین بسجده افتاد و سر برنداشت تا خدا او را قوت داد و یاری کرد بر نظر کردن بسوی آن ملک پس ملک گفت که چگونه قوت یافتی ای فرزند
آدم بر اینکه باین موضع برسی و احدی از فرزندان آدم باینجا نرسیده است پیش از تو ذو القرنین گفت که مرا قوت داد بر این موضع آنکسی که ترا قوت
داد بر گرفتن این کوه که تمام زمین را احاطه کرده است ملک گفت راست گفتی و اگر این کوه نباشد زمین با اهلش بگردد و سرنگون شود و بر روی زمین
کوهی از این بزرگتر نیست و این اول کوهی است که خدا بر روی زمین خلق کرده است و سرش چسپیده است بآسمان اول و ریشه اش در زمین هفتم
و احاطه کرده است بجمیع زمین مانند حلقه و بر روی زمین هیچ شهری نیست مگر آنکه ریشه دارد بسوی این کوه پس چون خدا خواهد که زلزله در شهری
بهم رسد وحی میکند بسوی من پس حرکت میدهم ریشه را که بآن شهر منتهی میشود و آن شهر را آن حرکت میدهم پس چون خواست ذو القرنین که برگردد
بآن ملک گفت که مرا وصیتی بکن ملک گفت غم روزی خود را مخور و عمل امروز را بفردا میانداز و محزون مشو بر چیزیکه از تو فوت شود و بر تو باد برفق و
مدارا و مباش جبار و ظالم و صاحب تکبر پس ذو القرنین برگشت بسوی اصحاب خود و عنان عزیمت را بجانب مشرق معطوف گردانید و هر امتی که
در میان او و مشرق بوده اند تفحص میکرد و ایشان را هدایت می نمود بهمان طریق که امتهای جانب مغرب را هدایت نمود و مطیع گردانید پیش از این
و چون از ما بین مشرق و مغرب فارغ شد متوجه سدی شد که خدا در قرآن یاد فرموده است و در آنجا امتی را ملاقات کرد که هیچ لغت نمی فهمیدند و
میان ایشان و میان سد پر بود از امتی که ایشان را یاجوج و ماجوج میگفتند و شبیه بودند به بهائم میخوردند و می آشامیدند و فرزند بهم میرسانیدند
و ذکور و اناث در میان ایشان بود و در رو و بدن و خلقت شان شبیه بود بانسان اما از انسان کوچکتر بودند و در جثه اطفال بودند و زن و مرد از ایشان
از پنج شبر بیشتر نمی شدند و همه در خلقت و صورت مساوی یکدیگر بودند و همه عریان و برهنه پا بودند و جامه نمی پوشیدند و کفش در پا نمی کردند و کرکی
داشتند مانند کرک شتر که ایشان را از سرما و گرما نگهداری میکرد و هر یک دو گوش داشتند که یکی اندرون و بیرونش مو داشت و دیگری اندرون و بیرونش
کرک داشت و بجای ناخن چنگال داشتند و نیشها و دندانها داشتند مانند درندگان و چون بخواب میرفتند یک گوش را فرش میکردند و دیگری را لحاف میکردند
و سرماهای ایشان را فرا میگرفت و روزی ایشان ماهی دریا بود و هر سال ابر بر ایشان ماهی می بارید و بآن ماهی زندگانی میکردند در رفاهیت و فراوانی و
چون وقت آن میشد منتظر باریدن ماهی میبودند چنانچه مردم منتظر باریدن باران می باشند پس اگر می آمد از برای ایشان فراوانی میان ایشان بهم میرسید
و فربه میشدند و فرزند می آوردند و بسیار میشدند و یکسال بآن معاش میکردند و چیزی دیگر غیر آن نمیخوردند تا آنکه آنقدر بودند که عدد ایشان را بغیر از خدا
کسی احصا نمیکرد و اگر سالی ماهی بر ایشان نمی بارید بقحط می افتادند و گرسنه میشدند و نسل و فرزند ایشان قطع میشد و عادت ایشان آن بود که بروش
چهارپایان در میان راهها هر جا که اتفاق می افتاد جماع میکردند و هر سالی که ماهی بایشان نمی آمد گرسنه میشدند و بشهرها می آمدند و هر جا که وارد میشدند
افساد میکردند و هیچ چیز را نمیگذاشتند و فساد ایشان از ملخ و تگرگ و جمیع آفتها بیشتر بود و رو بهر زمین که میکردند اهل آن زمین از منازل خود بیرون میرفتند
و میگریختند و آن زمین را خالی میگذاشتند زیرا که کسی با ایشان برابری نمیتوانست کرد و بهر موضع که وارد میشدند چنان فرا میگرفتند آن موضع را

که قدر جای پا و محل نشستنی از برای کسی نمی ماند و احدی از خلق خدا صدای ایشان را نمیدانست و کسی نمی توانست که نظر بسوی ایشان بکند یا نزدیک ایشان برود از بسیاری نجاست و خباثت و کثافت و بدی منظر ایشان و باین سبب بر مردم غالب میشدند و ایشان را صدا و فغانی بود و قتیکه رو بزمینی میکردند صدای ایشان از صد فرسخ راه شنیده می شد از بسیاری ایشان مانند صدای تندی یا باران عظیمی و ایشان را همهمه بود در شهرکه وارد میشدند مانند صدای مگس عسل اما شدید تر و بلند تر از آن بود بمرتبه که با صدای ایشان هیچ صدائی را نمی توانست شنید و چون بزمینی رو میکردند جمیع وحوش و درندگان آن زمین میگریختند زیرا که تمام آن زمین را احاطه میکردند که جائی برای حیوانی دیگر نمی ماند و امر ایشان از همه چیز عجیب تر بود هیچیک از ایشان نبود مگر آنکه میدانست وقت مردن خود را زیرا که هیچکس از نر و ماده ایشان نمی مرد تا آنکه هزار فرزند از و بهم میرسید و چون هزار فرزند بهم میرسید میدانست که می باید بمیرد و دیگر از میان ایشان بیرون میرفت تن بمردن میداد و ایشان در زمان ذوالقرنین رو بشهرها آورده بودند و از زمینی بزمینی دیگر میرفتند و خرابی میکردند و از امتی بامت دیگر می پرداختند و ایشان را زیاد از خود جلا میفرمودند و بهر جائیکه متوجه میشدند رو بجای دیگر وا نمیدند و بجانب راست و چپ متوجه نمیشدند پس چون اینها است که ذوالقرنین با ایشان رسیده بود صدای ایشان را شنیدند همگی جمع شدند و استغاثه کردند بذوالقرنین که در ناحیه ایشان بود و گفتند ای ذوالقرنین شنیده ایم آنچه خدا بتو عطا کرده است از پادشاهی و ملک و سلطنت و آنچه بر تو پوشانیده است از صولت و مهابت و آنچه ترا بآن تقویت نموده است از لشکرهای اهل زمین و از نور و ظلمت و همسایه یاجوج و ماجوج واقع شده ایم و میان ما و ایشان فاصله بغیر از این کوه چیزی نیست و راهی میان ما و ایشان نیست مگر از میان این دو کوه اگر بجانب ما میل بکنی ما را از خانهای خود جلا خواهند نمود و ما را تاب قرار اینها نخواهد بود و ایشان خلقی اند و شباهتی بآدمیان دارند ما را از قبیل چارپایان و درندگان اند علف میخورند و حیوانات و وحوش و درندگان میخورند و حشرات زمین و هر صاحب روحی را میخورند و هیچیک از مخلوقات خدا مثل ایشان زیاد نمی شوند میدانیم که ایشان زمین را پر خواهند کرد و اهل زمین را از آن بیرون خواهند کرد و فساد در زمین خواهند کرد و ما در هر ساعت خائفیم که اوائل ایشان از میان این دو کوه بر ما طالع شوند و خدا از حیله و قوت بتو داده است آنچه باحدی از عالمیان نداده است آیا ما از برای تو خرجی قرار کنیم که میان ما و ایشان سدی بسازی ذوالقرنین گفت که آنچه خدا بمن داده است بهتر است از خرجیکه شما بمن میدهید پس شما مرا یاری کنید بقوتی که میان شما و ایشان سدی بسازم بیاورید پارهای آهن را گفتند از کجا بیاوریم اینقدر آهن و مس که برای این سد کافی باشد گفت من شما را دلالت میکنم بمعدن آهن و مس گفتند بکدام قوت ما قطع کنیم آهن و مس را پس از برای ایشان معدن دیگر بیرون آورد از زمین که آنرا میگفتند و از همه چیز سفیدتر بود و هر قدری از آنرا بهر چیز که میگذاشتند آنرا میگداخت پس از آن آلتی چند برای ایشان ساخت که با آنها در معدن کار میکردند و بهمین آلت حضرت سلیمان ستونهای بیت المقدس را و سنگهائیکه شیاطین از معدنها برای او می آوردند قطع میکردند پس جمع کردند از آهن و مس برای ذوالقرنین آنچه از برای سد کافی بود پس گداختند آهن را و قطعها از آن ساختند مانند تختهای سنگ و بجای سنگ در سد آهن گذاردند و مس را گداختند و آنرا بجای گل در میان آنها گذاشتند و میان دو کوه یک فرسخ بود فرمود که پی آنرا فرو بردند تا بآب رسانیدند و عرض سد را یک میل کرد و پارهای آهن را بر یکدیگر گذاشتند و مس را آب میکردند و در میان آهنها میریختند که یک طبقه از مس بود و یک طبقه از آهن تا آنکه آن سد را برابر آن دو کوه کردند پس آن سد بمنزله جامه حبره مینمود از سرخی مس و سیاهی آهن پس یاجوج و ماجوج هر سال یکمرتبه بنزد آن سد می آیند زیرا که ایشان در بلاد میگردند و چون میرسند مانع ایشان میشود و برمیگردند و پیوسته بر این حال هستند تا نزدیک قیامت که علامات آن ظاهر شود و از جمله علامات قیامت ظهور قائم آل محمد علیه السلام است و در آنوقت حق تعالی سد را برای ایشان میگشاید چنانچه فرموده است که تا وقتیکه گشوده میشوند یاجوج و ماجوج و ایشان از هر بلندی بسرعت

مؤلف گوید که بعد از این آنچه در روایت وهب گذشت درین روایت ذکر کرده بود برای تکرار ذکر نکردیم و آنچه درین دو روایت مخالفت با روایات سابقه داشته باشد محل اعتماد نیست

باب دهم در بیان قصه های

حضرت یعقوب و حضرت یوسف علیهما السلام است بسند صحیح از ابوحمزهٔ ثمالی منقولست که گفت روز جمعه نماز صبح با حضرت امام زین العابدین علیه السلام در مسجد مدینه ادا کردم و چون از نماز فارغ شدند بخانه تشریف بردند و من نیز در خدمت آنحضرت رفتم پس طلبیدند کنیز خود را که سکینه نام داشت و فرمودند که هیچ سائلی که بدر خانه بگذرد البته او را طعام بدهید امروز روز جمعه است و من عرض کردم که چنین نیست که هرکه سوال کند مستحق باشد فرمود که می ترسم که بعضی از آنها که سوال میکنند مستحق باشند و او را طعام ندهیم و رد کنیم پس بما نازل شود آنچه به یعقوب و آل یعقوب نازل شد البته طعام دهید بدرستیکه یعقوب هر روز گوسفندی میکشت و تصدق میکرد و بعضی را از آن به سائلان میداد و بعضی را خود و عیال خود تناول مینمودند پس در شب جمعه در هنگام افطار مؤمن سائلی روزه دار مسافر غریبی که نزد خدا منزلتی عظیم داشت بر در خانهٔ یعقوب گذشت و ندا کرد که طعام دهید سائل مسافر غریب گرسنه را از زیادتی خود چند نوبت این صدا کرد ایشان می شنیدند و حق او را نشناختند و سخن او را باور نداشتند و چون ناامید شد و شب او را فرا گرفت گفت إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ و گریست و گرسنه خوابید و روز دیگر گرسنه بود و صبر میکرد و حمد خدا بجا می آورد و یعقوب و آل یعقوب شب سیر خوابیدند و چون صبح کردند نزد ایشان زیادتی از طعام شب مانده بود پس حقتعالی وحی کرد بسوی یعقوب در صبح آنشب که ای یعقوب تحقیق که ذلیل کردی بندهٔ مرا بمنزلتی که بسبب آن غضب بسوی خود کشیدی و مستوجب تغییب من گردیدی و عقوبت و ابتلای من بر تو و بر فرزندان تو نازل خواهد شد ای یعقوب بدرستیکه محبوب ترین پیغمبران من بسوی من و گرامی ترین ایشان نزد من کسیست که رحم کند مساکین و بیچارگان بندگان مرا و ایشانرا بخود نزدیک گرداند و طعام بدهد و پناه و امید گاه ایشان باشد ای یعقوب آیا رحم نکردی ذمیال بندهٔ مرا که سعی کننده است در عبادت من و قانع است بأندکی از ظاهر دنیا در شب گذشته در هنگامی که بدر خانهٔ تو گذشت در وقت افطار خود فریاد کرد در خانهٔ شما که طعام دهید سائل غریب رهگذری قانع را شما هیچ طعام باو ندادید و إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ گفت و گریست و حال خود را بمن شکایت کرد و گرسنه خوابید و مرا حمد کرد و صبح کرد روزه داشت و تو ای یعقوب و فرزندان تو سیر خوابیدید و صبح زیادتی طعام نزد شما مانده بود آیا ندانستی ای یعقوب که عقوبت و بلا بدوستان زودتر میرسد از دشمنان من و این از لطف و احسان منست نسبت بدوستان خود و استدراج و امتحان منست نسبت بدشمنان خود بعزت خود سوگند میخورم که تو را البته مبتلا گردانم ببلای خود و میگردانم ترا و فرزندان ترا نشانهٔ تیرهای مصیبتهای خود و ترا در معرض عقوبت و آزار خود درمی آورم مهیای بلای من بشوید و بقضای من خوشنود باشید و بر مصیبتها صبر کنید ابوحمزه گفت فدای تو شوم در چه وقت یوسف آنخواب را دید فرمود که در همان شب که آل یعقوب سیر خوابیدند و ذمیال گرسنه خوابید و چون یوسف خواب را دید و صبح شد به پدر خود یعقوب خواب را نقل کرد و گفت ای پدر در خواب دیدم که یازده ستاره و آفتاب و ماه مرا سجده کردند و چون یعقوب این خواب را از یوسف شنید با آنچه با و وحی شده بود که مستعد بلا باش بیوسف گفت که این خواب را به برادران خود نقل مکن که می ترسم که ایشان کیدی و مکری در باب هلاک کردن تو بکنند و یوسف عمل باین نصیحت ننمود و خواب خود را به برادران خود نقل کرد اول بلائیکه نازل شد بیعقوب و آل یعقوب حسد برادران یوسف بود نسبت باو بسبب خوابیکه از او شنیده بودند پس رقت یعقوب بر یوسف بلند مرتبه شد و ترسید که آنچه وحی بکه باو رسیده است که مستعد بلا باشد در باب یوسف باشد و محبتش نسبت باو زیاده از فرزندان دیگر بود و چون برادران یوسف دیدند که یعقوب او را بیشتر گرامی میدارد و بر ایشان اختیار میکند بر ایشان دشوار نمود و در میان خود مشوره کردند و گفتند یوسف و برادرش محبوب ترست

بسوی پدر ما از ما و حال آنکه ما قوی و تنومندیم و بکار او می‌آئیم و آنها دو طفلند بکار او نمی‌آیند بدرستیکه پدر ما در این باب در گمراهی هویداییست بکشید یوسف را یا بیندازید
او را در زمینی دور از آبادانی باشد تا خالی گردد روی پدر شما از برای شما یعنی شفقت و محبت مخصوص شما باشد و بوده باشید بعد از او گروهی از شایستگان
یعنی بعد از قتل او توبه کنید و صالح شوید پس بنزد پدر آمدند و گفتند ای پدر ما چرا ما را امین نمیگردانی بر یوسف که همراه ما او را بفرستی و حال آنکه ما از برای او
خیرخواهیم بفرست او را فردا با ما که بچرد یعنی میوه‌ها بخورد و بازی کند و بدرستیکه ما حفظ کننده‌ایم از آنکه مکروهی باو برسد پس یعقوب گفت که بدرستیکه مرا اندوهناک میکند
اینکه او را از پیش من ببرید و تاب فراقش ندارم و میترسم که گرگ او را بخورد و شما از او غافل باشید پس یعقوب مضایقه میکرد که مبادا آن بلا از جانب خدا
درباب یوسف باشد چون او را از همه بیشتر دوست میداشت و الحال غالب شد قدرت خدا و قضای او و حکم جاری او درباب یعقوب و یوسف و برادران او و نتوانست
که بلا را از خود و از یوسف دفع کند پس یوسف را با ایشان داد با آنکه کراهت داشت و منتظر بلا بود از جانب خدا درباب یوسف چون ایشان از خانه بیرون رفتند
بشتاب گرفته و بسرعت از پی ایشان دوید چون بایشان رسید یوسف را از ایشان گرفت و دست در گردنش کرد و گریست و با ایشان داد و برگشت
پس ایشان روانه شدند و بسرعت یوسف را بردند که مبادا باز پدر بیاید و یوسف را از ایشان بگیرد و دیگر با ایشان ندهد چون او را بصحرا بردند در میان
بیشه داخل کردند و گفتند یوسف را میکشیم و در زیر این درخت میاندازیم که شب گرگ او را میخورد بزرگ ایشان گفت که مکشید یوسف را و لیکن بیندازید
او را در قعر چاه تا برباید او را بعضی از مردم قافله اگر سخن مرا قبول میکنید او را بچاه اندازید و او را از پدر جدا کنید پس او را بر سر چاه بردند و در چاه انداختند و گمان
داشتند که غرق خواهد شد در آن چاه چون بته چاه رسید ندا کرد ایشان را که ای فرزندان رومین سلام مرا بپدرم برسانید چون صدای او را شنیدند بیکدیگر گفتند
که از اینجا حرکت مکنید تا بدانید که او مرده است پس در آنجا ماندند تا شام شد و در هنگام خفتن برگشتند بسوی پدر خود گریه کنان و گفتند ای پدر ما رفتیم که بیک
دیگر تیر بیندازیم یا بیکدیگر بدویم و یوسف را نزد متاع خود گذاشتیم پس گرگ او را خورد پدر چون سخن ایشان شنید گفت إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ و گریست
و بخاطرش آمد آن وحیی که خدا نسبت باو کرده بود که مستعد بلا باش پس صبر کرد و تن ببلا داد و با ایشان گفت بلکه نفسهای شما امری را برای شما زینت داده است
و بخدا گوشت یوسف را بخوردن گرگ نمیدهد پیش از آنکه من مشاهده کنم تأویل خواب راستی را که او دیده بود چون صبح شد برادران بیکدیگر گفتند که بیائید
برویم ببینیم که حال یوسف چون است آیا مرده است یا زنده است چون بسر چاه رسیدند جمعی از راه گذریان دیدند که بر سر چاه جمع شده بودند و ایشان
کسی فرستاده بودند که برای ایشان آب بکشد چون دلو را بچاه انداخته بود حضرت یوسف بدلو چسپیده بود چون دلو را بالا کشیده بود پسری را دیده بود که
چسپیده در نهایت حسن و جمال پس باصحاب خود گفت بشارت باد این پسریست که از چاه بیرون آمد چون از چاه او را بیرون آوردند برادران یوسف رسیدند و
گفتند این غلام ماست دیروز در این چاه افتاد و امروز آمده ایم که او را بیرون آوریم یوسف را از دست ایشان گرفتند و بکناری بردند و گفتند اگر اقرار به بندگی ما نکنی
ترا میکشیم یوسف گفت مرا مکشید هرچه خواهید بکنید پس او را بنزد مردم قافله بردند و گفتند که این غلام را از ما میخرید پس شخصی از
قافله یوسف را به بیست درهم خرید و برادران یوسف از یوسف از زاهدان بودند یعنی اعتنا بشأن او نداشتند و او را بقیمت کم فروختند و
خریده بود بمصر برد و بپادشاه مصر فروخت چنانچه حق تعالی میفرماید که گفت آنکسی که او را خریده بود از مصریان بزن خود که گرامی دار یوسف را که شاید
ما را در کارهای ما یاری کند یا او را بفرزندی خود برداریم راوی گفت که پرسید از آنحضرت که چند سال داشت یوسف در روزی که او را بچاه انداخته بودند گفت نه سال و
بنابر بعضی نسخها هفت سال و این اصح است راوی پرسید که میان منزل یعقوب و میان مصر چقدر راه بود فرمود که دوازده روزه فرمود که یوسف در
خانه زلیخا خود داشت چون نزدیک ببلوغ رسید زن پادشاه عاشق او شد و سعی میکرد که او را راضی کند که با او زنا کند یوسف گفت معاذ الله ما از خانه آبائیم که
زنا نمیکنند آن زن روزی درها را بروی خود و یوسف بست و گفت مترس و خود را بروی او انداخت یوسف خود را رها کرد و رو بدرگاه گریخت و

و پیراهنش را از پی گرفته تا آنکه گریبانش را درید پس یوسف خود را رها کرد و با پیراهن دریده بیرون رفت و در آنحال پادشاه در پیش در با ایشان رسید چون ایشان را با آن حال دید زن از برای رفع تهمت از خود گناه را بیوسف نسبت داد و گفت چیست جزای کسیکه اراده کند باهل تو کار بد را مگر آنکه او را بزندان فرستند یا عذابی دردناک باو برسانند پس قصد کرد پادشاه که یوسف را عذاب کند یوسف گفت بحق خدای یعقوب سوگند میخورم که اراده بدی نسبت باهل تو نکردم بلکه او دامن آویخته بود و مرا تکلیف معصیت میکرد و من از او گریختم پس بپرس از این طفل که حاضر است که کدام یک از ما اراده بدی کرده بود و درین وقت آن طفل از اهل او بود و بدیدن او آمده بود پس حق تعالی آن طفل را گویا گردانید و گفت ای پادشاه نظر کن به پیراهن یوسف اگر از پیش دریده شده است یوسف قصد او کرده است و اگر از پس دریده شده است او قصد یوسف کرده است چون پادشاه این سخن عجیب را از آن طفل بر خلاف عادت شنید بسیار ترسید و چون پیراهن را آوردند و در آن نظر کرد دید که از عقب دریده است بزن خود گفت این از مکرهای شماست و مکرهای شما بزرگ است پس بیوسف گفت که این سخن را ترک کن و این حرف را مخفی دار که کسی از تو نشنود و یوسف این سخن را مخفی نداشت و پهن شد در شهر حتی که گفتند زنی چند از اهل شهر که زن عزیز مصر با جوان خود عشقبازی میکند و او را بسوی خود مایل میگرداند چون این خبر بزن عزیز رسید آن زنان را طلبید و مجلسی آراست و طعامی برای ایشان مهیا گردانید و بهریک کاردی و ترنجی بدست داد پس بیوسف گفت که بیرون بیا بمجلس ایشان چون نظر ایشان بر جمال آنحضرت افتاد از زیبائی و حسن آنحضرت مدهوش گردیده دستهای خود را بعوض ترنج پاره پاره کردند و گفتند این بشر نیست مگر فرشته گرامی پس زن عزیز گفت بایشان که اینست که شما ملامت میکردید مرا در محبت او چون زنان از آن مجلس بیرون آمدند هریک از ایشان پنهان بسوی یوسف فرستادند و التماس مینمودند که بدیدن ایشان برود آنحضرت ابا میفرمود پس مناجات کرد و گفت پروردگارا زندان را بهتر میخواهم از آنچه ایشان مرا بآن میخوانند و اگر کید ایشان را از من بگردانی میل بسوی ایشان خواهم کرد و از جمله جاهلان خواهم بود پس خدا دور گردانید از آنحضرت مکر ایشان را پس چون شایع شد امر یوسف و زن عزیز و آن زنان در شهر مصر پادشاه اراده کرد با آنکه از آن طفل شنیده بود و دانسته بود که یوسف را تقصیری نیست که او را بزندان فرستد پس آنحضرت را بزندان فرستاد و در زندان گذشت آنچه خدا در قرآن یاد فرموده است و علی بن ابراهیم از جابر انصاری روایت کرده است که یازده کوکب که حضرت یوسف در خواب دیده بود این ستاره ها بودند طارق و حوبان و ذیال و ذو الکتفین و وثاب و قابس و عمودان و فلیق و مصبح و صروح و فرغ و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که تاویل خوابیکه حضرت یوسف دیده بود که یازده ستاره با آفتاب و ماه او را سجده کردند آن بود که پادشاه مصر خواهد شد و پدر و مادر و برادرانش نزد او خواهند رفت پس آفتاب مادر یوسف بود که راحیل نام داشت و ماه حضرت یعقوب بود و یازده ستاره برادران او بودند چون داخل شدند بر او همه سجده کردند خدا را بشکر آنکه یوسف از نزد ایشان نبود و این سجده از برای خدا بود نه از برای یوسف و بسند دیگر از آنحضرت روایت کرده است که یوسف یازده برادر داشت و بنیامین از آنها با او از یک مادر بود و یعقوب را اسرائیل الله میگفتند یعنی خالص از برای خدا یا برگزیده خدا و او پسر اسحق پیغمبر خدا بود و او پسر ابراهیم خلیل خدا بود و چون یوسف آن خواب را دید عمر او نه ساله بود و چون خواب را بیعقوب نقل کرد یعقوب گفت ای فرزند عزیز من خواب خود را با برادران خود مگو که اگر بگوئی برای تو مکری خواهند کرد بدرستیکه شیطان برای انسان دشمنیست ظاهر کننده دشمنی او فرمود که یعنی حیله برای دفع تو خواهند کرد پس یعقوب بیوسف گفت که چنانچه این خواب را دیدی برگزیده ترا پروردگار تو و تعلیم از تاویل احادیث یعنی تعبیر خوابها یا اعم از آن و از سایر علوم الهی و تمام خواهد کرد نعمت خود را بر تو به پیغمبری چنانچه تمام کرد نعمت خود را بر دو پدر تو پیش از تو که ابراهیم و اسحق بودند بدرستیکه پروردگار تو دانا و حکیم است و یوسف در حسن و جمال بر همه اهل زمان خود زیادتی داشت و یعقوب او را بسیار دوست داشت و بر سائر فرزندان او را اختیار مینمود و باین سبب بر برادران او حسد مستولی شد و با یکدیگر گفتند چنانچه خدا یاد فرموده است که یوسف و برادرش محبوب ترند بسوی پدر ما از ما و حال آنکه ما عصبه ایم فرمود که یعنی جماعتی هستیم بدرستیکه پدر ما در این باب در گمراهی هویداست پس تدبیر کردند که یوسف را بکشند تا شفقت پدر مخصوص ایشان باشد پس لاوی در میان ایشان گفت که جایز نیست کشتن او بلکه او را از دیده پدر خود پنهان میکنیم که پدر او را نه بیند و با ما مهربان گردد

پس آمدند بنزد پدر و گفتند که ای پدر چرا ما را امین نمیگردانی بر یوسف و حال آنکه ما خیرخواه اوئیم بفرست او را با ما فردا تا بچرد و فرمود که یعنی گوسفند بچراند و بازی کند
و بدرستی که ما او را محافظت و نگهبانی میکنیم پس خدا بر زبان یعقوب جاری کرد کلمه گفت مرا اندوهگین می آورد بردن شما او را و می ترسم که گرگ او را بخورد و شما
از او غافل باشید گفتند اگر گرگ او را بخورد و ما عصبه ایم و با او همراهیم هر آینه از زیانکاران خواهیم بود و فرمود که ده نفر تا سیزده نفر را عصبه میگویند پس چون
یوسف را بردند و اتفاق کردند که او را در ته چاه بیندازند و ما وحی کردیم در چاه بسوی یوسف که تو خبر خواهی داد ایشان را باین امر و وقتیکه ندانند و نشناسند حضرت
امام محمد باقر فرمود که یعنی جبرئیل بر او نازل شد در چاه و با او گفت که ترا عزیز مصر و جلالت خواهیم گردانید و برادران ترا احتیاج تو خواهیم کرد که بیایند بسوی تو و تو
ایشان را خبر دهی باینچه امروز نسبت بتو کردند و ایشان ترا نشناسند که تو یوسفی و از حضرت صادق منقولست که در وقتیکه این وحی در چاه بر او نازل شد
هفت سال داشت پس علی بن ابراهیم گفت که چون یوسف را از پدر خود دور کردند و خواستند بکشند او را لاوی با ایشان گفت مکشید یوسف را بلکه در این چاه
بیندازید او را تا بعضی از راه گذریان او را بیابند اگر سخن مرا قبول میکنید پس او را بسر چاه آوردند و گفتند بکن پیراهن خود را یوسف گریست و گفت ای برادران من
مرا برهنه مکنید پس یکی از ایشان کارد کشید و گفت اگر پیراهن را نمیکنی ترا میکشم پیراهن یوسف را کندند و او را بچاه افکندند و برگشتند پس یوسف در چاه با پروردگار خود مناجات
کرد و گفت ای خداوند ابراهیم و اسحق و یعقوب رحم کن بر ضعف و بیچارگی و خردسالی من پس قافله از مصر نزدیک آنچاه فرود آمدند و شخصی را فرستادند که برای
ایشان آب از چاه بکشد چون دلو را بچاه فرستاد یوسف بر او چسبید چون دلو را بالا کشیدند طفلی را دیدند که دیده روزگار مانند او در حسن و جمال ندیده بود پس او را
بسوی رفیقان خود و گفتند بشارت باد که چنین غلامی یافته ایم که او را میفروشیم و قیمتش را سرمایه خود میگردانیم چون این خبر ببرادران یوسف رسید بنزد
قافله آمدند و گفتند این غلام ما است گریخته بود و پنهان بیوسف گفتند اگر اقرار به بندگی نمیکنی ترا میکشیم پس ترسید یوسف گفتند که چه میگوئی گفت بنده ایشانم
اهل قافله گفتند که با ما میفروشید این غلام را گفتند بلی و بایشان فروختند بشرط آنکه او را ببرند و در این بلاد نگذارند و او را بقیمت کمی فروختند به بیست درهم معدود که
هیجده درهم بودند از روی ... بیوسف ... و روایت کرده است که قیمتیکه یوسف را بآن فروختند بیست درهم بود که بحساب
این زمان هزار و دویست هفتاد و دینار فلوس میشود و در تفسیر ابوحمزه ثمالی نقل کرده اند که آنکه یوسف را خرید مالک بن دعر نام داشت و تا یوسف را خرید بود
او و اصحابش برکت آنحضرت در احوال خود ظاهر و در آن سفر برکت مشاهده میکردند تا هنگامیکه از یوسف مفارقت کردند و او را فروختند و دیگر آن برکت از ایشان
برطرف شد و پیوسته دل مالک بسوی یوسف مایل بود و آثار جلالت و بزرگی در جبین وی مشاهده مینمود روزی از یوسف پرسید که نسب خود را برای
بگو گفت منم یوسف پسر یعقوب پسر اسحق پسر ابراهیم پس مالک او را در بر گرفت و گریست و گفت از من فرزندی نمیشود میخواهم که از پروردگار خود طلب بکنی
که فرزندان از برای من عطا کند همه پسر باشند چون حضرت یوسف دعا کرد خدا در دوازده شکم فرزند باو داد هر شکمی دو پسر و علی بن ابراهیم روایت کرده است
که چون برادران یوسف خواستند که بنزد یعقوب برگردند پیراهن یوسف را بخون آلوده کردند که چون بنزد پدر آیند بگویند که گرگ او را درید و از حضرت
امام محمد باقر منقولست که بزغاله کشتند و پیراهن را بخون آلوده کردند چون نزدیک گردند لاوی با ایشان گفت که ای قوم ما فرزندان یعقوبیم اسرائیل خدا و فرزند اسحق ذبیح خدا
پیغمبر خدا و فرزند ابراهیم خلیل خدا آیا گمان میکنید که خدا این خبر را از پدر ما پنهان خواهد کرد گفتند پس چه چاره کنیم گفت برخیزیم و غسل بکنیم و نماز بجماعت
و تضرع بکنیم بسوی خدا که این خبر را از پدر ما پنهان دارد بدرستیکه خدا بخشنده کریمست پس برخاستند و غسل کردند و در سنت ابراهیم
که تا یازده نفر مجتمع نمیشدند نماز جماعت نمیتوانستند کرد و ایشان ده نفر بودند گفتند که چه کنیم که امام نماز نداریم لاوی گفت خدا را امام خود میگیریم
پس نماز کردند و گریستند و تضرع کردند بدرگاه خدا که این خبر را از پدر ایشان مخفی دارد پس در وقت خفتن بنزد پدر خود آمدند گریان و پیراهن بخون آلوده یوسف
آوردند گفتند ای پدر ما رفتیم که گرو ببندیم و یوسف را نزد متاع خود گذاشتیم پس گرگ او را درید و تو باور نمیکنی سخن ما را و هر چند ما

سف را آوردند با خون دروغی یعقوب گفت بلکه زینت داده است برای شما نفسهای شما امری پس من صبر جمیل میکنم و از خدا یاری میجویم بر صبر کردن
بر آنچه شما میگوئید از امر یوسف پس یعقوب گفت که چه بسیار شدید بوده است غضب این گرگ بر یوسف و چه مهربان بوده است بر پیراهن او که یوسف را
خورده است و پیراهنش را ندریده است پس اهل آن قافله یوسف را بسوی مصر بردند و او را بعزیز مصر فروختند عزیز چون حسن و جمال یوسف را دید و نور عظمت
در جبین او مشاهده کرد بزن خود زلیخا سفارش کرد که گرامی دار جای او را یعنی منزلت او را شاید که ما را نفعی بخشد یا او را فرزند خود گیریم و عزیز فرزند نداشت
پس گرامی داشتند یوسف را و تربیت کردند چون بحد بلوغ رسید زن عزیز عاشق او گردید و هیچ زنی نظر بیوسف نمی افکند مگر آنکه از عشق او بیتاب میشد
و هیچ مردی او را نمی دید مگر آنکه از محبت او بیقرار میگردید و روی نورانیش مانند ماه شب چهارده بود پس زلیخا سعی میکرد که یوسف را بسوی خود مایل گرداند
با او بخوابد و او میگریخت تا آنکه روزی درها را بر روی او بست و گفت زود بیا و کام مرا روا کن یوسف گفت پناه بخدا میبرم از این عمل قبیح که تو مرا بآن میخوانی پروردگار
من مرا تربیت کرده است و محل مرا نیکو کرده است بدرستیکه خدا رستگار نمیگرداند ستمکاران را پس قصد یوسف کرد و آویخت پس در اینحال یوسف صورت یعقوب
در خانه دید که انگشت خود را بدندان میگزد و میگوید که ای یوسف ترا در آسمان از پیغمبران نوشته اند مکن کاری که در زمین ترا از زناکاران بنویسند و در حدیث
دیگر از حضرت صادق منقولست که چون زلیخا قصد یوسف کرد بتی در آنخانه بود برخاست و جامه بر روی بت انداخت یوسف با او گفت که چه میکنی گفت
جامه بر روی این بت می اندازم که ما را باینحال نه بیند که من از او شرم میکنم یوسف گفت تو شرم میکنی از بتی که نمی شنود و نمی بیند و من شرم نکنم از پروردگار
که بر هر آشکار و پنهان مطلع است پس گریخت و دوید و زلیخا از عقب او دوید در اینحال عزیز در در خانه بایشان رسید پس زلیخا بعزیز گفت که چیست جزای
کسیکه اراده بدی نسبت باهل تو بکند مگر آنکه او را بزندان فرستی یا او را بعذاب دردناک معذب گردانی یوسف بعزیز گفت که او این اراده نسبت بمن
نموده و در آنخانه طفلی در گهواره بود خدا یوسف را الهام کرد که بعزیز گفت که از این طفل که در گهواره است بپرس که او گواهی میدهد که من خیانتی نکرده ام چون
عزیز از طفل سؤال کرد حقتعالی طفل را در گهواره برای یوسف بسخن آورد و گفت اگر پیراهن یوسف از پیش رو دریده است پس زلیخا راست میگوید و یوسف
از دروغ گویانست و اگر پیراهن او از عقب دریده شده است زلیخا دروغ میگوید و یوسف از راست گویانست چون عزیز پیراهن یوسف را دید که از عقب
دریده شده است بزلیخا گفت که این از مکر شماست بدرستی که مکر شما عظیم است پس بیوسف گفت که از این سخن درگذر و جائی مذکور مساز و بزلیخا گفت که
استغفار کن از برای گناه بدرستیکه تو از خطاکاران بودی پس آنخبر در شهر مصر شهرت کرد و زنان تهمت زلیخا را ذکر میکردند و او را ملامت مینمودند چون این خبر بزلیخا
رسید سرکرده های آن زنان را طلبید و مجلسی برای ایشان آراست و بدست هر یک از ایشان ترنجی و کاردی داد و گفت این ترنج را پاره کنید در اینحال یوسف
در آن مجلس شد چون زنان را نظر بر جمال یوسف افتاد دست را از ترنج نشناختند و دستهای خود را پاره پاره کردند پس زلیخا گفت بایشان که این
همانست که مرا ملامت میکردید در محبت او من او را بسوی خود خواندم و او امتناع مینماید و اگر نکند آنچه من او را بآن امر میکنم هر آینه او را بزندان
میفرستم بخواری پس اینروز بشب نرسید که هر یک از آن زنان بسوی یوسف فرستادند و یوسف را بسوی خود خواندند پس یوسف دل تنگ شد
و با خدا مناجات کرد که پروردگارا در زندان رفتن محبوب تر است بسوی من از آنچه این زنان مرا بآن میخوانند و اگر تو مکر ایشان را از من نگردانی میل بسوی
ایشان میکنم و از بیخردان خواهم بود پس حق تعالی دعای او را مستجاب گردانید و حیلها و مکرهای ایشان را از او دفع گردانید و زلیخا امر کرد
یوسف را بزندان بردند چنانچه حق تعالی فرموده است که ایشان را بخاطر رسید که بعد از آن آیتها که بپاکی دامن یوسف مشاهده کردند که او را
بزندان فرستادند تا مدتی حضرت امام محمد باقر فرموده که آن آیتها گواهی طفل در گهواره بود و پیراهن دریده یوسف از عقب و دیدن یوسف زلیخا
را پس چون یوسف قبول قول زلیخا نکرد و حیلها برانگیخت تا شوهرش یوسف را بزندان فرستاد و با یوسف داخل زندان شدند

دو جوان از غلامان پادشاه که یکی خبّاز او بود و دیگری ساقی او و در روایت دیگر پادشاه دو کس را به یوسف موکّل گردانید که او را محافظت نمایند
داخل زندان شدند به یوسف گفتند که تو چه صنعت داری گفت من تعبیر خواب میدانم پس یکی از ایشان گفت که من در خواب دیدم که انگور زیاد
شراب می فشردم یوسف گفت که از زندان بیرون خواهی رفت و ساقی پادشاه خواهی شد و منزلت تو نزد او بلند خواهد گردید پس دیگری گفت که او
خبّاز بود که من در خواب دیدم که نان چند در میان کاسه بود و بر سر گرفته بودم و مرغان از آن میخوردند و او دروغ گفت و این خواب را ندیده بود
پس یوسف با او گفت که پادشاه ترا میکشد و بر دار میکشد و مرغان از مغز سر تو خواهند خورد پس آنمرد انکار کرد و گفت من خوابی ندیده بودم
یوسف گفت آنچه بشما گفتم واقع خواهد شد و پیوسته یوسف نیکی با اهل زندان میکرد و بیماران ایشان را پرستاری مینمود و محتاجان ایشان را اعانت میکرد
و بر اهل زندان جا را گشایش میداد پس چون پادشاه طلبید آنکسی را که در خواب دیده بود که انگور برای شراب میفشرد که از زندان نجات دهد یوسف
با او گفت که چون نزد پادشاه بروی مرا نزد او یاد کن پس شیطان از خاطر او فراموش کرد که او را نزد پادشاه یاد کند و سالها بعد از آن یوسف در زندان ماند
و بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که جبرئیل به نزد یوسف آمد و گفت ای یوسف خداوند عالمیان ترا سلام میرساند و میگوید که ترا
نیکوترین خلق خود گردانیدم پس یوسف فریاد برآورد و پهلوی روی خود را بر زمین گذاشت و گفت تو ئی پروردگار من پس جبرئیل گفت که خدا میفرماید
که ترا بسوی پدرت محبوب گردانیدم از میان برادران تو پس یوسف فغان برآورد و پهلوی روی خود را بر زمین گذاشت و گفت تو ئی پروردگار
من جبرئیل گفت که خدا میفرماید که ترا از چاه بیرون آوردم بعد از آنکه در چاه انداخته بودند و یقین بهلاک خود کرده بودی پس یوسف فغان برآورد
و پهلوی روی خود را بر زمین گذاشت و گفت تو ئی پروردگار من جبرئیل گفت بدرستیکه پروردگار تو عقوبتی برای تو قرار داده است برای
استغاثه بغیر او کردی پس بمان در زندان چندین سال پس چون مدت منقضی شد رخصت داد او را که دعای فرج بخواند پهلوی روی خود را
بر زمین گذاشت و گفت اللهم ان کانت ذنوبی قد اخلقت وجهی عندک فانی اتوجه الیک بوجه آبائی الصالحین
ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب یعنی خداوندا اگر بوده باشد گناهان من که کهنه کرده باشد روی مرا نزد تو پس بدرستیکه من متوجه
میشوم بسوی تو بروی پدران شایستهٔ خودم ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب پس خدا او را فرج داد و از زندان نجات بخشید راوی گفت فدا
آبای هم این دعا را بخوانیم فرمود که مثل این دعا را بخوانید و بگوئید اللهم ان کانت ذنوبی قد اخلقت وجهی عندک فانی ا
بنبیک نبی الرحمة صلی الله علیه و آله و علی و فاطمة و الحسن و الحسین و الائمة علیهم السلام و علی بن ابراهیم روایت کرده
که پادشاه خوابی دید و به پیران خود گفت که من در خواب دیدم هفت گاو فربه را که میخوردند آنها را هفت گاو لاغر و هفت خوشه سبز دیدم که
خوشهٔ خشک بر آنها پیچید و غالب شد بر آنها پس گفت ای گروه مرا فتوی دهید در خوابی که دیده ام اگر تعبیر خواب میتوانید کرد ایشان ندانستند تعبیر
و گفتند این از خوابهای پریشان است و تعبیر اینچنین خوابهای پریشان را نمیدانیم پس آنکسی که یوسف تعبیر خواب او کرده بود چون از زندان نجات یافته بود
از او التماس کرده بود که او را بیاد پادشاه بیاورد او در اینوقت نزد پادشاه ایستاده بود و بعد از آنکه هفت سال از زندان بیرون آمدن او گذشته
بیاد او آمد و بپادشاه گفت که من شما را خبر میدهم پس مرا بفرستید بزندان تا از یوسف تعبیر این خواب را معلوم کنم چون نزد یوسف آمد و گفت
راست گو را فتوی ده ما را در هفت گاو فربه که میخورد آنها را هفت گاو لاغر و هفت خوشهٔ گندم سبز و هفت خوشهٔ خشک تعبیر اینچنین را بگو شاید که من برگردم بسوی
و اصحاب و خبر دهم ایشان را شاید که ایشان بدانند فضیلت و بزرگواری ترا یا تعبیر خواب را یوسف گفت باید زراعت کنید هفت سال پیاپی
آنچه را درو کنید در این سالها در خوشهٔ خود بگذارید و خورد کنید تا کرم در آن نیفتد و ضایع نشود مگر اندکی از آنچه در آن سالها بخورید پس بیاید بعد از آنکه

در قحط شدید را آسان باشد که خورده شود و درین سالهای قحط آنچه در آن هفت سال پیش ذخیره کرده باشید پس بیاید بعد ازین هفت سال سالیکه باران
از برای مردم بسیار ببارد و میوه و حاصل فراوان گردد پس آن شخص برگشت بسوی پادشاه و آنچه یوسف فرموده بود عرض کرد پادشاه گفت بیارید
یوسف را نزد من چون آن رسول بسوی یوسف برگشت یوسف گفت برو نزد پادشاه و بپرس از و که چون بود حال آن زنانیکه زلیخا حاضر کرده بود و چون
او دیدند دستهای خود را بریدند بدرستیکه پروردگار من بکیدهای ایشان داناست یعنی بگو که آن زنان را طلبد حال من و زلیخا را از ایشان معلوم کند که ایشان
مطلع اند بآنکه من باین سبب بزندان آمدم که تکلیف زلیخا و ایشان را قبول نکردم پس عزیز فرستاد و آن زنان را طلبید و از ایشان سوال نمود که چون بود
قصهٔ کار شما در هنگامیکه یوسف را بسوی خود تکلیف میکردید گفتند منزه میکنیم خدا را و ندانستیم از یوسف هیچ امر بدی پس زلیخا گفت که درینوقت حق ظاهر
گردید و من او را بسوی خود میخواندم و او از جملهٔ راست گویان بود پس یوسف گفت که غرض من آن بود که بداند عزیز که من در غیب او با او خیانت نکردم
بدرستیکه خدا هدایت نمیکند خیانت کنندگان را و بری نمیدانم نفس خود را از بدی بدرستیکه نفس بسیار امر کننده است ببدی مگر وقتیکه رحم کند پروردگار من
بدرستیکه پروردگار من آمرزنده و مهربانست پس عزیز گفت که بیاورید یوسف را نزد من تا او را برای خود برگزینم پس چون یوسف نزد او آمد و نظرش بر یوسف افتاد
با او سخن گفت و انوار رشد و نیکی و صلاح و عقل و دانائی از غرهٔ ناصیهٔ او مشاهده کرد گفت بدرستیکه تو امروز نزد ما صاحب منزلتی و مقرب و امینی
هر حاجت که داری از من طلب یوسف گفت مرا امین گردان بر خزینها و انبارهای زمین مصر که جمیع حاصل و زراعتهای آن در تصرف من باشد
بدرستیکه من حفظ کننده و نگاه دارنده ام و دانایم که بچه مصرف صرف کنم پس عزیز مصر جمیع حاصلهای مصر را در تصرف آنحضرت گذاشت چنانچه
حق تعالی فرموده که چنین تمکین و اقتدار دادیم از برای یوسف در زمین مصر که هر جا که خواهد قرار گیرد و بهر طرف حکمش جاری باشد میرسانیم رحمت خود
هر که را خواهیم در دنیا و آخرت و ضایع نمیگردانیم مزد نیکوکاران را و بتحقیق که مزد آخرت بهترست از برای آنها که ایمان آورده اند و پرهیزکارند
پس امر کرد یوسف که انبارها از سنگ و ساروج بنا کردند و امر کرد زراعتهای مصر را درو کردند و بهر کس بقدر قوتش داد و باقی را در خوشها گذاشت
و خورد نکرد و در انبارها ضبط کرد و مدت هفت سال چنین میکرد چون سالهای خشک سالی و قحط در آمد آن خوشه ها را که ضبط کرده بود بیرون
می آورد و بآنچه میخواست میفروخت و میان او و پدرش هجده روز راه بود و مردم از اطراف عالم بسوی مصر می آمدند که از یوسف طعام بگیرند و یعقوب
و فرزندانش در بادیه فرود آمده بودند که در آنجا مقل بسیار بود پس برادران یوسف قدری از آن مقل گرفتند و بسوی مصر بار بستند که آذوقه
از مصر بیاورند و یوسف خود متوجه فروختن میشد و بدیگری نمیگذاشت چون برادران یوسف نزد او آمدند ایشان را شناخت و ایشان او را نشناختند
و آنچه میخواستند بایشان داد و در کیل احسان کرد نسبت بایشان پس بایشان گفت که کیستید شما گفتند ما فرزندان یعقوبیم و او پسر اسحق است
و او پسر ابراهیم خلیل خداست که نمرود او را بآتش انداخت و نسوخت و آتش را برو سرد و سلامت گردانید گفت چونست حال پدر شما و چرا او نیامده است
گفتند مرد پیر ضعیفست گفت آیا شما را برادری دیگر هست گفتند برادری دیگر داریم که از پدر ماست و از مادر دیگرست گفت چون بسوی من برگردید
باید که آن برادر را بیاورید با خود آیا نمی بینید که من تمام میکنم کیل را و نیکو رعایت میکنم هر که را بسوی من می آید پس اگر آن برادر خود را نیاورید کیلی نخواهد بود
شما را نزد من و شما را نزدیک خود نخواهم طلبید گفتند بهر حیله که هست پدرش را راضی خواهیم کرد و درین باب تقصیر نخواهیم کرد و یوسف بغلامان خود گفت
که متاعیکه ایشان برای قیمت طعام آورده بودند بعینه در میان بارهای ایشان بگذارید که چون باهل خود برگردند و بار خود بگشایند و ببینند
بشناسند که ایشان را پس داده ایم بسوی ما بازگردند پس چون برادران یوسف بسوی پدر خود برگشتند گفتند ای پدر عزیز مصر گفته است که اگر برادر خود را
نیاورید پس هرگز نزد من میائید پس بفرست با ما برادر ما را تا طعام از و بگیریم بدرستیکه ما او را محافظت کننده ایم یعقوب گفت آیا امین گردانم شما را بر برادر او چنانچه

امین گردانیدم شما را بر برادر او پیشتر پس خدا نیکو حفظ کننده است و او رحم کننده ترین رحم کنندگانست پس چون متاعهای خود را گشودند یافتند بهای
خود را که برای خریدن طعام برده بودند که بایشان پس داده بودند و در میان بارهای ایشان گذاشته بودند گفتند ای پدر زیاده ازین احسان نمی باشد که عزیز
نسبت بما کرده است اینک متاع ما را بما پس داده است و از قیمت قبول نکرده است اگر برادر ما را همراه ما فرستی از رقه انبار برای اهل خود می آوریم
بار خود را حفظ میکنیم و بسبب بردن برادر خود یک شتر بار زیاده میگیریم و آنچه آورده ایم طعامیست اندک و وفا بآنها نمیکند یعقوب گفت
او را با شما نفرستم تا بدهید بمن عهدی از جانب خدا و سوگند بخورید که البته او را از برای من بیاورید مگر آنکه امری رو دهد که اختیار از دست شما بیرون
رود پس چون ایشان سوگند خوردند یعقوب گفت خدا بر آنچه ما گفتیم گواه و مطلع است پس چون ایشان خواستند که بیرون روند یعقوب بایشان
گفت ای فرزندان من همه از یک در داخل مشوید مبادا شما را چشم زنند و از درهای متفرق داخل شوید و من دفع نمیتوانم کرد از شما آنچه را خدا از برای شما
تقدیر کرده است حکم نیست مگر از برای خدا بر او توکل کرده ام و باید که بر او توکل کنند توکل کنندگان و چون برادران داخل شدند نزد یوسف چنانچه پدر ایشان
وصیت کرده بود هیچ فائده نبخشید تدبیری که یعقوب برای ایشان کرده بود که قضای خدا را از ایشان دفع کند مگر آنکه یعقوب خوفیکه در نفس او بود
بنیامین فرزند خود اظهار نمود و بدرستیکه او صاحب علم و دانائی بود و میدانست که تدبیر او مانع تقدیر خدا نمیگردد و لیکن اکثر مردم نمیدانند پس
از نزد یعقوب بیرون رفتند بنیامین با ایشان چیزی نمیخورد و هیچ سخنی نمیکرد و سخن نمیگفت [illegible] چون بخدمت یوسف رسیدند و سلام کردند و نظر یوسف
بر برادرش بنیامین افتاد بدیدن او شاد شد و چون دید که دور از ایشان نشسته است گفت تو [illegible] ایشانی گفت بلی فرمود که پس چرا با ایشان
نشستی بنیامین گفت برای آنکه برادری داشتم که از پدر و مادر با من یکی بود ایشان او را با خود [illegible] برگردانیدند و دعوی کردند که گرگ او را
خورد پس من بسوگند بر خود لازم گردانیدم که در هیچ امری با ایشان مجتمع نشوم تا زنده [illegible] یوسف پرسید که آیا زن خواستی گفت بلی فرمود
فرزند برادرت [illegible] گفت بلی فرمود که چند فرزند بهم رسانیده گفت سه پسر فرمود که چه نام کرده ایشان را گفت که یکی را گرگ نام کردم
دیگری را پیراهن و یکی را خون فرمود که چگونه این نامها را اختیار کرده گفت از برای آنکه فراموش نکنم برادر خود را هر گاه که یکی را بخوانم برادر
بیاد آورم پس یوسف به برادران خود گفت بیرون روید و بنیامین را پیش خود نگه داشت و ایشان بیرون رفتند و بنیامین را نزد خود طلبید و
من برادر توام یوسف پس غمگین مباش بآنچه ایشان کردند گفت که میخواهم که ترا نزد خود نگهدارم بنیامین گفت که برادران نمیگذارند مرا زیرا که پدر
عهد و پیمان خدا از ایشان گرفته است که مرا بسوی او برگردانند یوسف گفت که من چاره میکنم و حیله برانگیزم پس آنچه میبینی آشکار مکن و ا
تحیر مده پس چون یوسف طعام را بایشان داد و احسانات فراوان نسبت بایشان بعمل آورد با مخصوصان از ملازمان خود گفت که این صاع را در میان بار
بنیامین بگذارید و آن صاعی بود از طلا که بآن کیل میکردند پس او را در میان بار بنیامین گذاشتند چنانچه برادران بر آن مطلع نشدند پس چون
روانه یوسف فرستاد و ایشان از آنجا گذشتند پس امر فرمود منادی را که ندا کرد در میان ایشان که ای گروه اهل قافله شما دزدانید پس برادران رو
گردانیدند و پرسیدند که چه چیز از شما ناپیدا شده است ملازمان یوسف گفتند که صاع پادشاه پیدا نیست و هر که آن را بیاورد یک شتر بار باو میدهیم و ما
پس برادران بیوسف گفتند که بخدا سوگند که شما میدانید که ما نیامده ایم که افساد کنیم در زمین و نبوده ایم دزدان یوسف گفت پس چیست جزای
او اگر ظاهر شود که شما دروغگو باشید گفتند جزای او آنست که او را به بندگی نگهداری و چنین جزا میدهیم ستمکاران را و در شریعت یعقوب چنین بود
که او را به بندگی میگرفتند پس از برای رفع تهمت یوسف فرمود که اول بارهای برادران را بکاوند پیش از بار بنیامین تا به بار او رسیدند صاع ظاهر
شد پس بنیامین را گرفتند و حبس کردند و از حضرت صادق پرسیدند که چگونه یوسف فرمود که ندا کنند اهل قافله را که شما دزدانید و حال

ه بودند فرمود که آنها دزدی نکرده بودند و یوسف دروغ نگفت زیرا که غرض یوسف آن بود که شما یوسف را از پدرش دزدیدید پس برادران یوسف
بنیامین دزدی کرد برادر او یوسف نیز پیشتر دزدی کرده بود پس یوسف تغافل کرد و جواب ایشان نگفت و در خاطر خود گفت بلکه شما بدترید
یوسف را از پدر دزدیده و خدا داناتر است بآنچه شما میگوئید پس برادران همگی جمع شدند و از بدن ایشان خون زردی چکید و با یوسف مجادله میکردند در
داشتن برادرش و عادت فرزندان یعقوب چنین بود که هرگاه غضب بر ایشان مستولی میشد موهای ایشان از جامها بیرون می آمد و از سر آن موها
خون زرد میریخت پس گفتند بیوسف که ای عزیز بدرستیکه او را پدری هست پیر و سالخورده پس بگیر یکی از ما را بجای او بدرستیکه می بینیم ترا از نیکوکاران
پس یوسف گفت معاذ الله پناه بخدا میبرم از آنکه بگیرم کسی را مگر آنکه متاع خود را از او یافته باشیم و نگفت مگر کسیکه متاع ما را دزدیده است
تا دروغ نگفته باشد زیرا که اگر دیگری را بگیریم از ستمکاران خواهیم بود پس چون ناامید شدند از برادر خود و خواستند که بسوی پدر خود برگردند برادر بزرگ
ایشان با سرکرده ایشان که بیک روایت لاوی بود و بروایت دیگر یهودا و بنابر مشهور شمعون بود و در حدیث معتبر از حضرت صادق منقولست
که یهودا بود گفت بایشان که مگر نمیدانید که پدر شما از شما پیمان خدا گرفت در باب این فرزند و پیشتر تقصیر کردید در باب یوسف پس برگردید شما بسوی پدر
خود اما نمی آیم بسوی او و از زمین مصر بدر نمیروم تا رخصت دهد مرا پدر من یا خدا حکم کند از برای من که برادر خود را از ایشان بگیرم و او بهترین
حکم کنندگانست پس بایشان گفت که برگردید بسوی پدر خود و بگوئید که ای پدر بدرستیکه پسر تو دزدی کرد و ما گواهی نمیدهیم مگر بآنچه دانستیم و ما حافظ
غیب نبوده ایم و سؤال کن از اهل شهری که ما در آنجا بودیم و از اهل قافله که در میان ایشان بودیم بدرستیکه ما راستگویانیم پس برادران یوسف
بسوی پدر خود برگشتند و یهودا در مصر ماند و بمجلس یوسف حاضر شد و در باب بنیامین سخن بسیار گفت تا آنکه آوازها بلند شد و یهودا بغضب آمد و بر کتف
او موئی بود که چون بغضب می آمد آن موی بلند میشد و خون از آن میریخت و ساکن نمیشد تا یکی از فرزندان یعقوب دست برو نگذارد چون حضرت یوسف
دید که خون از موی او جاری شد در پیش یوسف طفلی از فرزندان او بازی میکرد و در دستش رمانه از طلا بود که بآن بازی میکرد یوسف
رمانه را از او گرفت و بجانب یهودا گردانید چون طفل از پی رمانه رفت که آنرا بگیرد دستش بر یهودا خورد و غضبش ساکن گردید پس یهودا بشک افتاد و
طفل رمانه را گرفت و بسوی یوسف برگشت و باز سخن میان یهودا و یوسف بلند شد تا آنکه یهودا بغضب آمد و موی کتفش برخاست و خون از آن
جاری شد و باز یوسف رمانه را انداخت و طفل از پی آن رفت و دستش بر یهودا خورد و غضبش ساکن شد تا سه مرتبه چنین کرد پس یهودا گفت
که در اینجا کسی از فرزندان یعقوب هست و چون برادران یوسف نزد یعقوب برگشتند و قصه بنیامین را نقل کردند فرمود که بلکه نفس شما
برای شما امری را زینت داده است و از عمل شما در بین افتاده است و اگر نه عزیز چه میدانست که دزد را بر دزدی به بندگی میباید گرفت پس صبر
میکنیم شاید که حق تعالی همه را برای من بیاورد بدرستیکه او دانا و حکیم است پس رو از ایشان گردانید و گفت زهی تاسف بر یوسف و سفید
شده بود دیده های او و نابینا گردیده بود از اندوه و گریه کردن بر یوسف و پر بود از خشم بر برادران و با ایشان اظهار نمی نمود و منقولست که
از حضرت صادق پرسیدند که بچه حد رسیده بود حزن یعقوب بر یوسف فرمود که اندوه هفتاد زن که فرزندان ایشان مرده باشد بر فرزندان
ایشان و فرمود که یعقوب نمیدانست گفتن إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ را پس باین سبب گفت وَا أَسَفَا عَلَىٰ يُوسُفَ پس برادران
گفتند بخدا سوگند که ترک نمیکنی یاد کردن یوسف را تا آنکه مشرف بر هلاک گردی یا هلاک شوی یعقوب گفت شکایت میکنم اندوه عظیم و حزن خود را
بسوی خدا و میدانم از لطف و رحمت خدا آنچه شما نمیدانید ای فرزندان من بروید و تفحص کنید از یوسف و برادرش و ناامید مشوید از رحمت خدا بدرستیکه ناامید
نمیشوند مگر گروه کافران و بسند حسن روایت کرده است که از حضرت امام محمد باقر پرسیدند که یعقوب در وقتیکه بفرزندانش گفت که بروید و تفحص یوسف و

برادرش بکنید آیا میدانست که او زنده است و حال آنکه بیست سال از او مفارقت کرده بود و چشمهایش از بسیاری گریه بر او نابینا شده بود
فرمود که بلی میدانست که او زنده است زیرا که دعا کرد پروردگار خود را در سحر که ملک موت را بنزد او فرستد پس ملک موت بر او نازل شد
بخوشبوی و نیکوترین صورت یعقوب گفت کیستی گفت من ملک موتم که از خدا سوال کردی که مرا بسوی تو فرستد چه حاجت بمن داشتی ای یعقوب
گفت خبر ده مرا که ارواح را یکجا قبض میکنی از اعوان خود یا متفرق میگیری گفت بلکه متفرق میگیریم یعقوب گفت که قسم میدهم ترا بخدای ابراهیم
و اسحق و یعقوب که خبر دهی مرا که آیا روح یوسف بتو رسیده است گفت نه پس در آنوقت دانست که او زنده است با فرزندان خود گفت که ای
فرزندان من بروید و تفحص و تجسس بکنید یوسف و برادرش را و نا امید مشوید از رحمت خدا بدرستیکه نا امید نمیشود از رحمت خدا مگر گروه کافران و علی
بن ابراهیم روایت کرده است که عزیز مصر بیعقوب نوشت که این پسر ترا یعنی یوسف را بقیمتی کمی خریدم و او را بندهٔ خود گردانیدم و پسر دیگر
بنیامین متاع خود را نزد او یافتم و او را به بندگی گرفتم پس هیچ چیز بر یعقوب دشوارتر نبود از این نامه پس برسول گفت باش در جای خود
تا جواب بنویسم و نوشت بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ این نامه ایست از یعقوب اسرائیل خدا پسر اسحق ذبیح خدا پسر ابراهیم خلیل خدا
اما بعد پس فهمیدم نامهٔ ترا که ذکر کرده بودی که فرزند مرا خریده و به بندگی گرفته بدرستیکه جد ما ابراهیم را نمرود لعین که پادشاه روی زمین
بود در آتش انداخت و نسوخت و خدا او را سرد و سلامت گردانید و پدرم اسحق را خدا به جد ما امر کرد که او را بدست خود ذبح کند پس چون خواست
که او را ذبح کند خدا فدا کرد او را بگوسفند بزرگی بدرستیکه من فرزندی داشتم که هیچ کس در دنیا محبوبتر نبود بسوی من از او و نور دیدهٔ من بود و
میوهٔ دل من بود پس برادرانش او را بیرون بردند و برگشتند و گفتند که گرگ او را خورد پس از این اندوه پشت من خم شد و از بسیاری گریه
بر او دیده ام نابینا شد و برادری داشت که از مادر او بود و من انس میگرفتم باو و با برادر او تسلی میجستم آمدند که از برای ما طعام بیاورند پس بر
گشتند و گفتند که متاع پادشاه نزد او یافته شد و او را حبس کرده و ما اهل بیتی نیستیم که دزدی و گناه کبیره را بخود پسندیم من سوال میکنم از تو و ترا سوگند میدهم
بخدای ابراهیم و اسحق و یعقوب که منت گذاری بر من و تقرب جوئی بسوی خدا و او را بمن برگردانی چون یوسف نامه را خواند بر دو
دیده بوسید و بسیار گریست و در روایت دیگر وارد شده است که چون نامه را گشود و گریه بر خود نتوانست گرفت پس برخاست و داخل خانه شد
و نامه را خواند و بسیار گریست پس روی خود را شست و بمجلس آمد باز گریه بر او غالب شد بخانه برگشت و گریست و باز روی خود را شست
و بیرون آمد پس نظر کرد بسوی برادران خود و گفت آیا میدانید که چه کردید با یوسف و برادرش در وقتیکه جاهل و نادان بودید گفتند مگر تو یوسفی
فرمود که من یوسفم و این برادر منست بتحقیق که خدا منت گذاشت و انعام کرد بر ما بدرستیکه هر که پرهیزگاری کند و صبر نماید بر بلائی پس بدرستیکه خدا
ضایع نمیگرداند مزد نیکوکاران را گفتند بدرستیکه خدا ترا اختیار کرده است بر ما در صورت و سیرت و ما خطاکاران بودیم در آنچه کردیم
یوسف فرمود که سرزنش نیست بر شما امروز می آمرزد خدا شما را و او ارحم الراحمین است ببرید این پیراهن مرا پس بیندازید بر روی پدرم تا بینا گردد و
بیاورید اهل خود را از زنان و فرزندان همه بیائید بسوی من چون قافله از مصر روانه شدند یعقوب گفت بدرستیکه من بوی یوسف را می شنوم اگر
نگوئید که خرف شده است و عقلش برطرف شده است گفتند آنها که حاضر بودند بخدا قسم که در گمراهی قدیم خود هستی در انتظار یوسف پس چون بشیر آمد
پیراهن را بر روی یعقوب انداخت پس بینا گردید و گفت آیا نگفتم بشما که من میدانم از جانب خدا آنچه شما نمیدانید برادران گفتند ای پدر استغفار کن
از برای ما گناهان ما را بدرستیکه خطاکاران بودیم گفت بعد از این استغفار خواهم کرد از برای شما از پروردگار خود بدرستیکه او آمرزنده و مهربانست
ایات و علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون رسول عزیز نامه را از یعقوب گرفت و روانه شد یعقوب دست بسوی آسمان بلند کرد و

یا حسن الصحبة یا کریم المعونة یا خیرا کله یا خیر اله ائتنی بروح منک و فرج من عندک پس جبرئیل نازل شد و گفت ای یعقوب میخواهی ترا تعلیم کنم دعائی چند که چون بخوانی خدا دیدهات را بتو برگرداند و پسرهایت را بتو برساند گفت بلی جبرئیل گفت بگو که یا من لا یعلم احد کیف هو الا هو یا من سد الهواء بالسماء و کبس الارض علی الماء و اختار لنفسه احسن الاسماء ائتنی بروح منک و فرج من عندک پس هنوز صبح طالع نشده بود که پیراهن را آوردند و بر روی او افکندند و حق تعالی دیده و فرزندانش را باو برگردانید و بامر روایت کرده است که چون عزیز امر کرد که یوسف را بزندان بردند حق تعالی علم تعبیر خواب را براو الهام نمود پس تعبیر خوابهای اهل زندان میکرد و چون آن دو جوان خوابهای خود را باو نقل کردند و تعبیر خوابهای ایشان نمود گفت بآن جوانی که گمان داشت او نجات خواهد یافت که مرا یاد کن نزد پادشاه خود در آنحالت متوجه جناب مقدس الهی نشد و پناه بدرگاه او نبرد پس خدا وحی نمود باو که کی نمود بتو آنخواب را که دیدی یوسف گفت که توای پروردگار من فرمود که کی ترا محبوب گردانید بسوی پدرت گفت توئی پروردگار من فرمود که کی قافله را بسوی چاه فرستاد که ترا از چاه بیرون آوردند گفت توئی پروردگار من فرمود که کی ترا تعلیم نمود آن دعائیکه خواندی و بسبب آن از چاه نجات یافتی گفت توئی پروردگار من فرمود که کی زبان طفل را در گهواره گویا گردانید تا عذر ترا بیان نمود گفت توئی پروردگار من فرمود که علم تعبیر خواب را بتو الهام نمود گفت توئی پروردگار من فرمود که پس چگونه یاری بغیر من جستی و از من یاری نطلبیدی و آرزو کردی از بندهٔ از بندگان من که ترا یاد کند نزد آفریدهٔ از آفریدهای من که در قبضهٔ قدرت منست و پناه بسوی من نیاوردی اکنون بسبب این در زندان بمان چندین سال پس یوسف علیه السلام مناجات کرد که سوال میکنم از تو بحقیکه پدرانم بر تو دارند که مرا فرجی کرامت فرمائی پس حقتعالی باو وحی نمود که ای یوسف حق پدران بر من نیست اگر پدرت آدم را میگوئی او را بدست قدرت خود آفریدم و از روح برگزیدهٔ خود در او دمیدم و او را در بهشت خود ساکن گردانیدم و امر کردم او را که نزدیک یکدرخت از درختان بهشت نرود پس مرا نافرمانی کرد و چون توبه کرد توبهٔ او را قبول کردم و اگر پدرت نوح را میگوئی او را از میان خلق خود برگزیدم و او را پیغمبر گردانیدم و چون قوم او او را نافرمانی کردند دعا کرد برای هلاک ایشان و دعای او را مستجاب کردم و قوم او را غرق کردم و او را و هر که با او ایمان آورده بود در کشتی نجات دادم و اگر پدرت ابرهیم را میگوئی او را خلیل خود گردانیدم و از آتش نجات بخشیدم و آتش نمرود را بر او سرد و سلامت ساختم و اگر پدرت یعقوب را میگوئی دوازده پسر باو بخشیدم و چون یکی را از نظر او غائب گردانیدم آنقدر گریست که دیدهٔ او نابینا شد و بر سر راهها نشست و مرا بسوی خلق من شکایت کرد پس چه حق پدران ترا بر من هست در آنحال جبرئیل گفت ای یوسف بگو اسئلک بمنک العظیم و احسانک القدیم یعنی سوال میکنم از تو بحق نعمتهای بزرگ و احسانهای قدیم تو چون این را گفت عزیز آنخواب را دید و باعث فرج او گردید و بسند معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده است که زندانبان بحضرت یوسف گفت که ترا دوست میدارم یوسف گفت که هیچ بلائی نرسید مرا مگر از دوستی مردم عمه ام چون مرا دوست داشت مرا بدزدی متهم ساخت و چون پدرم مرا دوست داشت برادرانم از حسد مرا بچاه انداختند و زلیخا که مرا دوست داشت بمکر او بزندان افتادم و فرمود که یوسف در زندان بحق تعالی شکایت کرد که بچه گناه مستحق بزندان شدم پس خدا وحی نمود بسوی او که تا خود اختیار کردی زندان را در وقتیکه گفتی پروردگارا زندان را دوست تر میدارم از آنچه مرا بسوی آن میخوانند زنان چرا نگفتی که عافیت محبوب تر است بسوی من از آنچه مرا بسوی آن میخوانند و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون برادران یوسف او را بچاه انداختند جبرئیل در چاه براو نازل شد و گفت ای پسر که ترا در این چاه انداخت یوسف گفت برادران من برای

ومنزلتی که نزد پدر خود داشتم حسد بردند و باین سبب مرا در چاه انداختند جبرئیل گفت که میخواهی از چاه بیرون روی یوسف گفت اختیار من با جدّم
ابراهیم و اسحق و یعقوب است جبرئیل گفت که خدای ابراهیم و اسحق و یعقوب میفرماید که این دعا بخوان اللهم انی اسئلک بانّ لک الحمد کله
لا اله الا انت الحنان المنان بدیع السموات و الارض ذو الجلال و الاکرام صل علی محمد و آل محمد و اجعل لی من امری فرجا و مخرجا
و ارزقنی من حیث احتسب و من حیث لا احتسب پس چون یوسف پروردگار خود را باین دعا خواند خدا او را از چاه نجات بخشید و از مکر زلیخا خلاصی
و پادشاهی مصر را باو عطا کرد از جهتیکه گمان نداشت و بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که چون ابراهیم را در آتش انداختند جبرئیل جامهٔ از
جامه های بهشت آورد و بر او پوشانید که گرما و سرما در او اثر نکند چون ابراهیم را وقت مرگ رسید بازوبندیکه داشت بر اسحق بست و اسحق بر یعقوب بست
و چون یوسف متولد شد یعقوب آن را در گردن یوسف آویخت و در گردن او بود در آن احوالیکه بر او گذشت پس چون یوسف پیراهن را از میان
تعویذ بیرون آورد در مصر یعقوب در فلسطین شام بوی آن را شنید گفت من بوی یوسف را می شنوم و او همان پیراهن بود که از بهشت آورده بود گفت
گفت فدای تو شوم آن پیراهن بکی رسید فرمود که باهلش رسید پس فرمود که هر پیغمبری علمی یا غیر آن که میراث گذاشت همه منتهی شد بسوی محمد و از باد صبای
او رسید و یعقوب در فلسطین بود چون قافله از مصر روانه شد یعقوب بوی پیراهن را شنید و بوی آن پیراهن بود که از بهشت آورده بودند و آن
میراث بما رسیده است نزد ما است و بسند موثق از حضرت امام رضا روایت کرده است که حکم در میان فرزندان یعقوب چنان بود که اگر کسی چیزی را بدزدد
او را به بندگی بگیرند و یوسف در وقتیکه طفل بود نزد عمهٔ خود بود و عمه او را بسیار دوست میداشت و اسحق کمربندی داشت که او را بیعقوب پوشانیده بود و آن
کمربند نزد خواهرش بود پس چون یعقوب یوسف را از خواهرش طلبید که بنزد خود بیاورد خواهرش بسیار دلگیر شد و گفت بگذار که او را خواهم فرستاد پس کمربند را
در زیر جامههای یوسف بر کمر او بست و چون یوسف بنزد پدرش آمد عمه آمد و گفت کمربند را از من دزدیده اند و تفحص کرد و از کمر یوسف گشود پس گفت
یوسف کمربند مرا دزدیده است و من او را به بندگی میگیرم و باین حیله یوسف را بنزد خود برد و این بود مراد برادران یوسف که گفتند در وقتیکه یوسف
بنیامین را گرفت که اگر او دزدی کرد برادرش هم پیش از این دزدی کرد پس علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون برادران یوسف پیراهن را آوردند
و بر روی یعقوب انداختند دیدهایش روشن گردید و با ایشان گفت نگفتم بشما که من از خدا میدانم آنچه شما نمیدانید پس با ایشان گفتند ای پدر طلب آمرزش
از گناهان ما از پروردگار خود بکن که ما خطا کرده بودیم گفت بعد از این طلب آمرزش خواهم کرد از برای شما از پروردگار خود بدرستیکه او آمرزنده و مهربانست
و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که تاخیر کرد ایشان را تا سحر که دعا در سحر مستجابست و در روایت دیگر فرمود که تاخیر کرد تا سحر شب جمعه پس روایت
کرده است که چون یعقوب با اهل و فرزندانش داخل مصر شدند یوسف بر تخت سلطنت نشست و تاج پادشاهی بر سر گذاشت و خواست که پدرش او را
برین حال مشاهده نماید پس چون یعقوب داخل مجلس یوسف شد و یعقوب و برادران یوسف همه بسجده افتادند یوسف گفت ای پدر این بود تاویل
آن خوابی که من دیده بودم پیشتر خدا خواب مرا راست گردانید و احسان کرد بسوی من که مرا از زندان نجات بخشید و بپادشاهی رسانید و شما را از بادیه
بسوی من حاضر گردانید بعد از آنکه شیطان میان من و برادران من فساد کرده بود بدرستیکه پروردگار من صاحب لطف و احسانست و آنچه را
خواهد بلطف و تدبیر بعمل می آورد و بدرستیکه او دانا و حکیم است و بسند معتبر منقولست که از حضرت امام علی نقی پرسیدند که چگونه سجده کردند یعقوب و فرزندانش
یوسف را و ایشان پیغمبران بودند فرمود که ایشان یوسف را سجده نکردند بلکه سجدهٔ ایشان طاعت خدا بود و تحیت یوسف بود چنانچه سجدهٔ ملائکه
برای آدم طاعت خدا بود پس یعقوب و فرزندانش با یوسف همگی سجدهٔ شکر کردند برای خدا بشکر آنکه ایشان را با یکدیگر جمع گردانید نمی بینی که در آنوقت یوسف
در مقام شکر گفت پروردگارا بتحقیق که عطا کردی مرا از ملک پادشاهی و تعلیم کردی مرا از تعبیر خوابها یا اعم از آن و سایر علوم تو یاوری و متکفل امور منی

اگر بعد از من بمانی سعی مرا پس یوسف فرمود که پوست گاوی پر از طلا باو بدهند زلیخا گفت که قوت البته از جانب خدا مقدرست و میرسد و من فرزندانی
روزی و راحت عیش زندگانی را نمیخواهم تا اسیر سخط پروردگار خود مبین بعضی از فرزندان یوسف با آنحضرت عرض کردند که ای پدر که بود این زن که از برای
او جگرم پاره پاره شد و دلم برو نرم شد فرمود که این دابه فرح و شادیست که اکنون در دام انتقام خدا گرفتارست پس یوسف زلیخا را بعقد خود در آورد و
چون بخوابه او را باکره دید از او پرسید که چگونه باکره ماندی و سالها شوهر داشتی گفت شوهر من عنین بود و قادر بر مقاربت نبود و در حدیث معتبر از
حضرت صادق علیه السلام منقولست که چون زلیخا بر سر راه یوسف نشست و آنحضرت را شناخت فرمود که برگرد که من ترا غنی میگردانم پس صد هزار
درهم از برای او فرستاد و بسند معتبر منقولست که ابو بصیر از حضرت صادق پرسید که یوسف در چاه چه دعا خواند که باعث نجات او گردید فرمود که چون
یوسف را بچاه انداختند و از زندگی خود ناامید گردید گفت اللهم ان کانت الخطایا والذنوب قد اخلقت وجهی عندک فلن ترفع
لی الیک صوتا ولن تستجیب لی دعوة فانی اسئلک بحق الشیخ یعقوب فارحم ضعفه واجمع بینی وبینه فقد علمت رقته
علی وشوقی الیه یعنی خداوندا اگر خطاها و گناهان البته کهنه کرده است روی مرا نزد تو پس بلند نمیکنی از برای من بسوی خود آوازی را و مستجاب نمیگردانی
از برای من دعائی را پس بدرستیکه من سوال میکنم از تو بحق مرد پیر یعقوب پس رحم کن ضعف او را و جمع کن میان من و میان او پس تحقیق میدانی رقت او را
بر من و شوق مرا بسوی او و ابو بصیر گفت پس حضرت صادق گریست و فرمود که من در دعا میگویم اللهم ان کانت الخطایا والذنوب
قد اخلقت وجهی عندک فلن ترفع لی الیک صوتا فانی اسئلک بک فلیس کمثلک شیء واتوجه الیک بمحمد
نبیک نبی الرحمة یا الله یا الله یا الله یا الله پس حضرت صادق فرمود که این دعا بخوانید و بسیار بخوانید که من بسیار میخوانم
نزد شدتها و غمهای عظیم و در حدیث معتبر دیگر فرمود که جبرئیل نزد یوسف صلوات الله علیه آمد در زندان و گفت بعد از هر نماز واجب سه نوبت این
دعا بخوان اللهم اجعل لی من امری فرجا ومخرجا وارزقنی من حیث احتسب ومن حیث لا احتسب و شیخ طوسی ذکر کرده است
که حضرت یوسف در روز سوم ماه محرم از زندان خلاص شد و ابن بابویه علیه الرحمه بسند معتبر از عبدالله بن عباس روایت کرده است که چون رسید
بآل یعقوب آنچه بسائر مردم رسید از تنگی طعام یعقوب علیه السلام فرزندان خود را جمع نمود و بایشان گفت ای فرزندان من شنیدم که در مصر طعام
نیکوئی میفروشند و صاحبش مرد صالحیست که مردم را حبس نمیکند زود روانه میکند پس بروید و از طعام بخرید که انشاء الله با شما احسان خواهد کرد
پس فرزندان یعقوب تهیه خود را گرفتند و روانه شدند و چون وارد مصر شدند و بخدمت یوسف رسیدند یوسف ایشان را شناخت و ایشان یوسف را
نشناختند پس از ایشان پرسید که شما کیستید گفتند ما فرزندان یعقوب پسر اسحق پسر ابراهیم خلیل خدائیم و از کوه کنعان آمده ایم یوسف گفت پس شما فرزندان
سه پیغمبرید و شما صاحبان حلم و بردباری نیستید و در میان شما وقار و خشوع نیست شاید شما جاسوس بعضی از پادشاهان بوده باشید و برای جاسوسی
ببلاد من آمده باشید گفتند ای پادشاه ما جاسوس نیستیم و از اصحاب حرب نیستیم و اگر بدانی پدر ما کیست هر آینه ما را گرامی خواهی داشت بدرستیکه او پیغمبر خدا
و فرزند پیغمبر خداست و بسیار اندوهناکست یوسف گفت بچه سبب او را اندوه عارض شده است و حال آنکه پیغمبر و پیغمبرزاده است و بهشت جایگاه اوست
و او نظر میکند بمثل شما پسران با این بسیاری و توانائی شما شاید حزن او بسبب سفاهت شما و دروغ و کید و مکر شما باشد گفتند ای پادشاه ما بیخرد و سفیه
نیستیم و اندوه او از جانب ما نیست ولیکن او پسری داشت بحسب سن از ما کوچکتر بود و او را یوسف میگفتند روزی با ما بشکار بیرون آمد و گرگ او را
خورد و از آن روز تا حال پیوسته اندوهگین و اندوهناک و گریانست پس یوسف فرمود که همه از یک پدرید گفتند پدر ما یکیست و مادرهای ما متفرقست فرمود
که پدر شما چرا همه فرزندان خود را فرستاده است چرا یکی را از برای خود نگاه نداشت که مونس او باشد و از او راحت یابد گفتند یک برادر ما که از ما خردسالتر بود

نزد خود نگاه داشت فرمود که چرا او را از میان شما اختیار کردند گفتند برای آنکه بعد از یوسف او را بیش از ما دوست میدارد یوسف گفت که من یکی از شما را نزد خود نگاه میدارم بروید شما بنزد پدر خود و سلام مرا باو برسانید و بگوئید باو که آن فرزندی که میگوئید که نزد خود نگاهداشته است برای من بفرستد تا خبر دهد مرا که چه باعث حزن او گردیده است و چرا پیش از وقت پیری پیر شده و بسبب گریه و نابینا شدن او چیست پس ایشان میان خود قرعه زدند قرعه بنام شمعون بیرون آمد پس او را نگاهداشت و طعام از برای ایشان مقرر فرمود و ایشان روانه کرد چون برادران از شمعون وداع کردند با ایشان گفت که ای برادران ببینید که من بچه امر مبتلا شدم و سلام مرا به پدرم برسانید چون ایشان بنزد یعقوب آمدند سلام ضعیفی بر آن حضرت کردند از ایشان پرسید که ای فرزندان چرا چنین سلام ضعیفی کردید و چرا در میان شما صدای دوست خود شمعون را نمی شنوم گفتند ای پدر ما بسوی تو می آئیم از نزد کسیکه ملکش از همه پادشاهان عظیم تر است و کسی مثل او ندیده است در حکمت و دانائی و خشوع و سکینه و وقار اگر ترا شبیهی هست و شبیه نیست ولیکن ما اهل بیتیم که از برای بلا خلق شده ایم پادشاه ما را متهم کرد و گفت من سخن شما را باور ندارم تا پدر شما بنیامین را برای من بفرستد و پیغام بدهد که سبب حزنش و پیریش و گریه کردن و نابینا شدنش چیست یعقوب گمان کرد که این نیز مکریست که ایشان کرده اند که بنیامین را از پیش او دور کنند گفت ای فرزندان من بد عادتیست عادت شما بهر جهتیکه رفتید یکی از شما کم میشود من او را با شما نمی فرستم چون فرزندان بار خود گشودند دیدند که متاع ایشان را در میان طعام گذاشته اند و با ایشان پس داده اند بنزد پدر خود آمدند خوشحال و گفتند ای پدر کسی مثل این پادشاه ندیده است و از گناه و بیش از همه کس پرهیز میکند متاع ما را که بقیمت طعام ازو برده بودیم با پس داده است از ترس گناه و ما این سرمایه را میبریم و آذوقه برای اهل خود می آوریم و برادر خود را حفظ میکنیم و یک شتر بار زیادی آذوقه بیشتر میگیریم یعقوب گفت که میدانید که بنیامین محبوب ترین شماست بسوی من بعد از یوسف و انس من با اوست و استراحت من از میان شما بسوی اوست او را با شما نمیفرستم تا پیمان از خدا بمن بدهید که او را بسوی من برگردانید مگر آنکه شما را امری رو دهد که اختیار از دست شما بیرون رود پس بیعو ضامن شد و ایشان بنیامین را با خود برداشته متوجه مصر شدند چون بخدمت یوسف رسیدند پرسید که آیا پیغام مرا به پدر خود رسانیدید گفتند بلی و جوابش را آن پسر آورده ایم از وی بپرس آنچه خواهی یوسف فرمود که ای پسر پدرت چه پیغام فرستاده است بنیامین گفت مرا بسوی تو فرستاده است و ترا سلام میرسانید و میگوید که بسوی من فرستادی و سوال کردی از سبب حزن من و از سبب زود پیر شدن من پیش از وقت پیری و از سبب گریستن و نابینا شدن من بدرستیکه هر که یاد آخرت بیشتر میکند حزن و اندوهش بیشتر میباشد و پیری من پیش از سن پیری بسبب یاد قیامت است و مرا گریانید و دیده مرا سفید گردانید دوری حبیب من یوسف و خبر رسیدن که باو رسیده من محزون شده و اهتمام در امر من نموده پس خدا ترا اجر جلیل و ثواب جمیل کرامت فرماید و احسان نمیکنی بسوی من بامری که مرا شاد تر گردانی از آنکه فرزند من بنیامین را زود بنزد من برگردانی که او را بعد از یوسف از همه فرزندان خود دوست تر میدارم با انس دهم باو وحشت خود را و وصل نمایم باو تنهائی خود را و زود بفرست برای من آذوقه که باری جویم بآن بر امر عیال خود چون یوسف پیغام پدر را شنید گریه در گلویش گره شد و صبر نتوانست کرد و برخاست و داخل خانه شد و بسیار گریست پس بیرون آمد و امر فرمود که برای ایشان طعام آوردند پس فرمود که هر دو تا که از یک مادرند بر سر یک خوان بنشینند پس همه نشستند و بنیامین ایستاده بود یوسف گفت چرا نمی نشینی گفت در میان ایشان کسی نیست که با او از یک مادر باشم یوسف فرمود که از مادر خود برادری نداشتی گفت داشتم فرمود که چه شد بنیامین گفت که اینها گفتند که او را گرگ خورد فرمود که اندوه تو بر او چه مرتبه رسید گفت دوازده پسر بهم رسانیدم که نام همه را از نام او اشتقاق کردم فرمود که بعد از چنین برادری دست در گردن زنان آوردی و فرزندان از او بهم رسانیدی بنیامین گفت پدر صالحی دارم و او مرا امر کرد که زن بخواه شاید خدا از تو ذریتی بیرون آورد که زمین را سنگین کنند بتسبیح خدا و بروایت دیگر بگفتن لا اله الا الله یوسف گفت پس بیا و بر خوان من بنشین برادران یوسف گفتند که خدا یوسف و برادرش را همیشه بر ما زیادتی میدهد تا آنکه پادشاه او را بر سر خوان خود نشانید

پس یوسف فرمود که صاع را در میان بار بنیامین گذاشتند و چون کاویدند در میان بار او یافتند بهانه شد او را نگاه داشت چون برادران نزد
یعقوب آمدند و قصه را نقل کردند یعقوب گفت پسر من دزدی نمی کند بلکه شما چیزی کرده اید و در این باب پس امر کرد فرزندانش را که مرتبه دیگر
بار بندند بسوی مصر و نامه بعزیز مصر نوشت و طلب عطوفت و مهربانی از و نمود و سؤال کرد که فرزندش را باو برگرداند چون فرزندان بخدمت
یوسف رسیدند و نامه پدر را باو دادند و نامه خواند ضبط خود نتوانست کرد و گریه بر او مستولی شد و برخاست و داخل خانه شد و ساعتی گریست
چون بیرون آمد برادران گفتند ای عزیز مصر فتوت و مرحمت دریافته است ما را و اهل ما را قحط و گرسنگی و آورده ایم مایه کمی پس نظر بمایه ما مکن
و کیل تمام بده بما و تصدق کن بما بیش دادن برادر ما بفراوان دادن طعام بدرستیکه خدا جزا میدهد تصدق کنندگان را یوسف گفت آیا میدانید
که چه کردید با یوسف و برادرش در وقتیکه نادان بودید گفتند مگر تو یوسفی گفت منم یوسف و این برادر منست خدا منت گذاشته است بر من
هر که پرهیزگاری کند در بلاها و صبر نماید پس خدا ضایع نمیگرداند مزد نیکوکاران پس یوسف امر فرمود که برگردند ایشان نزد یعقوب و فرمود
که پیراهن مرا ببرید و بروی پدرم بیندازید تا بینا گردد و همه با اهل خود بیائید نزد من پس جبرئیل بر یعقوب نازل شد و گفت ای یعقوب میخواهی ترا
تعلیم کنم که چون بخوانی خدا بر دو دیده ات را بتو برگرداند گفت بلی جبرئیل گفت بگو آنچه پدرت آدم گفت و توبه اش را خدا قبول کرد و آنچه نوح
و بآن سبب کشتی او بر جودی قرار گرفت و از غرق نجات یافت و آنچه پدرت ابراهیم خلیل الرحمن گفت در وقتیکه او را در آتش انداختند و بآن
سبب آتش را براو سرد و سلامت گردانید یعقوب گفت ای جبرئیل بگو آن سخن کدامست گفت بگو پروردگارا سؤال میکنم از تو بحق محمد و علی و فاطمه
و حسن و حسین که یوسف و بنیامین را بمن برسانی و دیده ام را بمن برگردانی پس یعقوب هنوز این دعا را تمام نکرده بود که بشارت دهنده آمد
و پیراهن یوسف را بروی او انداخت و بینا گردید و از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون یوسف داخل زندان شد دوازده سال
عمر او بود و هیجده سال در زندان ماند و بعد از بیرون آمدن از زندان هشتاد سال زندگانی کرد پس مجموع عمر شریف آنحضرت صد و ده سال بود و در
معتبر دیگر از آنحضرت منقولست که یعقوب بر یوسف آنقدر گریست که دیده اش نابینا شد تا آنکه باو گفتند که بخدا سوگند که پیوسته یاد میکنی یوسف را
تا آنکه بیمار شوی و مشرف بر هلاک گردی یا هلاک شوی و یوسف علیه السلام از مفارقت یعقوب آنقدر گریست که اهل زندان متأذی شدند و گفتند
یا در شب گریه کن و در روز ساکت باش و یا در روز گریه کن و در شب ساکت باش و پیشتر در حدیث معتبر گذشت که یوسف از پیغمبران
پادشاهی داشتند و مملکت آنحضرت مصر و صحراهای مصر بود و از آنجا تجاوز نکرد و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که یعقوب
و عیص در یک شکم متولد شدند اول عیص متولد شد و بعد از و یعقوب و باین سبب او را یعقوب نام کردند که در عقب عیص متولد شد و یعقوب را اسرائیل
میگفتند که یعنی بنده خدا زیرا که اسرا بمعنی بنده است و ایل اسم خداست و در روایت دیگر اسرا بمعنی قوتست یعنی قوت خدا و از کعب الاحبار روایت کرده
خدمت بیت المقدس میکرد و اول کسیکه داخل بیت المقدس میشد و آخر کسیکه بیرون می آمد او بود و قندیلهای بیت المقدس را او می افروخت
صبح داخل میشد میدید که قندیلها خاموش شده است پس شبی در مسجد بیت المقدس ماند و کمین نشست ناگاه دید که یکی از جنیان قندیلها را خاموش
میکند پس او را گرفت و بر یکی از ستونهای بیت المقدس بست چون صبح شد مردم دیدند که یعقوب آن جنی را اسیر کرده است و بر ستون مسجد
است و اسم آن جنی ایل بود پس باین سبب او را اسرائیل گفتند و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که چون بنیامین را
حبس کرد مناجات کرد بدرگاه خدا و گفت پروردگارا آیا مرا رحم نمیکنی دیده های مرا بردی و دو فرزند مرا بردی پس خدا باو وحی کرد که اگر ایشان
هر آینه زنده خواهم کرد ایشان را تا جمع کنم میان تو و میان ایشان ولیکن آیا بیاد نمی آید آن گوسفندی که کشتی و بریان کردی و خورد

در پهلوی خانهٔ تو روزه دار بود و چیزی نداشت پس یعقوب بعد از این بر بامها امر میکرد که ندا کنند تا یک فرسخ که هر که چاشت میخواهد بیاید بسوی آل یعقوب
و هر شام ندا میکردند که هر که طعام میخواهد بیاید بسوی آل یعقوب و بسند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام مرویست که یعقوب بیوسف علیه السلام گفت ای فرزند
زنا مکن که اگر مرغی زنا کند پرهایش میریزد و در حدیث صحیح از حضرت صادق علیه السلام منقولست که شخصی بنزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت ای
پیغمبر خدا من دختر عموئی دارم که پسندیده‌ام حسن و جمال و دینش را اما فرزند نمی آورد فرمود که او را مخواه بدرستی که یوسف چون برادرش بنیامین را
ملاقات کرد گفت چگونه تو دانستی که بعد از من تزویج زنان بکنی گفت پدرم مرا امر کرد و گفت اگر توانی که فرزندان بهم رسانیدی که زمین را بتسبیح
و تنزیه خدا سنگین کنند بکن و بسند معتبر از امام زین العابدین علیه السلام منقولست که مردم سه خصلت را از سه کس اخذ کرده‌اند صبر را از ایوب
و شکر را از نوح و حسد را از فرزندان یعقوب و بسند معتبر منقولست که جمعی اعتراض کردند بحضرت امام رضا علیه السلام که چرا ولایت عهد مأمون را
قبول کردی فرمود که یوسف پیغمبر خدا بود و از عزیز مصر که کافر بود سوال کرد که او را از جانب خود والی گرداند چنانچه حق تعالی فرموده است قَالَ
اجْعَلْنِي عَلَىٰ خَزَائِنِ الْأَرْضِ إِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٌ فرمود که یعنی مرا والی گردان بر خزینه‌های زمین که من حفظ می‌نمایم آنچه در دست
و عالمم به زبانی و در حدیث معتبر منقولست که حضرت صادق علیه السلام فرمود که صبر جمیل که یعقوب گفت صبریست که هیچگونه شکایت با آن
نباشد و در حدیث دیگر فرمود که یوسف در زندان شکایت نمود بپروردگار خود از خوردن نان و بی نان خورش و نان بسیار نزد او جمع شده بود پس
حق تعالی وحی نمود که نانهای خشک را در تغاری کند و آب و نمک بر آن بریزد چون چنین کرد آب کامه بعمل آمد و نان خورش خود گردانید و بسند معتبر
از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که چون زلیخا پریشان و محتاج شد بعضی با او گفتند که برو بنزد یوسف که اکنون عزیز مصر است که ترا اعانت
کند پس جمعی با او گفتند که میترسیم که اگر بنزد او بروی آسیب بتو برساند بسبب آزارها که تو با او رسانیده‌ای گفت نمیترسم از کسیکه از خدا میترسد چون بخدمت
یوسف رفت و او را بر تخت پادشاهی مشاهده کرد گفت سپاس خداوندی را سزاست که بندگان را بطاعت خود پادشاه گردانید و پادشاهان را بمعصیت خود
بنده گردانید پس یوسف او را بعقد خود درآورد و او را باکره یافت پس یوسف با او گفت آیا این بهتر و نیکوتر نیست از آنچه تو بحرام طلب میکردی گفت
من در باب تو بچهار چیز مبتلا شده بودم من مقبول‌ترین اهل زمان خود بودم و تو از همه اهل زمان خود بحسن و جمال ممتاز بودی و من باکره بودم و شوهر
من عنین بود و چون یوسف بنیامین را نزد خود نگاه داشت یعقوب نامه بآنحضرت نوشت و نمیدانست که او یوسف است و ترجمه نامه اینست بِسْمِ اللّٰهِ
الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ این نامه ایست از یعقوب بن اسحق بن ابرهیم خلیل الرحمن خدا بسوی آل عزیز و فرعون سلام بر تو باد بدرستیکه حمد میکنم بسوی تو خداوندی را
که بجز او خداوندی نیست اما بعد پس بدرستی که ما اهل بیتیم که متوجب بسوی ما اسباب بلا جدم ابرهیم را در آتش انداختند در طاعت پروردگارش پس خدا برو
سرد و سلامت گردانید و خدا امر کرد جدم را که پدرم را بدست خود ذبح کند پس فدا داد او را بآنچه فدا داد و مرا پسری بود و عزیزترین مردم بود نزد من
و او ناپیدا شد از پیش من و حزن او نور دیده مرا برطرف کرد و برادری داشت که از مادر او بود هرگاه آن گم شده را یاد میکردم او را بسینهٔ خود می‌چسبانیدم
و شدت اندوه مرا تسکین میداد و او نزد تو بتهمت دزدی محبوس گردیده است و من ترا گواه میگیرم که من هرگز دزدی نکرده‌ام و فرزند دزد از من
بهم نرسیده است چون یوسف نامه را خواند گریست و فریاد کرد و گفت این پیراهن مرا ببرید و بروی او بیندازید تا بینا شود و با اهل خود همه نزد من بیائید
و در روایت دیگر وارد شده است که چون یعقوب علیه السلام بنزدیک مصر رسید یوسف با لشکر خود سوار شد و باستقبال آنحضرت بیرون رفت در
اثنای راه گذشت بر زلیخا و او در غرفه خود عبادت میکرد چون یوسف را دید شناخت و بصدای حزینی یوسف را ندا کرد ای آنکه سیری از عشق تو بسی اندوه
خوردم چه نیکست تقوی و پرهیزکاری چگونه بندگان را آزاد کرد و چه قبیح است گناه چگونه بنده گردانید آزادان را و در حدیث دیگر از حضرت صادق علیه السلام

منقول است که حضرت یوسف متوجه فروختن طعام شد بعضی از دلالان خود را امر کرد که بفروشد و هر روز زیاد و میگفت که بفلان مبلغ بفروش و نرخ گران میبست
[illegible] شود و گران ترشود یوسف نخواست که گرانی بر زبان او جاری شود بوکیل گفت برو بفروش و سعری برای او نام مبر وکیل آمد
[illegible] گشت [illegible] پس یوسف فرمود که برو بفروش و نخواست که گرانی سعر بر زبانش جاری شود چون وکیل آمد بر سر انبار اول کسیکه
آمد [illegible] گفت بحساب سعر روز گذشته تمام شود مشتری گفت بس است من همین قدر زر داده بودم وکیل [illegible]
[illegible] گران شده است چون مشتری دیگر آمد هنوز یک کیل مانده بود که بحساب مشتری اول تمام شود مشتری گفت بس است من همین مقدار
[illegible] بهشت [illegible] از حضرت صادق علیه
[illegible] بسیار گشاده بود [illegible]
[illegible] شام [illegible] در مصر بود یعقوب گفت که من بوی یوسف را می شنوم مراد او بوی بهشت
بود [illegible] و بسند معتبر منقول است که اسمعیل بن الفضل هاشمی از حضرت صادق علیه السلام پرسید که چه سبب داشت که فرزندان
یعقوب چون از یعقوب التماس کردند که برای ایشان استغفار کن گفت بعد ازین برای شما طلب آمرزش از پروردگار خود خواهم کرد و تأخیر کرد طلب
استغفار را برای ایشان و چون با یوسف گفتند که خدا ترا بر ما اختیار کرده است [illegible] خطاکاران بودیم گفت بر شما ملامتی نیست امروز خدا شما را می آمرزد
[illegible] فرمود که زیرا که دل جوانان نرم تر است از دل پیران [illegible] جنایت فرزندان [illegible] یوسف بود و جنایت ایشان بر یعقوب بسبب جنایت بر یوسف
بود [illegible] یوسف مبادرت نمود بعفو کردن از حق خود و تأخیر نمود یعقوب عفو را زیرا که عفو او از حق دیگری بود پس تأخیر کرد ایشان را تا سحر شب جمعه و بحدیث
بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که چون یوسف علیه السلام باستقبال حضرت یعقوب علیه السلام بیرون آمد و یکدیگر را ملاقات کردند
[illegible] شد و یوسف از شوکت پادشاهی مانع شد که پیاده شد و هنوز از معانقه فارغ نشده بودند که جبرئیل بر حضرت یوسف نازل شد و خطاب
مقرون بعتاب از جانب رب الارباب آورد که ای یوسف خداوند عالمیان میفرماید که ملک پادشاهی ترا مانع شد که پیاده شوی برای بنده شایسته
صدیق من دست خود را بگشا چون دست را گشود از کف دستش و بروایتی از میان انگشتانش نوری بیرون رفت یوسف گفت این چه نور بود ای
جبرئیل گفت نور پیغمبری بود و از صلب تو پیغمبری بهم نخواهد رسید بعقوبت آنچه کردی نسبت بیعقوب که برای او پیاده نشدی مؤلف گوید که بعضی
این احادیث را بتقیه حمل کرده اند چون این در طریق عامه منقول است و ممکن است که پیاده نشدن آنحضرت بسبب نخوت و تکبر نبوده باشد بلکه از برای تدبیر
و مصلحت ملک باشد و چون رعایت یعقوب کردن اولی بود از رعایت مصلحت ملک پادشاهی پس ترک اولی و مکروه از آن حضرت صادر شد و باین
سبب مورد عتاب گردید و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که چون زلیخا بدر خانهٔ یوسف آمد بعد از پادشاهی آنحضرت و چون رخصت
طلبید که داخل شود باو گفتند که ما می ترسیم که چون ترا ببرند او ببریم بسبب آنکه از تو نسبت بآنحضرت واقع شده است مورد غضب او شوی زلیخا گفت من
نمی ترسم از کسیکه از خدا می ترسد چون داخل شد یوسف گفت ای زلیخا چرا رنگت متغیر شده است زلیخا گفت حمد میکنم خداوندی را که پادشاهان را بمعصیت خود
بندگان گردانید و بندگان را ببرکت طاعت بندگی خود بمرتبهٔ پادشاهی رسانید یوسف گفت چه چیز ترا باعث شد بر آنچه کردی نسبت بمن گفت حسن و جمال تو
یوسف گفت چگونه می بود حال تو اگر میدیدی پیغمبری را که در آخر الزمان مبعوث خواهد شد و اسم شریف او محمد است صلعم و از من خوشروتر و خوشخوتر و سخی تر خواهد بود زلیخا
گفت راست میگوئی یوسف گفت چه دانستی که راست میگویم گفت برای آنکه چون نامش را بردی محبت او در دل من افتاد پس خدا وحی نمود بیوسف که
زلیخا راست میگوید و من او را دوست داشتم باین سبب که حبیب من محمد را دوست داشت پس امر فرمود یوسف را که او را بعقد خود در آورد و بسند معتبر از حضرت صادق علیه

اگر چه استبعاد میکنند مخالفان این امت که شبیه بخنازیر اند غائب شدن قائم آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم را از مردم بدرستی که برادران یوسف
اولاد پیغمبران بودند و با یوسف سودا و معامله کردند و سخن گفتند و برادران او بودند و او را نشناختند تا آنکه یوسف اظهار نمود که من یوسفم
پس چرا انکار می نمایند این امت ملعونه که خدا در وقتی از اوقات خواهد که حجت خود را از مردم پنهان کند تحقیق که یوسف پادشاه مصر بود
و میان او و پدرش هجده روز فاصله بود و اگر خدا میخواست که او مکان خود را بیعقوب بشناساند قادر بود والله که یعقوب و فرزندانش
بعد از بشارت بنه روز از راه بادیه بمصر رفتند پس چه انکار میکنند این امت که حق تعالی کند با حجت خود آنچه کرد با یوسف که [illegible]
در میان مردم راه رود و بر بساط ایشان قدم گذارد و ایشان او را نشناسند [illegible]
[illegible] در حدیث معتبر دیگر فرمود که چون فرزندان یعقوب [illegible] یوسف را طلبیدند یعقوب
با ایشان گفت که میترسم که گرگ او را بخورد و عذری بیاد ایشان داد که بهمان عذر متشبث شدند و در حدیث معتبر دیگر فرمود که اعرابی بخدمت یوسف
آمد که طعام بخرد چون فارغ شد یوسف از او پرسید که منزل تو کجاست گفت در فلان موضع فرمود که چون بفلان وادی بگذری ندا کن
یا یعقوب پس بیرون خواهد آمد بسوی تو مرد عظیم صاحب جمال و صاحب حسنی چون بنزد تو آید بگو که مردی را در مصر دیدم که ترا سلام رسانید و گفت
امانت تو نزد خدا ضائع نخواهد شد چون اعرابی بآن موضع رسید بغلامان خود گفت که شتران مرا حفظ کنید پس چون یعقوب را ندا کرد مردی
بلند قامت فربه خوشروی بیرون آمد و دست بدیوارها می گرفت تا نزدیک او رسید اعرابی گفت توئی یعقوب گفت بلی چون اعرابی پیغام
یوسف را رسانید یعقوب افتاد و مدهوش شد و چون بهوش آمد گفت ای اعرابی ترا حاجتی بدرگاه خدا هست گفت بلی من مال بسیار
دارم و دختر عم من در حباله منست و از و فرزند نمیشود میخواهم که از خدا بطلبی که فرزندی بمن کرامت نماید پس یعقوب علیه السلام وضو ساخت و
دو رکعت نماز کرد و از برای او دعا کرد پس خدا در چهار شکم یا شش شکم فرزندان باو عطا فرمود و در هر شکمی دو پسر پس بعد از آن یعقوب میدانست
که یوسف زنده است و حق تعالی او را بعد از غیبت بزرگی او ظاهر خواهد گردانید و میگفت با فرزندانش که من از لطف خدا میدانم آنچه شما نمیدانید
و فرزندانش او را نسبت بدروغ و ضعف عقل میدادند لهذا در وقتی که بوی پیراهن را شنید گفت من بوی یوسف را میشنوم اگر مرا نسبت
بدروغ و ضعف عقل ندهید پس گفتند بخدا سوگند که تو در گمراهی قدیم هستی پس چون بشیر آمد و پیراهن را بر روی یعقوب انداخت و بینا
گردید گفت نگفتم بشما که من از خدا میدانم آنچه شما نمیدانید و شیخ ابن بابویه علیه الرحمه بعد از ایراد این حدیث گفته است که دلیل بر آنکه یعقوب
علم بحیات یوسف داشت و از نظر او پنهان کرده بود خدا یوسف را برای ابتلا و امتحان آنست که چون فرزندان یعقوب بسوی او برگشتند
و میگریستند گفت ای فرزندان من چیست شما را که گریه میکنید و واویلا می گوئید و چرا حبیب خود یوسف را در میان شما نمی بینم گفتند یوسف را
گرگ خورد و این پیراهن اوست آورده ایم از برای تو گفت بدهید این پیراهن را پس پیراهن را بر روی خود انداخت و مدهوش شد چون
بهوش باز آمد گفت ای فرزندان شما میگوئید که گرگ حبیب من یوسف را خورد گفتند بلی فرمود که چرا بوی گوشت او را نمی شنوم و چرا پیراهن
درست است بر گرگ دروغ بسته اید و فرزند من مظلوم شده است و شما مکری کرده اید پس در آنشب روی از ایشان گردانید و نوحه میکرد بر یوسف
علیه السلام و میگفت حبیب من یوسف که من او را بر همه فرزندان خود اختیار میکردم از من ربوده شد حبیب من یوسف که امید او
داشتم در میان فرزندان خود از من ربوده شد حبیب من یوسف که دست راست خود را زیر سرش میگذاشتم و دست چپ را بر روی او می گذاشتم
از من ربوده شد حبیب من یوسف که یار تنهائی و مونس وحشت من بود از من ربوده شد حبیب من یوسف کاش میدانستم که در کدام کوه ترا انداختند

یا در کدام دریا غرق کردند حبیب من یوسف کاش با تو بودم که من میرسید آنچه بتو رسید و بسند معتبر از ابو بصیر منقولست که حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود
یعقوب در مفارقت یوسف حزنش بسیار شدید شد و آنقدر گریست که دیده هایش سفید شد و پریشانی و احتیاج نیز او را عارض شد و هر سال دو مرتبه
گندم از برای عیالش از مصر مطلبید از برای زمستان و تابستان پس جمعی از فرزندانش را با مایه قلیلی بسوی مصر فرستاد با جمعی از قافله که روانه مصر بودند
چون بخدمت یوسف رسیدند و آن در وقتی بود که عزیز حکومت مصر را بیوسف گذاشته بود یوسف ایشان را شناخت و ایشان یوسف را نشناختند
بسبب هیبت و عزت پادشاهی پس با ایشان گفت بیاورید مایه خود را پیش از غیر ایشان قافله و ملازمان خود را فرمود که زود کیل ایشان را بدهید و تمام بدهید و چون فارغ
شوید مایه ایشان را در میان بارهای ایشان بگذارید بدون اطلاع ایشان پس یوسف با برادران گفت که شنیده ام که شما دو برادر پدری داشته اید
آنها چه شدند گفتند بزرگ را گرگ خورد و کوچک را نزد پدرش گذاشته ایم و او را از خود جدا نمیکند و بسیار بروی می‌ترسد یوسف گفت که میخواهم که مرتبه دیگر
که برای خریدن طعام می‌آئید او را با خود بیاورید و اگر نیاورید بشما طعام نخواهیم داد و شما را نزدیک خود نخواهم طلبید چون بسوی پدر خود برگشتند و متاع خود را
گشودند دیدند که سرمایه ایشان را در میان طعام ایشان گذاشته اند گفتند این سرمایه ماست بما پس داده اند و یک شتر بار زیاده از دیگران بما داده اند پس
برادر ما را با ما بفرست تا طعام دیگر بیاوریم و ما محافظت او میکنیم چون بعد از شش ماه محتاج بآذوقه شدند یعقوب علیه السلام ایشان را فرستاد و با ایشان
مایه کمی فرستاد و بنیامین را با ایشان همراه کرد و پیمان خدا از ایشان گرفت که اختیار از دست ایشان بدر نرود البته او را برگردانند چون داخل مجلس یوسف
علیه السلام شدند پرسید که بنیامین با شماست گفتند بلی بر سر بارهای ماست فرمود که او را بیاورید چون آوردند یوسف بر مسند پادشاهی نشسته بود فرمود
که بنیامین تنها بیاید و برادران با او نیایند چون نزدیک رسید او را در برگرفت و گریست و گفت من برادر تو یوسفم آزرده مشو آنچه بحسب مصلحت نسبت بتو
بکنم و آنچه ترا خبر دادم به برادران خود مگو مترس و اندوه مبر پس او را نزد برادران فرستاد و بملازمان خود فرمود که آنچه آورده اند اولاد یعقوب بگیرید و بزودی
طعام از برای ایشان بکیل کنید و چون فارغ شوید کیال خود را در میان بار بنیامین بگذارید چون ملازمان موافق فرموده یوسف عمل کردند ایشان را
مرخص کردند و بار بستند و با قافله روانه شدند یوسف با ملازمان از عقب ایشان رفتند و با ایشان ملحق شدند و در میان ایشان ندا کردند که ای مردم قافله
شما دزدانید گفتند چه چیز شما پیدا نیست ملازمان یوسف گفتند صاع پادشاه پیدا نیست و هر که آنرا بیاورد و بار یک شتر گندم باو میدهیم چون بارهای ایشان را
تفحص کردند صاع در میان بار بنیامین پیدا شد یوسف فرمود که او را گرفتند و حبس کردند و هر چند که برادران سعی کردند در خلاص او فائده نبخشید و چون ناامید
شدند بسوی یعقوب برگشتند و چون واقعه را عرض کردند گفت إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ و گریست و حزنش زیاده شد بمرتبه که پشتش خم شد و دنیا
پشت کرد بر یعقوب و فرزندان یعقوب تا آنکه بسیار محتاج شدند و آذوقه ایشان آخر شد پس در این وقت یعقوب بفرزندانش گفت که بروید و تفحص کنید
یوسف و برادرش را و ناامید مشوید از رحمت الهی پس جمعی از ایشان با مایه قلیلی روانه مصر شدند و یعقوب نامه بعزیز نوشت که او را بر خود و فرزندانش مهربان گرداند
و فرمود که پیش از آنکه مایه خود را ظاهر سازید نامه را بعزیز برسانید و نامه نوشت که بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ این نامه ایست بسوی عزیز مصر و ظاهر کننده
عدالت و تمام دهنده کیل از جانب یعقوب فرزند اسحق فرزند ابراهیم خلیل خدا که نمرود هیزم و آتش برای او جمع کرد که او را بسوزاند و خدا بر او سرد و سلامت
گردانید و از آن نجات داد او را خبر میدهم ترا ای عزیز که ما خانواده قدیم ایم که پیوسته بلا از جانب خدا بما میرسد برای آنکه ما را امتحان نماید در وقت نعمت و بلا
و بیست سالست که مصیبتها بمن پیاپی میرسد اول آنکه پسری داشتم که او را یوسف نام کرده بودم و او موجب شادی من بود و از میان فرزندان من
نور دیده و میوه دل من بود و برادران پدری او از من سوال کردند که او را با ایشان بفرستم که شادی و بازی کنند پس من بامداد او را با ایشان فرستادم
شبانگاه برگشتند گریه کنان و پیراهن بسوی من آوردند با خون دروغ و گفتند گرگ او را خورد پس برای فقد او حزن من شدید شد و در مفارقت او

گریستن بسیار شد تا آنکه دیدهای من سفید شد از اندوه و یوسف را برادری بود که از خالهٔ او بود و او را بسیار دوست میداشتم و مونس من بود و بجای یوسف
با من می آمد او را بسینهٔ خود می‌چسبانیدم پس بعضی از اندوه ساکت میشد و برادران او بمن نقل کردند که ای عزیز تو احوال او را از ایشان پرسیده بودی
و امر کرده بودی که او را بنزد تو بیاورند و اگر نیاورند گندم بایشان ندهی پس او را با ایشان فرستادم که گندم برای ما بیاورند و برگشتند و او را نیاوردند
گفتند که پیمانهٔ پادشاه را دزدیده و ما خانواده ایم که دزدی نمیکنیم و او را حبس کرده و دل مرا بدرد آورده و اندوه من از مفارقت او شدید شد تا آنکه پشتم
کمان شد و مصیبتم عظیم شد با مصیبتهائی که پیاپی بر من وارد شده است پس منت گذار بر من که بگشودن راه او و رها کردن او از حبس و گندم نیکو برای
ما بفرست و جوانمردی کن در نرخ آن و ارزان بده و آل یعقوب را زود روانه کن چون فرزندان روانه شدند و نامه را بردند جبرئیل بر یعقوب نازل
شد و گفت ای یعقوب پروردگار تو میگوید که کی ترا مبتلا کرد بمصیبتها که بعزیز مصر نوشتی یعقوب گفت پروردگارا تو مرا مبتلا کردی از روی عقوبت و
تادیب من حق تعالی فرمود که آیا قادر است غیر از من کسی که آن بلاها را از تو دفع کند گفت نه پروردگارا خدا فرمود که پس شرم نکردی از من که شکایت
مصیبت مرا بغیر من کردی و استغاثه بمن نکردی و شکایت بلای خود را بمن نکردی یعقوب گفت از تو طلب آمرزش میکنم ای خداوند من و توبه میکنم بسوی تو
و حزن و اندوه خود را بتو شکایت میکنم پس حق تعالی فرمود که بنهایت رسانیدم تادیب تو و فرزندان خطاکار ترا و اگر شکایت میکردی ای یعقوب
مصیبتهای خود را بسوی من در وقتیکه بر تو نازل شد و استغفار و توبه میکردی بسوی من از گناه خود هر آینه آن بلاها را از تو دفع میکردم بعد از آنکه
بر تو مقدر کرده بودم ولیکن شیطان یاد مرا از خاطر تو فراموش کرد و ناامید شدی از رحمت من و منم خداوند بخشنده و کریم دوست میدارم
بندگان استغفار کننده و توبه کننده را که رغبت می نمایند بسوی من در آنچه نزد منست از رحمت و آمرزش من ای یعقوب من برمیگردانم
بسوی تو یوسف و برادرش را و برمیگردانم بسوی تو آنچه رفته است از مال تو و گوشت و خون تو و دیده ات را بینا میگردانم و کمان پشتت را
چون تیر راست میکنم پس خاطرت شاد و دیده ات روشن باد و آنچه کردم نسبت بتو تادیبی بود که ترا کردم پس قبول کن ادب مرا اما فرزندان یعقوب
پس چون بخدمت یوسف رسیدند و بر سریر پادشاهی نشسته بود گفتند ای عزیز دریافته است ما را و اهل ما را پریشانی و بدحالی آورده ایم
مایه کمی پس کیل تمام بما بده و تصدق کن بر ما برادر ما بنیامین و این نامه پدر ما یعقوب است که بسوی تو نوشته در امر برادر ما و سوال کرده است
که منت گذاری بر او و فرزندش را بسوی او پس فرستی پس یوسف نامهٔ یعقوب گرفت و بوسید و بر سر و دیده گذاشت و گریست و صدای
گریه اش بلند شد تا آنکه پیراهنی که پوشیده بود از آب دیده اش تر شد پس خود را ببرادران شناسانید ایشان گفتند بخدا که خدا ترا بر ما اختیار کرده است
پس ما را عقوبت مکن و رسوا مگردان امروز و از گناه ما درگذر یوسف گفت سرزنشی نیست شما را امروز خدا می آمرزد شما را ببرید این پیراهن مرا
که آب دیده ام تر کرده است و بیندازید بر روی پدرم که چون بوی مرا میشنود بینا میشود و جمیع اهل خود را بسوی من بیاورید و ایشان را در همان روز کار سازی
کرد و آنچه بآن احتیاج داشتند بایشان داد و بسوی یعقوب پس فرستاد چون قافله از مصر بیرون آمد یعقوب بوی یوسف را شنید گفت بفرزندانی
که نزد او حاضر بودند که من بوی یوسف را می شنوم و فرزندان همانجا بسرعت می آمدند بفرح و شادی آنچه از حال یوسف مشاهده کرده بودند و آنچه
که خدا باو عطا کرده بود و عزتی که ایشان را بسبب پادشاهی یوسف حاصل گردید و از مصر تا بادیه که یعقوب در آنجا بود به نه روز آمدند چون بشیر آمد
پیراهن را بر روی یعقوب افکند او بینا گردید و پرسید که چه شد بنیامین گفتند او را نزد برادرش گذاشتیم به نیکوترین حالی پس یعقوب حمد الهی کرد
و سجدهٔ شکر بتقدیم رسانید و دیده اش بینا شد و پشتش راست شد و بفرزندانش گفت که در همین روز کار سازی کنید و روانه شوید پس
بسرعت تمام با یعقوب و یامیل خالهٔ یوسف بجانب مصر روانه شدند و در مدت نه روز طی منازل نموده داخل مصر شدند و چون بمجلس یوسف ع

داخل شوند دست در گردن پدر خود کرد و روی او را بوسید و گریست یعقوب را با خاله خود بر تخت پادشاهی بالا برد و داخل خانه خود شد و روغن خوشبوی بر خود
مالید و سرمه کشید و جامه های پادشاهانه پوشید و بسوی ایشان بیرون آمد چون او را دیدند همه بسجده افتادند برای تعظیم او و شکر خداوند عالمیان پس
یوسف در آنوقت گفت که این بود تاویل خواب من که پیشتر دیده بودم که پروردگار من آنرا حق گردانید چون مرا از زندان بیرون آورد و شما را از بادیه بنزد
من آورد بعد از آن که شیطان فساد کرده بود میان من و برادران من یوسف در این بیست سال روغن نمی مالید و سرمه نمی کشید و خود را خوشبو نمیکرد و
نمیخندید و بنزدیک زنان نمیرفت تا آنکه شمل یعقوب را خدا جمع کرد و یعقوب و یوسف و برادران را بیکدیگر رسانید مولف گوید که ظاهر این حدیث و بسیاری
از احادیث دیگر آنست که مدت مفارقت یوسف از یعقوب بیست سال بوده است و مفسران و مورخان خلاف کرده اند بعضی گفته اند که میان
خواب دیدن یوسف و اجتماع او با پدرش هشتاد سال بود و بعضی گفته اند که هفتاد سال بود و بعضی چهل گفته اند و بعضی هیجده سال گفته اند و از حسن بصری
روایت کرده اند که در وقتیکه یوسف را بچاه انداختند عمرش هفده سال بود و در بندگی و زندان و پادشاهی هشتاد سال ماند و بعد از رسیدن
بپدر و خویشان بیست و سه سال زندگانی کرد پس مجموع عمر آنحضرت صد و بیست سال بود و از بعضی روایات شیعه مفهوم میشود که مدت مفارقت زیاده
از بیست سال بوده باشد و ایضاً از حدیث ظاهر میشود که بنیامین از مادر یوسف نبوده است بلکه از خاله او بوده است و جمعی کثیر از مفسران نیز چنین
قائل شده اند و میگویند که آنچه در آیه واقع شده است که ابوین خود را بر تخت بالا برد بر سبیل مجاز است و مراد پدر و خاله است و خاله را مادر میگویند چنانچه
عمو را پدر میگویند و راحیل مادر یوسف فوت شده بود و بعضی میگویند که راحیل را خدا زنده کرد تا خواب او درست شود و بعضی گفته اند که مادر یوسف
در آنوقت هنوز زنده بود و قول اول اقوی است چنانچه در حدیث معتبر دیگر منقولست که از حضرت امام رضا علیه السلام پرسیدند که یعقوب چون
بنزد یوسف آمد چند پسر همراه او بود فرمود که یازده پسر پرسیدند که بنیامین فرزند مادر یوسف بود یا فرزند خاله او فرمود که فرزند خاله او بود
و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که چون عزیز امر کرد که یوسف را بزندان برد حق تعالی تعبیر خواب را بآنحضرت تعلیم نمود پس از
اهل زندان تعبیر میکرد خوابهای ایشان را و چون تعبیر خواب آن دو جوان کرد و با آنکه گمان داشت که نجات می یابد گفت مرا نزد عزیز یاد کن حق تعالی
او را عتاب نمود و فرمود که چون بغیر من متوسل شدی چندین سال در زندان بمان پس بیست سال در زندان ماند و در اکثر روایات وارد شده است
که هفت سال در زندان ماند و بسند موثق منقولست که از حضرت امام محمد باقر علیه السلام پرسیدند که آیا اولاد یعقوب پیغمبران بودند فرمود که نه و لیکن
اسباط و اولاد پیغمبران بودند و از دنیا بیرون نرفتند مگر سعادتمند ان بدی اعمال خود را متذکر شدند و توبه کردند و بسند صحیح منقولست که هشام بن
سالم از حضرت صادق علیه السلام پرسید که حزن یعقوب بر یوسف بچه مرتبه رسیده بود فرمود که حزن هفتاد زن فرزند مرده پس فرمود که جبرئیل
بر یوسف نازل شد در زندان و گفت حق تعالی ترا و پدرت را امتحان کرد و بدرستی که ترا از این زندان نجات میدهد پس سوال کن از خدا بحق محمد
و اهل بیتش او که ترا خلاصی بخشد یوسف گفت خداوندا سوال میکنم بحق محمد و اهل بیت او که بزودی مرا فرج کرامت فرمائی و راحت دهی از آنچه در آن
هستم از محنت و بلا جبرئیل گفت پس بشارت باد ترا ای صدیق که حق تعالی مرا بسوی تو برای بشارت فرستاده است که تا سه روز دیگر ترا از زندان
بیرون خواهد برد و ترا پادشاه اهل مصر خواهد کرد که اشراف اهل مصر همه ترا خدمت کنند و پدر و برادران ترا نزد تو جمع خواهد کرد پس بشارت باد ترا
ای صدیق تو برگزیده خدا و فرزند برگزیده خدائی پس در همان شب عزیز خوابی دید که از آن ترسید و از اعوان خود نقل کرد و ایشان تعبیر آنرا
ندانستند پس آن جوان که از زندان نجات یافته بود یوسف را بخاطر آورد و گفت ای پادشاه مرا بفرست بسوی زندان که در زندان مردی هست
که کسی مثل او ندیده است در علم و بردباری و تعبیر خواب و چون بر من و فلان غضب کردی و بزندان فرستادی هر یک خوابی دیدیم و او برای ما

تعبیر کرد و چنانچه او تعبیر کرده بود رفیق مرا بدار کشیدند و مرا نجات دادند عزیز گفت برو نزد او و تعبیر خواب را از وی بپرس چون بسوی عزیز برگشت درست
یوسف را باو رسانید عزیز گفت بیاورید او را تا من برگزینم او را و مقرب خود گردانم چون رسالت عزیز را بیوسف آوردند گفت چگونه امید کرامت از او
داشته باشم و او بیزاری مرا گناه دانست و چندین سال مرا در زندان حبس کرد پس عزیز فرستاد و زنان را طلبید و حال یوسف را از ایشان پرسید
گفتند حاش لله ما هیچ بدی از او ندانستیم پس فرستاد و او را از زندان طلبید و چون با او سخن گفت عقل و دانش و کمال او را پسندید و گفت میخواهم بگوئی
که من چه خواب دیده ام و تعبیر آنرا بگوئی یوسف خواب او را تمام نقل کرد و تعبیر را بیان فرمود عزیز مصر گفت راست گفتی بگو که کی از برای من حاصل
هفت ساله را جمع خواهد کرد و محافظت خواهد نمود یوسف گفت که حق تعالی وحی فرستاد بسوی من که من تدبیر این امر خواهم کرد و در این
سالها قیام باین امر خواهم نمود پادشاه گفت راست گفتی اینک انگشتر پادشاهی و تخت و تاج جهانبانی بتو تعلق دارد و هرچه خواهی بکن
پس یوسف متوجه شد و در هفت سال فراوانی جمع کرده حاصلهای زراعتهای مصر را با خوشه در خزینها داشت چون سالهای قحط رسید
متوجه فروختن طعام گردید و در سال اول بطلا و نقره فروخت تا آنکه در مصر و حوالی آن هیچ دیناری و درهمی نماند مگر آنکه در ملک یوسف
داخل شد و در سال دوم بزیور و جواهر فروخت تا آنکه هر زیوری و جواهری که در آن مملکت بود بملک او درآمد و در سال سوم بحیوانات
و مواشی فروخت تا آنکه تمام حیوانات ایشان را مالک شد و در سال چهارم بغلامان و کنیزان فروخت تا آنکه هر مملوکی که در آن ولایت
بود همه را مالک شد و در سال پنجم بخانها و دکانها و مستغلات فروخت تا همه را متصرف شد و در سال ششم بزراعتها و نهرها فروخت
تا آنکه هیچ نهر و مزرعه در مصر و اطراف آن نماند مگر بملکیت او درآمد و در سال هفتم که هیچ در ملک ایشان نمانده بود برقبات ایشان فروخت
تا آنکه هر که در مصر و حوالی آن بود همه بندهٔ یوسف شدند پس یوسف بپادشاه گفت که چه مصلحت میدانی در نعمتها که پروردگار من بمن
عطا کرده است پادشاه گفت رای رای تست هرچه میکنی مختاری یوسف گفت که گواه میگیرم خدا را و گواه میگیرم ترا ای پادشاه
که همه اهل مصر را آزاد کردم و اموال و بندگان ایشان را بایشان پس دادم و انگشتر و تاج و تخت ترا بتو پس دادم بشرط آنکه بسیرتیکه
من سلوک کردم با ایشان سلوک کنی و حکم نکنی در میان ایشان مگر بحکم من که خدا ایشان را بسبب من نجات داد پادشاه گفت که
دین و فخر من همین است و شهادت میدهم بوحدانیت الهی و آنکه او را شریکی در خداوندی نیست و شهادت میدهم که تو پیغمبر فرستادهٔ
اوئی پس بعد از آن ملاقات یعقوب و برادران واقع شد و بسند صحیح منقولست که محمد بن مسلم از امام محمد باقر علیه السلام پرسید
که یعقوب بعد از رسیدن بمصر چند سال با یوسف زندگانی کرد فرمود که دو سال پرسید که در آن وقت حجت خدا در زمین یعقوب بود
یا یوسف فرمود که یعقوب حجت خدا بود و پادشاهی از یوسف بود و چون یعقوب بعالم قدس ارتحال نمود یوسف جسد مقدس او را در تابوتی
گذاشته بزمین شام برد و در بیت المقدس دفن کرد پس یوسف بعد از یعقوب حجت خدا بود پرسید که پس یوسف رسول و پیغمبر بود فرمود
که بلی مگر نشنیده که خدا در قرآن میفرماید که مؤمن آل فرعون گفت که آمد یوسف بسوی شما با بینات و معجزات و پیوسته در او شک
میکردید تا آنکه چون او هلاک شد گفتید بعد از او خدا رسولی نخواهد فرستاد و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که چون
یوسف داخل زندان شد دوازده سال عمر او بود و هیجده سال در زندان ماند و بعد از بیرون آمدن از زندان هشتاد سال
زندگانی کرد پس مجموع عمر آنحضرت صد و ده سال بود و در حدیث معتبر دیگر فرمود که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که یعقوب
و یوسف هر یک صد و بیست سال عمر ایشان بود و در حدیث معتبر دیگر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که شخصی بود از بقیه

قوم عاد که مانده بود تا زمان فرعونی که یوسف در زمان او بود و این آخر زمان آن شخص را بسیار آزار میکردند و بسنگ میزدند پس او بنزد فرعون
آمد و گفت مرا امان ده از شر مردم تا آنکه خبرهای عجیب که در دنیا مشاهده کرده ام برای تو نقل کنم و نگویم مگر راست پس فرعون او را امان داد
و مقرب خود گردانید و در مجلس او می نشست و اخبار گذشته را برای او نقل میکرد تا آنکه فرعون اعتقاد بسیاری براستی هم رسانید و هرگز از یوسف
دروغی نشنیده و ازان عادی نیز دروغی بر او ظاهر نشد روزی فرعون بیوسف گفت که آیا کسی را می شناسی که از تو بهتر باشد گفت بلی پدر من
یعقوب از من بهتر است چون یعقوب بمجلس فرعون داخل شد فرعون را تحیت و سلام کرد بتحیتی که پادشاهان را میکنند پس فرعون او را گرامی داشت
و نزدیک طلبید و زیاده از یوسف او را اکرام نمود پس از یعقوب پرسید که چند سال عمر تو گذشته است فرمود که صد و بیست سال عادی گفت
دروغ میگوید یعقوب ساکت شد و سخن عادی بر فرعون بسیار گران آمد باز فرعون از یعقوب پرسید که ای شیخ چند سال بر تو گذشته است فرمود که
صد و بیست سال عادی گفت دروغ میگوید یعقوب گفت خداوندا اگر دروغ میگوید ریشش را بر سینه اش فرو ریز در همان ساعت تمام ریش عادی
بر سینه اش ریخت پس فرعون را هول عظیم رو داد و بیعقوب گفت که مردی را که من امان داده ام برا و نفرین کردی میخواهم که دعا کنی که خداوند تو
ریش او را باو برگرداند یعقوب دعا کرد و ریشش باو برگشت پس عادی گفت که من این مرد را با ابراهیم خلیل الرحمن دیده ام در فلان زمان که زیاده
از صد و بیست سال از آن زمان گذشته است یعقوب فرمود که آنکه تو دیده من نبودم تو اسحق را دیده پس گفت تو کیستی فرمود که من یعقوب پسر
اسحق پسر ابراهیم خلیل الرحمن ام عادی گفت راست میگوید من اسحق را دیده بودم فرعون گفت هر دو راست گفتید بسند معتبر از ابوهاشم جعفری منقول
است که شخصی از امام حسن عسکری علیه السلام پرسید که چه معنی وارد آنچه برادران یوسف گفتند که اگر بنیامین دزدی کرد برادر او نیز پیشتر دزدی کرد فرمود
که یوسف دزدی نکرده بود و لیکن یعقوب کمربندی داشت که از ابراهیم باو بمیراث رسیده بود و هر که آن کمربند را می دزدید البته او را به بندگی میگرفتند
و هرگاه آن ناپیدا میشد جبرئیل خبر میداد که در کجاست و نزد کیست تا او را بگیرند و او را به بندگی میگرفتند و آن کمربند نزد ساره دختر اسحق بود که
همنام مادر اسحق بود و ساره یوسف را بسیار دوست میداشت و می خواست او را بفرزندی خود بردارد پس آن کمربند را گرفت و بر کمر یوسف بست
در زیر جامهٔ او و بیعقوب گفت که کمربند را دزدیدند پس جبرئیل آمد و گفت ای یعقوب کمربند با یوسف است و خبر نداد یعقوب را بآنچه ساره کرده بود برای
مصلحتهای الهی پس یعقوب چون تفتیش کرد کمربند را در کمر یوسف یافت و در آنوقت طفل بزرگی بود پس ساره گفت که چون یوسف این را دزدیده
من سزاوارترم بیوسف یعقوب گفت که آن بندهٔ تست بشرطیکه او را نفروشی و نبخشی گفت من قبول میکنم بشرطیکه از من نگیری و من او را الحال
آزاد میکنم پس یوسف را گرفت و آزاد کرد ابوهاشم گفت که من در خاطر خود میگذرانیدم و فکر میکردم از روی تعجب در امر یعقوب و یوسف که با آن نزدیکی ایشان
بیکدیگر چگونه بر یعقوب مخفی شد امر یوسف تا از اندوه دیدهٔ او سفید شد حضرت از روی اعجاز فرمودند که ای ابوهاشم پناه می برم بخدا از آنچه در
خاطر تو میگذرد اگر خدا میخواست میتوانست که هر مانعی که در میان یعقوب و یوسف بود بردارد تا یکدیگر را ببینند و لیکن خدا را مصلحتی بود و مدتی
برای ملاقات ایشان مقرر فرموده بود و خدا آنچه برای دوستان خود میکند خیر ایشان در آنست و بسند معتبر منقولست که از حضرت صادق
علیه السلام پرسیدند از تفسیر قول حق تعالی که همه طعامها حلال بود بر فرزندان یعقوب مگر آنچه یعقوب بر خود حرام کرده بود فرمود که هرگاه یعقوب گوشت
شتر میخورد درد تهیگاه او زیاده میشد پس بر خود حرام کرد گوشت شتر را و این پیش از آن بود که توراة نازل شود و موسی علیه السلام آنرا حرام نکرد و نخورد
و در حدیث معتبر دیگر فرمود که یوسف خواستگاری کرد زن بسیار جمیله که در زمان او بود آن زن رد کرد و گفت غلام پادشاه مرا میخواهد پس از پدرش
خواستگاری کرد که پدرش گفت اختیار با وست پس بدرگاه حق تعالی دعا کرد و گریست و او را طلبید خدا بسوی او وحی نمود که من او را بتو تزویج کردم

پس یوسف فرستاد بسوی ایشان که من میخواهم بدیدن شما بیایم گفتند بیا چون یوسف داخل خانهٔ آن زن شد از نور خورشید جمال او آنخانه روشن شد زن
گفت چیست این کمال گرامی پس یوسف آب طلبید آن زن مبادرت کرد و طاس آب را نزد آنحضرت آورد و چون تناول نمود گرفت و از نهایت شوق دهان
خود چسپانید یوسف فرمود که صبر کن و بیتابی مکن که مطلب تو حاصل میشود پس او را بعقد خود درآورد و در حدیث معتبر دیگر از آنحضرت منقولست که چون
یوسف بآن جوان گفت که مرا نزد عزیز یاد کن جبرئیل نزد او آمد و بپای بر زمین زد که شکافته شد تا طبقهٔ هفتم زمین گفت ای یوسف نظر کن در طبقهٔ هفتم
زمین چه می‌بینی گفت سنگ کوچکی می‌بینم پس سنگ را شکافت و گفت در میان سنگ چه می‌بینی گفت کرم کوچکی می‌بینم جبرئیل گفت کیست روزی
دهندهٔ این کرم گفت خداوند عالمیان جبرئیل گفت پروردگار تو میفرماید که من فراموش نکرده‌ام این کرم را در میان این سنگ در قعر زمین هفتم
گمان کردی ترا فراموش خواهم کرد که بآن جوان گفتی که مرا نزد پادشاه یاد کند بسبب این گفتار ناشایست خود در زندان سالها خواهی ماند پس
یوسف بعد از این عتاب رب الارباب چندان گریست که بگریهٔ او دیوارها بگریه آمدند و متأذی شدند اهل زندان و بفریاد آمدند پس صلح کرد با
ایشان که یکروز گریه کند و یکروز ساکت باشد پس در آنروز که ساکت بود حالش بدتر بود از روزی که گریه میکرد و بسندهای معتبر از حضرت
امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام منقولست که صبر جمیل آنست که هیچ گونه شکایت بسوی مردم با او نباشد بدرستی که حق تعالی یعقوب را
برسالتی فرستاد نزد راهبی از رهبانان و عابدی از عباد چون راهب نظرش بر او افتاد گمان کرد که ابراهیم است برجست و دست در
گردن او کرده گفت مرحبا بخلیل خدا یعقوب گفت من ابراهیم نیستم من یعقوبم پسر اسحق پسر ابراهیم راهب گفت که پس چرا چنین پیر شده
گفت غم و اندوه مرا پیر کرده است چون برگشت هنوز از عتبهٔ در خانهٔ راهب نگذشته بود که وحی خدا باو رسید که ای یعقوب شکایت کردی مرا
بسوی بندگان من پس نزد عتبهٔ در بسجده افتاد و گفت پروردگارا دیگر عود نمی‌کنم بچنین کاری پس خدا وحی فرستاد باو که آمرزیدم ترا
دیگر چنین کاری مکن پس دیگر شکایت باحدی نکرد و بعد از آن هرچه رسید باو از مصیبتهای دنیا مگر آنکه روزی گفت که شکایت میکنم حزن
و اندوه خود را مگر بخدا و می‌دانم از خدا آنچه شما نمیدانید و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که حق تعالی وحی بسوی
یوسف فرستاد در وقتیکه در زندان بود که چه ترا با خطاکاران ساکن گردانید گفت جرم و گناه من چون اعتراف بگناه نمود حق تعالی
بسوی او وحی فرمود که این دعا بخوان یَا كَبِيرُ كُلِّ كَبِيرٍ يَا مَنْ لَا شَرِيكَ لَهُ وَلَا وَزِيرَ يَا خَالِقَ الشَّمْسِ وَالْقَمَرِ الْمُنِيرِ يَا عِصْمَةَ الْمُضْطَرِّ
الضَّرِيرِ يَا قَاصِمَ كُلِّ جَبَّارٍ عَنِيدٍ يَا مُغْنِيَ الْبَائِسِ الْفَقِيرِ يَا جَابِرَ الْعَظْمِ الْكَسِيرِ يَا مُطْلِقَ الْمُكَبَّلِ الْأَسِيرِ أَسْأَلُكَ بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ أَنْ تَجْعَلَ
لِي مِنْ أَمْرِي فَرَجاً وَمَخْرَجاً وَتَرْزُقَنِي مِنْ حَيْثُ أَحْتَسِبُ وَمِنْ حَيْثُ لَا أَحْتَسِبُ چون صبح شد عزیز او را طلبید و از حبس نجات یافت
و در حدیث معتبر دیگر فرمود که چون عزیز مصر خود را معزول گردانید و یوسف را بر سریر سلطنت متمکن گردانید یوسف دو جامهٔ لطیف پاکیزه پوشید
و رفت بسوی بیابان تنهائی و چهار رکعت نماز کرد و چون فارغ شد دست بسوی آسمان بلند کرد و گفت رَبِّ قَدْ آتَيْتَنِي مِنَ الْمُلْكِ
وَعَلَّمْتَنِي مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ فَاطِرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ أَنْتَ وَلِيِّي فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ پس جبرئیل نازل شد و گفت چه حاجت داری
گفت رَبِّ تَوَفَّنِي مُسْلِماً وَأَلْحِقْنِي بِالصَّالِحِينَ پس حضرت صادق علیه السلام فرمود که برای این دعا کرد که مرا مسلمان از دنیا ببر و بصالحان ملحق گردان که از
فتنها ترسید که آدمی را از دین بیرون می‌برد یعنی هرگاه آنحضرت از فتنهای گمراه کنندگان ترسید کی ایمن از آنها تواند بود از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام منقولست
که روز چهارشنبه یوسف داخل زندان شد و بسند معتبر منقولست که شخصی بحضرت امام رضا علیه السلام عرض کرد که چگونه بسیار خوش می‌آید مردم را کسی که طعامهای ناگوار
خورد و جامه‌های کنده پوشد و اظهار خشوع کند فرمود که یوسف پیغمبر و پیغمبرزاده بود و قباهای دیبا که تکمه‌شان طلا بود می‌پوشید و در مجالس آل فرعون می‌نشست

و حکم میکرد و مردم را بلباس او کاری نبود با عدالت او کار داشتند و ثعلبی در کتاب عرائس ذکر کرده است که چون از برای پادشاه نزد یوسف ظاهر شد
امانت و کفایت و علم و عقل او را دانست فرستاد و او را از زندان طلبید پس یوسف بیرون آمد و برای اهل زندان دعا کرد خداوندا دلهای نیکان را
برایشان مهربان گردان و خبرها را از ایشان پنهان مگردان پس بدعای آنحضرت چنین شد که اهل زندان در هر شهری که هستند از همه کس داناترند
بخبرها پس بر در زندان نوشت که این قبر زندهاست و خانهٔ غمهاست و سبب تجربهٔ دوستان و شماتت دشمنانست پس غسل کرد و خود را از چرک
زندان پاک کرد و جامههای پاکیزه پوشید و متوجه مجلس پادشاه شد چون بدر خانهٔ پادشاه رسید گفت حَسْبِیَ رَبِّی مِنْ دُنْیَایَ وَ حَسْبِیَ رَبِّی
مِنْ خَلْقِهِ عَزَّ جَلَالُهُ وَ جَلَّ ثَنَاؤُهُ وَ لَا اِلٰهَ غَیْرُهُ چون داخل مجلس شد گفت اَللّٰهُمَّ اِنِّی اَسْئَلُكَ مِنْ شَرِّهِ وَ شَرِّ غَیْرِهِ و چون نظر
پادشاه بر او افتاد یوسف بزبان عبرانی بر او سلام کرد پادشاه پرسید که این چه زبانست گفت زبان عمم اسمعیل است پس دعا کرد پادشاه را
بزبان عربی پرسید که این چه زبانست گفت زبان پدران منست و آن پادشاه هفتاد لغت میدانست هر لغت که سخن گفت یوسف بآن
لغت او را جواب گفت پس پادشاه را بسیار خوش آمد اطوار او و تعجب کرد از کمی سال و بسیاری علم و کمال او و عمر او در آنوقت سی سال بود پس گفت
ای یوسف میخواهم خواب خود را از تو بشنوم یوسف گفت خواب دیدی که هفت گاو فربه شهب چشمانی سفید نیکو از نیل بیرون آمدند و از پستانهای
آنها شیر میریخت در اثنای آنکه بآنها نظر میکردی و از حسن آنها تعجب مینمودی ناگاه آب نیل خشک شد و تهش پیدا شد و از میان لجن و گل هفت گاو
لاغر ژولیده و گرد آلوده شکمها بپشت چسبیده که پستان نداشتند و دندانها و نیشها و چنگالها داشتند مانند درندگان و خرطومها مانند خرطوم سباع
پس در آمیختند در آن گاوهای فربه و همه آنها را دریدند و خوردند تا آنکه پوستهای آنها را خوردند و استخوانهای آنها را شکستند و مغز استخوان را خوردند
تو از آنحال تعجب میکردی ناگاه دیدی که هفت خوشهٔ گندم سبز و هفت خوشهٔ گندم سیاه شده از یکجا روئیده و ریشها در میان آب دوانیده
ناگاه بادی وزید و خوشههای خشک را بخوشههای سبز چسبانید و آتش در خوشههای سبز افتاد و همه سیاه شدند گفت راست گفتی خواب من
چنین بود پس چون تعبیرش را بیان فرمود پادشاه تدبیر مملکت و حفظ زراعتها را بآنحضرت مفوض گردانید و شیخ طبرسی علیه الرحمه و غیر او نقل
کردهاند که عزیز مصر که یوسف را بزندان فرستاد قطفیر نام داشت وزیر پادشاه بود و پادشاه ریان بن الولید بود و خواب را پادشاه دید و چون
یوسف را از زندان بیرون آورد او را عزیز عزل کرد و منصب وزارت را بیوسف مفوض گردانید پس ترک پادشاهی کرد و در خانه نشست و تاج
و تخت سلطنت را بیوسف گذاشت و در آن ایام قطفیر مرد و پادشاه راعیل زن او را بعقد یوسف در آورد و از او افرائیم و میشا بهم رسیدند و باز در
عرائس نقل کرده است که چون یوسف ابن یامین را نزد خود طلبید و با او خلوت کرد گفت چه نام داری گفت ابن یامین پرسید که چرا ترا ابن یامین نام کردند گفت زیرا که
چون من متولد شدم مادرم مرد یعنی فرزند صاحب عزا گفت مادرت چه نام داشت گفت راحیل دختر لیان گفت آیا فرزند بهم رسانیدهٔ گفت بلی ده پسر بهم رسانیدهام گفت نامهای
آنها چیست گفت نامهای ایشان را اشتقاق کردم از نام برادری که داشتم و از مادر با من یکی بود و هلاک شد یوسف گفت که او را چه شد دیدی که برادر داشته
که چنین کردهٔ بگو چه نام کردهٔ آنها را گفت بالعا و آخیر و اشکل و احیا و خیر و نعمان و آدر و ارس و حسیم و نیتم گفت معنی اینها را بگو گفت بالعا
برای این نام کردم که زمین برادرم را فرو برد و آخیر برای آنکه فرزند اول مادر من بود و اشکل برای آنکه برادر پدری و مادری من بود و خیر برای
آنکه در هر جا که بود خیر بود و نعمان برای آنکه عزیز بود نزد مادر و پدر و آدر برای آنکه بمنزلهٔ گل بود در حسن و جمال و ارس برای آنکه بمنزلهٔ سر بود از بدن
و حسیم برای آنکه پدرم گفت زنده است و نیتم برای آنکه اگر او را ببینم دیدهام روشن میشود و سرورم تمام میشود یوسف گفت میخواهم برادر تو باشم
بدل آن برادر تو که هلاک شده است ابن یامین گفت که کی می یابد برادری مثل تو اما تو از یعقوب و راحیل بهم نرسیدهٔ پس یوسف گریست و او را

بدو برگرفت و گفت من برادر توام یوسف غمگین مباش و برادران خود را برین مطلع مساز مؤلف گوید که چون در این قصهٔ غریبه جمعی از اشکالات
وارد ساخته اند و اکثر خلق را شبههٔ بسیار در خاطر میخلد اگر اشارهٔ مجملی بجواب آنها بشود مناسب است اول آنکه چرا حضرت یعقوب یوسف را
تفضیل داد در محبت و ملاطفت تا آنکه باعث این مفاسد گردید و حال آنکه تفضیل بعضی از فرزندان بر بعضی روا نیست خصوصا هرگاه مورث
این مفاسد باشد جوابش آنست تفضیلی که خوب نیست آنست که از محض محبت بشریت باشد و جهت دینی در آن منظور نباشد و محبت یعقوب نسبت بیوسف از جهت
کمالات واقعیه علم و فضل و قابلیت رتبهٔ نبوت بود دوم آنکه محبت قلبی اختیاری نیست و گاه باشد که در امور اختیاریه تفاوت میان ایشان
نگذاشته باشد و اما باعث آن مفاسد گردیدن گاه باشد که یعقوب ندانسته باشد که باعث آن خواهد شد دوم آنکه یعقوب با جلالت نبوت
چگونه اینقدر اضطراب و جزع و گریه کرد در مفارقت یوسف تا آنکه دیده اش نابینا شد و باید که پیغمبران زیاده از سایر خلق صبر کنند در مصیبتها
جواب آنست که فرط محبت و شدت حزن و گریستن اختیاری نیست و منافات با کمال ندارد و آنچه بد است جزع کردن و گفتن چیزی چند است
که موجب سخط حق تعالی باشد و از یعقوب و انبیا صادر نشد و بحسب قلب راضی بود بقضای الهی و رضا بقضا منافات با نیاز ندارد چنانچه
اگر کسی محتاج شود که دستش از برای دفع ضرر آکله قطع کنند خود جلاد می طلبد و او را امر بقطع دست خود میکند و از و راضی است و ممنون
میشود از و با این مراتب گریه میکند و فریاد میکند و غمگین میشود و اینها باعث دفع درد نمیشود چنانچه حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در
فوت ابراهیم فرمود که دل میسوزد و چشم میگرید و نمیگوییم چیزی که باعث غضب پروردگار گردد و تا آنکه محبت دوستان خدا غیر خدا نمی باشد
مگر از برای خدا و کسی را که محبوب خداست ایشان دوست میدارند و از برای آن دوست میدارند که محب و محبوب ایشان است لهذا
با اقرب اقارب خود اگر دشمن خدا باشد دشمنی می نمایند و شمشیر بر روی او می کشند و با ابعد ناس از ایشان هرگاه دوست خدا باشد
غایت مؤانست و ملاطفت می فرمایند و معلوم است که یعقوب یوسف را برای حسن و جمال صوری و اغراض دنیوی نمیخواست
بلکه بسبب انوار خیر و صلاح که در و مشاهده می نمود او را میخواست و لهذا برادران که از این مراتب عالیه غافل و باین معنی دقیقه
جاهل بودند از امتیاز او در محبت تعجب مینمودند و او را نسبت بضلالت و گمراهی میدادند و میگفتند که ما عصبه ایم بجمعیت و رعایت
که تنومندی و قوت داریم و بکار او در دنیا زیاده از یوسف می آییم پس معلوم شد که محبت یوسف و جزع از مفارقت او منافات
با محبت جناب مقدس الهی ندارد و منافی کمال آنحضرت نیست بلکه عین کمال است سوم آنکه حضرت یعقوب با وجود خواب حضرت یوسف
و خبر دادن ملائکه میدانست که یوسف زنده است چرا اینقدر اضطراب میکرد جواب آنست که گاه باشد که اضطراب بر مفارقت
او باشد یا برای احتمال بداء و محو و اثبات باشد و در حدیث وارد شده است که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند که چگونه
یعقوب بر یوسف محزون بود و حال آنکه جبرئیل او را خبر داده بود که یوسف زنده است و باو برخواهد گشت فرمود که فراموش کرده بود و این حدیث
نیز موافق مشهور محتاج بتأویل است چهارم آنکه چون تواند بود که یعقوب نابینا شود و حال آنکه پیغمبران می باید که در خلقت ایشان نقصی نباشد
جواب آنست که بعضی گفته اند که آنحضرت نابینا نشده بود بلکه ضعفی در باصره اش بهم رسیده بود و سفید شدن چشم از غلبهٔ بسیاری گریه کرده بود
زیرا که چون دیده پر از آب است سفید مینماید و بعضی گفته اند که ما پیغمبران را از هر نقصی و مرضی مبرا نمیدانیم بلکه نمی باید در ایشان نقصی باشد که موجب
نفرت مردم گردد از ایشان و کوری چنین نیست که موجب نفرت مردم گردد از ایشان که بنحوی باشد که بحسب ظاهر عیبی در خلقت او بسبب آن
بهم رسیده باشد و پیغمبران بدیدهٔ دل می بینند پس باین سبب هیچ گونه عیبی و خللی در آنحضرت بسبب این حادثه نشده بود و قول اخیر قوی است

پنجم آنکه حق تعالی در قصهٔ یوسف فرموده است وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَهَمَّ بِهَا لَوْلَا أَنْ رَأَى بُرْهَانَ رَبِّهِ یعنی قصد کرد زلیخا بیوسف و قصد کرد یوسف بزلیخا اگر نه این بود که دید برهان پروردگارش را و بعضی از عامه در تفسیر این آیه نقلهای رکیک کرده اند که یوسف نیز در زلیخا در آویخت و خواست که متوجه آن عمل شود که ناگاه صورت یعقوب را دید در کنار خانه که انگشت خود را بدندان می گزد پس متنبه شد و ترک آن اراده کرد و بعضی گفته اند که چون زلیخا جامه را بر روی بت انداخت او متنبه شد و ترک آن اراده کرد و دیگر وجوه باطله گفته اند جواب آنست که آیه را دو محمل صحیح هست که در احادیث معتبره وارد شده است اول آنکه مراد آنست که اگر نه این بود که او پیغمبر بود و برهان پروردگار را که جبرئیل باشد دیده بود هر آینه او قصد میکرد اما چون پیغمبر بود و پیغمبر بمعصیت الهی معصوم است لهذا او قصد نکرد دوم آنکه مراد آنست که قصد کرد که زلیخا را بکشد چون قصد عرض او بحرام میکرد و جائز است دفع از عرض هر چند منجر بقتل شود یا آنکه ممکنست که در آن امت جائز بوده باشد کشتن کسیکه اینکس را جبر بر گناه کند و حق تعالی او را نهی فرمود از کشتن او برای مصلحتی چند که در وجود او بود برای آنکه یوسف علیه السلام را بعوض نکشند چنانچه بسند معتبر منقولست که مامون از حضرت امام رضا علیه السلام پرسید از تفسیر این آیه فرمود که یعنی اگر نه این بود که برهان پروردگارش را دیده بود هر آینه او هم قصد میکرد چنانچه زلیخا قصد کرد و لیکن معصوم بود و معصوم قصد گناه نمیکند و تحقیق که خبر داد مرا پدرم از پدرش حضرت صادق علیه السلام فرمود که یعنی قصد کرد زلیخا که بکند و قصد کرد یوسف که نکند و در حدیث معتبر دیگر منقولست که علی بن الجهم از آنحضرت پرسید از تفسیر این آیه فرمود که یعنی زلیخا قصد کرد معصیت را و یوسف قصد کرد که او را بکشد از بسکه بر او عظیم نمود اراده او پس خدا صرف کرد او را از کشتن زلیخا و از زنا چنانچه فرموده است که کَذٰلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَالْفَحْشَاءَ یعنی چنین کردیم تا بگردانیم از او سوء را یعنی کشتن زلیخا را و فحشا را یعنی زنا را اما آن دو حدیث که پیش گذشت که مشتمل بود بر دیدن یعقوب و بر جامه انداختن زلیخا بر روی بت منافات با وجه اول ندارد زیرا که در آنها تصریح باین نیست که یوسف اراده گناه کرد بلکه ممکنست که آنها از دواعی عصمت باشد که حق تعالی در آنوقت بر او ظاهر کرده باشد که اراده آن بخاطرش خطور نکند و بعضی از احادیث که در آنها تصریح باین معنی هست محمول بر تقیه است ششم آنکه یوسف برادران را گفت که سعی کنند و بنیامین را از پدرش بگیرند و بیاورند و بعد از آن او را حبس کرد با آنکه میدانست که باعث زیادتی حزن و اندوه یعقوب میشود و این ضرری بود که بپدر خود رسانید و ایضا در مدت پادشاهی خود چرا یعقوب را خبر نداد بحیات خود و مکان خود با آنکه میدانست شدت حزن و اضطراب او را جواب آنست که ایشان آنچه میکردند بوحی الهی میکردند و حق تعالی دوستانش را در دنیا ببلاها و مصیبتها امتحان مینماید که صبر نمایند و بدرجات عالیه و سعادات عظیمهٔ آخرت فائز گردند و آنچه کرد یوسف از حبس بنیامین و خبر نکردن پدر تا آن وقت معین همه بامر خدا بود تا آنکه تکلیف بر یعقوب شدیدتر شود و ثوابش عظیم تر گردد هفتم آنکه بچه وجه یوسف علیه السلام گفت که ای مردم قافله شما دزدانید و حال آنکه می دانست که ایشان دزدی نکرده بودند و دروغ بر پیغمبران روا نیست جواب آنست که در احادیث معتبره بسیار وارد شده است که جائز است که در مقام تقیه یا در جائیکه مصلحتی عظیمی داعی باشد کسی سخنی بگوید که موهم معنی خلاف واقع باشد و غرض او معنی حقیقی باشد و این نوع از سخن دروغ نیست بلکه در بعضی اوقات واجب است و درین مقام چون مصلحت در نگاه داشتن بنیامین بود و بدون این حیله نمی شد فرمود که شما دزدانید و مراد آنحضرت آن بود که شما یوسف را از پدرش دزدیدید و بعضی گفته اند که گوینده این سخن غیر یوسف بود و بامر آنحضرت نگفت و بعضی گفته اند که غرض بیان استفهام و سوال بود یعنی آیا شما دزدانید نه خبر دادن با آنکه ایشان دزدند و احادیث معتبره بر وجه اول وارد است هشتم آنکه چگونه جائز بود

یعقوب و برادران را که سجدهٔ یوسف بکنند و حال آنکه سجدهٔ غیر خدا جایز نیست و چگونه یوسف راضی شد که پدر او را سجده کند جواب آنست
که در باب سجدهٔ ملائکه حضرت آدم را رفع این شبهه کردیم بچند وجه اول آنکه سجدهٔ خدا کردند برای شکر نعمت مواصلت یوسف چنانچه احادیث
بر این مضمون گذشت و در حدیث دیگر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که سجدهٔ ایشان عبادت خدا بود دوم آنکه سجدهٔ پرستیدن
نبود بلکه سجدهٔ تعظیم بود و در آن شریعت سجدهٔ تعظیم برای غیر خدا جایز بود سوم آنکه سجدهٔ حقیقی نبود بلکه تواضعی بود که در آن زمان سجده
میگفتند بر سبیل مجاز و بر هر تقدیر بامر خدا بود و برای ظاهر شدن فضیلت یوسف بر برادران و غیر ایشان و مجمل سخن آنست که بعد از ثبوت
نبوت و امامت و عصمت انبیا و اوصیا علیهم السلام آنچه از ایشان صادر شود باید که آدمی در مقام تسلیم باشد و بداند که آنچه ایشان
میکنند موافق خداست هرچند حکمت آن فعل معلوم نباشد و آن شکها و شبهها از وساوس شیطانیست و راه گمراهی و الحاد

باب یازدهم در غرائب قصص حضرت ایوب است

مشهور میان ارباب تفسیر و تاریخ آنست که ایوب پسر اموص پسر عیص پسر اسحق پسر ابراهیم علیه السلام است و مادرش از فرزندان لوط علیه السلام
بود و بعضی گفته اند که ایوب فرزند عیص بود و زوجهٔ مطهره اش رحمت دختر افرائیم پسر یوسف بود و یا ماخیر دختر میشا پسر یوسف یا لیا دختر
یعقوب علیه السلام علی الخلاف و اول اشهر است بسندهای معتبر منقولست که ابوبصیر از حضرت صادق علیه السلام سوال کرد که بلیه که ایوب
علیه السلام بآن مبتلا شد بچه سبب بود فرمود که برای نعمت بسیاری بود که حق تعالی بآنحضرت انعام فرموده و آنحضرت شکر آن نعمت را
چنانچه باید ادا مینمود و در آنوقت شیطان علیه اللعنه از آسمانها ممنوع نبود و تا نزدیک عرش راه داشت روزی شیطان بآسمان بالا رفت
و شکر نعمت ایوب را دید که در الواح سماویه بسیار عظیم ثبت کرده اند آنگاه دید که شکر او را با نهایت عظمت بالا میبرند نایرهٔ حسد آن ملعون
مشتعل گردید و گفت پروردگارا ایوب برای این شکر تو می کند که نعمت فراوان باو داده اگر او را محروم گردانی از دنیا که باو عطا کرده
هرآئینه شکر هیچ نعمت ترا ادا نخواهد کرد پس مرا مسلط گردان بر دنیای او تا بدانی که هرگز شکر نعمت تو نخواهد کرد پس خطاب رب الارباب بشیطان
رسید که ترا بر اموال و فرزندان او مسلط گردانیدم پس شیطان از استماع این فرمان شاد گردیده بزودی فرود آمد و هر مال و فرزندی
که ایوب داشت همه را هلاک کرد و هر یک را که هلاک میکرد حمد و شکر ایوب زیاده میشد پس شیطان گفت که مرا بر زراعتهای او مسلط گردان
حق تعالی فرمود که کردم پس آمد با اتباع خود و دمید در زراعتهای ایوب که همه سوخت و باز شکر و حمد ایوب زیاده شد پس گفت پروردگارا مرا
بر گوسفندان او مسلط گردان و چون رخصت یافت گوسفندان را همه هلاک کرد و باز ایوب حمد و شکر را زیاده کرد گفت پروردگارا ایوب میداند
که عنقریب آنچه از دنیای او گرفته ای بسوی او خواهی داد مرا بر بدنش مسلط گردان پس خطاب الهی باو رسید که ترا بر بدن او مسلط گردانیدم بغیر از عقل
و دیده های او و در روایت دیگر بغیر دل و دیده و زبان و گوش او که ترا در آنها تصرفی نیست چون آن ملعون این رخصت یافت بسرعت تمام فرود آمد
که مبادا رحمت الهی او را دریابد و حائل شود میان شیطان و آنچه اراده کرده است پس از آتش سموم که خود از آن مخلوق گردیده بود در سوراخهای
بینی ایوب دمید که از سر تا پایش یکسر جراحت گردید و از بسیاری جراحتها و دملها که در بدن آنحضرت بهم رسید پس مدت بسیاری در این محنت و آزار
ماند و در حمد و شکر الهی کوتاهی نمی نمود تا آنکه کرم در بدن کریمش متولد شد و بمرتبهٔ در مقام شکیبائی بود که چون کرمی از بدن مبارکش بیرون میرفت میگرفت
و در بدن خود میگذاشت و میگفت برگرد بموضعیکه خدا ترا از آن خلق کرده است و تعفن در بدن شریفش بهم رسید بمرتبه که اهل شهر او را از شهر بیرون کردند

بود در جای کثیفی در بیرون شهر انداختند و زنش رحمت دختر یوسف علیه السلام میرفت و میگردید و طلب صدقه می نمود و از برای او می آورد
و چون بلای آنحضرت بطول انجامید و شیطان دید که هر چند بلا بیشتر میشود شکرش فزون تر میگردد رفت بسوی جماعتی از اصحاب ایوب که
رهبانیت اختیار کرده بودند و در کوهها می بودند گفت بیائید برویم نزد آن بندهٔ مبتلا شده و از و سوال کنیم که بچه سبب باین بلای عظیم
مبتلا گردیده است پس بر استرهای اشهب سوار شدند و بجانب آنحضرت توجه شدند چون نزدیک او رسیدند استرهای ایشان رم کرد از بوی
بدی که از جراحات آنحضرت ساطع بود پس فرود آمدند و استرها را بیکدیگر بستند و پیاده نزدیک آنحضرت آمدند و در میان ایشان جوانی
کم سالی بود چون نشستند گفتند کاش ما را خبر میدادی از گناه خود که ما جرأت نمی کنیم که از گناه تو از خدا سوال کنیم که مبادا ما را هلاک گرداند
و ما گمان نداریم مبتلا شدن باینچنین بلائیکه هیچکس باین مبتلا نشده است مگر بگناهی که از ما پنهان کردی ایوب ع گفت بعزت پروردگارم
سوگند میخورم که او میداند که هرگز طعامی نخوردم مگر آنکه یتیمی یا ضعیفی را با خود شریک کردم و هرگز مرا دو امر پیش نیامد که هر دو طاعت خدا باشد
مگر آنکه اختیار کردم آن طاعتی را که بر بدن من دشوارتر بود پس آن جوان گفت بد باد حال شما که آمدید نزد پیغمبر خدا و او را سرزنش کردید تا آنکه ظاهر کرد از
عبادت پروردگارش آنچه را مخفی میداشت چون آنها رفتند ایوب با پروردگار خود مناجات کرد و گفت پروردگارا اگر مرا رخصت سخن گفتن
و جای مخاصمه کردن بدهی هر آینه حجت خود را عرض خواهم کرد پس حق تعالی ابری فرستاد نزدیک سر او و از آن ابر صدائی آمد که ترا رخصت مخاصمه
دادم هر حجتی که داری بگو که من همیشه بتو نزدیکم پس ایوب کمر را بست و بدو زانو در آمد و گفت پروردگارا مرا ببلائی مبتلا کردی که بعزت تو سوگند
میخورم که هرگاه دو امر مرا پیش آمد که هر دو طاعت تو بود البته اختیار کردم آنرا که بر بدن من دشوارتر بود و هرگز طعامی نخوردم مگر بر سر خوان
خود یتیمی را حاضر کردم آیا ترا حمد نکردم آیا ترا تسبیح نکردم آیا ترا تسبیح و تنزیه نگفتم پس از آن ابر بده هزار زبان ندا باو رسید که ای ایوب که ترا چنین کرد که
عبادت خدا کردی در وقتی که مردم غافل بودند و کی طاعت را محبوب تو گردانید آیا منت میگذاری بر خدا بچیزیکه خدا را در آن بر تو منت است پس
ایوب کفی از خاک گرفت و در دهان خود انداخت و گفت بد گفتم و توبه می کنم و همه نعمتها و طاعتها از تست پس حقتعالی ملکی بسوی او فرستاد که سر پای
بزمین برزد و در ساعت چشمهٔ آبی ظاهر شد و چون در آن چشمه غسل کرد جمیع جراحتها و دردها و آزارها از و زائل شد و برگشت نیکوتر از آنچه پیشتر بود
و طراوت و حسن و جمال بر و رو و دور او باغ سبزی رویانید و برگردانید باو اهل و مال و فرزندان و زراعتهای او را و ملک نشست و با او سخن میگفت
و مونس او بود پس زنش آمد و پاره نانی خشکی در دست داشت چون باین موضع رسید بجای مزبله باغ و بستان دید و ایوب را ندید و بجای او
جوانی دید که نشسته است پس ترسید و گریست و فریاد کرد که ای ایوب چه بسر تو آمد پس ایوب او را صدا زد چون
نزدیک آمد ایوب را شناخت و چون گشتن نعمتهای الهی را مشاهده کرد سجدهٔ شکر الهی بتقدیم رسانید و در این وقت که رفته بود که برای ایوب نان تحصیل
کند او گیسوهای خوب داشت چون بر جمعی رفت و طعام برای ایوب طلبید گفتند اگر گیسوهای خود را بما میفروشی ما طعام بتو میدهیم پس گیسوهای
خود را برید و بایشان داد و طعام گرفته برای ایوب آورد و چون ایوب گیسوهای او را بریده دید بغضب آمد و سوگند یاد کرد که صد چوب بر او زند
چون سبب بریدن گیسوها را بایوب عرض کرد ایوب غمگین شد و از سوگند خود پشیمان شد پس حقتعالی باو وحی نمود که بگیر دسته از چوبهای خوشهٔ خرما
که صد شاخ در آن باشد و یکمرتبه بر بدن زن خود بزن تا مخالفت سوگند خود نکرده باشی پس حقتعالی زنده کرد برای او آن فرزندانیکه پیش از آن
بلیه مرده بودند و فرزندانیکه در این بلیه هلاک شده بودند که با او زندگانی کنند پس از آنحضرت پرسیدند که در این بلاها که بر تو وارد شد کدام بلا بر تو
صعب تر نمود فرمود که شماتت دشمنان پس حقتعالی پروانهٔ طلا بر خانهٔ او بارید و او جمع میکرد و آنچه را باد می برد از پیش میدوید و بر میگردانید

جبرئیل گفت که سیر نمیشوی ای ایوب گفت که از فضل پروردگار سیر میشود مؤلف گوید که یعنی این جمع کردن از حرص و دنیا نیست بلکه برای قبول
کردن نعمت حق تعالی است و باین سبب این را میخواهم که از جانب او می آید و دلالت بر لطف و احسان او میکند و حق تعالی فرموده است
که یاد آور ایوب را در وقتی که ندا کرد پروردگارش را که بدرستی که مرا دریافته است حال مشقتم بنهایت رسیده است و تو رحم کننده ترین رحم کنندگانی
پس مستجاب کردیم دعای او را و هر آزاری که داشت از او دور کردیم اهلش را و مثل ایشان را با ایشان باو دادیم بسبب رحمتی از جانب ما و تذکری
گردد برای عبادت کنندگان و در جای دیگر فرموده است که بیاد آور بنده ما ایوب را در وقتیکه ندا کرد پروردگارش را که بدرستی که مس
کرده است و دریافته است مرا شیطان بتعب و مشقت و مکروه پس باو گفتیم که بزن پای خود را بر زمین که بهم رسد آب سردی که در آن غسل
کنی و بیاشامی از دردها بیرون آئی و بخشیدیم باو اهلش را و مثل ایشان را با ایشان برای رحمتی از ما و یادآوری برای صاحبان عقلها و بگیر بدست
خود دسته از چوب را و بزن بآن زن خود را و مخالفت سوگند مکن بدرستی که یافتیم او را نیکو بنده بدرستیکه او بسیار بازگشت کننده بود بسوی ما
این بود ترجمه آیات و در بعضی حدیث و چند حدیث دیگر وارد شده است که مراد از مثل اهل او که خدا فرموده است که باو عطا کردیم آنست که مثل این
فرزندان که درین بلیه هلاک شده بودند از فرزندانی که پیشتر فوت شده بودند زنده گردانید و بعضی گفته اند که مثل آنها که زنده شده اند بعد از آن
از زوجه اش باو عطا فرمود و اما تسلط دادن شیطان بر مال و جسد آنحضرت پس بعضی از متکلمین شیعه مثل سید مرتضی علیه الرحمه انکار این کرده اند
و استبعاد کرده اند که حق تعالی شیطان را بر پیغمبر اش مسلط گرداند و بمحض این استبعاد مشکلست احادیث معتبره بسیار را طرح کردن و هرگاه
حق تعالی اشقیای انس را باختیار خود گذارد که پیغمبران و اوصیای ایشان را شهید کنند و انواع اذیتها با ایشان رسانند و اکثر بتحریک و
تسویل شیطان علیه اللعنه واقع شود چه استبعاد دارد که شیطان را باختیار خود گذارد و برای مصلحتی که ضرری برای بدنهای ایشان رساند
که موجب مزید اجر و ثواب ایشان گردد اما میباید که شیطان را بر دین ایشان و عقل ایشان مسلط نگرداند و اما آنچه درین روایات وارد شده است
که کرم در بدن مقدس آنحضرت بهم رسید و تعفنی در آن حادث شد که موجب نفرت مردم گردید اکثر متکلمین شیعه انکار کرده اند این را بنابر اصلی که
ایشان ثابت کرده اند که میباید پیغمبران خالی باشند از چیزی که موجب نفرت خلق باشد زیرا که منافی غرض بعثت ایشانست پس ممکن است که
این احادیث موافق روایات و اقوال عامه بر وجه تقیه وارد شده باشد اگرچه بحسب دلیل مشکلست اثبات کردن استحاله این نوع از امراض
منفره که بعد از ثبوت نبوت و فراغ از تبلیغ رسالت باشد خصوصا هرگاه بعد از آن چنین معجزات در رفع آنها ظاهر شود که موجب مزید
تشیید نبوت ایشان باشد اما بعضی از روایات موافق قول ایشان نیز وارد شده است چنانچه ابن بابویه بسند معتبر از امام محمد باقر ع روایت
کرده است که ایوب هفت سال مبتلا گردید بی آنکه گناهی از او صادر شده باشد زیرا که پیغمبران معصوم و مطهرند و گناه نمیکنند و میل بباطل نمی نمایند
و مرتکب گناهی نمیشوند و فرمود که ایوب با آن بلاهای عظیم که با آنها مبتلا گردید بوی بدی بهم نرسانید و قباحتی در صورتش بهم نرسید
و چرکی و خونی از بدنش بیرون نیامد و چیزی نشد که کسی او را ببیند و از او نفرت نماید یا کسی که او را مشاهده نماید وحشت کند و کرم در بدنش
بهم نرسید و چنین میکند خدا با هر که مبتلا گرداند او را از پیغمبران و دوستان گرامی خود و مردم که از او اجتناب میکردند از پریشانی و بیچیزی
او بود و از آنکه در نظر ایشان بی قدر شده بود و بسبب آنکه جاهل بودند بآن قدر و منزلتی که او را نزد حق تعالی هست و گمان میکردند که
ابتلا باید از بیقدری او است نزد خدا و حال آنکه رسول خدا فرمود که پیغمبران از همه کس بلای ایشان عظیمتر است و بعد از ایشان هر که
نیکوتر است بلایش شدیدتر است خدا او را مبتلا گردانید بچنان بلائیکه در نظر مردم سهل شد تا آنکه دعوی خدائی برای او نکنند در وقتیکه معجزات عظیمه

اند و مشاهده کنند حق تعالی نعمتهای بزرگ باو کرامت فرماید و از برای اینکه استدلال آن کنند بر آنکه ثواب خدا بر دو قسم میباشد یکی از روی استحقاق بعمل میباشد و از روی اختصاص ببلا میباشد و از برای آنکه حقیر نشمارند ضعیفی را بسبب ضعفاو و نه فقیر را بسبب فقیری او و نه بیماری را بسبب بیماری او و بدانند که خدا هر کرا میخواهد بیمار میکند و هر کرا میخواهد شفا میدهد در هر وقت که خواهد و بهر نحو که اراده نماید و میگرداند این امور را عبرتی برای هر که خواهد و شقاوتی برای هر که خواهد و سعادتی برای هر که خواهد و در جمیع امور عادلست در قضای خود و حکیم است در افعال خود و نمیکند نسبت به بندگانش مگر آنچه را اصلح داند برای ایشان و توانائی ایشان باو است و بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقولست که در چهار شنبه آخر ماه مبتلا شد ایوب به برطرف شدن مال و فرزندانش و بسند های معتبر از حضرت صادق منقولست که ایوب هفت سال مبتلا بود بی گناهی و در حدیث معتبر دیگر فرمود که حق تعالی ایوب را مبتلا گردانید بی گناهی پس صبر کرد تا آنکه او را تعییر و سرزنش کردند و پیغمبران صبر بر سرزنش نمیتوانند نمود و در حدیث دیگر فرمود که در ایام بلا عافیت از خدا طلبید مؤلف گوید که مفسران در مدت ابتلای آنحضرت خلاف کرده اند بعضی هجده سال گفته اند و بعضی سیزده سال و بعضی هفت سال و قول آخر صحیح است چنانچه در احادیث گذشت و بسند صحیح از حضرت صادق منقولست که چون حق تعالی حضرت ایوب را عافیت کرامت فرمود نظر کرد بسوی زراعتهای بنی اسرائیل پس نظر بسوی آسمان کرد و گفت ای خداوند من و سید من بندهٔ خود ایوب مبتلا را عافیت کرامت کردی و او زراعت نکرده است و بنی اسرائیل زراعت کرده اند پس حقتعالی بسوی او وحی نمود که کفی از کیسهٔ خود بردار و بر زمین بپاش پس این عدس بیرون آمد یا نخود بیرون آمد و ظاهر حدیث آنست که بیشتر بود این دانه برکت آنحضرت بهم رسید و در حدیث معتبر دیگر فرمود که حقتعالی مؤمن را بهر بلائی مبتلا میگرداند و بهر نوع مرگی می میراند اما او را به برطرف شدن عقل مبتلا نمیگرداند آیا نمی بینی ایوب را که خدا چگونه مسلط گردانید شیطان را بر مال و بر فرزندان و بر اهلش و بر همه چیز او و مسلط نکردانید او را بر عقل او و عقل را برای او گذاشت که اعتقاد بوحدانیت خدا بکند و او را بیگانگی بپرستد و در حدیث معتبر دیگر فرمود که در قیامت زن صاحب حسنی را بیاورند که بحسن و جمال خود بگناه افتاده باشد پس گوید پروردگارا خلقت مرا نیکو کردی و باین سبب من بگناه مبتلا شدم حقتعالی فرماید که مریم علیها السلام را بیاورند پس فرمود که تو نیکوتری یا مریم او را چنین حسنی دادیم و فریب نخورد بحسن خود پس مرد مقبولی را بیاورند که بحسن و قبول خود بگناه مبتلا شده باشد پس گوید خداوندا مرا صاحب حسن و جمال آفریدی و زنان بسوی من مائل گردیدند و مرا بزنا انداختند پس یوسف را بیاورند و باو بگویند که تو نیکوتر بودی یا او و ما او را حسن دادیم و فریب از زنان نخورد پس بیاورند صاحب بلائی را که بسبب بلای خود معصیت پروردگار خود کرده باشد پس گوید پروردگارا بلا را بر من سخت کردی تا آنکه گناه کردم پس ایوب را بیاورند و بگویند که آیا بلای تو شدیدتر بود یا بلای او و ما او را چنین بلائی مبتلا کردیم و مرتکب گناه نشد و حضرت امام زین العابدین فرمود که مردم سه خصلت را از سه کس آموختند صبر را از ایوب و شکر را از نوح و حسد را از فرزندان یعقوب و در حدیث معتبر از حضرت صادق منقولست که حق تعالی روزی ثنا کرد بر ایوب که من هیچ نعمت باو کرامت نکرده ام مگر آنکه شکر او زیاده شد شیطان گفت اگر بلا را براو مسلط گردانی آیا صبر او چون باشد پس خدا او را مسلط گردانید بر شتران و غلامان او و همه را هلاک کرد بغیر از یک غلام که نزد ایوب آمد و گفت ای ایوب شتران و غلامان تو همه مردند ایوب گفت که حمد میکنم خداوندی را که گرفت پس شیطان گفت که او اسپان را دوست تر میدارد پس چون بر آنها مسلط شد همه را هلاک کرد ایوب گفت حمد و سپاس خداوندی را که پس گرفت و همچنین گاوها و گوسفندها و مزرعها و اهل و فرزندان او همه را هلاک کرد و هر یک را که هلاک میکرد ایوب

چنین شکر میکرد تا آنکه بیماری شدید بسر رسانید و بدنها کشید و در هر حال شکر کرد تا آنکه او را بگناه سرزنش کردند پس بجزع آمد و دعا کرد تا حق تعالی
او را شفا بخشید و هر قلیل و کثیری که از او تلف شده بود دو برابر برگردانید و ابن بابویه رحمة الله علیه از وهب بن منبه روایت کرده است که ایوب
در زمان یعقوب علیه السلام بود و داماد او بود زیرا که الیا دختر یعقوب در خانه او بود و پدرش از آنها بود که با براهیم ایمان آورده بود
و مادر او دختر لوط بود و چون بلا بر ایوب از همه جهت مستحکم گردید زنش صبر کرد بر محنت آنحضرت و ترک خدمت او نکرد پس شیطان حسد برد
بر ملازمت زن ایوب بر خدمت او و نزد او آمد و گفت آیا تو خواهر یوسف صدیق نیستی گفت بلی شیطان گفت پس چیست این مشقت و بلا
که من شما را در آن می بینم آن نامه صابره در جواب گفت که خدا چنین کرده است که ما را ثواب دهد بتفضل خود در وقتیکه عطا کرد بتفضل خود عطا
کرد و پس گرفت تا ما را امتحان کند و ثواب دهد آیا دیده انعام کننده بهتر از او پس بر عطای او شکر میکنیم او را و بر ابتلای او حمد میگوییم او را
پس جمع کرده برای ما دو فضیلت را با هم پس مبتلا گردانیده است ما را تا صبر کنیم و نمی یابیم بر صبر قوتی مگر بیاری و توفیق او پس او راست
حمد بر نعمت او و بلای او شیطان گفت خطای بزرگ کرده برای شما این نیست و شبهه چند بر او القا کرد و همه را دفع کرد و برگشت
بسوی ایوب بسرعت و قصه را با آنحضرت نقل کرد ایوب گفت این شخص شیطان است و او چنین است برگشتن من بخدا سوگند خوردم که ترا صد
چوب بزنم اگر خدا مرا شفا دهد برای آنکه گوش بسخن ابلیس داده پس چون شفا یافت دسته از ترکهای باریک گرفت از خوشه که صد ا شماره
می گفتند و یک مرتبه بر او زد تا مخالفت سوگند خود نکرده باشد و عمر ایوب در وقتیکه بلا باو رسید هفتاد و سه سال بود پس حق تعالی
هفتاد و سه سال دیگر بر عمر او افزود مؤلف گوید که آنچه در علت تسمیه و کردن ایوب بیشتر گذشت آن محل اعتماد است اگرچه ممکن است
که هر دو واقع شده باشد

باب دوازدهم در قصه‌های حضرت شعیب است

در نسب آنحضرت خلافست بعضی گفته اند فرزند نویه فرزند مدین فرزند ابراهیم علیه السلام و بعضی گفته اند که اسم پدر آنحضرت [illegible]
و بعضی گفته اند شعیب بن میکیل بن یسجب بن ابراهیم و مادر میکیل دختر لوط بود و بعضی گفته اند که اسم آنحضرت یثرون است و فرزند عیفا
فرزند عنقا فرزند ثابت فرزند مدین فرزند ابراهیم است و بعضی گفته اند از اولاد ابراهیم نبوده است بلکه از اولاد کسی بوده است که ایمان بابراهیم
آورده بود حق تعالی در سوره اعراف میفرماید که فرستادیم بسوی اهل شهر مدین برادر ایشان شعیب را گفت ای قوم عبادت کنید خدا را نیست
شما را خدائی بجز او بتحقیق که آمده است بسوی شما حجت واضحه از جانب پروردگار شما پس تمام بدهید کیل و ترازو را و کم مکنید از مردم چیزهای ایشان را
و افساد منمائید در زمین بعد از آنکه خدا آنرا باصلاح آورده است این بهتر است از برای شما اگر ایمان و اعتقاد دارید و منشینید بر سر راهها که وعید
کنید و منع نمائید از راه خدا کسی را که ایمان بخدا داشته باشد و خواهید که راه خدا را مردم باطل نمائید و بیاد آورید وقتی را که اندک بودید پس حق تعالی شما را
بسیار گردانید و نظر کنید که چگونه بود عاقبت افساد کنندگان و اگر بوده باشد که طایفه از شما ایمان آورند بآنچه من فرستاده شده ام بآن و طایفه
ایمان نیاورند پس صبر کنید تا خدا حکم کند در میان ما و او بهترین حکم کنندگانست گفتند بزرگان که سرکرده بودند از قوم او که البته [illegible]
بیرون میکنیم ای شعیب و آنها را که ایمان آورده اند با تو از قریه ما مگر آنکه برگردید در ملت ما شعیب گفت هر چند ما نخواهیم ما را بسوی ملت خود برمیگردانید
بتحقیق که افترای دروغ بر خدا بسته خواهیم بود اگر داخل شویم در ملت شما بعد از آنکه خدا ما را نجات داده است از آن و ما را نیست که برگردیم
بآن دین باطل مگر فرموده خدا و علم پروردگار ما بهمه چیز احاطه کرده است بر خدا توکل کردیم پروردگارا حکم کن میان ما و میان قوم ما بحق و تو بهترین

حکم نسند گافی گفتند آن گروه که کافر شده بودند از قوم او اگر متابعت کنید شعیب را البته خواهید بود زیان‌کاران پس گرفت ایشان را
زلزله پس صبح کردند در خانهٔ خود مردگان آنها که تکذیب کردند شعیب را گویا هرگز در آن خانه‌ها نبودند آنها که شعیب را تکذیب کردند زیان‌کاران
بودند پس پشت کرد شعیب از ایشان و گفت ای قوم به تحقیق بشما رسانیدم رسالتهای پروردگار خود را و نصیحت کردم شما را پس چگونه
تأسف خورم و اندوهناک باشم برای گروهی که کافر بودند و در سورهٔ هود فرموده است که فرستادیم بسوی مدین برادر ایشان
شعیب را گفت که ای گروه بپرستید خدا را نیست شما را خدائی بجز او و کم مکنید کیل و ترازو را بدرستیکه من شما را می‌بینم در نعمت و فراوانی
و بدرستیکه می‌ترسم بر شما عذاب روزی که احاطه کند بشما و ای قوم من تمام بدهید حق مردم را در کیل و ترازو بعدالت و راستی و کم مکنید
از مردم حقوق ایشان را و سعی مکنید در زمین بفساد بقیهٔ خدا از مال حلال بهتر است از برای شما اگر ایمان دارید و من نیستم حفظ کننده و بلکه
بر من نیست مگر تبلیغ رسالت قوم او گفتند ای شعیب آیا نمازت امر میکند ترا که ما ترک کنیم آنچه پدران ما می‌پرستیدند یا آنکه نکنیم در مالهای خود آنچه
خواهیم بدرستیکه تو بردبار و رشیدی شعیب گفت ای قوم من خبر دهید مرا اگر بر بینه از پروردگار خود باشم از پیغمبری و علم و کمالات و روزی
داده باشد مرا از فضل خود روزی آیا سزاوار است که خیانت کنم در وحی او و رسالت او را بشما نرسانم و آنچه شما را نهی از آن میکنم غرض من
مخالفت شما نیست و نیست غرض من مگر اصلاح حال شما تا توانم و نیست توفیق مگر بخدا بر او توکل کرده‌ام و بسوی او بازگشت میکنم و ای
قوم من مبادا معادات که با من میکنید سبب شود که برسد بشما مثل آنچه رسید بقوم نوح یا قوم هود یا قوم صالح یا قوم لوط از شما دور نیستند
از احوال ایشان پند بگیرید و طلب آمرزش کنید از پروردگار خود پس توبه کنید بسوی او بدرستیکه پروردگار رحیم و مهربانست گفتند ای شعیب
نمی‌فهمیم بسیاری از آنچه تو میگوئی و بدرستیکه ما ترا در میان خود ضعیف می‌بینیم و اگر رعایت قبیلهٔ تو نمی‌بود ترا سنگسار میکردیم و تو
بر ما عزیز نیستی شعیب گفت ای قوم من آیا قبیلهٔ من بر شما عزیزترند از خدا و خدا را پس پشت انداختید و از و هیچ بیم و حذر ندارید بدرستیکه پروردگار
علمش محیط است بآنچه شما میکنید و ای قوم من بکنید بر این حال که دارید هر چه خواهید بدرستیکه من میکنم آنچه از جانب خدا مأمور بآن شده‌ام
بزودی خواهید دانست که کیست آنکه می‌آید بسوی او عذابی که او را بخواری و مذلت در می‌افکند و کیست آنکه دروغ گفته است شما انتظار
بکشید که من نیز با شما انتظار میکشم و چون آمد امر ما بعذاب ایشان نجات دادیم شعیب را و آنها که با او ایمان آورده بودند برحمت خود و گرفت
آن ستمگاران را صیحه پس گردیدند در خانه‌های خود مردگان گویا هرگز در آن خانه‌ها نبوده‌اند و در سورهٔ شعرا فرموده است که تکذیب کردند
اصحاب بیشه پیغمبران را و قوم شعیب را اصحاب بیشه فرموده است زیرا که در بیشه و درختستانی ساکن بودند در وقتیکه شعیب با ایشان گفت که
آیا از عذاب خدا نمی‌پرهیزید بدرستیکه من از برای شما رسولی امینم پس بترسید از خدا و اطاعت کنید مرا و سؤال نمیکنم از شما بر رسالت خود مزدی نیست
اجر من مگر بر پروردگار عالمیان تمام بدهید کیل را و مباشید از کم کنندگان کیل و وزن کنید بترازوی درست و کم مکنید چیزهای مردم را و سعی مکنید
در زمین بفساد و بترسید از خدائیکه خلق کرده است شما را و خلایق پیش از شما را ای قوم و گفتند نیستی مگر از آنها که بجادو دیوانه شدند و نیستی مگر تو بشر
مثل ما و گمان نمیکنیم ترا مگر از دروغگویان پس فرود آور از برای ما پاره چند از آسمان را اگر هستی از راستگویان گفت پروردگار من داناتر است
بآنچه شما میکنید پس تکذیب او کردند پس گرفت ایشان را عذاب روز ابر بدرستیکه بود عذاب روز بزرگ و بدانکه مشهور میان مفسران آنست که چون
تکذیب شعیب را قوم او بنهایت رسانیدند حقتعالی بر ایشان گرمائی شدیدی فرستاد که نفسهای ایشان را گرفت و چون داخل خانه‌ها شدند آن گرما
خانه‌های ایشان داخل شد و نه سایه فائده می‌بخشید ایشان را و نه آب از گرما بریان شدند پس حقتعالی ابری بر ایشان فرستاد پس همگی از شدت گرما پنا

بآن ابر بردند و چون همه در زیر ابر جمع شدند بر ایشان آتش بارید و زمین در زیر ایشان بلرزید تا ایشان سوختند و خاکستر شدند و جمعی از مفسران
گفته‌اند که حضرت شعیب بر دو طایفه مبعوث شد یکمرتبه بر اهل مدین مبعوث شد و ایشان بصدای مهیب که موجب زلزله زمین گردید هلاک شدند
بعد از آن بر اهل بیشه مبعوث گردید و ایشان را بر صاعقه بار سوختند و بسند معتبر از حضرت علی بن الحسین علیهما السلام منقولست که اول
کسیکه کیل و ترازو ساخت شعیب پیغمبر بود که بدست خود ساخت پس قوم او کیل میکردند و حق مردم را تمام میدادند پس بعد از آن شروع کردند در
کم کردن کیل و ترازو و دزدی پس ایشان را زلزله گرفت و بآن معذب گردیدند تا هلاک شدند و ابن بابویه و قطب راوندی بسند خود از ابن
عباس و وهب بن منبه رحمه الله روایت کرده‌اند که شعیب و ایوب و بلعم بن باعورا از فرزندان گروهی بوده‌اند که ایمان آوردند با ابراهیم
در روزی که از آتش نمرود نجات یافت و با او هجرت کردند بشام پس دختران لوط را با ایشان تزویج کرد پس هر پیغمبری که پیش از فرزندان
یعقوب و بعد از ابراهیم بود از نسل این جماعت بودند و حق تعالی شعیب را بر اهل مدین فرستاده به پیغمبری و آنها از قبیله شعیب نبودند و پادشاه
جباری بر ایشان حاکم بود که هیچیک از پادشاهان عصر او تاب مقاومت او نداشتند و آن گروه با کفر بخدا تکذیب پیغمبر خدا میکردند و کم میکردند کیل
و وزن را از برای دیگران و چون از برای خود کیل و وزن میکردند تمام میگرفتند و پادشاه ایشان امر میکرد بحبس کردن طعام و کم کردن کیل و وزن
و شعیب چندانکه ایشانرا موعظه کرد سودی نبخشید تا آنکه آن پادشاه شعیب را و آنها را که با او ایمان آورده بودند از آن شهر بیرون کرد پس خدا
گرما و ابر سوزنده بر ایشان فرستاد که ایشانرا بریان کرد و نه روز در آن عذاب بماندند که آب ایشان بمرتبه گرم شد که نمیتوانستند آشامید پس رفتند
بسوی بیشه که در نزدیک ایشان بود پس خدا ابر سیاهی بر ایشان بلند کرد و چون همه در سایه آن ابر جمع شدند آتشی از آن ابر بر ایشان
فرستاد که همه را سوخت و احدی از ایشان نجات نیافت و هرگاه نزد رسول خدا شعیب مذکور می‌شد میفرمود که او خطیب پیغمبران خواهد بود در روز
قیامت و چون قوم شعیب هلاک شدند او با جمعی که با او ایمان آورده بودند رفتند بسوی مکه و در آنجا ماندند تا برحمت الهی واصل شدند و در روایت
دیگر که صحیح‌تر است آنست که برگشت شعیب از مکه بسوی مدین و در آنجا اقامت نمود تا آنکه موسی علیه السلام نزد او رفت و ابن عباس روایت
کرده است که عمر شعیب دویست و چهل و دو سال بود و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که حقتعالی از عرب مبعوث نگردانید مگر پنج
پیغمبر هود و صالح و اسمعیل و شعیب و محمد و از حضرت امیر المؤمنین منقولست که شعیب قوم خود را بسوی خدا خواند تا آنکه پیر شد و استخوانهایش
باریک شد پس مدتی از ایشان غایب شد و بقدرت الهی جوان بسوی ایشان برگشت و ایشانرا بسوی خدا خواند ایشان گفتند در وقتیکه
پیر بودی سخن ترا باور نداشتیم چگونه امروز باور داریم که جوانی و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که حقتعالی وحی نمود بحضرت شعیب
که من عذاب میکنم از قوم تو صد هزار کس را چهل هزار کس از بدان ایشان و شصت هزار کس از نیکان ایشان را شعیب گفت پروردگارا نیکانرا برای چه
عذاب میکنی حقتعالی وحی نمود برای آنکه مداهنت کردند با اهل معاصی و نهی از منکر نکردند و غضب نکردند از برای غضب من و از حضرت رسالت پناه
منقولست که شعیب از محبت خدا آنقدر گریست که نابینا شد پس خدا دیده اش را باو برگردانید باز آنقدر گریست که نابینا شد و باز خدا او را بینا
گردانید سه مرتبه پس در مرتبه چهارم حق تعالی باو وحی فرستاد که ای شعیب تا کی گریه خواهی کرد اگر از ترس جهنم گریه میکنی ترا از آن امان دادم و اگر از شوق
بهشت است آنرا بر تو مباح کردم شعیب گفت ای خداوند من و سید من تو میدانی که گریه من از ترس جهنم و شوق بهشت نیست ولیکن محبت تو در دلم
قرار گرفته است و از شوق لقای تو گریه میکنم پس حقتعالی باو وحی فرستاد که من باین سبب کلیم خود موسی بن عمران را بسوی تو می فرستم که ترا خدمت
کند و بسند معتبر از سهل بن سعید منقولست که گفت که هشام بن عبدالملک مرا فرستاد که چاهی بکنم در رصافه چون دویست قامت کندیم سر مردی پیدا شد

چون اطرافش را کندیم دیدیم که مردیست بر روی سنگی ایستاده و جامهای سفید پوشیده است و دست راستش بر سر گذاشته است بر جای
بتی که بر سرش زده بودند هر گاه دستش را از آن موضع برمیداشتم خون جاری میشد و چون دستش را رها میکردم بر روی ضربت میگذاشت
و خون بند میشد و در جامه اش نوشته بود که منم شعیب بن صالح پیغمبر که خدا مرا برسالت بسوی قومش فرستاد پس ضربتی بر من زدند و مرا
درین چاه انداختند و خاک بر روی من ریختند چون این قصه را بهشام نوشتم جواب نوشت که آنجاه را پر کنید چنانچه پیشتر بود و دهای دیگر جاه .

باب یازدهم در بیان قصص حضرت موسی و هارون ع است

در آن چند فصل ست **فصل اول** در بیان نسب و فضائل و بعضی از احوال ایشان ست جمعی از مفسران و مورخان ذکر کرده
که موسی پسر عمران پسر یصهر پسر قاهث پسر لاوی پسر یعقوب است و هارون برادر او بود از مادر و پدر و در اسم مادر ایشان خلاف کرده اند
بعضی گفته اند که یوخابذ بود و بعضی گفته اند افاحیه بود و بعضی ... مشهور قول اخیر ست و در باب اول گذشت که نقش نگین
موسی دو کلمه بود که از تورات اشتقاق کرده بود اصبر تؤجر اصدق تنج یعنی صبر کن تا اجر بیابی و راست بگو تا نجات یابی و بسند
معتبر از حضرت ... منقولست که حقتعالی از پیغمبران چهار پیغمبر را از برای شمشیر جدا و اختیار کرد ابراهیم و داود و موسی و من
و از خانه آبا و اجداد خود ... در قرآن فرموده است که بدرستی که خدا برگزید آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران را
بر عالمیان و بسند ... از حضرت صادق ع منقولست که حضرت رسول فرمود که چون در شب معراج مرا بآسمان پنجم بردند مردی دیدم
میان سال نه جوان و نه بسیار پیر و در نهایت عظمت بود و چشمهای بزرگ داشت و در دور او گروه بسیاری از امت او بودند پس از جبرئیل
پرسیدم که این کیست گفت آنست که در میان قوم خود محبوب بود هارون پسر عمران پس من بر او سلام کردم و او بر من سلام کرد و من از برای
او استغفار کردم و او نیز برای من استغفار کرد پس بالا رفتم بآسمان ششم در انجا مردی گندم گون بلند قامتی دیدم که اگر دو پیراهن می پوشید موهای
بدنش از هر دو بیرون می آمد و شنیدم که میگفت که بنی اسرائیل گمان میکنند که من گرامی ترین فرزندان آدمم نزد خدا و این مردیست نزد خدا
گرامی تر از من پرسیدم از جبرئیل که این کیست گفت برادرت موسی بن عمران پس بر او سلام کردم و او بر من سلام کرد و من برای او
استغفار کردم و او از برای من استغفار کرد و در روایت از حضرت امام حسن ع منقولست که عمر موسی دویست و چهل سال بود و میان او و ابراهیم پانصد سال
و در حدیث معتبر از حضرت امیر المومنین علیه السلام منقولست در تفسیر قول حقتعالی که روزیکه بگریزد مرد از برادرش و مادرش و پدرش و زن
و فرزندانش فرمود که آنکه از مادرش میگریزد موسی ست و ابن بابویه گفته است که یعنی از مادرش میگریزد از ترس آنکه مبادا تقصیر در حق او کرده
و ممکنست که مادر مجازی مراد باشد یعنی بعضی از زنان که در خانه فرعون او را تربیت کرده بودند و ابن بابویه از مقاتل روایت کرده است که
حقتعالی برکت فرستاد در شکم مادر سیصد و شصت برکت و فرعون صندوقی را که موسی در آن بود در میان آب و درخت یافت پس باین سبب
موسی نام کرده اند زیرا که بلغت قبطیان آب را مو میگفتند و شجر را سی و بسندهای معتبر بسیار منقولست از حضرت صادق ع که حقتعالی وحی نمود
بموسی بن عمران که آیا میدانی ای موسی که چرا ترا اختیار کردم از خلق خود و برگزیدم برای کلام خود گفت نه ای پروردگار من پس خدا وحی کرد بسوی
او که من مطلع گردیدم بر اهل زمین و ظاهر و باطن ایشان را دانستم و در میان ایشان نیافتم کسی را که نفسش از برای من ذلیل تر و تواضعش بیشتر
از تو باشد ای موسی هر گاه نماز میکنی دو طرف روی خود را بر خاک میگذاری نزد من و در روایت دیگر آنست که چون آن وحی بموسی رسید بسجده

و پهلوهای روی خود را بر خاک گذاشت از رای تذلل برای پروردگار خود پس خدا وحی کرد بسوی او که بردار سر خود را ای موسی و بمال دست خود بر موضع سجود خود و بر روی خود بمال و بهر جا که میرسد دست تو از بدن تو امان میدهد ترا از هر بیماری و دردی و آفتی و علتی و در حدیث معتبر دیگر فرمود که موسی را او حبس شد وحی الهی چهل صباح یا سی صباح پس بالا رفت بر کوهی در شام که آن را اریحا میگویند و گفت پروردگارا اگر حبس کرده از من وحی خود و سخن خود را برای گناهان بنی اسرائیل پس از تو میطلبم آمرزش قدیم ترا پس حقتعالی باو وحی فرمود که ای موسی برای این ترا مخصوص بوحی و کلام خود گردانیدم که در میان خلق خود نیافتم کسی را که تواضعش از برای من از تو بیشتر باشد پس فرمود که موسی چون از نماز فارغ میشد نمیخاست تا هر دو طرف روی خود را بر زمین میچسپانید و بسند موثق از حضرت امام محمد باقر منقولست که موسی بن عمران با هفتاد پیغمبر گذشتند بر دریای روحا که همه عباهای قطرانی یعنی کوفی پوشیده بودند و میگفت لبیک عبدک و ابن عبدیک لبیک و بسند صحیح از حضرت صادق منقولست که موسی بر سنگستان روحا گذشت و بر شتر سرخی سوار بود که مهار آن لیف خرما بود و عبای قطرانی پوشیده بود و میگفت لبیک یا کریم لبیک و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که احرام بست موسی از رمله مصر و بر سنگستان روحا گذشت با احرام و ناقه اش را میکشید با مهاری از لیف خرما و تلبیه میگفت و کوهها جوابش میگفتند و بسند معتبر از حضرت امام رضا منقولست که رسول خدا فرمود که موسی دست بدرگاه حقتعالی برداشت و گفت پروردگارا هر جا که میروم آزار میکشم حقتعالی وحی نمود که ای موسی در لشکر تو غمازی هست گفت پروردگارا مرا دلالت کن بر او خدا وحی فرمود که من غماز را دشمن میدارم چگونه خود غمازی کنم و در روایات دیگر منقولست که موسی مناجات کرد که پروردگارا چنان کن که مردم من بد نگویند حق تعالی باو وحی نمود که ای موسی من این را از برای خود نکردم چون از برای تو بکنم و در حدیث معتبر منقولست که از حضرت صادق پرسیدند که هارون پیشتر از دنیا رفت یا موسی فرمود که هارون پیشتر فوت شد و فرمود که اسم پسرهای هارون شبر و شبیر بود که تفسیر آنها در عربی حسن و حسین است و در حدیث معتبر دیگر فرمود که در حجر اسمعیل زیر ناودان بقدر دو ذراع تا خانه کعبه محل نماز شبر و شبیر پسران هارون بود و بسند حسن از حضرت صادق منقولست که بنی اسرائیل میگفتند که موسی آلت مردی ندارد و موسی هرگاه که میخواست که غسل کند میرفت بموضعی که کسی او را نبیند روزی در کنار نهری غسل میکرد و جامه‌هایش را بر روی سنگی گذاشته بود پس حقتعالی امر فرمود سنگ را که دور شد از موسی و موسی از پی آن رفت تا آنکه بنی اسرائیل نظرشان بر بدن آنحضرت افتاد و دانستند که چنان نبود که گمان میکردند و اینست معنی آن آیه که حقتعالی در قرآن فرموده است یَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ آذَوْا مُوسَىٰ فَبَرَّأَهُ اللَّهُ مِمَّا قَالُوا وَكَانَ عِنْدَ اللَّهِ وَجِيهًا یعنی ای گروه مومنان مباشید مثل آنان که ایذا کردند موسی را پس بری گردانید خدا او را از آنچه گفتند و بود نزد خدا رو شناس و مقرب **مؤلف گوید** که در تفسیر این آیه وجوه بسیار گفته‌اند که در بحار الانوار ذکر کرده‌ایم و سید مرتضی بعد از آنکه این وجه را که در حدیث گذشت ذکر کرده است گفته است که جائز نیست بحسب عقل که خدا هتک عورت پیغمبرش بکند از برای اینکه او را منزه گرداند نزد مردم از عاهتی و بلائی و خدا قادر بود که اظهار برائت آنحضرت از آن علت بوجه دیگر بکند که در ضمن آن فضیحتی نباشد و آنچه در این باب صحیح است و روایت شده است آنست که چون هارون فوت شد بنی اسرائیل متهم ساختند موسی را که او هارون را کشته است زیرا که میل ایشان بسوی هارون بیشتر بود پس خدا اظهار برائت آنحضرت نمود باینکه امر کرد ملائکه را که هارون را مرده آوردند بر مجالس بنی اسرائیل گردانیدند و گفتند که خود مرده است و موسی بری است از کشتن او و این وجه از حضرت امیرالمومنین منقولست و روایت دیگر آنست که موسی بر قبر هارون آمد و او را ندا کرد هارون بامر خدا از قبر بیرون آمد و گفت که موسی مرا نکشته است و باز بقبر برگشت

فصل دوم در بیان ولادت موسی و هارون و سائر احوال ایشان است تا نبوت ایشان بسند موثق بلکه صحیح از حضرت صادق منقولست که حضرت یوسف چون هنگام وفاتش شد جمع کرد آل یعقوب را

و ایشان در آنوقت هشتاد مرد بودند و فرمود که قبطیان بر شما غالب خواهند شد و شما را بعذابهای شدید معذب خواهند گردانید و نجات شما از دست
ایشان نخواهد بود مگر بمردی از فرزندان لاوی پسر یعقوب که نامش موسی پسر عمران خواهد بود و جوانی بلند قامت پیچیده موی گندم گون خواهد بود پس
بنی اسرائیل بعضی فرزند خود را عمران نام میکردند و عمران پسر خود را موسی نام میکرد که آن باشد که یوسف خبر داده است و حضرت امام محمد باقر فرمود که موسی تا
خروج نکرد تا آنکه پیش از چهل کذاب از بنی اسرائیل بیرون آمدند که هر یک دعوی میکردند که منم آن موسی ابن عمران که یوسف خبر داده است پس خبر رسید بفرعون
که بنی اسرائیل وصف چنین کسی را میگویند که زوال ملک تو بر دست او خواهد بود و طلب میکنند او را و کاهنان و ساحران او گفتند که هلاک دین تو و قوم تو بر
دست پسری خواهد بود که امسال در بنی اسرائیل متولد خواهد شد پس فرعون قابله ها بر زنان بنی اسرائیل موکل گردانید و امر کرد که هر پسری که در این سال متولد شود
بکشند و بر مادر موسی یک قابله موکل کرده بود و چون بنی اسرائیل این واقعه را دیدند گفتند هرگاه پسران را بکشند و دختران را زنده بگذارند ما همه هلاک خواهیم شد و ما
باقی نخواهیم ماند بیائید نزدیکی با زنان نکنیم عمران پدر موسی با ایشان گفت بلکه مباشرت با زنان خود بکنید که امر خدا واقع خواهد شد و آن فرزند موعود متولد
خواهد شد هر چند نخواهند مشرکان پس گفت هر که جماع زنان را بر خود حرام کند من حرام نمیکنم و هر که ترک کند من ترک نمیکنم و با مادر موسی مجامعت کرد و او حامله شد
پس قابله موکل کردند بر مادر موسی که او را حراست کند و هرگاه مادر موسی بر می خاست او بر می خاست و هرگاه می نشست او می نشست و چون حامله شد بمو
از و در دلها افتاد و چنین می باشند همه حجتهای خدا بر خلق پس قابله با او گفت که چه میشود ترا که چنین زرد و گداخته میشوی گفت مرا ملامت مکن بر این حال چون چنین
نشوم و حال آنکه فرزند من چون متولد شود او را خواهند کشت قابله گفت اندوهناک مباش که من فرزند ترا از ایشان مخفی خواهم گردانید و مادر موسی این
سخن را باور نکرد پس چون موسی علیه السلام متولد شد مادر موسی شروع باضطراب کرد قابله گفت من نگفتم که فرزند ترا کتمان میکنم پس قابله موسی علیه السلام را
برداشت و بسوی مخزن برد و او را در جامها پیچید و بیرون آمد نزد پاسبانان فرعون که در در خانه جمع شده بودند گفت که بروید که پاره خونی از او
و فرزندی در شکم او نبود پس مادر موسی او را شیر داد و خائف شد که مبادا صدائی از او ظاهر شود و قوم فرعون مطلع شوند پس حقتعالی وحی کرد بسوی او
که تابوتی بساز و موسی را در تابوت بگذار و سرش را به بند و شبا او را بیرون بر بکنار رود نیل مصر و در آب بینداز مادر موسی چنین کرد و چون تابوت را
در آب انداخت برگشت بسوی او و هر چند دست میزد و دور میکرد او باز بر میگشت بسوی او تا آنکه در میان آب انداخت و باد برداشت آنرا و برد
که باد او را برد بیتاب شد و خواست که فریاد کند حق تعالی صبری بر دلش فرستاد و ساکن شد و آسیه زن فرعون که از صلحای زنان بنی اسرائیل بود بفرعون
گفت که ایام بهارست مرا بیرون بر و از برای من امر کن که قبه در کنار رود نیل بزنند تا من در این ایام سیر سبزه بکنم پس فرمود که قبه از برای او در کنار رود نیل
بزنند روزی در آن قبه نشسته بود ناگاه دید که تابوتی رو باو می آید با کنیزان خود گفت آیا نمی بینید آنچه من می بینم بر روی آب گفتند بلی والله ای
خاتون ما می بینیم چیزی چون تابوت نزدیک او رسید بر جست و بکنار آب رفت و دست بسوی او دراز کرد و نزدیک شد که آب او را فرو گیرد تا آنکه فریاد
زدند خدمه او و بهر نحو که بود او را از بیرون آوردند و در کنار خود گذاشت چون تابوت را گشود پسری دید در غایت حسن و جمال و دلربائی پس محبت
در دلش افتاد و او را در دامن نشانید و گفت این پسر منست ملازمانش نیز گفتند بلی والله ای خاتون تو فرزندی نداری و پادشاه پسر ندارد و این پسر زیبا را
خود بردار پس آسیه برخاست و نزد فرعون رفت و گفت من یافته ام فرزند طیب و شیرین نیکوئی که فرزندی بردارم که موجب روشنی دیده من و تو باشد
پس او را گفت از کجا آورده این پسر را گفت نمیدانم فرزند کیست این را آب آورده از روی آب گرفتم پس چندان التماس و سعی کرد تا فرعون راضی شد
چون مردم شنیدند که فرعون پسری را بفرزندی برداشته است هر که بود از امرای فرعون و اشراف مصر زنان خود را فرستادند که موسی را شیر بدهند و دایه
موسی پستان هیچکس را قبول نکرد که شیر از آن بخورد پس زن فرعون گفت که دایه از برای پسر من طلب کنید و هیچکس را حقیر مشمارید و هر که باشد بیاورید

می‌آوردند موسی شیر او را قبول نمیکرد پس مادر موسی بخواهر موسی گفت که برو و تفحص کن شاید اثری از موسی ظاهر شود پس خواهر موسی آمد تا در خانهٔ
فرعون و گفت شنیده‌ام که شما دایه از برای فرزند خود می‌طلبید و در اینجا زن صالحه هست که فرزند شما را میگیرد و شیر میدهد و نگهداری کند چون بزن فرعون
گفتند گفت بیاورید او را چون خواهر موسی را نزد آسیه بردند پرسید که از چه طایفه‌ئی گفت از بنی اسرائیل گفت برو ای دختر که ما را بشما کاری نیست پس
زنان بآسیه گفتند که خدا ترا عافیت دهد بیاور و ملاحظه کن که آیا پستان او را قبول میکند یا نه آسیه گفت اگر قبول میکند آیا فرعون راضی خواهد شد طفل از
بنی اسرائیل و دایه هم از بنی اسرائیل باشد هرگز راضی نخواهد شد گفتند چه میشود و اگر امتحان کنیم که آیا قبول میکند شیر او را یا نه پس آسیه گفت برو و او را بیاور پس
خواهر موسی بنزد مادرش آمد گفت بیا که زن پادشاه ترا میطلبد پس آمد بنزد آسیه و چون موسی را در دامنش گذاشتند چسبید به پستان او و شیر در گلویش
میریخت و بشادی میخورد چون آسیه دید که پسرش شیر او را قبول کرد بیتاب شد و دوید بسوی فرعون و گفت از برای پسر خود دایه یافتم و شیر او را قبول
کرد پرسید که دایه از چه طایفه است گفت از بنی اسرائیل است فرعون گفت که این هرگز نمیشود که طفل از بنی اسرائیل باشد و دایه هم از بنی اسرائیل باشد
آسیه گفت که چه ترس داری از این طفل که پسر تست و در دامن تو بزرگ میشود و چندان وجوه گفت و التماس کرد که فرعون را از رای خود برگردانید و راضی
کرد پس موسی در میان آل فرعون نشو و نما کرد و مادرش و خواهرش و قابله امر او را مخفی داشتند تا آنکه مادرش و قابله فوت شدند پس موسی بزرگ شد
و بنی اسرائیل خبر از او نداشتند و در طلب او بودند و خبر او را می‌پرسیدند و بر ایشان پوشیده بود چون فرعون شنید که ایشان در تفحص و تجسس آن فرزندند در ستم و
عذاب را شدید کرد و در میان ایشان جدائی انداخت و نهی کرد ایشان را از آنکه خبر دهند بآمدن او و از سؤال کردن احوال او پس در شب ماهتاب روشنی
بنی اسرائیل بیرون رفتند و جمع شدند نزد مرد پیر عالمی که در میان ایشان بود در صحرا و باو گفتند ما راحتی که می‌یافتیم از این شدتها بخبرها و وعدها بود
پس تا کی و تا چه وقت ما در این بلا خواهیم بود گفت والله که پیوسته در این بلا خواهید بود تا خدا بفرستد پسری از فرزندان لاوی پسر یعقوب علیه السلام
که نام او موسی بن عمران است پسر بلند پیچیده موی خواهد بود و در این سخن بودند که ناگاه موسی نزدیک ایشان آمد و بر استری سوار بود و نزد ایشان
ایستاد چون آن مرد پیر بآنحضرت نظر کرد شناخت آنحضرت را بآن وصفها که خوانده و شنیده بود پس از او پرسید که چه نام داری خدا ترا رحم کند گفت موسی
پرسید که پسر کیستی گفت پسر عمران پس آن پیر برجست و بر دستش چسبید و بوسید و بنی اسرائیل بر او هجوم آوردند و پایش را بوسیدند و موسی ایشان را شناخت
و ایشان او را شناختند و ایشان را شیعه خود گردانید و بعد از آن مدتی گذشت پس روزی موسی بیرون آمد و داخل شهری از شهرهای فرعون شد ناگاه دید
که مردی از شیعیانش جنگ میکند با مردی از قبطیان از آل فرعون پس استغاثه کرد آنکه شیعه او بود و یاری طلبید بر آن قبطی که دشمن موسی بود پس موسی
دستی بر سینه قبطی زد که دور کند او را قبطی افتاد و مرد و حقتعالی بموسی گشادگی در جسم و بدن و شدت بطش و قوت عظیمی عطا کرده بود پس مردم قتل او را
ذکر کردند و شایع شد امر او و گفتند موسی مردی از آل فرعون را کشت پس صبح کرد در آن شهر ترسان و مترقب اخبار بود و چون روز دیگر صبح شد
ناگاه آن شخص که دیروز از موسی یاری طلب کرده بود باز طلب یاری کرد از آنحضرت بر دیگری پس موسی باو گفت بدرستی که تو ظاهر کننده گمراهی
دیروز با مردی منازعه کردی و امروز با مردی منازعه میکنی پس چون اراده کرد که بطش و غضب کند بآن کسی که دشمن هر دو بود گفت ای موسی
میخواهی مرا بکشی چنانچه بکشتی نفسی را دیروز اراده نداری مگر آنکه بوده باشی جباری در زمین و نمیخواهی بوده باشی از مصلحان و مردی آمد از
اقصای شهر و بسرعت می‌آمد و گفت ای موسی بدرستی که اشراف آل فرعون مشوره میکنند با یکدیگر برای تو که ترا بکشند پس بیرون رو بدرستی که
من از برای تو از ناصحانم پس بیرون رفت موسی از شهر مصر بی پشت و پناهی و چهارپائی و خادمی همه جا طی بیابانها میکرد تا بشهر مدین رسید
و در زیر درختی قرار گرفت ناگاه دید که در آنجا چاهی هست و نزد آن چاه گروهی از مردم جمع شده‌اند و آب میکشند ناگاه دو دختر ضعیف دید

اگر گوسفندی چند آورده اند که آب بدهند و دور ایستاده اند از ایشان پرسید که شما بچه کار آمده اید گفتند پدر ما مرد پیری است و ما دو دختر ضعیفیم و قدرت مزاحمت
با مردان نداریم پس صبر میکنیم تا مردم از آب کشیدن فارغ شوند بعد از آن گوسفندان خود را آب میدهیم موسی رحم کرد بر ایشان و دلو ایشان را
گرفت و گفت گوسفندان خود را پیش آورید و از برای ایشان آب کشید تا گوسفندان ایشان سیراب شدند و ایشان در بامداد پیش از مردم دیگر
برگشتند و موسی برگشت و در زیر درخت قرار گرفت و گفت پروردگارا من برای آنچه فرستی از خیری فقیر و محتاجم پس روایت رسیده است که
در وقتی که این دعا کرد محتاج بود بنصف یک دانه خرمائی چون دختران نزد پدر خود شعیب برگشتند گفت چه باعث شد که شما درین روز زود برگشتید
گفتند مرد صالح رحیم مهربانی یافتیم که برای ما آب کشید شعیب یکی از دختران را گفت که برو و آن مرد را برای من بطلب پس آمد یکی از دختران
نزد موسی با نهایت حیا و گفت بدرستی که پدرم ترا میخواند که مزد بدهد ترا برای آنکه آب کشیدی از برای ما پس روایت رسیده است که موسی باو گفت
که راه را بمن بنما و از عقب من راه بیا که ما فرزندان یعقوبیم نظر در عقب زنان نمیکنیم پس چون موسی نزد شعیب آمد و قصه‌های خود را برای او نقل کرد
شعیب گفت مترس نجات یافتی از گروه ستمگاران پس یکی از آن دختران گفت ای پدر او را باجاره بگیر بدرستی که بهتر کسیکه او را باجاره گیری
آنست که قوی و امین باشد پس شعیب بموسی گفت من میخواهم بنکاح تو در آورم یکی از این دو دختر را برای آنکه خود را اجیر من گردانی هشت سال
و اگر ده سال را تمام کنی پس از نزد تست و اختیار داری پس روایت رسیده که موسی عمل به ده سال که تمام تر بود کرد زیرا که پیغمبران اخذ نمی‌نمایند
مگر بآنچه بهتر و تمام تر است پس چون موسی وعده را تمام کرد و اهلش را برداشت و بجانب بیت المقدس روانه شد در شب تاری راه را گم کرد
پس آتشی از دور دید و گفت باهل خود که درینجا مکث کنید که من آتشی دیدم شاید بیاورم برای شما پاره از آن آتش یا خبری از راه پس
چون باتش رسید درختی سبز و خرم دید که از پائین تا بالا از آتش گرفته است چون نزدیک آن رفت درخت از دور شد پس موسی برگشت
و در نفس خود خوفی احساس کرد پس درخت باو نزدیک شد و ندا رسید باو از جانب راست وادی در بقعه مبارکه از آن درخت که ای موسی
بدرستی که منم خداوندیکه پروردگار عالمیانم و ندا رسید که بینداز عصای خود را پس دید که آن عصا اژدهائی شد و بحرکت آمد بهیئت ماری شد
بقدر درخت خرمائی و از دندانهایش صدای عظیمی ظاهر میشد و از دهانش زبانه آتشی شعله میکشید چون موسی این حال را مشاهده کرد
و پشت کرد و گریخت پس ندا باو رسید که برگرد چون برگشت بدنش میلرزید و زانوهایش بر یکدیگر میخورد و گفت خداوندا این سخنی که میشنوم
کلام تست فرمود که بلی پس مترس چون این خطاب باو رسید ایمن گردید و پا را بر دم اژدها گذاشت و دست در دهان او کرد پس برگشت
و همان عصا شد که پیشتر بود پس خطاب باو رسید که بکن نعلین خود را بدرستی که تو در وادی مقدس و مطهری که آن طوی است پس در احادیث
وارد شده است که امر کرد خدا او را بکندن نعلین برای آنکه از پوست خر مرده بودند و در روایتی دیگر وارد شده است که مراد از نعلین دو ترس
بود که در دل او بود یکی ترس از فرعون و دیگری از اشراف قوم پس خدا او را برسالت فرستاد بسوی فرعون و اشراف قوم او و بدو آیت یکی دست نورانی و دیگری
عصایش منقولست که حضرت صادق به بعضی از اصحاب خود فرمود که باش برای آنچه امید نداری امیدوارتر از آنچه امید داری بدرستیکه
موسی رفت که برای اهل خود آتش بیارد چون بسوی ایشان برگشت پیغمبر مرسل بود پس خدا امر پیغمبری او را در یک شب باصلاح
آورد و همچنین وقتیکه خدا خواهد که قائم آل محمد صلی الله علیه و آله وسلم را ظاهر گرداند در یک شب امر او را باصلاح می آورد و از غیبت و حیرت
او را ظاهر میگرداند و ثعلبی و بعضی از راویان عامه روایت کرده است که چون مادر موسی ترسید که یساولان فرعون بخانه در آیند و موسی را
به بینند او را در تنوری که مشتعل بود انداخت و بعد از مدتی که بر سر تنور رفت دید که موسی با آتش بازی میکند و روایت کرده اند چون

موسی از مادرش شیر قبول کرد آسیه او را تکلیف کرد که در خانه فرعون بماند و موسی را شیر دهد مادر موسی راضی نشد و موسی را بخانه خود آورد چون او را از شیر گرفت آسیه فرستاد که من میخواهم فرزند خود را ببینم و در راه که موسی را بخانه فرعون می بردند انواع تحفها و هدایا بر سر راه مردم آوردند و نثارها بر سر راه او میریختند تا او را بخانه فرعون آوردند و بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین منقولست که حضرت رسول خدا فرمود که چون هنگام وفات یوسف شد جمع کرد اهل بیت و شیعیان خود را و حمد و ثنای حقتعالی ادا نمود پس خبر داد ایشان را بشدتی که با ایشان خواهد رسید که مردان کشته خواهند شد و شکم زنان آبستن را خواهند درید و اطفال را ذبح خواهند کرد تا ظاهر گرداند خدا حق را در قائم از فرزندان لاوی پسر یعقوب و او مردی خواهد بود گندم گون و بلند بالا و وصف کرد برای ایشان صفات او را پس بنی اسرائیل متمسک باین وصیت شدند پس شدت روداد ایشان را و انبیا و اوصیا از میان ایشان غائب شدند در مدت چهارصد سال و ایشان در این مدت انتظار قیام قائم میکشیدند تا آنکه بشارت رسید بایشان که موسی متولد شد و دیدند علامتهای ظهور آنحضرت را و بلیه بر ایشان بسیار شدید شد و بار کردند بر ایشان چوب و سنگ پس طلب کردند آن عالمی را که باحادیث او مطمئن می شدند و از خبرهای او راحت می یافتند و او از ایشان پنهان شد پس مراسلها بسوی او کردند که ما با این شدت استراحت می یافتیم از حدیث تو پس وعده کرد با ایشان بسوی بعضی از صحراها بیرون رفتند و با ایشان نشست و حدیث قائم را با ایشان نقل میکرد و صفات او و اینکه بشارت میلاد ایشان را که خروج او نزدیک شده است و این در شب مهتابی بود پس درین سخن بودند که ناگاه حضرت موسی مانند آفتاب بر ایشان طالع شد و در آنوقت آنحضرت در ابتدای سن جوانی بود و از خانه فرعون به بهانه طلب نزهت و سیر بیرون آمده بود و از لشکر و حشم خود جدا شده تنها بنزد ایشان آمد و بر استری سوار بود و طیلسان خزی پوشیده بود چون عالم نظرش برو افتاد بآن صفاتی که شنیده بود آنحضرت را شناخت و برجست و برپای او افتاد و بوسید و گفت حمد میکنم خداوندی را که مرا نمیراند تا ترا بمن نمود و چون شیعیان که حاضر بودند اینحال را مشاهده کردند دانستند که قائم موعود ایشان اوست پس همه بر زمین افتادند و سجده شکر الهی بجا آوردند پس زیاده ازین سخن با ایشان نگفت که امید دارم که خدا فرج شما را نزدیک گرداند و از ایشان غائب شد و رفت بسوی شهر مدین و نزد شعیب ماند آنچه ماند پس غیبت دوم شدیدتر بود بر ایشان از غیبت اولی و پنجاه و چند سال مقدر شده بود و بلا بر ایشان سخت تر شد و آن عالم از میان ایشان پنهان شد پس نزد او فرستادند که ما را صبر نیست بر پنهان بودن تو از ما پس آن عالم بسوی بعضی از صحراها بیرون رفت و ایشان را طلبید و ایشان را تسلی فرمود و خوشدل کرد و اعلام فرمود ایشان را که حقتعالی بسوی او وحی کرده است که بعد از چهل سال فرج خواهد بخشید ایشان را پس همه گفتند الحمد لله پس حق تعالی وحی نمود بسوی او که بگو با ایشان که من مدت را سی سال گردانیدم برای الحمد لله که ایشان گفتند پس همه گفتند که هر نعمتی از خداست پس خدا وحی نمود بسوی او که بگو با ایشان که مدت را بیست سال گردانیدم پس گفتند نمی آورد خیر را بغیر از خدا پس خدا وحی کرد بگو با ایشان که مدت را ده سال گردانیدم پس گفتند که بدی را دور نمیگرداند بغیر از خدا پس خدا وحی کرد که بگو با ایشان که از جای خود حرکت نکنند که رخصت دادم در فرج ایشان پس درین سخن بودند که ناگاه خورشید جمال موسی از افق غیبت بر ایشان طالع گردید و بر دراز گوشی سوار بود و آن عالم خواست که با ایشان بشناساند امری چندی را که آنها مستبصر و بینا گردند در امر موسی پس چون موسی نزد ایشان آمد و ایستاد و بر ایشان سلام کرد آن عالم پرسید که چه نام داری گفت موسی پرسید که پسر کیستی گفت عمران گفت او پسر کیست گفت فاهث پسر لاوی پسر یعقوب گفت برای چه چیز آمده گفت برای پیغمبری از جانب خدا پس عالم برخاست و دستش را بوسید و موسی پیاده شد و در میان ایشان نشست و ایشان را تسلی داد و با مر چند ایشان را از جانب خدا مامور گردانید و فرمود که متفرق شوید پس از آن وقت

تا فرج یافتن ایشان بغرق شدن فرعون چهل سال بود و بسند حسن از حضرت امام محمد باقر منقولست که چون موسی مادرش باو حامله شد حملش ظاهر نشد مگر در وقتی که وضع حمل نمود و فرعون موکل گردانیده بود بر زنان بنی اسرائیل زنی چند از قبطیان را که محافظت ایشان میکردند بسبب خبری که باو رسیده بود که بنی اسرائیل میگویند که در میان ما مردی بهم خواهد رسید که نام او موسی بن عمران است و هلاک فرعون و اصحاب او بر دست او خواهد بود پس فرعون در آن وقت گفت که البته خواهم کشت مردان و فرزندان ایشان را تا آنچه میخواهند نشود و جدائی انداخت میان مردان و زنان و حبس کرد مردان را در زندانها پس چون موسی متولد شد مادرش از نظر او افتاد غمگین و اندوهناک گردید و گریست و گفت در همین ساعت او را خواهند کشت پس خدا مهربان گردانید بر او دل آن زن را که بر او موکل گردانیده بودند و با مادر موسی گفت که چرا رنگت زرد شد گفت برای آنکه میترسم که فرزندم را بکشند گفت مترس و موسی چنین بود که هر که او را می دید در محبت او بیتاب میشد چنانچه حق تعالی خطاب کرد بآنحضرت که انداختیم بر تو محبتی از جانب خود پس دوست داشت او را آن زن قبطیه که باو موکل بود و خدا بمادر موسی تابوتی از آسمان فرستاد و ندا باو رسید که بگذار فرزند خود را در تابوت و بینداز او را در دریا و مترس و اندوهناک مباش بدرستیکه ما بر میگردانیم او را و از پیغمبران مرسل پس موسی را در تابوت گذاشت و در تابوت را بست و در نیل انداخت و فرعون قصرهائی داشت بر کنار نیل که برای تنزه و سیر ساخته بود و در یکی از آن قصرها با آسیه نشسته بود که ناگاه نظرش بر سیاهی افتاد در میان رود نیل که موج آنرا بلند میکند و بادها بر آن میزند تا آنکه رسید بدر قصر فرعون پس فرعون فرمود که آنرا گرفتند و نزد او آوردند چون در تابوت را گشود پسری در میان آن دید گفت این از بنی اسرائیل است پس خدا از موسی در دل فرعون محبت شدیدی انداخت و آسیه نیز در محبت او بیتاب گردید چون فرعون اراده کشتن او کرد آسیه گفت مکش او را شاید بما نفعی بخشد یا او را بفرزندی برداریم و ایشان نمیدانستند که آن فرزند موعود که از آن میترسیدند همین فرزند است و فرعون فرزند نداشت پس گفت طلب کنید برای او دایه که او را تربیت کند پس زنان بسیار آوردند از آن زنان که فرزندان ایشان را کشته بودند و شیر هیچکس را نخورد چنانچه حق تعالی فرموده است که حرام کرده بودیم بر او زنان شیرده را پیشتر و چون خبر رسید بمادرش که فرعون او را گرفته است بسیار محزون شد چنانچه حقتعالی فرموده است که گردید دل مادر موسی خالی از عقل و شعور از بسیاری اندوه و نزدیک بود که اظهار کند در پنهان خود را یا بمیرد اگر نه آن بود که ما دل او را محکم گردانیدیم بصبر و از برای آنکه بوده باشد از ایمان آورندگان بوعده های خدا پس بتائید الهی خود را ضبط کرد و صبر کرد و بخواهر موسی گفت که برو از پی برادر خود و از او خبر بگیر پس خواهرش نزد او آمد در خانه فرعون و از دور بسوی او نظر کرد و ایشان نمیدانستند که او خواهر موسی است پس چون موسی پستانهای هیچکس از زنان را قبول نکرد و فرعون بغایت غمناک شد پس خواهر موسی گفت میخواهید شما را دلالت کنم بر اهل بیتی که او را محافظت کنند و خیرخواه او باشند گفتند بلی پس مادرش را آورد بخانه فرعون و چون مادرش موسی را بدامن گرفت و پستانش را در دهان او گذاشت بر پستان چسپید و بشوق طعام تناول نمود و فرعون و اهلش شادی کردند و او را گرامی داشتند و گفتند این طفل را برای ما تربیت کن که ترا چنین و چنان خواهیم کرد و وعده های بسیار باو کردند چنانچه حق تعالی فرموده است که رد کردیم موسی را بسوی مادرش تا روشن گردد دیده او و اندوهناک نباشد و بداند که وعده خدا حق است ولیکن اکثر مردم نمیدانند و فرعون می کشت فرزندان بنی اسرائیل را هر یک که از ایشان متولد می شد و موسی را تربیت میکرد و گرامی میداشت و نمیدانست که هلاکش بدست او خواهد بود پس موسی براه افتاد و روزی نزد فرعون بود که فرعون عطسه کرد و موسی گفت الحمد لله رب العالمین فرعون این سخن را بر او انکار کرد و طپانچه بر روی او زد و گفت این چیست که میگوئی پس برجست موسی و بر ریش فرعون چسپید و قدری از آن کند و فرعون ریش بلندی داشت پس فرعون قصد کشتن کرد آسیه گفت طفل خرد سال است چه میداند که چه میگوید و چه میکند فرعون گفت چنین نیست بلکه دانسته میگوید و میکند آسیه گفت که امتحان کنید

نزد او طبقی از خرما و طبقی از آتش بگذار اگر میان خرما و آتش تمیز کند چنانست که تو میگوئی چون هر دو را نزد او گذاشتند و خواست که دست بجانب
خرما دراز کند جبرئیل نازل شد و دستش بسوی آتش گردانید پس اخگری برداشت و در دهان گذاشت و زبانش سوخت و فریاد زد و گریست
پس آسیه بفرعون گفت که نگفتم که او نفهمید پس فرعون عفو کرد از او و راوی بحضرت عرض کرد که چند گاه موسی از مادرش غائب بود تا باو برگشت
فرمود که سه روز پرسید که هارون از پدر و مادر با موسی برادر بود فرمود که بلی پرسید که وحی بر هر دو نازل میشد فرمود که وحی بر موسی نازل میشد
و موسی به هارون وحی میکرد پرسید که حکم کردن در قضا و امر و نهی با هر دو بود فرمود که موسی مناجات میکرد با پروردگار خود و علم را می نوشت
و حکم میکرد میان بنی اسرائیل و چون موسی غائب میشد از قوم خود برای مناجات پروردگار خود هارون خلیفه او بود در میان قومش پرسید که
کدام یک پیشتر فوت شدند فرمود که هارون پیش از موسی فوت شد و هر دو در تیه فوت شدند پرسید که موسی فرزند داشت گفت نه فرزند
از هارون بود پس فرمود که موسی در نهایت کرامت و عزت بود نزد فرعون تا بحد مردان رسید و آنچه موسی تکلم می نمود بآن از توحید انکار میکرد
بر فرعون تا آنکه قصد کشتن او کرد پس موسی از نزد فرعون بیرون آمد و داخل شهر شد پس دو مرد را دید که با یکدیگر جنگ میکردند که یکی بقول موسی
قائل بود و دیگری بقول فرعون قائل بود پس موسی آمد نزد یک ایشان و دستی زد بر آنکه بقول فرعون قائل بود و او در ساعت هلاک شد
و موسی از ترس در شهر پنهان شد چون روز دیگر شد دیگر آمد بهمان شخص چسپید که بقول موسی قائل بود باز او استغاثه بموسی کرد پس آن فرعونی
بموسی گفت که آیا میخواهی مرا بکشی چنانچه دیروز کسی را کشتی پس موسی دست از او برداشت و گریخت و خزینه دار فرعون بموسی ایمان آورده بود
شش صد سال ایمان خود را پنهان داشته بود چنانچه حق تعالی فرموده است که گفت مرد مومنی از آل فرعون که ایمان خود را کتمان میکرد که آیا
می کشید مردی را بسبب آنکه میگوید که پروردگار من خداوند عالمیان است چون بفرعون رسید خبر کشتن موسی آنمرد را در جستجوی او شد که او را بکشد و مومن
آل فرعون فرستاد بسوی موسی که اشراف قوم فرعون مشورت می کنند که ترا بکشند پس بیرون رو بدرستی که من از برای تو از خیرخواهانم پس بیرون
رفت چنانچه خدا فرموده است ترسان و منتظر آنکه رسولان فرعون باو رسند و بجانب راست و چپ نظر میکرد و میگفت پروردگارا مرا نجات ده
از گروه ستمگاران و روانه شهر مدین شد و میان او و مدین سه روزه راه فاصله بود و چون بدروازه مدین رسید چاهی دید که مردم برای گوسفندان
و چهارپایان خود از آن چاه آب می کشیدند پس در کناری نشست و سه روز بود که چیزی نخورده بود پس نظرش بدو دختر افتاد که در کناری ایستاده بودند
و گوسفندی چند همراه داشتند و نزدیک چاه نمی آمدند بایشان گفت که چرا آب نمیکشید گفتند که انتظار میکشیم که راعیان برگردند و پدر ما مرد پیر است
و باین سبب ما آب دادن گوسفندان آمدیم پس رحم کرد موسی بر ایشان و نزدیک چاه رفت و گفت بآن شخص که بر سر چاه ایستاده بود
که مرا بگذار که آب بکشم دلوی برای شما بکشم و یک دلو از برای خود بکشم و دلو را ده مرد میکشیدند موسی به تنهائی یک دلو از برای ایشان
کشید و یک دلو از برای دختران شعیب کشید تا گوسفندان ایشان آب داد پس رفت بسوی سایه و گفت رَبِّ اِنِّی لِمَآ اَنْزَلْتَ اِلَیَّ مِنْ خَیْرٍ فَقِیْرٌ و
و بسیار گرسنه بود و حضرت امیرالمومنین ع فرمود بدرستی که موسی کلیم خدا چون این دعا کرد از خدا سوال نکرد مگر نانی که بخورد زیرا که در آن مدت سبزه
زمین را میخورد و سبزی گیاهها از پوست شکمش دیده میشد از بسیاری لاغری او پس چون دختران شعیب نزد پدر خود برگشتند بایشان گفت
که امروز زود برگشتید ایشان قصه موسی را به پدر خود نقل کردند شعیب بیکی از آن دو دختر گفت که برو و آن مرد را که برای شما آب کشید با خود بیار
تا مزد آب کشیدن او را بدهیم پس آمد آن دختر بسوی موسی با نهایت حیا و گفت پدرم ترا میخواند که مزد دهد ترا برای اجر آب کشیدن از برای ما پس موسی
برخاست و با او بجانب خانه شعیب روانه شد چون باد بر جامه‌های آن دختر می پیچید و حجم بدنش ظاهر میشد موسی باو گفت که از عقب من بیا

و مرا راه نمائی کن که من از گروهی ام که ایشان نظر در عقب زنان نمیکنند پس چون موسی بشعیب ملاقات کرد و قصهای خود برای او نقل کرد شعیب گفت
مترس که نجات یافتی از گروه ظالمان پس یکی از دختران شعیب گفت ای پدر او را اجاره کن که بهتر کسی که اجاره کنی توانا و امین است شعیب گفت
توانائی و قوت او را بکشیدن دلو آب تنهائی دانستی امانت او را بچه چیز دانستی گفت با آنکه راضی نشد که من در پیش روی او راه روم که مبادا نظرش
بر عقب من بیفتد شعیب بموسی گفت که من میخواهم یکی از این دختران خود را بنکاح تو درآورم بصداق آنکه اجیر من باشی در مدت هشت سال و اگر
ده سال را تمام کنی اختیار با تست و نمیخواهم که بر تو دشوار کنم و زود بود مرا خواهی یافت اگر خدا خواهد از شایستگان پس موسی گفت اینست
شرط میان من و تو هر یک از دو وعده را که تمام کنم بر من تعدی نخواهد بود اگر خواهم ده سال بکنم و اگر خواهم هشت سال بکنم و خدا بر آنچه میگوئیم
وکیل و گواه است از حضرت صادق پرسیدند که کدام وعده را بعمل آورد فرمود که ده سال را پرسیدند پیش از تمام شدن وعده زفاف شد یا بعد
از آن فرمود که پیشتر پرسیدند که اگر شخصی زنی را خواستگاری نماید از برای خود و مهرش شرط کند اجاره دو ماه را آیا جائز است فرمود که موسی می دانست
که شرط را تمام خواهد کرد و این مرد چگونه میداند که خواهد ماند که شرط را تمام کند پرسیدند که شعیب کدام دختر را در عقد آورد فرمود که آن دختر را که رفت
موسی را طلبید و بپدر خود گفت که او را باجاره بگیر که او توانا و امین است پس چون موسی مدت ده سال را اتمام کرد شعیب گفت که ناچار است مرا که برگردم
بسوی وطن خود و مادر خود و اهلبیت خود پس چه چیز بمن خواهی داد شعیب گفت که هر گوسفند ابلقی که امسال از گوسفندان من بهم رسد از تست پس
موسی چون خواست که گوسفندان نر را بر ماده بجهاند عصای خود را ابلق کرد و بعضی از پوست آنرا کند و بعضی را گذاشت و در میان گله گوسفندان
عصا را نصب کرد و عبای ابلقی بر روی آن انداخت بعد از آن گوسفندان نر را بر ماده جهانید پس در آن سال گوسفندان هر بره که آوردند
ابلق بود چون سال تمام شد موسی گوسفندان با زن خود برداشت و بیرون آمد و شعیب توشه داد ایشانرا و در وقت بیرون آمدن موسی بشعیب گفت
آن عصائی از تو میخواهم که با من باشد و عصاهای پیغمبران همه بمیراث باو رسیده بود و در خانه گذاشته بود پس گفت بموسی که داخل این خانه شو و یک
عصا بردار چون داخل خانه شد عصای نوح و ابراهیم جست و حرکت کرد و بدست او آمد چون آن عصا را نزد شعیب آورد گفت این را برگردان و دیگری را
بردار چون آن عصا را برد و در میان عصاها گذاشت خواست که دیگری را بردارد باز همان عصا حرکت کرد و بدست او درآمد تا آنکه سه مرتبه چنین شد
شعیب علیه السلام چون اینحال را مشاهده کرد گفت ببر عصا را که خدا ترا باین عصا مخصوص گردانیده است پس متوجه سفر گردید و در اثنای راه بیابانی
رسید در شب تاریکی و باد و سرمائی عظیم او را و اهلش را فرا گرفت پس موسی نظر کرد و آتشی از دور مشاهده کرد چنانکه حق تعالی در قرآن فرموده است که
چون تمام کرد موسی مدت اجاره را و روانه شد با اهل خود دید از جانب کوه طور آتشی گفت مر اهل خود را که مکث کنید من دیدم آتشی شاید بیاورم برای شما
از آن آتش شاید که گرم شوید پس بجانب آتش روانه شد ناگاه درختی دید که آتش در آن مشتعل گردیده بود چون نزدیک رفت که آتش بگیرد آتش
بجانب او میل کرد پس او ترسید و گریخت و آتش بسوی درخت برگشت چون نظر کرد دید که آتش برگشت باز متوجه درخت شد باز آتش باو شعله کشید
و او گریخت تا آنکه دو مرتبه چنین شد و در مرتبه سوم گریخت و در عقب نظر نکرد پس حقتعالی او را ندا کرد که ای موسی منم خداوندیکه پروردگار عالمیانم
موسی گفت چه دلیل هست برین حقتعالی فرمود که چیست آنکه در دست راست تست ای موسی گفت این عصای منست فرمود که بینداز آنرا چون
عصا را انداخت پس ماری شد پس موسی ترسید و گریخت پس خدا او را ندا کرد که بگیر آنرا و مترس بدرستی که از ایمنانی و داخل کن دست خود را در گریبان
خود که چون بیرون آوری سفید و نورانی خواهد بود بی علتی و مرضی زیرا که موسی سیاه رنگ بود و چون دست را از گریبان بیرون آورد عالم منور
روشن شد پس خدا فرمود که این دو معجزه است و دلیل بر حقیقت تو باید که بروی بسوی فرعون و قومش بدرستی که ایشان گروهی اند فاسقان موسی گفت

پروردگارا من از ایشان آدمی کشته‌ام می‌ترسم که ایشان مرا بکشند و برادرم هارون زبانش از من فصیح‌تر است پس او را با من بفرست که معین و یاور من باشد و مرا تصدیق نماید در ادای رسالت بدرستی که من می‌ترسم مرا تکذیب کنند حق تعالی فرمود که بزودی قوی خواهم کرد بازوی ترا به برادر تو هارون و قرار خواهیم داد برای شما سلطنت و قوت و برهانی که ضرر ایشان بشما نخواهد رسید بسبب آن آیات و معجزاتی که من بشما داده‌ام و هر که متابعت شما کند غالب خواهد بود مؤلف گوید که از شبهه‌ها که جماعتی بخطا و گناه پیغمبران قائل شده‌اند وارد ساخته‌اند قصه کشتن موسی علیه السلام آن قبطی را گفته‌اند که اگر کشتن آن مرد جائز نبود پس موسی گناه کرده است و اگر جائز بود چرا موسی بعد از آن گفت که این عمل از شیطان بود و چرا گفت پروردگارا من ظلم کردم بر نفس خود پس بیامرز مرا و چرا در وقتی که فرعون با او اعتراض کرد و گفت که کردی آن کار که کردی و از کافران بودی موسی گفت کردم در آن وقت و از گمراهان بودم و جواب به چند وجه می‌توان گفت اول آنکه موسی قصد کشتن نکرد بلکه مطلبش دفع ضرر از مظلومی بود و آخر منتهی بکشتن شد و کسیکه از برای دفع ضرر از خود یا از مؤمنی تدافع کند و آخر بی تقصیر او بکشتن آن ظالم منتهی شود عقابی بر او نیست دوم آنکه او کافر بود و خونش حلال بود و باین سبب موسی او را کشت و بر هر تقدیر آنچه موسی گفت که این عمل از شیطان بود به چند وجه توجیه آن میتوان گفت اول آنکه هر چند مباح بود کشتن کافر و دفع کردن او از مسلمان اما اولی آن بود که در آن وقت آن را واقع نسازد و صبر کند تا هنگامی که مأمور شود در معارضه ایشان پس این مبادرت کردن مکروه و ترک اولی بود لهذا گفت که از عمل شیطان بود دوم آنکه اشاره بعمل آن کشته شده کرد که عمل او از شیطان بود و نه عمل خودش و مطلب مذمت او بود سوم آنکه اشاره بکشته شده خودش بود که او از عمل شیطان بود و این اصطلاح در عرف عرب شائع است و اما اعتراف که بظلم بر خود فرمود همان نحو است که در احوال حضرت آدم مذکور شد که از برای اظهار شکستگی در درگاه حق تعالی بود بی آنکه گناهی کرده باشد یا برای فعل مکروه و ترک اولی بود چنانچه گذشت یا مراد آن بود که پروردگارا ستم بر خود کردم که خود را در معرض اذیت و عقوبت فرعون در آوردم زیرا که اگر فرعون بداند مرا بعوض او خواهد کشت فاغفر لی یعنی پس بپوشان بر من و پنهان کن که فرعون نداند که من این کار کرده‌ام فغفر له یعنی پس خدا پوشانید عمل او را از فرعون و پنهان کرد که فرعون بر او دست نیافت و اما آنچه فرعون گفت که تو از کافران بودی یعنی کفران نعمت من کردی و حق تربیت مرا رعایت نکردی پس موسی گفت من از ظالمان و گمراهان بودم یعنی نمیدانستم که دفع کردن من آن قبطی را بکشتن منتهی خواهد شد یا گمراه بودم بکردن مکروه و ترک اولی یا راه گم کرده بودم و بآن شهر افتادم و مرا چنان کاری ضرور شد برای خلاصی مؤمنی از دست کافر و در حدیث معتبر منقولست که مأمون از حضرت امام رضا علیه السلام پرسید از تفسیر این آیات فرمود که موسی داخل شهری از شهرهای فرعون شد در وقتی که اهل آن شهر غافل بودند وقت نماز شام و خفتن پس دو شخص را دید که با یکدیگر مقاتله می‌کردند یکی شیعه او بود و دیگری دشمن او پس یاری طلبید از آنکه شیعه او بود برای دفع ضرر آنکه دشمن او بود پس حکم کرد موسی بر دشمن خود بحکم خدا و دستی بر او زد و او مرد پس موسی گفت که این عمل از شیطان بود یعنی مقاتله و جنگ این دو مرد از کار شیطان بود و نه فعل موسی بدرستی که شیطان دشمنیست گمراه کننده و دشمنی را ظاهر کننده مأمون گفت پس چه معنی دارد قول موسی رَبِّ إِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي فَاغْفِرْ لِي فرمود که ظلم وضع شیء است در غیر موضعش یعنی نفس خود را در غیر موضعش گذاشتم که داخل این شهر شدم پس پنهان دار مرا از دشمنان خود که بمن ظفر نیابند پس خدا او را مستور داشت بدرستی که خدا پوشاننده و رحیم است پس موسی گفت پروردگارا بآنچه انعام کردی بر من از قوتی که به یک دست زدن شخصی را کشتم پس هرگز معین مجرمان و کافران نخواهم بود بلکه پیوسته باین قوت در راه رضای تو جهاد با دشمنان تو خواهم کرد تا تو از من راضی شوی پس صبح کرد موسی در آن شهر ترسان و مترقب و منتظر بود که دشمنان او را بیابند پس ناگاه دید که آن مردی که دیروز از او یاری طلبید امروز با دیگری از کافران جنگ میکند و از موسی یاری طلبید پس موسی بر سبیل نصیحت با او گفت بدرستی که تو در گمراهی هستی و هویدا کننده گمراهی خود را دیروز با یکی جنگ کردی و امروز با دیگری جنگ میکنی من ترا تأدیب خواهم کرد که دیگر چنین نکنی و چون خواست که او را تأدیب کند گفت ای موسی میخواهی مرا بکشی

چنانچه دیروز شخصی را کشتی نمیخواهی مگر آنکه جباری بوده باشی در زمین و نمی خواهی که بوده باشی از اصلاح کنندگان مأمون گفت خدا ترا جزای خیر دهد ای ابوالحسن پس چه معنی دارد قول موسی علیه السلام که با فرعون گفت که فَعَلْتُهَا إِذًا وَأَنَا مِنَ الضَّالِّينَ امام رضا فرمود که فرعون گفت در وقتی که موسی بنزد او آمد که تبلیغ رسالت نماید وَفَعَلْتَ فَعْلَتَكَ الَّتِي فَعَلْتَ وَأَنْتَ مِنَ الْكَافِرِينَ موسی گفت فَعَلْتُهَا إِذًا وَأَنَا مِنَ الضَّالِّينَ یعنی کردم آن کار را که کشتن آن مرد باشد در وقتی که راه گم کرده بودم و بشهری از شهرهای تو داخل شدم پس گریختم از شما چون از شما ترسیدم پس بخشید مرا پروردگار من حکمی گردانید مرا از پیغمبران مرسل و در روایت دیگر منقولست که حق تعالی وحی نمود بحضرت موسی که بعزت خود سوگند میخورم ای موسی که اگر آن شخص که کشتی یک چشم زدن اقرار کرده بود برای من که آفریننده و روزی دهنده اویم هرآینه مزه عذاب خود را بتو میچشانیدم و از برای آن عفو میکردم از تو که هرگز او اقرار نکرد که من خالق و رازق اویم و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که بقعهای زمین بر یکدیگر فخر کرده اند پس کعبه فخر کرد بر زمین کربلا وحق تعالی باو وحی فرستاد که ساکت شو و فخر مکن بر کربلا که آن بقعه مبارکیست که ندا کردم موسی را در انجا از درخت و در حدیث معتبر دیگر فرمود که شاطی وادی ایمن که خدا یاد کرده است در قرآن فراتست و بقعه مبارکه کربلاست و درخت نور بخش که او دید نور محمد صلی الله علیه و آله وسلم و آل او بود که در آن وادی برای او ظاهر گردید مؤلف گوید که بعید نیست که حقتعالی موسی را بطی الارض در یک شب از حوالی شام بکربلا آورده باشد و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که چون موسی مدت اجاره را تمام کرد و با اهل خود بسوی بیت المقدس روانه شد راه را غلط کرد پس آتشی از دور دید و از پی آتش رفت و بسند صحیح منقولست که بزنطی از حضرت امام رضا پرسید که دختری که موسی بنکاح خود درآورد همان دختر بود که از پی موسی رفت و او را بنزد شعیب آورد و گفت بلی پس فرمود که چون خواست موسی که از شعیب جدا شود و بمصر برگردد شعیب گفت که داخل این خانه شو و یکی از این عصاها را بگیر که با خود نگاه داری و درندگان را از خود دفع کنی و شعیب سیده بود خبر آن عصا که موسی برداشت و کارهائی که از آن می آید چون نزد شعیب آورد آن عصا را شناخت و گفت این را بگذار و دیگری را بردار چون موسی برگشت و آنرا گذاشت و خواست که دیگری را بردارد و باز همان عصا حرکت کرد و بدست او آمد چون نزد شعیب آورد و گفت نگفتم که دیگری را بردار موسی گفت سه مرتبه این برگردانیدم و باز همین عصا بدست من می آمد شعیب گفت همین را بردار که از برای تو مقدر شده است و بعد از آن هر سال یکمرتبه موسی بزیارت شعیب می آمد و شرائط خدمت او بجا می آورد چون شعیب طعام میخورد و بر بالای سرش می ایستاد و نان از برای او ریزه میکرد و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که فرمود که عصای موسی از آدم بود و بشعیب رسیده بود و از شعیب بموسی رسید و الحال نزد ماست و در این نزدیکی آنرا دیده ام و آن سبز است مانند آن روز که از درختش جدا کرده اند و چون با او سخن میگوئی حرف میزند و آن از برای قائم آل محمد مهیا شده است خواهد کرد بآن مثل آنچه موسی بآن میکرد و هرگاه که خواهیم بحرکت می آید و آنچه را امر کنیم فرو میبرد و چون امر کنند او را که چیزی را فرو برد کام خود را می گشاید و یک طرف را بر زمین میگذارد و یکطرف را بسقف و دهانش بقدر چهل ذراع گشوده میشود و بزبان خود می رباید آنچه نزد او حاضر است و در حدیث دیگر فرمود که آنرا حضرت آدم از بهشت آورد و بر زمین و از درخت عوسج بهشت بود و بروایت معتبر دیگر از درخت مورد بهشت بود و دو شعبه داشت و شعیب آنرا پیوسته در فرش خود نگاه میداشت و چون می خوابید در میان رختخواب خود پنهان میکرد پس روزی موسی آنرا برداشت شعیب گفت من ترا امین میدانستم چرا عصا را بی رخصت من برداشتی موسی گفت اگر عصا از من نمی بود برنمی داشتم چون شعیب دانست که او بامر خدا برداشته است و پیغمبر است عصا را باو گذاشت و در حدیث معتبر دیگر از حضرت صادق منقولست که عصای موسی چوبی بود از درخت مورد بهشت جبرئیل از برای آنحضرت آورد در وقتی که متوجه شهر مدین گردید مؤلف گوید که ممکنست که آنحضرت دو عصا داشته باشد یکی را جبرئیل باو داده باشد و دیگری را شعیب و ثعلبی روایت کرده است که عصای موسی دو شعبه داشت

و در پائین دو شعبه کجی داشت و در تهش آهنی بود و چون موسی داخل بیابانی می‌شد و مهتاب نبود از دو شعبهٔ آن نوری ساطع میشد که تا چشم کار میکرد
روشن میکرد و چون محتاج آب میشد عصا را داخل چاه میکرد و آب کشیده میشد بقدر چاه دولوی در سرش بهم میرسید و آب بیرون می‌آمد و چون طعام
محتاج میشد عصا را بزمین میزد پس از زمین بیرون می‌آمد بقدر آنچه آنروز بخورد و چون خواهش میوه میکرد در زمین آنرا فرو می‌برد و در همان ساعت
درختی می‌شد و آن میوه از آن حاصل میشد و چون میخواست که با دشمن خود جنگ کند در دو شعبهٔ آن دو مار عظیم ظاهر میشد که دفع دشمن از او میکردند و چون
کوهی یا بیشه در پیش راه او ظاهر میشد عصا را میزد تا راه از برای او گشوده میشد و چون میخواست که از نهر بزرگی عبور کند عصا را میزد تا نهر از برای او شکافته
می‌شد و گاهی از یک شعبه دیگر عسل میجوشید و چون از راه رفتن مانده میشد بر آن سوار میشد و او را میبرد تا هر جا که میخواست می‌برد و از اسمان
میکرد و با دشمنانش جنگ میکرد و از آن بوی خوشی ساطع می‌بود که محتاج به بوی خوش دیگر نمی‌بود و چون آنرا برای معجزه می‌انداخت اژدهائی میشد که از آن بزرگتر نتواند بود
و در نهایت سیاهی و چهار پا بهم رسید آن او بجای دو شعبه دهانی بزرگ از برای او بهم میرسید و دوازده نیش و دندانها در دهانش پیدا میشد و صدای
مهیب از دندانهایش ظاهر میشد و از دهانش زبانه آتش بیرون می‌آمد و بجای آن کجی بالای از برای آن بهم میرسید که بر پشتش مانند بارک شهاب
می‌درخشید و چشمهایش مانند برق می‌درخشید و از آن بادی می‌وزید مانند سموم که بهر چیز که می‌وزید آنرا می‌سوخت و چون گرسنگی میرسید بزرگی
شتری فرو میبرد و سنگها در میان شکمش صدا میکردند و درختهای عظیم را از ریشه میکند و فرو میبرد و شاذان بن جبرئیل از حضرت رسول روایت
کرده است که فرعون در طلب موسی شکم زنان حامله را میشگافت و فرزندان را بیرون می‌آورد و اطفال را میکشت و چون موسی متولد شد در
همان ساعت بسخن آمد بمادر گفت که مرا در تابوتی بگذار و تابوت را در دریا بینداز مادر موسی از آن حال غریب ترسید و گفت ای فرزند می‌ترسم که غرق
شوی موسی گفت مترس که خدا مرا بسوی تو خواهد برگردانید مادرش در آن حال متعجب و حیران بود تا آنکه بار دیگر موسی گفت که مرا در تابوت بگذار و در دریا انداز
پس مادر موسی او را در دریا انداخت و در دریا مدتی ماند و چیزی نخورد و نیاشامید تا حق تعالی او را بساحل دریا انداخت و بمادرش رسانید و در روایت
کرده اند که هفتاد روز گذشت تا بمادرش رسید و بروایت دیگر هفت ماه گذشت تا اینجا بود روایت شاذان و در حدیث معتبر از حضرت صادق منقولست
که بیشتر از سه روز از مادرش غائب نبود و در حدیث معتبر دیگر فرمود که چون فرعون مطلع شد که زوال ملک او بر دست موسی خواهد بود امر کرد که کاهنان را
حاضر کنند و از ایشان معلوم کرد که نسبت او بنی اسرائیل است پس پیوسته امر میکرد و اصحابش را که شکمهای زنان حامله بنی اسرائیل را بشگافند تا آنکه
در طلب موسی زیاده از بیست هزار فرزند از بنی اسرائیل را کشت و نتوانست موسی را کشت برای آنکه خدای تعالی او را حفظ کرد از شر او و در تفسیر حضرت
امام حسن عسکری مذکور است در تفسیر قول حقتعالی وَاِذْ نَجَّيْنَاكُمْ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ فرمود که یعنی یاد آورید ای بنی اسرائیل وقتی را که نجات دادیم مر آن شما را
از آل فرعون یعنی آنها که منسوب بودند بفرعون بخویشی او در دین و مذهب يَسُومُونَكُمْ سُوءَ الْعَذَابِ یعنی عذاب میکردند شما را به بدترین
عذابها و عقوبتهای شدید که بر شما بار میکردند فرمود که از عذاب شدید ایشان آن بود که فرعون تکلیف میکرد ایشان را که در بناها و عمارات او کار
کنند و می‌ترسید که از عمل بگریزند پس امر کرد که زنجیرها در پاهای ایشان بندند که نگریزند و بار زنجیر و غل بر نردبانها بالا بردند بر بامها پس بسیار بود که یکی
از ایشان از نردبان بزیر افتاد و میمرد یا زمین میشد و ایشان پروا نمیکردند تا آنکه حق تعالی وحی نمود بموسی که بگو با ایشان که ابتدا بهیچ عملی نکنند
تا صلوات بفرستند بر محمد و آل طیبین او تا سبک شود بر ایشان پس این را میکردند و بر ایشان آسان و سبک میشد و امر میکرد که هر که صلوات بر محمد را
فراموش کند و از نردبان بیفتد و زمین شود و صلوات بر محمد و آل طیبین او بفرستد اگر تواند و اگر نتواند دیگری صلوات را بر او بخواند که اگر چنین کنند
در ساعت صحت می‌یابند يُذَبِّحُونَ اَبْنَاءَكُمْ فرمود که چون گفتند بفرعون که در بنی اسرائیل فرزندی متولد خواهد شد که بر دست او جاری

خواهد شد هلاک تو [illegible] پادشاهی تو پس امر کرد بذبح پسران ایشان پس یکی از ایشان رشوت میداد بقابلها که نمامی نکنند و حملش معلوم شود پس
می انداخت فرزند خود را در صحرائی یا در غاری یا در گودالی و ده مرتبه صلوات بر محمد و آل محمد برو می خواند پس حق تعالی ملکی را بر می انگیخت که او را تربیت
می کرد و از یک انگشت طفل شیر جاری می شد که او می مکید و از انگشت دیگر طعام نرمی بیرون می آمد که غذای او می شد تا آنکه نشو و نما کردند بنی اسرائیل
و آنچه سالم ماندند زیاده بودند از آنها که کشته شدند و یَسْتَحْيُونَ نِسَاءَكُمْ یعنی زنده می گذاشتند زنان شما را فرمود که آنها را باقی می گذاشتند و بکنیزی
بر می داشتند پس استغاثه کردند نزد حضرت موسی که ایشان دختران و خواهران ما را بکنیزی می گیرند و بکارت ایشان را می برند پس خدا وحی نمود
که بگو با آن دختران که هرگاه چنین اراده نسبت بایشان بشود صلوات بر محمد و آل طیبین او بفرستند. چون چنین کردند خدا دفع کرد از ایشان ضرر قوم
فرعون را و هرگاه که چنین اراده میکردند یا مشغول کاری دیگر می شدند یا بیمار می شدند یا مرض مزمنی ایشان را عارض می شد. بالطاف الهی نتوانستند
بکارت هیچ یک از بنی اسرائیل دست [illegible] حق تعالی ببرکت صلوات بر محمد و آل محمد دفع این بلیه از ایشان میکرد وَفِي ذَٰلِكُمْ یعنی درین
نجات دادن خدا شما را [illegible] بَلَاءٌ مِنْ رَبِّكُمْ عَظِيمٌ [illegible] بزرگ از جانب پروردگار شما پس خدا فرمود که ای بنی اسرائیل [illegible] دید و متذکر شوید که هرگاه
[illegible] پدران [illegible] سالها را دفع می کرد بسبب صلوات بر محمد و آل طیبین او آیا نمیدانید که هرگاه آنحضرت را مشاهده نمائید و باو ایمان
بیاورید نعمت بر شما کاملتر و فضل خدا بر شما تمام تر خواهد بود و در نهج البلاغه منقولست که حضرت امیرالمومنین ع در بیان زهد فرمود تاسی بپیغمبر
خود بکنید و بعد از آنکه [illegible] آنحضرت را بیان کرد فرمود که اگر خواهی تاسی کن بموسی کلیم خدا در وقتی که گفت رَبِّ إِنِّي لِمَا أَنْزَلْتَ إِلَيَّ مِنْ
خَيْرٍ فَقِيرٌ والله که سوال نکرد مگر نانی که بخورد زیرا که گیاه زمین می خورد و سبزی گیاه از پوست شکمش ظاهر بود و دیده می شد از بسیاری
لاغری بدن [illegible] و در خطبه دیگر فرموده است که حق تعالی با موسی سخن گفت سخن گفتنی و باو نمود از آیات خود امر عظیمی آنکه
سخن گفتنی بی عضوی [illegible] بی آلتی یا زبانی یا دهانی بوده باشد بلکه آوازی در هوا آفرید و موسی شنید مولف گوید که حق تعالی خطاب فرمود بموسی در بقعه مبارکه
که بکن نعلین خود را بدرستی که تو در وادی مقدسی که آن طوی نام دارد و خطاب کرده اند مفسران که چرا امر فرمود او را بکندن نعلین بچند وجه اول آنکه
از پوست خر مرده بود [illegible] فرمود که بکن و این مضمون بسند موثق از حضرت صادق منقول است دوم آنکه از پوست گاو دباغی نکرده بود و امر بکندن
از برای آن بود که پاهای مبارک آنحضرت بآن وادی مقدس برسد و از حضرت رسول منقول است که آن وادی را برای آن مقدس گفتند که ارواح را
در آنجا تقدیس کردند و ملائکه را در آنجا برگزیدند و خدا در آنجا با موسی سخن گفت سوم آنکه چون تواضع و شکستگی در پا برهنه کردنست امر کرد که پا را برهنه کند چنانچه
در حرم و در روضات مقدسات مستحبست که پا برهنه کنند چهارم آنکه چون موسی نعلین را برای احتراز از نجاسات و دفع موذیات و حشرات پوشیده بود
خدا او را ایمن گردانید از آنها و خبر داد او را بطهارت آن وادی و بآنکه در این وادی مطهر احتیاج نیست بپوشیدن کفش و نعلین پنجم آنکه نعلین کنایه
از دنیا و آخرتست یعنی چون بوادی قرب ما رسیده دل را از محبت دنیا و عقبی بپرداز و مخصوص محبت ما گردان ششم آنکه نعلین کنایه از [illegible]
و مالست یا محبت اهل و فرزند چون موسی علیه السلام آمده بود که آتش برای محبت اهل خود ببرد و دلش مشغول آنها بود وحی رسید باو که خیال آنها را از
دل بدر کن و بغیر از یاد ما منجانه دل که حرم سرای محبت ماست و خلوتخانه ذکر ماست یاد دیگری را راه مده و موید اینست آنکه اگر کسی خواب بیند که
کفش او گم شد بحسب تعبیر دلالت میکند بمردن زنش چنانچه در حدیث معتبر منقول است که سعد بن عبدالله از حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه پرسید از
تفسیر این آیه در وقتی که آنحضرت طفل بود و در دامن حضرت امام حسن عسکری علیه السلام نشسته بود گفت که فقهای سنی و شیعه میگویند که از برای آن [illegible]
بکن که از پوست میته بود آنحضرت در جواب فرمود که هر که این را گفته است افترا بر موسی بسته است و آنحضرت را با مرتبه پیغمبری نسبت بجهالت داده است زیرا که خالی از دو صورت نیست

که با نماز موسی در آن نعلین جایز بود یا جایز نبود اگر جایز بود نماز او در نعلین پس پوشیدن در آن بقعه هم جایز بود هر چند آن بقعه مقدس و مطهر باشد و اگر نمازش در آن نعلین جایز نبود پس قایل میشود گوینده آن سخن که موسی حلال و حرام را ندانسته و نمی دانسته است که در چه چیز نماز جایز است و در چه چیز نماز جایز نیست و این قول کفر است سعد گفت پس بفرمای ای مولای من تأویل این آیه را فرمود که چون موسی در وادی مقدس درآمد گفت پروردگارا من خالص گردانیده ام محبت خود را از برای تو و شسته ام دل خود را از غیر تو و هنوز محبت اهلش در دل او بود پس حقتعالی فرمود که بکن نعلین خود را یعنی از دل خود بکن دو رکن محبت اهل خود را اگر راست میگوئی که محبت تو برای من خالص گردیده است و دل تو با سوای من مشغول نیست و در حدیث معتبر از حضرت صادق منقولست که مراد از کندن نعلین برداشتن دو ترس است که در دل آنحضرت بود یکی ترس ضایع شدن اهلش که زوجه خود را در درد زائیدن گذاشته بود برای تحصیل کردن آتش آمده بود و دیگری ترس از فرعون یعنی در این وادی ایمن حفظ یابی باید از مخاوف دنیا ایمن باشی پس ممکنست که آن روایت اول که موافق روایات عامه است بر وجه تقیه وارد شده باشد و ثعلبی روایت کرده است که در شبی که حقتعالی موسی را به پیغمبری مبعوث گردانید پیراهنی پوشیده بود که بجای بند خلالی بر آن زده بود و جبه و جامه های او از پشم بود و حق تعالی با او سخن میگفت و میفرمود که ای موسی ببر بار رسالت من و ترا می بینم و بر احوال تو مطلعم و قوت و یاری من با تست ترا میفرستم بسوی مخلوق ضعیف خود که طاغی شده است از بسیاری نعمت من و ایمن گردیده است از عذاب من و دنیا او را مغرور گردانیده است بمرتبه که انکار خود پروردگاری من میکند و گمان میکند که مرا نمی شناسد بعزت و جلال خود سوگند میخورم که اگر نه آن بود که میخواهم حجت خود را بر خلق خود تمام کنم هر آینه غضب میکردم بر او غضب کردن جباری که از برای غضب او غضب می آیند آسمانها و زمین و کوهها و دریاها و درختان و چهارپایان اگر آسمان را رخصت میدادم بر او سنگ می بارید و اگر زمین را رخصت میکردم او را فرو می برد و اگر کوهها را رخصت میکردم او را خرد میکردند و اگر دریا را امر میکردم او را غرق میکردند ولیکن چون در جنب عظمت من او حقیر و ذلیل بود او را مهلت دادم حلم من شامل او شد و من بی نیازم از او و از جمیع خلق خود منم خلق کننده غنی و فقیر نیست غنی مگر کسی که من او را بی نیاز گردانم و نیست فقیر مگر آنکه من او را فقیر می گردانم پس برسان رسالت مرا باو و بخوان او را بعبادت و یگانه پرستی من و بترسان او را از عذاب و عقوبت من و قیامت را بیاد او بیاور و بگو باو که هیچ چیز تاب غضب من ندارد و باو نرم سخن بگو و درشتی مکن شاید متذکر شود یا بترسد و او را کنیت بخوان برای تعظیم او و نترسی از آنچه من بر او پوشانیده ام از لباس دنیا بدرستی که در تحت قدرت منست و ناصیه او بدست منست چشم بر هم نمی زند و سخن نمیگوید و نفس نمیکشد مگر بعلم و تقدیر من و خبر ده او را که من بعفو و مغفرت نزدیکترم از غضب و عقوبت کردن و بگو که اجابت کن پروردگار خود را که آمرزش او برای عاصیان گشاده است و ترا در این مدت مهلت داد با آنکه دعوی پروردگاری می کردی و مردم را از پرستیدن او باز میداشتی و در این مدت باران بر تو بارید و گیاه از زمین برای تو رویانید و جامه عافیت بر تو پوشانید اگر میخواست ترا بزودی بعقوبت خود میگرفت و آنچه بتو عطا کرده از تو سلب میکرد ولیکن او صاحب حلم عظیم است و چون دل موسی مشغول فرزندش بود خدا ملکی را امر کرد که دست دراز کرد و فرزندان را نزد او حاضر کرد و موسی او را گرفت و تسلی او حاصل کرد و در همان ساعت جراحتش برطرف شد و ملک او را بجای خود برگردانید و موسی با اهل خود برگشت و با اهلش در آنجا بودند تا آنکه شبانی از اهل مدین برایشان گذشت و ایشان را نزد شعیب برد و نزد او بودند تا خدا فرعون را غرق کرد بعد از آن شعیب ایشان را از برای موسی فرستاد مؤلف گوید که از بعضی روایات معلوم میشود که موسی بسوی اهل خود برگشت

فصل سوم در بیان مبعوث گردانیدن حضرت موسی و حضرت هارون است بر فرعون و اصحاب او و آنچه در میان ایشان گذشت تا غرق شدن فرعون و اتباع او بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که فرعون هفت شهر و هفت قلعه بنا کرده بود و در آنها متحصن شده بود از ترس موسی و در میان هر قلعه تا قلعه دیگر بیشه ها قرار داده بود و در میان آن بیشه ها

شیران را در آنجا جا داده بود که هر که داخل شود بی اذن او هلاک کنند و چون حقتعالی موسی را برسالت فرستاد بسوی او آمد تا بدروازهٔ اول رسید
چون عصا را بر در دروازه زد گشوده شد و چون داخل دروازه شد شیران را نظر بر او افتاد همه گریختند و بهر دروازه که میرسید برای او گشوده میشد شیران نزد او ذلیل می شدند
و دم میگردانیدند تا رسید بقصر فرعون و نزد آن در نشست و پیراهنی از پشم پوشیده بود و عصای خود را در دست داشت چون بیاول فرعون که رخصت بسوی مردم
میطلبید بیرون آمد موسی باو گفت که برای من رخصت بطلب که داخل مجلس فرعون شوم او ملتفت نشد چون موسی این سخن را مکرر گفت او گفت پروردگار عالمیان
بجز من کسی را نیافت برای پیغمبری که او را فرستاد پس موسی در غضب شد و عصا را بر در زد تا هر دری که میان او و فرعون بود همه گشوده شد فرعون چون نظرش
بر او افتاد گفت بیاورید او را چون داخل مجلس فرعون شد او در قبهٔ عالی نشسته بود که هشتاد ذراع ارتفاع آن بود پس موسی گفت من رسول
پروردگار عالمیانم بسوی تو فرعون گفت علامتی و معجزه بیاور اگر راست میگوئی پس موسی عصا را انداخت و آن عصا دو شعبه داشت ناگاه
اژدهای عظیمی شد و دهان خود را گشود و یک شعبه را بر بالای قصر گذاشت و یکی را در زیر قصر و فرعون دید که از میان شکمش آتش شعله می کشید
فرعون از ترس جامهای خود را ملوث کرد و فریاد باستغاثه بر آورد که ای موسی بگیر این اژدها را و هر که در مجلس فرعون حاضر بود همه گریختند
موسی عصا را گرفت و چون فرعون بهوش باز آمد اراده کرد که تصدیق موسی بکند و ایمان باو بیاورد هامان وزیر او برخاست و گفت در حینی که خدای
که مردم ترا می پرستند میخواهی تابع بنده بشوی و اشراف قوم فرعون نزد او جمع شدند و گفتند که این مرد ساحر است وعده کرد در روز معلومی
و ساحران را در آن روز جمع کردند که با موسی معارضه کنند و چون ریسمانها و عصاهای خود را انداختند و بجادوی ایشان بحرکت در آمدند موسی
عصای خود را انداخت پس همه آنها را فرو برد و ساحران هفتاد و دو مرد بودند از بزرگان ایشان چون این معجزهٔ ظاهره را مشاهده کردند همه بسجده
افتادند و بفرعون گفتند که کار موسی جادو نیست اگر سحر می بود بایست که ریسمانها و عصاهای ما باقی باشند پس موسی بنی اسرائیل را برداشت که از مصر
بیرون رود فرعون او را تعاقب کرد و چون دریا را شکافت و بنی اسرائیل داخل دریا شدند فرعون با لشکرش بکنار دریا رسیدند و همه بر اسپها
بودند و فرعون ترسید از داخل شدن دریا پس جبرئیل آمد و بر مادیانی سوار بود و پیش روی ایشان روان شد اسپان ایشان همه از عقب مادیان
داخل دریا شدند و همه غرق شدند و حقتعالی امر کرد آب را که جسد فرعون را مرده بیرون افکند تا گمان نکنند بنی اسرائیل که نمرده است و پنهان شده از
ایشان پس حقتعالی امر کرد موسی را که با بنی اسرائیل بمصر برگردند و خدا بمیراث داد بنی اسرائیل اموال و خانهای فرعون و اصحاب او را که هر یکی
از بنی اسرائیل چندین خانه از خانهای ایشان را متصرف میشد پس امر کرد حق تعالی که ایشان بشام بروند پس چون از آب گذشتند
بجماعتی که بر بتی جمع شده بودند و آن را می پرستیدند پس بنی اسرائیل بموسی گفتند که برای ما خدائی قرار ده چنانچه اینها خدائی دارند
و موسی گفت شما گروهی هستید جاهل آیا خدائی میخواهید بغیر از خداوند عالمیان و بسند موثق از حضرت امام جعفر صادق منقولست که چون حق تعالی موسی را
بسوی فرعون فرستاد بدر قصر فرعون آمد و رخصت طلبید چون رخصت نیافت عصا را بر در زد تا همه درها که در میان بود گشوده شد پس بمجلس فرعون در آمد و گفت
من رسول پروردگار عالمیانم که بسوی تو فرستاده است که بنی اسرائیل را بمن دهی که با خود ببرم فرعون گفت که آیا ما ترا تربیت نکردیم در
خود در وقتی که طفل بودی و کردی آن کار را که کردی یعنی آن مرد را کشتی و تو از کافران بودی یعنی کفران نعمت من کردی موسی گفت که کردم من
از راه گم کردگان بودم پس از شما گریختم چون ترسیدم پس بخشید پروردگار من بمن حکمت و علم و گردانید از پیغمبران و آن نعمت که بر من منت
میگذاری مرا تربیت کردی بسبب آن بود که بنی اسرائیل را به بندگی گرفته بودی و فرزندان ایشان را میکشتی پس نعمت تو بسبب بلائی بود که خود باعث آن
شده بودی پس فرعون گفت که پروردگار عالم چیست و چه حقیقت دارد و چگونه است و چون کنه حقیقت حق تعالی را نمیتوان د

باآثار باید شناخت و او را چگونگی و کیفیت نمی باشد و مطلب او بیان کیفیت بود موسی گفت پروردگار آسمانها و زمین است و آنچه در میان اینهاست
اگر صاحب یقین هستید فرعون از روی تعجب باصحابش گفت که نمی شنوید من از کیفیت می پرسم و او از خلق جواب می دهد پس موسی گفت
پروردگار شما و پروردگار پدران گذشته شماست پس بموسی گفت که اگر بخدائی غیر از من قائل میشوی ترا بزندان میفرستم موسی گفت اگر معجزه
ظاهری بیاورم باز اعتقاد نخواهی کرد فرعون گفت بیاور اگر راست می گوئی پس موسی عصای خود را انداخت ناگاه اژدهائی شد هویدا و هر که
بود در فرعون نشسته بود همه گریختند و فرعون از ترس ضبط خود نتوانست کرد و فریاد برآورد که ای موسی ترا سوگند میدهم بحق شیری که نزد ما
خورده که این بلا را از ما دفع کنی موسی عصا را گرفت و دست خود را بیرون آورد و از نور روشنی آن دیدها خیره شد چون فرعون از حیرت و وحشت باز آمد اراده
کرد که بموسی ایمان آورد و هامان باو گفت که بعد از سالها که خدائی کرده و مردم ترا پرستیده اند می خواهی تابع بندهٔ خود شوی پس فرعون گفت
با امرا و اشراف قوم خود که نزد او حاضر بودند که این مرد ساحر دانائیست میخواهد که شما را از زمین مصر بجادوی خود بیرون کند پس چه امر میکنید و چه
مصلحت میدانید گفتند امر موسی و برادرش هارون را بتاخیر بینداز و بفرست بشهرهای مصر جماعتی را که حاضر گردانند نزد تو هر جادوگر دانائی را و
فرعون و هامان سحر آموخته بودند و بر مردم بسحر غالب شده بودند و فرعون بسحر دعوای خدائی میکرد پس چون صبح شد فرستاد بسوی شهرهای
مصر و هزار ساحر جمع کرد و از هزار ساحر صد کس و از صد کس هشتاد نفر اختیار کرد که از همه ماهرتر و داناتر بودند پس ساحران بفرعون گفتند که میدانی که در دنیا از ما
داناتری نیست در علم سحر اگر بر موسی غالب شویم از برای ما چه مزد نزد تو خواهد بود گفت اگر بر او غالب شوید بدرستی که از مقربان خواهید بود
نزد من و شما را شریک میگردانم در پادشاهی خود پس ساحران گفتند اگر موسی بر ما غالب شود و سحرهای ما را باطل کند میدانیم که آنچه آورده است
از قبیل سحر نیست و از راه مکر و حیله نیست باو ایمان خواهیم آورد و تصدیق او خواهیم کرد فرعون گفت اگر موسی بر شما غالب شود من نیز
او را تصدیق خواهم کرد با شما و لیکن جمع کنید مکرها و حیله های خود را پس وعده کردند که در روز عیدی که ایشان داشتند موسی حاضر شود
و در آن روز چون آفتاب بلند شد فرعون جمیع ساحران و سائر اهل مملکت خود را جمع کرد و قبه از برای او ساخته بودند که ارتفاعش هشتاد
ذراع بود و ملبس بفولاد کرده بودند و آن فولاد را صیقل زده بودند که هرگاه آفتاب بر آن قبه می تابید از شعاع آفتاب و لمعان آن فولاد کسی را
یارای نظر کردن بسوی آن نبود پس فرعون و هامان آمدند و بر آن قصر نشستند که نظر کنند بسوی موسی و ساحران و موسی بجانب آسمان نظر
میکرد منتظر وحی پروردگار خود بود چون ساحران حال موسی را مشاهده کردند بفرعون گفتند که ما مردی می بینیم که متوجه آسمانست و سحرهای
ما بآسمان نمی رسد ما ضامن دفع جادوی اهل زمین شده ایم از برای تو و معجزهٔ آسمانی را چاره نمی توانیم کرد پس ساحران بموسی گفتند که آیا تو می اندازی
اول یا ما می اندازیم موسی گفت بیندازید آنچه می اندازید پس ریسمانها و عصاها که در آنها جادو کرده بودند همه را انداختند و گفتند بعزت فرعون
ما غالب شویم پس آنها مانند مار و اژدها بحرکت درآمدند و مردم ترسیدند پس موسی در نفس خود خوفی یافت و ندا از جانب رب اعلی باو رسید
که مترس که تو بلندتری و غالب میشوی بر ایشان و بینداز آن عصا را که در دست راست خود داری تا برباید و فرو برد آنچه ایشان ساخته اند
زیرا که ساختهٔ ایشان جادو است و کار تو معجزهٔ خداوند عالمیانست چون موسی عصا را انداخت بر روی زمین آب شد مانند قلعی و اژدهای
شد عظیم و سر از زمین برداشت و دهان خود را گشود و کام بالای خود را بر بالای قصر فرعون گذاشت و کام پائینش را بر زیر قصر فرعون
پس برگشت و جمیع ریسمانها و عصاهای ساحران را فرو برد مردم از وحشت او منهزم شدند و در گریختن ایشان ده هزار کس از مردان و زنان و
اطفال پایمال و هلاک شدند پس گردید و رو بقصر فرعون آورد و فرعون و هامان از شدت و دهشت آن حال جامهای خود را نجس کردند

و موی سر و ریش ایشان سفید شد و موسی نیز با مردم منهزم شد پس خدا او را ندا کرد که بگیر عصا را و مترس که آن را بحالت اول برگردانیم پس چون دست خود
را بر دست خود پیچید و در میان دهان اژدها گذاشت و کامش را گرفت ناگاه همان عصا شد که پیشتر بود چون ساحران این معجزه ظاهره را مشاهده
کردند همگی بسجده افتادند و گفتند ایمان آوردیم بپروردگار موسی و هارون پس فرعون در غضب شد از ایشان و گفت آیا ایمان آوردید
باو پیش از آنکه من شما را رخصت دهم بدرستی که موسی بزرگ شما که جادو را بیاد شما داده است پس بزودی خواهید دانست که با شما چه خواهم کرد
البته خواهم برید پاها و دستهای شما را از جانب مخالف یکدیگر و همه را بر درختان خرما بدار خواهم کشید گفتند هیچ ضرر بما نمی رساند آنچه کرده ای تو بدرستی
که بسوی پروردگار خود برگردیم و طمع داریم که بیامرزد پروردگار گناهان ما را بسبب آنکه اول گروهی بودیم که به پیغمبر او ایمان آوردیم پس
فرعون حبس کرد هر که را ایمان بموسی آورده بود در زندان تا آنکه حق تعالی بر ایشان طوفان و ملخ و شپش و وزغ و خون را مسلط گردانید
و فرعون ایشان را از زندان رها کرد پس خدا وحی نمود بموسی که در شب بندگان مرا بردار و از مصر بیرون رو که فرعون و لشکر او از پی شما
خواهند آمد و موسی بنی اسرائیل را برداشت و بکنار دریای نیل آمد که از دریا بگذرد و چون فرعون خبردار شد لشکر خود را جمع کرد و ششصد هزار
کس را مقدمه لشکر خود گردانیده پیش فرستاد و خود با هزار هزار کس سوار شد چنانچه حق تعالی فرموده است که بیرون کردیم ایشان را از باغستانها
و چشمها و گنجها و منزلهای نیکو و آنها را میراث دادیم به بنی اسرائیل پس از پی ایشان آمدند در وقت طلوع آفتاب چون موسی بکنار دریا رسید
و فرعون نزدیک ایشان رسید اصحاب موسی گفتند که اینها بما میرسند موسی گفت ایشان بر ما دست نمی یابند و پروردگار من با منست مرا نجات
میدهد از شر ایشان پس موسی بدریا خطاب کرد که شگافته شو دریا بسخن درآمد و گفت تکبر میکنی ای موسی که مرا حکم میکنی که برای شما شگافته شوم
و من هرگز معصیت خدا نکرده ام در یک چشم زدن و در میان شما هستند جمعی که معصیت خدا بسیار کرده اند موسی گفت حذر کن ای دریا از نافرمانی
خدا و میدانی که آدم از بهشت بنافرمانی بیرون آمد و شیطان بمعصیت خدا ملعون شد دریا گفت عظیم است پروردگار من و امر او مطاع است و
هیچ چیز را سزاوار نیست که نافرمانی او بکند اگر بفرماید اطاعت میکنم پس یوشع بن نون نزد موسی آمد و گفت ای پیغمبر خدا حق تعالی ترا بچه چیز امر کرده
است موسی گفت مرا امر کرده است که از این دریا بگذرم یوشع بقوت یقین اسب خود را بروی آب براند و از آب گذشت و سم اسبش تر نشد و
بنی اسرائیل قبول نکردند که بروی آب بروند خدا وحی کرد بموسی که عصای خود را بزن بدریا و چون عصا را زد دریا شگافته شد و دوازده راه در
دریا بهم رسید و در میان راهها آب ایستاده بود مانند کوه عظیم و آفتاب بر زمین دریا تابید تا زمین خشکید و بنی اسرائیل دوازده سبط بودند هر سبط
در یک راه از آن راهها روانه شدند و آب بر بالای سر ایشان بلند ایستاده بود مانند کوهها پس بجزع آمدند آن سبطی که با موسی بودند گفتند ای
موسی برادران ما یعنی سبطهای دیگر چه شدند موسی گفت ایشان مثل شما در دریا سیر میکنند پس تصدیق نکردند موسی را تا آنکه خدا امر کرد دریا را
که مشبک شد و طاقها در میان آب بهم رسید که یکدیگر را میدیدند و با یکدیگر سخن میگفتند و چون فرعون با لشکرش بکنار دریا رسیدند فرعون آن معجزه
عظیمه را مشاهده کرد رو باصحاب خود کرد و گفت من این دریا را برای شما شگافته ام که عبور کنید و هیچکس جرأت نمیکرد که داخل دریا شود و اسبان ا
از هول آب رم میکردند و چون فرعون اسب خود را بکنار دریا راند منجم او نزد او آمد و گفت داخل این دریا مشو و قبول نکرد و اسب را زد که داخل دریا
امتناع کرد و آنها همه بر اسبان نر سوار بودند و جبرئیل بر مادیانی سوار بود و آمد و در پیش اسب فرعون روانه شد و داخل شد اسب فرعون نیز بهوای
مادیان داخل شد و اصحابش همه از عقب او داخل شدند و چون آخر اصحاب موسی از دریا بیرون رفتند و آخر اصحاب فرعون داخل دریا شدند و چون همه اصحاب او
در دریا جمع شدند حق تعالی دریا را امر کرد که بر هم زند و کوههای آب بیکدفعه بر ایشان فرو ریخت پس فرعون در آن وقت گفت ایمان آوردم که خد

خدائی که ایمان آورده اند باو بنی اسرائیل و من از مسلمانانم پس جبرئیل کفی از لجن گرفت و در دهان او زد و گفت آیا الحال که عذاب خدا بر تو نازل شد ایمان می آوری و پیشتر از افسادکنندگان در زمین بودی مؤلف گوید که در سبب ترسیدن موسی از جادوی ساحران خلافست بعضی گفته اند که آنحضرت از آن ترسید که مبادا امر معجزه و جادو بر جاهلان مشتبه شود و گمان کنند که آنچه موسی میکند نیز مثل کردهٔ ایشانست و این مضمون روایتی از حضرت امیر المؤمنین منقولست و بعضی گفته اند که خوف آنحضرت بمقتضای بشریت بود و آن منافات با یقین و مرتبه ندارد و بعضی گفته اند که چون دیر امر شد بانداختن عصا ترسید که پیش از انداختن مردم متفرق شوند و گمان کنند که آنها محق بوده اند و وجه اول اظهر است و بدانکه خلافست که آیا فرعون ساحران را که ایمان آورده بودند کشت یا نه مشهور آنست که ایشان را بردار کشید و دستها و پاهای ایشان را برید و ایشان در اول روز ساحر و کافر بودند و در آخر روز از بزرگان شهیدان گردیدند و بعضی گفته اند که ایشان را حبس کرد و در آخر که عذابها بر او نازل شد با سایر بنی اسرائیل ایشان را رها کرد و حقتعالی مکالمهٔ ایشان را با فرعون یاد فرموده است که گفتند چه طعن میکنی بر ما بغیر از این که چون آیات پروردگار خود را دیدیم بر او ایمان آوردیم پروردگارا فرو ریز بر ما صبری بر سیاستهای فرعون و ما را مسلمان از دنیا بیرون بر و در جای دیگر فرموده است که فرعون با ایشان گفت که موسی بزرگ شماست که جادو را بیاد شما داده است دست و پای شما را خواهم برید و بر درختان خرما شما را بدار خواهم کشید و خواهید دانست که عذاب من سخت تر است یا عذاب خدای موسی پس ایشان گفتند که ما اختیار نمی کنیم ترا از آنچه بر ما ظاهر شده از معجزات ظاهره و بر آن خداوندیکه ما را آفریده است پس هر حکمی که خواهی بکن که حکم تو در زندگانی دنیاست بدرستی که ما ایمان آورده ایم به پروردگار خود بیامرزد گناهان ما را و آنچه تو ما را بر آن اکراه کردی از جادو و خدا برای ما بهتر و باقی تر است از تو و علی بن ابراهیم روایت کرده است در تفسیر این آیه کریمه که ترجمه اش اینست که گفت فرعون که ای گروه اشراف قوم من ندانم از برای شما خدائی بغیر از خود پس آتش برافروز از برای من ای هامان بر گل و آجر بعمل بیاور پس بساز از برای من قصر عالی شاید مطلع شوم بسوی خدای موسی و من گمان دارم که او از دروغگویانست گفته است که پس هامان بنا کرد از برای او قصری و بمرتبه رفیع گردانید که کسی از بسیاری وزیدن بادها بر روی آن نمیتوانست ایستاد و بفرعون گفت که زیاده از این نمیتوانیم بلند کرد پس حقتعالی بادی فرستاد و همه را خراب کرد پس فرعون گفت که تابوتی ساختند و چهار جوجهٔ کرکس را گرفت و تربیت کرد چون بزرگ شدند در هر جانب تابوتی چوبی نصب کرد و بر سر هر چوب گوشتی بست و کرکسها را بسیار گرسنه کردند و پاهای هر کرکس را بپای یکی از آن چوبها بستند فرعون و هامان در میان آن تابوت نشستند پس آن کرکسها بهوای گوشت پرواز کردند و در هوا بلند شدند و در تمام آن روز پرواز کردند پس فرعون بهامان گفت که نظر کن بسوی آسمان و ببین که بآسمان رسیده ایم هامان نظر کرد و گفت که آسمان را در دوری چنان می بینم که در زمین می دیدیم گفت نظر کن بسوی زمین چون نظر کرد گفت زمین را نمی بینم و دریاها و آب را می بینم باز آنقدر پرواز کردند که آفتاب پنهان شد و دریاها از ایشان پنهان شد و چون نظر بسوی آسمان کردند بهمان دوری دیدند که پیشتر می دیدند چون شب ایشان را فرا گرفت هامان نظر بسوی آسمان کرد فرعون پرسید که آیا بآسمان رسیده ایم گفت ستاره ها را چنان می بینم که در زمین می دیدیم و از زمین بغیر از ظلمت چیزی نمی بینم پس بادها در هوا بحرکت آمد و تابوت را برگردانید و پائین آمد تا بزمین رسید و فرعون طغیان و گمراهیش زیاده از پیشتر شد و علی بن ابراهیم و شیخ طبرسی و قطب راوندی رضی الله عنهم از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق صلوات الله علیهما روایت کرده اند و از سایر مفسران خاصه و عامه نیز منقولست که چون معجزهٔ عصا ظاهر شد و ساحران بموسی ایمان آوردند فرعون مغلوب شد باز ایمان نیاورد و با قوم خود بر کفر باستاده ماند و از ابن عباس روایت کرده اند که در آن روز ششصد هزار کس از بنی اسرائیل بموسی ایمان آوردند

ومتابعت او کردند پس هامان بفرعون گفت که مردم که ایمان آوردند بموسی تفحص کن و هر که را یابی که در دین او داخل شده است محبوس
گردان چون فرعون بنی اسرائیل را محبوس کرد آیات پیاپی برایشان ظاهر گردید و بقحط و کمی میوه ها ایشان را مبتلا ساخت و بروایت
قطب راوندی چون عزم کردند فرعون و قوم او که با موسی در مقام کید و ضرر درآیند اول کیدی که کردند آن بود که امر کرد قصر رفیعی بنا کنند که بعوام
چنین نماید که من بآسمان بالا می خواهم بروم و با خدای آسمان جنگ کنم پس امر کرد هامان را که آن قصر را بنا کند تا آنکه پنجاه هزار بنّایان جمع کرد
از آنکه آجر می ساختند و چوب می تراشیدند و درها می ساختند و ستونها بعمل می آوردند تا آنکه بنائی ساخت که از ابتدای دنیا تا آنوقت بنائی
بآن رفعت ساخته نشده بود و پی آن بنا را بر کوهی گذاشته بودند پس حق تعالی کوه را بزلزله آورد که آن عمارت را بر سر بنّایان و کارکنان و
سایر حاضران منهدم گردانید و همه هلاک شدند پس فرعون بموسی گفت که تو میگوئی که پروردگار تو عادلست و ظلم نمی کند و از عدالت او
بود که اینقدر مردم را هلاک کرد پس از ما دور شو با لشکر خود و رسالت پروردگار خود را بایشان برسان و حق تعالی وحی فرمود بحضرت موسی
که از او دور شو و او را بحال خود بگذار که می خواهد لشکر از برای تو جمع کند و با تو جنگ کند و میان خود و او مدتی مقرر ساز و لشکر خود را با خود
که با امان تو ایمن باشند و بناها بسازید و خانه های خود را روبروی یکدیگر بسازید یا موافق قبله بسازید و در روایت معتبر وارد شده است
که هر یک در خانه های خود نماز کنند پس موسی میان خود و فرعون چهل روز قرار داد و حق تعالی بموسی وحی فرمود که او از برای تو لشکر جمع
تو مترس که دفع مکر و ضرر او از تو خواهم کرد پس موسی از مجلس فرعون بیرون آمد و عصا بهمان طریق اژدهای عظیم بود و از پی او می رفت
و فریاد میکرد و برگرد او می گشت و مردم نظر میکردند و تعجب می نمودند و ترسان و هراسان از آن می گریختند تا آنکه بلشکرگاه خود داخل شد پس
عصا گرفت و بصورت اول برگشت و قوم خود را جمع کرد و مسجدی بنا کرد و چون مدت مهلت میان او و موسی منقضی شد حق تعالی وحی فرمود
بموسی که عصا را بر دریای نیل بزن چون عصا را زد جمیع آن دریا خون رنگین شد و بروایت علی بن ابراهیم وارد شده که اشراف قوم فرعون
با او گفتند در وقتی که بنی اسرائیل بموسی ایمان آوردند که آیا میگذاری موسی و قومش را که فساد کنند در زمین و ترک کنند ترا و خدایان ترا
فرمود که اول فرعون بت می پرستید و در آخر دعوای خدائی کرد فرعون گفت بزودی خواهیم کشت پسران ایشان را و اسیر خواهیم کرد زنان
ایشان را و ما برایشان مسلطیم پس چون فرعون بنی اسرائیل را حبس کرد برای ایمان آوردن بموسی بنی اسرائیل گفتند بآنحضرت که آزار بما میرسید
پیش از آمدن تو بکشتن فرزندان ما و بعد از آنکه آمدی نیز آزار بما میرسد و ما را حبس میکنند موسی گفت که نزدیکست که پروردگار شما دشمن
شما را هلاک کند و شما را در زمین جانشین ایشان گرداند پس نظر کند که چگونه شکر او خواهید کرد پس حقتعالی قوم فرعون را بقحط و انواع بلاها
گردانید و هرگاه نعمتی ایشان را رو میداد میگفتند که این ببرکت ماست و هرگاه بلائی برایشان نازل می شد می گفتند که این از شوم موسی
علیه السلام و قوم اوست پس چون بقحط و کمی میوه و انواع بلاها مبتلا شدند دست از بنی اسرائیل برنداشتند موسی بنزد فرعون آمد و گفت
دست از بنی اسرائیل بردار چون قبول نکرد موسی برایشان نفرین کرد حق تعالی طوفان آب برایشان فرستاد که جمیع خانها و منازل قبطیان را خراب
کرد که همه بصحرا رفتند و خیمه زدند و خانه های قبطیان خراب شد و یک قطره آب داخل خانه بنی اسرائیل نشد و آب بر روی زمینهای ایشان ایستاد
و قدرت بر زراعت نداشتند پس بموسی گفتند که دعا کن پروردگار خود را که این طوفان را از ما دفع کند تا ما بتو ایمان بیاوریم و بنی اسرائیل را
با تو بفرستیم چون دعا کرد و طوفان از ایشان دور شد ایمان نیاوردند هامان بفرعون گفت که اگر دست از بنی اسرائیل برداری موسی بر تو غالب
میشود و پادشاهی ترا زائل میکند پس بنی اسرائیل را از حبس رها نکرد و حق تعالی در این سال بایشان گیاه فراوان و حاصل میوه بی پایان عطا کرد

و ایشان گفتند که این طوفان نعمتی بود برای ما و سبب زیادتی طغیان ایشان گردید پس در سال دیگر بروایت علی بن ابراهیم و در ماه
دیگر بروایت دیگران حق تعالی وحی نمود بحضرت موسی که اشاره کرد بعصای خود بجانب مشرق و مغرب پس ملخ از هر دو جانب رو کرد
بایشان مانند ابر سیاه و جمیع زراعتها و میوه ها و درختان ایشان را خوردند و بعد از آن جامها و رختها و درها و زنجیرها و چوبها و میخهای آهنی را
همه خوردند و در بدن ایشان در آمدند و موی ریش و سر ایشان را خوردند و بخانهٔ بنی اسرائیل در هیچ داخل نشدند و ضرر باموال
ایشان نرسانیدند پس قوم فرعون نزد او بفریاد آمدند و او فرستاد بنزد موسی که این بلا را از ما دور گردان تا بتو ایمان بیاوریم و بنی
اسرائیل را از حبس رها کنیم پس موسی بصحرا بیرون رفت و بعصای خود اشاره کرد بسوی مشرق و مغرب و در ساعت آن ملخها از همان راه که آمده بودند
برگشتند و یک ملخ در میان ایشان نماند باز ایمان نگذاشت که فرعون بنی اسرائیل را رها کند پس در سال سوم بروایت علی بن ابراهیم
و در ماه سوم بروایت دیگران قمل را بر ایشان مسلط کرد که بعضی میگویند که شپش بود و بعضی گویند ملخ کوچک بود که بال نداشت و بزراعتهای
ایشان مسلط شد و از بیخ کند و در بعضی روایات چنانست که حقتعالی امر کرد موسی را که بر تل سفیدی بالا رفت در شهری از شهرهای مصر
که آن را عین الشمس می گفتند و عصای خود را بر زمین زد بامر خدا از زمین شپش آنقدر بیرون آمد که تمام جامها و ظرفهای ایشان را
مملو کرد و در میان طعامهای ایشان داخل شد که هر طعامی که میخوردند مخلوط بود بآن و بدنهای ایشان را مجروح کرد و بروایتی دیگران کرمی
بود که در گندم و سایر حبوب بهم میرسد و آنها را فاسد می کند پس اگر کسی ده جریب گندم بآسیا می برد سه قفیز بر نمی گردانید و بهر تقدیر
بلائی بر ایشان صعبتر از این نبود که موهای ریش و سر و ابرو و مژه های ایشان را همه خوردند و بدنهای ایشان مانند آبله زده مجروح و
خواب بر ایشان حرام شد و بنی اسرائیل هیچ ضرر نرسید پس قبطیان نزد فرعون بفریاد آمدند باز فرعون بخدمت موسی استدعا کرد که
اگر این بلا از ما برطرف شود بنی اسرائیل را رها می کنیم و دعا کرد موسی تا آن بلا نیز از ایشان برطرف شد بعد از آنکه یک هفته ملازم ایشان
بود و باز ایمان نیاوردند و بنی اسرائیل را رها نکردند پس در سال چهارم یا ماه چهارم موسی بکنار نیل آمد بامر خدا و بعصای خود اشاره کرد بسوی
نیل ناگاه وزغ غیر متناهی از نیل بیرون آمدند و متوجه خانهای قبطیان گردیدند و در طعام و شراب ایشان داخل شدند و خانهای ایشان مملو
شد از وزغ بمرتبه که هر جامه را که می گشودند و سر هر ظرفی را که بر میداشتند پر بود از آن و در دیگهای ایشان داخل میشدند و طعام شان را
فاسد میکردند و هر کس تا ذقن خود در میان وزغ نشسته بود و چون ارادهٔ سخن گفتن میکرد وزغ داخل دهانش میشد و اگر ارادهٔ طعام خوردن
میکرد پیش از لقمه داخل دهانش میشد پس گریستند و بشکایت آمدند و از موسی استدعای کشف این بلا کردند و عهدها و پیمانها کردند که چون
این بلا از ایشان مرتفع گردد بموسی ایمان بیاورند و دست از بنی اسرائیل بردارند پس بعد از هفت روز که باین بلا مبتلا بودند موسی
بکنار نیل رفت و بعصای خود اشاره کرد تا یکدفعه جمیع آنها برگشتند و داخل نیل شدند باز از غایت شقاوت بعهد خود وفا نکردند پس در سال پنجم یا ماه پنجم
موسی بکنار نیل آمد و بامر الهی عصای خود را بر آب زد پس در همان ساعت تمام آن دریا و نهرها برای قبطیان خون رنگین کرد که ایشان خون میدیدند
و بنی اسرائیل آب صاف میدیدند و چون بنی اسرائیل می آشامیدند آب بود و چون قبطیان می آشامیدند خون بود پس قبطیان استغاثه میکردند
به بنی اسرائیل که آب را از دهان خود بدهان ما بریزند چون چنین میکردند تا در دهان بنی اسرائیل بود آب بود و چون در دهان قبطیان داخل
میشد خون میشد و فرعون از عطش بمرتبه مضطر شد که برگ سبز درختان را بعوض آب می مکید و چون آب آن برگها در دهانش جمع میشد خون
میشد و بروایت دیگر قطب راوندی آب شور میشد پس هفت روز برین حال ماندند و بروایت راوندی چهل روز برین منوال ماندند که ماکول و مشروب ایشان

همه خون بود و چون بموسی استغاثه کردند نیز آنحال از ایشان زائل شد کفر و طغیان ایشان مضاعف گردید و علی بن ابراهیم از حضرت صادق ع
روایت کرده است پس حقتعالی رجز را بر ایشان فرستاد یعنی برف سرخی که پیشتر ندیده بودند و جمع کثیر از ایشان بسبب آن هلاک شدند و بجزع
آمدند گفتند ای موسی دعا کن برای ما پروردگار خود را بآنچه عهد کرده است نزد تو که سوگند میخوریم اگر دور کنی رجز را از ما البته بتو ایمان بیاوریم
و بنی اسرائیل را با تو بفرستیم پس موسی دعا کرد تا حق تعالی آن برف را از ایشان برطرف کرد و بروایت راوندی متمادی در طغیان شدند
حضرت موسی مناجات کرد در درگاه خدا و گفت پروردگارا بدرستی که تو داده بفرعون و اشراف قوم او زینتی و مالی چند در زندگانی دنیا که
بآن سبب مردم را گمراه میکنند خداوندا طمس کن بر مالهای ایشان و متغیر گردان آنها را پس حق تعالی جمیع اموال ایشان را سنگ گردانید
حتی که گندم و جو و جمیع حبوب و جامها و اسلحه و هرچه داشتند همه سنگ شد که از هیچ چیز منتفع نمی توانستند شد چون از این آیت نیز متنبه نشدند
خدا وحی نمود بحضرت موسی که من بر دختران باکرهٔ آل فرعون امشب طاعون میفرستم که هر باده که در میان ایشان بوده باشد از حیوان و انسان
همه هلاک خواهند شد چون موسی این بشارت را بقوم خود گفت جاسوسان فرعون این خبر را باو رسانیدند پس فرعون گفت که دختران بنی اسرائیل
را بیاورید که هر یک از ایشان را با دختران خود مقید سازیم که چون در شب مرگ درآید دختران بنی اسرائیل از دختران ما نشناسد و باین سبب
دختران ما نجات یابند والحق عقل کسی درین مرتبه از سخافت نباشد در برابر جناب مقدس الهی دعوای خدائی میکند پس چون شب درآمد حقتعالی
طاعون بر ایشان فرستاد که دختران و حیوانات مادهٔ ایشان هلاک شدند پس چون صبح شد دختران آل فرعون همه مردار و گندیده شده بودند و دختران
بنی اسرائیل صحیح و سالم بودند و هشتاد هزار نفر ایشان بغیر از چهارپایان در آن شب مردند و فرعون و قوم او از اثاث دنیا و زینتها و جواهر و حلی و زیورها
آنقدر داشتند که بغیر از خدا کسی احصا نمی توانست کرد پس حقتعالی وحی کرد بموسی که من میخواهم اموال آل فرعون را به بنی اسرائیل میراث بدهم
بگو بنی اسرائیل را که زیورها و زینتهای ایشان را بعاریت بطلبند که ایشان از خوف بلا و آنچه بر ایشان وارد شد از عذابها مضایقه نخواهند کرد و چون
اموال ایشان را همه بعاریت گرفتند حق تعالی فرمود که موسی بنی اسرائیل را از مصر بیرون ببرد و علی بن ابراهیم از حضرت امام محمد باقر علیه السلام
روایت کرده است که بنی اسرائیل بموسی استغاثه کردند که دعا کن که خدا ما را از بلیهٔ فرعون نجاتی کرامت فرماید پس خدا وحی فرمود که ای موسی شب
ایشان را از مصر بیرون بر موسی گفت پروردگارا دریا در پیش روی ایشان است چگونه از دریا عبور کنند حق تعالی فرمود که من امر میکنم دریا را که
مطیع تو گردد و برای تو شکافته شود پس موسی بنی اسرائیل را برداشت و در شب داخل ساحل دریا شد و چون بفرعون خبر شد از رفتن ایشان
لشکر خود را جمع کرد و ایشان را تعاقب نمود و چون بکنار دریا رسیدند موسی بدریا خطاب کرد که شکافته شو برای من گفت بی امر الهی شکافته نمیشوم
و درین حال طلیعهٔ لشکر فرعون پیدا شدند بنی اسرائیل بموسی گفتند ما را فریب دادی و هلاک کردی اگر میگذاشتی که آل فرعون ما را در بندگی داشته
بهتر بود از اینکه الحال بدست ایشان کشته شویم موسی گفت نه چنین است بدرستی که پروردگار من با منست و مرا هدایت می نماید براه نجات و بر موسی
سفاهت قومش دشوار آمد و میگفتند ای موسی تو ما را وعده دادی که دریا برای ما شکافته می شود و اینک فرعون و لشکرش بما رسیدند و
نزدیک شدند پس موسی دعا کرد و حق تعالی وحی نمود که عصا را بزن بر دریا چون عصا را زد دریا شکافته شد و موسی و قومش داخل دریا شدند
در اینحال آل فرعون بکنار دریا رسیدند چون دریا را بر آن حال مشاهده کردند بفرعون گفتند که آیا تعجب نمی کنی از این حال که
گفت من چنین کرده ام و بفرمودهٔ من دریا شکافته شده است داخل دریا شوید و از عقب ایشان بروید و چون فرعون و لشکر با او بود همه داخل
و بمیان دریا رسیدند حق تعالی امر فرمود دریا را که ایشان را فرا گرفت و همگی غرق شدند و چون فرعون را غرق دریافت گفت ایمان آوردم

که نیست خدائی بجز خدائی که بنی اسرائیل بآن ایمان آورده‌اند و من از مسلمانانم پس حقتعالی فرمود که آیا الحال ایمان می‌آوری و پیشتر عاصی بودی و
از افساد کنندگان در زمین بودی پس امروز بدن ترا نجات میدهیم فرمود که قوم فرعون همه در دریا فرو رفتند و احدی از ایشان دیده نشد
و فرو رفتند از دریا بسوی جهنم و اما فرعون پس خدا او را بتنهائی بساحل افکند تا نظر کنند بسوی او و او را بشناسند تا آنکه آیتی باشد
برای آنها که بعد از او مانند و کسی شک نکند در هلاک شدن او و چون او را پروردگار خود میدانستند حق تعالی جیفه مردار او را بساحل افکنده
با ایشان نمود که عبرتی و موعظه باشد برای مردم و مرویست که چون موسی خبر داد بنی اسرائیل را که خدا فرعون را غرق کرد ایشان باور نکردند
و گفتند خلقت او خلقتی نبود که بمیرد پس حق تعالی امر فرمود دریا را که فرعون را بساحل انداخت تا ایشان او را مرده دیدند و در حدیث معتبر
از حضرت صادق منقولست که جبرئیل هرگز نیامد نزد حضرت رسول مگر غمگین و محزون و پیوسته چنین بود از روزیکه خدا فرعون را غرق کرده بود
پس خدا امر کرد او را که این آیه را بسوی حضرت رسول بیاورد در میان قصه فرعون آلْآنَ وَقَدْ عَصَيْتَ قَبْلُ وَكُنْتَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ
پس جبرئیل نازل شد خندان و شاد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم از او پرسید که ای جبرئیل هرگاه که بر من نازل میشدی من اثر اندوه در تو
مشاهده میکردم امروز ترا شاد و مسرور دیدم گفت بلی ای محمد چون خدا فرعون را غرق کرد و اظهار ایمان کرد من از لجن دریا کفی گرفتم
و در دهان او گذاشتم و گفتم آلْآنَ وَقَدْ عَصَيْتَ قَبْلُ وَكُنْتَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ و چون این آیه را بدون فرموده خدا کرده بودم خائف بودم
از آنکه رحمت خدا او را دریابد و مرا معذب گرداند بر آنچه نسبت باو کردم و چون در این وقت خدا مرا امر کرد که بسوی تو بیاورم آنچه من بفرعون
گفته بودم ایمن گردیدم و دانستم که خدا بگفته و کرده من راضی بوده است و از حضرت امام رضا منقولست که چون فرعون از عقب موسی بسوی
دریا روانه شد در مقدمه لشکر او ششصد هزار کس بودند و در ساقه لشکر او هزار هزار کس و چون بکنار دریا رسیدند اسب فرعون رم کرد و داخل دریا نشد پس
جبرئیل بر مادیانی سوار شد در پیش روی فرعون و داخل دریا شد و اسب فرعون نیز از عقب مادیان داخل شد و همه از عقب او رفتند و بسند
موثق و صحیح از حضرت امام رضا منقولست که حق تعالی وعده فرموده بود موسی را هرگاه که ماه طلوع کند ایشان داخل دریا شوند و امر فرموده بود
که جسد مبارک یوسف را از مصر بیرون برد تا عذاب بر فرعون نازل گردد پس طلوع ماه از وقت خود بتاخیر افتاد و موسی دانست که برای آنست
که جسد یوسف را بیرون نیاورده‌اند پس پرسید که کی میداند که جسد یوسف در کجا مدفون است گفتند زن پیری هست که میداند چون او را حاضر
کردند زن بسیار پیر کور زمین گیری بود موسی علیه السلام از او پرسید که تو میدانی موضع قبر یوسف را گفت بلی فرمود که پس ما را خبر ده بآن گفت که خبر
نمیدهم بآن مگر آنکه چهار چیز بمن بدهی پاهای مرا روان گردانی و جوانی مرا بمن برگردانی و دیده مرا بینا گردانی و مرا با خود در بهشت جا دهی
و بروایت دیگر مرا با درجه خود در بهشت جا دهی پس سوالهای او بر آنحضرت دشوار آمد حق تعالی باو وحی نمود که ای موسی عطا کن باو
آنچه سوال کرد و آنچه میدهی من عطا میکنم پس حضرت دعا کرد و حاجات او روا شد و موسی را بر موضع قبر یوسف در کنار نیل دلالت کرد
و جسد مبارک آنحضرت در صندوق مرمری بود چون بیرون آورد ماه طالع شد پس برداشت جسد یوسف را و بشام برد و در آنجا دفن کرد و باین
سبب اهل کتاب مرده‌های خود را بشام نقل میکنند و بسند صحیح از حضرت صادق علیه السلام منقولست که چون آن زن را موسی علیه السلام طلبید
و گفت مرا دلالت کن بر قبر او از برای بهشت گفت نه و الله دلالت نمیکنم تا مرا حاکم کنی که هر چه بگویم بمن بدهی پس حق تعالی وحی نمود بموسی
که چرا بر تو عظیم است که او را حاکم گردانی پس موسی بآن زن گفت که از برای تست آنچه حکم کنی گفت حکم میکنم که با تو باشم در بهشت در درجه
که تو در آن درجه خواهی بود و در حدیث دیگر منقولست که از جمله حیل فرعون برای دفع موسی و قوم او آن بود که زهر در طعام ایشان داخل کند

و باین حیله ایشان را هلاک گرداند پس در روز یکشنبه که عید فرعون بود بنی اسرائیل را بضیافت طلبید و طعام بسیاری برای ایشان مهیا
کرد و خوانها برای ایشان گسترده امر کرد که در جمیع طعامهای ایشان زهر داخل کردند پس حق تعالی دوائی بحضرت موسی وحی کرد که با ایشان بخوراند
که زهر فرعون در ایشان تاثیر نکند پس موسی با ششصد هزار نفر از بنی اسرائیل بمحل ضیافت فرعون حاضر شدند و موسی زنان و اطفال را برگردانید
و مبالغه کرد بنی اسرائیل را که تا رخصت ندهد دست بطعام دراز نکنند و از آن دوا بهمهٔ ایشان خورانید و بهر یک آنقدر داد که از سر سوزن توان
برداشت پس چون نظر بنی اسرائیل بر خوانهای طعام فرعون افتاد بر آن طعامها هجوم آوردند و تا توانستند خوردند و فرعون طعام مخصوصی برای
حضرت موسی و هارون و یوشع بن نون و سایر بزرگان بنی اسرائیل در مجلس خاصی ترتیب داده بود و در آن طعامها زهر بیشتر داخل کرده بودند
چون ایشان را حاضر گردانید گفت من سوگند خورده ام که بغیر از من و اکابر امرای خود دیگری را نگذارم که شما را خدمت کند و خود متوجه خدمت شد و
در هر ساعت زهر تازه در طعام شان داخل میکردند و چون ایشان از تناول طعام فارغ شدند موسی گفت که ما زنان و اطفال بنی اسرائیل را با خود
نیاورده ایم گفت ما برای ایشان بار دیگر طعام میکشیم و چون آنها نیز از طعام سیر شدند موسی با قوم بلشکرگاه خود برگشت و فرعون
برای لشکر خود طعام بی زهر مهیا کرده بود پس هر که از آن طعام بی زهر خورد در همان ساعت باد کرد و مرد و باین سبب هفتاد هزار مرد
و صد و شصت هزار زن از قوم فرعون هلاک شدند بغیر چهارپایان و حیوانات و از قوم موسی یک کس هلاک نشد و این واقعهٔ غریب
سبب مزید تعجب فرعون و اصحابش گردید و باز ایمان نیاوردند و بسند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه منقولست که شش جانور
اند که از رحم ماده بیرون نیامده اند آدم و حوا و گوسفند ابراهیم و عصای موسی و ناقهٔ صالح و خفاشی که حضرت عیسی ساخت و بقدرت
خدا زنده شد و فرمود که اول درختی که در زمین کشتند درخت عوسج بود و عصای موسی از آن درخت بود و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست
که گروهی از آنها که بموسی ایمان آورده بودند ملحق شدند بلشکر فرعون و گفتند از دنیای فرعون بهره مند میشویم تا وقتیکه علامت غلبهٔ
موسی علیه السلام ظاهر شود با او ملحق میشویم پس چون موسی و قوم او از فرعون گریختند آن جماعت بر اسبان خود سوار شدند و خواستند
که خود را بلشکر موسی برسانند و با ایشان باشند پس حق تعالی ملکی را فرستاد که بر روی ایشان زد و برگردانید ایشان را بلشکر فرعون
و با لشکر فرعون غرق شدند و بسند معتبر از حضرت امام رضا منقولست که شخصی از اصحاب موسی پدرش از اصحاب فرعون بود چون لشکر فرعون
بموسی رسیدند او برگشت که پدر خود را نصیحت کند و بموسی ملحق گرداند پس با پدرش سخن میگفت و او را موعظه می کرد تا داخل دریا شدند و هر دو
غرق شدند چون این خبر بموسی رسید فرمود که او در رحمت خداست ولیکن عذاب الهی که نازل میشود آنها که مجاور گناهکارانند دفع نمیشود و ایشان را
هم فرو میگیرد و در احادیث سابقه مذکور شد که فرعون از آن پنج نفر است که در قیامت عذاب ایشان از همه کس سخت ترست و در حدیث
از حضرت صادق منقولست که حق تعالی مهلت داد فرعون را در میان دو کلمه چهل سال در اول که گفت شما را خدائی بغیر من نیست
که گفت منم پروردگار بلندتر شما پس او را بهر دو کلمه در دنیا و عقبی عذاب کرد و میان وقتی که موسی و هارون نفرین کردند بر فرعون و
حق تعالی وحی نمود با ایشان مستجاب شد دعای شما و وقتی که اجابت ظاهر گردید و فرعون غرق شد چهل سال گذشت و در حدیث معتبر از
امام محمد باقر منقولست که جبرئیل در وقت طغیان فرعون مناجات کرد که پروردگارا فرعون را مهلت میدهی و میگذاری و او دعوی
خدائی میکند و میگوید انا ربکم الاعلی حق تعالی فرمود که این را بندهٔ مثل تو میگوید که ترسد چیزی از او فوت شود و بعد از
بعمل نتواند آورد و از حضرت امام رضا منقولست که در مذمت شهر مصر فرمود که خدا بر بنی اسرائیل غضب نکرد مگر آنکه ایشان را داخل مصر کرد

وازایشان راضی نشد مگر آنکه ایشان را از مصر بیرون آورد و بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر منقولست که چون موسیٰ بمجلس فرعون داخل
شد این دعا خواند اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَدْرَءُ بِكَ فِیْ نَحْرِهٖ وَاَسْتَجِیْرُ بِكَ مِنْ شَرِّهٖ وَاَسْتَعِیْنُ بِكَ [illegible] خدا آنچه در دل فرعون بود
از ایمنی بترس مبدل گردانید و بسند معتبر دیگر منقولست که از حضرت صادقؑ پرسیدند که در وقتی که فرعون میگفت که بگذارید مرا که بکشیم
موسیٰ را که مانع بود از کشتن موسیٰ فرمود که حلال زاده بودن مانع او بود زیرا که پیغمبران و اولاد ایشان را نمی کشد مگر کسی که فرزند
زنا باشد و در حدیث دیگر فرمود که چون موسی و هارون داخل مجلس فرعون شدند حضار مجلس او همه حلال زاده بودند و در میان ایشان
ولدالزنائی نبود و اگر در میان ایشان فرزند زنائی می بود امر میکرد بکشتن موسیٰ پس از این جهت بود که وقتی که در باب موسی با ایشان مشوره
کرد هیچ یک نگفتند که او را بکشند بلکه امر کردند او را بتانی و تفکر و تدبیرات دیگر پس حضرت فرمود ما نیز چنینیم هر که قصد کشتن ما میکند ولدالزنا
است و در حدیث حسن از آنحضرت منقولست که فرعون را برای آن خدا ذی الاوتاد فرموده است زیرا که چون کسی را میخواست که او را
عذاب کند او را میکرد که او را برو میخوابانیدند بر زمین یا بر روی تخته و چهار دست و پای او را بچهار میخ بر تخته یا بر زمین می دوختند و بر آن
حال او را میگذاشت تا می مرد پس باین سبب او را ذی الاوتاد میگفتند یعنی صاحب میخها و چند حدیث معتبر وارد شده است در تفسیر
قول حقتعالی که فرموده که ما عطا کردیم بموسیٰ نه آیت هویدا فرمودند که آن آیتها عصا بود و ید بیضا و ملخ و قمل و وزغ و خون و طوفان
و شکافتن دریا و سنگی که از آن دوازده چشمه آب می جوشید و در حدیث معتبر دیگر فرمود که چون حق تعالی وحی فرستاد بسوی ابراهیم
که از برای تو از ساره اسحٰق متولد خواهد شد و ساره گفت که آیا از من فرزند بهم خواهد رسید و من پیر زالم و شوهرم مرد پیریست پس حقتعالی
با براهیم وحی کرد که فرزند از او بهم خواهد رسید و فرزندان آن فرزند چهار صد سال معذب خواهند شد در دست فرعون بسبب آنکه ساره سخن مرا
بر من رد کرد پس چون عذاب بر بنی اسرائیل بطول انجامید فریاد و گریه کردند در درگاه خدا چهل روز پس خدا وحی کرد بموسیٰ و هارون که ایشان را
از عذاب فرعون خلاص گرداند پس [illegible] سال از چهار صد سال بسبب تضرع ایشان کم کرد پس حضرت صادقؑ فرمود که اگر شما
هم بدرگاه خدا تضرع کنید فرج شما نزدیک میشود تا قائم آل محمد زودی ظاهر میشود و اگر نکنید مدت شدت شما بنهایت خواهد رسید و از حضرت
امیرالمؤمنین منقولست که خداوند عالمیان امتحان میکند بندگان متکبر خود را بدوستان خود که در نظر ایشان ضعیف می نمایند و تحقیق
که داخل شدند موسیٰ و هارون بر فرعون و دو پیراهن پشم پوشیده بودند و عصاها در دست ایشان بود و شرط کردند از برای او که اگر
مسلمان شود باو شاهیش باقی ماند و عزتش دائم باشد پس فرعون گفت که آیا تعجب نمی کنید از این دو شخص که شرط می کنند برای من
دوام عزت و بقای ملک را و خود باین حالند که می بینید از فقر و مذلت چرا بر ایشان نیفتاده است دست برنجهای طلا بسبب آنکه در نظر
او طلا و جمع کردن آن عظیم بود و پشم پوشیدن آنرا حقیر می شمرد و در حدیث معتبر دیگر از آنحضرت منقولست که در روز چهارشنبه آخر ماه فرعون
غرق شد و در آن روز فرعون موسیٰ را طلبید که بکشد و در آن روز امر کرد فرعون که پسران بنی اسرائیل را بکشند و در آن روز اول عذاب
بقوم فرعون رسید و در حدیث معتبر دیگر از امام محمد باقرؑ منقولست که چون موسیٰ بنزد زنش برگشت پرسید که از کجا می آئی گفت از نزد
پروردگار این آتش که دیدی پس بامداد بنزد فرعون آمد و الله که گویا در نظر منست که دستها بلند داشت و موی بسیار بر بدنش بود
و گندم گون بود و جبهٔ از پشم پوشیده بود و عصا در دستش بود و بر کمرش لیف خرما بسته بود و نعلین او از پوست خر بود و بندهایش از لیف
خرما بود پس بفرعون گفتند که در در قصر جوانی ایستاده است و میگوید که من رسول پروردگار عالمم پس فرعون گفت با آن شخص که بر شیر موکل بود

که زنجیر شیرها را بکشاید و عادت او چنین بود که هرگاه بر کسی غضب میکرد شیرها را رها میکرد که او را میدریدند پس موسی عصا را بدر اول زد و همه
بدرهای اول آستانه رسید تا دروازه که فرعون برای حفظ خود بر روی خود بسته بود همه بیکدفعه گشوده شدند و چون شیران نزد موسی آمدند
بر پاهای مبارک آنحضرت می مالیدند و دمها را بر زمین می سائیدند و بتضرع و تذلل بر گرد آنحضرت میگردیدند فرعون چون آن حال را مشا
با اهل مجلس خود گفت که هرگز چنین چیزی ندیده بودید و چون موسی داخل مجلس فرعون شد و میان ایشان سخنان گذشت که حق تعالی در قرآن یاد
فرموده است فرعون شخصی از اصحابش را امر کرد که برخیز و دستهای موسی را بگیر و بگیری گفت که گردنش را بزن پس هر که نزدیک موسی آمد
جبرئیل او را بشمشیر هلاک کرد تا آنکه شش نفر از اصحاب او کشته شدند پس فرعون گفت دست از او بردارید موسی دست خود را از گریبان بر
آورد مانند آفتاب نورانی بود که دیدها را تاب مشاهدهٔ آن نبود و چون عصا را انداخت اژدهائی شد که ایوان فرعون را در میان دهان خود
فرو برد پس فرعون بموسی استغاثه کرد که مرا مهلت ده تا فردا و بعد از آن گذشت میان ایشان آنچه گذشت مترجم گوید که در میان این احادیث اختلا
است که بعضی دلالت میکند بر آنکه فرعون قصد کشتن موسی کرد و بعضی دلالت میکند که قصد کرد پس ممکن است که یکی از اینها موافق روایات عامه
بر وجه تقیه وارد شده باشد و ممکن است که مطلب او تهدید و ترسانیدن باشد و قصد کشتن نداشته باشد و ابن بابویه رحمه الله روایت کرده است
که آب نیل در زمان فرعون کم شد پس اهل مملکت او نزد او آمدند و گفتند ای پادشاه آب نیل را برای ما زیاده کن گفت من از شما خوشنود نیستم
باین سبب آب را کم کرده ام پس بار دیگر نزد او آمدند و گفتند همه حیوانات ما از تشنگی هلاک شدند اگر آب نیل را برای ما جاری نمیکنی خدائی و
بغیر از تو میگیریم گفت بصحرا بیرون روید و خود با ایشان بیرون رفت و از ایشان جدا شد و تنها بکناری رفت که او را نمی دیدند و سخنش را
نمی شنیدند پس پهلوی روی خود را بر خاک گذاشت و با انگشت شهادت بسوی آسمان اشارت کرد و گفت خداوندا بسوی تو بیرون آمده‌ام
بیرون آمدن بندهٔ ذلیلی که بسوی آقای خود بیرون آید و من میدانم که قادر نیست بر جاری کردن آب نیل کسی بغیر از تو پس آن را جاری
کن پس آب نیل طغیان کرد بحدیکه هرگز چنان زیاده نشده بود و پس نزد ایشان آمد و گفت من آب نیل را برای شما جاری کردم و همه برای او
بسجده افتادند پس در آن حال جبرئیل نزد او آمد و گفت ای پادشاه شکایتی از غلام خود دارم بفریاد من برس گفت چه شکایت داری گفت
غلامی دارم که او را مسلط کرده ام بر سائر غلامان خود و کلیدهای خود را بدست او داده‌ام و او را صاحب اختیار در امور غلامان کرده‌ام و با احسان با من
دشمنی میکند و هر که با من دشمن است دوست میدارد و هر که با من دوست است دشمن میدارد فرعون گفت بد بنده‌ایست بندهٔ تو اگر بدست من
بیاید او را در دریا غرق میکنم جبرئیل گفت ای پادشاه در این باب حکمی برای من بنویس پس فرعون دوات و کاغذ طلبید و نوشت که نیست جزای
که مخالفت آقای خود کند و با دوستان او دشمنی و با دشمنان او دوستی کند مگر آنکه او را در دریای قلزم غرق کنند گفت ای پادشاه نامه را که
نامه را مهر کرد و بجبرئیل داد و چون داخل دریا شد فرعون در روزی که غرق شد جبرئیل نامه را آورد و بدست او داد و گفت این حکمی است که خود
از برای خود کردی و بسندهای معتبر از حضرت امام جعفر صادق و امام موسی کاظم منقولست در تفسیر قول خدا که خطاب کرد بموسی و هارون که بروید
بسوی فرعون پس بدرستی که او طغیان کرده است پس بگوئید با او سخن نرمی شاید متذکر شود یا بترسد فرمودند که مراد از سخن نرم آنست
که او را بکنیت ندا کنند و بگوئید یا ابا مصعب زیرا که در خطاب کردن بکنیت تعظیم بیشتر است اما آنکه فرمود که شاید متذکر شود و بترسد
با آنکه میدانست که متذکر نخواهد شد و نخواهد ترسید برای آن فرمود که رغبت موسی بیشتر باشد در رفتن او با آنکه متذکر نشد و
[illegible] وقتی که عذاب خدا را مشاهده کرد و در آن وقت او را فائده نبخشید چنانچه حق تعالی فرموده است تا وقتیکه دریافت او را غرق گفت ایمان آوردم

که نیست خدائی بجز آنکه ایمان آورده اند با و بنی اسرائیل و من از مسلمانانم پس خدا ایمانش را قبول نکرد و گفت آیا الحال ایمان
می آوری که عذاب را دیدی و پیشتر نافرمانی کردی و از افساد کنندگان بودی پس امروز بدن ترا از زمین بلندی می اندازیم تا آنکه بوده باشی
برای آنها که بعد از تو می مانند علامتی و عبرتی که از حال تو پند گیرند و بسند معتبر منقولست که از حضرت امام رضا پرسیدند که بچه علت خدا فرعون
را غرق کرد و حال آنکه او ایمان آورد و اقرار بیگانگی خدا کرد فرمود که از برای آنکه ایمان آورد در وقتی که عذاب خدا را دید و در آنوقت
ایمان مقبول نیست و حکم خدا چنین است در گذشتگان و آیندگان چنانچه از احوال پیشینیان در قرآن مجید نقل فرموده است که
چون عذاب ما را دیدند گفتند ایمان آوردیم بخداوند یگانه و کافر شدیم بآنچه شریک او می گردانیدیم پس نفع نکرد ایشان را ایمان
ایشان چون عذاب ما را دیدند و از احوال آینده فرموده است که روزیکه بیاید بعضی از آیات پروردگار تو نفع نمیکند نفسی را ایمان او
که پیشتر ایمان نیاورده باشد یا در ایمانش کار خیری نکرده باشد و همچنین فرعون چون در هنگام نزول عذاب ایمان آورد خدا ایمانش
را قبول نکرد و فرمود که امروز بدن ترا بر بلندی خواهیم افکند که آیتی باشی برای آنها که بعد از تو می مانند و فرعون از سر تا پایش در میان
آهن غرق شده بود پس چون غرق شد خدا بدن او را بر زمین بلندی انداخت که علامتی باشد برای هر که او را ببیند که با آن سنگینی
آهن که می بایست آب فرو برد بر بالای آب نشست بقدرت الهی بر بلندی افتاد پس این آیتی و علامتی بود برای مردم و علت
دیگر برای غرق شدن فرعون آن بود که چون غرق او را دریافت استغاثه بموسی کرد و استغاثه بحق تعالی نکرد پس حق تعالی وحی کرد
بموسی که برای آن بفریاد فرعون نرسیدی که او را تو نیافریده بودی اگر استغاثه بمن میکرد هر آینه بفریاد او میرسیدم **مؤلف گوید** که علتی
که در این احادیث معتبره مذکور است برای عدم قبول توبه فرعون اظهر وجوهیست که مفسران ذکر کرده اند و گفته اند که چون بحد الجاء و
اضطرار رسیده بود تکلیف از او ساقط شد و باین سبب توبه او مقبول نشد و بعضی گفته اند که این کلمه را باخلاص نگفت بلکه غرض او حیله بود که
از این مهلکه نجات یابد و باز بر طغیان خود باقی باشد و بعضی گفته اند که اقرار بتوحید تنها کرد و اقرار به بندگی پیغمبری موسی نیز میبایست
بکند تا مسلمان باشد و وجوه دیگر نیز گفته اند که ذکر آنها بیفایده است و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری علیه السلام مذکور است در تفسیر قول
حق تعالی واذ فرقنا بكم البحر فانجيناكم واغرقنا آل فرعون وانتم تنظرون که امام فرمود که حق تعالی میفرماید که یاد کنید
وقتیکه گردانیدیم آب دریا را فرقها که بعضی از بعضی جدا بود پس نجات دادیم شما را در آنجا و غرق کردیم فرعون و قومش را و شما نظر میکردید
بسوی ایشان که غرق میشدند و این در وقتی بود که موسی بدریا رسید و حق تعالی وحی نمود بسوی او که بگو بنی اسرائیل را که تازه کنند توحید مرا و بگذرانند
در خاطر خود یاد محمد را که بهترین بندگان منست و اعاده کنند بر خاطرهای خود ولایت علی برادر محمد و آل طیبین او را و بگویند خداوندا بجاه و منزلت ایشان ترا سوگند
میدهیم که ما را بر روی این آب بگذرانی که اگر چنین کنید خدا آب را برای شما مانند زمین سخت خواهد کرد که بر روی آن بگذرید بنی اسرائیل گفتند آیا
چیزی چند وارد میسازی که ما نمیخواهیم ما از فرعون از ترس مرگ گریختیم و تو میگوئی این کلمات را بگوئید و بر این دریای بی پایان بگذرید و
برویم و نمیدانیم که اگر چنین کنیم چه بر سر ما خواهد آمد پس کالب بن یوقنا نزد موسی آمد و بر اسپی سوار بود و آن خلیجی که میخواستند از آن عبور کنند
چهار فرسخ بود گفت ای پیغمبر خدا آیا خدا ترا امر کرده است که ما این کلمات را بگوئیم و داخل این آب شویم موسی گفت بلی گفت تو امر میکنی که چنین
کنیم گفت بلی پس ایستاد و توحید خدا را بر خود تازه کرد و پیغمبری محمد و ولایت علی و طیبین آل ایشان را در خاطر گذرانید چنانچه مامور شده بود و گفت
خداوندا بجاه ایشان سوگند میدهم که مرا از روی این آب بگذرانی و اسپ خود را بر روی آب راند ناگاه آب در زیر پاهای اسپ مانند زمین نرم شد تا

آخر پایچ رسید و باز اسب را تاخت و برگشت پس رو به بنی اسرائیل کرد و گفت اطاعت کنید موسی را که نیست این دعا مگر کلید درهای بهشت و
قفل درهای جهنم و سبب نازل شدن روزیها و طلب کننده رضای خداوند آفریننده بر بندگان و کنیزان خدا پس بنی اسرائیل ابا کردند و
ما نمیرویم مگر بر زمین پس خدا وحی فرستاد بسوی موسی که بزن عصای خود را بر دریا و بگو خداوندا بجاه محمد و آل طیبین او که دریا را برای
ما بشکافی چون چنین کرد دریا شکافته شد و زمین دریا تا آخر خلیج پیدا شد و گفت داخل شوید گفتند زمین دریا گل دارد و می ترسیم که در میان گل فرو رویم
پس خدا وحی فرستاد بسوی موسی که بگو خداوندا بجاه محمد و آل پاکیزه طیبین او سوگند میدهم که زمین دریا را خشک گردانی چون چنین کرد خدا باد
فرستاد تا زمین دریا را خشک کرد موسی گفت داخل شوید گفتند ای پیغمبر خدا ما دوازده سبطیم و فرزند دوازده پدر اگر از یک راه داخل دریا شویم هر
خواهند خواست که بر یکدیگر پیشی گیرند ایمن نیستیم از آنکه فتنه و نزاعی در میان ما حادث شود اگر هر سبطی براه جدائی برویم از فتنه ایمن خواهیم بود
خدا موسی را امر کرد در دوازده موضع دریا عصا بزند و بگوید بجاه محمد و آل طیبین او سوال میکنم که زمین دریا را برای ما ظاهر گردانی و آب را
از ما دور گردانی پس دوازده راه بهم رسید و باد صبا همه را خشک گردانید موسی گفت داخل شوید گفتند هر سبطی از ما براهی میروند و هر یک نخواهند دانست
که چه بر سر دیگران می آید پس موسی بزد بعصای خود کوههای آب که در میان راهها بامر الهی ایستاده بود و گفت خداوندا بجاه محمد و آل طیبین آنحضرت
سوال میکنم که طاقهای گشاده در میان آبها بهم رسد که یکدیگر را ببینند پس طاقهای گشاده در میان آبها بهم رسید که یکدیگر را توانستند دید و چون همه داخل
دریا شدند فرعون و قوم او بکنار آب رسیدند و داخل دریا شدند و چون آخرین ایشان داخل دریا شدند و اول ایشان خواستند که از دریا بیرون روند
حق تعالی دریا را امر کرد که بر ایشان ریخت و هموار شد و همگی غرق شدند و اصحاب موسی ایشان را دیدند که چگونه غرق شدند پس حق تعالی خطاب کرد
به بنی اسرائیل که در زمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم بودند که هرگاه خدا این نعمتها بر پدران شما تمام کرد از برای کرامت محمد و آل محمد صلوات الله
علیهم پس اکنون که شما ایشان را دیده اید چرا ایمان نیاورید **فصل چهارم در بیان** بعضی از فضائل و احوال آسیه زوجه فرعون و مومن آل فرعون است
حق تعالی در سوره مومن فرموده است که بتحقیق که فرستادیم موسی را با معجزات خود و حجتی ظاهر بسوی فرعون و هامان و قارون پس گفتند ساحریست
کذاب پس چون بسوی ایشان آمد با حق از جانب ما گفتند بکشید پسران آنها را که ایمان آورده اند با او و زنده بگذارید زنان ایشان را و نیست
کید کافران مگر در گمراهی و گفت فرعون بگذارید مرا تا بکشم موسی را و او بخواند پروردگار خود را بدرستی که من میترسم که او دین شما را بدل کند یا در
فساد را ظاهر گرداند و گفت مرد مومنی از آل فرعون که ایمان خود را پنهان میداشت آیا میکشید مردی را بسبب آنکه میگوید پروردگار من خداوند
عالمیان است و حال آنکه آمده است بسوی شما با معجزات ظاهره از جانب پروردگار شما و اگر دروغ گوید ضرر دروغ باو عائد میشود و اگر راست گوید بشما
خواهد رسید اقلا بعضی از آن بلیها که شما را وعده میدهد بدرستی که خدا هدایت نمیکند کسی را که اسراف کننده در گناه و بسیار دروغ گو باشد ای قوم من امروز
ملک و پادشاهی از شماست و غالب گردیده اید در زمین مصر پس که یاری میکند ما را از عذاب خدا اگر بیاید بسوی ما فرعون گفت نمی نمایم بشما مگر آنچه را
خود می بینم و هدایت نمیکنم شما را مگر براه رشد و صلاح و گفت آن کسی که ایمان آورده بود ای قوم من بدرستی که میترسم بر شما مثل روز آن جماعتی که در زمان پیشین
تکذیب پیغمبران کردند و عذاب بر ایشان نازل شد مثل عذاب قوم نوح و عاد و ثمود و جمعی که بعد از ایشان بودند و خدا نمیخواهد ظلمی برای بندگان خود
می ترسم بر شما از روز قیامت روزی که پشت کنید از آن بسوی جهنم و نباشد شما را کسی که از عذاب خدا نگاه دارد و کسی را که خدا واگذاشت او را هدایت کننده ای نیست
و بتحقیق که آمد یوسف پیشتر بسوی شما با معجزات و حجتهای واضح و پیوسته شک کردید در آنچه او آورده بود از برای شما تا چون از دنیا رفت گفتید که خدا
هرگز پیغمبری نخواهد فرستاد چنین خدا گمراه میکند کسی را که بسیار گناه کند و شک آورنده است و گفت آنکه ایمان آورده بود که ای قوم من مر

تا هدایت کنم شما را براه خیر و صلاح ای قوم من نیست این زندگانی دنیا مگر تمتعی اندک و بدرستی که آخرت خانه قرار و دوام است ای قوم من شما را میخوانم براه نجات و شما مرا میخوانید بسوی جهنم مرا میخوانید که کافر شوم بخدا و شریک گردانم با او چیزی را که علمی باو ندارم و من میخوانم شما را بسوی خداوند عزیز آمرزنده و آنچه شما مرا بسوی آنها میخوانید ایشان را دعوت حقی نیست و بدرستی که بازگشت ما بسوی خداست و بدرستی که بسیار نافرمانی کنندگان اصحاب آتش جهنم اند بزودی یاد خواهید کرد آنچه من بشما میگویم و تفویض میکنم و میگذارم کار خود را بخدا بدرستی که خدا بینا و داناست باحوال بندگان خود پس خدا نگاه داشت او را از مکرهای بدیها که برای او میکردند و نازل شد بآل فرعون بدترین عذابها و در سوره تحریم فرموده است که خدا مثل زده است برای آنها که ایمان آورده اند زن فرعون را در وقتی که گفت پروردگارا بنا کن از برای من نزد خود خانه در بهشت و نجات ده مرا از فرعون و عمل او و نجات بخش مرا از گروه ستمگاران و بسندهای بسیار از طرق عامه و خاصه منقولست از رسول خدا که سه کس اند که یک چشم زدن بوحی خدا کافر نشدند مومن آل فرعون و علی بن ابیطالب و آسیه زن فرعون و بسندهای بسیار از ابن عباس و غیر او منقولست که حضرت رسول فرمود که بهترین زنان بهشت چهار کس اند خدیجه دختر خویلد و فاطمه است و مریم دختر عمران و آسیه دختر مزاحم زن فرعون و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری منقول است که حزبیل مومن آل فرعون میخواند قوم فرعون را بسوی یگانه پرستی خدا و پیغمبری موسی و تفضیل محمد بر جمیع پیغمبران خدا و بر همه مخلوقات و تفضیل علی بن ابی طالب و امامان طاهرین صلوات الله علیهم بر سایر اوصیای پیغمبران و بسوی بیزاری از پروردگاری فرعون پس بدگویان نزد فرعون رفتند و گفتند حزبیل مردم را بسوی مخالفت تو میخواند و دشمنان را بر دشمنی تو یاری میکند پس فرعون گفت که او پسر عم و خلیفه منست بر ممالکت من و ولی عهد من است اگر کرده باشد آنچه شما میگوئید مستحق عذاب من گردیده است بسبب آنکه کفران نعمت من کرده است و اگر دروغ گفته اید شما مستحق بدترین عذابها شده اید که افترا بر او بسته اید پس فرمود که حزبیل را با ایشان حاضر کردند و ایشان برروی او گفتند که تو انکار پروردگاری فرعون میکنی و کفران نعمتهای او مینمائی حزبیل گفت ای پادشاه هرگز از من دروغ شنیدی گفت نه گفت پس از ایشان بپرس که پروردگار ایشان کیست گفتند فرعون پروردگار ماست گفت از ایشان بپرس که کی ایشان را آفریده است گفتند فرعون گفت از ایشان بپرس که کی روزی دهنده ایشان و متکفل معیشت ایشان است و دفع میکند بدیها را از ایشان گفتند فرعون پس حزبیل گفت ای پادشاه پس گواه میگیرم ترا و هر که حاضر است نزد تو که پروردگار ایشان پروردگار منست و خالق ایشان خالق منست و رازق ایشان رازق منست و اصلاح کننده معیشت ایشان اصلاح کننده معیشت من است و مرا پروردگاری و آفریننده و روزی دهنده غیر پروردگار و آفریننده و روزی دهنده ایشان نیست و گواه میگیرم ترا و حاضران مجلس ترا که هر پروردگار و خالق و رازق که غیر از پروردگار و خالق و رازق ایشانست من بیزارم از او و از پروردگاری او و کافرم بخدائی او و غرض حزبیل پروردگار و خالق و رازق واقعی ایشان بود که خداوند عالمیان است و لهذا نگفت که پروردگاری که ایشان میگویند بلکه گفت پروردگار ایشان و این معنی بر فرعون و حاضران مجلس او مخفی ماند و گمان کردند که او میگوید که فرعون پروردگار و خالق و رازق من است پس فرعون رو کرد با آن جماعت و گفت ای مردان بدکردار و ای طلب کنندگان فساد در ملک من و اراده کنندگان فتنه میان من و میان پسر عمم و بازوی من شمائید مستحق عذاب من که خواستید که امر مرا فاسد کنید و پسر عمم را هلاک کنید و در پادشاهی من رخنه بیندازید پس امر کرد که میخها آوردند و آنها را خوابانیدند و بر ساقهای ایشان میخها زدند و گفت بطلبید آنها را که شانه های آهنین آوردند و امر کرد که بشانه های آهنین گوشت بدن ایشان را از استخوانها جدا کردند پس اینست که حق تعالی میفرماید که خدا او را نگاه داشت از مکرهای بد ایشان که بد او را بفرعون گفتند که او را هلاک کنند و وارد شد بر آل فرعون بدترین عذابها یعنی بآن جمعی که بد او را بفرعون گفتند که ایشان را بمیخها بر زمین دوختند و گوشتهای ایشان را بشانه های آهنین ریزه ریزه کردند و علی بن ابراهیم روایت کرده است که مومن آل فرعون ششصد سال ایمان خود را پنهان داشت و مبتلا بعارضه بود که انگشتان او افتاده بود

و پنهان بسوی ایشان اشاره میکرد و میگفت ای قوم متابعت من کنید تا هدایت کنم شما را براه حق پس خدا حفظ کرد ایشان و بسند
از حضرت صادق منقولست که بر او غالب شدند و او را پاره پاره کردند ولیکن خدا حفظ کرد او را از آنکه او را از دین حق برگردانند قطب راوندی بسند
ده است که فرعون دو کس را بطلب حزبیل فرستاد که او را احاضر گردانند او را در میان کوهها یافتند که مشغول نماز بود و وحشیان صحرا در عقب
ب شده بودند چون اراده کردند که در میان اثنای نماز بگیرند حق تعالی امر کرد یکی از آن وحشیان را که در بزرگی مانند شتری بود تا حائل شد میان ایشان
و حزبیل و دفع کرد آنها را از او تا از نماز فارغ شد پس حزبیل نظرش بر ایشان افتاد و ترسید و گفت پروردگارا مرا امان ده از شر فرعون بدرستیکه
منی و بر تو توکل کردم و بتو ایمان آوردم و بسوی تو بازگشت کردم سوال میکنم از تو ای خداوند من که اگر این دو مرد بمن اراده بدی بکنند پس مسلط کن
فرعون را بر دو ایشان و اگر اراده خیر داشته باشند نسبت بمن ایشان را هدایت کن پس ایشان برگشتند که خبر او را بفرعون بگویند در اثنای راه یکی از ایشان
گفت من قصه او را از فرعون مخفی میدارم و چه نفع میرسد بما که او کشته شود و دیگری گفت بعزت فرعون سوگند میخورم که میگویم و آمد و در مجلس
مردم آنچه دیده بود نقل کرد و دیگری پنهان کرد چون حزبیل نزد فرعون آمد فرعون از آن دو کس پرسید که پروردگار شما کیست گفتند توئی از حزبیل
پرسید که پروردگار تو کیست گفت پروردگار من پروردگار ایشانست فرعون گمان کرد که او را میگوید پس شاد شد و آن شخص را کشت و حزبیل و آنکه کتمان کرد خبر
نجات یافت و آن شخص نیز بموسی ایمان آورد تا آنکه با ساحران کشته شد مولف گوید که احادیث در باب کشته شدن و نجات یافتن مومن
آل فرعون مختلف است و ممکنست که در اول از کشتن نجات یافته باشد و آخر بدرجه شهادت فائض شده باشد و محتملست که احادیث نجات
یافتن بر وجه تقیه وارد شده باشد و احادیث بسیار از طرق عامه و خاصه وارد شده است که صدیقان بسیار تصدیق کنندهٔ پیغمبران سه نفرند
مومن آل فرعون و مومن آل یاسین و بهترین ایشان علی بن ابی طالب صلوات الله علیه است و ثعلبی نقل کرده است که حزبیل از اصحاب فرعون
نجار بود و همان بود که تابوت را برای مادر موسی تراشیده بود و بعضی گفته اند که خزینه دار فرعون بود و صد سال ایمان خود را کتمان میکرد تا روز
موسی بر ساحران غالب شد در آن روز ایمان خود را اظهار کرد و با ساحران کشته شد و زن حزبیل مشاطه دختران فرعون بود و مومنه بود روزی
شانه از دستش افتاد و گفت بسم الله دختر فرعون گفت پدرم را میگوئی گفت نه بلکه کسی را میگویم که پروردگار من و پروردگار تو و پروردگار پدر تست
گفت میگویم این را به پدرم گفت بگو چون دختر آن قصه را بفرعون گفت فرعون آن زن را با فرزندانش طلبید و گفت پروردگار تو کیست گفت
پروردگار تو و پروردگار من خداوند عالمیان است پس امر کرد که تنوری از مس آوردند و آتش در آن تنور افروختند و او را و فرزندانش را
آن زن گفت که التماس دارم که استخوانهای من و استخوانهای فرزندانم را بعد از آنکه جمع کنند در زمین دفن کنند گفت چون ترا حق بر ما داری چنین
خواهم کرد و امر کرد که یک یک از فرزندان او را در آتش می انداختند و در فرزند آخر که شیرخواره بود انداختند بامر خدا بسخن آمد و گفت صبر کن
تو بر حقی پس آن زن را هم بتنور انداختند و اما آسیه پس او از بنی اسرائیل بود و مومنه مخلصه بود و پنهان عبادت خدا میکرد در خانه فرعون بر این
حال بود تا آنکه فرعون زن حزبیل را کشت در آن وقت دید که ملائکه روح او را بالا میبرند پس یقین او زیاده شد و در این حال فرعون نزد او
و قصه آن زن را برای آسیه نقل کرد آسیه گفت وای بر تو ای فرعون اینچه جرأتست که بر خدا داری فرعون گفت بلکه تو هم مثل آن زن دیوانه
گفت دیوانه نیستم ولیکن ایمان آورده ام بخداوندی که پروردگار من و تو و جمیع عالمست پس فرعون مادر آسیه را طلبید و گفت دختر تو دیوانه
شده است بگو کافر شود بخدای موسی و اگر نه مرگ را بادی بچشانم و هر چند مادر با او سخن گفت فائده نکرد پس فرعون فرمود که او را بر چهار میخ کشیدند
و عذاب کردند تا شهید شد و از ابن عباس منقولست که در هنگامیکه او را عذاب میکردند حضرت موسی بر او گذشت دعا کرد که خدا الم

برداشت که از فرعون الهی باز میرسید پس در آنحال گفت پروردگارا بنا کن از برای من خانه در بهشت پس خطاب الهی باو رسید که جانب بالا نظر کن چون نظر کرد جای خود را در بهشت دید و خندید فرعون گفت به بینید جنون او را که او را عذاب میکنیم و او میخندد پس برحمت الهی داخل بهشت گردید و از سلمان رضی الله عنه روایت کرده اند که او را در آفتاب عذاب میکردند و حق تعالی ملائکه میفرستاد که او را سایه میکردند **فصل ششم** در بیان احوال بنی اسرائیل بعد از بیرون آمدن از دریا است و حیران شدن ایشان در زمین و سایر احوال که در این مدت بر ایشان وارد شد علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون بنی اسرائیل از دریا بیرون آمدند در بیابانی فرود آمدند گفتند ای موسی ما را هلاک کردی و از آبادانی به بیابانی آوردی که نه سایه است و نه درختی و نه آبی پس حق تعالی ابری بر ایشان فرستاد که در روزها سایه بر ایشان می افکند و شب بر ایشان نازل میشد که برگ درخت و سنگ درخت می نشست که غذای ایشان بود و در سحر مرغ سیاهی بریان بر خوانهای ایشان می افتاد که میخوردند و چون سیر میشدند مرغها بامر خدا زنده میشد و پرواز میکرد و موسی سنگی داشت که در میان لشکر میگذاشت و عصا را بر آن میزد دوازده چشمه از آن جاری میشد و بسوی هر سبطی یک چشمه از آن روان میشد و ایشان دوازده سبط بودند چون مدتی بر این حال ماندند گفتند ای موسی ما صبر نمیتوانیم کرد بر یک طعام پس دعا کن پروردگار خود را از برای ما که بیرون آورد از برای ما از آنچه میرویاند از سبزی زمین و خیار زمین و فوم آن و عدس آن و پیاز آن فرمود که فوم گندم است و بعضی گفته اند که سیر است و بعضی گفته اند که نان است پس موسی بایشان گفت که آیا طلب میکنید که بدل کنید آنچه پست تر است بآنچه بهتر است فرود آئید بمصری از شهرها پس بدرستیکه در آنجا از برای شما هست آنچه سوال کرده اید بسند معتبر از حضرت امام باقر منقولست که حق تعالی امر کرد موسی را که بنی اسرائیل را داخل بیت المقدس کند که کفار را از آنجا بیرون کنند و خود در آنجا ساکن شوند و بنی اسرائیل ششصد هزار کس بودند پس موسی بایشان گفت که ای قوم داخل شوید در زمین مقدس که خدا برای شما نوشته است و بر نگردید بعقب خود که زیانکار خواهید برگشت پس بر گزیدند آن کارها گفتند ای موسی در زمین مقدس گروهی چند هستند که جباران اند و ما تاب مقاومت ایشان نداریم و ما هرگز داخل این شهر نخواهیم شد تا ایشان بیرون روند از آن شهر پس اگر بیرون روند از آن شهر ما داخل میشویم پس گفتند دو شخص از آنها که از خدا میترسیدند و خدا بر ایشان انعام کرده بود بتوفیق طاعت و وفا بامر او یعنی یوشع بن نون و کالب بن یوفنا که پسر عم موسی بودند که ای بنی اسرائیل داخل شوید بر جباران لیبیع القاز دوازده شهر ایشان پس هرگاه داخل شهر شوید پس شما غالبید بر ایشان و بر خدا توکل کنید اگر ایمان دارید پس گفتند ای موسی ما هرگز داخل این شهر نمیشویم مادام که این جباران در آن شهر ساکن باشند پس برو تو و پروردگار تو پس جنگ کنید بدرستیکه ما در این جا نشسته ایم موسی گفت پروردگارا من مالک نیستم مگر جان خود و برادرم را پس جدائی بیفکن میان ما و میان گروه فاسقان حق تعالی فرمود که چون قبول نکردند که داخل ارض مقدسه شوند پس بر ایشان حرام است داخل شدن آن زمین تا چهل سال که حیران خواهند بود در زمین پس اندوه ناک مباش بر گروه فاسقان تا اینجا ترجمه آیات بود پس حضرت امام محمد باقر فرمود که در چهار فرسخ از زمین چهل سال حیران ماندند بسبب آنکه بر خدا رد کردند و راضی نشدند که داخل آن شهر شوند پس چون شام میشد منادی ایشان ندا میکرد که شام شد بار کنید پس روانه میشدند و رجز خوانان و راه میرفتند تا سحر پس خدا زمین را امر میفرمود که ایشان را میگردانید و میماندند بهمان منزلی که از آنجا بار کرده بودند و چون صبح میشد خود را در همان منزل سابق میدیدند پس میگفتند راه را غلط کرده ایم باز شب دیگر روانه میشدند و صبح در جاهای خود بودند پس چهل سال بر این حال ماندند و حق تعالی من و سلوی برای ایشان فرستاد و برای ایشان سنگی بود که در هر منزل که فرود می آمدند موسی عصای خود را بر آن میزد و از آن دوازده چشمه جاری میشد از برای هر سبطی چشمه که بسوی ایشان جاری میشد و چون

مضطرب شدند و بعضی دیگر نقل کرده‌اند که شبها برمیگشتند و داخل سنگ میشد و سنگ را بر روی چهارپا بار میکردند و روانه میشدند و همه در آن صحرای تیه
مردند مگر یوشع بن نون و کالب بن یوفنا که ابا کردند از داخل شدن ارض مقدسه و موسی و هارون نیز در تیه برحمت الهی واصل شدند و
در احادیث بسیار از امام محمد باقر و امام جعفر صادق منقولست که حق تعالی بر ایشان نوشته بود و از برای ایشان مقدر کرده بود که داخل
ارض مقدسه شوند چون نافرمانی کردند بر ایشان حرام کرد که فرزندان ایشان داخل شوند پس آنها همه در صحرای تیه مردند و فرزندان ایشان
داخل آن شهر شدند با یوشع بن نون و کالب بن یوفنا و خدا هرچه را میخواهد محو میکند و هرچه را میخواهد اثبات میکند و نزد اوست ام الکتاب
و در روایت دیگر آنست که فرزندان آنها نیز داخل نشدند بلکه فرزندان فرزندان ایشان داخل شدند و در حدیث معتبر دیگر از امام محمد باقر
منقولست که نیکو شهریست شام و بد مردم اند اهل آن و بدترین شهرها است مصر و بدرستیکه آن زندان کسی است که خدا بر او غضب کند
و نبود داخل شدن بنی اسرائیل در مصر مگر برای غضبی که خدا بر ایشان کرد بسبب گناهی که ایشان کرده بودند زیرا که حق تعالی با ایشان گفت
که داخل شوید در ارض مقدسه که خدا برای شما نوشته است یعنی شام پس ابا کردند از داخل شدن و چهل سال حیران ماندند در مصر و بیابانهای
آن و بعد چهل سال داخل شدند و نبود بیرون آمدن ایشان از مصر و داخل شدن ایشان در شام مگر بعد از توبه ایشان و راضی شدن
خدا از ایشان پس آنحضرت فرمود که من کراهت دارم از آنکه بخورم طعامی را که در سفال مصر پخته شده باشد و دوست نمیدارم که سرم را از گل مصر
بشویم از ترس آنکه مبادا آن گل باعث مذلت من شود و غیرت مرا برطرف کند و علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون بنی اسرائیل گفتند بموسی
[illegible] که برو و پروردگار تو جنگ کنید ما اینجا نشسته‌ایم موسی دست هارون را گرفت و خواست که از میان ایشان بیرون رود پس
بنی اسرائیل ترسیدند و گفتند اگر موسی از میان ایشان بیرون رود بر ما عذاب نازل میشود پس نزد موسی علیه السلام آمدند بتضرع و استغاثه
و التماس کردند که در میان ایشان بماند و از خدا سؤال کند که توبه ایشان را قبول کند پس خدا وحی فرستاد بموسی علیه السلام که من توبه
ایشان را قبول کردم اما ایشان را در بیابان حیران گردانیدم تا چهل سال بعقوبت آنچه گفتند پس همه در توبه و در تیه داخل شدند بغیر از قارون
پس در هر شب بر میخاستند و شروع میکردند بخواندن توریة و میخواستند روانه میشدند و در میان ایشان و مصر چهار فرسخ بود چون بدروازه مصر میرسیدند
خدا زمین را میگردانید ایشان را و بجای اول میگشتند و ایضا روایت کرده است که چون بنی اسرائیل از دریا گذشتند رسیدند بجماعتی که بتها را میپرستیدند
پس گفتند که ای موسی برای ما خدائی قرار ده چنانچه ایشان خدائی دارند موسی گفت که شما گروهی هستید جاهل این گروه آنچه میکنند و دین
و عمل ایشان باطل است آیا غیر خدا از عالمیان برای شما خدائی طلب کنم و حال آنکه او شما را فضیلت داده است بر عالمیان ابن بابویه از
[illegible] روایت کرده است که چون بنی اسرائیل از دریا گذشتند گفتند یا موسی که ما را قوت و [illegible] بکدام بار بردار بارض مقدسه خواهیم رسید
و عیال و اطفال و زنان و پیران با ما هستند موسی گفت که من گمان ندارم که خدا اگر وعده داده باشد شما را و عطا کرده باشد آنچه از متاع
و زینتها میراث داده است شما را از فرعون [illegible] برای شما چاره را در هر باب خواهد کرد پس خیر او را یاد کنید و کار خود را باو گذارید که او مهربانست
بشما پس گفتند ای موسی دعا کن که خدا ما را طعام و آب و جامه دهد و ما را از پیاده بودن نجات دهد و از گرما سایه دهد پس حق تعالی بموسی وحی
فرستاد که من آسمان را امر کردم که بر ایشان من و سلوی بیاورد و باد را امر کردم که سلوی را برای ایشان بریان کند و سنگ را امر کردم که با ایشان
آب دهد و ابر را امر کردم که بر ایشان سایه افکند و جامه‌های ایشان را مسخر کردم که بقدر آنچه ایشان بلند شوند جامه با ایشان بلند شود
پس موسی ایشان را [illegible] متوجه ارض مقدس شد که آن فلسطین است از بلاد شام و آن شهر را مقدس گفتند برای آنکه

در آنجا متولد شد و مسکن اسحق و یوسف بود و بعد از فوت همه را بآنجا نقل کردند و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری صلوات الله علیه مسطور است که تفسیر قول
حق تعالی وَظَلَّلْنَا عَلَيْكُمُ الْغَمَامَ فرمود که یعنی یاد کنید ای بنی اسرائیل وقتی که سایه افکن گردانیدیم بر شما ابر را در وقتی که در تیه بودید تا شما را از
گرمی آفتاب و سردی ماهتاب نگاه دارد وَأَنْزَلْنَا عَلَيْكُمُ الْمَنَّ وَالسَّلْوَىٰ و نازل ساختیم بر شما من را که ترنجبین است بر درختهای ایشان فرو میریخت
و ایشان برای خود میگرفتند و سلوی را که مرغ آسمانی بود و از همه مرغان خوش‌گوشت‌تر است خدا از برای ایشان میفرستاد و ایشان آن
را شکار میکردند و میخوردند پس خدا با ایشان گفت كُلُوا مِنْ طَيِّبَاتِ مَا رَزَقْنَاكُمْ یعنی بخورید از چیزهای پاکیزه که شما را روزی کرده‌ایم و
شکر کنید نعمت مرا به تعظیم کنید آنها را که من تعظیم کرده‌ام و بزرگ گردانید آنها را که من بزرگ کرده‌ام و عهد و پیمان ولایت ایشان را از شما گرفته‌ام
یعنی محمد و آل طیبین او صلوات الله علیهم اجمعین پس خدا میفرماید که وَمَا ظَلَمُونَا ایشان بر ما ستم نکرده‌اند چون تغییر دادند گفته ما را
و نقض کردند و وفا نکردند بآن عهدی که در باب آن بزرگواران از ایشان گرفتیم زیرا که کفر کافران ضرری به پادشاهی ما نمیرساند چنانچه ایمان مؤمنان در
سلطنت ما نمی‌افزاید وَلَٰكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ ولیکن ستم بر جانهای خود میکردند بسبب کافر شدن و تبدیل کردن آنچه با ایشان گفتیم وَإِذْ قُلْنَا ادْخُلُوا
هَٰذِهِ الْقَرْيَةَ فرمود که یعنی یاد آورید ای بنی اسرائیل وقتی را که گفتیم به پدران گذشتگان شما که داخل شوید در این شهر یعنی اریحا از شهرهای شام و این
در وقتی بود که از صحرای تیه بیرون آمدند فَكُلُوا مِنْهَا حَيْثُ شِئْتُمْ رَغَدًا پس بخورید از این شهر هر جا که خواهید فراخ روزی وَادْخُلُوا
الْبَابَ سُجَّدًا و داخل دروازه شهر شوید سجده کنندگان و فرمود که حق تعالی در دروازه شهر برای ایشان صورت محمد و علی صلوات الله علیهما
را مثل گردانید و امر کرد ایشان را که سجده کنند برای تعظیم آن مثالها و تازه کنند بر خود بیعت ایشان و محبت ایشان را و بیاد آورند عهد و پیمان
ولایت و اعتقاد بفضیلت ایشان را که از ایشان گرفته بود حق تعالی وَقُولُوا حِطَّةٌ یعنی بگوئید که این سجده ما برای خدا جهت تعظیم مثال
محمد و علی و اعتقاد ما از برای ولایت ایشان کم کننده گناهان ما و محو کننده سیئات است نَغْفِرْ لَكُمْ خَطَايَاكُمْ تا بیامرزیم از برای شما
خطاهای گذشته شما را وَسَنَزِيدُ الْمُحْسِنِينَ و بزودی زیاد خواهیم کرد ثواب نیکوکاران را یعنی آنها که این کار کنند و پیشتر گناه نکرده باشند زیاد
کنیم بسبب این فعل درجات و مثوبات ایشان را فَبَدَّلَ الَّذِينَ ظَلَمُوا قَوْلًا غَيْرَ الَّذِي قِيلَ لَهُمْ پس بدل کردند آن گروهی که ستم بر خود کردند
قولی غیر آنچه با ایشان گفته شده بود و فرمود که یعنی سجده نکرده بودند چنانچه حق تعالی امر کرد ایشان را و نگفتند آنچه خدا فرموده بود ولیکن پشت
بجانب دروازه کردند و از پس پشت داخل شدند و نشستند و سجده نکردند در وقت داخل شدن و گفتند در درگاه با این رفعت چرا باید خم شویم
و داخل شویم تا بگمان موسی و یوشع ما سخریه کنند و ما را برای امور باطله بسجده اندازند و در وقت داخل شدن بجای حطه گفتند هنطا سمقاثا
یعنی گندم سرخی که ما قوت خود کنیم بسوی ما محبوب‌تر است از این کردار و گفتار فَأَنْزَلْنَا عَلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا رِجْزًا مِنَ السَّمَاءِ بِمَا كَانُوا يَفْسُقُونَ
پس فرستادیم بر آنها که ستم کردند یعنی تغییر و تبدیل کردند آنچه با ایشان گفته بودند و منقاد نشدند از برای ولایت محمد و علی و آل طیبین ایشان رجز
و عذابی از آسمان بسبب فسق ایشان و آن رجزی که با ایشان رسید آن بود که کمتر از یک روز صد و بیست هزار کس از ایشان بطاعون مردند و ایشان
جمعی بودند که خدا میدانست که ایمان نمی‌آورند و توبه نمیکنند و نازل نشد بر کسی که خدا میدانست که توبه خواهد کرد یا از صلب او فرزندی بهم خواهد رسید
که خدا را بیگانگی بپرستد و ایمان بمحمد بیاورد و ولایت علی را بشناسد پس حق تعالی فرمود که وَإِذِ اسْتَسْقَىٰ مُوسَىٰ لِقَوْمِهِ امام فرمود که
یعنی یاد کنید ای بنی اسرائیل آن وقتی را که طلب آب کرد موسی برای قوم خود در وقتی که تشنه شدند در تیه و فریاد کنان و گریه کنندگان نزد موسی
آمدند و گفتند هلاک شدیم به تشنگی پس موسی گفت الهی بحق محمد سید انبیا و بحق علی سید اوصیا و بحق فاطمه سیده نسا و بحق حسن بهترین اولیا

و بحق سکینه و فضل شما و بحق عترت و خلیفه‌های ایشان ... سوگند میدهم این بندگان خود را آب بدهی
بعصاك الحجر پس خدا وحی کرد که ای موسی بزن عصای خود را بر سنگ فانفجرت منه اثنتا عشرة عینا چون عصا را بر سنگ زد جاری شد
از سنگ دوازده چشمه قد علم کل اناس مشربهم یعنی دانستند هر قبیله از اسباط اولاد یعقوب محل آب خوردن خود که با قبیله و سبط دیگر
برای آب مزاحمه و منازعه نکنند پس خدا با ایشان خطاب کرد که کلوا واشربوا من رزق الله یعنی بخورید و بیاشامید از روزی که
خدا بشما عطا فرموده است ولا تعثوا فی الارض مفسدین و سعی مکنید در زمین و بسیار ... فساد کننده باشید واذ قلتم یا موسی
لن نصبر علی طعام واحد و بیاد آورید وقتی که گفتید ... پدران شما که در زمان موسی بودند با آن نعمت که ای موسی صبر نمی‌توانیم کرد بر یک
طعام که من و سلوی باشد و انواع بسیار از طعامها ... که با آن مخلوط گردانیدیم فادع لنا ربك یخرج لنا مما تنبت الارض
پس بخوان از برای ما پروردگار خود را که بیرون آورد از برای ما از آنچه میرویاند زمین من بقلها وقثائها وفومها وعدسها
وبصلها از سبزیهای زمین و خیار آن و سیر و عدس و پیاز آن قال اتستبدلون الذی هو ادنی بالذی هو خیر موسی گفت آیا طلب
میکنید که بهتر از شما بگیرید ... اهبطوا مصرا فان لکم ما سألتم پس فرود روید یعنی بیرون روید از تیه بسوی شهری از
شهرها که بدرستیکه آنجا ما حاصل است از برای شما آنچه سؤال کردید و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست در تفسیر قول حق تعالی وادخلوا
سجدا فرمود که این در وقتی بود که موسی از تیه بیرون آمد و داخل معموره شدند بنی اسرائیل گناهی کرده بودند حق تعالی خواست که ایشان را
از آن گناه نجات دهد ... بر ایشان ... پس با ایشان گفت که چون به در شهر برسید سجود کنید و بگوئید حطة تا گناهان شما محو
و زائل گردد آنها که نیکوکاران بودند ... ایشان قبول شد و آنها که ظالمان بودند بجای حطة حنطة حمراء یعنی گندم سرخ
طلبیدند پس عذاب بر ایشان نازل شد ... و باحادیث متواتره از عامه و خاصه منقولست که حضرت رسول فرمود که مثل اهل بیت من در این امت
مثل باب حطه است در بنی اسرائیل ... هر که از در آن با تواضع و انقیاد داخل در گاه حطه شد نجات یافت و هر که چنانچه
داخل نشد و تکبر کرد و انقیاد نکرد هالک شد ... هر که به ولایت اهل بیت من از روی تسلیم و انقیاد داخل شود و اعتقاد بامامت
ایشان بکند و متابعت ایشان را بر خود لازم گرداند ... آمرزش خود و نجات می‌یابد و هر که تکبر نماید از اطاعت ایشان
و تابع دنیای باطل شود چنانچه آنها ... و در حدیث معتبر از حضرت صادق منقول است که خواب پیش از
طلوع آفتاب شوم است و رنگ را زرد ... که حق تعالی روزیها را در مابین طلوع صبح تا طلوع
قسمت میکند و من و سلوی بر بنی اسرائیل در مابین طلوع صبح تا طلوع آفتاب نازل میشد و هر که در آن ساعت در خواب بود نصیب
نازل نمیشد و چون بیدار میشد نصیب خود را نمی‌یافت محتاج میشد که از دیگران طلب کند و سؤال کند و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر
صادق منقولست که چون قائم آل محمد ... ظاهر شود ... منادی آنحضرت در میان اصحاب آنحضرت ندا کند که
و آب برندارند با خود و سنگ حضرت موسی را با خود بردارد ... پس بهر منزل که فرود آیند چشمه از آن سنگ جاری شود که گرسنه
که بخورد سیر شود و هر تشنه که بخورد سیراب شود و توشه ایشان باشد تا آنحضرت در نجف اشرف نزول اجلال فرماید مؤلف گوید که مفسران
که ارض مقدسه کدام است بعضی بیت المقدس گفته اند و بعضی ... فلسطین و بعضی شام و بعضی زمین طور و حوالی آن گفته اند و احادیث وارد
گذشت و ایضا خلافست که آیا موسی داخل ارض مقدسه شد یا نه و ظاهر احادیث معتبر آنست که موسی در تیه بعالم قدس ارتحال نمود و یوشع

آنحضرت بنی اسرائیل را از تیه برداشت و بارض مقدسه برد چنانچه بعد ازین مذکور خواهد شد و باز خلاف است در اینکه باب حطه آیا در تیه بود یا بعد از
بیرون رفتن از تیه اکثر را اعتقاد آنست که بعد از بیرون رفتن مامور شدند بنی اسرائیل که چنین داخل درگاه بیت المقدس بشوند یا دروازهٔ شهر اریحا
بنابراین باید که موسی در آن وقت با ایشان نباشد و بعضی گفته اند که موسی در تیه قبه ساخته بود که رو بآن نماز میکردند و موسی امر کرد ایشانرا که
از درگاه آن قبه خم شده داخل شوند از روی تواضع و طلب آمرزش گناهان خود بکنند پس مراد از رکوع خواهد بود و بعضی گفته اند که مراد از سجود خضوع
و شکستگی و تواضع است و بعضی گفته اند که مراد آنست که بعد از داخل شدن بسجده روند و طلب مغفرت کنند و از احادیث سابقه ترجیح بیان
این وجوه ظاهر میشود و ثعلبی در عرائس روایت کرده است که حق تعالی وعده داد موسی را که ارض مقدسهٔ شام را باو و قوم او عطا فرماید که
مسکن ایشان باشد و در آن وقت شام را عمالقه متصرف بودند و حق تعالی وعده داد موسی را که آنها را هلاک گرداند و شام را مسکن بنی اسرائیل گرداند
و چون بنی اسرائیل بعد از غرق شدن فرعون داخل مصر شدند حق تعالی امر کرد ایشانرا که متوجه اریحا شوند از بلاد شام و فرمود که من چنین مقدر
کرده ام که آن محل قرار شما باشد پس بروید و با عمالقه جنگ کنید و اریحا را تصرف نمائید و امر کرد حق تعالی که موسی از قوم خود دوازده نقیب قرار
دهد در هر سبطی یک نقیب که سرکردهٔ ایشان باشند پس بنی اسرائیل گفتند که تا احوال عمالقه بر ما معلوم نشود با جنگ ایشان نمیرویم پس موسی
مقرر فرمود که آن دوازده نقیب بروند و احوال آنجماعت را معلوم کرده خبر بیاورند چون نقبا بنزدیک اریحا رسیدند شخصی از جباران که او را
عوج بن عناق میگفتند روایت کرده اند که طول قامت او بیست و سه هزار و سیصد و سی ذراع بود و ماهی را از ته دریا میگرفت و در چشمهٔ آفتاب
بریان میکرد و میخورد و طوفان نوح از زانوهای او نگذشت و سه هزار سال عمر او بود و عناق مادر او دختر حضرت آدم بود گویند آن سنگی
بقدر لشکرگاه موسی از کوه جدا کرد و آورد که بر لشکر آنحضرت بیندازد حق تعالی هدهد را فرستاد که آن سنگ را سوراخ کرد تا بگردن او افتاد و او بر
زمین افتاد پس موسی آمد و طول آنحضرت ده ذراع بود و طول عصای آنحضرت ده ذراع بود و ده ذراع جست از زمین و عصا را بر کعب عوج
زد و بآن زدن او هلاک شد پس چون عوج نقبا را دید ایشان را برداشت و در دامن خود گذاشت و آورد نزد زنش و بر زمین گذاشت و گفت
این جماعت که میخواهند با ما قتال کنند و خواست که پا بر بالای ایشان بمالد و هلاک کند زنش گفت بگذار ایشانرا که برگردند و خبر شما را برای قوم خود
ببرند پس ایشان در آن شهر گشتند و احوال ایشانرا معلوم کردند و خوشهٔ انگور ایشان را پنج نفر از بنی اسرائیل با چوب میتوانستند برداشت
و در نصف پوست انار ایشان چهار نفر میتوانست نشست چون نقبا روانه شدند که بسوی قوم خود بیایند بیکدیگر میگفتند که اگر خبر دهیم بنی اسرائیل
را بآنچه دیدیم شک در موسی و فرمودهٔ او خواهند کرد و کافر خواهند شد باید که اینخبر را از ایشان پنهان داریم و بموسی و هارون مخفی نقل کنیم که آنچه
مصلحت دانند چنان کنند و باین نحو از یکدیگر پیمان گرفتند و بعد از چهل روز بخدمت موسی رسیدند و آنچه دیده بودند عرض کردند پس همه
پیمان شکستند و هر یک بسبط خود و خویشان خود احوال عمالقه را نقل کردند و ایشانرا از جهاد ترسانیدند بغیر از یوشع بن نون و کالب بن یوفنا
که ایشان بر عهد خود باقی ماندند و مریم خواهر موسی زوجهٔ کالب بود و چون این خبرها در میان بنی اسرائیل شهرت کرد صدا بگریه بلند کردند و گفتند
کاش در زمین مصر مرده بودیم یا در این بیابان میمردیم و داخل این شهر نمیشدیم که زنان و فرزندان و مالهای ما غنیمت عمالقه باشد و بیکدیگر
میگفتند که بیائید سرکرده را اقرار برای خود بدهیم و بسوی مصر برگردیم و هر چند موسی ایشانرا موعظه کرد که آن پروردگاری که شما را بر فرعون غالب گردانید
بر این قوم نیز غالب خواهد گردانید و خدا وعدهٔ فتح داده است و در وعدهٔ او خلاف نمیباشد قبول نکردند و خواستند که بمصر برگردند پس کالب و یوشع
گریبانهای خود را دریدند و گفتند از خدا بترسید و داخل شهر جباران بشوید که چون داخل میشوید بر ایشان غالب خواهید بود بنصرت الهی و ما ایشان را

امتحان کردیم اگرچه بدنهای ایشان قویست اما دلهای ایشان ضعیف است از ایشان مترسید و بر خدا توکل کنید بنی اسرائیل سخن ایشان را قبول
نکردند و خواستند که ایشان را سنگسار کنند و گفتند بموسی که ما هرگز داخل آن شهر نمیشویم شما با پروردگار خود بروید و با ایشان جنگ کنید که ما ازین جا حرکت
نمیکنیم پس موسی بغضب آمد و بر ایشان نفرین کرد و گفت پروردگارا من مالک نیستم مگر خود را و برادر خود را پس جدائی بینداز میان من و میان
گروه فاسقان پس ابری پیدا شد بر در قبه از نزد حق تعالی وحی کرد بموسی که تا کی این گروه معصیت خواهند کرد و تصدیق بآیات من نخواهند کرد
من همه را هلاک میکنم و برای تو قومی قوی تر از ایشان قرار میدهم موسی گفت خداوندا اگر ایشان را بیک دفعه هلاک کنی امتهای دیگر که این را بشنوند
خواهند گفت که موسی برای این ایشان را هلاک کرد که نتوانست ایشان را داخل ارض مقدسه گرداند و بدرستی که صبر تو طولانی است و نعمت تو
بسیار است و توئی آمرزنده گناهان و حفظ میکنی پدران را برای فرزندان و فرزندان را برای پدران پس بیامرز ایشان را و در این بیابان
هلاک مکن ایشان را پس حق تعالی وحی نمود که بدعای تو ایشان را آمرزیدم و لیکن چون ایشان را فاسق نامیدی و بر ایشان نفرین کردی قسم یاد
نمودم که داخل شدن ارض مقدسه را بر ایشان حرام گردانم بغیر از یوشع و کالب و چهل سال در این بیابان ایشان را حیران خواهم کرد بجای آن چهل روز
که تفحص احوال عمالقه کردند و امر مرا تاخیر انداختند و همه در این بیابان خواهند مرد و فرزندان ایشان داخل ارض مقدسه خواهند شد پس حق تعالی
در تیه بر ایشان ابری فرستاد تنگ که مانند ابر باران نبود بلکه تنک تر و خنک تر و نیکوتر بود و همیشه بر بالای سر ایشان بود و بهر جا که میرفتند با ایشان
حرکت میکرد و ایشان را از گرمی آفتاب حفظ میکرد و از برای ایشان عمودی از نور آفرید که در شبی که مهتاب نبود برای ایشان روشنی میداد
و من را برای طعام ایشان فرستاد و در آن خلاف است بعضی گفته اند که صمغی بود که بر درختان ایشان می نشست و بشیرینی عسل بود و بعضی
گفته اند ترنجبین بود و بعضی گفته اند عسل بود و بعضی گفته اند نانهای تنک بود و بعضی گفته اند ربّ غلیظی بود و بر هر تقدیر هر شب مانند برف بر ایشان میبارید پس گفتند
شیرینی ما را هلاک کرد دعا کن که خدا گوشتی بما عطا کند پس حق تعالی سلوی را برای ایشان فرستاد و در آن نیز خلاف است اکثر گفته اند مرغی بود
شبیه بسمانی و بعضی گفته اند که مرغان سرخ بود از آسمان بر ایشان می بارید بقدر یک میل راه و یک نیزه بر یکدیگر می نشست و بعضی گفته اند مانند
جوجه کبوتری بود که بال و پرش دور کرده باشند و بریان کرده باشند و باد از برای ایشان می آورد و بعضی گفته اند مرغان می آمدند و ایشان آنها را
بدست خود میگرفتند و مرغی چند بودند مانند مرغان که در هند میباشند اندکی از گنجشک بزرگتر و بعضی گفته اند که سلوی عسل بود پس هر یک بقدر یک
شبانه روز بر میداشتند و در روز جمعه بقدر دو شبانه روز بر میداشتند چون روز شنبه برای ایشان نمی آمد و هر که زیاده بر میداشت کرم در آن می افتاد
و فاسد میشد و در روز دیگر برای او نمی آمد چنانچه در این امت هر که روزی حرام را بگیرد از روزی حلال که خدا برای او مقدر کرده است محروم میشود و
چون آب طلبیدند موسی عصا را بر سنگ زد تا دوازده نهر عظیم از آن جاری شد و بهر سبطی نهری روان شد و چون جامه طلبیدند حق تعالی همان جامهها
که پوشیده بودند نو کرد برای ایشان و هرگز کهنه نمیشد هر روز نو و تر و تازه تر بود و فرزندان ایشان با جامه متولد میشدند و هر چند بلند میشدند جامه با ایشان
بلند میشد و عرض تیه بعضی گفته اند که شانزده فرسخ بود و بعضی نه فرسخ گفته اند و بعضی شش فرسخ و ثعلبی از وهب بن منبه روایت کرده است که حق تعالی
وحی فرستاد بموسی که مسجدی برای نماز جماعت ایشان بسازد و بیت المقدس برای توریة و تابوت سکینه بنا کند و قبهها برای قربانی ایشان بسازد
و برای مسجد سراپردهها مقرر سازد که رو و پشت آنها از پوست قربانی باشد و بندهای شان از پشم قربانی باشد و آن بندها را زنان حائض نریسند
و آن پوستها را مرد جنب دباغی نکند و ستونهای مسجد از مس باشد و طول هر یک چهل ذراع باشد و دوازده حصه کنند و هر حصه را سبطی بردارند و آن سراپرده
شصت ذراع باشد و هفت قبه برپا کنند که شش قبه که برای قربانی بود مشبک از طلا و نقره باشند و بر ستونهای نقره نصب کنند آنها را و طول

هر ستون چهل ذراع باشد و چهار پرده بر روی آن قبه بکشند و پرده پائین از سندس سبز باشد دوم ارغوانی باشد سوم دیبا باشد چهارم از پوست قربانی باشد که آن پرده‌ها را از باران و غبار محافظت کند و بندهای شان از پشم قربانی باشد و ستون شان چهل ذراع باشد و در میان آنها خوانهای مربع از نقره نصب کنند که قربانی را بر روی آن بگذارند و هر خوانی چهار ذراع طول و یک ذراع عرض داشته باشد و هر خوانی چهار پایه از نقره داشته باشد که بلندی هر پایه سه ذراع بوده باشد که کسی نتواند چیزی از آن بردارد مگر ایستاده و امر کرد بیت المقدس را که قبه هفتم است نصب کنند بر ستون طلا که طولش هفتاد ذراع بوده باشد و آن را بر روی سیاکه از طلا بگذارند که طولش هفتاد ذراع بوده باشد و مرصع بالوان جواهر کرده باشند و پائینش را شبکه سازند میلهای طلا و نقره و طنابهای آن را از پشم قربانی بعمل آورند برنگهای مختلف از سرخ و زرد و سبز و بر روی آن هفت پرده قرار دهند بر روی یکدیگر که پائین آن از حریر کنده سبز بوده باشد دوم از ارغوانی و بعد از آن حریر و دیبای سفید و زرد و ملون بوده باشد و هشتم که بر بالای همه است از پوست قربانی باشد که پرده‌های دیگر را محافظت نماید از باران و رطوبتها و امر فرمود که وسعت آن را هفتاد ذراع گردانند و فرمود که فرش قبه را حریر سرخ کنند و تابوتی از طلا نصب کنند در آن قبه برای تابوت میثاق و مرصع گردانند آن را بالوان جواهر و پایه‌ها از طلا باشد و طولش نه ذراع و عرضش چهار ذراع و ارتفاعش بقدر قامت موسی بوده باشد و آن قبه چهار درگاه داشته باشد که از یک در ملائکه داخل شوند و از یک در موسی و از یک در هارون و از یک در فرزندان هارون و فرزندان هارون صاحب اختیار آن قبه باشند و محافظت تابوت با ایشان تعلق داشته باشد و حق تعالی امر کرد حضرت موسی را که از هر که بالغ شده باشد از بنی اسرائیل یک مثقال طلا بگیرد و صرف بیت المقدس کند و دیگر آنچه احتیاج شود از اموالی که از فرعون و اصحاب او گرفته بودند از زیورها و سایر اموال صرف کنند پس موسی چنین کرد و بنی اسرائیل در آن وقت ششصد هزار و هفتصد و هشتاد مرد بودند که از ایشان آن مال را گرفت پس خدا وحی فرستاد بموسی که من برای تو از آسمان آتشی میفرستم که دود نداشته باشد و چیزی را نسوزاند و هرگز خاموش نشود تا قربانیها که مقبول میشود بخورد و قندیلهای بیت المقدس از آن افروخته شود و آن قندیلها از طلا بودند و بزنجیرهای طلا که بافته بودند بیاقوت و مروارید و انواع جواهر آویخته بودند و امر کرد که در میان خانه سنگ عظیمی بگذارند و میان آن سنگ را گو کنند که آتشی که از آسمان فرود می‌آید در آنجا بوده باشد پس موسی هارون را طلبید و گفت خدا مرا برگزید بآتشی که از آسمان بفرستد برای خوردن قربانیها که مقبول میشود و برای افروختن قندیلهای بیت المقدس و مرا بآن خانه وصیت کرد و من ترا برای آن اختیار کردم و برگزیدم و ترا وصیت میکنم بآن پس هارون دو پسر خود شبر و شبیر را طلبید و گفت خدا موسی را برای امری اختیار کرد و بآن وصیت نمود و موسی مرا اختیار کرد برای آن امر و بمن وصیت نمود و من شما را اختیار میکنم و بآن امر وصیت مینمایم پس پیوسته تولیت و محافظت بیت المقدس و تابوت و آتش سماوی با اولاد هارون بود مؤلف گوید اگرچه روایت ثعلبی چندان محل اعتماد نیست اما برای این نقل کردیم که مشتمل بر غرائب بود و برای آنکه بر اهل بصیرت ظاهر گردد که بنابر حدیث متواتر میان خاصه و عامه که حضرت رسول بحضرت امیر المؤمنین فرمود که تو از من بمنزلهٔ هارونی از موسی مگر آنکه پیغمبری بعد از من نیست و ایضاً بنابر آنچه در طرق عامه و خاصه باستفاضه وارد شده است که حضرت رسول حضرت امام حسن و حضرت امام حسین را باین علت بنام پسر هارون بلغت عربی نام کرد که همچنانچه سدانت بیت المقدس که قبله و بیت الشرف بنی اسرائیل بود و محافظت تابوت که مخزن علوم آسمانی ایشان بود و تولیت آتش آسمانی که معیار رد و قبول اعمال ایشان بود با هارون و اولاد هارون بود بنقل ثعلبی که از اکابر مفسران و محدثان ایشان است پس باید که در این امت نیز سدانت و ولایت کعبه صوری و معنوی و محافظت قرآن و سایر علوم الهی و آثار پیغمبران و محل نزول انوار ربانی و مخزن علوم و اسرار فرقانی حضرت امیر المؤمنین و اولاد طاهرین آنحضرت صلوات الله علیهم بوده باشند و معیار رد و قبول اعمال خلق در دست ایشان بوده باشد و قبول طاعات و عبادات این امت منوط بانوار ولایت ایشان بوده باشد بلکه بیت المقدس این امت خانهٔ ولایت ایشان بوده باشد که حق تعالی فرموده است که فِي بُيُوتٍ

اذن الله ان ترفع ویذکر فیها اسمه مرتبهٔ شان اهل آن خانه فرموده است که یسبح له فیها بالغدو والاصال رجال لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله و فرموده است که انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا اگر سقف و دیوار آن خانه را برای ضعف عقول بنی اسرائیل بطلا و نقره و جواهر زینت داده بود دیوار و سقف این خانهٔ وحی آشیانه را بجواهر انوار ربانی و زواهر اسرار سبحانی و اشعهٔ جمال رحمانی آراسته و قنادیل آنرا از زجاجهٔ قدسیه کانها کوکب دری ساخته و با انوار مثل نوره کمشکوة فیها مصباح افروخته و روغنش را از دست قدرت ربانی از شجرهٔ مبارکهٔ زیتون وادی قدس گرفته و بانامل رحمت شامل خویش فشرده تا چنین نوربخش گردانیده است که مصداق یکاد زیتها یضیء ولو لم تمسسه نار گردیده و نور بر نور ایشان افزوده تا حیرانان ظلمات جهالت را از اشعهٔ انوار هدایت ایشان بمقتضای یهدی الله لنوره من یشاء بسر چشمهٔ حیات ابدی رسانیده و بساطین آن خانه را باشجار رفیعهٔ شجرة طیبة اصلها ثابت وفرعها فی السماء بهجت افزا گردانیده و بر عتبهٔ علیایش کتابهٔ و اتوا البیوت من ابوابها نقش کرده و بر درگاه والا جاه آن بندای انا مدینة العلم وعلی بابها گم گشتگان وادی حیرت را رهنمونی کرده است پس کوری که چنین بنای بلندی را نبیند و لعنت بر کری که چنین ندای سودمند را نشنود ان شاء الله تتمهٔ این سخن در کتاب امامت مذکور خواهد شد و در این جا باشاره اکتفا نمودیم

فصل ششم در بیان نازل شدن توریة و گوساله پرستیدن بنی اسرائیل و سوال رؤیت نمودن ایشانست حق تعالی در سورهٔ بقره فرموده است که بیاد آورید ای بنی اسرائیل آن وقتی را که وعده دادیم موسی را چهل شب پس گرفتید گوساله را خدای خود بعد از آنکه موسی از میان شما بیرون رفت و حال آنکه ستمکاران بودید و وقتی که دادیم بموسی کتاب و بیان شرائع و احکام را شاید شما هدایت بیابید و وقتی را که موسی بقوم خود گفت که ای قوم من بدرستی که شما ستم کردید بر نفسهای خود بگوساله پرستیدن پس توبه کنید بسوی آفریننده خود پس بکشید خودها را این بهتر است از برای شما نزد آفرینندهٔ شما پس خدا توبهٔ شما را قبول کرد بدرستی که او است بسیار توبه قبول کننده و مهربان و وقتی را که گفتید ای موسی هرگز ایمان نمی آوریم بتو تا ببینیم خدا را ظاهر و هویدا پس گرفت شما را صاعقه و شما نظر میکردید بسوی آن پس شما را برانگیختیم و زنده کردیم بعد از مردن شما شاید که شکر کنید و یاد آورید وقتی که گرفتیم پیمان شما را بر عمل کردن بتوریة و بلند کردیم بر بالای سر شما کوه طور را و گفتیم بگیرید آنچه را بشما عطا کردیم بقوت دل و یاد کنید آنچه در آن هست از موعظه و احکام شاید پرهیزکار شوید پس پشت کردید بعد از این و پیمان را شکستید و اگر نه فضل خدا بود بر شما و رحمت او هر آئینه بودید از زیانکاران و باز فرموده است که بتحقیق که آمد بسوی شما موسی با بینات و معجزات پس گوساله پرستیدید بعد از او و شما ستمکاران بودید و یاد آورید وقتی را که بلند کردیم بر بالای شما طور را و گفتیم بگیرید آنچه بشما دادیم بقوت بدن و دل بشنوید و قبول کنید گفتند شنیدیم و نافرمانی کردیم و آب داده شده بود در دل ایشان محبت گوساله پرستی بکفر ایشان بگو یا محمد که بد چیزیست که امر میکند شما را بآن ایمان شما اگر ایمان دارید و در سورهٔ مائده فرموده است که بتحقیق که گرفت خدا پیمان بنی اسرائیل را و برانگیختیم از ایشان دوازده نقیب که سرکردهٔ ایشان و مطلع بر احوال ایشان و ضامن امور ایشان باشند و خدا گفت که من با شمایم اگر نماز را بر پا دارید و زکوة بدهید و ایمان بیاورید برسولان من و تعظیم و یاری ایشان بکنید و قرض دهید بخدا قرض نیکو بصرف کردن مال در راه او البته برطرف کنم گناهان شما را و داخل کنم شما را در بهشتی چند که جاری باشد از زیر آنها نهرها پس هرگاه کافر شود بعد از این از شما پس گم شده است از راه راست و در سورهٔ اعراف فرموده است که وعده دادیم موسی را برای فرستادن توریة سی شب و تمام کردیم آنرا بده شب پس تمام شد میقات پروردگار او چهل شب و گفت موسی ببرادرش هارون که خلیفهٔ من باش در میان قوم من و اصلاح کن امور ایشان را و پیروی مکن راه افساد کنندگان را و چون آمد موسی برای میقات و وعدهٔ ما و سخن گفت با او پروردگار او گفت پروردگارا خود را بمن بنما تا نظر کنم بسوی تو خدا گفت که هرگز مرا نمیتوانی دید و لیکن نظر کن بسوی کوه اگر کوه بجای خود قرار گیرد با تجلی من پس تو میتوانی دید پس چون تجلی کرد پروردگار بر کوه و از انوار عظمت خود بر کوه ظاهر گردانید کوه را با زمین هموار گردانید و موسی بیهوش افتاد و چون

بهوش باز آمد گفت تنزیه میکنم ترا از آنکه توان ترا دید و من اول ایمان آورندگانم باآنکه ترا نمیتوان دید خدا گفت ای موسی بدرستی که من ترا برگزیدم بر
مردم برسالتهای خود و بسخن گفتن با تو پس بگیر آنچه بتو دادم از توریة و باش از شکر کنندگان و نوشتیم برای او در الواح از هر چیز پندی و تفصیل حکم هر چیز را
پس بگیر آنها را بقوت و توانائی و امر کن قوم خود را که احسن آنها را اخذ کنند و عمل نمایند به نیکوتر آنها بزودی بشما خواهم نمود خانه فاسقان را در جهنم یا در مصر یا در شام
و فرموده است که اخذ کردند قوم موسی بعد از رفتن او بطور از زیورهای ایشان بدن گوساله که از آن صدا می آمد مانند صدای گوساله ظاهر شد آیا ندیدند ایشان که
با ایشان سخن نمیگوید و ایشان را براهی هدایت نمیکند آن گوساله را بخدائی پرستیدند و بودند ستمکاران بر خود پس چون پشیمان شدند و دیدند که گمراه شدند
گفتند اگر بما رحم نکنی ای پروردگار و نیامرزی ما را خواهیم بود از زیان کاران و چون برگشت موسی بسوی قوم خود غضبناک و اندوهناک گفت بد خلافتی کردید
بعد از من آیا تعجیل کردید امر پروردگار خود را و الواح توریة را بر زمین انداخت و سر برادر خود هارون را گرفت و بسوی خود کشید هارون گفت ای فرزند مادر
بدرستی که قوم مرا ضعیف گردانیدند و نزدیک بود که مرا بکشند پس دشمنان را بمن شاد مکن و مگردان مرا با گروه ستمکاران موسی گفت پروردگارا بیامرز مرا
و برادرم را و داخل کن ما را در رحمت خود و توئی ارحم الراحمین بدرستی که آن گوساله را پرستیدند و بزودی با ایشان خواهد رسید غضبی از پروردگار
ایشان و خواری در زندگانی دنیا و چنین جزا میدهیم افترا کنندگان را و آنها که گناهان کرده اند پس توبه میکنند بعد از آنها و ایمان می آورند بدرستی که پروردگار تو
بعد از آن آمرزنده و مهربانست و چون فرونشست از موسی خشم او گرفت الواح را و در نسخهٔ آنها هدایتی بود و رحمتی برای آنها که از پروردگار خود میترسند
اختیار کرد موسی از قوم خود هفتاد مرد برای میقات ما پس چون لرزه ایشان را گرفت موسی گفت اگر میخواهی هلاک میکردی ایشان را پیشتر و مرا آیا هلاک
میکنی ما را بانچه کردند سفیهان از ما نیست این مگر افتتان و امتحان تو هر کرا میخواهی باین گمراه میگذاری و هر کرا میخواهی هدایت مینمائی توئی صاحب اختیار
ما و یاور ما پس بیامرز ما را و رحم کن بر ما و تو بهترین آمرزندگانی و بنویس از برای ما در این دنیا حسنه یعنی نعمت نیکوئی و در آخرت ما نیز توبه کردیم بسوی تو
خدا فرمود که عذاب خود را میرسانم بهر که میخواهم و رحمت من فرا گرفته است همه چیز را پس بزودی خواهم نوشت و واجب خواهم گردانید رحمت خود را برای آنها
که پرهیزکاری میکنند و زکوة میدهند و بآیات من ایمان می آورند گفته اند که مراد پیغمبر آخر الزمانست صلی الله علیه و آله و اوصیاء نیکان آنحضرت است و باز
فرموده است که یاد آور وقتی را که کندیم کوه را و بلند کردیم بر بالای ایشان مانند ابری یا سقفی و گمان کردند که بر ایشان خواهد افتاد و گفته شد با ایشان
که بگیرید و قبول کنید آنچه داده ایم بشما و یاد کنید آنچه در آن هست شاید پرهیزکار شوید و در سورهٔ طه فرموده است که ای بنی اسرائیل بتحقیق که نجات دادیم
شما را از دشمن شما و وعده دادیم شما را که توریة را بفرستیم در جانب راست کوه طور و فرو فرستادیم بر شما من و سلوی را و گفتیم بخورید از طیبات آنچه روزی
کردیم شما را و طغیان مکنید در روزی ما پس حلول کند بر شما غضب من و هر که حلول کند بر او غضب من پس او بجهنم فرو میرود و یا هلاک میشود و بدرستی که من آمرزنده ام
من برای کسی که توبه کند و هدایت یابد بولایت ائمهٔ حق و گفتیم بموسی که چه باعث شد ترا که پیشتر از قوم خود بسوی طور آمدی موسی گفت ایشان در عقب
من می آیند و من تعجیل کرده ام پروردگارا بسوی تو برای آنکه از من خوشنود گردی حق تعالی فرمود که پس ما امتحان کردیم قوم ترا بعد از بیرون آمدن تو از میان
ایشان و گمراه کرد ایشان را سامری پس برگشت موسی بر قوم خود خشمناک و محزون و گفت ای قوم من آیا وعده نکرد شما را پروردگار من وعدهٔ نیکوئی آیا بر شما
عهد دراز شد یا خواستید که بر شما نازل شود غضبی از جانب پروردگار شما پس خلاف کردید وعدهٔ مرا گفتند خلاف نکردیم وعدهٔ ترا باختیار خود و لکن بر دوش ما گذاشته بودیم
بارها بسیاری از زینت و زیورهای فرعونیان پس انداختیم آنها را در آتش و سامری نیز آنچه با او بود انداخت پس بیرون آورد از برای ایشان گوساله طلائی که او را
صدائی بود پس گفتند این خدای شماست و خدای موسی پس فراموش کرد موسی را که از برای ملاقات خدا بطور رفت آیا ندیدند که آن گوساله سخنی
در جواب ایشان نمیتوانست گفت و مالک نبود از برای ایشان ضرری را و نه نفعی را بتحقیق که گفت با ایشان هارون پیشتر که شما مفتون شدید و فریب خورده

بگوساله و بدرستی که پروردگار شما خداوند رحمانست پس متابعت کنید مرا و اطاعت کنید امر مرا گفتند ما ترک نمیکنیم پرستیدن این گوساله را تا برگردد موسی بسوی ما موسی گفت ای هارون چه چیز مانع شد ترا در هنگامیکه دیدی که ایشان گمراه شدند از آنکه از پی من بیائی بطور آیا نافرمانی کردی امر مرا هارون گفت ای فرزند مادر من مگیر ریش مرا و سر مرا من ترسیدم که اگر از پی تو بیایم بگوئی پراکنده کردی بنی اسرائیل را و سخن مرا اطاعت نکردی پس بسامری گفت که چه باعث شد ترا که چنین کردی گفت من دیدم آنچه ایشان ندیدند در وقتی که جبرئیل آمد که فرعون را غرق کند من او را دیدم که بهر جا که سم اسبش میرسید خاک بحرکت می آمد پس قبضه از خاک از زیر سم اسب او گرفتم و در این وقت در گوساله ریختم تا بصدا آمد و چنین زینت داد برای من نفس من موسی گفت پس برو که ترا در زندگی دنیا این هست که از مردم دور شوی و کسی ترا مس نکند و نزدیک تو نیاید و بدرستی که ترا در آخرت وعده عذابی هست که خلف آن وعده نخواهد شد و نظر کن بسوی آن خدائی که آن را پرستیدی آنرا خواهیم سوزانید و خاکستر آنرا در دریا خواهیم پاشید بدرستی که نیست خدای شما مگر آن خدائی که علم او همه چیز احاطه کرده است و آنکه در عقوبت دنیای سامری خلافست که چه چیز بود بعضی گفته اند که حکم فرموده موسی علیه السلام که کسی با او ننشیند و سخن نگوید و طعام نخورد و او نزدیک کسی نیاید و بعضی گفته اند که بفرمان الهی چنین شد که هر که نزدیک او میرفت سامری و او هر دو بیمار میشدند و بآن سبب او نمیگذاشت که کسی نزدیک او برود و الحال فرزندان او نیز چنین اند که اگر کسی دست با ایشان گذارد هر دو تب میکنند و بعضی گفته اند که از ترس جهنم گریخت و با وحشیان صحراها میگردید تا بجهنم واصل شد و علی بن ابراهیم روایت کرده است که حق تعالی موسی را وعده فرمود که تا سی روز توریه و الواح را برای او بفرستد پس او خبر داد به بنی اسرائیل بوعدهٔ خدا و رفت بجانب طور و هارون را خلیفهٔ خود کرد در میان قوم خود چون سی روز شد و موسی نیامد بسوی ایشان اطاعت هارون نکردند و خواستند که او را بکشند و گفتند که موسی دروغ گفت بما و از ما گریخت پس شیطان بصورت مردی نزد ایشان آمد و گفت موسی از شما گریخت و دیگر بسوی شما نخواهد آمد پس زیورهای خود را جمع کنید تا من از برای شما خدائی بسازم سامری سرکردهٔ مقدمهٔ لشکر موسی بود در روزی که خدا فرعون را و اصحاب او را غرق کرد پس جبرئیل را دید که بر حیوانی سوار است بصورت مادیان و آن مادیان بهر جا که پا میگذارد آن زمین بحرکت می آید پس سامری خاکی از زیر سم اسب جبرئیل برداشت و دید که حرکت میکند پس در کیسه ضبط کرد و همیشه فخر میکرد بر بنی اسرائیل که من چنین خاکی برداشته ام و چون شیطان بنی اسرائیل را فریب داد که گوساله ساختند بنزد سامری آمد و گفت بیاور آن خاکی را که داشتی چون خاک را آورد شیطان گرفت و در میان شکم آن گوساله ریخت پس در همان ساعت بحرکت آمد و صدای گوساله کرد و مو و رگ برو روئید پس بنی اسرائیل او را سجده کردند آنها که سجده کردند هفتاد هزار کس بودند و هر چند هارون ایشانرا نصیحت کرد فایده نبخشید و گفتند ما ترک پرستیدن این گوساله نمیکنیم تا موسی بیاید و خواستند هارون را هلاک کنند هارون از ایشان گریخت پس بر این حال ماندند تا چهل روز از رفتن موسی گذشت تا روز دهم ماه ذی حجه خدا توریه را بر موسی فرستاد که بر الواح نقش شده بود و آنچه بآن احتیاج داشتند از احکام و مواعظ و قصص در آن الواح بود پس خدا وحی نمود بموسی که ما قوم ترا بعد از تو امتحان کردیم و سامری ایشانرا گمراه کرد و پرستیدند گوساله طلا را که صدا میکرد موسی گفت پروردگارا گوساله را سامری ساخت صدا از کیست خدا فرمود که صدا از منست ای موسی چون دیدم که ایشان رو از من گردانیدند بسوی گوساله من امتحان ایشانرا زیاده کردم پس برگشت موسی بسوی قوم خود غضبناک و چون ایشانرا بر آنحال مشاهده کرد الواح را انداخت و ریش و سر هارون را گرفت و بسوی خود کشید و گفت چه مانع شد ترا بعد از آنکه دیدی که ایشان گمراه شدند از پی من نیامدی هارون گفت ای برادر مگیر ریش و سر مرا من ترسیدم که بگوئی که جدائی افکندی میان بنی اسرائیل و سخن مرا نشنیدی پس بنی اسرائیل گفتند که ما خلف وعدهٔ تو نکردیم باختیار خود و لیکن بار بسیاری از زینت فرعون و قوم او برداشته بودیم یعنی زیورهای ایشان پس در آتش ریختیم و سامری آن خاک را در میان شکم گوساله ریخت و گوساله بصدا آمد و باین

سبب ما آنرا پرستیدیم چون موسی بسامری اعتراض کرد که چرا چنین کردی گفت من قبضهٔ خاکی از زیر سم اسب جبرئیل برداشته بودم در دهان آنرا در شکم گوساله انداختم تا بعد از آن چنین زینت داد و برای من نفس من پس موسی گوساله را با آتش سوزانید و خاکسترش را در دریا ریخت و بسامری گفت که برو ترا این است که تا زنده باشی بگوئی لا مساس یعنی کسی مرا مس نکند و این علامت بود در فرزندان تو باشد تا بشناسند مردم شما را و فریب شما نخورند تا امروز در مصر و شام معروفند اولاد سامری و ایشان را لامساس میگویند پس موسی اراده کرد که سامری را بکشد پس خدا وحی کرد بسوی او که مکش سامری را که او سخی است و بسند حسن از حضرت صادق روایت کرده است که خدا هیچ پیغمبری را نفرستاد مگر آنکه در زمان او دو شیطان بودند که آزار میکردند او را در میان امت او فتنه میکردند و مردم را گمراه میکردند بعد از آن پیغمبر پس در زمان نوح قنطیفوس و خرام بود و در زمان ابراهیم مکیل و رزام و در زمان ابراهیم سامری و مرعقیبا و در زمان عیسی مولوس و مرلیسان و ایضاً روایت کرده است که حق تعالی وحی کرد بسوی موسی که من بر تو میفرستم توریة را که در آن احکام هست تا چهل روز یعنی ماه ذیقعده و ده روز از ماه ذی الحجه پس موسی باصحاب خود گفت که حق تعالی مرا وعده داده است که توریة و الواح را برای من بفرستد تا سی روز و خدا او را چنین امر کرده بود که به بنی اسرائیل سی روز بگوید که ایشان دلتنگ نشوند و موسی رفت بجانب طور و هارون را جانشین خود کرد در میان بنی اسرائیل چون سی روز گذشت و موسی نیامد بنی اسرائیل در غضب شدند و خواستند که هارون را بکشند و گفتند موسی بما دروغ گفت یا از ما گریخت و گوساله ساختند و آنرا پرستیدند و در روز دهم ذی الحجه خدا الواح را بر موسی فرستاد و در الواح بود آنچه آن حضرت احتیاج داشتند از احکام و خبرها و قصهها و سنتها پس چون خدا توریة را فرستاد بر موسی و با او سخن گفت موسی گفت پروردگارا خود را بمن بنما تا نظر کنم بسوی تو حق تعالی باو وحی کرد که مرا نمی بینی یعنی نیستم و کسی طاقت دیدن آیات عظمت من نیست لیکن نظر کن باین کوه اگر بر جای خود قرار گیرد پس مرا میتوانی دید پس خدا ابر کوه برداشت و آیتی از آیات عظمت خود را بر کوه ظاهر گردانید پس کوه بدریا فرو رفت و تا قیامت فرو خواهد رفت و ملائکه فرود آمدند و درهای آسمان گشوده شد پس خدا وحی کرد بملائکه که موسی را دریابید که نگریزد پس ملائکه نازل شدند و بر دور موسی احاطه کردند و گفتند بایست ای پسر عمران که از خدا سؤال بزرگی کردی پس چون موسی کوه را دید که فرو رفت و ملائکه را با آن حالت مشاهده کرد برو افتاد از ترس خدا و از هول آن احوال که مشاهده کرد روحش از بدن مفارقت کرد پس خدا روح را به بدن او باز بگردانید پس سر برداشت و گفت تنزیه میکنم ترا از آنکه ترا توان دید و توبه میکنم بسوی تو و من اول کسی ام که ایمان آوردم بآنکه ترا نمیتوان دید پس خدا وحی فرستاد باو که ای موسی من ترا برگزیدم و اختیار کردم بر مردم برسالتهای خود و بسخن گفتن با تو پس بگیر آنچه بتو عطا کردم و از شکر کنندگان باش پس جبرئیل او را ندا کرد که من برادر توام و در تفسیر امام حسن عسکری مذکور است در تفسیر قول خدا وَإِذْ وَاعَدْنَا مُوسَىٰ أَرْبَعِينَ لَيْلَةً ثُمَّ اتَّخَذْتُمُ الْعِجْلَ مِنْ بَعْدِهِ وَأَنْتُمْ ظَالِمُونَ امام فرمود که موسی به بنی اسرائیل میگفت که چون خدا فرج دهد شما را و دشمن شما را هلاک کند من کتابی از برای شما از جانب خدا خواهم آورد که مشتمل باشد بر اوامر و نواهی و موعظهها و مثلها و پندهای خدا و چون خدا ایشان را فرج داد امر کرد موسی را که بیاید بوعده گاه خود و سی روز روزه بدارد در پای کوه پس موسی گمان کرد که بعد از سی روز خدا کتاب را برای او خواهد فرستاد پس سی روز روزه داشت و چون سی روز آخر شد پیش از افطار کردن مسواک کرد پس خدا باو وحی فرستاد که ای موسی آیا نمیدانی که بوی دهان روزه دار خوشتر است نزد من از بوی مشک ده روز دیگر روزه بدار و در وقت افطار مسواک مکن پس موسی چنین کرد و خدا او وعده کرده بود که باو کتاب را بعد از چهل روز و شب بدهد پس بعد از چهل روز کتاب را برای او فرستاد و سامری شبهه کرد بر ضعیفان بنی اسرائیل که موسی وعده کرد بشما که بعد از چهل شب و روز بسوی شما بیاید و الحال بیست شب و بیست روز گذشت پس وعدهٔ موسی تمام شد و موسی پروردگار خود را ندیده است و پروردگار او آمده است بسوی شما و میخواهد بشما بنماید که او قادر است که شما را بسوی خود بخواند بی آنکه موسی در میان باشد و بداند که موسی را برای این نفرستاده است که باو احتیاجی داشته باشد پس سامری گوساله که ساخته بود برای

ایشان ظاهر کرد بنی اسرائیل گفتند چگونه گوساله خدای ما باشد گفت پروردگار شما از این گوساله با شما سخن میگوید چنانچه با موسی از درخت
سخن گفت چون صدا از گوساله شنیدند گفتند خدا در این گوساله در آمده است چنانچه در درخت در آمده بود و چون موسی برگشت بسوی قوم خود گفت
ای گوساله آیا پروردگار تو در میان تو بود چنانچه این جماعت میگویند گوساله بسخن آمد و گفت پروردگار من از آن منزه تر است که گوساله
یا درخت باو احاطه نماید یا در مکانی باشد نه والله ای موسی ولیکن سامری طرف دم گوساله را بدیواری متصل کرده بود و از جانب دیگر
دیوار در زمین نقبی کنده بود و یکی از متمردان اعوان خود را در آنجا پنهان کرده بود که دهان خود را برد بر آن گوساله میگذاشت و با ایشان سخن
میگفت در وقتی که سامری گفت اینست خدای شما و خدای موسی بن عمران بنی اسرائیل مخذول نشدند برای عبادت من و مرا خدای خود
دانستند مگر برای آنکه سستی ورزیدند در صلوات فرستادن بر محمد و آل طیبین او علیهم السلام و انکار کردن موالات ایشان و اعتقاد نکردند
به پیغمبر آخر الزمان و امامت وصی برگزیده او و این تقصیر ایشان سبب شد که توفیق خدا از ایشان زائل گردید تا آنکه امر خدای خود دانستند
پس حق تعالی فرمود که چون ایشان بسبب تقصیر در صلوة بر محمد و وصی او مخذول شدند که بگوساله پرستی مبتلا شدند پس نمی ترسید شما
ای گروه بنی اسرائیل در معانده کردن با محمد و علی و حال آنکه ایشان را می بینید معجزات و دلائل ایشان بر شما ظاهر گردیده است
ثُمَّ عَفَوْنَا عَنْكُمْ مِنْ بَعْدِ ذٰلِكَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ فرمود که یعنی پس عفو کردیم ما از اوائل پدران شما گوساله پرستیدن ایشان را شاید
که شما ای گروهی که هستید که در عصر محمد از بنی اسرائیل شکر کنید این نعمت را بر اسلاف خود و بر خود بعد از ایشان پس حضرت فرمود که خدا عفو
نکرد از ایشان مگر برای اینکه خدا را خواندند بمحمد و آل طیبین او و تازه کردند بر خود ولایت محمد و آل علی ایشان را پس در آن وقت خدا رحم کرد ایشان را
و از ایشان در گذشت وَإِذْ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ وَالْفُرْقَانَ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ فرمود که یعنی یاد کنید آن وقتی را که عطا کردیم بموسی
کتاب را که آن توریة بود که خدا پیمان گرفت از بنی اسرائیل که ایمان بآن بیاورند و انقیاد نمایند هر چیزی را که واجب میگرداند توریة آنرا و دادیم
بموسی فرقان را نیز که آن امریست که جدا کننده حق و باطلست و جدا کننده محقان و مبطلانست زیرا که چون حق تعالی گرامی داشت بنی اسرائیل
را بکتاب توریة و ایمان آوردن بآن و انقیاد کردن آن وحی کرد خدا بعد از آن بسوی موسی که ای موسی ایشان بکتاب ایمان آوردند
و مانده است فرقان که تمیز دهنده مومنان و کافران و اهل حق و اهل باطل است پس تازه کن بر ایشان عهد آن را که من سوگند خورده ام
بذات مقدس خود سوگند حقی که خدا قبول نمیکند از احدی نه ایمان را و نه عملی را مگر با ایمان بآن موسی گفت چیست آن فرقان ای پروردگار
من فرمود که آنست که پیمان بگیری از بنی اسرائیل که محمد صلی الله علیه و آله و سلم بهترین خلق است و سید و بزرگ پیغمبرانست و اینکه برادر
و وصی او علی صلوات الله علیه بهترین اوصیای پیغمبرانست و اینکه اولیا و اوصیای او که در میان خلق بامامت مقرر میگرداند بهترین خلق
اند و اینکه شیعیان ایشان که انقیاد ایشان مینمایند در اوامر و نواهی ستاره های فردوس اعلی خواهند بود و پادشاهان جنات عدن خواهند بود
در بهشت پس گرفت موسی آن پیمان را از ایشان پس بعضی بدل و زبان هر دو ایمان آوردند و قبول کردند و بعضی بزبان گفتند و بدل
قبول نکردند پس نور ایمان برای ایشان حاصل نشد و این بود فرقانی که حق تعالی بموسی عطا فرمود پس حق تعالی فرمود که شاید
هدایت بیابید یعنی بدانید که شرف بنده نزد خدا باعتقاد ولایت است چنانچه پدران شما همین شرف یافتند وَإِذْ قَالَ مُوسَى لِقَوْمِهِ يَا قَوْمِ
إِنَّكُمْ ظَلَمْتُمْ أَنْفُسَكُمْ بِاتِّخَاذِكُمُ الْعِجْلَ فَتُوبُوا إِلَى بَارِئِكُمْ فَاقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ ذٰلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ عِنْدَ بَارِئِكُمْ فَتَابَ عَلَيْكُمْ إِنَّهُ
هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ امام فرمود که یعنی یاد کنید ای بنی اسرائیل وقتی را که موسی گفت بقوم خود که گوساله پرستیده بودند که ای قوم

سن بدرستی که شما ستم کردید بر جانهای خود و ضرر رسانیدید بخود با آنکه گوساله را خدای خود گرفتید پس توبه و بازگشت کنید بسوی آن
خداوندیکه شما را آفریده و صورت بخشیده است پس بکشید نفسهای خود را با آنکه بکشند آنها که گوساله نپرستیدند آنها را که گوساله پرستیدند
این کشته شدن برای شما بهتر است نزد آفریدگار شما از آنکه در دنیا زنده بمانید و بهر زیده نشوید پس نعمت دنیا بر شما تمام باشد
و بازگشت شما در آخرت بسوی جهنم باشد و هرگاه کشته شوید و تائب باشید خدا کشته شدن را کفارهٔ گناهان شما میگرداند و شما را
به بهشت جاوید و نعمتهای آن میرساند پس خدا توبهٔ شما را قبول کرد پیش از آنکه همه کشته شوید و مهلت داد شما را برای توبه و باقی
گذاشت شما را برای طاعت بدرستی که او است بسیار قبول کنندهٔ توبه و مهربان و این قصه چنان بود که چون بر دست موسی
هویدا گردید باطل بودن امر گوساله را و گوساله خبر داد بحیلهٔ سامری و امر کرد موسی که آنها که گوساله نپرستیدند بکشند آنها را که گوساله پرستیدند
اکثر از آنانکه پرستیده بودند انکار کردند و گفتند ما گوساله نپرستیدیم پس خدا امر کرد موسی علیه السلام را که آن گوسالهٔ طلا را بسوهان
ریزه ریزه کنند و در دریا بریزند پس هر که از آن آب خورد و گوساله پرستیده بود لبها و بینی او سیاه میشد و باین سبب ممتاز شدند
آنها که گوساله پرستیده بودند از آنها که نپرستیده بودند و آنها که نپرستیده بودند دوازده هزار کس بودند امر کرد که ایشان شمشیرها بکشند و بیرون آیند
بر سایر بنی اسرائیل و ایشان را بکشند پس منادی ندا کرد بدرستی که خدا لعنت کرده است کسی را که دست و پای حرکت دهد تا کشته شوند و
هر که از کشندگان ملاحظه کند که کیست که او میکشد و فرق گذارد در کشتن میان خویش و بیگانه ملعون است پس گناهکاران سرکشی نکردند و
گردن کشیدند برای کشته شدن و بیگناهان باستغاثه آمدند بنزد موسی و گفتند ما گوساله نپرستیدیم و معصیت ما عظیمتر است از آنها زیرا که
می باید بدست خود پدران و مادران و برادران و خویشان خود را بکشیم پس حق تعالی وحی نمود بسوی موسی که من برای آن ایشان را باین تکلیف
شدید امتحان کردم که دوری نکردند از آنها که گوساله پرستیدند و انکار نکردند و دشمنی با ایشان نکردند بگو با ایشان که هر که دعا کند بحق محمد
و آل طیبین او که سهل کنیم بر او کشتن آنها را که مستحق کشتن شده اند پس ایشان دعا کردند و بانوار مقدسهٔ رسول خدا و ائمه هدی متوسل
شدند و حق تعالی بر ایشان آسان کرد که هیچ الم از کشتن آنها نمی یافتند و چون کشتن در ایشان مستمر شد که ایشان ششصد هزار
بودند مگر آن دوازده هزار کس که گوساله نپرستیده بود پس خدا توفیق داد بعضی از ایشان را که بعضی دیگر گفتند که ... فرموده است نه
توسل بمحمد و آل طیبین او امریست که هر که آن را بعمل آورد از هیچ حاجتی ناامید نمیشود و هیچ سوال او از درگاه خدا رد نمیشود و پیغمبران همه
با ایشان توسل نمودند در شدتها پس چرا ما توسل با ایشان نجوئیم پس همگی جمع شدند و فریاد برآوردند که پروردگارا بجاه محمد که گرامی ترین
خلق است نزد تو و بجاه علی که افضل و اعلم خلق است بعد از او و بجاه ذریت طیبین و طاهرین از آل طه و یس سوگند میدهیم که گناهان ما را بیامرزی
و از لغزش ما درگذری و این کشتن را از ما دور گردانی پس حق تعالی وحی فرستاد بموسی که بگو دست از کشتن باز دارند که بعضی از ایشان سوال
کردند که مرا سوگندی دادند که اگر در اول این سوگند را بمن میدادند ایشان را توفیق میدادم و نگاه میداشتم از گوساله پرستیدن اگر شیطان
چنین قسمی میداد مرا هر آینه او را هدایت میکردم و اگر نمرود یا فرعون چنین قسمی میداد هر آینه ایشان را نجات میدادم پس کشتن را از ایشان
برداشت و ایشان گفتند ای حسرت که در اول کار غافل شدیم از توسل بانوار محمد و آل اطهار او علیهم السلام تا خدا ما را از شر این فتنه حفظ
میکرد وَإِذْ قُلْتُمْ يَا مُوسَىٰ لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّىٰ نَرَى اللَّهَ جَهْرَةً فرمود که یعنی بیاد آورید آن وقت را که گفتند گذشتگان شما که ای موسی ما هرگز ایمان
نمی آوریم از برای تو تا ببینیم خدا را معاینه و ظاهر فَأَخَذَتْكُمُ الصَّاعِقَةُ وَأَنْتُمْ تَنْظُرُونَ پس گرفت ایشان را صاعقه در حال آنکه شما نظر

میکردید بسوی ایشان ثُمَّ بَعَثْنَاكُمْ مِنْ بَعْدِ مَوْتِكُمْ پس مبعوث گردانیدیم گذشتگان شما را بعد از مردن ایشان لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ که
شاید که ایشان شکر کنند آن زندگی را که بسبب آن میتوانستند توبه و بازگشت کردن بسوی خدا و بر ایشان وادیم و مستمر نماند مردن که بازگشت
ایشان بجهنم باشد و همیشه در جهنم باشند فرمود که سبب این صاعقه آن بود که چون موسی خواست عهد فرقان را بپیغمبری محمد صلی الله علیه و آله
وسلم و امامت علی بن ابی طالب و سایر ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین از ایشان بگیرد گفتند ما ایمان نمی آوریم که این از پروردگار
تست تا خدا را معاینه ببینیم که ما را باین خبر دهد پس صاعقه گرفت ایشان را و ایشان صاعقه را میدیدند که بر ایشان نازل میشود و حق تعالی
فرمود که ای موسی منم گرامی دارنده دوستان خود را که تصدیق میکنند برگزیدهای من و پروا نمیکنم و منم عذاب کننده دشمنان خود را که
دفع میکنند و انکار می نمایند حقوق برگزیدهای مرا و پروا نمیکنم پس موسی گفت بآنها که باقی مانده بودند و صاعقه بایشان نرسیده بود که چه میگوئید آیا
قبول میکنید و اعتراف میکنید و اگر نه شما نیز به آنها ملحق خواهید شد گفتند ای موسی نمیدانیم که این صاعقه بچه سبب بر ایشان نازل شد اگر باشد بسبب انکار قول
تو صاعقه بر ایشان نازل نشده باشد اگر راست میگوئی که صاعقه بسبب قبول نکردن ولایت محمد و آل طیبین او بر ایشان نازل شده است پس دعا کن
خدا را بحق محمد و آل او که ما را بسوی ولایت ایشان دعوت مینمائی که این صاعقه زدهها را زنده کند تا ما از ایشان بپرسیم که بچه سبب صاعقه بایشان رسید پس موسی دعا کرد
تا ایشان زنده شدند و چون بنی اسرائیل از ایشان سوال کردند گفتند ای بنی اسرائیل این عذاب از این سبب بما رسید که ابا کردیم از اعتقاد کردن بپیغمبری محمد
و امامت علی و امامان از ذریت ایشان و دیدیم بعد از مرگ خود مملکتهای پروردگار خود را از آسمانها و حجب و کرسی و عرش و بهشت و دوزخ و ندیدیم
کسی را که حکمش در آن مملکتها جاری تر و پادشاهی و سلطنت او بزرگتر باشد از محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام چون ما از این صاعقه مردیم
بردند روح ما را بسوی جهنم پس ندا کردند محمد و علی ملائکه را که عذاب خود را از این جماعت باز دارند که اینها زنده خواهند شد بدعای شخصی که از خدا سؤال
خواهد کرد بحق ما و آل طیبین ما و این ندا وقتی رسید که ما را هنوز در هاویه نینداخته بودند پس تاخیر کردند عذاب ما را تا بدعای تو زنده شدیم ای موسی پس
حق تعالی باهل عصر محمد گفت که هرگاه بتوسل محمد و آل پاکیزه او زنده شدند ظالمان از گذشتگان شما پس انکار حق ایشان مکنید و خود را در معرض
غضب الهی میاورید وَإِذْ أَخَذْنَا مِيثَاقَكُمْ فرمود که یعنی بیاد آورید وقتی را که گرفتیم بر پدران شما عهد و پیمان ایشان را که عمل کنند
بآنچه در توریة بر ایشان فرستاده بودم و آن نامه مخصوصی که در باب محمد و آل طیبین ایشان فرستاده بودیم که ایشان بهترین خلقند و قیام
نمایندگان بحقند باید که اقرار نمایند باین و برسانند بفرزندان خود و امر کنند ایشان را که برسانند بفرزندان خود تا آخر دنیا که ایمان بیاورند بمحمد
پیغمبر خدا و قبول کنند از او آنچه میفرماید ایشان را در حق وصی خدا علی بن ابی طالب از جانب خدا و آنچه خبر میدهد ایشان را از احوال خلیفهها بعد از او که
قیام نمایندگانند بحق خدا پس ابا کردند اسلاف شما از قبول گردانیدن آنها وَرَفَعْنَا فَوْقَكُمُ الطُّورَ پس امر کردیم جبرئیل را که جدا کرد از کوه
فلسطین قطعه بقدر لشکرگاه ایشان یک فرسخ در یک فرسخ و آورد و بر بالای سر ایشان باز داشت پس موسی بایشان گفت که آیا قبول میکنید آنچه
شما را بآن امر کردم و رنه این کوه بر سر شما می افتد پس ملجا شدند و از روی ضرورت قبول کردند مگر آنها را خدا از عناد حفظ کرد که بطوع و اختیار
قبول نمودند پس چون قبول کردند بسجده در آمدند و پهلوهای روی خود را بر خاک گذاشتند اکثر ایشان پهلوهای روی خود را برای آن بر زمین
گذاشتند که ببینند کوه بر سر ایشان فرود می آید یا نه و قلیلی از ایشان از روی طوع و رغبت برای تذلل و شکستگی نزد خدا رو بر زمین گذاشتند
خُذُوا مَا آتَيْنَاكُمْ بِقُوَّةٍ فرمود که یعنی بگیرید و قبول کنید آنچه ما بشما عطا کردیم از فرائضی که بشما واجب گردانیدیم بآن توانائی که بشما دادیم
و شرائط تکلیف را در شما تمام کرده ام و علتها را از شما برداشته ام وَاسْمَعُوا و بشنوید آنچه شما را بآن امر میکنیم قَالُوا سَمِعْنَا وَعَصَيْنَا یعنی گفتند شنیدیم قول ترا

و معصیت کردیم امر ترا یعنی بعد از آن معصیت کردند یا در آن وقت نیز در خاطر داشتند که اطاعت نکنند وَأُشْرِبُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْعِجْلَ یعنی مامور شدند
که بخورند آبی را که ریزهای گوساله را در آن ریخته بودند تا ظاهر شود که کی گوساله پرستیده است و کی نپرستیده است بِكُفْرِهِمْ یعنی بسبب کفر ایشان
مامور باین شدند قُلْ بِئْسَمَا يَأْمُرُكُمْ بِهِ إِيمَانُكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ بگو با ایشان یا محمد که بد چیزیست که امر میکند شما را بآن ایمان آوردن
شما بموسی که کافر شوید بمحمد و علی و دوستان خدا از اهل بیت ایشان اگر ایمان دارید بتوراة موسی و لیکن معاذ الله که هرگز ایمان بتوراة
شما را امر میکند که کافر شوید بمحمد و علی بلکه امر میکند شما را که ایمان بایشان بیاورید پس امام فرمود که حضرت امیر المؤمنین فرمود که چون موسی بسوی
بنی اسرائیل برگشت و ایشان گوساله پرستیده بودند نزد آنحضرت آمدند و اظهار توبه و پشیمانی کردند پس موسی گفت کیست که گوساله پرستیده است
تا حکم خدا را بر او جاری کنم همه انکار کردند و هر یک میگفتند که من نکردم بلکه دیگران کردند پس در این وقت موسی بسامری گفته نظر کن بسوی خدای خود
که آنرا می‌پرستیدی و آنرا ریزه ریزه میکنیم و بدریا می‌پاشیم پس امر کرد که آنرا بسوهان ریزه کردند و ریزهای آنرا در دریای شیرین پاشیدند و بنی
اسرائیل را امر کرد که از آن آب بخورند پس هر که گوساله پرستیده بود اگر سفید بود لبها و بینی او سیاه شد و اگر سیاه بود لبها و بینی او سفید شد پس در این وقت
حکم الهی را در ایشان جاری کرد پس حضرت امیر المؤمنین فرمود که موسی وعده داده بود بنی اسرائیل را که چون نجات خواهید یافت از فرعون حق تعالی
برای شما کتابی خواهد فرستاد که مشتمل باشد بر اوامر و نواهی و حدود و احکام و فرائض پس چون نجات یافتند و نزدیک شام رسیدند کتاب را برای
ایشان آورد و در آن کتاب این نوشته بود که من قبول نمیکنم عملی را از کسی که تعظیم نکند محمد و علی و آل طیبین ایشان را و گرامی ندارد اصحاب ایشان
و دوستان ایشان را چنانچه حق گرامی داشتن ایشانست ای بندگان خدا بدانید و گواه باشید که محمد بهترین آفریدهای منست و افضل خلائق
است و علی برادر آنحضرت و وصی و وارث علم و جانشین اوست در امت او و بهترین خلق است بعد از او و آل محمد بهترین آل پیغمبرانند و اصحاب
آنحضرت بهترین صحابه پیغمبرانند و امت آنحضرت بهترین امتهای پیغمبرانند پس بنی اسرائیل گفتند یا ما قبول نمیکنیم این را ای موسی این عظیم
و گرانست بر ما بلکه قبول میکنیم از این شرائع آنچه بر ما آسان است و چون قبول کنیم میگوئیم پیغمبر ما بهترین پیغمبرانست و آل او بهترین آل پیغمبرانند
و ما که امت اوئیم بهترین امت پیغمبرانیم و اعتراف نمی‌کنیم بفضیلت جماعتی که ایشان را ندیدیم و نمی‌شناسیم پس حق تعالی امر کرد جبرئیل را که ببال
خود کوهی از کوههای فلسطین بقدر لشکرگاه موسی که یک فرسخ در یک فرسخ بود بکند و آورد بر بالای سر ایشان باز داشت و گفت یا قبول کنید آنچه
موسی از برای شما آورده است یا این کوه را بر شما میگذارم که شما را خرد کند پس ایشان بجزع و اضطراب آمدند و گفتند ای موسی چه کنیم موسی
گفت سجده کنید از برای خدا بر پیشانی خود پس پهلوی راست و چپ روی خود را بر خاک گذارید و بگوئید پروردگارا شنیدیم و اطاعت کردیم و قبول کردیم
و اعتراف کردیم و تسلیم کردیم و راضی شدیم پس آنچه موسی بایشان گفت کردند کردار و گفتار پس آوردند همه را که آنرا بسیاری از ایشان در دل بخلاف
بودند آنچه بظاهر گفتند و کردند و در دل میگفتند شنیدیم و نافرمانی کردیم بر خلاف آنچه بزبان می‌گفتند و پهلوی راست روها را بر زمین می‌نهادند و قصد ایشان
شکستگی و فروتنی نزد خدا و پشیمانی از گذشتها نبود ولیکن این را میکردند که ببینند که آیا کوه بر سر ایشان فرو می‌آید یا نه پس پهلوی چپ را بر زمین گذاشتند
بهمین قصد پس جبرئیل بموسی گفت که اکثر ایشان را زائل گردانیم باعترافی که بحسب ظاهر بود و بنا کردند زیرا که حق تعالی در دنیا بظاهر حال ایشان با ایشان
سلوک میکند و از آنکه در خون ایشان محفوظ باشند و در امان باشند و کار ایشان بخدا است در آخرت که در آنجا ایشان را عذاب خواهد کرد بر اعتقادات و
نیتهای بد ایشان پس دیدند بنی اسرائیل که کوه دو پاره شد و یک پاره آن مروارید سفید شد و بآسمان بالا رفت تا آسمانها را شکافت و ایشان
می‌دیدند تا بجائی رسید که ایشان ندیدند و یک قطعه دیگر آتش شد و بسوی زمین آمد و زمین را شکافت و فرو رفت و از دیده ایشان پنهان شد

چون از سبب آن حال از موسی سوال کردند فرمود که قطعه‌ای که بآسمان بالا رفت به بهشت ملحق شد و خدا آن را مضاعف گردانید باضعاف بسیار که عدد آن را بغیر از خدا نمیداند و امر کرد که بنا کنند از آن از برای آنها که ایمان واقعی آورده‌اند بآنچه در این کتاب است قصرها و خانه‌ها و منزلها که هر یک مشتمل باشند بر انواع نعمتها که خدا وعده فرموده است پرهیزکاران بندگانش را از درختها و بستانها و میوه‌ها و حوریان نیکو شمائل و غلامان پیوسته زیبا مانند مرواریدهای پراکنده شده و سائر نعمتها و نیکیهای بهشت و اما آن قطعه که بزمین فرو رفت بجهنم ملحق شد و حق تعالی آن را مضاعف گردانید باضعاف بسیار و امر فرمود که بنا کنند از آن برای کافران بآنچه در این کتاب است قصرها و خانه‌ها و منزلها که هر یک مشتمل باشند بر انواع عذابی که خدا وعید فرموده است کافران بندگانش را از دریاهای آتش و حوضهای غسلین و غساق و رودخانه‌های چرک و ریم و خون و زبانیه‌ها که گرزها در دست داشته باشند برای عذاب ایشان و درختهای زقوم و ضریع و مارها و عقربها و افعیها و بندها و غلها و زنجیرها و سائر انواع بلاها و عذابها که حق تعالی برای اهل جهنم مهیا کرده است پس حضرت رسول با بنی اسرائیل زمان خود فرمود که آیا نمی‌ترسید از عقاب پروردگار خود در انکار کردن این فضائل که حق تعالی مخصوص گردانیده است بآنها محمد و علی و آل طیبین ایشان را و بسند معتبر منقول است که طاوس یمانی که از علمای عامه است از حضرت امام محمد باقر سوال کرد که کدام مرغ است که خدا در قرآن یاد کرده است که یکمرتبه پرواز کرده است و پیش از آن و بعد از آن دیگر پرواز نکرده است و نخواهد کرد فرمود که از طور سینا است که حق تعالی بعضی از آن را بر سر بنی اسرائیل باز داشت بانواع عذابها که در آن کوه بود تا آنکه قبول کردند توراة را چنانچه حق تعالی فرموده است یاد آور آن وقتی را که کوه را کندیم و بر بالای سر بنی اسرائیل داشتیم مانند سقفی و گمان کردند که بر سر ایشان خواهد افتاد و در حدیث دیگر حضرت صادق در تفسیر این آیه فرمود که چون حق تعالی توراة را برای بنی اسرائیل فرستاد ایشان قبول نکردند پس بلند کرد بر سر ایشان کوه طور را و موسی بایشان گفت که اگر قبول نمی‌کنید این کوه بر شما می‌افتد پس قبول کردند و سرهای خود را بزیر افگندند و علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون حضرت موسی به بنی اسرائیل گفت که خدا با من سخن میگوید و مناجات میکند تصدیق او نکردند پس بایشان گفت که جمعی را از میان خود اختیار کنید که با من بیائید و سخن خدا را بشنوید پس ایشان هفتاد کس از نیکان خود را اختیار کردند و با موسی بمحل مناجات او فرستادند پس موسی نزدیک رفت و حق تعالی با او فرمین آواز در هوا با او مناجات کرد و سخن گفت بسوی موسی و موسی با آن جماعت گفت بشنوید و گواهی بدهید نزد بنی اسرائیل گفتند ما ایمان نمی‌آوریم برای تو که این سخن خداست تا خدا را آشکارا ببینیم پس خدا صاعقه فرستاد که همه سوختند پس چون موسی دید که قومش هلاک شدند محزون شد برای ایشان و گفت آیا هلاک میکنی ما را بآنچه سفیهان ما کردند زیرا که موسی گمان کرد که ایشان بگناهان بنی اسرائیل هلاک شدند و بسندهای معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام منقول است که چون موسی از حق تعالی سوال کرد که پروردگارا خود را بمن بنما تا ترا ببینم و حق تعالی باو وحی فرستاد که هرگز مرا نخواهی دید و نمی‌توانی دید و وعده فرمود او را که بر کوه تجلی کند تا بداند که او را نمیتوانی دید موسی بر کوه بالا رفت و درگاه آسمان گشوده شد و فوجهای ملائکه از آسمانها بر آمدند و فوج فوج بر او میگذشتند با رعد و برق و صاعقه و باد و عمودهای نور در دست داشتند و هر فوجی که بر او میگذشتند با وی میگفتند ای پسر عمران سوال بزرگی از پروردگار خود کردی و هر فوجی از ایشان را که میدید جمیع بدن او از ترس می‌لرزید و بامر الهی آتش بر دور او احاطه کرده بود که نمیتوانست گریخت تا آنکه حق تعالی قدری از انوار عظمت خود را بر کوه جلوه داد و کوه بزمین فرو رفت و موسی افتاد و بیهوش شد مؤلف گوید که باید دانست که ضروری دین شیعه است و بدلائل عقلیه و نقلیه ثابت شده است که حق تعالی مرئی نیست و ذات مقدس او را بچشم ادراک نمیتوان کرد بلکه بدیدهٔ دل نیز از ادراک کنه ذات و صفات مقدس او عاجز و قاصر است و چون [illegible] دیده نشود چیزی که جسم و جسمانی نباشد و مکانی و محلی نداشته باشد و در جهتی نباشد پس چگونه حضرت موسی با مرتبهٔ جلیلهٔ عصمت

این سوال نمود از این شبهه دو جواب میتوان گفت اول آنکه سوال موسیٰ از دیدن بچشم نبود بلکه منظور است معرفت کنه ذات و صفات الهی برای او حاصل گردد یا آنکه نهایت مرتبهٔ معرفت بشری برای او میسر شود چون اول ممتنع و ثانی فوق مرتبهٔ آنحضرت بود حق تعالی باظهار بعضی از انوار جلال و عظمت خود بر کوه و تاب نیاوردن و ظاهر گردانیدن که کسی را راهی بادراک کنه جلال او نیست و لهذا قابلیت نهایت مرتبهٔ معرفت که مخصوص بپیغمبر آخر الزمان است نیست دوم آنکه سوال موسیٰ از جهت قوم او بود و چون مامور بود که مدارا با قوم خود بکند و آنچه ایشان سوال کنند رد ننماید بتکلیف قوم خود این سوال نمود و میدانست که این امر ممتنع است و خدا دیدنی نیست و لیکن میخواست که بر قوم او این معنی ظاهر شود و این وجه ظاهرتر است چنانچه بسند معتبر منقول است که مامون از حضرت امام رضا از این سوال مسئله کرد و آنحضرت فرمود که کلیم خدا موسیٰ بن عمران میدانست که خدا از آن منزه تر است که بچشمها دیده شود و لیکن چون حق تعالی با او سخن گفت و او را همراز خود گردانید برگشت بسوی قوم خود و ایشان را خبر داد که خدا با من سخن گفت و مرا مقرب درگاه خود گردانید و با من مناجات کرد گفتند ما ایمان نمی آوریم بانچه میگوئی تا سخن خدا را بشنویم چنانچه تو شنیده و ایشان هفتصد هزار مرد بودند پس از میان ایشان هفتاد هزار کس اختیار کرد و از آنها هفت هزار کس اختیار کرد و از آنها هفت صد کس اختیار کرد و از آنها هفتاد کس برگزید و با خود برد بطور سینا که محل مناجات او بود با حق تعالی و ایشان را در دامنهٔ کوه باز داشت و خود بر کوه بالا رفت و از خدا سوال کرد که با او سخن بگوید چنانچه آن هفتاد کس بشنوند پس خدا با او سخن گفت و ایشان کلام الهی را بر بالای سر خود و پائین یا او بجانب چپ و پیش رو و پس سر از همه جهت بیکدفعه شنیدند زیرا که خدا صدا را در درخت خلق کرد و در همه جانب پهن کرد تا از همه جهت شنیدند تا بدانند که کلام خدا است که اگر کلام دیگری بود از یک جهت شنیده می شد پس آن هفتاد کس از روی لجاجت گفتند که ما ایمان نمی آوریم که این سخن خدا است تا خدا را آشکارا ببینیم پس چون این سخن عظیم و این گستاخی بزرگ از ایشان صادر شد از روی تکبر و طغیان حق تعالی صاعقه بر ایشان فرستاد که بسبب ظلم ایشان ایشان را هلاک گردانید پس موسیٰ گفت پروردگارا من چه گویم با بنی اسرائیل در وقتی که بسوی ایشان برگردم گویند که تو بردی ایشان را و کشتی برای آنکه صادق نبودی در آن دعوی که کردی که خدا با تو مناجات میکند پس حق تعالی بدعای موسی ایشان را زنده کرد و چون زنده شدند گفتند که چون از برای دیدن ما سوال کردی چنین شد اکنون سوال کنی که خدا خود را بتو نماید که بسوی او نظر کنی که اجابت تو خواهد کرد و چون بمنی خدا را بما بیان خبر ده که خدا چگونه است تا ما او را بشناسیم چنانچه حق شناختن اوست موسیٰ گفت پروردگارا تو سخن بنی اسرائیل را شنیدی و صلاح ایشان را بهتر میدانی پس خدا وحی کرد باو که ای موسیٰ از من سوال کن آنچه ایشان سوال کنند که من ترا بجهل و سفاهت ایشان مواخذه نخواهم کرد پس در آن وقت موسیٰ گفت که پروردگارا خود را بمن بنما تا نظر کنم بسوی تو پس خدا فرمود که هرگز مرا نتوانی دید و لیکن نظر کن بکوه اگر بجای خود قرار میگیرد در وقتی که فرو میرود پس مرا میتوانی دید پس چون تجلی کرد حق تعالی برای کوه بآیتی از آیات خود آن را هموار زمین گردانید موسی علیه السلام بیهوش افتاد و چون بهوش آمد گفت تنزیه میکنم خدا را و توبه کردم بسوی تو یعنی بازگشتم بسوی معرفتی که پیشتر بود داشتم از جهالت و نادانی قوم خود و من اول ایمان آورنده گانم از بنی اسرائیل بآنکه تو [illegible] و در حدیث معتبر منقول است که از حضرت صادق پرسیدند که هارون چرا موسیٰ را گفت ای فرزند مادر من مگیر ریش و سر مرا و نگفت ای فرزند پدر من فرمود که زیرا که دشمنیها در میان برادران وقتی میباشد که از یک پدر باشند [illegible] و مادرها متفرق باشند و چون [illegible] از یک مادر باشند دشمنی در میان ایشان کم می باشد مگر آنکه شیطان در میان ایشان افساد میکند و اطاعت شیطان نمایند پس هارون به برادر

موسی گفت که ای برادر که از مادر متولد شده و از غیر مادر من بهم رسیده موی ریش و سر مرا مگیر و نگفت ای فرزند پدر من زیرا که فرزند
از یک پدر هرگاه مادرهای ایشان جدا باشد عداوت در میان ایشان بعید نیست مگر کسی که خدا او را نگاه دارد و عداوت میان فرزندان
یک مادر مستبعد است پس سائل بعد از آن از آنحضرت پرسید که بچه سبب موسی سر و ریش هارون را گرفت و بسوی خود کشید حال آنکه او در گوساله
پرستیدن بنی اسرائیل گناهی نبود فرمود که برای این چنین کرد که چرا وقتی که بنی اسرائیل کافر شدند و گوساله پرستیدند از ایشان جدا نشد
که بموسی ملحق شود و هرگاه از ایشان مفارقت میکرد عذاب بر ایشان نازل نمیشد یعنی که موسی بهارون گفت که چه مانع شد ترا در وقتی که
دیدی که ایشان گمراه شدند از اینکه از پی من بیائی و هارون گفت که اگر چنین میکردم بنی اسرائیل پراگنده میشدند و ترسیدم که بگوئی که جدائی
انداختی میان بنی اسرائیل و سخن مرا رعایت نکردی در باب اصلاح ایشان **مؤلف گوید** که از جملهٔ شبههای عظیم جماعتی که نسبت خطا و گناه
بپیغمبران میدهند این قصهٔ موسی و هارون است زیرا که هر دو پیغمبر بودند اگر هارون کاری کرده بود که از موسی مستحق این اهانت و زجر گردیده بود
که موسی ریش و سر مبارک او را بگیرد و پیش کشد و درشت با او سخن بگوید پس از هارون گناه صادر شده است پس اگر او را گناهی نبود
پس موسی در این قسم اهانتی نسبت به برادر خود که پیغمبر بود واقع ساختن خطا کرد و گناه از او صادر شد خصوصا با انداختن الواح بر زمین
و شکستن آنها که متضمن استخفاف بکتاب خدا بود و جواب از آن بچند وجه میتوان گفت وجه اول که ظاهرترین وجوه است آنست
که این نزاعی بود ظاهرا میان آن دو پیغمبر بزرگوار برای اصلاح امت و نائب ایشان زیرا که چون بنی اسرائیل مرتکب چنین امر شنیعی
شده بودند و این را سهل میشمردند بایست که حضرت موسی اظهار شناعت عمل ایشان باکمل وجهی بفرماید و هیچ وجهی از این کاملتر نبود
که نسبت به برادر بزرگوار خود که با قرابت نسبی برتبهٔ جلیل پیغمبری سرافراز بود چنین زجری بفرماید و الواح را بر زمین بگذارد و اظهار نماید
که من دست برداشتم از اصلاح شما و کتاب آوردن برای شما سودی ندارد تا آنکه بر ایشان ظاهر شود که گناه بزرگی کرده اند که سبب این
امور غریبه گردیده و کوه حلم موسی را از جا کنده و بحسب واقع تقصیری از هارون صادر نشده بود و غرض موسی نیز آزار او نبود و این قسم
امور در سیاست ملوک و آداب ایشان بسیار واقع میشود که یکی از مقربان را مورد عتاب میگردانند که دیگران متنبه شوند و حق تعالی
در قرآن مجید در بسیار جائی نسبت بجناب نبوی عتاب آمیز سخن فرموده است برای تادیب امت چنانچه بعد از این در احوال آنحضرت
مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی دوم آنکه این حرکات موسی از غایت خشم و اندوه و غضب برای امت بود و چنانچه آدمی در هنگام غایت
غضب و اندوه گاه لب خود را میگزد و گاه ریش خود را میکند چون هارون بمنزلهٔ النفس و جان موسی بود این حرکات را نسبت باو واقع
ساخت و حضرت هارون برای آن استدعا کرد که نسبت اینها بمن مکن که مبادا بنی اسرائیل سبب و علت این حرکات را نیابند
و حمل بر عداوت نمایند و موجب شماتت ایشان گردد بر آنحضرت سوم آنکه سر و ریش هارون را از جهت مهربانی و اشفاق و دلداری
گرفت و بنزد خود کشید که او را تسلی نماید و هارون ترسید که قوم حمل بر معنی دیگر کنند و استدعای ترک اینها نمود که گمان بد نسبت بموسی
نبرند چهارم آنکه فعل هارون یا موسی یا هر دو ترک اولی و مکروه بود و بحد گناه و معصیت نرسیده بود که منافی نبوت باشد و وجوه دیگر
نیز گفته اند و وجه اول اظهر وجوه است و الله یعلم و در انداختن الواح محتملست که از روی غضب بی اختیار از دست آنحضرت افتاده باشد
و یا از برای غضب ربانی و شدت در دین و انکار بر مخالفین انداخته باشد و این قسم انداختن مستلزم استخفاف نیست و بدانکه احادیث
در باب وعدهٔ موسی با قوم خود مختلف است اکثر روایات دلالت میکند بر آنکه اول وعده کرد موسی با ایشان که من سی روز از شما غایب

خواهم شد و حق تعالی از برای مصلحتی چند از باب بداء این وعده را چهل روز گردانید و وعده سی روز شده بود
بعمل نیامد و از بعضی آیات نیز چنین ظاهر میشود و بعض آیات و احادیث دلالت میکند بر آنکه موسی چهل روز با ایشان وعده کرده بود
وعده بمحض امتداد زمان چنین کردند تا آنکه شیطان تسویل کرد برای ایشان که شب و روز را جدا برای ایشان حساب
بیست روز گذشت گفت چهل شبانه روز گذشته است و جمع میان آیات آسانست زیرا که آیه صریح نیست در آنکه وعده سی
اگر صریح باشد نیز ممکنست جمع کردن باینکه موسی فرموده باشد که وعده چهل روز خواهد بود و امر فرموده باشد او را که با ایشان سی روز
فرماید برای مصلحتی و میان بعضی احادیث نیز باین وجه جمع میتوان کرد و بوجه دیگر نیز جمع میتوان کرد که وعده موسی با قوم سی یا چهل
باین نحو که فرموده باشند که سی روز از شما غایب میشوم و محتملست که بعضی از احادیث بر تقیه محمول باشد و بسند معتبر از حضرت
منقول است که از حضرت امیر المؤمنین پرسیدند که بچه سبب گاو در میان حیوانات دیده اش را بهم گذاشته است و سر بجانب آسمان
بالا نمیکند فرمود که از شرم خدا بسبب آنکه قوم موسی گوساله پرستیدند سر بزیر افکنده نگاه بجانب آسمان نمیکند و از حضرت رسول
منقولست که گرامی دارید گاو را که بهترین چهارپایانست و چشم بجانب آسمان نگشوده از شرم خدا از روزی که گوساله پرستیدند و در
حدیث دیگر فرمود که در وقتی که حق تعالی تجلی بکوه فرمود بسبب سوال موسی از دیدن حق تعالی را هفت کوه پرواز کردند و بحجاز و یمن
ملحق شدند آنچه بمدینه آمد احد و ورقان بود و آنچه بمکه رفت ثور و ثبیر و حری بود و آنچه بیمن رفت صبر و حضور بود و در حدیث
معتبر از حضرت امیر المؤمنین ع منقولست که فرمود که چون بعد از فوت من نعش مرا بسوی نجف اشرف بیرون برند و بادی رو بروی
شما بیاید و پاهای شما بر زمین فرو رود مرا آنجا دفن کنید که اول طور سیناست و در حدیث معتبر از حضرت صادق ع منقول است که
نجف اشرف قطعه است از کوهی که حق تعالی بر روی آن با موسی سخن گفت و در حدیث معتبر دیگر فرمود که چون حق تعالی بر کوه تجلی
کرد بدریا فرو رفت و تا قیامت فرو خواهد رفت و بروایت معتبر دیگر فرمود که گروهی از شیعیان ما از خلقهای اول
که حق تعالی ایشان را در پشت عرش جا داده است اگر نور یکی از ایشان را بر تمام اهل زمین قسمت کند هر آینه ایشان را
کافی خواهد بود و چون موسی سوال دیدن کرد خدا یکی از آنها را امر کرد که بر کوه تجلی کرد و کوه تاب نور او نیاورد و بزمین فرو رفت مؤلف
گوید که ممکنست که آن کوه بچند قسمت شده باشد بعضی بزمین فرو رفته باشد و بعضی باطراف عالم پرواز کرده باشد و بعضی ریگ روان
شده باشد چنانچه آنرا نیز نقل کرده اند و در معنی تجلی بر کوه سخن بسیار است که این کتاب محل ذکر آنها نیست و علی بن ابراهیم
روایت کرده است که چون بنی اسرائیل توبه کردند موسی با ایشان گفت که یکدیگر را بکشید گفتند چگونه یک دیگر را بکشیم گفت چون
فردا شود بامداد بیایید بنزد بیت المقدس و با خود کاردی یا شمشیری یا حربه دیگر بیاورید و دهنهای خود را ببندید که یک دیگر را
نشناسید و چون من بر منبر بنی اسرائیل بالا روم یک دیگر را بکشید پس هفتاد هزار کس جمع شدند از آنها که گوساله پرستیده بودند
نزد بیت المقدس و چون موسی با ایشان نماز کرد و بر منبر بالا رفت شروع کردند بکشتن یک دیگر و چون ده هزار کس از ایشان کشته شدند
جبرئیل نازل شد و گفت ای موسی بگو دست از کشتن یک دیگر بردارند که حق تعالی بفضل خود توبه ایشان را قبول کرد و در حدیث
معتبر از حضرت صادق ع منقول است که موسی هفتاد کس از میان قوم خود انتخاب کرد و با خود بطور برد و چون سوال رویت کردند صاعقه
بر ایشان نازل شد و سوختند پس موسی مناجات کرد که پروردگارا اینها اصحاب من بودند وحی باو رسید که من اصحابی بتو میدهم که از

ایشان بهشت باشد موسی گفت پروردگارا من با ایشان انس گرفته ام و ایشان را شناخته ام و نامهای ایشان را شناخته و دوست میدارم سه مرتبه دعا کرد تا خدا ایشان را زنده کرد و پیغمبران گردانید مؤلف گوید که پیغمبر شدن ایشان موافق اصول شیعه مشکل است زیرا که ظاهر حال آنست که سؤال ایشان گناه بود و از این جهت معذب شدند پس چگونه با وجود صدور گناه از ایشان پیغمبر شدند و چند وجه جواب ممکنست اول آنکه ذکر پیغمبری ایشان بر وجه تقیه شده باشد چون اکثر عامه چنین روایت کرده اند دوم آنکه چون مردند حیات اول که در آن گناه کرده بودند منقطع شد اگر در حیات دوم معصوم بوده باشند کافیست برای پیغمبری ایشان و در این وجه سخن بسیار است سوم آنکه سؤال ایشان نیز از جانب قوم بوده باشد و هلاک ایشان بوجه تعذیب نبوده باشد بلکه برای تادیب قوم بوده باشد و این نیز بعید است چهارم آنکه اطلاق پیغمبری بر ایشان بر وجه مجاز باشد یعنی آنقدر خوب شدند بعد از رجعت که گویا پیغمبران بودند و وجه اول ظاهرتر است بدانکه این واقعه از شواهد حقیقت رجعت است که در این امت نیز در زمان حضرت قائم علیه السلام جمعی بدنیا رجوع خواهند کرد از مردگان زیرا که حضرت رسول فرمود که هرچه در بنی اسرائیل واقع شد در این امت نیز واقع میشود و انشاء الله بعد از این در باب علیحده مذکور خواهد شد و بدانکه موافق آن حدیث متواتر که سابقاً نقل کردیم که حضرت رسول فرمود که آنچه در بنی اسرائیل واقع شد در این امت واقع میشود و بحضرت امیر المؤمنین فرمود که تو از من بمنزلهٔ هارونی از موسی نظیر قصهٔ گوساله و سامری در این امت قصهٔ ابوبکر بود که از گوساله بدتر بود و عمر بود که از سامری محیل تر بود و چنانچه در آنجا اطاعت هارون نکردند در اینجا اطاعت وصی برحق پیغمبر آخر الزمان نکردند و چون حضرت امیر المؤمنین را بجبر کشیدند و بمسجد آوردند که با ابوبکر بیعت کند رو بقبر حضرت رسول کرد و همان خطاب که هارون بموسی کرد با آنحضرت خطاب کرد و گفت یَا بْنَ اُمَّ اِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضْعَفُوْنِیْ وَ کَادُوْا یَقْتُلُوْنَنِیْ و چون زمان خلافت ابوبکر و عمر و عثمان که بجای گوساله و سامری و قارون بودند گذشت و با امیر المؤمنین بیعت کردند مانند بنی اسرائیل شمشیرها از غلاف در آمد و یکدیگر را کشتند و چنانچه بنی اسرائیل ظاهر در تیه حیران شدند چهل سال این امت بسوی اختیار خود تا زمان قائم آل محمد در امور دین و دنیای خود حیران ماندند و بر هر یک از این مطالب احادیث بسیار است از طریق عامه و خاصه وارد شده است که انشاء الله در جای خود ذکر خواهیم کرد و بسند معتبر منقول است از حضرت صادق که چون حق تعالی الواح را بر موسی فرستاد در آن بیان همه چیز بود و مشتمل بود بر احوال آنچه بعد از این خواهد شد تا روز قیامت و چون عمر موسی بآخر رسید خدا باو وحی کرد که الواح را بکوه بسپار و آن الواح از زبرجد بهشت بود پس موسی الواح را بنزد کوه آورد و کوه بامر الهی شگافته شد و الواح را در جامه پیچید و در شگاف کوه گذاشت پس شگاف کوه برطرف شد و الواح ناپیدا شد تا آنکه رسول خدا مبعوث شد پس قافله از اهل یمن بخدمت آنحضرت می آمدند و چون بآن کوه رسیدند کوه شگافته شد و الواح ظاهر شد و آنها را برداشتند و بخدمت آنحضرت آوردند و آنها الحال در پیش ماست و در حدیث معتبر دیگر از امام محمد باقر منقولست که چون موسی الواح را انداخت بر سنگی خورد و شکست و آنچه شکسته شد آن سنگ فرو برد و در میان آن سنگ بود تا حضرت رسول مبعوث شد و آن سنگ بآنحضرت رسانیده و احادیث بسیار است که هیچ کتابی بر پیغمبری نازل نشده است و هیچ معجزه خدا به پیغمبری نداده است مگر آنکه همه نزد اهلبیت رسالت است و انشاء الله احادیث بسیار در آن باب در موضع خود مذکور خواهد شد و از حضرت صادق منقولست که در ماه حزیران روزی موسی نفرین کرد بنی اسرائیل را پس در یک شبانه روز سه صد هزار کس از بنی اسرائیل مردند و از حضرت رسول منقولست که قرآن را برای این فرقان می نامند که آیات و سورهای آن متفرق نازل شده بی آنکه در لوح نوشته باشد و توریة و انجیل و زبور هر یک یکجا نوشته بر لوح

و او راق نازل شد و بسندهای معتبر از حضرت صادق منقولست که توریة در ششم ماه مبارک رمضان نازل شد مؤلف گوید که ممکنست
که ابتدای توریة در ماه رمضان نازل شده باشد و تمامش در ماه ذی الحجه یا بعد از شکستن الواح باز دیگر توریة نازل شده باشد

فصل هفتم در بیان قصه قارون است حق تعالی در سوره قصص فرموده است که اِنَّ قَارُونَ كَانَ مِنْ قَوْمِ مُوسٰى بدرستیکه
قارون از قوم موسی بود و از حضرت صادق منقولست که پسر خاله موسی بود و بعضی گفته اند که پسر عم او بود و بعضی گفته اند که عم او بود فَبَغٰى
عَلَيْهِمْ پس بغی و زیادتی و سرکشی کرد بر ایشان و در بغی او خلاف است بعضی گفته اند که چون [illegible] فرعون او را بر بنی اسرائیل حاکم
کرده بود و ظلم کرد بر ایشان و بعضی گفته اند جامه اش را از دیگران یکشبر بلندتر میکرد و بعضی گفته اند که تکبر میکرد بزیادتی مال بر ایشان
وَاٰتَيْنَاهُ مِنَ الْكُنُوْزِ مَا اِنَّ مَفَاتِحَهُ لَتَنُوْءُ بِالْعُصْبَةِ اُولِي الْقُوَّةِ و عطا کرده بودیم او را از گنجها آنچه کلیدهای آن از سنگینی بر میداشتند جماعتی
بسیار صاحبان قوت و علی بن ابراهیم گفته است که عصبه از ده است تا پانزده و بعضی گفته اند از ده تا چهل و بعضی گفته اند که در این مقام
چهل مراد است و بعضی شصت و بعضی هفتاد گفته اند و روایت کرده اند که کلیدهای او بار شصت استر بود و هر کلیدی از یک انگشت
بزرگتر نبود و چون از آهن سنگین بود از چوب کرد و از چوب هم که سنگینی کرد از پوست [illegible] اِذْ قَالَ لَهُ قَوْمُهُ لَا تَفْرَحْ اِنَّ اللّٰهَ لَا يُحِبُّ
الْفَرِحِيْنَ در وقتی که گفتند با قوم او و جمعی گفتند که گویند مومن موسی بود [illegible]
خدا دوست نمیدارد شادی کنندگان را بمال و زینتهای دنیا وَابْتَغِ فِيْمَا اٰتَاكَ اللّٰهُ الدَّارَ الْاٰخِرَةَ و طلب کن بانچه عطا کرده است
خدا بتو خانه آخرت را وَلَا تَنْسَ نَصِيْبَكَ مِنَ الدُّنْيَا و فراموش مکن بهره خود را از مال دنیا برای آخرت بر داری یا بقدر کفاف
قناعت نمائی وَاَحْسِنْ كَمَا اَحْسَنَ اللّٰهُ اِلَيْكَ و احسان و نیکی کن بمردم چنانچه احسان کرده است خدا بسوی تو وَلَا تَبْغِ الْفَسَادَ فِي الْاَرْضِ
و طلب فساد مکن در زمین اِنَّ اللّٰهَ لَا يُحِبُّ الْمُفْسِدِيْنَ بدرستی که خدا دوست نمیدارد افساد کنندگان را قَالَ اِنَّمَا اُوْتِيْتُهُ عَلٰى عِلْمٍ
عِنْدِيْ گفت بمن داده نشده ام این مال را مگر بر علمی که نزد من هست علی ابن ابراهیم روایت کرده است که یعنی بعلم کیمیا بهم رسانیده ام
تحصیل کرده ام و گفته اند که حضرت موسی علیه السلام علم کیمیا تعلیم او کرده بود و بعضی گفته اند یعنی من چون از شما اعلم و افضل بودم
خدا این مال را باعتبار بمن داده است و بعضی گفته اند که مراد او علم تجارت و زراعت و انواع کسبها بود اَوَلَمْ يَعْلَمْ اَنَّ اللّٰهَ
قَدْ اَهْلَكَ مِنْ قَبْلِهِ مِنَ الْقُرُوْنِ مَنْ هُوَ اَشَدُّ مِنْهُ قُوَّةً وَاَكْثَرُ جَمْعًا آیا ندانست که خدا هلاک کرد آنها را که پیش از او بوده اند از قرنهائی
که از او قوتش زیاده و مال و لشکرش بیشتر بود وَلَا يُسْئَلُ عَنْ ذُنُوْبِهِمُ الْمُجْرِمُوْنَ و سوال کرده نمی شوند مجرمان و کافران در قیامت از
گناهان ایشان زیرا که خدا مطلع است بر گناههای ایشان یا در دنیا در وقت نزول عذاب بر ایشان فَخَرَجَ عَلٰى قَوْمِهِ فِيْ
زِيْنَتِهِ پس بیرون آمد قارون بر قوم خود یعنی بنی اسرائیل با آن زینتها که داشت علی بن ابراهیم روایت کرده است که
یعنی جامهای ملون رنگارنگ که بر زمین میکشید از روی تکبر و بعضی گفته اند با چهار هزار سواره بیرون آمد که بر زینهای طلا سوار بودند و
بر روی زینها جامههای ارغوانی انداخته بودند و سه هزار کنیز سفید با او بر استرهای کبود یا سفید سوار بودند که هر یک محلی بانواع زیورها بودند
و جامههای سرخ پوشیده بودند و بعضی گفته اند با هفتاد هزار کس بیرون آمد که همه جامههای سرخ پوشیده بودند قَالَ الَّذِيْنَ يُرِيْدُوْنَ
الْحَيٰوةَ الدُّنْيَا يَا لَيْتَ لَنَا مِثْلَ مَا اُوْتِيَ قَارُوْنُ اِنَّهُ لَذُوْ حَظٍّ عَظِيْمٍ گفتند آنها که میخواستند لذت زندگانی
دنیا را ای کاش میبود ما را مثل آنچه داده شده است قارون بدرستی که او صاحب بهره بزرگی است در دنیا وَقَالَ الَّذِيْنَ

أُوتُوا الْعِلْمَ وَيْلَكُمْ ثَوَابُ اللّٰهِ خَيْرٌ لِمَنْ آمَنَ وَعَمِلَ صَالِحاً وَلَا يُلَقَّاهَا إِلَّا الصَّابِرُونَ و گفتند آنها که خدا بر ایشان علم کرامت کرده بود و یقین بآخرت داشتند وای بر شما ثواب آخرت بهتر است از برای کسی که ایمان بیاورد و عمل شایسته بکند و توفیق گفتن این سخن نمی‌باشد مگر صبر کنندگان بر ترک زینتهای دنیا فَخَسَفْنَا بِهِ وَبِدَارِهِ الْأَرْضَ پس فرو بردیم قارون را و خانه او را بزمین فَمَا كَانَ لَهُ مِنْ فِئَةٍ يَنْصُرُونَهُ مِنْ دُونِ اللّٰهِ وَمَا كَانَ مِنَ الْمُنْتَصِرِينَ پس نبود او را گروهی که یاری کنند او را از عذاب خدا و خود نتوانست که دفع عذاب از خود بکند وَأَصْبَحَ الَّذِينَ تَمَنَّوْا مَكَانَهُ بِالْأَمْسِ يَقُولُونَ وَيْكَأَنَّ اللّٰهَ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَيَقْدِرُ لَوْلَا أَنْ مَنَّ اللّٰهُ عَلَيْنَا لَخَسَفَ بِنَا وَيْكَأَنَّهُ لَا يُفْلِحُ الْكَافِرُونَ و صبح کردند آنها که آرزو میکردند منزلت قارون را در روز گذشته و حال آنکه میگفتند بدرستی که خدا میگشاید روزی را برای هر که میخواهد از بندگانش برای مصلحت او و تنگ میکند روزی را برای هر که میخواهد اگر نه این بود که خدا بر ما منت گذاشت و آرزوی ما را بما نداد هر آینه ما را بزمین فرو میبرد چنانچه قارون رفت بدرستی که رستگار نیستند کفران کنندگان نعمت خدا یا کافران بروز جزا تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوّاً فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَاداً وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ اینخانهٔ آخرت آنرا قرار میدهیم برای آنها که نمیخواهند بلندی در زمین را و نه فساد در آنرا و عاقبت نیکو برای پرهیزگاران است و علی بن ابراهیم روایت کرده است که سبب هلاک قارون آن بود که چون موسی بنی اسرائیل را از دریا بیرون آورد و حق تعالی نعمتهای خود را بر ایشان تمام کرد و ایشان را امر نمود که بجنگ عمالقه بروند و ایشان قبول نکردند مقرر فرمود که چهل سال ایشان در صحرای تیه حیران بمانند پس ایشان اول شب بر میخاستند و شروع میکردند در خواندن توریه و دعا و گریه و قارون از جملهٔ ایشان بود و او توریه را برای ایشان میخواند و در میان ایشان از و خوش آوازتری نبود و او را منون میگفتند برای نکوئی قرائت او و او کیمیا میدانست و بعمل می‌آورد پس چون بطول انجامید امر بنی اسرائیل در تیه شروع کردند در توبه و انابت و قارون قبول نکرد که در توبه با ایشان شریک شود موسی او را دوست میداشت پس بنزد او رفت و گفت ای قارون قوم تو در توبه اند و تو در اینجا نشسته داخل شو با ایشان در توبه و اگر نه عذاب بر تو نازل میشود پس سهل شمرد امر موسی را و استهزا بآنحضرت کرد و موسی غمگین بیرون آمد از پیش او و در سایهٔ قصر او نشست و آنحضرت جبه از مو پوشیده بود و نعلین از پوست خر در پا داشت که بندهای آن از تابیدهٔ مو بود و عصا در دستش بود پس امر کرد قارون که آب و خاکستر را مخلوط کردند و بر سر آنحضرت ریختند پس آنحضرت بسیار بغضب آمد و در کتف مبارکش موها بود که هرگاه در غضب میشد آن موها از جامه‌اش بیرون می‌آمد و خون از آنها میریخت پس موسی گفت پروردگارا اگر برای من غضب نکنی بر قارون پس من پیغمبر تو نیستم پس حق تعالی بآنحضرت وحی فرستاد که من امر کردم آسمانها و زمین را که ترا اطاعت کنند هر امر که میخواهی بآنها بکن و قارون امر کرده بود که درهای قصر او را بر روی موسی بسته بودند پس موسی آمد و اشاره کرد بدرها باعجاز او همه باز شدند و داخل قصر شد و چون نظرش بر موسی افتاد دانست که با عذاب می‌آید گفت ای موسی سوال میکنم از تو بحق رحم و خویشی که در میان من و تست که بر من رحم کنی موسی فرمود که ای فرزند لاوی با من سخن مگوی که فایده ندارد پس بزمین خطاب کرد که بگیر قارون را پس قصر با آنچه در قصر بود بزمین فرو رفت و قارون تا زانو بزمین فرو رفت و گریست و سوگند داد موسی را بر حسم باز فرمود که ای فرزند لاوی با من سخن مگو و هر چند او استغاثه کرد فایده نکرد تا در زمین پنهان شد پس چون موسی بمحل مناجات خود رفت حق تعالی فرمود که ای فرزند لاوی با من سخن مگو موسی دانست که حق تعالی او را تعییر فرمود

برآنکه بر قارون رحم نکرد گفت پروردگارا قارون مرا بغیر تو خواند و بغیر تو سوگند داد و اگر مرا بتو سوگند میداد اجابت او میکردم بحقیقت که
همان جواب را که موسی بقارون گفته بود اعاده فرمود موسی گفت پروردگارا اگر میدانستم که رضای تو در اجابت کردن اوست البته اجابت او
میکردم پس خدا فرمود که ای موسی بعزت و جلال وجود و بزرگواری و علو منزلت خود سوگند میخورم که اگر قارون چنانچه ترا خواند مرا میخواند
اجابت او میکردم اما چون ترا خوانده و بتو متوسل شد او را بتو گذاشتم ای پسر عمران از مرگ جزع مکن که من بر همه نفسی مرگ را نوشته ام
و از برای تو محل استراحتی مهیا کرده ام که اگر به بینی و در آنجا درآئی دیده ات روشن خواهد شد پس موسی روزی بطور رفت با وصی خود
یوشع و چون موسی بکوه بالا رفت دید مردی می آید و بیلی و زنبیلی با خود دارد موسی گفت بکجا میروی گفت مردی از دوستان خدا
مرده است و از برای او میخواهم قبری بکنم موسی گفت میخواهی من ترا یاری کنم بر کندن قبر گفت بلی پس هر دو قبر را کندند و چون
فارغ شدند آن مرد خواست که بقبر رود موسی گفت که چه میکنی گفت میخواهم بروم بمیان قبر و ببینم که خوب کنده کرده است موسی گفت من
میروم و چون موسی رفت و در قبر خوابید قبر را پسندید ملک موت آمد و قبض روح مطهرش کرد و کوه بهم آمد و قبرش ناپیدا شد و در حدیث
حسن از حضرت صادق منقولست که چون حضرت یونس در شکم ماهی سیر دریا مینمود رسید بجائی که قارون آنجا رسیده بود زیرا که چون
موسی قارون را نفرین کرد و بزمین فرو رفت حق تعالی ملکی را براو موکل گردانید که هر روز بقدر قامت یکمرد او را بزمین فرو برد و یونس
در شکم ماهی تسبیح الهی میگفت و استغفار میکرد و چون قارون صدای یونس را شنید التماس کرد از ملکی که براو موکل بود که مرا مهلتی بده
که صدای آدمی را می شنوم پس حق تعالی وحی کرد بآن ملک که او را مهلت بده و چون مهلت یافت به یونس خطاب کرد که تو کیستی گفت منم
گناهکار خطا کننده یونس بن متی گفت چه شد آن بسیار غضب کننده از برای خدا موسی بن عمران یونس گفت هیهات مدتیست
که از دنیا رفته است پرسید که چه شد آن مهربان رحم کننده بر قوم خود هارون پسر عمران یونس گفت او نیز هلاک شده است
پرسید که چه شد کلثم دختر عمران خواهر موسی که نامزد من بود یونس گفت هیهات از آل عمران کسی نمانده است قارون گفت زهی تاسف
بر آل عمران پس حق تعالی تاسف او را بر آل عمران پسندید و بجزای آن امر کرد آن ملک را که براو موکل بود که عذاب را از او بردارد
در ایام بقای دنیا و غضب او تمام شد روایت کرده اند که حق تعالی وحی فرستاد بسوی موسی که امر کن بنی اسرائیل را که بیاویزند بر
رداهای خود چهار رشته کبود از هر طرفی یک رشته برنگ آسمان پس موسی بنی اسرائیل را طلبید و بایشان گفت که خدا شما را امر کرده است
که بر رداهای خود رشته ها برنگ آسمان بیاویزید که هرگاه آنها را به بینید پروردگار خود را یاد کنید و حق تعالی کلام خود را برشما خواهد فرستاد
پس قارون تکبر کرد و قبول نکرد و گفت این را آقاها نسبت بغلامان خود میکنند که از دیگران ممتاز گردند و چون موسی با بنی اسرائیل
از دریا بیرون آمد و ریاست مذبح و تولیت خانه قربانی را که حسوره می گفتند بهارون مفوض گردانید که بنی اسرائیل هدیها و قربانیهای
خود را بهارون میدادند و او در مذبح میگذاشت و آتشی از آسمان می آمد و آنرا میسوخت پس بر قارون حسد هارون غالب شد و بموسی گفت پیغمبری
تو بردی و حسوره را هارون برد و من هیچ بهره ندارم و حال آنکه توریه را بهتر از شما هر دو میخوانم موسی گفت والله که من حسوره را بهارون ندادم
خدا باو داده است قارون گفت والله که تصدیق تو نمیکنم تا برمن امری ظاهر کنی که دلیل بر این باشد موسی جمع کرد سرکرده های بنی اسرائیل را
و گفت بیاورید عصاهای خود را و همه را جمع کرد و انداخت در خانه که در آن جا عبادت الهی میکردند و فرمود که همه در شب حراست آن عصاها بکنید
تا صبح و چون صبح شد فرمود که عصاها را بیرون آورند و در عصاها هیچیک تغییری نشده بود مگر عصای هارون که سبز شده بود و برگ برآورده بود مانند

در جهان با دام موسی گفت ای قارون الحال دانستی که امتیاز هارون از شما از جانب خدا است قارون گفت این عجیب‌تر نیست از جادوهای
دیگر که کردی و غضبناک برخاست و با اتباع خود از لشکر موسی جدا شد باز موسی با او مدارا میکرد و رعایت قرابت او مینمود و او پیوسته موسی را آزار
میکرد و هر روز تکبر و معانده‌اش زیاده میشد تا آنکه خانه بنا کرد و درش را از طلا کرد و بر دیوارهای آن صفحهای طلا نصب کرد و بنی اسرائیل هر بامداد
و پسین نزد او میرفتند و طعام با ایشان میداد و بر موسی میخندید تا آنکه حق تعالی حکم زکوة را بر موسی فرستاد که از توانگران بنی اسرائیل بگیرند
پس موسی نزد قارون آمد و با او مصالحه کرد از هزار دینار بر یک دینار و از هر هزار درهم یکدرهم و از هزار گوسفند بر یک گوسفند و همچنین در سایر
اموال چون قارون بخانهٔ خود برگشت و حساب کرد دید که مال بسیاری میشود و راضی نشد بدادن آن پس بنی اسرائیل گفتند تو سید و بزرگ مائی
هرچه میگوئی ما اطاعت تو میکنیم گفت امر میکنم شما را که فلان فاحشه را بیاورید که جعلی برای او قرار دهیم که نسبت زنا بحضرت موسی بدهد تا بنی اسرائیل
دست از او بردارند و ما از او راحت یابیم پس آن زانیه را آوردند و قارون هزار اشرفی برای او قرار داد و یا طشتی از طلا یا گفت هرچه بطلبی تو میدهیم
که در حضور بنی اسرائیل موسی را بزنا متهم گردانی چون روز دیگر شد قارون بنی اسرائیل را جمع کرد و نزد موسی آمد و گفت بنی اسرائیل جمع شده‌اند
منتظر اند که بیرون آئی و ایشان را امر و نهی کنی و احکام شریعت را برای ایشان بیان فرمائی پس موسی بیرون آمد و بر منبر رفت و خطبه خواند
و ایشان را موعظه کرد و فرمود که هر که از شما دزدی میکند دستش را می‌بریم و هر که فحش میگوید او را هشتاد تازیانه میزنیم و هر که زنا میکند و زن ندارد او را صد
تازیانه میزنیم و هر که زن دارد و زنا میکند او را سنگسار میکنیم تا بمیرد پس در این وقت قارون گفت اگرچه تو باشی گفت هرچند من باشم قارون
گفت که بنی اسرائیل میگویند که تو با فلان فاحشه زنا کرده موسی گفت من گفت بلی موسی فرمود که آن زن را حاضر کردند و از او پرسید که من با تو زنا
کرده‌ام بحق آنکه دریا را برای بنی اسرائیل شکافت و توریت را برای موسی فرستاد که راست بگو آن زن بتوفیق سبحانی گفت نه دروغ میگویند
بلکه قارون از برای من جعلی قرار داده است که ترا متهم گردانم پس قارون سر بزیر انداخت و بنی اسرائیل ساکت شدند و موسی بسجده افتاد
و گریست و گفت پروردگارا دشمن تو آزار من میکند و میخواهد مرا رسوا کند خداوندا اگر من پیغمبر توام برای من بر او غضب کن و مرا بر او مسلط گردان پس خدا باو وحی
کرد که سر بردار و زمین را بآنچه خواهی امر کن که ترا اطاعت میکند پس موسی گفت که ای بنی اسرائیل خدا مرا مبعوث گردانیده است بر قارون چنانچه بر فرعون مبعوث
گردانیده بود و فرمود هر که از اصحاب اوست با او بنشیند و هر که از اصحاب او نیست از او دور شود و با او نماند مگر دو کس و موسی بزمین خطاب کرد که بگیر ایشان را
پس قدمهای ایشان را گرفت و باز فرمود که بگیر تا آنکه بزانوها فرو رفتند و باز فرمود که بگیر تا آنکه تا کمر فرو رفتند و باز فرمود که بگیر تا آنکه تا گردن فرو رفتند و در این عرض ایشان
تضرع و استغاثه بموسی میکردند و قارون او را برحم سوگند میداد و موافق بعضی از روایات هفتاد مرتبه سوگند داد و موسی ملتفت نشد تا بزمین فرو رفتند
پس حق تعالی وحی کرد بموسی که هفتاد مرتبه استغاثه کردند و بر ایشان رحم نکردی بعزت و جلال خود سوگند میخورم که اگر یکمرتبه بمن استغاثه میکردند هر آینه
مرا نزدیک و اجابت کننده می یافتند بنی اسرائیل گفتند که موسی دعا کرد که قارون بزمین فرو رود تا گنجها و اموال او را تصرف شود و چون موسی
این را شنید دعا کرد تا خانه و گنجها و مالهای او همه بزمین فرو رفت مؤلف گوید که در احادیث بسیار منقول است که حضرت امیرالمؤمنین و سایر ائمه
اطهار ابوبکر را فرعون این امت فرموده‌اند و عمر را هامان این امت و عثمان را قارون این امت و این نیز از شواهد آن حدیث است که آنچه در
بنی اسرائیل واقع شد در این امت نیز واقع میشود و چه بسیار شبیه است احوال آن منافق با احوال این سه کس اگر نیکو تدبر نمائی زیرا که اگر فرعون بناحق
دعوای خدائی کرد ابوبکر بناحق دعوای خلافت خدا کرد و آن نیز عین شرکت و معارضه با جناب مقدس الهی است و چنانچه فرعون مکرر اراده اطاعت موسی
میکرد و هامان مانع میشد همچنین ابوبکر مکرر اقیلونی میگفت و بحسب ظاهر اظهار پشیمانی میکرد و عمر مانع میشد و چنانچه آنها با اتباع ایشان در دریای مصر غرق

و هلاک ظاهر هلاک شدند اینها در دریای کفر و ضلالت غرق شدند و هلاک ابدی شدند و در رجعت نیز غرق آب شمشیر قائم آل محمد صلوات الله علیه
خواهند شد و حال قارون و عثمان در مشابهت بیکدیگر بر عاقلی پوشیده نیست از جمع کردن اموال و حرص در زخارف دنیا و زینتی که میکردند خدمه و
اتباع خود را و اگر او قرابت نسبی بموسی داشت عثمان قرابت نسبی بلکه نسبی ظاهری برسول خدا داشت و اگر او بنفرین موسی بزمین فرو رفت باموالش
عثمان بنفرین رسول خدا و امیر المؤمنین بآتش رفت و حضرت امیر المؤمنین اول خطبه که بعد از عود خلافت بآنحضرت خواند در آنجا فرمود که حق تعالی
فرعون و هامان و قارون را هلاک کرد و اگر در احوال ایشان با اینها خوب تأمل کنی وجوه دیگر از مشابهت بر تو ظاهر خواهد شد و انشاء الله تعالی در جای خود
بیان خواهیم کرد و در اینجا بتنبیهی اکتفا میکنیم **فصل هشتم** در بیان قصه گاو و کشتن بنی اسرائیل او را و زنده شدن آن بامر الهی در تفسیر حضرت امام حسن
عسکری مذکور است در تفسیر قول حق تعالی وَإِذْ قَالَ مُوسَىٰ لِقَوْمِهِ إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تَذْبَحُوا بَقَرَةً امام فرمود که حق تعالی بیهود مدینه خطاب
کرد که یاد آورید آنوقت را که موسی بقوم خود گفت که بدرستی که خدا امر میکند شما را که ذبح نمائید البقره را که بزنید بعضی از آنرا بر این شخصی که در میان شما
کشته شده است تا زنده شود باذن خدا و شما را خبر دهد که کی او را کشته است و این در وقتی بود که کشته در میان ایشان افتاده بود و موسی بامر خدا
بر اهل قبیله که آن کشته شده در میان ایشان پیدا شده بود لازم گردانید که پنجاه نفر از اشراف ایشان سوگند یاد کنند بخداوند قوی شدید
که خدای بنی اسرائیل و تفضیل دهنده محمد و آل طیبین او است که ما او را نکشته ایم و کشنده او را نمیدانیم که کیست اگر قسم بخورند دیت
کشته شده را بدهند و اگر قسم نخورند کشنده او را بایشان دهند تا بعوض او بکشند و اگر نکشند ایشان را در زندان تنگی حبس کنند تا یکی از این
دو کار را بکنند آن قبیله گفتند که ای پیغمبر خدا ما قسم هم میخوریم و دیت هم میدهیم که حکم خدا چنین نیست و این قضیه چنان بود که زنی بود در میان
بنی اسرائیل در نهایت حسن و جمال و فضل و کمال و شرافت حسب و نسب و خدارت و نزاهت و جماعت بسیاری او را خواستگاری میکردند
و او را سه پسر عم بود پس او راضی شد بیکی از ایشان که عالمتر و پرهیزکارتر بود و خواست که بعقد او در آید و آن دو پسر عم دیگر که ایشان را قبول نکرد
بر آن پسر عم پسندیده حسد بردند و او را بضیافت طلبیدند و کشتند و او را انداختند در میان قبیله که از همه قبائل بنی اسرائیل بیشتر بودند و چون صبح
شد آن دو پسر عم که قاتل بودند گریبانها چاک کردند و خاک بر سر کردند و بنزد موسی بدادخواهی آمدند پس حضرت موسی آن قبیله را حاضر ساخت و
از ایشان سوال کرد از احوال آن کشته شده و ایشان گفتند ما او را نکشتیم و علم هم نداریم که کی او را کشته است موسی گفت که حکم الهی اینست که
شما پنجاه سوگند بخورید و دیت بدهید یا قاتل را نشان دهید ایشان گفتند هرگاه با قسم خوردن ما را دیت باید داد پس قسم خوردن چه فائده دارد
و هرگاه با دیت دادن ما را سوگند باید خورد پس دیت چه فائده دارد پس موسی گفت که همه نفعها در فرمان برداری و اطاعت حق تعالی است
و آنچه فرموده است بعمل می باید آورد گفتند ای پیغمبر خدا این غرامت و جریمه گرانیست و ما خیانتی نکردیم و سوگند غلیظیست و حقی در گردن ما
نیست پس از درگاه خدا استدعا کن که ظاهر گرداند بر ما قاتل را که آنچه مستحقست او را جزا دهی و ما از جریمه و سوگند رهائی یابیم حضرت موسی گفت
حق تعالی حکم این واقعه را برای من بیان فرموده است و مرا نیست که جرات کنم و غیر آن امری بطلبم بلکه بر ما لازم است که گردن بنهیم فرمان
او را و بر خود لازم دانیم حکم او را و او اعتراض نکنیم بر او آیا نمی بینید که چون بر ما حرام کرده است کار کردن در روز شنبه را و گوشت شتر را ما را نیست که تغیر
کنیم در حکم او و تغییر بدهیم بلکه باید اطاعت کنیم و خواست که آن حکم را بر ایشان لازم گرداند پس حق تعالی وحی فرستاد بسوی او اجابت نما مسئول ایشانرا
و از من سوال کن تا قاتل را ظاهر گردانم و دیگران از جریمه و تهمت بیرون آیند زیرا که میخواهم که در ضمن اجابت سوال ایشان روزی بعضی را فراخ گردانم از بهر آن
که از نیکان است و اعتقاد دارد بصلوات فرستادن بر محمد و آل طیبین او صلوات الله علیهم اجمعین و تفضیل دادن محمد و علی بعد از او بر سایر

خلایق و میخواهیم که بسبب این قضیه او را غنی گردانیم در دنیا تا بعضی از ثواب او باشد بر تفضیل دادن محمد و آل او صلوات الله علیهم موسی علیه السلام
گفت پروردگارا بیان کن از برای ما کشنده او را پس خدا وحی فرستاد بسوی موسی که بگو بنی اسرائیل را که خدا بیان قاتل میکند برای شما با آنکه
امر مینماید شما را که ذبح کنید بقره و عضوی از آن بقره را بر مقتول بزنید تا من او را زنده گردانم اگر انقیاد میکنید فرمان الهی را آنچه گفتم بعمل
آورید و الا حکم اول را قبول کنید پس اینست معنی قول خدا که وَإِذْ قَالَ مُوسَىٰ لِقَوْمِهِ إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تَذْبَحُوا بَقَرَةً یعنی موسی
بایشان گفت که خدا بزودی شما را امر خواهد کرد که بکشید بقره را اگر خواهید که مطلع گردید بر کشنده آن مقتول و بزنید بعضی از بقره را بر مقتول
تا زنده شود و خبر دهد که کیست که او را کشته است قَالُوا أَتَتَّخِذُنَا هُزُوًا قَالَ أَعُوذُ بِاللَّهِ أَنْ أَكُونَ مِنَ الْجَاهِلِينَ فرمود که گفتند ایشان
که ای موسی آیا استهزا میکنی نسبت بما که میگوئی که قطعه میتی را بمیت دیگر بزنیم تا او را زنده میشود موسی گفت بخدا پناه میبرم از آنکه بوده باشم
از جاهلان و بی‌خردان که نسبت دهم بخدا چیزی را که نفرموده باشد یا فرموده خدا را القیاس باطل خود یا باستبعاد عقل ناقص خود انکار
کنم چنانچه شما میکنید پس فرمود که آیا نیست نطفه مرد مرده و نطفه زن مرده و چون بهم میرسند خدا از هر دو شخص زنده می‌آفریند
آیا چنین نیست که خدا از ملاقات تخمها و هسته‌های مرده از زمین مرده بیرون میآورد انواع گیاهها و درختان زنده میکند قَالُوا ادْعُ لَنَا رَبَّكَ
يُبَيِّنْ لَنَا مَا هِيَ فرمود که چون حجت موسی بر ایشان تمام شد گفتند ای موسی دعا کن از برای ما پروردگار خود را تا بیان کند برای ما صفت
آن بقره را تا بدانیم که چگونه گاوی میباید قَالَ إِنَّهُ يَقُولُ إِنَّهَا بَقَرَةٌ لَا فَارِضٌ وَلَا بِكْرٌ عَوَانٌ بَيْنَ ذَٰلِكَ فَافْعَلُوا مَا تُؤْمَرُونَ
یعنی پس موسی از پروردگار خود سوال کرد پس بایشان گفت که خدا میفرماید که این بقره است که پیر نباشد و بسیار جوان نباشد بلکه در میان
این دو حال باشد پس بکنید آنچه مأمور خواهید شد قَالُوا ادْعُ لَنَا رَبَّكَ يُبَيِّنْ لَنَا مَا لَوْنُهَا گفتند ای موسی سوال کن از پروردگار خود که بیان
کند که آن بقره بچه رنگ میباید قَالَ إِنَّهُ يَقُولُ إِنَّهَا بَقَرَةٌ صَفْرَاءُ فَاقِعٌ لَوْنُهَا تَسُرُّ النَّاظِرِينَ موسی بعد از سوال از حق تعالی گفت که
خدا میفرماید که آن بقره ایست زرد و زردی آن خالص و نیکو باشد نه کم رنگ باشد که بسفیدی زند و نه بسیار رنگین باشد که بسیاهی زند که
مسرور و خوشحال گرداند نظر کنندگان بسوی او را از حسن و نیکوئی و خوش رنگی قَالُوا ادْعُ لَنَا رَبَّكَ يُبَيِّنْ لَنَا مَا هِيَ إِنَّ الْبَقَرَ تَشَابَهَ
عَلَيْنَا وَإِنَّا إِنْ شَاءَ اللَّهُ لَمُهْتَدُونَ گفتند دعا کن برای ما پروردگار خود را که بیان کند برای ما که چه صفت دارد آن بقره
زیاده از آنچه گفته شد بدرستی که مشتبه شده است بر ما زیرا که گاو با این صفات بسیار است و بدرستی که ما اگر خدا خواهد هدایت خواهیم یافت
بآن بقره که خدا ما را امر بکشتن آن کرده است قَالَ إِنَّهَا بَقَرَةٌ لَا ذَلُولٌ تُثِيرُ الْأَرْضَ وَلَا تَسْقِي الْحَرْثَ مُسَلَّمَةٌ لَا شِيَةَ فِيهَا موسی گفت
از خدا که آن بقره است که آن را ذلول و رام نکرده باشند بشخم کردن زمین و در آب دادن زراعت و از عیبها او را معاف کرده باشند
و سالم از عیبها باشد که عیبی در خلقت آن نباشد و غیر رنگ اصلش رنگ دیگر در آن نباشد قَالُوا الْآنَ جِئْتَ بِالْحَقِّ فَذَبَحُوهَا وَمَا كَادُوا
يَفْعَلُونَ گفتند الحال آوردی آنچه حق و سزاوار بود در وصف بقره و نزدیک نبود که ایشان این را بکنند از گرانی قیمت آن گاو و الحاحات
ایشان و متهم داشتن موسی با آنکه قادر نیست بر آن چیزی که ایشان سوال میکنند باعث شد ایشان را بر کشتن آن بقره پس امام فرمود که چون این صفات
را شنیدند گفتند ای موسی آیا پروردگار ما ما را امر کرده است بکشتن بقره که این صفات داشته باشد گفت بلی و موسی در اول بایشان گفت
که خدا شما را امر کرده است بکشتن بقره زیرا که اگر اول بایشان چنین گفته بود هر بقره که میکشتند کافی بود پس بعد از سوال ایشان در کار نبود که از خدا
سوال کنند از کیفیت بقره بلکه بایست در جواب ایشان بفرماید که هر بقره که بکشند کافیست پس چون امر بر چنین گاوی قرار گرفت تفحص کردند

نیافتند آنرا مگر نزد جوانی از بنی اسرائیل که خدا در خواب باو نموده بود محمد و علی و امامان از ذریت ایشان را که باو گفته بودند که چون
تو دوست مائی و ما را بر دیگران تفضیل میدهی میخواهیم که بعضی از جزای ترا در دنیا بتو برسانیم پس چون بیایند که بقرهٔ ترا بخرند مفروش
مگر بامر مادرت اگر چنین کنی خدا مادر ترا الهام خواهد کرد امری چند که باعث توانگری تو و فرزندان تو گردد پس آن جوان شاد شد از دیدن
این خواب و چون بامداد شد بنی اسرائیل آمدند که آن گاو را از و بخرند و گفتند که بچند میفروشی گاو خود را گفت بدو دینار طلا و مادرم
اختیار دارد گفتند ما بیک دینار میخریم جوان با مادر خود مصلحت کرد گفت بچهار دینار بفروش چون بنی اسرائیل گفت که مادرم چهار
دینار میگوید ایشان گفتند بدو دینار میخریم چون با مادر خود مصلحت کرد گفت بلکه بهشت دینار بفروش پس ایشان گفتند به پنجاه دینار میخریم و همچنین آنچه ایشان زیاده
میشدند مادر مضاعف میکرد و آنچه مادر مضاعف میکرد ایشان بنصف آن راضی میشدند تا آنکه رسید قیمت آن بپوست آن گاو که پر از طلا کنند پس بآن قیمت گاو
را خریدند و کشتند و پنج دم آنرا که آدمی از آن مخلوق میشود در اول و در قیامت نیز اجزای آدمی بر آن ترکیب می یابد گرفتند و بر آن کشته زدند و گفتند خداوندا
بجاه محمد و آل طیبین و طاهرین او که این مرده را زنده گردان و بسخن در آور تا خبر دهد که کی او را کشته است پس ناگاه برخاست صحیح و سالم و گفت ای پیغمبر خدا این
دو پسر عمم بمن حسد بردند بر من برای دختر عمم من و مرا کشتند و بعد از کشتن در محلهٔ این جماعت انداختند که دیت مرا از ایشان بگیرند پس موسی
آن دو کس را کشت و در اول مرتبه که آن جزو گاو را بر میت زدند زنده نشد بنی اسرائیل گفتند ای پیغمبر خدا چه شد آن وعده که با ما کردی
پس حق تعالی وحی فرستاد بسوی موسی که در وعدهٔ من خلف نمیباشد اما تا پوست این گاو را پر از اشرفی نکنند و بصاحبش ندهند این مرده زنده
نخواهد شد پس اموال خود را جمع کردند و حق تعالی پوست گاو را گشاینده گردانید تا آنکه بمقدار پنج هزار هزار دینار پر شد و چون زر را تسلیم آن جوان
کردند و آن عضو را بر میت زدند زنده شد پس بعضی از بنی اسرائیل گفتند نمیدانیم که کدام عجیب تر است زنده کردن خدا این مرده را و بسخن آوردن
او یا غنی کردن خدا این جوان را باین مال فراوان پس خدا وحی نمود بموسی که بگو بنی اسرائیل را که هر که از شما میخواهد که من عیش او را در دنیا طیب و نیکو
گردانم و در بهشت محل او را عظیم گردانم و او را در آخرت هم صحبت محمد و آل طیبین او گردانم پس بکند چنانچه این جوان کرد بدرستی که آن جوان
از موسی شنیده بود نام محمد و علی و آل پاکیزهٔ ایشان را و پیوسته صلوات بر ایشان میفرستاد و ایشان را بر جمیع خلائق از جن و انس و ملائکه تفضیل
میداد و باین سبب من این مال عظیم را برای او میسر گردانیدم که متنعم گردد بروزیهای نیکو و دوستان خود را اعزاز و دشمنان خود را منکوب گرداند
پس آن جوان بموسی گفت که ای پیغمبر خدا من چگونه حفظ کنم این مالها را و چگونه حذر کنم از عداوت دشمنان و حسد حاسدان موسی گفت که بخوان
بر این مال صلوات بر محمد و آل طیبین او را چنانچه پیشتر میخواندی با اعتقاد درست و برکت آن این مال را که باعث شده است که خدا این مال را
برای تو حفظ نماید و هر دزدی و یا ظالمی و یا حاسدی که ارادهٔ بدی کند خدا بلطائف احسان خود دفع ضرر او را از تو نماید در این وقت آن جوان
زنده شده بود چون این سخنان را شنید گفت خداوندا سوال میکنم از تو بآنچه این جوان از تو سوال کرده است از صلوات فرستادن بر محمد
و آل محمد و متوسل شدن بانوار مقدسهٔ طیبین او که مرا باقی بداری در دنیا که برخوردار شوم از دختر عم خود و خوار گردانی دشمنان و حاسدان
مرا و مرا خیر بسیار بسبب او روزی کنی پس حق تعالی بموسی وحی فرستاد که این جوان را ببرکت توسل بانوار مقدسهٔ ایشان صد و سی سال عمر دادم
که در این مدت صحیح و سالم باشد و در قوای او ضعفی حادث نشود و از زوجهٔ خود بهره مند گردد و چون این مدت منقضی شود هر دو را با یکدیگر
از دنیا ببرم و در بهشت خود جا دهم که در آنجا متنعم باشند و ای موسی اگر سوال میکرد از من آن قاتل بدبخت مثل این سوال که این جوان کرد و متوسل
بانوار مقدسهٔ آن بزرگواران میگردید با صحت اعتقاد هر آینه او را از حسد نگاه میداشتم و قانع میگردانیدم او را بآنچه روزی کرده بودم باو و اگر بعد از

عمل توبه میکرد و متوسل بایشان میشد و سوال میکرد که من ابدا آبروی او را رسوا نکنم هر آئینه او را رسوا نمیکردم و خاطر بنی اسرائیل را از معلوم کردن قاتل میگردانیدم و اگر بعد از رسوائی توبه میکرد و متوسل بآن انوار میشد کار او را از خاطرهای مردم فراموش میکردم و در دل اولیای مقتول می انداختم که عفو کنند از قصاص او و لیکن محبت و ولایت آن بزرگواران و توسل بایشان الفضلیت بهر که میخواهم برحمت خود عطا میکنم و از هر که میخواهم بعدالت خود بسبب بدیهای اعمال ایشان منع میکنم و منم خداوند عزیز حکیم پس آن قبیله بنی اسرائیل بفریاد آمدند بسوی موسی و گفتند با لجاجت خود را به پریشانی مبتلا کردیم و قلیل و کثیر اموال خود را بهای آن گاو دادیم پس دعا کن که خدا روزی ما را فراخ گرداند موسی گفت وای بر شما چه بسیار کور است دلهای شما آیا نشنیدید دعای این جوان را و دعای آن مقتول زنده شده را و ندیدید که چه ثمره بر دعای ایشان مترتب شد پس شما نیز چنان دعا کنید و بانوار مقدسه آن بزرگواران متوسل شوید تا خدا سد فاقه و احتیاج شما بکند و روزی شما را فراخ گرداند پس ایشان گفتند خداوندا بسوی تو ملتجی شدیم و بر فضل تو اعتماد کردیم پس فقر و احتیاج را زائل گردان بجاه محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و طیبان آل ایشان پس حق تعالی وحی نمود که ای موسی بگو بایشان که بروند بفلان خرابه و فلان موضع را بشکافند که در آنجا ده هزار هزار دینار هست بردارند و از هر کس آنچه گرفته اند برای قیمت گاو باو پس دهند و زیادتی آن مال را در میان خود قسمت کنند تا اموال ایشان مضاعف گردد و بجزای آنکه متوسل شدند بارواح مقدسه محمد و آل طیبین او صلوات الله علیهم اجمعین و اعتقاد کردند بزیادتی فضل و کرامت ایشان بر همه مخلوقات پس اشاره باین قصه است قول خدا که وَاِذْ قَتَلْتُمْ نَفْسًا فَادّٰرَءْتُمْ فِيهَا یعنی بیاد آورید آن وقت را که کشتید شخصی را پس اختلاف کردید در کشنده او و هر یک گناه را از خود دفع کرده بدیگری نسبت دادید وَاللّٰهُ مُخْرِجٌ مَا كُنْتُمْ تَكْتُمُوْنَ و خدا بیرون آورنده و ظاهر کننده است آنچه شما پنهان میکردید از اراده تکذیب موسی بگمان اینکه آنچه شما سوال کردید از موسی که آن مرده را زنده گردان خدا اجابت او نخواهد کرد فَقُلْنَا اضْرِبُوْهُ بِبَعْضِهَا پس گفتیم که بزنید بران کشته شده بعضی از آن بقره را كَذٰلِكَ يُحْيِي اللّٰهُ الْمَوْتٰى چنین خدا زنده میگرداند مردگان را در دنیا و آخرت بملاقات مرده با مرده دیگر اما در دنیا پس آب مرد با آب زن ملاقات میکند و خدا از آن زنده میگرداند آنچه در رحمهای زنان است و اما در آخرت پس از بحر مسجور که در نزدیک آسمان اولست و آب آن مانند منی مرد است بعد از دمیدن اول در صور که همه زندگان مرده باشند و پیش از دمیدن دوم در صور باران میفرستد بر بدنهای پوسیده و خاک شده که همه از زمین میرویند و بدمیدن دوم صور زنده میشوند وَيُرِيْكُمْ اٰيٰتِهٖ و مینماید بشما سایر آیات و علامات خود را که دلالت میکنند بر یگانگی او و پیغمبری موسی و فضیلت محمد و علی و آل ایشان بر همه خلائق و آفریدگان لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُوْنَ شاید شما تعقل و تفکر نمائید که آن خداوندیکه این آیات عجیب از او ظاهر میگردد امر میکند خلق را بچیزی که صلاح ایشان در آن باشد و برگزیده است محمد و آل طیبین او را برای آنکه همه از صاحبان عقول افضل و برترند و علی بن ابراهیم بسند حسن از حضرت صادق روایت کرده است که شخصی از نیکان و علمای بنی اسرائیل خواستگاری کرد زنی از ایشان را و آن زن قبول کرد و آن زن را پسر عمی بود بسیار فاسق و بدکردار و او خواستگاری کرده بود و زن قبول نکرده بود پس پسر عم او حسد برد بر او و در کمین او نشست و او را کشت و برداشت و او را بنزد موسی آورد و گفت این پسر عم منست و کشته شده است موسی گفت کی کشته است او را گفت نمیدانم و امر کشتن در میان بنی اسرائیل بسیار عظیم بود پس جمع شدند بنی اسرائیل و گفتند چه مصلحت میدانی در این باب ای پیغمبر خدا و در بنی اسرائیل شخصی بود که گاوی داشت و پسری داشت بسیار نیکوکار و مطیع او و آن پسر متاعی داشت جمع آمدند که آن متاع را از او بخرند و کلید موضعی که متاع در آنجا بود در زیر سر پدر او بود و او در خواب بود پس رعایت حرمت پدر خود کرد و او را از خواب بیدار نکرد و مشتریان را جواب گفت چون پدرش بیدار شد از او پرسید که چه کردی

متاع خود را گفت در جای خود هست و آنرا نفروختم برای آنکه کلید در زیر بالین تو بود و نخواستم که ترا از خواب بیدار کنم پدر گفت من این گاو را بتو بخشیدم بعوض آن رنجی که از تو فوت شد بسبب نفروختن متاع و خدا را خوش آمد آنچه او نسبت بپدر خود کرد و رعایت حق او نمود و بجزای عمل او امر کرد بنی اسرائیل را که گاو او را بخرند و آن را بکشند پس چون بنزد موسی جمع شدند و گریستند و استغاثه کردند در باب مقتولی که در میان ایشان ظاهر شده بود و موسی گفت خدا امر میکند شما را که بقره بکشید بنی اسرائیل تعجب کردند و گفتند آیا ما را ریشخند میکنی ما کشته را پیش تو آورده ایم و قاتل او را میخواهیم میگوئی بقره بکشید موسی گفت پناه میبرم بخدا از آنکه از جاهلان باشم و استهزا بشما بکنم پس دانستند که خطا کردند و بی ادبی در خدمت موسی کردند گفتند که دعا کن که خدا بیان فرماید که چگونه گاوی باشد موسی گفت که خدا میفرماید که گاوی باشد که نه فارض و نه بکر و فارض آنست که نر بر آن جهانیده باشند و آبستن نشده باشد و بکر آنست که هنوز بر آن نر جهانیده باشند باز گفتند که دعا کن که بیان فرماید رنگش را گفت خدا میفرماید که گاوی باشد زرد بسیار زرد که خوش آید بینندگان را و شاد شوند بدیدن آن باز گفتند دعا کن که پروردگار تو بیان فرماید که چگونه گاوی باشد گفت میفرماید که آن گاویست که آنرا کار نفرموده باشند در شیار کردن و آب کشیدن و سلم باشد و نقطها بغیر از رنگ زرد در آن نبوده باشند گفتند الحال آنچه حق بود بیان کردی این گاو فلان مرد است یعنی آن گاو که آنمرد به پسر خود بپاداش نیکی او داد چون بنزد آن پسر رفتند که بخرند گفت نمیفروشم مگر بآنکه پوستش را برای من پر از طلا کنید پس برگشتند بنزد موسی و گفتند که چنین میگوید فرمود که شما را چاره نیست از خریدن آن میباید که همان گاو کشته شود بانچه میگوید بخرید پس آن گاو را بهمان قیمت خریدند و کشتند و گفتند ای پیغمبر خدا الحال چه کنیم پس حق تعالی وحی فرستاد بموسی که بگو بایشان که بعضی از آن گاو را بر آن کشته شده بزنند و بپرسند از و که کی او را کشته است پس دم آن گاو را گرفتند و بر او زدند و پرسیدند که کی ترا کشته است گفت فلان پسر فلان یعنی آن پسر عمی که بدعوای خون او آمده بود و در حدیث صحیح از حضرت امام رضا منقولست که شخصی از بنی اسرائیل یکی از خویشان خود را کشت و او را بر سر راه بهترین اسباط بنی اسرائیل انداخت و بنزد موسی آمد بطلب خون او پس بنی اسرائیل گفتند که ای موسی برای ما ظاهر گردان که کی او را کشته است موسی گفت گاوی بیاورید اگر هر گاوی می آوردند کافی بود پس سخت گرفتند در تجسس که سوال کردند و خدا بر ایشان سخت گرفت تا آنکه منحصر شدند در گاوی که نزد جوانی از بنی اسرائیل بود چون از او طلب کردند گفت نمیفروشم مگر آنکه پوستش را از برای من پر از طلا کنید پس بناچار بآن قیمت خریدند و کشتند و امر کرد موسی که دم آن گاو را بر آن میت زدند تا زنده شد و گفت یا رسول الله پسر عمم مرا کشته است نه آنها که بر ایشان دعوی میکند پس شخصی بموسی عرض کرد که این گاو را قصه هست پس موسی گفت آن قصه چیست گفت آن جوان که صاحب این گاو بود بسیار نیکوکار بود نسبت بپدر خود روزی متاعی خریده بود چون آمد که قیمت متاع را بدهد دید که پدرش در خواب است و کلیدها در زیر سر اوست و نخواست که پدر خود را از خواب بیدار کند و باین سبب از نفع آن سودا گذشت و متاع را پس داد و چون پدرش بیدار شد و این خبر را باو نقل کرد پدر گفت خوب کردی من این گاو را بتو بخشیدم بعوض آن نفعی که بسبب من از تو فوت شد پس حضرت موسی گفت که نظر کنید که نیکی بپدر و مادر اهلش را بچه مرتبه میرساند و بر این مضامین احادیث بسیار وارد شده است و چون مکرر شد بهمین اکتفا نمود

فصل نهم در بیان قصه ملاقات موسی و خضر و سایر احوال و قصص حضرت خضر است حق تعالی در قرآن مجید فرموده است که وَإِذْ قَالَ مُوسَىٰ لِفَتَاهُ لَا أَبْرَحُ حَتَّىٰ أَبْلُغَ مَجْمَعَ الْبَحْرَيْنِ أَوْ أَمْضِيَ حُقُبًا یعنی یاد آور آن وقتی را که موسی گفت بجوان خود یعنی یار و مصاحب و همراهی خود که من ترک رفتن نخواهم کرد تا برسم آنجا که محل اجتماع دو دریاست و یا راه رفته باشم زمانی بسیار که

بعضی هشتاد سال و بعضی هفتاد سال گفته اند قول اول از حضرت امام محمد باقر منقول است بدانکه مشهور است که موسی در این آیه موسی بن
عمران است و یار او یوشع بن نون است وصی آنحضرت است و بر این معنی متفق است احادیث خاصه و عامه و قول ضعیفی از اهل کتاب نقل
کرده اند که موسی که در این آیه مذکور است پسر میشا پسر یوسف است و پیش از موسی بن عمران بوده است و مشهور آنست که دو دریا دریای فارس
و دریای روم است و بعضی گفته اند که ملاقات دو دریا عالم است یعنی موسی که دریای علم ظاهر بود و خضر که دریای علم باطن و علی بن ابراهیم روایت
کرده است که چون حق تعالی با موسی سخن گفت و الواح را بر او فرستاد و در الواح علوم بسیار بود و برگشت بسوی بنی اسرائیل و خبر داد ایشان را که خدا
بر او توریه را نازل گردانید و با او سخن گفت در خاطرش گذشت که خدا کسی خلق نکرده است که از من داناتر باشد پس حق تعالی وحی کرد بسوی جبرئیل
که دریاب موسی را که نزدیک است که عجب او را هلاک کند و بگو با او که نزد ملتقای دو دریا نزد سنگی که در آنجاست مردی هست که از تو داناتر
برو بسوی او و از علم او بیاموز پس جبرئیل نازل شد و وحی الهی را بموسی رسانید و موسی در نفس خود ذلیل شد و یافت که خطا کرده است
و ترسان شد و با وصی خود یوشع گفت که خدا مرا امر کرده است که بروم از پی مردی که نزد محل ملاقات دو دریاست و از علم بیاموزم پس
یوشع ماهی نمک سودی برای توشهٔ خود و موسی برداشت و روانه شدند و چون بآن مکان رسیدند خضر را دیدند که بر پشت خوابیده است و او را
نشناختند پس یوشع ماهی را بیرون آورد و در آب شست و بروی سنگ گذاشت و ماهی زنده شد و داخل آب شد و آن آب زندگانی بود و چون
با موسی روانه شدند پاره راه رفتند مانده شدند موسی به یوشع گفت که بیاور چاشت ما را که بخوریم که از این سفر تعب بسیار کشیدیم در این وقت یوشع
قصهٔ ماهی را برای موسی نقل کرد که زنده شد و داخل آب شد موسی گفت که پس آن مردی که ما او را می طلبیم همان بود که نزد سنگ بود پس برگشتند
از همان راه که آمده بودند و چون بآن موضع رسیدند دیدند که خضر در نماز است پس نشستند تا از نماز فارغ شد و بر ایشان سلام کرد و در بعضی از
روایات مذکور است که حق تعالی بموسی وحی کرد که هر جا که آن ماهی ناپیدا شد خضر در آنجاست و موسی به یوشع گفت که هر وقت ماهی را نیابی مرا خبر کن
فَلَمَّا بَلَغَا مَجْمَعَ بَيْنِهِمَا پس چون رسیدند موسی و رفیق او بمجمع دو دریا نَسِيَا حُوتَهُمَا فراموش کردند یا ترک کردند ماهی خود را موسی
احوال ماهی را نپرسید و یوشع بموسی نگفت فَاتَّخَذَ سَبِيلَهُ فِي الْبَحْرِ سَرَبًا پس گرفت ماهی راه خود را در دریا و بمیان آب رفت و بعضی
گفته اند که موسی بخواب رفت و ماهی باعجاز آنحضرت زنده شد و بآب رفت و بعضی گفته اند یوشع وضو ساخت و آب وضوی او بماهی رسید و
زنده شد و برجست و داخل آب شد فَلَمَّا جَاوَزَا قَالَ لِفَتَاهُ آتِنَا غَدَاءَنَا لَقَدْ لَقِينَا مِنْ سَفَرِنَا هَذَا نَصَبًا پس چون گذشتند از مجمع البحرین
موسی گفت برفیق خود که بیاور بنزد ما چاشت ما را بتحقیق که رسید از این سفر ما مشقتی و واماندگی قَالَ أَرَأَيْتَ إِذْ أَوَيْنَا إِلَى الصَّخْرَةِ فَإِنِّي نَسِيتُ
الْحُوتَ وَمَا أَنْسَانِيهُ إِلَّا الشَّيْطَانُ أَنْ أَذْكُرَهُ وَاتَّخَذَ سَبِيلَهُ فِي الْبَحْرِ عَجَبًا یوشع گفت آیا دیدی که چه شد در وقتی که نزد آن سنگ
قرار گرفتیم پس من فراموش کردم که امر ماهی را بتو بگویم یا ترک کردم و نگفتم و باعث نشد بر فراموشی یا بر ترک آن مگر شیطان و آن ماهی زنده
شد و بدریا رفت رفتنی عجیب قَالَ ذَلِكَ مَا كُنَّا نَبْغِ موسی گفت همان بود که ما طلب میکردیم و آنچه میگوئی نشانهٔ مطلب ماست فَارْتَدَّا
عَلَى آثَارِهِمَا قَصَصًا پس برگشتند از همان راه که رفته بودند و پای خود را ملاحظه میکردند فَوَجَدَا عَبْدًا مِنْ عِبَادِنَا آتَيْنَاهُ رَحْمَةً
مِنْ عِنْدِنَا وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا پس یافتند بنده از بندگان ما را که داده بودیم باو رحمتی از دست خود یعنی وحی و پیغمبری آموخته بودیم
باو از نزد خود علمی چند قَالَ لَهُ مُوسَى هَلْ أَتَّبِعُكَ عَلَى أَنْ تُعَلِّمَنِ مِمَّا عُلِّمْتَ رُشْدًا گفت باو موسی از پی تو بیایم بشرط آنکه تعلیم نمائی
بمن از آنچه خدا بتو تعلیم کرده است علمی را که باعث رشد و صلاح من باشد قَالَ إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا خضر گفت بدرستی که تو استطاعت

و توانائی آن نداری که با من بیائی و صبر کنی بر آنچه از من مشاهده نمائی وَكَيْفَ تَصْبِرُ عَلَىٰ مَا لَمْ تُحِطْ بِهِ خُبْرًا و چگونه صبر نمائی بر امری که ظاهرش
بد است و باطنش علم تو احاطه نکرده است قَالَ سَتَجِدُنِي إِنْ شَاءَ اللَّهُ صَابِرًا وَلَا أَعْصِي لَكَ أَمْرًا موسیٰ گفت بزودی مرا خواهی یافت اگر
خدا خواهد صبر کننده و نافرمانی نخواهم کرد از برای تو امری را قَالَ فَإِنِ اتَّبَعْتَنِي فَلَا تَسْأَلْنِي عَنْ شَيْءٍ حَتَّىٰ أُحْدِثَ لَكَ مِنْهُ ذِكْرًا
خضر گفت که پس اگر از پی من می آئی پس سوال مکن مرا از چیزی تا خود احداث کنم از برای تو ذکر آنرا فَانْطَلَقَا حَتَّىٰ إِذَا رَكِبَا فِي السَّفِينَةِ خَرَقَهَا
پس موسیٰ و خضر روانه شدند تا چون سوار شدند در کشتی خضر کشتی را سوراخ کرد قَالَ أَخَرَقْتَهَا لِتُغْرِقَ أَهْلَهَا لَقَدْ جِئْتَ شَيْئًا إِمْرًا موسیٰ گفت
آیا سوراخ کردی کشتی را برای آنکه اهلش را غرق کنی بتحقیق که کاری کردی بسیار عظیم قَالَ أَلَمْ أَقُلْ إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا خضر
گفت آیا نگفتم که تو طاقت نداری که با من صبر کنی قَالَ لَا تُؤَاخِذْنِي بِمَا نَسِيتُ وَلَا تُرْهِقْنِي مِنْ أَمْرِي عُسْرًا موسیٰ گفت مواخذه مکن مرا
بآنچه فراموش کردم یا ترک کردم اول مرتبه و وا مدار و مساز بر من از امر من دشواری را و کار را بر من دشوار مکن فَانْطَلَقَا حَتَّىٰ إِذَا لَقِيَا
غُلَامًا فَقَتَلَهُ پس رفتند بعد از آنکه از کشتی بیرون آمدند تا آنکه ملاقات کردند پسری را پس خضر آن پسر را کشت قَالَ أَقَتَلْتَ نَفْسًا
زَكِيَّةً بِغَيْرِ نَفْسٍ لَقَدْ جِئْتَ شَيْئًا نُكْرًا موسیٰ گفت آیا کشتی نفسی را که از گناه پاک بود بی آنکه کسی را کشته باشد بتحقیق که این نکردی مگر بدی
قَالَ أَلَمْ أَقُلْ لَكَ إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا خضر گفت آیا نگفتم ترا که تو توانائی آن نداری که با من صبر کنی قَالَ إِنْ سَأَلْتُكَ عَنْ شَيْءٍ بَعْدَهَا
فَلَا تُصَاحِبْنِي قَدْ بَلَغْتَ مِنْ لَدُنِّي عُذْرًا موسیٰ گفت اگر سوال کنم از تو بعد از این از چیزی پس با من مصاحبت مکن بتحقیق که رسیده
از جانب من بعذری یعنی اگر بعد از سه مرتبه مخالفت نمایم ترک مصاحبت من کنی معذور خواهی بود فَانْطَلَقَا حَتَّىٰ إِذَا أَتَيَا أَهْلَ قَرْيَةٍ اسْتَطْعَمَا
أَهْلَهَا فَأَبَوْا أَنْ يُضَيِّفُوهُمَا فَوَجَدَا فِيهَا جِدَارًا يُرِيدُ أَنْ يَنْقَضَّ فَأَقَامَهُ پس رفتند تا رسیدند باهل قریه که گفته اند
که آن انطاکیه بود یا ابله بصره یا باجروان ارمنیه و طعام طلبیدند از اهل آن قریه پس ابا کردند از آنکه ایشان را ضیافت کنند پس یافتند در آن
قریه دیواری را که میخواست که خراب شود یعنی مشرف بر خرابی شده بود پس خضر آن دیوار را برداشت بساختن آن یا بعمودی که آن متصل کرد
یا آنکه دست بر آن دیوار کشید و باعجاز او درست ایستاد قَالَ لَوْ شِئْتَ لَاتَّخَذْتَ عَلَيْهِ أَجْرًا موسیٰ گفت کاش اگر میخواستی مزدی برای
دیوار ساختن از اهل قریه میگرفتی که با آن شام میکردیم یا آنکه کنایه گفت که کار عبثی کردی و مزدی ندارد قَالَ هَٰذَا فِرَاقُ بَيْنِي وَبَيْنِكَ
سَأُنَبِّئُكَ بِتَأْوِيلِ مَا لَمْ تَسْتَطِعْ عَلَيْهِ صَبْرًا خضر گفت این هنگام جدائی من و تست بزودی ترا خبر میدهم بتاویل آنچه دیدی و بر آن صبر
نتوانستی کرد أَمَّا السَّفِينَةُ فَكَانَتْ لِمَسَاكِينَ يَعْمَلُونَ فِي الْبَحْرِ فَأَرَدْتُ أَنْ أَعِيبَهَا وَكَانَ وَرَاءَهُمْ مَلِكٌ يَأْخُذُ كُلَّ سَفِينَةٍ غَصْبًا
اما کشتی پس بود از محتاج و مسکینی چند که کار میکردند در دریا پس خواستم که آن کشتی را معیوب کنم و در پیش روی ایشان یا در عقب ایشان
پادشاهی بود که هر کشتی درست را بغصب میگرفت از برای آن معیوب کردم که او بغصب نگیرد وَأَمَّا الْغُلَامُ فَكَانَ أَبَوَاهُ مُؤْمِنَيْنِ
فَخَشِينَا أَنْ يُرْهِقَهُمَا طُغْيَانًا وَكُفْرًا و اما آن پسر پس پدر و مادر او مومن بودند پس ترسیدم که فرا گیرد ایشان را از طغیان
و کفر و اذیت بایشان برساند یا ایشان را طاغی و کافر گرداند فَأَرَدْنَا أَنْ يُبْدِلَهُمَا رَبُّهُمَا خَيْرًا مِنْهُ زَكَاةً وَأَقْرَبَ رُحْمًا پس خواستیم که
بعوض آن پسر عطا کند بایشان پروردگار ایشان فرزندی که نیکوتر باشد از آن پسر بجهت پاکیزگی از گناهان و صفات بد و نزدیکتر باشد
از جهت رحم و مهربانی بر پدر و مادر وَأَمَّا الْجِدَارُ فَكَانَ لِغُلَامَيْنِ يَتِيمَيْنِ فِي الْمَدِينَةِ وَكَانَ تَحْتَهُ كَنْزٌ لَهُمَا و اما دیوار پس از دو پسر
یتیم بود که در آن شهر بودند و بود در زیر آن دیوار گنجی برای ایشان وَكَانَ أَبُوهُمَا صَالِحًا فَأَرَادَ رَبُّكَ أَنْ يَبْلُغَا أَشُدَّهُمَا وَيَسْتَخْرِجَا كَنْزَهُمَا

رَحْمَةً مِنْ رَبِّكَ و پدر ایشان صالح و شایسته بود پس خواست پروردگار تو که آن دو پسر بحد بلوغ و کمال عقل برسند و بیرون آورند گنج خود را از زیر دیوار و این رحمتی بود از پروردگار تو نسبت بایشان وَمَا فَعَلْتُهُ عَنْ أَمْرِي و نکردم آنچه کردم از رای خود بلکه بامر پروردگار خود کردم ذَٰلِكَ تَأْوِيلُ مَا لَمْ تَسْطِعْ عَلَيْهِ صَبْرًا این بود تاویل آنچه بر دیدن آن صبر نتوانستی کردن مؤلف گوید که این بود ترجمه این آیات موافق تفسیر مفسران و در ضمن احادیث تفاسیر اهل بیت معلوم خواهد شد و علی بن ابراهیم بسند صحیح روایت کرده است که یونس و هشام بن ابراهیم نزاع کردند در آنکه آن عالمی که موسی نزد او رفت او داناتر بود یا موسی و آیا جائز است که بر موسی کسی حجت و امام باشد و حال آنکه او حجت خدا بود بر خلق پس در این باب عریضه بخدمت حضرت امام رضا نوشتند و این مسئله از آن حضرت سوال کردند آن حضرت در جواب نوشتند که چون موسی بطلب آن عالم رفت او را در جزیره از جزائر دریا یافت که گاهی نشسته بود و گاهی خوابیده و گاهی تکیه میکرد پس موسی بر او سلام کرد و او سلام را غریب دانست زیرا که در زمینی بود که در آنجا سلام نبود پس پرسید که تو کیستی گفت من موسی بن عمرانم گفت توئی موسی پسر عمران که خدا با او سخن گفته است گفت بلی عالم گفت چه حاجت داری موسی گفت آمده ام که مرا تعلیم کنی از آن علمی که خدا بتو تعلیم کرده است عالم گفت خدا مرا بامری موکل کرده است که تو طاقت آن نداری و ترا بامری موکل کرده است که من طاقت آن ندارم پس عالم با او حدیث کرد بلاهائی که بآل محمد خواهد رسید تا آنکه هر دو بسیار گریستند پس آنقدر از فضل و بزرگواری آل محمد برای موسی ذکر کرد که مکرر موسی میگفت که کاش من از آل او بودم و قصه مبعوث شدن رسول خدا بر قوم خود و آنچه از تکذیب و ایذای ایشان بآنحضرت رسید همه را با او بیان کرد و تاویل این آیه را برای او بیان کرد وَنُقَلِّبُ أَفْئِدَتَهُمْ وَأَبْصَارَهُمْ كَمَا لَمْ يُؤْمِنُوا بِهِ أَوَّلَ مَرَّةٍ یعنی برمیگردانیم دلها و دیدهای ایشان را چنانچه ایمان نیاوردند اول مرتبه فرمود که مراد از اول مرتبه روز میثاق است که حق تعالی پیمان از ارواح گرفت پیش از آفریدن بدنها پس موسی استدعا کرد که با او همراه باشد و عالم ابا کرد که ترا تاب دیدن کارهای من نیست و بعد از مبالغه حضرت موسی از او پیمان گرفت که آنچه از من مشاهده کنی اعتراض و انکار بر من مکن تا من سببش را بتو بگویم و موسی قبول کرد پس موسی و یوشع و آن عالم هر سه همراه رفتند تا بساحل دریا رسیدند و در آنجا کشتی بود که پر از آدم و بار کرده بودند و میخواستند که روانه کنند پس چون ایشان را دیدند صاحبان کشتی گفتند این سه نفر را داخل کشتی میکنیم زیرا که ایشان مردم صالحند چون ایشان بکشتی داخل شدند و کشتی بمیان دریا رسید خضر برخاست و بکنار کشتی رفت و کشتی را شکست و بجاهای کهنه دگل سوراخ کشتی را پر کرد موسی چون این عمل را از خضر مشاهده کرد در غضب شد و گفت این کشتی را سوراخ کردی که اهلش را غرق کنی کار عظیمی کردی خضر گفت نگفتم که با من صبر نمیتوانی کرد و تاب دیدن کارهای من نداری موسی گفت مرا مواخذه مکن بآنچه این مرتبه ترک کردم از پیمان تو و کار را بر من دشوار مگیر پس چون از کشتی بیرون آمدند نظر خضر بر پسری افتاد که در میان اطفال بازی میکرد و در نهایت حسن و جمال بود گویا پاره ماهی بود و در گوشهایش دو گوشواره از مروارید بود پس خضر پاره در او نگریست و او را گرفت و کشت پس موسی برجست و خضر را گرفت و بر زمین زد و گفت آیا نفس پاکیزه را کشتی بی گناه و بی آنکه کسی را کشته باشد کشتی بتحقیق که کار بسیار بدی کردی خضر گفت نگفتم که بر کارهای من صبر نمیتوانی کرد موسی گفت اگر از تو سوال کنم بعد از این از چیزی دیگر با من مصاحبت مکن که بعد از آن معذوری پس رفتند تا آنکه وقت پسین رسیدند بقریه که آنرا ناصره میگفتند و نصاری بآن قریه منسوب اند و اهل آن قریه هرگز ضیافت کسی نکرده بودند و هرگز غریبی را طعام نداده بودند پس از ایشان طعام طلبیدند ایشان را بخانه خود فرود نیاوردند و ضیافت نکردند پس خضر دیواری را دید که نزدیک است که خراب شود نزد آن دیوار آمد و دست

بران گذاشت و گفت درست بایست باذن خدا پس دیوار درست ایستاد موسی گفت صواب نبود که این دیوار درست کنی تا ایشان طعام بما
بدهند و ما را جا بدهند در منازل خود و اینست معنی قول موسی که اگر میخواستی مزدی براین دیوار درست کردن میگرفتی پس خضر گفت اینست وقت
جدائی میان ما و تو اکنون خبر میدهم ترا بسبب آنچه دیدی و تاب دیدن آن نیاوردی اما سوراخ کردن کشتی پس برای آن بود که آن کشتی
از مسکینی چند بود که در دریا کار میکردند و در عقب آن کشتی پادشاهی بود که هر کشتی شایسته را غصب میکرد و اگر معیوب بود غصب نمیکرد من خواستم
که آن کشتی را معیوب کنم که آن را غصب نکند و برای آن مساکین بماند و در قرآن اهل بیت چنین است که یَأْخُذُ كُلَّ سَفِينَةٍ صَالِحَةٍ
غَصْبًا وَأَمَّا الْغُلَامُ فَكَانَ أَبَوَاهُ مُؤْمِنَيْنِ وَطُبِعَ كَافِرًا و فرمود که چنین نازل شده آیه یعنی اما آن پسر پس پدر و مادرش مومن بودند
و او مطبوع بر کفر بود پس خضر گفت که من چون نظر کردم دیدم که در پیشانی او نوشته بود که طُبِعَ كَافِرًا یعنی در علم الهی چنین است که اگر او بماند
کافر خواهد بود پس ترسیدیم که طغیان و کفر او فرا گیرد پدر و مادرش را پس خواستیم که پروردگار ایشان بعوض عطا کند بایشان فرزندی که او
پاکتر و بمهربانی پدر و مادر نزدیکتر باشد پس خدا بعوض آن پسر دختری بایشان داد که از و پیغمبری بهم رسید و بروایات معتبر دیگر از و و از نسل او
هفتاد پیغمبر از پیغمبران بنی اسرائیل بهم رسیدند و بسندهای معتبر بسیار از حضرت امیرالمومنین و امام زین العابدین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق
و امام رضا صلوات الله علیهم اجمعین منقول است که گنج آن دو پسر که در زیر آن دیوار بود لوحی بود از طلا که این موعظه در آن نقش کرده بودند
لا اله الا الله محمد رسول الله عجب دارم از کسی که داند که مرگ حقست چگونه شاد میباشد و عجب دارم از کسی که ایمان بقضا و قدر خدا دارد
چگونه می ترسد و بروایت دیگر چگونه اندوهناک میشود از بلاها و عجب دارم از کسیکه جهنم را بیاد می آورد چگونه می خندد و عجب دارم از کسیکه بیند
دنیا را و گردیدن دنیا را از حالی بحالی چگونه دل بدنیا می بندد و بروایت دیگر عجب دارم از کسیکه یقین بحساب آخرت دارد چگونه گناه میکند و
سزاوار است کسی را که عقل ربانی او را روزی شده باشد آنکه متهم گرداند خدا را در آنچه برای او مقدر کرده است یعنی تصدیق کند که البته خیر خواهی
آنست و اعتراض نکند بر خدا که چرا روزی او دیر بار رسیده است و بسند صحیح از حضرت امام محمد باقر منقول است که آن گنج والله از طلا و
نقره نبود و نبود مگر لوحی که در آن این چهار کلمه بود منم خداوندی که بجز من خداوندی نیست محمد رسول من است عجب دارم برای کسیکه یقین بحساب
قیامت داشته باشد چرا دلش شادی باشد و عجب دارم برای کسی که یقین بحساب قیامت داشته باشد چرا دندانش بخنده گشوده میشود و عجب
دارم برای کسی که یقین بقدر داشته باشد چرا دلگیر میباشد از دیر رسیدن روزی او و چرا گمان میکند که خدا روزی او را دیر خواهد فرستاد و عجب دارم
برای کسی که نشاء دنیا را می بیند چرا انکار نشاء آخرت میکند و در حدیث معتبر دیگر فرمود که فتای موسی که رفیق آنحضرت بود در سفر مجمع البحرین یوشع بن
نون بود و فرمود که انکاری که موسی بر خضر میکرد آن بود که از ظلم انکار عظیم داشت و آن کارها بحسب ظاهر ظلم مینمود و بسند معتبر از حضرت صادق ع
منقولست که حضرت خضر پیغمبر مرسل بود خدا او را مبعوث گردانید بسوی قومی و ایشان را دعوت کرد به یگانه پرستی خدا و اقرار به پیغمبران و کتابهای خدا و
معجزه اش آن بود که بر روی هر زمین خشک که می نشست سبز و خرم میشد و بر هر چوب خشک که می نشست یا تکیه میکرد سبز میشد و برگ بر آن می روئید و
شکوفه میکرد و باین سبب او را خضر گفته اند و نام آنحضرت تالیا بود و او پسر ملکان پسر غابر پسر ارفخشد پسر سام پسر نوح بود و حضرت موسی چون خدا با آن
سخن گفت برای او در الواح از هر چیز موعظه تفصیل برای هر حکم نوشته و معجزه ید بیضا و عصا و طوفان و ملخ و قمل و ضفادع و خون و دریا شکافتن را
باو عطا فرمود و فرعون و قوم آنرا برای آن غرق کرد در موسی عجبی که لازم بشریت است حادث شد و در خاطر خود گذرانید که گمان ندارم که خدا
خلقی از من داناتر آفریده باشد پس حق تعالی بجبرئیل وحی فرستاد که دریاب بنده ام موسی را پیش از آنکه بعجب هلاک شود و بگو باو که نزد

ملاقات دو دریا مرد عابدی هست از آن او برو و از علم او بیاموز چون جبرئیل نازل شد و رسالت الهی را بموسی رسانید موسی دانست که این وحی بسبب
آنچیزیست که در خاطر او گذشته پس موسی با فتای خود که یوشع پسر نون بود رفتند تا بملتقای دو دریا رسیدند و خضر را در آنجا یافتند که عبادت خدا
میکرد و چنانچه حق تعالی فرموده است که پس یافتند بنده از بندگان ما را که عطا کرده بودیم او را رحمتی از جانب خود و علمی از علمهای خاص خود باو تعلیم
کرده بودیم پس موسی بخضر گفت که میخواهم که همراه تو بیایم برای آنکه از آن علمی که خدا تعلیم تو کرده است بمن تعلیم نمائی خضر گفت که تو با من
نمیتوانی بود و طاقت دیدن کارهای من نداری زیرا که من موکل شده ام بعلمی که تو تاب آن نداری و تو موکل شده بعلمی چند که من تاب آن
ندارم موسی گفت بلکه من طاقت و صبر با تو دارم خضر گفت ای موسی قیاس را در علم خدا و امر خدا مجالی نیست چگونه صبر میتوانی کرد بر امری که علم تو
بآن احاطه نکرده است موسی گفت عنقریب مرا خواهی یافت انشاء الله صبر کننده و معصیت تو در امری از امور نخواهم کرد پس چون انشاء الله
گفت و صبر خود را بمشیت الهی معلق گردانید خضر باو گفت که اگر از پی من بیائی پس از چیزی سوال مکن از من تا خود بیان آن برای تو کنم موسی
گفت قبول کردم این شرط را با یکدیگر رفتند تا داخل کشتی شدند و خضر کشتی را سوراخ کرد موسی براو اعتراض کرد خضر باو گفت نگفتم که با من
نمیتوانی بود پس موسی گفت مرا مواخذه مکن بانچه نسیان کردم خضر فرمود که مراد از نسیان در اینجا ترکست نه فراموشی یعنی مرا مواخذه مکن بانچه
یک مرتبه ترک عهد ترا کردم و کار را بر من سخت مگیر پس رفتند تا پسری را دیدند خضر آن پسر را گرفت و بقتل رسانید موسی در غضب شد و گریبان خضر
را گرفت و گفت که شخصی بی گناهی را کشتی و کار بسیار بدی کردی خضر گفت که عقلها حکم کننده نیستند بر امرهای خدا بلکه امر حق تعالی حکم کننده است بر عقلها
چیزی که بامر خدا واقع شود باید قبول کرد و تسلیم و انقیاد نمود و هر چند عقل بسبب آن نتواند رسید و من میدانستم که تو بر دیدن کارهای من صبر
نمیتوانی کرد موسی گفت اگر بعد از این از چیزی سوال کنم با من مصاحبت مکن که عذر برای تو تمام است پس رفتند تا رسیدند بقریهٔ ناصره که نصاری را
بآن منسوب شده اند و از اهل آن قریه طعام طلبیدند و آنها قبول نکردند که ایشان را نزد خود فرود آورند و طعام دهند پس موسی و خضر دیواری را
دیدند در آن قریه که نزدیک بود که بیفتد پس خضر دست خود را بر آن دیوار گذاشت و باعجاز خود دیوار را درست کرد موسی اعتراض کرد چنانکه
گذشت پس خضر گفت این وقت جدائی منست از تو و اکنون خبر میدهم ترا بسبب آنها که صبر نکردی بر دیدن آنها اما کشتی پس از مسکینی چند بود که در دریا
کار میکردند پس من خواستم که آنرا معیوب گردانم که برای ایشان بماند زیرا که در عقب ایشان پادشاهی بود که هر کشتی درستی را غصب میکرد پس این کار را
برای مصلحت ایشان کردم و گفت که من میخواستم که آنرا معیوب گردانم زیرا که نخواست که نسبت معیوب گردانیدن بخدا بدهد با آنکه خدا اصلاح آنها را میخواست
بمعیوب گردانیدن کشتی ایشان را و اما پسر پس پدر و مادرش مومن بودند و او کافر بر آمده بود و حق تعالی میدانست که اگر آن پسر بزرگ شود پدر و مادر او
بسبب او کافر خواهند شد و بمحبت او مفتون خواهند شد و او ایشان را گمراه خواهد کرد پس خدا مرا امر کرد که او را بکشتم و خواست که ایشان را بمحل کرامت خود
برساند و عاقبت ایشان را نیکو گرداند پس در اینجا گفت که ترسیدیم ما که ایشان را کافر گرداند پس خواستیم که خدا بعوض فرزندی با ایشان بدهد که از او
بهتر باشد و این قسم سخن از بشریت بود که در آن اثر کرده از این جهت که معلم مثل موسی علیه السلام پیغمبر گردیده بود چنانچه در موسی بیشتر اثر کرده بود زیرا که
مناسب ادب آن بود که خشیت را بخود نسبت دهد و بگوید من ترسیدم و نگوید که ما ترسیدیم زیرا که خدا را خشیت و ترس نمیباشد بلکه او میترسید
که مبادا فتنه در امر کشتن آن پسر شود از جانب خدا یا آنکه از جانب خلق طاری شود که امر الهی را در باب آن پسر بعمل نیاورد و ثواب آن عمل و اطاعت
امر پروردگار از او فوت گردد و بایست که اراده عوض را نسبت بخدا دهد و خود را شریک نکند چنانکه در آن میگوید که خدا میخواست که عوض دهد با ایشان
چنانچه گفت ما میخواستیم چنان نبود که خضر را مرتبهٔ تعلیم موسی بوده باشد بلکه موسی افضل از خضر بوده ولیکن حق تعالی میخواست که بر موسی ظاهر گرداند که

منحصر نیست در آنچه او میداند و اگر افاضهٔ علوم از جانب حق تعالی بر او نشود او جاهل خواهد بود پس خضر سبب درست کردن دیوار را بیان کرد حضرت
فرمود که آن گنج از طلا و نقره نبود که مطلب از آن گنج طلا و نقره باشد بلکه گنج علم بود زیرا که لوحی بود از طلا که در آن لوح این کلمات نوشته بود
که عجب است از کسی که یقین بمرگ دارد چگونه شادی میکند عجب است کسی را که یقین بقیامت داشته باشد چگونه ظلم میکند عجب است کسی را
که بیند دنیا و گردیدن اهل آن را از حالی بحالی چگونه میل بدنیا میکند و دل بآن می بندد پس فرمود که میان آن دو پسر و آن پدر صالح هفتاد پدر
فاصله بود خدا حفظ حرمت آن دو پسر کرد برای صالح بودن آن پدر پس خضر گفت که پس خواست پروردگار تو که چون آن دو پسر بحد کمال
برسند و گنج خود را بیرون آورند پس در این جا اراده که خود را بیرون کرده بود باراده خدا نسبت داد زیرا که این آخر قصه بود و دیگر معلوم بودن آن نسبت
بموسی تمام شده چیزی نماند که باید او بگوید و موسی گوش دهد و خواست که تدارک کند آنچه در اول قصه و میان قصه از بسیاری بشریت یا مصلحت تقیه بسوی
بخود نسبت داده بود پس مجرد شد از اراده خود و مجرد شدن بنده از ناصواب و تمام اعتذار در آمد از آنچه دعوی اراده خود در آنها کرده بود و گفت این رحمتی بود از
جانب پروردگار تو و نکردم این کارها را از امر خود بلکه همه را بامر پروردگار کردم و بسند معتبر از حضرت صادق منقول است که چون حضرت موسی خواست
که از حضرت خضر جدا شود گفت مرا وصیتی بکن پس از جمله وصیتهای خضر این کلمات بود زنهار که لجاجت مکن و بی ضرورت و حاجت راه مرو و در غیر
موضع تعجب خنده مکن و گناهان خود را بیاد آور و زنهار که گناهان دیگران مپرداز و در حدیث معتبر از حضرت امام زین العابدین منقول است که
آخر وصیتی که خضر موسی را کرد این بود که سرزنش مکن کسی را بگناهی و بدرستی که سه چیز است که خدا از همه چیز دوست تر میدارد میانه روی کردن در توانگری
عفو کردن در وقت قدرت بر انتقام و مدارا و نرمی با بندگان خدا کردن و کسی با کسی مدارا و احسان نمیکند مگر آنکه حق تعالی در قیامت با او
مدارا و احسان نماید و سر حکمتها ترس خداوند عالمیان است و بسند معتبر از حضرت صادق منقول است که خضر بموسی گفت ای موسی شایسته
ترین روزهای تو روزیست که در پیش داری یعنی روز قیامت پس ببین که چگونه خواهد بود برای تو جوابی برای آن روز مهیا کن که ترا بازخواهند داشت
و از تو سؤال خواهند کرد و پند خود را از زمانه بگیر و از تقلب احوال آن و بدانکه عمر دنیا دراز است برای کسیکه اعمال شایسته کند و کوتاه است برای
کسیکه بغفلت گذراند پس چنان عمل کن که گویا ثواب عمل خود را می بینی تا موجب مزید طمع تو گردد در ثواب آخرت بدرستی که آنچه از دنیا می آید
مانند آنهاست که گذشته است چنانچه از گذشتها چیزی با تو نمانده است مگر عمل صالحی که کرده باشی آینده نیز چنین خواهد بود و در حدیث معتبر دیگر
فرمود که چون خضر دیوار یتیمان را برای اصلاح پدر ایشان درست کرد حق تعالی وحی فرستاد بسوی موسی که جزا میدهم پسر را بسعی پدر اگر سعی پدر ایشان
اگر نیک است به نیکی و اگر بد است ببدی زنا مکنید با زنان مردم تا زنان شما را زنا نکنند و هرکه برخت خواب مسلمانی پا گذارد بقصد بد برخت خواب
زن او نیز پا گذارند هر چه میکنی جزا مییابی و بسند صحیح از حضرت صادق منقول است که چون موسی مأمور شد که از پی خضر برود برای او ماهی بریان
فرستاد حق تعالی که در آن ماهی نمک سود بود و وحی کرد باو که ماهی ترا دلالت میکند بر خضر نزد چشمه که آب آن چشمه بهر مرده که میرسد زنده میشود و آنرا
چشمه زندگانی میگویند پس موسی و یوشع رفتند تا آن چشمه و سنگ رسیدند پس یوشع بر سر چشمه رفت و ماهی را میان آب فرو برد که بشوید ماهی
زنده شده در دستش بحرکت آمد و چندان حرکت کرد که دستش را ریش کرد و رها شد و داخل دریا شد و او فراموش کرد یا ترک کرد که این قصه را برای
موسی ذکر کند پس چون روانه شدند و اندک راهی رفتند چون از وعده گاه گذشته بودند موسی مانده شد تا آنجا که راه مقصود بود مانده نشده بود پس
بیوشع گفت که چاشت ما را بیاور که در این سفر تعب کشیدیم پس در آن وقت یوشع قصه ماهی را نقل کرد موسی و یوشع برگشتند و چون نزد آن سنگ
رسیدند دیدند که جای رفتن ماهی در میان آب مانده است پس [illegible] دست در عبای خود برد پس موسی از او

سلام کرد او جواب گفت و تعجب کرد از سلام زیراکه او در زمینے بود که در انجا سلام شائع نبود پس خضر گفت تو کیستی گفت منم موسیٰ گفت پسر عمران که خدا با او سخن میگوید گفت بلی گفت بچه کار آمدہ گفت آمدہ ام که از تو علم بیاموزم خضر گفت من موکل بامرے شدہ ام که تو طاقت آن نداری پس خضر برای موسیٰ از حدیث آل محمد و بلاہای که بایشان خواہد رسید نقل کرد که ہر دو بسیار گریستند و از برای موسیٰ فضیلت محمدؐ و علیؑ و فاطمہؑ و حسنؑ و حسینؑ و امامان از ذریت ایشان صلوات اللہ علیہم اجمعین انقدر نقل کرد و از کمالات و بزرگی ایشان آنقدر گفت که مکرر موسیٰ میگفت که چہ بودی اگر من از امت محمدؐ میبودم پس حضرت صادقؑ قصہ کشتی و پسر و دیوار را ذکر کرد و فرمود که اگر موسیٰ صبر میکرد خضر ہفتاد امر عجیب باو مینمود و در روایت دیگر فرمود که خدا رحمت کند موسیٰ را تعجیل کرد بر خضر اگر صبر میکرد ہر آئینہ امرے عجیبے چند میدید که ہرگز ندیدہ بود و در حدیث معتبر دیگر فرمود که بخداوند کعبہ سوگند میخوریم که اگر من در میان موسیٰ و خضر میبودم خبر میدادم ایشانرا که من از ہر دو داناترم و ہر آئینہ بخبرے چند ایشانرا خبر میدادم که در دست ایشان نبود و نمیدانستند زیراکه خدا موسیٰ و خضر علم گذشتہ را دادہ و علم آیندہ را ندادہ بود و نزد ماست علم آیندہ تا روز قیامت که میراث از پیغمبر بما رسیدہ است و از حضرت امام محمد باقرؑ منقول است که چون موسیٰ از خضر سوالہا کرد و جواب شنید دیدند که پرستکی صدا میکند و پرواز میکند در میان دریا و بلند میشود و پست میشود پس خضر بموسیٰ گفت که میدانی که این پرستک چہ میگوید گفت چہ میگوید گفت میگوید که بحق پروردگار آسمانہا و زمین و پروردگار دریاکه نیست علم شما نزد علم خدا مگر بقدر آنچہ من بمنقار خود از این دریا بردارم بلکہ کمتر و در حدیث دیگر منقول است که چون موسیٰ نزد قوم خود برگشت بعد از آنکہ از خضر جدا شد ہارون از و سوال کرد از علومے که از خضر شنیدہ بود و از عجائب دریا که دیدہ بود موسیٰ گفت من و خضر در کنار دریا ایستادہ بودیم ناگاہ دیدیم که مرغے فرود آمد از ہوا بسوے دریا و قطرہ برداشت بمنقار خود و بجانب مشرق انداخت و قطرہ دیگر برداشت و بجانب مغرب انداخت و قطرہ دیگر برداشت و بجانب آسمان انداخت و قطرہ دیگر برداشت و بر زمین انداخت و قطرہ دیگر برداشت و باز بدریا انداخت پس از خضر پرسیدم از سبب افعال آن مرغ خضر ہم ندانست ناگاہ صیادی را دیدم که در کنار دریا شکار ماہی میکرد پس نظر کرد بما بروے تعجب و گفت چرا شما را در تعجب می بینم گفتیم از عمل این مرغ تعجب داریم او گفت من مرد صیادم و میدانم معنے فعل این مرغ را و شما دو پیغمبرید و نمیدانید گفتیم که ما نمیدانیم مگر آنچہ خدا ما را تعلیم کردہ است پس صیاد گفت این مرغیست که در دریا آنرا مسلم میگویند زیراکه در خواندگی خود مسلم میگوید و این عمل او اشارہ بود بآنکہ خدا بعد از شما پیغمبرے خواہد فرستاد که امت او مالک مشرق و مغرب زمین خواہند شد و بآسمان بالا خواہد رفت و در زمین مدفون خواہد شد و علم علماے دیگر نزد او از بابت این قطرہ خواہد بود نسبت باین دریا و علم او بمیراث خواہد رسید بوصی و پسر عم او پس علم ما ہر دو نزد ما کم نمود و آن صیاد از نظر ما غائب شد پس دانستیم که آن ملکی بود که خدا برای تادیب ما فرستادہ بود و بسند معتبر از حضرت صادقؑ منقولست که حضرت موسیٰ داناتر از حضرت خضر بود و در حدیث معتبر دیگر فرمود که خضر و ذوالقرنینؑ عالم بودند و پیغمبر نبودند مولف گوید که شاید مراد آن باشد که در وقتی که خضر با ذوالقرنین ہمراہ بود پیغمبر نبود و در حدیث معتبر دیگر از حضرت صادقؑ منقولست که فرمود که مثل علی بن ابیطالبؑ و مثل ما در میان این امت مانند مثل موسیٰ و خضر است در ہنگامی که او را ملاقات کرد و او را بسخن در آورد و از و سوال کرد که رفیق او باشد و گذشت میان ایشان آنچہ حق تعالے در قرآن یاد فرمودہ است زیراکه حق تعالی بموسیٰ وحی نمود که من ترا برگزیدم بر مردم برسالتہای خود و بکلام خود پس بگیر آنچہ بتو عطا کردم و از شکر کنندگان باش و فرمودہ است که نوشتیم از برای موسیٰ در الواح از ہر چیز موعظہ و تفصیلے برای ہر چیز و بتحقیق که نزد خضر علمی بود که برای موسیٰ در الواح نوشتہ نشدہ بود و موسیٰ گمان میکرد که جمیع چیزے که مردم بآن احتیاج دارند در تابوت ہست و جمیع در الواح نوشتہ شدہ است چنانچہ این جماعت که دعوی میکنند که فقہا و علماے این امت اند دعوی میکنند که ہر علم و دانائی که در دین ضرور است و است بآن محتاجند ایشان میدانند

و از پیغمبر بایشان نرسیده است و دروغ بسته‌اند و دروغ میگویند آنچه پیغمبر میدانست بایشان نرسیده است و ندانسته‌اند زیرا که بسیار از حلال و حرام و احکام بایشان میرسد و نمیدانند و کراهت دارند از آنکه از ما سوال کنند که مبادا مردم ایشان را بجهالت نسبت دهند و باین سبب علم را از معدنش طلب نمیکنند و برای باطل خود و قیاس در دین خدا بکار میفرمایند و دست از آثار پیغمبر برداشته‌اند و ضل العباد و تهاونی عمیم پیوسته‌اند حال آنکه سوالی که از مودکه بر هفتی عصیانات و گمراهیست و عداوت و حسد با ایشان را مانع شده است از آنکه طلب علم از ما بکنند و البته که موسیٰ با آن بزرگواری حسد بر خضر نبرد و آن مرتبه از علم نزد او بنش که او داشت مانع نشد او را که از خضر سوال کند از آنچه نمیدانست و چون موسیٰ از خضر سوال کرد که او را علم بیاموزد و ارشاد نماید خضر دانست که او تاب رفاقت او و دیدن اعمال او ندارد گفت چگونه صبر میتوانی کرد بر دیدن امری چند که علم تو بآنها احاطه نکرده است پس موسیٰ از روی خضوع و شکستگی سعی کرد که او را بر خود مهربان گرداند و شاید رفاقت او را قبول کند پس گفت انشاء الله مرا صبر کننده خواهی یافت و در هیچ امری معصیت تو نخواهم کرد و خضر میدانست که موسیٰ تاب علم او نمی آورد و قبول نمیکند و طاقت فهم آن ندارند و اخذ بآن نمیکند چنانچه صبر نکرد موسیٰ بر علم عالم در وقتی که رفیق او شد و دید آنچه دید از کارهای او و آن کارها مکروه موسیٰ بود و پسندیدهٔ خدا بود و همچنین علم ما مکروه جاهلانست و حق است نزد خداوند عالمیان و در حدیث معتبر دیگر فرمود که روزی موسیٰ بر منبر بالا رفت و منبر آنحضرت سه پایه داشت پس در خاطرش گذشت که خدا کسی را خلق نکرده است که از و عالم‌تر باشد پس جبرئیل بنزد او آمد و گفت لتعجب هلاک شدی تا در معرض امتحان خدا در آمدی از منبر فرود آ که در زمین کسی هست که از تو داناتر است و را طلب کن موسیٰ فرستاد بسوی یوشع که حق تعالی مرا مبتلا و ممتحن گردانیده است از برای ما توشه مهیا کن و بیا تا روانه شویم بطلب آن عالمی که خدا ما را امر بطلب او فرموده است پس یوشع ماهی خرید و آنرا بریان کرد و در زنبیلی گذاشت و با خود برداشت و بجانب آذربایجان روانه شدند و از آنجانب بساحل دریا رسیدند ناگاه در انجا مردی را دیدند که بر پشت خوابیده است و عصای خود را بر پهلوی خود گذاشته است و عبای بر روی خود انداخته است که هرگاه بر سر میکشید پاهایش باز میشود و اگر پای خود را بآن میپوشانید سرش بیرون می آید پس موسیٰ بنماز ایستاد و گفت بیوشع که تو محافظت ما بکن ناگاه قطره از آسمان بر زنبیل چکید و ماهی بحرکت آمد و زنبیل را بسوی دریا کشید پس مرغی آمد و بساحل دریا نشست و منقار خود را در آب فرو برد و گفت ای موسیٰ از علم پروردگارت آنقدر نگرفته که منقار من از تمام این دریا گرفته است پس موسیٰ برخاست و با یوشع روانه شد و اندک راهی که رفت مانده شد و در آن قدر راه که آمده بود مانده نشده بود زیرا که پیغمبری که پی کاری میرود تا از آن محل که مامور شده است که بآنجا برود نگذرد مانده نمیشود پس چون قصهٔ ماهی را از یوشع شنید دانست که از محل ملاقات که حق تعالی فرموده است گذشته‌اند پس برگشتند تا بهمان موضع رسیدند و دیدند که آن مرد پیر بر همان حال خوابیده است پس موسیٰ باو گفت که السلام علیک ای عالم خضر گفت علیک السلام ای عالم بنی اسرائیل و برجست و عصای خود را گرفت که برود پس موسیٰ باو گفت که من مامور شده‌ام از جانب خدا که لذی تو بیایم تا از آن علم که آموخته بمن بیاموزی پس بعد از طی آنچه حق تعالی از مکالمات ایشان بیان فرموده است موسیٰ و خضر همراه رفتند تا بکشتی رسیدند اهل کشتی گفتند که ما ایشان را داخل کشتی میکنیم و مزد از ایشان نمیگیریم چون مردم صالح مینمایند و چون بمیان دریا رسیدند خضر کشتی را سوراخ کرد و میان موسیٰ و او گذشت آنچه مذکور شد پس چون از کشتی بیرون آمدند در ساحل دریا پسری را دیدند که با جمعی از اطفال بازی میکند و پیراهن حریر سبز پوشیده است و در گوشهایش دو مروارید آویخته است پس خضر آن پسر را گرفت و در زیر پا گذاشت و سرش را جدا کرد و پس مذکور شد تا بقریه ناصره رسیدند و ایشان را ضیافت نکردند و گرسنه بودند چون در این حال خضر متوجه دیوار ساختن شد موسیٰ گفت

کاش صبر مینمود این کارنامی برای ما می گرفتی که بخوریم زیرا که گرسنه شدیم و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقرؑ منقولست که روزی موسیٰ در میان اشراف
بنی اسرائیل نشسته بود ناگاه شخصی بآنحضرت گفت که گمان ندارم که کسی بخدا اعلم باشد از تو موسیٰ گفت من نیز گمان ندارم پس حق تعالی باو وحی
فرستاد بلکه خضر از تو اعلم است برو و او را پیدا کن و هر جا که ماهی ناپیدا میشود خضر را در انجا خواهی دید و در حدیث معتبر از حضرت صادقؑ منقولست
که چون موسیٰ و خضر بآن پسر رسیدند که در میان پسران بازی میکرد خضر مشتی بر او زد و او را کشت و چون موسیٰ باو اعتراض کرد خضر دست در میان
بدن آن پسر داخل کرد و شانهٔ او را جدا کرد و بموسیٰ نمود بران نوشته بود که کافر است و بر کفر سرشته شده است پس در آخر گفت که برای این
او را کشتم که پدر و مادرش او موافق بودند و میترسیدیم که اگر او بالغ شود پدر و مادر خود را بکفر دعوت کند و از فرط محبتی که آنها بآن دارند قبول
کنند دعوت او را و کافر شوند و فرمود که حق تعالی بعوض آن پسر دختری بایشان داد که هفتاد پیغمبر از نسل آن دختر بهم رسیدند و فرمود که
میان آن دو طفل یتیم که خضر دیوار را برای ایشان ساخت و میان آن پدری که برای صلاح او خدا خضر را مامور ساخت که دیوار را برای
ایشان بسازد هفتصد سال فاصله بود و در حدیث دیگر فرمود که خدا بنیکی مومنی رستگار میگرداند فرزندان او را و فرزندان فرزندان او را
و اهل خانهٔ او را و اهل خانهای دور و حوالی او را پس همگی در حفظ خدا اند بسبب کرامت آن مومن نزد خدا پس فرمود که نمی بینی که خدا برای
صلاح مادر و پدر صالح خضر را فرستاد که دیوار برای فرزندان ایشان بسازد مؤلف گوید که شیطان را درین قصهٔ غریبه بر عقول ناقصه
راه شبهه بسیار هست و مومن متدین نباید که در علت خصوص هر یک از اینها فکر کند که مبادا موجب لغزش او گردد و اولاً شیطان را جواب بگوید
که به براهین قاطعه معلوم است که انچه حق تعالی میفرماید عین عدالت و حکمت است و انچه پیغمبران خدا میکنند موافق حق و صواب است
هر چند عقل بالخصوص امری چند حسن او راه نیابد و اما مفصل جواب بعضی از شبهات پس در این مقام چند شبهه ایراد کرده اند اول آنکه
پیغمبر میباید اعلم اهل زمان خود باشد پس چون میشود که موسیٰ محتاج بدیگری شود در علم جواب آنست که پیغمبر از رعیت خود میباید اعلم باشد و
خضر خود پیغمبر بود گاه باشد که رعیت موسیٰ نباشد و علمی که پیغمبر میباید در ان محتاج بغیر نباشد علم شرایع و احکام است اگر بعضی علوم را که تعلق
بشرایع و احکام نداشته باشد حق تعالی بتوسط بشری تعلیم پیغمبری نماید چنانچه بتوسط ملائکه تعلیم او مینماید مفسده ندارد و از اینکه موسیٰ بعضی از علم
محتاج بخضر باشد لازم نمی آید که خضر از و اعلم و افضل باشد زیرا که ممکنست که علمی که بخصوص موسیٰ باشد و خضر نداند بیشتر و شریف تر از علمی باشد
که بخصوص خضر بود چنانچه در ضمن احادیث معتبره مذکور شد دوم آنکه خضر چگونه آن طفل را کشت و هنوز از و گناهی بظهور نیامده بود جواب آنست
که ممکنست که آن بالغ شده باشد و اختیار کفر کرده باشد و باعتبار آنکه در اوائل بلوغ بود او را غلام گفته باشند و باعتبار کفر مستحق کشتن شده باشد
و اگر بالغ نشده باشد خدا را هست برای مصلحتی جانی که خود بخشیده است بگیرد چنانچه ملک موت را امر میفرماید که قبض روح مردم بکند ولیکن
پیغمبران ظاهر را اکثر مامور ساخته است که بظواهر احوال مردم عمل کنند و جائز است عقلا که بعضی از ایشان را مامور سازد که بعلم واقع با ایشان عمل
کنند و باعتبار کفری که میدانند که بعد از این اگر بمانند اختیار خواهند کرد ایشان را بکشند که هم برای خود شان مصلحت است که کافر نشوند و مستحق جهنم نشوند
و هم برای دیگران مصلحت است که دیگران را گمراه نکنند سوم آنکه موسیٰ چگونه مبادرت باعتراض کرد در این امور با آنکه بزرگی مرتبهٔ خضر را میدانست و
با و گفت که منکر کردی و گناه کردی جواب آنست که ممکنست که موسیٰ بحسب ظاهر علم مکلف باشد که امری که بحسب ظاهر مکلف باشد و امری که بحسب ظاهر
معصیت نماید و سببش بر او ظاهر نباشد انکار نماید و آنکه گفت که منکر کردی یعنی کاری کردی که بحسب ظاهر منکر و قبیح مینماید و بعضی گفته اند که کلام موسیٰ
معلق بشرط بود یعنی اینها را اگر بی امر خدا کرده بد کرده یا بر سبیل استفهام بود که آیا اینها را بر وجه منکر کردی یا بر وجه دیگر یا آنکه مراد او از منکر امر غریب بود

یعنی کار عجیبی کردی که عقل در آن حیران است چهارم آنکه چگونه موسی وعده کرد و شرط نمود که من اعتراض نخواهم کرد و سؤال نخواهم نمود تا خود
علت و کارهای خود را بگوئی و باز مخالفت آن نمود جوابش آنست که وفا بوعده مطلقا معلوم نیست که واجب باشد خصوصا وقتی که معلق بمشیت الهی
کرده باشند و چون در اول ان شاء الله فرموده لازم نبود که وفا بآن بکند و بترک آن معصیتی لازم نمی آید پنجم آنکه چگونه موسی گفت لَا تُؤَاخِذْنِي
بِمَا نَسِيتُ و نسیان بمعنی فراموش است و باتفاق علمای امامیه نسیان بر ایشان جائز نیست جواب آنست که در ضمن احادیث مذکور شد که نسیان
در اینجا و در آنجا که یوشع فَإِنِّي نَسِيتُ الْحُوتَ گفت بمعنی ترک است و در لغت نسیان بمعنی ترک آمده است و سائر جوابها از این شبههای دیگر که ذکر کردیم
در کتاب بحار الانوار مذکور است و این کتاب گنجایش ذکر زیاده از این نداشت و اکنون سائر احوال حضرت خضر را بیان مینمائیم چون اکثر احوال
آن حضرت بتقریب این قصه مذکور شد باب علیحده برای احوال آنحضرت وضع نکردیم ابن بابویه گفته است که اسم آنحضرت خضرویه بود پسر قابیل
پسر آدم بود و بعضی گفتند که اسم او خضرون بود و بعضی گفته اند که خلیعا و برای این او را خضر گفته اند که بر هر زمین خشکی که می نشست آن زمین سبز و
پر گیاه میشد و او از همه فرزندان آدم عمرش درازتر است و صحیح آنست که نام او تالیا پسر ملکان پسر عابر پسر ارفخشد پسر سام پسر نوح
علیهما السلام است مؤلف گوید که بعضی نام آنحضرت را الیا گفته اند و بعضی الیسع و بعضی الیاس بسند معتبر از حضرت صادق منقول است
که چون رسول خدا را بمعراج بردند در راه بوی خوشی شنید مانند بوی مشک از جبرئیل سؤال کرد که این چه بوست گفت این بو از خانه بیرون می آید که
قومی را بسبب بندگی خدا در آنخانه عذاب کردند تا هلاک شدند پس جبرئیل گفت خضر از اولاد پادشاهان بود و ایمان بخدا آورده بود و در حجره از خانه
پدرش خلوت گزیده بود و عبادت خدا میکرد و پدرش را فرزندی بجز او نبود پس مردم بپدر او گفتند که ترا فرزندی بغیر او نیست پس زنی را
با او تزویج کن شاید خدا فرزندی باو روزی کند که پادشاهی در او و فرزندان او باشد پس دختر باکره را برای او تزویج کردند چون نزد خضر آوردند
متوجه او نشد و با او نزدیکی نکرد روز دیگر باو گفت که امر مرا پنهان دار و اگر پدرم از تو بپرسد که آنچه از مردان نسبت بزنان واقع میشود نسبت
بتو واقع شد بگو بلی پس چون پدر از آن زن پرسید موافق فرموده خضر عمل کرد و گفت بلی مردم گفتند بپادشاه که بلکه آن زن دروغ میگوید
زنان را بفرما که ملاحظه آن زن بکنند که بکارتش باقیست یا زائل شده است چون زنان او را ملاحظه کردند دیدند که بر حال خود باقیست
بپادشاه گفتند که تو دو بی وقوف را بیکدیگر داده که هیچیک چنین کاری نکرده اند و نمیدانند که چه باید کرد زنی را بعقد او درآور که شوهر دیگر
داده باشند و باکره نباشد تا این کار را تعلیم او نماید چون آنزن را نیز بخضر آوردند خضر از او نیز التماس کرد که امر او را از پدرش مخفی دارد
و او قبول کرد و چون پادشاه از آن زن سؤال کرد گفت پسر تو زنست هرگز دیده که زن از زن حامله شود پس پادشاه بر خضر غضب کرد و فرمود
که او را در حجره کردند و درش را بگل و سنگ برآوردند چون روز دیگر شد شفقت پدری او بحرکت آمد فرمود که در را بگشایند چون در را گشادند
او را در حجره نیافتند و حق تعالی باو قوتی کرامت کرده که بهر صورتی که خواهد مصور تواند شد و از نظر مردم پنهان تواند شد پس با ذوالقرنین
همراه شد و سپه سالار حرجی لشکر او شد تا آنکه از آب زندگانی خورد که هر که از آن آب بخورد تا دمیدن صور زنده است پس از شهر پدرش دو مرد
برای تجارت بکشتی سوار شدند و کشتی ایشان تباه شد و بجزیره از جزائر دریا افتادند خضر را در آنجا دیدند که ایستاده است و نماز میکند چون
از نماز فارغ شد ایشانرا طلبید و از ایشان سؤال کرد از احوال ایشان چون احوال خود را نقل کردند گفت آیا خبر حال مرا کتمان خواهید کرد
از اهل شهر خود اگر امروز شما را بشهر خود رسانم که داخل خانهای خود شوید گفتند بلی پس یکی نیت کرد که وفا بعهد بکند و خبر خضر را نقل نکند و دیگری در خاطر
خود گذرانید که چون بشهر خود برسد خبر او را بپدر او نقل کند پس خضر ابری را طلبید و گفت بردار این دو مرد را و بخانهای ایشان برسان پس

ابر ایشان را برداشت و بجانب دریا ایشان را بشهر خود رسانید پس یکی بعهد خود وفا کرد و کتمان نمود و دیگری بنزد پادشاه رفت و خبر خضر را نقل کرد پادشاه
گفت کی گواهی میدهد که تو راست میگوئی گفت فلان تاجر که رفیق من بود چون پادشاه او را طلبید انکار کرد و گفت من از این واقعه خبر
ندارم و این مرد را نیز نمیشناسم پس آن مرد اول گفت ای پادشاه لشکری همراه من کن تا من بروم بآن جزیره و خضر را بیاورم و این
مرد را حبس کن تا دروغ او را ظاهر گردانم پس پادشاه لشکری همراه او کرد و آن مرد را نگاه داشت چون آن مرد لشکر را بآن جزیره برد خضر را
در آنجا نیافت و برگشت و پادشاه آن مرد را که خبر را پنهان کرده بود رها کرد پس اهل آن شهر گناه بسیار کردند تا حق تعالی ایشان را هلاک کرد
و شهر ایشان را سرنگون کرد و همه هلاک شدند الا آن زن و مردی که خبر خضر را پنهان کرده بودند [illegible] و هر یک از یک جانب شهر بیرون رفتند
پس چون آن مرد و زن بیکدیگر رسیدند و هر یک قصهٔ خود را بیکدیگر نقل کردند گفتند ما نجات نیافتیم مگر برای آنکه خبر خضر را پنهان کردیم
پس هر دو ایمان بپروردگار خضر آوردند و مرد آن زن را بعقد خود درآورد و هر دو بمملکت پادشاه دیگر افتادند و آن زن بخانهٔ آن پادشاه
راه یافت و مشاطهٔ دختران پادشاه شد روزی در اثنای مشاطگی شانه از دستش افتاد گفت لا حول و لا قوة الا بالله چون دختر این کلمه را
شنید گفت این چه کلمه بود که گفتی گفت مرا خدائی هست که همه امور بحول و قوت او جاری میشود دختر گفت ترا خدائی بغیر از پدر من هست گفت
بلی آن خدای من و خدای پدر تو نیز هست پس دختر بنزد پدر خود رفت و سخن آن زن را با او نقل کرد پادشاه آن زن را طلبید و از او سوال کرد زن
انکار نکرد و گفت پادشاه پرسید که کی با تو در این دین شریک است گفت شوهر من و فرزندان من پس پادشاه فرستاد و همه را حاضر کرد و تکلیف
کرد که از یگانه پرستی خدا برگردند و ایشان ابا کردند پس امر کرد که دیگی حاضر کردند و پر از آب کردند و بسیار جوشانیدند و ایشان را در آن دیگ انداختند
و فرمود که خانه را بر سر ایشان خراب کردند پس جبرئیل گفت که این بوی خوش که میشنوی از آن خانه است که اهل توحید الهی را در آنخانه هلاک کردند و
بسند موثق از حضرت امام رضا منقول است که حضرت خضر از آب حیات خورد و او زنده خواهد ماند تا در صور بدمند و همه زندگان بمیرند و می آید بنزد
ما و بر ما سلام میکند و صدای او را میشنویم و او را نمی بینیم و هر جا نام او مذکور شود او در آنجا حاضر میشود پس هر که او را یاد کند بر او سلام کند و در هر
موسم حج در مکه حاضر میشود و حج میکند و در عرفات وقوف میکند و برای دعای مومنان آمین میگوید و زود باشد که حق تعالی خضر علیه السلام
را مونس قائم آل محمد صلوات الله علیه گرداند در وقتی که آن حضرت علیه السلام از مردم غائب گردد و در تنهائی رفیق آنحضرت
علیه السلام باشد و بسندهای حسن و موثق از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که چون ذو القرنین
شنید که در دنیا چشمه هست که هر که از آن چشمه آب بخورد تا دمیدن صور زنده میماند در طلب آن چشمه روانه شد و حضرت خضر سپه سالار لشکر او بود
و او را از جمیع لشکر خود دوست تر میداشت پس رفتند تا بجائی رسیدند که سیصد و شصت چشمه در آنجا بود پس ذو القرنین سیصد و شصت نفر از
اصحاب خود را طلبید که خضر در میان ایشان بود و بهر یک از ایشان یک ماهی نمک سود داد و گفت هر یک ماهی خود را در یکی ازین چشمها بشوئید
و برای من بیاورید پس خضر چون ماهی خود را بچشمه فرو برد زنده شد و از دست او رها شد و در میان آب رفت پس خضر جامهٔ خود را انداخت و خود را
در آن آب افکند و برای طلب آن ماهی مکرر سر فرو برد در آن آب و از آن آب خورد و ماهی بدستش نیامد و بیرون آمد چون بنزد ذو القرنین بر
ماهی را جمع کرد گفت یکی کم است تفحص کنید که نزد کیست گفتند خضر ماهی خود را نیاورده است چون خضر را طلبید و از او سوال کرد خضر قصهٔ ماهی را
نقل کرد ذو القرنین پرسید که چه کردی گفت من از پی آن ماهی بآب فرو رفتم و آنرا نیافتم و بیرون آمدم پرسید که از آن آب خوردی
ما دیگر هر چند طلب کرد ذو القرنین آن چشمه را نیافت پس بخضر گفت تو از برای آن چشمه خلق شده بودی و برای تو مقدر شده بود و

بسیار از ائمه اطهار مرویست که چون حضرت رسول از دنیا مفارقت نمود و عساکر هموم و غموم بر اهل بیت رسالت هجوم آوردند در حجره‌ای که حضرت رسول
در آنجا خوابانیده بودند و امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین در آن حجره بودند صدائی بلند شد که السلام علیکم یا اهل بیت النبوة هر نفسی مرگ را خواهد چشید
و اجر شما را در قیامت بشما تمام خواهند داد و بدرستی که خدا خلف و عوض است از هر که هلاک شود و ثواب او صبر فرماینده هر مصیبت است و تدارک
کننده است هر امری که فوت شود پس بر خدا توکل نمائید و بر او اعتماد کنید بدرستی که محروم کسی است که از ثواب خدا محروم گردد پس حضرت امیر المؤمنین
فرمود که این برادرم خضر است که آمده که شما را تعزیت بگوید بر فوت پیغمبر شما و در احادیث معتبر منقول است که مسجد سهله محل نزول خضر است و
اخبار بسیار در کتب مزار و غیر آن مذکور است که جمعی از صلحای آن حضرت را در مسجد سهله و صعصعه و غیر اینها از اماکن مشرفه ملاقات کرده‌اند و ایراد
آنها موجب طول سخن است و ابن طاوس روایت کرده است که خضر و الیاس در هر موسم حج بیکدیگر میرسند و چون از یکدیگر جدا میشوند این دعا
میخوانند بسم الله ما شاء الله لا قوة الا بالله ما شاء الله کل نعمة من الله ما شاء الله الخیر کله بید الله عز و جل ما شاء الله لا یصرف السوء الا الله
و بسیاری از قصه‌های حضرت خضر در باب احوال ذو القرنین گذشت **فصل دهم در بیان مواعظ و حکمتهاست** که حق تعالی بحضرت موسی
وحی نموده یا از آن حضرت منقول گردیده و بعضی از نوادر احوال آنحضرت است بسند معتبر از حضرت امام علی نقی منقول است که چون حق تعالی بحضرت موسی
سخن گفت موسی مناجات کرد که خداوندا چیست جزای کسیکه شهادت دهد که من رسول و پیغمبر توام و تو با من سخن گفته فرمود که ای موسی ملائکه من
در وقت مردن بنزد او می‌آیند و او را به بهشت بشارت میدهند موسی گفت چیست جزای کسی که نزد تو بایستد و نماز کند فرمود که او مباهات میکنم با ملائکه
خود در وقتی که در رکوع یا سجود است یا ایستاده است یا نشسته است و هر که من باو مباهات کنم با ملائکه خود او را عذاب نمیکنم موسی گفت چیست جزای
کسی که طعام دهد مسکینی را بجهت رضای تو فرمود که ای موسی امر میکنم منادی را که در روز قیامت ندا کند که همه خلائق بشنوند که فلان پسر فلان آزاد کرده خداست
از آتش جهنم موسی گفت خداوندا چیست جزای کسیکه نیکی با خویشان خود بکند فرمود که ای موسی عمر او را دراز میکنم و سکرات مرگ را بر او آسان میکنم
و در قیامت خزینه داران بهشت او را ندا کنند که بیا بسوی ما و از هر دری از درهای بهشت که خواهی داخل شو موسی گفت خداوندا چیست جزای
کسیکه آزارش بمردم نرسد و نیکی او بمردم رسد فرمود که ای موسی در روز قیامت جهنم او را ندا کند که مرا بر تو راهی نیست موسی گفت الهی چیست جزای
کسیکه ترا بدل و زبان یاد کند فرمود که او را در سایه عرش خود جا دهم در روز قیامت و او را در پناه خود در آورم موسی گفت خداوندا چیست مزد
کسیکه کتاب ترا پنهان و آشکارا تلاوت کند فرمود که ای موسی بر صراط بگذرد مانند برق جهنده موسی گفت خداوندا چیست جزای کسی که صبر کند بر
آزار مردم و دشنام ایشان از برای رضای تو فرمود که او را یاری میکنم بر اهوال روز قیامت موسی گفت خداوندا چیست جزای کسی که دیده‌اش
گریان شود از ترس تو فرمود که ای موسی روی او را از گرمی آتش جهنم نگاه میدارم و او را ایمن میگردانم از ترس بزرگ قیامت موسی گفت خداوندا
چیست جزای کسی که خیانت را ترک کند بسبب حیا از تو فرمود که ای موسی او را امان می‌بخشم در روز قیامت موسی گفت خداوندا چیست جزای
کسیکه اهل طاعت ترا دوست دارد فرمود که ای موسی او را بر آتش جهنم حرام میگردانم موسی گفت خداوندا چیست پاداش کسیکه مؤمنی را دانسته بکشد
فرمود که در روز قیامت نظر رحمت بسوی او نمیکنم و هیچ گناه او را نمی‌آمرزم موسی پرسید که الهی چیست جزای کسی که کافری را باسلام دعوت کند
فرمود که ای موسی او را در قیامت رخصت میدهم که شفاعت کند هر کرا خواهد موسی پرسید که الهی چیست ثواب کسی که نمازها را در وقت خود بجا آورد
فرمود که هر چه سوال کند باو عطا میکنم و بهشت خود را برای او مباح میگردانم موسی پرسید الهی چیست ثواب کسی را که وضو را تمام واقع سازد از ترس
عذاب تو فرمود که چون او را در قیامت مبعوث گردانم نوری در میان دو دیده او باشد که در محشر روشنی دهد موسی گفت چیست ثواب کسی که

ماه مبارک رمضان را برای رضای تو روزه بدارد فرمود که او را در قیامت جائی بازدارم که او را خوفی نباشد موسی عرض کرد الهی چیست جزای
کسی که مردم را روزه بدارد فرمود که ثواب او مثل کسی است که روزه داشته باشد و در حدیث حسن از حضرت امام محمد باقر منقولست که در توریة نوشته
است که ای موسی من ترا خلق کردم و برای پیغمبری خود برگزیدم و ترا قوت طاعت خود بخشیدم و امر کردم ترا بطاعت خود و نهی کردم ترا از
معصیت خود پس اگر طاعت من کنی ترا بر طاعت خود یاری میکنم و اگر معصیت من کنی ترا بر معصیت خود یاری نمیکنم ای موسی مراست منت بر تو در طاعت تو و مرا
حجت بر تو در معصیت تو مرا ای موسی از من بترس در پنهان امر خود تا عیبهای ترا از مردم بپوشانم و در خلوتهای خود مرا یاد کن و نزد خواهش
لذتهای خود مرا بخاطر آور تا ترا یاد کنم نزد غفلتهای تو و ترا از لغزشها نگاه دارم و غضب خود را نگاه دار از آنها که من ترا بر ایشان مسلط گردانیده‌ام
تا غضب خود را از تو بازدارم و پنهان دار رازهای پوشیدهٔ مرا در دل خود و ظاهر گردان در علانیه مدارا با دشمن من و دشمن خود را از خلق من و
سترم را نزد ایشان افشا مکن که ایشان بمن ناسزا گویند و تو شریک باشی با ایشان در گناه ناسزا گفتن بمن پس موسی گفت پروردگارا کی در حظیرهٔ قدس
ساکن میشود فرمود که آنها که دیدهٔ ایشان زنا نازدیده و اموال ایشان بسود ربا مخلوط نگردیده و در حکم خدا رشوت نگرفته‌اند و بسند معتبر از
منقولست که حق تعالی مناجات کرد بموسی که ای پسر عمران دروغ میگوید کسی که دعوی میکند که مرا دوست میدارد و چون شب میشود بخواب میرود
آیا نیست چنین که هر دوستی خلوت دوست خود را میخواهد ای پسر عمران من مطلعم بر دوستان خود چون شب ایشان را فرو میگیرد چشم و دل ایشان
از غیر خود بسوی خود میگردانم و عقوبت خود را در برابر دیده‌های ایشان ممثل میکنم بعنوان مشاهده با من مخاطبه میکنند بنحوی که حاضران با من
ای پسر عمران ببخش از دل خود بمن خشوع و از بدن خود خضوع و از دیده‌های خود آب دیده در تاریکیهای شب و مرا دعا کن که مرا اجابت کننده و نزدیک
خواهی یافت و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که چون موسی بطور بالا رفت با پروردگار خود مناجات کرد گفت پروردگارا خزینهای خود بنما
حق تعالی فرمود که ای موسی خزینهای من اینست که هرگاه که چیزی را اراده کنم میگویم که باش پس او بهم میرسد یعنی مرا احتیاج بخزانه نیست
بقدرت کاملهٔ خود از عدم بوجود می‌آورم و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که موسی مناجات کرد که پروردگارا مرا وصیت کن فرمود
وصیت میکنم ترا بمن یعنی رعایت حق من بکنی و نافرمانی من نکنی تا آنکه سه مرتبه سوال کرد و حق تعالی چنین جواب فرمود چون در مرتبهٔ چهارم موسی گفت مرا
وصیتی کن فرمود که ترا وصیت میکنم برعایت حق مادر تو بار دیگر پرسید و باز این جواب شنید و در مرتبهٔ ششم که پرسید فرمود که وصیت میکنم ترا برعایت
حق پدر خود پس حضرت فرمود که باین سبب گفته‌اند که دو ثلث نیکی برای مادر است و یک ثلث برای پدر و بسند معتبر منقولست که از جملهٔ مناجات حق
با موسی آن بود که ای موسی دراز مکن در دنیا آرزوی خود را که دلت سنگین میشود و سنگین دل از من دور است ای موسی چنان باش
که من میخواهم که بندگان من اطاعت من کنند و معصیت من نکنند و بمیران دل خود را از شهوتهای دنیا بترس من و بجامه‌های کهنه دل تازه
که بر اهل زمین حال تو مخفی باشد و در میان اهل آسمان به نیکی معروف باش و روشن کنندهٔ شبهای تار باش بنور عبادت و قنوت بخوان
نزد من مانند قنوت صابران و ناله و فریاد کن بدرگاه من از گناهان مانند نالهٔ کسی که از دشمن خود گریخته باشد و پناه بخداوند قادری برده
باشد و از من یاری بجو بر بندگی که من نیکو معینم و نیکو یاری دهنده‌ام ای موسی منم خداوندی که مسلطم بر بندگان خود و بندگان در دست
منند و همه ذلیل منند پس متهم دار نفس خود را بر خود و فریب نفس خود را مخور و امین مگردان فرزندان خود را بر دین خود مگر آنکه فرزند تو
مانند صالحان باشد ای موسی جامهای خود را بشوی و غسل کن و نزدیکی بجو به بندگان شایستهٔ من ای موسی پیشوای ایشان باش در نماز ایشان و در آنچه
منازعه مینمایند در میان خود حکم کن میان ایشان بآنچه بر تو فرستاده‌ام حکمی ظاهر و برهانی روشن و نوری که سخن گوست بآنچه گذشته

خواهد آمد در آخر الزمان وصیت میکنم ترا ای موسی وصیت دوست مهربان بفرزند بزرگ یعنی عیسی پسر مریم که بر دراز گوش سوار خواهد شد و برنسی که
کلاه عبا داشت بر سر خواهد گذشت و صاحب زیت و زیتون و محراب خواهد بود و بعد از او ترا وصیت میکنم بصاحب شتر سرخ آن پاکیزه طینت
پاکیزه اخلاق و مطهر از گناهان و بدینها صفت او در کتاب تو آنست که او ایمان آورنده است و گواهی دهنده است بر همه کتابهای خدا و او
رکوع کننده و سجود کننده و رغبت کننده بثواب و ترسنده از عقاب برادران او مساکین و بیچارگان باشند و انصار و یاران او غیر قبیله او
باشند و در زمان او تنگیها و شدتها و فتنهها و کشتنها و کمی مال بوده باشد نام او احمد و محمد و امین است و اوست باقی مانده از گروه پیغمبران
گذشته ایمان می آورد بجمیع کتابهای خدا و تصدیق مینماید جمیع پیغمبران را و شهادت میدهد باخلاص از برای همه ایشان و امت او امتی اند رحم کرده شده
و با برکت تا بر دین حق او باقی باشند و ضایع نگردانند دین او را ایشان را ساعتی چند معلوم است که ادا میکنند نمازها را در آن ساعتها مانند غلامی
که بادای اوقات خود را صرف خدمت آقای خود کند پس تصدیق آن پیغمبر بکن و راههای او را متابعت نما که او برادر تست ای موسی او امی است
خلو سواد از کسی کسب نخواهد کرد و نیکو بنده ایست و بر هر چیز که دست گذارد من برکت در آن بدهم و در علم او برکت و زیادتی بدهم و او را با برکت آفریده ام
و در زمان او قیامت قائم خواهد شد و با امت او ختم میکنم کلیدهای دنیا را پس امر کن ستمکاران بنی اسرائیل را که نام او از کتابهای من محو نکنند و میدانم
که خواهند کرد و محبت او نزد من حسنهٔ بزرگیست و من با اویم و از یاوران اویم و او از لشکر منست و لشکر من غالبند بر همه لشکرها پس تمام شده است
کلمهٔ من و تقدیر من که البته غالب گردانم دین او را بر همه دینها تا در همه مکانی مرا بیگانگی بپرستند و بر او نازل گردانم قرآنی که مجموع علوم توحید
کننده حق از باطل باشد و شفای سینهها باشد از وسوسههای شیطان پس تو صلوات بفرست بر او ای پسر عمران که من و ملائکه من بر او صلوات
میفرستیم ای موسی تو بندهٔ منی و من خداوند توام خوار شمار هیچ فقیر و پریشان را و آرزو مکن حال توانگران را بچیزی چند که از مال دنیا با ایشان
داده ام و نزد یاد کردن من با خشوع باش و نزد تلاوت توریه امیدوار رحمت من باش و توریه را بمن بشنوان بصدای خاشع و حزین و خاطر خود را
بمن مطمئن گردان و هر که دلش بسوی من مایل باشد مرا بیاد او بیاور و مرا عبادت کن و هیچ چیز را با من شریک مگردان و سعی کن در تحصیل
خوشنودی من بدرستی که من آقای بزرگوار توام و ترا خلق کرده ام از اندکی از آب گندیده بی مقداری و اصل شما را آفریده ام از طینتی که آنرا
از زمینی ذلیل مخلوطی بچندین نوع برداشتم پس روح در آن دمیدم و او را بشری گردانیدم پس منم آفریننده خلایق و با برکت است ذات من و
مقدس است صنع من و هیچ چیز بمن شبیه نیست و منم زنده دائم که زوال بر من محال است ای موسی در هنگامی که مرا دعا کنی خائف و هراسان
باش و روی خود را نزد من بر خاک گذار و سجده کن از برای من به بهترین اعضای بدن خود و خاضع باش برای من در وقتیکه ایستاده باشی و مرا
بگو با من در وقت مناجات با ترسی از دل ترسناک و بتوریه خود را زنده معنوی بدار در تمام عمر خود و تعلیم نما بنادانان ستایش مرا و بیاد ایشان
بیاور نعمتهای مرا و بگو با ایشان که اینقدر نمانند در گمراهی و نافرمانی که وقتیکه من بگیرم سخت میگیرم و عذاب من دردناکست ای موسی وسیلهٔ تو
از من اگر گسیخته شود وسیلهٔ دیگری ترا فایده نمی بخشد پس مرا عبادت کن و بایست نزد من ایستادن بندهٔ حقیر و مذمت کن نفس خود را که آن
سزاوارتر است بمذمت کردن و گردن کشی و تکبر مکن بکتابی که بتو دادم بر بنی اسرائیل که همان کتاب بس است از برای پند گرفتن و روشن گردانیدن
دل تو و آن سخن پروردگار عالمیانست ای موسی هرگاه که مرا بخوانی و امیدوار رحمت من باشی ترا می آمرزم هر چند که گنهکار باشی آسمان تسبیح میگوید
مرا از ترس من و ملائکه از خوف من لرزانند و زمین مرا تسبیح میکند از برای طمع رحمت من و همه آفریدگان تنزیه میکنند مرا و ذلیل اند نزد من بر تو باد
بنماز که آن منزلت عظیمی نزد من دارد و آنرا عهد محکمی نزد من هست که هر که آنرا چنانچه باید بدرگاه من بیاورد و او را بیامرزم و ملحق گردان بنماز آن کار را

از جملهٔ شرائط قبول نماز است که آن زوده قربانست وانه ترین مال وطعام خود بده که من قبول نمیکنم مگر چیزی را که حلال و پا
و بعض رضای من بدهند و مقرون گردان با زکوة احسان و نیکی با خویشان خود را بدرستی که منم خداوند رحمن و رحیم و خویشی را من آفریده ام
گردانیدم برحمت خود تا بسبب آن بیک دیگر مهربانی کنند بندگان من و رحم را در قیامت سلطنتی خواهم داد و هرکه قطع رحم کند رحمت خود را از و قطع
خواهم کرد و هرکه پیوند با رحم کرده باشد و نیکی بخویشان خود کرده باشد رحمت خود را باو پیوند خواهم کرد و چنین میکنم با هرکه امر مرا ضایع گرداند ای موسی
گرامی دار سوال کننده را هرگاه بنزد تو آید یا بجواب نیکو یا بدادن اندک زیرا که می آید بنزد تو کسی که نه از آدمیانست و نه از جنیان بلکه ملکی چند از
ملائکه خداوند رحمن که ترا امتحان کنند که چگونه صرف میکنی آنچه را بتو عطا کرده ام و چگونه شکر آن را میکنی و چگونه مواسات میکنی با برادران مو
در آنچه بتو بخشیدم و خاشع شو برای من بگریه و تضرع و صدا بلند کن بناله و بلند خواندن توریة و بدانکه من ترا بدرگاه خود میخوانم مانند خواندن آقایی
که غلام خود را بخواند برای آنکه او را بشریف ترین منازل برساند و او را بنزد خود بلند مرتبه گرداند و این از فضل و احسان من است بر تو و بر پدران
گذشته تو ای موسی مرا فراموش مکن در هیچ حال و شاد مشو به بسیاری مال زیرا که فراموشی من دل را سنگین میکند و با بسیاری مال بسیار
گناهان می باشد زمین و آسمان و دریاها همه مطیع و فرمان بردار منند و نافرمانی موجب شقاوت انس و جن گردیده است و منم خداوند
رحمن رحم کننده اهل هر زمان شدت را می آورم بعد از رخا و نعمت را می آورم بعد از شدت و پادشاهان را بعد از پادشاهان می آورم
من برپاست و دائم است و هرگز زوال ندارد و بر من هیچ چیز در آسمان و زمین مخفی نیست و چگونه پنهان باشد بر من چیزی که من خود آنرا
آفریده ام و چگونه خاطرت پیوسته متوجه تحصیل ثواب و رضای من نباشد و حال آنکه البته بازگشت تو بسوی منست ای موسی مرا پناه و ذخیره
گردان و گنج اعمال صالحه خود را نزد من گذار و از من بترس و از دیگری مترس که بازگشت تو بسوی من است ای موسی رحم کن بر کسی که از تو پست
است در میان خلق من و حسد مبر از کسی که از تو بلندتر است زیرا که حسد حسنات را میخورد چنانچه آتش هیزم را میخورد ای موسی دو پسر آدم
تواضع کردند نزد من و قربانی بدرگاه من آوردند تا فضل و رحمت من شامل حال ایشان گردد و من قبول نمیکنم مگر از پرهیزکاران و
باین سبب از یکی قبول کردم و از دیگری قبول نکردم پس آخر کار ایشان بآنجا کشید که میدانی پس چگونه اعتماد بر مصاحب و وزیر خود میکنی
بعد از آنکه برادر با برادر چنین کند ای موسی تکبر و فخر را بگذار و بیاد آور که ساکن قبر خواهی شد پس این مانع گردد ترا از شهوتهای
موسی تعجیل کن در توبه و گناه را تاخیر انداز و تانی کن در مکث کردن نزد من در نماز و امید از غیر من مدار و مرا سپر خود گردان برا
و قلعه خود گردان برای دفع بلاها ای موسی چگونه خاشع است برای من بنده که فضل و نعمت مرا بر خود نداند و چگونه فضل مرا بر خود میداند و حال
نظر در آن نمیکند و حال آنکه ایمان بآن ندارد و چگونه ایمان بآن دارد و چگونه امید ثواب من دارد و حال آنکه قانع شده است به
هوای خود قرار داده است و میل کرده است بدنیا مانند میل کردن ستمکاران ای موسی پیشی گیر در نیکی کردن و خیر را با اهل خیر که خیر مانند نام
خوش آینده است و بدی را واگذار بهر که مفتون دنیا گردیده است ای موسی زبان خود را از عقب دل خود قرار ده تا از شر زبان سالم
یعنی اول تفکر کنی در آنچه میگوئی و چون بدانی که در عقبی مفسده ندارد بگوئی و بسیار یاد کن مرا در شب و روز تا غنیمت یابی و پیروی گناهان
پشیمان نشوی بدرستی که وعده گاه گناهان آتش جهنم است ای موسی سخن خود را نیکو کن برای آنها که ترک گناهان کرده اند و
ایشان را برادران خود گردان و با ایشان سعی کن در بندگی من تا ایشان نیز با تو سعی کنند ای موسی البته مرگ بتو میرسد پس توشه
توشه نیکو فرستاد کسی که داند که بتوشه خود میرسد ای موسی آنچه برای رضای من کرده شود اندک آن بسیار است و آنچه از برای غیر

بسیار آن اندک است و بدرستی که شایسته ترین روزهای تو آن روز است که در پیش داری یعنی روز قیامت پس نظر کن برای تو چگونه روزی خواهد بود
و مهیا بکن جواب آن روز باش که البته ترا در آن روز باز خواهند داشت و از کردهای تو سوال خواهند کرد و پند خود را از روزگار و اهل روزگار بگیر و
از پیش برای اهل غفلت کوتاه است و کوتاهش برای اهل طاعت دراز است و همه چیز فانیست پس چنان کار کن که گویا ثواب عمل خود را می بینی
تا موجب زیادتی طمع تو گردد در آخرت بدرستی که آنچه از دنیا مانده است مثل آن چیزیست که گذشته است و آنچه از گذشتها بغیر طاعت چیزی با تو نمانده است
آینده نیز چنین خواهد گذشت و هر عمل کننده برای غرضی کار میکند تو از برای خود هر مقصودیکه بهتر است اختیار کن شاید بثواب الهی فائز گردی
در روزیکه اهل باطل زیانکار میشوند ای موسی دست خود را ببند از مذلت در پیش من مانند بنده که بفریاد رسی بنزد آقای خود آمده باشد چون چنین
کنی رحمت من شامل تو میگردد و من کریم ترین قادرانم ای موسی بطلب از من فضل و رحمت مرا که هر دو بدست منست و کسی بغیر از من قادر بر فضل
و رحمت نیست و نظر کن در وقتی که از من سوال میکنی که چگونه است رغبت تو در آنچه نزد من است و هر عمل کننده را نزد من جزائی هست و کفران
کنندگان را نیز بر عمل خیر جزا امید هم ای موسی ترک دنیا را بطیب خاطر بکن و پهلو از دنیا تهی کن که تو از برای دنیا نیستی و دنیا از برای تو
نیست ترا چکار است با خانهٔ ستمگاران مگر کسی که در دنیا مشغول کار آخرت باشد که دنیا برای او نیکو خانه است ای موسی آنچه ترا امر میکنم
بشنو و هر چه برای تو مصلحت میدانم آنرا و حقائق توریه را در سینه خود جا ده و بیدار شو با آنها از خواب غفلت در ساعتهای شب و روز و سخن ابنای دنیا
را یا محبت ایشان را در سینه خود راه مده که آن را آشیانهٔ خود میگردانند مانند آشیانهٔ مرغ ای موسی فرزندان دنیا و اهل دنیا هر یک موجب فتنه
و فریب یکدیگر اند و برای هر یک زینت یافته است آنچه در آن هستند و برای مومن آخرت زینت یافته است پس پیوسته منظور او آخرتست
و بغیر آن نظر نمیکند و خواهش آخرت حائل شده است میان او و لذتهای زندگانی دنیا پس صحراهای اوراد العبادت و درجات قرب الهی طی
مینماید مانند سواره که اسپ در میدان تازد که بر دیگران سبقت گیرد و گوی سعادت را برباید و بزودی بمقصود خود برسد و روزها برای غم آخرت
خود اندوهناک میباشد و شبها بانده بسر میبرد اند و خوشا حال او اگر پرده از پیش دیدهٔ او برداشته شود چه بسیار خواهد دید آنچه باعث شادی
گردد ای موسی دنیا اندکست و نا چیز و فانیست نه گنجایش آن دارد که ثواب مومنان در آن باشد و نه عقاب فاجران پس حسرت ابدی برای
کسی است که ثواب آخرت خود را بفروشد بچشیدنی از دنیا که باقی نماند لذت آن و لیسیدنی که بزودی برطرف شود پس چنان باش که من ترا امر میکنم
و هر چه من امر میکنم موجب رشد و صلاح است ای موسی هر گاه ببینی توانگری را که رو بتو آورد بگو گناهی کرده ام که عقوبت آن در دنیا بمن
رسیده است و هر گاه ببینی که پریشانی رو بتو کرده است بگو مرحبا بشعار صالحان و مباش جبار ستمگاران و مباش قرین و همنشین ستمگاران
ای موسی عمر هر چند دراز باشد آخر فانیست و چیزی را که در دنیا از تو باز گیرند و آخرش نعمت باقی آخرت باشد بتو ضرر نمیرساند ای موسی
کتاب من بآواز بلند بر تو میخوانند که باز گشت تو بکجا خواهد بود پس چگونه با این حال دیدها بخواب میروند و چگونه جماعتی لذت زندگانی دنیا را
می یابند اگر نه این باشد که مدتها در غفلت مانده اند و متابعت شقاوت خود کرده اند و شهوتهای پیاپی را ادراک کرده اند از کمتر از آنچه در
کتاب گفته ام بجزع می آیند صدیقان ای موسی امر کن بندگان مرا که بخوانند مرا هر چند که گناه کرده باشند بعد از آنکه اقرار کنند برای
من که رحم کننده ترین رحم کنندگانم و مستجاب کننده دعای مضطرانم و بلاها را برطرف میکنم و زمانها را بدل میکنم و نعمت بعد از بلا می آورم و
اندک عملی را شکر میکنم و جزای بسیار میدهم و غنی میگردانم فقیر را و منم خداوند دائم عزیز قادر پس هر که پناه آورد بسوی تو ملتجی شود از
گناهگاران بگو خوش آمدی و بگشاده ترین ساحتها فرود آمدی در ساحت عزت و کرم پروردگار عالمیان بار افکندی و شاد باش که خدا

توبات را قبول میکنند و از برای ایشان طلب آمرزش از من بکن و با ایشان مانند یکی از ایشان باش تکبر و زیادتی مکن بر نعمتی که من تو داده‌ام
و بگو با ایشان که سوال کنند از فضل و رحمت من که کسی بجز من مالک فیض و رحمت نیست و منم صاحب فضل عظیم خوشا حال تو ای موسی
پناه خطاکارانی و برادر گناهکارانی و همنشین مضطرانی و استغفار کننده برای گناهکارانی و نزد من منزلت پسندیده داری پس دعا کن مرا
با دل پاک و زبان راست و چنان باش که من ترا امر کرده‌ام اطاعت امر من بکن و تکبر و زیادتی مکن بر بندگان من بنعمتی چند که من
بتو عطا کرده‌ام و از تو نبوده است ابتدای آنها و تقرب جو بسوی من که من نزدیکم بتو بدرستی که از تو سوال نکرده‌ام چیزی را که بر تو گران
باشد برداشتن آن همین از تو خواهم که دعا کنی پس دعای ترا مستجاب گردانم و سوال کنی پس من عطا کنم و تقرب جوئی بسوی من بآنچه بیان
برسالتها که من بر تو فرستاده‌ام و تاویلش را برای تو بیان کرده‌ام ای موسی نظر کن بسوی زمین که عنقریب قبر تو خواهد بود و دیدهای
خود را بلند کن بسوی آسمان که مالک پروردگار عظیم است و گریه کن بر نفس خود تا در دنیا هستی و بترس از مهالک و ترا فریب ندهد زینت دنیا
در خشم ستم مشو و ستمگار مباش که من در کمین ستمگارانم که مظلومان را بر ایشان غالب گردانم ای موسی حسنه را ده برابر جزا میدهم و گناه را یک برابر و باز آنقدر گناه
میکنند که این یک برابر را برابر زیادتی میکنند و هلاک میشوند و کسی را در عبادت با من شریک مکن و در همه امور میانه رو باش و دعا کن دعای امیدواری که
رغبت نماید در آنچه نزد منست و پشیمان باش از کردهای خود بدرستی که تاریکی شب را روز بر طرف میکند و همچنین حسنات گناهان را محو میکند و تاریکی شب روشنائی روز را
زائل میکند و همچنین گناهان حسنات بزرگ را سیاه میکند و در حدیث معتبر از حضرت صادق منقول است که شیطان روزی بنزد موسی آمد در وقتی که او
با پروردگار خود مناجات میکرد پس ملکی از ملائکه باو گفت که چه امید از او داری و او در چنین حالیست و با پروردگار خود مناجات میکند شیطان
گفت امید دارم از او آنچه امید داشتم از پدرش وقتیکه در بهشت بود و فرمود که از جمله آنها که حق تعالی با موسی مناجات کرد آن بود که گفت ای
موسی قبول میکنم نماز را مگر از کسی که تواضع و فروتنی کند برای عظمت من و لازم دل خود گرداند ترس مرا و روز خود را بیاد من قطع کند و شب بسر
نیاورد در حالی که مقر بر گناه باشد و حق اولیا و دوستان مرا بشناسد موسی گفت پروردگارا مراد تو باولیا و احبا ابراهیم و اسحق و یعقوب
اند حق تعالی فرمود که ای موسی ایشان چنین اند و دوستان منند اما مراد من اینها نبودند بلکه مقصود من آنکسی بود که از برای او خلق کرده‌ام آدم و
حوا را و از برای او آفریده‌ام بهشت و دوزخ را موسی گفت کیست او ای پروردگار من فرمود که محمد و احمد نام اوست و نام او را از نام خود اشتقاق کرده‌ام
زیرا که یک نام من محمود است موسی گفت پروردگارا مرا از امت او گردان حق تعالی فرمود که ای موسی تو از امت اوئی هرگاه او را بشناسی و منزلت او را
و منزلت اهلبیت او را نزد من بدانی بدرستی که مثل او و مثل اهل بیت او در میان سایر خلق من مثل فردوس است در میان سایر باغها که برگش
هرگز خشک نمیشود و مزه اش متغیر نمیشود پس کسیکه ایشان را و حق ایشان را بشناسد برای او نزد نادانی دانائی قرار میدهم و نزد تاریکی نوری قرار میدهم
و اجابت او میکنم پیش از آنکه مرا بخواند و عطا میکنم باو پیش از آنکه از من سوال کند ای موسی هرگاه ببینی پریشانی را که رو بتو آورده است بگو مرحبا
و خوش آمدی ای شعار شایستگان و چون ببینی که توانگری رو بتو کرده است بگو سبب این گناهیست که عقوبتش را بزودی بمن رسانیده‌اند
بدرستی که دنیا خانه عقوبتست آدم چون خطیه کرد او را عقوبت کردم و او را بدنیا فرستادم و دنیا را لعنت کردم و آنچه در دنیاست مگر چیزی که از برای
من باشد و رضای من در آن حاصل شود ای موسی بدرستی که بندگان شایسته من زهد در دنیا و ترک آن را اختیار کردند بقدر علم ایشان بمن و شناختن
ایشان مرا و سایر خلق من رغبت در دنیا کردند بقدر نادانی ایشان و نشناختن ایشان مرا و هیچ یک از خلق من دنیا را تعظیم و بزرگ نداشت که دیده‌اش
روشن گردد و نفعی از آن بیابد و هیچ یک از بندگان من دنیا را حقیر نشمرد مگر آنکه منتفع شد از دنیا و بسند معتبر از حضرت امام رضا منقول است که

چون حق تعالی حضرت موسی را مبعوث گردانید و او را برگزید و دریا را برای او شکافت و بنی اسرائیل را از فرعون نجات بخشید و الواح و توریة را باو کرامت فرمود گفت پروردگارا مرا گرامی داشتی بکرامتی که بکسی پیش از من چنان گرامی نداشته حق تعالی فرمود که ای موسی آیا نمیدانی که محمد بهتر است نزد من از جمیع ملائکهٔ من و جمیع خلق من موسی گفت پروردگارا اگر محمد نزد تو گرامیتر است از جمیع خلق تو آیا در آل پیغمبران کسی گرامیتر از آل من هست حق تعالی فرمود که ای موسی آیا نمیدانی که فضل آل محمد بر جمیع آل پیغمبران مانند فضل محمد است بر جمیع پیغمبران موسی گفت پروردگارا هرگاه آل محمد چنین‌اند آیا در میان امت پیغمبران امتی هست که بهتر از امت من باشند که ابر را بر ایشان سایه افکن گردانیدی و من و سلوی را بر ایشان فرستادی و دریا را برای ایشان شکافتی حق تعالی فرمود که ای موسی آیا نمیدانی که فضیلت امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم بر جمیع امتها مثل فضیلت آنحضرت است بر سایر خلق من موسی گفت پروردگارا کاش من ایشان را میدیدم حق تعالی فرمود که ای موسی تو هرگز ایشان را نخواهی دید این وقت ظهور ایشان نیست ولیکن ایشان را در بهشتهای عدن و فردوس خواهی دید در حضور محمد که در نعمتهای بهشت خواهند گردید و بلذتهای آن متنعم خواهند بود آیا خواهی سخن ایشان را تو بشنوانم گفت بلی خداوندا حق تعالی فرمود که نزد من بایست و کمر خدمت بر میان ببند مانند ایستادن بندهٔ ذلیلی نزد پادشاه جلیلی چون موسی چنین کرد حق تعالی ندا فرمود که ای امت محمد پس همه جواب گفتند بقدرت الهی از پشت پدران و شکم مادران لبیک اللهم لبیک لا شریک لک لبیک ان الحمد و النعمة لک و الملک لا شریک لک پس حق تعالی این اجابت را شعار حج ایشان گردانید پس حق تعالی ندا فرمود که ای امت محمد قضا و حکم من بر شما آنست که رحمت من پیشی گرفته است بر غضب من و عفو من پیش از عقاب منست پس مستجاب کردم دعای شما را پیش از آنکه از من سوال کنید هر که از شما نزد من آید که شهادت دهد بوحدانیت من و شهادت دهد که محمد بنده و رسول منست و صادق است در گفتار خود و حق است در کردار خود و شهادت دهد که علی بن ابی طالب برادر و وصی و خلیفهٔ آنحضرت است و التزام کند اطاعت علی را چنانچه التزام کرده است اطاعت محمد را و شهادت دهد که اولیا و دوستان برگزیدهٔ معصوم او که با عجایب معجزات خدا و دلائل حجتهای او بعد از ایشان ممتازند خلیفه‌های خدا اند او را داخل بهشت گردانم هر چند گناه او مانند کف دریا بوده باشد پس چون خدا مبعوث گردانید پیغمبر ما محمد را بآنحضرت وحی فرستاد که وَمَا كُنْتَ بِجَانِبِ الطُّورِ إِذْ نَادَيْنَا یعنی ای محمد نبودی در جانب کوه طور وقتیکه ما ندا کردیم امت ترا باین کرامت پس حق تعالی بمحمد وحی کرد که بگو حمد و سپاس خداوندی را که پروردگار عالمیانست براین نعمت که مرا مخصوص گردانید باین فضیلت و امت آنحضرت فرمود که بگویید الْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ عَلٰى مَا اخْتَصَّنَا بِهِ مِنْ هٰذِهِ الْفَضَائِلِ یعنی سپاس مینمایم خداوندی را که پروردگار عالمیانست برانچه ما را بآن مخصوص گردانید از این فضیلتها و در حدیث معتبر دیگر منقولست که حضرت امام رضا برأس الجالوت که اعلم علمای یهود بود فرمود که ترا سوگند میدهم بده آیت که خدا بر موسی فرستاد که آیا در توریة نیست خبر محمد باین نحو که چون بیاید امت آخر که اتباع پیغمبر شتر سوارند خدا را تسبیح و تنزیه خواهند کرد بسیار بسیار تسبیح تازه در معبدهای تازه پس بنی اسرائیل پناه بایشان ببرند و به پیغمبر ایشان تا دلهای ایشان مطمئن گردد و بدرستی که بدست ایشان خواهد بود شمشیرها که انتقام بکشند از امتهای کافر در اطراف زمین آیا چنین در توریة نوشته است رأس الجالوت گفت بلی پس فرمود که ای یهودی موسی وصیت کرد بنی اسرائیل را و بایشان گفت که بزودی خواهد آمد نزد شما پیغمبری از برادران شما پس او را تصدیق کنید و از او بشنوید آیا از برای بنی اسرائیل برادران بغیر از فرزندان اسماعیل هستند رأس الجالوت گفت این سخن موسی را ما انکار نمیکنیم اما میخواهم از توریة برمن ظاهر کنی فرمود که آیا انکار میکنی که در توریة هست که آمد نور از کوه طور سینا و روشنی داد برای ما از کوه ساعیر و ظاهر شد برما از کوه فاران پس نوری که از کوه طور بود وحی بود که خدا بر موسی فرستاد و در کوه ساعیر وحی بود که بر عیسی فرستاد اما کوه فاران از کوههای مکه است و میان آن

و مکه یک روز راه است و آن وحی است که بر محمد فرستاد و این حدیث بسیار طول دارد و بمناسبت این جزو آنرا در این مقام ذکر کردیم و در حدیث
از حضرت صادق منقولست که بنی اسرائیل بخدمت موسی آمدند و سوال کردند که از حق تعالی سوال کند که هرگاه که ایشان باران خواهند باران بفرستد و
چون نخواهند نفرستد چون موسی از جانب ایشان این سوال کرد حاجت مقرون گردید پس ایشان تخم کردند و آنچه میخواستند تخم پاشیدند و باران
طلبیدند و آنچه خواستند آمد و چون نخواستند ایستاد و همچنین هر وقت که باران میطلبیدند می آمد و چون منع میکردند می ایستاد تا آنکه زراعتهای ایشان
بسیار قوی و بلند شد مانند سیستانها و چون درو کردند هیچ دانه نداشت و همه کاه شد پس بفریاد آمدند بنزد موسی و این حال را شکایت
حق تعالی وحی فرستاد بموسی که من برای بنی اسرائیل تقدیر نکردم و آنچه موافق مصلحت ایشان بود بعمل می آوردم ایشان بتقدیر من راضی نشدند
پس ایشان را بتدبیر ایشان گذاشتم تا چنین شد که دیدی و بسندهای صحیح از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق و امام رضا علیهم السلام
منقولست که در توراتی که تغییر نیافته است نوشته است که موسی از پروردگار خود سوال کرد که آیا نزدیکی تو بمن که با تو آهسته راز گویم یا دوری که
ترا بلند بخوانم و ندا کنم پس خدا باو وحی کرد که ای موسی من همنشین آنکسم که مرا یاد کند پس موسی گفت پروردگارا کی در سایهٔ تو خواهد بود در روزیکه سایه
بجز سایهٔ عرش تو نباشد فرمود که آنها که مرا یاد میکنند پس من ایشان را یاد میکنم و با یکدیگر محبت میکنند از برای رضای من پس من ایشان را
دوست میدارم پس ایشانند که هرگاه که خواهم عذابی بر اهل زمین بفرستم ببرکت ایشان نمیفرستم گفت پروردگارا بر من حالی چند میگذرد که ترا
میدانم که ترا در آن احوال یاد کنم حق تعالی فرمود که ای موسی در همه حال مرا یاد کن که ذکر من در همه حال نیکوست مؤلف گوید که شاید مراد
موسی آن بوده باشد که آیا آداب دعا در درگاه تو آنست که بروش نزدیکان ترا بخوانیم آهسته یا بروش دوران فریاد کنیم فرمود که مرا همنشین خود
دانید و آهسته بخوانید و اگر نه موسی میدانست که خدا بعلم و غلبت بهمه چیز نزدیکست و از همه چیز بهمه چیز نزدیکتر است و محتملست که این
سوال را نیز مانند سوال رؤیت از جانب قوم خود کرده باشد و بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق منقولست که حق تعالی وحی فرستاد بموسی که ای
موسی چه مانع شده است ترا از مناجات من گفت پروردگارا جلالت تو مرا مانع شده است از آنکه ترا مناجات کنم بآنکه دهان من که از روزه
بهم رسیده است پس حق تعالی وحی کرد بسوی او که ای موسی بوی دهان روزه دار نزد من از بوی مشک خوش آینده تر است و بسند از
حضرت امام رضا منقولست که هرجا که در قرآن یا ایها الذین آمنوا واقع شده است در توریة بجای آن یا ایها المساکین
است یعنی ای گروه مسکینان و بیچارگان و در روایت دیگر منقولست که در توریت مکتوبست که اگر دوستان خدائید آرزوی مرگ کنید لهذا
حق تعالی در قرآن بیهود خطاب فرمود در سورهٔ جمعه که ای گروه یهودان اگر گمان میکنید که شما دوستان خدائید نه سائر مردم پس آرزوی
مرگ کنید اگر راست میگوئید از ابن عباس منقولست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که حق تعالی بموسی بن عمران صد و بیست
مناجات کرد در سه شبانه روز که در آن مدت موسی چیزی نخورد و نیاشامید پس چون بسوی بنی اسرائیل برگشت و کلام آدمیان را شنید د
داشت کلام ایشان را بسبب آنچه در گوش آنحضرت مانده بود از لذت کلام خداوند عالمیان و بسند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین منقولست که خداوند
عالمیان بموسی بن عمران وحی کرد که ای موسی حفظ کن وصیت مرا از برای تو بچهار چیز اول آنکه تا ندانی گناهانت آمرزیده شده است بعیبهای
دیگران مشغول مشو دوم آنکه تا ندانی که گنجهای من تمام نشده است بسبب روزی خود غمگین مباش سوم آنکه تا ندانی پادشاهی من زائل نمیشود امید از غیر
مدار چهارم آنکه تا ندانی که شیطان مرده است از مکر او ایمن مباش و بدو سند صحیح از حضرت صادق منقولست که در توریت چهار کلمه نوشته است
پی آنها چهار کلمهٔ دیگر نوشته است اما چهار کلمه اول هرکه صبح کند اندوهناک برای امور دنیای خود پس گردیده است

و هر که صبح کند و شکایت کند مصیبتی را که بر او نازل شده باشد پس شکایت نکرده است مگر شکایت پروردگار خود و هر که بنزد مالداری برود و فروتنی نزد او بکند برای آنکه از دنیای او بهره بیابد دو ثلث دین او برود و کسیکه کتاب خدا را خوانده باشد و کاری بکند که بجهنم رود پس استهزا بآیات خدا کرده خواهد بود و با آن چهار کار دیگر هرآنچه میکنی جزا میابی و هر که پادشاه و صاحب اختیار شد میخواهد همه اموال از او باشد و کسیکه در کارها مشورت با مردم نکند پشیمان میشود و پریشانی و احتیاج بمردم بزرگست و در حدیث صحیح دیگر فرمود که حق جل شانه بموسی وحی نمود که ای موسی خلقی نیافریده ام که دوست تر دارم از بندهٔ مؤمن خود و او را مبتلا میگردانم مگر برای مصلحت و او را عافیت میدهم مگر برای مصلحت او و من داناترم بآنچه صلاح بندهٔ من در آنست پس باید که صبر کند بر بلای من و شکر کند بر نعمتهای من و راضی باشد بقضای من تا بنویسم او را از صدیقان نزد خود هرگاه عمل برضای من کند و اطاعت امر من نماید و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقرؑ منقولست که از جملهٔ کلماتی که خدا مناجات کرد در کوه طور با موسی این بود که ای موسی بقوم خود برسان که تقرب نجویند تقرب جویندگان نزد من مثل گریستن از ترس من و عبادت نمیکنند مرا عبادت کنندگان مثل پرهیزگاری از آنچه من حرام کرده ام و زینت نمی یابند زینت کنندگان مثل ترک کردن در دنیا چیزی چند را که احتیاج بآنها ندارند پس موسی گفت ای کریم ترین کریمان پس چه ثواب میدهی ایشان را بر این کارها فرمود که ای موسی اما آنها که تقرب میجویند بسوی من بگریستن از ترس من پس ایشان در بلند ترین منازل بهشت خواهند بود و کسی با ایشان در آن مرتبه شریک نخواهد بود اما آنها که مرا عبادت میکنند بترک محرمات من پس من تفتیش احوال مردم میکنم در قیامت و شرم میدارم از آنکه تفتیش احوال ایشان بکنم و اما آنکه تقرب میجویند بسوی من بترک دنیا پس مباح میگردانم از برای ایشان تمام بهشت را که هرجا که خواهند از آن ساکن شوند و در حدیث معتبر منقولست که روزی موسی نشسته بود ناگاه شیطان بنزد آنحضرت آمد و کلاهی در سر داشت برنگهای مختلف پس کلاه را از سر برداشت و بنزدیک آنحضرت آمد موسی گفت تو کیستی گفت ابلیس موسی گفت خانهٔ ترا نزدیک خانهٔ هیچکس نگرداند این کلاه را برای چه بسر گذاشته گفت دلهای فرزندان آدم را باین رنگ آمیزی ها میربایم موسی گفت مرا خبر ده بآن گناهی که چون فرزند آدم آنرا بکند تو بر او مسلط میشوی گفت وقتی که بخود معجب آورد و عمل خود را بسیار شمرد و گناه خود را کم شمرد پس گفت ای موسی هرگز خلوت مکن با زنی که بر تو حرام باشد که هر که با چنین زنی خلوت کند من خود متوجه گمراه کردن او میشوم و او را با اصحاب خود نمیگذارم و سعی میکنم تا او را بمعصیت اندازم و زنهار که با خدا عهد مکن که هر که با خدا عهد کند من خود متوجه او میشوم و با اصحاب خود او را نمیگذارم و سعی میکنم که نگذارم که او بعهد خود وفا کند و هرگاه قصد تصدقی بکنی زود بعمل آور که هر که قصد تصدقی بکند باز خود متوجه او میشوم و او را باعوان خود وانمیگذارم و جهد میکنم تا طاقت دارم که او را پشیمان کنم و در حدیث معتبر از حضرت صادقؑ منقولست که در زمان موسی پادشاه جباری بود و مرد صالحی در زمان او بود بنزد آن پادشاه رفت برای شفاعت بر قضای حاجت مؤمنی و پادشاه شفاعت او را قبول کرد و حاجت آن مؤمن را برآورد پس آن پادشاه و آن مرد صالح هر دو در یک روز مردند و مردم از برای مردن پادشاه در بازارها را بستند تا سه روز و مشغول دفن و تعزیهٔ آن پادشاه شدند و آن بندهٔ صالح در خانهٔ خود مرده افتاده بود تا سه روز و کسی باو نپرداخت تا آنکه جانوران زمین روی او را خوردند پس موسی بعد از سه روز او را دید و مناجات کرد با پروردگار خود که پروردگارا او دشمن تست و او را با آن اعزاز و اکرام دفن کردند و این دوست تست و باین حال در اینجا افتاده است پس حق تعالی وحی کرد بسوی او که این دوست من از آن پادشاه جبار حاجتی طلبید برای مؤمنی و حاجت او را برآورد و پادشاه را جزای آنکه حاجت دوست مرا روا کرد چنان کردم و جانوران زمین را بر روی این مؤمن مسلط کردم برای آنکه از آن پادشاه جبار سوال کرد و بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین منقولست که حضرت موسی مناجات کرد با حق تعالی که پروردگارا کیستند مخصوصان تو که ایشان را در روز قیامت در سایهٔ عرش خود جا میدهی در روزیکه سایه بجز سایهٔ عرش نباشد پس حق تعالی وحی کرد بسوی او که آنها که دلهای ایشان پاکست

از صفات ذمیمه و از خواهش ها پاکند و شک و شبهه در دست ایشان خالیست از زوال دنیا و چون مرا یاد میکنند عظمت و جلال من در نظر ایشان جلوه
میکند و آنانکه اکتفا بطاعت من میکنند چنانچه طفل شیرخواره بشیر اکتفا میکند و آنانکه پناه بمساجد من می آورند چنانچه کرکسها با آشیانهای خود پناه
از آنکه چون می بینند که معصیت مرا مردم مرتکب میشوند بغضب می آیند مانند پلنگی که بخشم آید و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که حق تعالی وحی
نمود بسوی موسی که ای موسی مرا شکر کن چنانچه حق شکر من است موسی گفت پروردگارا چگونه شکر ترا بکنم چنانکه حق شکر تست و حال آنکه هر شکری که میکنم
آن شکر نیز نعمت تست که مرا توفیق آن کرامت کردی حق تعالی فرمود که ای موسی چون دانستی که از شکر من عاجزی و شکر هم نعمت منست مرا شکر کردی
حق شکر منست و در حدیث معتبر از امام محمد باقر منقولست که حق تعالی وحی کرد موسی را که مرا دوست دار و مرا دوست گردان نزد خلق من موسی گفت پروردگارا
میدانی که هیچکس نزد من از تو محبوبتر نیست اما یاد دلهای بندگان چگونه کنم حق تعالی وحی فرستاد باو که نعمتهای مرا بیاد ایشان بیاور تا مرا دوست دارند
و در حدیث صحیح از آنحضرت منقولست که موسی از حق تعالی سوال کرد که اول زوال شمس را که اول وقت ظهر است باو بشناساند پس حق تعالی ملکی را موکل
گردانید که هرگاه زوال بشود آنحضرت را اعلام نماید پس روزی آن ملک گفت که ای موسی زوال شد گفت چه وقت گفت آنوقت که گفتم و تا
پرسید آفتاب پانصد ساله راه حرکت کرد و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که وحی الهی بموسی رسید که ای موسی یکی از اصحاب تو نمامی میکند بر تو
ترا بر دشمنان تو میگوید از و حذر کن گفت پروردگارا من او را نمیشناسم او را بمن بشناسان تا از و حذر کنم حق تعالی فرمود که من بر او عیب کردم سخن
چینی را و تکلیف میکنی مرا که من نمامی بکنم موسی گفت پروردگارا پس من چون کنم فرمود که اصحاب خود را ده کس ده کس جدا کن و قرعه بینداز
میان ایشان و قرعه بنام آن ده کس بیرون خواهد آمد که او در میان ایشان است پس میان آن ده نفر قرعه بینداز تا او پیدا شود و چون آن مرد
دید موسی قرعه می اندازد و او رسوا خواهد شد برخاست و گفت یا رسول الله من بودم که این کار میکردم و دیگر نخواهم کرد و در حدیث معتبر دیگر منقولست که
حضرت موسی شخصی را در زیر عرش الهی دید گفت پروردگارا کیست اینکه او را مقرب خود گردانیده تا در زیر عرش خود او را جا داده حق تعالی فرمود که ای موسی
این عاق پدر و مادر نبود و حسد نبرد بر مردم بانچه با ایشان داده ام از فضل خود و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که حق تعالی مناجات کرد با موسی
میل مکن بدنیا مانند میل کردن ظالمان و میل کردن کسیکه دنیا را پدر و مادر خود قرار داده است اگر ترا بتو واگذارم هر آینه غالب شوی بر محبت دنیا و
زینتهای آن ای موسی ترک کن از دنیا آنچه ترا بآن احتیاج نیست و نظر میفکن در دنیا بسوی آنان که مفتون گردیده اند بدنیا و ایشان را بخود واگذاشته
و بدانکه هر فتنه که هست تخم آن محبت دنیاست و آرزو مکن حال کسی را که مردم از و راضی اند تا بدانی که من از و راضیم و آرزو مکن حال کسی را که مردم اطاعت
او میکنند و متابعت او مینمایند بر غیر حق که آن موجب هلاک او و حال اتباع اوست و در حدیث معتبر دیگر از حضرت امام محمد باقر منقولست
کرد که پروردگارا کدام یک از بندگان را بیشتر دشمن میداری فرمود که آنکه در شب مانند مردار در رخت خواب افتاده است و روز خود را ببطالت
پرسید که پروردگارا چه ثواب دارد کسیکه بیماری را عیادت کند فرمود که موکل میگردانم باو ملکی را که او را در قبر عیادت کند تا محشور شود پرسید که
دارد کسیکه غسل دهد میتی را فرمود که او را از گناهان بیرون می آورم مانند روزیکه از مادر متولد شده بود پرسید که پروردگارا چه ثواب دارد
مومنی بکند فرمود که ملکی چند را موکل میگردانم که با ایشان علمها باشد که در محشر او را مشایعت نمایند پرسید که چه ثواب دارد کسیکه تعزیه گوید فرزند مرده
فرمود که او را در سایه عرش جا میدهم در روزیکه سایه بجز سایه عرش نباشد و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که حضرت موسی
بسوی آسمان بلند کرده بود و دعا میکرد پس موسی پی کار خود رفت و بعد از هفت روز بآن مکان برگشت دید که از دست او بر
حاجت خود را میطلبد پس حق تعالی وحی نمود بسوی او که ای موسی اگر دعا کند آنقدر که زبانش بیفتد دعای او را مستجاب نکنم

من امر کرده ام که ایشان راه بیابند یعنی ولایت تو داشته باشند و متابعت تو نمایند و آن مرد نخیه است که از غیر راه متابعت موسی نخواهد رسید و در حدیث حسن
از آنحضرت منقولست که روزی حضرت موسی بجانب کوه طور رفت شخصی از نیکان اصحاب خود را با خود برد و چون بکوه طور رسید آن شخص را در دامن کوه
نشانید و خود بالا رفت و با پروردگار خود مناجات کرد و چون برگشت دید که آن شخص را سبع دریده و گوشتش را خورده است پس حق تعالی باو وحی کرد که
آن مرد را نزد من گناهی بود و خواستم که چون نزد من آید هیچ گناهی باو نباشد لهذا او را باین نحو از دنیا بردم و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست
که حق تعالی بموسی وحی کرد که گاه باشد که یکی از بندگان من تقرب جوید بسوی من بیک حسنه و او را حکم دهم در بهشت که هر جا که خواهد باو دهند موسی پرسید که
آن حسنه کدام است فرمود که آنست که راه رود در حاجت برادر مؤمن خود و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که حضرت موسی با پروردگار خود مناجات کرد
و گفت پروردگارا کدام یک از خلق را دشمن تر میداری فرمود که آنکس که مرا متهم دارد موسی گفت پروردگارا کسی از خلق تو هست که ترا متهم دارد فرمود که بلی
آنکه طلب خیر از من میکند و من آنچه خیر او در آنست برای او مقدر میگردانم پس بآن راضی نمیشود و مرا متهم میدارد و در حدیث صحیح از حضرت صادق
منقولست که در توریة نوشته است که ای فرزند آدم از کارهای دنیا خود را فارغ گردان برای عبادت من تا پر گردانم دل ترا از خوف خود و اگر خود را فارغ
نگردانی برای بندگی من دل ترا پر کنم از مشغولی بدنیا پس هرگز احتیاج تو برطرف نشود و ترا بطلب دنیا بگذارم و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر
منقولست که حبس شد وحی از موسی بن عمران سی صباح پس بالا رفت بر کوهی در شام که آنرا اریحا میگفتند و گفت پروردگارا چرا از من وحی و کلام
خود را حبس کردی آیا از برای گناهیست که کردم پس اینک من پیش تو ایستاده ام آنقدر مرا عقاب کن که خوشنود گردی و اگر برای گناهان
بنی اسرائیل حبس کرده پس عفو قدیم ترا برای ایشان طلب میکنم پس حق تعالی باو وحی کرد که ای موسی میدانی که چرا ترا مخصوص بوحی و سخن
گفتن با تو گردانیدم میان همه خلق خود گفت نمیدانم ای پروردگار من فرمود که ای موسی علم من بهمه خلق احاطه کرده است در میان ایشان کسی را
ندیدم که شکستگی و فروتنی او نزد من از تو بیشتر باشد لهذا ترا مخصوص بوحی و کلام خود گردانیدم پس موسی هرگاه نماز میکرد از جای نماز برنمیخاست تا گونه
راست و گونه چپ روی خود را بر زمین میگذاشت و از حضرت رسول منقولست که در الواح نوشته بود که شکر کن مرا و پدر و مادر خود را تا ترا از بلاها و فتنها که
باعث هلاک میشوند نگاه دارم و عمرت را دراز گردانم و ترا زنده دارم بزندگی نیکو و بعد از انقضای زندگانی دنیا ترا بزندگانی گرامی کنم که از این زندگانی
بهتر باشد و بسندهای معتبر منقولست که اسم اعظم هفتاد و سه حرف است چهار حرف آنرا خدا بموسی عطا فرمود و در حدیث موثق از حضرت صادق منقولست که
در توریة نوشته است که ای فرزند آدم مرا یاد کن در وقتیکه بر کسی غضب کنی تا ترا یاد کنم در هنگام غضب خود پس ترا هلاک نکنم در میان آنها که هلاک میکنم و هرگاه کسی
بر تو ستمی کند راضی شو با انتقام کشیدن من از برای تو زیرا که انتقام من از برای تو بهتر است از انتقام تو از برای خود و در حدیث صحیح دیگر فرمود که رسولخدا فرمود
که حق تعالی بموسی بن عمران وحی نمود که ای پسر عمران حسد مبر بر مردم بآنچه بایشان عطا کرده ام از فضل خود و چشم مینداز از روی خواهش بسوی آنها در سینه
که حسود راضی نیست بنعمتهای من که باو داده ام و منع کننده است قسمتی را که در میان بندگانم کرده ام و کسیکه چنین باشد من از او نیستم و او از من نیست
و از حضرت امام محمد باقر منقولست که بنی اسرائیل بسوی موسی شکایت کردند که پیسی در میان ما بسیار شده است پس حق تعالی وحی فرستاد بسوی موسی که
امر کن ایشان را بخوردن گوشت گاو با چغندر و در حدیث معتبر از حضرت صادق منقولست که در توریة نوشته است که شکر کن بر کسی که نعمتی بتو رساند و انعام
کن بر کسیکه ترا شکر کند بدرستیکه نعمتها را زوالی نمیباشد هرگاه آنها را شکر کنند و بقائی نمیباشد نعمتها را هرگاه کفران کنند و شکر سبب مزید نعمت است و موجب ایمنی
از بلاهاست و در حدیث موثق از آنحضرت منقولست که در توریة نوشته است که هر که زمینی یا آبی را بفروشد و بعوض آن زمین و آب نخرد قیمت آنها باطل میشود
و از آن منتفع نمیشود و در روایت دیگر وارد است که حضرت موسی بشهری از شهرهای بنی اسرائیل عبور کرد دید که توانگران ایشان [illegible]

خاک بر سر ریخته اند و بر پا ایستاده اند و آب دیدهٔ ایشان بر روی ایشان جاریست پس موسی رحم کرد بر ایشان و گریست و گفت خداوندا اینها فرزندان یعقوب اند که بدرگاه تو پناه آورده اند مانند کبوتر که بآشیانهٔ خود پناه برد و فریاد میکنند مانند گرگان و ناله میکنند مانند سگان پس حق تعالی وحی فرستاد بموسی که چرا چنین میکنند مگر خزانهٔ رحمت من تمام شده است یا توانگری من کم شده است یا نیستم من رحم کننده ترین رحم کنندگان ولیکن اعلام کن ایشان را که من دانایم بآنچه در سینههاست مرا میخوانند و دل ایشان با من نیست و مایل دنیاست و در حدیث معتبر دیگر فرمود که روزی حضرت موسی اصحاب خود را موعظه میکرد ناگاه مردی برخاست و پیراهن خود را درید پس حق تعالی وحی فرمود که ای موسی بگو دلش را بشگافد آنچه میخواهم از دلش بیرون کند جامه چاک کردن چه فائده دارد پس فرمود که روزی موسی بشخصی از اصحاب خود گذشت و او در سجده بود و چون از حاجت خود برگشت دید که او هنوز در سجده است پس موسی گفت حاجت تو در دست من میبود از برای تو برمی آوردم پس حق تعالی وحی فرستاد که ای موسی اگر آنقدر سجده کند که همه گردنش جدا شود از تو قبول نمیکنم تا برگردد از آنچه من نمیخواهم بسوی آنچه من میخواهم مؤلف گوید که ممکنست که مراد اعتقادات بد باشد که حق تعالی از و میدانست والله یعلم **فصل یازدهم** در بیان کیفیت وفات حضرت موسی و هارون صلوات الله علیهما است و احوال حضرت یوشع و ذکر قصهٔ بلعم بن باعور است بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که حضرت موسی مناجات کرد که من راضیم بآنچه قضا کردهٔ و مقدر نمودهٔ آیا بزرگ را میمیرانی و کودک خرد را میگذاری حق تعالی فرمود که ای موسی آیا راضی نیستی که من روزی ده و متکفل احوال ایشان باشم موسی گفت بلی پروردگارا راضیم توئی نیکو وکیلی و نیکو کفیلی و بسند حسن از حضرت صادق منقولست که روزی موسی بهارون علیه السلام گفت که بیا همراه برویم بکوه طور چون روانه شدند ناگاه در اثنای راه خانهٔ دیدند که بر در آنخانه درختی بود و هرگز آنخانه و آن درخت را ندیده بودند و بر روی آن درخت دو جامه گذاشته بود و در میان خانه تختی بود پس موسی به هارون گفت که جامهای خود را بینداز و این دو جامه را بپوش و داخل خانه شو و بر روی تخت بخواب پس هارون چنین کرد و چون بر روی تخت خوابید حق تعالی قبض روح او نمود و تخت و خانه با درخت بآسمان رفت و موسی بسوی بنی اسرائیل برگشت و ایشان را اعلام کرد که حق تعالی قبض روح هارون نمود و او را بآسمان برد بنی اسرائیل گفتند دروغ میگوئی تو او را کشته برای آنکه ما او را دوست میداشتیم و او بما مهربان بود پس موسی بحق تعالی شکایت کرد افترای بنی اسرائیل را نسبت باو پس حق تعالی امر کرد ملائکه را که هارون را از آسمان فرود آوردند بر روی تختی و در میان زمین و آسمان باز داشتند تا بنی اسرائیل او را دیدند و دانستند که او مرده است و موسی او را نکشته است و در روایت دیگر وارد شده است که هارون بسخن آمد بر روی تخت و گفت من مرده ام و موسی مرا نکشته است و در حدیث معتبر دیگر فرمود که گریبان برای مردن پدر و برادر میتوان درید چنانچه موسی برای مردن هارون گریبان خود را درید و بسند معتبر از حضرت امام رضا منقولست که حضرت موسی از حق تعالی سوال کرد که پروردگارا برادرم هارون مرد او را بیامرز خدا باو وحی فرستاد که ای موسی اگر سوال کنی برای آمرزش گذشتگان و آیندگان همه را بیامرزم بغیر از کشندگان حسین بن علی صلوات الله علیهما که البته انتقام از کشنده اهم کشید و در چند حدیث معتبر و حسن از حضرت صادق منقولست که چون مدت عمر موسی بآخر رسید ملک موت بنزد آنحضرت آمد و گفت السلام علیک ای کلیم خدا موسی گفت و علیک السلام کیستی تو گفت من ملک موتم موسی گفت برای چه آمده گفت آمده ام که قبض روح تو کنم موسی گفت از کجا قبض روح من میکنی گفت از دهان تو موسی گفت چگونه از دهان من قبض روح من میکنی و حال آنکه با این دهان با پروردگار خود سخن گفته ام گفت پس از دستهای تو قبض روح تو میکنم موسی گفت چگونه از دستهای من قبض روح من میکنی و با این دستها توریة را برداشته ام گفت پس از پاهای تو موسی گفت با این پاها بکوه طور رفته ام و با خدا مناجات کرده ام گفت پس از دیدهای تو موسی گفت با این دیدها پیوسته بامید بسوی رحمت پروردگار خود نظر کرده ام گفت پس از گوشهای تو موسی گفت با این گوشها کلام پروردگار شنیده ام پس حق تعالی بملک موت وحی کرد که قبض روح او مکن تا خود اراده کند و ملک موت بیرون آمد و موسی بعد از آن مدتی زنده ماند پس وصیت کرد و او را وصی خود گردانید و امر کرد یوشع را که وصیت را تا بعد از فوت موسی پنهان دارد و امر کرد که یوشع بعد از انقضای مدت عمر خود بدیگری که خدا بفرماید

کند و از قوم خود غائب شد در ایام غیبت خود بمردی رسید که قبری میکند موسی گفت میخواهی ترا یاری کنم در کندن این قبر گفت بلی پس اعانت او کرد تا قبر را کندند و
لحد را درست کردند پس آن مرد اراده کرد که برود و در لحد بخوابد تا ببیند که درست کنده شده است موسی گفت باش که من میروم که ملاحظه کنم چون موسی رفت و در قبر
خوابید خدا پرده از پیش چشم او برداشت تا جای خود را در بهشت دید پس گفت پروردگارا مرا بسوی خود قبض کن پس ملک موت در همانجا قبض روح مطهر او کرد و
در همان قبر او را دفن کرد و خاک بر او ریخت و آن مرد که قبر را میکند ملکی بود در صورت آدمی و موت آنحضرت در مدت تیه بود پس منادی از آسمان ندا کرد که مرد موسی کلیم
خدا و کدام زنده است که نمیمیرد پس فرمود که باین سبب قبر موسی معروف نیست و بنی اسرائیل موضع قبر آنحضرت را ندانستند و از رسول خدا پرسیدند که قبر موسی
در کجاست فرمود که نزدیک راه بزرگ نزد تل سرخ پس یوشع بعد از موسی پیشوا و مقتدای بنی اسرائیل بود و قیام بامور ایشان مینمود و صبر بر مشقتها و
آزارها که از پادشاهان جبار باو رسید در زمان او تا سه پادشاه از ایشان هلاک شدند و بعد از آن امر یوشع قوی شد و مستقل شد در امر و نهی پس دو کس از منافقان
قوم موسی صفراء دختر شعیب را که زن موسی بود فریب دادند و با خود برداشتند و با صد هزار کس بر یوشع خروج کردند و یوشع بر ایشان غالب شد و جماعت بسیار از ایشان
کشته شدند و بقیهٔ ایشان گریختند باذن خدا و صفراء دختر شعیب اسیر شد پس یوشع باو گفت که در دنیا از تو عفو کردم تا در قیامت پیغمبر خدا موسی را ملاقات کنم و
شکایت کنم باو از آنچه کشیدم و دیدم از تو و از قوم تو پس صفرا گفت واویلاه والله که اگر بهشت را برای من مباح کنند که داخل شوم هر آئینه شرم خواهم کرد که در آنجا
پیغمبر خدا را ببینم و حال آنکه پردهٔ او را دریدم و بعد از آن بر وصی او خروج کردم مؤلف گوید که ملاحظه کن و تامل نما که چگونه احوال این امت با احوال امتهای
گذشته موافق است چنانچه پیغمبر خبر داده است باتفاق عامه و خاصه که آنچه در بنی اسرائیل واقع شد در این امت واقع خواهد شد مانند دو تای نعل که باهم
موافق اند و مانند پرهای تیر چنانچه یوشع مغلوب سه پادشاه کافر بود امیر المؤمنین مغلوب سه کس ان گردید و بعد از آنکه آنها متوجه آنجهان شدند مستقل گردید در خلافت
و بعد از آن دو کس از این امت طلحه و زبیر با حمیرا زن پیغمبر بر او خروج کردند چنانچه دو منافق آن امت با صفراء زن موسی بر وصی موسی خروج کردند و چنانچه آنها منهزم
شدند و صفرا اسیر شد و یوشع در دنیا از و انتقام نکشید و همچنین امیر المؤمنین چون بر ایشان غالب شد و عایشه را اسیر کرد او را گرامی داشت و انتقام او را بروز جزا انداخت
عامه نیز از عبد الله بن مسعود روایت کرده اند که گفت من از حضرت رسول خدا پرسیدم که یا رسول الله که ترا غسل خواهد داد بعد از وفات تو فرمود که هر پیغمبری را وصی او غسل
میدهد گفتم کیست وصی تو یا رسول الله گفت علی بن ابی طالب گفتم چند سال بعد از تو یا رسول الله او زنده خواهد بود فرمود که سی سال بدرستیکه یوشع بن نون وصی
موسی سی سال بعد از موسی زنده بود و صفراء دختر شعیب که زن موسی بود بر او خروج کرد و گفت من احقم بامر پادشاهی بنی اسرائیل از تو پس یوشع با او جنگ کرد و لشکر او را کشت
و او را اسیر کرد و بعد از اسیر کردن با او نیکی کرد و دختر ابوبکر با چند هزار کس از امت من بر علی خروج خواهد کرد و علی لشکر او را بقتل خواهد رسانید و او را اسیر خواهد کرد و بعد از
اسیر کردن با او نیکی خواهد کرد و در شان او نازل شد این آیه که خدا خطاب بزنان پیغمبر فرموده است وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَى
یعنی در خانهای خود قرار گیرید و از خانهای خود بیرون میائید مانند بیرون آمدن جاهلیت اول فرمود که جاهلیت اول بیرون آمدن صفرا دختر شعیب است و در حدیث معتبر
از حضرت امام محمد باقر منقولست که زن موسی خروج کرد بر یوشع بن نون و بر زرافه سوار شده که آن جانوریست شبیه بشتر گاو پلنگ و آنرا شتر گاو پلنگ میگویند و در اول
روز زن موسی غالب بود و در آخر روز یوشع بر او غالب شد پس بعضی از حاضران به یوشع گفتند که او را سیاست کن یوشع گفت چون موسی در پهلوی او خوابیده است من حرمت
موسی در حق او رعایت کرده ام و میکنم و انتقام او را بخدا میگذارم و در حدیث حسن از حضرت صادق منقولست که ملک موت بنزد موسی آمد و بر او سلام کرد موسی گفت برای
چه آمده گفت برای قبض روح تو آمده ام اما مأمور شده ام که هرگاه که اراده کنی قبض روح تو بکنم پس ملک موت بیرون رفت بعد از مدتی موسی یوشع را طلبید و وصی خود
گردانید و از قوم خود غائب شد و در مدت غیبت بزمینی رسید بچند ملک که قبری میکندند پرسید که از برای که میکنید این قبر را گفتند که والله برای بنده میکنیم که بسیار گرامی است نزد خدا موسی
گفت می باید این بنده را نزد خدا منزلت عظیم باشد زیرا که هرگز قبری باین نیکوئی ندیده بودم ملائکه گفتند ای برگزیدهٔ خدا میخواهی که تو آن بنده باشی گفت میخواهم گفتند

پس برو در آن قبر بخواب و بسوی پروردگار خود متوجه شو پس [illegible] رفت و در قبر خوابید که [illegible] بهشت [illegible] خود [illegible] طلبید [illegible]
تنفس [illegible] او کرد و ملائکه او را دفن کردند و در حدیث معتبر دیگر فرمود که عمر موسی صد و بیست و شش سال [illegible] بود و عمر [illegible] و در حدیث دیگر فرمود که شب
بیست و یکم ماه مبارک رمضان شبی است که اوصیای پیغمبران در این شب [illegible] در این شب [illegible] به آسمان بردند و در این شب موسی از دنیا رفت و بسند معتبر
از امام محمد باقر منقولست که شبی که امیر المؤمنین شهید شد هر سنگی که از زمین [illegible] در زیر آن تازه خون [illegible] تا طلوع صبح [illegible] بود شبی که یوشع بن نون را شب
شهید شد و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که موسی وصیت [illegible] یوشع [illegible] خود گردانید و
فرزندان [illegible] و فرزندان موسی را بهره نداد زیرا که حق تعالی خلیفه و امام را [illegible] تا آنکه چون
موسی و هارون در تیه برحمت الهی فائز گردیدند حضرت یوشع [illegible] بنی اسرائیل را برداشت و بجانب [illegible] هر شهری از شهرهای
شام که میرسید فتح میکرد تا رسید به بلقا و در آنجا پادشاهی بود که [illegible] جنگ میکردند و [illegible] میان ایشان و [illegible] بسیار جنگ شد و بسیار از ایشان کشته شدند چون
از سبب آن پرسیدند گفتند در میان ایشان زنیست که او علمی دارد [illegible] کسی از ایشان کشته میشود [illegible] تا آن شهر دیگر رسید
چون پادشاه آن شهر دید که بجنگ تاب مقاومت یوشع ندارد [illegible] بلعم بن باعورا را طلبید که او باسم اعظم دعا کند که ایشان غالب [illegible] چون بلعم بر حمار
خود سوار شد که بنزدیک پادشاه رود حمارش از سر درآمد و افتاد گفت چرا چنین کردی حمار بقدرت خداوند جبار بگفتار آمد و گفت چگونه نیایم و
اینک جبرئیل حربه در دست دارد و ترا نهی میکند از آنکه بنزد ایشان بروی و این سخن در او تأثیر نکرد و باز رفت و چون بنزد آن پادشاه رفت
پادشاه او را تکلیف کرد که اسم اعظم بخواند و نفرین کند بر قوم یوشع بلعم گفت پیغمبر خدا همراه ایشانست و نفرین بر ایشان اثر نمیکند و لیکن من از
برای تو تدبیر دیگر میکنم تو زنان بسیار مقبول را زینت کن و بهانه [illegible] میان لشکر ایشان [illegible] که مردان [illegible] تا ایشان زنا
زیرا که زنا در میان هر گروهی که بسیار شود البته خدا طاعون را بر ایشان [illegible] چنین کرد و قوم یوشع [illegible] تعالی وحی کرد بیوشع که
ایشان چنین کردند و مستحق غضب من شدند اگر میخواهی دشمن را بر ایشان مسلط میکنم و اگر میخواهی ایشان را [illegible] و اگر خواهی ایشان را
هلاک میکنم [illegible] یوشع گفت پروردگارا ایشان فرزندان یعقوبند [illegible] نمیخواهم که دشمن بر ایشان مسلط شود و نمیخواهم که بقحط بمیر
و لیکن بمرگ زود اگر خواهی ایشان را عذاب کن پس در سه ساعت روز هفتاد هزار کس از ایشان بطاعون مردند و در روایت عامه و خاصه مذکور
است که بعد از آنکه یوشع با ایشان جنگ کرد و نزدیک شد که بر ایشان غالب شود آفتاب غروب کرد پس یوشع دعا کرد تا حق تعالی بقدرت کا
خود آفتاب را برگردانید تا ایشان غالب شدند و آفتاب فرو رفت چنانچه از برای امیر المؤمنین وصی پیغمبر آخر الزمان نیز آفتاب برگشت و بسند
از حضرت امام رضا منقولست که حق تعالی بلعم بن باعورا را اسم اعظم داده بود و بآن اسم هر دعا که میکرد مستجاب میشد پس بجانب فرعون میل کرد و چون فرعون
خواست که از پی موسی و قوم موسی برود از بلعم استدعا کرد که دعا کند تا [illegible] تا فرعون با ایشان برسد پس بلعم بر حمار خود سوار
که از پی لشکر موسی برود و حمارش امتناع کرد و هر چند او را میزد نمیرفت پس خدا آن حمار را بسخن آورد و گفت وای بر تو چرا مرا میزنی میخواهی من با تو بیایم
که نفرین کنی بر پیغمبر خدا و گروه مومنان پس آنقدر زد که آن حیوان را کشت و اسم اعظم از او جدا شد و از خاطر او محو شد چنانچه حق تعالی اشاره باین کر
او در قرآن فرموده است وَاتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ الَّذِي آتَيْنَاهُ آيَاتِنَا یعنی بخوان ای محمد بر قوم خود خبر آن کس را که با و عطا کردیم آیات خود را یعنی حجتها
برهانهای خود را یا اسم اعظم فَانْسَلَخَ مِنْهَا فَأَتْبَعَهُ الشَّيْطَانُ فَكَانَ مِنَ الْغَاوِينَ پس بیرون آمد از آن آیات و آن علم و اسم اعظم از او سلب
پس تابع شیطان گردید پس بود از گمراهان وَلَوْ شِئْنَا لَرَفَعْنَاهُ بِهَا وَلَٰكِنَّهُ أَخْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ وَاتَّبَعَ هَوَاهُ و اگر میخواستیم او را بلند

بآیات ما ولیکن او میل بزمین کرد و بدنیا راغب شد و تابع خواهش نفس خود شد فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ اِنْ تَحْمِلْ عَلَيْهِ يَلْهَثْ اَوْ تَتْرُكْهُ
يَلْهَثْ پس مثل او مانند مثل سگ است که اگر بر او حمله کنی زبان خود را بیرون کند و اگر بگذری باز زبان خود را بیرون می‌کند و در روایت کرده اند که زبان
بلعم مانند زبان سگ از دهانش آویخت و بسبب آنکه هلاک شد پس حضرت امام رضا فرمود که داخل بهشت نمیشوند از حیوانات مگر سه حیوان حمار
بلعم و سگ اصحاب کهف و یک گرگی که پادشاه ظالمی پیادهٔ فرستاد که جمعی از مهمانان را حاضر کند که او ایشان را عذاب کند و آن پیاده پسری
داشت که بسیار او را دوست میداشت گرگ آمد و پسر او را خورد و آن پیاده اندوهناک شد و آن گرگ را خدا بهشت میبرد که آن پیاده
را اندوهناک کرد و بسندهای بسیار منقول است که چون امیرالمؤمنین علیه السلام شهید شد در رحلت حضرت امام حسن بر منبر رفت
و فرمود که یَا اَيُّهَا النَّاسُ در مثل این شب عیسی بن مریم علیه السلام بر آسمان رفت و در مثل این شب یوشع بن نون کشته شد یعنی
شب بیست و یکم ماه رمضان و از سند معتبر از حضرت امام رضا منقولست که شخصی از اصحاب حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم نامه را
یافت و بخدمت آنحضرت آورد پس حضرت فرمود که ندا کردند که همه صحابه حاضر شوند پس بر منبر آمد و فرمود که آن نامه ایست که یوشع بن نون
وصی موسی علیه السلام نوشته است و مضمون نامه این بود بسم الله الرحمن الرحیم بدرستی که پروردگار شما با شما دوست و مهربانست
بدرستی که بهترین بندگان خدا پرهیزکار گمنام است و بدترین خلق خدا کسیست که انگشت نمای مردم باشد بریاست باطل پس کسیکه
خواهد که باو ثواب کامل داده شود و شکر نعمتهای خدا را ادا کرده باشد پس در هر روز باید این دعا بخواند که سبحان الله کما ینبغی لله
لا اله الا الله کما ینبغی لله والحمد لله کما ینبغی له ولا حول ولا قوة الا بالله وصلی الله علی محمد واهل بیته النبی العربی الهاشمی
وَصَلَّى اللّٰهُ عَلٰى جَمِيعِ الْمُرْسَلِينَ وَالنَّبِيِّينَ حَتّٰى يَرْضَى اللّٰهُ و در حدیث معتبر دیگر فرمود که در زمان بنی اسرائیل چهار نفر
از مومنان بودند که بایکدیگر مربوط بودند روزی سه نفر ایشان در خانهٔ یکی از ایشان جمع شدند برای کاری و مصلحتی پس آن چهارم آمد و در زد پس
آن غلام بیرون آمد و آن مرد از غلام پرسید که در کجاست مولای تو غلام گفت در خانه نیست پس آن مرد برگشت و غلام بسوی مولای خود برگشت
مولا پرسید که کی بود که در زد گفت فلان بود و من او را جواب گفتم که آقای من در خانه نیست پس صاحب خانه و هیچ یک از آن سه نفر دیگر
حرفی نگفتند و ساکت شدند و پروا نکردند از برگشتن آن مومن و باز مشغول سخن خود شدند چون روز دیگر بامداد همان مرد مومن بدر همان خانه آمد
دید که ایشان از خانه بیرون آمدند و ارادهٔ مزرعهٔ یکی از ایشان دارند پس بر ایشان سلام کرد و گفت من همراه شما بیایم گفتند بلی و عذر آمدن و
برگشتن روز گذشته را از او نطلبیدند و آمد در میان ایشان پریشان و بی اعتبار بود پس در اثنای راه ابری پیدا شد و محاذی سر ایشان شد
گمان کردند که باران خواهد آمد پس شروع کردند بدویدن ناگاه از میان ابر منادی ندا کرد که ای آتش بگیر ایشان را و منم جبرئیل رسول خدا
ناگاه آتشی از میان ابر جدا شد و آن سه نفر را ربود و آن مرد پریشان ترسان متعجب ماند از آن بلا که بر ایشان واقع شد و سبب آن را ندانست پس
بشهر برگشت و بخدمت حضرت یوشع بن نون آمد و قصه را بآنحضرت نقل کرد یوشع گفت خدا بسبب تو بر ایشان غضب کرد بعد از آنکه از ایشان
راضی بود و یوشع باو نقل کرد قصهٔ روز گذشته را پس آن مرد گفت من ایشان را حلال کردم و عفو کردم از ایشان یوشع گفت
اگر پیش از نزول عذاب بود نفعی میکرد حلال کردن و عفو کردن تو والحال از برای دنیا فایده نمیکند و شاید در آخرت
نفع بایشان بخشد و روایت کرده اند که عمر حضرت یوشع صد و بیست و سه سال شد و کالب بن یوفنا را بعد از خود وصی
و خلیفهٔ خود گردانید

باب [illegible]

در بیان قصص حضرت حزقیل است حق تعالی در قرآن مجید فرموده است أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ خَرَجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَهُمْ أُلُوفٌ حَذَرَ الْمَوْتِ فَقَالَ لَهُمُ اللَّهُ مُوتُوا ثُمَّ أَحْيَاهُمْ إِنَّ اللَّهَ لَذُو فَضْلٍ عَلَى النَّاسِ وَلَٰكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَشْكُرُونَ آیا خبر نیافتی بسوی قصه آن جماعتی که بیرون رفتند از خانهای خود و ایشان چند هزار کس بودند برای حذر از مرگ پس خدا بایشان گفت بمیرید پس زنده گردانید ایشانرا بدرستی که خدا صاحب فضل و احسانست بر مردم ولیکن اکثر مردم شکر او نمیکنند شیخ طبرسی قدس الله روحه گفته است که ایشان گروهی بودند از بنی اسرائیل گریختند از طاعون که در شهر ایشان بهم رسیده بود و بعضی گفته اند که از جهاد گریختند و بعضی گفته اند که ایشان قوم حزقیل بودند که سومین خلیفهای موسی بود زیرا که خلیفه اول بعد از موسی در میان بنی اسرائیل یوشع بن نون بود و بعد از او کالب بن یوفنا و بعد از او حزقیل و او را ابن العجوز میگفتند زیرا که مادرش پیرزالی بود و از حق تعالی فرزند طلبید بعد از آنکه پیر و عقیم شده بود و خدا حزقیل را باو عطا کرد و بعضی گفته اند حزقیل ذو الکفل است و از برای این او را ذو الکفل گفته اند که کفالت و ضامنی هفتاد پیغمبر کرد و ایشانرا از کشتن خلاص کرد و بایشان گفت بروید که اگر من کشته شوم بهتر است از آنکه شما همه کشته شوید پس چون یهود آمدند و پیغمبران را از او طلبیدند گفت رفتند و من نمیدانم که بکجا رفتند و حق تعالی حفظ کرد ذو الکفل را که از ایشان ضرری باو نرسید و گفته است که عدد این جماعت خلافست میان سه هزار و سی هزار و شصت هزار و ده هزار و چهل هزار و هفتاد هزار و گفته است که ایشان بدعای شمعون و شهر ایشان داوردان بود و حزقیل و بعضی گفته اند بدعای [illegible] بود و علی بن ابراهیم روایت کرده است که ایشان در بعضی از بلاد شام بودند و طاعون در میان ایشان بهم رسید و خلق بسیاری از ایشان از ترس مرگ از شهر بیرون رفتند و در بیابانی فرود آمدند پس همه در یک شب مردند و چنان بر سر راه مردم بودند که مردم بر روی استخوانهای ایشان عبور میکردند پس خدا بدعای پیغمبری ایشانرا زنده کرد و بخانهای خود برگشتند و عمر بسیار بعد از آن گذرانیدند و بعد از آن بتدریج مردند و یکدیگر را دفن کردند و بسند حسن منقول است که حمران از حضرت امام محمد باقر پرسید که آیا چیزی در بنی اسرائیل بوده است که درین امت مثل آن نباشد فرمود که نه پس از تفسیر این آیه از آن حضرت سوال کرد گفت بعد از آنکه زنده شدند همان قدر ماندند که مردم ایشانرا دیدند و در همان روز مردند یا بخانهای خود برگشتند فرمود که بلکه زنده شدند و برگشتند در خانهای خود ساکن شدند و طعام خوردند و زنان نکاح کردند و مدتی زنده ماندند بعد از آن باجلهای خود مردند و آنها که در این امت در رجعت زنده خواهند شد چنین خواهند بود مؤلف گوید که این قصه از شواهد حقیت رجعت است بنا بر آن حدیث که مکرر مذکور شد که آنچه در بنی اسرائیل واقع می شد درین امت نیز واقع میشود و علمای شیعه بر مخالفان باین آیه استدلال کرده اند و در حدیث معتبر دیگر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق منقول است که چون تفسیر این آیه را از ایشان پرسیدند فرمودند که ایشان اهل شهری بودند از شهرهای شام و هفتاد هزار خانه بودند و طاعون در میان ایشان بهم رسید و هرگاه اثر طاعون ظاهر میشد توانگران که قوت حرکت داشتند بیرون میرفتند و مردم پریشان برای ضعف ایشان در شهر میماندند و اینها که میماندند بسیار میمردند پس آنها که بیرون رفته کمتر میمردند آنها که بیرون رفته بودند میگفتند که اگر ما در شهر میماندیم بسیار میمردیم و آنها که در شهر مانده بودند میگفتند اگر ما بیرون میرفتیم اینقدر از ما نمیمردند پس با هم بر این قرار گرفت که چون اثر طاعون ظاهر شود همه بیرون روند پس در این مرتبه اثر طاعون که ظاهر شد همه بیرون رفتند و در شهری بسیار گشتند بشهر خرابی که اهل آنشهر همه از طاعون مرده بودند و خانهای ایشان خالی مانده بود پس بارهای خود را در آنشهر فرود آوردند و همه در آنشهر قرار گرفتند حق تعالی فرمود که بمیرید و همه در یکساعت مردند و ماندند بر آنحال تا استخوان شدند و آنشهر بر سر راه قوافل بود و اهل قافله استخوانهای ایشانرا از سر راه رفتند و در یک موضع جمع کردند پس پیغمبری از پیغمبران بنی اسرائیل که او را حزقیل میگفتند باین موضع عبور نمود چون نظرش بر آن استخوانهای پوسیده افتاد

بسیار گریست و گفت پروردگارا اگر خواهی درین ساعت ایشان را زنده میتوانی کرد چنانچه در یک ساعت ایشان را میرانیدی تا شهرهای ترا آبادان کنند و
بندگان تو از ایشان بوجود آیند و ترا عبادت کنند با سایر عبادت کنندگان تو پس خدا وحی کرد باو که آیا میخواهی که من ایشان را زنده کنم گفت بلی ای
پروردگار من پس خدا اسم اعظم را باو وحی کرد و فرمود که مرا باین نام بخوان تا ایشان را زنده گردانم چون حزقیل اسم اعظم الهی را خواند نظر کرد باستخوانها
که پروازی میکردند بسوی یکدیگر تا بدنهای ایشان درست شد و همه بیکدیگر نظر میکردند و تسبیح و تکبیر و تهلیل میگفتند پس حزقیل گفت که شهادت میدهم که
حق تعالی بر همه چیز قادر است و در حدیث معتبر دیگر از حضرت صادق منقول است که این جماعت در روز نوروز زنده شدند و خدا وحی فرستاد بسوی
آن پیغمبری که برای ایشان دعا کرد که آب بریزد بر استخوانهای ایشان چون بر ایشان آب ریخت زنده شدند و ایشان سی هزار کس بودند و باین سبب میان
عجم شایع شده است که بیکدیگر در روز نوروز آب می پاشند و سببش را نمیدانند و در حدیث معتبر دیگر از آنحضرت منقول است که در ضمن حجتهائی که بر یکی از زنادقه
تمام کرد و او را باسلام در آورد فرمود که جماعتی از وطنهای خود بیرون آمدند و از طاعون گریختند و عدد ایشان را احصا نمیتوان کرد از بسیاری ایشان پس
خدا ایشان را هلاک کرد و آنقدر ماندند که استخوانهای ایشان پوسیده بندهای بدن ایشان گسیخته شد و خاک شدند پس خدا در وقتی که خواست که قدرت
خود را بر خلق خود ظاهر گرداند پیغمبری را بر انگیخت که او را حزقیل میگفتند پس دعا کرد و ایشان را ندا کرد پس بدنهای ایشان جمع شدند و روحهای ایشان
به بدنهای ایشان برگشت و بهیئت روزی که مرده بودند زنده شدند و یک کس از ایشان کم نیامد و بعد از آن مدتی زندگانی کردند و بسند معتبر منقول است
که حضرت امام رضا چون در حضور مامون با جاثلیق نصاری حجت تمام کرد فرمود که اگر عیسی را از برای آن میگویند که او خداست که مرده زنده کرد الیسع
هم کرد آنچه عیسی کرده است او را خدا نخوانند و حزقیل پیغمبر کرد آنچه عیسی کرد سی و پنج هزار کس را بعد از آنکه شصت سال از مردن شان گذشته بود زنده کرد
پس بجاثلیق خطاب فرمود که آیا نیافته که اینها از جوانان بنی اسرائیل که در تورات مذکوراند و بخت نصر وقتی که بیت المقدس را خراب کرد و بنی اسرائیل
را کشت ایشان را اسیر کرد و برد به بابل پس خدا حزقیل را مبعوث گردانید و بسوی بنی اسرائیل فرستاد و ایشان را زنده کرد ای نصرانی اینها پیش از عیسی بودند
یا بعد از عیسی جاثلیق گفت بلکه پیش از عیسی بودند حضرت فرمود که هرگاه عیسی را برای مرده زنده کردن خدا میدانید پس الیسع و حزقیل را نیز خدا بدانید
زیرا که اینها نیز مرده زنده کردند بدرستی که گروهی از بنی اسرائیل از شهرهای خود گریختند از طاعون و ایشان چندین هزار کس بودند از ترس مرگ
پس خدا ایشان را در یکساعت میرانید پس اهل شهر بر دور ایشان حصاری گردانیدند و در آن حصار بودند تا رمیم شدند و استخوانهای ایشان پوسید
پس پیغمبری از پیغمبران بنی اسرائیل گذشت و تعجب کرد از بسیاری استخوانهای پوسیده ایشان پس حق تعالی باو وحی کرد که میخواهی ایشان را برای تو زنده
کنم تا تبلیغ رسالت خود بایشان بکنی گفت بلی ای پروردگار من پس خدا وحی فرستاد بسوی او که ندا کن ایشان را آن پیغمبر ندا کرد ایشان را که ای استخوانهای
پوسیده برخیزید باذن خدای عز و جل پس همه زنده شدند و برخاستند و خاک از سرهای خود می افشاندند **مؤلف گوید** که از این روایت چنان
ظاهر میشود که آن جماعت را که از طاعون گریخته بودند پیغمبری غیر حزقیل زنده کرده باشد و حزقیل کشتهای بخت النصر را زنده کرده باشد و این مخالف احادیث
گذشته است و ممکن است که حضرت امام رضا درین حدیث موافق آنچه نزد اهل کتاب مشهور بوده باشد بیان فرموده باشد برای آنکه حجت بر او تمام بوده و در
عبارت این حدیث نیز بتکلفی میتوان کرد که موافق شود با احادیث گذشته و بسند معتبر از امام محمد باقر منقول است که چون پادشاه قبط القصد خراب کردن بیت المقدس
لشکر کشید و بیت المقدس را محاصره کرد مردم نزد حزقیل جمع شدند و برای دفع این داهیه و رفع این بلیه بسوی آنحضرت استغاثه کردند حزقیل گفت شاید امشب با
پروردگار خود درین باب مناجات کنم پس چون شب شد برای دفع این بلیه بدرگاه قاضی الحاجات مناجات کرد و حق تعالی باو وحی نمود که من کفایت
شر ایشان میکنم پس امر کرد حق تعالی ملکی را که موکل بود بر هوا که نفسهای ایشان را بگیرد پس همه یکمرتبه مردند و چون صبح شد حزقیل قوم خود را خبر داد که ایشان را

و چون بنی اسرائیل از شهر بیرون رفتند دیدند که ایشان همه مردند پس عجبی در نفس حزقیل بهم رسید و در خاطر [گذر]انید که چه فرقست
و سلیمان، و باین سبب ورمی در کبد آنحضرت بهم رسید برای تنبیه او و بسیاری او را آزار کرد پس خشوع و تذلل کرد در درگاه حق تعالی و بر روی خاکستر
نشست برای رفع آن مرض پس حق تعالی باو وحی کرد که شیر درخت انجیر را بگیر و بر سینهٔ خود بمال چون چنین کرد آن درد از او زائل شد مؤلف گوید که
و از حدیث سابق برین چنان ظاهر میشود که حزقیل بعد از حضرت سلیمان بوده است برخلاف آنچه مشهور است میان مفسران که نزدیک بز
حضرت موسی بوده و خلیفه بلافصل آنحضرت بوده است و بسند حسن از حضرت صادق منقولست که حق تعالی وحی نمود بحزقیل پیغمبر که خبر ده فلان
پادشاه را که من ترا فلان روز میمیرانم پس حزقیل نزد آن پادشاه رفت و رسالت خداوند خود را باو رسانید پس آن پادشاه دعا کرد و بر روی
تضرع و تذلل کرد در درگاه خدا و از تخت خود بزیر افتاد و گفت پروردگارا آنقدر مرگ مرا پس انداز که فرزند من بزرگ شود و او را جانشین
گردانم پس حق تعالی وحی کرد بسوی حزقیل که برو نزد آن پادشاه و بگو که عمر او را پانزده سال زیاده کردم حزقیل گفت پروردگارا
از من دروغ نشنیده اند و چون این را بگویم بر دروغ من حمل خواهند کرد حق تعالی وحی کرد باو که تو بنده و آنچه میگویم میباید بشنوی و بروی با

باب پانزدهم

در بیان بعض [احوال] حضرت اسمعیل که خدا او را در قرآن صادق الوعد نامیده است حق تعالی فرموده است وَاذْكُرْ فِي الْكِتَابِ إِسْمَاعِيلَ إِنَّهُ
كَانَ صَادِقَ الْوَعْدِ وَكَانَ رَسُولًا نَبِيًّا وَكَانَ يَأْمُرُ أَهْلَهُ بِالصَّلَاةِ وَالزَّكَاةِ وَكَانَ عِنْدَ رَبِّهِ مَرْضِيًّا یعنی یاد کن اسمعیل را در
مرتبتی که صادق الوعد بود یعنی وفا کننده بود بوعدهٔ خود و او پیغمبر مرسل بود و امر میکرد اهل خود را بنماز کردن و زکوة دادن و نزد پروردگار خود
پسندیده بود و در حدیث معتبر از حضرت امام رضا منقول است که حق تعالی برای این او را صادق الوعد نامید که با شخصی در مکانی وعده کرد و یکسال
برای وعدهٔ او در آن مکان ماند و از آنجا حرکت نکرد و بسندهای معتبر بسیار از حضرت صادق منقول است که این اسمعیل که حق تعالی او را
نامیده است غیر اسمعیل فرزند ابراهیم خلیل الله است بلکه پیغمبری بود از پیغمبران که خدا او را بقوم خود مبعوث گردانید و قوم او گرفتند او را و پوست
سر و روی مبارک او را کندند پس حق تعالی ملکی را بسوی او فرستاد و گفت پروردگار عالمیان ترا سلام میرساند و میفرماید که دیدم که قوم تو با تو چه کردند مرا
بسوی تو که هر حکم که در باب ایشان بفرمائی من بعمل آورم اسمعیل گفت نمیخواهم در دنیا از قوم خود انتقام بکشم و میخواهم که درین بلیه صبر کنم و تأسی
بحسین بن علی فرزند پیغمبر آخر الزمان تا از ثواب آنحضرت بهره داشته باشم و بسند موثق کالصحیح منقول است که برید عجلی از حضرت صادق سؤال کرد که ا
که حق تعالی او را صادق الوعد نامیده است اسمعیل پسر ابراهیم است یا غیر او مردم میگویند که اسمعیل بن ابراهیم است حضرت فرمود اسمعیل پیش از
برحمت الهی واصل شد و ابراهیم حجت خدا بود و صاحب شریعت تازه بود در زمان او پیغمبر مرسل دیگر نمیتوانست بود پس چون اسمعیل پسر او بود
بلکه پیغمبر بود اما رسول نبود و اسمعیل که خدا درین آیه فرموده است پسر حزقیل پیغمبر است حق تعالی او را مبعوث گردانید بر قوم او پس تکذیب او کردند
کشتند و اول مرتبه پوست سر و روی او را کندند پس حق تعالی بر ایشان غضب کرد و سطاطائیل ملک عذاب را فرستاد نزد آنحضرت ا
اسمعیل من سطاطائیل ملک عذابم رب العزت مرا بسوی تو فرستاده است که قوم ترا بانواع عذابها معذب گردانم اگر خواهی اسمعیل گفت مرا
ایشان حاجتی نیست ای سطاطائیل پس حق تعالی باو وحی کرد که چه حاجت داری گفت پروردگارا تو پیمان گرفتی از ما برای خود به پروردگاری
پیغمبری و برای اوصیا او بولایت و خبر دادی خلق خود را بآنچه امت او با حسین بن علی بعد از پیغمبر خود خواهند کرد و با تو وعده دادی که امام
برگردانی که خود از کشندگان خود انتقام بکشد پروردگارا حاجت من در درگاه تو آنست که مرا بدنیا برگردانی تا خود ا از آنها بکشم

کردند چنانچه امام حسین را بر خواهی گردانید پس خدا وعده فرمود اسمعیل بن حزقیل را که او را با حضرت امام حسینؑ بدنیا برگرداند در زمان رجعت و در حدیث
معتبر دیگر از آنحضرت منقول است که حضرت رسولؐ فرمود که بهترین تصدقها تصدق بآنست که بسخن خیر جانهای مردم را حفظ بکنی و بدیها را دفع بکنی
و نفع به برادر مسلمان خود میرسانی پس فرمود که عابدترین بنی اسرائیل آنکسی بود که نزد پادشاه سعی در حوایج مومنان میکرد روزی یکی از عباد نزد پادشاه
میرفت بکار سازی مومنی پس در راه برخورد با اسمعیل پسر حزقیلؑ و گفت از اینجا حرکت مکن تا من بسوی تو برگردم و چون نزد پادشاه رفت وعده
را فراموش کرد و اسمعیل بانتظار وعده در آن مکان یکسال ماند پس خدا از برای او در آنجا چشمه جاری کرد و گیاهی رویانید که از آن گیاه و آب
میخورد و می آشامید و ابری را فرستاد که بر او سایه می افگند پس روزی آن پادشاه بعزم سیر و تنزه سوار شد و آن عابد با او سوار شد تا بآن
مکان رسیدند که اسمعیل در آنجا بود پس آن عابد چون اسمعیل را دید گفت تو هنوز اینجائی گفت تو گفتی از اینجا حرکت مکن من نیز حرکت نکردم پس بآن سبب
حق تعالی او را صادق الوعد نامید پس مرد جباری با پادشاه همراه بود گفت ای پادشاه این دروغ میگوید که در این مدت در این مکان مانده است من
مکرر باین صحرا گذشته ام و او را در اینجا ندیده ام اسمعیل گفت با او که دروغ میگوئی خدا از چیزهای شایسته که بتو داده است بعضی را از تو بردارد پس در
همان ساعت تمام دندانهای آن جبار فرو ریخت پس آن جبار بپادشاه گفت که من دروغ گفتم و افترا کردم بر این بندهٔ صالح از او التماس کن که
دعا کند که خداوند دندانهای مرا بمن برگرداند که من مرد پیری شده ام و بدندان محتاجم چون آن پادشاه التماس کرد اسمعیل گفت دعا خواهم کرد پادشاه
گفت الحال دعا کن گفت وقت سحر دعا خواهم کرد و چون سحر شد دعا کرد تا خدا دندانهای آن مرد را باو برگردانید پس حضرت صادقؑ فرمود که بهترین
وقتها برای دعا سحر است چنانچه حق تعالی مدح جماعتی فرموده است که وَبِالْأَسْحَارِ هُمْ يَسْتَغْفِرُونَ یعنی در سحرها ایشان از خدا طلب آمرزش
میکنند و در حدیث معتبر دیگر فرمود که اسمعیل پیغمبر خدا شخصی را وعده کرد در صفاح که موضعی است در حوالی مکه و برای انتظار وعده او در آنجا یکسال ماند
و در این مدت اهل مکه آنحضرت را طلب میکردند و نمیدانستند که در کجاست تا آنکه شخصی بآنحضرت رسید و گفت ای پیغمبر خدا ما بعد از تو ضعیف شدیم
و هلاک شدیم چرا از ما کناره کردی حضرت فرمود که فلان مرد از اهل طائف با من وعده کرده است که از اینجا حرکت نکنم تا او بیاید اهل مکه که این خبر
را شنیدند رفتند نزد آن مرد طائفی و گفتند ای دشمن خدا با پیغمبر خدا وعده کردی و خلف وعده او کردی و یکسال او را در تعب انداختی آن مرد بخدمت
آنحضرت شتافت و زبان بمعذرت کشود و گفت ای پیغمبر خدا والله که وعده را فراموش کرده ام آنحضرت فرمود که والله که اگر نمی آمدی در
همین موضع میماندم تا میمردم و از اینجا مبعوث میشدم لهذا حق تعالی فرموده است وَاذْكُرْ فِي الْكِتَابِ إِسْمَاعِيلَ إِنَّهُ كَانَ صَادِقَ الْوَعْدِ

باب شانزدهم

در بیان قصه‌های حضرت الیاس و الیسع و الیا صلوات الله علیهم است ابن بابویه از ابن عباس روایت کرده است که حضرت یوشع بن نون
بعد از حضرت موسی بنی اسرائیل را در شام جا داد و بلاد شام را میان ایشان قسمت کرد و یک سبط ایشان را ببعلبک فرستاد و آن سبطی بودند که
الیاس پیغمبر از آن سبط بود پس حق تعالی الیاس را بر ایشان مبعوث گردانید و در آن وقت پادشاهی در آنجا بود که ایشان را گمراه کرده بود و بپرستیدن
بتی که آنرا بعل میگفتند چنانکه حق تعالی میفرماید که وَإِنَّ إِلْيَاسَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ بدرستی که الیاس از پیغمبران فرستاده شده بود
إِذْ قَالَ لِقَوْمِهِ أَلَا تَتَّقُونَ در وقتی که گفت بقوم خود که آیا نمی پرهیزید از عذاب خدا أَتَدْعُونَ بَعْلًا وَتَذَرُونَ أَحْسَنَ الْخَالِقِينَ
آیا میخوانید و میپرستید بعل را و ترک میکنید عبادت بهترین آفرینندگان اللَّهَ رَبَّكُمْ وَرَبَّ آبَائِكُمُ الْأَوَّلِينَ خداوند عالمیان که پروردگار
شماست و پروردگار پدران گذشتهٔ شما فَكَذَّبُوهُ پس الیاس را تکذیب کردند و سخن او را باور نداشتند و آن پادشاه

زنی فاجره داشت که هرگاه خود غایب میشد آن زن را جانشین خود میکرد که در میان مردم حکم کند و آن ملعونه را نویسنده مؤمنی دانایی بود که سیصد مؤمن را
از دست آن ملعونه از کشتن خلاص کرده بود و در روی زمین زناکارتر از آن زن نبود و هفت پادشاه از پادشاهان بنی اسرائیل آن زن را نکاح کرده بودند و نود
فرزند بهم رسانیده بود بغیر فرزند فرزند و پادشاه همسایه صالحی داشت از بنی اسرائیل و آن مرد باغی داشت در پهلوی قصر پادشاه که معیشت آن مرد منحصر
بود در حاصل آن باغ و پادشاه آن مرد را گرامی میداشت پس در یکمرتبه که پادشاه بسفر رفت آن زن فرصت غنیمت شمرد و آن بنده صالح را کشت
و آن باغ را از اهل و فرزندان او غصب کرد و باین سبب حق تعالی بر ایشان غضب کرد چون شوهرش آمد خبر را باو نقل کرد پادشاه گفت خوب
نکردی پس حق تعالی الیاس را بر ایشان مبعوث گردانید که ایشان را بعبادت الهی دعوت نماید پس ایشان تکذیب او کردند و او را دور کردند و اهانت
باو رسانیدند و بکشتن او ترسانیدند و الیاس صبر نمود بر اذیت ایشان و باز ایشان را بسوی خدا دعوت کرد و هرچند بیشتر ایشان را دعوت و نصیحت
کرد طغیان و فساد ایشان زیاده شد پس حق تعالی سوگند بذات مقدس خود یاد کرد که اگر توبه نکنند پادشاه و زن زانیه او را هلاک کند و الیاس
این رسالتها را بایشان رسانید پس غضب ایشان بر الیاس زیاده شد و قصد کشتن و تعذیب او کردند پس از ایشان گریخت و بصعب ترین کوهها
پناه برد و در آنجا هفت سال ماند که از گیاه زمین و میوه درخت تعیش میکرد و حق تعالی مکان او را از ایشان مخفی کرده بود پس پسر پادشاه بیمار شد
و مرض صعبی او را عارض شد که از او نا امید شدند و عزیزترین فرزندان آن پادشاه بود نزد او پس رفتند نزد عبادت کنندگان بت ایشان
که نزد بت شفاعت کنند که فرزند پادشاه را شفا دهد فایده نبخشید پس فرستادند جمعی را بزیر کوهی که گمان داشتند که الیاس در آنجاست تضرع و
استغاثه کردند بآنحضرت که بزیر آید و از برای پسر آن پادشاه دعا کند پس الیاس از کوه پایین آمد و گفت حق تعالی مرا فرستاده است بسوی شما و
بسوی پادشاه و سایر اهل شهر پس بشنوید رسالت پروردگار خود را حق تعالی میفرماید که برگردید بسوی پادشاه بگویید منم خداوندی که بجز من خداوندی نیست
منم پروردگار بنی اسرائیل که ایشان را آفریده ام و ایشان را روزی میدهم و میمیرانم و زنده میگردانم و نفع و ضرر بدست من است و تو شفای پسر خود را
از غیر من طلب میکنی پس چون برگشتند بسوی پادشاه و قصه را باو نقل کردند پادشاه در خشم شد و گفت چرا که دیدید بایست او را بگیرید و به بند بر او
برای من بیاورید که او دشمن من است گفتند چون او را دیدیم ترسی از او در دل ما افتاد که نتوانستیم او را گرفت پس پادشاه پنجاه نفر از اقویا و شجاعان
لشکر خود را طلبید و گفت بروید و در او اظهار کنید که ما بتو ایمان آورده ایم تا بنزد شما بیاید و بعد از آن بگیرید او را و بنزد من بیاورید پس آن پنجاه نفر بآن
کوه بالا رفتند و باطراف کوه متفرق شدند و آواز بلند او را ندا میکردند که ای پیغمبر خدا ظاهر شو از برای ما که ما بتو ایمان آورده ایم و در آن وقت
الیاس در بیابان بود چون صدای ایشان را شنید بطمع افتاد که شاید ایمان آورده باشند و گفت خداوندا اگر ایشان صادقند در آنچه میگویند مرا
رخصت فرما که بنزد ایشان بروم و اگر دروغ میگویند کفایت شر ایشان از من بکن و آتشی بفرست که ایشان را بسوزاند هنوز دعای الیاس تمام
نشده بود که آتشی بر ایشان نازل شد و همه سوختند و چون خبر ایشان بپادشاه رسید خشمش زیاده شد و کاتب زن خود را که مؤمن بود طلبید و با
او جمعی را همراه کرد و باو گفت که الحال وقت آن شده است که ما بالیاس ایمان بیاوریم و توبه کنیم تو برو و الیاس را بیاور که ما را امر و نهی کند
بآنچه موجب رضای پروردگار ما است و امر کرد قومش را که ترک بت پرستی کنند و چون کاتب با آن جماعت که با او بودند بالا رفتند بر آن کوه که الیاس
در آنجا ساکن بود کاتب الیاس را ندا کرد الیاس صدای او را شناخت و حق تعالی باو وحی فرستاد که برو نزد برادر شایسته خود و بر او سلام کن و با او
مصافحه کن چون الیاس بنزد آن کاتب مؤمن آمد قصه آن پادشاه را باو نقل کرد و گفت که میترسم که اگر بروم و ترا همراه نبرم مرا بکشد پس حق تعالی
وحی نمود بالیاس که آنچه آن پادشاه بتو پیغام کرده است همه حیله و مکر است و میخواهد که بر تو دست یابد و ترا بکشد و آن مؤمن را بگو که از او نترسد که

من پسر او را بمیرانم که او مشغول بتعزیت او شود و ضرر بآن مومن نرساند پس چون کاتب نزد آن بادشاه برگشت درد فرزندش عظیم شده بود و درد
گلوی او را گرفته بود و با ایشان نپرداخت و الیاس بجای خود برگشت تا بعد از مرتبه که جزع بادشاه بر مردن فرزندش تسکین یافت از آن کاتب سوال
کرد او گفت که من الیاس را ندیدم پس الیاس از کوه فرود آمد و یکسال نزد مادر یونس بن متی پنهان شد و یونس متولد شده بود پس باز بکوه
برگشت و بجای خود قرار گرفت و اندک زمانی که از برگشتن الیاس گذشت یونس را مادرش از شیر گرفت و فوت شد پس مصیبت آن زن عظیم شد
و در طلب الیاس بکوه بالا رفت و گردید تا الیاس را یافت و قصه پسر خود را باو نقل کرد و گفت خدا مرا الهام کرد بآنکه ترا در درگاه او شفیع گردانم
که پسر مرا زنده کند و او را بهمان حال گذاشته ام و نزد تو آمده ام و او را دفن نکرده ام و مردن او را مخفی داشته ام الیاس پرسید که چند روز است
که پسر تو مرده است گفت هفت روز پس الیاس هفت روز دیگر آمد تا بخانه یونس رسید و دست بدعا برداشت و مبالغه کرد در دعا تا حق تعالی
بقدرت کامله خود یونس را زنده کرد و الیاس بجای خود برگشت و چون یونس چهل سال از عمرش گذشته بر قوم خود مبعوث گردید و چون الیاس از خانه
یونس برگشت و هفت سال دیگر گذشت حق تعالی باو وحی فرستاد که آنچه خواهی از من سوال کن تا بتو عطا کنم الیاس گفت میخواهم که مرا بمیرانی
و به پدران خودم ملحق گردانی که ملال بهم رسانیده ام از بنی اسرائیل و از برای تو دشمن میدارم ایشان را پس حق تعالی باو وحی فرستاد که ای
الیاس این زمان وقت آن نیست که زمین و اهل زمین را از تو خالی کنم و امروز قوام زمین بتست و در هر زمان خلیفه از من در زمین می باید
که باشد ولیکن سوال دیگر بکن تا عطا کنم الیاس گفت پس انتقام مرا بکش از آنها که از برای تو با من دشمنی میکنند و هفت سال بر ایشان
باران مفرست مگر بشفاعت من پس قحط و گرسنگی بر بنی اسرائیل زور آورد و مرگ در میان ایشان بسیار شد و دانستند که از نفرین الیاس
است پس بنزد آنحضرت باستغاثه آمدند و گفتند ما مطیع توایم آنچه میفرمائی بفرما پس الیاس از کوه فرود آمد و شاگردش الیسع همراه بود و بنزد
بادشاه آمد بادشاه باو گفت که بنی اسرائیل را بقحط فانی کردی الیاس گفت هر که ایشان را گمراه کرد ایشان را کشت بادشاه گفت پس دعا کن
تا خدا باران بر ایشان ببارد چون شب شد الیاس بمناجات ایستاد و دعا کرد و الیسع را گفت که باطراف آسمان نظر کن الیسع گفت ابری
می بینم که بلند میشود الیاس گفت که بشارت باد که باران می آید بگو که خود را و متاعهای خود را از غرق شدن حفظ کنند پس باران عظیم
بر ایشان بارید و گیاههای ایشان روئید و قحط از ایشان برطرف شد و مدتی الیاس در میان ایشان ماند و ایشان بصلاح و نیکی بودند
پس باز بطغیان و فساد برگشتند و انکار حق الیاس کردند و از اطاعت او تمرد نمودند پس خدا دشمنی را بر ایشان مسلط کرد که ناگاه بر سر ایشان
آمد تا بر ایشان مستولی شد و آن بادشاه را با زنش کشت و در باغ آن مرد صالح که زن او را کشته بودند انداخت پس الیاس الیسع را وصی خود گردانید
و الیاس را خدا پر داد و پوشانید و او را بآسمان بالا برد و عبای خود را از برای الیسع از میان هوا بزیر انداخت و الیسع را حق تعالی پیغمبر بنی
اسرائیل گردانید و وحی بسوی او فرستاد و تقویت او نمود و بنی اسرائیل تعظیم او مینمودند و بسیرت حسنه او هدایت می یافتند و در حدیث معتبر دیگر
از مفضل بن عمر که گفت روزی رفتیم بدر خانه حضرت صادق و خواستیم که رخصت بطلبیم و داخل شویم پس شنیدیم صدای سخن آنحضرت را
که بکلامی تکلم مینمود که عربی نبود ما توهم کردیم که لغت سریانیست پس آنحضرت بسیار گریست و ما نیز بگریه آنحضرت بگریستیم پس غلامی بیرون آمد و ما را
رخصت داد که داخل شدیم پس من عرض کردم که فدای تو بشوم که ما در خانه شنیدیم که بکلامی تکلم مینمودید که عربی نبود و ما توهم کردیم که سریانیست
تو گریستی و ما نیز بگریه تو گریستیم فرمود که بلی بخاطرم آمد الیاس پیغمبر که از عباد پیغمبران بنی اسرائیل بود پس دعائی که او در سجده میخواند من خواندم پس شروع کرد
آنحضرت بخواندن آن دعا بزبان سریانی و والله که هرگز ندیده بودیم هیچیک از علمای یهود و نصاری را که بآن فصاحت بخوانند پس بعربی از برای ما

ترجمه نمود که در سجده میگفت اَتَرَاكَ معذّبی وَقَدْ اَظْمَأْتُ لَكَ هَوَاجِرِی اَتَرَاكَ معذّبی وَقَدْ عَفَّرْتُ لَكَ فِی التُّرَابِ وَجْهِی اَتَرَاكَ معذّبی وَقَدْ اجْتَنَبْتُ لَكَ الْمَعَاصِی اَتَرَاكَ معذّبی وَقَدْ اَسْهَرْتُ لَكَ لَیْلِی یعنی آیا می‌بینی خود را که مرا عذاب کنی و حال آنکه تشنه بودیم بروزه داشتن از برای تو در هوا های گرم آیا می‌بینی خود را که مرا عذاب کنی و حال آنکه روی خود را از برای تو بر خاک مالیده ام آیا می‌بینی خود را که مرا عذاب کنی و حال آنکه شبهای خود را برای تو به بیداری گذرانیده ام پس حق تعالی وحی فرستاد باو که سر بردار که ترا عذاب نمیکنم پس الیاس مناجات کرد که پروردگارا اگر بگوئی که ترا عذاب نمیکنم پس عذاب کنی چه خواهد شد آیا نیستم من بنده تو و تو پروردگار منی پس حق تعالی وحی کرد که سر بردار که من وعده کرده ام والبته خلف نمیکنم و در حدیث معتبر دیگر همین قصه را بعینه موسی بن اکیل از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است و در انجا بجای الیاس الیا واقع شده است و در حدیث معتبر دیگر از حضرت صادق منقول است که بر شما باد بخوردن کرفس که آن طعام الیاس و یسع و یوشع بن نون بوده است و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد تقی منقول است که حضرت امام جعفر صادق فرمود که روزی پدرم امام محمد باقر در طواف بود که ناگاه مردی باو برخورد که چیزی بر رو بسته بود و طواف آنحضرت را قطع کرد و برد آنحضرت را بجائی که در پهلوی صفا بود و فرستاد و مرا نیز طلبیدند و بغیر از ما سه نفر کسی دیگر نبود پس بمن گفت مرحبا خوش آمدی ای فرزند رسول خدا پس دست خود را بر سر من گذاشت و گفت خدا برکت دهد در علوم و کمالات تو ای امین خدا بر علوم او بعد از پدران خود پس رو کرد بپدرم و گفت اگر میخواهی تو مرا خبر ده و اگر میخواهی من ترا خبر دهم و اگر میخواهی تو از من سوال کن و اگر میخواهی من از تو سوال کنم و اگر میخواهی تو بمن راست بگو و اگر میخواهی من بتو راست بگویم پدرم گفت که همه را میخواهم گفت پس زنهار که در وقتی که من از تو سوال کنم بزبان چیزی را نگوئی که در دلت غیر آن احتمال دهی پدرم گفت این را کسی میکند که در دلش دو علم باشد مخالف یکدیگر و علمش برو اجتهاد و گمان باشد و در علم خدا اختلافی نمیباشد گفت سوال من همین بود و قدری از آنرا برای من بیان کردی اکنون مرا خبر ده که آن علمی که در ان اختلافی نیست که میداند پدرم گفت جمیع آن علم نزد خداست و آنچه مردم را از ان ضرور است نزد اوصیای پیغمبران است پس آنمرد نقاب را از روی خود گشود و درست نشست و شاد و خندان شد و گفت سخن همین را میخواستم و برای همین آمده بودم گفتی که علمی که مردم را چاره از ان نیست نزد اوصیاست پس بگو که آنها چگونه میدانند فرمود که بآن طریقی که پیغمبر از جانب خدا میداند است ایشان نیز میدانند و الهام بایشان میرسد و صدای ملک را می‌شنوند اما پیغمبر ملک را در وقت سخن گفتن میدید و ایشان نمی‌بینند زیرا که او پیغمبر بود و ایشان محدثند یعنی سخن گفته شده ملکند و پیغمبر بمعراج میرفت و بی واسطه سخن خدا را می‌شنید و ایشان را آن معنی حاصل نمیشود گفت راست گفتی ای فرزند رسول خدا الحال مسئله دشواری از تو میپرسم بگو که علم اوصیا چرا حالا پنهانست و ایشان تقیه میکنند و علم خود را بهمه کس اظهار نمیکنند چنانچه پیغمبر اظهار میکرد پس پدرم خندید و گفت خدا نخواسته است که بر علم خود مطلع گرداند مگر کسی را که دلش را برای ایمان امتحان کرده باشد چنانچه سالها پیغمبر در مکه بامر الهی صبر کرد بآزار قوم خود و رخصت نیافت که با ایشان و مدتی دین خود را پیغمبر خود را از قوم پنهان داشت تا خدا باو وحی کرد که ظاهر کن و علانیه بگو آنچه ترا بآن امر کرده ایم و اعراض نما از مشرکان والله اگر پیشتر میگفت ایمن بود از ضرر ایشان و برای این نگفت که نمیخواست وقتی بگوید که اطاعت او نکنند و از مخالفت مردم ترسید پس باین سبب نگفت و ما این را نمیگوئیم و اظهار نمیکنیم که میدانیم که اطاعت ما نمیکنند و از جانب خدا مامور نیستیم که با ایشان جهاد کنیم میخواهم که بچشم خود به بینی آنوقت را که مهدی ما ظاهر شود و ملائکه شمشیرهای آل داود را بکشند در میان آسمان و زمین و ارواح کافران گذشته را در میان هوا عذاب کنند و ارواح اشباه ایشان را از دانه‌ها و دیوانها ملحق گردانند پس آن شخص شمشیر بیرون آورد و گفت این شمشیر از ان شمشیرها است و من از انصار آنحضرت خواهم بود پدرم گفت بلی بحق آن خداوندیکه محمد را از همه خلق برگزیده است چنین است که میگوئی پس آنمرد باز نقاب خود را بر رو بست و گفت منم الیاس و آنچه از تو پرسیدم همه را میدانستم

وشما را می‌شناختم ولیکن میخواستم که باعث قوت ایمان اصحاب تو شود و سؤال بسیار دیگر از آنحضرت کرد و برخاست و ناپیدا شد و در تفسیر حضرت امام حسن
عسکری مذکور است که حضرت رسول بزید بن ارقم گفت که اگر میخواهی که ایمن گرداند خدا ترا از غرق شدن و سوختن و لقمه در گلو گرفتن پس در صبح این دعا
بخوان بِسْمِ اللّٰهِ مَا شَاءَ اللّٰهُ لَا یَصْرِفُ السُّوْءَ اِلَّا اللّٰهُ بِسْمِ اللّٰهِ مَا شَاءَ اللّٰهُ لَا یَسُوْقُ الْخَیْرَ اِلَّا اللّٰهُ بِسْمِ اللّٰهِ مَا شَاءَ اللّٰهُ
مَا یَکُوْنُ مِنْ نِعْمَةٍ فَمِنَ اللّٰهِ بِسْمِ اللّٰهِ مَا شَاءَ اللّٰهُ لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِیِّ الْعَظِیْمِ بِسْمِ اللّٰهِ مَا شَاءَ اللّٰهُ صَلَّی اللّٰهُ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَاٰلِهِ الطَّیِّبِیْنَ
بدرستی که هر که سه مرتبه بعد از صبح این دعا بخواند ایمن شود از سوخته شدن و غرق شدن و لقمه در گلو گره شدن تا شام و هر که بعد از شام سه مرتبه بگوید
ایمن باشد از این بلاها تا صبح و بدرستی که خضر و الیاس یکدیگر را ملاقات میکنند در هر موسم حج و چون از یکدیگر جدا میشوند این کلمات را میخوانند
و از یکدیگر جدا میشوند **مؤلف گوید** که از این حدیث و حدیث سابق بر این معلوم میشود که حضرت الیاس مانند حضرت خضر در زمین است و
زنده است تا زمان صاحب الامر و مؤید این معنی است آنچه شیخ محمد بن شهرآشوب از طرق عامه روایت کرده است که روزی حضرت
رسول صدائی از قله کوهی شنید که شخصی میگفت که خداوندا بگردان مرا از امت مرحومه آمرزیده شده یعنی پیغمبر آخر الزمان پس آنحضرت
بکوه بالا رفت ناگاه مرد سفید موئی را دید که قامتش سه صد ذراع بود چون آنحضرت را مشاهده کرد برخاست و دست در گردن آنحضرت آورد
و گفت من سالی یکمرتبه چیزی میخورم و این وقت طعام خوردن من است ناگاه در این وقت خوانی از آسمان فرود آمد که انواع طعامها
در آن بود حضرت رسول با او از آن طعامها تناول نمودند و او الیاس پیغمبر بود و بسند موثق از حضرت صادق منقول است که در زمان بنی اسرائیل
مردی بود که او را الیاس میگفتند و سرگروه چهار صد کس از بنی اسرائیل بود و پادشاهی بنی اسرائیل عاشق زنی شد از جماعتی که بت پرست بودند از غیر بنی اسرائیل پس او را خواستگاری
کرد آن زن گفت بشرطی بعقد تو در آیم که رخصت بدهی که بت خود را بیاورم و در شهر تو آن را بپرستم پادشاه ابا کرد چون مکرر در میان ایشان مراسله شد و آن زن را بغیر از این شرط
راضی نشد و پادشاه بشرط آن راضی شد و آن زن را خواستگاری کرد و آن زن را با بتش بشهر خود آورد و آن زن هشتصد نفر از بت پرستان را با خود آورد که در شهر
او بت می‌پرستیدند پس الیاس نزد آن پادشاه آمد و گفت خدا ترا پادشاه کرد و عمر ترا دراز کرد و تو یاغی و طغیان آوردی پادشاه سخن الیاس را التفات
نکرد و الیاس بر ایشان نفرین کرد که خدا یک قطره باران بر ایشان نبارد پس سه سال قحط شدیدی در میان ایشان بهم رسید تا آنکه چهارپایان
خود را کشتند و خوردند و نماند از چهارپایان ایشان مگر یک یابو که پادشاه بر آن سوار میشد و وزیر پادشاه مسلمان بود و اصحاب الیاس نزد وزیر پنهان
بودند در سردابی و ایشان را طعام میداد پس حق تعالی وحی نمود بالیاس که برو و متعرض پادشاه بشو که میخواهم توبه او را قبول کنم چون الیاس نزد
پادشاه آمد گفت چه کردی با بنی اسرائیل همه را کشتی الیاس گفت آنچه ترا امر کنم اطاعت من خواهی کرد پادشاه گفت بلی پس الیاس پیمانها
از او گرفت و اصحاب خود را از جاها که پنهان بودند بیرون آورد و تقرب جستند بسوی خدا بدو گاو که قربانی کردند و زن پادشاه را طلبید و سر او را
برید و بت او را سوزانید و پادشاه توبه نیکوئی کرد و جامه‌های مؤمنین پوشید تا آنکه حق تعالی قحط را از ایشان برطرف کرد و باران برای ایشان
فرستاد و فراوانی در میان ایشان بهم رسید و بسند صحیح از حضرت امام رضا منقول است که با جاثلیق نصاری فرمود که [illegible] که برادر تمام
میکرد که مسیح بر روی آب راه رفت و مرده را زنده کرد و پیس و کور را شفا بخشید **مؤلف گوید** [illegible] نیست که الیا و الیاس یکی بوده باشند چون
قصه‌های ایشان و نامهای ایشان بیکدیگر شبیه است و ارباب تفسیر و تاریخ الیا را ذکر نکرده‌اند و شیخ طبرسی رحمه الله گفته است [illegible] علما اختلاف
کرده‌اند در الیاس بعضی گفته‌اند ادریس است و بعضی گفته‌اند پیغمبران بنی اسرائیل است از نسل هارون [illegible] پسر عمران [illegible]
نسبش پسر یسین پسر فنحاص پسر عیزار پسر هارون پسر عمران بوده است مشهور نیست و گفته‌اند که بعد از حزقیل او مبعوث شد بعد از آنکه [illegible]

یسع پیغمبر شد و بعضی گفته اند که الیاس در صحراها هدایت گم شدگان و اعانت ضعیفان میکند و خضر در جزیره های دریاها و هر روز عرفه در عرفات یکدیگر را می بینند و بعضی گفته اند که الیاس ذو الکفل است و بعضی گفته اند که خضر و الیاس یکیست و گفته است که یسع پسر اخطوب ابن العجوز بوده است. و بعضی گفته اند

باب هفدهم

در بیان قصهٔ حضرت ذو الکفل است بسند معتبر از حضرت امام زاده عبد العظیم رض منقول است که بخدمت امام محمد تقی علیه السلام نوشت و سوال نمود که ذو الکفل چه نام داشت و آیا پیغمبر بود یا نه آنحضرت در جواب نوشتند که حق تعالی صد و بیست و چهار هزار پیغمبر بر خلق مبعوث گردانید و سه صد و سیزده نفر از ایشان مرسل بودند و ذو الکفل از جملهٔ ایشان بود و بعد از سلیمان بن داود مبعوث گردید و در میان مردم حکم میکرد بانچه سلیمان حکم میکرد و غضب نکرد هرگز مگر از برای خدا و نام او عویدیا بوده و همانست که حق تعالی در قرآن یاد فرموده است که یاد کن اسمعیل و ذو الکفل و یسع را و هر یک از ایشان از نیکان بودند و ابن بابویه بسند دیگر روایت کرده است که از حضرت رسول پرسیدند از حال ذو الکفل فرمود که مردی بود از حضرموت و نام او عویدیا بود و پدرش ادریم بود و پیغمبری پیش از او بود که او را یسع میگفتند روزی گفت که کی خلیفهٔ من میشود که بعد از من هدایت مردم نماید بشرط آنکه بغضب نیاید و بروایتی دیگر بشرط آنکه روزها روزه باشد و شبها بیدار باشد و از کسی بخشم نیاید پس عویدیا برخاست و گفت من پس باز یسع این سخن را باو اعاده کرد و باز آ
وگفت من میکنم پس یسع فوت شد و خدا عویدیا را بعد از و پیغمبر گردانید و او در اول روز میان مردم حکم میکرد روزی شیطان باتباع خود گفت کیست او را از عهد خود برگرداند و او را بخشم آورد پس یکی از شیاطین که او را ابیض میگفتند گفت من این کار را میکنم ابلیس گفت برو وسعی کن شاید او را بخشم آوری پس چون ذو الکفل از حکم میان مردم فارغ شد رفت بخانهٔ خود و خوابید که استراحت کند ابیض آمد و فریاد کرد که من مظلومم ذو الکفل گفت بگو بنزد من آید گفت گفته من نمی آید پس انگشتر خود را باو داد که این نشانه را باو بنما و بگو که بیاید او رفت و ذو الکفل امروز بخواب نتوانست رفت و شب هم خواب نکرد روزی دیگر چون از قضا فارغ شد و رفت که بخوابد ابیض آمد و فریاد کرد که بر من ظلم کرده است کسی و انگشتر ترا بردم و قبول نکرد که بیاید پس دربان ذو الکفل باو گفت که بگذار استراحت کند که دیروز و دیشب نکرده است ابیض گفت نمیشود من مظلومم و می باید که رفع ظلم از من بکند پس حاجب رفت و ذو الکفل را اعلام کرد و او نامه نوشت و باو داد که برود و خصم خود را حاضر کند و امروز نیز خواب نکرد و شب را بعبادت احیا کرد چون روز سوم از قضا فارغ شد برخت خواب رفت که بخوابد باز ابیض آمد و فریاد کرد که نامهٔ ترا خصم من قبول نکرد پس آنحضرت برخاست و از برای او بیرون و دست او را گرفت و همراه او روانه شد و روز بسیار گرمی بود که اگر گوشت را بآفتاب میگذاشتند بریان میشد چون ابیض این صبر را از آنحضرت مشاهده کرد از و نا امید شد و دست خود را از دست آنحضرت جدا کرد و ناپیدا شد پس باین سبب او را ذو الکفل گفتند که متکفل آن وصیت شد و بعمل آورد و حق تعالی قصهٔ او را برای آن حضرت یاد فرمود که آنحضرت نیز صبر نماید بر آزارهای پیغمبران پیش از و صبر کرده اند و شیخ طبرسی رحمه الله گفته است که مفسران خلاف کرده اند در ذو الکفل بعضی گفته اند مرد صالحی بود اما پیغمبر نبود و لیکن از برای پیغمبری متکفل شد که روزها روزه بدارد و شبها بعبادت بایستد و بغضب نیاید و بحق عمل نماید و وفا کرد بآنها و بعضی گفته اند که پیغمبری بود که نامش ذو الکفل بود و بعضی او را ذو الکفل گفته اند که خدا ثواب او را مضاعف گردانید.

گفته اند که الیاس بود و بعضی گفته اند که یسع پسر اخطوب است که با الیاس بود و این غیر یسع است که خدا در قرآن یاد کرده است و ما در اول کتاب حدیثی نقل کردیم که دلالت میکرد بر آنکه ذو الکفل یوشع است و روایتی که در اول این باب نقل کردیم معتبر تر است و ثعلبی گفته است که ذو الکفل پسر ایوب صابر است خدا او را بعد از پدرش برسالت فرستاد در زمین روم پس ایمان باو آوردند و تصدیق او کردند و متابعت او نمودند پس خدا امر فرمود ایشان را بجهاد پس ایشان گفتند ای پیغمبر ما زندگانی دنیا را دوست میداریم و مرگ را نمیخواهیم و با این حال نمیخواهیم معصیت خدا و رسول کنیم تو از خدا سوال کن که تا نخواهیم مرگ را نمیریم تا عبادت خدا بکنیم و با دشمنان او جهاد بکنیم پیغمبر برخاست و نماز کرد بعد از نماز با قاضی الحاجات مناجات کرد و گفت پروردگارا امر کردی که با دشمنان تو جهاد کنم و من مالک نفس خود م و میدانی که قوم من چه گفتند پس مرا بگناه ایشان مگیر بدرستی که من پناه می آورم بخوشنودی تو از غضب تو و بعفو تو از عقوبت تو پس حق تعالی باو وحی کرد که من سخن ترا شنیدم و آنچه طلبیدند با ایشان عطا کردم و میرندتا نخواهند که کفیل شو از جانب من برای ایشان پس رسالت الهی را با ایشان رسانید و باین سبب او را ذو الکفل نامیده اند پس تولد و تناسل میان ایشان بسیار شد و آنقدر زیاده شدند که شهرها بر ایشان تنگ گرد و عیش بر ایشان تلخ شد و از بسیاری متاذی شدند و بتنگ آمدند و از پیغمبر سوال کردند که دعا کند که خدا ایشان را بحال اول برگرداند پس خدا وحی نمود بسوی پیغمبر که قوم تو نمیدانستند که آنچه من برای ایشان مصلحت دیده ام و اختیار کرده ام بهتر است از برای ایشان از آنچه خود اختیار کرده اند پس ایشان را باز بحال اول برگردانید که با جلهای خود میمردند و باین سبب روم از همه طوائف عالم بیشتر شدند **مؤلف گوید** که این قصه را انشاء الله در آخر کتاب ایراد خواهیم کرد بعنوان حدیث اما در حدیث چنان است که پیغمبری این سوال کرد و تعیین آن پیغمبر در آنجا مذکور نیست و مسعودی در مروج الذهب گفته است که حزقیل و الیاس و ذو الکفل و ایوب همه بعد از سلیمان و پیش از حضرت عیسی بودند از آن حدیث در باب ذو الکفل چنان ظاهر شد و ما موافق مشهور او را در این مرتبه ذکر کردیم

باب سی وسیم

در بیان قصها و حکمتهای حضرت لقمان حکیم است حق تعالی قصهٔ او را در قرآن مجید یاد فرموده است که بتحقیق که عطا کردیم بلقمان حکمت را که شکر کن از برای خدا و هر که شکر میکند آن شکر را مگر از برای نفع خود و نفع آن بخدا عائد نمیگردد و هر که کفران نعمت خدا کند پس خدا بی نیاز است از شکر شکر کنندگان و عبادت عابدان و مستحق حمد است بهمه حال و یاد آور آن وقت را که لقمن به پسرش گفت در هنگامی که او را پند میداد که ای فرزند عزیز من شرک میاور بخدا بدرستی که شرک برای خدا قرار دادن معصیت بزرگ است بر خود ای پسر عزیز من کار نیک یا بد تو اگر بقدر سنگینی حبهٔ خردلی باشد و آن در میان سنگی پنهان باشد یا در آسمانها باشد یا در زمین خدا آنرا در قیامت حاضر میگرداند و ترا بر او حساب میکند بدرستی که خدا اللطیف است یعنی صاحب لطف و احسانست یا علمش بلطائف امور محیط است و خبیر است یعنی علمش بخفایای امور رسیده است ای پسر من نماز را بر پا بدار و امر کن به نیکی و نهی کن از بدی و صبر کن بر آنچه بتو میرسد از بلاها بدرستی که این یا اینها از اموریست که خدا رعایت اینها را بر مردم لازم گردانیده است و روی خود را از مردم مگردان از روی تکبر و در زمین راه مرو از روی فرح و شادی و گردن کشی بدرستی که دوست نمیدارد خدا هر کس را که از روی تکبر و خیلا راه رود و بر مردم فخر کند و میانه راه رو و نه بسیار آهسته و صدای خود را پست کن و فریاد مکن بدرستی که بدترین صداها صدای خرانست و شیخ طبرسی ذکر کرده است که خلاف است در لقمان ع بعضی گفته اند که او عالم بحکمتهای ربانی بود و پیغمبر نبود و بعضی گفته اند که پیغمبر بود و غیر او از مفسران گفته اند که لقمن پسر باعورا بود از اولاد آزر و پسر خواهر ایوب یا پسر خالهٔ ایوب و ماند تا زمان داؤد ع و از و علم آموخت و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقول است که فرمود که بخدا سوگند میخورم که خدا حکمت را بلقمان نداد برای حسب یا مالی یا اهلی یا جثهٔ بزرگی یا حسن و جمالی که او را بوده باشد ولیکن مردی بود توانا در فرمان برداری حق تعالی

و پرهیزگار از معاصی خدا خاموش بود از غیر کلام حکمت با آرام و اطمینان بود و صاحب اندیشه عمیق و تفکر طویل و نظر تند بود و بعبرت گرفتن از امور مستغنی
از پند دیگران گردیده بود و هرگز در روز نخوابید و کسی او را بر عادت بول و غائط و غسل کردن ندید از بسیاری پنهان شدن او از مردم
احوال و نظر عمیق او و خود را محافظت نمودن از اطلاع مردم بر امور پنهان او و هرگز از چیزی نخندید از ترس گناه خود و هرگز بغضب نیامد
بر کسی از برای خود و هرگز با کسی مزاح نکرد و هرگز برای حاصل شدن امور دنیا از برای او شاد نشد و از فوت امور دنیا هرگز اندوه
و زنان بسیار خواست و فرزندان بسیار بهم رسانید و اکثر ایشان مردند و ایشان را فرط خود حساب کرد و بر مرگ هیچیک گریه نکرد بلکه
هرگز بدو کس که با یکدیگر مخاصمه و منازعه یا مقاتله کنند مگر آنکه میان ایشان اصلاح کرد و تا ایشان از یکدیگر جدا نشدند نگذشت و هر
سخنی نیکی که او را خوش آید از کسی شنید مگر آنکه تفسیر آن سخن را از او پرسید و سوال کرد که از که این سخن را اخذ کردی و با فقیهان و دانایان
و حکیمان بسیاری نشست و بخانهٔ قاضیان و پادشاهان و سلاطین میرفت برای عبرت گرفتن از احوال ایشان پس بر احوال قاضیان
رافت میکرد و ترحم میکرد بر ایشان از آنچه بآن مبتلا شده اند و بر ملوک و پادشاهان ترحم میکرد که بخدا مغرور شده اند و بدنیای فانی مطمئن
گردیده اند و عبرت میگرفت از احوال ایشان و یاد میگرفت از مشاهدهٔ احوال ناشایست ایشان چیزی چند که بآنها غالب گردد بر نفس
و مجاهده نماید با خواهش خود و احتراز نماید از مکر شیطان و دوائی دردهای دل خود را تفکر میکرد و دوای بیماری نفس خود را بعبرت گرفتن
از احوال دنیا و اهل دنیا میکرد و حرکت نمیکرد از جای خود مگر از برای امری که فائده باو بخشید پس باین سببها خدا حکمتهای خود را باو عطا فرمود
و او را از گناهان معصوم گردانید و حق تعالی امر کرد گروهی چند از ملائکه را که در وسط روز در هنگامی که دیدها بخواب قیلوله بودند نزد لقمان
آمدند و او را ندا کردند بنحویکه صدای ایشان را می شنید و ایشان را نمیدید گفتند ای لقمان میخواهی که حق تعالی ترا خلیفه خود گرداند در زمین که
حکم کنی در میان مردم پس لقمان گفت اگر خدا مرا بحتم امر فرماید که بکنم می شنوم و اطاعت میکنم زیرا که اگر چنین کند مرا بر آن کار یاری خواهد کرد
و آنچه در آن ضرور است تعلیم من خواهد کرد و مرا از لغزش نگاه خواهد داشت و اگر مرا مخیر گردانیده است عافیت اختیار میکنم ملائکه گفتند
چرا ای لقمان گفت زیرا که حکم کردن در میان مردم اگرچه منزلت عظیم دارد در دین خدا اما فتنها و بلاهای آن عظیم است اگر خدا کسی را بخود بگذارد
و اعانت او نکند ظلم یا تاریکی او را از همه جانب فرو میگیرد و صاحب این شغل مردد است میان دو چیز یا آنکه درست حکم کند و سالم بماند یا
خطا کند و راه بهشت را گم کند و کسی که در دنیا خوار و ضعیف باشد آسان تر است از برای او در آخرت از آنکه حکم کننده و بزرگ و شریف
در میان مردم و کسی که دنیا را بر آخرت اختیار کند زیان کار هر دو میشود زیرا که دنیا بزودی از و زائل میشود و بآخرت نمیرسد پس ملائکه
از نور حکمت او و حق تعالی پسندید گفتار او را و چون شب شد و بجای خواب خود رفت حق تعالی انوار حکمت را بر او فرستاد و از سر تا پا
او را فرو گرفت و او در خواب بود و او را پوشانید بحکمت پوشانیدنی پس بیدار شد و او حکیمترین مردم بود در زمان خود و بیرون آمد بسوی
مردم و زبانش گویا بود بحکمت و بیان میکرد علوم و حکم و معارف ربانی را برای مردم و چون او پیغمبری را قبول نکرد حق تعالی ملائکه را
فرمود که حضرت داؤد را ندا کردند بخلافت و او قبول کرد و آن شرطی که لقمان کرد او نکرد پس خدا او را خلیفه خود گردانید در زمین و مکرر حق تعالی
او را امتحانها فرمود و از آن حضرت ترک اولای چند صادر شد و خدا بر او بخشید و لقمان بسیار بدیدن داؤد می آمد و او را پند میداد بمواعظ
و حکمها و زیادتی علم خود و داؤد با او میگفت که خوشا حال تو ای لقمان که حکمت را بتو دادند و ابتلا و امتحان را از تو گردانیدند و خلافت را بداؤد
دادند و او را در معرض امتحانها در آوردند پس لقمان پسرش را پند داد آنقدر که شگافته شد و حکمت در او فرو رفت و اسرار حکمت لقمانی در

و از جمله موعظه‌های لقمان برای او این بود که ای فرزند بدرستی که تو از روزی که بدنیا آمده‌ای پشت بدنیا گردانیده و رو بآخرت کرده و در راه آخرت
ره طی مینمائی پس خانه که تو بسوی آن سیر می‌نمائی بتو نزدیکتر است از خانه که هر روز از آن دور میشوی ای فرزند همنشینی کن با علمای دانایان و زانو
بزانوی ایشان بنشین و با ایشان مجادله مکن که علم خود را از تو منع کنند و از دنیا بگیر آنچه ترا کافی باشد و بالکلیه تحصیل دنیا را ترک مکن که عیال
مردم گردی و محتاج ایشان شوی و چنان هم در دنیا فرو مرو که بآخرت خود ضرر رسانی و روزه بدار آنقدر که مانع شهوت تو شود و آنقدر روزه مدار
که مانع نماز تو گردد زیرا که نماز نزد خدا محبوب‌تر است از روزه ای فرزند دنیا دریائیست عمیق و در آن غرق شده‌اند و هلاک گردیده‌اند گروه بسیاری
پس باید که ایمان را کشتی خود گردانی برای نجات از مهالک این دریا و توکل بر خدا را بادبان آن کشتی گردانی و توشهٔ خود را در آن کشتی پرهیزکاری
از محرمات و مکروهات گردانی پس اگر نجات یابی برحمت خدا نجات یافته و اگر هلاک شوی بگناهان خود هلاک شده و در روایت دیگر چنین وارد است
که پرهیزگاری را کشتی خود قرار ده و متاعی که در آن کشتی میگذاری باید ایمان بخدا و انبیا و رسل و فرموده‌های ایشان باشد و بادبان آن کشتی توکل
باشد و ناخدای آن کشتی عقل باشد که بتدبیر او براه رود و دلیل و معلم آن کشتی علم باشد و لنگر آن کشتی یا و بناکه آن صبر و شکیبائی بر بلاها و
بر مشقت ترک محرمات و فعل طاعات باشد ای فرزند اگر در خردسالی قبول ادب کردی در بزرگی از آن بهره خواهی برد و کسیکه فضیلت آداب
حسنه را بداند اهتمام در تحصیل آن مینماید و کسی که اهتمام در آن داشته باشد مشقت را متحمل میشود در دانستن آن و کسیکه آداب حسنه را باین
نحو آموخت سعی عظیم مینماید و آنها را که دریابد و خود را بآنها متصف گرداند و چون خود را بآنها متصف گرداند منفعتش را در دنیا و عقبی خواهد یافت
پس بآداب پسندیده عادت فرما خود را تا خلف نیکان گذشته باشی و نفع بخشی بآنها گروهی را که بعد از تو خواهند بود که پیروی تو کنند در آن
اطوار حسنه و دوستان از تو امید دارند و دشمنان از تو هراسان باشند و زنهار که تنبلی و سستی مکن در طلب آنها و متوجه تحصیل غیر آنها مشو
اگر بر دنیای خود مغلوب گردی و دنیا را از تو بگیرند سهل است سعی کن که در امر آخرت مغلوب نشوی و آخرت را از تو نگیرند و مغلوب شدن در
امر آخرت بآن میشود که علم را از جائی که باید تحصیل کنی نکنی و قرار ده در روزها و شبها و ساعتها که خود از برای خود بهره از برای طلب علم زیرا که
هیچ چیز علم آدمی را ضایع نمیکند مثل ترک تحصیل آن کردن یعنی ترک تحصیل علم بسبب آن میشود که علم را تحصیل کرده‌ای نیز از دست تو بیرون رود
و در علم منازعت و مجادله مکن با لجوجی و منازعت مکن با دانائی و دشمنی مکن با صاحب سلطنتی و مماشاة و همراهی مکن با ستمکاری و برادری و دوستی مکن
با فاسقی برادری مکن و با متهمی که مردم گمان بد با و برند مصاحبت مکن و علم خود را ضبط کن و پنهان دار چنانچه زر خود را پنهان میداری ای فرزند گرامی از خدا بترس ترسیدنی
اگر با نیکی جن و انس بعبادت بیائی ترسی که ترا عذاب کنند و امیدوار از خدا امیدی که اگر بمحشر بیائی با گناه جن و انس امید داشته باشی که خدا ترا بیامرزد پس پسر لقمان
گفت که ای پدر چگونه طاقت این میتوانم آورد که خوف و رجا را با یکدیگر جمع کنم و من بیش از یکدل ندارم لقمان گفت ای فرزند اگر دل مؤمن را
بیرون آورند و بشکافند هر آئینه در آن دو نور خواهند یافت نوری از برای ترس از خدا و نوری از برای امید از حق تعالی اگر با یکدیگر وزن
کنند و بسنجند هیچیک بر دیگری بقدر سنگینی ذره زیادتی نکند پس کسی که ایمان بخدا دارد تصدیق فرموده‌های خدا مینماید و کسیکه تصدیق کند
فرموده‌های خدا را آنچه خدا فرموده است بعمل می‌آورد و کسیکه بعمل نیاورد فرموده‌های خدا را باور نداشته است فرموده‌های او را زیرا که
این اخلاق بعضی از برای بعضی شهادت میدهند پس هر که ایمان آورد بخدا ایمان درست صادقی عمل خواهد کرد از برای خدا عمل خالصی از روی
خیرخواهی و هر که چنین عمل کند از برای خدا پس ایمان صادق بخدا آورده است و هر که اطاعت خدا کند از خدا ترسیده است و هر که از خدا ترسد
او خدا را دوست داشته است و هر که خدا را دوست دارد پیروی امر او بکند و هر که پیروی امر او کند مستوجب بهشت خدا و خشنودی او میشود و کسی که طلب

خشنودی خدا گمان کنند پس براو سهل نموده است غضب خدا پناه میبریم بخدا از غضب خدا ای فرزند عزیز من میل بسوی دنیا مکن و دل خود را مشغول
آن مگردان که هیچ مخلوقی نزد خدای تعالی کم مقدارتر از دنیا نیست نمی بینی که خدا نعیم دنیا را ثواب مطیعان نگردانیده و بلای دنیا را عقوبت
عاصیان نگردانیده است و در حدیث معتبر دیگر فرمود که حضرت لقمان به پسرش تاتان را وصیت کرد که ای فرزند باید که حربه برای دشمن خود مهیا گردانی
که آن حربه دشمن را بزمین افکنی آن باشد که با او مصافحه نمائی و اظهار خشنودی از او بکنی و از او دوری مکن و اظهار دشمنی او مکن که آنچه در خاطر دارد برای تو
ظاهر گرداند و مهیای ضرر تو گردد ای فرزند من سنگ و آهن و هر بار گرانی را برداشته ام و هیچ باری گرانتر از همسایه بد نیافته ام و چیزهای
تلخ همه چشیده ام و هیچ چیز را تلخ تر از پریشانی و احتیاج بخلق نیافته ام و در حدیث دیگر منقولست که لقمان فرمود که ای فرزند هزار دوست
بگیر که هزار دوست کمست و یک دشمن مگیر که یک دشمن بسیار است و در حدیث معتبر دیگر از حضرت منقول است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
فرمود که از جمله پندهای لقمان به پسرش این بود که گفت ای پسر گرامی باید که عبرت بگیرد کسی که یقین او برزق دادن خدا قاصر باشد و
نیت او در طلب روزی ضعیف باشد با آنکه حق تعالی او را از کتم عدم بوجود آورده و در سه حال او را روزی داده است که در هیچ یک از آن احوال
او را چاره و حیله نبوده است پس بیقین بداند که در حال چهارم نیز او را روزی خواهد داد اما اول آنست که در رحم مادر او را روزی داد و او
را در محل آرامی و اطمینانی پناه داد که نه او را گرما آزار میرسانید و نه سرما و اما حال دوم آنست که او را از رحم بیرون آورد و روزی او را از برای
او جاری کرد از پستان مادرش از شیر پاکیزه که او را کافی بود و او را در آنحال تربیت کرد و نشو و نما فرمود بی آنکه او را چاره و حیله و قوت بر کسب
و معیشتی و جلب نفعی و دفع ضرری بوده باشد و اما حال سوم پس چون روزی او از شیر منقطع شد از کسب پدر و مادر روزی برای او جاری
کرد بطیب خاطر خود و از روی نهایت شفقت و مهربانی صرف او کردند و او را در بسیاری از احوال بر خود مقدم داشتند تا آنکه عاقل و بزرگ
و خود مشغول کسب و معیشت گردید کار را بر خود تنگ گرفت و گمانهای بد بپروردگار خود برد و حقوق الهی را در مال خود انکار کرد و بر خود و عیال
خود تنگ گرفت از ترس کمی روزی و از عدم یقین با آنکه آنچه صرف کند در راه رضای حق تعالی باو عوض خواهد داد در دنیا و آخرت پس بد
بنده ایست چنین بنده ای فرزند من ای پسر گرامی هر چیزی را علامتی هست که آنرا بآن علامت میتوان شناخت و آن علامت برای
آنچیز گواهی میدهد و بدرستی که دین را سه علامت هست ایمان و علم و عمل کردن بآن و ایمان را سه علامت هست تصدیق بخدا و پیغمبران خدا
و کتابهای خدا و علم را سه علامت هست آنکه پروردگار خود را بشناسد و بداند که پروردگار او کدام عمل را دوست میدارد و کدام عمل را
نمیخواهد و عمل کننده بعلم را سه علامت هست نماز و روزه و زکوة و کسی که علم را بر خود می بندد و عالم نیست سه علامت دارد منازعت
با کسی که از او داناتر است و میگوید چیزی چند را که از او بلند مرتبه تر است و آنکه نافرمانی او میکند و ستم میکند بر زیردستان خود بغلبه و
بر ایشان و یاری میکند ستمگاران را و منافق را سه علامت هست زبانش با دلش موافق نیست و دلش با کردارش موافق نیست و آشکارش
با نهانش موافق نیست و گناهکار را سه علامت هست خیانت میکند در اموال مردم و دروغ میگوید و آنچه میگوید خلاف آن میکند و ریا
کننده را سه علامت هست چون تنهاست تنبلی میکند در عبادت خدا و چون در میان مردم است مردانه متوجه عبادت میشود و در هر چه
آن میکند که مردم او را ستایش کنند و حسود را سه علامت هست در غائبانه مردم غیبت ایشان میکند و در حضور ایشان تملق میکند و بمصیبتی که
میرسد شاد میشود و اسراف کننده را سه علامت هست میخورد چیزی را که مناسب او نیست و می پوشد چیزی را که مناسب او نیست و میخرد
چیزی را که مناسب او نیست و تنبل را سه علامت هست سستی میکند و پس می اندازد کار خیر را تا تفریط کند و میکند تا آنکه ضایع میگرداند

ضایع میکند تا آنکه گناهکار میشود و غافل را سه علامت است سهو و شک کردن در عبادات و غافل شدن از یاد خدا و فراموشی کارهای
خیر ای فرزند طلب مکن امری را که پشت کرده است و اسبابش از برای تو حاصل نیست و ترک مکن امری را که رو بتو دارد و اسبابش برای تو
مهیا کرده است تا رای تو گمراه و عقل تو ضایع نشود ای فرزند باید که یاری بجوئی بر دشمن خود به پرهیزگاری از محرمات و کسب فضیلت در دین
خود و نگاه داشتن مروت خود و گرامی داشتن نفس خود از آنکه او را آلوده کنی بمعصیت خدا و اخلاق ناپسندیده و افعال ناشایست و پنهان دار
راز خود را و نیکو کن پنهان خود را بدرستی که هرگاه چنین کنی ایمن خواهی بود بستر الهی از آنکه دشمن تو بر عیب تو مطلع گردد یا لغزشی از تو ببیند و
ایمن مباش از مکر او که در بعضی از احوال ترا غافل بیابد و بر تو مستولی شود و از تو عذری قبول نکند و باید که پیوسته اظهار خشنودی از او بکنی ای
فرزند آزار بسیار را در طلب انچه بتو نفع رساند اندک شمار و اندک آزاری را در مرتکب شدن امری که بتو ضرر رساند بسیار دان ای فرزند با مردم
همنشینی کن بغیر طریقه ایشان لتوقع امری چند مدار که بر ایشان دشوار باشد که آن همنشین از تو پیوسته متنفر میشود و آن دیگری از تو کناره میکند
پس تنها میمانی و مصاحبی نخواهی داشت که مونس تو باشد و نه برادری که یاور تو باشد و چون تنها ماندی مخذول و خوار و بیمقدار میشوی
عذرخواهی مکن از کسی که قبول عذر تو از تو نکند و حقی از تو بر خود ندارد و در کارهای خود استعانت مجو مگر بکسی که در قضای آن حاجت مزدی از
تو بگیرد زیرا که هرگاه چنین باشد طلب قضای حاجت تو میکند مثل انچه از برای طلب خود میکند زیرا که بعد از برآوردن آن حاجت هم در دار فانی نیا سود میشود و هم
در آخرت ثواب اجر میگیرد پس سعی میکند در برآوردن حاجت تو و باید که برادران و یاران که از برای خود میگیری و در امور خود از ایشان یاری میجوئی اهل مروت و ثروت و مال
و عزت و عقل و عفت باشند که اگر نفعی بایشان رسانی ترا شکر کنند و اگر از ایشان غایب شوی ترا یاد کنند ای فرزند در مقام اصلاح یاران برادران که از اهل علم از بهر تو باشند
اگر با تو در مقام وفا باشند و از ایشان در حذر باش اگر از تو برگردند که عداوت ایشان ضررش بتو بیشتر است از عداوت دوران زیرا که انچه ایشان
در حق تو میگویند مردم تصدیق ایشان میکنند چون بر احوال تو مطلع گردیده اند ای فرزند عزیز زنهار که حذر کن از دل تنگ شدن و کج خلقی
کردن و صبر نکردن بر انچه از دوستان خود مبینی که با این اخلاق دوستی از برای تو نمیماند و لازم نفس خود گردان تاملی را در امور خود که بزودی
مبادرت بامری نکنی بی آنکه تامل در عواقب آن بکنی و صبر فرما بر شفقتها و رحمتهای برادران خود نفست را و نیکو گردان با جمیع مردم خلق خود را ای
فرزند اگر نداشته باشی آنقدر مال که صله با خویشان خود بکنی و تفضل بر برادران مومن خود بکنی پس در خوش خوئی و خوش روئی با ایشان تقصیر
مکن زیرا که هر که خلق خود را نیکو میکند نیکان او را دوست میدارند و بدکاران از او کناره میکنند و راضی باش بانچه خدا از برای تو قسمت کرده است
تا همیشه با دل خوش زندگانی کنی و اگر خواهی که جمع کنی جمیع عزتهای دنیا را پس قطع کن طمع خود را از انچه در دست مردم است زیرا که نرسیدند
پیغمبران و صدیقان بان مراتبی که رسیدند مگر بقطع طمع از انچه در دست مردم است ای فرزند اگر بپادشاهی محتاج شوی در امری بسیار الحاح
مکن بر او و طلب مکن حاجت خود را از او مگر در جای و وقتی که مناسب طلب باشد و آن در وقتیست که از تو خشنود باشد و خاطرش از اندوه و
فکرها فارغ باشد و دلتنگ مشو بآنکه حاجتی را طلب نمائی و بر نیاید زیرا که برآوردن آن بدست خدا است و وقتی چند است از برای آنها که چون وقتش
میشود بعمل می آید و لیکن رغبت کن بسوی خدا و از او سوال کن و انگشتان خود را بتذلل در وقت دعا حرکت بده ای فرزند دنیا اندک است و عمر تو
کوتاه در عمر کوتاه خود متوجه تحصیل دنیای قلیل مشو ای فرزند حذر کن از حسد و آن را شان خود و کار خود قرار مده و اجتناب کن از بدی خلق و از
طمع خود گردان بدرستی که تو بدین دو صفت ضرر نمیرسانی مگر بنفس خود و هرگاه تو بخود ضرر رسانی کار سازی دشمن خود را خود کرده زیرا که دشمنی تو
نسبت بخود ضرر بیشتر دارد برای تو از دشمنی دیگران ای فرزند نیکی بکسی بکن که اهل و مستحق آن نیکی باشد و باید که غرضت از آن ثواب خدا باشد

و نه نفع دنیا و در احسان کردن بمردم میانه رو باش و نه تقصیر کن که نگاه داری عندی بود و نه تبذیر کن که خود را محتاج دیگران کنی ای فرزند بهترین خلایق حکمت که تحصیل آن از همه ضرورتر است دین خداست مثل دین خدا مثل درختیست که رویده باشد پس ایمان بخدا آب آن درخت است که درخت بآن زنده است و نماز ریشهای آن درخت است که بآن برپاست و زکوة ساق آن درخت است و برادری با برادران مومن از برای خدا کردن شاخهای آن درخت است و اخلاق پسندیده برگهای آن درخت است و بیرون آمدن از معصیتهای خدا میوه آن درخت است چنانچه هیچ درخت کامل نیست مگر بمیوه نیکو همچنین دین آدمی کامل نمیشود مگر بترک محرمات خدا ای فرزند بدترین پریشانیها پریشانی عقل است و عظیم ترین معصیت معصیت دین است و بدترین آفتها آفت ایمانست و نافع ترین توانگریها توانگری دست پس دل خود را بعلم و یقین و اخلاق حسنه توانگر گردان و قناعت کن اندکی دنیا آنچه میسر شود و بقسمت خدا راضی باش و بدرستیکه شخصیکه دزدی میکند یا خیانت در اموال مردم میکند خدا روزی حلال او را که برای او مقدر فرموده است از و حبس میکند و گناهان از برای او میماند و اگر صبر میکرد روزی حلال از برای او میرسید و عقوبت دنیا و آخرت از برای او نبود ای فرزند خالص گردان طاعت خدا را که مخلوط نگردانی بچیزی از گناهان پس زینت ده طاعت خود را بمتابعت اهل حق بدرستیکه اطاعت اهل حق اطاعت خداست و زینت بخش اطاعت ایشان را بعلم و دانائی و علم خود را حفظ کن بحر دباری که حماقتی با آن نباشد و مخزون گردان علم خود را بنرمی که بآن سفاهت و بیخبری مخلوط نباشد و ورش را محکم کن بدور اندیشی که با آن ضایع کردنی نباشد و دور اندیشی خود را مخلوط گردان بمدارائی که بآن عنفی و درشتی مخلوط نباشد ای فرزند هرگز جاهلی را برسالت بجائی مفرست که پیغام ترا برساند اگر عاقل دانائی را نیابی که پیغام ترا برساند پس خود رسول نفس خود شو و پیغام خود را برسان ای فرزند از بدی دوری کن تا آن نیز از تو دوری گزیند حضرت امیر المومنین فرمود که از لقمان پرسیدند که کدام یک از مردم افضلند فرمود که مومن غنی گفتند غنی از مال را میگوئی فرمود که نه غنی در علم را میگویم که اگر مردم باو محتاج شوند از علم او منتفع شوند و اگر از و مستغنی شوند خود بعلم خود اکتفا تواند کرد گفتند پس کدام یک از مردم بدترند گفت کسی که پروا نکند از آنکه مردم او را گناه کار و بدکردار بینند و فرمود که ای فرزند هرگاه با جماعتی بسفر روی با ایشان بسیار مشوره کن در امر خود و در امور ایشان و تبسم در روی ایشان بسیار بکن و صاحب کرم باش در توشه خود و ترا هرگاه بخوانند اجابت ایشان بکن و هرگاه از تو در کاری یاری طلبند یاری ایشان بکن و بر ایشان زیادتی کن بسه چیز بسیاری خاموشی و بسیاری نماز کردن و سخاوت و جوانمردی در آنچه با خود داری از چهارپا و مال و توشه و هرگاه ترا خواهند بر حقی گواه بگیرند گواه شو از برای ایشان و چون با تو مشوره کنند سعی کن در رای خود که هر چه خیر ایشانست بگوئی و جزم مکن در رائیکه از برای ایشان می پسندی تا آنکه تامل و فکر بسیار در آن بکنی و جواب ایشان در آن مشوره مگوئی تا در آن مشوره برخیزی و بنشینی و بخوابی و نماز کنی در همه این احوال فکر خود را و حکمت خود را در مشوره ایشان بکار بری زیرا که کسی که خالص نمیگرداند نصیحت و خیر خواهی خود را برای کسی که از و مشوره کند حق تعالی رای و عقل او را از و سلب میکند و امانت را از و بر میدارد و چون به بینی رفقای خود را که پیاده میروند با ایشان پیاده برو و چون بینی که کاری میکنند با ایشان در آن کار شریک شو و چون تصدقی کنند یا قرض دهند تو نیز با ایشان بده و بشنو سخن کسی را که سالش از تو بیشتر است و هرگاه ترا بکاری امر کنند یا از تو چیزی سوال کنند بگو بلی و نه مگوی که نه گفتن از عجز و زبونی نفس است و چون راه گم کنید فرود آئید و اگر شک کنید که راه کدام است بایستید و با یکدیگر مشوره کنید و اگر یکی را ببینید که از و احوال راه بپرسید و بر گفته او اعتماد مکنید که یک شخص در بیابان آدمی را بشک می اندازد گاه باشد که جاسوس دزد شیطانی باشد که خواهد شما را در راه حیران کند و از دو شخص نیز حذر کنید مگر آنکه به بینید چیزی چند از علامات راستگوئی ایشان که من نمی بینم زیرا که عاقل چون بچشم خود چیزی را می بیند حق را از آن می یابد و حاضر چیزی می بیند که غائب نمی بیند ای فرزند چون وقت نماز

کاری آنرا تاخیر مینداز و نماز بکن و از آن راحت بیابی که نماز اصل دین است و نماز جماعت را ترک مکن اگرچه بر سر نیزه باشی و بر روی چهارپا خواب
مکن که زود پشتش را زخم میکند و این از کردار دانایان نیست مگر آنکه در کجاوه باشی که متمکن باشی که خود را بکشی برای استی مفاصل و چون نزدیک منزل
رسی از چهارپا فرود آی و پیاده برو و چون بمنزل رسی ابتدا کن بعلف چهارپا پیش از آنکه خود طعام بخوری و چون خواهی فرود آئی زمینی را اختیار کن که
خوش رنگتر و خاکش نرمتر و گیاهش بیشتر باشد و چون فرود آئی دو رکعت نماز بکن پیش از آنکه بنشینی و چون بقضای حاجت خواهی بروی
بسیار دور شو از مردم و چون بار کنی دو رکعت نماز بکن و وداع بکن آن زمین را که در آن فرود آمده بودی و سلام کن بر آن زمین و بر اهل آن زمین
زیرا که در هر بقعه از زمین جمعی از ملائکه هستند و اگر توانی طعامی مخور تا قدری از آنرا تصدق نکنی و بر تو باد بتلاوت کتاب خدا مادام که سوار باشی
و به تسبیح و ذکر خدا مادام که مشغول کاری باشی و بر تو باد بدعا مادام که فارغ باشی و زنهار که اول شب راه مرو و بر تو باد براه رفتن از نصف شب
تا آخر شب و زنهار که در راه صدا بلند مکن و بسند معتبر از امام محمد باقر منقول است که از لقمان پرسیدند که کدام حکمت از حکمتهای تو که بیش از همه
بآن اعتقاد داری و آنرا هرگز ترک نمیکنی فرمود که مرتکب نمیشوم امری را که خدا متکفل شده است از برای من و آنچه را بمن گذاشته است که بکنم
ضایع نمیکنم و در حدیث معتبر دیگر منقول است که لقمان بفرزند خود گفت که ای فرزند با صد کس مصاحبت کن و با یک کس دشمنی مکن ای فرزند از برای
تو بکار نمی آید مگر خلاق تو و خلق تو پس خلاق تو دین تست که میان تست و خدا و خلق تو میان تو و میان مردم است پس کسب دشمنی مردم مکن
و یاد گیر اخلاق پسندیده را ای فرزند بندهٔ نیکان باش و فرزند بدان مباش ای فرزند هر که امانتی بتو سپارد پس رده تا سالم باشد برای تو
دنیا و آخرت تو امین باش تا توانگر و بی نیاز گردی و در حدیث معتبر از حضرت موسی بن جعفر منقول است که حضرت لقمان به پسر خود گفت ای
فرزند چگونه مردم نمی ترسند از عذابها که ایشان را وعده کرده اند و حال آنکه احوال ایشان هر روز در پستی است و چگونه مهیا نمیشوند برای وعده‌های
خدا و حال آنکه عمر ایشان بزودی بنهایت میرسد ای فرزند علم را میاموز برای آنکه مباهات کنی بآن با علما و دانایان یا مجادله کنی بآن با سفیهان
و بیخردان یا خود نمائی و فخر کنی بآن در مجالس و ترک علم مکن برای عدم رغبت در آن ای فرزند بدیدهٔ بصیرت در مجالس نظر کن اگر ببینی جمعی را
که یاد خدا میکنند با ایشان بنشین که اگر عالمی علم تو نفع می بخشد تو و علم ترا می افزاید مجالست ایشان و اگر نادانی از ایشان علم کسب میکنی و شاید رحمتی
از خدا بر ایشان نازل شود و ترا نیز با ایشان فرو گیرد و در حدیث معتبر از امام محمد باقر منقول است که از موعظه‌های لقمان به پسرش آن بود که ای فرزند
اگر در مرگ شک داری خواب را از خود برطرف کن و نمیتوانی کرد و اگر شک داری در زنده شدن بعد از مرگ بیدار شدن از خواب را از خود برطرف
کن و هرگز نمیتوانی کرد پس چون در این دو حالت فکر کنی میدانی که جان تو در دست دیگری است و خواب بمنزلهٔ مبعوث شدن بعد از مرگ است
ای فرزند بسیار نزدیک مشو بمردم و اختلاط را زیاد از اندازه مکن که باعث مفارقت و دوری میشود و از مردم دوری مکن که خوار و ذلیل میشوی
و هر حیوانی مثل خود را دوست میدارد و فرزندان آدم یکدیگر را هم دوست میدارند و نیکی و احسان خود را ضایع مکن مگر نزد کسی که طالب آن باشد
و همچنانچه میان گرگ و گوسفند دوستی نیست همچنین میان نیکوکار و بدکردار دوستی نیست هر که نزدیک میشود بزفت البته قدری از آن باو می چسبد
همچنین هر که با فاجری شریک و مصاحب میشود از راههای بد او نمی آموزد و هر که مجادله با مردم را دوست دارد دشنام داده میشود و هر که در مجالس
بد داخل میشود متهم میشود و هر که با بدان همنشینی میکند از بدیهای ایشان سالم نمیماند و هر که مالک زبان خود نیست پشیمانی میکشد ای
فرزند همیشه امین باش که خدا خیانت کنندگان را دوست نمیدارد ای فرزند بمردم چنین بنما که از خدا میترسی و دل تو فاجر و بدکار باشد و در
حدیث دیگر منقول است که فرمود که ای فرزند دروغ میگوید کسی که میگوید که شر و بدی را بشر فرو میتوان نشانید اگر راست میگوید دو آتش برافروزد

و به پند هیچ دیده را خاموش میکنند بلکه خیر و نیکی آتش شر و فتنه را فرو می نشاند چنانچه آب آتش را خاموش . ای فرزند
باخرت خود بفروش تا سودمند دنیا و آخرت گردی و آخرت خود را بدنیا مفروش که زیان کار هر دو میشوی و مرویست که حضرت لقمان بسیار
می نشست پس غلام او بر او میگذشت و میگفت ای لقمان تو دائم تنها می نشینی اگر با مردم بنشینی انس بیشتر خواهی یافت . فرمود که
تنها بودن معین بر تفکر است و بسیاری تفکر راهنمای بهشت است و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقول است که حضرت لقمان نصیحه
پسرش را که ای فرزند پیش از تو مردم از برای فرزندان خود مالها جمع کردند پس باقی نماندند آنچه جمع کردند و نه آنها که از برای ایشان جمع کردند
و نیستی تو مگر بنده مزدوری که ترا بکارهای چند امر کرده اند و مزد چند از برای تو مقرر کرده اند پس عمل خود را تمام کن و مزد خود را بگیر و مباش
در این دنیا مانند گوسفندی که در کشت زاری بیفتد و بخورد تا فربه شود پس برای فربهی آنرا بکشند و مرگ آن در فربهی آن باشد ولیکن بگردان
دنیا را برای خود مانند پلی که بر روی نهری بسته باشند و از آن پل بگذری و هرگز بآن پل برنگردی و خراب کن دنیای خود را و آباد کن
آنرا که ترا امر کرده اند که آنرا آباد کنی و بدانکه چون ترا در قیامت نزد پروردگار تو باز دارند از چهار چیز از تو سوال خواهند کرد از جوانی تو
سوال خواهند کرد که در چه چیز کهنه کردی و از عمر تو که در چه کار فانی کردی و از مال تو که از کجا کسب کردی و در چه مصرف خرج کردی پس مهیای
جواب اینها بشو و اندوهناک مشو بر آنچه از دنیا از تو فوت میشود زیرا که اندک دنیا باقی نمیماند و بسیار دنیا از بلای آن ایمن نمیتوان بود پس
پیوسته از شر دنیا در حذر باش و در کار آخرت خود مردانه باش و پرده غفلت از روی خود بگشای و خود را باعمال صالح در معرض نیکیهای
پروردگار خود برآور و پیوسته توبه را در دل خود تازه کن و سعی کن تا فارغی و مهلت یافته پیش از آنکه قصد تو کنند و قضاهای الهی متوجه تو گردد
و حائل شوند میان تو و آنچه اراده داری و در روایت دیگر منقول است که لقمان ع گفت ای فرزند اگر حکیم و دانا ترا بزند و آزار برساند بهتر است از
برای تو از آنکه نادان روغن خوشبو بر تو بمالد و منقول است که شخصی بلقمان گفت که آیا تو بنده آل فلان نبودی گفت بلی گفتند پس چه چیز ترا
باین مرتبه رسانید گفت راست گوئی و امانت را خیانت نکردن و ترک گفتار و کردارے که فائده بمن نمی بخشند و پوشیدن چشم خود از چیزهائیکه
خدا بر من حرام گردانیده است و باز داشتن زبان خود از سخنی که لغو باشد و لقمه حلال خوردن پس هر که کمتر از آنچه گفتم بکند از من پست تر خواهد بود
و هر که زیاده از اینها بکند بهتر از من خواهد بود و هر که مثل اینها را بعمل آورد مثل من خواهد بود و فرمود که ای فرزند توبه را بتاخیر مینداز که مرگ
بیخبر میرسد و شماتت مرگ کسی مکن که بتو نیز میرسد و استهزا مکن بکسی که ببلای مبتلا باشد و منع احسان خود از مردم مکن ای فرزند ایمن
باش در اموال مردم تا توانگر شوی ای فرزند پرهیزگاری خدا را تجارت دان که سودش بتو میرسد بی آنکه مایه داشته باشی و چه
بکنی از پیش تصدق بفرست تا آنرا خاموش کند ای فرزند موعظه و پند بر بخیر دشوار است چنانچه بر بلندی بالا رفتن بر مرد پیر دشوار است ای فرزند
رحم مکن بر کسی که بر او ستم کنی بلکه بر خود رحم کن که ضرر آن ظلم را بخود میرسانی و چون قدرت ترا داعی شود بر ستم کردن بر مردم قدرت خدا را بر
بیاد آوری ای فرزند آنچه را نمیدانی از علما یاد گیر و آنچه را دانستی بمردم یاد ده و در حدیث دیگر منقول است که چون حضرت لقمان از بلاد
آمد بقریه فرود آمد در موصل که آنرا کوماس میگفتند و چون در آن قریه هیچکس مناسبت او نکرد و هم زبانی نیافت دل تنگ شد پس درها
خانه خود را برروی خود بست و با فرزند خود خلوت کرد و او را نصیحت و موعظه کرد و از جمله نصایح او این بود که ای فرزند سخن کم بگو و خدا
بسیار یاد کن زیرا که خدا ترا از عذاب خود ترسانیده و ترا بینا و دانا گردانیده است ای فرزند از مردم پند بگیر پیش از آنکه مردم از تو پند گیرند
ای فرزند بجو از بلای کوچک پیش از آنکه بلای بزرگ بر تو نازل شود و چاره نتوانی کرد ای فرزند خود را در هنگام غضب نگهدار

ای فرزند پریشانی بهتر است از آنکه مال بهم رسانی و ظالم و طاغی شوی ای فرزند جانهای مردم در گرو کردهای ایشانست پس وای بر ایشان
از گناهان دلها و دستهای ایشان ای فرزند تا شیطان در دنیاست از گناهان ایمن مباش ای فرزند صالحان پیشینیان فریب دنیا را خوردند
چگونه نجات خواهند یافت از آن پسینیان ای فرزند دنیا را زندان خود گردان تا آخرت بهشت تو باشد ای فرزند مجاورت پادشاهان را اختیار مکن
که بکشند ترا و اطاعت ایشان مکن در هر چه گویند که کافر شوی ای فرزند همنشینی کن با فقرا و بیچارگان مسلمانان و از برای یتیمان مانند پدر مهربان
باش و از برای زنان بی شوهر مانند شوهر مشفق باش ای فرزند هر که بگوید مرا بیامرز او را نیامرزند بلکه نمی آمرزند مگر گناه کسی را که عمل کند
بطاعت پروردگار خود ای فرزند اول باحوال همسایه بپرداز و بعد از آن باحوال خانهٔ خود ای فرزند اول رفیق پیدا کن و بعد از آن سفر
اختیار کن ای فرزند تنهائی بهتر از مصاحب بد است و مصاحب نیکو بهتر از تنهائی است ای فرزند هر که با تو نیکی کند مکافات او نیکی بکن
و هر که با تو بدی کند او را ببدی خود بگذار که هر چه تو سعی کنی بدتر از آنچه او نسبت بخود میکند تو نسبت باو نمیتوانی کرد ای فرزند که بندگی خدا را کرد
که خدا او را یابی نکرد و که خدا را طلب کرد که او را نیافت و که یاد خدا کرد که خدا او را یاد نکرد و که بر خدا توکل کرد که خدا او را بدیگری گذاشت
و که تضرع بدرگاه خدا کرد که خدا او را رحم نکرد ای فرزند مشوره با پیران بکن و از مشوره کردن با خرد سالان شرم مکن ای فرزند زنهار
با فاسقان مصاحبت مکن که ایشان بمنزلهٔ سگانند اگر نزد تو چیزی می یابند میخورند و اگر چیزی نمی یابند ترا مذمت میکنند و رسوا میکنند و محبت
ایشان بیش از یک ساعت نیست ای فرزند دشمنی صالحان بهتر از دوستی فاسقان است زیرا که مومن صالح را اگر بر او ستم کنی بر تو ستم نمیکند
نزد او بدخواهی کنی از تو راضی میشود و فاسق حق نعمت خود را مراعات نمیکند چگونه حق ترا رعایت خواهد کرد ای فرزند دوستان را بسیار کن و از شر
دشمنان ایمن مباش که کینه و حسد ایشان مانند آب در زیر خاکستر پنهانست ای فرزند هر گاه ملاقات کنی ابتدا کن بسلام و مصافحه و بعد از آن
سخن بگو ای فرزند گزندگی مکن مردم را که ترا دشمن دارند و زبونی مکن از ایشان که ترا خوار شمارند بسیار شیرین مباش که ترا بخورند و بسیار تلخ مباش
که ترا دور افکنند ای فرزند از خدا بترس ترسیدنی که از رحمت او نا امید نباشی و امید بدار از خدا امیدی که ایمن از عذاب او نباشی ای فرزند منع
کن نفس خود را از خواهشهای او که هلاک او در خواهشهای اوست ای فرزند زنهار که تجبر و تکبر و فخر مکن که مبادا در شیطان شوی در جهنم و بدرانکه
خانهٔ آخر تو قبر خواهد بود ای فرزند وای برکسی که تکبر و تجبر میکند چگونه خود را بزرگ میشمارد و حال آنکه از خاک خلق شده است و باز بسوی
خاکست و بعد از آن نمیداند که بسوی بهشت خواهد رفت که فایز و رستگار گردد یا بجهنم خواهد رفت که خاسر و زیانکار گردد و چگونه تجبر مینماید کسی که
دو مرتبه از مجرای بول بیرون آمده باشد ای فرزند چگونه بخواب میرود فرزند آدم و مرگ او را طلب میکند و چگونه غافل میباشد و از او غافل
نیست ای فرزند مردند پیغمبران و دوستان و برگزیدگان خدا پس بعد از ایشان که در دنیا همیشه خواهد ماند ای فرزند گرامی راز خود را بزن
خود مگو و در خانهٔ خود را محل نشستن خود قرار مده ای فرزند زنان از استخوان دندهٔ کج خلق شده است اگر خواهی او را درست کنی می شکنند و اگر
بحال خود بگذاری کج میماند ایشان را بگذار که از خانه بدر روند پس اگر نیکی کنند نیکی ایشان را قبول کن و اگر بدی کنند صبر کن که چاره جز این نیست
ای فرزند زنان چهار نوعند دو شایسته و دو ملعونه اما یکی از آن دو شایسته آنست که نزد قوم خود شریف و عزیز است و نزد شوهر خود ذلیلست
اگر باو عطا میکنند شوهر شکر میکند و اگر مبتلا میشود صبر میکند اندکی از مال در دست او بسیار است دوم زنیست که فرزند بسیار می آورد و دوست
شوهر است و نیکخواه شوهر است و برای خویشان و فرزندان شوهر مانند مادر مهربانست و با بزرگان مهربانی میکند و بر اطفال رحم میکند
و فرزندان شوهر را دوست میدارد و هر چند از زن دیگر باشند و شوهر خود را دوست میدارد و اصلاح کنندهٔ خود و اهل و مال و فرزندانست و

اگر شوهرش حاضر است او را یاری میکند و اگر غائب است رعایت او میکند چنین زنی مانند گوگرد سرخ نایاب است خوشا حال کسی که چنین زن روزی او شود و آنکه یکی از آن دو زن ملعونه آنست که خود را بسیار عظیم میشمارد و در میان قوم خود ذلیل است و اگر شوهر با و چیزی میدهد خشم و اگر نمیدهد عتاب میکند و غضب میکند پس شوهر از دو در ملامت و همسایگانش از و در تعب اند پس او مانند شیر است اگر با و میانی ترا میخورد اگر از و بگریزی ترا میکشد و ملعونه دوم آنست که زود بخشم می آید و زود گریه میکند و اگر شوهرش حاضر است با و نفع نمیرساند و اگر غائب است او را رسوا میکند پس او بمنزله زمین شوره است اگر آنرا آب میدهی آب در آن فرو میرود و نفعی نمی بخشد و اگر آب نمیدهی آن تشنه میشود و اگر فرزندی از این زن بهم رسد از آن فرزند منتفع نخواهی شد ای فرزند کنیز مردم را العقد خود میاور که بار فرزندی بهم رسد برابر تو فرزند ترا الفرو شد ای فرزند اگر زنا نزا می چشیدند و بخوردند چنانکه چیزهای دیگر را می چشند و بخورند هیچکس زنان بتزویج نمیگرفت ای فرزند احسان کن با کسی که با تو بدی کند و دنیا را بسیار جمع مکن که ترا از آن رحلت باید کرد و ببین که از انجا بکجا خواهی رفت ای فرزند مال یتیم را مخور که رسوا شوی در قیامت و در آنروز ترا تکلیف کنند که با دیس دهی و نداشته باشی ای فرزند آتش جهنم در قیامت احاطه خواهد کرد و نجات نخواهند یافت از آن مگر کسی که خدا او را رحم کند ای فرزند ترا خوش نیاید کسی که زبان بد دارد و مردم از زبان او بترسند که در قیامت بدل زبانش مهر خواهند زد و اعضا و جوارحش بر او گواهی خواهند داد ای فرزند دشنام مده بمردم که چنانست که خود دشنام بپدر و مادر خود داده باشی ای فرزند هر روز که می آید روز تازه ایست و نزد خداوند گواهی بر کرده های تو خواهد داد ای فرزند بخاطر آور که ترا در کفنها خواهند پیچید و بقبر خواهند افگند و کردهای خود را همه در انجا خواهی دید ای فرزند فکر کن که چگونه میو ساکن بود در خانه کسی که او را بخشم آورده و نافرمانی او کرده ای فرزند هیچکس را بر خود اختیار مکن و مالت را برای دشمنانت بمیراث مگذار ای فرزند قبول کن وصیت پدر مهربان خود را و مبادرت کن بعمل صالح پیش از آنکه اجلت برسد و پیش از آنکه در قیامت کوهها براه افتند آفتاب و ماه در یکجا جمع شوند و از حرکت باز افتند و آسمانها از هم بپاشند و صفوف ملائکه خائف و ترسان از آسمانها بزیر آیند ترا تکلیف کنند که از صراط بگذری و در آن وقت عمل خود را ببینی و ترازوها برای سنجیدن عمل برپا کنند و دیوان اعمال خلائق را بگشایند هفت هزار کلمه حکمت آموختم و تو چهار کلمه را حفظ نما که ترا کافیست اگر با آنها عمل کنی کشتی خود را محکم بساز که دریا بسیار عمیق است و بار سبک کن که گردنگاهی که در پیش داری از آن گذشتن بسیار دشوار است و توشه بسیار بردار که سفرت دور و دراز است و عمل را خالص کن که قبول کننده عمل بسیار بینا و دانا است و در روایت دیگر منقولست که لقمان ع فرمود که بر در بیت الخلا ها نوشتند که بسیار نشستن در بیت الخلا

مورث بواسیر است

باب نوزدهم

در بیان قصص اسمعیل ع و طالوت و جالوتست حق تعالی در قرآن میفرماید المْ تَرَ إِلَى الْمَلَإِ مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ مِنْ بَعْدِ مُوسَى إِذْ قَالُوا لِنَبِيٍّ لَهُمُ ابْعَثْ لَنَا مَلِكًا نُقَاتِلْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ آیا نظر نمیکنی در قصه اشراف بنی اسرائیل بعد از موسی در وقتی که گفتند از برای پیغمبر ایشان که برانگیز از برای ما پادشاهی که جنگ کنیم در راه خدا علی بن ابراهیم و غیر او بسندهای صحیح و حسن از امام محمد باقر ع روایت کرده اند که بنی اسرائیل بعد از موسی گناهان بسیار کردند و دین خدا را تغییر دادند و از امر پروردگار خود طغیان کردند و در میان ایشان پیغمبری بود که ایشانرا امر و نهی میکرد و اطاعت او نمیکردند پس حق تعالی جالوت را که از پادشاهان قبط بود بر ایشان مسلط گردانید که ایشانرا

و مردان ایشان را کشتند و ایشان را از خانها و اموال خود بیرون کردند و زنان ایشان را بکنیزی گرفتند پس پناه بردند بسوی پیغمبر خدا و استغاثه
کردند که بحق تعالی سوال کند که پادشاهی از برای ما برانگیزد تا ما مقاتله کنیم با کافران در راه خدا و در بنی اسرائیل چنین بود که پیغمبری
در خانه آباده بود و پادشاهی در خانه آباده دیگر بود و حق تعالی جمع نکرده بود از برای ایشان پیغمبری و پادشاهی را در یک خانه آباده
پس باین سبب گفتند برانگیز از برای ما پادشاهی که با او جهاد کنیم قَالَ هَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتَالُ أَلَّا تُقَاتِلُوا
پس پیغمبر ایشان گفت بایشان که آیا نزدیکست حال شما باینکه هرگاه بر شما نوشته شود قتال واجب گرداند خدا بر شما جنگ کردن را
اینکه جنگ نکنید قَالُوا وَمَا لَنَا أَلَّا نُقَاتِلَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَقَدْ أُخْرِجْنَا مِنْ دِيَارِنَا وَأَبْنَائِنَا گفتند چیست ما را که قتال نکنیم در راه خدا
و حال آنکه بیرون کردند ما را از خانه ها و پسران فَلَمَّا كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقِتَالُ تَوَلَّوْا إِلَّا قَلِيلًا مِنْهُمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ پس چون نوشته شد
بر ایشان قتال پشت کردند و قبول نکردند مگر اندکی از ایشان و خدا داناست بستمگاران وَقَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ اللَّهَ قَدْ بَعَثَ لَكُمْ طَالُوتَ
مَلِكًا و گفت بایشان پیغمبر ایشان بدرستی که خدا برانگیخته است از برای شما طالوت را که پادشاه شما باشد قَالُوا أَنَّى يَكُونُ لَهُ الْمُلْكُ
عَلَيْنَا وَنَحْنُ أَحَقُّ بِالْمُلْكِ مِنْهُ وَلَمْ يُؤْتَ سَعَةً مِنَ الْمَالِ گفتند کجاست او را بر ما پادشاهی میباشد و حال آنکه ما سزاوارتریم بپادشاهی از او
و داده نشده است او را گشادگی از مال حضرت امام محمد باقر فرمود که پیغمبری در فرزندان لاوی بود و پادشاهی در فرزندان یوسف بود و طالوت
از فرزندان بنیامین بود برادر مادری یوسف نه از خانه آباده پیغمبری بود و نه از خانه آباده پادشاهی قَالَ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاهُ عَلَيْكُمْ وَزَادَهُ
بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ وَاللَّهُ يُؤْتِي مُلْكَهُ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ گفت بایشان پیغمبر ایشان که بدرستی که خدا طالوت را برگزیده و اختیار کرده است
بر شما و زیاده کرده است او را گشادگی در علم و در بدن و خدا عطا میکند پادشاهی را بهر که میخواهد و حق تعالی گشاده است بخشش او و داناست بمصلحت
بندگان حضرت فرمود که طالوت بحسب بدن از همه عظیمتر بود و شجاع و قوی بود و از همه داناتر بود اما فقیر بود پس ایشان او را بفقر عیب کردند
و گفتند خدا باو گشادگی در مال نداده است وَقَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ آيَةَ مُلْكِهِ أَنْ يَأْتِيَكُمُ التَّابُوتُ فِيهِ سَكِينَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَبَقِيَّةٌ مِمَّا تَرَكَ
آلُ مُوسَى وَآلُ هَارُونَ تَحْمِلُهُ الْمَلَائِكَةُ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ و گفت مر ایشان را پیغمبر ایشان بدرستی که علامت پادشاهی
او آنست که بیاید بسوی شما تابوت که در آن سکینه هست از جانب پروردگار شما و در آن هست بقیه از آنچه گذاشتند آل موسی و آل هارون
در حالتیکه ملائکه آن تابوت را بر دارند و بسوی شما بیاورند بدرستی که در این علامتی هست از برای شما اگر هستید ایمان آورندگان حضرت
فرمود که آن تابوتی که حق تعالی از برای موسی از آسمان فرستاد که مادرش او را در آن تابوت گذاشته و در دریا انداخت در میان
بنی اسرائیل بود و تبرک میجستند بآن پس چون هنگام وفات موسی شد الواح توریة را و زره خود را و آنچه نزد او بود از آثار پیغمبری همه را در آن
تابوت گذاشت و بوصی خود یوشع سپرد پس پیوسته تابوت در میان ایشان بود تا آنکه ترک کردند احترام تابوت را و استخفاف کردند بحق
آن حتی آنکه اطفال در میان راهها با تابوت بازی میکردند و مادام که تابوت در میان بنی اسرائیل بود ایشان در عزت و شرف بودند پس
چون گناهان بسیار کردند و استخفاف بشأن تابوت کردند حق تعالی تابوت را از میان بنی اسرائیل برداشت و در اینوقت از برای ایشان فرستاد
و در حدیث صحیح فرمود که ملائکه آنرا بسوی بنی اسرائیل آوردند و بسند معتبر دیگر فرمود که ملائکه بصورت گاو تابوت را بسوی بنی اسرائیل آوردند و بسند
حسن فرمود که مراد از بقیه ذریت پیغمبران اند که تابوت نزد ایشان می بود و در تفسیر سکینه فرمود که تابوت را بنی اسرائیل میگذاشتند در میان صف
مسلمانان و کافران پس از آن بادی نیکوی خوشبوی بیرون می آمد که آنرا صورتی بود مانند صورت آدمی و بآن سبب کافران میگریختند و بسند معتبر

از حضرت امام رضا علیه السلام منقول ست که سکینه بادیست که از بهشت بیرون می آمد که آنرا روی هست مانند روی آدمی و چون این تابوت را در میان مسلمانان و کافران میگذاشتند اگر کسی مقدم بر تابوت میشد برنمیگشت تا کشته میشد یا مغلوب میشد و کسی که از تابوت برمیگشت و میگریخت کافر میشد و امام اورا میکشت و در حدیث حسن از حضرت صادق علیه السلام منقول است که بعد از موسی چون بنی اسرائیل گناهان بسیار کردند حق تعالی بر ایشان غضب کرد و تابوت را بآسمان برد پس چون جالوت بر بنی اسرائیل غالب شد و از پیغمبر خود استدعا کردند که دعا کند که حق تعالی پادشاهی برای ایشان برانگیزد که در راه خدا جهاد کنند خدا طالوت را پادشاه ایشان گردانید و تابوت را برای ایشان فرستاد که ملائکه آوردند بزمین و چون تابوت را میان ایشان و دشمنان ایشان میگذاشتند هرکه از تابوت برمیگشت کافر میشد برگشتیم بتتمهٔ حدیث اول پس حق تعالی وحی کرد بسوی پیغمبر ایشان که جالوت را میکشد که زره حضرت موسی بر قامت او درست آید و آن مردیست از فرزندان لاوی که نامش داود پسر ایشا است و ایشا مرد شبانی بود که ده پسر داشت و کوچکتر ایشان داود بود پس چون طالوت بنی اسرائیل را برای جنگ جالوت جمع کرد فرستاد بنزد ایشا که حاضر شو و فرزندان خود را حاضر گردان و چون حاضر شدند یک یک از فرزندان او را طلبید و زره را بر او پوشانید و بر هیچیک موافق نیامد بر بعضی دراز بود و بر بعضی کوتاه پس طالوت با ایشان گفت که آیا هیچیک از فرزندان خود را گذاشته که نیاورده باشی گفت بلی کوچکتر ایشان را گذاشته ام که گوسفندان مرا بچراند پس طالوت فرستاد و او را طلبید و او داود علیه السلام بود و چون داود روانه شد بسوی طالوت و فلاخنی و توبره با خود داشت در عرض راه سه سنگ او را صدا زدند که ای داود ما را بگیر پس گرفت آنها را و در توبرهٔ خود انداخت و داود در نهایت قوت و توانائی و شجاعت بود و چون بنزد طالوت آمد و زره موسی را پوشید بر قامت مبارکش درست آمد چون طالوت با لشکر خود روانه جانب جالوت شد چنانچه حق تعالی فرموده است فَلَمَّا فَصَلَ طَالُوتُ بِالْجُنُودِ قَالَ إِنَّ اللَّهَ مُبْتَلِيكُمْ بِنَهَرٍ فَمَنْ شَرِبَ مِنْهُ فَلَيْسَ مِنِّي وَمَنْ لَمْ يَطْعَمْهُ فَإِنَّهُ مِنِّي إِلَّا مَنِ اغْتَرَفَ غُرْفَةً بِيَدِهِ فَشَرِبُوا مِنْهُ إِلَّا قَلِيلًا مِنْهُمْ پس چون روانه شد طالوت با لشکرهای خود گفت که بدرستی که خدا شما را امتحان خواهد کرد بنهری پس هرکه از آن نهر آب بیاشامد پس از من نیست و هرکه از آن نیاشامد پس او از من است مگر کسی که بمقدار یک کف آب بخورد پس همه خوردند از آن آب مگر اندکی از ایشان فرمود که یعنی نهری در این بیابان بر سر راه شما پیدا خواهد شد پس هرکه از آن نهر بیاشامد از خدا نیست و هرکه نیاشامد از خدا است و از فرمان برداران اوست پس چون بنهر رسیدند حق تعالی تجویز نمود برای ایشان که یک کف از آن بیاشامند پس خوردند از آن نهر مگر اندکی از ایشان پس آنها که خوردند شصت هزار کس بودند و این امتحانی بود که خدا ایشانرا بآن آزمود و بروایت ابن بابویه که بسند صحیح از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که آن قلیلی که نخوردند سیصد و سیزده نفر بودند و علی بن ابراهیم از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که آن قلیلی که یک کف هم نخوردند سیصد و سیزده مرد بودند پس چون از نهر گذشتند و نظر کردند بلشکرهای جالوت و قوت و صولت او و لشکر او را مشاهده کردند آنها که از آن آب خورده بودند ما امروز تاب مقاومت جالوت و لشکرهای او نداریم چنانچه حق تعالی فرموده است فَلَمَّا جَاوَزَهُ هُوَ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ قَالُوا لَا طَاقَةَ لَنَا الْيَوْمَ بِجَالُوتَ وَجُنُودِهِ پس چون گذشتند از آن نهر طالوت و آنها که با او ایمان آورده بودند گفتند نیست ما را طاقتی امروز بجالوت و لشکر او وَقَالَ الَّذِينَ يَظُنُّونَ أَنَّهُمْ مُلَاقُو اللَّهِ كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ وَاللَّهُ مَعَ الصَّابِرِينَ و گفتند آنها که یقین بخدا و روز قیامت داشتند که چه بسیار گروه کمی غالب شدند بر گروه بسیاری بتوفیق و یاری خدا و خدا با صبر کننده گانست وَلَمَّا بَرَزُوا لِجَالُوتَ وَجُنُودِهِ قَالُوا رَبَّنَا أَفْرِغْ عَلَيْنَا صَبْرًا وَثَبِّتْ أَقْدَامَنَا وَانْصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ و چون ظاهر شدند برای جالوت و لشکرهای او

ایشان ایستادند و گفتند ای پروردگار ما فرو ریز بر ما صبری عظیم و ثابت گردان قدمهای ما را که نگریزیم و یاری ده ما را بر گروه کافران حضرت فرمود که
این سخنان را آنها گفتند که از آب نهر خورده بودند پس داود آمد و در برابر جالوت ایستاد و جالوت بر فیلی سوار شده بود و تاجی بر سر داشت و در پیشانی او
یاقوتی بود که نورش ساطع بود و لشکرش دو جانب صف کشیده بودند پس حضرت داود یک سنگ را از آن سنگها که در توبره داشت بیرون آورد و در فلاخن
گذاشت و بجانب راست لشکر او انداخت پس آن سنگ در هوا بلند شد و فرود آمد بر میمنه لشکر او و بر هر که نخورد او را بکشت تا همه گریختند و سنگ دیگر را
بر جانب چپ لشکر او انداخت تا همه گریختند و سنگ سوم را بجانب جالوت انداخت پس آن سنگ بلند شد و بر یاقوتی که در پیشانی جالوت بود خورد و
یاقوت را سوراخ کرد و بمغز سرش رسید و بهمان سنگ جالوت بر زمین افتاد و بجهنم واصل شد چنانچه حق تعالی فرموده است که فَهَزَمُوهُمْ بِإِذْنِ
اللَّهِ وَقَتَلَ دَاوُدُ جَالُوتَ وَآتَاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ وَالْحِكْمَةَ وَعَلَّمَهُ مِمَّا يَشَاءُ وَلَوْلَا دَفْعُ اللَّهِ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَفَسَدَتِ الْأَرْضُ وَلَكِنَّ
اللَّهَ ذُو فَضْلٍ عَلَى الْعَالَمِينَ یعنی پس گریزانیدند ایشان را بامر و توفیق خدا و داود کشت جالوت را و حق تعالی عطا کرد بداود پادشاهی و حکمت را
و تعلیم کرد او را از آنچه میخواست و اگر نه دفع کردن خدا باشد مردم را بعضی از ایشان را به بعضی هر آینه فاسد گردد زمین ولیکن خدا صاحب فضل
و احسانست بر عالمیان و در چند حدیث صحیح و موثق از حضرت امام رضا منقول است که سکینه بادیست از بهشت بر می‌آید و او را رویی هست مانند
صورت انسان و بوی نیکوئی دارد و همانست که بر حضرت ابراهیم نازل شد در وقتی که خانه کعبه میساخت و آن سکینه بجانبهای کعبه حرکت میکرد و ابراهیم
بنای خانه را عقب آن میگذاشت و این سکینه در میان تابوت بنی اسرائیل بود و طشتی نیز در تابوت بود که دلهای پیغمبران را در آن میشستند و در
بنی اسرائیل چنین بود که تابوت در هر خانه که بود پیغمبری در آنجا بود و تابوت این امت شمشیر و سلاح حضرت پیغمبر است در هر جا که هست امامت
در آنجاست و در حدیث معتبر دیگر فرمود که تابوت موسی سه ذراع در دو ذراع بود و عصای موسی و سکینه در آن بود پرسیدند که سکینه چیست فرمود
که روح خدا بود که هرگاه در چیزی اختلاف میکردند با ایشان سخن میگفت و خبر میداد ایشان را بیان آنچه میخواستند و بسندهای معتبر از حضرت صادق
منقول است که چون حضرت یوشع بعالم بقا رحلت نمود اوصیا و امامان و پیشوایان که از آنحضرت بودند خائف و در میان مخفی بودند از جباران زمان
خود در مدت چهارصد سال که از زمان یوشع بود تا زمان داود و در این مدت یازده نفر از امامان بودند و هر یک از ایشان در زمانی که بودند قوم او
مخفی بسوی او می‌آمدند و مسائل دین خود را از او اخذ میکردند و چون منتهی شد بآخر ایشان مدتی از قوم خود پنهان شد پس ظاهر شد و ایشان را
بشارت داد که حضرت داود مبعوث خواهد شد و شما را از شر جباران نجات خواهد داد و زمین را از لوث وجود جالوت و لشکر او پاک خواهد کرد و فرج
شما از این شدتها بظهور او خواهد بود پس ایشان پیوسته منتظر ظهور آنحضرت بودند تا آنکه چون زمان ظهور آنحضرت رسید او چهار برادر داشت و پدر پیری
داشتند و داود در میان ایشان گمنام بود و از همه برادران کوچکتر بود و نمیدانستند که داود همانست که منتظر او هستند که زمین را از جالوت و لشکر او پاک
خواهد کرد و لیکن شیعه میدانستند بخبر امامی که پیشتر بود که او متولد شده است و بحد کمال رسیده است و داود را میدیدند و با او سخن میگفتند و نمیدانستند
که داود موعود است و چون طالوت بنی اسرائیل را جمع کرد که بقتال جالوت برد پدر داود با چهار برادر او همراه لشکر طالوت رفتند و داود را حقیر شمردند
و همراه خود نبردند و گفتند از او در این سفر چه کار خواهد آمد باید که مشغول گوسفند چرانیدن باشد پس نائره قتال در میان بنی اسرائیل و جالوت مشتعل شد
و از او بسیار خائف شدند و تنگی نیز در میان ایشان بهم رسید پس پدر داود برگشت و طعامی بداود داد و گفت برای برادران خود ببر که قوت یابند بر
جهاد دشمن خود و داود مردی بود کوتاه قامت و کبود چشم و کم مو پاک دل و پاکیزه اخلاق پس داود وقتی بیرون رفت که لشکرها برابر یکدیگر رسیده بودند
و هر یک در جای خود قرار گرفته بودند پس در اثنای راه که میرفت بر سنگی گذشت و آن سنگ بآواز بلند او را ندا کرد که ای داود مرا بردار و بمن بکش جالوت را

این از برای کشتن او آفریده شده ام پس برداشت آن سنگ را و انداخت در کیسه که با خود داشت که سنگهای فلاخن خود را برای گوسفند چرا
میگذاشت و چون داخل لشکر بنی اسرائیل شد شنید که ایشان امر جالوت را بسیار عظیم یاد میکنند پس گفت چه بسیار عظیم میشمارید امر او را و الله که اگر
برا ببینم او را میکشم پس سخن او در میان لشکر مشهور شد تا بسمع طالوت رسید و او را طلبید و چون داخل مجلس او شد گفت ای جوان چه قوت نزد خود
گمان داری و چه شجاعت از خود تجربه کردی که جرات بر مقاتله جالوت مینمائی گفت گاه شیر آمده است و گوسفند از گله من ربوده است و از پی آن
رفته ام و گوسفند را از دهان او گرفته ام و حق تعالی وحی فرستاده بود بسوی طالوت که کشنده جالوت کسی است که زره ترا بپوشد و آنرا پر کند و
موافق بدن و قامت او باشد پس طالوت زره خود را طلبید و چون داود پوشید با حقارت جثه او با مر الهی آن زره بآن گشادگی را پر کرد پس
طالوت و بنی اسرائیل از دیدن او بیم شدند و عظمت قدر او را دانستند و طالوت گفت امید هست که جالوت را این جوان بکشد پس چون روز دیگر شد
صف قتال از هر دو طرف آراسته شد داود گفت جالوت را بمن بنمائید چون جالوت را باو نمودند همان سنگ را که در راه برداشته بود بیرون آورد و
در فلاخن گذاشت و بجانب جالوت انداخت پس آن سنگ در میان دو دیده آن اجل رسیده آمد و در مغز سرش جا کرد و از مرکب برگردید و بر زمین
افتاد پس مشهور شد در میان مردم که داود جالوت را کشت و او را پادشاه خود گردانیدند و کسی بعد از آن اطاعت امر طالوت نمیکرد و بنی اسرائیل
بر سر او جمعیت کردند و حق تعالی بر او زبور را فرستاد و زره ساختن را تعلیم او نمود و آهن را مانند موم در دست او نرم کرد و امر فرمود مرغان و
کوهها را که با او تسبیح بگویند و آوازی با و عطا فرمود که هیچکس بآن خوشی آوازی نشنیده بود و با قوت عظیم برای بندگی کراست فرمود و در میان
بنی اسرائیل به پیغمبری و خلافت الهی قیام نمود و در حدیث معتبر دیگر فرمود که در بنی اسرائیل پیغمبری و پادشاهی از یکدیگر جدا بود تا آنکه در زمان داود
در یکجا جمع شد و پادشاه کسی بود که لشکر میکشید و جهاد میکرد و پیغمبر امر او را نظام میداد و خبرها از جانب خدا با و میرسانید پس بنی اسرائیل در زمان طالوت
از پیغمبر خود پادشاه طلبیدند پیغمبر با ایشان گفت که در میان شما وفا و راستگوئی و رغبت در جهاد نیست گفتند چون جهاد نکنیم در این وقت که
ما را از خانها و فرزندان خود بدر کرده اند چون حق تعالی طالوت را پادشاه ایشان گردانید بزرگان بنی اسرائیل گفتند که طالوت کجا رتبه آن دارد
که پادشاه ما باشد و او نه از خانه پیغمبری است و نه از خانه پادشاهی و پیغمبری در سبط لاوی میباشد و پادشاهی در سبط یهودا و طالوت از سبط بنیامین است
پیغمبر گفت خدا او را بر شما برگزیده است و او را زیادتی در شجاعت و علم و دانائی داده است و پادشاهی بدست خدا است بهر که میخواهد میدهد و شما را نیست که کسی را که خدا اختیار کرده
رد کنید و علامت پادشاهی او آنست که تابوت که مدتیست که از دست شما بدر رفته است ملائکه از برای شما خواهند آورد و شما همیشه برکت تابوت
لشکرها را شکست میدادید گفتند که گر طالوت بیاید راضی میشویم و با دشاهی او را قبول میکنیم و فرمود که در تابوت ریزه های شکسته الواح بود و علوم
که از آسمان بر موسی نازل شده بر الواح نوشته در آنجا بود و در حدیث معتبر دیگر فرمود که داود از مسجد سهله متوجه جنگ جالوت شد و
حدیث معتبر از حضرت امیر المؤمنین منقول است که در نحوست چهارشنبه آخر ماه فرمود که در این روز عمالقه تابوت را از بنی اسرائیل گرفتند
مؤلف گوید که در پیغمبر آن زمان خلافست بعضی گفته اند شمعون بن صفیه بود از فرزندان لاوی و بعضی گفته اند یوشع بود و اکثر گفته اند
اشمویل بود که بزبان عربی اسمعیل است و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که اشمویل بود و علی بن ابراهیم گفته ا
روایت شده است که ارمیا بود و شیخ طبرسی گفته است که بعضی گفته اند که چون بنی اسرائیل کارهای بد بسیار کردند و حق تعالی عمالقه را
مسلط کرد که تابوت را از دست ایشان گرفتند و در میان ایشان بود تا حق تعالی ملائکه را فرستاد که از میان ایشان بر
از برای بنی اسرائیل آوردند و از حضرت صادق چنین منقول است و بعضی گفته اند که عمالقه چون تابوت را بردند و در بتخانه خود گذ

ایشان سرنگون شدند و چون از آنجا بیرون آوردند و در یک ناحیهٔ شهر گذاشتند درد گلو و طاعون در میان ایشان بهم رسید و در هر موضع که
گذاشتند بلائی در میان ایشان حادث شد تا در آخر بر عراده گذاشتند و بر دو گاو بستند و از شهر خود بیرون کردند پس ملائکه آمدند و
گاوها را راندند تا میان بنی اسرائیل آوردند و بعضی گفته‌اند که یوشع آن را در صحرای تیه گذاشته بود و ملائکه از برای بنی اسرائیل آوردند و بعضی
گفته‌اند سه ذراع در دو ذراع بود و از چوب شمشاد بود و بر آن صفحه‌های طلا چسبانیده بودند و در جنگ آن را پیش میبردند و چون صدای از میان
تابوت شنیده میشد و تند میشد مردم از پیش میرفتند تا فتح میکردند و چون صدا بر طرف میشد و می‌ایستاد ایشان می‌ایستادند و بدانکه مشهور است
که مجموع اصحاب طالوت هشتاد هزار کس بودند و بعضی هفتاد هزار نیز گفته‌اند و مشهور آنست که آنها که زیاده از یک کف نیاشامیده بودند از آن
نهر سه صد و سیزده تن بودند بعدد اصحاب حضرت رسول در جنگ بدر و آنها با او ثابت ماندند و ایمان بنصرت الهی آوردند و آنها که زیاده آشامیدند
برگشتند و از خطبهٔ طالوتیه امیر المؤمنین علیه السلام و سایر احادیث ظاهر میشود که عدد جماعتی که با او ماندند همین سه صد و سیزده تن بودند و بعضی از اخبار
نیز ظاهر میشود که آنها که از آن نهر هیچ آب نخوردند سه صد و سیزده نفر بودند و آنها که یک کف بیشتر نخوردند زیاده از این بودند و باین نحو جمع میان اکثر
احادیث مختلفه میتوان نمود و بدانکه اکثر مفسران و مورخان عامه نسبت خطا و کفر بطالوت داده‌اند و گفته‌اند که او بعد از کشتن جالوت با داود آغاز
دشمنی کرد و اراده قتل آنحضرت نمود و امور شنیعه بسیار باو نسبت داده‌اند و از احادیث شیعه اینها ظاهر نمیشود بلکه ظاهر آیه و اکثر روایات
آنست که او خوب بوده است و بعضی از خطبهٔ غیر مشهوره نقل کرده‌اند که حضرت امیر المؤمنین فرمود که منم طالوت این امت و بدانکه این آیات
دلیل است بر آنکه امیر المؤمنین احق است بخلافت و امامت از آنها که غصب خلافت او کردند زیرا که این آیات صریح اند بر آنکه در پادشاهی و
ریاست خدا زیادتی در شجاعت و علم معتبر است و باتفاق جمیع است امیر المؤمنین از همه صحابه شجاع‌تر و عالم‌تر بود و هیچکس را در این خلافی نیست
پس آنحضرت بخلافت و امامت احق بوده باشد از آنها که در اکثر جنگها گریختند و در اکثر قضایا اقرار بنادانی میکردند و بآن حضرت رجوع می‌نمودند

باب بستم

در بیان سایر قصص حضرت داود ع است و مشتمل بر چند فصل است. **فصل اول** در بیان فضائل و کمالات و معجزات و وجه تسمیه
و کیفیت حکم و قضا و مدت عمر و وفات آنحضرت است پیش گذشت که آنحضرت از جملهٔ پیغمبران است که از نطفهٔ کرده متولد شده‌اند و گذشت که از جملهٔ چهار
پیغمبر است که حق تعالی ایشان را برای جهاد کردن بشمشیر اختیار کرده است و خواهد آمد که آنحضرت را برای آن داود نامیده‌اند که جراحت دل خود را که
از ترک اولی بهم رسیده بود بمودت الهی مداوی کرد و بسند معتبر از امام محمد باقر ع منقول است که حق تعالی بعد از نوح پیغمبری که پادشاه باشد مبعوث
نگردانید مگر ذو القرنین و داود و سلیمان و یوسف و پادشاهی داود از بلاد شام بود تا بلاد اصطخر فارس و در حدیث معتبر از حضرت صادق منقول است
که حضرت داود در روز یکشنبه بمرگ مفاجات از دنیا رفت پس مرغان هوا بالهای خود بر او سایه افکندند و حق تعالی فرموده است وَسَخَّرْنَا مَعَ دَاوُدَ
الْجِبَالَ يُسَبِّحْنَ وَالطَّيْرَ وَكُنَّا فَاعِلِينَ یعنی مسخر گردانیدیم با داود کوهها را که تسبیح میگفتند با او و مرغان را که نیز با او تسبیح میگفتند و بودیم کننده
امثال اینها را و اینها از قدرت ما بعید نیست بعضی گفته‌اند که باعجاز آنحضرت چون شروع بذکر الهی و تسبیح او میکرد کوهها و مرغان با او بصدا می‌آمدند و
با او همراهی میکردند و بعضی گفته‌اند که کوهها و مرغان با او همراه میرفتند وَعَلَّمْنَاهُ صَنْعَةَ لَبُوسٍ لَكُمْ لِتُحْصِنَكُمْ مِنْ بَأْسِكُمْ فَهَلْ أَنْتُمْ شَاكِرُونَ یعنی
و آموختیم او را ساختن پوشانیدنی از برای شما یعنی زره تا نگاه دارد شما را از آن تأثیر حربه و سلاح در وقت جنگ پس آیا هستید شکر کنندگان خدا را بر این
نعمت گفته‌اند که اول کسیکه زره ساخت داود ع بود و پیشتر صفحه‌های آهن را بر خود می‌بستند و از گرانی آن جنگ نمیتوانستند پس حق تعالی آهن را نرم کرد

در دست او خبر که برای شما ... خوردن و ساختن آن را تا شما را از حربه و سلاح دشمنان و باز فرموده است وَلَقَدْ آتَيْنَا دَاوُدَ مِنَّا فَضْلًا يَا جِبَالُ
أَوِّبِي مَعَهُ وَالطَّيْرَ ... یعنی به تحقیق که عطا کردیم داود را از جانب خود فضیلتی بر سایر مردم یا بر انبیا و گفتیم ای کوهها و مرغان هرگاه که او رجوع کند به تسبیح و ناله و
گریه و استغفار شما نیز با او رجوع کنید و بعضی گفته اند که مراد این است که ای کوهها و مرغان تسبیح بگوئید در وقت ذکر کردن آنحضرت و بعضی گفته اند که خدا ایشان را
در آن وقت شعور و زبان پیدا کرد که با آنحضرت ذکر میکردند و بعضی گفته اند که با آنحضرت حرکت میکردند و بعضی گفته اند که مسخر آنحضرت بودند که هر اراده که در کوه
کند از بیرون آوردن معدنها و کندن چاهها و غیر آن آسان میسر شود و هر حکم که به مرغان نماید اطاعت کنند وَأَلَنَّا لَهُ الْحَدِيدَ أَنِ اعْمَلْ سَابِغَاتٍ
وَقَدِّرْ فِي السَّرْدِ وَاعْمَلُوا صَالِحًا إِنِّي بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ و نرم گردانیدیم از برای او آهن را و امر کردیم او را که بعمل آور زرههای گشاده و
حلقهای آنها را اندازه کن و مناسب بساز و بر روایت علی بن ابراهیم میخهای حلقها را باندازه حلقها بساز و بکنید عملهای شایسته بدرستی که من
بانچه میکنید بینایم و در جای دیگر فرموده است وَلَقَدْ آتَيْنَا دَاوُدَ وَسُلَيْمَانَ عِلْمًا وَقَالَا الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي فَضَّلَنَا عَلَى كَثِيرٍ مِنْ عِبَادِهِ
الْمُؤْمِنِينَ بتحقیق که عطا کردیم داود و سلیمان را علمی بزرگ و گفتند سپاس خداوندی را سزاست که فضیلت و زیادتی داد ما را بر بسیاری
از بندگان مؤمن خود ... روایت کرده است که حق تعالی عطا کرد داود و سلیمان را آنچه عطا نکرده بود احدی از پیغمبران خود را از آیات
معجزات تعلیم کرد ایشان را زبان مرغان و نرم کرد از برای ایشان آهن را بدون آتش و کوهها با داود تسبیح میگفتند و زبور را بر او فرستاد
که در آن توحید و تمجید الهی و دعاها و مناجات بود و در زبور اخبار حضرت رسول خدا و امیر المؤمنین و ائمه طاهرین صلوة الله علیهم اجمعین بود
و اخبار رجعت ائمه و مؤمنان در آن بود و اخبار ظاهر شدن حضرت صاحب الامر در آن مذکور بود چنانچه حق تعالی در قرآن فرموده است که
وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ یعنی بتحقیق که نوشتیم در زبور بعد از یاد کردن پیغمبر آخر الزمان
که زمین را میراث خواهند برد بندگان شایسته ما که مراد ائمه معصومین اند موافق احادیث بسیار و باز علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون
داود در صحرا زبور تلاوت مینمود کوهها و مرغان و وحشیان صحرا با او تسبیح میگفتند و آهن مانند موم در دست او نرم بود که هر چه میخواست
بی تعب و بی آتش از آن میساخت و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که هر که کارها بر او دشوار شود پس در روز سه شنبه
آنها را طلب کند که آن روزیست که خدا آهن را در آن روز برای داود نرم کرد و در حدیث معتبر دیگر فرمود که حق تعالی وحی فرستاد بسوی
داود که تو نیکو بنده بودی اگر نه این بود که کسب نمیکنی و از بیت المال میخوری چون وحی به داود رسید بسیار گریست پس خدا وحی
کرد بسوی آهن که نرم شو برای بنده من داود پس هر روز یک زره خود میساخت و بهزار درهم میفروخت تا آنکه سیصد و شصت
زره ساخت و به سیصد و شصت هزار درهم فروخت و از بیت المال مستغنی شد و حضرت امیر المؤمنین در بعضی از خطب خود فرموده
است که اگر خواهی تاسی کن به داود صاحب مزامیر که زبور را به آواز خوش میخواند و قاری اهل بهشت خواهد بود بدرستی که زنبیلها
از برگ خرما بدست خود می بافت و به همنشینان خود میگفت که کدام یک از شما میبرد که این را بفروشد و از قیمت آن نان جو
میخرد و میخورد **مؤلف گوید** که شاید زنبیل بافتن پیش از نرم شدن آهن باشد و نقل کرده اند که حسن صوت آنحضرت
بمرتبه بود که چون مشغول خواندن میشد در محراب عبادت خود مرغان هوا بر سر او هجوم می آوردند و وحشیان صحرا که صدای
او را می شنیدند بی تابانه از پی آواز او به میان مردم می آمدند که بدست آنها را میتوانست گرفت و در احادیث
منقول است که آنحضرت یک روز روزه میداشت و یک روز افطار میکرد و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول ا

داود پیغمبر گفت که امروز خدا را عبادتی کنم و زبور را تلاوتی کنم که هرگز مثل آن نکرده باشم پس بمحراب خود رفت و آنچه شرط بود بعمل آورد
و چون از نماز فارغ شد ناگاه وزغی در محراب پیدا شد و بامر الهی بسخن آمد و گفت ای داود آیا ترا خوش آمد این عبادت و قرائتی که امروز کردی
داود گفت بلی وزغ گفت خوش نیاید ترا این عبادت و تلاوت و تعجب مکن بدرستی که من خدا را در هر شبی هزار تسبیح میگویم که با هر تسبیحی از برای من سه هزار
حمد الهی منشعب میشود و من در قعر آب می باشم و صدای مرغی را در هوا می شنوم و گمان میکنم که آن گرسنه است پس بر روی آب می آیم که او مرا بخورد بی آنکه
گناهی کرده باشم و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که حضرت داود بود روزی در محراب عبادت خود ناگاه کرمی سرخ [illegible]
حرکت کرد تا بموضع سجودش رسید و چون نظر داود بر آن کرم افتاد در خاطرش خطور کرد که آیا از برای چه حق تعالی این کرم را خلق کرده است [illegible]
برای تنبیه و تادیب آنحضرت بآن کرم وحی نمود که با داود سخن گو پس کرم بامر الهی بسخن آمد و گفت ای داود آیا صدای مرا شنیدی یا اثر دست
سنگ سخت اثر پای مرا دیدی داود گفت نه کرم گفت بدرستی که خداوند عالمیان صدای نفس و آواز مرا می شنود [illegible] بر روی سنگ سخت
می بیند پس صدای خود را پست کن و اینقدر فریاد در درگاه او مکن و در حدیث معتبر دیگر از حضرت صادق منقولست که حضرت داود چون از حج آمد بعرفات
حاضر شد کثرت مردم را در عرفات مشاهده نمود و بالای کوه رفت و تنها مشغول دعا شد پس چون از مناسک حج فارغ شد جبرئیل نزد آنحضرت آمد و گفت ای داود
پروردگار تو میفرماید که چرا بکوه بالا رفتی آیا گمان کردی که صدای بسبب صداهای دیگر بر من مخفی میباشد پس جبرئیل داود را بر دستی جده و از آنجا او را
بدریا فرو برد بقدر چهل روزه راه که در صحرا روند تا بسنگی رسید پس آن سنگ را شکافت ناگاه در میان آن سنگ کرمی ظاهر شد پس گفت ای داود پروردگار تو میفرماید
که من صدای این کرم را در میان این سنگ در قعر این دریا میشنوم و از آن غافل نیستم پس گمان کردی که اختلاط آوازها مانع شنیدن آواز تو میشود مولف گوید
که معلوم است که بر حضرت داود این معنی پوشیده نبود که علم الهی بهمه چیز محیط است ولیکن خواست که در دعا ممتاز باشد از دیگران و چون این کار مظنه چنین گمانی
بود حق تعالی آنحضرت را تنبیه فرمود که چون امری بر من پوشیده نیست پس با در میان دیگر مخلوط بودن بهترست از آنکه از ایشان کناره کنی یا آنکه شاید بسبب فعل
آنحضرت دیگران این توهم کرده باشند و حق تعالی برای تادیب آنحضرت و تعلیم دیگران این امر را بر آنحضرت ظاهر فرموده باشد که نقل کند تا آن
جماعت تا آن توهم از خاطر ایشان بیرون رود والله تعالی یعلم و بسندهای معتبر از حضرت صادق منقولست که حضرت داود از حق تعالی سوال
کرد که در هر مرافعه که نزد او بیاورند حق تعالی آنچه حکم واقع است که در علم کامل اوست با او وحی نماید که بآن نحو میان ایشان حکم کند پس حق تعالی
وحی فرمود که ای داود مردم تاب این نمی آورند و من خواهم کرد از برای تو پس شخصی آمد و تظلم کرد نزد داود و بر دیگری دعوی کرد که او بر من
ستم کرده است حق تعالی وحی فرمود که حکم واقع آنست که بگوئی مدعی علیه که گردن آن کسی را بزند که بر او دعوی کرده است و مالهای او را
بمدعی علیه بدهی چون چنین کرد بنی اسرائیل بفغان آمدند و گفتند مردی آمد و تظلم کرد که بر من ستم شده است و تو حکم کردی که ظالم گردن مظلوم را
بزند و مالهای او را بگیرد پس حضرت داود دعا کرد که پروردگارا مرا ازین بلیه نجات ده پس خدا وحی فرمود بداود که تو از من سوال کردی که من حکم
واقع را بتو الهام کنم و آنکه پیش تو بدعوی آمده بود پدر مدعی علیه را کشته بود و مالهای او را گرفته بود و من حکم کردم که بقصاص پدر خود او را بکشد
و مالهای پدر خود را از او بگیرد و پدرش در فلان باغ در زیر فلان درخت مدفونست برو بآنجا و نامش را بگو او ترا جواب بگوید
از او سوال کن که او را که کشته است پس داود بسیار شاد شد و با بنی اسرائیل گفت که خدا مرا در این قضیه فرج کرامت فرمود و ایشان را با خود برد بزیر آن
درخت و ندا کرد پدر آن مرد را بنامش پس صدائی از زیر آن درخت آمد که لبیک ای پیغمبر خدا داود گفت که ترا کشته است گفت فلان مرد مرا کشت
و مالهای مرا متصرف شد پس بنی اسرائیل راضی شدند و داود دست دعا کرد و که حق تعالی تکلیف حکم واقع را از او بردارد پس حق تعالی وحی فرستاد

17800

[illegible] ستان را بدنیا [illegible] پس از مدعی گواه بطلب و مدعی علیه را سوگند بده و حکم واقع را بمن گذار که در روز قیامت
[illegible] خواهم کرد [illegible] از حضرت امام محمد باقر منقول است که حضرت داود از پروردگار خود سؤال کرد که یک قضیه از قضایای آخرت را
[illegible] خود [illegible] بنما پس حق تعالی باو وحی کرد که آنچه از من سؤال کردی احدی از خلق خود را بر آن مطلع نکرده‌ام
و [illegible] کسی که [illegible] بآن نحو حکم کند پس باز دیگر داود این استدعا کرد پس جبرئیل آمد و گفت از پروردگارت چیزی سؤال کردی که
[illegible] این سؤال نکرده است و حق تعالی دعای ترا مستجاب کرد و در اول قضیه که فردا بر تو وارد میشود حکم آخرت را بر تو ظاهر خواهد کرد
پس چون صبح شد داود در مجلس قضا نشست مردی پیری آمد و بجوانی چسبیده بود و در دست آن جوان خوشه انگوری بود و آن مرد پیر گفت ای پیغمبر خدا
این جوان داخل باغ من شده است و درختهای تاک مرا خراب کرده است و بی رخصت من انگور مرا خورده است داود بآن جوان گفت که چه میگوئی
[illegible] اقرار کرد که آنچه او دعوی میکند کرده‌ام پس حق تعالی وحی نمود که اگر بحکم آخرت میان ایشان حکم کنی دل تو برنمی‌تابد و بنی اسرائیل
[illegible] تحمل نخواهند کرد ای داود این باغ از پدر این جوان بود و این مرد پیر بباغ او رفت و او را کشت و چهل هزار درهم مال او را غصب کرد و در کنار
باغ دفن کرده است [illegible] بدست آن جوان بده که گردن آن پیر را بزند بقصاص پدر خود و باغ را تسلیم آن جوان کن و بگو که جوان فلان موضع
باغ را [illegible] مال او [illegible] پس داود ترسید و این حکم را موافق فرموده خدا جاری کرد و در روایت دیگر منقول است که دو شخص مخاصمه کردند
[illegible] ملکیت خود [illegible] پس داود بمحراب رفت و گفت پروردگارا مرا مانده کرد حکم کردن میان این دو مرد تو
حکم کن میان ایشان پس حق تعالی باو وحی فرستاد که بیرون رو و بگیر گاو را از آنکه در دست اوست و بدیگری بده و گردن او را بزن چون چنین کرد
بنی اسرائیل [illegible] و گفتند [illegible] دو گواه [illegible] در دستش بود و حق با او بود که گاو با او باشد و او را گرفت و گردن او را نیز زد پس حضرت
داود [illegible] گفت پروردگارا [illegible] بنی اسرائیل بفریاد آمدند از حکمی که فرمودی پس حق تعالی وحی فرستاد بسوی او که آنکه گاو در دست
او بود پدر [illegible] و گاو [illegible] بود پس هرگاه بعد از این چنین امور ترا پیش آید بظاهر شرع میان ایشان حکم کن
و از من سؤال مکن که میان ایشان حکم کنم و علم را بگذار بروز قیامت و در حدیث معتبر از حضرت صادق منقول است که در عهد داود زنجیری از آسمان
آویخته بود که مردم محاکمه نزد آن زنجیر می بردند و هر که حق بود دستش بزنجیر میرسید و هر که باطل بود دستش نمیرسید و در آن زمان شخصی گوهری بدیگری
سپرده بود و انکار کرد و آن گوهر را در میان عصای خود پنهان کرده بود صاحب مال نزد او آمد و گفت بیا برویم نزد زنجیر تا حق ظاهر شود پس چون نزد زنجیر
رفتند صاحب مال [illegible] دستش بزنجیر رسید و چون نوبت امانت دار شد صاحب مال گفت این عصای مرا نگاه دار تا من نیز دست
بزنجیر برسانم پس دست او نیز رسید چون گوهر در میان عصا و عصا بصاحب مال داده بود و چون این حیله از ایشان ظاهر شد حق تعالی زنجیر را بآسمان برد و وحی نمود
بداود که بگواه و قسم میان ایشان حکم کن و در احادیث معتبره بسیار منقول است که چون قائم آل محمد ظاهر شود بحکم داود حکم خواهد کرد و بعلم خود بحکم واقع گواه
نخواهد طلبید و بسند [illegible] از حضرت امام محمد باقر منقول است که روزی امیرالمؤمنین داخل مسجد شد دید که جوانی از برابر آنحضرت می آید و میگرید و جمعی بر دور او هستند و
او را تسلی میدهند پس حضرت از او پرسید که چرا میگریی گفت یا امیرالمؤمنین شریح قاضی حکمی بر من کرده است که نمیدانم چه نسبت این جماعت پدرم را
با خود بسفر بردند و برگشتند و پدرم با ایشان نیست چون احوال پدر خود را از ایشان پرسیدم گفتند که مرد پرسیدم که مال او چه شد گفتند مالی نگذاشت
پس ایشان را نزد شریح بردم [illegible] ایشان سوگند خوردند و من میدانم یا امیرالمؤمنین که پدرم مال بسیاری با خود بسفر برد پس حضرت امیرالمؤمنین فرمود
که برگردید و چون نزد شریح آمدند فرمود ای شریح چگونه میان اینها حکم کردی گفت این جوان دعوی کرد بر این جماعت که پدرم با ایشان

بسفر رفت و برگشت از آنها پرسیدم که مالش چه شد گفتند مالی نگذاشت جوان را گفتم که گواه داری گفت نه پس ایشان را قسم دادم حضرت
امیرالمؤمنین فرمود که هیهات در چنین واقعه باین نحو حکم می کنی والله که درین واقعه حکمی کنم که کسی پیش از من نکرده باشد مگر داود پیغمبر پس فرمود که ای
قنبر پهلوانان لشکر را طلب چون حاضر شدند بر هر یک ازان جماعت یکی از آنها را موکل گردانید پس نظر فرمود بسوی آن جماعت و گفت چه میگوئید
گمان میکنید که من نمیدانم که شما با پدر این جوان چه کردید اگر این را ندانم مرد نادانی خواهم بود پس فرمود که اینها را پراگنده کنید و هر یک را
در پشت ستونی از ستونهای مسجد باز دارید و سرهای شان را بجامه های خود بپوشانید که یکدیگر را نبینند پس عبیدالله بن ابی رافع کاتب خود را طلبید که
نامه و دوات حاضر کن و در مجلس قضا متمکن گردید و مردم بدور آنحضرت جمع شدند پس فرمود که هرگاه من الله اکبر گویم یکی از ایشان را حاضر کنید پس چون الله اکبر فرمود
یکی را از ایشان آنها طلبیده در پیش روی خود نشانید و رویش را گشود و فرمود که ای عبیدالله آنچه میگویم بنویس پس شروع نمود بسوال کردن از او و فرمود
که چه روز از خانه های خود بیرون رفتید و پدر این جوان با شما بود گفت در فلان روز فرمود که در چه ماه بود گفت در فلان ماه فرمود که بکدام منزل رسید
آن مرد گفت در فلان منزل فرمود که در خانه کی آمد گفت در خانه فلان شخص فرمود که چه مرض داشت گفت فلان مرض فرمود که چند روز بیمار بود گفت در فلان
عدد از روز پس آنحضرت احوال او را همگی سوال نمود که چه روز مرد و کی او را غسل داد و کی او را کفن کرد و کفن او چه بود و کی بر او نماز کرد و کی او را بقبر برد و چون
حضرت همه را از او سوال نمود و او جواب گفت الله اکبر فرمود و مردم همه صدای تکبیر بلند کردند پس رفقای او جزم کردند که او اقرار کرده است بر خود و بر ایشان
بکشتن آمد که مردم صدا به تکبیر بلند کردند پس فرمود که سر روی این مرد را بستند و بجای خود بردند و دیگری را طلبید و در پیش خود نشانید و رویش را گشود و فرمود
که گمان میکردی که من نمیدانم که شما چه کردید او گفت یا امیرالمؤمنین من یکی از آنها بودم و راضی بکشتن آن نبودم و اقرار کرد پس هر یک را که طلبید اقرار
کردند تا همه اقرار کردند و آن مرد که اول طلبیده بود او را احضار کردند و آن نیز اقرار کرد که پدر این جوان را کشتیم و مال او را برداشتیم پس حکم فرمود مال و
خون بر ایشان از برای آن جوان پس شریح گفت یا امیرالمؤمنین بیان فرمای که حکم داود چگونه بود فرمود که حضرت داود روزی گذشت بجمعی از
اطفال که بازی میکردند و در میان خود طفلی را آواز میکردند که مات الدین یعنی مرد دین پس داود آن کودک را طلبید و پرسید که چه نام داری گفت
مات الدین گفت کی ترا باین نام مسمی گردانیده است گفت مادر من پس داود آن کودک را با خود آورد بنزد مادر او و پرسید که ای زن کی این فرزند ترا
باین نام مسمی گردانیده است گفت پدرش پرسید که چگونه بوده است آن زن گفت پدر این طفل با جماعتی بسفر رفت و این طفل در شکم من بود پس آن جماعت
برگشتند و شوهر من برنگشت و من چون احوال او را از ایشان سوال کردم گفتند مرد گفتم مالش چه شد گفتند مالی نگذاشت پرسیدم که آیا وصیتی کرد گفتند
بلی گفت زن من آبستن است با او بگوئید که خواه پسر بزاید و خواه دختر او را مات الدین نام کند پس من باین سبب این طفل را باین نام نامیده ام
داود گفت آیا می شناسی آن گروه را که با شوهر تو بسفر رفتند گفت بلی فرمود که زنده اند یا مرده اند گفت بلی زنده اند فرمود که پس بیا با من و ایشان را
بمن نشان ده پس آنحضرت آن جماعت را از خانه های ایشان بیرون آورد و باین نحو میان ایشان حکم کرد تا اقرار کردند و مال و خون را بر ایشان
ثابت گردانید و بعد از آن بآن زن فرمود که اکنون نام کن فرزند خود را عاش الدین یعنی زنده شد دین و بسند معتبر از حضرت صادق منقول است
که حضرت رسول فرمود که عمر شریف حضرت داود صد سال بود و از آن جمله چهل سال مدت پادشاهی آنحضرت بود و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر
منقول است که حق تعالی گروهی از ملائکه را با آدم فرستاد در وادی روحا که میان طائف و مکه معظمه واقع است پس ندا کرد حق تعالی ذریت
او را در عالم ارواح که مانند مورچگان بودند پس همه بیرون آمدند از پشت آدم مانند سیل و در کنار وادی جمع شدند پس حق تعالی وحی نمود
بآدم که نظر کن چه می بینی آدم گفت مورچه ریزه بسیار در کنار وادی می بینم حق تعالی فرمود که اینها فرزندان تواند که از پشت تو بیرون آورده ام

که پیمان بگیرم از برای خود به پروردگاری و از برای محمد به پیغمبری چنانچه در میان آسمان از ایشان پیمان گرفته ام آدم گفت پروردگارا چگونه اینها
همه را در پشت من گنجایش دارد فرمود که ای آدم بصنع لطیف و قدرت نافذ خود همه را در پشت تو جا داده ام آدم گفت پروردگارا چه می خواهی
از ایشان در پیمان گرفتن فرمود که آن را می خواهم که در معبودیت و خداوندی هیچ چیز را با من شریک نگردانند و همتا ندانند آدم گفت پروردگارا
پس کسی که ترا اطاعت کند پاداش او چه خواهد بود فرمود که او را در بهشت خود ساکن میگردانم آدم گفت پس هرکه از ایشان ترا معصیت کند جزای
او چه خواهد بود فرمود که او را در جهنم ساکن میگردانم آدم گفت پروردگارا عدالت کرده در باب ایشان و اگر ایشان را نگاه نداری و توفیق
ندهی اکثر ایشان معصیت تو خواهند کرد پس خدا عرض کرد بر آدم نامهای پیغمبران و عمرهای ایشان را پس چون آدم بنام داود گذشت
و عمر او را چهل سال دید گفت پروردگارا چه بسیار کم است عمر داود و بسیار است عمر من پروردگارا اگر من از عمر خود سی سال بر عمر داود زیاد کنم آیا
جاری خواهی نمود فرمود که بلی ای آدم گفت پروردگارا پس من از عمر خود سی سال بر عمر داود افزودم از عمر من بینداز و بر عمر او اضافه کن
پس حق تعالی چنین کرد چنانچه حق تعالی می فرماید در قرآن که محو می کند خدا آنچه را می خواهد و اثبات می نماید آنچه را می خواهد و نزد او ست
ام الکتاب یعنی کتابی که مادر همه کتابهاست و کتابهای دیگر از روی آن نوشته میشود پس چون مدت عمر آدم منتهی شد ملک موت
نازل شد که قبض روح آنحضرت بکند پس آدم گفت ای ملک موت سی سال از عمر من مانده است ملک موت گفت آن سی سال را
از عمر خود کم کردی و بر عمر داود افزودی در وادی روحا در هنگامی که حق تعالی نامهای پیغمبران ذریت ترا بر تو عرض میکرد آدم گفت ای ملک
موت بخاطرم نمی آید ملک موت گفت ای آدم آیا تو خود سوال نکردی که حق تعالی برای داود بنویسد و از عمر تو محو کند پس حق تعالی برای
داود در زبور ثبت کرد و از عمر تو در ذکر محو کرد آدم فرمود که اگر نوشته درین باب هست حاضر کن تا من بدانم و در واقع از خاطر آدم محو شده بود
پس از آن روز حق تعالی امر فرمود بندگان خود را که در قرضها و معاملات خود قباله و نامه بنویسند تا از خاطرشان محو نشود و انکار نکنند و در روایت
معتبر دیگر از حضرت صادق منقول است که پنجاه سال اضافه عمر داود نمود چون انکار کرد جبرئیل و میکائیل فرود آمدند و گواهی دادند نزد او پس راضی
شد و ملک موت قبض روح آنحضرت نمود و در روایت دیگر چنانست که عمر داود چهل سال بود و آدم شصت سال بر آن افزود و احادیث دیگر
معنی در باب قصهٔ آدم گذشت و اشکالی چند که بر اینها وارد می آید در آنجا مذکور شد و علی بن ابراهیم ذکر کرده است که میان زمان موسی
و زمان داود پانصد سال فاصله بود و میان داود و عیسی هزار و صد سال فاصله بود **فصل دوم** در بیان ترک اولی حضرت داود است حق تعالی
فرموده است وَاذْكُرْ عَبْدَنَا دَاوُدَ ذَا الْأَيْدِ إِنَّهُ أَوَّابٌ و یاد کن بنده ما داود را که صاحب قوت و توانائی بود در بندگی خدا
بدرستی که او بسیار رجوع کننده بود بسوی خدا إِنَّا سَخَّرْنَا الْجِبَالَ مَعَهُ يُسَبِّحْنَ بِالْعَشِيِّ وَالْإِشْرَاقِ بدرستی که تسخیر کردیم کوهها را که با او
تسبیح می گفتند در وقت پسین و چاشت یا برآمدن آفتاب وَالطَّيْرَ مَحْشُورَةً كُلٌّ لَهُ أَوَّابٌ و مسخر گردانیده بودیم مرغان را که جمع میشدند
بسوی او و هر یک از کوهها و مرغان از برای او رجوع کننده بودند بتسبیح هرگاه که او تسبیح میکرد آنها با او تسبیح میکردند وَشَدَدْنَا مُلْكَهُ وَآتَيْنَاهُ الْحِكْمَةَ وَفَصْلَ
الْخِطَابِ و محکم گردانیدیم پادشاهی او را و اعطا کردیم با او حکمت را یعنی پیغمبری را با کمال علم و عمل و خطاب جدا کننده میان حق و باطل را وَهَلْ أَتَاكَ نَبَأُ
الْخَصْمِ إِذْ تَسَوَّرُوا الْمِحْرَابَ و آیا آمده است بسوی تو خبر آنها که با یکدیگر مخاصمه و منازعه کردند نزد داود در وقتی که بر دیوار محراب یا غرفه داود بالا رفتند إِذْ دَخَلُوا عَلَىٰ دَاوُدَ
فَفَزِعَ مِنْهُمْ چون داخل شدند بر داود پس ترسید از ایشان قَالُوا لَا تَخَفْ خَصْمَانِ بَغَىٰ بَعْضُنَا عَلَىٰ بَعْضٍ فَاحْكُمْ بَيْنَنَا وَلَا تُشْطِطْ وَاهْدِنَا إِلَىٰ سَوَاءِ الصِّرَاطِ گفتند مترس
ما دو خصمیم بعضی از ما بر بعضی ستم و زیادتی کرده اند پس حکم کن میان ما بحق و راستی و جور مکن در حکم و راهنمائی کن ما را براه راست

وَتِسْعُونَ نَعْجَةً وَلِيَ نَعْجَةٌ وَاحِدَةٌ فَقَالَ أَكْفِلْنِيهَا وَعَزَّنِي فِي الْخِطَابِ بدرستی که این برادر منست و او را نود و نه میش هست و مرا یک میش هست پس میگوید که آن یک میش را نیز
به من بده و زیادتی میکند در مخاطبه و مخاصمه قَالَ لَقَدْ ظَلَمَكَ بِسُؤَالِ نَعْجَتِكَ إِلَى نِعَاجِهِ داود گفت بتحقیق که ستم کرده است بر تو که سوال کرده است میش ترا
که با میشهای خود ضم کند وَإِنَّ كَثِيرًا مِنَ الْخُلَطَاءِ لَيَبْغِي بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَقَلِيلٌ مَا هُمْ بدرستی که بسیاری از شرکا ستم می کنند بعضی از ایشان
بر بعضی مگر آنها که ایمان آورده اند و اعمال شایسته کرده اند و بسیار کم اند ایشان وَظَنَّ دَاوُدُ أَنَّمَا فَتَنَّاهُ فَاسْتَغْفَرَ رَبَّهُ وَخَرَّ رَاكِعًا وَأَنَابَ و گمان کرد داود که ما
او را امتحان کردیم باین حکومت پس طلب آمرزش کرد از پروردگار خود و بسجده در افتاد و انابه و توبه و بازگشت کرد بسوی خدا و از حضرت امام محمد باقر
منقول است که مراد از گمان در اینجا علم است یعنی بیقین دانست که خدا او را امتحان کرد فَغَفَرْنَا لَهُ ذَلِكَ وَإِنَّ لَهُ عِنْدَنَا لَزُلْفَى وَحُسْنَ مَآبٍ پس آمرزیدیم
از برای او این را و بدرستی که هست او را نزد ما قرب و منزلت و بازگشت نیکو يَا دَاوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ ای داود بدرستی که
گردانیدیم ما ترا جانشین خود در زمین فَاحْكُمْ بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ پس حکم کن در میان مردم براستی وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَى فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ پیروی
مکن خواهش نفس خود را پس گمراه کند ترا از راه خدا إِنَّ الَّذِينَ يَضِلُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ بِمَا نَسُوا يَوْمَ الْحِسَابِ بدرستی که آنها که گمراه
میشوند از راه خدا ایشان راست عذابی سخت بفراموش کردن ایشان روز حساب را و علی بن ابراهیم بسند حسن از حضرت صادق روایت کرده است
که چون جناب مقدس ایزدی تعالی شانه حضرت داود را خلیفه خود گردانید در زمین و زبور را برا و نازل گردانید حکم کرد بسوی کوهها و مرغان که
با او تسبیح بگویند و سببش آن بود که چون حضرت داود از نماز فارغ میشد وزیر آنحضرت برمیخاست و حمد و تسبیح و تهلیل و تکبیر الهی می کرد و مدح
میکرد یک یک پیغمبران گذشته را و فضائل و افعال پسندیده ایشان را یاد می کرد و شکر و عبادت و صبر کردن ایشان را بر بلا یاد آور می ساخت
و داود را یاد نمیکرد پس داود مناجات کرد که پروردگارا بر پیغمبران ثنا کرده با نچه کرده و بر من ثنا نکرده و حق تعالی وحی فرستاد بسوی او که ایشان
بنده چند اند که ایشان را امتحان کرده ام و مبتلا گردانیده ام و صبر و شکیبائی کردند و باین سبب ثنا و مدح ایشان کرده ام داود گفت پروردگارا مرا
نیز مبتلا گردان و امتحان فرما تا صبر کنم و بدرجه ایشان برسم حق تعالی فرمود که ای داود اختیار کردی بلا را بر عافیت آنها را امتحان کردم و خبر
نکردم و ترا خبر میکنم ابتلای من در فلان روز از فلان ماه از فلان سال بر تو وارد خواهد شد و عادت داود چنان بود که یک روز در مجلس دیوان
می نشست و حکم می فرمود در میان مردم و یک روز خود را فارغ می گردانید برای عبادت خدا و با پروردگار خود خلوت می کرد و چون آن روزی
شد که حق تعالی او را وعده ابتلا فرموده بود عبادت خود را شدید تر کرد و در محراب خود خلوت گزید و منع کرد مردم را که کسی نزد او نرود و قصه داود
با اوریا علی نبینا و آله و علیه السلام از قصه هائی است که متمسک بآنها شده اند جمعیکه تجویز گناه نسبت به پیغمبران علیهم السلام می کنند از اهل سنت و چون
سابقا دانستی که ضروری دین شیعه کثرهم الله فی البریه است عصمت پیغمبران از گناهان پس نزد فرقه شیعه کثرهم الله تعالی این قصه
اصلی ندارد چنانچه بسند معتبر از ابو بصیر منقول است که گفت بحضرت صادق علیه الصلوة و السلام عرض کردم که چه می فرمائید در آنچه مردم در باب
داود و زن اوریا می گویند فرمود که اینها را عامه افترا کرده اند بر آنحضرت و در حدیث موثق دیگر منقول است که آنحضرت علیه الصلوة و السلام
فرمود که اگر دست بیابم بر کسی که گوید که داود علیه الصلوة و السلام دست برزن اوریا گذاشته است هر آینه او را دو حد خواهم زد یکی برای تهمت و دروغ گفتن
و یکی برای ناسزا به پیغمبر خدا گفتن و همین مضمون را عامه نیز از حضرت امیرالمومنین علیه السلام روایت کرده اند و بنا بر مذهب شیعه و بعضی از مخالفین که
تجویز گناه نسبت به پیغمبران علیهم السلام نمی کنند خلافست که استغفار حضرت داود علیه السلام از برای چه بود و امتحان خدا نسبت با و چه بود و در این باب
چند وجه گفته اند اول آنکه استغفار برای گناه نبود بلکه برای تذلل و خشوع و شکستگی نزد حق تعالی بود دوم آنکه اوریا زنی را خواستگاری کرده بود و

و داود علیه السلام بعد از وی او را خواستگاری کرد که اوریا زن نداشت و داود علیه السلام نود و نه زن داشت و اولی آن بود که آن زن را برای اوریا بگذارد و چون چنین نکرد حق تعالی او را بر این مکروه معاتبه فرمود سوم آنکه داود علیه السلام اوریا را بجنگ فرستاده بود و چون خبر شهادت اوریا بسیار متأثر نشد باعتبار آنکه دانست که زن مقبولی دارد و او را خواهد خواست و این نیز مکروهی بود که مناسب شان آنحضرت علیه السلام نبود اما موجب گناه نبود پس خدا دو ملک را برای تنبیه آنحضرت فرستاد چهارم آنکه دو شخص ملک نبودند بلکه دزدان بودند و برای ضرر رسانیدن آمده و چون دست نیافتند این مرافعه را ابتدا بخود القا کردند و داود علیه السلام بایشان گمان برد که دزدند و خواست ایشان را آزار کند پس از گمان خود که ترک اولی بود استغفار کرد و متعرض ایشان نشد پنجم آنکه معاتبه الهی نسبت باو برای آن بود که چون مدعی دعوی خود را گفت پیش از آنکه از مدعی علیه سوال نماید فرمود که بر تو ستم کرده است و غرض آنحضرت آن بود که اگر راست می گوئی بر تو ستم کرده است و اولی این بود که پیش از آنکه از خصم او جواب دعوی را بشنود این را نگوید و برای این ترک اولی استغفار نمود چنانچه بسند معتبر منقول است که علی بن الجهم در مجلس مامون لعین از حضرت امام رضا علیه و علی آبائه الصلوة و السلام از این آیات سوال نمود حضرت فرمود که علمای شما درین باب چه می گویند علی ابن الجهم گفت که میگویند که روزی داود علیه الصلوة و السلام در محراب خود نماز میکرد ناگاه شیطان نزد او بصورت نیکوترین مرغی از مرغان پیدا شد پس داود علیه السلام نماز خود را قطع کرد و برخاست که مرغ را بگیرد پس مرغ بمیان خانه رفت داود علیه السلام نیز از پی آن رفت پس مرغ پرواز کرد و بر بام خانه نشست و داود علیه الصلوة و السلام نیز بر بام بالا رفت پس بخانه اوریا حضرت داود علیه السلام مشرف شد ناگاه نظرش بزن اوریا افتاد که غسل میکرد و برهنه بود و همین که دید او را از محبت او بیقرار شد و اوریا را ببعضی از جنگها فرستاده بود پس نوشت بسرکرده آن لشکر که مقدم دار اوریا را پیش روی لشکر خود چون او را مقدم داشتند فتح کرد و بر کافران غالب شد چون این خبر بداود علیه السلام رسید غمگین شد بار دیگر نوشت او را بر تابوت مقدم گردان در جنگ چون چنین کردند اوریا شهید شد پس داود علیه السلام زن او را نکاح کرد چون حضرت امام رضا علیه الصلوة و السلام این قصه را باین وجه شنیع از علی بن الجهم استماع نمود دست مبارک را بر پیشانی خود زد و گفت انا لله و انا الیه راجعون پیغمبری از پیغمبران را با آنکه نماز خود را سبک شمرد و برای مرغی قطع نماز کرد و با آنکه عاشق زن مردم شد و باین سبب شوهر او را کشت پس علی بن الجهم گفت یا بن رسول الله پس گناه او چه بود حضرت امام رضا علیه الصلوة و السلام فرمود که داود علیه السلام گمان کرد که حق تعالی خلقی از او داناتر نیافریده است پس دو ملک را خدا فرستاد که از دیوار غرفه او بالا رفتند مدعی دعوی خود را نقل کرد چنانچه حق تعالی یاد فرموده است و حضرت داود علیه السلام مبادرت نمود پیش از آنکه از دیگری بپرسد که آنچه او در حق تو می گوید راست است یا نه و پیش از آنکه از مدعی گواه بر دعوی او فرمود که بر تو ظلم کرده است که گوسفند ترا خواسته است که با گوسفندان خود ضم کند پس این خطا و ترک اولای بود که در حکم کردن از آن حضرت صادر شد نه آنچه شما می گوئید آیا نمی شنوی که حق تعالی بعد از آن می فرماید که ای داود علیه السلام ما ترا خلیفه گردانیدیم در زمین پس حکم کن.

مردم بحق پس علی بن الجهم گفت یا بن رسول الله پس قصه او با اوریا چه بود فرمود که در زمان داود علیه السلام مقرر چنین بود که زنیکه شوهر می مرد یا کشته می شد دیگر شوهر نمی کرد هرگز و اول کسیکه حق تعالی از برای او حلال گردانید که زنی را که شوهرش کشته شده باشد بخواهد داود علیه السلام بود پس چون اوریا کشته شد و عده زن او منقضی شد حضرت داود علیه السلام او را خواست و این معنی بر روح اوریا گران آمد داود اول مرتبه این حکم را در باب زوجه او جاری گردانید مولف گوید که منسوخ شدن حکم در زمان غیر پیغمبران اولوالعزم خلاف مشهور و ممکن است که حضرت موسی خبر داده باشد که این حکم تا زمان داود خواهد بود و بعد از آن حکم دیگر خواهد بود و یا آنکه نسخ کلی مخصوص پیغمبرا

اولو العزم نیست و استبعادی ندارد که در بعضی از احکام جزئیه در زمان پیغمبر مرسل دیگر منسوخ توانند شد و بدانکه این بعضی از وجوهیست که در این قصه گفته‌اند و وجه آخر که موافق حدیث است بهترین وجوه است و سائر وجوه را در کتاب بحار الانوار بیان کرده‌ام و مجملاً باید دانست که از پیغمبران گناه صادر نمی‌شود ولیکن چون نهایت مرتبهٔ کمال انسانی اقرار بعجز و ناتوانی و تذلل و شکستگی و انکسار است و این معنی بدون صدور فی الجمله مخالفتی حاصل نمی‌شود لهذا حق تعالی گاهی انبیا و دوستان خود را بخود می‌گذارد که مکروهی یا ترک اولایی از ایشان صادر گردد تا بعین الیقین بدانند که امتیاز ایشان از سائر خلق بعصمت و تأیید ربانی است و درجات کمال ایشان بسبب هدایت سبحانی و بسبب صدور این معنی در مقام توبه و انابه و تذلل و تضرع و انکسار در آیند و این معنی موجب مزید محبت و قرب و کمالات و علو درجات ایشان گردد و مرتبهٔ ایشان باضعاف مضاعفه زیاده از پیش از صدور این معنی از ایشان گردد لهذا حق تعالی بشیطان خطاب فرمود که بدرستی که بندگان مرا تو بر ایشان سلطنتی نداری مگر آنها که متابعت تو می‌نمایند از گمراهان زیرا که اگر گاهی شیطان ایشان را اندک لغزشی بفرماید بزودی الطاف سبحانی شامل حال ایشان گردیده برغم انف شیطان درجات ایشان رفیع‌تر و مراتب قرب و محبت ایشان افزون‌تر می‌شود چنانچه در قصهٔ آدم می‌فرماید که آدم نافرمانی کرد و گمراه شد پس خدا او را برگزید و توبهٔ او را قبول کرد و بدرجات معرفت و قرب خویش هدایت نمود و در این قصه بعد از صدور آن امر از داود میفرماید که او را آمرزیدیم که او را نزد ما قرب و منزلت بزرگ است و بازگشت نیکو بسوی ما دارد و بعد از آن او را خطاب خلافت و جانشینی خود در زمین فرمود و اگر در این معنی اندک تفکر نمائی بعقل مستقیم حکمتها برای وجود شیطان و تزیین شهوات و نفس انسان بر تو ظاهر می‌شود و بسی ظاهر است که ارتکاب اولایی که موجب سه صد سال تضرع و زاری کردن شود در درگاه خدا عین صلاح اوست و اگر بظاهر او را از بهشت جسمانی بیرون کردند اما بتوبه و انابه و تضرع او را در بهشتهای قرب و محبت و معرفت سبحانی داخل کردند و هر قطره که از دیدهٔ مبارک او ریخته شد در باغهای محبت و قرب او میوه‌ها بار آورد و در بساتین معرفت او انواع ریاحین و الوان گلها شاداب گردید و هر آهی که کشید خرمن سوز گناه صد هزار عاصی و مجرم گردید و هر ناله که چندین لبیک از درگاه عزت و جلال ربانی شنید همراه وی سرمایهٔ شادی ابدی برای خود و گروهی مهیا گردانید و هر مروارید اشکی که از دیدهٔ دریانشانش ریخت در شاهوار تاج عزتش گردید و هر اشک خونین که بر چهرهٔ محبت گزینش روان گردید مانند لعل آبدار اکلیل رفعتش را زیبائی بخشید و یک وجه تفضیل انسان بر ملک همین است و کمال مرتبهٔ معرفت غالباً بدون این میسر نمی‌شود و اگر ترک اولی نباشد نیز مقربان را در هر تغییر حالی یا انتقال شدن از درجهٔ قرب و مؤانست و متوجه شدن بامور ضروریهٔ هدایت خلق و معاشرت با ایشان یا ارتکاب بعضی از لذات حلال چون بمرتبهٔ اولی عود می‌فرمایند در درگاه عالم الاسرار بقدم عجز و انکسار ایستاده زبان افتقار و اعتذار می‌گشایند و نسبت گناهان بزرگ و جرمهای عظیم بسبب ملاحظهٔ حرمان و هجران بخود می‌دهند چنانچه در مناجاتهای انبیا و مرسلین و ائمهٔ طاهرین خصوصاً حضرت سید الساجدین صلوات الله علیهم اجمعین ظاهر است که در این مقام سخن بسیار است و مجال حرف تنگ است و معنی باز گشت عقلها قاصر است هر که از این دریا قطره چشیده است تا از رحیق مختوم محبت بهره بکام جانش رسیده است و از نشاهٔ قرب و مناجات لذتی یافته است و از ساحل دریای محبت دامنی تر کرده و از مرتبهٔ زاهدان خشک و اندکی برتر نشسته است یا اندکی حلاوت آب شور گریهٔ محبت را یافته است یا چاشنی آب دیدهٔ توبه کاران را شناخته است قدر این تحقیق را میداند و نشاء این رحیق را می‌یابد و میداند که تأثیر نغمهٔ داود نه از نوا و سرود است بلکه از نالهٔ شورانگیز هجران رحیم و ودود است و می‌فهمد که دلربائی و زیبائی دود آه مجرمان از امیدواری آمرزش خداوند معبود و قبول کنندهٔ هر خطاکار مردود است چنانچه بسند معتبر از حضرت مبین الحقائق و مربی الخلائق جعفر بن محمد الصادق علیه السلام منقول است که هیچ کس گریه نکرد مثل گریهٔ آدم و یوسف و داود اما آدم پس چون او را از بهشت بیرون کردند آنقدر بلند بود که سرش در دری از درهای آسمان بود و آن قدر گریست که اهل آسمان از گریهٔ او متأذی شدند و بحق تعالی

شکایت کردند پس خدا قامت او را کوتاه گردانید تا او داود بیاید گریست که گیاه از آب دیده اش رویید و نالهٔ چند آتشین می کشید که آن گیاه
که از آب دیده اش روییده بود بباد آتش بار او میسوخت و اما یوسف پس از آنکه بر مفارقت یعقوب گریست که اهل زندان از گریهٔ او متاذی شدند
پس با ایشان صلح کرد که یک روز گریه کند و یک روز ساکت باشد **فصل** در بیان وحیهائیست که بر آنحضرت نازل گردیده و حکمتهائیست که
از آنجناب بظهور رسیده و بعضی از نوادر احوال آنحضرت است بسند معتبر از حضرت صادق منقول است که زبور در شب هیجدهم ماه مبارک رمضان
بر حضرت داود نازل گردید و از حضرت رسول منقول است که زبور یکجا نوشته بر آنحضرت نازل شد و در حدیث دیگر از حضرت صادق منقول است
که حق تعالی وحی نمود بحضرت داود که ای داود چرا ترا چنین تنها می بینم گفت از برای رضای تو از مردم دوری کردم و ایشان نیز از من دوری
کردند فرمود که چرا ترا ساکت می بینم گفت ترس تو مرا ساکت گردانیده است فرمود که چرا ترا در تعب و مشقت می بینم گفت محبت تو مرا در بندگی تو
بتعب افگنده است فرمود که چرا ترا فقیر می بینم و حال آنکه مال بسیار بتو داده ام گفت قیام بحق نعمت تو مرا فقیر گردانیده است فرمود که چرا ترا
در تذلل و شکستگی می بینم گفت آن عظمت و جلال تو که بوصف در نمی آید مرا نزد تو ذلیل گردانیده است و سزاوار است شکستگی نزد تو ای سید و آقای
من حق تعالی فرمود که پس فرحه باد ترا بفضل و زیادتی از جانب من و چون نزد من آئی از برای تو مهیاست آنچه خواهی با مردم مخلوط باش
و بطریقهٔ ایشان با ایشان سلوک نما اما از اعمال بد ایشان اجتناب کن تا بیابی آنچه می خواهی از من در روز قیامت و در حدیث معتبر دیگر فرمود
[illegible] تعالی بداود وحی نمود که ای داود بمن شاد باش و بس بیاد من لذت بیاب و براز گفتن با من تنعم کن که نزدیک است خالی می کنم
خانهٔ دنیا را از فاسقان و لعنت خود را مقرر می گردانم بر ستمکاران و در حدیث معتبر دیگر فرمود که حضرت رسول فرمود که خداوند عالمیان وحی کرد
بسوی داود که ای داود چنانچه آفتاب تنگ نیست بر هر که پرتو او بر آن می تابد همچنین رحمت من تنگ نیست بر هر که داخل رحمت من شود و
همچنانچه طیره و فال بد ضرر نمی رساند کسی را که از آن پروا نکند همچنین نجات نمی یابند از فتنه و بلیه آنها که طیره و فال بد می کنند و چنانچه نزدیک
ترین مردم بسوی من در روز قیامت تواضع کنندگانند همچنین دورترین مردم از من در روز قیامت متکبرانند و در چند حدیث حسن و معتبر
از آنحضرت منقول است که حق تعالی وحی نمود بسوی داود که بدرستی که بندهٔ از بندگان من حسنه بسوی من می آورد و بهشت خود را برای او
مباح میگردانم داود گفت پروردگارا آن کدام حسنه است فرمود که آنست که بندهٔ مومن را شاد گرداند اگر چه بیک دانهٔ خرما باشد پس داود
گفت سزاوار است کسی را که ترا شناسد آنکه امید خود را از تو قطع نکند و بسند معتبر از امام محمد باقر منقول است که حضرت داود بحضرت سلیمان گفت
که ای فرزند زنهار خنده مکن که بسیار خنده بنده را در روز قیامت فقیر و تنگ دست می گرداند ای فرزند بر تو باد به بسیاری خاموشی مگر از خیری که
دانی که خیر تو در گفتن آنست بدرستی که یک پشیمانی که بر خاموشی می باشد بهتر است از پشیمانیهای بسیار که در بسیار سخن گفتن می باشد
ای فرزند اگر سخن گفتن از نقره باشد سزاوار است که خاموشی از طلا باشد و در حدیث معتبر دیگر فرمود که در حکمت آل داود نوشته است که ای
فرزند آدم چگونه هدایت دیگران سخن میگوئی و خود از خواب غفلت بیدار نشده ای فرزند آدم دل تو صبح کرده است با قساوت و فراموش کار
عظمت پروردگار خود اگر عالم بودی بعظمت و جلال پروردگار خود هرآینه پیوسته از عذاب او ترسان و از برای وعدهای او امیدوار
می بودی وای بر تو چگونه یاد نمی کنی لحد خود را و تنهائی خود را در آن مکان وحشت نشان و بسند معتبر از حضرت رسول منقول است که
وحی نمود بسوی داود که ای داود بدرستی که بنده حسنه نزد من می آورد در روز قیامت و من او را بسبب آن حسنه حاکم می گردانم که هر
خواهد باو بدهند داود گفت پروردگارا آن کدام بنده است فرمود که آن بنده مومنیست که سعی کند در حاجت برادر مسلما

و خواهد که این حاجت برآورده شود خواه بشود و خواه نشود و در حدیث معتبر منقول است در تفسیر قول حق تعالی وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا
عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ که مراد این است که بتحقیق که ما نوشتیم در زبور بعد از آنکه در سایر کتابهای پیغمبران دیگر نوشته بودیم که زمین میراث خواهد رسید
به بندگان شایسته ما که قائم آل محمد و اصحاب آنحضرت اند و فرمود که در زبور خبرهای وقایع آینده هست و مشتمل است بر تحمید و تمجید و ذکر خدا و دعا
و در حدیث صحیح از حضرت صادق منقول است که حق تعالی وحی نمود بسوی داود که بقوم خود برسان که هر بنده که من او را بامری امر کردم و او اطاعت
من بکند البته بر من لازم است که او را یاری کنم بر طاعت خود و اگر از من حاجتی بطلبد باو عطا کنم و اگر مرا بخواند دعای او را اجابت کنم و اگر از من طلب
پناه داری کند او را پناه دهم و اگر از من بطلبد کفایت از شر دشمن خود او را کفایت کنم و اگر بر من توکل کند او را حفظ کنم و اگر تمام خلق با او
در مقام کید و مکر باشند رد کنم همه از او کیدهم و در حدیث معتبر دیگر فرمود که حق تعالی وحی فرستاد بسوی داود که بدرستی که بندگان من یکدیگر را دوستی میکنند بزبانها و دشمنی
می کنند بدلها و ظاهر میگردانند عمل نیکو را برای دنیا و پنهان می کنند در دلهای خود فریب و دغل و در حدیث دیگر منقول است که خدا وحی نمود بسوی
داود که مرا یاد کن در ایام شادی و نعمت تا مستجاب گردانم دعای ترا در ایام شدت و بلا و فرمود که ای داود مرا دوست دار و محبوب گردان مرا بسوی
خلق من داود گفت پروردگارا من ترا دوست میدارم چگونه ترا دوست گردانم نزد خلق تو فرمود که یاد کن نعمتهای مرا نزد ایشان تا مرا دوست
دارند و در حدیث معتبر از حضرت صادق منقول است که در حکمت آل داود نوشته است که بر عاقل لازم است که عارف باشد بزمان خود و اهل زمان خود را
بشناسد و پیوسته متوجه اصلاح نفس خود باشد و زبان خود را از لغو بی فائده نگاهدارد و در حدیث معتبر دیگر فرمود که حق تعالی وحی نمود بسوی داود
که ای داود بشارت ده گناهکاران را و بترسان صدیقان را داود گفت پروردگارا چگونه گناهکاران را با بدی ایشان بشارت دهم و صدیقان را
با فرمانبرداری ایشان بترسانم فرمود که ای داود بشارت ده گناهکاران را که من توبه را قبول می کنم و از گناهان برحمت خود عفو میکنم و بترسان
صدیقان را که عجب ننمایند بکردارهای خود که هر بنده را که در مقام حساب بدارم البته هلاک میشود و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر منقول است که روزی
حضرت داود نشسته بود جوانی نزد آنحضرت نشسته بود در نهایت پریشانی با جامه های کهنه و پیوسته بخدمت آنحضرت می آمد و می نشست و سخن نمیگفت
پس در این روز ملک موت نزد داود آمد و سلام کرد بر آنحضرت و نظر تندی بسوی آن جوان کرد پس داود از سبب این نظر کردن از ملک موت
سوال کرد ملک موت گفت مامور شده ام که بعد از هفت روز قبض روح او بکنم در همین موضع پس داود بر او رحم کرد و پرسید که ای جوان
آیا زن داری گفت نه هرگز زنی تزویج نکرده ام داود گفت برو نزد فلان مرد و او عظیم القدری از بنی اسرائیل بود نام برد و بگو که داود ترا
امر می کند که دختر خود را بعقد من درآوری و امشب زفاف کنی و آنچه از خرجی می خواهی ببر و نزد زن خود باش تا هفت روز روز هشتم نزد من
بیا بهمین موضع پس چون آن جوان رسالت حضرت داود را بآن مرد رسانید آن مرد اطاعت کرد و دختر خود را بعقد او درآورد و هفت روز نزد آن
زن ماند روز هشتم بخدمت آنحضرت آمد حضرت پرسید که چون یافتی خود را در این هفت روز گفت هرگز مرا نعمت و تازگی زیاد از این حاصل
نشده بود داود گفت بنشین و منتظر آمدن ملک موت بود که بیاید و قبض روح او بکند چون دیر شد ملک موت نیامد بآن جوان گفت که برو بخانه خود
و با اهل خود باش و روز هشتم باز نزد ما بیا پس آن جوان رفت و باز روز هشتم بخدمت آنحضرت آمد و چون ملک نیامد باز او را مرخص فرمود و باز
گفت روز هشتم بیا در این مرتبه که آن جوان آمد ملک موت نیز آمد و حضرت داود باو گفت که تو نگفتی که مامور شده ام بقبض روح این جوان
تا هفت روز گفت بلی داود گفت سه هشت روز گذشت و او زنده است ملک موت گفت ای داود حق تعالی رحم کرد بر او برحم کردن تو بر او و
اجل او را سی سال [illegible] و بسند موثق معتبر از حضرت صادق منقول است که حق تعالی وحی نمود بسوی داود که خلاده دختر اوس را بشارت

ده بهشت و اعلام نما او را که او قرین تو خواهد بود در بهشت پس داود به در خانهٔ او رفت و در زد و آن زن بیرون آمد و گفت آیا در باب من چیزی
نازل شده است فرمود که بلی گفت چه چیز نازل شده است داود رسالت خود را باو نقل کرد و آن زن گفت آیا کسی دیگر هست که مثل نام من نامی
داشته باشد داود گفت نه خدا ترا بالخصوص فرموده است گفت ای پیغمبر خدا من ترا تکذیب نمی کنم و بخدا سوگند که در خود نمی یابم چیزی که سبب
آن تواند بود که تو می فرمائی داود گفت مرا خبر ده از احوال پنهان خود گفت هرگز دردی و پریشانی یا گرسنگی بمن نرسید مگر آنکه بر آن صبر کردم و از خدا
نطلبیدم که مرا بحالت دیگر بگرداند تا آن حال راضی بودم و شکر کردم خدا را بر آن حال و حمد گفتم داود گفت همین خصلت ترا باین مرتبه رسانیده و این
دین و طریقه ایست که حق تعالی برای شایستگان بندگان خود پسندیده است و در [illegible] روایت [illegible] و پنجاه سوره بود و
در آخر مکتوب بود که ای داود بشنو از من آنچه می گویم و حق می گویم [illegible] هر که [illegible]
در دست خود از من آنچه می گویم و حق می گویم هر که [illegible] بیاید [illegible] از گناهانی که کرده است گناهان او [illegible] نا حاجت کامل
[illegible] روایت دیگر وارد است که حق تعالی وحی نمود بسوی داود که ای داود [illegible] چسبیده اند [illegible] دنیا که عقل
[illegible] ای داود [illegible] که محبوبی را دوست دارد [illegible] حبیب خود دارد گفته او را قبول
می کند [illegible] کارهای خود [illegible] حبیب خود مشتاق است اهتمام می کند
در رفتار بسوی او [illegible] ای داود یاد کنندگان من [illegible] اطاعت کنندگان من [illegible] زیاد
بر من مشتاقان من است [illegible] منقول است که حق تعالی بآنحضرت وحی نمود که [illegible] من ترا با حکم
ندادم که دنیا [illegible] ولیکن ترا [illegible] اراده کردم [illegible] ایشان را [illegible] بد بختی که من سوگند
بذات خود خورده ام [illegible] منقول است که حق تعالی
وحی نمود بسوی داود که ای داود مرا شکر کن چنانچه سزاوار شکر من است داود گفت خداوندا چگونه ترا شکر کنم چنانچه حق شکر تست و حال آنکه
شکر کردن من ترا نعمتیست از جانب تو پس خدا وحی نمود که چون اقرار کردی که حق شکر مرا بجا نمی توانی آورد شکر کردی مرا چنانچه حق شکر من است
و در روایت دیگر وارد شده است که داود روزی تنها بصحرا رفت پس حق تعالی وحی نمود بسوی او که ای داود چرا ترا چنین تنها می بینم داود گفت
خداوندا شوق ملاقات تو [illegible] غالب شد و حایل گردید میان من و خلق تو پس خدا وحی نمود باو که برگرد بسوی خلق من که اگر
[illegible] روایت دیگر وارد شده است که در حکمت آل داود نوشته است که لازم است
بر عاقل که غافل نگردد از چهار ساعت ساعتی که با پروردگار خود مناجات کند و ساعتی که حساب نفس خود بکند و ساعتی که صحبت بدارد با برادران
مومنی که عیب های او را باو راست می گویند و ساعتی که مشغول لذت نفس خود گردد در چیزی که حلال و پسندیده باشد و این ساعت یاور او
بر ساعت های دیگر و بسند صحیح منقول است که زنی بود در زمان حضرت داود و مردی می آمد و او را اکراه می کرد بر زنا پس خدا روزی در دل آن زن
انداخت که بآن مرد گفت که هرگاه تو نزد من می آئی که زنا کنی دیگری نزد زن تو می رود و با او زنا می کند پس آن مرد در همان ساعت بخانهٔ خود برگشت
و دید که مردی با زن او زنا می کند پس آن مرد را برداشت و نزد حضرت داود آورد و گفت ای پیغمبر خدا بلائی بر سر من آمده است که بر سر کسی نیامده است داود
گفت آن بلا چیست گفت این مرد را نزد زن خود یافتم پس خدا وحی کرد بداود که بگو باو که آنچه بکنی جزا می یابی [illegible] و بسند معتبر از حضرت صادق منقول است که خدا
وحی فرستاد بسوی داود که هر بنده که پناه بسوی من آورد در نگاه داشتن از بلاها و طلب نعمتها بر من توکل کند نه دیگران و دو هم زینت او که در این دعوی

در آسمانها و زمین و هر که در آنهاست با او در مقام کید و ضرر در آیند البته از برای او بدر شدی از میان آنها قرار دهم و او را از شر آنها نجات
دهم و هر بنده که از بنده های من است و من دانم که اعتماد بر غیر من میکند و پناه بغیر من می برد البته قطع کنم اسباب آسمانها را از دست او و زمین را از زیر او سخت
گردانم و پروا نکنم در هر وادی که او هلاک شود و در حدیث معتبر دیگر فرمود که حق تعالی وحی نمود به داود که بگو به ظالمان و ستمکاران که مرا یاد نکنند
با آن حالتی که دارند که هر بنده که مرا یاد می کند من او را یاد میکنم و چون ایشان را یاد کنم با آن حال ایشان را لعنت میکنم و بسند صحیح از امام محمد باقر منقول است که در بنی اسرائیل
عابدی بود که حضرت داود را عبادت او بسیار خوش می آمد پس حق تعالی وحی فرستاد بسوی داود که هیچ کار او ترا خوش نیاید که او مرائی است و عبادت
مرا برای مردم میکند پس چون آن شخص نوبت شد بنزد داود آمدند و گفتند که عابد فوت شد داود گفت او را دفن کنید و بجنازه او حاضر نشد
پس بنی اسرائیل بر داود انکار کردند و تعجب کردند که چرا بجنازه او حاضر نشد و چون او را دفن کردند پنجاه کس برخاستند
و گفتند که خداوندا شهادت میدهیم که بغیر از نیکی چیزی از او ندیده ایم و ما از او خبر نداریم مگر نیکی عبادت او پس حق تعالی وحی فرستاد بسوی
داود که چرا بجنازه فلان مرد حاضر نشدی داود گفت برای آنچه تو خبر دادی مرا از حال او حق تعالی فرمود که او چنین بود ولیکن جمعی
از احبار و رهبانان در جنازه او حاضر شدند و نزد من شهادت دادند که از او ندیده اند مگر نیکی پس شهادت ایشان را قبول کردم و آنچه خود میدانستم
از او آمرزیدم و در حدیث معتبر منقول است که حضرت امام رضا در مجلس مامون برای اثبات حجت بر علمای یهود و نصاری فرمود که داود در زبور خود فرمود
که خداوندا مبعوث گردان برپا دارنده سنت را بعد از فترت یعنی بعد از آنکه مدتها پیغمبر در میان مبعوث نگردیده باشد پس حضرت فرمود که آیا میشناسی
پیغمبری را که سنت بعد از فترت برپا داشته بغیر از محمد و سید ابن طاوس ذکر کرده است که در زبور داود دیدم در سوره دوم که ای داود ترا گردانیدم خلیفه خود
در زمین و گردانیدم ترا تنزیه کننده خود و پیغمبر زود باشد که عیسی را بجای خدا خواهند دانست بغیر از سبب توفیقی که من او را خواهم داد که مرده را زنده خواهد کرد ای
داود مرا وصف کن برای خلق من بکرم و رحمت و با آنکه به همه چیز قادرم ای داود کی از خلق گسسته شد و من پیوسته که من او را ناامید کردم و کی بازگشت
بدرگاه من کرد که من او را از درگاه انابت خود راندم چرا خدا را به تقدس و پاکی یاد نمیکنید و او را صورت میدهید و آفریدگار شماست برنگ های مختلف چرا
حفظ نمی کنید طاعت خود را در ساعت های شب و روز چرا فراغ نمی کنید یاد وصیت مرا از دلهای خود که گویا هرگز نخواهید مرد و گویا دنیای شما باقی خواهد بود
و هرگز از شما زائل نخواهد شد و حال آنکه از برای شما در بهشت نعمت من گشاده و فراوان تر است از دنیا اگر تعقل و تفکر نمائید و زود خواهید دانست در هنگامی که
نزد من آئید که من بینا و مطلعم بر کردهای خلائق منزه است خداوندی که خلق کننده نور است و در زبور داود هم نوشته است که ای گروه مردمان غافل مشوید از آخرت و
فریب ندهد شما را این زندگانی برای حسن و زینت دنیا همچنین تفکر نمائید در بازگشت خود بسوی آخرت پس یاد آورید قیامت را و آنچه در آن مهیا
گردانیده ام برای عاصیان هر آینه کم خواهد بود خنده شما و بسیار خواهد شد گریه شما و لیکن غافل گردیده اید از مرگ و عهد مرا پس پشت انداخته اید و حق مرا سبک
شمرده اید گویا گناهکار نیستید و گویا حساب شما نخواهند کرد چند بگوئید و چند وعده کنید و خلاف آن کنید و چند عهد کنید و بشکنید اگر فکر کنید در درشتی خاک و تنهائی
قبر هر آینه کم سخن خواهید گفت و یاد من بسیار خواهید کرد و مشغول بطاعت من بسیار خواهید گردید بدرستی که کمال حقیقی کمال آخرت است و کمال دنیا متغیر و زائل است
آیا فکر نمی کنید در خلق آسمانها و زمین و آنچه مهیا گردانیده ام در آنها از آیات و تخویفات مرغان را در میان هوا نگاهداشته ام که مرا تسبیح میگویند و در طلب روزی من
می پویند منم بخشنده و مهربان منزه است خداوند خلق کننده نور و در سوره هفدهم نوشته است که ای داود بشنو آنچه میگویم و امر کن سلیمان را که بگوید بعد از تو که
زمین را میراث خواهم داد محمد و امت او را و ایشان بخلاف شما خواهند بود و نماز ایشان با طنبور و ساز و نور نخواهد بود پس یاد کن تقدیس مرا و چون نغمه
بتقدیس من بلند کنی در هر ساعت گریه بسیاری بکن ای داود بگو بنی اسرائیل را که جمع نکنند مال از حرام که من نماز ایشان را قبول نخواهم کرد و از بد زهد دوری

مکن بسبب معصیت و از برای خود وکشتار مکن بسبب حرام و بخوان بر بنی اسرائیل خبر دو مرد را که در زمان ما بودند و هر دو برای بهره و تجارتی آمدند وقت نماز
واجب شد پس یکی از ایشان گفت که من ابتدا بامر خدا می کنم و دیگری گفت که من ابتدا بتجارت خود می کنم و بعد از آن بامر خدا می پردازم پس یکی متوجه
تجارت شد و دیگری متوجه نماز شد پس وحی کردم بسوی ابر که با باد و برق و صاعقه او را فرو گرفت و مشغول شد با بر و ظلمت و تجارت و نماز هر دو از دست او
رفت و در خزانه اش نوشته شد که نظر کنید که دنیا و نیا و طلبی آن چه می کند با صاحبش ای داود هرگاه ببینی ظالمی را که دنیا او را بر داشته است آرزوی حال او
مکن که البته یکی از دو چیز از برای او خواهد بود یا مسلط می گردانم بر او ظالمی را که از و ظالم تر باشد که از و انتقام کشد یا برا و لازم میگردانم در روز قیامت که حقوق خلق
بصاحبانش رد کند ای داود اگر ببینی آنها را که حقهای مردم بر ذمت ایشان مانده است در قیامت هر آینه خواهی دید که گردن ایشان طوقی از آتش خواهد بود
پس حساب کنید نفسهای خود را و در مقام انصاف باشید با مردم و ترک کنید دنیا و زینتهای آنرا ای بسیار غافل چه نظر دنیایی که در آن دمی صحیح بیرون
میرود گذشته بر تن میگردد ای بر شما اگر ببینید بهشت او آنچه در آن مهیا کرده ام برای دوستان خود از نعمتها هر آینه هیچ چیز دنیا را بلذت نچشید در قیامت ندا
خواهم کرد دوستان خود را که کجایند آنها که در دنیا مشتاق بودند بطعام و شراب لذیذ و از برای رضای من ترک کردند کجایند آنها که با خنده گریه را مخلوط کردند کجایند
آنها که در زمستان و تابستان سجده های من بجا می آوردند نظر کنید امروز ببینید که چه نعمتها برای شما مهیا کرده ام بسیار پیدا بود در هنگامیکه مردم در خواب بودند پس امروز
از هر چه خواهید بیابید که از شما راضی شده ام و بحقی که علمای پاکیزه شما هستید غضب از اهل دنیا ای رضوان ایشان را آب ده چون آب بخورند نضارت و حسن روهای ایشان
زیاده گردد پس رضوان گوید که برای این حق تعالی این نعمتها را بشما عطا کرد که فرجهای شما بفرج حرام نرسید و آرزوی حال دشمنان توانگران نکردید پس گویم ای رضوان
عطا بگردان آنچه من برای بندگان خود مهیا کرده ام هشت هزار برابر ای داود هر که با من تجارت کند سودمند ترین تجارت کنندگانست و هر که دل بدنیا بندد دنیا او را
بزمین افکند و زیان کارترین زیانکاران است وای بر تو ای فرزند آدم چه بسیار سنگین است دل تو پدر و مادرت میمیرند و از احوال ایشان عبرت نمی گیری ای
فرزند آدم آیا نمی بینی که حیوانی می میرد و باد میکند و مردار گندیده میشود و آن حیوانیست که گناهی ندارد و اگر گناهان ترا بر کوهها بگذارند کوهها از هم می شکند
ای داود بعزت خود سوگند می خورم که هیچ چیز ضررش بر شما مانند اموال و فرزندان شما نیست و هیچ چیز فتنه آن در دل شما مانند اینها نیست و عمل شایسته شما نزد من
بلند میشود و علم من بهمه چیز محیط است منزه پروردگاری که آفریدگار نورست و در سوره بیست و سوم نوشته است که ای فرزندان خاک و آب گندیده و فرزندان
غفلت و مغرور شدن بسیار ملتفت میشوید بسوی آنچه بر شما حرام کرده ام زیرا که اگر بدانید که حرام شما را چه باشد هر آینه آنرا بسیار بد خواهید شمرد و اگر ببینید
زنان بهشت را که عافیت یافته اند از هیجان طبایع بشریت پس ایشان حائض نمیشوند و هرگز خشم نمی آیند و همیشه باقی اند و هرگز نمی میرند و هر چند
شوهرهای ایشان بکارت ایشان را می برند باز باکره میشوند و از کره مسکه نرمتر و از عسل شیرین ترند و در پیش تخت ایشان نهرهای شراب و عسل موج میزند
بر تو باد و نعیم ابدی و زندگانی بی تعب و شادی دائم و نعیم باقی نزد من است منزه خداوندی که خالق نورست و در سوره سی ام نوشته
که ای فرزندان وگر و مرگ مید کاری کنید برای آخرت خود و بخرید آنرا به دنیا و مباشید مانند گروهی که دنیا را بغفلت و بازی گذرانیدند و
قرض بدهید بسرمایه او با سود بسیار باو میرسد و هر که بشیطان قرض بدهد در جهنم با و قرین خواهد بود چیست شما را که بدنیا رغبت می نمائید و از حق و
آیا حسب شما فریب داده است شما را چه باشد حسب کسی که از خاک خلق شده باشد حسب نزد من پرهیزگاریست ای فرزند آدم بدرستی که شما
بغیر از مدد او آتش جهنم خواهید بود و شما از من بیزار اید و من از شما بیزارم و مرا حاجتی نیست بعبادت شما تا اسلام بیاورید اسلامی با خلاص منم عزیز حکیم سوا
خالق نور و در سوره چهل و ششم نوشته است که ای فرزندان آدم سبک شمارید عذاب جهنم خورندگان با سود و دو و جگرهای ایشان پاره پا
و چون تصدق بدهید آنرا با یقین بشوئید که اول بدست من می آید پیش از آنکه بدست سائل آید اگر از مال حرام است میزنم آنرا بر روی

کرده است و اگر از حلال است می گوئیم بنا کنید از برای او قصر و بهشت ریاست ریاست و بادشاهی دنیا نیست ریاست ریاست آخرت است منزه است خالق نور و در سوره چهل و هشتم نوشته است که ای داؤد میدانی که چرا بنی اسرائیل را مسخ کرده ام بمیمون و خوک زیرا که چون غنی و مالدار گناه و بزرگی می کردند سهل می شمردند میگذرانیدند و چون مسکین گناهی از آن پست تر میکرد از او انتقام می کشیدند و جب و لازم شده است لعنت من بر هر که در زمین تسلطی بهم رساند و مالدار و پریشان را بیک نحو حکم بر ایشان جاری نگرداند شما متابعت خواهش های نفسانی میکنید در دنیا از من کی خواهید گریخت در وقتیکه خلوت کنم با شما چه بسیار نهی کردم شما را که متعرض حرمتهای مومنان مشوید و زبانهای خود را دراز دراز مکنید در عرض های مردم منزه است خالق نور و در سوره شصت و پنجم مکتوب است که ای داؤد بخوان بر بنی اسرائیل جبر مردی را که مطیع او شدند تمام اطراف زمین تا آنکه چون مستقل شد سعی کرد در زمین بفساد و حق را فراموش کرد و باطل را ظاهر گردانید و دنیا را عمارت کرد و قلعها ساخت و مالها جمع کرد پس ناگاه در عین عیش و نعمت او وحی کردم بزنبوری که بر او داخل شود و غدر روی او و سرانگبزد پس زنبور داخل شد در وقتیکه وزرا و اعوان و دربانان او همه حاضر بودند و نیشی را بر پهلوی وی او زد که در همان ساعت ورم کرد و چشمهای خون و چرک از رویش جاری شد و گوشت رویش را همه فاسد کرد که کسی از تعفن و گند آن نزدیک او نمی توانست نشست تا آنکه مرد و جنه او را بی سر دفن کردند اگر آدمیان را عبرتی می بود این قصه ایشان را از نافرمانی من باز میداشت ولیکن مشغول گردیده اند بلهو و لعب دنیا پس بگذار ایشان را به لهو و لعب خود تا امر من با ایشان برسد و من ضائع نمیگردانم مزد نیکوکاران اَنْ سُبْحَانَ مَنْ خَلَقَ النُّوْدَ

باب بیست و دوم

دربیان قصه اصحاب سبت است حق تعالی فرموده است وَلَقَدْ عَلِمْتُمُ الَّذِيْنَ اعْتَدَوْا مِنْكُمْ فِي السَّبْتِ فَقُلْنَا لَهُمْ كُوْنُوْا قِرَدَةً خَاسِئِيْنَ یعنی بتحقیق که دانستید حال آن جماعتیکه تجاوز از حد و نافرمانی کردند از شما در حکم روز شنبه که شکار ماهی در شنبه کردند پس گفتیم مر ایشان را که بوده باشید میمونی چند دور مانده از رحمت خدا یا ذلیل و بمیقدار و حضرت امام حسن عسکری فرمود که یعنی دور گردانیده شده از هر چیزی فَجَعَلْنَاهَا نَكَالًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهَا وَمَا خَلْفَهَا وَمَوْعِظَةً لِلْمُتَّقِيْنَ پس گردانیدیم این مسخ گردانیدن ایشان را عقوبتی و زجر کننده مر آنچه را پیش روی آنها بود و آنچه پشت سر ایشان بود و پندی و موعظه برای پرهیزگاران بعضی گفته اند که یعنی مسخ شدن ایشان عبرت گردید برای شهرها که در پیش روی شهر ایشان بود و شهرهای که در عقب شهر ایشان بود و بعضی گفته عقوبتی بود بر کارها که پیش از شکار ماهی و بعد از آن کردند و از حضرت امام جعفر صادق منقول است که یعنی عبرتی گردید برای آنها که در زمان ایشان بودند و آنها که بعد از ایشان آمدند و قصه ایشان را شنیدند چنانچه ما از قصه ایشان پند میگیریم و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری مذکور است که یعنی این مسخی که ما ایشان را بآن خوار و ذلیل گردانیده ایم و دور از رحمت خود ساخته ایم عقوبتی و بازدارنده بود ایشان را از آنچه پیش از مسخ مرتکب بودند از گناهان هلاک کننده و منع کننده بود دیگر دهی را که ایشان را از این حال مشاهده کردند از آنکه مرتکب مثل اعمال قبیحه ایشان بشوند و پند دهنده و موعظه فرماینده بود پرهیزگاری را که پند گیرند بعقوبت ایشان و ترک محرمات نمایند و مردم را پند دهند و از گناهانیکه سبب عقوبتها است حذر فرمایند پس فرمود که حضرت امام زین العابدین فرمود که این جماعت گروهی بودند که در کنار دریائی ساکن بودند و حق تعالی و پیغمبران او نهی کرده بودند ایشان را از شکار کردن ماهی در روز شنبه پس متمسک شدند بحیله که بر خود حلال کنند آنچه خدا بر ایشان حرام گردانیده است پس نهرها و جدولها کندند بسوی حوضها که ماهی از آن نهرها داخل حوضها تواند شد و بر نتواند گشت پس چون روز شنبه می شد ماهیها با امان الهی می آمدند و داخل نهرها و جدولها داخل حوضها و غدیرهای ایشان میشدند و چون آخر روز میشد میخواستند که برگردند بدریا که از شر شکار کنندگان ایمن گردند نمیتوانستند

برگشت در شب و در آن حوض ها محصور می ماندند که بدست آنها را می توانست گرفت بی شکار کردنی و چون روز یکشنبه میشد آنها را میگرفتند و می
شکار نکرده‌ایم در یکشنبه شکار کرده‌ایم و دروغ می‌گفتند آن دشمنان خدا بلکه بهمان حیلها و حیله‌ها که در روز شنبه کرده بودند شکار کردند و بر این حال ماندند تا مال ایشان
بسیار شد و بسبب گشادگی دست و ثروت در احوال ایشان بسیار گرفتند و با نواع نعمتها تنعم میکردند و ایشان زیاده از هشتاد هزار نفر بودند هفتاد هزار کس از ایشان
مرتکب این عمل شدند و باقی بر ایشان انکار کردند چنانچه حق تعالی فرموده است در جای دیگر وَاسْأَلْهُمْ عَنِ الْقَرْيَةِ الَّتِي كَانَتْ حَاضِرَةَ الْبَحْرِ یعنی سوال کن محمد یا
از ایشان از حال آن شهری که نزدیک دریا بود إِذْ يَعْدُونَ فِي السَّبْتِ در وقتیکه از حکم خدا بیرون میرفتند از شکار کردن روز شنبه إِذْ تَأْتِيهِمْ حِيتَانُهُمْ يَوْمَ
سَبْتِهِمْ شُرَّعًا وَيَوْمَ لَا يَسْبِتُونَ لَا تَأْتِيهِمْ در وقتیکه آمدند بسوی ایشان ماهیهای ایشان در روز شنبه ایشان بروی آب پیدا بسیار تا سرها از آب بیرون کرده و روزیکه
شنبه نبود نمی آمدند بسوی ایشان كَذَٰلِكَ نَبْلُوهُمْ بِمَا كَانُوا يَفْسُقُونَ چنین امتحان میکردیم ایشان را بفسق ایشان وَإِذْ قَالَتْ أُمَّةٌ مِنْهُمْ لِمَ تَعِظُونَ
أَوْ مُعَذِّبُهُمْ عَذَابًا شَدِيدًا و یاد آور وقتی را که گفتند گروهی از ایشان که چرا پند میدهید گروهی را که خدا هلاک کننده ایشان خواهد بود در دنیا یا عذاب کننده
ایشان خواهد بود بعذابی سخت در آخرت و حضرت امام فرمود که مراد از هلاک کردن عذاب استیصال است و مراد از عذاب عذابها و بلاهای دیگر است و فرمود که این سخن را
گناهکاران و شکار کنندگان در جواب واعظان گفتند و مشهور است که ایشان سه طائفه بودند یک طائفه شکار کردند و یک طائفه ایشان را نهی و منع می کردند
و یک طائفه شکار نمیکردند و نهی نمیکردند و این سخن را این طائفه اخیر گفتند قَالُوا مَعْذِرَةً إِلَىٰ رَبِّكُمْ وَلَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ گفتند پند دهندگان که با ایشان او
می کنیم تا معذور باشیم نزد پروردگار شما و شاید ایشان پرهیزگار شوند و ترک گناه بکنند فَلَمَّا نَسُوا مَا ذُكِّرُوا بِهِ أَنْجَيْنَا الَّذِينَ يَنْهَوْنَ عَنِ السُّوءِ وَأَخَذْنَا
الَّذِينَ ظَلَمُوا بِعَذَابٍ بَئِيسٍ بِمَا كَانُوا يَفْسُقُونَ پس چون فراموش کردند و ترک نمودند آنچه بیاد ایشان آوردند واعظان ایشان پند پذیر نشدند نجات دادیم آنها
از گناه و بدی و گرفتیم آنها را که ستم بر خود میکردند بعذابی سخت بسبب فسق و نافرمانی ایشان فَلَمَّا عَتَوْا عَنْ مَا نُهُوا عَنْهُ قُلْنَا لَهُمْ كُونُوا قِرَدَةً خَاسِئِينَ پس چون
طغیان کردند و ترک نکردند آنچه ایشان را از آن نهی کردند گفتیم با ایشان که باشید بوزینگان و از رحمت الهی دور افتادگان پس حضرت امام زین العابدین
فرمود که چون آن ده هزار کس که مطیعان و واعظان بودند دیدند که آن هفتاد هزار کس پند ایشان را قبول نمی کنند و از نازل شدن عقوبت
از ایشان کناره کردند و از میان ایشان بیرون رفتند و در شهر دیگر که نزدیک بشهر ایشان بود قرار گرفتند که مبادا عذاب بر آنها نازل شود و ایشان را نیز فروگیرد
در همان شب عذاب الهی بر ایشان نازل شد و همه میمون شدند و دروازه شهر ایشان بسته ماند که از ایشان کسی بیرون نمی آمد و از بیرون کسی بشهر ایشان نمیر
پس چون اهل شهرهای دیگر شنیدند این حال را آمدند و از دیوارهای شهر بالا رفتند پس دیدند که مردان و زنان ایشان همه میمون شده اند و میگردند پس
ایشان در آمدند و آنها که ایشان را نصیحت میکردند نزد خویشان و یاران و دوستان خود می آمدند و می پرسیدند که تو فلانی آب از دیده
بسر شان میکرد که بلی پس سه روز بر این حال ماندند پس حق تعالی بادی و بارانی فرستاد که ایشان را بدریا انداخت و هلاک کرد و هیچ مسخ شده
سه روز باقی نماند و اینها که می بینید که شبیه آنهایند از نسل آنها نیستند پس حضرت امام زین العابدین فرمود که این جماعت برای شکار ماهی چنین شده اند
خواهد بود نزد خدا حال جمعیکه فرزندان پیغمبر را کشته اند و هتک حرمت آنحضرت کرده اند و حق تعالی اگرچه در دنیا ایشان را مسخ نکرده اما
برای ایشان مهیا گردانیده است اضعاف مضاعف مسخ است پس فرمود که اگر آن جماعت تعدی در حکم شنبه کردند متوسل بانو
و آله آل الطیبین و می شدند با آن معصیت مبتلا نمی شدند اگر آنها که ایشان را پند میدادند از خدا سوال میکردند بجاه محمد و آل طیبین او که ایشان
را زنده گرداند دعای ایشان مستجاب میشد و لیکن نکرده اند تا آنچه خدا در لوح نوشته بود بر ایشان جاری شد و بسند معتبر از
که حق تعالی امر کرد یهود را که ترک کار دنیا در روز جمعه بکنند ایشان قبول نکردند و روز شنبه را اختیار کردند پس با این سبب شکا

حرام گردانید و در حدیث معتبر دیگر فرمود که حق تعالی طائفه از بنی اسرائیل را مسخ نمود پس آنچه بدریا رفتند جری و مارماهی و سائر حیوانات مسخ شده دریا
شدند و آنچه بصحرا رفتند خوک و میمون و راسو و سوسمار و سائر مسوخات صحرا شدند و علی بن ابراهیم روایت کرده است که اصحاب سبت را حق تعالی
مهلت داد آنقدر که بسیار شوند و اموال بسیار اندوختند و گفتند که شکار شنبه بر ما حلال است و پیشینیان ما حرام بوده است زیرا که ما شکار ماهی میکنیم
در روز شنبه و نعمت و رفاهیت و مال ما بسیار شد و بدنهای ما صحیح است پس در شبی که غافل بودند حق تعالی ایشان را ناگاه گرفت و ایضا روایت
کرده است که ایشان از بنی اسرائیل بودند و در شهری بودند که نزدیک دریا بود و در مد و جزر آب دریا داخل شهرها و زراعتهای ایشان میشد و ماهی در روز شنبه
می آمد تا آخر زراعتهای ایشان و در روز یکشنبه ماهی نمی آمد بشهرها و زراعتهای ایشان پس ایشان در روز شنبه در انهار سد میکردند و در پیش
نهرهای خود که چون آب دریا پست میشد ماهی در میان انهار و نهرهای ایشان می ماند و در روز یکشنبه آنها را می گرفتند پس علمای ایشان نهی کردند
ایشان را از این عمل و فائده نبخشید تا مسخ شدند بخوک و میمون و سبب حرام شدن شکار ماهی بر ایشان آن بود که عید جمیع مسلمانان و غیر ایشان در روز جمعه
بود پس یهود مخالفت کردند و گفتند عید ما شنبه است پس خدا شکار روز شنبه را بر ایشان حرام کرد و مسخ شدند بمیمون و خوک و بسند حسن روایت کرده است
و غیر او بسند صحیح از امام محمد باقر که فرمود که در کتاب امیرالمؤمنین علیه السلام نوشته است که جمعی از اهل ایله بصره از قوم ثمود بودند و حق تعالی بجهت
امتحان ایشان در روز شنبه ماهی بسیار بسوی ایشان می فرستاد که بدر خانهای ایشان می آمدند و در جمیع حوض ها و نهرهای ایشان داخل می شدند و در روزهای
دیگر نمی آمدند پس جمعی از سفیهان ایشان شروع کردند بشکار ماهی در شنبه و مدتی این کار میکردند و علما و عباد ایشان منع ایشان نمیکردند تا آنکه شیطان نزد
طائفه از ایشان آمد و گفت خدا شما را نهی کرده است از خوردن ماهی در روز شنبه و نهی نکرده است شما را از شکار کردن ماهی در روز شنبه پس در روز شنبه
شکار کنید و در روزهای دیگر بخورید پس ایشان سه طائفه شدند یک طائفه گفتند که ما شکار ماهی می کنیم در شنبه که بر ما حلال است و یک طائفه بجانب راست
رفتند و گفتند ما شما را نهی می کنیم از آنکه خلاف امر الهی بکنید و یک طائفه بجانب چپ رفتند و شکار نمی کردند و ایشان را نصیحت نمیکردند و می گفتند
بآن جماعت که ایشان را نصیحت میکردند که چرا موعظه می کنید گروهی را که خدا ایشان را اهلاک خواهد کرد یا عذاب خواهد کرد عذاب سختی پس آن طائفه
که ایشان را پند میدادند گفتند و الله ما امشب با شما نمی مانیم در این شهری که معصیت خدا در این شهر کردید که مبادا بلا بر شما نازل شود و ما را فرو گیرد پس از آن
شهر بیرون رفتند و در صحرای نزدیک آن شهر در زیر آسمان خوابیدند چون صبح شد آمدند که حال اهل معصیت مشاهده کنند و چون بشهر رسیدند دیدند که دروازه
شهر بسته است و هر چند در زدند جوابی و صدای آدمی نشنیدند بلکه صدای چند مانند صدای حیوانات بگوش ایشان میرسید پس نردبان بر دیوار شهر
گذاشتند و شخصی را بالا فرستادند چون آن مرد بر آن شهر مشرف شد دید که همه بصورت میمون شده اند و دمها بهم رسانیده اند و بصدای میمون فریاد میکنند پس در را شکستند
و داخل شهر شدند پس آن میمونها خویشان خود را شناختند و نزد ایشان می آمدند و اینها که بشکل انسان بودند آنها را نمی شناختند پس گفتند باینها که آیا
نهی نکردیم شما را از مخالفت حق تعالی و در روایت دیگر وارد شده است که آنها که شکار میکردند میمون شدند و آنها که شکار نمیکردند و انکار هم نمیکردند بشکل مور شدند و چون
حکم خدا را تغییر دادند و در حدیث دیگر از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منقول است که شهری در کنار دریا بود گفتند اهل آن شهر به پیغمبر خود که اگر راست
میگوئی دعا کن که پروردگار تو ما را جریث کند و آن نوعیست از ماهی های بی فلس پس چون شب شد آن شهر بدریا فرو رفت و اهلش همه جریثهای بزرگ
شدند که سواره با اسپ در میان دهان ایشان فرو می توانست رفت و در روایت دیگر منقول است که روزی جمعی از اهل کوفه بخدمت حضرت امیرالمؤمنین
آمدند و گفتند یا امیرالمؤمنین این مارماهی و جریث را در میان بازارها می فروشند آنحضرت تبسم نمود و فرمود که برخیزید و با من بیائید تا امر عجیبی بشما
بنمائیم و در حق وصی پیغمبر خود نگوئید مگر سخن نیک پس ایشان را آورد بکنار فرات و آب دهان مبارک خود را در فرات انداخت و بدعای چند تکلم نمود

ناگاه جریثی سر از آب بیرون آورد و دهان خود را گشود حضرت امیر با او گفت تو کیستی وای بر تو و بر قوم تو گفت ما از اهل آن شهریم که در کنار دریا بود که خدا قصهٔ ما را در قرآن یاد فرموده است پس خدا بر ما عرض کرد ولایت ترا و قبول نکردیم و خدا ما را مسخ کرد پس بعضی از ما در دریا می باشند و بعضی در صحرا اما آنها که در دریا می باشند انواع ماهیست یعنی مارماهی و جریث و آنها که در صحرا می باشند سوسمار و موش دشتی است پس حضرت امیر المؤمنین رو باصحاب خود کرد و فرمود که شنیدید گفتند بلی فرمود که بحق خداوندی که محمد را به پیغمبری فرستاده است که حائض میشود مانند زنان شما بدانکه ظاهر احادیث و مشهور میان مفسران آنست که ایشان اهل ایله بودند و بعضی گفته اند که اهل طبریه بودند و ظاهر احادیث معتبره آنست که ایشان در زمان حضرت داود بودند و از بعضی احادیث ظاهر میشود که بعضی خوک شدند و بعضی میمون و بعضی گفته اند که جوانان ایشان میمون شدند و پیران ایشان خوک شدند

باب بست و دوم

در بیان قصص حضرت سلیمان بن داود علیهما السلام است و مشتمل بر چند فصل است **فصل اول** در بیان فضائل و کمالات و معجزات و مجملات حالات آنحضرت است حق تعالی در کلام مجید میفرماید وَلِسُلَيْمَانَ الرِّيحَ عَاصِفَةً تَجْرِي بِأَمْرِهِ إِلَى الْأَرْضِ الَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا وَكُنَّا بِكُلِّ شَيْءٍ عَالِمِينَ یعنی مسخر گردانیدیم برای سلیمان باد را در حالتیکه بسیار تند و سخت بود و جاری میشد بامر او بسوی زمینی که برکت داده بودیم در آن و بودیم بهمه چیز عالم و دانا و علی بن ابراهیم روایت کرده است که آن زمین مبارک شام و بیت المقدس بود وَمِنَ الشَّيَاطِينِ مَنْ يَغُوصُونَ لَهُ وَيَعْمَلُونَ عَمَلًا دُونَ ذَٰلِكَ وَكُنَّا لَهُمْ حَافِظِينَ و بودند از دیوان و شیاطین جمعیکه فرو میرفتند برای او در دریاها و نفایس آنها را برای او بیرون می آوردند و میکردند برای او کاری چند غیر این از ساختن شهرها و قصرها و کندن کوهها و ساخت صنعتهای غریب و بودیم مر ایشان را حفظ کننده از آنکه نافرمانی آنحضرت کنند یا ضرری بکسی برسانند و در جای دیگر فرموده است وَوَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُودَ و میراث برد سلیمان از داود مال و علم و پیغمبری را وَقَالَ يَا أَيُّهَا النَّاسُ عُلِّمْنَا مَنْطِقَ الطَّيْرِ وَأُوتِينَا مِنْ كُلِّ شَيْءٍ إِنَّ هَٰذَا لَهُوَ الْفَضْلُ الْمُبِينُ و گفت سلیمان که ای گروه مردم تعلیم کرده شده ایم ما زبان مرغان را و داده شده ایم از هر چیزی بهره بدرستی که این فضل و زیادتی است ظاهر و هویدا و باز فرموده است وَلِسُلَيْمَانَ الرِّيحَ غُدُوُّهَا شَهْرٌ وَرَوَاحُهَا شَهْرٌ و مسخر گردانیدیم از برای سلیمان باد را که بامداد او بقدر یک ماه راه سیر میکرد و پسین بقدر یک ماه راه وَأَسَلْنَا لَهُ عَيْنَ الْقِطْرِ و جاری گردانیدیم از برای او چشمهٔ مس را و گفته اند که سه شبانه روز مانند آب از برای او جاری بود و آنچه مردم بیرون می آورند تا حال از آن مس است وَمِنَ الْجِنِّ مَنْ يَعْمَلُ بَيْنَ يَدَيْهِ بِإِذْنِ رَبِّهِ مسخر گردانیدیم برای او از جنیان جمعی را که کار میکردند در پیش روی او باذن و امر پروردگار او وَمَنْ يَزِغْ مِنْهُمْ عَنْ أَمْرِنَا نُذِقْهُ مِنْ عَذَابِ السَّعِيرِ و هر که عدول میکرد از جنیان از امر او فرمان آنحضرت نمیبرد او می چشانیدیم باو از عذاب آتش سوزنده افروخته آخرت یا دنیا چنانچه گفته اند که خدا ملکی را موکل گردانیده بود با ایشان که در دستش تازیانه بود از آتش و هر که فرمان سلیمان نمیبرد آن تازیانه را بر او میزد که میسوخت يَعْمَلُونَ لَهُ مَا يَشَاءُ مِنْ مَحَارِيبَ وَتَمَاثِيلَ وَجِفَانٍ كَالْجَوَابِ وَقُدُورٍ رَاسِيَاتٍ میساختند جنیان برای او آنچه میخواست از قصرها و بناهای رفیع و تمثالها و صورتها و کاسهها مانند حوضهای بزرگ و دیگهای بزرگ که نصب کرده بودند و از بسیاری بزرگی آنها را حرکت نمیتوانستند داد اعْمَلُوا آلَ دَاوُودَ شُكْرًا وَقَلِيلٌ مِنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ و گفتیم که عمل کنید و عبادت کنید ای آل داود شکر این نعمتها و اندکی از بندگان شکر کننده اند و در جای دیگر فرموده است وَلَقَدْ فَتَنَّا سُلَيْمَانَ وَأَلْقَيْنَا عَلَىٰ كُرْسِيِّهِ جَسَدًا ثُمَّ أَنَابَ بتحقیق که امتحان کردیم سلیمان را و انداختیم بر کرسی او جسدی را پس انابه و توبه کرد بسوی ما قَالَ رَبِّ اغْفِرْ لِي وَهَبْ لِي مُلْكًا لَا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِنْ بَعْدِي إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ گفت پروردگارا بیامرز مرا و ببخش مرا ملک و پادشاهی که سزاوار نباشد برای کسی بعد از من بدرستی که توئی بسیار بخشنده فَسَخَّرْنَا لَهُ الرِّيحَ تَجْرِي بِأَمْرِهِ رُخَاءً حَيْثُ أَصَابَ پس مسخر گردانیدیم برای او باد را که جاری میشد بامر او نرم و هموار بهر جا که میخواست گفته اند که در اول تند بود

که بساط را از جا می کند و در آخر که برا می افتاد و هموار میرفت و بعضی گفته اند که گاهی چنان بود و گاهی چنین و بعضی می گفتند که تند میرفت و هموار
بود و بعضی گفته اند که همواری کنایه است از آنکه فرمانبردار آنحضرت بود وَالشَّيَاطِينَ كُلَّ بَنَّاءٍ وَغَوَّاصٍ وَآخَرِينَ مُقَرَّنِينَ فِي الْأَصْفَادِ و مسخر کردیم برای او
هر بنا کننده و هر غواص کننده در دریا و دیوهای دیگر را بیکدیگر بسته بودند بزنجیرها یعنی متمردان یا کافران ایشان و دو سه و چهار دو را بیکدیگر بزنجیر
می کشیدند هٰذَا عَطَاؤُنَا فَامْنُنْ أَوْ أَمْسِكْ بِغَيْرِ حِسَابٍ و گفتیم این بخشش ماست مر ترا خواهی به ده بدیگری و خواهی نگاه دار که ترا در قیامت بر آن
حساب نخواهیم کرد و شیخ طبرسی روایت کرده است که شیاطین برای حضرت سلیمان بساطی ساخته بودند از طلا و ابریشم که یک فرسخ بود و برای آنحضرت منبری
از طلا در میان بساط می گذاشتند که بر آن می نشست و در دورش سه هزار کرسی از طلا و نقره بود که پیغمبران بر کرسی های طلا و علما بر کرسی های نقره می نشستند و
بر دور ایشان سایر مردم و شیاطین و دیوان و جنیان می ایستادند و مرغان ایشان را ببال خود سایه میکردند و باد صبا آن بساط را بر میداشت و از صبح تا پسین یکماهه
راه میبرد و از پسین تا صبح یکماهه راه میبرد و در روایت دیگر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که حق تعالی بادشاهی مشرق و مغرب زمین را بسلیمان عطا
فرمود و هفتصد سال و هفت ماه بادشاهی تمام دنیا کرد که جنیان و آدمیان و دیوان و چهارپایان و مرغان و درندگان همه در فرمان او بودند و علم هر چیز را
خدا با و تعلیم کرده بود و در زمان آنحضرت صنعتهای عجیب پیدا شد که مردم بآن می کنند مؤلف گوید که این حدیث غریب است از جهت اشتمال بر زیادتی
از عمر آنحضرت و مالک شدن تمام دنیا و هر دو مخالف احادیث دیگر است و ابن بابویه و عیاشی روایت کرده است که لشکرگاه آنحضرت صد فرسخ بود بیست و پنج
فرسخ آدمیان بود و بیست و پنج فرسخ از جنیان و بیست و پنج فرسخ از وحشیان و بیست و پنج فرسخ مرغان و هزار خانه از آبگینه بر روی چوب تعبیه کرده بودند که سیصد زن
نکاحی و هفتصد کنیز برای آنحضرت در آنها بودند پس باد تند را امر میکرد که آنها را از جا میکند و باد نرم را امر میکرد که برد و میبرد پس خدا به آنحضرت وحی نمود
در میان زمین و آسمان که بر بادشاهی تو این را افزودم که هر که سخنی بگوید باد از برای تو بیاورد و ثعلبی روایت کرده است که چون سلیمان بر بساط سوار
میشد اهل و حشم و خدمتکاران و نویسندگان و لشکری خود را با خود میبرد و آنها در سقفها بودند بر روی یکدیگر در جاهای خود و مطبخ آنحضرت همراه او
بود با تنورهای آهن و دیگهای بزرگ که در هر دیگی بیست شتر پخته میشد و میدان نهار برای چهارپایان در پیش مجلس او بود و طباخان مشغول طبخ بودند و
سایر صناع مشغول اعمال خود بودند و اسبان در پیش روی آنحضرت بودند و بساط در هوا میرفت پس از اصطخر شیراز یک روز بیمن رفتند و گذشتند بمدینه
طیبه پس سلیمان گفت که این محل هجرت پیغمبر آخر الزمان خواهد بود خوشا حال کسیکه ایمان بیاورد و متابعت او بکند و چون بمکه معظمه گذشت بتها دید
که بر دور کعبه گذاشته و چون سلیمان گذشت کعبه گریست پس خدا وحی کرد باو که چرا میگریی کعبه گفت برای آن میگریم که پیغمبری از پیغمبران تو و جمعی
از دوستان تو بر من گذشتند و نزد من فرود نیامدند و نزد یک من نماز نکردند و بتها را بر دور من گذاشتند و می پرستند پس خدا وحی فرستاد بسوی
او که گریه مکن که بزودی ترا پر خواهم کرد از روهای سجده کننده و قرآن تازه در خواهم فرستاد و پیغمبری در آخر الزمان نزد تو مبعوث خواهم کرد که
بهترین پیغمبران من باشد و جمعی را مقرر خواهم کرد که ترا آباد و آن گردانند و فریضه بر ایشان واجب خواهم کرد که بسبب آن از اطراف عالم
بسوی تو بشتابند مانند مرغان که بسوی آشیانهای خود می شتابند و مانند ناقه که بسوی فرزند خود میل کند و ترا پاک خواهم کرد از لوث بتها و
بت پرستان و روایت کرده است که چون سلیمان بعد از پدر خود پیغمبر و بادشاه شد امر فرمود که تختی برای او ساختند بسیار غریب و بدیع که
در هنگام قضا و حکم در میان مردم بر روی آن نشیند که مبطلی یا گواه ناحقی که نزد او بیاید بترسد و دروغ نگوید و دعوی ناحق نکند و گواه گواهی
باطل ندهد پس تخت را از دندان فیل ساختند و بیاقوت و مروارید و زبرجد و انواع جواهر مرصع کردند و در دور آن چهار درخت از طلا ساختند
خوشهای آنها از یاقوت سرخ و زمرد سبز بود و بر سر دو درخت دو طاوس از طلا تعبیه کردند و بر سر دو درخت دیگر دو کرکس از طلا رو بروی یکدیگر

و در دو جانب تخت دو شیر از طلا ساخته بودند که بر سر هر یک از ایشان عمودی بود از زمرد سبز و بر آن چهار درخت درختان تاک از طلای سرخ [illegible] بود و
خوشهای آنها از یاقوت سرخ بود و آن درختان تاک و آن چهار درخت سایه می افکندند بر تخت آنحضرت و چون حضرت سلیمان می خواست که بر [illegible]
رود و چون قدم بر پایه اول می گذاشت جمیع آن تخت بروش آسیا بگردش می آمد و کرکسها و طاوسها بالهای خود را می گشودند و شیرها خود را
بر زمین پهن میکردند و دمهای خود را بر زمین میزدند و همچنین بر هر پایه که پا می گذاشت چنین میکردند تا بر تخت بالا میرفت و چون بر روی [illegible]
میگرفت آن دو کرکس تاج بر سر آنحضرت میگذاشتند پس تخت با آن درختان و مرغان بگردش می آمدند و از دهانهای خود مشک و عنبر بر آنحضرت
می پاشیدند پس کبوتری که بر پایه تخت تعبیه کرده بودند از طلا و مکلل بجواهر گران بها تورات را بدست سلیمان میداد و آنحضرت بر مردم میخواند
و بعد از آن مردم مرافعه نزد آنحضرت می آمدند و علمای بنی اسرائیل بر هزار کرسی می نشستند از جانب راست آنحضرت و علمای جن بر هزار کرسی
نقره می نشستند از جانب چپ پس مرغان حاضر می شدند و بر سر ایشان بالهای خود می گستردند پس اگر گواهی بدروغ می آمد و حضرت
سلیمان گواه از و می طلبید تخت با هر چه در او بود بگردش می آمدند و شیرها دمها را بر زمین میزدند و مرغان مرصع بالها می گشودند پس در دل
مدعیان و شهود رعبی بهم میرسید که خلاف واقع نمی توانستند گفت **مؤلف گوید** که اینها موافق روایات عامه است و گفته اند مفسران
در شریعت آنحضرت ساختن صورت حیوانات حرام نبود و در این امت حرام شده و در احادیث معتبره از حضرت صادق منقول است که تماثیلی را که
خدا یاد نموده است که جنیان برای آنحضرت میساختند تماثیل مردان و زنان نبود بلکه صورت درخت و مثل آن بود و بسند صحیح از امام محمد باقر
منقول است که ملک سلیمان ما بین اصطخر بود تا بلاد شام **مؤلف گوید** که ممکن است که در اوایل پادشاهی ملک آنحضرت اینقدر بوده باشد و
بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر منقول است که حق تعالی پیغمبری را مبعوث نگردانید مگر عاقل و بعضی در عقل کامل‌تر از بعضی بودند و داود
سلیمان را خلیفه نگردانید تا عقلش را آزمود و سلیمان در ابتدای خلافت سیزده ساله بود و عمر او و چهل سال مدت پادشاهی آنحضرت بود و ذو القرنین
دوازده ساله پادشاه شد و سی سال پادشاهی کرد و بسند معتبر منقول است که از حضرت صادق پرسیدند از تفسیر قول حق تعالی که اعملوا
آل داود شکرا فرمود که آل داود هشتاد مرد و هفتاد زن بودند و یک روز ترک مواظبت محراب خود نکردند پس چون داود بعالم قدس رحلت
نمود سلیمان پادشاه شد و گفت ای گروه مردمان خدا بما تعلیم کرده است زبان مرغان را پس خدا مسخر گردانید آدمیان و جنیان را او
هر پادشاهی را که می شنید که در اطراف زمین هست بر سر او میرفت تا او را ذلیل میکرد و بدین خود در می آورد و باد را خدا مسخر او گردانیده بود
چون بمجلس خود می نشست مرغان بر سرش جمع میشدند و بالهای خود سایه بر او می افکندند و جنیان و آدمیان در خدمتش صف می کشیدند و
چون میخواست که با لشکر خود بجنگ برود بنا کرده بود بساطی از چوب برای او میبردند و لشکری و چهارپایان و [illegible] همه بر آن بساط میگذاشتند
آنچه در کار بود همه را در آن بساط جا میداد پس مر باد را فرمود باد تند سخت را که در زیر بساط چوب را حمل میکرد و [illegible] بهر جا که
میخواست و باد او یک ماه راه میرفت و پسین یک ماه راه و بسند موثق کالصحیح از حضرت امیر المؤمنین منقول است که روزی حضرت سلیمان
بیرون آمد از بیت المقدس و بر بساط خود نشست و ششصد هزار کرسی در جانب راست آنحضرت بود که آدمیان بر آنها نشسته بودند و ششصد هزار کرسی
در جانب چپ آنحضرت بود که جنیان بر آنها نشسته بودند و امر فرمود مرغان را که بر سر همه سایه افکندند و حکم فرمود باد را که ایشان را برداشت و آورد به مدائن
و از مدائن برگشت و ایشان را شب در اصطخر شیراز گذرانید و چون بامداد شد حکم کرد که باد ایشان را بر جزیره برکاوان برد و امر کرد باد را که آنقدر بلند شد
که نزدیک بود که پاهای ایشان [illegible] در آن حال بعضی از ایشان بعضی گفتند که هرگز پادشاهی از [illegible] آسمان [illegible]

یک سبحان الله گفتن از برای خدا بزرگتر است از این پادشاهی که می بینید و بسند صحیح از حضرت امام محمد باقر منقول است که حضرت سلیمان قلعه داشت
که شیاطین برای آنحضرت بنا کرده بودند که در آن هزار حجره بود و در هر حجره یک زن از زنان آنحضرت بود و هفتصد کنیز قبطی بودند و سیصد زن نکاحی
و حق تعالی قوت چهل مرد در مجامعت زنان بآنحضرت عطا کرده بود و در هر شبانه روز همه ایشان را می دید و بحاجت خود میرسانید و آنحضرت مامور
ساخته بود شیاطین را که از موضعی بموضعی دیگر سنگ می بردند پس ابلیس بشیاطین رسید و از ایشان پرسید که چونست حال شما گفتند طاقت ما تمام
رسیده است ابلیس گفت که سنگها را که بموضع خود رسانید خالی برمیگردید گفتند بلی گفت پس شما در راحتید چون باد این سخن را بگوش سلیمان
رسانید حکم فرمود که چون شیاطین سنگ را بموضع مقرر رسانند بقدر آن خاک از آن موضع بردارند و برگردانند بآن موضعی که سنگ را برداشته اند
پس باز ابلیس بایشان رسید و احوال ایشان را پرسید گفتند حال ما بدتر شد گفت آیا نه شبها می خوابید گفتند بلی گفت پس در راحتید چون باد این
سخن را بگوش سلیمان رسانید حکم فرمود که شب و روز هر دو کار کنند پس اندک وقتی که از این گذشت حضرت سلیمان از دنیا رحلت فرمود مؤلف
گوید که در اینجا اشاره است بآنکه کار را بر مردم تنگ گرفتن عاقبتی ندارد و هر چند آنها مردم بد باشند و در حدیث معتبر از حضرت امام رضا منقول است که
پیرزالی بخدمت حضرت سلیمان آمد و از باد شکایت کرد پس حضرت سلیمان باد را طلبید و فرمود که چرا آزار کردی این زن را که از تو شکایت مینماید باد گفت
پروردگار عزت مرا فرستاد بسوی کشتی فلان جماعت که کشتی ایشان را از غرق نجات دهم و مشرف بغرق شده بود و من بسرعت میرفتم برای نجات آن کشتی
پس باین زن گذشتم که در بام خانه خود ایستاده بود و بی اختیار من افتاد از بام و دستش شکست سلیمان در مناجات گفت که خداوندا چه حکم کنم بر باد حق تعالی
وحی فرستاد که حکم کن برای اهل آن کشتی که دیه شکستن دست آن زن را بدهند چون باد برای خلاص کردن کشتی ایشان میرفته است زیرا که در ملک من ظلم کرده نمیشود
احدی از عالمیان و در حدیث معتبر از حضرت صادق منقول است که حضرت سلیمان بسبب پادشاهی دنیا بعد از همه پیغمبران داخل بهشت خواهد شد و در حدیث
معتبر دیگر فرمود که اول کسیکه خانه کعبه را جامه بافته پوشانید حضرت سلیمان بود که جامه های [illegible] پوشانید و در حدیث [illegible] از حضرت امام محمد باقر منقول است
که حضرت سلیمان بخانه کعبه با جنیان و آدمیان و مرغان بردمی [illegible] جامعهای قبطی پوشانید و در حدیث دیگر [illegible] منقول است
و نقش نگین انگشتر آنحضرت این بود سبحان من الجم الجن بکلماته یعنی منزه است خدائی که لجام کرده جنیان را بکلمات خود و بعضی [illegible] کرده اند ایشان را
بنامهای بزرگ خود یا بفرمان واجب الاذعان خود و در حدیث معتبر از امام محمد باقر مرویست که شبی بعد از خفتن حضرت امیر المؤمنین از خانه بیرون آمدند
و آهسته میفرمودند که امام شما بسوی شما بیرون آمده است و پیراهن آدم را پوشیده است و در دست او است انگشتر سلیمان و عصای موسی و در روایت دیگر منقولست
که روزی حضرت سلیمان با آن شوکت خود گذشت بر عابدی از عباد بنی اسرائیل آن عابد گفت ای پسر داود خدا بتو پادشاهی عظیم عطا کرده است
پس باد آن حرف را بگوش سلیمان رسانید سلیمان در جواب او گفت [illegible] که یک تسبیح در صحیفه مومن بهتر است از آنچه خدا به پسر داود داده است زیرا که آنچه به پسر داود
داده است برطرف میشود و ثواب آن تسبیح همیشه باقیست و منقول است که چون صبح میشد سلیمان نظر میکرد بروهای مردم از توانگران و اشراف می گذشت
و چون بمساکین میرسید با ایشان می نشست و می گفت مسکینی با مسکینان نشسته است و با آن پادشاهی که داشت جامه موئی میپوشید و چون شب میشد دستهای خود را
در گردن خود می بست و تا صبح بر پا ایستاده بود و میگریست و خوراک او از زنبیلی بود که بدست خود می بافت و میفروخت و پادشاهی از برای آن طلبید که بر پادشاهان
کافر غالب شود و ایشان را باسلام در آورد و بسند معتبر منقول است که شخصی بخدمت امام محمد تقی عرض کرد که مردم در باب خردسالی شما گفتگو میکنند و میگویند که
چون میشود که طفل نه ساله امام باشد حضرت فرمود که حق سبحانه تعالی وحی نمود بسوی داود که سلیمان را خلیفه خود گرداند و سلیمان طفلی بود که گوسفند
میچرانید و چون [illegible] علمای بنی اسرائیل این را انکار کردند خدا وحی نمود بداود که بگیر عصاهای ایشان را [illegible]

در خانه بگذارد و مهر همه ایشان آن خانه را مهر کنند و فردا در را بگشایند پس عصای هر که برگ برآورده باشد و میوه داده باشد او خلیفه داود و رسالت الهی را با ایشان رسانید گفتند راضی شدیم و چون عصای سلیمان برگ کرد و میوه داد انقیاد کردند برای خلافت او و منقول است که شخصی از حضرت صادق پرسید که چگونه شیاطین بآسمان بالا میروند و حال آنکه ایشان مانند مردم اند در خلقت و کثافت و چنین بودند چگونه از برای حضرت سلیمان عمارتها و کارهای دشوار میکردند که فرزندان آدم از آنها عاجز بودند حضرت فرمود که ایشان اجسام لطیفه اند و غذای ایشان نسیم است و باین سبب بی نردبان بآسمان بالا می توانند رفت ولیکن حق تعالی چنانچه ایشان را مسخر حضرت سلیمان نمود همچنین ابدان ایشان را غلیظ و کثیف گردانید که آن کارها از ایشان متمشی تواند شد و در حدیث معتبر منقول است که علی بن یقطین از حضرت امام موسی پرسید که آیا جائز است که پیغمبر خدا بخیل بوده باشد فرمود که نه گفت پس چه معنی دارد قول سلیمان که پروردگارا مرا بیامرز و مرا ببخش ملکی که سزاوار نباشد از برای احدی بعد از من حضرت فرمود که پادشاهی دو پادشاهی است یک پادشاهی آنست که بجور و غلبه و استیلا باشد و پادشاهی دیگر آنست که از جانب خدا باشد مانند پادشاهی آل ابراهیم و پادشاهی طالوت و ذو القرنین پس سلیمان گفت ببخش عطا کن پادشاهی که سزاوار نباشد بعد از من کسی را که بغلبه و استیلا و جور و ستم مثل آن تواند تحصیل کرد تا بدانند مردم که پادشاهی آنحضرت زیاده از طاقت بشر است تا معجزه او باشد بر حقیت و دلیل باشد بر پیغمبری او و غرض آنحضرت آن نبود که حق تعالی با پیغمبران و اوصیا از پادشاهی حق مثل آن ندهد پس حق تعالی برای او باد را مسخر گردانید که هر جا که خواهد او را ببرد و هر روزی دو ماهه راه رفت و شیاطین را مسخر او گردانید که برای او بنا کنند و غواصی کنند و زبان مرغان را تعلیم او نمود پس مردم دانستند در زمان او و بعد از او که پادشاهی آنحضرت مشابهتی ندارد به پادشاهی که مردم از برای خود اختیار می کنند و بجور و غلبه بر مردم مستولی میشوند پس حضرت فرمود که والله که خدا داده است بما آنچه بسلیمان داده بود و آنچه بسلیمان و احدی غیر او نداده بود حق تعالی در قصه سلیمان فرموده عطای ماست پس ببخش یا نگاه دار بی حساب و در قصه محمد فرمود که آنچه رسول بشما میدهد و میگوید بآن اخذ کنید و آنچه شما را از آن نهی میکند ترک کنید و اختیار دین و دنیای همه را بآنحضرت گذاشت مؤلف گوید که در جواب این شبهه وجوه بسیار در کتاب بحار الانوار ذکر کرده ام و چون این وجه که از معدن وحی و الهام ظاهر گردیده بهترین وجوه است درین کتاب بهمین اکتفا نمود و در حدیث معتبر منقول است که از حضرت صادق پرسیدند که آنچه سلیمان درین آیه سوال کرد خدا باو عطا فرمود گفت بلی و بعد از و خدا بکسی نداد و از استیلای شیطان آنچه پیغمبر آخر الزمان داد گلوی شیطان را بستونی از ستونهای مسجد چنان فشرد که زبانش آویخته شد و بدست مبارک آنحضرت رسید پس فرمود که اگر نه دعای سلیمان بود هر آینه بشما مینمودم و در او ابن بابویه بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که چون حق تعالی وحی فرستاد بسوی داود که سلیمان را خلیفه خود گردان بنی اسرائیل بفریاد آمدند و گفتند خرد سالی را بر ما خلیفه می کند و در میان ما از و بزرگتر هست پس داود سرکرده ها از اکابر اسباط بنی اسرائیل را طلبید و گفت بمن رسید آنچه شما در باب خلافت سلیمان گفتید شما عصاهای خود را بیاورید و هر یک نام خود را بر عصای خود بنویسید و با عصای سلیمان شب در خانه میگذاریم پس بیرون می آوریم پس عصای هر که سبز شده باشد و میوه داده باشد او بخلافت الهی سزاوارتر خواهد بود پس چنین کردند و عصاها را در خانه گذاشته بستند و سرکردهای قبائل بنی اسرائیل همه حراست آن خانه کردند و چون داود نماز بامداد با ایشان بجا آورد در را گشود و عصاها را بیرون آورد و چون بنی اسرائیل دیدند که در میان آن عصاها عصای سلیمان برگ برآورده و میوه داده است بخلافت آنحضرت راضی شدند پس حضرت داود در حضور بنی اسرائیل امتحان نمود و پرسید که ای فرزند چه چیز خنک تر و راحت بخش تر است سلیمان فرمود که عفو کردن خدا از مردم و عفو کردن بعضی جرم بعضی را پس پرسید فرزند چه چیز شیرین تر است فرمود محبت و دوستی و این رحمت خدا است در میان بندگانش پس داود خندید و شاد گردید و گفت یا بنی ا

این خلیفه منست در میان شما بعد از من پس بعد از آن سلیمان امر خود را مخفی داشت و زنی خواست و مدتی از شیعیان خود پنهان شد پس زنش روزی باو
گفت که پدر و مادرم فدای تو باد که چه بسیار خصلتهای تو کامل و بوی تو خوش است و در تو نمی‌بینم خصلتی که از آن کراهت داشته باشم مگر آنکه خرج تو
با پدر منست اگر بروی ببازار و تعرض روزی خدا شوی امیدوارم که خدا ترا نا امید برنگرداند سلیمان گفت والله که من از کارهای دنیا هرگز کاری
نکرده‌ام و نمیدانم پس در آن روز به بازار رفت و در تمام روز گشت و چیزی نیافت و شب بنزد زن خود برگشت و گفت امروز چیزی نیافتم زن گفت
باکی نیست اگر امروز نشد فردا انشاء الله خواهی یافت پس روز دیگر نیز رفت و تا شام گشت و برگشت گفت امروز چیزی نیافتم آن زن گفت فردا انشاء الله خواهی یافت پس روز
سوم بساحل دریا رفت ناگاه مردی را دید که شکار ماهی میکند باو گفت که راضی میشوی که من ترا مدد کنم در شکار کردن مزد من یک ماهی باشد صیاد گفت بلی پس سلیمان صیاد را مدد کرد و در شکار ماهی چون
فارغ شدند صیاد دو ماهی بمزد بآنحضرت داد پس سلیمان ماهی را گرفت و خدا را حمد کرد و شکم یکی از آنها را که شکافت انگشتری در میان شکم آن یافت پس انگشتری را گرفت و
در خود بست و خدا را شکر کرد و ماهیها را پاکیزه کرد و بخانه آورد پس آن زن بسیار شاد شد و گفت میخواهم پدر و مادرم را بطلبی تا بدانند که تو کسب کرده پس چون
ایشان را طلبید و از آن ماهی تناول کردند سلیمان با ایشان گفت که آیا مرا می‌شناسید گفتند نه والله نمی‌شناسیم ترا اما از تو کسی ندیدیم پس انگشتر خود را
که در شکم ماهی یافته بود بیرون آورد و در دست کرد و در همان ساعت مرغان و جنیان براو گرد آمدند و باد در فرمان او شد و پادشاهی او ظاهر گردید و آن
زن او و مادر و پدر را او برداشت و ببلاد اصطخر آورد و شیعیان و از اطراف عالم نزد او جمع شدند و شاد گردیدند و از شدتها که ایشان در غیبت آنحضرت
رو داده بود فرج یافتند و مدتی پادشاهی کرد و چون هنگام وفات آنحضرت شد آصف پسر برخیا را وصی خود گردانید بامر الهی و پیوسته شیعه نزد آصف
می آمدند و مسائل دین خود را از و اخذ میکردند پس خدا آصف را از میان ایشان غائب گردانید غیبت طولانی پس باز از برای شیعیان ظاهر شد و مدتی
در میان ایشان ماند پس ایشان را وداع کرد گفتند پس دیگر کجا ترا ببینیم فرمود که نزد صراط در قیامت و از ایشان غائب گردید و بسبب غائب شدن
او بلیه بر بنی اسرائیل سخت شد و بخت نصر بر ایشان متولی شد ذکر نسبت با ایشان آنچه کرد و شیخ طوسی در کتاب امالی بسند معتبر دیگر از آنحضرت روایت
کرده است که چون پادشاهی سلیمان از و برطرف شد از میان قوم خود بیرون رفت و مهمان مرد زرگری شد و آن مرد ضیافت نیکو کرد آنحضرت را و احسان بسیار
بآنحضرت نمود و تعظیم و توقیر بسیار آنحضرت را نمود بسبب فضائل و کمالات و عبادتیکه از آنحضرت مشاهده می‌نمود پس دختر با آنحضرت تزویج نمود پس روزی آن
دختر بآنحضرت گفت که چه بسیار نیکوست اخلاق تو و کامل است خصلتهای تو و در تو نمی‌بینم خصلت بدی مگر آنکه در خرج پدر منی پس سلیمان بساحل دریا آمد و
اعانت کرد صیادی را بر شکار ماهی و صیاد ماهی باو داد و در شکم آن ماهی انگشتر پادشاهی خود را یافت بدانکه درین قصه نزاع عظیم میان علمای خاصه و عامه
هست حق تعالی در قرآن مجید میفرماید وَوَهَبْنَا لِدَاوُدَ سُلَيْمَانَ نِعْمَ الْعَبْدُ إِنَّهُ أَوَّابٌ یعنی بخشیدیم بداود سلیمان را نیکو بنده بود سلیمان بدرستیکه
بود او بسیار رجوع کننده بدرگاه ما بطاعت و بندگی إِذْ عُرِضَ عَلَيْهِ بِالْعَشِيِّ الصَّافِنَاتُ الْجِيَادُ یاد آور وقتی را که عرض کردند براو در وقت پسین اسبان
نجیب را بر سه دست و پای ایستاده و از یک پا بر سم را بر زمین میگذاشتند و نیک رفتار و تندرو بودند گفته‌اند که هزار اسب نفیس بود که از داود بآنحضرت
رسیده بود و بعضی گفته‌اند که اسبان بالدار بودند که از دریا برای آنحضرت بیرون آمده بودند فَقَالَ إِنِّي أَحْبَبْتُ حُبَّ الْخَيْرِ عَنْ ذِكْرِ رَبِّي حَتَّى تَوَارَتْ بِالْحِجَابِ
پس گفت بدرستیکه من دوست داشتم دوست داشتن اسبان را از یاد پروردگار خود تا پنهان شد آفتاب در پرده یعنی پست شد یا غروب کرد رُدُّوهَا عَلَيَّ
فَطَفِقَ مَسْحًا بِالسُّوقِ وَالْأَعْنَاقِ برگردانید اسبان را بر من پس شروع کرد بزدن ساقها و گردنهای اسبان یا برگردانید آفتاب را برای من پس
مسح کرد ساق و گردن خود را برای وضو و نماز وَلَقَدْ فَتَنَّا سُلَيْمَانَ وَأَلْقَيْنَا عَلَى كُرْسِيِّهِ جَسَدًا ثُمَّ أَنَابَ و بتحقیق که امتحان کردیم سلیمان را و انداختیم
بر کرسی او بدنی را پس انابت و توبه کرد بسوی ما و علی بن ابراهیم گفته است در تفسیر این آیات که سلیمان اسبان را بسیار دوست میداشت

و بکار می طلبید و بر او عرض میکردند پس روزی مشغول اسب دیدن شد تا آفتاب فرو رفت و نماز عصر از او فوت شد و غم عظیمی باین سبب در او عارض
پس دعا کرد که حق تعالی آفتاب را برای او برگرداند تا نماز عصر بکند پس برگشت آفتاب با وقت نماز عصر و ادا نماز عصر را ادا کرد پس اسبان را طلبید و بشمشیر گردن و
و پی کرد تا همه را کشت چنانچه حق تعالی فرموده است که شروع کرد بمسح ساق و گردن آنها و در تفسیر افتتان و امتحان آنحضرت گفته است که چون حضرت
سلیمان زن بسیاری را تزویج کرد از برای او پسری از آن زن بهم رسانید و بسیار آن پسر را دوست میداشت و ملک موت بسیار نزد آنحضرت می آمد روزی آمد و نظر
بسوی آن پسر کرد پس سلیمان از نظر کردن ملک موت ترسید و با در آن پسر گفت که ملک موت نظری به پسر من کرد که گمان میدارم که بقبض روح او مامور شده باشد
پس بجنیان و شیاطین گفت که آیا شما را حیله ایست در اینکه او را از مرگ بگریزانید پس یکی از ایشان گفت که من او را در زیر چشمه آفتاب میگذارم در مشرق سلیمان گفت
که ملک موت در ما بین مشرق و مغرب بیرون می آید پس دیگری گفت که من او را در زمین هفتم میگذارم سلیمان گفت ملک موت بآنجا نیز میرسد دیگری گفت
که من او را در میان ابر و هوا میگذارم پس برد او را و در میان ابر گذاشت پس ملک موت در میان ابر روح آن پسر را قبض کرد و مرده بر روی کرسی سلیمان از
افتاد و چون دانست که خطا کرده است توبه و انابت کرد و گفت پروردگارا بیامرز مرا و ببخش مرا پادشاهی که سزاوار نباشد احدی را بعد از من بدرستی که توئی
بسیار بخشنده پس حق تعالی می فرماید که مسخر گردانیدیم برای او باد را که جاری میشد بامر او نرم هر جا که می خواست و شیاطین را مسخر گردانیدیم برای او که عمارتها
بنا کنند و در دریا غواصی کنند برای او و دیگران از شیاطین که بر یکدیگر بسته بودند بزنجیرها و آنها شیاطینی چند بودند که مقید کرده بود ایشان را و بر هم بسته بود
بسبب آنکه نافرمانی او کردند در وقتیکه خدا ملک او را سلب کرده بود و چنانچه از حضرت صادق منقولست که حق تعالی پادشاهی سلیمان را در انگشترش گذاشته بود
پس هرگاه که آن انگشتر را در دست میکرد جمیع جن و انس و شیاطین و مرغان هوا و وحشیان صحرا نزد او حاضر میشدند و او را اطاعت میکردند پس بر تخت خود
می نشست و حق تعالی بادی می فرستاد که تخت او را با جمیع شیاطین و مرغان و آدمیان و چهارپایان و اسبان بر روی هوا میبرد بهر جائیکه میخواست
سلیمان پس نماز صبح را در شام میکرد و نماز ظهر را در فارس میکرد و امر می فرمود شیاطین را که سنگ را از فارس بردارند و در شام می فروختند پس چون
اسبان را گردن زد و پی کرد حق تعالی پادشاهی او را سلب کرد و چون داخل بیت الخلا میشد انگشتر را بعضی از خدمه خود می سپرد پس شیطانی آمد
و فریب داد خادم آنحضرت را و انگشتر را از او گرفت و در دست کرد پس شیطان و جنیان و آدمیان و مرغان و وحشیان همه نزد او حاضر شدند و او را اطاعت
کردند و چون سلیمان آمد بطلب انگشتر بیرون آمد انگشتر را نیافت و پادشاهی را با دیگری یافت گریخت و بکنار دریا شتافت و بنی اسرائیل احوال شیطان را که
بصورت سلیمان شده بود و دعوای سلیمانی میکرد منکر یافتند و موافق احوال آنحضرت نیافتند بشک افتادند پس نزد مادر سلیمان رفتند و از او
پرسیدند که درین اوقات از سلیمان چیزی مشاهده می نمائی که خلاف عادت معهود او باشد گفت پیشتر نیکوکارترین مردم بود نزد من و درین ایام
ستم میکند و چون از کنیزان و زنان آنحضرت پرسیدند گفتند سلیمان پیشتر در حیض با ما نزدیکی نمیکرد و درین اوقات در حیض نزد ما می آید پس چون شیطان
ترسید که بیابند که او سلیمان نیست انگشتر را در دریا انداخت و گریخت و حق تعالی ماهی را امر فرمود که انگشتر را فرو برد و بنی اسرائیل چهل روز تغییر یافتند و
تفحص میکردند و سلیمان را در کنار دریا میگردید و توبه و انابه میکرد و بدرگاه خدا تضرع می نمود بعد چهل روز بصیادی رسید که ماهی شکار میکرد از او
استدعا کرد که رخصت بده که من ترا یاری کنم و از ماهی که شکار می کنی حصه بمن بدهی و چون او را اعانت کرد بر شکار ماهی صیاد یک ماهی بآنحضرت داد
و چون سلیمان شکم آن ماهی را شکافت که آنرا بشوید انگشتر خود را در شکم آن یافت پس انگشتر را در انگشت خود کرد و جمیع جنیان و شیاطین و
و وحشیان بر دور او جمع شدند و بجای خود برگشت و آن شیطان را با لشکرهای او گرفت و مقید گردانید و بعضی را در میان آب و بعضی را
در میان سنگ خارا محبوس گردانید و ایشان محبوس و معذب خواهند بود تا روز قیامت و چون حضرت سلیمان بملک خود برگشت با آصف که کاتب و

وزیر او بود و خدا در حق او فرموده است که علمی از کتاب نزد او بود و تخت بلقیس را بیک چشم زدن حاضر گردانید اعتراض نمود و گفت من مردم را معذور
میدارم که نمیدانستند که او شیطانست و ترا چگونه معذور دارم که میدانستی آصف در جواب گفت که بخدا سوگند می خورم که می شناختم آن ماهی را
که انگشتر ترا بر داشته بود و پدر و مادر و عمو و خالوی آن ماهی را نیز می شناختم اما امر الهی چنین بود و آن شیطان بمن گفت که از برای من بنویس
چنانچه از برای سلیمان می نوشتی من گفتم قلم من بجور و ظلم جاری نمیشود گفت پس بنشین و چیزی منویس و من می نشستم بضرورت و چیزی
برای او نمی نوشتم و لیکن مرا خبر ده ای سلیمان که چرا هدهد را دوست میداری و حال آنکه همه مرغان خسیس تر و بد بوتر است فرمود که برای
آن دوست میدارم آنرا که آب را در زیر سنگ می بیند و دوم را در زیر یک مشت خاک نمی بیند تا بدام می افتد سلیمان فرمود که چون امری مقدر شد
دیده کور میشود تا اینجا روایت علی بن ابراهیم رحمه الله بود و عامه نیز نزدیک باین روایت کرده اند که سلیمان را خبر رسید که شهری در میان دریا است پس
بر بساط خود نشست با لشکر خود و باد او را برد تا آن شهر و آن شهر را فتح کرد و پادشاه آن شهر را کشت و آن پادشاه دختری داشت که او را جراده
می گفتند و در نهایت حسن و جمال بود پس آن دختر را برای خود گرفت و مسلمان کرد او را و با او مقاربت نمود و او را بسیار دوست میداشت و چون جراده
بر مفارقت پدر خود بسیار می گریست سلیمان شیاطین را امر فرمود که صورتی شبیه پدر او ساختند و آن دختر جامه مثل جامه پدر خود ساخت و بر آن صورت
پوشانید و هر صبح و شام با کنیزان خود نزد آن صورت میرفت و آنرا سجده میکردند پس آصف خبر داد سلیمان را باین واقعه و سلیمان آن صورت را شکست و آن زن را
عقوبت نمود و خود بخلوت رفت و بر روی خاکستر نشست و تضرع و توبه و استغفار می نمود و کنیزی داشت که او را امینه می گفتند که هرگاه به بیت الخلا میرفت
یا با زنی مقاربت میکرد انگشتر خود را باو می سپرد پس روزی انگشتر خود را باو سپرد و داخل بیت الخلا شد پس شیطانی که سرکرده شیاطین دریا بود بصورت
سلیمان نزد امینه آمد و گفت ای امینه انگشتر مرا بده و انگشتر را گرفت و رفت و بر تخت سلیمان نشست و جن و انس و حیوانات همه مطیع او شدند و صورت
سلیمان متغیر شد و چون نزد امینه آمد و انگشتر را طلبید امینه او را نشناخت و دور کرد پس دانست که اثر آن گناه که در خانه او واقع شده بود باو رسیده است
و نزد هر یک از زنان و کنیزان خود که رفت او را نشناختند و دور کردند پس بکنار دریا رفت و خدمت صیادان میکرد و ماهی از برای ایشان بخانه‌های
ایشان نقل میکرد و هر روز دو ماهی باو میدادند و برین حال بود تا چهل روز بقدر آنچه در خانه او بت پرستیده بودند و چون آصف و عظمای بنی اسرائیل حکم
شیطان و حکم او را مخالف آداب و حکم سلیمان یافتند از زنان سلیمان احوال او را پرسیدند گفتند که در حیض با ما مقاربت میکند و غسل جنابت نمیکند و بعضی
گفته اند که حکم شیطان بر همه چیز سلیمان جاری شد بغیر از زنان او که بر ایشان دست نیافت پس شیطان پرواز کرد و انگشتر را در دریا انداخت و سلیمان در میان
شکم ماهی انگشتر را یافت و در انگشت خود کرد و پادشاهی باو برگشت و آن شیطان را گرفت و در میان سنگی حبس کرد و در دریا انداختند و اینست معنی قول حق تعالی
که امتحان کردیم سلیمان را و جسدی بر کرسی او انداختیم و مراد از آن جسد آن شیطانست که بصورت او بر کرسی او نشست و جمیع متکلمان و مفسران شیعه هر دو قصه را
انکار کرده اند و گفته اند که پیغمبر خدا منزه است از آنکه حیوانی چند را بیگناه گردن بزند و پی کند بسبب غافل شدن خود از نماز و پیغمبری و پادشاهی خدا بانگشتر
نمی باشد که هر که آن انگشتر پوشد پادشاه شود و اگر شیطان را آن اقتدار بوده باشد که بصورت پیغمبران متمثل شود هر آینه اعتماد از کلام پیغمبران و فرموده های
ایشان و کردار ایشان برطرف میشود زیرا که محتمل خواهد بود که آنچه ایشان میگویند و میکنند شیطانی بر ایشان افترا کند و ایضاً اگر شیطان چنین اقتداری
می بود هر دوستان خدا می بایست یکی از ایشان را بر روی زمین نگذارد و بلکه همه را بکشد و کتابهای ایشان را بسوزاند و خانه های ایشان را خراب کند
و آنچه مقتضای عداوت او است نسبت بایشان بعمل آورد و ایضاً چون تواند بود که حق تعالی کافری را متمکن گرداند که در مسند پیغمبری دخل کند و ایضاً
اگر آن بت پرستی بر خصلت سلیمان و رضای او بود پس آن موجب کفر است و چگونه بر پیغمبر خدا کفر روا باشد و اگر بدون اطلاع او بود پس چه تقصیر بود

این معنی بنابر آن مترتب شود و پس بدانکه محققان شیعه در تأویل این آیات وجوه بسیار را برشمرده اند که یاد کردن بعضی از آنها درین مقام برای انتفاع
از خواص و عوام اکتفا می نمایم اما آیات عرض خیل پس در آن چند وجه گفته اند اول آنست که ابن بابویه رح در کتاب من لا یحضره الفقیه
بسند صحیح از زراره و فضیل بن یسار روایت کرده است که ایشان از امام محمد باقر پرسیدند از تفسیر قول حق تعالی اِنَّ الصَّلٰوةَ کانَتْ عَلَی
المُؤْمِنِینَ کِتٰاباً مَوْقُوتاً که ترجمه لفظش آنست که بدرستی که نماز بود بر مومنان واجب گردانیده شده و وقت آن معین گردیده حضرت فرمود که موقوت بمعنی مفروض و واجب
و مراد آن نیست که اگر وقت بدر رود بی اختیار یا وقت فضیلت بگذرد مطلقا و بعد از آن نماز را بکند باطل باشد و اگر چنین می بود می بایست سلیمان
بن داود هلاک شود که نماز را ترک کرد تا وقت بدر رفت ولیکن هر که نماز را فراموش کند هر وقت که بیاد او می آید بجا می آورد و پس ابن بابویه بعد از نقل
این حدیث گفته است که جاهلان اهل سنت میگویند که حضرت سلیمان روزی مشغول بعرض اسبان گردید تا آفتاب پنهان شد در حجاب پس امر کرد
که اسبان را برگردانیدند و ساقها و گردنهای آنها را زد و پی کرد و گفت که این اسبان مرا از یاد پروردگار خود مشغول کردند و چنان نیست که ایشان میگویند زیرا که
اسبان را گناهی نبود که ساقها و گردنهای آنها را بزند و پی کند زیرا که آنها خود نیامده بودند که آنحضرت را مشغول گردانند بلکه ایشان را بجبر آورده بودند و حال آنکه حیوانی
چند بودند و مکلف نبودند و آنچه صحیح است درین باب آنست که از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که روزی سلیمان مشغول دیدن اسبان گردید
در طرف پسین تا آفتاب در حجاب پنهان شد پس خطاب نمود بملائکه که برگردانید آفتاب را برمن تا نماز را در وقت خود بجا آورم پس برگردانیدند
ملائکه آفتاب را و آنحضرت ساقها و گردن خود را مسح کرد و امر کرد اصحابش را که نماز آنها نیز فوت شده بود که ساقها و گردن خود را مسح کنند و وضوی
ایشان برای نماز چنین بود پس برخاست و نماز کرد و چون از نماز فارغ شد آفتاب غروب کرد و ستاره ها ظاهر گردید پس اینست مراد خدا از آنکه
فرموده است که فَطَفِقَ مَسْحاً بِالسُّوقِ وَالْأَعْنَاقِ **مولف گوید** که بعضی گفته اند که آفتاب غروب نکرده بود که نماز آنحضرت فوت شده باشد
بلکه پشت کوه و دیوارها پنهان شده بود و وقت فضیلتش فوت شده بود و پس برگردانید آفتاب را که نماز را در وقت فضیلت بجا آورد و چنانکه
حدیث اول اینست و حدیث دوم نیز اباء ازین ندارد زیرا که ستاره ها بعد از غروب ظاهر شدن ممکن است که برای این باشد که آفتاب تند تر حرکت
کرده باشد تا تدارک مدت توقف شود و حساب ساعات روز و شب برهم نخورد و اگر آفتاب غروب کرده باشد باز ممکن است که وقت نماز ایشان
بغروب فوت نمی شده باشد یا آنکه چون حضرت میدانست که آفتاب برای او برخواهد گشت بر او تاخیر کردن حرام نباشد و کسیکه سهو را بر پیغمبر تجویز
کند حمل بر سهو میتواند کرد و این وجه در تاویل آیه کریمه اوجه وجوه است و عامه نیز این وجه را از حضرت امیر المومنین علیه السلام روایت کرده اند و احادیث
بسیار دلالت میکند بر رد شمس بر سلیمان و بنابر اینکه مذکور شد که آنچه در امم سابقه واقع شده است درین امت نیز مثل آن واقع میشود چنانچه در بنی
اسرائیل دو مرتبه آفتاب برگشت یک مرتبه از برای یوشع وصی موسی و یک مرتبه برای سلیمان همچنین درین امت دو مرتبه آفتاب برگشت از برای
امیر المومنین علیه السلام یک مرتبه در حیات حضرت رسول در مدینه در مسجد فضیخ و یک مرتبه بعد از وفات آنحضرت در حله در مسجد شمس چنانچه در ابواب معجزات
آنحضرت مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و عامه و خاصه از عبد الله بن عباس روایت کرده اند که آفتاب برنگشت مگر برای سه کس یوشع و سلیمان و علی
ابی طالب علیهم السلام و بنابراین تأویل ضمیر حَتّٰی تَوَارَتْ و رُدُّوهَا هر دو بآفتاب راجع است وجه دوم آنست که هر دو ضمیر باسبان راجع باشند یعنی
اسبان را بردند تا از نظر آنحضرت غائب شدند پس امر فرمود که باز اسبان را برگردانیدند و دست بر یال و پاهای آنها کشید یا بالها و یالهای آنها را
شست برای اظهار آنکه اکرام اسبان و خدمت ایشان کردن برای جهاد در راه خدا ممدوح و پسندیده است پس بنابرین مراد از
عَنْ ذِکْرِ رَبِّی آنست که من محبت اسبان را اختیار کردم یا ظاهر گردانیدم بسبب آنکه در ذکر پروردگارم یعنی در تعدیه مدح آنها

یا آنکه بسبب اطاعت پروردگار خود در جهاد کردن آنها را دوست می دارم نه از برای خواهش نفس خود وجه سوم آنست که ضمیر اول
راجع بآفتاب باشد و ضمیر دوم راجع باسپان یعنی عرض خیل نمود تا آفتاب پنهان شد پس امر فرمود که اسپان را برگردانید و گردن زد
و پی کرد نه از برای عقوبت آنها بلکه از برای آنکه گوشت آنها را در راه خدا تصدق کند و بعد از آن دیگر مانع او نشوند از یاد خدا یا آنکه چون عزیزترین
مالش بود تصدق با عزال خود سنت ست آنها را کشت و گوشت آنها را تصدق کرد برای کفاره ترک اولائی که از او صادر شده بود یا آنکه دست
بگردن و پاهای اسپان مالید و آنها را سر داد و در راه خدا که هر که خواهد متصرف شود و گوشت آنها را اما تاویل فتنان آنحضرت و جسدی که بر کرسی او
افتاد پس بچند وجه کرده اند اول آنکه روزی آنحضرت بر تخت خود نشسته بود پس گفت امشب هفتاد زن را می بینم که هریک از ایشان یک پسر بیاورند
که در راه خدا جهاد کنند و انشاء الله نگفت پس چون بآن زنان نزدیکی کرد هیچ یک از ایشان حامله نشدند مگر یک زن و از او فرزندی بهم رسید ناقص بود
و نصف بدن داشت و چون آن فرزند را آوردند و بر تخت او گذاشتند دانست که بسبب آن ترک اولی و ترک مستحب است که انشاء الله نگفت پس توبه
و انابه بدرگاه خدا کرد دوم آنست که از حضرت صادق روایت کرده اند که پسری از برای آنحضرت متولد شد پس جنیان و شیاطین گفتند که اگر پسر او
بماند ما از پسر او خواهیم کشید از محنت ها آزار آنچه از او کشیدیم پس آنحضرت ترسید که مبادا آسیبی از ایشان بفرزندش برسد پس در ابر گذاشت که در آنجا
شیر بخورد و تربیت بیابد پس ناگاه دید که آن پسر مرده بر روی تختش افتاد و این تنبیهی بود آنحضرت را که حذر کردن برای دفع قدر فایده نمی بخشد
و تادیبی بود بر آنکه چرا بر حق تعالی اعتماد ننمود و از شیاطین ترسید و بر تدبیر خود اعتماد نمود و توبه و انابه از برای این کرده بود سوم آنکه آنحضرت را
بیماری شدیدی عارض شد و بر روی تخت خود افتاد مانند جسدی بی روح پس بازگشت بصحت یا دعا و تضرع کرد و خدا او را شفا بخشید و اینها وجوهیست
که علمای شیعه و غیر ایشان در تاویل این آیه گفته اند و آنچه علی بن ابراهیم در این باب روایت کرده است رد کرده اند بآن وجوهی که مذکور شد و حمل
بر تقیه کرده اند و اما آن دو حدیث اول که ابن بابویه و شیخ طوسی روایت کرده اند چون در آنها ذکر سبب بلای شیطان نیست ممکن است که حق تعالی
برای امتحانی که قوم آنحضرت را فرموده باشد یا تادیبی که آنحضرت در فعل مکروهی نموده باشد مدتی پادشاهی ظاهری آنحضرت را سلب نموده باشد
و از میان قوم خود غائب شده باشد و باز بامر الهی بسوی قوم خود برگشته باشد چنانچه گذشت که بسیاری از پیغمبران از قوم خود غائب شده اند و باز
بسوی ایشان برگشته اند و آن انگشتر سبب پادشاهی نباشد بلکه علامت عود پادشاهی ظاهر و امر برگشتن بسوی قوم خود بوده باشد و الله تعالی یعلم
و حججه علیهم السلام **فصل دوم** در بیان قصه گذشتن آنحضرت است بوادی موران و سائر معجزات آنحضرت که در باب وحوش و طیور بظهور پیوسته است
حق تعالی فرموده است وَحُشِرَ لِسُلَيْمَانَ جُنُودُهُ مِنَ الْجِنِّ وَالطَّيْرِ فَهُمْ يُوزَعُونَ یعنی جمع کرده شد برای سلیمان لشکرهای او از جنیان و آدمیان
و مرغان پس اول و آخر ایشان بیکدیگر پیوسته شد که پراکنده نباشد حَتَّىٰ إِذَا أَتَوْا عَلَىٰ وَادِ النَّمْلِ قَالَتْ نَمْلَةٌ يَا أَيُّهَا النَّمْلُ ادْخُلُوا مَسَاكِنَكُمْ لَا يَحْطِمَنَّكُمْ
سُلَيْمَانُ وَجُنُودُهُ وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ تا چون گذشتند بوادی موران گفت موریکای گروه موران داخل شوید در خانه های خود تا بر هم نشکنند شما را سلیمان و لشکرهای او
بناوانی فَتَبَسَّمَ ضَاحِكًا مِنْ قَوْلِهَا وَقَالَ رَبِّ أَوْزِعْنِي أَنْ أَشْكُرَ نِعْمَتَكَ الَّتِي أَنْعَمْتَ عَلَيَّ وَعَلَىٰ وَالِدَيَّ وَأَنْ أَعْمَلَ صَالِحًا تَرْضَاهُ وَأَدْخِلْنِي
بِرَحْمَتِكَ فِي عِبَادِكَ الصَّالِحِينَ پس سلیمان تبسم کرد و خندان شد از گفتار او و گفت پروردگارا مرا الهام کن و توفیق بده که شکر کنم نعمت ترا که انعام
کرده بر من و بر پدر و مادر من و اینکه بجا آورم عمل شایسته که بپسندی آنرا و داخل گردان مرا برحمت خود در میان بندگان شایسته خود بعضی گفته اند
این وادی بود در طائف و بعضی گفته اند که در شام بود و علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون باد تخت آنحضرت را برداشت گذشت بر وادی
موران و آن وادی است که طلا و نقره میروید از آن چنانچه حضرت صادق فرمود که خدا را وادی هست که طلا و نقره از آن میروید و آنرا

حمایت نموده است ضعیف‌ترین خلقش که آن مورچه است اگر خواهند شتران قوی داخل آن وادی شوند نمی‌توانند شد و ابن بابویه بسند
از حضرت صادق روایت کرده است که چون مورچه این سخن را گفت باد صدای او را بسلیمان رسانید در هنگامی که بر روی هوا می‌رفت پس امر
که ایستاد و مورچه را طلبید چون او را حاضر کردند فرمود که مگر ندانستی که پیغمبر خدایم و ستم بر کسی نمی‌کنم گفت بلی میدانستم فرمود که پس چرا ایشان را از ظلم من
ترسانیدی و گفتی داخل خانه‌های خود شوید گفت ترسیدم که چون نظر ایشان بر زینت تو بیفتد مفتون شوند بزینت دنیا و از خدا دور شوند پس
مورچه گفت تو بزرگتری یا پدرت داود سلیمان گفت بلکه پدرم داود بزرگتر است از من مورچه گفت چرا حرف اسم ترا یک حرف زیاده‌تر کرده
از حرف اسم پدر تو سلیمان گفت نمیدانم مورچه گفت از برای آنکه پدرت از ترک اولی جراحتی در دل او بهم رسید و جراحت دل خود را بود خدا
مداوا کرد پس باین سبب او را داود نامیدند و چون تو از آن جراحت سالمی ترا سلیمان میگویند اما جراحت پدرت بسبب کمال او شد و امیدوارم
که تو نیز بمرتبه کمال او برسی پس مورچه گفت که میدانی که چرا باد را از میان سایر مخلوقات خود در فرمان تو گردانید سلیمان گفت نمیدانم مورچه گفت
از برای آنکه بدانی که ملک تو بر باد است و تمام دنیا نشاید و اگر همه چیزها را از دنیا خدا در فرمان تو کند چنانچه باد را در فرمان تو کرده است هر آینه همه
از دست تو بدر خواهد رفت چنانچه باد در دست کسی نمی‌ماند پس در این وقت سلیمان تبسم فرمود و خندید از سخنان او آری عزیز لطف و احسان جناب
مقدس الهی را نسبت بدوستانش ملاحظه نما که در چه مرتبه است و ایشان را بچه وسیله تنبیه و تذکر میگردانند و مورچه ضعیف را واعظ سلیمان با آن
عظمت شان میسازد تا موران عجب و خودبینی و نخوت رخنه در اساس بنیان جلالت و رفعت ایشان نیندازند و در همه احوال نزد خداوند ذو الجلال
در مقام تذلل و تضرع و ابتهال بوده باشند فَسُبْحَانَهُ مَا اَعْظَمَ شَانَهُ وَاَجَلَّ امْتِنَانَهُ چنانچه بدو سند صحیح و معتبر از حضرت صادق منقول است
که روزی حضرت سلیمان با جنیان و آدمیان برای طلب باران بصحرا رفت پس گذشت بمورچه لنگی که بالهای خود را پهن کرده بود بر زمین و دست
بسوی آسمان بلند کرده بود و می‌گفت ما خلقیم از مخلوقات تو و محتاجیم بروزی تو پس ما را مواخذه منما بگناه گناهکاران فرزندان آدم و باران
از برای ما بفرست پس سلیمان با اصحاب خود فرمود که برگردید که شفاعت دیگری را در حق شما قبول کردند و بروایت دیگر شما را ببرکت دیگری
باران دادند و بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین منقول است که این کاکلی که بر سر قبره یعنی هوچه هست از دست مالیدن حضرت سلیمان است
و سببش آن بود که روزی نری با ماده خواست که جفت شود و ماده قبول نکرد پس آن نر گفت امتناع مکن که من مطلبی ندارم بغیر از آنکه از ما فرزند
بهم رسد که ذکر حق تعالی بکند پس ماده راضی شد و چون خواست که تخم بگذارد نر از او پرسید که در کجا می‌خواهی که تخم بگذاری گفت که نمیخواهم که دور
شوم از راه و تخم بگذارم نر گفت که من چنین مصلحت میدانم که تخم را نزدیک راه بگذاری که کسی که ترا ببیند نداند که تخم گذاشته بلکه گمان کند که برای دانه
برچیدن نزدیک آمده پس نزدیک راه تخم گذاشت و بر روی آن نشست و چون نزدیک شد که جوجه برآورد ناگاه شوکت سلیمان پیدا شد که با لشکر
می‌آید و مرغان بر سر او سایه افکنده اند پس ماده بجفت خود گفت که اینک سلیمان با لشکرش پیدا شدند و ایمن نیستیم از آنکه تخم ما را پایمال کنند نر گفت
سلیمان مرد رحیمیست آیا نزد تو چیزی هست که برای جوجهای خود پنهان کرده باشی گفت بلی ملخی دارم که برای جوجهای خود پنهان کرده‌ام ماده گفت آیا
داری نر گفت بلی خرمائی دارم که از تو پنهان کرده بودم و برای جوجهایم نگاه داشتم پس ماده گفت که تو خرمای خود را بردار و من ملخ خود را بر
و میرویم بر سر راه سلیمان و این هدیها را بخدمت او می‌گذاریم زیرا که او مردیست که هدیه را دوست میدارد پس نر خرما را بمنقار خود گرفت و ماده
ملخ را بپاهای خود گرفت و پرواز کردند و بر سر راه آنحضرت آمدند و آنحضرت بر تخت خود نشسته بود و چون نظر مبارکش بر ایشان افتاد دست راست خود را گشود
تا نر بر آن نشست و دست چپ خود را گشود تا ماده بر آن نشست پس از احوال ایشان سوال نمود و چون احوال خود را عرض کردند هدیه ایشان را قبول

فرمود و لشکر خود را بجانب دیگر گردانید که ضرر بایشان و بخانه ایشان نرسانند و دست مبارک خود را بر سر ایشان کشید و دعای برکت برای ایشان
کرد پس این تاج عزت بر سر ایشان از برکت دست با میمنت آنحضرت بهم رسید مؤلف گوید که درین قصه مور ممکن است که توهم ایشان از لشکر سلیمان
با آنکه آنحضرت با لشکر خود در هوا سیر میکردند از جهت هجوم نظارگیان بوده باشد یا توهم آنکه مبادا در آنجا بساط فرود آید فرو نشینند یا آنکه در آن وقت آنحضرت
بر زمین سواره سیر میفرموده باشند و در حدیث سابق از قصهٔ مورچه جواب دیگر برای این شبهه ظاهر میشود غافل مباش و در روایت دیگر منقول است
که خرج مقرری هر روز حضرت سلیمان هفت کرور بود پس حیوانی از حیوانات در روزی سر برآورد و گفت ای سلیمان امروز مرا ضیافت کن
حضرت سلیمان فرمود که آذوقهٔ یک ماهه لشکر خود را برای او حاضر کردند در کنار دریا تا مانند کوه عظیمی شد پس آن ماهی سر از دریا بیرون آورد و
همهٔ آن آذوقه را خورد و گفت ای سلیمان تمام قوت من کو این بعضی از قوت یک روزهٔ من بود پس سلیمان تعجب کرد و فرمود که آیا در دریا
مثل تو جانوری در بزرگی هست گفت هزار گروه هستند مثل من پس سلیمان گفت سُبْحَانَ اللّٰهِ الْمَلِكِ الْعَظِيمِ و در روایت دیگر نقل کرده اند که
روزی گنجشک نری با مادهٔ خود می گفت که چرا نمی گذاری که با تو جفت شوم اگر خواهم قبهٔ سلیمان را بمنقار خود میتوانم بکنم و در دریا افکنم چون این سخن
را بسمع شریف سلیمان رسانید تبسم نمود و حکم فرمود که هر دو را حاضر کنند پس بگنجشک نر خطاب نمود که آیا آن دعوی که کردی بعمل میتوانی آورد گفت
نه یا رسول الله و لیکن آدمی خود را زینت میدهد و عظیم می نماید نزد زن خود و عاشق را ملامت نمیتوان کرد بر آنچه بگوید پس سلیمان با ماده خطاب
فرمود که چرا با او مضایقه می کنی در آنچه میخواهد و حال آنکه او دعوی عشق و محبت میکند گنجشک ماده گفت ای پیغمبر خدا او دوست من نیست دروغ می گوید و
دعوی باطل میکند زیرا که با من دیگری را دوست میدارد پس سخن آن گنجشک در دل سلیمان اثر کرد و بسیار گریست و چهل روز از معبد خود بیرون
نیامد و دعا می کرد که حق تعالی دل او را از لوث محبت غیر خود پاک گرداند و مخصوص محبت خود گرداند و در روایت دیگر وارد شده است که روزی سلیمان
شنید که گنجشک نری با ماده می گوید که نزدیک من بیا تا با تو جفت شوم شاید پسری خدا بما کرامت فرماید که یاد خدا بکند که ما پیر شده ایم حضرت
سلیمان از سخن [illegible] و گفت این نیت بهتر آن گنجشک از پادشاهی من بهتر است و روزی بلبلی خوانندگی و رقص میکرد سلیمان گفت که
میگوید که من نیم خرمائی بخورم پروا ندارم اگر دنیا نباشد و فاخته صدا زد گفت میگوید کاش این خلایق خلق نشده بودند و طاوسی صدا زد فرمود
که میگوید هر چه می کنی جزا می یابی و هدهدی صدا کرد فرمود که میگوید کسیکه رحم نکند او را رحم نمی کنند و صرد که جانوریست که در نخلستان می باشد
صدا زد فرمود که استغفار کنید ای گناهکاران و طوطی صدا زد فرمود که می گوید که هر زنده میمیرد و هر نوی کهنه میشود و پرستکی خوانندگی کرد
فرمود که میگوید که کار خیری پیش بفرستید تا بعد مردن آن را بیابید و کبوتری خواند فرمود که میگوید سُبْحَانَ رَبِّيَ الْأَعْلَى مِلْءَ سَمَاوَاتِهِ وَأَرْضِهِ
و قمری خواند فرمود که میگوید سُبْحَانَ رَبِّيَ الْأَعْلَى و فرمود که کلاغ بر عشار نفرین میکند و کورکوره میگوید كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ یعنی همه چیز
هلاک میشود بغیر ذات مقدس حق تعالی و سفرود میگوید هر که ساکت شد سالم ماند و سبز قبا می گوید سُبْحَانَ رَبِّيَ وَبِحَمْدِهِ و زاغ می گوید الرَّحْمٰنُ
عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى **فصل سوم** در بیان قصه آنحضرت است با بلقیس علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون حضرت سلیمان بر تخت خود می نشست
جمیع مرغان که حق تعالی مسخر او گردانیده بود حاضر می شدند و سایه می افگندند بر هر که نزد تخت آنحضرت حاضر بود پس روزی هدهد غایب شد از میان
آن مرغان و از جای آن آفتاب بر دامن آنحضرت تابید پس بجانب بالا نظر کرد و هدهد را ندید چنانچه حق تعالی فرموده است وَتَفَقَّدَ الطَّيْرَ فَقَالَ
مَا لِيَ لَا أَرَى الْهُدْهُدَ أَمْ كَانَ مِنَ الْغَائِبِينَ یعنی جستجو نمود هدهد را پس گفت چیست مرا که نمی بینم هدهد را بلکه او غایب است یا حاضر نیست لَأُعَذِّبَنَّهُ عَذَابًا
شَدِيدًا البته او را عذاب خواهم کرد عذابی سخت و مروی است یعنی پرش میکنم و در آفتاب می اندازم أَوْ لَأَذْبَحَنَّهُ یا او را ذبح می کنم

اولیأتینی بسلطان مبین یا بیاورد برای من حجتی قوی و عذری ظاهر فمکث غیر بعید پس مکث کرد اندک زمانی که هدهد پیدا شد و سلیمان از او
طلب بودی فقال احطت بما لم تحط به وجئتک من سبا بنبا یقین پس گفت هدهد که دانستم و علم من احاطه کرد بچیزیکه علم تو بآن احاطه نکرده و
از برای تو از جانب شهر سبا خبر محقق متیقن که در آن شکی نیست انی وجدت امرأة تملکهم واوتیت من کل شیء ولها عرش عظیم بدرستی که من یافته ام
زنی را که پادشاه ایشان است یعنی بلقیس دختر شراحیل بن مالک و او داده شده است از هر چیز که پادشاهان را بآن احتیاج می باشد و
او راهست تختی بزرگ وجدتها وقومها یسجدون للشمس من دون الله یافتم او را و قوم او را که سجده می کنند از برای آفتاب بغیر از خدا
وزین لهم الشیطان اعمالهم فصدهم عن السبیل فهم لا یهتدون الا یسجدوا لله الذی یخرج الخبء فی السموات والارض ویعلم ما تخفون
وما تعلنون وزینت داده است از برای ایشان شیطان اعمال قبیحه ایشان را پس منع کرده است ایشان را از راه حق پس ایشان
هدایت نمی یابند بسوی حق و زینت داده است برای ایشان که سجده نکنند برای خداوندیکه بیرون می آورد چیزهای پنهان را در آسمانها
و زمین و میداند آنچه پنهان می کنند و آنچه آشکار میکنند الله لا اله الا هو رب العرش العظیم خداوند عالمیان که بجز او خداوندی
نیست و پروردگار عرش عظیم است قال سننظر اصدقت ام کنت من الکاذبین گفت بزودی نظر خواهم کرد که آیا راست گفته یا بوده
از دروغ گویان اذهب بکتابی هذا فالقه الیهم ثم تول عنهم فانظر ماذا یرجعون ببر نامه مرا اینک پس بینداز آنرا بسوی ایشان پشت
کن از ایشان و پنهان شو پس ببین با یکدیگر در باب این نامه چه میگویند یا ایها الملؤا انی القی الی کتاب کریم انه من سلیمان وانه
بسم الله الرحمن الرحیم الا تعلوا علی واتونی مسلمین علی بن ابراهیم روایت کرده است که هدهد گفت که او بر تخت عظیمی نشسته است و من
داخل تخت او نمیتوانم شد سلیمان فرمود که نامه را از بالای قبه او بینداز پس هدهد رفت بشهر سبا و از روزنه قصر بلقیس نامه را بدامن او انداخت
چون نامه خواند ترسید و روسای لشکر خود را جمع کرد و گفت آنچه خدا یاد فرموده است که ای گروه اشراف لشکر من بدرستی که انداخته شد بسوی
من نامه کریم و بزرگوار علی بن ابراهیم گفته است که یعنی مهر کرده شده و از حضرت صادق منقول است که از کرامت نامه آنست که سرش را
مهر کنند بدرستی که آن نامه است از سلیمان و در ابتدای آن نوشته است بسم الله الرحمن الرحیم اول مضمون نامه آنست که سربلندی و
تکبر مکنید و بیائید بسوی من ایمان آورندگان و انقیاد کنندگان قالت یا ایها الملؤا افتونی فی امری ما کنت قاطعة امرا حتی تشهدون
بلقیس گفت ای بزرگواران فتوی دهید مرا در کار من نبوده ام من جزم کننده و امضا کننده امری را تا شما حاضر شوید قالوا نحن اولوا قوة واولوا
بأس شدید والامر الیک فانظری ماذا تأمرین گفتند ما صاحب قوتیم و صاحب بأس و شجاعت عظیم هستیم و امر بسوی تست و اختیار با تست پس نظر کن که چه
میفرمائی تا ما اطاعت کنیم و شیخ طوسی روایت کرده است که سرکرده های لشکر او سیصد و دوازده نفر بودند که با ایشان مشوره میکرد و هر
سرکرده هزار نفر بودند از لشکریان او قالت ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها وجعلوا اعزة اهلها اذلة وکذلک یفعلون [illegible]
پادشاهان چون داخل شهری میشوند فاسد میگردانند اهل آنرا و عزیزان آن شهر را ذلیل میگردانند پس خدا تصدیق قول او فرمود که چنین می
پادشاهان و عادت ایشان اینست چنین تفسیر کرده اند و علی بن ابراهیم روایت کرده است که پس بلقیس بقوم خود گفت که اگر این
از جانب خدا است چنانچه دعوی می کند پس ما را تاب مقاومت او نیست زیرا که خدا است وانی مرسلة الیهم بهدیة فناظرة ...
و بدرستی که من میفرستم بسوی ایشان هدیه پس انتظار می برم که چه خبر می آورند رسولان من علی بن ابراهیم گفته است که بلقیس گفت
اگر پادشاه است میل به دنیا میکند و هدیه ما را قبول میکند و خواهیم دانست که قدرت ندارد که بر ما غالب شود پس حقه برای سلیمان

او در آن حقه گذ... گران بهاے بود و به رسول خود گفت که بگو که بے آهن و آتش این گوهر را سوراخ کند چون رسول آن دانه را
بنزد آنحضرت آورد و پیغام بلقیس را رسانید سلیمان کرمے را حکم فرمود که رشته را در دهان گرفت و آن دانه را سوراخ کرد و رشته را از طرف دیگر
بیرون آورد فلما جاء سلیمان قال اتمدونن بمال فما آتانی الله خیر مما آتاکم بل انتم بهدیتکم تفرحون پس چون رسول بلقیس نزد حضرت
سلیمان آمد سلیمان گفت آیا مرا امداد و اعانت بمال خود میکنید پس آنچه خدا بمن عطا فرموده است بهتر است از آنچه بشما داده است بلکه شما
بهدیه خود شاد میشوید ارجع الیهم فلنأتینهم بجنود لا قبل لهم بها ولنخرجنهم منها اذلة وهم صاغرون برگرد با هدیهاے خود که آورده
بسوے ایشان پس البته من خواهم آمد بسوی ایشان با لشکرے چند که ایشان را تاب مقاومت نباشد و بیرون خواهم کرد ایشان را از شهر خود با مذلت
و خواری علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون رسول بلقیس بسوی او برگشت و عظمت و شوکت و قوت سلیمان را براے او بیان
کرد او دانست که تاب برابری و مقاومت ندارد از روی انقیاد و اطاعت بجانب آنحضرت روانه شد و چون حق تعالی خبر داد سلیمان را
که او متوجه گردیده و می آید و نزدیک رسیده است آنحضرت بجنیان و شیاطین که در خدمت او می بودند گفت میخواهم که قبل از آنکه
بلقیس داخل شود تخت او را نزد من حاضر سازید چنانچه حق تعالی میفرماید قال یا ایها الملؤا ایکم یأتینی بعرشها قبل ان یأتونی مسلمین
گفت ای گروه اشراف و بزرگان لشکر من کدام یک از شما مے آورد تخت او را نزد من پیش از آنکه بیایند انقیاد کنندگان و اسلام
آورندگان قال عفریت من الجن انا آتیک به قبل ان تقوم من مقامک وانی علیه لقوی امین گفت خبیث متمرد صاحب
قوتے از جنیان که من می آورم او را براے تو پیش از آنکه تو از جاے خود برخیزے و بدرستی که من بر برداشتن آن تخت توانا و امینم
پس سلیمان گفت زودتر ازین میخواهم قال الذی عنده علم من الکتاب انا آتیک به قبل ان یرتد الیک طرفک گفت آنکسی که نزد او علمی از
کتاب یعنی لوح محفوظ یا کتابهاے آسمانی بود که آن آصف بن برخیا وزیر آنحضرت بود و اسم اعظم میدانست که من می آورم آن تخت را براے تو
پیش از آنکه دیده برهم زنی پس خدا را بنام بزرگ خواند و پیش از چشم برهم زدن سلیمان تخت بلقیس را از زیر تخت سلیمان بیرون آورد فلما رآه
مستقرا عنده قال هذا من فضل ربی لیبلونی ءاشکر ام اکفر ومن شکر فانما یشکر لنفسه ومن کفر فان ربی غنی کریم پس چون
سلیمان تخت را دید قرار یافته نزد خود گفت این از فضل و احسان پروردگار من است تا امتحان نماید مرا که آیا شکر میکنم او را یا کفران نعمت
او مینمایم و هر که شکر کند خدا را پس شکر نکرده است مگر از براے نفس خود و هر که کفران کند نعمت خدا را پس بدرستی که پروردگار من بے نیاز است
از شکر او و صاحب کرم و بزرگوار است قال نکروا لها عرشها ننظر أتهتدی ام تکون من الذین لا یهتدون گفت سلیمان که تغییر دهید
هیئت تخت او را تا ببینیم که آیا بزرگی و فطانت هدایت می یابد بآنکه تخت اوست یا از آنها خواهد بود که هدایت نمی یابند فلما جاءت قیل اهکذا
عرشک قالت کأنه هو واوتینا العلم من قبلها وکنا مسلمین پس چون آمد بلقیس نزد سلیمان باو گفتند آیا چنین است عرش
تو گفت گویا آنست و پیش ازین معجزه علم به پیغمبری و حقیقت تو بما داده شده بود و بودیم اسلام آورندگان وصدها ما کانت تعبد من دون الله انها کانت
من قوم کافرین و منع کرده بود او را از ایمان آوردن بخدا آنچه می پرستید بغیر از خدا یا منع کرد خدا یا سلیمان او را از آنچه می پرستید بغیر از خدا بدرستی
که او بود از جماعت کافران قیل لها ادخلی الصرح فلما رأته حسبته لجة وکشفت عن ساقیها قال انه صرح ممرد من قواریر قالت رب انی
ظلمت نفسی واسلمت مع سلیمان لله رب العالمین و علی بن ابراهیم روایت کرده است که پیش از آمدن بلقیس سلیمان امر
کرده بود جنیان را که خانه از شیشه براے او ساخته بودند و بر روی آب گذاشته بودند پس چون بلقیس آمد گفتند باو که داخل شود در عرصه قصر پس او گمان کرد

گریست با سخود و او از ساقهای خود دامن برداشت پس ظاهر شد که موی بسیار بر ساق او بود پس سلیمان گفت که این عرصه است نرم که از شیشه ساخته‌اند
بلقیس گفت من ستم کرده بودم بر نفس خود که غیر خدا را می‌پرستیدم و اسلام آوردم و منقاد شدم با سلیمان برای خداوندی که پروردگار
علی بن ابراهیم روایت کرده است که پس سلیمان او را بعقد خود در آورد و او بلقیس دختر سرح حمیری بود و شیاطین را حکم فرمود که چیزی بسازند که موها
را از او زایل کند پس حمامها بعمل آوردند و نوره ساختند پس حمام و نوره از چیزهائیست که شیاطین برای بلقیس ساخته‌اند و همچنین
آسیاهای که آب میگرداند در زمان آن حضرت بهم رسید و حضرت صادق فرمود که از جمله علومی که حقتعالی بسلیمان عطا فرموده بود دانستن جمیع لغتها و زبانهای
مرغان و حیوانات و درندگان بود و چون در هنگام جنگ میشد بلغت فارسی سخن میفرمود و چون بمجلس دیوان می‌نشست برای نسق لشکریان و اعمال
مملکت خود بلغت رومی سخن میفرمود و چون با زنان خود خلوت میفرمود بزبان سریانی و نبطی سخن میگفت و چون در محراب عبادت خلوت
با پروردگار خود بلغت عبری مناجات میکرد و چون بر مسند شریف بقضا و حکم و مرافعه و ملاقات ملوک و ایلچیان متمکن می‌شد بلغت عربی
مؤلف گوید که در کیفیت ظاهر شدن تخت بلقیس از آن مکان بعید باین زمان قلیل خلافست بعضی گفته‌اند که ملائکه از روی هوا آوردند و بعضی
گفته‌اند که باد از روی هوا آورد و بعضی گفته‌اند که حقتعالی حرکت سریعی در آن تخت قرار داد که خود آمد و بعضی گفته‌اند که خدا آنرا در مکان خود معدوم گردانید
و مثل آنرا بقدرت کامله خود در این مکان موجود گردانید آنچه از احادیث معتبره ظاهر میشود یکی از دو وجه است اول آنکه حقتعالی قطعه‌های زمین را مابین مکان حضرت
سلیمان و زمینی که تخت بر آن قرار داشته بود فرو برد در زمین تخت حرکت کرد تا بتخت سلیمان رسانید و زمین برگشت و زمینها دیگر به
حال خود ماند اگر کسی گوید که بناها و عمارت و حیوانات و درختان در این مابین بوده چه شدند جواب آنست که ممکنست که حقتعالی بقدرت کامله خود آنها را
بجانب راست و چپ حرکت داده باشد که چیزی محاذی تخت نمانده باشد دوم آنکه حقتعالی تخت را بزمین فرو برده از زیر زمین از آنجا حرکت داده
باشد تا بزیر تخت سلیمان رسید و از آنجا بیرون آمد و این وجه بعقل نزدیکتر است و هر دو وجه بعقل نزدیکتر است و هر دو وجه در احادیث
معتبره وارد شده است چنانچه بسند صحیح از حضرت صادق منقولست که وزیر و وصی سلیمان باسم اعظم خدا تکلم نمود پس فرو رفت آنچه در میان
تخت سلیمان و تخت بلقیس بود از زمین هموار و ناهموار تا زمین آن تخت بزمین این تخت رسید و سلیمان تخت را کشید و زمین برگشت
کمتر از چشم زدن و سلیمان گفت که چنان خیال کردم که از زیر تخت من بیرون آمد و در احادیث صحیحه و معتبره بسیار از امام محمد باقر و جعفر
و امام علی نقی علیهم السلام منقولست که خدا را هفتاد و سه اسم اعظم هست و نزد آصف وزیر سلیمان یکی از اینها بود که تکلم بآن نمود که شکافته
رفت آنچه از زمین در میان او و تخت بلقیس بود تا بدست خود تخت را گرفت و بروایت دیگر دو قطعه زمین بیکدیگر رسید و تخت از آن قطعه
باین قطعه منتقل شد در کمتر از چشم زدن زمین بحال خود برگشت و از آن اسمای اعظم هفتاد و دو تا را خدا بما داده است و یکی
که باحدی از خلق خود نداده است و در حدیث معتبر منقولست که شخصی از امام موسی پرسید که آیا جمیع علوم پیغمبران به پیغمبر آخر الزمان بمیراث رسید
آنحضرت فرمود که بلی خدا هیچ پیغمبری را مبعوث نگردانیده است مگر آنکه محمد از او داناتر است راوی گفت عیسی مرده زنده میکرد باذن خدا
راست گفتی و سلیمان نیز زبان مرغان را میفهمید و رسول خدا بر همه این منزلتها قادر بود فرمود که بدرستی که سلیمان طلب هدهد کرد چون
نیافت او را در جای خود بخشم آمد و گفت آنچه خدا از او یاد کرده است و از برای آن بغضب آمد که او را بر آب دلالت میکرد
پس هدهد مرغی بود و باو علمی داده بودند که بسلیمان داده بودند و حال آنکه باد و موران و جنیان و آدمیان و دیوان
همه فرمان او بودند و آب را در زیر هوا نمیدانست و مرغ آنرا میدانست و حقتعالی در قرآن میفرماید که اگر قرآنی

گر کوهها را بآن براه میتوان انداخت و زمین بآن پاره پاره میتوان کرد و مرده ها را بآن زنده میتوان کرد این قرآنست و آن قرآن نزد ماست و آب در زیر هوا میدانیم و در کتاب خدا آیه چند هست که برای هر امری که بخوانیم آن حاصل میشود و بسند معتبر منقول است که یحیی بن اکثم قاضی سوال کرد که آیا سلیمان محتاج بود بعلم آصف پسر برخیا حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه فرمود که آن کسی که علمی از کتاب نزد او بود آصف پسر برخیا بود و سلیمان عاجز نبود از دانستن آنچه آصف میدانست ولیکن میخواست که فضیلت آصف را بر جنیان و آدمیان ظاهر گرداند که بدانند که آصف بعد از او حجت خدا و خلیفه او خواهد بود و آن علم که آصف میدانست از علومی بود که سلیمان باو سپرده بود بامر خدا ولیکن خدا خواست که علم او ظاهر شود تا در امامت او اختلاف نکنند چنانچه در حیات خود داود سلیمان را حکم خود آموخت تا امامت و پیغمبری او را بعد از داود بدانند از برای تاکید حجت بر خلق و بسند حسن منقول است که حضرت صادق فرمود که گویا انکار میکنند گفته امیرالمومنین را که اگر خواهم میتوانم این پای خود را بردارم و بر سینه معاویه بزنم در شام که او را از تختش سرنگون بیندازم و انکار نمیکنند این را که آصف وصی سلیمان بیک چشم زدن تخت بلقیس را گرفت نیز و سلیمان حاضر گردانید آیا پیغمبر ما بهترین پیغمبران نیست و وصی او بهترین اوصیا نیست آیا وصی پیغمبر ما را کمتر از وصی سلیمان میدانند خدا حکم کند میان ما و میان آنها که انکار حق ما میکنند و فضیلت ما را منکر میشوند و در روایت معتبر دیگر منقول است که ابوحنیفه از حضرت صادق پرسید که چرا سلیمان از میان سائر مرغان هدهد را تفقد نمود فرمود که برای آنکه هدهد آب در زیر زمین میدید چنانچه شما روغن را در میان شیشه می بینید پس ابوحنیفه خندید حضرت فرمود که چرا میخندی گفت آنکه آب را در زیر زمین می بیند چرا دام را در زیر خاک نمی بیند تا بدام می افتد حضرت فرمود که مگر نمیدانی که قضا و قدر چون برسد بصر را می پوشاند و در دعای نور منقول است که خدا رحمت فرستد بر سلیمان بن داود چنانچه ما را امر کرده و بسند معتبر از حضرت امام حسن عسکری منقولست که حقتعالی مخصوص گردانید محمد را بسوره فاتحة الکتاب و با او شریک نگردانید احدی از پیغمبران را بغیر از سلیمان که بسم الله الرحمن الرحیم را از این سوره باو عطا فرمود چنانچه حقتعالی یاد کرده است که در اول نامه خود نوشته بود **مولف گوید** که غرایب بسیار در این قصه در کتب مذکور است و بعضی را در کتاب بحار الانوار ذکر کرده ام و چون باسانید معتبره روایت نشده بود در این کتاب اکتفا بروایات معتبره کردم

فصل در بیان مواعظ و احکام و وحیها که بر آن حضرت نازل گردیده و نوادر احوال آنحضرت است تا وفات آنحضرت و آنچه بعد از وفات آنحضرت سانح شد حقتعالی میفرماید وَدَاوُدَ وَسُلَيْمَانَ إِذْ يَحْكُمَانِ فِي الْحَرْثِ إِذْ نَفَشَتْ فِيهِ غَنَمُ الْقَوْمِ وَكُنَّا لِحُكْمِهِمْ شَاهِدِينَ فَفَهَّمْنَاهَا سُلَيْمَانَ وَكُلًّا آتَيْنَا حُكْمًا وَعِلْمًا و یاد کن داود و سلیمان را در وقتی که حکم میکردند در زراعت در هنگامی که در شب گوسفند قوم در آن زراعت چریده بودند و ما بودیم مر حکم ایشان را حاضر و دانا پس فهمانیدیم حکم را بسلیمان و هر یک را حکمت و دانائی داده بودیم و بسند حسن از حضرت صادق منقول است که در بنی اسرائیل مردی بود و او را باغ انگوری بود و گوسفندان شخصی شب در آن باغ افتادند و فساد کردند پس صاحب باغ گوسفندان را مرافعه آورد بخدمت داود پس داود گفت که بروید نزد سلیمان تا حکم کند میان شما چون بخدمت آنحضرت رفتند فرمود که اگر گوسفند اصل و فرع درخت را همه خورده است بر صاحب گوسفندان لازم که گوسفندان را با بچه باغ بدهد با هر فرزندی که در شکم آنها است و اگر میوه را ضایع کرده است و اصل درختها بحال خود است پس فرزندان گوسفندان می باید بصاحب باغ بدهد نه اصل گوسفندان را و حکم داود نیز چنین بود ولیکن میخواست که بنی اسرائیل بدانند که سلیمان بعد از او وصی اوست و اختلافی در حکم نکردند و اگر اختلاف میکردند حقتعالی میفرمود وَكُنَّا لِحُكْمِهِمَا شَاهِدِينَ و در حدیث معتبر دیگر از حضرت امام محمد باقر منقول است که هیچ یک حکم نکردند بلکه با یکدیگر گفتگو میکردند و انتظار وحی الهی میکشیدند پس حقتعالی بسلیمان حکم این قصه را وحی نمود تا فضیلت او ظاهر گرداند و بسند معتبر از حضرت صادق منقول است که امامت عهدیست از جانب خدا که از برای جماعتی بخصوص مقرر گردانیده است و ایشان را نام برده و تعیین کرده است و امام را اختیار آن نیست که امامت را از امام بعد از خود که خدا مقرر کرده است بگرداند بدیگری بدرستی که حقتعالی وحی نمود بسوی داود که وصی از اهل خود برای خود قرار ده زیرا که در علم من گذشته است

و بزرگ گردید و به مرتبه پیغمبری مبعوث گردید روایت کرده است ابن بابویه بسند معتبر که داود چند فرزند داشت و در میان آنها غلامی بود
که مادرش زنی بود که داود او را بسیار دوست میداشت پس داود نزد آن زن رفت و گفت حقتعالی بسوی من وحی فرموده است که وصی از اهل خود بگیرم از ترس
گفت که فرزند مرا وصی خود بگردان داود گفت من نیز اراده نمودم و محزون بود و میخواست که سلیمان وصی او باشد پس
حقتعالی وحی نمود بسوی داود که تعجیل منما در تعیین کردن وصی تا امر من بتو برسد پس بعد از اندک زمانی دو شخص نزد او بمخاصمه
آمدند در باب گوسفندان و باغ انگور پس حقتعالی وحی نمود به داود که فرزندان خود را جمع کن پس هر یک از آنها که در این قضیه بحق حکم
کند او بعد از تو وصی تو خواهد بود پس داود فرزندان خود را جمع کرد و چون هر دو خصم دعوای خود را ذکر کردند سلیمان گفت ای صاحب
باغ گوسفندان در چه وقت داخل باغ تو شدند گفت در شب فرمود که حکم کردم بر تو ای صاحب گوسفندان که فرزندان و پشم گوسفندان خود را در این سال بصاحب
باغ بدهی داود گفت چرا حکم نکردی که گوسفندان همه از صاحب باغ باشند چنانچه علمای بنی اسرائیل حکم میکنند سلیمان گفت که درخت از اصل کنده نشده است
بلکه سال دیگر میوه خواهد داد و همین میوه امسال خورده است پس باید که اصل اموال گوسفندان از او باشد اگر درخت از بیخ کنده بود ضرر بایست که
گوسفندان را به او بدهد پس حقتعالی وحی فرستاد بسوی داود که حکم حق آنست که سلیمان کرد ای داود تو اراده امری نمودی و ما دیگری را خواستیم پس داود نزد زن
خود رفت گفت که از ما امری که میخواستیم دفع شد و آنچه خدا میخواست واقع شد تسلیم شدیم بحکم خدا و منقاد شدیم حکم او را مؤلف گوید
که اکثر اهل سنت این آیه را چنین تفسیر کرده‌اند که میان داود و سلیمان نزاع شد در حکم این واقعه و هر یک بجهت خود حکم کردند و اجتهاد
سلیمان درست تر بود و باین قصه متمسک شده‌اند که اجتهاد بر پیغمبران جایز است و چون بدلائل و نصوص ثابت شده است
و اجماع بلکه ضروری مذهب شیعه شده است که پیغمبران خدا بظن و گمان و اجتهاد سخن نمیگویند و آنچه میگویند بعلم قطعی و وحی و الهام
یقینی بر ایشان ظاهر گردیده است پس باید که اختلاف در میان ایشان نباشد و آیه کریمه دلالت بر اختلاف ندارد و احادیث معتبره
دلالت کرده است بر آنکه حضرت داود چون میخواست فضیلت سلیمان را ظاهر گرداند بر بنی اسرائیل این حکم را بآنحضرت گذاشت که حکم
در آن واقعه بکند و خطای بنی اسرائیل را در حکمی که برای خود میکردند بر ایشان ظاهر گرداند یا آنکه چون این قضیه ظاهر شد منتظر وحی
گردیده بود و حقتعالی این حکم را به سلیمان وحی نمود تا فضیلت او را ظاهر گرداند و بعضی از احادیث که دلالت میکند بر منازعه
داود با سلیمان در این قضیه محمول بر تقیه است یا بر آنکه بحسب ظاهر بر سبیل مصلحت آنحضرت معارضه میفرمود که بر دیگران حقیقت و فضیلت
سلیمان ظاهر شود دیگر چه محتمل است که این حکم در آن زمان منسوخ شده باشد و حکمی که داود فرمود از جانب خدا مقرر شده باشد بنابر اینکه نسخ جزئی
در زمان پیغمبران غیر اولوالعزم مجوز باشد یا آنکه حضرت موسی خبر داده باشد که این حکم تا زمان سلیمان خواهد بود و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر
منقولست که حضرت سلیمان فرمود که خدا بما عطا کرده است آنچه بمردم عطا کرده است و آنچه بایشان عطا نکرده است و ما را تعلیم کرده است آنچه بمردم
تعلیم کرده است و آنچه نکرده است نیافتیم چیزی را بهتر از ترسیدن از خدا در حضور مردم و در غیبت ایشان و میانه روی کردن و خرج کردن
در حال توانگری و پریشانی و حق را گفتن در حال خشنودی و در حالت غضب و تضرع بجناب مقدس الهی کردن بر هر حالی و بسند معتبر از حضرت رسول
صلی الله علیه و آله منقولست که مادر حضرت سلیمان گفت که ای فرزند زنهار که خواب بسیار مکن که در شب خواب بسیار کردن آدمی را پریشان و فقیر
میگرداند در روز قیامت و در حدیث دیگر منقولست که حضرت سلیمان بفرزند خود گفت که ای فرزند زنهار که مجادله با مردم مکن که در آن منفعتی نیست
و موجب حدوث عداوت میگردد میان برادران مؤمن و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که حضرت سلیمان روزی باصحاب خود

گفت که حق تعالی ملکی بخشیده است مرا که سزاوار نیست احدی را بعد از من مسخر گردانیده است برای من باد و آدمیان و جنیان و مرغان و وحشیان را
و آموخته است بمن سخن مرغان را و هر چیزی بمن عطا فرموده است و با این نعمتها که مرا کرامت کرده است یک روز تا شب بشادی نگذرانیده ام
می خواهم فردا داخل قصر خود شوم و بر بام برآیم و بسوی مملکتهای خود نظر کنم پس کسی را رخصت مدهید که نزد من آید تا بر من امری وارد نشود که
عیش و شادی مرا بکدورت مبدل گرداند گفتند چنین باشد چون روز دیگر شد بامداد عصای خود را در دست گرفت و بر بلندترین جای از قصر بالا
رفت و ایستاد و تکیه بر عصای خود کرد و نظر می کرد بسوی مملکتهای خود و شاد بود بآنچه حق تعالی باو عطا فرموده بود ناگاه نظرش بر جوان خوش روی
پاکیزه و جامه افتاد که از بعضی از گوشه های قصرش پیدا شد چون او را دید گفت کی ترا داخل این قصر کرد و امروز می خواستم که تنها باشم و برخصت کسی
داخل نشود آن در جواب گفت که پروردگار این قصر مرا داخل کرد و برخصت او داخل شدم سلیمان گفت پروردگار قصر احق است بآن از من پس بگو
کیستی تو گفت من ملک موتم پرسید که برای چه کار آمده گفت آمده ام که روح ترا قبض کنم گفت بیا و بآنچه مأمور شده عمل آور که امروز می خواستم
که روز شادی من باشد و خدا نخواست که شادی من در غیر لقای فرح افزای او باشد پس ملک موت روح مطهر آنحضرت را قبض نمود بر همان حالت که بر عصا
تکیه داشت و مردم بسوی او نظر میکردند و گمان میکردند که زنده است پس آن حال فتنه شد برای ایشان و اختلاف در میان بهم رسید بعضی گفتند که او درین
ایام بسیار برین عصا تکیه کرده و تعب نیفتاده و او را خواب نبرده و چیزی نخورده و نیاشامیده باید او پروردگار ما باشد و واجب است که او را پرستیم و گروهی
گفتند که سلیمان جادوگر است و بجادو در دیدهٔ ما چنین ایستاده است و در واقع چنین نیست و مؤمنان گفتند که او بنده و پیغمبر خدا است و حق تعالی هر نحو
که خواهد امر او را تدبیر می نماید پس چون اختلاف در میان ایشان بهم رسید خدا ارضه را فرستاد که میان عصای آنحضرت را تهی کرد و عصا شکست و آنحضرت
از قصر خود برافتاد پس جنیان شکر نعمت ارضه را بر خود لازم گردانیدند و باین سبب هر جا که ارضه هست نزد او آبی و خاکی حاضر میسازند که آلت او باشند
و اینست معنی قول حق تعالی فَلَمَّا قَضَيْنَا عَلَيْهِ الْمَوْتَ مَا دَلَّهُمْ عَلَىٰ مَوْتِهِ إِلَّا دَابَّةُ الْأَرْضِ تَأْكُلُ مِنْسَأَتَهُ یعنی پس چون مقدر کردیم و حکم کردیم برای او
مرگ را دلالت نکرد جنیان را بر مرگ او مگر کرم زمین یعنی ارضه که خورد عصای او را فَلَمَّا خَرَّ تَبَيَّنَتِ الْجِنُّ أَنْ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ الْغَيْبَ مَا لَبِثُوا فِي الْعَذَابِ الْمُهِينِ
پس چون سلیمان برو افتاد ظاهر شد بر جنیان یا ظاهر شد احوال ایشان بر آدمیان که اگر جنیان علم الغیب میدانستند نمی ماندند در عذاب خوار کننده
حضرت صادق ع فرمود که والله آیه باین نحو نازل شده فَلَمَّا خَرَّ تَبَيَّنَتِ الْإِنْسُ أَنَّ الْجِنَّ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ الْغَيْبَ مَا لَبِثُوا فِي الْعَذَابِ الْمُهِينِ یعنی آنوقت بر آدمیان
معلوم شد که اگر جنیان میدانستند غیب را نمی ماندند درین مدت در عذاب خوار کننده یعنی آن خدمت و عملیکه بعد از فوت سلیمان بفرمودهٔ او میکردند و
بسند حسن از امام محمد باقر ع منقول است که فرمود حضرت سلیمان جنیان را که برای او قبه از آبگینه ساختند و در میان دریا گذاشتند و حضرت سلیمان داخل آن قبه شد
و بر عصای خود تکیه فرموده و زبور تلاوت می نمود و شیاطین در برابر او خدمت میکردند و او ایشان را و ایشان او را میدیدند ناگاه ملتفت بکنار قبه شد
پس مردی را دید در میان قبه گفت تو کیستی گفت منم آنکه رشوت قبول نمی کنم و از پادشاه نمی ترسم من ملک موتم پس بهمان حالت که بر عصا تکیه فرموده بود
او را قبض روح نمود و جنیان نظر میکردند و او را بهمان حالت ایستاده و تکیه بر عصا کرده میدیدند و تا یکسال بخدمات مرجوعه قیام می نمودند و جرأت استعلام
احوال آنحضرت نمیکردند و تغییری در احوال او نمیدیدند تا آنکه حق تعالی ارضه را فرستاد که عصای آنحضرت را خورد و آنحضرت افتاد پس جنیان شکر ارضه می کنند
و هر جا که باشد آب و خاک باو میرسانند پس چون سلیمان از دنیا مفارقت نمود شیطان کتابی در سحر نوشت و در پشت آن کتاب نوشت که این کتابیست
که وضع کرده است آصف پسر برخیا از برای پادشاه خود سلیمان بن داود از ذخیره های گنجهای علم او و در آن کتاب نوشت که هر که فلان کار خواهد بکند باید که
فلان سحر بکند و هر که فلان امر خواهد تمشیت سازد باید که فلان جادو بکند و این کتاب را در زیر تخت سلیمان دفن کرد و از آنجا بر مردم ظاهر گردانید

پس کافران گفتند که غلبه سلیمان بر ما بسبب سحرهائی بود که درین کتاب نوشته است و مومنان گفتند که او بنده خدا و پیغمبر او بود و آنچه میکرد باعجاز پیغمبری و بقدرت ربانی میکرد و اشاره باین قصه است و آنچه حق تعالی فرموده است کہ وَاتَّبَعُوا مَا تَتْلُوا الشَّيَاطِينُ عَلَىٰ مُلْكِ سُلَيْمَانَ وَمَا كَفَرَ سُلَيْمَانُ وَلَكِنَّ الشَّيَاطِينَ كَفَرُوا يُعَلِّمُونَ النَّاسَ السِّحْرَ و متابعت کردند یهودان آنچه را خواندند یا افترا کردند در پادشاهی یا در زمان دولت پادشاهی سلیمان و کافر نشد سلیمان و این سحرها از و نبود و لیکن شیاطین در پادشاهی سلیمان یا در زمان او کافر شدند که جادو را تعلیم مردم کردند و بسند صحیح از حضرت صادق علیه و علی آبائه الصلوة والسلام منقول است که حق تعالی وحی نمود بسوی سلیمان ع که علامت مرگ تو آنست که درختی در بیت المقدس بیرون خواهد آمد که آنرا خرنوبه میگویند پس روزی آنحضرت نظر افتاد بر درختیکه در بیت المقدس روئیده بود پس خطاب نمود بآن درخت که چیست نام تو گفت خرنوبه نام دارم و بجانب محراب خود رفت و تکیه فرمود بر عصای خود و ایستاد و در همان ساعت حق تعالی قبض روح او نمود و آدمیان و جنیان بطریق معهود خدمت و میکردند و در آنچه ایشانرا امر فرموده بودمی شتافتند و گمان میکردند که او زنده است تا ارضه عصای آنحضرت را تهی کرد و افتاد پس دست از عمل خود کشیدند و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت رسول ص فرمود که حضرت سلیمان بن داود علیهما السلام هفتصد و دوازده سال زندگانی کرد **مولف گوید** که مشهور آنست که عمر آنحضرت پنجاه و سه سال و مدت پادشاهی و پیغمبری آنحضرت چهل سال بود و بعد از چهار سال که از ابتدای پادشاهی آنحضرت گذشت شروع کرد بساختن بیت المقدس و قدری از آن مانده بود که در مدت یک سال که فوت آنحضرت معلوم نبود تمام کردند و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقول است که بنی اسرائیل از حضرت سلیمان التماس کردند که پسر خود را بر ما خلیفه گردان سلیمان فرمود که او صلاحیت خلافت ندارد و چون بسیار الحاح میکردند فرمود که مسئله چند از وی میپرسم اگر جواب گفت از آنها او را خلیفه خود میگردانم پس پرسید که ای فرزند چیست مزه آب و مزه نان و ضعف و قوت آواز از چه چیز می باشد و موضع عقل از بدن آدمی کجاست و از چه چیز سنگی دلی و بی رحمی و رقت و رحم بهم میرسد و تعب بدن و استراحت آن از کدام عضو می باشد و کسب بدن و محرومی آن از کدام عضو می باشد پس او از هیچیک جواب نتوانست گفت پس حضرت صادق علیه الصلوة والسلام فرمود که مزه آب زندگانی است و مزه نان قوت است و قوت آواز و ضعف آن از زیادتی و کمی گوشت گرده می باشد موضع عقل و دانائی دماغ است نمی بینی که کسی را که کم عقل است میگویند چه سبک است دماغ او و بی رحمی و رحم از سنگینی و نرمی دل می باشد نمی شنوی که حق تعالی میفرماید که وای بر آنها که سنگین است دلهای ایشان از یاد خدا و تعب و استراحت بدن از پاهاست هرگاه پاها بتعب افتاده اند در راه رفتن بدن تعب می افتد و چون پاها استراحت یافتند بدن استراحت می یابد و کسب کردن بدن و محرومی آن از دستهاست اگر عمل میکند آدمی بدستهای خود برای بدن روزی و نعمت دنیا و عقبی بهم میرسد اگر بدست کار نمیکند بدن محروم میشود

باب بست و سوم

در بیان قصه قوم سبا و اهل ثرثار است حق تعالی میفرماید لَقَدْ كَانَ لِسَبَإٍ فِي مَسْكَنِهِمْ آيَةٌ جَنَّتَانِ عَنْ يَمِينٍ وَشِمَالٍ كُلُوا مِنْ رِزْقِ رَبِّكُمْ وَاشْكُرُوا لَهُ بَلْدَةٌ طَيِّبَةٌ وَرَبٌّ غَفُورٌ یعنی بتحقیق که بود قبیله سبا را در مسکنهای ایشان و شهرهای ایشان آیتی و حجتی بر وجود حق تعالی و کمال قدرت و نهایت احسان و رحمت که آن دو باغستان بود از جانب راست و چپ شهر ایشان و بایشان گفتند بخورید از روزی پروردگار خود و شکر کنید از برای او که شهر شما شهریست طیب و نیکو و خداوند شما پروردگاریست آمرزنده گناهان فَأَعْرَضُوا فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ سَيْلَ الْعَرِمِ وَبَدَّلْنَاهُمْ بِجَنَّتَيْهِمْ جَنَّتَيْنِ ذَوَاتَيْ أُكُلٍ خَمْطٍ وَأَثْلٍ وَشَيْءٍ مِنْ سِدْرٍ قَلِيلٍ پس اعراض نمودند و شکر نعمت نکردند پس فرستادیم بر ایشان سیل عرم را یعنی سیل سخت را یا سیلی را که از باران تند عظیم برخاست یا سیلی را که از موشهای بزرگ بهم رسید که سد ایشانرا خراب کردند و بدل کردیم برای ایشان بعوض آن دو باغستان ایشان دو باغستان دیگر که درختهای آنها درخت مغیلان یا مسواک و درخت گز بود اندکی از درخت سدر بود ذَٰلِكَ جَزَيْنَاهُمْ بِمَا كَفَرُوا وَهَلْ نُجَازِي إِلَّا الْكَفُورَ

این جزا دادیم ایشان را بسبب آنکه کفران نعمت ما کردند و آیا جزا میدهیم بعقوبت مگر کسی را که بسیار کفران نعمت ما کند وَجَعَلْنَا بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ الْقُرَى الَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا قُرًى ظَاهِرَةً وَقَدَّرْنَا فِيهَا السَّيْرَ سِيرُوا فِيهَا لَيَالِيَ وَأَيَّامًا آمِنِينَ و گردانیده بودیم میان ایشان و میان آنها که برکت کرده بودیم با آنها یعنی شهرهای شام شهرها و قریها متصل بیکدیگر که هر یک از دیگری نمودار بود و اندازه قرار داده بودیم در سیر و سفر ایشان که مسافر ایشان بامداد و پسین در شهری از آن شهرها فرود می آمد و بایشان گفته میشد بزبان مقال یا حال که سیر کنید درین شهرها شب و روزها یعنی از جهت خوبی و در بعضی از روایات وارد شده است که این ایمنی در زمان حضرت صاحب الامر علیه السلام بهم خواهد رسید فَقَالُوا رَبَّنَا بَاعِدْ بَيْنَ أَسْفَارِنَا وَظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ فَجَعَلْنَاهُمْ أَحَادِيثَ وَمَزَّقْنَاهُمْ كُلَّ مُمَزَّقٍ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَاتٍ لِكُلِّ صَبَّارٍ شَكُورٍ پس گفتند بسبب بسیاری طغیان و مستی نعمت که ای پروردگار ما دوری بینداز میان سفرهای ما که این شهرها بسیار بیکدیگر نزدیک است و ستم کردند بر نفس خود پس ایشان را ضرب المثل کردیم که مثل میزنند مردم به پراکندگی ایشان در میان عرب و پراکنده کردیم ایشان را هر گونه پراکندگی که هر قبیله از ایشان بطرفی افتادند از شام و مدینه و مکه و عمان و عراق بدرستی که در قصه ایشان آیتی چند هست برای عبرت گرفتن هر صبر و شکر کننده و بسند حسن از حضرت صادق منقول است که آنحضرت در تفسیر این آیات کریمه فرمود که اینها گروهی بودند که شهرها متصل بیکدیگر داشتند که یکدیگر را می توانستند دید و نهرهای جاری و اموال و مزرعهای ظاهر داشتند پس کفران نعمت الهی کردند و تغییر دادند نعمتهای خدا را نسبت بخود پس حق تعالی سیلی فرستاد که شهرهای ایشان را خراب کرد و خانهای ایشان را غرق و مالهای ایشان را برد و بعوض باغهای معمور ایشان آن باغها بهم رسید که خدا در قرآن یاد فرموده است و علی بن ابراهیم روایت کرده است که سلیمان امر کرده بود لشکرهای خود را که خلیجی از دریای شیرین بسوی بلاد هند جاری کرده بودند و سد عظیمی از سنگ و آهک بسته بودند که آب از آن سد بر شهرهای قوم سبا جاری بود و از آن خلیج راهی چند بسوی آن سد گشوده بودند و آن سد سوراخها داشت که هر گاه که می خواستند آن سوراخها را می گشودند و آب بقدر احتیاج ایشان بر شهر و مزارع ایشان جاری میشد و دو باغستان از جانب راست و چپ داشتند که امتداد آنها ده روز راه بود و کسی که در میان باغستان ایشان میرفت تا ده روز آفتاب بر او نمی تابید از معموری باغات ایشان چون گناهان بسیار کردند و از امر و فرمان پروردگار خود تجاوز نمودند و بنهی و نصیحت صالحان منزجر از اعمال قبیحه خود نشدند حق تعالی بر سد ایشان موشهای بزرگ مسلط گردانید که هر یک از آنها سنگ بزرگی چند را می کند و بدور می انداخت که مرد تنومندی نمی توانست برداشت بعضی از ایشان چون این حال را مشاهده کردند گریختند و ترک آن بلاد کردند و پیوسته آن موشها بکندن آن سد مشغول بودند تا آن سد را خراب کردند و بناگاه سیلی ایشان را فرو گرفت که شهرهای ایشان را خراب کرد و درختان ایشان را از بیخ کند چنانچه حق تعالی بیان قصه ایشان فرموده است و بسندهای معتبر از حضرت صادق منقول است که فرمود که من انگشتهای خود را بعد از طعام می لیسم بمرتبه که می ترسم که خادم من گمان کند که این از حرص منست بلکه چنین نیست بلکه از برای احترام نعمت الهی است بدرستی که گروهی بودند که حق تعالی نعمت فراوان بایشان کرامت فرموده بود و ایشان نهری داشتند که آن را ثرثار می گفتند پس از وفور نعمت بنانهای نفیس که از مغز خالص گندم پخته بودند استنجا میکردند اطفال خود را تا آنکه کوهی از آن نانهای نجس جمع شد روزی مرد صالحی گذشت بزنی که طفل خود را باین نان استنجا می کرد پس گفت از خدا بترسید و بنعمت الهی مغرور مشوید و کفران نعمت خدا مکنید آن زن گفت گویا ما را بگرسنگی می ترسانی تا این نهر ثرثار ما جاری است ما از گرسنگی نمی ترسیم پس حق تعالی بر ایشان غضب فرمود و آن ثرثار را از ایشان قطع کرد و باران آسمان و گیاه زمین را بر ایشان حبس کرد پس محتاج شدند بآنچه در خانهای خود داشتند چون آنها تمام شد محتاج شدند بآن کوهی که از نانهای استنجا کرده جمع شده بود

که در میان خود بتراز قسمت می کردند

باب بست وچهارم

در بیان قصص حنظله و اصحاب رس است بسند معتبر از حضرت امام رضا منقول است که شخصی از اشراف قبیله بنی تمیم که او را عمرو می گفتند
بخدمت حضرت امیر المؤمنین ع آمد پیش از شهادت آنحضرت به سه روز گفت یا امیر المؤمنین ما را خبر ده از قصه اصحاب رس که در کدام
عصر بودند و منزلهای ایشان در کجا بوده است و پادشاه ایشان کی بوده است و آیا خدا پیغمبری بسوی ایشان مبعوث گردانیده بود یا نه
و بچه نحو هلاک شدند زیرا که من در کتاب خدا ذکر ایشان را می بینم و خبر ایشان را نمی بینم پس حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که از حدیثی
سؤال کردی که کسی پیش از تو سؤال نکرده بود و بعد از من کسی خبر ایشان را نخواهد گفت مگر آنکه از من روایت کند و در کتاب خدا
هیچ آیه نیست مگر آنکه من تفسیر آنرا میدانم و میدانم که در کجا نازل شده است از کوه و دشت و در چه وقت فرود آمده است در شب و روز
پس اشاره به سینه مبارک خود نمود و فرمود که در اینجا علم بی پایان هست ولیکن طلبکارانش کم اند و در این زودی پشیمان خواهند شد در وقتی که
مرا نیابند ای تمیمی قصه ایشان اینست که ایشان گروهی بودند که درخت صنوبری را می پرستیدند که آنرا شاه درخت می گفتند و آنرا
یافث پسر نوح در کنار چشمه غرس کرده بود که آن چشمه را روشناب می گفتند و آن چشمه را بعد از طوفان از برای نوح بیرون آورده بودند
و ایشان را برای آن اصحاب رس نامیدند که پیغمبر خدا را در زمین دفن کردند و ایشان بعد از حضرت سلیمان بودند و ایشان دوازده
شهر داشتند بر نهری که آن نهر را رس می گفتند و در بلاد مشرق واقع بود و ظاهر آن نهری باشد که در این زمان ارس می گویند و ایشان را
باعتبار آن نهر اصحاب رس می گفتند و در آن زمان در زمین نهری از آن پرآب تر و شیرین تر نبود و شهری بزرگتر و معمورتر از شهرهای
ایشان نبود و نام شهرهای ایشان این بود آبان و آذر و دی و بهمن و اسفندارد و فروردین و اردی بهشت و خرداد و مرداد و تیر و مهر و
شهریور و بزرگترین شهرهای ایشان اسفندار بود که پای تخت پادشاه ایشان بود ترکوذ پسر غابور پسر یارش پسر سازن پسر نمرود
بن کنعان بود که در زمان ابراهیم بود و آن چشمه و صنوبر در این شهر واقع بود و در شهری از آن شهرها میوه تخمی از این صنوبر کشته بودند و نهری
از این چشمه که در پای صنوبر بزرگ جاری بود برده بودند تا آنها نیز درختهای بزرگ شده بودند و آب آن چشمه ها و نهرها که از آن چشمه
جاری شده بود بر خود و چهارپایان خود حرام کرده بودند و از آن آب نمی آشامیدند و می گفتند این آبها سبب زندگانی خدایان ما است
و سزاوار نیست که کسی از زندگی خدای خود کم کند بلکه خود و چهارپایان ایشان از نهر رس که شهرهای ایشان بکنار آن بود می آشامیدند
و در هر ماهی از ماههای سال در یک شهر از آن شهرها عید میکردند که اهل آن شهرها حاضر میشدند نزد آن صنوبری که در آن شهر بود و بر روی آن صنوبر پرده از حریر
می کشیدند که انواع صورتها در آن پرده بود پس گوسفندها و گاوها می آوردند و برای آن درخت قربانی میکردند و هیزم جمع میکردند و آتش
در آن قربانیها می انداختند و چون دود و بخار آن قربانیها در هوا بلند می شد و میان ایشان و آسمان حائل میشد همه از آن برای
درخت سجده میکردند و می گریستند و تضرع میکردند بسوی آن درخت که از ایشان خشنود گردد پس شیطان می آمد و شاخهای آن درخت را
بحرکت در می آورد و از ساق درخت مانند صدای طفلی فریاد میکرد که ای بندگان من از شما راضی شدم پس خاطرهای شما شاد و دیده های
شما روشن باد پس در آن وقت سر از سجده برمیداشتند و شراب می خوردند و دف و چنگ و انواع سازها را بنغمه در می آوردند و در آن روز
و شب پیوسته مشغول عیش و طرب بودند و روز دیگر بجاهای خود بر می گشتند و باین سبب عجم ماههای خود را باین نامها مسمی گردانیدند چنانچه

آبانماه و آذرماه میگویند باعتبار نام آن شهرها چون نهرها هر یکی عید شهری بود می گفتند این عید ماه فلان شهر است پس این ماهها بنام آن شهرها مشهور شد و چون عید شهر بزرگ ایشان میشد صغیر و کبیر ایشان بآن شهر می آمدند و نزد صنوبر بزرگ و چشمه حاضر میشدند و سراپرده از دیبا که بانواع صورتها آنرا زینت داده بودند بر سر آن درخت میزدند و از برای آن سراپرده دوازده درگاه مقرر کرده بودند که هر درگاهی مخصوص اهل یکی از آن شهرها بود و از بیرون آن سراپرده برای آن صنوبر سجده میکردند و قربانیها برای آن درخت می آوردند چندین برابر آنچه از برای درختان دیگر می آوردند و قربانی میکردند پس ابلیس لعین می آمد و آن درخت را حرکت شدیدی میداد و از میان آن درخت با آواز بلندی با ایشان سخن می گفت و وعدها و امیدواریها میداد ایشان را باضعاف آنچه شیاطین دیگر از آن درختان دیگر ایشان را امیدوار میگردانیدند پس سرها از سجده برمیداشتند و چندان بخوردن شراب و طرب و شادی و ساز و لهو و لعب مشغول میشدند که مدهوش میگردیدند و دوازده شبانه روز بعدد تمام عیدهای سال مشغول این حال بودند پس بجاهای خود برمیگشتند و چون کفر ایشان و پرستیدن ایشان غیر خدا را بطول انجامید حق تعالی پیغمبری از بنی اسرائیل را بر ایشان مبعوث گردانید که ایشان را بسوی معرفت خدا و عبادت او و شناختن پروردگاری او دعوت نمود و ایشان پیروی او نکردند پس چون دید که ایشان بسیار در گمراهی و ضلالت فرو رفته اند و بنصایح او از خواب گران غفلت بیدار نمیشوند و بجانب رشد و صلاح خود ملتفت نمیشوند چون هنگام عید شهر بزرگ ایشان شد بجناب اقدس الهی مناجات کرد و گفت پروردگارا این بندگان تو بغیر از تکذیب من و کافر شدن تو امری را اختیار نمیکنند و درختی را می پرستند خشک کن و قدرت و سلطنت خود را بایشان بنما پس چون روز دیگر صبح شد دیدند که جمیع درختان ایشان خشکیده است پس از این حالت متعجب و ترسان شدند و دو فرقه گردیدند گروهی از ایشان گفتند که این مرد که دعوی پیغمبری خدای آسمان و زمین میکند برای خدایان شما جادو کرده است که روی شما را از جانب خداهای شما بسوی خدای خود گرداند و گروه دیگر گفتند که نه بلکه خداهای شما غضب و خشم کرده اند بر شما برای آنکه این مرد عیب ایشان را میگوید و مذمت ایشان می کند و شما او را ممنوع نمی سازید پس باین سبب حسن و طراوت خود را از شما پنهان کرده اند تا شما از برای ایشان غضب کنید و انتقام از این مرد بکشید پس همه اتفاق کردند بر قتل آنحضرت و انبوبه چند گشاده و طولانی از سرب ساختند و آنها را بیکدیگر پیوند کردند بقدر عمق آن چشمه بزرگ ایشان و در میان چشمه گذاشتند که متصل شد بزمین چشمه و دهانش از آب بیرون بود پس آب میان آنرا خالی کردند و در میان آن انبوبه رفتند و چاه عمیقی در میان آن چشمه کندند و پیغمبر خدا را در میان آن چاه انداختند و سنگ بزرگی بر دهان آن چاه افگندند و بیرون آمدند و آن انبوبها را از میان آب بیرون آوردند تا آب روی آن چاه را پوشاند پس گفتند الحال امیدواریم که خداهای ما از ما راضی شوند که دیدند که کشتیم آن کسی را که ناسزا بایشان می گفت و در زیر بزرگ ایشان دفن کردیم شاید که طراوت آنها برای ما برگردد پس در تمام آن روز صدای ناله پیغمبر خود را می شنیدند که با پروردگار خود مناجات میکرد و می گفت ای سید من می بینی تنگی جا و شدت غم و اندوه مرا پس رحم کن بر بیکسی و بیچارگی من و زود قبض روح من بکن و تأخیر مکن اجابت دعای مرا تا آنکه برحمت الهی واصل شد صلوات الله علیه پس حق تعالی بجبرئیل وحی نمود که ای جبرئیل این بندگان من که مغرور گشته اند بحلم من و ایمن گردیده اند از عذاب من و غیر مرا می پرستند و پیغمبر مرا کشتند آیا گمان می کنند که با غضب من مقاومت میتوانند نمود یا از ملک و پادشاهی من بیرون میتوانند رفت و حال آنکه منم انتقام کشنده از هر که معصیت من کند و از عقاب من نترسد بعزت خود سوگند میخورم که ایشان را عبرتی و پندی گردانم برای عالمیان پس ایشان مشغول عید خود بودند که ناگاه باد تند سرخی بر ایشان وزید که حیران شدند و ترسیدند

بر یکدیگر چسپیدند پس زمین را خدا از زیر ایشان گوگردی کرد افروخته و ابری سیاه بر بالای ایشان آمد و آتش بر ایشان بارید تا آنکه بدنهای ایشان از
گداخت و آب شد چنانچه سرب در میان آتش آب میشود پس پناه می بریم بخدا از غضب او و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و در احادیث
معتبرهٔ بسیار منقول است که اصحاب رس جماعتی بودند که زنان ایشان با یکدیگر مساحقه میکردند پس خدا ایشان را هلاک کرد بعذاب خود و ابن
بابویه و قطب راوندی بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام روایت کرده اند و ثعلبی نیز در عرائس روایت کرده که اصحاب رس دو گروه
بودند یکی از ایشان گروهی بودند که حق تعالی ایشان را در قرآن یاد فرموده است و اهل آن بادیه نشین بودند و گوسفندان بسیار داشتند پس
صالح پیغمبر برای ایشان رسولی فرستاد و او را کشتند و باز رسول دیگر فرستاد و او را کشتند و باز رسول دیگر فرستاد و او را کشتند پس رسول دیگر فرستاد
با ولی و چون رسول را کشتند ولی بر ایشان حجت تمام کرد و آن ماهی را که ایشان می پرستیدند طلبید تا از دریا بیرون آمد و نزد او آمد باز تکذیب
او کردند پس حق تعالی بادی فرستاد که ایشان را با حیوانات ایشان بدریا انداخت پس ولی صالح طلا و نقره و ظروف و اموال ایشان را بر اصحاب
خود قسمت کرد و نسل آن جماعت منقرض شدند و این قصه را در باب احوال حضرت صالح بیان کردیم پس حضرت موسی فرمود که اما آن جماعتی که حق تعالی
در قرآن ایشان را یاد فرموده است پس ایشان گروهی بودند که نهری داشتند که آنرا رس می گفتند و ایشان را بآن سبب اصحاب رس می گفتند
و در میان ایشان پیغمبران بسیار بودند و کم روزی بود که در میان ایشان پیغمبری بدعوت الهی قیام نماید و او را نکشند و آن نهر در منتهای آذربایجان
بود ما بین آذربایجان و ارمینیه و ایشان چلیپ را می پرستیدند و بروایت دیگر دختران باکره را می پرستیدند و چون سی سالش تمام میشد او را میکشتند
و دیگری را خدا میکردند و عرض نهر ایشان سه فرسخ بود و در هر شب و روز بلند میشد تا نصف کوههای ایشان میرسید و نمی ریخت بدریا و صحرا
بلکه همین که از مملکت ایشان میگذشت می ایستاد و باز ببلاد ایشان برمیگشت پس حق تعالی در یکماه سی پیغمبر بر ایشان مبعوث گردانید و همه را
کشتند پس خدا پیغمبر دیگری بر ایشان مبعوث گردانید و او را بنصرت خود مؤید گردانید که معین او باشد پس آن ولی جهاد کرد با ایشان در راه خدا چنانچه
حق جهاد است چون با او در مقام مدافعه در آمدند حق تعالی میکائیل را فرستاد و در وقت تخم افشاندن ایشان که در همه وقت بیشتر بآب احتیاج داشتند و نهر
ایشان را بدریا متصل کرد که آب نهر ایشان بدریا رفت و چشمهای آن نهر را همه سد کرد و پانصد هزار ملک با میکائیل آمدند و آبهائی که در نهر
مانده بود خالی کردند پس حق تعالی جبرئیل را فرستاد که هر چشمه و نهری که در ملک ایشان بود خشک گردید و ملک موت را فرستاد که جمیع حیوانات
ایشان را کشت و باد شمال و جنوب و صبا و دبور را امر فرمود که جمیع جامها و متاعهای ایشان را پراگنده کردند و بسر کوهها و بدریاها افکندند و زمین را
امر فرمود که طلا و نقره و کوزها و ظرفهای ایشان را فرو برد و آنها در زیر زمین خواهد بود تا قائم آل محمد صلوات الله علیه ظاهر گردد و آنها را از برای او
از زمین بیرون خواهد آورد پس چون صبح بیدار شدند دیدند که نه آب دارند و نه طعام و نه گوسفند و نه گاو و نه لباس و نه فرش و نه ظرف و نه مال پس قلیلی
از ایشان بخدا ایمان آوردند و خدا ایشان را هدایت نمود بغاری که در کوهی بود که راهی بسوی ایشان داشت و بآن غار پناه بردند و نجات یافتند
و ایشان بیست و یک مرد بودند و چهار زن و ده پسر و آنها که بر کفر خود ماندند ششصد هزار کس بودند و همه از تشنگی و گرسنگی مردند و احدی از ایشان
باقی نماند پس آن قلیلی که ایمان آورده بودند بخانهای خود برگشتند و دیدند که همه ویران و سرنگون شده است و اهلش همه مرده اند پس از روی اخلاص
بدرگاه بخشندهٔ نجات و خلاص تضرع و استغاثه کردند که حق تعالی زراعت و آب و مواشی بر ایشان کرامت فرماید بقدر حاجت ایشان و زیاده ندهد که
باعث طغیان ایشان گردد و سوگند یاد کردند که اگر پیغمبری بسوی ایشان مبعوث گردد او را یاری کنند و باو ایمان بیاورند و چون حق تعالی
صدق نیت ایشان را دید دانست بر ایشان ترحم فرمود و نهر ایشان را جاری گردانید و زیاده از آنچه ایشان سوال کردند با ایشان عطا فرمود و ایشان از

پیوسته بظاهر و باطن در مقام طاعت و بندگی بودند تا ایشان منقرض شدند و از نسل ایشان گروهی بهم رسیدند که بظاهر اطاعت میکردند و در باطن منافق بودند پس خدا ایشان را مهلت داد تا آنکه معصیت خدا بسیار کردند و مخالفت دوستان الهی کردند پس حق تعالی دشمن ایشان را بر ایشان مسلط گردانید که بسیاری از ایشان را کشت و بر آن قلیلی که ماندند طاعونی فرستاد که احدی از ایشان باقی نماند و نهرها و منازل ایشان در عرض دویست سال بی صاحب و خراب افتاده بود پس حق تعالی گروهی دیگر را بر انگیخت که در منازل ایشان ساکن شدند و سالها بصلاح و سداد بودند پس بعد از آن مرتکب فواحش شدند و دختران و خواهران و زنان خود را بعنوان صله و هدیه بهمسایه و یار و دوست خود میدادند که با ایشان زنا کنند و این را صله و احسان می‌شمردند تا آنکه از این بدتر عملی را مرتکب شدند و مردان بامردان مشغول لواطه شدند و زنان را ترک کردند و چون شهوت بر زنان غالب شد ولهاث دختر ابلیس که با شیصار خواهر خود از یک تخم بیرون آمده بود بصورت زنی نزد زنان ایشان آمد و با ایشان تعلیم کرد که شما نیز با یکدیگر مساحقه کنید چنانچه مردان شما با یکدیگر لواطه میکنند و با ایشان آموخت که چگونه این عمل قبیح را بکنند پس اصل این عمل از ولهاث بهم رسید پس حق تعالی بر ایشان مسلط گردانید صاعقه را در اول شب و در زمین فرو رفتن را در آخر شب و صدای عظیم مهیبی را در وقت طلوع آفتاب که احدی از ایشان باقی نماند و گمان ندارم که تا حال منازل ایشان معمور شده باشد و شیخ طبرسی گفته است که اصحاب رس جماعتی بودند که پیغمبر خدا را در چاه انداختند و بعضی گفته اند که اصحاب چهارپایان بودند و چاهی داشتند که بر سر آن می‌نشستند و بت می‌پرستیدند حق تعالی شعیب را بسوی ایشان فرستاد و تکذیب او کردند پس چاه ایشان خراب شد و ایشان بزمین فرو رفتند و بعضی گفته اند که ایشان پیغمبری داشتند که او را حنظله می‌گفتند پس پیغمبر خدا را کشتند و هلاک شدند و بعضی گفته اند که رس چاهی است در انطاکیه و ایشان حبیب نجار را کشتند و در آن چاه انداختند و از حضرت صادق منقول است که زنان ایشان مساحقه میکردند و خدا ایشان را در تفسیر قول حق تعالی فرموده است وَبِئْرٍ مُعَطَّلَةٍ وَقَصْرٍ مَشِيدٍ که ترجمه اش این است که چه بسیار چاه معطلی و قصر محکمی که اهلش هلاک شده اند و بی صاحب مانده است گفته است که بعضی گفته اند که آن چاهی است که در حضرموت بوده است در شهری که آنرا حاضورا می‌گفتند و در آنجا نزول کردند چهار هزار کس از آنها که بحضرت صالح ایمان آورده بودند و صالح نیز با ایشان بود پس چون بآنجا فرود آمدند حضرت صالح برحمت الهی واصل شد پس باین سبب آن مکان را حضرموت گفتند پس چون ایشان بسیار شدند و بت پرستی آغاز کردند حق تعالی پیغمبری بسوی ایشان فرستاد که او را حنظله می‌گفتند پس او را در میان بازار کشتند و حق تعالی ایشان را هلاک کرد که همه مردند و چاه ایشان معطل شد و قصر پادشاه ایشان خراب شد

باب بیست و نهم

در بیان قصص شعیا و حضرت حیقوق علیهما السلام است ابن بابویه و قطب راوندی از وهب بن منبه روایت کرده اند که در بنی اسرائیل پادشاهی بود در زمان شعیا و ایشان مطیع و منقاد او امر الهی بودند پس بدعتها در دین پیدا کردند و هر چند شعیا ایشان را نصیحت کرد و از عذاب الهی ترسانید سودی نبخشید پس حق تعالی پادشاه بابل را بر ایشان مسلط گردانید و چون دیدند که تاب مقاومت لشکر او ندارند توبه کردند و بدرگاه حق تعالی تضرع نمودند پس وحی الهی بشعیا نازل شد که من توبه ایشان را قبول کردم برای صلاح پدران ایشان و پادشاه ایشان قرحه در پای او بود و بنده شایسته بود پس خدا امر نمود شعیا را که امر کن پادشاه بنی اسرائیل را که وصیتی بکند و از اهل بیت خود کسی را برای بنی اسرائیل خلیفه خود گرداند که من در فلان روز قبض روح او خواهم کرد و چون شعیا رسالت حق تعالی را باو رسانید او بدرگاه

خدا را دو او و تضرع و گریه و دعا و گفت خداوندا ابتدا کردی ای من به پیغمبری و نیکی در روز اول و هر چیزی را برای من میسر گردانیدی و بعد از این نیز
امیدی بغیر از تو ندارم و اعتماد من در همه امور بر تست و ترا حمد می کنم و از تو چشم احسان دارم بی عمل شایسته که کرده باشم و تو دانا تری
باحوال من از من سوال می کنم از تو که مرگ مرا تاخیر اندازی و عمر مرا زیاده گردانی و بدارنی بر آنچه دوست میداری و می پسندی پس
حق تعالی وحی نمود بشعیا که من رحم کردم بر تضرع او و مستجاب کردم دعای او را و پانزده سال بر عمر او افزودم پس او را امر کن که مداوا
کند زخم خود را با آب انجیر که آن را شفای درد او گردانیدم و کفایت کردم او را و بنی اسرائیل مؤنت دشمن ایشان را پس چون صبح شد دیدند
که لشکرهای پادشاه بابل همه مردند مگر پادشاه ایشان و پنج نفر از لشکر او پس پادشاه با آن پنج نفر بسوی بابل گریختند و بنی اسرائیل بانیکی و
صلاح ماندند تا پادشاه ایشان دار فانی را وداع کرد پس بعد از و بد عملها کردند و هریک دعوی پادشاهی برای خود میکردند و چندانکه
شعیا ایشان را امر و نهی فرمود قبول قول او نکردند تا خدا ایشان را هلاک کرد و در روایت دیگر منقول است که عبد الله بن سلام از حضرت
رسول پرسید از حال شعیا فرمود که او بشارت داد بنی اسرائیل را به پیغمبری من و برادرم عیسی علیه السلام و بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین منقول است
که حق تعالی وحی نمود بسوی شعیا که من هلاک خواهم کرد از قوم تو صد هزار کس را که چهل هزار کس از بدان ایشان باشند و شصت هزار کس از نیکان
ایشان باشند شعیا گفت پروردگارا نیکان را برای چه هلاک می کنی فرمود برای آنکه مداهنه کردند با اهل معاصی و برای غضب من غضب نکردند
و بسند معتبر منقول است که حضرت امام رضا در مجلس مامون فرمود بجاثلیق نصاری که ای نصرانی چگونه است علم تو بکتاب شعیا جاثلیق گفت
حرف حرف آن را میدانم پس رو کرد با و براس الجالوت عالم یهود فرمود که این در کتاب شعیا هست که ای قوم من دیدم صورت خر
سواری را که جامه نور پوشیده بود و دیدم شتر سواری را که نور روشنائی او مانند ماه بود هر دو گفتند بلی این سخن شعیا است و باز فرمود
که شعیا در توریه گفت دو سوار می بینم که زمین بنور ایشان روشن خواهد شد یکی بر دراز گوشی سوار خواهد بود و دیگری بر شتر آنها که اند
راس الجالوت گفت نمی شناسم ایشان را تو بگو کیستند حضرت فرمود که خر سوار عیسی است و شتر سوار محمد صلی الله علیه و آله است آیا انکار می کنید
این سخن را از توریه گفتند نه ما انکار نمی کنیم پس حضرت فرمود که آیا می شناسی حیقوق پیغمبر را گفت بلی می شناسم فرمود که آیا این سخن او
در کتاب شما هست که حق تعالی بیان حق را ظاهر گردانید از کوه فاران و پر شد آسمانها از تسبیح احمد و امت او و سواران او در دریا و خشکی جنگ
خواهند کرد چنانچه در صحرا جنگ خواهند کرد و کتاب تازه خواهد آورد بعد از خراب شدن بیت المقدس و مراد بآن کتاب فرقانست آیا میدانی
این سخن را و ایمان بآن داری راس الجالوت گفت بلی این سخن حیقوق است و ما انکار سخن او نمی کنیم و در بعضی از کتب مذکور است که بنی اسرائیل
خواستند که شعیا را بکشند و از ایشان گریخت تا بدرختی رسید پس درخت از برای او گشوده شد و در شکاف داخل شد و شکاف درخت
بهم آمد پس شیطان کنار جامه او را گرفت و در بیرون درخت نگاه داشت و بنی اسرائیل را نشان داد که شعیا در میان این درخت است پس
ایشان اره بر سر درخت گذاشتند و او را در میان درخت بدو نیم کردند.

باب بیست و ششم

در بیان قصص حضرت زکریا و یحیی صلوات الله علیهما است حق تعالی بعد از بیان قصه مریم فرموده است که هُنَالِكَ دَعَا زَكَرِيَّا رَبَّهُ قَالَ رَبِّ هَبْ لِي
مِنْ لَدُنْكَ ذُرِّيَّةً طَيِّبَةً إِنَّكَ سَمِيعُ الدُّعَاءِ یعنی در آنجا زکریا نعمتهای الهی را نزد مریم دید دعا کرد پروردگار خود را پس گفت پروردگارا مرا ببخش از جانب خود
و از نعمتهای خاص خود ذریتی و نسلی طیب و پاکیزه و بدرستی که توئی شنونده دعا و مستجاب کننده آن فَنَادَتْهُ الْمَلَائِكَةُ وَهُوَ قَائِمٌ يُصَلِّي

گفت بلکه چنین است امر خدا گفت پروردگار تو این بر من آسان است و تحقیق که ترا آفریدم پیشتر و نبودی هیچ چیز و از حضرت امام محمد باقر منقول است که ولادت یحیی بعد از بشارت زکریا پنج سال شد قَالَ رَبِّ اجْعَلْ لِي آيَةً قَالَ آيَتُكَ أَلَّا تُكَلِّمَ النَّاسَ ثَلَاثَ لَيَالٍ سَوِيًّا گفت پروردگارا برای من علامتی قرار ده که بدانم که چه وقت خواهد شد فرمود که علامت تو آنست که نتوانی سخن گفتن با مردم سه شب در حالیکه صحیح باشی و لال نباشی و علتی نداشته باشی و در چند حدیث معتبر از حضرت صادق منقول است که چون زکریا را در آن وقت علم بهم رسید که آن ندا از جانب حق تعالی است و احتمال میداشت که از جانب شیطان باشد از خدا آیتی و علامتی طلبید که حقیقت آن وعده بر او ظاهر گردد پس حق تعالی وحی نمود با و که آیت تو آنست که بی آزاری و علتی سه روز با کسی سخن نتوانی گفت چون این حالت او را حادث شد دانست که آن ندا از جانب خدا بوده است و در آن سه روز سخنی که با مردم می گفت اشاره بسر میکرد فَخَرَجَ عَلَى قَوْمِهِ مِنَ الْمِحْرَابِ فَأَوْحَى إِلَيْهِمْ أَنْ سَبِّحُوا بُكْرَةً وَعَشِيًّا پس بیرون آمد بر قوم خود از محراب نماز یا از غرفهٔ خود پس اشاره کرد بسوی ایشان که تنزیه کنند و تسبیح بگویند پروردگار خود را یا نماز کنند برای او در بامداد و پسین گفته اند که هر روز از غرفه که داشت وقت نماز صبح و خفتن بیرون می آمد و اذان می گفت و بنی اسرائیل با و نماز میکردند چون وقت وعدهٔ خدا رسید و نتوانست با مردم سخن بگوید در وقت عادت بیرون آمد و باشاره ایشان را اعلام کرد به نماز پس دانستند که وقت شده است که زنش حامله شود و سه روز بر این حال بود که با کسی نمی توانست سخن گفت و تسبیح و دعا و نماز می توانست کرد یَا يَحْيَى خُذِ الْكِتَابَ بِقُوَّةٍ وَآتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا تقدیر کلام اینست که یحیی را با و عطا کردیم و او را بحد کمال رسانیدیم و وحی کردیم بسوی او که ای یحیی بگیر کتاب را یعنی توریه را بقوت روحانی که بتو عطا کردیم یا بجد و اهتمام بگیر و عزم کن بر عمل کردن بآن و عطا کردیم با و حکم و پیغمبری را در وقتیکه کودک بود گفته اند که سه سال بود و بعضی گفته اند که مراد از حکم حکمت و دانائی است چنانچه از حضرت امام رضا منقول است در تفسیر این آیه که کودکان حضرت یحیی را تکلیف ببازی کردند و در جواب ایشان فرمود که برای بازی خلق نشده ام و مؤید اوست آنکه بسند معتبر منقول است که علی بن اسباط گفت که بخدمت امام محمد تقی رفتم در وقت امامت آنحضرت و قد و قامت مبارکش پنج شبر بود پس تأمل میکردم در قامت آنحضرت که برای اهل مصر نقل کنم پس نظر نمود بمن و فرمود که خدا در امامت در مردم حجت تمام می کند چنانچه در پیغمبری تمام می کند و چنانچه گاهی پیغمبری را در چهل سالگی میدهد و گاهی در کودکی چنانچه حضرت یحیی را داد و فرمود وَآتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا همچنین امامت گاهی در بزرگی میدهد و گاهی در خورد سالی وَحَنَانًا مِنْ لَدُنَّا وَزَكَاةً وَكَانَ تَقِيًّا و شفقت و مهربانی و رحمتی از خود شامل حال او کردیم یا او را مهربان بر بندگان خود گردانیدیم و پاکیزگی از گناهان با و نمودیم در اعمال شایسته یا توفیق صدقات و زکوة با و دادیم و بود متقی و پرهیزگار از هر چه پسندیدهٔ ما نیست و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر منقول است که لطف الهی در مرتبه نسبت با و بود که هر وقت که یا رب می گفت حق تعالی میفرمود که لبیک ای یحیی وَبَرًّا بِوَالِدَيْهِ وَلَمْ يَكُنْ جَبَّارًا عَصِيًّا و نیکو کار بود با پدر و مادر خود و نبود جبر و تکبر کننده و معصیت کننده نسبت با ایشان یا نسبت بپروردگار خود وَسَلَامٌ عَلَيْهِ يَوْمَ وُلِدَ وَيَوْمَ يَمُوتُ وَيَوْمَ يُبْعَثُ حَيًّا و سلام ما بر او باد یا سلامتی ما از برای اوست از بلاها در روزیکه متولد شد و روزیکه بمیرد و روزیکه زنده خواهد شد و از قبر مبعوث خواهد گردید و در جای دیگر فرموده است وَزَكَرِيَّا إِذْ نَادَى رَبَّهُ رَبِّ لَا تَذَرْنِي فَرْدًا وَأَنْتَ خَيْرُ الْوَارِثِينَ و یاد کن زکریا را در وقتیکه ندا کرد پروردگار خود را که مگذار مرا تنها بی فرزند و تو بهترین وارثانی و اگر فرزند نباشد پروای ندارم فَاسْتَجَبْنَا لَهُ وَوَهَبْنَا لَهُ يَحْيَى وَأَصْلَحْنَا لَهُ زَوْجَهُ إِنَّهُمْ كَانُوا يُسَارِعُونَ فِي الْخَيْرَاتِ وَيَدْعُونَنَا رَغَبًا وَرَهَبًا وَكَانُوا لَنَا خَاشِعِينَ پس مستجاب گردانیدیم از برای او دعای او را و بخشیدیم با و یحیی را و باصلاح آوردیم از برای او جفت او را علی بن ابراهیم روایت کرده است که حائض نمی شد و در آن وقت حائض شد بدرستی که ایشان پیشی می گرفتند در نیکیها و اعمال شایسته و می خواندند ما را برای رغبت ثواب ما

و ترس از عقاب ما و بودند از برای ما خشوع کنندگان و بسند معتبر منقول است که سعد بن عبد الله از حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه سوالی چند
کرد در هنگامی که آنحضرت کودک بود و در خدمت حضرت امام حسن عسکری ع نشسته بود و از جملهٔ آن سوالها آن بود که پرسید از تاویل کهیعص فرمود که این
حروف از خبرهای غیب است که مطلع گردانید خدا بر آنها بندهٔ خود زکریا را و بعد از آن برای محمد ذکر کرده است و این قصه چنان بود که زکریا
از پروردگار خود سوال کرد که تعلیم او نماید نامهای آل عبا صلوات الله علیهم را پس جبرئیل نازل شد و آن نامهای مقدس تعلیم او نمود پس زکریا
هرگاه محمد و علی و فاطمه و حسن صلوات الله علیهم را یاد می کرد اندوه و الم او برطرف میشد و چون نام حسین ع را یاد میکرد گریه در گلوی او گره می شد و
از بسیاری گریستن نفس او تنگ میشد پس روزی مناجات کرد که خداوندا چرا آن چهار بزرگوار را که یاد می کنم غمها از دلم بیرون میرود و دلم گشاده میشود
و چون حسین ع را یاد می کنم دیده ام گریان و دلم محزون میشود و آه و ناله ام بلند میگردد پس حق تعالی واقعهٔ کربلا را باو وحی نمود چنانچه فرموده است کهیعص
که کاف اشاره است بکربلا و ها بهلاک عترت رسول در آن صحرا و یا یزید علیه اللعنة و العذاب الشدید که ظلم کننده بر حسین علیه السلام است و عین
عطش و تشنگی آنحضرت است و صاد صبر آنحضرت پس چون زکریا این را شنید سه روز از جای نماز خود بیرون نیامد و منع کرد مردم را که نزد او در آیند و رو
آورد بگریه و افغان و نوحه و مرثیه می خواند برای مصیبت او و می گفت آیا بدرد خواهی آورد دل بهترین جمیع خلقت را بمصیبت فرزندش آیا این بلیه
و محنت را بساحت عزت او فرود خواهی آورد آیا جامهٔ این ماتم را بر علی و فاطمه ع خواهی پوشانید آیا شدت این درد و محنت را بعرصهٔ قرب و منزلت
ایشان داخل خواهی کرد پس می گفت الهی روزی کن مرا فرزندی باین پیری که دیدهٔ من باو روشن گردد و چون بمن عطا کنی مرا بمحبت
آن فرزند مفتون گردان پس دل مرا بمصیبت او بدرد آور چنانچه دل محمد حبیب خود را بفرزندش بدرد خواهی آورد پس خدا حضرت یحیی را باآنحضرت
روزی کرد و بمصیبت او دل او را بدرد آورد و مدت حمل یحیی در شکم مادرش شش ماه بود و مدت حمل امام حسین علیه السلام نیز شش ماه بود و بسندهای معتبر صحیح بسیار
از امام محمد باقر و جعفر صادق ع منقول است که چنانچه پیش از یحیی کسی بنام او مسمی نشده بود همچنین بنام حضرت امام حسین ع کسی پیش از او مسمی نشده بود و
کشندهٔ ناقهٔ صالح ولد زنا بود و کشندهٔ یحیی ع ولد زنا بود و کشندهٔ امیر المومنین ع ولد زنا بود و کشندهٔ امام حسین ولد زنا بود و نمی کشند پیغمبران و اولاد ایشان را
مگر فرزندان زنا و نگریست زمین و آسمان مگر بر یحیی و حسین ع و آفتاب بر ایشان گریست که سرخ طالع میشد و سرخ فرو میرفت و در روایت دیگر است که قطرهٔ
خون از آسمان بریخت چنانچه جامهٔ سفید که در هوا میداشتند سرخ میشد و هر سنگی که از زمین بر میداشتند از زیرش خون می جوشید و بسند معتبر از امام زین العابدین
منقول است که فرمود که با پدرم امام حسین ع چون بکربلا میرفتیم در هیچ منزل فرود نمی آمدیم و بار نمیکردیم مگر آنکه آنحضرت یاد حضرت یحیی میکرد و در روزی
فرمود که از پستی و بیقدری دنیا نزد خدا آن بود که سر یحیی بن زکریا را هدیه فرستادند برای فاحشه از فاحشهای بنی اسرائیل و ابن بابویه بسند خود
از وهب بن منبه روایت کرده است که روزی ابلیس لعین در مجالس بنی اسرائیل می گشت و ناسزا بمریم می گفت و آنحضرت را نسبت بد بزکریا میداد
تا آنکه بنی اسرائیل بر زکریا شوریدند و در مقام قتل آنحضرت شدند و حضرت زکریا از ایشان گریخت تا بدرختی رسید و آن درخت از برای آنحضرت
شکافته شد و چون زکریا بمیان درخت رفت شکاف درخت بیکدیگر چسبید و آنحضرت از نظر ایشان پنهان شد و ابلیس با سفیهای بنی اسرائیل
از پی آنحضرت می آمدند چون باین درخت رسیدند ابلیس لعین دست گذاشت از پائین تا بالای درخت و موضع دل آنحضرت را شناخت پس امر
کرد ایشان را که آن موضع را باره بریدند و آنحضرت را در میان بدو نیم کردند و آنحضرت را بآن حال گذاشتند و برگشتند و ابلیس از ایشان غائب شد
و دیگر دیده نشد و باآنحضرت از بریدن اره هیچ الم نرسید پس حق تعالی ملکی را فرستاد که آنحضرت را غسل دادند و سه روز بر او نماز کردند پیش از آنکه
او را دفن کنند و چنین می باشند پیغمبران جسد مطهر ایشان متغیر نمیشود و زیر خاک نمی پوسند پیش از دفن سه روز بر ایشان ملائکه و انس نماز

می کنند و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری مذکور است در تفسیر قول حق تعالی که در قصه یحیی فرموده است لَمْ نَجْعَلْ لَهُ مِنْ قَبْلُ سَمِيًّا یعنی کسی را پیش از او
نیافریده بودیم که یحیی نام داشته باشد و فرمود در تفسیر قول خدا که وَآتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا که از حکمتها یکی آن بود که خدا با آنحضرت در کودکی عطا کرده بود آن
بود که اطفال با و گفتند بیا تا بازی کنیم گفت آه والله که ما را برای بازی نیافریده اند بلکه برای جد و امر بزرگی آفریده اند وَحَنَانًا مِنْ لَدُنَّا یعنی
تحنن و مهربانی بر پدر و مادر و سایر بندگان خود با و داده بودیم وَزَكَاةً یعنی طهارت و پاکیزگی داده بودیم هر که را با و ایمان آورد و تصدیق او بکند
وَكَانَ تَقِيًّا یعنی پرهیزگار بود از شرور و معاصی وَبَرًّا بِوَالِدَيْهِ [illegible] و احسان [illegible] به پدر و مادر خود و فرمانبردار ایشان بود وَلَمْ يَكُنْ جَبَّارًا عَصِيًّا
و نمی کشت مردم را از روی غضب و نمیزد ایشان را از روی غضب و چنان نیست که [illegible] کرده است یا قصد گناه در خاطرش گذشته است بغیر از
یحیی که او هرگز گناه نکرده و اراده گناه نیز در خاطرش خطور نکرده و تمام فرمود در تفسیر آن آیه که هُنَالِكَ دَعَا زَكَرِيَّا رَبَّهُ یعنی چون زکریا دید نزد مریم
میوه زمستان را در تابستان و میوه تابستان را در زمستان گفت ای مریم از کجاست این میوه‌ها از برای تو مریم گفت از جانب خداست و خدا
هر که را می خواهد روزی میدهد بی حساب به یقین دانست زکریا که او دست می آورد [illegible] که کسی بغیر از او نزد مریم نمیرود پس در آن وقت
در خاطر خود گفت که آن خداوندی قادر است که از برای مریم میوه زمستان [illegible] میوه تابستان [illegible] می فرستد قادر است که مرا فرزند
کرامت فرماید هر چند پیر باشم و زنم سترون باشد [illegible] پاکیزه نیکو بدرستی که تو شنونده
دعائی پس ملائکه ندا کردند زکریا را در وقتی که در [illegible] که تصدیق کننده خواهد بود
یعنی عیسی و سید یعنی [illegible] بزرگی [illegible] خواهد بود
از شایستگان و اول تصدیق یحیی عیسی را آن بود [illegible] به نزد او بال
با آن فرزند میرفت و کسی [illegible] بود که آواز
آنجا داخل نشدید پس چون مریم را دید که [illegible] بالا رفت [illegible] شنید
و من رسول الله شوم در میان [illegible] و گفت آن زن
گفت که ای زکریا بترس که خدا برای تو می کند [illegible] پس زکریا دید به انبرون
خود آورد پس حق تعالی از رحم [illegible] زکریا از برای و نجوا ست
پس یحیی بقدرت خدا در شکم مادر دست بر آورد و او را از جا کند و با او سخن گفت که بهترین زنان عالمیان با بهترین مردان عالمیان که در شکم او ست
نزد تو می آید و نواز برای ایشان برنمیخیزی پس زن زکریا از جا کنده شد و برخاست و از برای مریم ایستاد پس یحیی در شکم او سجده کرد برای تعظیم عیسی
و این اول تصدیقی بود که او کرد مؤلف گوید که مشهور آنست که مادر یحیی [illegible] بود و خلاف است که آیا خواهر مریم بود یا خاله او و این
حدیث بر اول دلالت می کند و در حدیث دیگر از حضرت صادق منقول است که در روز قیامت منادی ندا خواهد کرد که کجاست فاطمه دختر
محمد صلی الله علیه و آله کجاست خدیجه دختر خویلد کجاست مریم دختر عمران کجاست آسیه دختر مزاحم کجاست ام کلثوم مادر یحیی و تمام حدیث
در جای خود خواهد آمد و از حضرت رسول منقول است که از حضرت یحیی در این مرتبه بود که روزی به بیت المقدس آمد نظر کرد بعباد و رهبانان
و احبار که پیراهن‌ها از مو پوشیده اند و کلاه‌ها از پشم بر سر گذاشته اند و زنجیرها در گردن خود کرده بر ستونهای مسجد بسته اند چون
[illegible] باعث را مشاهده نمود نزد مادر خود آمد و گفت ای مادر از برای من پیراهنی از مو و کلاهی از پشم بباف تا بروم به بیت المقدس

و عبادت خدا کنم با عباد و رهبانان مادرش گفت که صبر کن تا پدرت پیغمبر خدا بیاید و با او مصلحت کنم چون حضرت زکریا آمد سخن یحیی را نقل نمود یحیی گفت ای پدر مگر ندیدهٔ از من خردتر را که مرگ او را چشیده است گفت بلی پس زکریا بمادر یحیی گفت که آنچه میگوید چنان کن پس مادر کلاه پشم و پیراهن مو از برای او بافت و یحیی پوشید و رفت بجانب بیت المقدس و با عباد مشغول گردید تا آنکه پیراهن مو بدن شریف را خورد پس روزی نظر کرد ببدن خود و دید که بدنش نحیف شده است و گریست پس خطاب باو رسید که ای یحیی آیا گریه می کنی ازین که بدنت کاهیده شده است بعزت و جلال خودم سوگند که اگر یک نظر بجهنم بکنی پیراهن آهن خواهی پوشید بعوض پلاس پس حضرت یحیی گریست تا آنکه از بسیاری گریه رویش مجروح شد بحدیکه دندانهایش پیدا شد چون این خبر بمادرش رسید با زکریا نزد او آمد و عباد بنی اسرائیل بگرد او آمدند و او را خبر دادند که روی تو چنین مجروح و کاهیده شده است گفت من با خبر نشدم زکریا گفت ای فرزند چرا چنین می کنی من از خدا فرزندی طلبیده ام که موجب سرور من باشد گفت ای پدر تو مرا باین امر کردی گفتی که در میان بهشت و دوزخ عقبهٔ هست که نمی گذرند از آن عقبه مگر جماعتی که بسیار گریه کنند از خوف الهی گفت بلی ای فرزند من چنین گفتم جهد و سعی کن در بندگی خدا که ترا بامری دیگر امر فرموده پس مادر باو گفت ای فرزند رخصت میدهی که دو پارهٔ نمد از برای تو بسازم که هر دو طرف روی خود بگذاری که دندانهایت را بپوشاند و آب چشمت را جذب نماید گفت تو اختیار داری پس مادر دو پارهٔ نمد را برای او ساخت و بر رویش گذاشت در اندک زمانی از گریه او چنان تر شد که چون او را افشرد آب از میان انگشتانش جاری شد پس حضرت زکریا این حال را مشاهده نمود و گریان شد و رو بسوی آسمان کرد و گفت خداوندا این فرزند من است و این آب دیدهٔ اوست و تو از همه رحم کنندگان رحیم تری پس هرگاه که زکریا می خواست که بنی اسرائیل را موعظه بگوید بجانب چپ و راست نظر می فرمود پس اگر یحیی می بود نام بهشت و دوزخ نمی برد پس روزی یحیی حاضر نبود و زکریا شروع بموعظه کرد پس یحیی سر خود را در عبائی پیچیده آمد و در میان مردم نشست و حضرت زکریا او را ندید فرمود که حبیب من جبرئیل مرا خبر داد که حق تعالی می فرماید که در جهنم کوهی هست که آنرا سکران می نامند و در پائین کوه وادی هست که آنرا غضبان می گویند زیرا که از غضب الهی افروخته شده است و در آن وادی چاهی است که صد ساله راه عمق آنست و در آن چاه تابوتها از آتش هست و در آن تابوتها صندوقها و جامها و زنجیرها و غلها از آتش هست چون یحیی این را شنید سر برداشت و فریاد برآورد که واغفلتاه چه بسیار غافلیم از سکران و برخاست و بیخودانه متوجه بیابان شد پس زکریا از مجلس برخاست و نزد مادر یحیی رفت و فرمود که یحیی را طلب نما که میترسم که او را نه بینی مگر بعد از مرگ و پس مادر در طلب حضرت یحیی بیرون رفت تا جمعی از بنی اسرائیل رسید ایشان از او پرسیدند که ای مادر یحیی بکجا میروی گفت بطلب فرزندم یحیی میروم که نام آتش جهنم شنیده است و رو بصحرا رفته پس رفت تا بچوپانی رسید پس از و سوال نمود که آیا جوانی را باین هیئت و صفت دیدی گفت بلکه یحیی را می خواهی گفت بلی گفت الحال در فلان عقبه گذاشتیم که پاهایش در آب و دیده اش فرو رفته بود و سر بآسمان بلند کرده می گفت که بعزت تو ای مولای من که آب سرد نخواهم چشید تا منزلت و مکان خود را نزد تو به بینم پس چون مادر باو رسید و نظرش بروی افتاد و نزدیک او رفت و سرش را در میان پستانهای خود گذاشت و او را بخدا سوگند داد که او بخانه گردد پس با او بخانه رفت و مادر از او التماس نمود که ای فرزند التماس دارم که پیراهن مو را بکنی و پیراهن پشم بپوشی که آن نرم تر است یحیی قبول فرمود و پیراهن پشم پوشید و مادر از برای او عدسی پخت و آنحضرت تناول فرمود و خواب او را ربود تا هنگام

نماز شد پس در خواب باو ندا رسید که ای یحیی خانه به از خانه من می خواهی و همسایه به از همسایه من می طلبی چون این ندا بگوشش رسید
از خواب برخاست و گفت خداوندا از نفرین من درگذر بعزت تو سوگند که دیگر سایه نطلبیم بغیر از سایه بیت المقدس و بمادرش گفت
ای مادر پیراهن موی را بیاور مادر پیراهن مو را باو داد و در او آویخت که مانع رفتن شود حضرت زکریا باو گفت که ای
مادر یحیی او را بگذار که پرده دلش را گشوده اند و بعیش دنیا منتفع نمی شود پس برخاست یحیی و پیراهن موئین و کلاه پشمینه را پوشید
بسوی بیت المقدس برگشت و با احبار و رهبانان عبادت می کرد تا شهید شد و بسند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است
که از آبای طاهرین خود روایت فرموده که شیطان نزد انبیا می آمد از زمان آدم تا هنگامی که حضرت عیسی مبعوث شد و با ایشان
سخن می گفت و سوالها از ایشان می کرد و بحضرت یحیی زیاده از پیغمبران دیگر انس داشت روزی حضرت یحیی باو فرمود که ای ابومره
مرا بتو حاجتیست گفت که قدر تو از آن عظیم تر است که حاجت ترا رد توان نمود آنچه خواهی بسوال نما که آنچه فرمائی مخالفت نخواهم کرد
حضرت فرمود که دامها و تلههای خود را که بنی آدم را با آنها صید می کنی بمن نمای آن ملعون قبول کرد و بروز دیگر وعده کرد چون صبح روز
دیگر شد حضرت یحیی در خانه نشست و منتظر او بود ناگاه دید که صورتی در برابرش ظاهر شد رویش مانند روی میمون و بدنش
مثل بدن خوک بود و طول چشمهایش در طول رویش و همچنین دهانش در طول رویش و ذقن و ریش نداشت و چهار دست
داشت و دو دست در سینه و دو دست در دوش او رسته بود پاشنه پایش در پیش رویش بود و انگشتان پایش در عقب و قبائی پوشیده
و کمربندی بر روی آن بسته و بر آن کمربند رشتها بالوان مختلف آویخته است بعضی سرخ و بعضی سبز بهر رنگی رشته در آن میان هست
و زنگ بزرگی در دست دارد و خودی بر سر نهاده و بر آن خود قلابی آویخته چون حضرت او را باین هیئت مشاهده فرمود پرسید
که این کمربند چیست که در میان داری گفت این کمربندی مجوسیت است که من پیدا کرده ام و برای مردم زینت داده ام
فرمود که این رشتهای الوان چیست گفت این اصناف زنانست که مردم را بالوان مختلفه و رنگ آمیزیهای خود می ربایند
که این زنگ چیست که در دست داری گفت این مجموعه است که همه لذتها در آنجا هست از طنبور و بربط و نای و طبل و سرنا و غیر اینها
و چون جمعی بشراب خوردن مشغول اند و لذتی نمی یابند از آن من این جرس بحرکت در می آورم تا مشغول خوانندگی و ساز
می شوند پس چون صدای آن را شنیدند از طرب و شوق از جا بدر می آیند و یکی رقص می کند و دیگر بانگشتان صدا می کند
و دیگر جامه بر تن میدرد پس حضرت فرمود که چه چیز بیشتر موجب سرور و روشنی چشم تو می گردد گفت زنان که ایشان تلهها و دامهای
منند و چون نفرینها و لعنتهای صالحان بر من جمع می شود نزد زنان میروم و از ایشان دل خوش می شوم حضرت فرمود که این چیست
که بر سرت است گفت باین از نفرینهای صالحان خود را حفظ می کنم فرمود که این قلاب چیست که بر آن آویخته است گفت با این
دلهای صالحان را برمی گردانم و بسوی خود می کشم یحیی فرمود که هرگز یک ساعت بر من ظفر یافته گفت نه و لیکن در تو
خصلتی می بینم که مرا خوش می آید فرمود که کدام است گفت اندکی بیشتر چیزی می خوری در هنگام افطار و این موجب گرانی
تو می شود و دیرتر بعبادت بر می خیزی حضرت یحیی فرمود که با خدا عهد کردم که هرگز از طعام سیر نشوم تا خدا را ملاقات نمایم شیطان
گفت من نیز عهد کردم که هیچ مسلمانی را دیگر نصیحت نکنم تا خدا را ملاقات کنم پس بیرون رفت و دیگر بخدمت آنحضرت نیامد
و بروایت دیگر منقول است که لباس حضرت یحیی از لیف خرما بود و خوراک آنحضرت از برگ درخت بود و بسندهای معتبر از حضرت

امام موسی و امام رضا علیهما السلام منقول است که یحیی می‌گریست و نمی‌خندید و عیسی می‌گریست و می‌خندید و آنچه عیسی می‌کرد بهتر بود از آنچه
یحیی می‌کرد و بسند معتبر از حضرت صادق منقول است که چون خلافت و ریاست بنی اسرائیل بعد از دانیال بعزیر رسید شیعیان جمع
میشدند بسوی عزیر و با او انس می‌گرفتند و مسائل دین خود را از او اخذ می‌نمودند پس صد سال از ایشان غائب شد و باز بر ایشان مبعوث
شد و حجت‌های خدا که بعد از او بودند غائب شدند و امر بنی اسرائیل بسیار شدید شد تا آنکه یحیی علیه الصلوة والسلام متولد شد و چون هفت
سال از عمر او گذشت ظاهر شد در میان بنی اسرائیل و تبلیغ رسالت الهی بر ایشان نمود و خطبهٔ بلیغ در میان ایشان خواند و حمد و ثنای حق تعالی
بجا آورد و عقوبتها را بیاد ایشان آورد و خبر داد ایشان را که غیبتهای صالحان از برای گناهان بنی اسرائیل و بدیهای اعمال ایشان است
و عاقبت نیکو برای پرهیزگاران است و وعده داد ایشان را که فرج شما بعد از بیست سال و کسری خواهد بود که حضرت مسیح که عیسی بن مریم است
در میان شما قیام بامر نبوت بنماید و در حدیث معتبر از حضرت امیر المؤمنین منقول است که شهادت حضرت یحیی در روز چهارشنبه آخر
ماه واقع شد و در حدیث معتبر از حضرت صادق منقول است که عیسی دعا کرد که حق تعالی حضرت یحیی را برای او زنده گرداند
پس نزد قبر یحیی آمد و او را ندا کرد و یحیی او را جواب گفت و از قبر بیرون آمد و گفت ای عیسی چه می‌خواهی از من گفت می‌خواهم
که در دنیا باشی و مونس من باشی چنانچه پیشتر بودی گفت ای عیسی هنوز حرارت مرگ از من ساکن نشده است و می‌خواهی که
بدنیا برگردم و بار دیگر حرارت و شدت مرگ را دریابم پس بقبر خود برگشت و عیسی معاودت نمود و در حدیث معتبر دیگر فرمود
که شخصی نزد عیسی آمد و گفت یا روح الله من زنا کرده‌ام مرا پاک کن عیسی ندا فرمود در میان مردم که هر که هست بیرون آید
از برای پاک کردن فلان شخص از گناه چون همه حاضر شدند و آن مرد را در گودال کردند که سنگسار کنند آن مرد فریاد کرد که
هر که حدی از خدا بر او لازم گردیده است مرا حد نزند پس همه مردم برگشتند بغیر از عیسی و یحیی پس یحیی نزدیک آن مرد رفت
و گفت ای گناهکار مرا پندی ده گفت نفس خود را با خواهشش او مگذار که ترا هلاک می‌کند یحیی گفت دیگر بگو گفت هیچ گناهکار را
بر گناهش سرزنش و ملامت مکن گفت دیگر بگو گفت بغضب و خشم میا یحیی گفت بس است مرا و در حدیث دیگر از حضرت
رسول منقول است که چون حق تعالی عیسی را بآسمان برد شمعون بن حمون را در میان قوم خود جانشین خود گردانید پس
پیوسته شمعون در میان بنی اسرائیل قیام بهدایت ایشان می‌نمود تا او برحمت الهی واصل شد پس حق تعالی یحیی
بن زکریا را به پیغمبری مبعوث گردانید و چون نزدیک شد که یحیی را شهید کنند یحیی اولاد شمعون را وصی خود گردانید مؤلف
گوید که احادیث در باب یحیی مختلف است بعضی دلالت می‌کند بر آنکه آنحضرت بعد از عیسی بوده و از اوصیای آنحضرت بود
و بعضی دلالت می‌کند بر آنکه در زمان آنحضرت شهید شد و اگر گوئیم دو یحیی بن زکریا بوده‌اند بعید است و محتمل است که خدا
بعد از مردن او را زنده گردانیده باشد و مبعوث به پیغمبری کرده باشد و اظهر آنست که بعضی از اخبار موافق عامه تقیه
وارد شده باشد والله یعلم و بسند معتبر از امام محمد باقر منقول است که چون یحیی متولد شد او را بآسمان بردند و از نهرهای بهشت
او را غذا دادند و چون او را از شیر باز گرفتند او را بسوی پدرش فرود آوردند و در هر خانه که بود از نور روی او روشن میشد
و بسند حسن از حضرت امام رضا منقول است که سه وقت است که وحشت آدمی از همه اوقات بیشتر می‌باشد روزی که از شکم مادر بیرون
می‌آید و دنیا را می‌بیند و روزی که می‌میرد و آخرت را می‌بیند و روزی که از قبر بیرون می‌آید و می‌بیند حکمی چند که در دنیا

رمیده است و حق تعالی بر یحیی سلام و سلامتی فرستاد در این سه حالت و خوف او را با ایمنی مبدل گردانید چنانچه فرموده است وَسَلَامٌ عَلَيْهِ يَوْمَ وُلِدَ وَيَوْمَ يَمُوتُ وَيَوْمَ يُبْعَثُ حَيًّا و حضرت عیسی بر خود سلام فرستاد در این سه حالت که فرمود وَالسَّلَامُ عَلَيَّ يَوْمَ وُلِدْتُ وَيَوْمَ أَمُوتُ وَيَوْمَ أُبْعَثُ و بسند حسن از حضرت امام رضا منقول است که روز اول محرم روزیست که زکریا از خدا فرزند طلبید و خدا دعای او را مستجاب کرد هر که آن روز را روزه دارد و دعا کند خدا دعای او را مستجاب میگرداند چنانچه دعای زکریا را مستجاب گردانید و بسند حسن بلکه صحیح از حضرت صادق منقول است که حضرت زکریا از بنی اسرائیل خائف گردید و از ایشان گریخت و پناه به درختی آورد و آن درخت از برای او شکافته شد و گفت ای زکریا داخل شو در من و چون در شکاف درخت داخل شد درخت بهم آمد پس بنی اسرائیل چون او را طلب کردند و نیافتند شیطان لعین نزد ایشان آمد و گفت من دیدم که زکریا میان این درخت رفت این درخت را ببرید تا او هلاک شود و چون آن جماعت آن درخت را می پرستیدند گفتند نمی بریم این درخت را پس ایشان را وسوسه کرد تا راضی کرد که آن درخت را بریدند و آنحضرت را در میان آن درخت بدو نیم کردند صَلَوَاتُ اللهِ عَلَيْهِ وَلَعْنَةُ اللهِ عَلَى مَنْ قَتَلَهُ وَمَنْ أَعَانَهُمْ عَلَى ذٰلِكَ

و در حدیث معتبر دیگر فرمود که پادشاهی بود در زمان حضرت یحیی که با زنان بسیار که داشت اکتفا نمینمود و با زن زناکاری از بنی اسرائیل زنا میکرد تا آن زن پیر شد و چون آن زن پیر شد دختر خود را برای آن پادشاه زینت کرد و با آن دختر گفت که می خواهم که ترا از برای پادشاه بهم چون پادشاه با تو نزدیکی کند و از تو بپرسد که چه حاجت داری بگو که حاجت من آنست که یحیی علیه السلام پسر زکریا را بکشی پس چون دختر را نزد پادشاه برد و با آن مقاربت کرد از او پرسید که چه حاجت داری گفت کشتن یحیی تا سه مرتبه از او پرسید و در هر مرتبه همین جواب گفت پس طشتی از طلا طلبید و یحیی را حاضر کرد و سر مبارکش را در میان آن طشت برید و چون خون آنحضرت را بر زمین ریخت بجوش آمد و هر چند خاک بر آن خون میریختند خون می جوشید و بر روی می آمد تا آنکه تل عظیمی شد و چون آن قرن منقرض شد و بخت النصر بر بنی اسرائیل مسلط شد سبب جوشیدن آن خون پرسید هیچکس آنرا ندانست و گفتند مرد پیری هست او میداند چون او را طلبید و از او پرسید او از پدر و جد خود قصه حضرت یحیی را نقل کرد و گفت این خون اوست که می جوشد پس بخت النصر گفت البته آن قدر بکشم از بنی اسرائیل که این خون از جوشیدن باز ایستد پس بر روی این خون هفتاد هزار کس را کشت تا خون از جوشیدن باز ایستاد و بروایت دیگر منقول است که آن زن زناکار زوجه پادشاه جباری دیگر بود و این پادشاه بعد از او آن زن را خواست و چون پیر شد اول تکلیف کرد به پادشاه را که تزویج نماید آن دختری را که او از پادشاه اول داشت پادشاه گفت من از حضرت یحیی می پرسم که اگر او تجویز می نماید من تزویج می کنم پس چون از یحیی پرسید تجویز ننمود پس دختر خود را زینت کرد در وقتی که پادشاه مست بود و آنرا بنظر پادشاه جلوه آورد و او را تعلیم نمود که از پادشاه استدعا کن کشتن یحیی را و باین سبب آنحضرت را شهید کرد و بروایت دیگر منقول است که حضرت عیسی حضرت یحیی را با دوازده نفر از حواریان فرستاد که مردم را شرائع دین بیاموزند و نهی نمایند ایشان را از نکاح کردن دختر خواهر و پادشاه ایشان دختر خواهری داشت که او را دوست میداشت و می خواست او را نکاح کند پس چون خبر بمادر آن دختر رسید که یحیی نهی می کند از مثل این نکاح دختر خود را زینت بسیار کرد و بنظر پادشاه جلوه درآورد تا پادشاه را مفتون حسن او گردانید پس پادشاه از دختر پرسید که چه حاجت داری گفت حاجت من آنست که ذبح کنی یحیی بن زکریا را پادشاه گفت حاجت دیگر بطلب دختر گفت حاجت دیگر ندارم بغیر از این چون بسیار اهتمام کرد آن ملعون فرستاد و یحیی را حاضر کرد و سر آنسرور را در طشت برید و قطره از آن خون مطهر بر زمین ریخت و

بجوش آمد و پیوسته در جوش بود تا حق تعالی بخت النصر را بر ایشان مسلط گردانید پس پیره زالی از بنی اسرائیل نزد او آمد و آن خون را باو نمود و گفت این خون یحیی است که از روزیکه شهید شده است تا حال در جوش است پس در دل بخت النصر افتاد که بر بالای آن خون آنقدر از بنی اسرائیل بکشد تا ساکن گردد پس در یکسال هفتاد هزار کس از بنی اسرائیل بر روی آن خون کشت تا ساکن شد و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که چون حق تعالی خواهد که برای دوستان خود انتقام بکشد به بدترین خلق خود انتقام می کشد و چون خواهد که انتقام از برای خود بکشد بدوستان خود انتقام می کشد و از برای حضرت یحیی بخت النصر انتقام کشید مؤلف گوید که بسیاری از احوال حضرت یحیی علیه السلام در باب احوال دانیال و بخت نصر ذکر خواهد شد انشاء الله تعالی

باب بست و هفتم

در بیان قصه حضرت مریم دختر عمران مادر عیسی علیهما السلام است حق تعالی می فرماید که اِذْ قَالَتِ امْرَاَةُ عِمْرَانَ رَبِّ اِنِّی نَذَرْتُ لَكَ مَا فِی بَطْنِی مُحَرَّرًا فَتَقَبَّلْ مِنِّی اِنَّكَ اَنْتَ السَّمِیْعُ الْعَلِیْمُ یعنی بیاد آور آن وقتی را که گفت زن عمران که آن حنه جده عیسی بود و این عمران غیر عمران پدر موسی است بلکه عمران پسر ماثان است و جمعی گفته اند که خواهر حنه در خانه زکریا بود و ایشاع نام داشت و یحیی و مریم خاله زاده بودند پروردگارا بدرستی که من نذر کرده ام برای تو که آنچه در شکم منست محرر گردانم یعنی خادم بیت المقدس گردانم بالخصوص عبادت گردانم که از محراب بیرون نیاید چنانچه علی بن ابراهیم روایت کرده است بدرستی که توئی شنوا و دانا و عیاشی بسندهای معتبر از امام محمد باقر روایت کرده است که چون نذر کرد زن عمران که آنچه در شکم اوست محرر گرداند و محرر آن بود که برای مسجد و عبادت خود قرار میدادند و هرگز از مسجد بیرون نیاید فَلَمَّا وَضَعَتْهَا قَالَتْ رَبِّ اِنِّی وَضَعْتُهَا اُنْثٰی وَاللّٰهُ اَعْلَمُ بِمَا وَضَعَتْ وَلَیْسَ الذَّكَرُ كَالْاُنْثٰی وَاِنِّی سَمَّیْتُهَا مَرْیَمَ وَاِنِّی اُعِیْذُهَا بِكَ وَذُرِّیَّتَهَا مِنَ الشَّیْطٰنِ الرَّجِیْمِ حضرت فرمود که چون مریم از حنه بوجود آمد گفت پروردگارا من این فرزند دختر را بر زمین گذاشتم و خدا داناتر بود بآنچه از او بوجود آمده بود و نیست مرد مثل زن در خدمت بیت المقدس و عبادت و از حضرت صادق منقولست که زیرا که زن حائض میشود و می باید از مسجد بیرون رود و محرر می باید از مسجد بیرون نرود و بدرستی که من او را مریم نام کردم یعنی عابده یا خادمه بدرستی که در پناه تو در می آورم او را و ذریت فرزندان او را از شر شیطان رجیم فَتَقَبَّلَهَا رَبُّهَا بِقَبُوْلٍ حَسَنٍ وَّاَنْۢبَتَهَا نَبَاتًا حَسَنًا پس قبول کرد او را پروردگار او برای خدمت بیت المقدس با دختر بودن او بقبول کردن نیکو و رویانید او را رویانیدن نیکو گفتند در روزی نمو کرد مثل آنکه در سالی دیگران نمو میکنند و ابن عباس روایت کرده است که چون نه ساله شد در روزه و عبادت و زهد و ترک دنیا بر همه عباد زیادتی میکرد وَّكَفَّلَهَا زَكَرِیَّا و حق تعالی کفالت و محافظت او را بزکریا مفوض گردانید چنانچه نقل کرده اند که مادر مریم او را در خرقه پیچید و بمسجد آورد و نزد احبار و رهبانان و پیغمبران بنی اسرائیل و گفت بگیرید که این نذر بیت المقدس است و چون مریم دختر امام و صاحب قربانی ایشان بود احبار بنی اسرائیل نزاع کردند در کفالت او پس زکریا گفت که من احقم بکفالت او زیرا که خاله اش در خانه منست احبار گفتند اگر با حق می گذاشتیم مادرش از همه احق تر بود و لیکن قرعه می افکنیم تا باسم هر که در آید متوجه کفالت گردد پس بقرعه قرار دادند و ایشان بست و نه نفر بودند و قلمهای خود را که کتابت توریة بآن میکردند و از فولاد بود در آب انداختند پس قلم زکریا برخلاف عادت بر روی آب ایستاد و یا در آب جاری افکندند قلم دیگران را آب برد و قلم او بر روی آب ایستاد و حرکت نکرد كُلَّمَا دَخَلَ عَلَیْهَا زَكَرِیَّا الْمِحْرَابَ وَجَدَ عِنْدَهَا رِزْقًا قَالَ یٰمَرْیَمُ اَنّٰی لَكِ هٰذَا قَالَتْ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ اِنَّ اللّٰهَ یَرْزُقُ مَنْ یَّشَآءُ بِغَیْرِ حِسَابٍ هرگاه که داخل میشد زکریا بر مریم می یافت نزد او روزی از میوه های بهشت

در غیر موسم آن میوه گفته اند که از شیر نخورد بلکه پیوسته روزی او از بهشت می آمد پس زکریا می گفت که ای مریم کجاست از برا
روزی مریم می گفت از جانب خداست و از بهشت است بدرستی که خدا روزی میدهد هر که را خواهد بی حساب و حضرت امام محمد باقر
که پیغمبران بر او قرعه زدند پس قرعه برای زکریا بیرون آمد که شوهر خواهر مریم بود و زکریا متکفل محافظت او گردید و او را داخل
بر او افتاد مشغول خدمت پیغمبران و عبادت گردید و چون بحدی رسید که زنان دیگر حائض میشوند حق تعالی امر کرد زکریا را که او را در مسجد
عصمت مستور دارد و مقبول ترین زنان بود و چون نماز می ایستاد محراب از نور او روشن میشد پس هر گاه که زکریا نزد او میرفت میوه
در زمستان نزد او میدید و میوه زمستان را در تابستان نزد او میدید پس از وی پرسید که این میوه ها از کجا برای تو می آید مریم گفت که از
حق تعالی می آید پس در آن وقت زکریا از خدا فرزند طلبید و بسندهای صحیح و حسن از امام جعفر صادق منقول است که حق تعالی وحی نمود
بسوی عمران که من ترا پسر مبارکی خواهم بخشید که کور را روشن کند و پیس را شفا دهد و مرده را زنده کند باذن خدا و او را برسالت خود
بسوی بنی اسرائیل بفرستم پس عمران حنه زن خود را بشارت داد که حق تعالی چنین وحی فرستاده است پس چون حنه بمریم حامله شد گمان داشت
که آن پسر است که عمران او را بشارت داده بود پس گفت پروردگارا نذر کردم که این فرزند را که در شکم منست محرر گردانم پس چون دختر زائید
گفت پروردگارا من دختر زائیده ام و پسر مانند دختر نیست و دختر پیغمبر نمی تواند شد پس چون خدا عیسی را بمریم بخشید آن بشارت که خدا
بعمران داده بود بظهور آمد پس اگر ما در باب یکی از اهل بیت خبری بدهیم و در باب او عمل در نیاید در فرزند او یا در فرزند فرزند او عمل آید انکار منمائید
و در روایت معتبر دیگر منقول است که از حضرت امام رضا علیه السلام پرسیدند که آیا میتواند بود که پیغمبران خبری بدهند و خلاف آن
آید فرمود بلی خدا فرمود بنی اسرائیل را از زبان موسی که داخل شوید در ارض مقدسه که خدا برای شما مقدر کرده است و نوشته است و ایشان داخل
نشدند و فرزندان فرزندان ایشان داخل شدند و عمران گفت که خدا مرا وعده داده است که در این سال و در این ماه پسری عطا فرماید که
شد و زن او مریم را زائید و زکریا او را محافظت نمود پس طائفه گفتند که پیغمبر خدا راست گفته است و طائفه گفتند که دروغ گفت پس چون عیسی
از مریم متولد شد آن طائفه که تصدیق عمران کرده بودند گفتند اینست که خدا عمران را وعده کرده بود و بسند صحیح دیگر منقول است که از امام محمد باقر
پرسیدند که آیا عمران پیغمبر بود فرمود که بلی پیغمبر مرسل بود بسوی قوم خود و حنه زن عمران و حنانه زن زکریا با هم خواهر بودند پس از برای
عمران از حنه مریم بهم رسید و از برای زکریا از حنانه یحیی بهم رسید و از مریم عیسی بهم رسید و عیسی پسر دختر خاله یحیی بود و یحیی پسر خاله مریم بود
خاله مادر بمنزله خاله است پس باین سبب عیسی و یحیی را خاله زاده یکدیگر می گفتند مؤلف گوید که جمع کردن میان احادیثی که دلالت
می کند بر آنکه مادر یحیی خواهر مریم بوده است و احادیثی که دلالت می کند بر آنکه خاله او بوده است مشکل است مگر بتاویلات بسیار بعید و شاید
یکی محمول بر تقیه بوده باشد اگرچه هر دو قول میان عامه نیز هست بنا بر آنکه یک قول در آن عصر مشهورتر بوده باشد و الله یعلم و بسند
معتبر منقول است که اسمعیل جعفی بخدمت امام محمد باقر عرض کرد که مغیره می گوید که حائض نماز را قضا می کند چنانچه روزه را قضا می کند
حضرت فرمود که چرا اینها را می گوید خدا توفیقش ندهد بدرستی که زن عمران نذر کرد که آنچه در شکم اوست محرر باشد و کسیکه محرر شد از برای مسجد هرگز از مسجد بیرون نمی رود
پس چون مریم از او متولد شد او را به مسجد آورد و قرعه زدند برای کفالت او پیغمبران پس قرعه بنام زکریا بیرون آمد و زکریا او را محافظت نمود
در مسجد تا آنکه بحد حیض زنان رسید پس از مسجد بیرون آمد اگر می بایست نماز را قضا کند در کدام ایام قضا می توانست کرد و حال آنکه همیشه
می بایست که در مسجد باشد مؤلف گوید که حل این حدیث در نهایت اشکال است و در کتاب بحار الانوار بچند وجه توجیه شده است

و یک جهت اشکالش آنست که در احادیث وارد شده است که دختران پیغمبران را حیض و نفاس نمی باشد و در احوال فاطمه علیها السلام مذکور خواهد شد
و ممکن است که این حدیث بر سبیل الزام عامه وارد شده باشد اگرچه خواهد آمد بعضی از احادیث که دلالت می کند بر آنکه او را حیض می بوده است
و حق تعالی فرموده است وَإِذْ قَالَتِ الْمَلَائِكَةُ يَا مَرْيَمُ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاكِ وَطَهَّرَكِ وَاصْطَفَاكِ عَلَىٰ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ که ترجمه اش آنست که یاد آور
وقتی را که ملائکه گفتند که ای مریم بدرستی که خدا ترا برگزید بتوفیق عبادت و بندگی یا ولادت حضرت عیسی ع و مطهر و پاکیزه گردانید ترا از لوث
معصیت و کفر و اخلاق ناپسندیده و کثافات خون حیض و نفاس و استحاضه و برگزید ترا و زیادتی داد بر زنان عالمیان و بسند معتبر از حضرت
امام محمد باقر ع منقول است که حق تعالی دو مرتبه اصطفا و برگزیدگی را برای مریم اثبات فرمود پس برگزیدن اول آنست که او را از نسل پیغمبران
برگزیده گردانید که احتمال زنا در نسب او از طرف پدر و مادر نبود و برگزیدن دوم آنست که او را ممتاز گردانید از زنان عالمیان یا آنکه
بی نزدیکی مردی عیسی از او بوجود آمد و تاویل برگزیدن دیگر آنست که قصه او را برای پیغمبر آخر الزمان بر وجه تعظیم یاد کرد و در احادیث
معتبره وارد شده است که مراد آنست که او را برگزید بر زنان عالمیان زمان خود و بهترین زنان جمیع عالمیان حضرت فاطمه علیها السلام است
چنانچه بسند معتبر از حضرت صادق ع منقول است که حضرت فاطمه را برای این محدثه میگویند که ملائکه از آسمان نازل میشدند و با او سخن
می گفتند و او را ندا میکردند چنانچه مریم دختر عمران را ندا میکردند و می گفتند يَا فَاطِمَةُ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاكِ وَطَهَّرَكِ وَاصْطَفَاكِ عَلَىٰ نِسَاءِ
الْعَالَمِينَ يَا فَاطِمَةُ اقْنُتِي لِرَبِّكِ وَاسْجُدِي وَارْكَعِي مَعَ الرَّاكِعِينَ پس فاطمه بملائکه سخن میگفت و ملائکه با فاطمه سخن میگفتند پس شبی بحضرت با ملائکه گفت
آیا بهترین زنان عالمیان مریم دختر عمران نیست گفتند [illegible] مریم بهترین زنان عالم خود بود و خدا ترا گردانیده است
بهترین زنان اهل زمان تو و بهترین زنان اهل زمان مریم و بهترین زنان پیشینیان و آیندگان تا روز قیامت و عامه و خاصه
بطرق متعدده از ابن عباس و غیر او روایت کرده اند که روزی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله نشسته بودند و چهار خط بر زمین
کشیدند و بعد از آن فرمود که می دانید که چرا این خطها کشیدم صحابه گفتند خدا و رسول او بهتر میدانند فرمود که بهترین زنان
بهشت چهار زنند خدیجه دختر خویلد و فاطمه دختر محمد صلی الله علیه و آله و مریم دختر عمران و آسیه دختر مزاحم زن فرعون ملعون
و بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام منقول است که حضرت رسول فرمود که خدا از زنان عالم چهار زن را اختیار کرده و
برگزیده است مریم و آسیه و خدیجه و فاطمه علیهن السلام يَا مَرْيَمُ اقْنُتِي لِرَبِّكِ وَاسْجُدِي وَارْكَعِي مَعَ الرَّاكِعِينَ ای مریم قنوت بخوان
یا عبادت کن و بندگی را خالص گردان و خاضع شو برای پروردگار خود و سجود کن و رکوع کن با رکوع کنندگان یعنی نماز
گذارندگان ذَٰلِكَ مِنْ أَنْبَاءِ الْغَيْبِ نُوحِيهِ إِلَيْكَ این خبر از خبرهای غیب است که وحی می کنیم بسوی تو
وَمَا كُنْتَ لَدَيْهِمْ إِذْ يُلْقُونَ أَقْلَامَهُمْ أَيُّهُمْ يَكْفُلُ مَرْيَمَ وَمَا كُنْتَ لَدَيْهِمْ إِذْ يَخْتَصِمُونَ و حاضر نبودی تو نزد ایشان در وقتی که
می انداختند قلمهای خود را برای قرعه زدن که کدام یک ایشان کفالت مریم نماید و حاضر نبودی نزد ایشان وقتیکه
در این باب منازعه کردند و بسند معتبر از امام محمد باقر ع منقول است که قلمها انداختن برای کفالت مریم بود که پدر و مادرش فوت
شدند و او یتیم ماند و مخاصمه آخر که خدا فرموده است برای کفالت عیسی ع بود در وقتیکه متولد شد و در حدیث معتبر دیگر فرمود
که اول کسیکه از برای او قرعه زدند مریم دختر عمران بود پس حضرت این آیه را خواندند و فرمود که سهام قرعه شش تا بود موقوف
گویا که از این حدیث معلوم میشود که شش نفر در کفالت مریم نزاع کرده باشند بر خلاف مشهور و قطب راوندی بسند معتبر

از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت مریم فرج خود را از حرام محافظت نمود پیش از ولادت عیسی در مدت پانصد سال و اول کسیکه
قرعه زدند برای کفالت او مریم بود که مادرش نذر کرده بود که آنچه در شکم دارد محرر باشد برای معبد ایشان و چون مریم متولد شد او را بمسجد آورد
و چون براه افتاد مشغول خدمت عباد شد و چون بالغ شد خدا امر کرد زکریا را که از برای او پرده و حجابی در مسجد قرار دهد که عباد او را نبینند
و بغیر از زکریا کسی نزد او نمی‌رفت و پانصد سال بعد از پدر خود عمران زندگانی کرد مؤلف گوید که این مدت طویل در عمر شریف
آنحضرت بسیار غریب است و مخالف ظواهر سایر اخبار و آثار است و بسندهای معتبر منقول است از طریق عامه و خاصه که هرچه
در امم سابقه واقع شده است درین امت نیز واقع شود چنانچه برای مریم از بهشت نعمت الهی نازل می‌شد مکرر از برای حضرت
فاطمه نعمت های بهشتی و مائده آسمانی نازل شد حتی صاحب کشاف و بیضاوی و نیشابوری و سایر مفسران عامه با نهایت تعصب
که دارند قصه نزول مائده را نقل کرده اند و بسندهای معتبر از امام محمد باقر منقول است که روزی حضرت امیرالمؤمنین بحضرت
فاطمه گفت آیا چیزی داری که بخوریم فاطمه گفت که سوگند می‌خورم بآن خداوندیکه حق ترا عظیم گردانیده است که سه روزست که در خانه ما
چیزی نیست بغیر از آنچه ترا بر خود اختیار کردم و از برای تو حاضر کردم حضرت فرمود که چرا مرا خبر نکردی حضرت فاطمه فرمود که رسول خدا
مرا نهی فرمود از آنکه از تو چیزی بطلبم پس حضرت امیر بیرون آمد و از شخصی یک دینار بقرض گرفت و برگشت که بخانه بیاورد در راه
مقداد رضی الله عنه را ملاقات نمود و از مقداد پرسید که برای چه بیرون آمده مقداد گفت از شدت گرسنگی بیرون آمده ام حضرت
فرمود که من نیز از برای این بیرون آمده ام و یک دینار بهم رسانیده ام و ترا بر خود اختیار می‌کنم پس دینار را بمقداد داد و با دست
خالی بخانه برگشت چون داخل شد دید که حضرت رسول نشسته است و فاطمه نماز می‌کند و در میان ایشان چیزی گذاشته است که روی آن
پوشیده است چون فاطمه از نماز فارغ شد آن ظرف سرپوشیده را نزد ایشان گذاشت و سرش را گشود دید که کاسه است
پر گوشت و نان گرم است و در جوش است حضرت امیر فرمود که ای فاطمه از کجا آوردی این را فاطمه گفت از جانب خدا آمد بدرستی که
خدا روزی میدهد هر که را خواهد بی‌حساب پس حضرت رسول فرمود که می‌خواهی بیان کنم برای تو مثل تو و مثل او را گفت بلی فرمود
مثل تو مثل زکریاست که داخل شد در محراب بر مریم و نزد او روزی یافت و از او پرسید که این روزی از کجا آمد از برای تو مریم همین
جواب گفت که فاطمه علیها السلام گفت پس یک ماه اهل بیت از آن کاسه می‌خوردند و کم نمی‌شد پس حضرت
باقر علیه السلام فرمود که آن کاسه نزد ماست و حضرت صاحب الامر آنرا ظاهر خواهد کرد و طعام بهشت از آن
کاسه خواهد خورد و احادیث بسیار درین باب هست که انشاء الله در معجزات حضرت فاطمه مذکور خواهد شد و در حدیث معتبر از ابن عباس
منقول است که روزی حضرت رسول خبر داد از ظلم که بعد از آنحضرت بر اهل بیت کرام او واقع خواهد شد و چون مصائب حضرت فاطمه را
بیان نمود فرمود که در آن وقت حق تعالی ملائکه را مونس او خواهد گردانید که او را ندا خواهند کرد چنانچه مریم دختر عمران را
بآن ندا می‌کردند و خواهند گفت که ای فاطمه بدرستی که خدا ترا برگزیده است و مطهر و معصوم گردانیده است و ترا فضیلت داده است
بر زنان عالمیان ای فاطمه قنوت و خضوع و بندگی کن برای پروردگار خود و سجده و رکوع کن با رکوع کنندگان پس چون
بسبب آن دری که بامر عمر بر شکم مبارک او زدند مرض او صعب شود حق تعالی مریم دختر عمران را به بیمار پرستی او بفرستد و خدمتگار
و مونس و یار او باشد در آن علت و اندوه و شدت و بسند معتبر دیگر از حضرت صادق پرسیدند که فاطمه را کی غسل داد فرمود که امیرالمؤمنین

او را غسل داد زیرا که او صدیقه و معصومه بود و نمی توانست او را غسل داد بغیر از معصوم دیگر بگر نمیدانی که مریم را غسل نداد مگر عیسی مؤلف گوید که سائر حالات و قصص آنحضرت در ابواب قصص عیسی مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی

باب بست و هشتم

در بیان قصص حضرت روح الله عیسی بن مریم علیهما السلام است و در آن چند فصل است **فصل اول** در بیان ولادت آنحضرت است حق تعالی می فرماید اِذْ قَالَتِ الْمَلٰٓئِكَةُ يٰمَرْيَمُ اِنَّ اللّٰهَ يُبَشِّرُكِ بِكَلِمَةٍ مِّنْهُ اسْمُهُ الْمَسِيْحُ عِيْسَى ابْنُ مَرْيَمَ وَجِيْهًا فِى الدُّنْيَا وَالْاٰخِرَةِ وَمِنَ الْمُقَرَّبِيْنَ ۵ یاد آور وقتی را که گفتند ملائکه و از ابن عباس منقول است که جبرئیل گفت ای مریم بدرستی که خدا بشارت میدهد ترا بکلمه از جانب خود نام او مسیح است یعنی عیسی پسر مریم که روشناس و صاحب جاه و قدر و منزلت است در دنیا و آخرت و از مقربان درگاه الهی است و عیسی را برای آن کلمهٔ خدا می گویند که بلفظ کن بی پدر آفریده شده است یا برای آنکه بشارت دادند با و پیغمبران گذشته یا برای آنکه بکلام او حق تعالی مردم را هدایت نمود و او را مسیح گفتند برای آنکه مسح کرده شده بود از جانب خدا بمیمنت و برکت و پاکی از گناهان یا برای آنکه او را بعد از ولادت مسح کردند بروغن زیت یا آنکه جبرئیل بال خود را بر آنحضرت مالید بعد از ولادت که تعویذ او گردد از شر شیطان یا برای آنکه دست بر سر می کشید یا برای آنکه بمسح آنحضرت کوران بینا میشدند و بیماران شفا می یافتند و گویند در لغت عبری مسیحا بود و در لغت عرب مسیح گفتند وَيُكَلِّمُ النَّاسَ فِى الْمَهْدِ وَكَهْلًا وَّمِنَ الصّٰلِحِيْنَ و سخن خواهد گفت با مردم در گهواره و در سن کهولت که نزدیک بسن پیری است و از جملهٔ پیغمبران شایسته خواهد بود وَقَالَتْ رَبِّ اَنّٰى يَكُوْنُ لِىْ وَلَدٌ وَّلَمْ يَمْسَسْنِىْ بَشَرٌ مریم گفت پروردگارا چگونه خواهد بود مرا فرزند و حال آنکه دست بر من نگذاشته است بشری قَالَ كَذٰلِكِ اللّٰهُ يَخْلُقُ مَا يَشَآءُ اِذَا قَضٰٓى اَمْرًا فَاِنَّمَا يَقُوْلُ لَهٗ كُنْ فَيَكُوْنُ ملک گفت چنین است خدا می آفریند هر چه می خواهد چون مقدر کرد امری را پس همین است که می گوید مر او را که باش پس آن می باشد و موجود می شود وَيُعَلِّمُهُ الْكِتٰبَ وَالْحِكْمَةَ وَالتَّوْرٰىةَ وَالْاِنْجِيْلَ و تعلیم خواهد نمود او را کتاب یعنی چیزی نوشتن یا همه کتابهای آسمانی و حکمت و دانائی خصوصاً توریت و انجیل وَرَسُوْلًا اِلٰى بَنِىْٓ اِسْرَآءِيْلَ اَنِّىْ قَدْ جِئْتُكُمْ بِاٰيَةٍ مِّنْ رَّبِّكُمْ و حال آنکه او رسول خواهد بود بسوی بنی اسرائیل و خواهد گفت بایشان که بدرستی که آمده ام بسوی شما بآیتی و معجزهٔ چند از جانب پروردگار شما اَنِّىْٓ اَخْلُقُ لَكُمْ مِّنَ الطِّيْنِ كَهَيْـَٔةِ الطَّيْرِ فَيَكُوْنُ طَيْرًاۢ بِاِذْنِ اللّٰهِ و معنی این آیه آنست که میسازم از برای شما از گل مانند هیئت مرغ پس زنده میشود و مرغی می گردد بامر خدا وَاُبْرِئُ الْاَكْمَهَ وَالْاَبْرَصَ وَاُحْىِ الْمَوْتٰى بِاِذْنِ اللّٰهِ و شفا می دهم کور مادرزاد و پیس را و زنده میگردانم مرده را بامر خدا وَاُنَبِّئُكُمْ بِمَا تَاْكُلُوْنَ وَمَا تَدَّخِرُوْنَ فِىْ بُيُوْتِكُمْ اِنَّ فِىْ ذٰلِكَ لَاٰيَةً لَّكُمْ اِنْ كُنْتُمْ مُّؤْمِنِيْنَ و خبر میدهم شما را بآنچه می خورید و بآنچه ذخیره می کنید در خانهای خود بدرستی که در اینها علامت و حجت بر حقیقت من هست اگر هستید شما ایمان آورندگان وَمُصَدِّقًا لِّمَا بَيْنَ يَدَىَّ مِنَ التَّوْرٰىةِ وَلِاُحِلَّ لَكُمْ بَعْضَ الَّذِىْ حُرِّمَ عَلَيْكُمْ وَجِئْتُكُمْ بِاٰيَةٍ مِّنْ رَّبِّكُمْ فَاتَّقُوا اللّٰهَ وَاَطِيْعُوْنِ اِنَّ اللّٰهَ رَبِّىْ وَرَبُّكُمْ فَاعْبُدُوْهُ هٰذَا صِرَاطٌ مُّسْتَقِيْمٌ و حال آنکه تصدیق کننده ام مر آنچه را پیش از من نازل شده است که آن توریت است و مبعوث شده ام از برای آنکه حلال گردانم از برای شما بعضی از آنچه را حرام شده بود بر شما در شریعت موسی و آورده ام بسوی شما معجزها از جانب پروردگار شما بپرهیزید از عذاب خدا و اطاعت نمائید مرا بدرستی که خدا پروردگار من و پروردگار شماست پس بپرستید او را این راهیست راست و در جای دیگر فرموده است اِنَّ مَثَلَ عِيْسٰى عِنْدَ اللّٰهِ كَمَثَلِ اٰدَمَ

خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ بدرستی که مثل عیسی نزد خدا در خلق شدن بی پدر مانند مثل آدم ست که خلق کرد خدا او را از خاک پس گفت
مر او را که باش او هم رسید و حیات یافت و باز فرموده است وَاذْكُرْ فِي الْكِتَابِ مَرْيَمَ إِذِ انْتَبَذَتْ مِنْ أَهْلِهَا مَكَانًا شَرْقِيًّا و یاد کن در قرآن مریم را
در وقتیکه تنها شد و خلوت گزید از اهلش در مکانی در طرف مشرق و علی بن ابراهیم روایت کرده است که رفت بسوی درخت خرمای خشک و
مفسران گفته اند که در بیت المقدس یا در خانه خود در جانب شرقی غرفتی گزید برای عبادت یا برای شستن بدن خود فَاتَّخَذَتْ مِنْ دُونِهِمْ حِجَابًا
پس حجابی و پرده در آویخت میان خود و اهل خود که او را نبینند و علی بن ابراهیم گفته است که در محراب خود خلوت کرد فَأَرْسَلْنَا إِلَيْهَا رُوحَنَا فَتَمَثَّلَ
لَهَا بَشَرًا سَوِيًّا پس فرستادیم بسوی او روح خود را یعنی جبرئیل را که از روحانیانست پس متمثل شد برای او بصورت بشری و آدمی مستوی الخلقه
وگفته اند که هر وقت که مریم حائض میشد از مسجد بیرون می آمد و نزد خاله خود زوجه زکریا می بود تا پاک می شد و باز بمسجد برمیگشت روزی در خانه
زکریا در مکانی که آفتاب تابیده بود پرده آویخته غسل میکرد ناگاه جبرئیل بصورت جوان ساده مستوی الخلقه نزد او پیدا شد قَالَتْ إِنِّي أَعُوذُ بِالرَّحْمَٰنِ
مِنْكَ إِنْ كُنْتَ تَقِيًّا مریم گفت بدرستی که من پناه می برم بخداوند رحمن از شر تو پس دور شو از من اگر متقی و پرهیزگاری قَالَ إِنَّمَا أَنَا رَسُولُ رَبِّكِ لِأَهَبَ
لَكِ غُلَامًا زَكِيًّا گفت نیستم من مگر رسول پروردگار تو که مرا فرستاده است که سبب شوم که خدا ببخشد ترا پسری پاکیزه از گناهان و اخلاق ذمیمه
یا نمو کننده در علم و کمال قَالَتْ أَنَّىٰ يَكُونُ لِي غُلَامٌ وَلَمْ يَمْسَسْنِي بَشَرٌ وَلَمْ أَكُ بَغِيًّا مریم گفت از کجا می باشد از برای من پسری حال
آنکه شوهری دست بمن نرسانیده است و نبوده ام زناکار قَالَ كَذَٰلِكِ قَالَ رَبُّكِ هُوَ عَلَيَّ هَيِّنٌ وَلِنَجْعَلَهُ آيَةً لِلنَّاسِ وَرَحْمَةً مِنَّا وَكَانَ أَمْرًا مَقْضِيًّا
جبرئیل گفت چنین گفته است پروردگار تو که این بر من آسان ست و از برای این می کنم که علامتی و حجتی باشد برای مردم بر کمال قدرت من و رحمتی
باشد از جانب من برای مردم بر کمال قدرت من و رحمتی باشد از جانب من و بود خلق شدن این فرزند باین نحو امری مقدر شده و حکم شده و خلاف این نخواهد شد
و علی بن ابراهیم روایت کرده است که جبرئیل در گریبان مریم بادی دمید پس در آن شب حامله شد بعیسی و در بامداد وضع حمل او شد و مدت حمل او
نه ساعت بود حق تعالی بعدد ماه حمل زنان و دیگران برای او ساعت مقرر فرمود و از حضرت امام محمد باقر منقول است که جبرئیل پیراهن مریم را
گرفت و در آن دمید پس عیسی در رحم در همان ساعت کامل شد چنانچه فرزندان در رحمهای مادران در نه ماه کامل میشوند پس از جای غسل خود
بیرون آمد مانند زن حامله سنگینی بود که نزدیک شده باشد زائیدن او و چون خاله اش نظر بر او افتاد متعجب شد و مریم از شرمندگی آن حال
از خاله و زکریا کناره کرد چنانچه حق تعالی می فرماید فَحَمَلَتْهُ فَانْتَبَذَتْ بِهِ مَكَانًا قَصِيًّا پس حامله شد بعیسی پس تنها شد و عزلت نمود
از مردم با حمل خود بمکانی بسیار دور و در حدیث معتبر از حضرت صادق منقول است که مدت حمل آنحضرت نه ساعت بود و در حدیث معتبر دیگر از آنحضرت
منقول است که فرزندیکه شش ماه متولد شود زنده نمی ماند مگر عیسی و امام حسین که هر یک شش ماهه متولد شدند مؤلف گوید که محتمل است
که در حدیث یحیی وارد شده باشد و راویان بعیسی اشتباه کرده باشند یا آنکه گوئیم ابتدای ماده ولادت عیسی شش ماه پیشتر بقدرت الهی
در رحم منعقد شده باشد و از قوت دمیدن که روح در آن دمیده شد و حمل ظاهر شد تا زائیدن نه ساعت بوده باشد و محتمل است که یکی
بر وجه تقیه وارد شده باشد فَأَجَاءَهَا الْمَخَاضُ إِلَىٰ جِذْعِ النَّخْلَةِ قَالَتْ يَا لَيْتَنِي مِتُّ قَبْلَ هَٰذَا وَكُنْتُ نَسْيًا مَنْسِيًّا پس آورد او را درد زائیدن
بسوی درخت خرمای پس چون عیسی متولد شد گفت چه بودی اگر مرده بودم پیش از آنکه این حال را ببینم و نام من از خاطرهای مردم
رفته بود و آرزوی مرگ از برای آن کرد که مبادا گمان بد در باره او برند و از حضرت صادق منقول است که آرزو را برای آن کرد
که میان قوم صاحب فراست نیکوکاری گمان نداشت که نسبت بد باو ندهند و علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون مریم بیرون

آمد برای درد زائیدن که بجائی پناه برد روز بازار بنی اسرائیل و مجمع ایشان بود پس رسید بجولاهان و در آن زمان جولاهی شریف‌ترین
صنعتها بود و ایشان بر استرهای کبود سوار بودند پس مریم از ایشان پرسید که درخت خرمای خشک در کجاست ایشان استهزا باو کردند و زجر کردند او را پس مریم فرمود که خدا
کسب شما را بی‌برکت گرداند و شما را در میان مردم عار گرداند پس جماعتی از سوداگران او را دید چون از ایشان احوال درخت پرسید ایشان نشان دادند پس با ایشان
فرمود که خدا برکت در کسب شما قرار دهد و مردم را بسوی شما محتاج گرداند پس چون بدرخت رسید نزد آن درخت عیسی از او متولد شد و
چون نظرش بر عیسی افتاد گفت کاش پیشتر مرده بودم و این روز را نمیدیدم چه گویم بخاله خود و چه گویم با بنی اسرائیل فَنَادَاهَا مِن
تَحْتِهَا أَلَّا تَحْزَنِي قَدْ جَعَلَ رَبُّكِ تَحْتَكِ سَرِيًّا پس ندا کرد مریم را عیسی از زیر او یا جبرئیل از زیر تل که اندوهناک مباش گردانیده است
پروردگار تو نهری یا شریف بزرگی که عیسی است و از حضرت امام محمد باقر منقول است که آن نهری بود که سالها بود که خشک شده بود
و در آن وقت حق تعالی آب در آن جاری کرد وَهُزِّي إِلَيْكِ بِجِذْعِ النَّخْلَةِ تُسَاقِطْ عَلَيْكِ رُطَبًا جَنِيًّا و بکش و میل بده بسوی خود
ساق درخت خرمای خشک را تا فرو ریزد بر تو رطب رسیده چیده و از حضرت امام محمد باقر منقول که استشفا نمی‌کنند زنان تازه
زائیده بچیزی که بهتر از رطب باشد زیرا که خدا آنرا طعام مریم گردانید بعد از زائیدن و فرمود که آن درخت خشک بود و
میوه نداشت زیرا که اگر میوه می‌داشت احتیاج نبود که مریم را امر کند که درخت را حرکت دهد خود خواهش کرد
و در فصل زمستان بود و در هیچ درخت نبود پس خدا برای ظهور اعجاز او در همان ساعت بر درخت برگ رویانید
و رطب رسانید و از ابن عباس روایت کرده‌اند که چون مریم را درد زائیدن گرفت و مضطرب بیرون آمد بتلی رسید
و بر آن تل بالا رفت پس در آنجا ساق درخت خرمای خشکیده دید برگ و شاخ نداشت و در آنجا وضع حمل نمود و
چون آرزوی مرگ کرد جبرئیل در پایین تل او را صدا زد که مترس و اندوهناک مباش که خدا آب از برای
تو جاری گردانید در نهری که بخوری و خود را پاک کنی و درخت را حرکت ده که رطب از برای تو فرو ریزد فَكُلِي وَاشْرَبِي
وَقَرِّي عَيْنًا فَإِمَّا تَرَيِنَّ مِنَ الْبَشَرِ أَحَدًا فَقُولِي إِنِّي نَذَرْتُ لِلرَّحْمَٰنِ صَوْمًا فَلَنْ أُكَلِّمَ الْيَوْمَ إِنْسِيًّا پس بخور ای مریم از رطب و بیاشام از آب و دیده‌ات روشن
باد و شاد باش و اگر ببینی از بشر احدی را پس بگو که من نذر کرده‌ام از برای خداوند مهربان روزه که امروز بدارم پس امروز با آدمی
سخن نگویم ممکن است که مامور شده باشد که بغیر این سخن نگوید یا این سخن را باشاره بایشان بفهماند و روزه ایشان خاموشی از غیر
یاد خدا بود یا آنکه این هم در روزه داخل بود و اصح آنست که این سخنان را حضرت عیسی فرمود چنانچه علی بن ابراهیم روایت
کرده است که چون مریم بعد از ولادت عیسی محزون شد و آرزوی مرگ کرد حضرت عیسی بسخن آمد و از زیر پای او گفت محزون مباش
که خدا از زیر تو نهری جاری گردانید و درخت خرمای خشک را حرکت ده تا رطب برای تو ریخته شود و آن درختی بود که سالها
بود که خشکیده بود و چون دست بسوی درخت دراز کرد برآورد و رطب در آن هم رسید و از برای او رطب تازه ریخت و بدیدن
این معجزات خاطر مریم شاد شد پس عیسی باو گفت که مرا در قماط پیچ و درست کن و آنچه بایست کرد همه را باو گفت و گفت بخور و
بیاشام و شاد باش و هر گاه ببینی بگو که نذر کرده‌ام که امروز روزه باشم و خاموش باشم و از حضرت امام جعفر صادق بسندهای معتبر
منقول است که روزه همین از خوردن و آشامیدن نمی‌باشد نمی‌بینی که مریم گفت که من روزه نذر کرده‌ام یعنی خاموشی از غیر یاد خدا
و در احادیث معتبره دیگر منقول است که درخت خرمائی که حضرت مریم از آن تناول فرمود خرمای عجوه بود که بهترین انواع خرماست

و ابن بابویه از وهب بن منبه روایت کرده است که چون مریم نزد درخت خرما رفت سرما بر او غالب شد پس یوسف نجار هیزمی جمع کرد بر دور آنحضرت مانند حظیره و آتش در آن زد تا مریم گرم شد و هفت گردگان در میان خرجین یافت آنها را بیرون آورد و داد که آنحضرت تناول نمود پس باین سبب نصاری در شب ولادت آنحضرت آتش می افروزند و گردگان بازی می کنند فَأَتَتْ بِهِ قَوْمَهَا تَحْمِلُهُ قَالُوا يَا مَرْيَمُ لَقَدْ جِئْتِ شَيْئًا فَرِيًّا پس مریم عیسی را برداشته آورد نزد قوم خود گفتند ای مریم چیز غریبی آورده که بی شوهر فرزند آورده یا کار بدی کرده يَا أُخْتَ هَارُونَ مَا كَانَ أَبُوكِ امْرَأَ سَوْءٍ وَمَا كَانَتْ أُمُّكِ بَغِيًّا ای خواهر هارون نبود پدر تو مرد بدی و نبود مادر تو زناکار

علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون مریم را در محراب او ندیدند بطلب او بیرون رفتند و زکریا نیز بیرون آمد تجسس مریم پس دیدند که مریم می آید و عیسی را در پیش سینهٔ خود گرفته است پس زنان بنی اسرائیل جمع شدند و او را تشنیع می کردند و آب دهان بر روی شریفش می انداختند و آنحضرت مطلقا با ایشان سخن نفرمود تا داخل محراب شد پس زکریا با بنی اسرائیل نزد او آمدند و گفتند ای مریم کار بدی کردی و گفتند این چه بلا و چه عار است که از برای بنی اسرائیل ظاهر کردی و او را خواهر هارون گفتند بر سبیل تشنیع زیرا که هارون مرد فاسق زناکاری بود که بدی مشهور بود و آنحضرت را باو نسبت کردند و بعضی گفته اند که هارون مرد بسیار خوبی بود در میان بنی اسرائیل که هر کرا می ستودند باو نسبت میدادند و بعضی گفته اند هارون برادر مادری او بود و از حضرت امام محمد باقر منقول است که هفتاد زن بود از بنی اسرائیل که افترا کردند بر مریم و باو خطاب کردند لَقَدْ جِئْتِ شَيْئًا فَرِيًّا حق تعالی عیسی را بسخن آورد و با آن زنان خطاب فرمود که وای بر شما که افترا بندید بر مادر من و منم بندهٔ خدا که مرا پیغمبر گردانیده است و کتاب بمن داده است سوگند می خورم بخدا که هر یک از شما را حد خواهم زد برای فحشی که بمادر من گفتید و بعد از پیغمبری همه را حد فحش زد فَأَشَارَتْ إِلَيْهِ قَالُوا كَيْفَ نُكَلِّمُ مَنْ كَانَ فِي الْمَهْدِ صَبِيًّا پس چون این سخنان نسبت بمریم گفتند جواب ایشان نفرمود و اشاره نمود بعیسی که باو بگوئید و از او جواب بشنوید ایشان گفتند که چگونه سخن بگوئیم با کسی که در گهواره است و طفل شیرخواره است قَالَ إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ آتَانِيَ الْكِتَابَ وَجَعَلَنِي نَبِيًّا پس عیسی بامر الهی بسخن آمد در روز اول ولادت او و گفت بدرستی که من بندهٔ خدایم و بمن کتاب داده است یعنی انجیل را برای من خواهد فرستاد و مرا پیغمبر گردانیده است وَجَعَلَنِي مُبَارَكًا أَيْنَمَا كُنْتُ و مرا با برکت گردانیده است هر جا که باشم و از حضرت صادق منقول است یعنی مرا صاحب نفع گردانیده است که از جهت علم و کمال و شفای بیماران و زنده کردن مردگان صوری و معنوی هر جا که باشم نفع من بخلق میرسد وَأَوْصَانِي بِالصَّلَاةِ وَالزَّكَاةِ مَا دُمْتُ حَيًّا وصیت کرده است مرا بکردن نماز و دادن زکوة و امر فرمودن مردم بآنها مادام که زنده باشم وَبَرًّا بِوَالِدَتِي وَلَمْ يَجْعَلْنِي جَبَّارًا شَقِيًّا و مرا نیکوکار گردانیده است بمادرم و نگردانیده مرا جبر کننده و شقی و بدبخت بجهت عقوق مادر خود وَالسَّلَامُ عَلَيَّ يَوْمَ وُلِدْتُ وَيَوْمَ أَمُوتُ وَيَوْمَ أُبْعَثُ حَيًّا و سلامتی خدا برای من است یا سلام الهی بر من است در روزی که متولد شدم و روزی که می میرم و روزی که در قیامت بعد از مردن زنده میشوم چون این معجزه ظاهر شد و حضرت عیسی این سخنان را فرمود دانستند که حضرت مریم بریست از آنچه بآنحضرت گمان برده بودند و از آیات قدرت الهی است این امری که بظهور آمده است و از حضرت امام محمد باقر منقول است که چون بشارت داد حق تعالی مریم را بعیسی روزی مریم در محراب نشسته بود که جبرئیل برای آنحضرت متمثل شد بصورت مردی پس آب دهان در گریبان او انداخت و همان ساعت بعیسی حامله شد و در آن روز آنحضرت متولد شد و بر روی زمین هیچ درختی نبود که میوه نداشته باشد و درختی نبود که خار داشته باشد تا آنکه فاجران فرزندان

آدم نسبت بزن و فرزند بخدا دادند پس زمین برخود لرزید و درختان از میوه دادن افتادند و خار بر آوردند و شیاطین در شب ولادت
آنحضرت نیز و ابلیس بزمین آمدند گفتند که امشب فرزندی متولد شد که هر بتی که بر روی زمین بود بسبب آن سرنگون شد پس ابلیس
مضطرب شد و برای تفحص آن فرزند بمشرق و مغرب گردید و خبری نیافت تا رسید بخانه و دید که ملائکه دور آن خانه را گرفته اند
رفت که داخل آنخانه شود ملائکه او را صدا زدند که دور شو از ایشان پرسید که پدر این فرزند کیست ملائکه گفتند که مثل او مثل
آدم است که خدا او را بی پدر خلق کرد ابلیس گفت چهار خمس مردم را بسبب این فرزند گمراه خواهم کرد و شیخ طوسی بسند معتبر از امام
زین العابدین روایت کرده است که آن مکان دور که خدا فرموده است که مریم برای ولادت عیسی بانجا رفت کربلا بود معلوم است
که مریم بطی الارض از دمشق بکربلا رفت و حضرت عیسی نزد قبر امام حسین صلوات الله علیه متولد شد و در همان شب بدمشق برگشت و شیخ
راوندی بسند معتبر از یحیی بن عبدالله روایت کرده است که در حیره در خدمت امام جعفر صادق بودم و روزی بآنحضرت سوار شدیم چون
رسیدیم بقریه که بحاذی ناصره است و نزدیک بکنار شط فرات رسیدیم فرمود که شناختی پس فرود آمد و دو رکعت نماز گذارد و فرمود که
میدانی که حضرت عیسی در کجا متولد شده است گفتم نه فرمود که در همین موضع که من نشسته ام متولد شده است پس فرمود که میدانی که
آن نخله که مریم حرکت داد و خرما از آن ریخت در کجا بوده است گفتم نه پس دست مبارک خود را بجانب عقب خود دراز کرد و فرمود که در اینجا
بود پس فرمود که میدانی معنی ربوه را در آنجا که حق تعالی فرموده است وَآوَيْنَاهُمَا إِلَىٰ رَبْوَةٍ ذَاتِ قَرَارٍ وَمَعِينٍ یعنی جا دادیم مریم و
عیسی را بسوی موضع بلندی که محل استقرار بود بسبب آبادانی و وفور میوه ها و آب جاری بر روی زمین داشت گفتم نمیدانم پس
بدست مبارک خود اشاره بجانب راست بسوی نجف اشرف کرد و فرمود که این کوه است و فرمود که با معین که فرموده است
فرات است و فرمود که چون حمل عیسی از مریم ظاهر شد آنحضرت در وادی بود که در آن وادی پانصد دختر باکره عبادت خدا میکردند و مدت حمل
او نه ساعت بود چون او را درد زائیدن بحرکت آورد از محراب بیرون آمد رفت بخانه که در میان ایشان بود و از آنجا رفت بسوی درخت
خرمای خشک و حمل خود را در آنجا گذاشت و از آنجا عیسی را برداشت و نزد قوم خود آمد چون قوم او آن حالت را مشاهده کردند ترسیدند
و تعجب کردند و بنی اسرائیل در باب عیسی اختلاف کردند بعضی گفتند که او پسر خدا است و بعضی گفتند که بنده و پیغمبر خدا است و بعضی
گفتند که او فرزند زنا است و آن نخله درخت خرمای عجوه بود و احادیث معتبر بسیار در تفسیر این آیه که مذکور شد وارد شده است که ربوه
کوفه است و سواد آن کربلای معلی باشد یا نجف اشرف و قرار مسجد کوفه است و معین نهر فرات است و در حدیث معتبر از حضرت امام
موسی منقول است که جبرئیل خرمائی از بهشت آورد از جنس خرمای صرفان برای حضرت مریم و چون از آن خورد حامله شد و بسند معتبر دیگر
منقول است که یکی از علمای نصاری بخدمت حضرت امام موسی آمد و حضرت از او پرسید که میدانی که نهریکه حضرت عیسی در کنار آن
متولد شد کدام نهر است گفت نمیدانم فرمود که نهر فرات است و در حدیث معتبر دیگر منقول است که آنحضرت با دیگری از علمای
نصاری در ضمن حجتها که براو اقامت می نمود فرمود که نام مادر مریم مرتا بود که معنی آن در عربی وهیبه است در روزیکه جبرئیل بر مریم نازل
شد و در آن روز حامله شد بعیسی روز جمعه بود وقت زوال و همیشه را عید بوده است و روزیکه عیسی متولد شد روز سه شنبه بود و چهار ساعت
و نیم از روز گذشته بود و نهریکه عیسی بر کنار آن متولد شد نهر فرات بود و در آن روز زبان او ممنوع شد از حرف گفتن با مردم و
پادشاه آن زمان چون بر آن حال مطلع شد با فرزندان و اتباع خود بقصد آزار آنحضرت بیرون آمد و آل عمران را حاضر کرد و ایشان

از خانها بیرون آورد که مریم را با آن حال مشاهده کنند تا آنکه گذشت میان ایشان و مریم آنچه خدا در قرآن فرموده است و در روایت معتبر
از حضرت امام محمد باقر منقول است که ولادت عیسی در شب بیست و پنجم ماه ذی القعده واقع شد و کلینی بسند معتبر روایت کرده است
که حفص بن غیاث گفت که حضرت صادق را دیدم که در میان باغستان های کوفه میگردید تا آنکه بدرخت خرمای رسید پس وضو ساخت
و دو رکعت نماز در پای آن درخت بجا آورد و شمردم در رکوع و سجود پانصد تسبیح فرمود پس بدرخت تکیه فرمود و دعای بسیار کرد
بعد از آن فرمود که ای حفص و الله که این درخت خرماست که حق تعالی مریم را فرمود که درخت خرما را حرکت ده که رطب برای تو
بریزد و بسند حسن از حضرت صادق منقول که جبرئیل در شب معراج برسول خدا امر فرمود که فرود آ و نماز کن حضرت رسول چون فرود آمد
و نماز کرد پرسید که این کجا بود جبرئیل گفت که این طور سیناست که خدا با موسی در اینجا سخن گفت پس حضرت را سوار کرد و بالا برد و چون
پاره راه رفتند جبرئیل گفت پائین بیا و نماز بکن چون پرسید که کجاست جبرئیل گفت که این بیت لحم است و بیت لحم آن جائیست
که عیسی در اینجا متولد شد در ناحیه بیت المقدس و در حدیث معتبر دیگر از آنحضرت منقول است که بقعهای زمین بر یکدیگر فخر کردند پس
کعبه فخر کرد بکربلا و حق تعالی وحی نمود بسوی کعبه که ساکت باش و فخر مکن بر کربلا که اینست بقعه مبارکه که موسی را از درخت در اینجا ندا
کردم و آن [illegible] ربوه و بلندی که مریم و مسیح را در اینجا جای دادم و آن دولابی که سر مبارک حسین را در اینجا شستند همانجا مریم عیسی را
شست و غسل کرد از ولادت او و بسند معتبر دیگر از حضرت امام زین العابدین منقول است که چون حضرت امیر المؤمنین از قتال
خوارج و نهروان مراجعت نمود بمسجد براثا که نزدیک بغداد واقع است نزول اجلال فرمود و در اینجا دیری بود و راهبی در آن دیر بود چون
آثار جلالت و عظمت و اوصافی که در کتب متقدمه از آنحضرت دیده بود مشاهده نمود فرود آمد و ایمان آورد و گفت من در انجیل نعت
ترا خوانده ام و در اینجا مذکور است که تو در مسجد براثا فرود خواهی آمد که خانه مریم و زمین عیسی است پس حضرت امیر المؤمنین آمد بسوی
موضعی که نزدیک آن دیر بود و پای بر زمین زد ناگاه چشمه صاف پر آبی ظاهر شد پس فرمود که این آن چشمه است که از برای مریم از زمین
جوشید پس فرمود که هفده ذراع ازین چشمه به پیمائید و زمین را بکاوید چون چنین کردند سنگ سفیدی ظاهر شد پس فرمود که بر روی
این سنگ عیسی را مریم از دوش خود بر زمین گذاشت و در اینجا نماز کرد و فرمود که این زمین براثا خانه مریم است مؤلف گوید که
ممکن است که این چشمه غیر آن چشمه باشد که در وقت ولادت ظاهر شد و بیت لحم ممکن است که مکانی باشد که بعد از مراجعت آنجا قرار
گرفته باشد یا آنکه ابتدا باینجا رفته باشد و ناپدید شده باشد و باعجاز از کربلا و کوفه بیرون آمده باشد و علی ای حال چون احادیث
صحیحه و معتبره بسیار دلالت می کند بر آنکه محل ولادت آنحضرت در حوالی فرات و کوفه و کربلاست بچیزی چند که میان مورخان اهل سنت
مشهور شده است یا باستبعادات جمعی که اعتقادی باحادیث اهل بیت ندارند و بمحض عدم موافقت طبع خود احادیث متواتره را انکار
می کنند رد احادیث معتبره نمی توان کرد و ممکن است که بعضی از اخبار که برخلاف این وارد شده است محمول بر تقیه باشد یا بنحویکه
مشهور است میان اهل کتاب مذکور شده باشد که بر ایشان حجت باشد و همچنین احادیث مختلفه که در روز ولادت و مدت حمل وارد
شده است بر یکی ازین وجوه محمول است و احتمالات دیگر نیز در جمع میان آنها بخاطر میرسد که ذکر آنها موجب تطویل است و الله تعالی
یعلم و بسند معتبر از حضرت صادق علیه الصلوة و السلام منقول است که چون عیسی متولد شد حق تعالی ولادت او را مخفی گردانید و شخصش را
از مردم غائب گردانید زیرا که چون مریم باو حامله شد عزلت نمود بمکان بسیار دور چنانچه حق تعالی فرموده است و زکریا و خاله اش ازپی او

آمدند تا وقتی باو رسیدند که عیسی متولد شده بود و مریم از خجلت آن حال رو بسوی مریم نکرد پس خدا زبان عیسی را بعذر او گشود و اظهار حجت او
نمود پس چون عیسی ظاهر شد بلیه و آزار و طلب کردن دشمنان دین بر بنی اسرائیل شدید و محنت ایشان مضاعف گردید و پادشاهان
و جباران که در آن زمان بودند در مقام ایذا و اضرار و استیصال ایشان در آمدند تا آنکه مسیح علیه الصلوات و السلام بآسمان رفت
و شمعون و شیعیان او از ترس جباران پنهان شدند تا آنکه بجزیره از جزایر دریا رفتند و مدتها در آنجا ماندند و حق تعالی چشمهای
آب شیرین برای ایشان در آن جزیره جاری گردانید و از همه میوه در آنجا برای ایشان رویانید و چهارپایان و انعام از برای
ایشان آفرید و فرستاد برای ایشان ماهی که آن را قمد میگویند که گوشت و استخوان ندارد و پوست و خون است و بس و امر کرد آن ماهی را
که بر روی آب آمد و وحی نمود بمگس های عسل که بر پشت آن ماهی سوار شدند و آن ماهی آن مگسها را آورد تا در آن جزیره مگسها پرواز
کردند و بر درختان آن جزیره نشستند و خانه ساختند و عسل برای ایشان در آن جزیره بسیار شد و اخبار مسیح در این احوال با ایشان میرسید
و ابن طاوس رح نقل کرده است از کتاب النبوة ابن بابویه رح که چون عیسی متولد شد گروهی از عظمای گبران بدیدن عیسی و مریم آمدند برای
تعظیم ایشان و گفتند ما گروهی هستیم که نظر در ستارگان و احکام نجوم می کنیم و چون فرزند تو متولد شد دیدیم که ستاره طلوع کرد از ستاره های
پادشاهان و چون نظر کردیم یافتیم که پادشاهی او پادشاهی پیغمبریست که از او زائل نخواهد شد تا او را خدا بآسمان برد و تا دنیا منقرض گردد و منتقل شود
بپادشاهی ابدی آخرت پس از جانب مشرق بیرون آمده ایم و همه جا از پی آن ستاره آمدیم چون باینجا رسیدیم دیدیم که آن ستاره بر بالای
سر پسر تست عیسی و بر او مشرف گردیده است و باین سبب شناختیم که صاحب آن ستاره پسر تست و از برای او هدیه آوردیم برای قربانی
او که برای هیچکس چنین چیزی نبرده اند زیرا که این هدیه را شبیه و مناسب او یافتیم و آن هدیه طلاست و مر و کندر زیرا که طلا بهترین متاعهای
دنیاست و فرزند تو بهترین مردم است و مر باصلاح آورنده جراحتها و دیوانگی و علتهاست و پسر تو چون مداوای این علتها خواهد کرد
مناسب اوست و کندر چون دودش بآسمان میرود و هیچ دودی بآسمان نمیرسد و چون پسر تو بآسمان خواهد رفت مناسب اوست و در حدیث معتبر
منقول است که ابو بصیر از حضرت صادق ع پرسید که خدا عیسی را چرا بی پدر خلق کرد فرمود که از برای آنکه مردم کمال قدرت او را بدانند که خدا بهمه
چیز قادر است و در احادیث معتبره بسیار منقول است که روحی که حق تعالی در عیسی دمید روح آفریده او بود که برگزیده بود بر روحهای دیگر
و در روایات بسیار از طریق عامه و خاصه منقول است که حضرت رسول ص با امیر المؤمنین ع فرمود که تو شبیهی بعیسی بن مریم که بعضی در او غلو کردند
و او را خدا و پسر خدا گفتند و جمعی با او دشمنی کردند بمرتبه که او را فرزند زنا و فرزند یوسف نجار گفتند و هر دو بجهنم رفتند و جمعی بر دین حق او
ماندند و او را بنده و پیغمبر خدا گفتند همچنین جمعی ترا خدا خواهند گفت و جمعی ترا کافر خواهند دانست و هر دو بجهنم میروند و آنها که ترا بنده مقرب خدا
و خلیفه پیغمبر خدا دانند ناجی خواهند بود **فصل دوم** در بیان فضائل و کمالات و آداب و سیر و سنن معجزات و تبلیغ رسالت و مدت عمر
و سائر مجملات حالات آنحضرت است حق تعالی می فرماید وَآتَيْنَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ الْبَيِّنَاتِ وَأَيَّدْنَاهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ یعنی عطا کردیم عیسی پسر مریم را
براهین واضحات و معجزات ظاهرات و تقویت کردیم او را بروح مقدس و مطهر و بعضی گفته اند مراد روحی است که خدا آفرید و در او
دمید و بعضی گفته اند که مراد جبرئیل است و بعضی گفته اند که اسم اعظم است و در احادیث معتبره وارد شده است که روح القدس خلقیست بزرگتر
از جبرئیل و میکائیل و جمیع ملائکه و با پیغمبران اولو العزم و ائمه معصومین ع می باشد از وقت ولادت تا آخر عمر و مربی و معلم و
مسدد ایشان است و بعضی از احادیث در این باب گذشت در اول کتاب و در جای دیگر فرموده است اِذْ قَالَ اللّٰهُ يَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ

اذْكُرْ نِعْمَتِي عَلَيْكَ وَعَلَىٰ وَالِدَتِكَ و یاد آور وقتیکه گفت خدا ای عیسی پسر مریم یاد آور نعمت مرا بر تو و بر والده تو اِذْ اَیَّدْتُكَ بِرُوحِ الْقُدُسِ تُكَلِّمُ النَّاسَ فِي الْمَهْدِ وَكَهْلًا وَاِذْ عَلَّمْتُكَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَالتَّوْرَاةَ وَالْاِنْجِيلَ چون تقویت کردم ترا بروح القدس که سخن گفتی با مردم در گهواره و در سن پیری و چون تعلیم کردم ترا کتاب و حکمت و توریت و انجیل وَاِذْ تَخْلُقُ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ فَتَنْفُخُ فِيهَا فَتَكُونُ طَيْرًا بِاِذْنِي وَتُبْرِئُ الْاَكْمَهَ وَالْاَبْرَصَ بِاِذْنِي وَاِذْ تُخْرِجُ الْمَوْتَىٰ بِاِذْنِي و چون خلق می کنی از گل مانند هیئت مرغ پس میدمی در ان پس می گردد مرغی باذن و امر من و شفا می بخشی کور و پیس را بامر من و بیرون می آوری و زنده میگردانی مردگان را باذن من و مشهور است که مرغیکه آنحضرت زنده کرد شپره بود و در حدیث حضرت امیر المؤمنین گذشت که شش جانورند که از رحم مادر بیرون نیامدند یکی از انها شپره است که عیسی از گل ساخت و باذن خدا زنده شد و پرواز کرد و از وهب بن منبه روایت کرده اند که گاه بود که پنجاه هزار بیمار در یک روز نزد آنحضرت جمع میشدند از انها که می توانستند بخدمت آنحضرت آمد و هر که نمی توانست آمد عیسی نزد او میرفت و همه را بدعا دوا میفرمود بشرط آنکه ایمان بیاورند و نقل کرده اند که آنحضرت چهار مرده را زنده کرد اول دوستی داشت که او را عاذر می گفتند بعد از سه روز از مردنش خواهرش گفت که ببر مرا بر سر قبر او چون نزد او رفت گفت ای خداوند که پروردگار آسمانهای هفت گانه و زمینهای هفتگانه بدرستیکه مرا فرستاده بسوی بنی اسرائیل که ایشان را بسوی دین تو بخوانم و خبر دهم ایشان را که من مرده را زنده می کنم پس زنده کن عاذر را پس عاذر زنده شد و از قبر بیرون آمد و بعد از ان فرزندان او را بهم رسیدند دوم فرزند پیرزالی بود که تابوت او را از پیش عیسی گذرانیدند و عیسی دعا کرد و او زنده شد و در میان تابوت نشست و پا بگردن مردم گذاشت و پائین آمد و جامهای خود را پوشید و بخانه برگشت و بعد از ان فرزندان بهم رسانید سوم دختر عشاری بود که گفتند با آنحضرت که دیروز مرده است تو او را زنده کن پس دعا کرد و زنده شد و فرزندان بعد از ان از و بهم رسیدند و چهارم سام پسر نوح بود که دعا کرد باسم اعظم خدا پس سام از قبر بیرون آمد و نصف موی سرش سفید شده بود و گفت مگر قیامت بر پا شده است عیسی گفت نه ولیکن من دعا کردم خدا را باسم اعظم که ترا زنده کرد و پانصد سال در دنیا زندگی کرده بود و مویش سفید نشده بود و درین وقت از هول اینکه مبادا قیامت قائم شده باشد مویش سفید شد پس عیسی گفت بمیر سام گفت بشرط آنکه خدا مرا پناه دهد از سکرات مرگ پس عیسی دعا کرد و او برحمت الهی واصل شد وَاِذْ كَفَفْتُ بَنِي اِسْرَائِيلَ عَنْكَ اِذْ جِئْتَهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ فَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ اِنْ هٰذَا اِلَّا سِحْرٌ مُبِينٌ یاد آور آن نعمتی که باز داشتم شر بنی اسرائیل را از تو در وقتیکه یهود خواستند که ترا بکشند در وقتیکه آوردی از برای ایشان معجزات را پس گفتند کافران ایشان نیست این مگر جادوئی هویدا و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر منقول است که چون حضرت عیسی با بنی اسرائیل گفت که من رسولم از جانب خدا بسوی شما و مرغ از گل میسازم و زنده می کنم و کور مادرزاد را شفا می بخشم بنی اسرائیل گفتند که اینها همه جادو است آیت دیگر بما بنما تا ترا تصدیق کنیم حضرت عیسی فرمود که اگر شما را خبر دهم بآنچه می خورید و آنچه در خانه ها ذخیره می کنید خواهید دانست که من صادقم گفتند بلی پس هر روز ایشان را خبر میداد که امروز فلان چیز خوردید و فلان چیز آشامیدید و فلان چیز ذخیره کردید پس بعضی ایمان آوردند و بعضی بر کفر خود ماندند و بسند موثق از حضرت صادق منقول است که میان داود و عیسی علیه السلام چهار صد و هشتاد سال فاصله بود و شریعت عیسی آن بود که مبعوث شد به یگانه پرستی خدا و اخلاص در بندگی و ترک ریا و بآنچه وصیت کرده بودند بآن نوح و ابراهیم و موسی و بر او نازل گردانید انجیل را و بر او گرفت میثاقی چند که از پیغمبران دیگر گرفته بود و مقرر نمود در توریة از برای او بر پا داشتن نماز و دادن زکوة و امر بنیکیها و نهی از

انبیا و حرام گردانیدن حرامها و حلال گردانیدن حلالها و در انجیل مواعظ و مثلها بود و در آن قصاص و احکام حدود و فرض میراث
نبود و نازل ساخت بر او تخفیف بعضی از احکام شاقه را که در توریه نازل ساخته بود چنانچه در قرآن فرموده است که عیسی گفت که مبعوث شده ام
از برای آنکه حلال گردانم از برای شما بعضی از آنها را که حرام گردانیده بود بر شما و امر نمود عیسی آنها را که با او ایمان آوردند که ایمان بیاورید
بشریعت توریه و انجیل هر دو و بعد از آنکه عیسی در گهواره سخن گفت دیگر با بنی اسرائیل سخن نگفت تا هفت سال یا هشت بعد از ان تبلیغ
رسالت نمود بسوی بنی اسرائیل و خبر میداد ایشان را بآنچه می خوردند و ذخیره میکردند در خانهای خود مرده را زنده میکرد و کور و پیس را
شفا میداد و توریت را بایشان تعلیم می نمود و چون خواست که حجت را بر بنی اسرائیل تمام گرداند انجیل را بر آنحضرت نازل گردانید
و در حدیث دیگر منقول است که ابان بن تغلب از آنحضرت پرسید که آیا عیسی کسی را زنده کرد که بعد از زنده شدن مدتی بماند و فرزندان از او
بهم رسند فرمود که بلی آنحضرت دوستی داشت که با او برادر شده بود از برای خدا و هر وقت که عیسی بمنزل او میرسید نزد او فرود می آمد پس
مدتی عیسی از او غائب شد روزی بدر خانه او رفت که بر او سلام کند پس مادر او بیرون آمد و چون حضرت از او احوال دوست خود را پرسید
گفت مرد یا رسول الله حضرت فرمود که میخواهی که او را ببینی گفت بلی عیسی گفت فردا می آیم که او را زنده کنم از برای تو باذن خدا چون
روز دیگر شد حضرت عیسی بدر خانه آن زن آمد و گفت بیا با من و قبر پسر خود را بمن نشان بده پس چون بقبر او رسیدند عیسی ایستاده بود
و دعا میکرد تا قبر شکافته شد پسر آن زن زنده بیرون آمد پس چون مادر خود را دید و مادرش او را دید هر دو گریستند و عیسی بر ایشان ترحم نمود و بان
مرد گفت که می خواهی که با مادرت در دنیا بمانی گفت یا رسول الله با خوردنی و روزی و مدتی از عمر یا بدون اینها عیسی فرمود که بلکه با اینها
که بیست سال در دنیا بمانی و زن بخواهی و فرزند از برای تو بهم رسد آن جوان گفت می خواهم پس عیسی او را بمادرش داد و بیست سال
با او زندگانی کرد و زنی خواست و فرزند از او بهم رسانید و در حدیث معتبر دیگر منقول است که اصحاب عیسی علیه السلام از او سوال کردند
که مرده را برای ایشان زنده کند آنحضرت ایشان را بر سر قبر سام پسر نوح و گفت برخیز باذن خدا ای سام پسر نوح پس قبر شکافته شد
چون بار دیگر این سخن را گفت سام بحرکت آمد چون بار سوم گفت سام از قبر بیرون آمد پس عیسی با او گفت که در دنیا بودن را بهتر می خواهی
یا آنکه بحال خود برگردی سام گفت ای روح الله برگشتن را می خواهم زیرا که سوختن یا گزیدن مرگ هنوز در دل من هست تا امروز مؤلف
گوید که قصه زنده گردیدن یحیی در باب احوال آنحضرت گذشت و از این دو قصه معلوم می شود که تلخی و شدت مرگ بعد از مدتی تعیش در دنیا و
تعلقات آن بدل می باشد و اگر نه بر هر تقدیر مردنی ناچار بود و از اینجا معلوم میشود که مردن بعد از زنده شدن در قبر نیز برای مومنان شدتی
نمیدارد و ممکن است که اظهار این احوال از مقربان که مرگ عین راحت ایشان است برای تنبیه دیگران باشد یا آنکه با وجود آن راحت یک
نحو شدت قلیلی نیز برای ایشان بوده باشد حق تعالی جمیع مومنان را از سکرات و شدائد مرگ و بعد از آن امان بخشد و بسند معتبر از حضرت
صادق منقول است که بعیسی گفتند که چرا زن نمی خواهی گفت زن بچه کار من می آید گفتند برای آنکه فرزندان از برای تو بیاورد فرمود
که چه می کنم فرزندان را اگر زنده باشند باعث فتنه من گردند و اگر بمیرند سبب اندوه شوند و بسندهای معتبر از حضرت امیر المومنین منقول
است که عیسی بن مریم سنگ را زیر سر می گذاشت و در وقت خوابیدن جامهای گنده می پوشید و نان خورش او گرسنگی بود و چراغش
در شب مهتاب بود و سرپناهش در زمستان مشرق و مغرب زمین بود و هر جا که آفتاب می تابید و میوه و ریحانش گیاهها بود که از زمین
برای حیوانات میروید و زنی نداشت که مفتون او گردد و فرزندی نداشت که اندوه او را خورد و مالی نداشت که او را از یاد خدا باز دارد

و طمعی از مردم نداشت که او را ذلیل گردانند چهار بالش دو پای او بود و خدمتگارش دستهای او بود و در روایت معتبر از حضرت صادق ع منقول است
که حضرت عیسی ع در بعضی از خطبه‌های خود که در میان بنی اسرائیل خواند می‌فرمود که صبح کرده‌ام و خادم من دستهای من است و دابهٔ من
پاهای من است و فراش من زمین است و بالش من سنگ است و آتش من در زمستان هر جاست که آفتاب بتابد و چراغ من
در شب ماه است و خورش من گرسنگی است و پیراهن تن من ترس خداست و پوشش من پشم است و میوه و گل و لاله و گیاه زمین است
که حیوانات می‌خورند و شب می‌گذرانم و هیچ ندارم و صبح می‌کنم و هیچ ندارم و بر روی زمین هیچ کس از من غنی‌تر و بی‌نیازتر نیست.
و در روایت دیگر منقول است که زنی از کنعان پسری داشت که زمین‌گیر شده بود پس او را بخدمت حضرت عیسی علیه الصلوة و السلام
آورد که شفا بخشد حضرت عیسی علیه الصلوة و السلام فرمود که من مامور شده‌ام که بیماران بنی اسرائیل را شفا بخشم آن زن گفت
که ای روح الله سگها ماندهٔ خوان بزرگان را می‌خورند وقتی که خوان را برداشته‌اند پس تو هم از حکمت خود بما بهره بده و ما را محروم مکن
پس از حق تعالی رخصت طلبید و دعا کرد تا فرزند او شفا یافت و در حدیث صحیح منقول است که از حضرت صادق ع پرسیدند که آیا بعیسی
میرسید دردها که بسایر فرزندان آدم میرسد فرمود که بلی او را در طفولیت بیماریهای مردم بزرگ عارض میشد و در بزرگی دردهای اطفال عارض میشد
و چون در طفولیت او را درد تهیگاه که از امراض بالغان است عارض میشد بمادرش می‌گفت که عسل و سیاه‌دانه و روغن زیت از برای من بیاور
چون حاضر میکرد از خوردن آن اظهار کراهت می‌نمود پس مریم گفت خود طلبیدی این دوا را چرا کراهت داری از خوردن آن عیسی می‌گفت
که بعلم پیغمبری گفتم که دوا را بساز و از برای بدمزگی دوا و خردی که لازم کودکانست کراهت دارم از خوردن آن پس می‌گرفت و تناول مینمود
و در حدیث معتبر دیگر فرمود که گاه بود که عیسی گریه بسیار میکرد که حضرت مریم مانده میشد پس می‌گفت ای مادر بگیر از پوست فلان درخت و زرم
بسای و در آب کن و بمن بخوران تا وجع من ساکن شود و گریه نکنم پس چون مریم دوا را در گلویش میکرد بسیار می‌گریست مریم می‌گفت
که تو خود گفتی که من این دوا را برای تو بسازم عیسی گفت ای مادر پیغمبری است و ضعف کودکی و بسند معتبر از حضرت امام رضا منقول است
که رسول خدا فرمود که بر شما باد بخوردن عدس که مبارک و مقدس است و دل را نرم می‌کند و گریه را بسیار می‌کند و هفتاد پیغمبر بر آن برکت
فرستاده‌اند که آخر ایشان عیسی است و بسند معتبر دیگر از آنحضرت منقول است که نقش نگین حضرت عیسی دو کلمه بود که از انجیل بیرون آورده بود
طوبی لعبدٍ ذکر الله من اجله و ویل لعبدٍ نسی الله من اجله یعنی خوشا حال بنده که خدا را یاد کنند بسبب او و بدا حال بنده که خدا را فراموش
کنند بسبب او و بسند معتبر از حضرت امام حسن مجتبی ع منقول است که عمر عیسی در دنیا سی و سه سال بود پس حق تعالی او را به آسمان برد و
بزمین فرود خواهد آمد در دمشق و دجال را او خواهد کشت و بسندهای صحیح و حسن از حضرت صادق ع منقول است که حضرت عیسی بحج خانهٔ
کعبه رفت و بصفائح روحا گذشت و می‌گفت لبیک عبدک و ابن امتک لبیک و بسند معتبر منقول است که حضرت رسول ص فرمود که در
شب معراج عیسی را دیدم مردی بود سرخ روی و پیچیده مو و میانه بالا و بسند موثق از حضرت امام محمد باقر ع منقول است که حق تعالی
حضرت عیسی ع را بر بنی اسرائیل پس مبعوث گردانیده بود و پیغمبری او در بیت المقدس بود و بعد از دوازده نفر از حو
بودند و در حدیث ابوذر از حضرت رسول ص منقول است که اول پیغمبران بنی اسرائیل موسی ع بود و آخر ایشان عیسی ع و در میان
ایشان ششصد پیغمبر مبعوث شدند و بسند صحیح منقول است که شخصی از امام محمد باقر ع پرسید که حضرت عیسی ع که در گهواره سخن گفت آیا
خدا بود بر اهل زمان خود فرمود که در آن وقت پیغمبر خدا بود و حجت خدا بود و امام مرسل نبود مگر نشنیده که خدا می‌فرماید که عیسی

گفت که بندهٔ خدایم و خدا این کتاب داده است و مرا پیغمبر گردانیده است راوی پرسید که پس حجت خدا بر زکریا نیز بود در آن وقت که در گهواره بود فرمود که در آن حال آیتی بود از برای مردم و رحمت خدا بود از برای مریم که سخن گفت و پاکی مریم را از گمانهای بد مردم ظاهر گردانید و پیغمبر بود و حجت خدا بود بر هر که سخن او را شنید در آن حال پس خاموش شد پس زکریا حجت خدا بوده است و پسرش یحیی از و میراث برد کتاب و حکمت را در وقتیکه کودک و کوچک بود نشنیدهٔ که خدا فرموده است که گفتیم که ای یحیی بگیر کتاب را بقوت و حکمت و نبوت او را دادیم در کودکی پس چون عیسی هفت ساله شد دعوی پیغمبری و رسالت کرد و وحی الهی باو رسید پس عیسی حجت الهی شد بر یحیی و بر همه مردم و دیگر زمین باقی نمی ماند بدون حجت خدا بر مردم از روزیکه خدا آدم را آفرید تا انقراض عالم و بسند صحیح منقول است که صفوان بحضرت امام رضا عرض کرد که خدا ننماید روزی را که تو نباشی اگر چنین شود کی امام ما خواهد بود پس آنحضرت اشاره فرمود بسوی امام محمد تقی که نزد پدر خود ایستاده بود صفوان گفت که او سه سال دارد فرمود که چه ضرر دارد عیسی قیام بحجت پیغمبری نمود در وقتیکه سه سال بود و در حدیث معتبر از امام محمد باقر منقول است که چون حضرت عیسی متولد شد در یک روز آنقدر بزرگ می شد که فرزندان دیگر در دو ماه بزرگ شوند و چون هفت ماه از ولادت آنحضرت گذشت حضرت مریم او را بمکتب خانه آورد و در پیش روی معلم نشانید پس معلم گفت بگو که بسم الله الرحمن الرحیم عیسی گفت پس معلم گفت بگو ابجد عیسی سر بالا کرد و گفت میدانی ابجد چه معنی دارد معلم تازیانه بالا برد تا براو زند عیسی گفت ای معلم مرا مزن اگر میدانی بگو و اگر نمیدانی از من بپرس تا من بگویم گفت بگو فرمود که الف آلاء و نعمتهای خداست با بهجت و صفات کمالیهٔ خداست جیم جمال الهی است و دال دین خدا است ها هول جهنم است و واو وای است بر اهل النار یعنی وای بر اهل جهنم زا زفیر و فریاد جهنم است و خا خاموش شدن آن بر عاصیان حطی کم میشود و بر طرف میشود گناهان از استغفار کنندگان کلمن کلام خدا است و کلمات و وعدهای خود را کسی بدل نمی تواند کرد سعفص یعنی در قیامت جزا خواهند داد صاعی را بصاعی و کیلی را بکیلی قرشت یعنی همه را در قبرها از هم می پاشند و در قیامت زنده می کنند پس معلم گفت که ای زن دست پسر خود را بگیر و ببر که او علم ربانی دارد و احتیاج بمعلم ندارد و بسند معتبر از حضرت صادق منقول است که عیسی بکنار دریا رسید و یک گرده نان از قوت خود با آب انداخت [illegible] از حواریان گفتند که ای روح الله چرا قوت خود را با آب انداختی فرمود که از برای این انداختم که جانوران دریا بخورد و ثواب این نزد خدا عظیم است و بسند معتبر از حضرت صادق منقول است که نامهای بزرگ خدا هفتاد و سه نام است دو نام از آنها بعیسی داده بود و آن معجزات از او بآن دو نام ظاهر می شد و هفتاد و دو نام را بما داده است و یک نام مخصوص خدا است که بکسی تعلیم نکرده [illegible] و بسند صحیح از آنحضرت منقول است که فرمود که از خدا بترسید و حسد بر یکدیگر مبرید بدرستی که عیسی از جمله شریعتهای او سیاحت [illegible] بود پس در بعضی از سیاحتهای خود بیرون رفت و مرد کوتاهی از اصحابش با او همراه بود و از آنحضرت جدا نمی شد چون بدریا رسید عیسی بسم الله گفت بیقین درست و بر روی آب روان شد پس آن مرد نیز بسم الله گفت بیقین درست و پا بر آب گذاشت و از پی عیسی روان شد و بعیسی رسید پس عجبی در نفس او بهم رسید و گفت اینک عیسی روح الله بر روی آب راه میرود و من نیز بر روی آب راه میروم پس او را چه فضیلت و زیادتی بر من دارد چون این معنی در خاطرش خطور کرد در همان ساعت بآب فرو رفت پس استغاثه نمود بحضرت عیسی تا دستش را گرفت و از آب بیرون آورد پس از او پرسید که ای کوتاه چه در خاطر تو در آمد که [illegible] آمد آن مرد آنچه در خاطر گذرانیده بود بعیسی عرض کرد عیسی گفت که نفس خود را در جائی گذاشتی که خدا ترا در آنجا [illegible]

و دعوی مرتبه کردی که زیاده از مرتبه تست و باین سبب خدا ترا دشمن داشت پس توبه کن بسوی خدا از آنچه گفتی و در خاطر
توبه کرد و برگشت بحالتیکه داشت پس از نزد ابر سفید و جسد برکید بگرمی بر بد و در حدیث معتبر دیگر فرمود که روزی حضرت عیسی گذشت بجائی
شادی و طرب فریاد می کردند پرسید که چیست این جماعت را گفتند دختر فلان را با پسر فلان امشب زفاف می کنند فرمود که امروز
شادی می کنند و فردا گریه و نوحه خواهند کرد شخصی پرسید که چرا یا رسول الله فرمود که برای آنکه این دختر امشب خواهد مرد پس آنها
که بآنحضرت ایمان آورده بودند گفتند راست است فرموده خدا و رسول و منافقان گفتند که چه بسیار نزدیک است فردا دروغ او معلوم
خواهد شد چون روز دیگر منافقان رفتند بدر خانه آن زن و حال او را معلوم کردند اهل خانه گفتند که زنده است پس آمدند بخدمت
آنحضرت و گفتند یا روح الله آن زن را که دیروز خبر دادی که خواهد مرد نمرده است عیسی فرمود که خدا آنچه خواهد می کند بیائید
بخانه او پس چون بدر خانه او رسیدند در زدند شوهر آن دختر بیرون آمد پس حضرت عیسی فرمود که رخصت طلب که می خواهیم با تو
و از زن تو سوال کنیم پس آن جوان رفت و زن خود را گفت که حضرت با جماعتی آمده اند و می خواهند که با تو سخنی بگویند پس آن دختر چادر
بر سر خود کشید و عیسی داخل شد و از او پرسید که دیشب چه کار کردی گفت نکردم کاری مگر پیشتر نیز می کردم در هر شب جمعه سائلی می آمد
نزد ما و آنقدر چیزی باو میدادم که قوت او بود تا هفته دیگر و چون در این شب مشغول بودم و اهل من نیز مشغول زفاف من
و چند آنکه صدا زد کسی جواب او نگفت پس من بنحوی که کسی مرا نشناخت رفتم و دادم باو آنچه در شب جمعه می دادیم
پس حضرت عیسی فرمود که از روی فرش خود دور شو و چون دور شد فرش او را برچید ناگاه در زیر فراش او افعی ظاهر شد مانند ساق
درختی که دم خود را بدندان گرفته بود پس حضرت فرمود بآن تصدقی که دیشب کردی خدا این بلا را از تو دفع کرد و اجل ترا
انداخت و بروایت دیگر از ابن عباس منقول است که روزی حضرت عیسی در عقبه بیت المقدس بود پس شیاطین آمدند که متعرض
ضرر او شوند پس حق تعالی امر کرد جبرئیل را که بزن بال راست را بر روی شیاطین و ایشان را در آتش افکن چون جبرئیل چنین
کرد رفع ضرر آن شیاطین از آنحضرت شد و ابن بابویه در روایت دیگر از ابن عباس روایت کرده است که چون سی سال از عمر
حضرت عیسی گذشت روزی در عقبه بیت المقدس که آنرا عقبه افیق میگویند بود پس ابلیس علیه اللعنه نزد آنحضرت آمد و گفت ای
توئی آنکه بزرگی پروردگاری تو بمرتبه رسیده است که در گهواره سخن گفتی عیسی فرمود که ای ابلیس بلکه آن خداوند عظیم است که مرا در
بسخن آورد و اگر می خواست مرا لال می توانست کرد باز آن ملعون گفت توئی آنکه بزرگی پروردگاری تو بمرتبه ایست که از گل مرغ
می سازی و در آن میدمی و مرغی میشود عیسی فرمود که بلکه عظمت مخصوص خداوندیست که مرا خلق کرده است و آن مرغ را او
خلق می کند ابلیس گفت پس توئی آنکه پروردگاری عظیم تو بمرتبه ایست که بیماران را شفا میدهی عیسی گفت بلکه عظمت مخصوص
که باذن او و امر او بیماران را شفا میدهم و اگر خواهد مرا بیمار می کند ابلیس گفت پس توئی که از عظمت خداوندی خود مرده ها
می کنی عیسی گفت بلکه عظمت مخصوص خداوندیست آنکه باذن او مرده را زنده می کنم آنچه را من زنده کرده ام و مرا
باقی است ابلیس گفت پس توئی آنکه بزرگی پروردگاری تو بمرتبه رسیده است که بر روی آب راه میروی و قدمت از آب تر
و در آب فرو نمیرود عیسی گفت بلکه بزرگی خداوندیست که آب را برای من ذلیل کرده است و اگر خواهد مرا غرق می
ای عیسی پس توئی آنکه روزی خواهد بود که آسمانها و زمین و هر چه در آنهاست در زیر پای او باشند و تو بر بالای همه باشی و تدبیر

امور خلایق کنی و روزیهای مردم را قسمت نمی کنی پس این سخنان آن لعین بسیار بر حضرت عظیم نمود و فرمود سبحان الله ملأ سمواته و ارضه و مداد کلماته و زنة عرشه و رضا نفسه یعنی تنزیه می کنم خدا را از آنچه تو می گوئی تنزیهی که آسمانهای خدا و زمین او پر شوند چند مدادهائی که با آنها نویسند علوم نامتناهی او را و بسنگینی عرش او و آنقدر که او راضی شود چون ابلیس این سخنان را شنید بی اختیار برو دوید تا بدریای اخضر افتاد پس زنی از جن بیرون آمد و بر کنار دریا راه میرفت ناگاه نظرش بر شیطان افتاد که بسجده افتاده است بر روی سنگ سختی و آب دیده اش بر روی نعشش جاری است پس آن زن مدتی ایستاد و از روی تعجب بر او نظر می کرد پس گفت با او که وای بر تو ای ابلیس باین طول دادن سجده چه امید داری گفت ای زن صالحه دختر مرد صالح امید دارم که چون خدا مرا برای قسمی که خورده است بجهنم برد برحمت خود بعد از آن مرا از جهنم بدر آورد و بسند معتبر از حضرت صادق منقول است که عیسی بالا رفت بر کوهی که در شام است و آنرا اریحا می گفتند پس ابلیس لعین بصورت پادشاه فلسطین نزد او آمد و گفت ای روح الله مرده ها را زنده کردی و کور و پیس را شفا دادی پس خود را از این کوه بزیر انداز عیسی فرمود که آنها را برخصت و فرموده پروردگار خود کردم و این را رخصت نفرموده است که بکنم و در حدیث صحیح باز از آنحضرت منقول است که ابلیس پر تلبیس نزد عیسی آمد و گفت توئی که دعوی می کنی که مرده را زنده می کنم عیسی فرمود که بلی ابلیس گفت اگر راست می گوئی خود را از بالای دیوار بزیر انداز عیسی فرمود که وای بر تو بنده پروردگار خود را تجربه نمی باید بکند پس ابلیس گفت که ای عیسی آیا قادر است پروردگار تو که جمیع دنیا را در میان تخم مرغی جا دهد بی آنکه دنیا کوچک شود و تخم مرغ بزرگ شود عیسی فرمود که خداوند عالمیان بعجز و ناتوانی موصوف نمی شود و آنچه تو می گوئی محال است و نمی تواند شد و نشدن این منافات با کمال قدرت قادر ازلی ندارد و در حدیث معتبر دیگر منقول است از امام محمد باقر که روزی عیسی ابلیس لعین را دید و از و پرسید که آیا از دامهای مکر تو چیزی باین رسیده است گفت چه توانم کرد با تو حال آنکه جده تو در وقتی که مادر ترا زائیده گفت که پروردگارا پناه میدهم او را و ذریت او را از شر شیطان رجیم و تو از ذریت اوئی و در بعضی از کتب مذکور است که چون مریم بمصر وارد شد و عیسی طفل بود بخانه دهقانی فرود آمد و فقرا و مساکین را آن دهقان بسیار بخانه می آورد روزی مالی از او گم شد و مساکین را در این باب متهم گردانید و حضرت مریم بسیار از این آزرده شد عیسی در آن خرد سالی اندوه مادر خود را مشاهده نمود فرمود که ای مادر می خواهی بگویم مال دهقان را کی برده است گفت بلی فرمود که آن کور و زمین گیر با هم شریک شدند و این مال را دزدیدند و کور زمین گیر را برداشت چون تکلیف کردند کور را که زمین گیر را بردارد گفت نمی توانم عیسی فرمود که چگونه دیشب می توانستی او را برداشت در وقت دزدیدن مال امروز نمی توانی او را برداشت پس هر دو اعتراف کردند و دیگران از تهمت نجات یافتند و روز دیگر جمعی از مهمانان بخانه دهقان وارد شدند و آب در خانه دهقان نمانده بود برای ایشان و دهقان باین سبب اندوهناک شد چون عیسی آن حال را مشاهده نمود رفت بحجره که در آنجا سبوهای خالی گذاشته بود پس دست بابرکت خود را بر دهان آن سبوها مالید و همه سبوها پر آب شدند و در آن وقت دوازده سال داشت و ایضاً منقول است که روزی در طفولیت جمعی از اطفال ایستاده بودند ناگاه یکی از اطفال طفلی را کشت و آورد و آنرا در پیش پای آنحضرت عیسی انداخت پس چون اهل آن طفل آمدند و او را نزد عیسی کشته یافتند عیسی را بخانه حاکم بردند و گفتند این طفل کودک ما را کشته است چون حاکم از و سوال کرد گفت من او را نکشتم چون حاکم خواست که او را آزار کند گفت طفل کشته شده را بیارید تا من از و بپرسم که کی او را کشته است چون طفل را آوردند عیسی دعا کرد تا خدا او را زنده کرد و عیسی از و

پرسیدند کی ترا کشته گفت فلان شخص پس بنی اسرائیل از او پرسیدند که این که نزد تو ایستاده است کیست گفت عیسی پسر مریم و باز افتاد و مرد
و ایضا روایت کرده اند که مریم آنحضرت را بصباغی داد که رنگ ریزی بیاموزد پس جامه بسیاری نزد صباغ جمع شد و او را کاری
پیش آمد بعیسی گفت این جامه‌هاست که هر یک می باید برنگی بشود و هر یک را رشته بآن رنگ در میانش گذاشته ام تا من می آیم همه را
رنگ کن پس حضرت عیسی همه جامه‌ها را در یک خم انداخت چون صباغ برگشت پرسید که چه کردی فرمود که رنگ کرده ام پرسید که کجا گذاشتی
گفت همه در میان این خم است صباغ گفت همه را ضایع کردی و در خشم شد عیسی فرمود که تعجیل مکن و برخاست و جامه‌ها را از خم بیرون
آورد و هر یک را برنگی که صباغ می خواست تا همه را بیرون آورد پس صباغ متعجب شد و دانست که پیغمبر خداست و بآنحضرت ایمان آورد
و چون مریم عیسی را از شام برگردانید در قریه ناصره قرار گرفت و نصاری بآن قریه منسوب اند و عیسی شروع کرد بهدایت خلق و تبلیغ
رسالت الهی **فصل سوم** در بیان قصص تبلیغ رسالت آنحضرت و فرستادن رسولان باطراف برای هدایت خلق و احوال حواریان
آنحضرت حق تعالی می فرماید واضرب لهم مثلا اصحاب القریة اذ جاءها المرسلون و بزن ای محمد از برای ایشان مثلی که آن
مثل اصحاب قریه انطاکیه است در وقتیکه آمدند نزد ایشان فرستادگان حضرت عیسی اذ ارسلنا الیهم اثنین فکذبوهما فعززنا بثالث
فقالوا انا الیکم مرسلون در وقتیکه فرستادیم بسوی ایشان دو کس را پس تکذیب کردند آن دو کس را پس تقویت کردیم آنها را برسول
سوم پس گفتند ما رسولان عیسی ایم بسوی شما بعضی گفته اند که آن دو کس یوحنا و شمعون بودند و سوم یونس بود و بعضی گفته اند که شمعون
سوم بود و بعضی گفته اند که دو رسول اول صادق و صدوق بودند و سوم سلوم بود و شیخ طبرسی و ثعلبی و جمعی از مفسران روایت کرده اند
که حضرت عیسی دو رسول بسوی شهر انطاکیه فرستاد که ایشان را هدایت کنند چون نزدیک بشهر رسیدند مرد پیری را دیدند که گوسفندی چند را
میچرانید و او حبیب نجار مؤمن آل یاسین بود پس بر او سلام کردند حبیب گفت شما کیستید گفتند مائیم رسولان حضرت عیسی او می خوانیم
شما را از عبادت بتها بعبادت خداوند رحمن گفت آیا خود آیتی دارید گفتند بلی شفا میدهیم بیماران را و کور و پیس را گفت من پسری
دارم که سالهاست که بیمار است گفتند ببر ما را بخانه تا او را مشاهده نمائیم چون ایشان را بخانه برد دست بر سر او کشیدند در ساعت بقدرت
خدا شفا یافت برخاست و آن خبر در شهر منتشر شد و بیماران بسیار را شفا دادند و ایشان پادشاهی داشتند که او را انطیاخس می گفتند و از پادشاهان
روم بود و بت می پرستید چون خبر ایشان بپادشاه رسید ایشان را طلبید و پرسید که کیستید شما گفتند ما را عیسی پیغمبر فرستاده است گفت
معجزه شما چیست گفتند کور و پیس و بیماران را شفا میدهیم باذن خدا گفت برای چه شما را فرستاده است گفتند آمده ایم که ترا منع کنیم از
عبادت بتی چند که نمی‌شنوند و نمی‌بینند و امر نمائیم بعبادت خداوندی که می شنود و می بیند پادشاه گفت مگر ما را خدائی بغیر این بتهاست
گفتند بلی آن کسی که ترا و خدایان ترا آفریده است گفت برخیزید تا من در امر شما فکری بکنم و چون ایشان در آن شهر امثال این سخنان بسیار
گفتند پادشاه فرمود که ایشان را حبس کردند و علی بن ابراهیم و غیر او بسند حسن معتبر از امام محمد باقر روایت کرده اند در تفسیر این آیات فرمود
که خدا دو کس را مبعوث گردانید بسوی اهل انطاکیه پس مبادرت کردند بگفتن امری چند که ایشان منکر آنها بودند پس بر ایشان خشونت و
غلظت کردند و ایشان را حبس کردند در بتخانه خود پس حق تعالی رسول سوم را فرستاد و داخل شهر شد و گفت مرا راه نمائید بدر خانه پادشاه
پس چون بدر خانه پادشاه رسید گفت من مردی ام که عبادت می کردم در بیابانی و می خواهم که خدای پادشاه شما را بپرستم چون
سخن او را بپادشاه رسانیدند گفت ببرید او را بسوی بتخانه تا خدای ما را بپرستد پس یکسال با آن دو پیغمبر سابق در بتخانه ماند

و عبادت خدا او را ان موضع کردند و چون بآن دو رسول رسید گفت باین نحو می خواهید جمعی را از دینی بدینی بگردانید بخشونت و درشتی
چرا رفق و مدارا نکردید پس بایشان گفت که شما اقرار کنید که مرا می شناسید پس او را بمجلس پادشاه بردند و پادشاه باو گفت
که شنیده ام که خدای مرا پرستیدی پس تو برادر منی در دین و رعایت تو بر من لازم است از من طلب هر حاجت که داری گفت
ای پادشاه مرا حاجتی نیست ولیکن دو شخص را در بتخانه دیدم اینها کیستند پادشاه گفت که اینها دو مردانند که آمده بودند که
دین مرا باطل گردانند و مرا دعوت می کردند بسوی عبادت خدای آسمانی گفت ای پادشاه خوبست با ایشان مباحثه نیکوئی
بکنیم اگر حق با ایشان باشد متابعت ایشان بکنیم و اگر حق با ما باشد ایشان نیز بدین ما در آیند و آنچه از برای ماست از برای ایشان
باشد و آنچه بر ماست بر ایشان باشد پس پادشاه کسی فرستاد و ایشان را طلبید پس مصاحب ایشان بایشان گفت که برای چه
آمده اید شما باین شهر گفتند آمده ایم که پادشاه را بخوانیم بعبادت خداوندی که آسمانها و زمین را آفریده است و خلق می کند در رحمها
آنچه می خواهد و صورت می بخشد بهر نحو که می خواهد و درختها را او رویانیده است و میوه ها را او آفریده است و باران را او می فرستد
از آسمان پس بایشان گفت که آن خدا که شما را بعبادت او می خوانید اگر کوری را حاضر گردانیم قادر است که او را بینا کند گفتند اگر
ما دعا کنیم که بکند اگر خواهد می کند گفت ای پادشاه بگو نابینائی را بیاورند که هرگز چیزی ندیده باشد چون آنرا حاضر کردند بآن دو رسول
گفت که بخوانید خدای خود را تا این کور را روشن کند اگر راست می گوئید پس برخاستند و دو رکعت نماز کردند و دعا کردند
همان ساعت چشم او گشوده شد و بآسمان نظر کرد پس گفت ای پادشاه بفرما تا دیگری بیاورند چون آوردند بسجده رفت و دعا کرد و چون
سر برداشت آن کور نیز بینا شد پس بپادشاه گفت که اگر اینها یک حجت آوردند ما هم یک حجت در برابر آن آوردیم اکنون بفرما که
شخصی را بیاورند که زمین گیر شده باشد و حرکت نتواند کرد چون حاضر کردند بایشان گفت دعا کنید تا خدای شما این بیمار را شفا دهد
باز ایشان نماز کردند و دعا کردند و خدا او را شفا داد و برخاست و روان شد پس گفت ای پادشاه بفرما که زمین گیر دیگر بیاورند
چون آوردند خود دعا کرد او هم شفا یافت پس گفت ای پادشاه آنها دو حجت آوردند ما نیز دو حجت* آورده ایم در برابر ایشان اما
یک چیز مانده است که اگر ایشان می کنند من در دین ایشان داخل میشوم پس گفت ای پادشاه شنیده ام که یک پسر داشته و مرده است
اگر خدای ایشان او را زنده می کند من در دین ایشان داخل میشوم پس پادشاه گفت اگر او را زنده کنند من نیز در دین ایشان
داخل میشوم پس بایشان گفت که یک چیز مانده پسر پادشاه مرده است اگر دعا می کنید که خدای شما او را زنده کند ما در دین شما
داخل میشویم پس ایشان بسجده رفتند و سجده طولانی کردند و سر برداشتند و گفتند بپادشاه که جمعی را بفرست بسر قبر پسرت که انشاء الله
از قبر بیرون آمده است پس مردم دویدند بسوی قبر پسر پادشاه و دیدند که از قبر بیرون آمده است و خاک از سر خود می افشاند
پس چون او را نزد پادشاه آوردند پادشاه او را شناخت و پرسید که چه حال داری ای فرزند گفت مرده بودم دیدم که دو شخص
نزد پروردگار من درین وقت در سجده بودند و سوال می کردند که خدا مرا زنده گرداند پس خدا مرا بدعای ایشان زنده گردانید
گفت ای فرزند اگر ببینی ایشان را آیا می شناسی گفت بلی پس مردم را بصحرا بیرون برد و پسر خود را باز داشت و یک یک مردم را
از پیش او می گذرانیدند و پدرش می پرسید که این از اینهاست و او می گفت نه تا آنکه بعد از جماعتی بسیار یکی از آن دو رسول را
آوردند پس آن پسر گفت که این یکی از اینهاست و اشاره کرد بسوی او و بعد از آن جماعت بسیاری گذرانیدند و هر یک را

که می دیدی می گفت مرده دیگر را که زنده گردانید نه گفتند [illegible] بلکه بدست این رسول سوم گفت من ایمان آوردم بخدای شما و دانستم که آنچه
شما آورده اید حق است پس پادشاه نیز گفت که من هم ایمان آوردم بخدای شما و اهل مملکت او همه ایمان آوردند و ابن بابویه و [illegible]
بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده اند که حضرت عیسی چون خواست که اصحاب خود را وداع کند جمع کرد ایشان را و امر کرد
ایشان را که متوجه هدایت ضعیفان خلق شوند [illegible] پادشاهان شوند پس دو نفر از ایشان بسوی شهر انطاکیه فرستاد
پس روزی داخل شدند که عید ایشان بود [illegible] دیدند که بتان خود را می پرستند پس مبادرت کردند بدرشتی و سرزنش
و ملامت ایشان و باین سبب ایشان را در زنجیر کردند و در زندان انداختند پس چون شمعون برین معنی مطلع شد آمد بانطاکیه
و تدبیر چند کرد تا داخل زندان شد و ایشان را گفت که من نگفتم که متعرض جباران مشوید پس از نزد ایشان بیرون آمد و
با ضعیفان و بیچارگان می نشست و کم کم با ایشان می گفت از کلمات هدایت آیات و آن ضعیفان آن سخنان را
به مردم از خود قوی تر می گفتند [illegible] تا آنکه بعد از مدتی آن سخنان بپادشاه رسید پادشاه پرسید که چند
گاه است که این مرد درین شهر است گفتند [illegible] ماه است گفت بیاورید او را چون بمجلس پادشاه رفت و پادشاه او را دید
و با او سخن گفت او را بسیار دوست داشت و [illegible] که هر وقت که من در مجلس نشینم او را نزد من حاضر کنید پس روزی
خواب هولناکی دید و بشمعون نقل کرد آنحضرت تعبیر نیکوئی برای او کرد که او شاد شد باز خواب پریشان دیگر دید
و شمعون تعبیر شافی کرد که سرور بسیار بپادشاه رسید پیوسته با پادشاه صحبت می داشت تا آنکه در دل او جا کرد و دوا
که سخنش در او اثر می کند پس روزی بپادشاه گفت که شنیده ام که دو مرد در زندان تو هستند که عیب کرده اند بر تو
و دین ترا گفت بلی شمعون گفت بفرما تا ایشان را حاضر کنند چون ایشان را آوردند شمعون گفت کیست آن خدای
که شما او را می پرستید گفتند خداوند عالمیان گفت سوالی که از او بکنید می شنود و دعائیکه می کنید اجابت می نماید گفتند بلی
شمعون گفت می خواهم این دعوی شما را امتحان کنم که راست می گوئید یا نه گفتند بگو گفت اگر دعا می کنید پیسی را شفا می دهد
گفتند بلی پس پیسی را طلبید و گفت از خدای خود سوال کنید که این را شفا بدهد پس ایشان دست بر او مالیدند و در
همان ساعت شفا یافت شمعون گفت من نیز می کنم آنچه شما کرده اید و چون پیس دیگر را حاضر کردند شمعون دست بر او
[illegible] شفا یافت پس شمعون گفت که یک چیز ماند که اگر شما اجابت من بنمائید در آن باب من ایمان می آورم بخدای شما گفتند کدام است
فرمود که مرده را زنده کنید گفتند می کنیم پس رو بپادشاه کرد و گفت میتی که اعتنا بشان او داشته باشی هست گفت بلی پسر من مرده است
گفت بیا برویم نزد قبر او که اینها دعوی کرده اند که ممکن است که در اینجا رسوا شوند پس چون نزد قبر پسر پادشاه رفتند اینها دستها
گشودند بدعای آشکار او شمعون دست بدعا گشود پنهان پس زود قبر شکافته شد و پسر پادشاه از قبر بیرون آمد پدرش از او پرسید که چه حال
داری گفت مرده بودم و درین وقت مرا فزعی و ترسی بهم رسید ناگاه دیدم که سه کس نزد حق تعالی دستها گشوده اند و دعا می کنند که خدا مرا زنده
گرداند و گفت این سه کس بودند و اشاره کرد بسوی شمعون و آن دو رسول پس شمعون گفت که من ایمان آوردم بخدای شما پس پادشاه
گفت من نیز ایمان آوردم بآنچه تو بآن ایمان آوردی پس وزیران پادشاه گفتند که ما نیز ایمان آوردیم و همچنین هر ضعیفی تابع قوی
می شد تا جمیع اهل انطاکیه ایمان آوردند و ایضا بسند موثق کالصحیح روایت کرده اند از حضرت صادق که چون انجیل بر حضرت

نازل شد و خواست که حجت بر مردم تمام کند دو نفر از اصحاب خود را فرستاد بسوی پادشاه روم و با او معجزه داد که کور و پیس و بیماران مرض
که اطبا از معالجه آنها عاجز باشند شفا دهد پس چون وارد روم شد و جمعی را معالجه کرد خبر او در روم منتشر شد تا به پادشاه رسید او را طلبید
و پرسید که کور و پیس را معالجه میتوانی کرد گفت بلی پس امر کرد پادشاه که کوری را در زاد را بیاورند که چشمهایش خشکیده بود و هرگز
چیزی ندیده بود و گفت این را بینا کن رسول عیسی دو گلوله از گل ساخت و بجای دیدهای او گذاشت و دعا کرد تا او بینا شد
پس پادشاه رسول عیسی را در پهلوی خود نشانید و مقرب خود گردانید و گفت با من باش و از شهر من بیرون مرو و او را اعزاز و
اکرام بسیار می نمود پس عیسی ع رسول دیگر فرستاد و با او تعلیم نمود چیزی را که مرده را زنده تواند کرد پس چون داخل شد در روم بـ
بمردم گفت که من از طبیب پادشاه دانا ترم چون این سخن بپادشاه رسید در غضب شد و امر بقتل او نمود رسول اول گفت ای
پادشاه مبادرت منما بقتل او و او را بطلب و اگر خطای قول او ظاهر شود او را بکش تا ترا بر او حجتی بوده باشد چون او را
بنزد پادشاه بردند گفت من مرده را زنده می توانم کرد و پسر پادشاه در آن ایام مرده بود پس پادشاه با او و سایر اهل مملکت
سوار شد و آن مرد را برداشت و رفت بنزد قبر پسر خود و با او گفت که پسر مرا زنده کن پس رسول ثانی مسیح ع دعا کرد و رسول اول
آمین گفت تا قبر شکافته شد و پسر پادشاه از قبر بیرون آمد و روان شد بسوی پدر خود و در دامن او نشست پادشاه از او پرسید که ای
فرزند کی ترا زنده کرد گفت این دو مرد و اشاره کرد برسول اول و دوم پس هر دو برخاستند و گفتند ما هر دو رسولیم از جانب حضرت
مسیح ع بسوی تو و چون تو گوش نمیدادی بسخن رسولان او و ایشان را می کشتی باین لباس در آمدیم و رسالت او را بتو رسانیدیم
پس او مسلمان شد و بعیسی ع و بشریعت او ایمان آورد و امر عیسی ع عظیم شد بحدی که جمعی از دشمنان خدا او را خدا و پسر خدا گفتند
و یهودان تکذیب او کردند و اراده کشتن او نمودند و در بعضی از روایات مذکور است که چون عیسی آن دو رسول را بانطاکیه فرستاد
مدتی ماندند و بپادشاه نتوانستند رسید پس روزی پادشاه سوار شد و ایشان بر سر راه پادشاه آمدند و الله اکبر گفتند و خدا را بیگانگی
یاد کردند پس پادشاه در غضب شد و امر کرد بحبس ایشان و فرمود که هر یک را صد تازیانه بزنند پس چون این خبر بعیسی رسید سرکرده و بزرگ
حواریان را که شمعون الصفا بود از عقب ایشان فرستاد که ایشان را یاری کند و چون او داخل شهر شد اظهار رسالت خود نکرد و با
مقربان پادشاه آشنا شد و بتقریب آشنائی ایشان بمجلس پادشاه داخل شد و پادشاه اطوار او را پسندید و او را مقرب خود گردانید پس روزی
گفت که شنیده ام که دو کس را در زندان حبس کرده آیا با ایشان هیچ سخن گفتی و حجتی از ایشان طلبیدی پادشاه گفت نه غضب مانع شد مرا
از آنکه از ایشان سوال کنم پس پادشاه ایشان را طلبید و شمعون از ایشان پرسید که کی شما را باینجا فرستاده است گفتند خدائی که همه چیز را
او آفریده است و شریکی در خداوندی ندارد شمعون گفت وصف او را بگوئید و مختصر بگوئید گفتند میکند هر چه میخواهد و حکم میکند بانچه اراده مینماید
شمعون گفت آیت و حجت شما بر گفتار شما چیست گفتند هر چه آرزو کنی و خواهی پس پادشاه فرمود که پسری را آوردند که جای دیدهای او
مانند پیشانی صاف بود و فرجه و رخنه نداشت پس ایشان دعا کردند تا چشمهای او شکافته شد و دو بندقه از گل ساختند و بجای حدقه او گذاشتند
پس آن بندقه با حدقه بینا شدند و همه چیز را دید و پادشاه متعجب شد پس شمعون بپادشاه گفت که اگر تو هم از خدای خود سوال بکنی که چنین کاری
میکرد شرفی بود برای تو و خدای تو پادشاه گفت من چیزی را از تو پنهان نمیدارم خدائی که ما او را می پرستیم نمی بیند و نمی شنود و ضرر و نفع نمیرساند
پس پادشاه با آن دو رسول گفت که اگر خدای شما مرده زنده میکند من ایمان باو و بشما می آورم گفتند خدای ما بر همه چیز قادر است پادشاه گفت

ودر اینجا میتی ست که هفت روز ست که مرده است پسر دهقانی ست ومن او را نگاه داشته ام ودفن نکرده ام تا پدرش بیاید واو زنده
حاضر کردند وگندیده بود وبو کرده بود وایشان آشکارا دعا کردند وشمعون در پنهان تا آن مرده برخاست وگفت هفت روز ست
که مرده ام مرا در هفت وادی آتش داخل کردند وحذر می فرمایم شما را از آن دینی که دارید وایمان بیاورید بخداوند عالمیان پس گفت
که در این وقت دیدم که درهای آسمان گشوده شد وجوان خوش روئی را دیدم که از برای این سه مرد که نزد تو حاضرند شفاعت میکرد
نزد خدا واشاره کرد بشمعون وآن دو رسول پس ایشان تبلیغ رسالت عیسی کردند وپادشاه وجمعی ایمان آوردند واکثر بر کفر خود باقی ماندند
وبعضی گفته اند که پادشاه وجمیع اهل مملکت او بر کفر ماندند بغیر از حبیب نجار که او ایمان آورد واو را کشتند وظاهر آیات بعد از این آنست
که سبب جمعی ایمان نیاوردند ومعذب شدند پس ممکن ست که آن تتمه آیه احوال اهل قریه دیگر بوده باشد یا مراد از احادیث آن باشد که هر که
بعد از عذاب باقی ماند همه ایمان آوردند چنانچه حق تعالی میفرماید قَالُوا مَا أَنْتُمْ إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُنَا وَمَا أَنْزَلَ الرَّحْمَٰنُ مِنْ شَيْءٍ إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا
تَكْذِبُونَ گفتند اهل آن شهر با رسولان عیسی ع که نیستید شما مگر بشری مثل ما ونفرستاده است خداوند رحمان هیچ چیزی ونیستید
شما مگر آنکه دروغ میگوئید قَالُوا رَبُّنَا يَعْلَمُ إِنَّا إِلَيْكُمْ لَمُرْسَلُونَ وَمَا عَلَيْنَا إِلَّا الْبَلَاغُ الْمُبِينُ
گفتند رسولان که پروردگار ما میداند که ما البته بسوی شما فرستاده شده ایم ونیست بر ما مگر آنکه رسالت او را بشما برسانیم وظاهر گردانیم
قَالُوا إِنَّا تَطَيَّرْنَا بِكُمْ لَئِنْ لَمْ تَنْتَهُوا لَنَرْجُمَنَّكُمْ وَلَيَمَسَّنَّكُمْ مِنَّا عَذَابٌ أَلِيمٌ گفتند کافران که بدرستی که ما شوم میدانیم شما را در میان خود اگر ترک
نمی کنید آنچه میگوئید هر آینه شما را سنگسار خواهیم کرد والبته بشما خواهد رسید از ما عذابی دردناک قَالُوا طَائِرُكُمْ مَعَكُمْ أَئِنْ
ذُكِّرْتُمْ بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ مُسْرِفُونَ رسولان گفتند که شومی شما با شماست از اعتقادات واعمال ناشایست شما آیا
چون شما را پند میدهیم چنین جواب میگوئید بلکه شمائید گروهی که از حد بیرون رفته اید در تکذیب پیغمبران وَجَاءَ مِنْ أَقْصَى الْمَدِينَةِ
رَجُلٌ يَسْعَىٰ قَالَ يَا قَوْمِ اتَّبِعُوا الْمُرْسَلِينَ اتَّبِعُوا مَنْ لَا يَسْأَلُكُمْ أَجْرًا وَهُمْ مُهْتَدُونَ وآمد از منتهای شهر مردی که میدوید
وگفت ای قوم من متابعت کنید پیغمبران وفرستادگان خدا را متابعت کنید گروهی را که مزدی از شما سؤال نمیکنند برای پیغمبری وایشان
هدایت یافتگانند بحق گفته اند که نام آن مرد حبیب نجار بود واول که رسولان بآن شهر آمدند او بایشان ایمان آورد ومنزلش در آخر شهر بود
چون شنید که قوم او تکذیب رسولان کردند ومیخواستند که ایشان را بکشند آمد وایشان را نصیحت کرد باین کلمات پس او را نزد پادشاه بردند
از او پرسید که متابعت رسولان کرده در جواب گفت که وَمَا لِيَ لَا أَعْبُدُ الَّذِي فَطَرَنِي وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ وچیست مرا که عبادت نکنم خداوندی را
از عدم بوجود آورده است وبازگشت شما همه بسوی اوست أَأَتَّخِذُ مِنْ دُونِهِ آلِهَةً إِنْ يُرِدْنِ الرَّحْمَٰنُ بِضُرٍّ لَا تُغْنِ عَنِّي شَفَاعَتُهُمْ
شَيْئًا وَلَا يُنْقِذُونِ إِنِّي إِذًا لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ إِنِّي آمَنْتُ بِرَبِّكُمْ فَاسْمَعُونِ آیا بگیرم بغیر از خدای خود خدایان که اگر اراده نماید خداوند مهربان که ضرری
بمن برساند نفعی نبخشد بمن شفاعت ایشان ومرا خلاص توانند کرد از عذاب اگر چنین کنم بدرستی که من در گمراهی ظاهر خواهم بود بدرستی که
من ایمان آوردم بپروردگار شما پس بشنوید از من قِيلَ ادْخُلِ الْجَنَّةَ پس گفته شد که داخل شو در بهشت گفته اند که چون این سخنان را گفت قومش
او را تکذیب کردند تا شهید شد یا سنگسار کردند پس خدا او را داخل بهشت کرد در بهشت روزی الهی را میخورد وبعضی گفته اند که خدا او را زنده با آسمان
بردند ونتوانستند او را کشت وبعضی گفته اند او را کشتند وخدا او را زنده کرد وگذشت قَالَ يَا لَيْتَ قَوْمِي يَعْلَمُونَ بِمَا غَفَرَ لِي رَبِّي وَجَعَلَنِي مِنَ الْمُكْرَمِينَ
وچون داخل بهشت شد گفت چه بوده اگر قوم من میدانستند که پروردگار من مرا آمرزید وگردانید مرا از گرامی داشتگان وَمَا أَنْزَلْنَا عَلَىٰ قَوْمِهِ

مِنْ جُنْدٍ مِنَ السَّمَاءِ وَمَا كُنَّا مُنْزِلِينَ إِنْ كَانَتْ إِلَّا صَيْحَةً وَاحِدَةً فَإِذَا هُمْ خَامِدُونَ یعنی نفرستادیم بر قوم او بعد از کشتن او
لشکری از آسمان برای هلاک کردن ایشان و هرگز نفرستادیم برای عذاب کافران لشکری و نبود هلاک کردن ایشان مگر یک صدا پس ناگاه
همه مردند گفته‌اند که چون حبیب نجار را کشتند خدا بر ایشان غضب فرمود و جبرئیل را فرستاد که دست گذاشت بر دو طرف دروازه شهر ایشان و
نعره زد که جان پلید همگی بیک دفعه از بدنهای عنید ایشان مفارقت نمود و ثعلبی و سائر مفسران و محدثان خاصه و عامه بطرق متواتره
از رسول خدا ص روایت کرده‌اند که سبقت گیرندگان امتها که بیشتر و پیشتر از همه امت تصدیق و اذعان و متابعت کرده‌اند سه کس بودند
که هرگز بخدا کافر نبودند یکچشم زدن حزبیل که مومن آل فرعون ست و حبیب نجار که مومن آل یاسین ست و علی بن ابی طالب که از همه
افضل ست و باسانید بسیار دیگر از آن حضرت منقول ست که سه کس اند که یک چشم زدن بوحی خدا کافر نشدند مومن آل یاسین و علی بن
ابیطالب صلوات الله علیه و آسیه زن فرعون و بسند حسن منقول ست که از حضرت محمد باقر ع پرسیدند که آیا مومن مبتلا بخوره و پیسی و امثال
این بلاها می‌شود فرمود که آیا بلاها می باشد مگر از برای مومن بدرستی که مومن آل یاسین خوره داشت و بروایت حسن دیگر فرمود که انگشتهای
پشت دستش خشکیده بود و گویا می‌بینم که بهمان دست اشاره بسوی قوم خود میکرد و ایشان را نصیحت میکرد و می گفت یَا قَوْمِ اتَّبِعُوا
الْمُرْسَلِينَ و چون دیگر آمد که ایشان را نصیحت کند او را کشتند و حق تعالی در جای دیگر فرموده است وَإِذْ أَوْحَيْتُ إِلَى الْحَوَارِيِّينَ أَنْ آمِنُوا
بِي وَبِرَسُولِي قَالُوا آمَنَّا وَاشْهَدْ بِأَنَّنَا مُسْلِمُونَ و یاد آور آن وقت را که وحی کردم بسوی حواریان عیسی که خواص اصحاب آنحضرت بودند
که ایمان بیاورید بمن و برسول من یعنی عیسی گفتند ایمان آوردیم و گواه باش که مسلمان و منقاد شدیم گفته‌اند که وحی بسوی ایشان بر زبان
پیغمبران بود که بایشان اجابت خدا گفتند و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر ع منقول ست که حق تعالی الهام کرد ایشان را و بسند موثق
منقول ست که حسن بن فضال از حضرت امام رضا ع پرسید که چرا اصحاب عیسی را حواریان میگویند فرمود که مردم میگویند که ایشان را برای آن
حواری میگویند که ایشان گازران بودند و جامها را شستن از چرک پاک میکردند و سفید میکردند و مشتق ست از خبز حواری یعنی نان سفید خالص
و ما اهل بیت میگوئیم که برای این ایشان را حواریان گفتند که خود را و دیگران را بموعظه و نصیحت از چرک گناهان و اخلاق بد پاک میکردند پرسید که
چرا اتباع آن حضرت را نصاری میگویند فرمود که زیرا که اصل ایشان از شهریست از بلاد شام که آنرا ناصره میگویند که مریم و عیسی بعد برگشتن از مصر
در انجا فرود آمدند **مؤلف گوید** که آنچه وارد شده است اشاره است بآنچه نقل کرده‌اند مورخان و مفسران که چون هیرودس پادشاه شام خبر ولادت
عیسی ع و ظهور معجزات آنحضرت را شنید و در نجوم دیده بودند که کسی بهم خواهد رسید که دنیای ایشان را برهم زند اراده قتل آنحضرت کرد پس حق تعالی
ملکی را فرستاد نزد یوسف نجار که پسر عم مریم علیها السلام بود و محافظت او و عیسی ع و خدمت ایشان مینمود که مریم و عیسی را بمصر برد و چون
هیرودس بمیرد ببلاد خود برگردند یوسف ایشان را بمصر برد و اکثر ایشان ربوه را که در آیه وارد شده است بشهر مصر تفسیر کرده‌اند و بعضی اهل مصر
و گفته‌اند که دوازده سال در مصر ماندند و معجزات عظیمه از آن حضرت در انجا ظاهر شد و چون هیرودس مرد خدا وحی کرد ببلاد شام پس برگشتند و در ناصره
نزول اجلال فرمود و در انجا تبلیغ رسالت الهی نمود و در حدیث معتبر از امام جعفر صادق ع منقول ست که حواری عیسی شیعه آنحضرت بودند و شیعیان
ما حواری ما اهل بیت‌اند و حواری عیسی اطاعت آنحضرت نکردند آنقدر که حواری ما اطاعت ما میکنند زیرا که عیسی بحواریان گفت که کیست یاوران من بسوی خدا
و در اقامت دین خدا حواریان گفتند ما یاوران خدائیم و بخدا سوگند که یاری او نکردند از شر یهود و با یهودان از برای آنحضرت جنگ نکردند شیعیان ما والله که از روزیکه
پیغمبر از دنیا رفته است تا حال یاری ما میکنند و از برای ما جنگ با دشمنان ما می کنند و ایشان را می سوزانند و آزارها می کنند و از شهرها ایشان را

به پیغمبران امت از بت ما بنیاد از مفسد ایشان از جانب ما جزائی بدهد و در حدیث معتبر دیگر منقول است که روزی حضرت عیسی ع گفت ای
گروه حواریان بشما حاجتی دارم حاجت مرا برآورید گفتند حاجت تو برآورده است یا روح الله پس برخاست و پاهای ایشان را شست پس گفتند ای روح الله
ما سزاوارتر بودیم باین کار از تو فرمود که سزاوارترین مردم بخدمت کردن عالم است من برای این تواضع و فروتنی کردم که تا شما تواضع و شکستگی کنید
با مردمان از برای ... چنانچه من تواضع کردم از برای شما پس فرمود که بتواضع و فروتنی حکمت آباد ان میشود نه بتکبر چنانچه گیاه و زراعت
در زمین نرم میروید نه در زمین کوه و در حدیث معتبر منقول است که بحضرت صادق ع عرض کردند که چرا اصحاب عیسی بر روی آب
راه میرفتند و در اصحاب محمد ص این نبود فرمود که اصحاب عیسی را کفایت امر معیشت ایشان کرده بودند و این امت را مبتلا و ممتحن گردانیده اند بتحصیل
معاش مؤلف گوید که یا مراد اینست که بالخاصیة رهبانیت و ترک معاشرت خلق و ترک ارتکاب امور دنیا مستلزم این امور میباشد و چون
تکلیف این امت را شدیدتر کرده اند که باید با وجود تحصیل و معاشرت خلق از یاد خدا غافل نباشند ثواب ایشان بیشتر است اما آن معنی را در
دنیا از ایشان سلب کرده اند و در ثواب آخرت ایشان افزوده اند و آنچه در این حدیث وارد شده است گویا اشاره است بآنچه شیخ طبرسی
رحمه الله روایت کرده است که اصحاب عیسی که در خدمت آنحضرت بودند هرگاه گرسنه می شدند می گفتند یا روح الله گرسنه شدیم پس عیسی دست میزد
بزمین در هر جا که بود دو گرده نان از برای هر یک می آورد که میخوردند و چون تشنه میشدند میگفتند یا روح الله تشنه شدیم پس دست بزمین
میزد در هر جا که بود و آب از برای ایشان بیرون می آورد پس گفتند یا روح الله کی از ما بهتر است هرگاه که میخواهیم ما را طعام میدهی و هر وقت که
میخواهیم آب میدهی و ما ایمان آورده ایم بتو و متابعت تو می کنیم عیسی فرمود که بهتر از شما کسی است که بدست خود کار میکند و از کسب خود
میخورد پس بعد از آن گازری میکردند و از کسب خود معاش میکردند و بسند موثق منقول است که شخصی از حضرت صادق ع پرسید
که گاه هست که شخصی را می بینم که عبادت بسیار میکند و خشوع و گریه دارد و بدین حق شما اعتقاد ندارد آیا این عبادت باو نفعی میرساند
فرمود که مثل آنها مثل جماعتی است که در میان بنی اسرائیل بودند که هر که از ایشان چهل شب سعی در عبادت خدا میکرد و دعا میکرد البته
دعای او مستجاب میشد و یکی از ایشان چنین کرد و دعای او مستجاب نشد پس بخدمت حضرت عیسی آمد و از این حال شکایت کرد و از آن
حضرت در این باب التماس دعا کرد پس عیسی وضو ساخت و دو رکعت نماز کرد و دعا کرد پس خدا بسوی او وحی فرستاد که این بنده بدرگاه
من آمده است از غیر راهی که من گفته ام که بیاید او مرا میخواند و در نفسش شکی از پیغمبری تو هست اگر آنقدر دعا کند که گردنش جدا شود
و بندهای انگشتانش از هم بپاشد من دعای او را مستجاب نگردانم پس عیسی علی نبینا و علیه السلام رو کرد بجانب او و فرمود که تو پروردگار
خود را میخوانی و در پیغمبری من شک داری گفت ای روح الله بخدا سوگند که چنین بودم و میخواهم که دعا کنی که این حالت از من زائل شود پس
عیسی علی نبینا و علیه السلام دعا کرد و خدا توبه او را قبول کرد و او مثل سائر اهل بیت خود شد و در حدیث معتبر از حضرت امام رضا
علیه الصلوة و السلام منقول که حواریان عیسی علی نبینا و علیه السلام دوازده نفر بودند و افضل ایشان لوقا بود و در علم علمای نصاری بانجیل
سه نفر بودند یوحنای بزرگتر که در رج می بود و یوحنای دیگر که در قرقیسیا بود و یوحنای دیلمی که در زجار ... و نزد او بود ذکر پیغمبر
آخر الزمان و ذکر اهل بیت و امت آنحضرت و او بشارت داده است عیسی علی نبینا و علیه السلام و بنی اسرائیل را بپیغمبر آخر الزمان صلوات الله
و سلامه علیه و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه الصلوة و السلام منقول است که موسی علی نبینا و علیه السلام حدیث کرد قوم خود را
بحدیثی که تاب آن نداشتند پس در مصر بر او خروج کردند و با او قتال کردند و کشت ایشان را و عیسی علی نبینا و علیه السلام حدیثی کرد

قوم خود را جمعی که قابل فیض هدایت آن نبودند و تاب نیاوردند و بر او خروج کردند و نگریست با و مقاتله کردند و ایشان را کشت چنانچه حق تعالی
میفرماید فَآمَنَتْ طَائِفَةٌ مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ وَكَفَرَتْ طَائِفَةٌ فَأَيَّدْنَا الَّذِينَ آمَنُوا عَلَىٰ عَدُوِّهِمْ فَأَصْبَحُوا ظَاهِرِينَ
یعنی پس ایمان آوردند طائفه از بنی اسرائیل و کافر شدند طائفه از بنی اسرائیل پس قوت بخشیدیم آنها را که ایمان آوردند پس گردیدند
غالب بر دشمن خود و در حدیث دیگر منقول است که روزی حضرت عیسی متوجه موضعی شد برای حاجتی و سه نفر از اصحاب او با او
رفیق شدند پس گذشت بر سه خشت طلا که بر سر راه افتاده بود پس باصحاب خود گفت که این مردم را خواهد کشت و رفت پس یکی
از ایشان بخدمت آنحضرت آمد و عذر طلبید که کاری دارم و مرخص شد و برگشت و همچنین هر یک مرخص شدند تا آنکه هر سه نزد آن
خشتهای طلا جمع شدند پس دو نفر از ایشان بیکی از ایشان گفتند که برو از برای ما طعامی بخر پس رفت و طعامی خرید و زهری
داخل آن طعام کرد که آن دو کس را بکشد و خشتها را خود متصرف شود و آن دو کس گفتند که چون او می آید او را می کشیم که با ما شریک
نباشد درین خشتها چون آمد برخاستند و او را کشتند و آن طعام را خوردند و هر دو مردند چون عیسی از کار خود برگشت دید که هر سه مرده‌اند
پس ایشان را بامر خدا زنده کرد و گفت نگفتم که این خشتها بسی مردم را خواهد کشت و در بعضی از کتب مذکور است که روزی عیسی با جمعی
از حواریان همراه بود و بجهت هدایت خلق در زمین میگردید و سیاحت مینمود که هر که را قابل هدایت یابد از ورطهٔ ضلالت نجات بخشد
و جواهر قابلیات و استعدادات که در طینات افراد بشر کامنست بفراست نبوت ادراک نموده به تیشهٔ موعظهٔ هدایت پیشه استخراج نماید
پس در اثنای سیاحت بشهری رسیدند و نزدیک آن شهر گنجی ظاهر شد و پایهای خواهشهای حواریان در طمع گنج رایگان فرو رفته
عرض کردند که ما را رخصت فرما که این گنج را حیازت نمائیم که درین بیابان ضائع نشود عیسی فرمود که این گنج را بجز مشقت و رنج ثمره نیست و من گنج
بیرنجی درین شهر گمان دارم و میروم و شاید آنرا بیرون آورم شما در اینجا باشید تا من بسوی شما برگردم گفتند یا روح الله این بد شهری ست
و هر غریبی که وارد این شهر میشود او را می کشند عیسی فرمود که کسی را می کشند که در دنیای ایشان طمع نماید و مرا با دنیای ایشان کاری نیست
پس چون حضرت عیسی داخل آن شهر شد در کوچهای آن شهر میگردید و بنظر فراست اثر بر در و دیوار خانها می نگریست ناگاه نظر انورش
بر خانهٔ خرابی افتاد که از همه خانها پست تر و بی رونق تر بود گفت گنج در ویرانه میباشد اگر کسی که قابل هدایت باشد درین شهر میباید که درین
خانه باشد پس در زد و پیره زالی بیرون آمد و پرسید که کیستی گفت من مرد غریبم و باین شهر رسیده ام و آخر روز شده است میخواهم
درین شب مرا پناه دهی که امشب در کاشانهٔ تو بسر برم آن زن گفت پادشاه ما حکم فرموده است که غریبی را در خانهٔ خود راه ندهیم
اما بحسب سیمائی که من در تو مشاهده میکنم تو مهمانی نیستی که دست رد بر جبین تو توان گذاشت پس در هنگامیکه سلطان خورشید انور
در کاشانهٔ مغرب بسر بر بستر نهاد آن مهر سپهر نبوت خورشید وار بر آن عجوزه تابید و کلبهٔ حقیر آن سعادت قرین رشک فزای گلستان
جنان گردید و خانهٔ تار آن محنت آثار مانند سینهٔ عارفان از در و دیوارش اشعهٔ انوار دمید و آن خانه از مرد خارکشی بود و دار فانی را
وداع کرده بود و آن پیره زال زوجهٔ او بود و فرزند یتیمی از او مانده بود و آن فرزند بشغل پدر مشغول بود بقلیلی که تحصیل می نمود معاش
میکردند پس در این وقت آن پسر از صحرا مراجعت نمود و مادرش با او گفت که مهمان عزیزی امشب وارد خانهٔ ما شده است آنچه
آورده بود نزد او برد و در قیام بخدمت او تقصیر ننمود چون آن پسر نان خشکی که تحصیل نموده بود بخدمت آن حضرت برد و آنحضرت تناول نمود
با او آغاز مکالمه نمود که از جواهر کلمات آبدارش گوش اسرار آن دریتیم مطلع گردید پس بفراست نبوت او را در غایت فتوت و حیا و استعداد

وقابلیت یافت اما استنباط اندوهی عظیم وشغل گران در خاطر او نمود از او استفسار آن در تنهائی بیشتر مراو در اخفای حال
شیر الاختلال خود مبالغه زیاده نمود پس بر خانهٔ پسر نزد مادر خود رفت و گفت این مهمان در استکشاف احوال من بسیار مبالغه مینماید و تعهد
میشود که بعد از وضوح حال حسب المقدور در اصلاح آن اختلال سعی نماید چه میفرمائی آیا راز خود را با او بگویم مادرش گفت آنچه من دانم
او استنباط کرده ام او قابل سپردن هر راز نهان و قادر بر حل عقدهای اهل جهان است راز خود را از او پنهان مدار و در حل هر اشکال دست
ز دامان او بر مدار پس آن پسر نزد حضرت عیسی آمد و عرض کرد که پدر من مرد خارکشی بود و چون سرای فانی را وداع نمود من طفل از او
مانده بودم و مادر من مرا بشغل پدر من مامور گردانید و پادشاه ما دختری دارد در نهایت حسن و جمال و عقل و کمال و تعلق بسیار با و دارد و ملوک
اطراف همه آن دختر را از او طلبیدند و قبول نکرده است که با ایشان تزویج نماید و آن دختر را قصری رفیع هست که پیوسته در آنجا میباشد
روزی من از پای قصر او میگذشتم و نظر من بر او افتاد و از عشق او بیتاب شده ام و تا حال این درد پنهان را بغیر از تو بدیگری اظهار
نکرده ام و آن اندوهی که از خاطر من استنباط فرمودی همین اندوه است و این را بکسی اظهار نمیتوانم کرد حضرت عیسی ع فرمود که میخواهی که آن دختر را
برای تو بگیرم گفت میدانم که آن امریست محال و از مثل تو بزرگی عجب میدانم که با این حال در من مشاهده مینمائی با من استهزا و سخریه نمائی
حضرت عیسی ع فرمود که من هرگز استهزا با احدی نکرده ام و سخریه کار جاهلانست و اگر قادر بر این نباشم اظهار آن بتو نمیکنم اگر میخواهی چنان
میکنم که فردا شب آن دختر در آغوش تو باشد پس آن پسر نزد مادر خود آمد و سخنان آنحضرت را نقل کرد مادرش گفت آنچه می گوید بعمل آر و دست
از دامن او بر مدار حضرت عیسی متوجه عبادت خود گردید و آن پسر در آرزوی معشوقهٔ خود تا صبح در فراش خود غلطید و چون صبح طالع شد
حضرت عیسی او را طلبید و گفت برو بدر خانهٔ پادشاه و چون امرا و وزرای او آیند که داخل مجلس او شوند با ایشان عرض کن که من با پادشاه
حاجتی دارم و چون از حاجت تو سوال کنند بگو که آمده ام که دختر پادشاه را برای خود خواستگاری بکنم و آنچه واقع شود زود بیا برای من
خبر بیاور چون پسر بدر خانهٔ پادشاه رفت آنچه آنحضرت فرموده بود بعمل آورد امرا از سخن او بسیار متعجب شدند و چون بمجلس پادشاه
رفتند بسبیل سخریه این سخن را مذکور ساختند پادشاه از استماع این سخن بسیار خندید و آن پسر را بمجلس خود طلبید و چون نظرش بر او افتاد
با آن جامهای کهنه انوار بزرگی و نجابت ذاتی در جبین او مشاهده نمود و چندانکه با او سخن گفت حرفی که دلالت بر جنون و خفت عقل او کند
از او نشنید پس متعجب شد و بسبیل امتحان گفت که تو اگر قادر بر کابین دختر من هستی بتو میدهم و کابین دختر من آنست که یک خوان
از یاقوت آبدار بیاوری که هر دانه اش کمتر از صد مثقال نباشد گفت مرا مهلت دهید تا خبر برای شما بیاورم پس برگشت بنزد عیسی ع
آمد و آنچه گذشته بود عرض کرد فرمود که چه بسیار سهل است آنچه او طلبیده است پس عیسی ع خوانی طلبید و آن پسر را بخرابه برد و دعا کرد
که هر کلوخ و سنگی که در آن خرابه بود همه یاقوت آبدار شد و فرمود که خوان را پر کن و از برای او ببر چون پسر آن خوان را بمجلس ...
و جامه را از روی خوان برداشت از شعاع آن جواهر دیدهای حاضران خیره شد و از احوال آن پسر همگی متحیر شدند پس
پادشاه بجهت مزید امتحان گفت یک خوان کم است ده خوان میخواهم که هر خوانی از نوعی جواهر باشد چون پسر بنزد
حضرت ... چند خوان دیگر طلبید و از انواع جواهر که دیدهٔ کسی مشاهدهٔ مثل آن نکرده بود آنها را پر کرده با آن پسر فرستاد چون
خوانها را بمجلس پادشاه برد حیرت ایشان زیاده شد پس پادشاه آن پسر را بخلوت طلبید و گفت اینها نمی باید از تو باشد و
ترا جرأت اقدام چنین امری و قدرت ادای این غرائب نیست بگو که اینها از جانب کیست چون آن پسر تمامی احوال

بپادشاه نقل کرد پادشاه گفت نیست آنکه میگوئی مگر عیسی بن مریم پس برو او را طلب تا دختر مرا بتو تزویج نماید پس حضرت رفت و دختر پادشاه را بعقد او درآورد و پادشاه جامهای فاخر برای پسر حاضر کرد و او را بحمام فرستاد و با نواع زیورها او را محلی گردانید و در آن شب پسر را بقصر خود برد و دختر خود را تسلیم او نمود و چون روز دیگر صبح شد پسر را طلبید و از و سوالها نمود و او را در نهایت مرتبه فطانت و زیرکی یافت و چون پادشاه را بغیر از آن دختر فرزندی نبود آن پسر را ولی عهد خود گردانید و جمیع امراء و اعیان ملک خود را طلبید که با او بیعت کردند و او را بر تخت پادشاهی خود نشانید و چون شب دیگر شد پادشاه را عارضه عارض شد و بدار بقا رحلت نمود و آن پسر بر تخت سلطنت متمکن شد و جمیع خزائن و دفائن و ذخائر پادشاه را متصرف شد و کافه امراء و وزرا و سپاهیان و اهالی و اشراف و اعیان او را اطاعت کردند و در این چند روز حضرت عیسی ع در خانه آن پیره زال بسر میبرد و چون روز چهارم شد آن مربع نشین فلک چهارم مانند سلطان انجم اراده غروب از آن بلده نمود بپای تخت آن پسر خارکش آمد که او را وداع نماید چون نزدیک او رسید خارکش از تخت عزت فرود آمده مانند خار در دامن آن گلدسته نبوت چسپید و گفت ای حکیم دانا و ای هادی رهنما چندان حق بر این ضعیف بینوا داری که اگر تمام عمر دنیا زنده بمانم و ترا خدمت کنم از عهده عشری از اعشار آن بیرون نمیتوانم آمد ولیکن شبهه در دل من عارض شده است که از دی شب تا صباح در این خیال بسر برده ام و این اسباب عیش که برای من مهیا گردانیده از هیچ منتفع نشدم و اگر حل این عقده را از دل من نکنی از هیچ یک از اینها منتفع نخواهم شد عیسی فرمود که آن خیال که جمعیت خاطر ترا با اختلال آورده است چیست پسر گفت عقده خاطر من آنست که هرگاه تو قادر هستی که در سه روز مرا از حضیض خارکشی باوج جهانبخشی برسانی و از خاک مذلت برگرفته بر تخت رفعت بنشانی چرا خود با این جامهای کهنه قناعت کرده و نه خادمی داری و نه مرکوبی و نه یاری و نه محبوبی عیسی فرمود که هرگاه زیاده از مطلوب تو برای تو حاصل گردیده دیگر ترا با من چکار است پسر گفت ای بزرگوار نیکوکار اگر توجه نکنی و این عقده را از دل من نگشائی هیچ احسان نسبت بمن نکرده و از هیچیک از اینها که بمن داده منتفع نخواهم شد حضرت عیسی ع فرمود که ای فرزند این لذات فانیه دنیا در نظر کسی اعتبار دارد که از لذات باقیه عقبی خبری ندارد و پادشاهی ظاهری را کسی اختیار میکند که لذت پادشاهی معنوی را نیافته باشد همان شخص که چند روز قبل از این بر این تخت نشسته بود و باین اعتبارات فانیه مغرور شده بود اکنون در زیر خاک و در خاطر هیچ کس خطور نمیکند از برای عبرت بس است و دولتی که بمذلت منتهی شود و لذتی که بمشقت مبدل گردد بچکار آید دوستان حق را لذتها از قرب و وصال جناب مقدس یزدانی و حصول معارف ربانی و فیضان حقائق سبحانی هست که این لذتها را در جنب آن قدری نیست چون جناب عیسوی امثال این سخنان را گوش آن در یتیم کشید او بار دیگر بدامن آنحضرت چسپید و گفت فهمیدم آنچه فرمودی و دریافتم آنچه بیان کردی و آن عقده را از دل من برداشتی اما عقده از آن بزرگتر و محکمتر در دل من گذاشتی عیسی فرمود که آن کدام است گفت آن کوه تازه اینست که از تو گمان ندارم که در آشنائی با کسی جنایت کنی و آنچه حق نصیحت نیکخواهی او باشد بعمل نیاوری و هرگاه تو خود سایه مرحمت بر سر ما افکندی و بیخبر بخانه ما درآمدی سزاوار نبود که او را از آنکه اصیل و باقی است از برای من ضنت نمائی و در مقام نفع رسانیدن بمن امر فانی ناچیز را بمن عطا کنی و از آن پادشاهی ابدی و لذت حقیقی مرا محروم گردانی عیسی فرمود که میخواستم که ترا امتحان کنم و ببینم که قابل آن مراتب عالیه هستی و بعد از ادراک این لذات فانیه برای لذات باقیه ترک اینها خواهی کرد و اکنون اگر ترک کنی ثواب تو عظیم خواهد بود و حجتی خواهی بود بر آنها که این زخارف باطله دنیا را مانع تحصیل سعادت

کالمه آخرت میدانند پس آن سعادتمند دست زد و جامهای دیبا و زیورهای گران بها را انداخت و دست از پادشاهی صوری
برداشت و قدم یقین در راه تحصیل سلطنت معنوی گذاشت و حضرت عیسی ع او را نیز در حواریان آورد و فرمود که آن گنج که من گواه
این در یتیم بود که در سه روز او را از خارکشی بپادشاهی رسانیدم و بر همه پشت پا زد و قدم در راه متابعت من نهاد و شما بعد از سالها پیرو
ن باین گنج به رنج زیغیه شدید و دست از من برداشتید و گفته اند که آن فرزند عجوز که حضرت عیسی بعد از مردن او را زنده کرد
جوان بود و از اکابر دین شد و جماعت بسیار ببرکت او براه حق هدایت یافتند و بسند معتبر از حضرت رسول منقول است که فرمود که
برادرم عیسی بشهری وارد شد که در آنجا مردی و زنی با یکدیگر منازعه میکردند و فریاد میکردند عیسی پرسید که چیست شما را مرد گفت ا
پیغمبر خدا این زن من است و زن نیک است و صالحه است اما من او را دوست نمیدارم و میخواهم از و جدا شوم عیسی فرمود که بهمه حال
سببش را بگو که چرا او را دوست نمیداری گفت رویش کهنه شده است و طراوتی ندارد بی آنکه پیر شده باشد عیسی بآن زن فرمود که
میخواهی که طراوت روی تو برگردد گفت بلی فرمود که چون چیزی بخوری کمتر از سیری بخور زیرا که طعام که در سینه بسیار شد میشود و رو را کهنه میکند
پس آن زن بفرموده عیسی ع عمل کرد و طراوتش عود کرد و محبوب شوهرش گردید پس آنحضرت بشهر دیگر رسید و شکایت کردند اهل آن
میوه های ما کرم بهم رسیده است و فاسد میکند میوه های ما را فرمود که سببش آنست که چون درخت میکارید اول خاک می ریزید و بعد از آن
آب میدهید می باید اول آب بر ریشه درخت بریزید و آخر چنین خاک بریزید چون چنین کردند کرم از میوه های شان برطرف شد پس ا
و وارد شهر دیگر شد دید که رویهای اهل آن شهر زرد است و چشمهای ایشان کبود است چون ازین حال بآنحضرت شکایت کردند
فرمود که سبب این علتهای شما آنست که گوشتها نشسته می پزید و میخورید و هیچ جانوری روحش از آن مفارقت نمیکند که جنابتی در آن
بهم نرسد و تا نشوئید آن جنابت از آن برطرف نمیشود پس بعد از آن گوشت را شستند و مرضهای ایشان بصحت مبدل
پس از آنجا گذشت و وارد شهر دیگر شد که دندانهای ایشان ریخته بود و رویهای ایشان باد کرده بود چون شکایت این حال
بآنحضرت کردند فرمود که چون میخوابید دهانهای خود را بهم میگذارید پس باد در سینه شما میرسد و چون راه بیرون رفتن ندارد ب
سد میکند و رویهای شما را متغیر میکند چون عادت کردند که در وقت خوابیدن دهان را بگشایند حال ایشان بصلاح آمد و بسند معتبر ا
حضرت صادق ع منقول است که روزی حضرت عیسی در سیاحت خود بشهری رسید که اهلش مرده بودند و استخوانهای ایشان در خانها
و بر سر راهها افتاده بود چون این حال را مشاهده نمود فرمود که اینها بعذاب الهی هلاک شده اند زیرا که اگر بمرگ خود مرده بودند یکدیگر را دفن میکردند
پس اصحاب آنحضرت عرض کردند که میخواهیم بدانیم قصه ایشان را که بچه سبب هلاک شده اند پس حق تعالی وحی نمود بعیسی که ای روح ا
ایشان را ندا کن تا جواب بگویند پس حضرت عیسی ع فرمود که ای اهل شهر پس یکی از ایشان جواب گفت که لبیک ای روح الله فرمود که چیست
حال شما و قصه شما چه بود گفتند صبح در عافیت بودیم و شب خود را در هاویه دیدیم عیسی ع پرسید که هاویه کدام است گفت دریای چند است از آتش که در آن
دریاها کوههای از آتش هست عیسی فرمود که چه عمل شما را باینچنین حالی انداخت گفت محبت دنیا و عبادت طاغوت یعنی اطاعت اهل باطل عیسی فرمود که محبت
دنیای شما بچه مرتبه رسیده بود گفت مانند محبت طفل مادرش را که هرگاه باو روی آورد شاد میشود و هرگاه پشت میکند محزون میشود فرمود که عبادت
شما چه مرتبه رسیده بود گفت هرگاه اهل باطل که ما را بآن امر میفرمودند اطاعت ایشان میکردیم فرمود که بچه سبب تو در میان ایشان با من سخن
ایشان را لجامها از آتش بر دهان کرده اند و ملکی چند در نهایت غلظت و شدت بر ایشان موکلند من در میان ایشان بودم و از ایشان نبودم چون عذاب

بر ایشان نازل شد مرا نیز فرو گرفت پس من بموی آویخته‌ام در کنار جهنم و می‌ترسم که در جهنم بیفتم پس عیسی با اصحاب خود فرمود که خواب
کردن بر روی مزبله‌ها و خوردن نان جو با سلامتی دین خیر است بسیار و در روایت دیگر منقول است که روزی حضرت عیسی با حواریان
بجاهای سیر میرفتند ناگاه بسگ مرده گندیده رسیدند حواریان گفتند چه بسیار متعفن است بوی این سگ عیسی فرمود که چه بسیار سفید و خوش‌اند دندانهای آن و متنبه فرمود ایشان را که نظر بعیوب مردم مکنید و هر چند عیب بسیار داشته باشند صفات خوب ایشان را منظور دارید و از ابن عباس
مرویست که روزی آنحضرت را باران تندی و رعدی و صاعقه گرفت و مضطرب شد و خواست پناهی از برای خود پیدا کند پس
خیمه از دور نمودار شد و چون نزد آن خیمه رسید زنی را در آن خیمه دید و از آنجا برگشت ناگاه غاری در کوه بنظرش درآمد چون بآن غار رسید دید
که شیری در آن غار خوابیده است پس دست بر آن شیر گذاشت و گفت خداوندا از برای هر چیز ماوای قرار داده‌ای و از برای من پناهی و
جایگاهی قرار نداده‌ای پس حق تعالی وحی فرمود باو که ماوای تو در محل قرار رحمت من است بعزت خود سوگند میخورم که بعقد تو درآورم در روز
قیامت صد حوریه را که بدست قدرت خود آفریده‌ام و در دامادی تو چهار هزار سال مردم را اطعام کنم که هر روز آن سالها مانند عمر تمام دنیا
باشد و امر کنم منادی را که ندا کند که کجایند آنها که ترک دنیا کرده بودند حاضر شوند در دامادی زاهد دنیا عیسی بن مریم و در حدیث دیگر منقول است
که دنیا را مصور گردانیدند برای عیسی بصورت پیر زالی میبینی که دندانهایش ریخته بود و خود را بهمه زینتها آراسته بود پس حضرت عیسی ع ازو
پرسید که چند شوهر کرده گفت احصا نمیتوانم کرد عیسی ع فرمود که همه مردند یا همه ترا طلاق دادند گفت بلکه همه را کشتم عیسی ع فرمود که وای
بر حال شوهرهای باقی مانده تو که می‌بینند که هر روز تو یکی را می‌کشی و از تو حذر نمیکنند و عبرت از حال گذشتگان نمیگیرند و بروایت دیگر منقول است
که روزی عیسی نشسته بود و نظر مینمود بمرد پیری که بیلی در دست داشت و باهتمام زمین را برای زراعت میکند پس عیسی ع دعا کرد که خداوندا
طول امل را ازو بردار چون دعای آنحضرت مستجاب شد آن مرد پیر بیل را از دست انداخت و خوابید پس عیسی گفت خداوندا طول امل را
باو برگردان پس همان ساعت برخاست و بیل را گرفت و مشغول کار شد پس عیسی ازو پرسید که چرا بیل را انداختی و دیگر برداشتی گفت در اثنای
عمل بخاطرم افتاد که تا کی کار خواهی کرد و باین مرتبه از پیری رسیده و نمیدانی که از عمر تو چه مقدار باقی خواهد بود پس بیل را انداختم و خوابیدم
باز بخاطرم رسید که تا زنده‌ام معیشتی میخواهی پس برخاستم و مشغول کار شدم و در حدیث معتبر از حضرت رسول ص منقول است که حواریان با عیسی
عرض کردند که ای روح الله با کی همنشینی کنیم فرمود که با کسی بنشینید که خدا را بیاد شما آورد دیدن او و بیفزاید در علم شما گفتار او و رغبت فرماید
شما را در آخرت کردار او و بسند معتبر از حضرت صادق علیه الصلوة و السلام منقول است که حضرت عیسی علیه الصلوة و السلام گذشت بر جماعتی
که میگریستند پرسید که برای چه چیز گریه میکنند این گروه گفتند بر گناهان خود میگریند فرمود که ترک کنند تا خدا بیامرزد و در حدیث معتبر دیگر فرمود
که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که روزی عیسی ع بقبری گذشت و صاحبش را عذاب میکردند پس سال دیگر از آن قبر گذشت
و صاحب آن قبر را عذاب نمیکردند پس مناجات کرد که پروردگارا سال گذشته بر این قبر گذشتم و صاحبش را عذاب میکردند و امسال
که گذشتم عذاب ازو برطرف شده بود سبب این چیست وحی رسید بآنحضرت که ای روح الله صاحب این قبر فرزندی داشت و چون
بحد بلوغ رسید و صالح شد و راهی از راههای مسلمانان را برای ایشان اصلاح کرد که عبور ایشان از آن آسان باشد و یتیمی را نیز خود
جا داد پس او را آمرزیدم بآنچه فرزندش کرد و فرمود که روزی عیسی بیحیی گفت که اگر در حق تو بدی را بگویند که در تو باشد بدانکه گناهی است که
بیاد تو آورده‌اند پس توبه و استغفار کن از آن گناه و اگر بگویند در حق تو گناهی را که در تو نباشد پس بدانکه آن حسنه است که از برای تو

نوشته شد ... بیست و یکم فصل چهارم در بیان قصهٔ نزول مائده است بر قوم حضرت عیسی ع بدعای آنحضرت حق تعالی

اذ قال الحواریون یا عیسی بن مریم هل یستطیع ربک ان ینزل علینا مائدة من السماء یاد آور آن وقتی را که حواریان گفتند که ای عیسی پسر مریم آیا میتواند پروردگار تو که فرو فرستد بر ما خوانی از آسمان گفته‌اند که این سوال ایشان پیش از کامل شدن ایمان ایشان بود که کمال قدرت حق تعالی نمیدانستند یا آنکه مراد ایشان آن بود که آیا مصلحت میداند که چنین کند یا آنکه بمعنی اطاعت باشد یعنی آیا اطاعت تو میکند اگر این سوال بکنی و بسند معتبر از حضرت صادق منقول است که در قرائت اهل بیت علیهم السلام تستطیع ربک بوده است بصیغهٔ خطاب و نصب ربک یعنی آیا میتوانی که این سوال از پروردگار خود بکنی قال اتقوا الله ان کنتم مؤمنین عیسی گفت از خدا بترسید که اگر ایمان بخدا و پیغمبر او دارید این سوالها مکنید که عاقبت اینها خوب نیست قالوا نرید ان نأکل منها وتطمئن قلوبنا ونعلم ان قد صدقتنا ونکون علیها من الشاهدین گفتند میخواهیم بخوریم از آن مائدهٔ آسمانی و مطمئن گردد دل ما و صاحب یقین گردیم بکمال قدرت پروردگار خود و بعلم یقین بدانیم که تو راست گفته آنچه بما خبر داده بوده باشیم بر این مائده از گواهان که شهادت دهیم که چنین معجزه از تو بظهور آمد قال عیسی بن مریم اللهم ربنا انزل علینا مائدة من السماء تکون لنا عیدا لاولنا وآخرنا وآیة منک وارزقنا وانت خیر الرازقین گفت عیسی بن مریم خداوندا ای پروردگار ما فرو فرست بر ما مائده و خوان نعمتی از آسمان که بوده باشد روز نازل شدن آن عیدی برای اول ما و آخر ما یعنی برای آنها که در زمان ما هستند و آنها که بعد از ما بیایند یا بخورند از آن مائده اول و آخر ما و آیتی و معجزه باشد از جانب تو بر کمال قدرت تو و حقیت پیغمبری تو و روزی کن ما را آن مائده و تو بهترین روزی دهندگانی و مرویست که در روز یکشنبه مائده نازل شد و باین سبب نصاری آن روز را عید کردند قال الله انی منزلها علیکم فمن یکفر بعد منکم فانی اعذبه عذابا لا اعذبه احدا من العالمین فرمود خداوند عالمیان که بدرستی که من میفرستم بر شما آن مائده را پس هر که کافر شود بعد از آن از شما یا کفران آن نعمت کند پس بدرستی که عذاب میکنم او را عذابی که نکنم چنان عذاب احدی از عالمیان را و در حدیث معتبر از حضرت صادق منقول است که چون مائده بر عیسی ع نازل شد امر نمود حواریان را که مخورید از آن مائده تا شما را رخصت گردانم پس یک مرد از ایشان خورد از آن مائده پس بعضی از آن حواریان گفت که ای روح الله فلان شخص خورد از مائده عیسی ع از او پرسید که خوردی گفت نه پس سایر حواریان گفتند که خورد عیسی ع فرمود که چون برادر مؤمن تو انکار کند او را تو خود دیده باشی تکذیب دیدهٔ خود و تصدیق او کن و بسند معتبر از امام محمد باقر منقول است که مائده که بر بنی اسرائیل نازل شد بزنجیرهای طلا از آسمان آویخته بودند و نه رنگ طعام و نه گرده نان در آن بود و بروایت دیگر نه ماهی و نه گرده نان بود و بسند معتبر از حضرت امام رضا ع منقول است که چون مائده نازل شد و ایمان نیاوردند مسخ شدند بصورت خوک و بروایات دیگر بصورت میمون و خوک و در حدیث معتبر از حضرت امام موسی ع منقول است که خنازیر جماعتی از گازران بودند که تکذیب کردند بمائدهٔ آسمان و بصورت خوک شدند و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری مذکور است که حق تعالی مائده بر عیسی ع فرستاد و برکت داد در چند گرده از نان و چند ماهی که چهار هزار و هفتصد کس از آن خوردند و سیر شدند و باز در آن تفسیر مذکور است که حضرت رسول فرمود که چون قوم عیسی از خدا سوال کردند که مائده بر ایشان نازل شود و ایشان کفران کردند خدا ایشان را مسخ کرد بچهار صد نوع از حیوانات خوک و میمون و خرس و گربه و بعضی از حیوانات دریا همه و علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون مائده بر ایشان نازل میشد بر سر آن جمع می شدند و همه می خوردند تا سیر می شدند

پس اغنیا و متکبران ایشان گفتند که نمی گذاریم که مردم پست و فقیر از مائده بخورند پس خدا مائده را به آسمان برد و ایشان را مسخ کرد صورت میمون و خوک و شیخ طبرسی رح نقل کرده است که خلاف کردند در کیفیت نزول مائده و آنچه در آن مائده بود از عمار بن یاسر منقولست که رسول خدا صلعم فرمود که مائده که نازل شد نان و گوشت بود زیرا که از عیسی ع سوال کردند طعامی را که آخر نشود و از آن بخورند پس حق تعالی با ایشان گفت که این نعمت از برای شما خواهد بود تا خیانت نکنید و برندارید و ذخیره نکنید که اگر چنین کنید معذب خواهید شد پس در همان روز خیانت کردند و از ابن عباس منقولست که حضرت عیسی به بنی اسرائیل گفت که سی روز روزه بدارید و بعد از آن هر چه خواهید از خدا بطلبید تا خدا بشما عطا کند پس سی روز روزه داشتند و چون فارغ شدند گفتند ای عیسی اگر برای مخلوقی کاری میکردیم ما را طعامی میداد و ما سی روز روزه داشتیم و گرسنگی کشیدیم پس دعا کن که خدا مائده از آسمان از برای ما بفرستد پس ملائکه مائده از برای ایشان آوردند که هفت گرده نان و هفت ماهی در آن بود و نزد ایشان گذاشتند تا همه خوردند و از حضرت امام محمد باقر ع نیز این مضمون منقولست و در روایت دیگر آنست که هر طعامی در مائده بود بغیر از گوشت و بروایت دیگر بغیر از نان و گوشت و بروایت دیگر بغیر از ماهی و گوشت و در روایت دیگر آنست که ماهی بود و مزه هر طعامی در آن بود و در روایت دیگر آنکه میوه بود از میوهای بهشت و روایت کرده اند که هر بامداد و پسین بر ایشان نازل میشد مانند من و سلوی و از سلمان فارسی رض منقولست که عیسی هرگز متابع عیوب مردم نگردد و هرگز بلند بر روی کسی سخن نگفت و هرگز در خنده قهقهه نکرد و هرگز کسی را از روی خود دور نکرد و هرگز بینی خود را از چیز بد بوی نگرفت و هرگز بازی و فعل عبث نکرد و چون حواریان از آنحضرت سوال کردند که مائده بر ایشان نازل شود جامه پشمینه پوشید و گریست و دعا کرد برای نزول مائده پس سفره سرخی در میان هوا از آسمان فرود آمد و ایشان میدیدند و در اندک زمانی نزد ایشان فرود آمد پس عیسی ع برخاست و وضو ساخت و نماز طولانی بجا آورد و دستمال را از روی مائده برگرفت و گفت بسم الله خیر الرازقین پس دیدند که ماهی بریانی در میان آن خوان بود که فلس نداشت و روغن از آن میریخت و نزد سرش نمک گذاشته بود و نزد دمش سرکه گذاشته بود و در دورش انواع سبزیها بود بغیر از گندنا و پنج گرده نان در آن خوان بود که بر روی یکی زیتون بود و بر روی دوم عسل و بر روی سوم روغن و بر روی چهارم پنیر و بر روی پنجم کباب پس شمعون گفت ای روح الله این از طعام دنیاست یا از آخرت عیسی ع فرمود که از هیچیک نیست بلکه خدا بقدرت کامله خود در این وقت آفرید بخورید از آنچه سوال کردید تا خدا اعانت کند شما را و از فضل خود زیاده کند نعمت شما را پس حواریان گفتند ای روح الله امروز یک آیت دیگر میخواهیم که از تو ظاهر شود پس عیسی ع فرمود که ای ماهی زنده شو باذن خدا پس ماهی بحرکت آمد و فلس و خار آن برگشت و ایشان را از مشاهده آن حال غریب وحشتی عارض شد پس عیسی ع فرمود که چیزی چند سوال میکنید که چون بشما میدهند کراهت دارید از آن و چه بسیار میترسم که شما کاری بکنید که بعذاب خدا معذب شوید پس عیسی فرمود که ای ماهی برگرد بحالتی که بودی بامر خدا باز ماهی بریان شد چنانچه بود گفتند ای روح الله تو اول بخور از این ماهی تا ما بعد از تو بخوریم پس عیسی گفت پناه میبرم بخدا از آنکه من از این ماهی بخورم بلکه هر که سوال کرده است بخورد پس ترسیدند از خوردن آن و حضرت عیسی فقیران و محتاجان و بیماران و صاحبان دردهای مزمن را طلبید و فرمود که از آن مائده بخورید و فرمود که بخورید که برای شما گوارا است و بر دیگران بلاست پس هزار و سیصد نفر از فقیران و بیماران و مبتلایان از آن مائده خوردند و سیر شدند و از ماهی هیچ کم نشد پس مائده دیده از گرد و بسوی آسمان بلند شد و ایشان میدیدند تا از نظر ایشان غائب شد پس هر بیماری که در آن روز خورده مرضش زائل شد و هر پریشانی که خورد غنی و مالدار شد و پشیمان شدند

آنها را نخورند پس هرگاه نازل میشد اغنیا و فقرا بر سر آن مائده ازدحام میکردند پس عیسی علیه الصلوة و السلام میان ایشان نوبه
قرار داد که یک روز اغنیا بخورند و یک روز فقرا و چهل روز مائده نازل شد که چاشت می آمد و تا ظهر باقی بود که از آن میخوردند و چون ظهر میشد بالا
میرفت و سایه اش را میدیدند تا از ایشان پنهان میشد و یکروز می آمد و یکروز نمی آمد پس حق تعالی وحی فرمود بسوی عیسی که مائده مرا
از برای فقیران قرار ده و اغنیا را از آن منع کن پس اغنیا در خشم شدند و شک کردند در مائده و مردم را بشک می انداختند پس
خدا وحی نمود که من بر تکذیب کنندگان شرطی کرده ام که هرکه کافر شود بعد از نزول مائده او را عذابی کنم که احدی از عالمیان را
مثل آن عذاب نکرده باشم عیسی گفت پروردگارا اگر ایشان را عذاب کنی بندگان تواند و اگر ایشان را بیامرزی پس توئی عزیز حکیم
پس سیصد و سی و سه نفر ایشان را مسخ کرد که در شب در رختخواب خود خوابیده بودند با زنان خود در خانهای خود چون صبح شد خوک شده بودند
و در راهها و در مزبلها می گشتند و عذره میخوردند چون مردم این را دیدند ترسیدند و گریان بنزد عیسی ع آمدند و اهل آنها که مسخ شده بودند بر آنها
می گریستند پس سه روز زنده ماندند و بعد از سه روز هلاک شدند **فصل پنجم** در بیان وحی هاست که بر عیسی نازل گردیده و موعظه و حکمتهاست که
از آن حضرت صادر شده است حق تعالی میفرماید وَاِذْ قَالَ اللّٰهُ يَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ ءَاَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُوْنِيْ وَاُمِّيَ اِلٰهَيْنِ مِنْ دُوْنِ
یاد آور وقتی را که خدا گفت که ای عیسی پسر مریم آیا تو گفتی بمردم که بگیرید مرا و مادر مرا خدا بغیر از خداوند عالمیان و در احادیث معتبره از امام
محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام منقول است که خدا این سخن را هنوز بعیسی خطاب نکرده است و بعد از این در قیامت خطاب خواهد کرد
در وقتی که نصاری را با آنحضرت حاضر گردانند از برای تمام کردن حجت بر نصاری که آنچه میگویند بر عیسی افترا کرده اند و او نگفته است این سؤال را
از عیسی خواهد کرد با آنکه خود بهتر میداند که او نگفته است و حق تعالی هر امر واقع شدنی را که بیان میفرماید بعنوان امر واقع شده و گذشته تعبیر مینماید
قَالَ سُبْحَانَكَ مَا يَكُوْنُ لِيْ اَنْ اَقُوْلَ مَا لَيْسَ لِيْ بِحَقٍّ عیسی گفت یعنی گوید که پاک میدانم از آنکه ترا در خداوندی شریکی بوده باشد و نیست مرا
که بگویم چیزی را که حق و سزاوار نیست مرا گفتن آن اِنْ كُنْتُ قُلْتُهُ فَقَدْ عَلِمْتَهُ تَعْلَمُ مَا فِيْ نَفْسِيْ وَلَا اَعْلَمُ مَا
الْغُيُوْبِ اگر من گفته ام آنرا پس میدانی تو آنرا میدانی آنچه در نفس منست یعنی در خاطر خود پنهان کرده ام و من نمیدانم
از معلومات خود از مردم و اطلاق نفس در حق خدا مجازست بدرستی که توئی بسیار دانای غیبها و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر منقول
است در تفسیر این آیه کریمه که اسم اعظم خدا هفتاد و سه اسم است و حق تعالی یک اسم را پنهان کرده است که بهیچ کس تعلیم ننموده است و هفتاد و دو اسم را بآدم
داده بود و پیغمبران از او بمیراث بردند تا بعیسی رسید پس اینست معنی قول عیسی که میدانی که آنچه در نفس منست یعنی هفتاد و دو اسم که تو
تعلیم من کرده و من نمیدانم آنچه در نفس تست یعنی آن یک اسم که مخصوص خود گردانیده **مؤلف گوید** که این حدیث مخالفت دارد
با احادیث بسیار که گذشت و خواهد آمد که دانستن آن هفتاد و دو اسم مخصوص پیغمبر آخر الزمان و اوصیای معصومین اوست مگر
این اسماء غیر آن اسماء بوده باشد والله يعلم مَا قُلْتُ لَهُمْ اِلَّا مَا اَمَرْتَنِيْ بِهِ اَنِ اعْبُدُوا اللّٰهَ رَبِّيْ وَرَبَّكُمْ نگفتم بایشان را مگر آنچه مرا امر کردی
بآن که عبادت کنید خدا را که پروردگار منست و پروردگار شما گفت وَكُنْتُ عَلَيْهِمْ شَهِيْدًا مَا دُمْتُ فِيْهِمْ فَلَمَّا تَوَفَّيْتَنِيْ
اَنْتَ الرَّقِيْبَ عَلَيْهِمْ وَاَنْتَ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيْدٌ بودم من بر ایشان گواه ما دام که در میان ایشان بودم پس چون مرا بردی از
ایشان تو گواه و مطلع بر احوال من بودی و تو بر همه چیز گواه و مطلعی اِنْ تُعَذِّبْهُمْ فَاِنَّهُمْ عِبَادُكَ وَاِنْ تَغْفِرْ لَهُمْ فَاِنَّكَ اَنْتَ الْعَزِيْزُ الْحَكِيْمُ اگر عذاب کنی
ایشان را پس ایشان بندگان تواند و اختیار ایشان با تست و اگر بیامرزی ایشان را بدرستی که توئی عزیز و غالب هرچه اراده

ودانائی بحکمتها و مصلحتها و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقول است که انجیل در شب سیزدهم ماه رمضان نازل شد و در حدیث معتبر دیگر
از آن حضرت منقول است که در شب دوازدهم ماه رمضان نازل شد مؤلف گوید که شاید حدیث اول محمول باشد بر نازل شدن به بیت المعمور
چنانچه اول حدیث بآن اشعاری دارد و از حضرت رسول ص منقول است که انجیل یکجا نازل شد نوشته در الواح و بسند معتبر از حضرت امام رضا ع
منقول است که چون در مجلس مامون با علمای ملت حجت تمام کرد رو بجاثلیق که عالم نصاری بود و گفت ای نصرانی آیا خوانده در انجیل که عیسی ع گفت که
من میروم بسوی پروردگار خود و پروردگار شما و فارقلیطا خواهد آمد بعد از من و اوست که شهادت حق خواهد داد برای من بحق چنانچه من شهادت
از برای او داده‌ام و اوست که تفسیر و بیان خواهد کرد از برای شما همه چیز را و اوست که ظاهر خواهد کرد فضیحتهای امتها را و اوست که عمود کفر را
خواهد شکست پس جاثلیق گفت که هرچه از انجیل ذکر کنی ما بآن اقرار داریم فرمود که آیا آنچه گفتم در انجیل هست گفت بلی حضرت
فرمود که ای جاثلیق آیا مرا خبر نمیدهی که انجیل شما که ناپیدا شد آن را نزد که یافتند و انجیل را برای شما که وضع کرد جاثلیق گفت که یکروز
انجیل را نیافتیم و بعد از آن تر و تازه آن را یافتیم که یوحنا و متا از برای ما آوردند حضرت فرمود که چه بسیار کم میدانی سر انجیل و علمای
انجیل را اگر چنین باشد که تو میگوئی پس چرا اختلاف دارید شما در انجیل نیست اختلاف در انجیل که در دست شماست اگر باقی میبود
بر همان نحو که اول نازل شده بود اختلاف نمیکردید در آن و لیکن من افاده مینمایم برای تو تا اختلاف انجیل را بدانکه چون اول ناپیدا شد
جمع شدند نصاری بسوی علمای خود و گفتند با ایشان که عیسی ع کشته شد و انجیل ناپیدا شد و شما علمائید چه مصلحت میدانید پس لوقا
و مرقابوس با ایشان گفتند که انجیل در سینه ماست و ما در هر یکشنبه یک سفر از آن برای شما بیرون می‌آوریم پس محزون و غمگین مباشید و معبدهای
خود را خالی مگذارید که ما در هر روز یکشنبه یک سفر انجیل را برای شما میخوانیم تا همه جمع شود پس لوقا و مرقابوس و یوحنا و متی نشستند و این انجیل را از
برای شما وضع کردند بعد از آنکه انجیل اول ناپیدا شد و این چهار نفر شاگردان گذشتگان بودند آیا دانسته این را جاثلیق گفت که من این را نمیدانستم
و الحال دانستم و بر من ظاهر شد از زیادتی علم تو بانجیل و شنیدم از تو چیزی چند از آنها که میدانستم که دلم شهادت میدهد
که آنچه میگوئی حق است پس حضرت امام رضا ع بمامون و حاضران مجلس فرمود که گواه باشید بر آنچه او گفت گفتند گواه شدیم پس
رو بجاثلیق کرد و فرمود که بحق عیسی و مادرش بگو که آیا میدانی که متی گفته است که مسیح پسر داود پسر ابراهیم پسر یعقوب پسر یهودا
پسر خضرون است و مرقابوس در نسب آنحضرت گفته است که عیسی ع پسر مریم است و او کلمه خداست که خدا در او حلول فرمود در جسد
آدمی پس انسان شد و لوقا گفته است که عیسی بن مریم و مادرش دو انسان بودند از گوشت و خون پس داخل شد در ایشان
روح القدس پس تو میگوئی که عیسی ع بر نفس خود شهادت داده است که بحق و راستی میگویم بشما که بالا نمیرود بآسمان مگر کسیکه از
آسمان فرود آمده باشد مگر شترسوار که خاتم پیغمبران است که او بآسمان بالا خواهد رفت و فرود خواهد آمد پس چه میگوئی در این قول جاثلیق
گفت که این گفته عیسی است ما انکار نمیکنیم حضرت فرمود که چه میگوئی در گواهی که لوقا و مرقابوس و متی بر عیسی داده‌اند و آنچه
باو نسبت داده‌اند جاثلیق گفت که دروغ بسته‌اند بر عیسی ع حضرت فرمود که ای قوم نشنیدید که ستایش ایشان کرد و گفت که
ایشان علمای انجیل‌اند و گفته ایشان حق است پس جاثلیق گفت که ای عالم مسلمانان میخواهم مرا معاف داری از امر این گروه
باز بعد از مناظرات بسیار حضرت از او پرسید که آیا در انجیل نوشته است که پسر زن نیکوکار خواهد رفت و از برای شما هر چیز را گواهی خواهد داد و
خواهد کرد تکلیفهای دشوار را و تفسیر خواهد کرد از برای شما هر چیز را و گواهی خواهد داد برای من چنانچه من گواهی دادم برای او و من مثلها از برای

شما آورده‌ام و تأویل آنها را برای شما خواهد آورد آیا ایمان می‌آوری که این در انجیل هست جاثلیق گفت بلی و در حدیث موثق از حضرت صادق ع منقول است که از جملهٔ مواعظی که حق تعالی بعیسی ع وحی نمود این بود که ای عیسی منم پروردگار تو و پروردگار پدران تو نام من واحد است و منم یگانه که تنها همه چیز را خلق کرده‌ام و همه چیز از صنع من است و همه خلق من در قیامت بسوی من برمیگردند ای عیسی توئی مسیح و بابرکت بامر من تو خلق میکنی از گل مانند هیئت مرغ باذن من و تو زنده میکنی مردگان را بکلام من بسوی من رغبت نما و از عقاب من ترسان باش که پناهی نمی‌یابی از عذاب من مگر آنکه بسوی من آئی ای عیسی وصیت میکنم ترا وصیت کسی که مهربان باشد بر تو رحمت در وقتی که لازم شد و ثابت از برای تو از جانب من دوستی بسبب آنکه طلب کردی امری چند را که موجب خشنودی من است پس ترا بابرکت گردانیدم در بزرگی و خردسالی در هر جا که باشی و گواهی میدهم که تو بندهٔ منی پسر کنیز منی ای عیسی مرا نزدیک دان بخود چنانچه در خاطر تو میگذرد و تو بنزدیک است و یاد کن مرا برای ذخیرهٔ آخرت تو و تقرب جو بسوی من بکردن نوافل و سنتها و بر من توکل کن تا کارهای ترا بسازم و بر غیر من اعتماد مکن که کارهای ترا با او گذارم و یاری ترا نکنم ای عیسی صبر کن بر بلاهای من و راضی باش بقضاهای من و چنان باش که من میخواهم که چنان باشی بدرستی که من میخواهم که اطاعت من کنند و معصیت من نکنند ای عیسی زنده دار یاد مرا بزبان خود و جای محبت مرا در دل خود ای عیسی بیدار رو آگاه باش در ساعتهائی که مردم در خواب غفلتند و بیان کن برای مردم لطائف حکمتهای مرا ای عیسی راغب شونده باش بثواب من و ترسان باش از عذاب من و بمیران دل خود را از خواهش شهوتهای دنیا بترس از من ای عیسی شبها را رعایت کن برای طلب خشنودی من و روزها را بتشنگی بگذران بروزه داشتن برای روز حاجت خود نزد من ای عیسی سعی کن در نیکیها بقدر طاقت خود تا معروف گردی به نیکی بهر جانب که متوجه شوی ای عیسی حکم کن در میان مردم بآنچه بجهت خیرخواهی ایشان بتو وحی کرده‌ام و حکم مرا در میان ایشان برپا دار بتحقیق که فرستاده‌ام برای تو کتابی را که شفا بخشد سینه‌ها را از مرضهای شک و شبههٔ شیطان ای عیسی براستی میگویم که ایمان نمی‌آورد بمن کسی از خلق من مگر آنکه خاشع و گریان میشود برای من و خاشع نمیشود برای من مگر آنکه امید میدارد ثواب مرا پس گواه میگیرم ترا که او ایمن است از عقاب من تا تغییر ندهد دین مرا و بدل نکند سنت مرا ای عیسی پسر بکر منقطع از دنیا و متوسل بحق تعالی یعنی مریم بر خود گریه کن گریه کردن کسی که وداع اهل خود کرده دشمن او شده و با اهلش گذاشته باشد و نباشد رغبت او مگر در آنچه نزد خدا است از ثواب آخرت ای عیسی با این ترک دنیا که گفتم باید که سخن خود را نرم کنی با مردم و بهر که برسی سلام بکنی و بیدار باشی در وقتی که دیده‌های نیکان نیز در خواب است برای حذر کردن از زلزله‌های شدید و هولهای عظیم روز قیامت در وقتی که نفع نمی‌بخشد نه اهل و نه فرزند و نه مال ای عیسی سرمه کش بدیدهٔ خود میل اندوه در هنگامی که اهل بطالت میخندند ای خشوع و صبر کننده باش پس خوشحال تو اگر برسد بتو آنچه وعده داده‌ام صبر کنندگان را ای عیسی هر روز تعلقی از تعلقهای دنیا را از خود دور کن تا آنکه بر تو دشوار نباشد ترک دنیا و بچش از دنیا آنچه مزه‌اش برطرف شده است پس براستی میگویم که در دست تو نیست مگر همان ساعت و روزی که در میانش هستی پس اکتفا کن از دنیا بقدر کفاف و سعی کن در تحصیل توشهٔ آخرت خود و اکتفا کن بجامه‌های درشت و طعامهای بی مزه زیرا که می‌بینی آخر بچه چیز منتهی میشود و هیچ نمی‌ماند آنچه را مصرف میشوی از دنیا که از کجا بهم رسانیدی و در کجا صرف کردی ای عیسی از تو سؤال خواهم کرد در قیامت پس رحم کن بر ضعیفان چنانچه من بر تو رحم میکنم و قهر و زجر بر یتیمان مکن ای عیسی گریه کن بر نفس خود در نماز و نقل کن قدمهای خود را بسوی جاهای نماز و بشنوان صدای لذیذ خود را بذکر من زیرا که احسان من بر تو بسیار است ای عیسی بسی امتها را هلاک کردم بگناهی چند که ترا از آنها نگاه داشتم ای عیسی مدارا کن با ضعیفان و دیدهٔ ناتوان خود را بآسمان بگشا و مرا دعا کن که من بتو نزدیکم و دعا مکن مرا مگر بزیادتی غیر من که اگر چنین مرا بخوانی اجابت تو میکنم ای عیسی این دنیای فانی را پسندیدم برای ثواب آنها که پیش از تو بودند

که انتقام از ایشان کشیدم بلکه ثواب و عقاب هر دو را بآخرت انداختم که ابدیست و زوال ندارد ای عیسی تو فانی میشوی و من باقی می‌مانم و از جانب من است
روزی تو و نزد من است وقت مردن تو و بسوی من است بازگشت تو و بر من است حساب تو پس از من سوال کن و از غیر من سوال مکن و نیکو مرا دعا کن تا نیکو ترا
اجابت کنم ای عیسی چه بسیارند آدمیان و چه کمند صبر کنندگان چنانچه درخت بسیارست و درختی که میوه‌اش نیکو باشد کم است پس ترا فریب ندهد خوش آیندگی
درختی تا میوه آنرا بچشی یعنی از نیکی ظاهر مردم فریب مخور تا اخلاق و اعمال ایشان را امتحان بکنی ای عیسی فریب ندهد ترا حال آن کسی که کفر و نافرمانی من
میکند و روزی مرا می‌خورد و عبادت غیر من میکند پس مرا میخواند نزد شدتها و بلاها و من دعای او را مستجاب میکنم پس بازمی‌گردد بگناه و شرک خود و باز
بر من تمرد میکند یا غضب مرا متعرض میشود پس سوگند می‌خورم بذات مقدس خود که او را بگیرم گرفتنی که مفری و گریزگاهی نداشته باشد و پناهی بجز من نیابد
بکجا میگریزد از آسمان من و زمین من ای عیسی بگو بستمکاران بنی اسرائیل که مخوانید مرا و حال آنکه حرامها را در زیر بغل خود گرفته‌اید و بتها را در خانه‌های
خود گذاشته‌اید یعنی بابتها و فرزندان خود در اکرامت خود و گرد آورید آنها را بر رضای خدا اختیار می‌کنید بدرستی که من سوگند خورده‌ام که هر که مرا بخواند اجابت او
بکنم و باین حال که مرا بخوانند اجابت من لعنت خواهد بود بر ایشان تا پراگنده شوند ای عیسی تا چند نظر جمیل بسوی ایشان کنم و ایشان را بدرگاه خود طلبم و این
گروه در غفلت باشند و بازگشت بسوی من نکنند سخنهای حق از دهانهای ایشان بیرون می‌آید و دل ایشان از آن خبر ندارد و متعرض غضب من میشوند بگناهان
و اظهار محبت مینمایند نسبت بمؤمنان ای عیسی باید که زبان تو در آشکار و پنهان یکی باشد و همچنین باید که دل تو در آن یک محبت باشد و دیده تو باید که بسوی
رضای آنکه او را دوست میداری نظر کند و بپیچ دل و زبان خود را از حرام و بپوش دیده خود را از آنچه خیری در آن نیست بسا کسی که یک نظر
کند و آن نظر کردن در دلش تخم شهوتی بکارد و آن شهوت او را هلاک گرداند ای عیسی رحیم و مهربان باش و چنان باش برای بندگان من که میخواهی
که بندگان من برای تو چنان باشند و بسیار یاد کن مردن و مفارقت کردن اهل و فرزندان خود را و مشغول لهو و امور باطل مشو که لهو صاحبش را
فاسد میگرداند و غافل مشو از یاد من که غافل از من دورست و مرا یاد کن باعمال شایسته تا ترا یاد کنم برحمت و ثواب خود ای عیسی توبه کن بسوی من
بعد از گناه و مرا بیاد توبه کنندگان بیاور و ایمان بیاور بآنکه توبه را قبول میکنم و نزدیکی بجو بسوی مؤمنان و امر کن ایشان را که مرا بخوانند
با تو و زنهار مگذار که دعای مظلومی بدرگاه من بلند شود که قسم بذات مقدس خود خورده‌ام که از برای دعای او دری از آسمان بگشایم
و دعای او را مستجاب گردانم اگرچه بعد از مدتی باشد ای عیسی بدانکه مصاحب بد گمراه میکند و همنشین بد هلاک میکند پس بدانکه با که همنشینی میکنی
و اختیار کن از برای خود برادران از مؤمنان ای عیسی توبه کن بسوی من که بر من عظیم و بزرگ نمینماید آمرزیدن گناهی و منم رحیم ترین رحیمان
ای عیسی عمل کن از برای نفس خود در مهلتی که یافته از اجل خود پیش از آنکه بمیری و دیگری از برای تو نکند بدرستی که من جزا میدهم بحسنه چندین
برابر آن و گناه صاحبش را هلاک میکند پیشی گیر و سعی کن در اعمال صالحه که چه بسیار مجلسی هست که چون اهلش برمیخیزند از عذاب جهنم آزاد
شده‌اند ای عیسی ترک کن دنیای فانی منقطع را و راه رو در اثر منزلهای آنها که پیش از تو بوده‌اند و ایشان را بخوان و با ایشان راز بگو آیا از ایشان
صدائی می‌شنوی پس از احوال ایشان پند بگیر و بدان که بزودی تو با سایر زندگان با ایشان ملحق خواهی شد ای عیسی بگو بآنها که تمرد میکنند بمعصیت من
و مداهنه میکنند با اهل معاصی و متوقع عقوبت من و منتظر هلاک کردن من باشند که عنقریب مستاصل خواهند شد با هلاک شدگان دیگر خوشا
حال تو ای پسر مریم پس خوشا حال تو اگر اخذ کنی آدابی که امر کرده است ترا بآنها خداوند تو که رحیم و مهربانست بر تو و ابتدا کرده است ترا بنعمت
پیش از آنکه بطلبی از نهایت کرم خود و در شدتها و بلاها که فریادرس تست پس معصیت او مکن ای عیسی بدرستی که حلال نیست ترا معصیت
من بتحقیق که عهد کردم بسوی تو چنانچه عهد کردم بسوی پیغمبران که پیش از تو بوده‌اند و من براین عهد از گواهانم ای عیسی گرامی نداشته‌ام

خلقی را مثل دین خود و انعام نکرده ام که با تو کرده ام مثل رحمت خود ای عیسی آب بشو ظاهر خود را و دور کن بحسنات و طاعات دردهای باطن خود را زیرا که
بازگشت تو بسوی من است ای عیسی عطا کردم ترا آنچه انعام کردم بآن بر تو فراوان بی آنکه آزار کنی و گردانم مبتلای با محنتی و از تو قرضی
طلبیده ام برای نفع تو پس بخل ورزیدی تا هلاک شوی مؤلف گوید این خطاب و بعضی از خطابهای دیگر اگرچه بحسب ظاهر با عیسی است اما مراد
آنحضرت است ای عیسی خود را زینت ده بدین خود و بدوستی مساکین و در روی زمین راه برو بروی زمین بهمواری و شکستگی و در هر بقعه زمین نماز کن که
همه پاک است ای عیسی دامن بکمر بند برای عبادت من که هرچه آمدنیست یعنی مرگ نزدیک است و بخوان کتاب مرا با طهارت و وضو و بشنوان آن بمن از خود
صدای حزینی ای عیسی خیری نیست در لذتی که دائم نباشد و در عیشی که از صاحبش زائل شود ای پسر مریم اگر به بیند دیده تو آنچه من از برای
دوستان شایسته خود مهیا کرده ام هر آینه بگدازد دل تو و هلاک شود نفس تو از شوق آنها مثل خانه آخرت خانه هست و در آنجا مجاورت مینمایند
با پاکان و داخل میشوند بر ایشان ملائکه مقربان و از جمیع احوال قیامت ایمن اند اهل آن خانه ایست که نعیم آن تغییر نمیشود و از اهلش زائل نمیشود
ای پسر مریم رغبت نما در تحصیل خانه آخرت با آنها که رغبت مینمایند در آن زیرا که آن خانه نهایت آرزوی آرزو کنندگانست و دیدنش خوش آینده است
خوشا حال تو ای پسر مریم اگر بوده باشی از عمل کنندگان و داخل شوی در آن خانه با پدران خود آدم و ابراهیم در باغستانها و نعیمها که هرگز نخواهی نعمتها
بدل کنی نعمت دیگر یا از آن خانه منتقل گردی بخانه دیگر چنین جزا میدهم من پرهیزکاران را ای عیسی بگریز بسوی من با آنها که میگریزند از آتشی
پیوسته زبانه اش بلند است و آتشی که صاحب غلها و عذابهاست و هرگز نسیمی داخل آن نمیشود و هرگز غمی از آن بیرون نمیرود و قطعهاست
مانند قطعهای شب تار از ظلمت هر که از آن نجات یابد فائز و رستگار است و نجات نمی یابد از آن کسی که از هلاک شدگان باشد آن خانه
جباران و از خدا بر روندگان و ستمکارانست و جای هر درشت بدخو و هر فخر کننده متکبرست ای عیسی بد خانه ایست جهنم برای کسی که
بسوی آن میل نماید و بد قرارگاهیست خانه ظالمان امر میکنم ترا که در حذر باشی از شر نفس خود پس دانا و بینا باش بعظمت و قهر من ای عیسی هرجا که
باشی بپرس رحمت من و دریاب و من باش و از عقاب من ترسان باش و گواهی بده که من ترا خلق کرده ام و تو بنده منی و من ترا صورت بخشیدم
و از رحم بزمین فرستاده ام ای عیسی چنانچه شایسته نیست دو زبان در یک دهان و دو دل در یک سینه همچنین دو غرض و دو محبت و دو خیال
در یکدل نمیباشد پس محبت غیر مرا از دل بدر کن تا اعمال تو برای من خالص گردد ای عیسی دیگران را بیدار مکن در هنگامیکه خود در خواب غفلت باشی
و دیگران را آگاه مکن در حالتیکه خود در لهو و لعب باشی و باز گیر خود را از شهوتهای هلاک کننده دنیا چنانچه طفل را از شیر باز میگیرند و هر شهوت نفس
که ترا از من دور میکند از آنها دوری کن و بدانکه تو نزد من بمنزلت رسول امینی و از من در حذر باش که هرکه ترسش بیشتر باید که غمش زیاده تر
و نفسش ذلیل و شکسته باشد در وقتی که مرا یاد میکنی و دلت باخشوع باشد در هنگامیکه مرا یاد مردم می آوری و باید که بیدار باشی در وقت
غافلان در خواب اند ای عیسی این نصیحت من است ترا و پند و موعظه من است مر ترا پس قبول کن و بگیر از من که منم پروردگار عالمیان ای
عیسی بنده من در تحصیل رضای من ثواب عمل او بر من است و من نزد اویم هرگاه مرا میخواند و من تمام از برای انتقام کشیدن از عاصیان خود
بجا میگریزند از من ستمکاران ای عیسی نیکو کن سجود را و هر جا که باشی عالم و دانا و طلب کننده علم باشی ای عیسی حسنات و کارهای نیک خود را
بسوی من بفرست تا آنکه همیشه آنها را برای تو یاد کنم و چنگ زن در ورعها و نصیحتهای من که در آنها شفای دلها
عیسی اگر مکر کنی از مکر من ایمن مباش و در وقتی که بخلوت ترا گناهی میسر شود یاد مرا فراموش مکن ای عیسی پیوسته در محاسبه نفس خود باش
چون بازگشت تو بسوی من است تا بیابی از من مثل ثواب عمل کنندگان زیرا که من اجر ایشان را مضاعف میدهم

دهنده گانم ای عیسی ترا بکلام خود آفریدم بی پدر و از مریم متولد شدی بامر من جبرئیل امین روحی که من از روح خود برگزیده بودم بامر من در مریم دمید تا زنده شدی و بر روی زمین راه رفتی اینها همه برای مصلحتهای چند بود که پیوسته در علم قدیم من بود ای عیسی زکریا بمنزله پدر تست و محافظت کننده مادر تو بود در وقتی که بنزد او میرفت در محراب و روزی بهشت نزد او می یافت و یحیی نظیر تست از میان سایر خلق من بخشیدم او را بمادرش بعد از پیری او بی آنکه مراد او در شوهر او قوت فرزند بهم رسانیدن باشد خواستم که از برای او ظاهر گردد قدرت و پادشاهی من و تو پیدا شوند توانائی من که هرچه را بهر نحو خواهم میتوانم آفرید و بدانکه محبوب ترین شما نزد من کسی است که اطاعت من بیشتر کند و از من ترسان تر باشد ای عیسی بیدار باش و نا امید از رحمت من مشو و مرا تسبیح بگو با آنها که مرا تسبیح میگویند و بسخن طیب مرا پاکی یاد کن ای عیسی چگونه کافر میشوند بندگان من و همه در تحت قدرت منند و در زمین من میگردند و جاهلند بنعمتهای من و دوستی با دشمن من میکنند همچنین هلاک میشوند کافران ای عیسی بدرستی که دنیا زندانیست بدبو و زینت یافته است در این زندان برای مردم چیزی چند که جباران برای آنها یکدیگر را میکشند و زنهار که ترک کن دنیا را که هر نعمت او زائل میشود و نعیم آن نیست مگر اندکی ای عیسی مرا طلب کن در وقتی که بجای خواب میروی که در آن وقت نیز مرا بیابی و مرا بخوان در حالتی که مرا دوست داری که من شنواترین شنوندگانم و مستجاب میکنم دعای دعاکنندگان را از من بترس و بندگان مرا از عقوبات من بترسان شاید دست کوتاه کنند از آنچه میکنند و اگر هلاک شوند دانسته هلاک شوند ای عیسی از درنده میترسی و از مرگ میترسی پس از من که اینها را آفریده ام چرا نمیترسی ای عیسی پادشاهی مخصوص منست و در دست منست و منم پادشاه حقیقی که اگر اطاعت من کنی ترا داخل بهشت خود کنم در جوار صالحان ای عیسی اگر من با تو در خشم باشم نفع نمی بخشد ترا راضی بودن هر که از تو راضی باشد و اگر من از تو خشنود باشم ضرر نمیرساند بتو هر که با تو در غضب باشد ای عیسی مرا در پنهان یاد کن تا ترا برحمتهای خاص پنهان خود یاد کنم و مرا آشکارا یاد کن تا ترا در مجمعی بهتر از مجمع آدمیان در ملکوت اعلا یاد کنم ای عیسی مرا دعا کن مانند دعای غرق شده که او را فریادرسی نباشد ای عیسی سوگند دروغ مخور بمن که عرش من از غضب بلرزه در آید ای عیسی دنیا عمرش کوتاه است و آرزوهایش دراز است و نزد من خانه هست بهتر از آنچه اهل دنیا جمع میکنند ای عیسی بگو بستمکاران بنی اسرائیل که چه خواهید کرد در وقتی که بیرون آورم از برای شما نامه که براستی سخن گوید و ظاهر کند رازهای را که پنهان میکردید و مشتمل باشد بر هرچه شما کردید ای عیسی بگو بستمکاران بنی اسرائیل که شسته اید روهای خود را آیا بمن مغرور میشوید یا بر من جرأت میکنید خود را برای اهل دنیا بوهای خوش خوشبو میکنید و اندرونهای شما نزد من مانند مردارهای گندیده است مرده گانید ای عیسی بگو بایشان که ناخنهای خود را قطع کنید از کسب حرام و گوشهای خود را کر کنید از شنیدن فحش و کلام قبیح و بدلهای خود رو بمن آورید که من پاکیزگی و نیکی صورتهای شما را نمیخواهم بلکه پاکی و نیکی دلهای شما را میخواهم ای عیسی شاد مشو بحسنه که بکنی که موجب خشنودی منست و گریه کن بر گناه خود که موجب غضب منست و آنچه نمیخواهی نسبت بتو بکنند با دیگری آن را مکن و اگر بجانب راست رویت طپانچه بزنند جانب چپ را پیش کن و تقرب جو بسوی من بدوستی کردن با مردم تا توانی و از جاهلان و باطلان رو بگردان و با ایشان معارضه مکن ای عیسی ذلیل باش برای آنها که کارهای نیک میکنند و شریک شو در نیکی و گواه باش بر ایشان و بگو بستمکاران بنی اسرائیل که ای دوستان بد و همنشینان بر بدی اگر ترک نکنید اعمال قبیحه خود را هر آینه شما را مسخ خواهم کرد بمیمون و خوک ای عیسی بگو بظالمان بنی اسرائیل که اهل حکمت و علم و عمل از ترس من میگریزند و شما هرزه میگوئید و میخندید بآن گناهان که دارید آیا برائتی از من بشما رسیده است یا امانی از عذاب من در دست دارید یا دانسته متعرض عقوبت من میشوید پس بذات مقدس خود سوگند میخورم که شما را بعذابی معذب گردانم که مثلی و عبرتی باشد برای آینده گان پس بدرستیکه ترا وصیت میکنم ای پسر مریم بکر ترک کرده دنیا بسید پیغمبران و دوست من از میان ایشان احمد که صاحب شتر سرخ است و صاحب روی نورانی که نور رخش جهان را روشن خواهد کرد آن پاک دل

شدید الغضب از برای من و صاحب حیای بسیار کریم بدرستی که او رحمت است برای عالمیان و بهترین فرزندان آدم است نزد من در
روز قیامت و گرامی ترین گذشتگان است بر من و نزدیکترین پیغمبران است بسوی من از عرب بهم خواهد رسید و بی خط و سواد با علوم اولین و آخرین
مبعوث خواهد شد و دین مرا در میان مردم جاری خواهد کرد و صبر خواهد کرد در بلاها و آزارها برای رضای من و جهاد خواهد کرد با مشرکان ببدن خود
برای حفظ دین من ای عیسی ترا امر میکنم که خبر دهی با من او بنی اسرائیل و امر کن ایشان را که تصدیق او بکنند و ایمان باو بیاورند و پیروی
دیاری او بنمایند و محمد نام اوست و رسول منست بسوی کافهٔ مردمان و منزلت او از همه کس بمن نزدیکتر است و شفاعت او نزد من از شفاعت همه کس
لازم ترست خوشحال آن پیغمبر و خوشحال امت او اگر وقت مردن براه حق او درست بمانند ستایش خواهند کرد او را اهل زمین و استغفار
خواهند نمود برای او اهل آسمان امین است بر کتابهای من صاحب میمنت است پاکست از اخلاق بد معصوم است از گناهان بهترین گذشتگان است
و آیندگان نزد من و در آخر الزمان خواهد بود چون او بیرون آید آسمان بارانهای رحمت بر زمین ریزد و زمین انواع نعمتها و زینتهای خود را بیرون
آورد و دوست در هر چیز که بگذارد من برکت در آن چیز بگذارم زنان بسیار داشته باشد و در مکه ساکن گردد در جائی که ابراهیم اساس کعبه را
گذاشت ای عیسی دین او سهل و آسانست و قبلهٔ او کعبه است و او از گروه منست و من با اویم پس خوشحال او و او برای اوست
حوض کوثر و بهترین جامهای بهشت عدن زندگی کند گرامی ترین زندگانیها و از دنیا بیرون رود با شهادت و در قیامت او را حوضی خواهد بود
بزرگتر از مابین مکه تا مطلع آفتاب از شراب ناب سر بمهر بهشت در و در آن حوض جامها باشد بعدد ستارهای آسمان و کوزها باشد بعدد
کلوخهای زمین و در آن آب لذت جمیع شرابها و میوهای بهشت باشد و هر که یک شربت از آن بیاشامد هرگز تشنه نشود او را مبعوث خواهیم کرد
بعد از مدتی که میان تو و او فاصله شود و پنهان او با آشکار او و کردار او با گفتار او موافق باشد امر نکند مردم را بچیزی مگر آنکه اول آنرا بجا آورد دینش
او جهاد کردن باشد در دشواری و آسانی و منقاد او گردند اهل شهرها و برای او خاضع گردد پادشاه روم بر دین او و دین پدرش ابراهیم و
در هنگام طعام خوردن نام خدا ببرد و بهر که میرسد سلام میکند و نماز میکند در هنگامی که مردم در خوابند و او را پنج نماز واجب است در شبانه روز
که اول نماز او الله اکبر است و آخر نمازش سلام است و در وقت هر نماز ندا کنند و مردم را بنماز خوانند چنانچه در معرکه جنگ مردم را ندا میکنند
و قدمها را صف میکنند چنانچه ملائکه قدمهای خود را صف میکنند و خاشع است برای من دل او و نور در سینهٔ اوست و حق بر زبان اوست
و او با حق است هر جا که باشد و اصلش یتیم است از خلق ممتاز است و مدتی در میان قوم خود باشد که قدر او نشناسند و مرتبهٔ او را ندانند
و دیده اش بخواب میرود و دلش بخواب نمیرود و شفاعت کبری مخصوص اوست و زمان امت او بقیامت متصل خواهد شد و چون امت او
با او بیعت کنند دست رحمت من بر بالای دست ایشانست و هر که بیعت او را بشکند بر خود ستم کرده است و کسی که وفا کند به بیعت او من وفا
کنم برای او ببهشت پس امر کن ستمکاران بنی اسرائیل را که نام او را از کتابهای خود محو نکنند و صفت او را که در کتابهای ایشان فرستاده‌ام
تحریف نکنند و سلام مرا باو برسانند بدرستیکه او را در قیامت مرتبهٔ عظمی خواهد بود ای عیسی هرچه ترا بمن نزدیک میگرداند ترا بدان دلالت
کردم و هرچه ترا از من دور میگرداند ترا از آن نهی کردم پس هرچه از برای خود بهتر میدانی اختیار کن ای عیسی بدرستیکه دنیا شیرین است
و ترا در دنیا بکار داشته ام که اطاعت من کنی پس اجتناب کن از دنیا آنچه ترا از آن حذر فرمودم و بگیر از دنیا آنچه بتو عطا کرده ام بفضل
خود و نظر کن بکردهای خود مانند نظر کردن بندهٔ گنهکار و نظر مکن در عمل دیگران مانند نظر کردن پروردگار و در دنیا زاهد باش و ترک کن
لذات آن را و رغبت مکن در آنها که باعث هلاک تو میشود ای عیسی تعقل و تفکر کن و نظر کن در نواحی زمین و نظر کن که چگونه بوده است

عاقبت ستمکاران ای عیسی هر دمیتی که ترا کردم همه نصیحت و خیرخواهی تست و گفتهای من همه حق است و منم خداوند حق ظاهر کننده
در راستی میگویم که اگر معصیت من بکنی بعد از آنکه ترا خبر کردم نخواهد بود ترا از عقوبت من دوستی و یاوری که دفع آن از تو بکند ای عیسیٰ ذلیل
گردان دل خود را بترس من و نظر کن در دنیا بهر که حالش از تو پست تر است و شکر کن و نظر مکن بحال کسی که از تو بحسب دنیا بالاتر است و بدانکه سر
هر خطا و گناهی محبت دنیاست پس دوست مدار دنیا را که من آنرا دوست نمیدارم ای عیسیٰ دل خود را بمن شاد گردان و بسیار یاد کن مرا
در خلوتها و بدانکه من دوست میدارم که انابه و تضرع کنی بدرگاه من و باید که در حال مناجات من زنده دل باشی نه مرده دل ای عیسیٰ هیچ چیز را
در بندگی با من شریک مکن و از غضب من در حذر باش و مغرور مشو بصحت بدن و خود را در دنیا محل مردم مکن که دنیا مانند سایه ایست که زود
برطرف شود و آنچه می آید از دنیا مانند گذشتهای آنست چنانچه از گذشتها اثر نمانده است و وبالش مانده است آینده نیز چنین خواهد گذشت
پس سعی کن در اعمال صالحه بقدر طاقت خود و با حق باش هر جا که باشی هرچند که ترا پاره پاره کنند و بآتش بسوزانند پس کافر مشو بمن بعد از
شناختن من و مباش از جاهلان ای عیسیٰ بریز نزد من آب دیدهای خود را و خاشع شو برای من بدل خود ای عیسیٰ استغاثه کن بمن در حالت
شدت که من فریادرس مکروبانم و مستجاب کننده دعای مضطرانم و منم رحم کننده ترین رحم کنندگان و بسند موثق از حضرت امام رضا
منقولست که حضرت عیسیٰ بحواریان گفت که ای بنی اسرائیل اندوهناک مشوید برانچه فوت میشود از دنیای شما هرگاه بسلامت باشد از برای
شما دین شما چنانچه اهل دنیا اندوهناک نمیشوند برانچه فوت شود از ایشان از دین ایشان هرگاه سالم باشد از برای ایشان دنیای ایشان
و در کتب معتبره از حضرت عیسیٰ منقولست که فرمود که خوشا حال آنانکه بر یکدیگر رحم میکنند ایشان مرحوم اند برحمت الهی در روز قیامت خوشا حال
آنانکه اصلاح میکنند در میان مردم ایشان مقربان درگاه حقند در قیامت خوشا حال آنانکه دلهای خود را پاک کرده اند از اخلاق ذمیمه ایشان محل
رحمت خاص الهی اند در قیامت خوشا حال آنها که تواضع و فروتنی میکنند در دنیا ایشان بر منبرهای پادشاهی خواهند بود در روز قیامت خوشا حال
مساکین و فقیران که از برای ایشانست ملکوت آسمان خوشا حال آنانکه در دنیا اندوه میگذرانند که شادی برای ایشانست در قیامت خوشا حال
آنهاکه در دنیا گرسنه و تشنه میباشند برای خشوع نزد خدا که از رحیق بهشت در قیامت می آشامند خوشا حال آنانکه با پاکدامانی از مردم دشنام
میشنوند و صبر میکنند که ملکوت آسمانها برای ایشانست خوشا حال شما اگر حسد شما برند مردم و دشنام دهند شما را و هر کلمه قبیحی در حق شما گویند
پس شاد شوید و خوشحال گردید که بسبب این مزد شما در آسمان بسیار خواهد بود و فرمود که ای بندهای بد ملامت میکنید مردم را بگمانی که با ایشان
میبرید و ملامت نمیکنید خود را برانچه بیقین از خود میدانید ای بندهای دنیا میتراشید سرهای خود را و کوتاه میکنید پیراهنهای خود را
و سرها را بزیر می افکنید و کینه و صفات ذمیمه از سینهای خود بدر نمیکنید ای بندهای دنیا مثل شما مثل قبرهای زینت کرده ایست که بیرونش
خوش آینده است برای نظر کنندگان و اندرونش استخوانهای پوسیده بگناه آلوده است ای بندهای دنیا مثل شما مثل
چراغیست که از برای مردم روشنی می بخشد و خود را میسوزاند ای بنی اسرائیل خود را در مجالس علما در آورید و بدو زانو بنشینید بدرستیکه
خدا زنده میگرداند دلهای مرده را بنور حکمت چنانچه زنده میکند زمین مرده را بباران درشت قطره ای بنی اسرائیل کم سخن گفتن حکمتیست
بزرگ پس بر شما باد بخاموشی که راحت نیکوئیست و موجب کمی وزر و وبال و سبک شدن گناهانست پس محکم کنید درگاه علم را که درگاه آن
خاموشی است و بدرستیکه حق تعالی دشمن میدارد بسیار خنده کننده را در غیر محل تعجب و بسیار راه رونده را بدون حاجت و خدا دوست
میدارد والی و پیشوائی را که مانند شبان از رعیت خود غافل نگردد پس از خدا شرم دارید در پنهان چنانچه از مردم شرم میدارید در آشکار

که کلمهٔ حکمت گم شدهٔ مؤمنست پس بر شما باد سعی کردن در تحصیل حکمت پیش از آنکه بالا رود و از میان شما برطرف شود و بالا رفتنش
آن میشود که روایت کنندگان حکمتهای الهی برطرف شوند ای صاحب علم تعظیم نما دانایان را برای علم ایشان و ترک کن جدل کردن
با ایشان را و خرد و حقیر شمار نادانان را برای جهل ایشان و مران و دور مکن نادانان را از خود و لیکن ایشان را نزدیک خود بطلب و علم
با ایشان بیاموز ای صاحب علم بدان که هر نعمت که اداء شکر آن عاجز شوی بمنزلهٔ گناهیست که بآن مواخذه کرده شوی و هر معصیت که از توبهٔ آن
عاجز شوی بمنزلهٔ عقوبتیست که بآن معاقب شوی ای صاحب علم چه بسیار شدتها و بلاها است که نمیدانی که چه وقت ترا فرا خواهد گرفت
پس مستعد شو برای آنها پیش از آنکه ناگاه بتو رسد و باز منقولست که روزی حضرت عیسی ع باصحاب خود فرمود که اگر احدی از
شما بگذرد بر برادر مؤمن خود و به بیند که عورت او گشوده است آیا گشوده ترک خواهد کرد یا جامه را بر روی عورت او خواهد انداخت و خواهد پوشید
گفتند بلکه خواهد پوشید فرمود که نه بلکه میگشائید جامه را و عورت او را مکشوف ترک میکنید گفتند ای روح الله چگونه حال ما را چنین بیان
کردی فرمود زیرا که بر عیوب برادر مؤمن خود مطلع میشوید و آنها را نمی پوشید و او را رسوا میکنید این را بشما گفتم بحق و راستی میگویم بشما که
من شما را علم آموزم که بعمل آورید و تعلیم دیگران نمائید و بشما نمی آموزم که سبب عجب شما شود و خود را بزرگ دانید بدرستیکه نمیرسید بآنچه
میخواهید از ثوابهای آخرت مگر بترک شهوات دنیا و ظفر نمی یابید بر آنچه آرزو دارید از درجات عالیه مگر بصبر کردن بر مکروهات و شدتها
زنهار که حذر کنید از نظر کردن که در دل میکارد تخم شهوتی و همین بس است برای فتنهٔ صاحبش خوشا حال کسی که دیدنش بچشم دل باشد
نه بچشم سر و نظر مکنید در عیبهای مردم مانند آقایان و نظر کنید در عیبهای خود مانند بندگان بدرستیکه مردم دو قسم اند بعضی مبتلایند بعیبها
و گناهان و بعضی عافیت یافته اند از اینها پس اگر بمبتلا نظر کنید بر او رحم کنید و حمد کنید خدا را که شما را عافیت داده است از بدیهای ایشان و اگر باهل
عافیت نظر کنید سعی کنید که خود را مثل ایشان گردانید و از خدا عافیت بطلبید ای بنی اسرائیل شرم نمیکنید از خدا آب که میخورید بر شما گوارا نیست
اگر اندک خاشاکی در میان آب هست و اگر بقدر بزرگی فیل غذای حرام بخورید پروا نمیکنید ای بنی اسرائیل در توریت شما را امر کرده است خدا که نیکی
کنید با خویشان خود و هر که با شما نیکی کند در برابر او نیکی بکنید و من امر میکنم و وصیت میکنم شما را که پیوند کنید با هر که از شما قطع میکند و عطا
کنید بهر که از شما منع عطای خود میکند و احسان کنید با هر که با شما بدی مینماید و سلام کنید بر هر که شما را دشنام میدهد و انصاف ورزید با هر که بر
شما خصمی میکند و عفو کنید از هر که بر شما ستم میکند چنانکه دوست میدارید که عفو کنند از بدیهای شما پس عبرت گیرید بعفو خدا از شما آیا نمی بینید
که آفتاب خدا بر نیکوکار و بدکار شما می تابد و باران او بر صالحان و بر خطاکاران شما می بارد اگر شما دوست ندارید مگر کسی را که شما را دوست دارد و
احسان نکنید مگر بکسی که عطا نسبت بشما کند پس چه فضیلت خواهد بود شما را بر غیر شما سفیهانی که فضلی و علمی ندارند نیز آنها را میکنند و لیکن اگر
میخواهید که دوستان و برگزیدگان خداوند عالمیان باشید پس احسان کنید با هر که با شما بدی کند و در گذرید از هر که بر شما ظلم کند و سلام
کنید هر که از شما رو بگرداند بشنوید سخن مرا و حفظ نمائید وصیت مرا و رعایت کنید عهد مرا تا فقها و دانایان باشید براستی میگویم بشما که
پیوسته دلهای شما متوجه جائیست که گنجهای خود را در آنجا گذاشته اید که مبادا تلف شود و ضایع شود پس گنجهای خود را در آسمان
بگذارید تا ایمن باشید از آنکه آنها را کرم بخورد و یا دزد ببرد بحق و راستی میگویم بشما که بنده قادر نیست بر خدمت دو خداوند را چنانچه
باید بکند و البته یکی را بر دیگری اختیار خواهد کرد و هر چند سعی کند همچنین جمع نمیشود از برای شما محبت خدا و محبت دنیا و براستی
میگویم که بدترین مردم عالمیست که اختیار کند دنیای خود را بر علم خود پس دوست دارد دنیا را و طلب نماید آن را و سعی کند در آن که

جمیع مردم را بحیرت گذارد و برای دنیای خود بر واکند چه نفعی بخشد کور را کشادگی نور آفتاب و حال آنکه او نمی بیند همچنین نفع نمی بخشد
بعالم علمی که بآن عمل نکند و چه بسیار است میوهای درختان از همه منتفع نمیتوان شد و چه بسیار گشاده است زمین و در همه جای زمین
ساکن نمیتوان شد همچنین سخن گویان بسیارند و سخن همه راست نمیباشد و بسیار سخنی اعتماد را نمی شاید پس خود را حفظ کنید از علمای
دروغ گوی چند که جامهای پشم می پوشند و از روی تشید و کبر سرها بزیر می افکنند و گناهان را بزیر و بر و کرد در نظر مردم عبادت مینمایند
خود مانند گرگان نظر میکنند و گفتار ایشان مخالف کردار ایشانست آیا از درخت خار مغیلان انگور میتوان چید و از درخت حنظل انجیر میتوان چید همچنین گفتار
علمای کاذب نمیکنند و داعی نمیشود مگر بر گناه و نه چنین است که هر که سخنی گوید راست گوید براستی میگویم بشما که زراعت در زمین نرم میروید
و بر روی سنگ نمیروید و همچنین حکمت در دل متواضع و نرم و شکسته جا میکند و نمو میکند و در دل متکبران و جباران جا نمیکند آیا نمیدانید
که هر که سر را بسوی سقف پست بلند میکند سرش میشکند و هر که خم میشود و سر را پست میکند در زیرش می نشیند و از سایه اش منتفع
میشود و همچنین در خانه پست دنیا هر که گردن کشی و تکبر میکند خدا سرش را میکوبد و او را پست و ذلیل میکند و هر که تواضع و شکستگی میکند از دنیا
منتفع میشود و خدا او را بلند میکند بدرستیکه در هر مشکی عسل نیکو نمیماند بلکه مشکی که دریده نباشد و خشک نباشد و متعفن و فاسد نشده باشد عسل را
پاکیزه و طیب نگه میدارد و همچنین ظرفهای حکم و معارف اگر شهوتها و خواهشهای دنیا دل را سوراخ نکند و طمع دنیا آنرا چرکین نکند و نعمتها و لذتها
آنرا خشک و سنگین نکند حکمت را درست نگه میدارد و فاسد نمیکند براستی میگویم بشما که آتشی که در خانه می افتد و از خانه بخانه
دیگر سرایت میکند تا خانهای بسیار را میسوزاند مگر آنکه خانه اول را از جا کنند و خراب کنند تا منتهای آن که آتش در آن کاری نتواند کرد
و بناهای دیگر از ضرر آتش سالم بمانند همچنین ظلم مانند آتش است اگر ظالم اول را منع کنند و دستش را کوتاه کنند بعد از او ظالم دیگر بهم نمیرسد
که در ظلم پیروی او کند همچنانچه آتش اگر در خانه اول چوبی و تخته نیابد که بسوزاند سرایت بخانه دیگر نمی کند براستی میگویم بشما که هر که ببیند گناهی
متوجه برادر مؤمن اوست که او را بگیرد و او را خبردار نکند تا آنکه او را بگیرد ایمن نخواهد بود از آنکه شریک باشد در خون او و همچنین هر که ببیند
که برادر مؤمن او گناهی میکند و او را از عاقبت آن گناه نترساند تا وبال آن گناه باو برسد ایمن نباشد از آنکه در گناه او شریک
باشد و کسی که قادر باشد که ظالمی را از ظلم او بگرداند و نکند چنانست که خود آن ظلم را کرده باشد و چگونه ظالم از ستم خود بترسد و حال آنکه
ایمن است در میان شما و کسی او را نهی نمیکند و سرزنش نمیکند و کسی دستش را از ظلم نمیگیرد پس چرا دست کوتاه کنند ستمگاران و چگونه
مغرور نشوند بستم خود آیا همین بس است شما را که بگوئید که ما ظلم نمی کنیم و هر که ظلم خواهد بکند و ببینید که میکنند و منع نکنید و سعی در دفع آن
ننمائید اگر چنین می بود که شما گمان کرده اید حق تعالی در وقتیکه عذاب بر ظالمان می فرستاد می بایست عذاب او فرو نگیرد آنها را که
ظلم نکرده اند و منع ظالمان هم نکرده اند و حال آنکه هرگاه که خدا بر گروهی عذاب فرستاده است هر دو طائفه را عذاب فرو گرفته است
وای بر شما ای بندهای بد چگونه امید دارید که خدا ایمن گرداند شما را از ترس روز قیامت و حال آنکه از مردم میترسید در اطاعت
خدا و اطاعت مردم میکنید در معصیت خدا و وفا بعهد مردم میکنید در امری چند که شکننده عهد خداست براستی میگویم بشما که خدا
ایمن نمیگرداند از ترس بزرگ روز جزا کسی را که بندگان خدا را خدایان خود داند بغیر از خدا وای بر شما ای بندگان بد از برای دنیای
دنی و شهوتهای فانی تقصیر مینمائید در تحصیل ملک بهشت ابدی و فراموش میکنید هولهای روز قیامت را وای بر شما ای بندگان
دنیا از برای نعمت زائل و زندگی منقطع دنیا از خدا و خود میگریزید و بقای ثواب او را نمیخواهید پس چگونه خدا بقای شما را خواهد و شما

کراهت دارید از لقای او خدا دوست نمیدارد مگر لقای کسی که ملاقات خدا را دوست دارد و کراهت دارد خدا از لقای کسی که لقای
او را کراهت داشته باشد چگونه دعوی میکنید و گمان میبرید که شما دوستان خدائید بغیر از مردم و حال آنکه میگریزید از مرگ و چسبیده اید
به دنیا چه فائده بخشد مرده را خوشبوئی حنوط او یا سفیدی کفن او و حال آنکه در خاک می پوسند و همچنین نفع نمیدهد شما را خوش آیندگی
دنیای شما زینت یافته است برای شما و حال آنکه همه از شما مسلوب و زائل میشود چه فائده بخشد شما را پاکیزگی بدن و صفائی رنگهای شما
و حال آنکه بازگشت شما بسوی مرگ است و در خاک خواهید ماند و در تاریکی قبرها بسر خواهید برد چنانچه از خاطرها محو شوید وای
بر شما ای بندهای دنیا مثل شما مثل کسی است که در آفتاب چراغ افروزد و حال آنکه فائده نمی بخشد او را و در شب تار در ظلمت نشیند
و چراغ نیفروزد و حال آنکه چراغ را برای تاریکی باو داده اند زیرا که نور علم خود را برای دنیا بکار میفرمائید و حال آنکه معیشت دنیای
شما را خداوند شما متکفل شده است و علم شما در آن فائده نمیدهد و بنور علم راه آخرت را طی نمیکنید و حال آنکه برای آن علم را بشما داده اند
و بی نور علم آن راه طی نمیتوانید کرد میگوئید که آخرت حق است و پیوسته مشغول دنیای خود گردیده اید و میگوئید که مرگ حق است
و از مرگ میگریزید و میگوئید که خدا می شنود و می بیند و نمی ترسید از آنکه اعمال بد شما را احصا میکند پس چگونه تصدیق شما کند
کسی که این اقوال را از شما شنود و آن اعمال را از شما بیند براستیکه کسی که بی علم دروغ گوید معذورتر است از کسیکه با علم دروغ گوید
اگرچه هیچ دروغی را عذر نمیباشد براستی میگویم بشما که چون چهارپا را سوار نشوید و ریاضت و کار نفرمائید چموش میشود و خلقش متغیر میشود
و همچنین دلها را اگر بیاد مرگ نرم نکنید و بمشقت عبادت آنها را هموار نکنید سنگین و سرکش میشود خانه تاریک را چه فائده می بخشد چراغی که در بام
بیفروزد و میان خانه تاریک و با وحشت باشد همچنین نفع نمیدهد شما را نور علمی که از دهانهای شما بیرون آید و دلهای شما از آن خالی و بی بهره
باشد پس بزودی در خانهای تاریک خود چراغ برافروزید و دلهای سنگین تیره خود را بنور حکمت روشن گردانید پیش از آنکه زنگ گناهان
بر آنها بنشیند و از سنگ سخت تر شود چگونه طاقت برداشتن بارهای گران دارد کسی که یاری نجوید از مردم در برداشتن آنها چگونه سبک
میشود گناهان کسی که طلب آمرزیدن آنها از خداوند خود نکند و چگونه پاکیزه میباشد جامه کسی که بپوشد و نشوید آنرا یا چگونه پاک میشود از گناهان
کسی که تکفیر آنها بحسنات نکند و چگونه نجات می یابد از غرق شدن کسی که دریا را بی کشتی عبور کند یا چگونه نجات می یابد از فتنهای دنیا کسیکه
دوای آن نطلبد و اهتمام در عبادت نکند و چگونه مسافر بی راه نما بمنزل میرسد و همچنین چگونه به بهشت میرسد کسی که مسائل دین خود را نداند
و چگونه بخوشنودی خدا میرسد کسی که فرمانبرداری او نکند و چگونه عیب روی خود را می بیند کسی که در آئینه نظر نکند و چگونه کامل میگرداند دوستی
خلیل و دوست خود را کسی که برای او ندهد بعضی از آنها که روزی او کرده است براستی میگویم بشما که چنانچه نقصی بدریا نمیرسد اگر کشتی
در آن غرق شود و هیچ ضرر بآن نمیرساند همچنین معصیت شما از بزرگی خدا چیزی کم نمیکند و هیچ ضرر باو نمیرسد بلکه نقص و ضرر بخود میرسانند و
چنانچه نور آفتاب کم نمیشود از بسیاری مردم که در آن میگردند و از آن منتفع میشوند بلکه همه در روشنی آن زندگی میکنند و از آن منتفع می شوند و
نورش کاسته نمیشود همچنین از خزانه خدا کم نمیکند روزی بسیار که بشما میدهد بلکه بروزی او تعیش میکنید و بروزی او زندگانی میکنید و هر که شکر
کند نعمتش را زیاده میگرداند و او جزا دهنده و داناست وای بر شما ای مزدوران بد مزد را تمام میگیرید و روزی پروردگار خود را میخورید و
جامه او را میپوشید و خانها در زمین او بنا میکنید و عمل آن خداوند که شما را بکار فرموده است ضایع میکنید و عنقریب پروردگار عمل
طلب خواهد کرد از شما آن عملها را که فاسد کرده اید و نازل خواهد ساخت بر شما عذابی که موجب مذلت شما باشد و خواهد فرمود که گردنهای

شما را از بیخ برکند و دستهای شما را از بند ها قطع کنند و امر خواهد کرد که جسدهای شما را بر سر راه بیفکنند تا پند گیرند از شما پرهیزگاران و عبرتی باشید برای ستمکاران وای بر شما ای علمای بد در خاطر خود مگذرانید که خدا اجلهای شما را برای این از شما تاخیر کرده است که مرگ بر شما نازل نخواهد شد بزودی مرگ خواهد رسید بشما و شما را از خانهای خود بیرون خواهد کرد پس امروز دعوت خدا را در گوشهای خود جا دهید و از این روز شروع کنید در نوحه کردن بر جانهای خود و از این وقت بگریید بر گناهان خود و از امروز تهیه و استعداد سفر خود را بگیرید و مبادرت نمائید بتوبه بسوی پروردگار خود براستی میگویم بشما که چنانچه بیمار نظر میکند بطعامهای لذیذ و رغبت بآنها نمیکند و اگر بخورد لذت نمی یابد بسبب شدت وجعی که دارد همچنین کسی که محبت دنیا در دل اوست از عبادت لذت نمی یابد و شیرینی عبادت الهی را نمی فهمد بسبب آنکه محبت دنیا او را رنجور کرده است چنانچه بیمار را خوش می آید که طبیب دانا برای او دوائی را وصف کند بامید شفا و چون بخاطرش می آید تلخی دوا و بدی طعم آن بر او مکدر میشود شفا همچنین اهل دنیا لذت می یابند از بهجت و حسن دنیا و انواع لذاتی که در دنیا هست و چون بخبر رسیدن مرگ را بخاطر میرسانند تلخ میشود عیشهای ایشان و مکدر میشود لذتهای ایشان براستی میگویم بشما که همه مردم ستارهها را می بینند ولیکن هدایت نمی یابند بآنها مگر کسی که مجاری و منازل و طریق حرکتهای آنها را داند همچنین شما حکمت و علوم حق را درس میگوئید و هدایت نمی یابید از شما بآنها مگر کسی که عمل بآنها نماید وای بر شما ای بندگان دنیا گندم را پاک کنید و پاکیزه بشوئید و نیکو خرد کنید تا مزه اش را بیابید و خوردنش بر شما گوارا باشد همچنین خالص گردانید ایمان خود را از خس و خاشاک شک و شبهه ها و کامل گردانید آنرا باعمال صالحه تا حلاوت ایمان را بیابید و نفع بخشد شما را عاقبت آن براستی میگویم بشما که اگر چراغی را بیابید که بروغن قطران که گندیده ترین روغنهاست افروخته اند در شب تاری هر آینه از نور آن منتفع خواهید شد و مانع نخواهد شد شما را از انتفاع بآن بوی قطران همچنین سزاوار آنست شما را که حکمت و علم حق را بگیرید از هر که آنرا نزد او بیابید و مانع نشود شما را آنکه خود عمل بآن نمی کند وای بر شما ای بنده های بد کردار نیستید مانند حکیمان که تعقل کنید حق را و نیستید مانند بردباران که دانا گردید بمسائل دین خود و نیستید مانند دانایان که بعلوم الهی دانا گردید و نیستید مانند غلامان پرهیزگار و نه مانند آزادان بزرگوار که از بندگی تعلقات نفسانی آزاد شده اند نزدیکست که دنیا شما را از بیخ برکند پس برو در اندازد و بینیهای شما را بر خاک مذلت بمالد و گناهان شما موی پیشانی شما را بگیرد و بکشد و علم شما بر عقب گردن شما بزند تا تسلیم کنند شما را بسوی پادشاه جزا دهنده عریان و تنها پس جزا دهد شما را بجزای بدیهای اعمال شما ای بنده های دنیا شما را البته دانائی پادشاهی نداده اند بر همه خلائق که علم خود را پس پشت انداخته اید و بآن عمل نمیکنید و رو بدنیا آورده اید و باغراض دنیا حکم میکنید و از برای دنیا تهیه میگیرید و دنیا را اختیار کرده اید بر آخرت و آنرا آبادان میکنید تا کی از برای دنیا خواهید بود و خدا را در شما بهره نخواهد بود براستی میگویم بشما که در نمی یابید شرف آخرت را مگر بترک آنچه دوست میدارید از دنیا پس میندازید توبه را بفردا که پیش از آمدن فردا شبی و روزی هست و قضاهای الهی در اول و آخر روز به بندگان میرسد پس چه میدانید شاید فردا خواهید ماند و توفیق توبه خواهید یافت براستی میگویم بشما که گناهان کوچک که مردم حقیر میشمارند از مکرها و دامهای شیطان است که حقیر و خرد مینماید آنها را در نظر شما که از کردن آنها پروا نکنید و چون جمع شدند بسیار میشوند و شما را فرو میگیرند و هلاک میکنند براستی میگویم بشما که خود را بدروغ مدح کردن و خود را در دین تزکیه کردن و دشنام گفتن سرگروه شرور و بدیهاست و دوستی دنیا سر هر گناه است براستی میگویم بشما که تاثیر هیچ عمل در شرف و بزرگی آخرت و یاوری بر حوادث و بلاهای دنیا مانند نمازی نیست که بر آن مداومت نمایند و هیچ عمل آدمی را بخدا نزدیکتر نمیگرداند از نماز پس مداومت نمائید بر نماز و بسیار بکنید زیرا که هر عمل

شایسته که بنده را بخدا نزدیک گرداند نماز است از آن بهتر است و نزد خدا برگزیده‌تر است براستی میگویم بشما که هر [illegible] بلند ستم کشیده
که انتقام از ظالم خود نکشید و باشنه بگفتار و نه بکردار و نه بکینه که از او در دل داشته باشد در ملکوت آسمان ثواب آن عظیم است بگوئید که کدام یک
از شما روشنائی دیده است که نامش تاریکی باشد یا تاریکی دیده است که نامش روشنائی باشد همچنین جمع نمیشود برای بنده که هم مومن
باشد و هم کافر هم اختیار کننده دنیا باشد و هم رغبت کننده آخرت آیا دیده اید کسی را که جو بکارد و گندم درو کند یا گندم بکارد و جو درو
کند همچنین هر بنده در آخرت آنرا درو میکند که در دنیا کشته است و جزا داده میشود بآنچه کرده است براستی میگویم بشما که مردم در علم حکمت دو
یکی آنست که حکمت را بگفتار خود محکم میکند و بکردار خود ضایع میکند و دیگر آنست که بگفتار خود حکمت را محکم میکند در میان مردم و به نیکی کردار
تصدیق گفتار میکند چه بسیار فرق هست میان این دو کس پس خوشا حال علما بکردار و وای بر علما بگفتار براستی میگویم بشما که
پاک نکنند از میان زراعت خود گیاههای باطل البسیار میشوند تا زراعت او را فرو میگیرند و فاسد میکنند همچنین هر که از دلش محبت دنیا را
بیرون نکند ریشه آن قوی میشود تا تمام دل او را فرو میگیرد و بعد از آن مزه محبت آخرت را نمی یابد ای بندگان دنیا مسجدهای پروردگار
خود را زندان بدنهای خود گردانید و دلهای خود را خانه و مسکن تقوی و پرهیزگاری گردانید و دلهای خود را ماوی و محل و مسکنهای
شهوتها مگردانید براستی میگویم بشما هر که در بلا جزع بیشتر میکند محبت بیشتر میدارد و هر که در بلا صبر بیشتر میکند او زاهدتر است در دنیا
وای بر شما ای علمای بد آیا مردگان نبودید و خدا شما را زنده کرد و چون شما را زنده کرد بعلم و کمال مردید بترک عمل آنها وای بر شما آیا
و بیخط و سواد نبودید پس شما را عالم کرد پس چون عالم کرد شما را فراموش کردید خدا را آیا نبودید عاری از آداب پس آداب حسنه را بشما آموخت
و چون یاد گرفتید بجهالت و سفاهت خود برگشتید وای بر شما آیا گمراه نبودید و شما را هدایت کرد و چون هدایت کرد شما را گمراه شدید وای
بر شما آیا کور نبودید و شما را بینا کرد و چون شما را بینا کرد کور شدید وای بر شما آیا کر نبودید و شما را شنوا کرد و چون شنوا کرد شما را کر شدید وای
بر شما آیا لال نبودید و شما را گویا کرد و چون شما را گویا کرد لال شدید از گفتن حق وای بر شما آیا طلب فتح و نصرت نکردید از خدا و بشما کرامت کرد
چون نصرت یافتید از دین برگشتید وای بر شما آیا ذلیل نبودید در میان خلق و شما را عزیز کرد پس چون عزیز شدید قهر و جبر کردید و بر
خود و از حد خود تجاوز کردید و نافرمانی خدا کردید وای بر شما آیا ضعیف نبودید در زمین که میترسیدید که مردم شما را بربایند پس
شما را یاری کرد خدا و قوت بخشید پس چون یاری کرد شما را تکبر و تجبر کردید پس وای بر شما از خواری روز قیامت که چگونه شما را ذ[illegible]
و بیمقدار و خوار و بی اعتبار خواهد کرد وای بر شما ای علمای بد که اعمال ملحدان میکنید و امید مرتبه آنها دارید که بهشت را خدا با ایشان
بمیراث میدهد و بر روش ایشان از عقوبت الهی مطمئن گردیده اید که امر خدا موافق خواهش و آرزوی شما خواهد بود برای مردن بدنیا
آمده اید و برای خراب شدن خانها بنا میکنید و مزرعها آبادان میکنید و آنچه تهیه میکنید از برای وارثان خود مهیا میکنید براستی میگو[یم]
بشما که موسی بشما میگفت که قسم دروغ بخدا مخورید و من میگویم که قسم راست و دروغ مخورید بخدا ولیکن بگوئید نه و آری بی سوگند
ای بنی اسرائیل بر شما باد بخوردن سبزیهای صحرائی و نان جو و شما را حذر میفرمایم از نان گندم که میترسم که بشکر آن قیام ننمائید
میگویم بشما که هر سخن بدی که میگوئید جوابش را در قیامت خواهید شنید ای بندگان بد هر یک که خواهد از شما قربانی در درگاه خدا بکشد و بخاطرش
آید که برادرش از او آزرده است پس ترک کند قربانی را و برود و برادر خود را از خود راضی کند و برگردد و قربانی خود را بکشد تا مقبول
[illegible]ود ای بندههای بد اگر کسی ردای شما را بردارد پیراهن خود را نیز با آن بدهید و کسی که بر شما طپانچه بزند طرف دیگر رو را پیش دارید

وکسی که شما را یک میل راه بزور ببرد که بارش بر دوش گذارد یک میل دیگر نیز بطیب خاطر خود با او بروید و بار او را ببرید براستی میگویم
بشما که چه فائده می‌بخشد شما را که ظاهر شما صحیح باشد هرگاه باطن شما فاسد باشد و چه نفع دارد برای شما آنکه بدنهای شما خوشبو باشد
هرگاه اندرونهای شما بدبو باشد از اخلاق ذمیمه و چه فائده دهد پاکیزگی پوستهای شما و دلهای شما بچرک گناهان ملوث باشد براستی
میگویم بشما که مباشید مانند آردبیز که آرد نیکو را بیرون میکند و نخاله و سبوس را نگاه میدارد همچنین شما کلمات حکمت نیکو را از دهان خود بیرون میکنید
وکینه و صفات ذمیمه و نیات فاسده را در سینه‌های خود میگذارید براستی میگویم بشما که اول بدیها را از خود دور کنید بعد از آن نیکیها را طلب
کنید تا شما را فائده بخشد زیرا که چون خیر و شر را با یکدیگر جمع کنید خیر شما نفع نمی‌بخشد براستی میگویم که کسی که داخل نهر میشود البته جامه او تر میشود
هر چند سعی کند که آب باو نرسد همچنین هر که محبت دنیا دارد خود را از گناه نگاه نمیتواند داشت براستی میگویم بشما که خوشا حال آنها که شبها
پهلو از رختخواب تهی میکنند و بعبادت پروردگار خود برمیخیزند ایشان را نور دائمی در قیامت خواهد بود بسبب آنکه در تاریکی شب برپاهای
خود ایستاده‌اند در مسجدها و تضرع مینمایند بسوی پروردگار خود بامید آنکه نجات یابند از شدائد روز قیامت براستی میگویم بشما که دنیا
مزرعه‌ایست که بندگان در آن شیرین و تلخ و خیر و شر میکارند و خیر را عاقبت نفع دهنده است در روز حساب و برای شر بجز عنا و تعب و
مشقت ثمره نیست در روز درو کردن براستی میگویم بشما که حکیمان عبرت میگیرند از احوال جاهلان و جاهلان وقتی عبرت میگیرند که فائده
نمی‌بخشد عبرت ایشان براستی میگویم بشما ای بندهای دنیا که چگونه نعمتهای آخرت را درمی‌یابد کسی که رغبت از شهوتهای دنیا کم نمیشود و هرگز
خواهش او بنهایت نمیرسد براستی میگویم بشما ای بندهای دنیا که شما نه دنیا را دوست میدارید و نه آخرت را زیرا که اگر دنیا را دوست میداشتید
گرامی میداشتید عملی که سبب رفاهیت دنیای شما شود و اگر آخرت را دوست میداشتید میکردید کردار کسیکه امید آخرت دارد ای
بندگان دنیا هرگاه عیبهای شما را بگویند آزرده میشوید و هرگاه صفت نیکی چند که در شما نیست برای شما بگویند شاد میشوید بدانید
که شیاطین هیچ چیز آنقدر عمارت نکرده‌اند که دلهای شما کرده‌اند و بدانید که خدا دنیا را برای آن بشما داده است که عمل کنید در آن برای
آخرت و نداده است دنیا را بشما که شما را مشغول گرداند از آخرت و نعمتهای دنیا را برای شما گشوده است که بدانید که شما را یاری کرده است
با آنها بر عبادت خود و شما را اعانت نکرده است با آنها بر گناهان خود و شما را امر کرده است در دنیا بطاعت خود و امر نکرده است شما را بمعصیت خود و شما را
اعانت کرده است در دنیا بر حلال و یاری نکرده است در دنیا بر حرام و گشادگی داده است در روزی دنیا بر شما که بیکدیگر احسان کنید و وسعت نداده است
بشما که با یکدیگر عداوت و دشمنی کنید بسبب آن براستی میگویم بشما که ثواب آخرت را همه کس میخواهد اما میسر نمیشود مگر برای کسیکه برای
تحصیل آن کار کرده باشد براستی میگویم بشما که درخت کامل نمیشود مگر بمیوهٔ نیکو همچنین دین کامل نمیشود مگر بترک محرمات براستی میگویم
بشما که زراعت بعمل نمی‌آید مگر بآب و خاک همچنین ایمان صلاحیت نمی‌یابد مگر بعلم و عمل براستی میگویم بشما که آب آتش را خاموش میکند همچنین
حلم آتش غضب را فرو می‌نشاند براستی میگویم بشما که جمع نمیشود آب و آتش در یک ظرف همچنین جمع نمیشود دانائی و عجز از بیان در یک دل براستی
میگویم بشما که باران از غیر ابر نمی‌باشد همچنین عملی که باعث خوشنودی پروردگار شود از غیر دل پاک صادر نمیشود براستی میگویم بشما که چنانچه آفتاب
باعث روشنی هر چیز میشود همچنین حکمت باعث روشنی دل میشود و تقوی سر حکمت است و حق در راستی درگاه هر خیر است و رحمت خدا درگاه هر حق است و کلید
رحمت خدا دعا و تضرع و عملست و چگونه گشوده میشود دری بغیر از کلید براستی میگویم بشما که مرد دانا نمیکارد مگر درختی که خواهد و پسندد و سوار نمیشود
مگر اسپی که آنرا پسندد همچنین مؤمن دانا نمیکند مگر عملی که پروردگار او پسندد براستی میگویم بشما که صیقل زدن باصلاح می‌آورد شمشیر را و جلا میدهد

همچنین کلام حکمت دل را صیقل میدهد و جلا میدهد و سخن حکمت دل دانا را زنده میکند چنانچه آب زمین مرده را زنده میکند و حکمت در دل
دانا مانند نور است در تاریکی که آن نور را میبرد در میان مردم براستی میگویم بشما که سنگها را از کوهها نقل کردن آسانتر است از آنکه
حقی را بکسی بگوئی که نفهمد و سعی کردن در کردن مانند خیسانیدن سنگ است در میان آب که نرم شود و مثل آنست که کسی طعام برای اهل قبر
ببرد که بخورند خوشا حال کسی که زیادتی کلام خود را که فائده در آن نباشد و بترسد که موجب غضب خدا گردد حبس کند و نگوید و آرزو
بکسی در گفتار نیک نکند تا کردار نیک او را ندانند خوشا حال کسی که یاد گیرد از علما آنچه را نداند و تعلیم نماید جاهلان را از آنچه داند خوشا حال کسی که
تعظیم نماید علما را برای علم ایشان و ترک کند منازعهٔ ایشان را و حقیر شمارد جاهلان را بسبب نادانی ایشان و جاهلان را بر اندازد از درگاه
ولیکن ایشان را نزدیک خود گرداند و علم خود را با ایشان تعلیم کند براستی میگویم بشما ای گروه حواریان بدرستیکه امروز شما در میان مردم بمنزلهٔ
زندگانیست در میان مردگان پس بمیرید بمردگی که زندگان را میباشد بسبب متابعت شهوتها و دوری از حق تعالی و فرمود
که حق تعالی میفرماید که بندهٔ مومن من محزون میشود از اینکه دنیا را ازو بگردانم و آن محبوب ترین احوال است نزد من و بسبب آن
از همه احوال من نزدیکتر است و شاد میشود از آنکه دنیا را براو کشادگی دهم و من این حال را دشمن میدارم و صاحب این حال را دشمن میدارم
و صاحب این حال بسیار از من دور است و بسند معتبر از حضرت صادقؑ منقول است که حضرت عیسیٰ در میان بنی اسرائیل خطبه خواند
و فرمود ای بنی اسرائیل سخن حکمت را بجاهلان مگوئید که بر حکمت ظلم کرده خواهید بود و از آنها که اهل حکمت و قابل فهمیدن آن هستند
منع مکنید که ستم بر آنها کرده خواهید بود و یاری مکنید ظالم را بر ظلمش که فضل شما باطل میشود و در حدیث معتبر دیگر فرمود که حواریان بعیسیٰؑ
گفتند که ای تعلیم کنندهٔ خیرها تعلیم کن که کدام چیز است که از همه شدیدتر است فرمود که شدیدتر و سخت ترین چیزها غضب خداست
بچه چیز میتوان از غضب خدا احتراز کرد فرمود که باینکه غضب نکنید بر مردم گفتند ابتدای غضب چیست و از چه چیز بهم میرسد فرمود
که از تکبر و تجبر و حقیر شمردن مردم و در حدیث موثق از آنحضرت منقول است که حضرت عیسیٰ باصحاب خود میگفت که ای فرزندان آدم بگریزید از
دنیا بسوی خدا و بیرون کنید دلهای خود را از دنیا که دنیا برای شما شایسته نیست و شما برای دنیا شایسته نیستید و شما در دنیا
باقی نمیمانید و دنیا برای شما باقی نمیماند و دنیا فریب دهنده و بدرد آورنده است و فریب خورده کسی است که فریب دنیا بخورد و زیانکار کسی است
که بسوی دنیا مطمئن گردد و هالک کسی است که دنیا را دوست دارد و خواهش آن داشته باشد پس توبه کنید بسوی آفریدگار خود و بترسید
از عذاب پروردگار خود و بترسید از روزیکه جزا نمیدهد پدری از فرزندش و هیچ فرزندی جزا دهنده نیست از پدرش کجایند پدران شما
کجایند مادران شما کجایند برادران شما کجایند خواهران شما کجایند فرزندان شما خواندند ایشان را بسوی آخرت پس اجابت کردند و رفتند و
ایشان را بخاک سپردند و همسایهٔ مردگان شدند و بمیان هالکان رفتند و از دنیا بیرون رفتند و از دوستان خود جدا
و محتاج شدند بآنچه پیش فرستادند بآخرت و مستغنی شدند از آنچه در دنیا گذاشتند هرچند پند دهند و زجر نمایند شما را و شما در فراموشی
و غفلت و لهو و لعب باشید مثل شما در دنیا مثل حیوانات است همت شما مصروف است بر شکمها و فرجهای خود آیا شرم نمیکنید از خداوند
آفریده است حال آنکه ترسانیده است عاصیان خود را باتش جهنم و شما طاقت عذاب جهنم ندارید و وعدهٔ بهشت و مجاورت خود در فردوس
اعلا فرموده است اطاعت کنندگان خود را پس رغبت نمائید در آنچه خدا وعده فرموده است شما را و خود را اهل آن رحمت گردانید
و انصاف از خود بدهید و جور بر دیگران مکنید و با ضعیفان خود مهربانی کنید و محتاجان را دستگیری کنید و توبه کنید بسوی خدا از گناهان

توبهٔ نصوح که دیگر بگناه عود نکنید و بندگان نیکوکار باشید نه پادشاهان جبار و مباشید از ظالمان و طاغیان و فرعونها که
تمرد کردند بر پروردگار که قهر کرد ایشانرا بمرگ یعنی جبار جباران و پروردگار آسمانها و زمینها و خداوند گذشتگان و آیندگان و پادشاه
روز جزا که عقابش شدید است و عذابش دردناک است و از عذاب او نجات نمی یابد ستمگاری و از تحت قدرت او هیچ چیز بدر نمیرود و از علم او
هیچ چیز غائب نمیشود و بر او هیچ امرے پنهان نمی ماند و علمش همه چیز را احصا کرده است و هر کس را در منزل خود جا داده است یا بهشت یا دوزخ
ای فرزند آدم ناتوان بکجا میگریزی از کسیکه در تاریکی شب و روشنی روز ترا میطلبد و مے یابد در هر حال که باشی در تحت قدرت اوئی
هر که پند داد و حجت را تمام کرد و هر که پند پذیر شد او رستگار شد و منقولست که در انجیل نوشته است که عیسی ع فرمود که شنیدید انچه
با گذشتگان گفتند که زنا مکنید و من میگویم که هر که نظر کند بسوے زنی و خواهش او در دلش بهم رسد بدل با او زنا کرده است و اگر
دیدهٔ راستت با تو خیانت کند و متوجه حرام او شود آنرا بکن و بینداز زیرا که اگر یک عضوت هلاک شود بهتر است از آنکه جمیع بدنت بجهنم رود براستی
میگویم بشما که اهتمام مکنید که چه میخورید و چه مے آشامید و بر بدنهاے خود چه مے پوشید آیا نفس بهتر از خوردن نیست و بدن بهتر از لباس
نیست پس بدن و جان خود را از عذاب نجات دهید نظر کنید بمرغان هوا که زراعت نمیکنند و درو نمیکنند و غم روزی نمیخورند و پروردگار رفیع الشان
شما ایشانرا روزی میدهد آیا شما بهتر از آنها نیستید کے از شما میتواند که یک ذراع بر قامت خود بیفزاید پس چرا غم پوشش خود میخورید هر که قامت
شما را مقدر کرده است لباس شما را نیز مقدر کرده است و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که حضرت عیسی ع میگفت که هر که غم او بسیار است
بدن او بیمار است و هر که خلقش بد است نفس او پیوسته از و در عذاب است و هر که سخن او بسیار است خطا و لغزش او بسیار است و هر که دروغ
بسیار میگوید حسن و جمالش بر طرف میشود و هر که منازعه با مردم بسیار میکند مروت و مردی او زائل میشود و بیقدر میباید و در حدیث معتبر
از حضرت امام زین العابدین ع منقولست که در انجیل نوشته است که طلب مکنید علم انچه را نمیدانید تا عمل نکنید بانچه میدانید زیرا که علمے که
صاحبش بآن عمل نکند صاحبش را از خدا دورتر میکند و فرمود که عیسی ع روزے با حواریان گفت که نیست دنیا مگر پلے پس بگذرید از آن
و عمارت مکنید در آن و بسند معتبر از حضرت امیر المومنین ع منقولست که عیسی ع گفت که زر درد دین است و عالم طبیب دین است پس هرگاه ببینید
که طبیب درد را بسوے خود میکشد پس او را بر خود متهم دارید و بدانید که هرگاه او غم خود ندارد خیرخواه دیگران نخواهد بود و در حدیث
معتبر دیگر فرمود که عیسی ع گفت خوشا حال کسے که خاموشی او تفکر باشد و نظر کردن او عبرت باشد و ملازم خانهٔ خود باشد و بر گناه خود
بسیار بگرید و مردم از دست و زبان او سالم باشند و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که حق تعالی وحی نمود که اے عیسی ع
بمن بده از دیدهٔ خود آب دیده و از دل خود خشوع و سرمهٔ اندوه بدیده بکش در هنگامے که اهل باطل خندان باشند و بایست
بر قبرهاے مردگان و بآواز بلند ایشانرا ندا کن شاید پند از ایشان بگیری و بگو که من بشما ملحق خواهم شد با دیگران که بشما ملحق
خواهند شد و در حدیث معتبر دیگر فرمود که حضرت عیسی ع اصحاب خود را موعظه نمود که عمل میکنید از براے دنیا و حال آنکه روزی را
می یابید در آن بے عمل و عمل نمیکنید براے آخرت و حال آنکه در آنجا روزی نخواهید یافت بدون عمل واے بر شما اے علماے بد
مزد میگیرید و کار نمیکنید و بزودی صاحب عمل طلب خواهد کرد از شما عمل خود را و بزودی از دنیا بقبر تاریک خواهید رفت چگونه از اهل علم باشد
کسیکه بازگشت او بسوے آخرت باشد و او بدنیا رو آورده باشد و انچه او را ضرر میرساند بیشتر خواهد از انچه او را نفع می بخشد
و در روایت دیگر منقولست که روزے از حضرت عیسی ع پرسیدند که چه حال داری اے روح الله گفت صبح کرده ام و پروردگار من

برمن شرف و مطلع است و آتش جهنم در پیش روی منست و مرگ در طلب منست و آنچه آرزو دارم قادر بر آن نیستم و آنچه را نمیخواهم از خود
رفع نمیتوانم کرد پس کدام فقیر از من فقیرتر و بیچاره‌تر است و بسند معتبر از حضرت رسول منقولست که حق تعالی وحی نمود بسوی عیسی
که ای عیسی سعی کن در بندگی من و ترک مکن عبادت مرا زیرا که ترا بی پدر آفریده ام که آیتی باشی برای عالمیان خبر ده بنی اسرائیل را
که ایمان آورند بمن و برسول من پیغمبر امی که نسل او از زن مبارکی خواهد بود که با مادر تو باشد در بهشت و طوبی برای کسی ست که سخن
او را بشنود و زمان او را دریابد عیسی گفت پروردگارا طوبی چیست فرمود که درختی ست در بهشت که در زیر آن درخت چشمه ایست
که هر که از این چشمه یک شربت بخورد هرگز تشنه نشود عیسی گفت پروردگارا یک شربت از آن چشمه بمن بده فرمود که ای عیسی حرامست
بر پیغمبران آشامیدن از آن چشمه تا آن پیغمبر بیاشامد و حرامست بر امتها داخل شدن آن بهشت تا امت آن پیغمبر داخل شوند و در حدیث
معتبر از حضرت صادق ع منقولست که حضرت عیسی ع از جبرئیل پرسید که قیامت کی برپا خواهد شد پس جبرئیل از هیبت یاد قیامت لرزید و
بیهوش شد و چون بهوش باز آمد گفت ای روح الله من نیز مثل تو نمیدانم و علم قیامت را بغیر از خدا کسی نمیداند و قیامت ناگاه و بی خبر
خواهد آمد و در حدیث معتبر دیگر فرمود که عیسی گفت که من بیماران را دوا کردم و شفا یافتند بقدرت خدا و کور و پیس را معالجه کردم باذن خدا
و مرده را زنده کردم باذن خدا و احمق را معالجه کردم و نتوانستم او را باصلاح آوردن گفتند یا روح الله احمق کیست فرمود که آن کسی ست
که خوش می آید او را رای او و اعمال او و خود را صاحب فضل و احسان میداند بر همه کس و هیچکس را صاحب احسان نمیداند بر خود و حق خود را بر همه
کس لازم میداند و حق کسی را بر خود لازم نمیداند اینست آن احمقی که چاره در مداوای درد او نتوانستم کرد و در حدیث معتبر دیگر فرمود
که مسیح ع باصحاب خود گفت که اگر شما دوستان و برادران منید پس بر خود قرار دهید دشمنی و کینه مردم را نسبت بخود و اگر نکنید برادران من
نیستید خوشا حال کسی که بچشم خود ببیند شهوات دنیا را و در دل خود نگذارد معصیت خدا را چیزی که از دست شما بدر رفت و گذشت چه بسیار دور است
از شما و آنچه آمد نیست چه بسیار نزدیکست بشما وای بر آنها که مغرور شده اند بدنیا در وقتیکه نزدیک شود بایشان آنچه کراهت دارند از آن
و جدا شود از ایشان آنچه دوست میدارند و برسد بایشان آنچه وعده کردند بایشان و همین خلقت روز و شب و آمدن و رفتن آنها بس ست
از برای عبرت پس وای بر کسی که همتش مقصور بر تحصیل دنیا باشد و کردار او گناهان خطاها باشد چگونه رسوا خواهد شد نزدیک پروردگار
خود سخن بسیار مگوئید در غیر یاد خدا که آنها که در غیر ذکر خدا سخن بسیار میگویند دلهای ایشان سنگین ست و نمیدانند و نظر مکنید بعیبهای
مردم که گویا خدایان ایشانید و لیکن نظر کنید در خلاصی نفس خود زیرا که بندهای مملوکید تا چند آب بر کوه جاری شود و نرم نشود و تا چند
حکمت را درس گوئید و دلهای شما نرم نشود و مثل شما مثل دفلاست که گلش خوش آینده است هر که میچشد بدرد می افگند و اگر بخورد
او را میکشد مولف گوید که دفلا علفیست که گل خوش رنگی دارد و مغزش بسیار تلخ است و از زهرهای کشنده است و در روایتی منقولست
که حق تعالی بعیسی ع وحی نمود که برای مردم در حلم و بردباری مانند زمینی باش که در زیر پای ایشان ست و در سخاوت مانند آب
[illegible] و در رحم و شفقت مانند آفتاب و باد باش که بر نیکوکار و بدکار می تابند و حضرت عیسی فرمود که خوشا حال کسی که ترک کند
شهوت حاضری را برای موعد ثوابی که با او وعده کرده اند و ندیده است و فرمود که دنیا را خدای خود مگیرید که آن شما را بنده خود گرداند
و گنجهای خود را نزد کسی گذارید که ضایع نمیکند که او پروردگار شماست و در دنیا گنج مگذارید که در معرض آفاتست و فرمود که من از برای
شما دنیا را برو افگنده ام پس بعد از من او را برمدارید و برپا مکنید بدرستیکه از خباثتهای دنیا یکی آنست که معصیت خدا در آن کرده میشود

وخباثت دیگرش آنست که باخرت نمیتوان رسید مگر بترک کردن آن پس عبور کنید از دنیا و معمور مگردانید آنرا و بدانید که اصل هر گناهی
محبت دنیاست وچه بسیار شهوتی که از عقبش اندوه دور و دراز بوده باشد وفرمود که من دنیا را برو انگنده ام از برای شما در بر و پیش
نشسته اید پس منازعه نمی کنند باشما در امر دنیا مگر پادشاهان و زنان اما پادشاهان پس با ایشان معارضه مکنید در باب دنیا وایشان بگذارید
زیرا که ایشان متعرض شما نمیشوند مادام که شما ترک کنید دنیای ایشان را واما زنان پس از شر ایشان حذر کنید بروزه و نماز و منقولست که روزی
بآنحضرت گفتند که خانه از برای خود بساز فرمود که کهنهای گذشتگان از برای ما بس است و دوست میدارم فرمود که دنیا را دشمن دارید
تا خدا شما را دوست دارد و منقولست که حق تعالی وحی نمود بسوی عیسی ع که هرگاه نعمتی بسوی تو بفرستم استقبال کن آنرا بشکستگی و فروتنی
کنی که تا تمام کنم آن نعمت را بر تو و مرویست که عیسی ع فرمود که چه نفع رسانیده است بنفس خود بتمام دنیا بفروشد و بعد از آن آنچه را خریده است میراث
از برای دیگری بگذارد و نفس خود را هلاک کند ولیکن خوشا حال کسی که نفس خود را خلاص کند و آنرا بر همه دنیا اختیار کند و در مذمت مال فرمود
که در آن سه خصلت هست یا از غیر حلال کسب میکند و معاقب میشود و اگر از حلال کسب کند و در غیر مصرفش صرف کند باز معاقب میشود و اگر از
حلال کسب کند و در مصرفش صرف کند اصلاح آن مال او را از عبادت پروردگارش مشغول میکند و چون میگذشت آنحضرت بخانه که صاحبش
مرده بود و دیگری در آن خانه نشسته بود میگفت که وای بر صاحبانی که ترا بمیراث گرفته اند چرا عبرت نمیگیرند باحوال آنها که پیشتر در این خانه
بوده اند و میفرمود که ای خانه خراب خواهی شد و ساکنان تو فانی خواهند شد و ای نفس عمل بکن برای خدا تا روزی بیابی وای بدن
تعب بکش تا راحت بیابی و میفرمود که ای فرزند آدم ضعیف پرهیز از عذاب پروردگار خود و میندازطمع خود را و در دنیا ضعیف باش و
عادت ده بدن خود را بفکر و روزی از برای سرداری خود حبس بکن وحمد خدا بر پریشانی بسیار بکن که یکی از اسباب نگهداشتن تو از
گناه آنست که قادر نباشی بر هرچه خواهی و میفرمود که ای گروه حواریان خود را دوست خدا گردانید بدشمنی اهل معاصی وتقرب جوئید بسوی
خدا بدوری از ایشان وطلب کنید خوشنودی خدا را بخشم ایشان و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که دنیا متمثل شد برای
حضرت عیسی ع بصورت زن کبود چشمی عیسی ع از و پرسید که چند شوهر کرده گفت بسیار پرسید که همه ترا طلاق گفتند گفت بلکه همه را کشتم فرمود
که وای بر حال شوهران باقی مانده تو که عبرت نمیگیرند از حال شوهرهای کشته شده تو و در حدیث موثق دیگر فرمود که حضرت عیسی ع میگفت که هولی را
که نمیدانی که کی بتو خواهد رسید چه مانع است ترا از آنکه مهیای آن شوی پیش از آنکه بناگاه بتو برسد و فرمود که دشوار شده است مئونت آخرت
اما مئونت دنیا پس دست دراز نمیکنی بچیزی از دنیا مگر آنکه فاجری سبقت میگیرد و آنرا از دست می ستاند واما مئونت آخرت زیرا که یاوری
نمی یابی که ترا بر آن اعانت کند و بسند صحیح از آنحضرت منقولست که حواریان بخدمت عیسی ع آمدند و گفتند ای تعلیم کننده خیر ما را ارشاد کن
براه راست فرمود که موسی کلیم خدا شما را امر میکرد که قسم دروغ بخدا مخورید و من امر میکنم که قسم مخورید بخدا نه راست و نه دروغ گفتند
ای روح الله زیاد کن فرمود که موسی پیغمبر خدا شما را امر کرد که زنا مکنید و من امر میکنم شما را که زنا را در خاطر خود مگذرانید چه جای آنکه
زنا کنید زیرا که در دل کسیکه وسوسه زنا میشود مانند خانه است که منقش بطلا کرده باشند و دود آتشی در آنخانه برافروزند اگرچه خانه نمیسوزد
اما دود نقشها را ضایع میکند و بسند معتبر از حارث اعور منقولست که گفت روزی با حضرت امیرالمؤمنین ع میرفتم در شهر حیره ناگاه بدیری
رسیدیم ترسائی در آنجا ناقوس مینواخت پس آنحضرت فرمود ای حارث آیا میدانی که چه میگوید این ناقوس گفتم خدا و رسول و
پسر عم رسول بهتر میدانند فرمود که مثل میزند برای دنیا و خرابی آن و میگوید لا اله الا الله حقا حقا صدقا صدقا ان الدنیا

منا ما قرنا قرنا تفنی الدنیا جمیعا یا ابن الدنیا فیا ابن الدنیا مهده مهیده یا ابن الدنیا واسهوتنا و شغلتنا و ... ندعتنا
من یوم تمنینی عنا الا اذ هن رکنانا ضیعنا دار البقی واستوطنا دار الفنی لسنا ندری ما فرطنا فیها الا لو قد متنا حاصل مضمون این کلمات آنست
که شهادت میدهم بیگانگی خدا و حال آنکه حق است راست راست بدرستیکه دنیا ما را فریب داد و مشغول کرد از آخرت و
عقل ما را ضایع کرد و گمراه کرد ای فرزند دنیا پس انداز و بناخیر انداز کار دنیا ای فرزند دنیا هر روز که بیدار میشوی بمصیبتها تا چند یکدیگر را
کوبید برای جمع دنیا یا بزودی درهم شکسته خواهی شد ای فرزند دنیا تا چند جمع کنی مال و اسباب دنیا را فانی میکند دنیا هر قرنی را بعد از
قرن دیگر هیچ روز نمیگذرد از عمر ما مگر آنکه رکنی از ارکان بدن را ضعیف و سست میکند بتحقیق که ضایع کردیم خانه باقی را و وطن خود گردانیدیم خانه
فانی را نمیدانیم که تقصیر کردیم در دنیا مگر بعد از مردن پس حارث گفت یا امیرالمؤمنین ع آیا نصاری میدانند که صدا و نوای ناقوس این معنی را
فرمود که اگر میدانستند مسیح را شریک خدا نمیگردانیدند حارث گفت من روز دیگر رفتم نزد نصرانی که در آن دیر بود گفتم بحق مسیح که این ناقوس را
بنواز بان نحو که بنشیر میزدی چون شروع کرد بزدن هر مرتبه که میزد من یک فقره از آنچه حضرت فرموده بود میخواندم و بر نوای آن منطبق میشد
تا آخر رسید پس آن دیرانی گفت که بحق پیغمبر شما سوگند میدهم که بگوئی که کی این را بتو گفت حارث گفت آن شخصی که دیروز همراه با من بود من
تعلیم کرد این را پرسید که میان او و پیغمبر شما خویشی هست حارث گفت پسر عم اوست پرسید که آیا این را از پیغمبر شنیده است گفت بلی
پس آن دیرانی مسلمان شد و گفت والله که من در توریت خوانده ام که آخر پیغمبران پیغمبری خواهد بود که تفسیر صدای ناقوس خواهد کرد **فصل**
ششم در بیان بالا رفتن عیسی ع باسمان و فرود آمدن آنحضرت در آخر الزمان و احوال حضرت شمعون الصفا است حق تعالی
فرموده است اِذْ قَالَ اللّٰهُ یَا عِیْسٰی اِنِّیْ مُتَوَفِّیْکَ وَرَافِعُکَ اِلَیَّ وَمُطَهِّرُکَ مِنَ الَّذِیْنَ کَفَرُوْا
یاد آور وقتی را که حق تعالی فرمود که ای عیسی ع ترا میگیرم و بلند میکنم بسوی خود یعنی آسمان و پاک میگردانم ترا از لوث کافران که در میان
ایشان نباشی و ضرر ایشان بتو نرسد و بعضی گفته اند که توفی بمعنی مرگ است و خدا اول او را میراند و بعد از سه ساعت او را زنده کرد و باسمان
برد و بعضی گفته اند که مردن آنحضرت بعد از آمدن بزمین خواهد بود در آخر الزمان وَجَاعِلُ الَّذِیْنَ اتَّبَعُوْکَ فَوْقَ الَّذِیْنَ کَفَرُوْا اِلٰی یَوْمِ الْقِیٰمَةِ
و میگردانم آنها که متابعت تو کردند غالب و مسلط بر آنها که کافر شدند بتو تا روز قیامت چنانچه نصاری همیشه غالب اند بر یهود و امت پیغمبر
آخر الزمان ص که ایمان بعیسی دارند همیشه مسلط اند بر یهود و پادشاهی از میان یهود برطرف شده است و این یکی از معجزات قرآن مجید است
که خبر داده است از آینده و موافق خبر واقع شده است و در جای دیگر فرموده است وَبِکُفْرِهِمْ وَقَوْلِهِمْ عَلٰی مَرْیَمَ بُهْتَانًا عَظِیْمًا و بسبب
کفر یهودان و گفتن ایشان بر مریم بهتانی عظیم علی بن ابراهیم گفته است که نسبت زنا بمریم علیها السلام دادند و شیخ طبرسی روایت
کرده که حضرت عیسی ع بگروهی از یهودان گذشت گفتند ساحر پسر زن ساحره و زناکار پسر زن زناکار آمد چون عیسی علیه السلام این سخن
شنیع را از ایشان شنید گفت خداوندا توئی پروردگار من و تو مرا خلق کردی بی پدر و باین سبب مرا فرزند زنا میگویند خداوندا لعنت کن
بر هر که مرا و مادر مرا دشنام دهد پس در همان ساعت خوک شدند وَقَوْلِهِمْ اِنَّا قَتَلْنَا الْمَسِیْحَ ابْنَ مَرْیَمَ رَسُوْلَ اللّٰهِ وَمَا قَتَلُوْهُ
وَمَا صَلَبُوْهُ وَلٰکِنْ شُبِّهَ لَهُمْ و بگفتن ایشان که ما کشتیم مسیح را که پسر مریم است رسول خدا و نکشتند او را و بر دار نکشیدند و لیکن بر ایشان
مشتبه شد و خلاف است در کیفیت اشتباه از ابن عباس مرویست که چون خدا مسخ کرد آنها را که دشنام دادند عیسی ع را و
مادرش را و خبر بیهود اپادشاه یهودان رسید که عیسی ع نفرین کرد پس جمع کرد یهود ان را و اتفاق کردند بر کشتن آنحضرت

پس حق تعالی جبرئیل را فرستاد بحمایت آنحضرت پس جمع شدند یهودان بر دور عیسی و از و سؤالها میکردند پس عیسی با ایشان گفت که ای گروه یهود خدا شما را دشمن میدارد پس متوجه قتل او شدند پس جبرئیل آنحضرت را بالا برد بسوی طاقی که در آن خانه بود و روزنه بیرون داشت و از آن روزنه او را بآسمان بالا برد پس یهودا شخصی از اصحاب خود را فرستاد که او را طیطیانوس میگفتند که بآن طاق بالا رود و عیسی را بگیرد و چون رفت و عیسی را در آنجا نیافت حق تعالی شباهت عیسی را براو انداخت که هر که او را میدید گمان عیسی میکرد و چون بیرون آمد که با ایشان بگوید که من عیسی را ندیدم او را گرفتند و کشتند و بر دار کشیدند و نزدیک باین مضمون از حضرت امام حسن عسکری نیز منقول است پس چون طیطیانوس را کشتند و در آن روزنه دیگری را نیافتند گفتند که اگر آنکه ما کشتیم طیطیانوس بود عیسی چه شد و اگر عیسی بود او چه شد و باین سبب بر ایشان شبهه ماند و در روایت دیگر آنست که چون عیسی از یهود گریخت با هفده نفر از حواریان داخل خانه شد پس یهود آن خانه را احاطه کردند و چون داخل شدند حق تعالی همه را بصورت عیسی کرد ایشان گفتند شما سحر کرده اید بگوئید که عیسی کدام یک از شما است و اگر نه همه را میکشیم پس عیسی با اصحاب خود گفت که کیست که امروز قبول کند که شبیه من شود و کشته شود و داخل بهشت شود پس شخصی از ایشان که نامش سرجس بود قبول کرد و بیرون آمد و گفت منم عیسی پس او را گرفتند و کشتند و بر دار کشیدند و خدا عیسی را در همان روز بآسمان برد و بعضی گفته اند که چون عیسی را بآسمان بردند و یهود بر او دست نیافتند شخصی را گرفتند و بر جای بلندی بر دار کشیدند و بر مردم تلبیس کردند که عیسی است و کسی را نگذاشتند که نزدیک او رود و باین سبب بر مردم مشتبه شد وَإِنَّ الَّذِينَ اخْتَلَفُوا فِيهِ لَفِي شَكٍّ مِنْهُ مَا لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ إِلَّا اتِّبَاعَ الظَّنِّ وَمَا قَتَلُوهُ يَقِينًا بَلْ رَفَعَهُ اللَّهُ إِلَيْهِ وَكَانَ اللَّهُ عَزِيزًا حَكِيمًا و آنها که اختلاف کرده اند در عیسی البته در شکند از و نیست ایشان را باحوال او هیچ گونه علم مگر پیروی گمان و نکشتند او را بیقین بلکه بالا برد خدا او را بسوی خود و خدا عزیز و قادر است بر هر چه خواهد و آنچه میکند موافق حکمت و مصلحت است و بسند حسن از امام محمد باقر منقول است که عیسی وعده کرد اصحاب خود را در شبی که خدا او را بآسمان برد و همه در وقت شام نزد آنحضرت جمع شدند و ایشان دوازده نفر بودند پس ایشان را داخل خانه کرد و چشمه در گوشه آنخانه بود و در آن چشمه غسل کرد و بسوی ایشان بیرون آمد و آب از سرش میریخت و گفت خدا وحی کرده است بمن که مرا در این ساعت بآسمان برد و از یهود پاک گرداند کی در میان شما قبول میکند که شبیه و مثال من بر او افکنند و بشباهت من او را بکشند و بر دار کشند و در قیامت با من باشد در درجه من در بهشت پس جوانی در میان ایشان گفت که من میکنم ای روح الله عیسی گفت تو خواهی کرد پس عیسی فرمود که یکی از شما کافر خواهد شد بمن پیش از صبح دوازده مرتبه پس یکی از ایشان گفت که آن من نیستم عیسی فرمود که اگر تو این را در نفس خود می یابی تو آن خواهی بود پس عیسی گفت که بعد از من سه فرقه خواهید شد دو فرقه بر خدا افترا خواهند کرد و بجهنم خواهند رفت و یک فرقه که تابع شمعون وصی من خواهند شد بر خدا افترا نخواهند کرد و داخل بهشت خواهند شد پس عیسی را از گوشه خانه بآسمان برد و ایشان میدیدند پس یهود بطلب عیسی آمدند و گرفتند آن کسی را که عیسی فرموده بود که کافر خواهد شد و آن جوانی را که شباهت عیسی را قبول کرده بود و آن جوان را کشتند و بر دار کشیدند و دیگری تا صبح دوازده مرتبه کافر شد چنانچه عیسی فرموده بود و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده است که جبرئیل نامه برای آنحضرت آورد که خبر پادشاهان زمین در آن نامه بود و در آنجا نوشته بود که چون اشبح بن اشجان پادشاه شد و دویست و شصت و شش سال پادشاهی کرد در سال پنجاه و یک از پادشاهی او حضرت عیسی مبعوث شد پیغمبر و حق تعالی نور و علم و حکمت و جمیع علوم پیغمبران پیش از او را باو کرامت فرمود و در آمد تا بنها و انجیل را باو داد و او را بسوی بیت المقدس فرستاد

... انبیا مبعوث گردانید که ایشان را بخوانند بکتاب خدا و حکمت و بسوی ایمان بخدا و رسول ع پس اکثر ایشان طغیان کردند و
... شدند پس چون ایمان نیاوردند دعا کرد بپروردگار خود و او نفرین کرد بر ایشان تا مسخ شدند بعضی از ایشان بصورت شیاطین
... تا آنکه آیتی باشد ایشان نباید و ایشان عبرت بگیرند پس بر طغیان ایشان زیاد شد پس سی و سه سال در بیت المقدس ایشان را
دعوت کرد و حجت فرمود ایشان را بخواهشهای خدا تا آنکه او را طلب کردند پس بعضی دعوی کردند که ما او را عذاب کردیم و زنده
در زمین دفن کردیم و بعضی گفتند که او را کشتیم و بر دار کشیدیم و دروغ گفتند خدا ایشان را بر او مسلط نگردانید و بر ایشان
مشتبه شد و قدرت نیافتند بر تعذیب و دفن و نه بر کشتن و دار کشیدن او و لیکن چنانچه خدا در قرآن فرموده است
او را بآسمان برد بعد از آنکه قبض روح او نمود و چون خواست که او را بآسمان برد وحی کرد بسوی او که بسپارد نور و حکمت
و علم کتاب خدا را بشمعون پسر حمون که او را صفا میگفتند و خلیفهٔ خود گرداند او را بر مومنان پس شمعون پیوسته قیام
بامر خدا مینمود و هدایت میکرد بگفتهای عیسی ع قوم خود را از بنی اسرائیل و جهاد میکرد با کافران پس هر که اطاعت او نمود
و ایمان آورد باو و بآنچه از جانب خدا باو رسیده بود مومن بود و هر که انکار و نافرمانی او کرد کافر بود تا آنکه خدا
شمعون را برحمت خود برد و بعد از او برای بندگان خود پیغمبری فرستاد از صالحان و او یحیی پسر زکریا بود و چون شمعون
از دنیا رفت اردشیر پسر اشکاش پادشاه شد و چهارده سال و ده ماه پادشاهی کرد و در مدت هشت سال که از پادشاهی او گذشت
یهود یحیی بن زکریا را شهید کردند و چون نزدیک شد شهادت یحیی خدا وحی نمود که وصیت و امامت را در فرزند شمعون قرار دهد
و امر کند حواریان و اصحاب عیسی ع را که با او باشند و اطاعت او نمایند و او چنین کرد و بسندهای معتبر از امام حسن ع
منقولست که عیسی ع در شب بیست و یکم ماه رمضان بآسمان رفت و بسندهای معتبر از امام محمد باقر ع منقولست که در شبی
که عیسی ع را بآسمان بردند هر سنگی را که از روی زمین برمیداشتند تا صبح از زیر آن خون تازه میجوشید چنانچه در شهادت امیر المؤمنین ع
و امام حسین صلوات الله علیهم چنین شد و در حدیث معتبر دیگر از حضرت رسول ص منقولست که چون یهودان جمع شدند که حضرت عیسی را
بکشند جبرئیل آمد و آنحضرت را ببال خود فرو گرفت چون عیسی ع نظر ببالا کرد دید که بر بال جبرئیل نوشته است اَللّٰهُمَّ اِنّی اَدْعُوکَ
بِاسْمِکَ الْوَاحِدِ الْاَعَزِّ وَاَدْعُوکَ اللّٰهُمَّ بِاسْمِکَ الصَّمَدِ وَاَدْعُوکَ اللّٰهُمَّ بِاسْمِکَ الْعَظِیمِ الْوِتْرِ وَاَدْعُوکَ اللّٰهُمَّ بِاسْمِکَ الْکَبِیرِ الْمُتَعَالِ الَّذِی
ثَبَتَ اَرْکَانُکَ کُلُّهَا اَنْ تَکْشِفَ عَنِّی مَا اَصْبَحْتُ وَاَمْسَیْتُ فِیهِ پس چون عیسی ع این دعا را خواند حق تعالی وحی کرد بسوی جبرئیل که
او را بلند کن بجانب محل کرامت من و بآسمان بالا بر پس حضرت صلی الله علیه و آله فرمود که ای فرزندان عبد المطلب سوال کنید
از پروردگار خود باین کلمات که سوگند میخورم بحق آن خداوندی که جان من در دست قدرت اوست که هر بنده که باین کلمات دعا کند
باخلاص عرش بلرزد از دعای او و حق تعالی بملائکه وحی کند که گواه باشید که دعای او را مستجاب کردم و حاجتهای
او را در دنیا و آخرت باو دادم بسبب این کلمات و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که چون عیسی ع را بآسمان بردند پیراهنی
از پشم پوشیده بود که مریم علیها السلام رشته و بافته و دوخته بود چون بآسمان رسید از حق تعالی ندا شنید که ای عیسی ع بینداز
از خود زینت دنیا را و در حدیث موثق از حضرت امام رضا ع منقول است که مشتبه نشد امر کشتن و مردن احدی از پیغمبران
و حجتهای خدا بر مردم بغیر از عیسی ع بن مریم زیرا که او را زنده از زمین بالا بردند و روحش را در میان آسمان و زمین قبض کردند

و چون بآسمان رسید حق تعالی روحش را ببدنش گردانید چنانچه حق تعالی میفرماید اِنِّی مُتَوَفِّیکَ وَ رَافِعُکَ اِلَیَّ و از حضرت عیسی ع حکایت مینماید فَلَمَّا تَوَفَّیْتَنِی کُنْتَ اَنْتَ الرَّقِیبَ عَلَیْهِمْ پس هر دو آیه دلالت میکند بر وفات آنحضرت و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که نازل خواهند شد بر حضرت صاحب الامر وقتی که ظاهر شود نه هزار ملک و سه صد و سیزده ملک که با عیسی ع بودند در وقتی که خدا او را بآسمان برد و باسانید معتبر و بسیار از امام محمد باقر ع و امام جعفر صادق ع منقولست که در حضرت صاحب الامر ع سنت چهار پیغمبر هست یکی سنت عیسی ع که میگویند مرد یا کشته شد و نمرده است و کشته نشده است و در حدیث معتبر از حضرت امام رضا ع منقولست که چون یهود خواستند که عیسی را بکشند خدا را خواند و سوگند داد بحق ما اهل بیت پس خدا او را از کشتن نجات داد و بآسمان برد و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که حضرت رسول ص فرمود که امت عیسی ع بعد از او هفتاد و دو فرقه شدند یک فرقه نجات یافتند و هفتاد و یک فرقه بجهنم رفتند و در حدیث معتبر دیگر وارد شده است که حضرت امیر المؤمنین ع اعلم علمای یهود و اعلم علمای نصاری را طلبید و فرمود که از شما چیزی سوال میکنم که بهتر از شما میدانم پس مپوشانید و آنچه حق است بگوئید پس نزدیک طلبید عالم نصاری را و فرمود که ترا سوگند میدهم بخدائیکه انجیل را بعیسی ع فرستاد و در پای او برکت قرار داد و کور پیس را بدست او شفا میداد و مرده را برای او زنده میکرد و از گل مرغ میساخت و برای او در آن روح میدمید و خبر میداد بآنچه میخوردند و ذخیره میکردند که بگوئی که بنی اسرائیل بعد از عیسی ع چند فرقه شدند گفتند نبودند مگر یک فرقه فرمود که دروغ گفتی بحق خدائیکه بجز او خداوندی نیست سوگند میخورم که هفتاد و دو فرقه شدند که همه در آتش اند بغیر از یک فرقه که نجات یافتند حق تعالی میفرماید مِنْهُمْ اُمَّةٌ مُقْتَصِدَةٌ وَ کَثِیرٌ مِنْهُمْ سَاءَ مَا کَانُوا یَعْمَلُونَ و ابن بابویه روایت کرده است که حضرت مسیح چندین غیبت از قوم خود اختیار نمود که در زمین سیاحت میکرد و میگردید و قوم و شیعیان او نمیدانستند که در کجاست پس ظاهر شد و وصی گردانید شمعون بن حمون را و چون شمعون برحمت الهی واصل شد غائب گردیدند حجتهای خدا بعد از او و طلب کردند جباران ایشان را و شدید شد بلیه بر مومنان و عظیم شد و دین خدا مندرس شد و حقوق ضائع شد و واجبات و سنتها از میان مردم برطرف شد و مردم پراگنده شدند در مذهب و هر یک بجائی رفتند و امر دین بر اکثر مردم مشتبه شد و مدت این غیبت دویست و پنجاه سال شد و بسند صحیح از حضرت صادق ع منقولست که مردم بعد از عیسی ع دویست و پنجاه سال ماندند که حجت و امام ظاهر نداشتند و حجت ایشان غائب بود و در حدیث صحیح دیگر از آنحضرت مرویست که میان عیسی ع و محمد ص پانصد سال فاصله بود و از این پانصد سال دویست و پنجاه سال بود که پیغمبری و امامی ظاهر نبود راوی پرسید که چه میکردند فرمود که بدین عیسی ع متمسک بودند و بآن عمل میکردند آنها که مومن بودند و فرمود که هرگز زمین خالی از پیغمبر یا امامی نمیباشد ولیکن گاهی ظاهراند و گاهی پنهان مؤلف گوید که از طریق خاصه و عامه متواترست که حضرت عیسی ع در زمان مهدی آل محمد ع از آسمان بزیر خواهد آمد و در عقب آنحضرت نماز خواهد کرد و از انصار آنحضرت خواهد بود چنانچه بعد از این مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و حق تعالی میفرماید وَ اِنَّهُ لَعِلْمٌ لِلسَّاعَةِ فَلَا تَمْتَرُنَّ بِهَا و اکثر مفسران گفته اند که یعنی بدرستیکه فرود آمدن عیسی از آسمان از علامات قیامت است پس شک مکنید در قیامت و در جای دیگر فرموده است وَ اِنْ مِنْ اَهْلِ الْکِتَابِ اِلَّا لَیُؤْمِنَنَّ بِهِ قَبْلَ مَوْتِهِ و اکثر مفسران گفته اند که مراد آنست که نیستند هیچیک از اهل کتاب یعنی یهود و نصاری مگر آنکه ایمان خواهند آورد بعیسی ع پیش از مردن در وقتی که آنحضرت از آسمان فرود آید در زمان مهدی ع و بعضی گفته اند که این مخصوص جمعیست از یهود و نصاری که

که در آن زمان خواهند بود و ممکن است که چنانچه که لفظ آیه عام است مراد همهٔ ایشان باشند و در رجعت همه برگردند و ببینند که عیسی ع اقرار به رسالت پیغمبر آخر الزمان ص میکند و متابعت صاحب الامر مینماید و ایمان آنوقت فائده بحال ایشان نخواهد داد چنانچه بسند معتبر منقول است که حجاج شهر بن حوشب را طلبید و از تفسیر این آیه از او پرسید او گفت عاجز شده ام در تفسیر این آیه و من مکرر یهودی و نصرانی را کشته ام و نظر کرده ام که لب خود را حرکت نمیدهد تا میمیرد پس چگونه ایمان می آورد شهر گفت ای امیر معنی این آیه نیست که تو فهمیده بلکه مراد آنست که عیسی ع پیش از قیامت از آسمان بدنیا خواهد آمد و هر صاحب ملتی که باشد از یهودان و غیر ایشان باو ایمان خواهند آورد و در پشت سر مهدی ع نماز خواهند کرد حجاج گفت این تفسیر را از که شنیدی گفت از حضرت امام محمد باقر ع گفت این علم را از چشمهٔ صافی گرفته و بسند معتبر از حضرت امام حسن مجتبی ع منقول است که بعد از این هیچیک از ما اهل بیت نخواهند بود مگر آنکه بیعت ظالمی که در زمان او باشد در گردن او خواهد بود مگر قائم که امام دوازدهم و روح الله عیسی بن مریم پشت سر او نماز خواهد کرد که او با ظالمی بیعت نخواهد کرد و در حدیث معتبر دیگر از امام محمد باقر علیه الصلوات والسلام منقول است که فرمود بر مردم زمانی خواهد آمد که ندانند که خدا چیست و توحید الهی چه معنی دارد تا آنکه دجال بیرون آید و عیسی علیه السلام از آسمان فرود آید و دجال را بکشد و پشت سر حضرت قائم نماز بکند اگر ما بهتر از پیغمبران نمی بودیم عیسی علی نبینا و علیه السلام پشت سر ما نماز نمیکرد و در حدیث معتبر دیگر از حضرت رسول ص منقول است که فرمود که مهدی از فرزندان من خواهد بود و چون بیرون رود عیسی ع از آسمان فرود آید برای نصرت و یاری او و او را پیش دارد و در عقب او نماز کند

باب بست و نهم

دربیان قصهای ارمیا و دانیال و عزیر علیهم السلام و غرائب قصص بخت نصر است حق تعالی میفرماید أَوْ كَالَّذِي مَرَّ عَلَىٰ قَرْيَةٍ وَهِيَ خَاوِيَةٌ عَلَىٰ عُرُوشِهَا که ترجمهٔ لفظش آنست که آیا دیده مانند کسی که گذشت بقریه که آن خالی بود و دیوارهایش بر سقفهایش افتاده بود و خراب شده بود بعضی گفته اند که او عزیر بود چنانچه از حضرت صادق ع منقول است و بعضی گفته اند ارمیا بود چنانچه از حضرت امام محمد باقر منقول است و آن قریه بعضی گفته اند که بیت المقدس بود که بخت نصر خراب کرده بود و بعضی گفته اند که آن قریه بود که پیش مذکور شد چند هزار کس از آن گریختند از ترس مردن و همه مردند قَالَ أَنَّىٰ يُحْيِي هَٰذِهِ اللَّهُ بَعْدَ مَوْتِهَا گفت که و یا چگونه خدا زنده خواهد کرد این شهر و اهل آنرا بعد از خراب شدن و مردن ایشان و این را بر وجه انکار نگفت بلکه از برای بیان عظمت قدرت الهی گفت یا میخواست بداند کیفیت زنده شدن ایشان را مانند حضرت ابراهیم و بسبب آنکه ظاهر آیه موهم ضعف اعتقاد است بعضی از مفسران گفته اند که این عزیر و ارمیا نبود بلکه مرد کافری بود و این مخالف احادیث بسیار است فَأَمَاتَهُ اللَّهُ مِائَةَ عَامٍ ثُمَّ بَعَثَهُ پس خدا میراند او را صد سال پس زنده کرد او را قَالَ كَمْ لَبِثْتَ قَالَ لَبِثْتُ يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ و چون زنده شد گمان کرد که در خواب بود و بیدار شده است پس از او پرسیدند که چه قدر مدت در این مکان مکث کردی گفت یکروز و در اول روز خوابیده بود چون نظر کرد دید که آفتاب هنوز غروب نکرده است و آخر روز است گفت بلکه بعضی از روز و گوینده سخن با او بعضی گفته اند خدا بود و ندای آسمانی باو رسید و بعضی گفته اند ملکی بود یا پیغمبری بود یا مرد معمری بود که او در اثناعت بعد از زنده شدن قَالَ بَلْ لَبِثْتَ مِائَةَ عَامٍ گفت بلکه صد سال در این مکان ماندهٔ و مردهٔ و الحال زنده شدهٔ فَانْظُرْ إِلَىٰ طَعَامِكَ وَشَرَابِكَ لَمْ يَتَسَنَّهْ پس نظر کن بخوردنی و آشامیدنی خود که هیچ تغیر نیافته است منقول است که چون باین مکان آمد انگوری و انجیر

و آب انگورے همراه داشت و اینها با این لطافت در مدت صد سال هیچ متغیر نشده بودند بقدرت الٰهی وَانْظُرْ إِلَى حِمَارِكَ و نظر
کن بسوے دراز گوش خود که چگونه پوسیده و استخوانهایش از هم ریخته است وَلِنَجْعَلَكَ آيَةً لِلنَّاسِ و از برای این ترا برانگیختیم و در این
مدت زنده گردانیدیم که آیتی باشی براے مردم بر حقیقت زنده شدن ایشان در قیامت وَانْظُرْ إِلَى الْعِظَامِ كَيْفَ نُنْشِزُهَا ثُمَّ نَكْسُوهَا لَحْمًا
و نظر کن بسوے استخوانهاے پوسیده که چگونه اجزائش را بر روے یکدیگر بلند میکنیم و پیوند میکنیم و بعد از آن لباس گوشت بر روے استخوانها
میکشیم اکثر گفته اند که حق تعالی حمار او را در نظر او زنده کرد که ببیند که خدا چگونه مرده را زنده میکند و بعضی گفته اند که اول خدا چشم او را زنده کرد و
نظر میکرد باستخوانهاے پراگنده شدهٔ خود که جمع شدند و متصل شدند و گوشت و پوست بر روے آنها روئید فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ قَالَ أَعْلَمُ أَنَّ اللَّهَ
عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ پس چون ظاهر شد بر او گفت میدانم که خدا بر همه چیز قادر و تواناست یعنی پیشتر میدانستم یا اکنون علمم زیاده شد و بسندهاے
صحیح و حسن از حضرت صادق ع منقول است که چون بنی اسرائیل معصیت بسیار کردند و تجاوز از امر پروردگار خود نمودند حق تعالی خواست که
مسلط گرداند بر ایشان کسے را که ایشان را ذلیل گرداند و بکشد پس وحی نمود بسوے حضرت ارمیا که ای ارمیا بگو بنی اسرائیل را که چیست
آن شهری که آنرا برگزیدم از میان شهرها و در آن شهر درختهای نیکو کشته ام و از هر درخت غریب زبون آنرا پاک کرده ام پس متغیر شد اهل آن شهر
و بعوض درختهاے نیکو درخت خرنوب که زبون ترین درختهاست از آن شهر روئید چون ارمیا این سخنها را بعلماے بنی اسرائیل نقل کرد گفتند
از براے ما معنی این سخن را معلوم کن پس ارمیا هفت روز روزه داشت و دعا کرد پس خدا وحی فرستاد که آن شهر بیت المقدس است و آن
درختها که در آن شهر روئیده ام بنی اسرائیل اند که در آن شهر ساکن گردانیده ام و چون معصیت من کردند و دین مرا تغییر دادند و بدل کردند
شکر نعمت مرا بکفران پس سوگند میخورم بذات مقدس خود که ایشان را امتحان خواهم کرد بفتنهٔ عظیمے که دانایان در آن حیران بمانند و مسلط
خواهم کرد بر ایشان از بندگان خود کسی را که از همه کس ولادتش بدتر و خوردنش بدتر بوده باشد پس بر ایشان مسلط خواهد شد و مردان
ایشان را خواهد کشت و حرم ایشان را اسیر خواهد کرد و بیت المقدس که خانهٔ شرف و عزت ایشان است و بآن فخر میکنند خراب خواهد کرد و سنگی
که بآن فخر میکنند در همه عالم بر مزبلها خواهد افکند تا صد سال چنین خواهد بود و چون ارمیا خبر را بعلماے بنی اسرائیل رسانید گفتند ای ارمیا بار دیگر
از حق تعالی سوال کن که فقرا و مساکین و ضعیفان چه گناه دارند که چنین بلائی بر ایشان مسلط میگرداند پس ارمیا هفت روز لقمه از طعام تناول
کرد و وحی باو نرسید پس هفت روز دیگر روزه داشت بعد از هفت روز لقمه از طعام خورد و باز باو وحی نرسید پس هفت روز دیگر روزه داشت
پس خدا وحی کرد باو که ای ارمیا دست بردار از این سخن و اگر نه روی ترا به پشت برمیگردانم آیا میخواهی که شفاعت کنی در امری که مقدر و
حتم کرده ام پس وحی نمود که بگو بایشان که گناه شما اینست که گناه را دیدید و انکار نکردید پس ارمیا گفت پروردگارا بمن اعلام کن که
کیست آنکه او را مسلط خواهی کرد تا بروم بنزد او و از براے خود و اهل بیت خود امانی از او بگیرم حق تعالی فرمود که برو بفلان موضع و
خواهی دید پسرے که از همه مریض تر و مبتلاتر است و ولادتش از همه کس خبیث تر است یعنی ولد الزناست و غذایش از همه کس بدتر است
چون ارمیا ع بآن موضع آمد دید که پسرے در کاروان سراے زمین گیر شده است و او را در مزبله انداخته اند در میان کاروان سراے
و مادرے دارد که او را تربیت میکند و نان خشک را در کاسه ریزه میکند و شیر خوک را بر روے آن میدوشد و نزدیک آن پسرے آورد
و او میخورد ارمیا گفت که آنکه خدا فرمود البته این خواهد بود پس نزدیک آن پسر رفت و از او پرسید که چه نام داری گفت بخت نصر پس
ارمیا دانست که اوست و او را معالجه کرد تا باصلاح آمد پس باو گفت که مرا می شناسی گفت نه این قدر میدانم که مرد صالحی هستی گفت

منم ارمیا پیغمبر بنی اسرائیل و خدا مرا خبر داده است که تو بر بنی اسرائیل مسلط خواهی شد و مردان ایشان را خواهی کشت و چنین و
چنان خواهی کرد چون بخت نصر این سخن را شنید بآن حال نخوتے در او بهم رسید پس ارمیا گفت که نامهٔ امانی برای من بنویس پس نامهٔ
امانی را نوشت و بارمیا داد و میرفت بکوهها و هیزم جمع میکرد و می آورد و میفروخت در شهر و معاش میکرد پس مردم را بجنگ بنی اسرائیل
دعوت کرد و مسکن بنی اسرائیل بیت المقدس بود و چون جمعے با او اتفاق کردند بالشکر خود متوجه بیت المقدس شد و مردم بسیار از اطراف
و نواحی گرد او جمع شدند چون این خبر بارمیا رسید که او متوجه بیت المقدس گردیده است بر سر راه او آمد و از بسیاری لشکر او نتوانست خود را
باو رسانید پس نامه را بر سر چوبے کرد و بلند کرد و بخت نصر گفت کیستی گفت من ارمیا پیغمبرم که ترا بشارت دادم که بر بنی اسرائیل مسلط خواهی شد
و این نامهٔ امانیست که از برای من نوشتی گفت ترا امان دادم اما امان اهل بیت تو موقوف است بر اینکه تیرے مے اندازم از اینجا
بسوے بیت المقدس اگر تیر من به بیت المقدس برسد با این راه دور پس ایشان را امان نمیدهم و اگر نرسد امان میدهم و چون تیر
انداخت باد او را برد در بیت المقدس پس گفت که ایشان را امان نمیدهم پس چون بیت المقدس را فتح کرد و داخل شد کوهے از
خاک در میان شهر دید و در میان آن کوه خونے دید که میجوشد و هر چند خاک بر آن خون میریزند باز میجوشد و از خاک بیرون مے آید
پرسید که این چه خونست گفتند که این خون پیغمبریست از پیغمبران خدا که پادشاهان بنی اسرائیل او را کشتند و از روزیکه شهید شده است
تا حال این خون میجوشد و هر چند خاک بر آن میریزند از خاک بیرون مے آید و آن خون حضرت یحیی بن زکریا بود و در زمان پادشاهی
جبارے بود که زنا میکرد با زنان بنی اسرائیل و گاه بحضرت یحیی میگذشت آنحضرت با و میفرمود که از خدا بترس ای پادشاه که
حلال نیست بر تو این کار که میکنی پس یکے از آن زنان که با آنها زنا میکرد در وقتے که آن ملعون مست بود با و گفت که ای پادشاه یحیی را بکش
پس آن ملعون امر کرد که بروند و سر یحیی را بیاورند چون آنحضرت را شهید کردند و سر مبارکش را در طشتے گذاشتند و نزد آن ملعون آوردند
آن سر مطهر با آن ملعون سخن میگفت و میفرمود که از خدا بترس که حلال نیست آنچه تو میکنی پس خون جوشید و از طشت بیرون
و بر زمین ریخت و میجوشید و ساکن نمیشد تا وقتے که بخت نصر داخل بیت المقدس شد و میان کشتن آنحضرت و خروج بخت نصر
صد سال فاصله بود پس بخت نصر داخل هر شهر از شهرهاے بنی اسرائیل میشد و مردان و زنان و اطفال و حیوانات ایشان را میکشت
و باز آن خون میجوشید تا آنکه همه را فانی کرد پس پرسید که آیا احدے از بنی اسرائیل در این بلاد مانده است گفتند پیره زنے
از ایشان در فلان موضع هست پس آن زن را طلبید و چون سرش را در میان آن خون برید خون از جوشیدن ساکن شد و این
آخر آنها بود که از بنی اسرائیل کشت پس رفت ببابل و در آنجا اقامت کرد و چاهے کند و دانیال را با شیر ماده در آن
چاه افگند پس آن شیر گل آن چاه را میخورد و دانیال شیر آن را میخورد تا آنکه مدتے بر این حال ماند پس خدا وحی کرد بسوے
در بیت المقدس بود که این خوردنی و آشامیدنی را از برای دانیال ببر و سلام مرا باو برسان آن پیغمبر گفت پروردگارا
دانیال کجاست وحی رسید که دانیال در چاه است در فلان موضع از بابل پس پیغمبر بر سر آن چاه آمد و گفت ای دانیال گفت لبیک صدائے
غریبے مے شنوم گفت پروردگارت ترا سلام میرساند و این خوردنی و آشامیدنی را برای تو فرستاده است و آنها را بچاه
فرو فرستاد پس دانیال گفت اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِی لَا یَنْسٰی مَنْ ذَکَرَهُ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِی لَا یُخَیِّبُ مَنْ دَعَاهُ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِی مَنْ تَوَکَّلَ عَلَیْهِ کَفَاهُ
اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِی مَنْ وَثِقَ بِهِ لَمْ یَکِلْهُ اِلٰی غَیْرِهِ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِی یَجْزِی بِالْاِحْسَانِ اِحْسَانًا اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِی یَجْزِی بِالصَّبْرِ نَجَاةً

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِیْ یَکْشِفُ ضُرَّنَا عِنْدَ کُرْبَتِنَا وَ الْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِیْ هُوَ ثِقَتُنَا حِیْنَ تَنْقَطِعُ الْحِیَلُ مِنَّا وَ الْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِیْ هُوَ رَجَاؤُنَا حِیْنَ سَاءَ ظَنُّنَا بِاَعْمَالِنَا
یعنی حمد میکنم خداوندی را که فراموش نمیکند کسی را که او را بخواند حمد میکنم خداوندی را که هر که بر او اعتماد کند او را بدیگری نمیگذارد
حمد میکنم خداوندی را که جزا میدهد بنیکی جزای نیک سپاس خداوندی را سزاست که جزا میدهد بصبر کردن نجات از مخاوف
و مهالک دنیا و عقبی حمد خداوندی را رواست که برطرف میکند بدحالی ما را نزد کربت و شدت ما حمد میکنم خداوندی را که محل اعتماد ماست
هرگاه گسسته شود چاره ها از ما حمد میکنم خداوندی را که امیدگاه ماست در هنگامیکه بد شود گمان ما بسبب کردهای ما پس بخت نصر
در خواب دید که گویا سرش از آهن است و پاهایش از مس است و سینه اش از طلاست پس منجمان را طلبید و گفت بگوئید من چه در خواب
دیدم گفتند نمیدانیم ولیکن بگو که چه دیده تا ما برای تو تعبیر کنیم بخت نصر گفت هر سال در این مدت مبلغ بشما میدهم و شما نمیدانید که
من چه در خواب دیده ام پس امر کرد همه را گردن زدند پس بعضی از ارکان دولت او عرض کردند که آنچه تو میخواهی آن کسی که بچاه
انداخته میداند زیرا که از آن وقت که او را بچاه انداخته تا حال زنده است و شیر باو ضرر نرسانیده است و شیر گل نمیخورد و دانیال را شیر میدهد
پس فرستاد و دانیال را طلبید و گفت بگو من چه خواب دیده ام دانیال گفت چنین خوابی دیده گفت راست است اکنون بگو تعبیر
این خواب چیست فرمود که تعبیر خواب تو آنست که پادشاهی تو بآخر رسیده است و سه روز دیگر کشته خواهی شد و مردی از اهل
فارس ترا خواهد کشت بخت نصر گفت من هفت شهر بر دور یکدیگر ساخته ام و بر هر شهر نگاهبانان بسیار مقرر کرده ام و باین راضی نشده ام
تا آنکه صورت مرغ آبی از مس بر در هر دروازه تعبیه کرده ام که هر غریبی که داخل میشود فریاد میکند تا او را بگیرند دانیال گفت چنین
خواهد شد که من گفتم پس بخت نصر لشکر خود را متفرق کرد و حکم کرد که هر کس را که ببینند بکشند هر که باشد و دانیال را در آن وقت نزد او
نشسته بود و گفت در این سه روز ترا از خود جدا نمیکنم پس اگر سه روز گذشت و من کشته نشدم ترا میکشم چون پسین روز سوم شد
غمی او را عارض شد و بیرون آمد و غلامی داشت از اهل فارس چون بیرون آمد آن غلام را دید پس شمشیر خود را باو داد و گفت هر کرا
ببینی بکش اگر چه من باشم پس غلام شمشیر را گرفت و ضربتی بر او زد که بجهنم واصل شد و حضرت ارمیا علیه الصلوات و السلام بعد
از کشتن بنی اسرائیل از بیت المقدس بیرون آمد بر حماری سوار شد و انجیری و آب انگوری برای توشه خود برداشت
پس نظر کرد بسوی درندگان صحرا و درندگان دریا و درندگان هوا که بدنهای گذاشتگان را میخورند پس ساعتی فکر کرد و گفت
آیا چگونه خدا این مردگان را زنده خواهد کرد که جانوران درنده بدنهای ایشان را خورده اند پس خدا در همان موضع قبض روح او
نمود و بعد از صد سال او را زنده کرد و چون حق تعالی بر بنی اسرائیل ترحم نمود و بخت نصر را هلاک کرد بنی اسرائیل را بدنیا برگردانید
و آنکه صد سال مرده و زنده شد ارمیا بود و اما عزیر چون بخت نصر پادشاه شد و بر بنی اسرائیل مسلط گردید از او گریخت و در میان
چشمه آبی رفت و غائب شد در آنجا پس خدا اول عضوی که از ارمیا زنده کرد دیدهای او بود در میان سفیدی چشم او که مانند سفیده
تخم مرغ روان بود و میدید چیزها را پس خدا وحی کرد بسوی او که چند گاه است که در این موضع هستی گفت یک روز پس چون دید که
آفتاب بلند شده است گفت بعضی از یک روز پس حق تعالی فرمود که بلکه صد سال در اینجا مانده پس نظر کن بسوی انجیر و آب انگور
که در این مدت متغیر نشده اند و نظر کن بحمار خود که چگونه پوسیده است و نظر کن که چگونه آنرا و ترا زنده میکنم پس دید که استخوانهای پوسیده
ریزه ریزه شده بقدرت الهی نزدیک یکدیگر آمدند و بر یکدیگر پیچیدند و گوشتها که خاک شده اند یا حیوانات خورده اند جدا میشود

و بر بدن او و بر بدن حمار او می‌پیچید تا آنکه خلقت ارمیا و حمار هر دو درست شد و هر دو برخاستند پس گفت میدانم که
خدا بر همه چیز قادر و تواناست و در روایت معتبر گذشت که دو پادشاه کافر تمام زمین را متصرف شدند نمرود و بخت
و در حدیث معتبر از حضرت صادق ع منقول است که چون ارمیا نظر کرد بسوی خرابی بیت المقدس و حوالی آن و کشتگانی که در آن شهر
افتاده بودند گفت آیا اینها را خدا کی زنده خواهد کرد بعد از مردن پس خدا او را صد سال میراند و بعد از صد سال او را زنده
و دید که اعضایش چگونه بریکدیگر متصل میشوند و گوشت بر روی آنها میروید و مفاصل و رگهایش چگونه بهم پیوند میشود پس
پس چون درست نشست گفت میدانم که خدا بر همه چیز قادرست و در حدیث معتبر دیگر فرمود که هر که برای روزی خود غم نخورد
باشد برا و گناهی نوشته میشود بدرستی که دانیال در زمان پادشاه جباری ستمکاری بود و او را گرفت و در چاهی انداخت
و درندگان را با او در آن چاه افکند پس آن درندگان نزدیک او نرفتند و باز او را از چاه بیرون نیاورد پس حق تعالی
وحی نمود بسوی پیغمبری از پیغمبران خود که طعامی برای دانیال ببر گفت پروردگارا دانیال در کجاست حق تعالی فرمود
که چون از شهر بیرون میروی کفتاری در برابر تو پیدا خواهد شد از پی آن کفتار برو که او ترا میبرد بر سر آن چاه چون
بر سر آن چاه آمد طعام را بچاه فرستاد و دانیال آن دعا را خواند که گذشت پس حضرت صادق ع فرمود که خدا نخواسته است روزی
مومنان را مگر از جائیکه ایشان گمان نداشته باشند و در حدیث دیگر معتبر از آنحضرت منقول است که چون هنگام وفات
شد وصیت نمود بسوی آصف پسر برخیا و او را خلیفه خود گردانید بامر الهی پس پیوسته شیعیان بخدمت آصف می آمدند
و مسائل دین خود را از او اخذ مینمودند پس آصف مدت طولانی از ایشان غائب شد پس ظاهر شد و مدتی در میان قوم ماند
پس ایشان را وداع کرد شیعیان گفتند که دیگر ما ترا در کجا ببینیم گفت نزد صراط و از ایشان غائب شد و بلیه بر بنی اسرائیل
شدید شد بعد از غیبت و بخت نصر بر ایشان مسلط شد و هر کرا می یافت میکشت و هر که میگریخت از پی او می فرستاد و فر
ایشان را اسیر میکرد پس چهار کس از فرزندان یهود از میان اسیران از برای خود انتخاب کرد که یکی از ایشان دانیال ع بود و از فر
هارون عزیر را انتخاب کرد و ایشان اطفال نه ده سال بودند پس در دست او اسیر ماندند و بنی اسرائیل در عذاب و ذلت و شدت
بودند و حجت ایشان که دانیال بود نود سال در دست بخت نصر اسیر بود پس چون فضیلت دانیال را دانست و شنید که بنی اسرائیل
انتظار بیرون رفتن او میکشند و امید فرج دارند در ظاهر شدن او بر دست او امر کرد که او را در چاه عظیم گشاده حبس کردند
و شیری در آنجا گذاشتند که او را هلاک کند و امر کرد که کسی طعام باو ندهد پس شیر نزدیک آنحضرت نرفت و حق تعالی خوردنی و
آب او را بدست پیغمبری از پیغمبران بنی اسرائیل از برای او میفرستاد پس دانیال روزها روزه میداشت و شب بر آن طعام افطار میکرد
و بلیه و آزار شدید شد بر شیعیان او و قوم او که انتظار ظهور او میبردند و شک میکردند اکثر ایشان در دین بجهت طول مدت
و چون بلیه و امتحان دانیال و قوم او بنهایت رسید بخت نصر در خواب دید که ملائکه فوج فوج از آسمان بزمین می آیند و بر سر
میرفتند که دانیال در آن چاه محبوس بود و بر او سلام میکردند و او را بفرج بشارت میدادند چون صبح شد از کرده خود پشیمان
شد و امر کرد که آنحضرت را از چاه بیرون آوردند و از او معذرت طلبید از آنچه نسبت باو کرده بود و امور مملکت و پادشاهی خود را باو
گذاشت و آنحضرت را فرمان فرمای ملک خود گردانید و حکم کردن میان مردم را باو تفویض نمود و هر که از بنی اسرائیل پنهان شده بو

از خوف بخت نصر ظاهر شدند و گردن امید کشیدند و بسوی دانیال جمع شدند و یقین کردند بفرج پس اندک زمانی که براین
وتیره گذشت حضرت دانیال برحمت ایزدی واصل شد و امر نبوت و خلافت بعد ازو بحضرت عزیر منتهی شد و شیعیان برو گرد آمدند
و با او انس میگرفتند و مسائل دین خود را ازو فرا میگرفتند پس حق تعالی صد سال او را از ایشان پنهان کرد پس بار دیگر او را بر ایشان
مبعوث گردانید و حجتهای خدا بعد از او غائب شدند و بلیه بر بنی اسرائیل شدید شد تا آنکه حضرت یحییٰ ظاهر شد و بسند معتبر منقول است که از
امام محمد باقر سوال کردند که آیا صحیح است که حضرت دانیال تعبیر خواب میدانسته است و آنحضرت این علم را بمردم تعلیم نموده است فرمود که بلی
خدا وحی مینمود بسوی او و او پیغمبر بود و از آنها بود که خدا بایشان علم تعبیر خواب تعلیم نموده بود و بسیار راست گفتار و درست کردار و حکیم و دانا بود
و عبادت خدا بمحبت ما اهل بیت میکرد و هیچ پیغمبر و ملکی نبوده است مگر آنکه عبادت میکرده است خدا را از محبت ما اهل بیت و بسند معتبر از حضرت
امام رضا منقول است که بادشاهی در زمان دانیال بود و بآنحضرت عرض کرد که میخواهم پسری مثل تو داشته باشم فرمود که من چه منزلت
در دل تو دارم بادشاه گفت بزرگترین مرتبها و عظیم ترین منزلتها ترا در دل من هست و ترا دوست میدارم دانیال گفت چون اراده
مجامعت نمائی با زوجه خود در فکر من باش و همت خود را بجانب من معروف گردان چون چنین کرد فرزندی از برای او متولد شد
که شبیه ترین خلق خدا بدانیال بود و بسند معتبر از حضرت رسول منقول است که بخت نصر صد و هشتاد و هفت سال بادشاهی کرد و چون از
بادشاهی او چهل و هفت سال گذشت حق تعالی حضرت عزیر را بسوی اهل شهرها که حق تعالی اهل آنها را هلاک کرد و بعد از آن زنده کرد
مبعوث گردانید و ایشان از شهرهای متفرق بودند و از ترس مرگ گریخته بودند و در جوار و همسایگی عزیر قرار گرفتند و مومن بودند و عزیر
نزد ایشان تردد میکرد و سخن ایشان را می شنید و بسبب ایمان ایشان دوست میداشت ایشان را و برادری کرد با ایشان در
ایمان پس یک روز از ایشان غائب شد و نزد ایشان نیامد روز دیگر که نزد ایشان آمد دید که ایشان همه مرده اند پس اندوهناک شد
بمرگ ایشان و گفت که خدا زنده خواهد کرد این جسدهای مرده را و از روی تعجب این سخن را گفت چون همه را بیکبار مرده دید
پس خدا او را نیز در همان ساعت قبض روح نمود و صد سال بر آنحال ماندند و بعد از صد سال حق تعالی حضرت عزیر را با آن جماعت
زنده کرد و ایشان صد هزار مرد جنگی بودند و بعد از آن بخت نصر بر ایشان مسلط شده همه را کشت و یکی از ایشان بیرون نرفت
و چون بخت نصر فوت شد بعد ازو مهرویه پسر او شانزده سال و بیست روز بادشاهی کرد و چون او بادشاه شد دانیال را گرفت
با شیعیان او شکاف عمیقی در زمین کند و ایشان را در آن نقب انداخت و آتش بروی ایشان افروخت و چون دید
که آتش ایشان را نمیسوزاند و نزدیک ایشان نمی آید ایشان را در آن نقب محبوس گردانید و درنده بسیاری در آنجا انداخت
و بهرگونه عذابی ایشان را معذب گردانید تا آنکه حق تعالی ایشان را از دست او نجات داد و اَصْحَابَ الْاُخْدُوْدِ که حق تعالی
در قرآن یاد فرموده است ایشانند و چون حق تعالی خواست که دانیال را برحمت خود ببرد امر کرد او را که بسپارد
نور و حکمت خدا را بعزیز نزد خود یکجا و او را خلیفه خود گرداند و بسند حسن بلکه صحیح از حضرت صادق منقول است که حضرت
امیرالمومنین فرمود که دانیال یتیمی بود که مادر و پدر نداشت و پیرزالی از بنی اسرائیل او را تربیت کرد و بادشاهی
از بادشاهان بنی اسرائیل که در آن زمان بود دو قاضی داشت و آن دو قاضی دوستی داشتند
مرد صالحی بود و آن مرد صالح زنی بسیار جمیله صالحه عابده داشت و آن مرد نزد بادشاه می آمد و

بادشاه سخن میگفت پس روزی پادشاه را احتیاج بهم رسید بشخصی که او را برای کاری بجائی بفرستد پس با
گفت که شخصی را اختیار کنید که من برای بعضی از امور خود بفرستم ایشان شوهر آن زن را نشان دادند و پادشاه او را برا
آن کار فرستاد و چون آن مرد روانه میشد بآن قاضیان سفارش کرد که باحوال زن من برسید و از و غافل مباشید پس آ
قاضیان می آمدند بدر خانه دوست خود که خبر از احوال زن او بگیرند پس عاشق آن زن شدند و او را تکلیف کردند که راضی شود بر
او ابا کرد پس گفتند اگر راضی نمیشوی ما نزد بادشاه گواهی میدهیم که تو زنا کرده تا ترا سنگسار کند آن زن گفت هرچه خواهید
من باین عمل راضی نمیشوم پس آن دو خائن نزد بادشاه آمدند و گواهی دادند که آن زن عابده زنا کرده است پس ا
امر بر بادشاه بسیار عظیم نمود و غم عظیمی برا و داخل شد زیرا که بسیار بآن زن اعتقاد داشت و شهادت قاضیان را رد
پس با ایشان گفت که شهادت شما مقبول ست اما بعد از سه روز او را سنگسار کنید و ندا کردند در آن شهر ها که فلان روز حاضر
برای کشتن فلان عابده که او زنا کرده است و دو قاضی بزنای او گواهی دادند و چون مردم درین باب گفتگو بسیار کر
بوزیر خود گفت که آیا درین باب چاره بخاطرت نمیرسد که باعث نجات عابده گردد وزیر گفت نه چون روز سوم شد که روز و
وزیر از خانه خود روانه منزل پادشاه شد ناگاه در اثنای راه رسید بطفلی چند که بازی میکردند و حضرت دانیال در میان
بود و او دانیال را نمی شناخت و چون وزیر بایشان رسید دانیال گفت ای گروه اطفال بیائید که من بادشاه شوم و فلا
طفل عابده شود و فلان و فلان دو قاضی شوید پس خاکی نزد خود جمع کردند و شمشیری از نی برای خود ساخت و با طفال دیگر حکم کر
بگیرید دست یکی ازین گواهان را و بفلان موضع ببرید و دست دیگری بگیرید و بفلان موضع ببرید پس یکی از ایشان را
و گفت آنچه حق ست بگو و اگر حق نگوئی ترا می کشم و در این احوال وزیر ایستاده بود و سخن دانیال را می شنید و این اوضاع
مشاهده مینمود پس آن طفلی که گواه بود گفت عابده زنا کرد پرسید که چه وقت زنا کرد گفت فلان روز پرسید که با کی زنا کرد
با فلان پسر فلان پرسید که در کجا زنا کرد گفت در فلان موضع پس دانیال فرمود که ببرید این را بجای خود و دو
بیاورید پس او را بجای خود بردند و گواه دیگر را آوردند دانیال پرسید که بچه چیز شهادت میدهی گفت شهادت میدهم
زنا کرد پرسید که در چه وقت گفت در فلان وقت پرسید که با کی گفت فلان پسر فلان پرسید که در چه موضع گفت در فلا
موضع پس هر یکی از اینها مخالف آن را که گواه دیگر گفته بود پس دانیال گفت الله اکبر اینها بناحق گواهی داده بودند
ندا کن در میان مردم که اینها بناحق گواهی دادند پس حاضر شوند مردم که ما ایشان را می کشیم چون وزیر این قصه غریبه را از و
مشاهده نمود بسرعت بخدمت پادشاه شتافت آنچه از دانیال دیده و شنیده بود عرض کرد پس بادشاه فرستاد و قاضی
طلبید و ایشان را از یکدیگر جدا کرد چنانچه دانیال کرده بود و هر یک را تنها طلبید و از خصوصیات زنای عابده سوال کرد و هر
خلاف دیگری گفتند پس بادشاه فرمود که ندا کردند در میان مردم که حاضر شوید برای کشتن دو قاضی که ایشان افترا کر
بر عابده و امر کرد بکشتن ایشان و بسند حسن بلکه صحیح از امام محمد باقر منقول ست که حق تعالی وحی کرد بداؤد که برو نزد
و بگو که مرا نافرمانی کردی و ترا آمرزیدم و باز نافرمانی کردی و آمرزیدم و باز نافرمانی کردی و آمرزیدم و اگر در مرتبه چهارم نافر
ترا نخواهم آمرزید پس داؤد نزد دانیال آمد و تبلیغ رسالت الهی کرد پس دانیال گفت که آنچه بر تو بود از تبلیغ رسالت بعمل آ

پس چون سحر شد دانیال بتضرع و ابتهال دست بدرگاه خداوند ذو الجلال برداشت و بزبان عجز و انکسار مناجات کرد که پروردگارا
بدرستی که داود پیغمبر تو از تو مرا خبر داد که من ترا نافرمانی کردم سه مرتبه و آمرزیدی و هرگاه در مرتبه چهارم نافرمانی کنم مرا نخواهی آمرزید
پس بعزت و جلال تو سوگند میخورم که اگر مرا نگاه نداری و توفیق ندهی هرآینه معصیت تو خواهم کرد پس معصیت تو خواهم کرد پس معصیت
تو خواهم کرد مؤلف گوید که ملاقات حضرت داود با دانیال بسیار غریب است موافق آنچه از احادیث سابقه معلوم شد که فاصله
بسیار در میان زمانهای ایشان بوده است مگر آنکه دانیال بسیار معمر شده باشد و محتملست که دانیال دیگر بوده باشد اگرچه
بعیدست و بسند معتبر از حضرت صادق منقول است که روزی حضرت رسول فرمود که گرامی دارید نان را که عمل کردند
در آن آنچه در میان عرش است تا زمین از مخلوقات خدا تا نان بعمل آمده است پس فرمود بجمعی که در گرد آنحضرت بودند که
میخواهید حدیثی برای شما نقل کنم گفتند بلی یا رسول الله فدای تو باد پدران و مادران ما پس فرمود که پیغمبری بود پیش از شما
که او را دانیال میگفتند و یک گرده نان داد بکشتی بانی که او را از نهری بگذراند پس کشتی بان گرده نان را انداخت و گفت
من نان را چه کنم این نان در پیش ما در زیر دست و پا ریخته است و پایمال میشود پس چون دانیال این عمل را از او دید دست
بسوی آسمان بلند کرد و گفت خداوندا نان را گرامی دار بتحقیق که دیدی پروردگارا این مرد با نان چه کرد و در حق نان چه گفت
پس حق تعالی وحی نمود بسوی آسمان که باران را از ایشان حبس کن و وحی نمود بسوی زمین که مانند آجر سخت باش که گیاه
از تو نروید پس باران از ایشان قطع شد و بمرتبه قحط در میان ایشان بهم رسید که یکدیگر را میخوردند و چون شدت ایشان بنهایت
آن مرتبه رسید که خدا میخواست که تادیب ایشان بآن نماید روزی یک زنی که فرزندی داشت بزن دیگر که او نیز
فرزندی داشت گفت بیا امروز من فرزند خود را میکشیم که ما و تو بخوریم و فردا تو فرزند خود را بکش و بمن حصه از و بده گفت چنین
باشد پس امروز فرزند این زن را خوردند چون روز دیگر گرسنه شدند آن زن دیگر امتناع کرد از کشتن فرزند خود و منازعه
کردند و بخدمت حضرت دانیال مرافعه آوردند دانیال گفت کار باینجا رسید که فرزند خود را میخورند گفتند بلی ای پیغمبر خدا از این
بدتر هم شده است پس دست بسوی آسمان بلند کرد و گفت خداوندا عود کن برما بفضل و رحمت خود و عقاب مکن اطفال بیگناه را
بگناه کشتی بان و امثال او که کفران نعمت تو کردند پس خدا امر کرد آسمان را که باران بر زمین ببارد و امر کرد زمین را که از برای
خلق من برویان آنچه از ایشان فوت شده است از خیر تو در این مدت زیرا که من رحم کردم ایشان را برای طفل خردسال
و در حدیث معتبر از حضرت امیرالمؤمنین منقول است که چون درنده را ببینی بگو اعوذ برب دانیال والجب من شر کل اسد مستاسد
یعنی پناه میبرم بپروردگار دانیال و چاهی که دانیال را در آن افکنده بودند با شیر از شر هر درنده و بسند معتبر از حضرت
امام زین العابدین منقول است که حق تعالی وحی نمود بسوی دانیال که دشمن ترین بندگان من نزد من جاهل نادانیست
که سبک شمارد حق اهل علم را و ترک نماید پیروی ایشان را و محبوب ترین بندگان من نزد من پرهیزگاریست که طلب نماید
ثواب بزرگ مرا و ملازم علما باشد و از ایشان جدا نشود و تابع بردباران باشد و قبول نصیحت نماید از دانایان و قطب راوندی
و ابن بابویه روایت کرده اند بسندهای خود از وهب بن منبه که چون بخت نصر پادشاه شد پیوسته متوقع فساد و فجور بنی اسرائیل
بود زیرا که میدانست که تا ایشان گناهی نکنند که مستحق منع یاری خدا شوند او بر ایشان مسلط نمیتواند شد پس پیوسته جواسیس

[...] و از احوال ایشان خبر نیافت تا آنکه حال بنی اسرائیل متغیر شد از صلاح بفساد و پیغمبران خود را کشتند پس بخت نصر با لشکر خود
بر ایشان آمدند و ایشان را احاطه کردند چنانچه حق تعالی میفرماید وَقَضَيْنَا إِلَىٰ بَنِي إِسْرَائِيلَ فِي الْكِتَابِ لَتُفْسِدُنَّ فِي الْأَرْضِ مَرَّتَيْنِ
وَلَتَعْلُنَّ عُلُوًّا كَبِيرًا ترجمه اش آنست که وحی کردیم بسوی بنی اسرائیل در توریت که البته افساد خواهید کرد در زمین دو مرتبه
و سرکشی و طغیان خواهید کرد و طغیان بزرگ فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ أُولَاهُمَا بَعَثْنَا عَلَيْكُمْ عِبَادًا لَنَا أُولِي بَأْسٍ شَدِيدٍ فَجَاسُوا
خِلَالَ الدِّيَارِ وَكَانَ وَعْدًا مَفْعُولًا پس چون رسید وعدهٔ عقوبت معصیت اول ایشان برانگیختیم بر شما بندهٔ چند از خود را که صاحب
قوت و شوکت شدید عظیم بودند پس گردیدند در میان خانها و ایشان را طلب کردند و کشتند و اسیر کردند و وعدهٔ عقاب ایشان وعده
بود کردنی و لازم وهب گفت که مراد ازین گروه بخت نصر و لشکر او بند و مفسران گفته اند که افساد اول ایشان مخالفت احکام توریت
بود و افساد دوم ایشان کشتن شعیا یا ارمیا یا زکریا یا یحیی و قصد کشتن عیسی و این گروه را بعضی بخت نصر و لشکر او گفته اند و بعضی جالوت و بعضی
سنحاریب که از اهل نینوی بود ثُمَّ رَدَدْنَا لَكُمُ الْكَرَّةَ عَلَيْهِمْ وَأَمْدَدْنَاكُمْ بِأَمْوَالٍ وَبَنِينَ وَجَعَلْنَاكُمْ أَكْثَرَ نَفِيرًا
پس برگردانیدیم از برای شما دولت و غلبه را بر ایشان و اعانت کردیم شما را بمالها و فرزندان و لشکر شما را زیاده گردانیدیم
مفسران گفته اند که بعد از غارت بخت نصر از جانب لهراسف که پادشاه بابل بود چون گشتاسف پسر لهراسف که پادشاه شد رحم کرد
بر بنی اسرائیل و اسیران ایشان را رد کرد و بشام فرستاد و دانیال را بر ایشان پادشاه کرد پس مستولی شدند بنی اسرائیل
بر اتباع بخت نصر و بنا بر قول دیگر اشاره است بکشتن داود جالوت را و وهب روایت کرده است که چون بخت نصر بنی اسرائیل را
محصور کرد و ایشان از مقاومت او عاجز شدند تضرع و توبه و انابه کردند بسوی پروردگار خود و رو بخیر و خوبی آوردند و سفیهان را
منع کردند از معاصی و اظهار معروف کردند و نهی از منکر نمودند پس خدا ایشان را غالب گردانید بر بخت نصر بعد از آن که از و مغلوب
شده بودند و شهرهای ایشان را فتح کرده بود و برگشت و سبب برگشتن او آن بود که تیرے بر پیشانی اسپ او آمد و اسپ او برگشت
و او را از شهر بیرون برد پس باز بنی اسرائیل متغیر و فاسد شدند و مشغول گناهان شدند و بسبب این باز بخت نصر اراده کرد که بر
ایشان بیاید چنانچه حق تعالی میفرماید فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ الْآخِرَةِ پس چون رسید وعدهٔ عقوبت دیگر ایشان لِيَسُوءُوا وُجُوهَكُمْ وَلِيَدْخُلُوا الْمَسْجِدَ
كَمَا دَخَلُوهُ أَوَّلَ مَرَّةٍ وَلِيُتَبِّرُوا مَا عَلَوْا تَتْبِيرًا برانگیختیم ایشان را تا روهاے شما را بحال بد برگردانند و تا داخل مسجد بیت المقدس
شوند چنانچه اول مرتبه داخل شدند و تا هلاک کنند ایشان را بقدر مدت بلندی و طغیان هلاک کردنی مفسران گفته اند که پادشاه بابل بار دیگر
بجنگ ایشان آمد و وهب روایت کرده است که چون بنی اسرائیل باز عود بفساد کردند و حضرت ارمیا باز ایشان را خبر داد که بخت
نصر بسبب گناهان شماست و خدا بر شما غضب کرده است و میفرماید که اگر توبه کنید بسبب صلاح پدران شما بر شما رحم خواهم کرد و میفرماید که هرگز
دیده اید که کسے معصیت من کند و بمعصیت من سعادت بیابد یا دانستید کسے را که اطاعت من بکند و باطاعت من بدبخت و بدحال شود اما
دانایان شما پس بندگان مرا [illegible] خود گردانیدند و میان ایشان بغیر کتاب من حکم میکنند تا آنکه یاد مرا از خاطر ایشان بیرون
کرده اند و اما پادشاهان و امراے شما پس طاغی شده اند بسبب نعمت من و دنیا ایشان را مغرور کرده است و اما قاریان توریت و [illegible]
شما پس همه منقاد و مطیع پادشاهان شده اند و بدعتها با ایشان بیعت میکنند و در معصیت من اطاعت ایشان مینمایند و اما فرزندان
[illegible] پس فرو میروند در گمراهی و ضلالت با دیگران و با همه این احوال لباس عافیت خود را بر ایشان پوشانیده ام پس سوگند

عزت ایشان را بخواری و ایمنی ایشان را بترس بدل خواهم کرد و اگر مرا دعا کنند اجابت نخواهم کرد چون پیغمبر ایشان این رسالت
خدا را بایشان رسانید تکذیب او کردند و گفتند افترا بر خدا بستی دعوی میکنی که خدا مسجدهای خود را از عبادت خود معطل
خواهد کرد پس پیغمبر خود را گرفتند و بند کردند و در زندان افگندند پس بخت نصر لشکر کشید بسوی بلاد ایشان و محاصره کرد ایشان را هفت ماه
تا آنکه فضله و بول خود را میخوردند و می آشامیدند و چون بر ایشان مسلط شد بروش جباران گشت و بردار کشید و سوزانید و بینی و زبان
برید و دندان کند و زنان را برسوائی اسیر کرد پس به بخت نصر گفتند که مردی در میان ایشان بود و ایشان را خبر میداد از آنچه
الحال بر ایشان وارد شد پس متهم کردند و بزندان افگندند پس بخت نصر امر کرد که حضرت ارمیا را از زندان بیرون آوردند و پرسید
که تو ایشان را حذر میفرمودی از آنچه بر ایشان واقع شد گفت بلی من میدانستم این واقعه را و خدا مرا برای این برسالت فرستاد
بسوی ایشان بخت نصر گفت ترا زدند و تکذیب تو کردند گفت بلی بخت نصر گفت بد گروهی اند قومی که پیغمبر خود را بزنند و تکذیب رسالت
پروردگار خود بکنند اگر خواهی با من باشی ترا گرامی داریم و اگر خواهی در بلاد خود بمان تا ترا امان دهیم ارمیا گفت من پیوسته در امان خدا
هستم از روزیکه مرا آفریده است و از امان او بیرون نرفته ام و اگر بنی اسرائیل نیز از امان خدا بیرون نمیرفتند از تو نمی ترسیدند پس
ارمیا در جای خود ماند در زمین ایلیا و آن شهر در آن وقت خراب شده بود و بعضی از آن منهدم گردیده بود پس چون شنیدند بقیه بنی
اسرائیل جمع شدند بسوی او و گفتند شناختیم ترا که پیغمبر مائی پس نصیحت کن ما را پس امر کرد ایشان را که با او باشند گفتند پناه میبریم بپادشاه
مصر و امان میطلبیم پس ارمیا فرمود که امان خدا بهترین امانهاست و از امان خدا بدر میروید و بامان دیگری داخل میشوید پس ارمیا را
گذاشتند و بسوی مصر رفتند و از پادشاه مصر امان طلبیدند و او ایشان را امان داد چون بخت نصر این را شنید فرستاد بسوی
پادشاه مصر که ایشان را مقید کرده بسوی من بفرست و اگر نفرستی مهیای جنگ باش چون ارمیا این را شنید بر ایشان رحم کرد
و بسوی مصر رفت که ایشان را نجات دهد از شر بخت نصر پس چون داخل مصر شد با بنی اسرائیل گفت که خدا وحی نموده است بسوی من
که بخت نصر را غالب خواهد گردانید بر این پادشاه و علامتش آنست که بمن نموده است جای بخت نصر را که بر آن تخت خواهد نشست بعد از
آنکه مصر را فتح کند پس چهار سنگ در موضع تخت او دفن کرد پس بخت نصر لشکر آورد و مصر را مفتوح گردانید و بر ایشان ظفر یافت و ایشان را
اسیر کرد و چون متوجه قسمت غنیمتها شد و خواست که بعضی از اسیران را بکشد و بعضی را آزاد کند ارمیا را در میان ایشان دید پس بآنحضرت
گفت من ترا گرامی داشتم چرا بمیان دشمنان من آمده فرمود که آمده ام خبر دهم ایشان را که تو غالب خواهی شد و ایشان را از سطوت تو بترسانم
و در وقتی که هنوز تو در بابل بودی جای تخت ترا بایشان نشان دادم و در زیر هر پایه از پایهای تخت تو سنگی دفن کرده ام و ایشان
میدیدند پس بخت نصر فرمود که تختش را برداشتند و فرمود که زمین را کندند و چون سنگها ظاهر شد و صدق قول ارمیا را دانست
بارمیا گفت که من ایشان را میکشم برای آنکه تکذیب تو کردند و سخن ترا باور نداشتند پس ایشان را کشت و بزمین بابل برگشت
و ارمیا مدتی در مصر ماند پس خدا وحی نمود بسوی او که برگرد بشهر ایلیا پس چون نزدیک بیت المقدس رسید و خرابی آن شهر را دید
گفت خدا کی این شهر را آبادان خواهد کرد پس در ناحیه شهر فرود آمد و خوابید و خدا قبض روح او نمود و مکان او را بر خلق مخفی گردانید
و صد سال مرده در آن مکان بود و خدا ارمیا را وعده داده بود که بیت المقدس را آباد خواهد کرد چون هفتاد سال از فوت او گذشت
حق تعالی رخصت فرمود در عمارت ایلیا ملکی را فرستاد بسوی پادشاهی از پادشاهان از فارس که او را گوناک میگفتند که خدا ترا امر میفرماید

که باخزانه و تنبیه و ... خود بردی بسوی زمین ایلیا و آنرا معمور گردانی پس آن پادشاه سی هزار کس تعیین فرمود و هر کس را هزار نفر از
کارکنان داد با آنچه در کار بود و ایشان را از زر و آلات عمارت دادایشان آمدند بسوی ایلیا و در عرض سی سال عمارت ایلیا را تمام کرد پس
مقدار بسیار از ندو شکر گردانید چنانچه در قرآن بیان فرموده است و باز روایت کرده اند از وهب بن منبه که چون بخت نصر اسیران
بنی اسرائیل را با خود برد و در میان ایشان حضرت دانیال و حضرت عزیر بودند و چون وارد زمین بابل شد ایشان را خدمتگاران خود کرد
و بعد از هفت سال خواب دید که بسیار ترسید و چون بیدار شد خواب را فراموش کرده بود پس قوم خود را جمع کرد و گفت بگوئید که من چه خواب دیدم
و سه روز شما را مهلت میدهم و اگر نگوئید بعد از سه روز شما را بدار می آویزم و دانیال در آنوقت در زندان بود چون خبر خواب دیدن بخت نصر را
شنید بزندانبان گفت که تو نیکی بسیار با من کرده آیا میتوانی به پادشاه برسانی که خواب او را و تعبیرش را میدانم پس زندانبان نزد بخت نصر
آمد و سخن دانیال را نقل کرد پس بخت نصر دانیال را طلبید و هر که داخل مجلس او میشد او را سجده میکرد و چون دانیال داخل شد سجده نکرد پس
چون بسیار ایستاد و سخن نکرد بخت نصر با نگهبانان دانیال گفت که او را بگذارید و بیرون روید و چون رفتند با او گفت که ای دانیال چرا مرا
سجده نکردی دانیال گفت که من پروردگاری دارم که این علم تعبیر خواب را تعلیم من کرده است بشرط آنکه سجده غیر او نکنم و اگر سجده غیر او بکنم
این علم را از من سلب میکند و تو از من منتفع نخواهی شد پس باین سبب ترا سجده نکردم بخت نصر گفت چون وفا بشرط خدای خود کردی از سر
این شنیدی اکنون بگو که چه خواب دیده ام دانیال گفت در خواب دیدی بت عظیمی را که پاهایش در زمین بود و سرش بآسمان و بالای
بدنش از طلا بود و میانش از نقره و پائینش از مس و ساقهایش از آهن و پاهایش از سفال و تو نظر میکردی از نیکی و بزرگی و استحکام و اختلاف
اجزای آن که ناگاه ملکی از آسمان سنگی بر آن بت انداخت و بر سرش خورد و آنرا خرد کرد بنحویکه همه اجزای بدنش از طلا و نقره و مس
و آهن و سفال بیکدیگر آمیخته شد چنان تخیل کردی که اگر جن و انس همه جمع شوند نمیتوانند که آن اجزا را از هم جدا کنند و چنان تخیل میکردی
که اگر اندک بادی بوزد همه را پراگنده میکند پس دیدی که آن سنگی که ملک انداخته بود بزرگ شد بمرتبه که تمام زمین را گرفت و هر چند نظر میکردی
بغیر از آسمان و آن سنگ چیزی نمیدیدی بخت نصر گفت راست گفتی خواب من این بود اکنون بیان کن که تعبیر این خواب چیست دانیال
گفت که این بت که دیدی مثال امتهائیست که در اول و وسط و آخر زمانه خواهند بود و آنچه از طلا بود مثال امت این زمان
تو و نقره مثال پادشاهی پسر تست بعد از تو و مس مثال امت روم است و آهن مثال امت فارس و ملوک عجم است و سفال مثال آن
دو امت است که دو زن پادشاه ایشان خواهند بود یکی در جانب شرقی یمن و دیگری در جانب غربی شام خواهند بود و اما آن سنگ
از آسمان آمد و بت را خرد کرد پس اشاره است به دینی که در آخر الزمان برای امت آن زمان نازل خواهد شد و دین های دیگر را خواهد شکست
و حق تعالی پیغمبری بی خط و سواد از عرب مبعوث خواهد کرد که ذلیل گرداند بسبب او جمیع امتها و دینها را چنانچه دیدی که آن سنگ بزرگ
شد و تمام زمین را گرفت پس بخت نصر گفت هیچکس بر من حق نعمت و احسان مانند تو ندارد و من میخواهم ترا بر این نعمت جزا دهم اگر
ترا بلاد خود برمی گردانم و آن شهرها را از برای تو آبادان میکنم و اگر میخواهی با من باش تا ترا گرامی دارم پس دانیال فرمود
بلاد مرا خدا مقدر کرده است که خراب باشند تا وقتی که مقدر ساخته است که آبادانی برگرداند و با تو بودن از
پس بخت نصر فرزندان و اهل بیت و خدمتگاران خود را جمع کرد و با ایشان گفت که این مرد حکیم دانائیست که خدا بسبب او از من غمی را
که شما عاجز شده بودید از دفع آن برداشت و امور شما و امور خود را باو گذاشتم ای فرزندان من علوم او را اخذ کنید و

و اله دو رسول بسوی شما بیاید یکی از جانب من و دیگری از جانب او و اول اجابت او بکنید پیش از آنکه اجابت من بکنید پس هیچ
بدون مصلحت او نمیکرد و چون قوم بخت نصر اینحال را مشاهده کردند حسد بردند بر دانیال و بسوی او جمع شدند و گفتند جمیع زمین از تو بود
امال خود را تابع این مرد گردانیده که دشمنان ما گمان میکنند که تو از حلیه عقل عاری شده که دست از بادشاهی خود برداشته بخت نصر
من استعانت میجویم برای این مرد که از بنی اسرائیل است برای اصلاح امر شما زیرا که پروردگار را و او را بر امور خبر مطلع میگرداند
ما برای تو خدائی میگیریم که کفایت مهمات تو بکند و از دانیال مستغنی شوی بخت نصر گفت شما اختیار دارید پس رفتند و بت بزرگی
ساختند و روزی را عید کردند و حیوانات بسیار برای آن بت کشتند و آتش عظیمی افروختند مانند آتش نمرود و مردم را دعوت کردند
بسجده آن بت و هر که سجده نمیکرد او را در آن آتش می انداختند و با حضرت دانیال چهار نفر از جوانان بنی اسرائیل بودند که نامهای
ایشان یوشال و یوحین و عیصوا و مرسوس بود و ایشان مخلص و موحد بودند پس ایشان را آوردند که سجده کنند برای بت آنجوانان گفتند
این خدا نیست این چوب بی شعوریست که مردم ساختند اگر خواهید سجده میکنیم برای آن خدائیکه این بت را آفریده است پس بستند
ایشان را و در آتش انداختند و چون صبح شد بخت نصر بر بالای قصری برآمد و بر ایشان مشرف شد پس دید که ایشان زنده اند و
شخصی دیگر نزد ایشان نشسته است و آتش یخ شده است پس بسیار ترسید و دانیال را طلبید و از احوال آنها سوال کرد دانیال گفت
این جوانان بر دین منند و خدای مرا می پرستند و باین سبب خدا ایشان را از شر تو امان بخشید و آن شخص دیگر ملکیست که موکلست بر گرما
ما خدا بنصرت ایشان فرستاده است پس بخت نصر فرمود که ایشان را بیرون آوردند و از ایشان پرسید که امشب چگونه گذرانیدید
گفتند که خدائیکه ما را آفریده بود تا امروز شبی بخوبی امشب نگذرانیده بودیم پس ایشان را گرامی داشت و به دانیال ملحق گردانید تا آنکه سی سال
گذشت پس بخت نصر خواب دیگر دید از خواب اول هولناکتر و باز خواب خود را فراموش کرد علمای قوم خود را طلبید و گفت خوابی دیده ام
میترسم که دلیل باشد بر هلاک من و هلاک شما پس تعبیر آن خواب را بگوئید ایشان گفتند تا دانیال در این مملکت است نمیتوانیم تعبیر خواب تو کرد
پس ایشان را بیرون کرد و دانیال را طلبید و پرسید که من چه خواب دیده ام حضرت دانیال فرمود که در خواب دیدی درخت بسیار
سبزی را که شاخهایش در آسمان بود و بر شاخهای او مرغان آسمان نشسته بودند و در سایه آن درخت وحشیان و درندگان زمین
بودند و تو در آن درخت مینگریستی و حسن و نیکوئی و طراوت آن ترا خوش می آمد ناگاه ملکی از آسمان فرود آمد و آهنی مانند تبر
در گردن خود آویخته بود و صدا زد ملک دیگر که بدری از درهای آسمان ایستاده بود و گفت خدا چگونه ترا امر کرده است که
با این درخت آیا فرموده است که از بیخ بکنی یا امر کرده است که بعضی را بگذاری پس آن ملک بالا ندا کرد که حق تعالی میفرماید
بعضی را بگیر و بعضی را بگذار پس دیدی که آن ملک آن تبر را بر سر آن درخت زد که شکسته و پراگنده شد و مرغان که بر آن درخت بودند
پراگنده شدند و درندگان و وحشیان که در زیر درخت بودند نیز متفرق شدند و ساق درخت باقی ماند بی شاخ و برگ و خالی از
گفت خواب من این بود اکنون بفرما که تعبیر این خواب چیست دانیال گفت تو آن درختی و آنچه بر سر درخت دیدی
فرزندان و اهل بیت تواند و آنچه در سایه آن درخت دیدی از درندگان و وحشیان پس ملازمان و غلامان تواند و تو خدا را
بغضب آوردی بسبب بت پرستیدن پس بخت نصر گفت که چه خواهد کرد پروردگار تو با من گفت ترا مبتلا خواهد کرد در بدن تو و
مسخ خواهد کرد و چون هفت سال بگذرد بصورت آدم خواهی شد چنانچه در اول بودی پس بخت نصر هفت روز گریست و

چون از گریه فارغ شد بر بام قصر خود رفت و خدا او را بصورت عقاب مسخ کرد و پرواز کرد و دانیال امر کرد فرزندان اهل
کرا او سلطنت او را تغییر ندهند تا برگردد بسوی ایشان و در آخر عمرش بصورت پشه مسخ شد و پرواز میکرد تا بخانه خود آمد پس
باز خدا او را بصورت انسان کرد پس بآب غسل کرد و پلاسی چند پوشید و امر کرد مردم را که جمع شدند و گفت من و شما عبادت میکردیم
بغیر خدا چیزی را که نفع و ضرر بما نمیتوانست رسانید و بدرستی که ظاهر شد بر من از قدرت خدا در نفس من آنچه دانستم بسبب آن خدائی
نیست بجز خدای بنی اسرائیل پس هر که متابعت من کند او از من است و من از او و در حق مساوی خواهیم بود و هر که مخالفت من کند بشمشیر خود
او را میزنم تا خدا میان من و او حکم کند و شما را امشب تا صبح مهلت دادم و صبح همه نزد من بیائید پس برگشت و داخل خانه شد و در فراش
خود نشست و در همان ساعت خدا قبض روح او کرد و وهب گفت که من تمام این قصه را از ابن عباس شنیدم و باز قطب راوندی روایت
کرده است که چون بخت نصر فوت شد مردم متابعت پسر او کردند و ظرفها که شیاطین و جنیان برای حضرت سلیمان ساخته بودند از مروارید
و یاقوت که بیرون آورده بودند از دریا که کشتی در آنها عبور میتوانند کرد و بخت نصر آنها را بغنیمت گرفته بود از بیت المقدس و بزمین بابل
آورده بود در باب آنها مصلحت کرد با دانیال دانیال گفت این ظرفها طاهر و مقدس اند و پیغمبر و فرزند پیغمبر ساخته است آنها را که
وسیله عبادت پروردگار او باشد پس آنها را بگوشت خوک و غیر آن کثیف و نجس مکن که آنها را پروردگاری هست که بزودی بجای خود
برخواهد گردانید پس اطاعت دانیال نکرد و او را دور کرد و آزاد کرد و آن پسر از زن دانای بود که تربیت یافته دانیال بود و هر چند او را
واو که پدر تو در هر امر که او را عارض میشد بدانیال استغاثه میکرد فائده نبخشید و هر امر قبیحی را مرتکب شد تا آنکه زمین از بسیاری
گناهان او در درگاه خدا ناله و استغاثه کرد پس روزی در عیدگاه خود بود ناگاه دید که از آسمان دستی دراز گردید و بر دیوار سه
چیز نوشت و قلم ناپیدا شد چون دانیال را طلبید و تفسیر آن کلمات را از او سوال کرد فرمود که معنی کلمه اول آنست که عقل ترا در ترازوی تمیز سنجیدند
سبک بود و معنی کلمه دوم آنست که وعده کردی که چون پادشاه شوی نیکی کنی پس وفا بوعده خود نکردی و معنی کلمه سوم آنست که خدا
پادشاهی عظیم بتو و پدر تو داده بود بد بیاری خود آنها را پراگنده کردی و تا روز قیامت پادشاهی در سلسله تو نخواهد بود گفت بعد از برطرف
شدن پادشاهی چه خواهد بود فرمود که بعذاب خدا و غضب خواهی بود پس خدا پشه را فرستاد که بیک سوراخ بینی او رفت و بمغز سرش
رسید و او را آزار میکرد و محبوب ترین مردم نزد او کسی بود که گرزی بر سر او بزند و چهل شب بر این حال بود تا بجهنم واصل شد مولف گوید
که این قصهها که بروایت وهب منقول است از طرق عامه است و محل وثوق و اعتماد نیست و ظاهر احادیث معتبره آنست که بخت نصر مسلمان نشد و چون
ابن بابویه و قطب راوندی نقل کرده بودند ما نیز نقل کردیم و در توحید مفضل ایمائی هست بمسخ شدن بخت نصر اما
از ابن عباس منقول است که روزی عزیر علیه السلام مناجات کرد که پروردگارا من در همه امور تو و احکام تو نظر کردم و
آثار عدالت را در همه یافتم یک چیز مانده است که عقل من در آن حیران است و آن امر آنست که غضب میکنی بر جماعتی و عذاب را
بر همه میفرستی و در میان ایشان اطفال بیگناه هستند پس خدا فرمود او را که بصحرا بیرون رو و چون بیرون رفت و گرمی هوا
او شدت کرد در سایه درختی قرار گرفت و خوابید و مورچه او را گزید پس در خشم شد و پا بر زمین مالید و مورچه بسیاری را کشت
و این مثلیست که خدا برای او زد پس وحی باو رسید که ای عزیر چون جماعتی مستحق عذاب من میشوند و وقتی مقدر میکنم
عذاب را بر ایشان که اجل اطفال منقضی شده باشد پس اطفال باجل خود میمیرند و آنها بعذاب من هلاک میشوند و لیکن همه از

صادق علیه السلام منقول است که حق تعالی پیغمبرے بر بنی اسرائیل مبعوث گردانید که او را ارمیا میگفتند پس وحی کرد بسوے او که بگو به بنی اسرائیل که کدام شهر است که من آنرا اختیار کردم و برگزیدم بر همه شهرها و درختهای نیکو دران کشتم و از هر درخت بیگانه آنرا پاک کردم پس فاسد شد و بجاے درختان خوش میوه درخت خرنوب در آن شهر روئید چون ارمیا این را نقل کرد بنی اسرائیل خندیدند و استهزا کردند پس شکایت ایشان را بخدا کرد و حق تعالی وحی کرد بسوے او که بگو بایشان که آن شهر بیت المقدس است و آن درختان بنی اسرائیل اند که دور کرده بودم از ایشان تسلط هر پادشاه جباری را پس فاسد شدند و نافرمانی من کردند و مسلط خواهم کرد بر ایشان در میان شهر ایشان کسے را که خونهاے ایشان را بریزد و مالهاے ایشان را بگیرد و هر چند گریه کنند رحم نکنم بر گریهٔ ایشان و اگر دعا کنند دعاے ایشان را مستجاب نگردانم پس صد سال خراب خواهم کرد شهرهاے ایشان را و بعد از صد سال آباد ان خواهم کرد چون ارمیا علیه الصلواة والسلام وحی حق تعالی را بایشان نقل کرد علما بجزع آمدند و گفتند یا رسول الله گناه ما چیست و اعملهاے ایشان را نکردیم پس بار دیگر درین مناجات کن با پروردگار خود پس هفت روز روزه داشت و وحی باو نرسید پس افطار کرد و هفت روز دیگر روزه داشت پس روز بست و یکم حق تعالی باو وحی کرد که برگرد از انچه اراده کرده آیا میخواهی شفاعت کنی در امریکه قضاے حتمی من دران تعلق گرفته است اگر دیگر درین باب سخن میگوئی رو یت را بعقب برمیگردانم پس حق تعالی وحی کرد بسوے او که بگو بایشان که گناه شما آنست که گناه را دیدید و انکار نکردید پس خدا بخت نصر را بر ایشان مسلط کرد و بایشان کرد انچه شنیده پس بخت نصر بسوے ارمیا فرستاد که شنیدم که تو از جانب پروردگار خود ایشان را خبر داده بودی از انچه من نسبت بایشان کردم و فائده نه بخشید ایشان را اگر خواهی نزد من باش با هر که خواهی و اگر خواهی بیرون رو گفت بلکه بیرون میروم پس آب انگورے و انجیرے براے توشهٔ خود برداشت و بروایت دیگر آب انگورے و سیرے و بیرون رفت و چون بقدر آنکه چشم کار کند از شهر دور رفت رو گردانید بجانب شهر و گفت چگونه خدا اینها را زنده خواهد کرد بعد از مردن پس خدا او را صد سال میرانید و در بامداد مرد و در پسین پیش از غروب آفتاب زنده شد و اول عضو یکه خدا از و زنده کرد دیدهاے او بود پس باو گفتند که چند مدتست که درین مکان مکث کردی گفت یکروز چون نظر کرد دید که آفتاب هنوز غروب نکرده است گفت یا بعضے از روز گفتند بلکه صد سال است که درین مکان مانده پس نظر کن بطعام و شراب خود یعنے انجیر و آب انگور که متغیر نشده است و نظر کن بدراز گوش خود که چگونه پوسیده و از هم پاشیده است پس در نظر او حق تعالے استخوانهاے بدن او را و حیوان او را بیکدیگر وصل کرد و عروق و گوشت و پوست بر روی استخوانها کشید و چون درست ایستاد گفت میدانم که خدا بر همه چیز قادر است و فرمود که براے این بخت نصر را باین نام مسمے کردند که بشیر سگے پرورش یافته بود و بخت نام آن بود و نصر اسم صاحب آن سگ بود و بخت نصر گبرے بود ختنه ناکرده و غارت آورد بر شهر بیت المقدس و داخل شد با شش صد هزار علم و کرد انچه کرد و بسند معتبر از حضرت امیر المومنین ع منقول است که چهارشنبه آخر ماه بیت المقدس را خراب کردند و درین روز مسجد سلیمان را در اصطخر فارس سوزانیدند و بسندهاے معتبر منقول که ابن کوا بحضرت امیر المومنین علیه السلام عرض کرد که از تو روایت میکنند که گفته که فرزندے بوده است که از پدرش بزرگتر بوده است و عقل من این را قبول نمے کند حضرت فرمود که چون عزیر از خانه بیرون شد زنش حامله بود و در همان ماه زائید و دران وقت عمر عزیر پنجاه سال بود و خدا او را قبض روح نمود و چون بعد از صد سال زنده شد

خدا او را بسبب آن هیئت که مرده بود زنده گردانید و چون بخانهٔ خود برگشت او پنجاه سال عمر داشت و فرزندان او نیز از عمر او بزرگتر بودند و بسند معتبر منقولست که چون هشام بن عبد الملک حضرت امام محمد باقر علیه السلام را بشام برد اعلم علمای نصاری که در شام بود از حضرت سوال چند نمود و چون جواب شنید مسلمان شد و از جملهٔ سوالها آن بود که مرا خبر ده از مردیکه با زن خود نزدیکی کرد و آن زن بدو پسر حامله شد و هر دو در یک ساعت متولد شدند و در یک ساعت مردند و در یک ساعت و در یک قبر مدفون شدند و یکی صد و پنجاه سال عمر داشت و دیگری پنجاه سال حضرت فرمود که این دو برادر عزیر و عزره بودند که در یک ساعت متولد شدند و چون سی سال از عمر ایشان گذشت حق تعالی عزیر را صد سال میراند و چون عزیر را زنده کرد بیست سال دیگر با عزره زندگانی کرد و هر دو در یکساعت برحمت ایزدی واصل شدند و مدت زندگانی عزیر پنجاه سال بود و زندگانی عزره صد و پنجاه سال مؤلف گوید که چون احادیث که دلالت میکنند بر آنکه آن کسی که خدا او را صد سال میراند ارمیا علیه السلام بود صحیح تر و بیشتر ست و ممکن ست که احادیثی که دلالت میکنند بر آنکه عزیر بوده است محمول بر تقیه باشد یا آنکه موافق اهل کتاب جواب ایشان فرموده باشد که باعث هدایت ایشان گردد و انکار نکنند و محتمل ست که هر دو واقع شده باشد و آنچه در آیهٔ کریمه واقع شده است اشاره بقصهٔ ارمیا باشد و بدانکه این قصه نیز دلالت بر حقیت رجعت میکند موافق آن حدیث متواتر که سابقاً مکرر ایراد کردیم که آنچه در بنی اسرائیل واقع میشود در این امت نیز واقع میشود

باب سی ام

در بیان قصص یونس بن متا و پدر آنحضرت علیهما السلام ست حق تعالی میفرماید فَلَوْلَا كَانَتْ قَرْيَةٌ آمَنَتْ فَنَفَعَهَا إِيمَانُهَا إِلَّا قَوْمَ يُونُسَ لَمَّا آمَنُوا كَشَفْنَا عَنْهُمْ عَذَابَ الْخِزْيِ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَمَتَّعْنَاهُمْ إِلَى حِينٍ چرا هیچ شهری از شهرها که بر ایشان عذاب فرستادیم ایمان نیاوردند در وقتی که ایمان نفع بخشد بایشان یعنی پیش از دیدن عذاب مگر قوم یونس که چون ایشان پیش از نازل شدن عذاب ایمان آوردند دور کردیم از ایشان عذاب مذلت و خواری را در زندگانی دنیا و ایشان را برخوردار گردانیدم بلذات دنیا تا هنگام اجل ایشان و در جای دیگر میفرماید وَذَا النُّونِ إِذْ ذَهَبَ مُغَاضِبًا فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ فَنَادَىٰ فِي الظُّلُمَاتِ أَنْ لَا إِلَٰهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ فَاسْتَجَبْنَا لَهُ وَنَجَّيْنَاهُ مِنَ الْغَمِّ وَكَذَٰلِكَ نُنْجِي الْمُؤْمِنِينَ و یاد آور صاحب ماهی را یعنی یونس در وقتی که رفت از میان قوم خود غضبناک بر ایشان پس گمان کرد که ما بر او تنگ نخواهیم گرفت و از امام رضا علیه السلام منقولست که یعنی بیقین دانست که ما روزی را بر او تنگ نخواهیم کرد و بعضی گفته اند که یعنی گمان کرد که ما برای او عقوبت بر ترک اولی که از و صادر شد مقرر نخواهیم کرد چنانچه از حضرت امام محمد باقر پس ندا کرد در ظلمتها و تاریکیها و حضرت امام رضا علیه الصلواة و السلام فرمود که یعنی ظلمت شب و ظلمت دریا و ظلمت شکم ماهی خداوندی نیست بجز تو و تنزیه میکنم ترا از آنچه لائق ذات و صفات تو نباشد یا آنکه تو از امری عاجز باشی بدرستیکه من بودم از ستمکاران بر خود یا آنکه از میان قوم خود بیرون آمدم و بهتر آن بود که بیرون نیایم یا آنکه این سخن را بر سبیل تذلل و شکستگی گفت بی آنکه از و گناهی یا مکروهی صادر شده باشد و از حضرت امام رضا ع منقول ست که چون در شکم ماهی ذکری کرد خدا را . . . فراغ خاطری که او را بود که هرگز خدا را چنین عبادتی نکرده بودم پس مستجاب کردیم از برای او دعای او را و او را نجات

داده ایم او را از غم و اندوه و چنین نجات میدهیم مومنان را از غم هرگاه پناه با این کلمه بیاورند چنانچه بسند معتبر از حضرت صادق ع
منقولست و در جای دیگر فرموده است وَاِنَّ یُوْنُسَ لَمِنَ الْمُرْسَلِیْنَ و بدرستیکه یونس از پیغمبران مرسل بود اِذْ اَبَقَ اِلَی الْفُلْكِ
الْمَشْحُوْنِ در وقتیکه گریخت از قوم خود بسوی کشتی پر شده از متاع و مردم فَسَاهَمَ فَكَانَ مِنَ الْمُدْحَضِیْنَ پس
قرعه زد با اهل کشتی در وقتیکه ماهی بر سر راه کشتی آمد پس گردید از مغلوبان و قرعه باسم او بیرون آمد فَالْتَقَمَهُ الْحُوْتُ وَهُوَ مُلِیْمٌ
پس فرو برد او را ماهی و او ملامت کننده بود نفس خود را فَلَوْلَا اَنَّهٗ كَانَ مِنَ الْمُسَبِّحِیْنَ لَلَبِثَ فِیْ بَطْنِهٖ اِلٰی یَوْمِ یُبْعَثُوْنَ پس
اگر نه این بود که او از تسبیح گویان بود همیشه در شکم ماهی هر آئینه میماند در شکم ماهی تا روزیکه زنده شوند مردم در قیامت فَنَبَذْنٰهُ بِالْعَرَآءِ
وَهُوَ سَقِیْمٌ پس انداختیم او را از شکم ماهی بصحرائی که در آن درختی و گیاهی نبود و حال آنکه او بیمار بود و گفته اند بدنش مانند بدن
اطفال شده بود در هنگامیکه از مادر متولد میشود وَاَنْۢبَتْنَا عَلَیْهِ شَجَرَةً مِّنْ یَّقْطِیْنٍ و رویانیدیم برای او درختی از کدو که بر او
سایه افکند وَاَرْسَلْنٰهُ اِلٰی مِائَةِ اَلْفٍ اَوْ یَزِیْدُوْنَ و فرستادیم او را بسوی صد هزار کس بلکه زیاده یعنی بزمین نینوی که از بلاد موصل است
و بعضی گفته اند او بمعنی واو است یعنی صد هزار کس و زیاده و بعضی گفته اند مراد آنست که فرستادیم او را بسوی جماعت بسیاری
که اگر کسی میدید ایشان را میگفت صد هزار کس اند یا زیاده و زیادتی را بعضی گفته اند که بیست هزار بود و بعضی گفته اند که سی هزار بود و بعضی
گفته اند که هفتاد هزار بود فَاٰمَنُوْا فَمَتَّعْنٰهُمْ اِلٰی حِیْنٍ پس ایمان آوردند ایشان پس برخوردار گردانیدیم ایشان را تا آخر عمر ایشان و در جای
دیگر فرموده است وَلَا تَكُنْ كَصَاحِبِ الْحُوْتِ اِذْ نَادٰی وَهُوَ مَكْظُوْمٌ و مباش مانند صاحب ماهی یعنی یونس
در وقتیکه ندا کرد در شکم ماهی حال آنکه محبوس بود یا مملو از خشم و اندوه شده بود لَوْلَا اَنْ تَدٰرَكَهٗ نِعْمَةٌ مِّنْ رَّبِّهٖ لَنُبِذَ بِالْعَرَآءِ
وَهُوَ مَذْمُوْمٌ اگر نه این بود که تدارک کرد و دریافت او را نعمتی از پروردگار او هر آئینه می افتاد در بیابان خالی و او اهل ملامت و مذمت
بود فَاجْتَبٰهُ رَبُّهٗ فَجَعَلَهٗ مِنَ الصّٰلِحِیْنَ پس برگزید او را پروردگار او پس گردانید او را از صالحان و شایستگان و بسند حسن از حضرت
صادق علیه الصلوة والسلام منقولست که حق تعالی رد نکرد عذاب را از قومی بعد از ظهور آثار آن مگر از قوم یونس و یونس ایشان را
میخواند باسلام و ابا مینمودند ایشان پس خواست که بر ایشان نفرین کند و در میان ایشان دو نفر بودند یکی عابد که او را تنوخا میگفتند
و دیگری عالم که او را روبیل میگفتند و عابد میگفت که نفرین کن بر ایشان و عالم میگفت که نفرین مکن بر ایشان زیرا که خدا
دعای ترا رد نمیکند و اما نمیخواهد که بندگان خود را هلاک کند پس یونس سخن عابد را قبول کرد و نفرین کرد خدا وحی فرستاد بسوی
او که عذاب خواهم فرستاد بر ایشان در فلان سال و در فلان ماه و در فلان روز پس چون وقت آن وعده نزدیک شد یونس
با عابد از میان ایشان بیرون رفتند و عالم در میان ایشان ماند پس چون روز نزول عذاب شد عالم با ایشان گفت که فزع
و استغاثه کنید بسوی خدا شاید که بر شما رحم کند و عذاب را از شما برگرداند گفتند چگونه فزع کنیم گفت بیرون روید بسوی بیابان
و فرزندان را از زنان جدا کنید و میان شترها و گاوها و گوسفندان و فرزندان آنها جدائی بیندازید و گریه کنید
و دعا کنید پس همه از شهر بیرون رفتند و چنین کردند و گریه و ناله و تضرع بسیار کردند پس خدا رحم کرد بر ایشان و عذاب را
از ایشان گردانید بعد از آنکه بر ایشان نازل شده بود و نزدیک بایشان رسیده بود و متفرق گردانید بر کوهها پس یونس
آمد که ببیند که ایشان چگونه هلاک شده اند پس دید که زراعت کنندگان در زمین خود زراعت میکنند پس از ایشان پرسید که چگونه

شد احوال قوم یونس را ایشان شنیدند و دلگیر شدند پس یونس بر ایشان نفرین کرد و دعای او مستجاب شد و عذاب بر ایشان نازل شد پس
ایشان توبه کردند و بسوی خدا بازگشتند پس خدا رحم کرد ایشان را و عذاب را از ایشان گردانید و بر کوهها متفرق کرد
اکنون ایشان در طلب یونس اند که باو ایمان بیاورند پس یونس در غضب شد و خشمناک رفت تا بکنار دریا پس ناگاه کشتی
دید که بر بار کرده بودند و میخواستند که بروند پس یونس سوال کرد او را داخل کشتی کنند و چون یونس را داخل کشتی کردند
کشتی بمیان دریا رسید حق تعالی ماهی عظیم فرستاد که راه کشتی را بست چون یونس آن ماهی را دید ترسید و در عقب کشتی آمد
پس ماهی نیز گردید و بجانب عقب کشتی آمد و دهان خود را گشود تا آنکه کار بر اهل کشتی تنگ شد گفتند گناهکاری در میان ما است
میباید دید که آن کیست چون قرعه انداختند باسم حضرت یونس بر آمد پس او را بدهان ماهی انداختند و ماهی در میان آب
رفت و بعضی از علمای یهود از حضرت امیرالمؤمنین ع سوال کرد که کدام زندانست که با صاحبش باطراف زمین گردید فرمود
که آن ماهی است که خدا یونس را در شکم او محبوس گردانید پس بدریای قلزم رفت و از آنجا بیرون رفت و داخل دریای مصر شد
و از آنجا داخل دریای طبرستان شد پس داخل دجله بغداد شد پس از آنجا بزیر زمین رفت تا بقارون رسید و میان آنحضرت
و قارون آن سخنان گذشت که در احوال قارون مذکور شد و حق تعالی امر کرد ملکی را که موکل بود بقارون که در ایام دنیا
عذاب را از او بردارد پس یونس ندا کرد در ظلمات دریا لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنْتَ سُبْحَانَكَ اِنِّی كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِیْنَ پس خدا دعای او را مستجاب
گردانید و امر کرد ماهی را که او را بساحل دریا انداخت و پوست و گوشت آنحضرت رفته بود پس خدا درخت کدوی برای او
رویانید که بر او سایه افگند که حرارت آفتاب باو ضرر نرساند پس امر فرمود درخت را که از آنحضرت دور شد و چون آفتاب بر
بدنش تابید جزع کرد پس خدا وحی نمود باو که ای یونس رحم نکردی بر زیاده از صد هزار کس و از الم یکساعت جزع میکنی برای
خود یونس گفت پروردگارا عفو کن و از خطای من درگذر پس خدا صحت بدن او را باو برگردانید و برگشت بسوی قوم خود
و همه باو ایمان آوردند و مدت مکث یونس در شکم ماهی نه ساعت بود و بروایت دیگر از امام محمد باقر ع منقولست که مدت
مکث آنحضرت در شکم ماهی سه روز بود پس چون ندا کرد در تاریکی شکم ماهی و تاریکی دریا و تاریکی شب گفت که لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنْتَ سُبْحَانَكَ
اِنِّی كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِیْنَ خدا دعای او را مستجاب گردانید و ماهی او را بساحل گذاشت و حق تعالی درخت کدوی برای او
رویانید که از آن چیزی میمکید مانند شیر از پستان و در سایه آن بسر میبرد و موهای بدنش همه ریخته بود و یونس تسبیح خدا میگفت
و ذکر خدا میکرد در شب و روز پس چون قوت یافت و بدنش محکم شد خدا کرمی را فرستاد که ریشه درخت کدو را خورد و آن درخت
خشک شد پس این حالت بر یونس بسیار گران آمد و محزون شد پس خدا وحی فرستاد بسوی او که ای یونس چرا
محزون شدی یونس گفت پروردگارا این درختی که بمن نفع میبخشید مسلط گردانیدی بر آن کرمی را که آنرا خشک کرد حق تعالی فرمود
که ای یونس آیا اندوهناک میشوی برای درختی که خود نکاشته بودی و آب نداده بودی و اعتنائی بشان آن نداشتی که چرا
خشک شد حال آنکه از آن مستغنی شده بودی و اندوهناک نمیشوی برای زیاده از صد هزار کس از اهل نینوی میخواهی که عذاب بر ایشان
نازل شود بدرستیکه اهل نینوی ایمان آوردند و پرهیزگار شدند [illegible] بسوی ایشان پس یونس بسوی قوم خود برگشت
و چون نزدیک بشهر نینوی رسید شرم کرد که داخل شود پس بشبانی رسید گفت برو و ندا کن باهل نینوی که اینک یونس

آمده است شبان گفت دروغ میگوئی آیا شرمنده نمیشوی که این دعوی میکنی یونس در دریا غرق شد و رفت پس یونس گفت که این گوسفند تو گواهی میدهد که من یونسم چون گوسفند بسخن آمد و شهادت داد که او یونس است راعی گوسفند را برداشت و ببوسید و بسوی قوم خود شتافت و چون در میان قوم خود ندا کرد که یونس آمده است خواستند که او را بزنند شبان گفت که من گواهی دارم بر آنکه یونس آمده است گفتند گواه تو کیست گفت این گوسفند گواهی میدهد که یونس آمده است پس گوسفند بسخن آمد و گواهی داد که او راست میگوید و خدا یونس را بسوی شما برگردانیده است پس قوم یونس بجانب آنحضرت شتافتند و او را داخل شهر کردند و باو ایمان آوردند و ایمان ایشان نیکو شد و خدا ایشان را زنده داشت تا اجلهای مقدر ایشان و امان بخشید ایشان را از عذاب خود و در حدیث دیگر منقول است که چون خدا یونس را تکلیف شدیدی نمود که خبر دهد قوم خود را بحلول آنکه بشیر خبر داده بود و او را بخود گذاشت او گمان برد چندانکه بر او کار را تنگ نخواهد کرد اگر این رسالت را برساند فرمود که جبرئیل استثنا کرد در عذاب قوم یونس و ختم نکرد و یونس استثنا را نشنیده بود و بسند حسن از امام جعفر صادق علیه الصلوة والسلام منقول است که روزی ام سلمه شنید که حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم در مناجات پروردگار خود میگفت اللّهمّ لا تکلنی الی نفسی طرفة عین ابداً یعنی خداوندا مرا بنفس خود یک چشم زدن هرگز پس ام سلمه گفت که یا رسول الله تو چنین میگوئی فرمود که چگونه ایمن باشم و حال آنکه حق تعالی یونس بن متی را یک چشم زدن بخود گذاشت و از و صادر شد آنچه صادر شد و در حدیث معتبر دیگر منقول است که ابو بصیر از حضرت صادق علیه الصلوة والسلام پرسید که چه سبب خدا عذاب را از قوم یونس گردانید و حال آنکه نزدیک بایشان رسیده بود و بامتهای دیگر این کار نکرد فرمود که زیرا که در علم الهی گذشته بود که از ایشان برطرف خواهد کرد برای توبه ایشان و یونس را خبر نداد برای آنکه میخواست که او را فارغ گرداند برای بندگی خود در شکم ماهی پس مستوجب ثواب و کرامت خود گرداند و در حدیث موثق از آنحضرت علیه السلام منقول است که فرمود که خداوند عذاب را از گروهی که بر ایشان نازل شده باشد بر نگردانید مگر قوم یونس پرسیدند که آیا نزدیک بسر ایشان رسیده بود فرمود که بلی آنقدر نزدیک بایشان رسیده بود که دست بآن میتوانستند رسانید پرسیدند که پس چرا خدا نزدیک بایشان عذاب را نگاه داشت و بیکدفعه بایشان خبر نفرستاد چنانچه بر امتهای دیگر فرستاد فرمود زیرا که در علم مکنون خدا بود که ایشان توبه خواهند کرد و عذاب از ایشان برخواهد گردید و این نامه بر کرسی القا نکرد و در حدیث صحیح دیگر فرمود که یونس چون بحج رفت بر کوهستان روحا گذشت و میگفت لبّیک کشّاف الکرب العظام لبّیک یعنی بخدمت تو آمده ام و اجابت دعوت تو کرده ام ای برطرف کننده غمها و شدتهای بزرگ و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که اول کسی که برای او قرعه زده شد حضرت مریم بود و بعد از او حضرت یونس بود علیه الصلوة والسلام قرعه زدند در وقتیکه با آن جماعت بکشتی سوار شد و کشتی در میان دریا ایستاد پس سه مرتبه قرعه زدند هر مرتبه بنام یونس بیرون آمد پس چون یونس بجانب سینه کشتی رفت دید که ماهی عظیمی دهان گشوده است پس خود را بدهان ماهی انداخت و بسند معتبر از ابن ابی یعفور منقول است که از حضرت صادق شنیدم که دست بسوی آسمان بلند کرده بود و میفرمود ربّ لا تکلنی الی نفسی طرفة عین ابداً و لا اقلّ من ذلک و لا اکثر یعنی پروردگارا مرا بخود مگذار یک چشم زدن هرگز نه کمتر از یک چشم زدن و نه بیشتر چون این را گفت آب دیده اش از اطراف

ریش مبارک کشید پس رو گردانید بسوی من و فرمود که ای پسر ابی یعفور خدا یونس را کمتر از یک چشم زدن بخود گذاشت و از او آن
ترک اولی بظهور آمد که اگر بر آن حال میمرد موجب نقص عظیم بود در مرتبهٔ او و ابن بابویه رحمه الله گفته است که یونس را برای آن یونس
گفتند که چون بر قوم خود غضب کرد از میان ایشان بیرون رفت به پروردگار خود انس گرفت و چون بسوی قوم برگشت مونس ایشان گردید
و بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام منقول است که حق تعالی عرض کرد ولایت مرا بر اهل آسمانها و زمین پس قبول کرد هر که قبول کرد
و انکار کرد هر که انکار کرد و چنانچه باید قبول نکرد یونس علیه السلام تا آنکه خدا او را در شکم ماهی حبس کرد تا قبول کرد چنانچه شرط قبول بود و بسند
معتبر از حضرت صادق علیه الصلوة و السلام منقول است که حضرت یونس علیه السلام چون از قوم خود معصیت بسیار مشاهده نمود و نصایح
او فایده نبخشید غضبناک از میان قوم خود بیرون آمد و بکنار دریا رسید و با جماعتی بکشتی سوار شد پس ماهی بر سر راه کشتی آمد که ایشان را غرق
کند پس یونس علیه السلام گفت این ماهی مرا میخواهد مرا بدریا افکنید و اهل کشتی مضایقه میکردند که تو بهترین مایی چگونه ترا خواهد تا آنکه بقرعه
قرار دادند و سه مرتبه افکندند و هر سه مرتبه باسم یونس علیه السلام بیرون آمد پس آنحضرت را بدریا افکندند و ماهی فرو برد آنحضرت را
پس حق تعالی وحی نمود بسوی ماهی که من یونس را روزی تو نگردانیدم استخوان او را مشکن و گوشت او را مخور پس آنحضرت را بدریاها گردانید
یونس ندا کرد خدا را در تاریکیها لَا إِلٰهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ پس چون ماهی رسید بدریایی که قارون
در آن دریا بود قارون صدایی شنید که پیشتر نشنیده بود پس گفت بملکی که موکل بود باو که این چه صداست آن ملک گفت
که این یونس پیغمبر است که در شکم ماهی ذکر خدا میکند قارون گفت آیا رخصت میدهی که با او سخن بگویم گفت آری قارون گفت
ای یونس هارون چه شد گفت مرد پس قارون گریست و گفت که موسی چه شد گفت مرد پس قارون گریست پس حق تعالی وحی
نمود بسوی ملکی که موکل بود بقارون که تخفیف ده عذاب را بر قارون برای رقت او بر خویشان خود و بروایت دیگر فرمود
که بردار از او عذاب را در بقیهٔ ایام دنیا برای رقت او بر خویشان خود پس حضرت صادق علیه الصلوة و السلام فرمود که حضرت
رسول صلی الله علیه و آله و سلم میفرمود که سزاوار نیست که کسی بگوید که من از جهت رفتن آسمان بخدا نزدیک بودم که بدریا رفت
زیرا که نسبت خدا با آسمان و دریا یکیست و خدا مرا بآسمان برد که عجایب آسمانها بمن بنماید و یونس را بدریاها گردانید که غرایب دریاها را باو
بنماید و بسند معتبر منقول است که حضرت امام محمد باقر علیه الصلوة و السلام فرمود که دیدم در بعضی از کتابهای امیر المؤمنین
علیه السلام که حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرا خبر داد از جبرئیل که خدا مبعوث گردانید یونس بن متی را بر قوم او در وقتیکه سی سال از عمر او
گذشته بود و مردی بسیار تندخو بود و چندان حوصله و صبر نداشت و مدارای او نسبت بقومش کم بود و تاب حمل بارهای گران پیغمبری
نداشت و تن در نمیداد به برداشتن بار نبوت و در زیر آن افکند آنرا چنانچه شتر جوان از بار برداشتن امتناع مینماید پس سی سال
در میان قوم خود ماند و ایشان را بایمان خدا و تصدیق پیغمبری و متابعت خود خواند پس ایمان نیاوردند باو و متابعت او نکردند از
قوم او بغیر دو مرد که اسم یکی روبیل بود و اسم دیگری تنوخا و روبیل از خانهٔ آبادهٔ علم و پیغمبری و حکمت بود و مصاحبت
قدیم با یونس داشت پیش از آنکه او مبعوث گردد بپیغمبری و تنوخا مرد ضعیف العقل عابد زاهدی بود که بسیار مبالغه و سعی در بندگی
خدا میکرد و لیکن از علم و حکمت خالی بود و روبیل گوسفند میچرانید و بآن معاش میکرد و تنوخا هیزم بر سر خود میگرفت و بشهر می‌آورد
و میفروخت و از کسب خود میخورد و منزلت روبیل نزد یونس عظیم‌تر از منزلت تنوخا بود بجهت علم و حکمت و صحبت قدیم او پس

چون یونس دید که قوم او اجابت او نمی‌نمایند و ایمان باو نمی‌آورند دلتنگ شد و در نفس خود صبر و جسنری یافت پس به پروردگار
خود شکایت ایشان کرد و در میان شکایتها گفت پروردگارا مرا مبعوث گردانیدی بر قوم خود در هنگامی که سی ساله بودم و در مدت سی و سه سال
در میان ایشان ماندم و ایشان را خواندم بسوی ایمان بتو و تصدیق برسالت خود و ترسانیدم ایشان را از عذاب تو و غضب تو پس
تکذیب کردند مرا و ایمان بمن نیاوردند و انکار کردند پیغمبری مرا و استخفاف نمودند برسالتهای من و مرا تهدید و وعید میکنند و میترسم
که مرا بکشند پس عذاب خود برایشان بفرست که ایشان گروهی اند که ایمان نمی‌آورند پس حق تعالی وحی فرستاد بسوی او که در میان
ایشان زنان حامله و اطفال نابالغ و مردان پیر و زنان ضعیف و ضعیفان کم عقل هستند و منم خداوند حکم کننده عادل و پیشی گرفته است
رحمت من بر غضب من و عذاب نمیکنم خردان را بگناه بزرگان قوم تو و ای یونس ایشان بندگان منند و آفریده‌ها و خلق کرده‌های
منند در شهرهای من و روزی خوار منند و میخواهم که تانی و رفق و مدارا نمایم با ایشان و انتظار میکشم که شاید توبه کنند و ترا بر ایشان مبعوث
گردانیده ام که حافظ و نگاهبان ایشان باشی و مهربانی کنی نسبت بایشان بسبب خویشی که با ایشان داری و تانی و مدارا کنی با ایشان برای
رافت پیغمبری و صبر کنی بر بدیهای ایشان بسبب بردباری رسالت و از برای ایشان مانند طبیب مداوا کنندهٔ دانا باشی نسبت به بیمار
پس تو تندی کردی و با دل ایشان بمدارا نساختی و لطف رفق پیغمبران و شفقتهای ایشان با این گروه سلوک نکردی و اکنون که صبرت کم گردیده
و خلقت تنگ شده است بی تامل عذاب از برای ایشان میطلبی بندهٔ من نوح از تو صبرش زیاده بود بر قوم خود و صحبتش با ایشان
نیکوتر و تانی و صبرش بیشتر بود و عذرش تمامتر بود پس من غضب کردم از برای او در وقتیکه او غضب کرد از برای قوم و مستجاب
کردم دعای او را در وقتیکه مرا خواند یونس گفت پروردگارا من غضب نکرده ام برایشان مگر از برای آنکه مخالفت تو میکنند
و نفرین نکردم برایشان مگر در وقتیکه معصیت تو کردند پس بعزت تو سوگند میخورم که برایشان مهربان نخواهم شد هرگز و نصیحت مشفقانه
ایشان را نخواهم کرد بعد از آنکه ایشان در این مدت کافر شدند و تکذیب من کردند و انکار پیغمبری من نمودند پس عذاب خود را
برایشان بفرست که ایشان هرگز ایمان نخواهند آورد پس حق تعالی فرمود که ای یونس ایشان زیاده از صد هزار کس اند از خلق من و
آبادان میکنند شهرهای مرا و بندگان من از ایشان بهم میرسند و من دوست میدارم که با ایشان تانی و مدارا کنم از برای آنچه
پیوسته در علم من بوده است از احوال ایشان و احوال تو و تقدیر و تدبیر من غیر علم و تقدیر تست و تو پیغمبر مرسلی و من پروردگار حکیم
و علم من باحوال ایشان ای یونس باطن و مخفی است در علمهای غیبی که نزد من هست و کسی منتهای آنرا نمیداند و علم تو نظر بظاهر احوال
ایشان است و از باطن ایشان و آخر کار ایشان خبری نداری ای یونس من دعای ترا مستجاب کردم در حق ایشان و عذاب خواهم فرستاد
برایشان و این مستجاب شدن دعای تو باعث زیادتی بهرهٔ تو نخواهد بود و از ثواب من و از برای درجهٔ قرب و منزلت تو نیکو نخواهد بود
و عذاب برایشان نازل خواهد شد در روز چهارشنبه ماه شوال بعد از طلوع آفتاب پس ایشان را اعلام کن که چنین خواهد شد
پس یونس علیه الصلوة و السلام بسیار شاد شد و دلگیر نشد و ندانست که عاقبت این چه خواهد بود پس نزد تنوخای عابد آمد و خبر
داد او را که عذاب خدا بر قوم من در فلان روز نازل خواهد شد و گفت بیا تا برویم و ایشان را خبر کنیم که در فلان روز عذاب برایشان
نازل خواهد شد تنوخا گفت چرا ایشان را خبر می‌کنی بگذار در کفر و معصیت خود که عذاب برایشان بی خبر نازل شود پس گفت بیا برویم
نزد روبیل و با او مشوره میکنم زیرا که او مرد عالم داناییست و از خانوادهٔ پیغمبران است و چون نزد روبیل رفتند یونس

گفت ای روبیل خدا مرا خبر داده است که در چهارشنبه ماه شوال عذاب بر قوم من خواهد فرستاد بعد از طلوع آفتاب
الحال چه مصلحت میدانی بروم ایشان را خبر کنم روبیل گفت در باب عذاب ایشان مراجعت نما بسوی پروردگار خود و شفاعت کن
برای ایشان مانند شفاعت پیغمبر بردبار و رسول صاحب کرم بزرگوار و سوال کن که عذاب را از ایشان برگرداند زیرا که خدا بی‌نیاز است
از عذاب ایشان و دوست میدارد نرمی و مدارا با بندگان خود را و این از برای تو نافع‌تر است و سبب زیادتی قرب و منزلت تو
میگردد در درگاه او و شاید قوم تو بعد از آنچه شنیده‌ئی و دیده‌ئی از ایشان از کفر و انکار روزی ایمان بیاورند پس صبر کن و تأنی و مدارا
کن پس تنوخا گفت وای بر تو ای روبیل این چه مصلحت است که برای یونس دیده‌ئی که شفاعت ایشان بکند بعد از آنکه کافر شدند
بخداوند و انکار پیغمبری او کردند و او را از خانهای خود بدر کردند و خواستند که او را سنگسار کنند روبیل با تنوخا گفت که ساکت
باش که تو مرد عابدی هستی و ترا علمی نیست پس باز متوجه یونس شد و گفت بگو اگر خدا عذاب بفرستد بر قوم تو همه را هلاک خواهد کرد
یا بعضی را یونس گفت که بلکه همه را هلاک خواهد کرد و من چنین طلبیده‌ام از خدا و هیچ رحم نمی‌آید مرا بر ایشان که برگردم و شفاعت ایشان
بکنم که عذاب را از ایشان برگرداند روبیل گفت که ای یونس شاید وقتی که عذاب بر ایشان نازل شود و ایشان آثار عذاب را مشاهده
نمایند توبه کنند بسوی خدا و استغفار کنند و خدا بر ایشان رحم کند زیرا که او ارحم الراحمین است و عذاب را از ایشان برگرداند
بعد از آنکه تو خبر داده باشی ایشان را در فلان روز عذاب بر شما نازل میشود و بعد از آن ترا دروغگو دانند پس تنوخا گفت وای
بر تو ای روبیل سخن عظیمی از تو صادر شد پیغمبر مرسل ترا خبر میدهد که خدا بسوی او وحی کرده است که عذاب بر ایشان نازل میشود و تو
این سخن را میگوئی پس رد قول خدا کردی و شک کردی در گفته خدا و رسول او و برو که عمل تو حبط شد روبیل گفت که ای تنوخا رای تو
ضعیف است پس باز روی کرد بیونس و گفت هرگاه عذاب بر قوم تو نازل شود و همه هلاک شوند و شهرهای ایشان خراب شود آیا نه
چنین است که خدا نام ترا از دیوان پیغمبران محو خواهد کرد و رسالت تو برطرف خواهد شد و مانند بعضی از ضعیفان مردم خواهی بود و بر دست تو
صد هزار کس هلاک شده خواهند بود پس یونس وصیت و نصیحت روبیل را قبول نفرمود و با تنوخا از شهر دور شدند و یونس برگشت و خبر داد قوم خود را
که حق تعالی در روز چهارشنبه میان ماه شوال عذاب بر شما خواهد فرستاد بعد از طلوع آفتاب پس رد کردند قول او را و تکذیب او کردند و او را
از شهر خود بیرون کردند بخشم و اهانت پس یونس و تنوخا از شهر دور شدند و منتظر بودند که عذاب بر ایشان نازل شود و روبیل در میان قوم خود
ماند و چون اول ماه شوال شد روبیل بر کوه بلندی بالا رفت و باواز بلند قوم خود را ندا کرد و گفت منم روبیل و مشفق و مهربانم بر شما و اینک ماه
شوال داخل شد و یونس پیغمبر شما و رسول پروردگار شما خبر داد شما را که خدا بسوی او وحی کرده است که عذاب بر شما در روز چهارشنبه وسط این ماه
بعد از طلوع آفتاب نازل خواهد شد و خدا خلاف نمیکند وعدهٔ خود را با رسولان خود پس فکر کنید که چه خواهید کرد پس سخن او ایشان را بترس
آورد و یقین کردند نزول عذاب را و دویدند بجانب روبیل و گفتند تو چه مصلحت میدانی از برای ما ای روبیل زیرا که تو مردی دانا و حکیم و پیوسته
ترا چنین میدانستیم که نسبت بما مشفق و مهربان بودی و شنیدیم که بسیار شفاعت ما نزد یونس کرده بودی پس آنچه رای تست بفرما تا بآن عمل
کنیم روبیل گفت رای من آنست که چون صبح روز چهارشنبه میان ماه که روز وعدهٔ نزول عذاب است طالع گردد زنان و اطفال شیرخواره
و غیر شیرخواره را از یکدیگر جدا کنید و زنان را در دامنهٔ کوه بازدارید و اطفال را در میان دریاها و راههای سیلاب بیندازید و اطفال حیوانات را
از مادران جدا کنید و اینها همه پیش از طلوع آفتاب باشد پس چون ببینید که باد زردی از جانب مشرق می‌آید فرد و بزرگ

همه صدا بگریه و ناله و استغاثه بلند کنید و تضرع کنید بسوی خدا و توبه و استغفار کنید و سرها بجانب آسمان بلند کنید
و بگوئید پروردگارا ستم کردیم بر خود و تکذیب کردیم پیغمبر ترا و توبه میکنیم بسوی تو از گناهان خود و اگر نیامرزی ما را و رحم
نکنی بر ما هر آئینه از زیانکاران و معذب شدگان خواهیم بود پس قبول کن توبهٔ ما را و رحم کن بر ما ای رحم کننده ترین رحم کنندگان
و شما را ملال بهم رسد از گریه و ناله و تضرع تا آفتاب غروب کند یا پیشتر عذاب از شما برطرف شود پس رای همه متفق شد برانچه
روبیل ایشان را بآن امر کرد و چون روز موعود شد روبیل از شهر بیرون رفت بموضعی که صدای ایشان را میشنید و عذاب را
می دید اگر نازل شود پس چون صبح طالع شد انچه روبیل فرموده بود بعمل آوردند و چون آفتاب طلوع کرد باد زرد تیره
بسیار تندی که صدای عظیمی داشت وزید و چون آن باد را دیدند همه یکبار صدا بگریه و ناله و تضرع و استغاثه بلند کردند و توبه و استغفار
کردند و اطفال برای طلب مادران خود میگریستند و اولاد حیوانات برای طلب شیر مادران ناله میکردند و حیوانات برای آب و
علف فریاد میکردند و یونس و تنوخا صدای گریه و نالهٔ ایشان را می شنیدند و نفرین میکردند که خدا عذاب را بر ایشان غلیظتر گرداند
و روبیل صدای ایشان را می شنید و عذاب را میدید و دعا میکرد که خدا عذاب را از ایشان بگرداند پس چون اول وقت ظهر شد و درهای
آسمان گشوده شد و غضب پروردگار بر ایشان ساکن شد رحم کرد بر ایشان خداوند بخشندهٔ مهربان و دعای ایشان را مستجاب
کرد و توبهٔ ایشان را قبول کرد و گناه ایشان را بخشید و وحی نمود بسوی اسرافیل که برو بسوی قوم یونس که ایشان ناله و تضرع
کردند و توبه و استغفار نمودند و من بر ایشان رحم کردم و توبهٔ ایشان را قبول کردم و منم خداوند بسیار قبول کنندهٔ توبهها و
مهربان بر بندههای خود زود قبول مینمایم توبهٔ بنده را که بسوی من برگردد از گناهان خود و بنده و رسول من یونس از من سوال کرد که
عذاب بر قوم او بفرستم و فرستادم و من سزاوارترم از همه کس بوفا کردن بوعدهٔ خود وفا بوعده کردم و عذاب فرستادم و
یونس شرط نگرفت از من که ایشان را هلاک کنم بلکه گفت که عذاب بر ایشان بفرست پس برو بزودی و عذاب مرا که بر ایشان نازل
گردیده است از ایشان بگردان پس اسرافیل گفت پروردگارا عذاب تو بدوشهای ایشان رسیده است و نزدیکست که ایشان را
هلاک کند و تا من میرسم ایشان را هلاک کرده است حق تعالی فرمود که من ملائکه را امر کرده ام که باز دارند عذاب را بر سر
ایشان و نازل نگردانند بر ایشان تا امر من بر ایشان برسد پس ای اسرافیل برو و عذاب را از ایشان بگردان بکوهها که در
ناحیهٔ محاذی چشمها و سیلهاست و ذلیل گردان باین عذاب کوههای بلند را که سرکشی میکنند بر کوههای دیگر و آنها را
ذلیل گردان و نرم گردان تا آهن شوند پس اسرافیل نازل شد و بال خود را گشود و عذاب را از ایشان گردانید و زد بر کوهها
که خدا فرموده بود و آن کوههاست که در ناحیهٔ موصل است پس آن کوهها همه آهن شدند تا روز قیامت پس چون قوم
یونس دیدند که عذاب از ایشان گردیده است از کوهها بزیر آمدند و بجانبهای خود برگشتند و زنان و فرزندان و اموال
خود را برگردانیدند و حمد خدا بجا آوردند و چون روز سه شنبه شد یونس و تنوخا صداهای ایشان را نشنیدند جزم
دند که عذاب بر ایشان نازل شده است و چگونه هلاک شده اند دیدند که هیزم کشان و شبانان بسوی آیند و اهل شهر بحال
هستند چون یونس به تنوخا گفت که انچه بمن وحی رسیده بود تخلف کرده است و قوم مرا دروغگو خواهند دانست و دیگر مرا نزد ایشان
روئی و عزتی نخواهد بود پس یونس از همه جا غضبناک گریخت بناحیهٔ دریا بنحویکه کسی او را نشناسد و در حذر بود

از آنکه امدی از قوم او نه پسندد او را و او را کذاب گویند و تنوخا بشهر برگشت پس روبیل با و گفت که ای تنوخا
کدام رای صواب تر و بمتابعت سزاوارتر بود رای من یا رای تو تنوخا گفت بلکه رای تو صواب تر بود و آنچه تو آن
ابتلا کردی رای حکما و علما بود و من پیوسته گمان میکردم که از تو بهترم از برای آنکه زهد و عبادت من بیش از تو بوده
تا آنکه فضل تو بر من ظاهر شد بسبب زیادتی علم تو و آنچه خدای تو عطا فرموده است از حکمت با تقوی بهتر است از زهد و
عبادت بدون علم کامل پس با یکدیگر مصاحب شدند و در میان قوم خود بودند و یونس روز پنجشنبه متوجه ساحل دریا شد و
هفت روز در بیابان در زیر درخت کدو بود و هفت روز دیگر برگشت تا بقوم خود رسید و ایشان با و ایمان آوردند و تصدیق
او کردند و متابعت او نمودند و در حدیث دیگر از آنحضرت منقول است که چون قوم یونس آنحضرت را آزار کردند او بر ایشان نفرین
کرد و خدا وعده نمود که عذاب بر ایشان نازل گرداند روز اول روهای ایشان زرد شد و در روز دوم روهای ایشان سیاه شد
و عذاب نزدیک سر ایشان رسید که نیزهای ایشان بآن میرسید پس جدا کردند فرزندان را از مادران و فرزندان
حیوانات را از مادران ایشان و پلاس و جامهای پشمینه پوشیدند و ریسمانها در گردنهای خود کردند و خاکستر بر سرهای خود
ریختند و همه بیک صدا ناله بدرگاه پروردگار خود کشیدند و گفتند ایمان آوردیم بخدای یونس پس خدا عذاب را از ایشان
گردانید بسوی کوهها و چون روز دیگر صبح شد یونس را گمان این بود که ایشان هلاک شده اند چون دید که ایشان در حیات اند
در غضب شد و رو بدریا رفت و در کشتی سوار شد و دو نفر دیگر در آن کشتی بودند و چون کشتی بمیان دریا رسید مضطرب شد پس
کشتی بان گفت که گریخته باید درین کشتی باشد یونس گفت منم آن گریخته که از آقای خود گریخته ام پس برخاست که خود را
بدریا اندازد و چون دید که ماهی عظیمی دهان گشاده است ترسید و آن دو مرد دیگر با و چسپیدند و گفتند ما دو مرد
دیگر هستیم شاید که سبب اضطراب کشتی بودن یکی از ما باشد پس قرعه افگندند و باسم یونس بیرون آمد پس سنت
چنان جاری شد که هرگاه سهام قرعه سه تا باشد خطا نشود پس یونس خود را بدریا افگند و ماهی او را فرو برد و هفت
روز او را در دریاها گردانید تا آنکه داخل دریای مسجور شد و قارون را در آنجا عذاب میکردند پس قارون صدای
ذکر یونس را شنید و پرسید از ملکی که او را عذاب میکرد که این صدای کیست ملک گفت صدای یونس است که او را در
شکم ماهی حبس کرده است پس قارون گفت که رخصت میدهی که من با او سخن بگویم ملک او را رخصت داد پس پرسید
که ای یونس موسی چه شد گفت بعالم بقا رحلت نمود پس قارون گریست و پرسید که هارون چه شد یونس گفت او نیز رحلت نمود
پس بسیار گریست و جزع نمود پس خدا وحی نمود بسوی ملکی که موکل او بود که عذاب را از و بردارد بقیهٔ ایام دنیا برای
رقتی که بر خویشان خود کرد و بسند معتبر از حضرت امام رضا علیه الصلوة والسلام منقول است که چون حق تعالی یونس را امر
کرد که خبر دهد قوم خود را بعذاب الهی و عذاب بر ایشان فرود آمد جدائی افگندند میان زنان و فرزندان و حیوانات و آواز
ایشان بفریاد و ناله و گریه بدرگاه خدا بلند گردید پس خدا عذاب را از ایشان برگرفت و یونس غضبناک بسوی دریا رفت
پس ماهی او را فرو برد و سه روز در شکم ماهی ماند و او را بهفت دریا گردانید و چون از شکم ماهی بیرون آمد پوست و مویش
رفته بود پس خدا درخت کدوئی برای او رویانید که بر او سایه افگند و چون بدنش قوت یافت درخت کدو خشک

کرد و در خشکیدن پس یونس گفت پروردگارا درختی که بر من سایه میکرد خشکید حق تعالی وحی نمود باو که ای یونس جزع میکنی برای درختی که ترا سایه میکرد و جزع نمیکنی برای زیاده از صد هزار کس که عذاب برایشان نازل شود مؤلف گوید که جمع کردن میان احادیث مختلفه که در مدت مکث آنحضرت در شکم ماهی واقع شده است مشکلست و شاید بعضی موافق روایات عامه بر وجه تقیه وارد شده باشد و آنچه خطای یونس ترک اولی و مکروهی بود زیرا که چون خدا آنحضرت را مرخص نمود که ترک تبلیغ رسالت نسبت بقوم خود بکند و وعده فرمود که عذاب برایشان نازل خواهد شد دیگر بر آنحضرت لازم نبود که بمیان قوم خود باید بدون آنکه بار دیگر مامور شود و چون اولی نسبت با آن بود که با وجود بدیهای قوم بایشان در مقام شفقت باشد و از برای ایشان شفاعت کند و منتظر امر الٰهی باشد در باب قوم خود و نکرد حق تعالی او را تادیب نمود و در ضمن تادیب مرتبهٔ آنحضرت را عظیم گردانید و عجائب دریاها را باو نمود و آن بمنزلهٔ معراجی از برای او گردانید و غضب او بر قوم و بدیهای ایشان بود نه بر جناب مقدس الٰهی و گمان برد که خدا بر او تنگ نخواهد بود از جهت نهایت وثوق و اعتماد بر لطف پروردگار خود و وجوه دیگر در ضمن روایات و تفسیر آیات مذکور شد و ابو حمزهٔ ثمالی روایت کرده است که روزی عبد الله پسر عمر بخدمت حضرت امام زین العابدین ع آمد و گفت توئی که میگوئی که یونس را برای این در شکم ماهی انداختند که ولایت جدم امیر المومنین ع را براو عرض کردند و او توقف کرد آنحضرت فرمود که بلی من گفته‌ام مادرت بعزایت بنشیند عبد الله گفت اگر راست میگوئی علامتی براستی گفتار خود بنما پس حضرت فرمود عصابه بر دیده‌اش و عصابه بر دیدهٔ من بستند و بعد از ساعتی فرمود که چشمهای خود را بگشائید چون دیدهای خود را گشودیم خود را در کنار دریائی دیدیم که موجهایش بلند شده بود پس پسر عمر گفت ای سید من خون من در گردن تست حضرت فرمود که اضطراب مکن که الحال علامت راست گوئی خود را مینمایم پس فرمود که ای ماهی ناگاه ماهی سر از دریا بیرون آورد مانند کوه عظیم و میگفت لبیک لبیک ای ولی خدا حضرت فرمود که تو کیستی گفت من ماهی یونسم ای سید من فرمود که ما را خبر ده که قصهٔ یونس چگونه بود ماهی گفت که ای سید من حق تعالی هیچ پیغمبری را مبعوث نگردانیده است از آدم تا جد تو محمد مگر آنکه ولایت شما اهل بیت را براو عرض کرد پس هر که قبول کرد سالم ماند و هر که ابا کرد مبتلا گردید تا آنکه حق تعالی یونس را به پیغمبری مبعوث گردانید پس حق تعالی وحی نمود باو که ای یونس قبول کن ولایت امیر المومنین ع و ائمهٔ راشدین از صلب او را با سخنان دیگر که باو وحی نمود یونس گفت چگونه اختیار کنم ولایت کسی که او را ندیده‌ام و نمی‌شناسم و رفت بکنار دریا پس خدا وحی نمود بمن که یونس را فرو برم و استخوان او را مشکنم پس چهل روز در شکم من ماند و او را میگردانیدم در دریاها و در تاریکیها او ندا میکرد لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنْتَ سُبْحَانَکَ اِنِّیْ کُنْتُ مِنَ الظَّالِمِیْنَ قبول کردم ولایت امیر المومنین ع را و ائمهٔ راشدین از فرزندان او را پس چون ایمان آورد بولایت شما امر کرد مرا پروردگار من که او را انداختم بساحل دریا پس حضرت امام زین العابدین ع فرمود که برگرد ای ماهی بسوی آب ... و آب از موج قرار گرفت مؤلف گوید که ممکن است که حق تعالی تکلیف قبول ولایت را نسبت بانبیا بر سبیل فرموده باشد که ترکش موجب گناه باشد یا آنکه قبول کرده باشند همه و بعضی از روی اهتمام قبول نکرده باشند والله یعلم طوسی در مصباح ذکر کرده است که در روز نهم محرم خدا یونس را از شکم ماهی بیرون آورد و این مخالف بعضی از احادیث است و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه الصلوة والسلام منقولست که داود پیغمبر مناجات کرد که پروردگارا قرین من در بهشت

نظیر من در منزل لعلے من در آنجا که خواهد بود پس حق تعالی وحی کرد که متا علیه السلام پدر یونس قرین و نظیر تو خواهد بود پس داؤد رخصت طلبید که بزیارت او برود چون رخصت یافت با سلیمان پسر خود بدیدن او رفتند چون بخانهٔ او رسیدند خانهٔ دیدند که از لیف خرما ساخته بود و چون احوال او پرسیدند گفتند که در بازار ست چون ببازار آمدند و احوال او پرسیدند گفتند که در بازار هیزم کشانست چون در آن بازار احوال او سوال کردند گفتند الحال می آید پس نشستند بانتظار قدوم او ناگاه دیدند که او پیدا شد و پشتهٔ هیزمی بر سر خود گرفته بود پس مردم برخاستند و استقبال او کردند پس هیزم را بر زمین گذاشت و حمد الهی را ادا نمود و گفت کیست که بخرد مال طیب حلالی را بمال طیب حلالی پس یک کس قیمتی گفت و دیگری زیاد کرد تا آنکه بیکی از ایشان فروخت پس داؤد و سلیمان پیش آمدند و براو سلام کردند او جواب سلام گفت و ایشان را تکلیف منزل نمود و بآن زری که داشت از قیمت هیزم گندمی یا جوی خرید و بخانه آورد و آسیا کرد و خمیر کرد و آتشی افروخت و خمیر را در میان آتش گذاشت و با ایشان نشست بصحبت داشتن پس چون برخاست دید که نان پخته است نان را گرفت و در میان ظرف چوبی ریزه کرد و نمکی بران پاشید و مطهره در پهلوی خود گذاشت و بدو زانو درآمد و لقمه گرفت و بسم الله گفت و بدهان گذاشت و چون خوب خائید فرو برد و الحمد لله گفت پس باز لقمهٔ دیگر برداشت و بهمین نحو بخورد پس آب را برداشت و بسم الله گفت و تناول نمود و چون بر زمین گذاشت گفت الحمد لله پروردگارا کیست که باو نعمتی داده باشی مثل آنچه بمن عطا کرده چشم و گوش و بدن مرا صحیح گردانیده و مرا قوت بخشیدی تا رفتم بسوی درختی که خود نکشته بودم و غمی از برای محافظت آن متحمل نشده بودم آنرا روزی من گردانیدی و فرستادی برای من کسی را که آنرا از من خرید و بقیمت آن طعامی خریدم که خود زراعت نکرده بودم و مسخر گردانیدی برای من آتشی را که بآن آتش پختم طعام را و چنین کردی که از روی خواهش آنرا خوردم که قوت بیابم بر بندگی پس ترا است حمد و بعد از آن گریست پس داؤد بسلیمان گفت الهی فرزند برخیز برویم که هرگز ندیدیم بندهٔ که شکر خدارا زیاده ازین مردکند

باب سی و یکم

در بیان قصهٔ اصحاب کهف و اصحاب رقیم ست حق تعالی میفرماید که أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا آیا گمان کردی که اصحاب غار و اصحاب رقیم از آیات قدرت ما عجب بودند بعضی گفته اند که اصحاب رقیم همان اصحاب کهف اند و رقیم نام آن وادیست یا آن کوه که غار در آنجا بود یا نام شهری که از آنجا بیرون آمدند یا نام لوحی که قصهٔ ایشان را در آن نقش کرده بودند و بر در غار گذاشته بودند یا نام سگ ایشان و بعضی گفته اند که اصحاب رقیم گروه دیگراند که قصهٔ ایشان مذکور خواهد شد و بسند معتبر از حضرت صادق علیه الصلوٰة والسلام منقول ست که اصحاب کهف و رقیم گروهی بودند که ناپیدا شدند پس پادشاه آنزمان نام ایشان و پدران و خویشان ایشان را در لوحهای سرب نقش کرد إِذْ أَوَى الْفِتْيَةُ إِلَى الْكَهْفِ فَقَالُوا رَبَّنَا آتِنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً وَهَيِّئْ لَنَا مِنْ أَمْرِنَا رَشَدًا در وقتی که پناه بردند جوانان بسوی غار پس گفتند ای پروردگار ما عطا کن ما را از جانب خود رحمتی و مهیا گردان از برای ما امری را که موجب رشد و صلاح ما باشد و در حدیث معتبر منقول است که حضرت صادق ؑ از شخصی پرسید که فتی کیست آن شخص گفت فدای تو شوم تا جوان را فتی میگوئیم فرمود که مگر نمیدانی که اصحاب

کهف در سن کهولت بودند و خدا ایشان را فتیه فرمود برای آنکه جوانمردی کردند و ایمان آوردند و هر که بخدا ایمان آورد
پرهیزگار است و فتی است هر چند پیر باشد فَضَرَبْنَا عَلَىٰ آذَانِهِمْ فِي الْكَهْفِ سِنِينَ عَدَدًا پس زدیم بر گوش ایشان پردهٔ خواب را
که از صداها بیدار نشوند در غار سالهای چند شمرده شده ثُمَّ بَعَثْنَاهُمْ لِنَعْلَمَ أَيُّ الْحِزْبَيْنِ أَحْصَىٰ لِمَا لَبِثُوا أَمَدًا پس ایشان را برانگیختیم از خواب تا بدانیم
بعلم بعد از وقوع که آنها که نزاع میکنند در مدت مکث ایشان در خواب از اصحاب کهف یا دیگران کدام یک درست تر احصا کرده اند
نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ نَبَأَهُمْ بِالْحَقِّ إِنَّهُمْ فِتْيَةٌ آمَنُوا بِرَبِّهِمْ وَزِدْنَاهُمْ هُدًى وَرَبَطْنَا عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ ما بیان میکنیم برای
تو خبر ایشان را براستی و درستی که ایشان جوانان یا جوانمردان بودند که ایمان آوردند به پروردگار خود و زیاده کردیم ما
هدایت ایشان و محکم گردانیدیم دلهای ایشان برای صبر کردن بر شدیدیکه در راه اختیار حق عارض میشود إِذْ قَامُوا فَقَالُوا
رَبُّنَا رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ لَنْ نَدْعُوَ مِنْ دُونِهِ إِلَٰهًا لَقَدْ قُلْنَا إِذًا شَطَطًا در وقتی که برخاستند پس گفتند پروردگار
پروردگار آسمانها و زمین است هرگز نمیخوانیم خدائی را بغیر از او و اگر بخوانیم بخدا سوگند که سخنی گفته خواهیم بود بسیار دور از حق هَٰؤُلَاءِ
قَوْمُنَا اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ آلِهَةً لَوْلَا يَأْتُونَ عَلَيْهِمْ بِسُلْطَانٍ بَيِّنٍ فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَىٰ عَلَى اللَّهِ كَذِبًا این گروه که قوم ما یند گرفته اند
بغیر از خداوند بر حق خداها چرا نمی آورند بر عبادت آنها حجت و برهان ظاهر پس کیست ظالم تر از کسی که افترا بندد بخدا بدروغ
وَإِذِ اعْتَزَلْتُمُوهُمْ وَمَا يَعْبُدُونَ إِلَّا اللَّهَ فَأْوُوا إِلَى الْكَهْفِ يَنْشُرْ لَكُمْ رَبُّكُمْ مِنْ رَحْمَتِهِ وَيُهَيِّئْ لَكُمْ مِنْ أَمْرِكُمْ مِرْفَقًا پس بیکدیگر گفتند
که چون کناره کردید از ایشان و آنچه میپرستند بغیر از خدا پس پناه برید بسوی غار تا پهن کند و بگشاید از برای شما پروردگار
شما از رحمت خود و مهیا کند از برای شما از امر شما آنچه منتفع گردید بآن و کار بر شما آسان شود وَتَرَى الشَّمْسَ إِذَا طَلَعَتْ تَزَاوَرُ عَنْ كَهْفِهِمْ
ذَاتَ الْيَمِينِ وَإِذَا غَرَبَتْ تَقْرِضُهُمْ ذَاتَ الشِّمَالِ وَهُمْ فِي فَجْوَةٍ مِنْهُ و می بینی آفتاب را در وقتی که طالع میشود میگردد و میل
میکند شعاع آن از جانب راست و بر ایشان نمی تابد و چون غروب میکند آفتاب از ایشان میل میکند بجانب چپ و
بر ایشان نمی تابد و ایشان در محل کشادگی از غار و در وسط آن جا گرفته اند ذَٰلِكَ مِنْ آيَاتِ اللَّهِ مَنْ يَهْدِ اللَّهُ
فَهُوَ الْمُهْتَدِ وَمَنْ يُضْلِلْ فَلَنْ تَجِدَ لَهُ وَلِيًّا مُرْشِدًا این قصهٔ ایشان یا آفتاب نتابیدن بر ایشان از آیات و علامات
خداست هر که را خدا هدایت کند پس او هدایت یافته است و هر که را خدا گمراه کند یعنی منع لطف خود از او بکند پس
نیابی از برای او کسی که یاری و رهنمائی او بکند وَتَحْسَبُهُمْ أَيْقَاظًا وَهُمْ رُقُودٌ وَنُقَلِّبُهُمْ ذَاتَ الْيَمِينِ وَذَاتَ
الشِّمَالِ وَكَلْبُهُمْ بَاسِطٌ ذِرَاعَيْهِ بِالْوَصِيدِ و گمان میکنی ایشان را که بیدارند برای باز بودن چشمهای ایشان
علی بن ابراهیم روایت کرده است یا از گردیدن ایشان پهلو بپهلو و حال آنکه ایشان در خوابند و میگردانیم
ایشان را بجانب راست و جانب چپ و علی بن ابراهیم روایت کرده که سالی دو مرتبه حق تعالی ایشان را از پهلو
بپهلوی دیگر میگرداند برای آنکه زمین پهلوی ایشان را نخورد و سگ ایشان پهن کرده است دستهای خود را در
در پیشگاه غار یا در درگاه غار لَوِ اطَّلَعْتَ عَلَيْهِمْ لَوَلَّيْتَ مِنْهُمْ فِرَارًا وَلَمُلِئْتَ مِنْهُمْ رُعْبًا اگر مطلع میشوی بر ایشان
و نظر کنی بسوی ایشان هر آئینه پشت خواهی کرد و خواهی گریخت از ایشان و هر آئینه مملو خواهی شد از
ایشان برای مهابتی که خدا در ایشان قرار داده است یا برای عظمت جثه و باز بودن دیده های ایشان

یا برای وحشت مکان ایشان از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که مراد ازین خطاب حضرت رسول صلی الله علیه و آله نیست بلکه
خطاب عام است برای بیان حال ایشان و دهشت امر ایشان وَكَذٰلِكَ بَعَثْنَاهُمْ لِيَتَسَاءَلُوا بَيْنَهُمْ قَالَ قَائِلٌ مِنْهُمْ كَمْ
لَبِثْتُمْ قَالُوا لَبِثْنَا يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ و همچنین مبعوث گردانیدیم ایشان را برای آن که بعضی از بعضی سوال کنند و بر حال خود
مطلع شوند گفت گوینده ای از ایشان که چند گاه درین مکان مکث کرده اید و در خواب بوده اید گفتند یک روز ماندیم یا بعضی از روز قَالُوا
رَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِمَا لَبِثْتُمْ فَابْعَثُوا أَحَدَكُمْ بِوَرِقِكُمْ هٰذِهِ إِلَى الْمَدِينَةِ فَلْيَنْظُرْ أَيُّهَا أَزْكَىٰ طَعَامًا فَلْيَأْتِكُمْ بِرِزْقٍ مِنْهُ وَلْيَتَلَطَّفْ
وَلَا يُشْعِرَنَّ بِكُمْ أَحَدًا گفتند پروردگار شما داناتر است بآنچه شما مانده اید درین مکان پس بفرستید یکی از خود را باین درهمی که
دارید بسوی شهر پس نظر کند که طعامش پاکیزه تر است چنانچه علی بن ابراهیم روایت کرده است یا حلال تر است پس بیاورد
از برای شما روزی ازان طعام و سعی کند که طعام نیکو بگیرد یا کسی او را نشناسد و کاری نکند که بر احوال شما مطلع شوند إِنَّهُمْ
إِنْ يَظْهَرُوا عَلَيْكُمْ يَرْجُمُوكُمْ أَوْ يُعِيدُوكُمْ فِي مِلَّتِهِمْ وَلَنْ تُفْلِحُوا إِذًا أَبَدًا زیرا که ایشان اگر ظفر بیابند بر شما سنگسار
میکنند شما را یا بر میگردانند شما را در ملت خود و اگر داخل شوید در ملت ایشان هرگز رستگار نخواهید شد وَكَذٰلِكَ أَعْثَرْنَا عَلَيْهِمْ
لِيَعْلَمُوا أَنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَأَنَّ السَّاعَةَ لَا رَيْبَ فِيهَا و همچنین مطلع گردانیدیم مردم را
بر احوال ایشان تا بدانند که وعدهٔ خدا در زنده گردانیدن مردگان حق است و اینکه قیامت شکی نیست در آن إِذْ يَتَنَازَعُونَ بَيْنَهُمْ
أَمْرَهُمْ فَقَالُوا ابْنُوا عَلَيْهِمْ بُنْيَانًا رَبُّهُمْ أَعْلَمُ بِهِمْ در وقتی که منازعه میکردند میان خود در امر مردگان که آیا مبعوث میشوند در قیامت
یا نه یا آنکه منازعه میکردند در امر اصحاب کهف که چند سال در خواب بودند یا بعد از خواب رفتن ایشان نزاع کردند که آیا مردند یا
بخواب رفتند و آیا شهری نزد ایشان بسازیم یا مسجدی بنا کنیم چنانچه فرموده است که پس بنا کنید بر ایشان بنائی پروردگار
ایشان داناتر است باحوال ایشان قَالَ الَّذِينَ غَلَبُوا عَلَىٰ أَمْرِهِمْ لَنَتَّخِذَنَّ عَلَيْهِمْ مَسْجِدًا گفتند آنانکه غالب گردیده اند
بر امر ایشان اخذ میکنیم و میسازیم بر ایشان مسجدی که در آن نماز کنند مردم سَيَقُولُونَ ثَلَاثَةٌ رَابِعُهُمْ كَلْبُهُمْ وَيَقُولُونَ خَمْسَةٌ
سَادِسُهُمْ كَلْبُهُمْ رَجْمًا بِالْغَيْبِ وَيَقُولُونَ سَبْعَةٌ وَثَامِنُهُمْ كَلْبُهُمْ قُلْ رَبِّي أَعْلَمُ بِعِدَّتِهِمْ مَا يَعْلَمُهُمْ إِلَّا قَلِيلٌ فَلَا تُمَارِ فِيهِمْ
إِلَّا مِرَاءً ظَاهِرًا وَلَا تَسْتَفْتِ فِيهِمْ مِنْهُمْ أَحَدًا بزودی خواهند گفت جمعی که اصحاب کهف سه مرد بودند چهارم ایشان سگ ایشان بود و
خواهند گفت که پنج مرد بودند و ششم ایشان سگ ایشان بود و علمی بآن ندارند و خواهند گفت که هفت نفر بودند و هشتم ایشان سگ
ایشان بود بگو پروردگار من داناتر است بعدت ایشان نمیدانند عدد ایشان مگر اندکی از مردم پس مجادله مکن با مردم در باب ایشان
مگر بوجه ظاهری که آنچه وحی بتو رسیده با ایشان بگو و استفتا و سوال مکن در باب احوال اصحاب کهف از احدی از ایشان
یعنی یهود و نصاری و باز فرموده است که وَلَبِثُوا فِي كَهْفِهِمْ ثَلَاثَ مِائَةٍ سِنِينَ وَازْدَادُوا تِسْعًا قُلِ اللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا لَبِثُوا لَهُ غَيْبُ
السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ و ماندند در غار خود سه صد سال و زیاده کردند نه سال را یعنی سه صد و نه سال ماندند بگو خدا داناتر است بآنچه ماندند مر او راست
علم آنچه پنهانست در آسمانها و زمین و علی بن ابراهیم گفته است که عدد ایشان که حق تعالی در آنجا فرموده است از اهل کتاب نقل
کرده است لهذا بعد از آن فرمود که بگو که خدا داناتر است و روایت کرده است که ایشان جوانان بودند که در میان زمان حضرت عیسی
علیه الصلوة والسلام و مبعوث شدن حضرت رسول صلی الله علیه و آله بودند و رقیم دو لوح بود از مس که در آنها نقش کرده بودند احوال آن جوانان را

مسلمان شدن ایشان را و اراده کردن دقیانوس کشتن ایشان را و رفتن ایشان بغار و سائر احوال ایشان و بسند حسن از حضرت صادق علیه الصلوة والسلام روایت کرده است که سبب نزول سورهٔ کهف آن بود که کفار قریش نضر بن الحرث و عقبه بن ابی معیط و عامر بن وائل را فرستادند بسوے علمای یهود که در نجران بودند که از ایشان یاد گیرند مسئله چند که از رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم سوال کنند ایشان گفتند سوال کنید از و از سه مسئله اگر جواب شما گفت درین مسئله بنحویکه ما میدانیم پس او راستگوست و از یک مسئله از و سوال کنید اگر دعوی کند که من آنرا میدانم پس او دروغگوست گفتند آن مسئلها کدامند گفتند سوال کنید از جوانانی که در زمان پیشین بودند و بیرون رفتند و غائب شدند و بخواب رفتند چه مدت در خواب ماندند تا بیدار شدند و عدد ایشان چند بود و با ایشان غیر ایشان چه چیز بود و قصهٔ ایشان چگونه بود و سوال کنید از موسی وقتیکه اورا امر کرد که از پی عالم برود و از و یاد گیرد عالم کے بود و چگونه از پی او رفت و قصهٔ او چون بود و سوال کنید از قصهٔ شخصی که بمشرق و مغرب آفتاب گردید تا بسد یاجوج و ماجوج رسید کیست و چگونه بوده است قصهٔ او و اخبار این سه مسئله را چنانچه خود میدانستند بایشان گفتند و گفتند که اگر جواب شما بگوید بنحویکه ما گفتیم او صادق ست در دعوی پیغمبری و اگر بخلاف این خبر دهد پس شما تصدیق او مکنید گفتند مسئلهٔ چهارم کدام ست گفتند بپرسید که قیامت کے برپا میشود و اگر دعوی کند که میدانم پس او کاذب ست زیرا که وقت قائم شدن قیامت را بغیر از خدا کسے نمیداند پس ایشان برگشتند بمکه و نزد ابوطالب علیه الصلوة والسلام جمع شدند و گفتند ای ابوطالب پسر برادر تو دعوی میکند که خبر آسمان باو میرسد و ما از چند مسئله سوال میکنیم از و اگر جواب ما گفت میدانیم که او راست میگوید و اگر جواب نگفت میدانیم که دروغ میگوید پس ابوطالب فرمود که سوال کنید از و از هرچه خواهید پس از آن سه مسئله پرسیدند حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که فردا جواب میگویم شما را و انشاء الله نگفت و باین سبب چهل روز از ان وحی حبس شد تا آنکه بسیار مغموم شد و شک کردند آنها که ایمان آورده بودند و کفار قریش شادی کردند و استهزا کردند بآنحضرت و ابوطالب بسیار محزون شد پس بعد از چهل روز جبرئیل سورهٔ کهف را آورد پس حضرت فرمود که ای جبرئیل دیر آمدی بنزد من جبرئیل گفت ما قدرت نداریم که بے رخصت خدا نازل شویم پس آیات قصهٔ اصحاب کهف را برآنحضرت خواند و قصهٔ ایشان را مفصل برای آنحضرت بیان کرد پس حضرت صادق علیه الصلوة والسلام فرمود که اصحاب کهف در قدیم در زمان بادشاه جبار ظالمے بودند که اهل مملکت خود را دعوت میکرد بعبادت بتها و هر که اجابت او نمیکرد او را میکشت و این جماعت مومن بودند و عبادت خدا میکردند و بادشاه بر در شهر جماعتے از نگهبانان را موکل کرده بود که نگذارند کسے را که از شهر بیرون روند تا سجدهٔ بت نکنند پس این جماعت ببهانهٔ شکار بیرون رفتند از شهر خود و در اثنای راه بشبانی رسیدند و او را دعوت باسلام و رفاقت خود کردند و او اجابت ایشان نکرد و سگ آن شبان اجابت ایشان کرد و از پی ایشان روان شد پس حضرت صادق علیه الصلوة والسلام فرمود که داخل بهشت نمیشود از حیوانات مگر حمار بلعم باعور و سگ اصحاب کهف و گرگ یوسف پس اصحاب کهف ببهانهٔ شکار از شهر بیرون رفتند و از دین آن بادشاه گریختند پس چون شام شد داخل آن غار شدند و سگ با ایشان همراه بود پس خدا خواب را بر ایشان غالب گردانید و در خواب ماندند تا خدا آن بادشاه و اهل مملکت او را هلاک کرد و آن زمان گذشت و زمان دیگر آمد و گروه دیگر بهم رسیدند پس ایشان بیدار شدند و بیکدیگر نظر کردند و گفتند آیا چه مقدار خواب کردیم پس نظر کردند و دیدند که آفتاب بلند شده است گفتند یک روز یا بعضے از روز خوابیده ایم پس بیکے از خود گفتند که این زر را بگیر و داخل شهر

شو بلباسی و هیئتی که ترا نشناسند و از برای ما طعامی بگیر که اگر ما را بشناسند یا میکشند یا بدین خود بر میگردانند پس
چون آن مرد داخل شهر شد اوضاع شهر را بخلاف آنچه پیشتر دیده بود مشاهده کرد و جماعتی در آن شهر دید که هرگز ندیده بود و نمیشناخت
و ایشان لغت او را نمیدانستند و او لغت ایشان را نمیدانست از او پرسیدند که تو کیستی و از کجا آمدهٔ پس احوال خود را با ایشان نقل
کرد و پادشاه آن شهر با اصحابش همراه او آمدند تا در غار و نظر در غار میکردند پس بعضی از ایشان گفتند که اینها که در غارند سه نفراند و چهارم
ایشان سگ ایشانست و بعضی گفتند که پنج نفراند و ششم ایشان سگ ایشانست و بعضی گفتند که هفت نفراند و هشتم ایشان سگ ایشانست
و حق تعالی ایشان را محجوب گردانیده بود بحجابی از رعب و خوف که هیچکس جرأت نمیکرد که داخل شود و نزدیک برود و چون رفیق ایشان
بنزد ایشان رفت ایشان بسیار خائف شده بودند بگمان آنکه این جماعت که بر در غار آمدند اصحاب دقیانوس اند پس رفیق ایشان خبر داد
که مدت مدید در خواب بوده ایم و قرنها از زمان دقیانوس گذشته است و ما آیتی گردیدیم از برای مردم که تعجب میکنند از حال ما پس گریستند
و از خدا سوال کردند که باز ایشان را بخواب برگرداند پس آن پادشاه گفت که سزاوار آنست که در در غار مسجدی بنا کنیم و بزیارت این مکان
بیائیم که ایشان گروهی بودند مومنان پس در هر سال دو مرتبه ایشان را خدا از پهلو بپهلوی دیگر میگرداند شش ماه بر پهلوی راست
میخوابند و شش ماه بر پهلوی چپ و سگ با ایشانست و دستهای خود را پهن کرده است در پیشگاه غار و در چند حدیث معتبر
دیگر از آنحضرت علیه الصلوٰة والسلام منقولست که باصحاب خود فرمود که اگر قوم شما تکلیف کنند شما را از آنچه قوم اصحاب کهف تکلیف کردند
ایشان را بکنید پرسید که چه تکلیف کردند قوم ایشان ایشان را فرمود که تکلیف کردند که شرک بخدا بیاورند پس
از روی تقیه اظهار شرک کردند و ایمان را در دل خود پنهان کردند تا آنکه فرج بایشان رسید و فرمود که ایشان تکذیب
پادشاه کردند و خدا ثواب داد ایشان را و تصدیق او کردند از روی تقیه و خدا ثواب داد ایشان را و فرمود که ایشان
صرافان بوده اند و در چند حدیث دیگر فرمود که صراف طلا و نقره نبودند بلکه صراف سخن بودند که عیار سخن حق و باطل را میدانستند
و فرمود که بی وعده هر یک تنهائی گریخته از شهر بیرون رفتند و در صحرا یکدیگر را ملاقات کردند و هر یک از دیگران عهدها و پیمانها
گرفتند پس بعد از سوگندها و عهدها آنچه در دل داشتند بیکدیگر اظهار کردند پس معلوم شد که همه مومن بوده اند و همه برای یک
مطلب بیرون آمدند و فرمود که ایشان ایمان را پنهان کردند و کفر را برای تقیه اظهار کردند پس ثواب ایشان بر کفر زیاده بود
از ثواب ایشان بر پنهان کردن ایمان و در چند حدیث معتبر دیگر فرمود که تقیهٔ هیچکس بتقیهٔ اصحاب کهف نمیرسد بدرستیکه ایشان
زنار می بستند و بعیدگاه مشرکان حاضر میشدند پس خدا ثواب ایشان را مضاعف گردانید و ابن بابویه و قطب راوندی بسند خود از ابن عباس روایت
کرده اند که در زمان خلافت عمر گروهی از علمای یهود نزد عمر آمدند و پرسیدند که بگو که قفلهای آسمانها چیست و کیست آن کسی که قوم خود را ترسانید و
نه از جن بود و نه از انس و پرسیدند که کدام آن پنج جانور که بر روی زمین راه رفتند و از رحم خلق نشده اند و چه میگویند دراج و خروس و اسپ و دراز گوش
و وزغ و هدهد در وقت فریاد کردن پس عمر عاجز شد و سر بزیر افگند پس و بجانب حضرت امیرالمومنین علیه السلام آورد
ای ابوالحسن ع گمان ندارم که بغیر از تو کسی جواب اینها را داند پس حضرت امیر متوجه علمای یهود شد و فرمود که من جواب این
مسئلها را میگویم بشرط آنکه اگر موافق توریت جواب بگویم در دین ما در آئید گفتند بلی قبول کردیم پس فرمود که اما قفلهای
آسمانها پس شرک بخداست که مرد یا زنی که مشرک باشد عملش بسوی آسمان بالا نمیرود گفتند کلید آسمانها چیست فرمود

اشهد ان لا اله الا الله و محمد رسول الله است گفتند کدام ست قبری که با صاحبش راه رفت فرمود که ماهی بود
در وقتیکه یونس را فرو برده بود در دریاها سیر میگردانید گفتند کیست آنکه قوم خود را انذار کرده نه از جن بود و نه از آدمی
مود که آن مورچه سلیمان بود که با موران گفت که ای گروه موران داخل خانهای خود شوید که پایمال نکنند شما را سلیمان
و لشکرهای او گفتند خبر ده ما را از پنج چیز که بر زمین راه رفتند و از رحم خلق نشده بودند فرمود که آدم و حوا و ناقه
صالح و گوسفند ابراهیم و عصای موسی صلوة الله علیهم اند پس پرسیدند از صدای آن حیوانات فرمود که دراج میگوید
الرَّحْمٰنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوٰى و خروس میگوید اُذْكُرُوا اللّٰهَ يَا غَافِلِيْنَ یعنی خدا را یاد کنید ای غافلان و اسب میگوید اللّٰهُمَّ انْصُرْ عِبَادَكَ
الْمُؤْمِنِيْنَ عَلٰى عِبَادِكَ الْكَافِرِيْنَ یعنی خداوندا یاری ده بندگان مومن خود را بر بندگان کافر خود و حمایت میکند بر ایشان
و تمقاچیان و وزغ میگوید سُبْحَانَ رَبِّيَ الْمَعْبُوْدِ الْمُسَبَّحِ فِيْ لُجَجِ الْبِحَارِ یعنی تنزیه میکنم پروردگار خود را که مستحق پرستیدن ست
تنزیه میکنند او را در میان دریاها و هدهد میگوید اللّٰهُمَّ الْعَنْ مُبْغِضِيْ مُحَمَّدٍ وَّاٰلِ مُحَمَّدٍ یعنی خداوندا لعنت کن دشمنان محمد و آل محمد را
و آن علماء سه نفر بودند پس دو نفر برجستند و شهادت گفتند و مسلمان شدند و عالم سوم ایستاد و گفت یا علی آنچه در دل رفیقان
من افتاد از نور اسلام در دل من نیز افتاده است ولیکن یک مسئله دیگر مانده است که چون از آن مسئله نیز جواب بگوئی مسلمان
میشوم حضرت فرمود که بپرس گفت مرا خبر ده از حال جماعتی که در زمان پیش بودند و سیصد و نه سال مردند پس خدا
ایشان را زنده کرد قصهٔ ایشان چگونه بوده است پس حضرت شروع کرد بخواندن سورهٔ کهف آن عالم گفت قرآن شما را بسیار
خوانده ام اگر عالمی خبر ده ما را تفصیل قصهٔ این جماعت و نامهای ایشان و عدت ایشان و نام سگ ایشان و غار ایشان و
نام بادشاه ایشان و نام شهر ایشان پس حضرت امیر المومنین فرمود که لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيْمِ خبر داد مرا محمد
در زمین روم شهری بود که آنرا افسوس میگفتند و بادشاه صالحی داشتند و چون بادشاه ایشان مرد در میان ایشان
اختلاف بهم رسید پس چون بادشاهی از بادشاهان فارس که او را دقیانوس میگفتند شنید که در میان ایشان اختلاف
بهم رسیده است با صد هزار کس آمد و داخل شهر افسوس شد و آنرا پای تخت خود گردانید و در آن شهر قصری بنا کرد که یک فرسخ
در یک فرسخ وسعت آن بود و در آن قصر مجلسی از برای خود ساخت که سقفش هزار ذراع در هزار ذراع بود و از آبگینهٔ صاف
و در آن مجلس چهار هزار ستون از طلا برپا کرده بود و هزار قندیل از طلا آویخته بود بزنجیرهای نقره که بخوشبوترین روغنها
فروختند آنها را و در جانب شرقی مجلس هشتاد روزنه مقرر کرده بود و چون آفتاب طالع میشد بر مجلس او میتابید
وقت غروب و تختی ساخته بود از طلا که پایه های آن از نقره بود و بانواع جواهر مرصع کرده بودند و فرشهای عالی بر روی
آن افکنده بودند و از جانب راست تخت او هشتاد کرسی میگذاشتند که از طلا ساخته بودند و بزبرجد سبز مرصع کرده بودند و
امرای عسکر و اساطین دولت او بر آن کرسیها مینشستند و از جانب چپ تخت نیز هشتاد کرسی میگذاشتند که از نقره ساخته بودند
و مرصع بیاقوت سرخ کرده بودند و بادشاهان روم بر آنها مینشستند پس بر تخت بالا رفت و تاج خود را بر سر گذاشت پس
آنوقت یهودی برجست و گفت بگو تاج او از چه چیز بود حضرت فرمود که تاج او از طلای مشبک بود و هفت رکن داشت
مروارید سفیدی نصب کرده بودند که در شبهای تار مانند چراغ روشنی میداد و پنجاه غلام از فرزندان بادشاهان

گرفته بود و قباهای دیبای سرخ و زیر جامهای حریر در بر ایشان می‌پوشانید و تاج بر سر میگذاشت و دست برنجها
و خلخالها و رسنها و پاهای ایشان میکرد و عمودهای طلا بدست ایشان داده بود و بر بالای سر او می‌ایستادند و شش غلام
از ایشان را وزیر خود کرده بود سه نفر در جانب راست خود و سه نفر در جانب چپ خود باز میداشت یهودی پرسید که نام آن غلامان
چه بود حضرت فرمود که آن سه غلام که در جانب راست می‌ایستادند نامهای ایشان تملیخا و مکسلمینا و محسلمینا بود و آنانکه
از جانب چپ می‌ایستادند مرنوس و دیرنوس و شاذریوس نام داشتند و در جمیع امور خود با ایشان مشوره میکرد و هر روز در
صحن خانهٔ خود می‌نشست و اُمرا در جانب راست و سلاطین در جانب چپ او می‌نشستند و سه غلام داخل میشدند و در دست یکی
جامی بود از طلا که پر بود از مشک سائیده و در دست دیگری جامی بود از نقره که مملو بود از گلاب و در دست سوم مرغ سفیدی
بود که منقار سرخی داشت پس چون پادشاه نظرش بر آن مرغ می‌افتاد صدا میکرد پس آن مرغ پرواز میکرد و در جام
گلاب غوطه میخورد و در جام مشک می‌غلطید تا تمام مشک را ببال و پر خود برمیداشت پس صدای دیگر میکرد که آن مرغ پرواز
میکرد و بر بالای تاج او می‌نشست و آنچه بر پر و بال او بود همه را بر سر او می‌افشاند چون پادشاه این احوال را مشاهده کرد
طغیان و تکبر او زیاده شد و دعوی خدائی کرد و سرکردهای قوم خود را طلبید که او را سجده کنند و اقرار کنند به پروردگاری
او پس هر که اطاعت او میکرد باو عطاها میکرد و خلعتها می‌بخشید و هر که اطاعت او نمیکرد او را میکشت تا آنکه همه اطاعت او کردند
و در هر سال عیدی مقرر کرد پس در عیدی از اعیاد خود بر تخت نشسته بود و امرا و سلاطین از جانب راست و چپ او نشسته بودند
ناگاه یکی از سلاطین آمد و او را خبر داد که لشکر فارس متوجه جنگ او شده‌اند و نزدیک رسیده‌اند و از استماع این خبر غمگین و
مضطرب شد بحدیکه تاج از سرش افتاد پس تملیخا که در صدارت سن بود نظر کرد بسوی او و در خاطر خود گفت که اگر این خدا می‌بود
چنانچه دعوی میکند غمگین نمی‌شد و نمی‌ترسید و بول و غائط از و جدا نمیشد و بخواب نمی‌رفت اینها صفات خدائیت و آن
شش جوان هر روز در خانهٔ یکی از ایشان جمع میشدند و آن روز نوبت تملیخا بود پس طعام نیکوئی از برای ایشان مهیا کرد
چون جمع شدند گفت ای برادران در دلم فکری افتاده است که مرا از خوردن و آشامیدن و خواب باز داشته است گفتند
آن فکر چیست ای تملیخا گفت بسیار فکر کردم در این آسمان و گفتم که سقفش را چنین بلند کرده است بی ستون که در زیر آن باشد
یا علاقه که در بالای آن باشد و که آفتاب و ماه دو آیت روشنی بخش را در آن قرار داده است و که زینت داده است آنرا بستارها
پس بسیار فکر کردم در زمین و گفتم که که آنرا پهن کرده بر روی آب مواج و حبس کرده است آنرا بکوهها که نگردد و مردم را غرق
و بسیار فکر کردم در خود که که مرا آفریده در شکم مادر و مرا غذا داد و تربیت نمود پس باید که اینها همه را آفریننده و تدبیر کننده‌ای
باشد بغیر دقیانوس و نیست او مگر پادشاهی از پادشاهان جبار زمین پس آن جوانان دیگر بر پای تملیخا افتادند و بوسیدند و گفتند
بسبب تو خدا ما را هدایت نمود از گمراهی پس بگو که ما را چه باید کرد پس برجست تملیخا و خرمای یکی از باغهای خود را بسه هزار درهم فروخت
و در میان آستین خود بست و بر اسبان خود سوار شدند و از شهر بیرون رفتند پس چون سه میل راه رفتند تملیخا با ایشان گفت که ای
برادران وقت آنست که فقر و مسکنت و مشقت را برای آخرت اختیار نمائید و از پادشاهی دنیا بگذرید پس از اسبها فرود آئید
و بپای خود راه روید شاید خدا از برای شما از این بلیه که مبتلا شده‌اید رشدی و از این شدت فرجی کرامت فرماید پس فرود آ

از اسپان و هفت فرسخ پیاده رفتند و از پاهای نازک ایشان خون روان شد پس شبانی از برابر ایشان پیدا شد گفتند ای راعی
آیا شربتی از شیر یا آب بما میدهی راعی گفت آنچه شما خواهید نزد من هست ولیکن من رویهای شما را رویهای پادشاهان می بینم
و گمان می برم که گریخته اید از پادشاه گفتند ای راعی حلال نیست ما را دروغ گفتن آیا راست گوئی ما را از شر تو نجات خواهد داد
پس قصهٔ خود را با او نقل کردند چون راعی این قصهٔ ایشان را شنید بر پاهای ایشان افتاد و بوسید و گفت در دل من
نیز افتاده است آنچه در دل شما افتاده است ولیکن مرا مهلت دهید تا گوسفندان خود را بصاحبان شان پس دهم و بشما ملحق
شوم پس ایشان توقف نمودند تا گوسفندان را بصاحبان پس داد و بسرعت مراجعت نمود و سگش از پی او میدوید و با ایشان ملحق
شد پس یهودی برجست و گفت یا علی نام آن سگ چه بود و چه رنگ داشت فرمود که رنگش سیاه و سفید بود و نامش قطمیر بود
و چون آن جوانان سگ را دیدند گفتند میترسیم که این سگ بفریاد خود ما را رسوا کند پس سنگ میزدند که برگردد و برنمیگشت تا آنکه بقدرت
الهی بسخن آمد و گفت بگذارید مرا که شما را از دشمن حراست میکنم پس آن راعی ایشان را بکوهی بالا برد و در غاری که در آن کوه بود
پنهان شدند و آن غار را وصید نامیدند و در پیش آن غار چشمهای آب و درختان میوه دار بود پس از آن میوه و آب خوردند و چون
شب شد در آن غار خوابیدند پس حق تعالی وحی نمود بملک موت که قبض روح ایشان بکند و بهر شخص دو ملک موکل گردانید که
ایشان را از پهلو بپهلو بگردانند و بروایتی سالی یک مرتبه و بروایت دیگر سالی دو مرتبه و وحی نمود بسوی خزینه داران آفتاب
چنان کنند که از وقت طلوع آفتاب تا غروب آن شعاع آفتاب بر ایشان نتابد پس چون دقیانوس از عیدگاه خود برگشت
و از احوال آن جوانان سوال کرد گفتند که گریختند پس با هشتاد هزار نفر سوار شد و از پی ایشان آمد تا در غار چون دید که ایشان
بآن حال ژولیده و پاهای رنج دیده در خوابند گفت اگر من میخواستم که ایشان را عقاب کنم زیاده از آنچه خود کرده اند نمیتوانستم کرد پس
بنایان را طلبید و در غار را بآهک و سنگ برآورد و باصحاب خود گفت که بگوئید بایشان که بگویند بخدای ایشان که در آسمان است ایشان را
نجات دهد و از این غار بیرون آورد پس سیصد و نه سال در آن غار ماندند و چون حق تعالی خواست که ایشان را زنده گرداند امر فرمود
اسرافیل را که روح در ایشان دمید و بیدار شدند و چون آفتاب طالع شد گفتند امشب از عبادت پروردگار خود غافل شدیم و
چون دیدند که چشمهای آب خشکیده است و درختان خشک شده است پس یکی از ایشان گفت که امور ما بسیار عجیب است چگونه
چشمها بآن وفور و درختان با آن کثرت در یک شب خشکیده است پس گرسنه شدند و گفتند یکی از خود را بفرستید بشهر که طعام
بلوی برای شما بیاورد و چنان نکنند که کسی بر احوال شما مطلع شود پس تملیخا گفت من میروم و جامهای کهنهٔ راعی را در بر کرد و بجانب شهر
روانه شد پس بموضع چند رسید و وضع چند دید که هرگز ندیده بود و چون بدروازهٔ شهر رسید دید که علم سبزی برپا کرده اند و بر آن
علم نقش کرده اند که لا اله الا الله عیسی رسول الله پس نظر بسوی آن علم میکرد و دست بر دیدهای خود میکشید و میگفت گویا در
خوابم می بینم این اوضاع را پس داخل شهر شد و ببازار آمد و نزد مرد خبازی آمد و پرسید که این شهر چه نام دارد گفت افسوس
پرسید که پادشاه شما چه نام دارد گفت عبد الرحمن پس زری بیرون آورد و بخباز داد و گفت نان بده خباز چون زر را گرفت تعجب
از سنگینی آن زر و بزرگی آن پس یهودی برجست و گفت یا علی بگو که وزن هر درهم چه مقدار بود فرمود که وزن هر درهم ده درهم
و دو ثلث درهم خباز گفت مگر گنجی یافته تملیخا گفت این قیمت خرمائیست که سه روز قبل از این در این شهر فروختم و از این شهر بیرون رفتم

و مردم دقیانوس را برای پرسیدند آن خباز دست تملیخا را گرفت و نزد پادشاه برد پادشاه پرسید که این جوان را برای
چه آورده خباز گفت این مرد گنجی یافته است پادشاه گفت مترس که پیغمبر ما عیسی امر کرده است که از گنج زیاده از خمس نگیریم پس خمس
آنرا بما بده و بسلامت برو تملیخا گفت ای پادشاه نظر کن در امر من من گنجی نیافته‌ام من مردی بودم از اهل این شهر پادشاه گفت تو
از اهل این شهری گفت بلی پرسید که کسی را درین شهر می‌شناسی گفت بلی گفت چه نام داری گفت نام من تملیخاست پادشاه گفت
این نامها نام اهل زمان ما نیست پادشاه گفت درین شهر خانه داری گفت بلی ای پادشاه سوار شو تا من خانهٔ خود را بتو بنمایم پس پادشاه
سوار شد و جماعت بسیار با او آمدند تا بدر خانه که رفیع ترین خانها بود در آن شهر پس تملیخا گفت که این خانهٔ من است چون در زدند مرد
پیری بیرون آمد که ابرو هایش بر روی دیده هایش افتاده بود از پیری و پرسید که برای چه بدر خانهٔ من آمده اید پادشاه
گفت این جوان آمده است و خبرهای عجیب میگوید و دعوی میکند که این خانه از دست آن مرد پیر پرسید که تو کیستی گفت منم تملیخا
پسر قسطلیلین پس آن مرد پیر بر پای او افتاد و بوسید و گفت این جد منست بخدای کعبه پس گفت ای پادشاه ایشان شش نفر
بودند که از دقیانوس گریختند پس پادشاه از اسب فرود آمد و تملیخا را بر دوش خود سوار کرد و مردم دستها و پاهای او را
می بوسیدند پس گفت ای تملیخا رفیقان تو چه شدند گفت در غارند و در آنوقت در آن شهر پادشاه مسلمانی و پادشاه یهودی بود پس
همه سوار شدند با اصحاب خود و متوجه شدند و چون نزدیک غار رسیدند تملیخا گفت شما درینجا باشید که من پیشتر بروم که میترسم
که چون ایشان صدای سم ستوران بشنوند بترسند و توهم کنند که دقیانوس بطلب ایشان آمده است پس چون تملیخا
داخل غار شد رفیقان او برجستند و او را در بر گرفتند و گفتند الحمد لله که خدا ترا از شر دقیانوس نجات داد تملیخا گفت بگذارید حکایت
دقیانوس را چه قدر مدت درینجا خوابیده اید شما گفتند یک روز یا بعضی از روز تملیخا گفت بلکه سه صد و نه سال در خواب بوده اید و دقیانوس
مرده است و قرنها از مرگ او گذشته است و پیغمبری خدا فرستاده است که عیسی نام دارد و او را مسیح میگویند و پسر مریم است و او را
باسمان برده است و اینک پادشاه و مردم شهر آمده اند که شما را ببینند گفتند ای تملیخا میخواهی که خدا ما را فتنه گرداند برای عالمیان
تملیخا گفت پس چه میخواهید گفتند بیا دعا کنیم که خدا باز جان ما را بستاند پس دستها بدعا بلند کردند و حق تعالی امر نمود بقبض روح ایشان پس آن
دو پادشاه آمدند و هفت روز بر در آن غار گشتند و در غار را نیافتند پس پادشاه مسلمان گفت اینها بر دین ما مردند من مسجد بر در غار ایشان
بنا میکنم و پادشاه یهود گفت بلکه بر دین ما مردند و من در غار ایشان کنیس بنا میکنم پس با یکدیگر در ان باب قتال کردند و پادشاه
مسلمان غالب شد و مسجدی بر در غار بنا کرد پس حضرت امیر المؤمنین ؑ فرمود که ای یهودی این موافق است با آنچه در توریت شما
گفت یک حرف زیاده و کم نکردی و من شهادت میدهم بوحدانیت خدا و رسالت محمد ؐ و بسندهای معتبر منقولست از امام محمد باقر ؑ
و عامه نیز بسندهای بسیار روایت کرده اند خصوصاً ثعلبی در تفسیر خود که شبی حضرت رسول ؐ چون از نماز عشا فارغ شد متوجه قبرستان بقیع
شد پس ابوبکر و عمر و عثمان و حضرت امیر المؤمنین ؑ را طلبید و فرمود که بروید بسوی اصحاب کهف و از جانب من سلام بایشان برسانید
و ای ابوبکر اول تو سلام کن که سن تو بیشترست پس تو ای عمر پس تو ای عثمان اگر جواب گفتند یکی از شما را سلام مرا برسانید و اگر جواب
نگفتند تو پیش رو ای علی و سلام کن بر ایشان پس باد را امر فرمود که ایشان را برداشت و بلند کرد در هوا و برد بر در غار اصحاب کهف ایشانرا
بر زمین گذاشت و بروایت دیگر ایشان را بر بساطی نشانیدند و باد را امر فرمود که ایشان را بغار رسانید پس ابوبکر پیش رفت و سلام کرد

برایشان و جواب نشنید پس دور شد و عمر پیش رفت و سلام کرد و باز جواب نشنید و همچنین عثمان سلام کرد و جواب نشنید پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
پیش رفت و گفت السَّلَامُ عَلَیْکُمْ وَرَحْمَةُ اللهِ وَبَرَکَاتُهُ ای اهل کهف که ایمان آوردید به پروردگار خود و خدا هدایت شما را زیاده گردانید و دلهای شما را برای
ایمان محکم گردانید من رسولم از جانب رسول خدا صلی الله علیه و آله بسوی شما پس آواز بلند کردند اصحاب کهف و گفتند مرحبا برسول خدا و بفرستادهٔ او
و بر تو باد سلام ای وصی رسول خدا و رحمت خدا و برکتهای خدا پس حضرت گفت که چگونه دانستید که من وصی پیغمبرم گفتند زیرا که حجاب بر
گوشهای ما زده اند که سخن نگوییم مگر با پیغمبر یا وصی پیغمبر پس چگونه گذاشتی رسول خدا را و چگونه است لشکر او و چگونه است حال او و مبالغه کردند
و بسیار پرسیدند احوال آنحضرت را و گفتند خبر ده این رفیقان خود را که ما سخن نمیگوییم مگر با پیغمبری یا وصی پیغمبری پس حضرت امیر رو کرد بجانب
ایشان و فرمود که شنیدید آنچه گفتند اصحاب کهف گفتند بلی شنیدیم فرمود که گواه باشید پس روهای خود را بجانب مدینه گردانیدند و باد
ایشان را برداشت و در پیش روی رسول خدا بر زمین گذاشت پس خبر دادند آنحضرت را آنچه دیده و شنیده بودند پس حضرت فرمود ابوبکر و عمر و
عثمان را که دیدید و شنیدید پس گواه باشید گفتند بلی پس حضرت بخانهٔ خود برگشت و با ایشان گفت که شهادت خود را حفظ کنید و بچند سند از
حضرت رسولؐ منقول است که سه نفر برای سیر رفتند و ایشان را باران گرفت و پناه بغاری بردند پس ناگاه سنگ عظیمی از کوه بزیر آمد و در غار را
برایشان بست پس یکی از ایشان گفت که ای بندگان خدا شما را نجات نمیدهد از این بلیه چیزی بغیر راستی پس هر یک از شما بهتر کاری که
خالص از برای خدا کرده باشید بگویید و بآن کار از خدا سؤال کنیم شاید خدا این سنگ را از راه ما دور گرداند پس یکی از ایشان
گفت خداوندا من پدر و مادر پیری داشتم و زنی و فرزندان خرد داشتم و گوسفندان میچرانیدم و شب از برای ایشان طعام می آوردم
و اول پدر و مادر خود را سیر میکردم و آخر بفرزندان خود میدادم پس شبی دیر برگشتم و وقتی آمدم که پدر و مادرم بخواب رفته بودند پس
شیری که آورده بودم در ظرف پاکیزه کردم و بر دست گرفتم و نزدیک سر ایشان ایستادم و اطفال من گریه میکردند از شوق طعام
و نخواستم که ایشان را بیدار کنم و باطفال خود نیز پیشتر از ایشان ندادم و بر آنحال ایستادم تا صبح طالع شد خداوندا اگر میدانی که این کار را
برای طلب رضای تو کردم پس فرجه برای ما بگشا که آسمان بر ما پیدا شود پس سنگ اندکی دور شد که آسمان را دیدند پس دیگری گفت خداوندا
من دختر عمی داشتم و او را بسیار دوست میداشتم و عزیزترین مردم بود نزد من پس خواستم که روزی با او زنا کنم او گفت تا صد اشرفی برای
من نیاوری من راضی نمیشوم پس من سعی کردم و صد اشرفی برای او تحصیل کردم و بردم نزد او و چون در میان پاهای او نشستم گفت
از خدا بترس و مهر خدا را از حرام بر مدار پس ترک کردم و برخاستم خداوندا میدانی که من آن کار را برای خشنودی تو کردم
فرجه کرامت فرما پس سنگ دورتر شد پس آن مرد سوم گفت خداوندا اگر میدانی که من مزدوری گرفتم بکیلی از ارزن و چون از عمل
فارغ شد مضایقه کرد و آنرا از من نگرفت و رفت پس من مزد او را از برای او زراعت کردم و نمو کردم تا که شد از گاو و برهات
دیگر هزار و نیم درهم بود و من از برای او ده هزار درهم کردم پس چون نزد من آمد بعد از مدتی من همه را باو دادم خداوندا اگر میدانی
که این را برای تحصیل خشنودی تو کردم آنچه از این سنگ مانده است از پیش ما بردار پس سنگ دور شد و ایشان از غار بیرون آمدند
پس حضرت رسولؐ فرمود که هر که با خدا راست گوید نجات می یابد و بعضی گفته اند که اصحاب رقیم این جماعت بودند

باب سی و دوم

در بیان قصهٔ اصحاب اخدود و پیغمبر مجوس است حق تعالی در قرآن مجید فرموده است که قُتِلَ أَصْحَابُ الْأُخْدُودِ کشته شدند یا ملعون شدند

اصحاب اخدود که گوی عظیم در زمین کندند و بودند النّار ذات الوقود و آن گو پر بود از آتشی که زبانه میکشید اذ هم علیها قعود و در وقتیکه ایشان بر دور آن آتش نشسته بودند وهم علی ما یفعلون بالمؤمنین شهود و ایشان برانچه کردند با مومنان گواهان بودند که نزد پادشاه خود گواهی دهند یا در قیامت گواه خواهند بود و اعضا و جوارح ایشان بر ایشان گواهی خواهند داد وما نقموا منهم الا ان یؤمنوا بالله العزیز الحمید و انکار نکردند بر ایشان و عیب نکردند چیزی از ایشان را مگر آنکه ایمان آورده بودند بخدا وند عزیز مستحق حمد بر نعمتها و علی بن ابراهیم روایت کرده است که کسیکه برانگیخت حبشه را بر جنگ اهل یمن ذو نواس بود و او آخر پادشاهان حمیر بود و اختیار دین یهود کرد و جمع شدند با او قبیلهٔ حمیر بر یهود شدن و خود را یوسف نام کرد و مدتی برین مذهب ماند پس باو خبر دادند که گروهی در نجران هستند که بر دین نصرانیت مانده اند و آنها بر اصل دین عیسی بودند و بحکم انجیل عمل میکردند و سرکردهٔ ایشان عبدالله بن یامن بوده است و اهل دین ذو نواس او را تحریص کردند که لشکر ببرد بنجران و ایشان را اخراب کند بر داخل شدن بر دین یهود پس چون وارد نجران شد جمع کرد آنها را که بر دین نصرانیت بودند و بر ایشان عرض کرد دین یهودیت را و ایشان ابا کردند و چون بسیار مبالغه کرد و ایشان قبول نکردند نقبها در زمین کند و هیزم بسیار در آنها ریخت و آتش بران هیزم ها زد و بعضی را در آن آتش انداخت و بعضی را بشمشیر کشت و بعضی را بعقوبتهای دیگر معذب ساخت پس عدد آنچه از آنها کشت به بیست هزار کس بودند و مردی از ایشان که او را دوس میگفتند بر اسپی سوار شد و از ایشان گریخت و از پی او تاختند و باو نرسیدند و ذو نواس با لشکر بصنعا برگشت و این آیات اشاره است باین قصه و بسند معتبر از امام محمد باقر ع منقول ست که حضرت امیر المومنین علیه السلام عالم نصاری را که در نجران بود طلبید و قصهٔ اصحاب اخدود را از و پرسید و او نقل کرد پس حضرت فرمود که چنان نیست که تو گفتی و من ترا خبر میدهم از قصهٔ ایشان بدرستیکه حق تعالی پیغمبری فرستاد از اهل حبشه بر اهل حبشه پس تکذیب او کردند و با او جنگ کردند و اکثر اصحاب او را کشتند و او را با بقیهٔ اصحاب او اسیر کردند پس نقبها در زمین کندند و در آنها آتش افروختند و گفتند بآنها که بر دین آن پیغمبر بودند که از ما جدا شوید و از دین او برگردید و هر که برنمیگردد او را در این آتش می اندازیم پس جماعت بسیار از دین او برگشتند و گروه بسیار را در آتش انداختند تا آنکه زنی را در آوردند و طفل یکماهه بر دوش او بود پس او گفتند که یا از دین برمیگردی یا ترا درین آتش می اندازیم پس خواست که خود را باتش اندازد و چون نظرش بر سر پسرش افتاد بر او رحم کرد پس حق تعالی آن طفل را بسخن آورد و گفت ای مادر مرا و خود را در آتش انداز که والله این سوختن از برای تحصیل رضای خداست پس آن زن خود را بآن طفل باتش انداخت و بروایت دیگر از حضرت امیر المومنین ع منقول ست که مجوس کتابی داشتند و پادشاهی داشتند روزی مست شد و با خواهر و مادر خود زنا کرد و چون هشیار شد این عمل بر او دشوار نمود پس بمردم گفت که این حلال ست و چون مردم از قبول این امر امتناع کردند گودالها کند و پر از آتش کرد و مردم را در آنها انداخت و میثم تمار رضی الله عنه از امیر المومنین ع روایت کرده است که آنحضرت فرمود که اصحاب اخدود ده نفر بودند که ایشان را در آتش انداختند و بر مثال اینها ده نفر را در همین بازار کوفه خواهند کشت و غرض آنحضرت گویا آن بود که اشاره فرماید بآنچه پسر زیاد لعین بعد از ورود کوفه کرد که جمعی را تکلیف میکرد که بیزاری جویند از امیر المومنین ع و هر که قبول نمیکرد او را میکشت و میثم تمار و رشید هجری از الجمله بودند چنانچه بعد ازین انشاء الله مذکور خواهد شد و بسند معتبر دیگر از حضرت امام محمد باقر ع منقول ست که عمر شخصی را سردار کرد و لشکری با او فرستاد بر سر شهری از شهرهای شام چون آن شهر را فتح کردند و اهلش مسلمان شدند از برای ایشان مسجدی بنا کردند چون تمام کردند مسجد را خراب شد باز ساختند باز خراب شد تا آنکه سه مرتبه چنین شد پس این خبر را بعمر نوشت و عمر اصحاب حضرت رسول ص را جمع کرد و هیچکدام از ایشان سبب این ندانستند و چون بخدمت حضرت امیر المومنین ع عرض کرد فرمود که سببش آنست

که حق تعالی پیغمبری بر گروهی مبعوث گردانید و ایشان پیغمبر خود را کشتند و در مکان این مسجد او را دفن کردند و او هنوز بخون خود آلوده است بنویس بسردار خود که زمین را بشگافد چون چنین کند جسد مبارک او را تازه خواهد یافت پس بر او نماز کند و او را در فلان موضع دفن کند پس مسجد را بنا کند که خراب نخواهد شد چون بفرموده آن حضرت عمل کردند و مسجد را ساختند خراب نشد و در روایت دیگر آنست که حضرت در جواب فرمود که بنویس بوالی خود که جانب راست مسجد بنا کند پس در انجا شخصی خواهد یافت که نشسته است و دست خود را بر بینی و روی خود گذاشته است عمر گفت که او کیست فرمود که تو بنویس باو که آنچه من گفتم بکند بعد از آنکه ظاهر شود آنچه گفتم خواهم گفت که او کیست انشاء الله پس بعد از اندک مدتی نوشته والی عمر رسید که آنچه نوشته بودی بهمان نحو یافتم و آنچه گفته بودی بعمل آوردم و مسجد را بنا کردم و خراب نشد پس عمر پرسید که یا علی اکنون بفرما که او کیست فرمود که او پیغمبر اصحاب اخدود است و قصه او در تفسیر قرآن معروفست و در حدیث معتبر منقول است که روزی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بر منبر رفت و فرمود که بپرسید از من پیش از آنکه مرا نیابید اشعث بن قیس منافق علیه اللعن برخاست و گفت یا امیر المؤمنین چگونه از مجوس جزیه میگیرند و حال آنکه کتابی ندارند و پیغمبری بر ایشان مبعوث نشده است فرمود که بلکه خدا بر ایشان کتابی فرستاد و پیغمبری بر ایشان مبعوث گردانید و ایشان پادشاهی داشتند پس شبی مست شد و دختر خود را بفراش خود طلبید و با او زنا کرد چون صبح شد قوم او شنیدند که او چنین کاری کرده است بدر خانه او جمع شدند و گفتند ای پادشاه دین ما را چرا چنین چرکین کردی و باطل کردی پس بیا تا بصحرا بریم و حد بر تو زنیم پادشاه گفت شما همه جمع شوید و سخن مرا بشنوید اگر مرا عذری باشد در آنچه کرده ام قبول کنید و الا آنچه خواهید بکنید چون جمع شدند گفت خدا هیچ خلقی نیافریده است که نزد او گرامی تر باشد از پدر ما آدم و مادر ما حوا گفتند راست گفتی ای پادشاه گفت آیا آدم دختران خود را به پسران خود تزویج نکرد پس من نیز بسنت آدم عمل کردم گفتند راست گفتی دین حق اینست پس راضی باین امر شدند و با یکدیگر بیعت کردند که نکاح محارم همه حلال باشد پس خدا علم کتاب را از سینه ایشان محو کرد و کتاب را از میان ایشان برداشت پس ایشان کافرانند و داخل جهنم خواهند شد بیحساب و در احادیث معتبره بسیار وارد شده است که مجوس پیغمبری داشتند که او را جاماسب میگفتند و کتابی از برای ایشان آورده بود در دوازده هزار پوست گاو پس پیغمبر خود را کشتند و کتاب خود را سوختند و در حدیث معتبر منقول است که زندیقی از حضرت صادق علیه السلام سوال چند کرد و مسلمان شد پس از جمله سوالهای او آن بود که آیا مجوس پیغمبری بر ایشان مبعوث شد بدرستیکه من می بینم که ایشان کتابهای محکم و موعظه‌های بلیغ و امثال شافیه دارند و اقرار بثواب و عقاب دارند و شریعتی چند دارند که بآن عمل میکنند حضرت فرمود که هیچ امتی نیست که پیغمبری بر ایشان مبعوث نشده باشد و حق تعالی پیغمبری فرستاد بر مجوس با کتابی پس انکار کردند او را و کتاب او را پرسید که پیغمبر ایشان کی بود و مردم میگویند که خالد بن سنان بود فرمود که خالد عرب بدوی بود و پیغمبر نبود و این سخنیست که میگویند گفت پس زردشت پیغمبر ایشان بود فرمود که زردشت امر باطل چند برای ایشان آورد و دعوی پیغمبری کرد و بعضی باو ایمان آوردند و بعضی انکار کردند پس او را از شهر بیرون کردند و درندگان صحرا او را هلاک کردند پرسید که مجوس بحق نزدیکتر بودند یا عرب در ایام کفر و جاهلیت فرمود که عرب در جاهلیت بدین حنیف ابراهیم نزدیکتر بودند از گبران زیرا که گبران کافر بودند بهمه پیغمبران و انکار جمیع کتابها و معجزات کردند و هیچ از سنن و آثار پیغمبران عمل نکردند و کیخسرو که پادشاه مجوس بود در زمان گذشته سیصد پیغمبر را شهید کرد و گبران غسل جنابت نمیکنند و عرب میکردند و غسل جنابت از خالص شرایع حنیفه ابراهیم است و مجوس ختنه نمیکنند و عرب میکردند و آن از سنتهای پیغمبرانست و اول کسیکه ختنه کرد ابراهیم خلیل بود و مجوس مرده‌های خود را غسل نمیدهند و کفن نمیکنند عرب میکردند و

و مجوس مرده ها را در صحراها و غارها در زخمها می انداختند و کفار عرب در خاک پنهان میکردند و لحد برای آنها ساختند و سنت پیغمبران چنین بود و اول کسیکه برای او قبر کندند و لحد ساختند آدم بود و مجوس نکاح مادر و دختر و خواهر را حلال میدانستند و کفار عرب اینها را حرام میدانستند و مجوس انکار کعبه میکنند و عرب حج کعبه میکردند و میگفتند که خانهٔ پروردگار ماست و اقرار بتوریت و انجیل داشتند و از اهل کتاب سؤال میپرسیدند و عرب در همه اسباب بدین حق نزدیکتر بودند از گبران گفت ایشان در نکاح مادران و دختران تمسک میشوند بانکه [illegible] فرموده که نکاح او ران دختران سیچه پیغمبر تمسک میشوند حال آنکه اقرار دارند که آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و سائر پیغمبران علیهم السلام حرام کردند

باب سی و سوم

در بیان قصهٔ حضرت جرجیس علیه الصلوة والسلام است ابن بابویه و قطب راوندی بسند خود روایت کرده اند از ابن عباس که حق تعالی حضرت جرجیس ع را به پیغمبری برگزید و فرستاد او را بسوی پادشاهی که در شام بود که او را [illegible] میگفتند و بت میپرستیدند پس با او گفت ای پادشاه قبول کن نصیحت مرا سزاوار نیست خلق را که عبادت کنند غیر خدا را و رغبت نمایند در حاجات خود بسوی غیر او پس پادشاه بآنحضرت گفت که از اهل کدام زمینی فرمود که من از رومم و در فلسطین میباشم پس امر کرد که جرجیس را حبس کردند و بدن مبارک را بشانهای آهنی مجروح کردند تا گوشتهای او ریخت و سرکه بر بدنش میریختند و پلاسهای درشت بر آن بدن مجروح میمالیدند پس امر کرد که میخهای آهن سرخ کنند و بدنش را با آنها داغ کنند پس چون دید که با اینها کشته نشد امر کرد که میخهای بلند از آهن ساختند و بر سرش فرو بردند تا مغزش روان شد و فرمود که سرب را آب کردند و بر بدنش ریختند پس ستونی از سنگ در زندان بود که کمتر از هیجده نفر آنرا نقل نمیتوانستند کرد حکم کرد که آنرا بر روی شکم او گذاشتند [illegible] شب شد مردم از او پراگنده شدند اهل زندان دیدند که ملکی نزد آنحضرت آمد و گفت ای جرجیس حق تعالی میفرماید که صبر کن و شاد باش [illegible] که خدا با تست و ترا از ایشان [illegible] خواهد داد و ایشان چهار مرتبه ترا خواهند کشت و من الم و آزار ترا دفع میکنم چون صبح آن پادشاه گمراه آن معذب [illegible] امر کرد تا تازیانهٔ بسیار بر پشت و شکم آنحضرت زدند و باز گفت که او را بزندان برگردانیدند و باهل مملکت خود فرمان نوشت که هر ساحری که در مملکت او باشد برای او بفرستند پس فرستادند ساحری را که از همه ماهرتر بود و هر چاره که توانست کرد در آنحضرت تاثیر نکرد پس زهر کشنده آورد و بآنحضرت خورانید پس جرجیس گفت بسم الله الذی یضل عند صدقه کذب الفجرة و سحر السحرة پس هیچ ضرر بآنحضرت نرسانید پس آن ساحر گفت که اگر من این را بجمیع اهل زمین می خورانیدم هر آینه قوتهای ایشان را میکند و اعضای ایشان را میریخت و خلقت همه را متغیر میکرد و دیده های ایشان را کور میکرد پس ای جرجیس تو نوری روشنی بخش راه هدایت و چراغ ظلمات ضلالت و تو بر حق یقین شهادت میدهم که خداوند تو بر حق است و هر چه غیر اوست باطل است باو ایمان آوردم و تصدیق کردم پیغمبران او را و توبه کردم بسوی او از آنچه کردم پس پادشاه او را کشت و باز جرجیس را بزندان فرستاد و او را بالوان عذاب معذب گردانید و فرمود که آنحضرت را پاره پاره کردند و در چاهی افگندند و مجلسی آراست و مشغول شد بشراب و طعام خوردن پس امر کرد حق تعالی باد را که ابر سیاهی برانگیخت و صاعقهای عظیم حادث شد و زمین و کوهها بلرزیدند و مردم همه ترسیدند که هلاک خواهند شد

پس خدا میکائیل را امر فرمود که بر سر چاه آمد و گفت که برخیز ای جرجیس ابعوث خداوند یکه ترا آفریده و بقدرت خود زنده گردانیده است پس جرجیس زنده و صحیح برخاست و میکائیل او را از چاه بیرون آورد و گفت صبر کن و بشارت باد ترا بثوابهای الهی پس جرجیس باز رفت بنزد پادشاه و گفت خدا مرا بسوی تو فرستاده است که بمن حجت بر تو تمام کند پس سپه سالار لشکر او گفت ایمان آوردم بخدای تو که ترا بعد از مردن زنده گردانید گواهی میدهم که او حق است و هر خدای غیر او هست همه باطل اند و چهار هزار کس متابعت او کردند و ایمان آوردند و تصدیق آنحضرت نمودند پس پادشاه همه را بشمشیر قتل کرد و امر کرد که لوحی از مس ساختند و آتش بر روی آن افروختند تا سرخ شد پس جرجیس را بر روی آن خوابانیدند و سرب گداخته در گلوی او ریختند و میخهای آهن بر دیده‌ها و سر مبارکش دوختند پس میخها را آتش دیدند و سرب گداخته بجای آنها ریختند پس چون دید که با اینها کشته نشد امر کرد که آتش بر آنحضرت افروختند تا سوخت و خاکستر شد و امر کرد که خاکسترش را بباد دادند پس خدا امر فرمود حضرت میکائیل را که حضرت جرجیس را زنده کرد و زنده شد و ایستاد بامر خدا و رفت نزد پادشاه در وقتیکه در مجلس عام نشسته بود و باز تبلیغ رسالت الهی نمود پس شخصی از اصحاب آن گمراه برخاست و گفت در زیر ما چهارده منبر است و در پیش ما خوانی هست و چوبهای [illegible] در رختهای متفرق اند که بعضی میوه دهنده و بعضی غیر میوه ده اگر سوال کنی از پروردگار خود که هر یک از اینها را درختی گرداند و بدست و برگ بهم رسانند و میوه دهند من تصدیق تو میکنم پس جرجیس بزانو درآمد و دعا کرد و در همان ساعت همه درخت شدند و شاخ و میوه و برگ بهم رسانیدند پس پادشاه امر کرد آنحضرت را که در میان دو چوب گذاشتند و آن چوبها را با اره بدو نیم کردند پس دیگ بزرگی حاضر کردند و زفت و گوگرد و سرب در آن دیگ ریختند و جسد آنحضرت را در آن دیگ گذاشتند و آتش افروختند در زیر آن دیگ تا همه جسد آنحضرت با آنها بهم آمیخته شد پس زمین تاریک شد پس خدا حضرت اسرافیل را فرستاد که نعره بر ایشان زد که همه برو درافتادند و دیگ را سرنگون کرد و گفت برخیز ای جرجیس باذن خدا پس بقدرت حق تعالی آنحضرت صحیح و سالم ایستاد و رفت بمجلس پادشاه شقی گمراه و باز به تبلیغ رسالت نمود و چون مردم او را دیدند تعجب کردند و زنی آمد و گفت ای بندهٔ شایستهٔ خدا گاوی داشتیم که بآن تعیش میکردیم و مرده است و میخواهم آنرا زنده گردانی جرجیس فرمود که این عصای مرا بگیر و بجسد گاو خود بگذار و بگو جرجیس میگوید که برخیز باذن خدا چنین کرد گاو زنده شد و آن زن ایمان آورد پس پادشاه گفت که اگر من این ساحر را بگذارم قوم مرا [illegible] پس همه اجماع کردند بر کشتن آنحضرت پس امر کرد که آنحضرت را بیرون برند و گردن بزنند پس چون آنحضرت را بیرون بردند گفت خداوندا اگر [illegible] از تو سوال میکنم مراد یاد مرا سبب شکیبائی گردانی [illegible] که تقرب جوید بسوی تو [illegible] پس چون آنحضرت را گردن زدند و برگشتند همه بیکدفعه بعذاب الهی هلاک شدند

باب سی وچهارم

در بیان قصهٔ حضرت خالد بن سنان ع است بسندهای معتبر از حضرت امام محمد باقر ع و حضرت امام جعفر صادق علیهما السلام منقول است که روزی حضرت رسالت پناه نشسته بود ناگاه زنی بخدمت آنحضرت آمد پس آنحضرت او را مرحبا فرمود

دستش را گرفت و او را بر روی ردای خود در پهلوی خود نشانید و فرمود که این دختر پیغمبری است که قومش او را
ضایع کردند و او خالد بن سنان نام داشت و میان عیسی و محمد ص بود ایشان را بسوی خدا خواند و با او ایمان نیاوردند و آتشی هر سال
در میان ایشان بهم میرسید بعضی از ایشان را میسوخت و بروایت دیگر هر روز بیرون می‌آمد و هر چیز که نزدیک آن
بود از حیوانات و غیر آن میسوخت و آن آتش را نار الحدثان میگفتند و در وقت معینی بیرون می‌آمد از غاری که نزدیک ایشان بود
پس خالد بایشان گفت که اگر من این آتش را از شما برگردانم بمن ایمان خواهید آورد گفتند بلی پس چون آن آتش پیدا شد
آنحضرت استقبال او نمود و آتش را بالقوت تمام گردانید و از پی آن رفت تا داخل آن غار شد با آتش و قوم او بر در غار نشستند
و گمان کردند که آتش او را سوخته است و بیرون نخواهد آمد از غار پس بعد از ساعتی بیرون آمد و سخنی میگفت که مضمونش اینست
که کار من و امر من و آنچه میکنم از جانب خداست و بقدرت اوست بنو عبس یعنی قبیله او گمان کردند که من بیرون نخواهم آمد اینک
بیرون آمدم و برگشت پس گفت که من در فلان روز خواهم مرد چون بمیرم مرا دفن کنید و بعد از چند روز گله از گورخر بر سر
قبر خواهند آمد و در پیش ایشان گورخر دم بریده خواهد بود و بر سر قبر من خواهند ایستاد پس در آن وقت قبر مرا بشکافید و مرا بیرون
آورید و هر چه خواهید از من بپرسید که خبر خواهم داد شما را بآنچه بوده و خواهد بود تا روز قیامت چون آنحضرت فوت شد و او را
دفن کردند و رسید روز وعده که او کرده بود بهمان نحو که فرموده بود گله وحشیان بهمان علامت که فرموده بود پیدا شدند و بر سر
قبر او ایستادند و قوم او آمدند و خواستند که او را از قبر بیرون آورند پس بعضی گفتند که در حیات او ایمان نیاوردید با او بعد از فوت او چگونه
ایمان می‌آورید و اگر او را از قبر بیرون آورید در میان عرب ننگی خواهد بود برای شما پس او را بحال خود گذاشتند و برگشتند
و او در میان زمان حضرت عیسی و حضرت محمد ص بود و اسم آن دختر محیاة بود مؤلف گوید که این احادیث معتبرتر است از
از حدیثی که پیش گذشت که خالد پیغمبر نبود و ذکرش در دعای ام داود [illegible] مؤید این احادیث است والله یعلم

باب سی و پنجم

در بیان احوال پیغمبران که تصریح باسم شریف ایشان نشده است در حدیث معتبر از حضرت امیر المؤمنین ع منقول است که حضرت رسول ص فرمود
که پیغمبری از پیغمبران را خدا فرستاد بسوی قوم خود و چهل سال در میان ایشان ماند و با او ایمان نیاوردند و ایشان عیدی داشتند
در معبد خود چون روز عید در معبد خود حاضر شدند آن پیغمبر از پی ایشان رفت و گفت ایمان بیاورید بخدا گفتند اگر راست میگوئی تو پیغمبری
پس خدا را بخوان از برای ما که میوه بما بدهد برنگ جامهای ما و جامهای ایشان زرد بود پس آن پیغمبر چوب خشکی را گرفت و در زمین فرو برد و
دعا کرد تا آن چوب سبز شد و زردآلو از آن بهم رسید ایشان خوردند پس هر که نیت کرد که مسلمان شود هسته که از دهان انداخت مغزش شیرین بود
و هر که نیت کرد مسلمان نشود هسته که از دهان انداخت مغزش تلخ بود و در حدیث معتبر از حضرت امام رضا ع منقول است که حق تعالی وحی نمود بسوی پیغمبری از
پیغمبران خود که چون صبح کنی اول چیزی که در برابر تو بیاید آنرا بخور و دوم را پنهان دار و سوم را قبول کن و چهارم را نا امید مکن و از پنجم بگریز چون صبح شد روانه شد
کوه سیاه بزرگی در برابرش پیدا شد پس ایستاد و با خود گفت پروردگار من مرا امر کرد که این را بخورم و حیران ماند که چگونه این کوه را بخورد پس باز بخاطرش افتاد
که پروردگار من مرا امر نمیکند بچیزی که طاقت آن نداشته باشم پس بآن کوه روانه شد و هر چند نزدیکتر میشد آن کوه کوچکتر میشد تا آنکه چون بنزدیک آن
رسید آنرا بقدر لقمه یافت و تناول نمود و چندان از آن لقمه لذت یافت که از هیچ طعامی لذت آن نیافته بود پس باز رفت دیگر طشتی دید از طلای

پس گفت پروردگار من مرا امر کرده است که این را پنهان کنم پس گوی کند و طشت را در آن گو افگند و خاک بر روی آن بریخت
و گذشت چون قدری راه رفت و بعقب نگاه کرد دید که آن طشت پیدا شده است گفت آنچه خدا مرا فرموده کردم از پیدا شدن بر من
حرجی نخواهد بود پس باره دیگر راه رفت تا بمرغی رسید که بازی از عقب آن می آمد و آن مرغ گریخت تا بآن پیغمبر رسید و بگرد
آنحضرت میگردید پس گفت پروردگار من مرا امر کرده است که این را قبول کنم پس آستین خود را گشود تا مرغ داخل آستین شد پس
باز گفت که شکار مرا گرفتی و من چند روز است که از پی آن میگردم پیغمبر با خود گفت که پروردگار من مرا امر کرده است که این را نا امید نکنم پس
قطعه از ران خود برید و بسوی باز افگند و روانه شد تا آنکه رسید بگوشت میته گندیده که کرم در آن افتاده بود پس گفت که پروردگار من
مرا امر کرده است که ازین بگریزم پس از آن گریخت چون شب در آمد و بخواب رفت در خواب دید که کسی باو گفت که آنچه ترا خدا بآن امر کرده
بعمل آوردی آیا میدانی که آنها چه بود گفت نه آن شخص گفت اما آن کوه پس غضب بود زیرا که بنده در وقت غضب خود را نمی شناسد
و قدر خود را نمیداند از بسیاری غضب چون خود را نگهدارد و قدر خود را بشناسد و غضب خود را ساکن گرداند عاقبتش مانند آن لقمه طیب میشود
که خوردی و آن طشت عمل صالح است چون بنده عمل صالح خود را کتمان کند و از مردم مخفی دارد خدا البته آن را ظاهر میگرداند که زینت دهد او را
در نظر مردم در دنیا با آنچه ذخیره میکند از برای او از ثواب آخرت و آن مرغ صورت شخصی بود که نزد تو آمد که ترا نصیحت کند باید که نصیحت
او را قبول کنی و آن باز صورت شخصی است که از برای حاجتی نزد تو آمد پس او را نا امید مگردان و آن گوشت گندیده صورت غیبت بود
پس از غیبت بگریز و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقول است که حق تعالی وحی نمود بسوی پیغمبری از پیغمبران بنی اسرائیل که اگر خواهی
مرا ملاقات کنی فردای قیامت در حظیره قدس پس باش در دنیا تنها و غریب و غمگین و اندوهناک و وحشت نماینده از مردم مانند مرغ تنها که
چون شب میشود بجای تنهائی میرود و وحشت میگیرد از مرغان دیگر و انس میگیرد به پروردگار خود و در حدیث دیگر فرمود که حق تعالی
پیغمبری از پیغمبران خود را مبعوث گردانید بسوی قوم خود و وحی نمود بسوی او که بگو بقوم خود که هیچ اهل شهری و گروهی نیستند
که بر طاعت من باشند و عافیتی رو دهد ایشان را که در نعمت و سرور باشند پس بگردند از آنچه من میخواهم بسوی آنچه نمیخواهم مگر آنکه
من نیز میگردم از آنچه میخواهند بسوی آنچه نمیخواهند یعنی نعمت ایشان را ببلا مبدل میگردانم و هیچ اهل شهری و اهل خانه نیستند که بر
معصیت من باشند و بسبب آن معصیت ایشان را بلائی عارض شود پس بگردند از آنچه من نمی خواهم بسوی آنچه میخواهم مگر آنکه من
نیز میگردم از آنچه نمیخواهند بسوی آنچه میخواهند و بگو بایشان که سبقت گرفته است رحمت من بر غضب من پس نا امید مشوید از رحمت من
زیرا که بر من عظیم نمینماید آمرزیدن گناهی و بگو بایشان که از روی معاندت متعرض غضب من نگردند و استخفاف ننمایند بحق دوستان
من که مرا عذابی چند هست در وقت غضب من که هیچیک از خلق من قدرت بر مقاومت آنها ندارند و تاب تحمل آنها ندارند و بسند معتبر
از حضرت امام رضا ع منقولست که خداوند عالمیان وحی نمود بسوی پیغمبری از پیغمبران که چون بندگان اطاعت من کنند خوشنود میشوم
از ایشان و چون خوشنود میشوم از ایشان برکت میفرستم بر ایشان و برکت و رحمت مرا نهایت نمیباشد و هرگاه معصیت من کنند من
بغضب می آیم و چون بغضب می آیم لعنت میکنم بر ایشان و لعنت من سرایت میکند بمرتبه هفتم از فرزندان و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست
که شکایت کرد پیغمبری از پیغمبران بسوی خدا از ضعف پس وحی رسید باو که گوشت را با ماست بپز و بخور که بدن را محکم میکند و پیغمبر دیگر شکایت
کرد از ضعف و کمی مجامعت پس خدا امر فرمود باو بخوردن هریسه و پیغمبر دیگر شکایت نمود از کمی نسل و فرزندان پس باو وحی نمود که گوشت با تخم بخور

و در حدیث معتبر دیگر منقول ست که پیغمبری از پیغمبران شکایت نمود بسوی خداوند عالمیان از سنگینی دل و کمی گریه پس خدا وحی کرد بسوی او که عدس بخور چون بعدس خوردن مداومت نمود دلش نرم شد و گریه اش بسیار شد و در حدیث معتبر دیگر از حضرت صادق منقول ست که پیغمبری از پیغمبران شکایت نمود بسوی خدا از غم و اندوه پس حق تعالی امر فرمود او را بخوردن انگور و بسند معتبر از حضرت صادق منقول ست که جمعی از امتهای گذشته از پیغمبر خود سوال کردند که دعا کن که حق تعالی مرگ را از ما بردارد چون دعا کرد دعای او باجابت مقرون شد و آن قوم بسیار شدند که خانها بر ایشان تنگ شد و نسل ایشان بمرتبه رسید که مردی صبح میکرد می بایست طعام دهد پدر و مادر و جد او و جد جد او را و ایشان را استنجا بکند و باحوال ایشان برسد پس باز ماندند از طلب معیشت و استدعا کردند از پیغمبر خود که سوال کن از پروردگار خود که برگرداند ما را بحالی که پیشتر با آنحال بودیم پس آن پیغمبر دعا کرد و بحال سابق برگشتند و در حدیث معتبر دیگر فرمود که حق تعالی بر هیچ امتی از امتهای گذشته عذاب نفرستاده است مگر در چهار شنبه میان ماه و در حدیث معتبر دیگر فرمود که خدا وحی نمود بسوی بعضی از پیغمبران خود که خلق نیکوی گناه را میگدازد چنانچه آفتاب یخ را میگدازد و در روایت موثق منقول ست از آنحضرت که خداوند عالمیان وحی فرستاد بسوی پیغمبری از پیغمبران که در مملکت پادشاه جباری بود که برو بنزدیک آن جبار و بگو که من ترا تسلط ندادم بر بندگان خود که خونهای ایشان را بریزی و مالهای ایشان را بگیری بلکه ترا تمکنت دادم و بر ایشان قدرت دادم که صدا و ناله مظلومان را از درگاه من باز داری زیرا که من ترک نمیکنم فریادرسی ایشان را هر چند کافر باشند و بسند معتبر از حضرت علی النقی منقولست که خواب دیدن در اول آفریدن انسان نبود پس خدا پیغمبری فرستاد بسوی اهل زمان خود و ایشان را بسوی عبادت و اطاعت خدا خواند پس ایشان گفتند که اگر ما چنین کنیم چه فائده از برای ما خواهد بود و البته که مال و عشیره تو از ما بیشتر نیست که از تو توقع نفعی یا دفع ضرری داشته باشیم آن پیغمبر گفت که اگر اطاعت ما کنید خدا شما را داخل بهشت خواهد کرد و اگر نافرمانی من کنید خدا شما را داخل جهنم خواهد کرد گفتند بهشت و دوزخ چیست پس چون از برای ایشان وصف کرد گفتند کی خواهیم رسید بآنها گفتند بعد از مردن گفتند ما دیدیم مرده های خود را که استخوان شده اند و پوسیده اند پس تکذیب او را زیاده کردند و استخفاف ایشان او بیشتر کردند پس خدا خواب دیدن را از ایشان احداث نمود پس نزد آن پیغمبر آمدند و آنچه در خواب دیدند نقل کردند و آن پیغمبر گفت که حق تعالی خواست که حجت بر شما تمام کند که چنانچه در خواب امری چند روح شما را عارض میشود از راحت و الم و بدن شما از آنها خبر ندارد و دیگران نیز بر آنها مطلع نمیشوند همچنین بعد از مردن روحهای شما را ثواب و عقاب می باشد هر چند بدنها پوسند و از هم پاشند تا روز قیامت باز بسوی بدنها برگردند و ثواب و عقاب باین بدنها باشد

باب سی و ششم

در بیان نوادر اخبار غیر پیغمبران از بنی اسرائیل وغیر ایشان است شیخ طبرسی علیه الرحمه وغیر او از مفسرین از ابن عباس روایت کرده اند که عابدی در میان بنی اسرائیل بود که او را برصیصا گفتند سالها عبادت پروردگار خود کرد تا آنکه مستجاب الدعوات شد و بیماران و دیوانگان را نزد او می آوردند و او دعا میکرد و ایشان شفا می یافتند پس زنی از زنان اشراف آن زمان را جنونی عارض شد و نزد او آوردند که مداوا کند و آن زن برادران داشت پس چون آن زن را نزد او گذاشتند شیطان او را وسوسه کرد که آن زن را زنا کند و چون با او زنا کرد حامله شد و چون ترسید که رسوا شود آن زن را کشت و دفن کرد پس شیطان نزد هر یک از برادران آمد و گفت

با خواهرش زنا کرد و چون او حامله شد او را کشت و در فلان موضع او را دفن کرد پس برادران این سخن را بیکدیگر گفتند و خبر منتشر شد و بپادشاه آن زمان
رسید پس پادشاه با سایر مردم بمعبد او رفتند و در آنحال مجتمع شدند و او اقرار کرد که من چنین کردم پس پادشاه فرمود که او را بردار کشیدند پس شیطان
متمثل شد نزد او و گفت من ترا باین بلیه انداختم و رسوا کردم اگر اطاعت من میکنی ترا از کشتن خلاص میکنم گفت در چه باب اطاعت تو بکنم گفت مرا سجده
کن عابد گفت چگونه ترا سجده کنم باین حال گفت بایما از تو قبول میکنم پس بایما کرد سجده از برای شیطان و کافر شد و شیطان از برای او و برای جست و
او را کشتند چنانچه حق تعالی میفرماید کفر قال انی بری منک انی اخاف الله رب العالمین یعنی مانند و مثل شیطانست در وقتیکه گفت بانسان که کافر
شو پس چون کافر شد گفت بدرستی که من بیزارم از تو بدرستی که من میترسم از خداوندی که پروردگار عالمیان است و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر
منقولست که در میان بنی اسرائیل عابدی بود که او را جریح می گفتند و عبادت خدا میکرد در صومعه خود پس مادرش بنزد او آمد در وقتیکه نماز
میکرد و او را طلبید و او ملتفت نشد بسوی مادر خود و برگشت پس بار دوم و سوم آمد و باز او را طلبید و جواب نشنید و برگشت و گفت سوال میکنم
از خدای بنی اسرائیل که ترا یاری نکند چون روز دیگر شد زن زناکاری نزد صومعه او آمد و او را درد زائیدن گرفت در همان موضع زائید و دعوی کرد که
این فرزند را از جریح بهم رسانیده ام پس این خبر در میان بنی اسرائیل منتشر شد و گفتند این کسی که مردم را بر زنا ملامت میکرد خود زنا کرد و پادشاه
امر کرد که او را بردار کشند پس مادرش بسوی او آمد و طپانچه بر روی خود می زد و فریاد میکرد پس جریح گفت که ساکت باش که این بلا از نفرین تو بر
من آمد پس مردم چون این سخن را از جریح شنیدند گفتند چه دانیم که تو این راست میگوئی گفت آن طفل را بیاورید چون طفل را آوردند جریح طفل را گرفت
و دعا کرد پس از او پرسید که پدر تو کیست آن طفل بقدرت الهی بسخن آمد و گفت فلان راعی از فلان قبیله پس خدا ظاهر گردانید دروغ آنها را که
افترا کرده بودند بر جریح و او از کشته شدن نجات یافت پس سوگند یاد کرد جریح که دیگر از مادر خود جدا نشود و پیوسته او را خدمت بکند و در حدیث
معتبر دیگر فرمود که پادشاهی از پادشاهان بنی اسرائیل گفت شهری بنا میکنم که هیچکس عیبی برای آن نگوید پس چون شهر را تمام کرد رای جمیع
مردم متفق شد بر آنکه هرگز مثل آن ندیده اند در خوبی و عیبی در آن نمی بینند پس مردی گفت اگر مرا امان می دهی من عیب آن را بتو می گویم پادشاه
گفت بگو من ترا امان دادم پس آن مرد گفت که این شهر دو عیب دارد اول آنکه تو خواهی مرد و بدیگری منتقل خواهد شد
دوم آنکه بعد از تو خراب خواهد شد پس پادشاه گفت کدام عیب از اینها بدتر می باشد پس چکنم که این عیبها را نداشته باشد گفت
خانه بنا کن که باقی باشد و فانی نشود و همیشه تو در آن خانه جوان باشی و پیر نشوی پس چون پادشاه سخنان آن مرد را بدختر نقل نمود
دختر با او گفت که هیچیک از اهل مملکت تو در این باب بتو راست نگفتند بغیر آن مرد و در حدیث حسن از آن حضرت منقولست که در بنی
اسرائیل مردی بود و دو دختر داشت و ایشانرا بدو مرد تزویج نمود که یکی از ایشان زارع بود و دیگری کوزه گر پس چون اراده
دیدن ایشان کرد پس اول رفت بدیدن آن دختر که در خانه زارع بود و از او پرسید که چه حال داری گفت شوهر من زراعت بسیار
کرده است اگر باران بیاید حال ما از همه بنی اسرائیل بهتر خواهد آمد و چون از آنجا بیرون آمد و بدیدن دختر دیگر رفت از او پرسید که چه
حال داری گفت شوهر من کوزه بسیار ساخته است و اگر باران نیاید که آنها ضایع شود حال ما از جمیع بنی اسرائیل نیکوتر خواهد بود
پس بیرون آمد و گفت خداوندا تو صلاح هر دو را بهتر میدانی پس آنچه برای ایشان خیر میدانی بعمل آور و بسند معتبر از حضرت
صادق علیه السلام منقولست که در بنی اسرائیل عابدی بود که بسیار میگفت اَلحَمدُ لِلّٰهِ رَبِّ العالَمینَ وَالعاقِبَةُ
لِلمُتَّقینَ یعنی حمد و سپاس مخصوص پروردگار عالمیان است و عاقبت نیکو برای پرهیزگاران است

پس ابلیس از گفتار او بخشم شد و شیطانی را نزد او فرستاد و گفت بگو که عاقبت نیکو برای توانگرانست چون آمد و این را گفت و در میان آن
شیطان و او نزاع شد راضی شدند بحکم اول کسیکه پیدا شود در پیش روی ایشان بشرط آنکه سخن هر یک را که تصدیق کند یکدست دیگری را ببرند پس شخصی
رسیدند از وی پرسیدند او گفت که عاقبت نیک برای توانگرانست و یکدست عابد بریده شد پس برگشت و باز همان را میگفت که الحمد لله
رب العالمین و العاقبة للمتقین پس آن شیطان گفت که باز همان را میگوئی گفت بلی و باز راضی شدند بحکم هر که اول پیدا
شود و بآن شرط که تصدیق هر که بکند دست دیگر آن شخص دیگر بریده شود پس دیگری پیدا شد باز تصدیق شیطان کرد و دست دیگر او بریده شد و
او باز حمد خدا کرد و گفت عاقبت نیکو برای پرهیزگارانست شیطان گفت که این مرتبه محاکمه میکنیم نزد اول کسیکه پیدا شود بشرط گردن زدن پس بیرون
آمدند و ملکی را حق تعالی بصورت شخصی فرستاده بود بر سر راه ایشان و چون قصه خود را باو نقل کردند او دستهای آن عابد را بجای خود
گذاشت و دست بر آنها مالید تا درست شدند و گردن آن شیطان را زد و گفت همچنین عاقبت نیکو برای پرهیزگارانست و در حدیث معتبر
دیگر از امام محمد باقر منقول است که در میان بنی اسرائیل قاضی بود و بحق حکم میکرد در میان ایشان چون وقت وفات او شد بزن خود گفت
که چون من بمیرم مرا غسل بده و کفن بکن و روی مرا بپوشان و بر روی تخت بگذار مرا که انشاء الله بدی از من نخواهی دید پس چون قاضی مرد آنچه زنش
گفته بود بعمل آورد و مدتی صبر کرد و بعد از آن رفت و روی او را گشود پس دید که کرمی دماغ او را میخورد پس ترسید از آن حال که دید و برگشت و چون شب شد
شوهر خود را در خواب دید که باو گفت که آیا ترسیدی از آن حال که دیدی گفت بلی قاضی گفت والله آن حالت برای من بهم رسید
مگر از برای خواهشی که از برای برادر تو کردم زیرا که نزد من آمد روزی بمرافعه و خصمی با او بود پس چون نزد من نشستند گفتم خداوندا
چنان کن که حق با او باشد چون دعوی خود را نقل کردند حق با او بود پس شاد شدم از آنکه حق با او بود و آن حال بد مرا برای آن عارض
شد که میل بجانب برادرم کردم با آنکه حق با او بود و بسند حسن از حضرت صادق منقول است که گروهی از بنی اسرائیل نزد پیغمبر خود آمدند
و گفتند که دعا کن که هر وقت که ما میخواهیم خدا از برای ما باران بفرستد پس آن پیغمبر مطلب ایشان را از خدا خواست و باجابت مقرون گردید
پس هر وقت که باران طلبیدند هر قدر که خواستند برای ایشان آمد پس زراعت ایشان زیاده از سایر سالها نمو کرد و چون درو کردند
بغیر کاه چیزی نبود پس نزد پیغمبر آمدند و گفتند ما باران را برای منفعت خود طلبیدیم و ضرر رسانید بما پس حق تعالی وحی نمود که ایشان راضی
نشدند بتدبیر من از برای ایشان و حاصل تدبیر ایشان آنست که دیدند و فرمود که کبوتری آشیان ساخته بود در درختی و مردی بود
که هر گاه جوجهای آن بزرگ میشدند می‌آمد و میگرفت پس آن کبوتر بخدا شکایت کرد آن حال را خدا باو وحی نمود که من شر او را
از تو کفایت میکنم پس در این مرتبه که جوجه باز آورد آن مرد آمد و دو گرده نان با خود داشت پس سائلی از او سوال کرد یک گرده
نان را بسائل داد و بر بالای درخت رفت و جوجهارا برداشت و حق تعالی بسبب آن تصدق او را سالم داشت و در حدیث صحیح از آنحضرت
منقول است که شخصی بود در میان بنی اسرائیل و سی و سه سال دعا کرد که خدا او را فرزندی کرامت فرماید و دعایش مستجاب نشد پس گفت
پروردگارا آیا دورم از تو که دعای مرا نمی‌شنوی یا نزدیکی و دعای مرا باجابت مقرون نمیگردانی پس شخصی بخواب او آمد و باو گفت
که تو خدا را میخوانی بازبانی فحش گوینده و دلی بدنیا چسبیده و ناپاک و با نیتی دروغ پس ترک فحش و هرزه گوئی بکن و دل خود را پرهیزگار
گردان و نیت خود را نیکو کن چنین کرد و دعایش مستجاب شد و خدا باو پسری کرامت فرمود و بسند صحیح از امام محمد باقر منقول است که
در بنی اسرائیل مرد عاقل مالداری بود و پسری داشت که باو شبیه بود در شمائل از زن عفیفه و دو پسر دیگر داشت از زن غیر عفیفه پس

چون هنگام وفات او شد گفت مال من از برای یکی از شماست پس چون مرد فرزند بزرگتر گفت منم آن یکی و فرزند میان گفت منم آن یکی
و فرزند کوچک گفت منم پس نزد قاضی آن زمان مرافعه بردند قاضی گفت من حکم قضیه شما را نمی دانم بروید نزد سه برادر که فرزندان غنام اند چون
نزد یکی از ایشان رفتند او را مرد پیرے یافتند و چون قصه را باو نقل کردند گفت بروید نزد برادرم که از من بزرگتر است چون نزد او آمدند مردی
بود نه پیر و نه جوان از او پرسیدند او گفت بروید نزد برادرے که از من بزرگتر است چون نزد او آمدند او را جوان یافتند پس گفتند که اول
علت این را بگو که چرا تو از برادران جوانتری با آنکه سال تو از ایشان بیشتر است و برادر بعد از تو نیز از برادر کوچک تر جوانتر است
بعد از آن جواب مسئله ما را بگو گفت آن برادرے که اول دیدی در سال از ما کوچکتر است ولیکن زنی بدی دارد که پیوسته او را آزرده دارد
و صبر می کند بر بدی او که مبادا مبتلا شود ببلائے که صبر بر آن نتوان کرد باین سبب پیر شده است و اما برادر دوم پس او زنی دارد که گاهے او را
غمگین مے کند و گاهے شاد مے گرداند پس او در جوانی و پیری میانه است و اما من پس زوجه دارم که همیشه مرا شاد مے گرداند و هرگز از غمی
و مکروهے بمن نرسیده است تا بخانه من آمده است پس باین سبب جوان مانده ام و اما حکایت پدر و میراث او پس اول بروید و او را
از قبر بیرون آورید و استخوانهای او را بسوزانید و برگردید نزد من تا میان شما حکم کنم پس بجانب قبر روانه شدند و آن برادر کوچک
که از عفیفه بود شمشیر برداشت و آن دو برادر دیگر کلنگ برداشتند و چون خواستند آن دو برادر که قبر پدر را بشگافند برادر کوچک شمشیر
کشید و گفت من از حصه خود گذشتم نمیگذارم که قبر پدر مرا بشگافید پس چون نزد قاضی برگشتند و قصه را نقل کردند گفت همین [illegible] است
از برای شما مال را بیاورید و چون مال را آوردند بفرزند کوچک داد و با آن دو پسر گفت اگر شما فرزند او می بودید دل شما برای او نرم می شد چنانچه
از و شد و راضی بسوختن او نمی شدید و بسند صحیح از حضرت امام موسی کاظم مروی است که در بنی اسرائیل مرد صالحی بود و زن صالحه داشت
شبے در خواب دید که حق تعالی فلان مقدار عمر از برای تو مقرر کرده است و مقدر فرموده است که نصف عمر تو در فراخی بگذرد و نصف دیگر
در تنگی و ترا محتاج گردانید و است که هریک را که خواهی مقدم گرداند و تو کدام را اختیار مے کنی آن مرد گفت که من زن صالحه دارم و آن شریک منست
در معاش من پس با آن مشورت میکنم و بعد از آن خواهم گفت پس چون صبح شد خواب را بزوجه خود نقل کرد آن زن صالحه گفت که نصف اول را
اختیار کن و تعجیل نما در عافیت شاید که خدا بر ما رحم کند و نعمت را بر ما تمام کند چون شب دوم شد باز همان شخص بخواب او آمد و پرسید که کدام را
اختیار کردی گفت نصف اول را گفت چنین باشد پس دنیا از همه جهت رو باو آورد پس زوجه اش باو گفت که از آنچه خدا بتو داده است
بخویشان خود و مردم پریشان و همسایگان و فلان برادر خود بده و پیوسته او را امر میکرد که نعمت خدا را در مصارف خیر صرف نماید پس
چون نصف عمر او گذشت و مدت تنگدستی رسید همان شخص بخواب آن مرد آمد و گفت که خدا بجزاے احسانها که کردی و شکر نعمت او
که ادا نمودی بقیه عمر ترا نیز مقدر فرمود که در گشادگی و فراوانی نعمت بگذرد و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که در
بنی اسرائیل مردے بود بسیار پریشان و الحاح کرد برو زوجه او در طلب روزی پس تضرع کرد بسوی خدا در طلب روزی پس در
خواب دید که دو درهم حلال را بهتر میخواهی یا دو هزار درهم حرام را گفت دو درهم حلال را پس باو گفتند که در زیر سر تو گذاشته اند بردار
چون بیدار شد دو درهم در زیر بالین خود یافت پس آن دو درهم را گرفت و یک درهم را داد و ماهی خرید و بخانه آورد چون آن زن آن
ماهی را دید شروع کرد بملامت کردن او و سوگند یاد کرد که من دست باین ماهی نمی گذارم پس آن مرد خود برخاست که آن ماهی را اصلاح
آورد چون شکمش را شگافت دو مروارید بزرگ در میان شکم آن ماهی یافت که هر دو را بچهل هزار درهم فروخت و بسند حسن از حضرت امام

محمد باقر منقول است که یکی از علمای بنی اسرائیل را ملائکه در قبر نشانیدند و روحش را باو برگردانیدند و گفتند ما صد تازیانه از عذاب خدا
بر تو میزنیم گفت طاقت ندارم پس یک تازیانه کم کردند گفت طاقت ندارم و همچنین کم میکردند تا بیک تازیانه رسید گفت طاقت ندارم گفت
چاره از آن نداری پرسید که بچه سبب این تازیانه را بمن میزنید گفتند روزی بی وضو نماز کردی و در روزی دیگر که به بندهٔ ضعیف مسکین مظلومی
گذشتی که براو ستمی میشد و استغاثه میکرد و بفریاد او نرسیدی و دفع ضرر از او نکردی پس یک تازیانه براو زدند که قبرش پر از آتش شد
و از وهب بن منبه منقول است که مردی از بنی اسرائیل قصر بسیار نیک رفیع عالی محکمی بنا کرد و بعد از اتمام آن طعامی پخت و توانگران را طلبید و فقرا را
نطلبید و هر فقیری که می آمد که داخل شود منع میکردند و میگفتند که این طعام را از برای تو و امثال تو نساخته اند پس حق تعالی دو ملک
فرستاد بسوی ایشان در زی فقیر و با ایشان نیز چنین گفتند پس فرمود آن دو ملک را که بزی اغنیا بروند چون رفتند ایشان را داخل
کردند و اکرام کردند و در صدر مجلس جا دادند پس خدا امر کرد آن دو ملک را که آن شهر را و هر که در آن شهر بود بزمین فرو برند و بروایت دیگر
منقول است که صغیر و کبیر بنی اسرائیل با عصا راه میرفتند تا خیلاء و تکبر نکنند در راه رفتن و در حدیث معتبر از امام محمد باقر منقول است که مرد عابدی
در میان بنی اسرائیل بود و بهر کار که متوجه میشد زیان می یافت و کارش بی برکت شده بود و زنش باو نفقه میداد تا آنکه نزد زنش نیز چیزی
نماند پس روزی گرسنه شدند و از زن هیچ در خانه نیافت بغیر از یک ریسمان رشته خود پس بشوهر خود داد و گفت غیر این نزد من
چیزی نمانده است این را ببر و بفروش و از برای ما طعامی بخر که بخوریم چون آن را ببازار آورد دید که مشتریان برخاسته اند و بازار را
بسته اند برگشت و گفت میروم بنهر این دریا و وضوئی میسازم و آبی بر خود میریزم و برمیگردم چون بکنار دریا آمد صیادی را دید که دامی
بدریا افکنده بود و بیرون آورده بود و در دام هیچ نمانده بود مگر یک ماهی زبونی که مرده مانده بود و فاسد شده بود پس عابد گفت بفروش
بمن ماهی خود را که در عوض این ریسمان را بتو دهیم که از برای دام خود با آن منتفع شوی پس ماهی را گرفت و ریسمان را داد و بخانه برگشت و بزن
خود آنچه گذشته بود نقل کرد چون زن شکم ماهی را شکافت در جوف آن مروارید بزرگی یافت پس شوهرش را طلبید و مروارید را باو نمود عابد
مروارید را گرفت و ببازار رفت و آن را بمبلغ بیست هزار درهم فروخت و برگشت و مال را در خانه گذاشت پس ناگاه سائلی بدر خانهٔ او آمد و
گفت ای اهل خانه تصدق نمائید بر مسکین تا خدا شما را رحم کند پس آن مرد گفت داخل شو چون داخل شد یکی از دو کیسه را
باو داد پس زنش گفت سبحان الله یک دفعه نصف توانگری را برطرف کردی پس اندک زمانی که گذشت همان سائل برگشت و در زد
عابد گفت که داخل شو پس سائل آمد و کیسه زر را بجای خود گذاشت و گفت بخور بر تو گوارا باد من ملک بودم از ملائکهٔ پروردگار تو و مرا فرستاده بود
که ترا امتحان نمایم که بگوئی شکر نعمت بجا می آوری پس خدا شکر ترا پسندید و بسند معتبر منقول است که حمران از حضرت امام محمد باقر پرسید
که دولت حق شما کی ظاهر خواهد شد حضرت فرمود که ای حمران تو دوستان و برادران و آشنایان داری از احوال ایشان احوال
اهل زمان خود را می توانی دانست این زمان زمانی نیست که امام حق خروج تواند کرد بدرستی که شخصی بود از علما در زمان سابق
و پسری داشت که رغبتی نمی نمود در علم و از پدر خود سوال نمیکرد و آن عالم همسایه داشت که می آمد و از او سوالها میکرد و علم او را فرا
میگرفت پس چون وقت وفات آن عالم شد پسر خود را طلبید و گفت ای فرزند تو رغبت نمیکردی در علم من و سوال نمی نمودی
از من و همسایهٔ من می آید و از من سوال میکرد و علم مرا اخذ می نمود و حفظ میکرد اگر ترا احتیاج شود بعلم من برو بنزد همسایهٔ من و او را
نشان داد و شناسانید پس آن عالم برحمت ایزدی واصل شد پس او ماند پس پادشاه آن زمان خوابی دید و از برای تعبیر خواب سوال کرد از

احوال آن عالم گفتند فوت شده پرسید که آیا از او فرزندی مانده است گفتند بلی پسری از او مانده است پس آن پسر را طلبید و چون ملازم پادشاه بطلب او آمد گفت والله که نمیدانم پادشاه از برای چه مرا میخواهد و من علمی ندارم و اگر از من سؤالی کند رسوا خواهم شد پس در نهان وصیت پدر یاد او آمد و رفت بخانهٔ آن شخصی که پدرش علم آموخته بود و گفت پادشاه مرا طلبیده است و نمیدانم که از برای چه مطلب مرا خواسته است و پدرم مرا امر کرد که اگر محتاج شوم بعلمی بسوی تو بیایم آن مرد گفت من میدانم که آن پادشاه از برای چه ترا طلبیده اگر ترا خبر دهم آنچه از برای تو حاصل شود میان من و خود قسمت خواهی کرد گفت بلی پس او را سوگند داد و نوشته در این باب از او گرفت که وفا کند بآنچه شرط کرده است پس گفت که پادشاه خوابی دیده است که ترا طلبیده است که از تو بپرسد که این زمان چه زمان است تو در جواب بگو که زمان گرگ است پس چون بمجلس پادشاه رفت پرسید که من ترا از برای چه مطلب طلبیده ام گفت مرا طلبیده که سؤال کنی از خوابی که دیده که این چه زمان است پادشاه گفت راست گفتی پس بگو که این زمان چه زمان است گفت زمان گرگ است پس پادشاه امر کرد که جایزه باو دادند پس او جایزه را گرفت و بخانه برگشت و وفا بشرط خود نکرد و حصهٔ آن شخص نداد و گفت شاید پیش از آنکه این مال را تمام کنم بمیرم و دیگر محتاج نشوم که از آن مرد سؤال کنم پس چون مدتی از این گذشت پادشاه خواب دیگر دید و فرستاد و آن پسر را طلبید و آن پسر پشیمان شد از آنکه وفا بعهد خود نکرد و با خود گفت که من علمی ندارم که نزد پادشاه روم و چگونه نزد آن عالم بروم و از او سؤال کنم با آنکه با او مکر کردم و وفا بعهد او نکردم پس گفت بهر حال باز میروم نزد او و از او معذرت میطلبم و باز سوگند میخورم که دیگر وفا کنم بعهد او شاید که تعلیم من کند پس نزد آن عالم آمد و گفت کردم آنچه کردم و وفا بپیمان تو نکردم و آنچه در دست من بود همه پراکنده است و چیزی در دستم نمانده است و محتاج شده ام بتو و ترا بخدا سوگند میدهم که مرا محروم مکنی و پیمان میکنم با تو و سوگند میخورم که آنچه در این مرتبه بدست من بیاید میان تو و خود قسمت کنم و در این وقت نزد خود بود پادشاه مرا طلبیده است نمیدانم که از چه چیز میخواهد سؤال نماید از من آن عالم گفت که ترا طلبیده است که از تو سؤال کند باز از خوابی که دیده است که این چه زمان است بگو که زمان گوسفند است پس چون بمجلس پادشاه داخل شد و از او پرسید که برای چه کار ترا طلبیده ام گفت خوابی دیده میخواهی سؤال کنی که این چه زمان است پادشاه گفت راست گفتی اکنون بگو چه زمان است گفت زمان گوسفند است پس پادشاه گفت که صلهٔ بسیاری باو دادند و چون بخانه برگشت متردد شد که آیا وفا کند بآن عالم یا مکر کند و حصهٔ او را ندهد پس بعد از تفکر بسیار گفت شاید من بعد از این هرگز محتاج نشوم باو عزم کرد بر آنکه مکر کند و وفا بعهد او نکند پس بعد از مدتی باز پادشاه خوابی دید و او را طلبید پس او بسیار نادم شد از غدر خود و گفت بعد از آنکه دو مرتبه مکر کردم دیگر چگونه نزد آن عالم بروم و خود علمی ندارم که جواب پادشاه بگویم باز رایش بر آن قرار گرفت که نزد آن عالم برود پس چون بخدمت او رسید او را بخدا سوگند داد و التماس کرد که باز تعلیم او بکند و گفت در این مرتبه وفا خواهم کرد و دیگر مکر نخواهم کرد بر من رحم کن و مرا بر این حال مگذار پس آن عالم پیمان و نوشتها از او گرفت و گفت باز ترا طلبیده است که سؤال کند از خوابی که دیده است که این زمان چه زمان است بگو زمان ترازوست چون بمجلس پادشاه رفت از او پرسید که برای چه کار ترا طلبیده ام گفت مرا طلبیده برای خوابی که دیده که میخواهی بپرسی که این چه زمان است پادشاه گفت راست گفتی پس بگو چه زمان است گفت زمان ترازوست پس امر کرد که مال عظیمی باو دادند بصلهٔ آن جواب که گفت پس آن زر را نزد آن عالم آورد و در پیش او گذاشت و گفت این مجموع آن چیزیست که از برای من حاصل شده است آوردم که تو میان خود و من قسمت نمائی آن عالم گفت که زمان اول چون زمان گرگ بود تو از گرگان بودی لهذا در اول مرتبه جزم کردی که وفا بعهد خود نکنی و زمان دوم چون زمان گوسفند بود گوسفند عزم میکند

که کارے بکند و نمیکند تو نیز اراده کردی که وفا کنی و نکردی و این زمان چون زمان ترازو است و ترازو کارش وفا کردن بحق است
تو نیز وفا بعهد کردی مال خود را بردار که مرا احتیاجی بآن نیست **مؤلف گوید** که گویا غرض آنحضرت از نقل این قصه آن بود که احوال
اهل زمان مشابه است هرگاه یاران و دوستان تو می بینی که با تو در مقام غدر و مکر اند چگونه امام اعتماد نماید بعهد هاے ایشان که خروج
کند بر مخالفان چون زمانے در آید که مردم در مقام وفا بعهود باشند خدا داند که وفا بعهد امام خواهند کرد امام را مامور بظهور و خروج
خواهد گردانید حق تعالے اهل زمان را باصلاح آورد و این عطیهٔ عظمی را نصیب گرداند بمحمد و آله الطاهرین و بسند موثق از حضرت امام
رضا منقول است که شخصے در بنی اسرائیل چهل سال عبادت خدا کرد و بعد از چهل سال عبادت قربانی بدرگاه خدا برد که بداند که عبادتش
مقبول درگاه الهی شده است یا نه پس قربانی او مقبول نشد و باخود گفت که گناه و تقصیر از تست و بسبب بدیهای تو عبادت تو مقبول
نشد پس حق تعالی وحی نمود بسوے او که مذمتی که خود را کردی بهتر بود از عبادت چهل ساله تو و بروایت دیگر منقول است که پادشاهی
بود در میان بنی اسرائیل و شهرے بنا کرد که کسے بآن خوبی شهرے ندیده بود و طعامی براے مردم مهیا کرد و ایشان را دعوت
نمود و بر دروازهٔ شهر کسے را بازداشت که هر که بیرون رود از و بپرسد که این شهر چه عیب دارد و هیچ کس عیبے براے آن شهر نگفت
مگر سه نفر از عباد که عباهاے کهنه پوشیده بودند ایشان گفتند ما دو عیب در این شهر می بینیم یکے آنکه خراب خواهد شد دیگرے
آنکه صاحبش خواهد مرد پس پادشاه از ایشان پرسید که شما خانه گمان دارید که این عیب را نداشته باشد گفتند بلے خانهٔ آخرت
خراب شدن ندارد و صاحبش هرگز نمی میرد پس پند ایشان در پادشاه اثر کرد و ترک پادشاهی کرد براے طلب آخرت و با ایشان
رفیق شد و مدتے با ایشان عبادت کرد پس خواست که از ایشان جدا شود گفتند آیا از ما بدی یا خلاف آدابے دیده که از ما مفارقت
می نمائی گفت نه و لیکن شما مرا مے شناسید و مرا اکرام مے میدارید میخواهم با کسے رفیق شوم که مرا نشناسد و بسند حسن از حضرت امام
محمد باقر منقول است که در زمان سابق فرزندان پادشاهان راغب بعبادت می بودند و چون لے چند از اولاد پادشاهان ترک دنیا
کرده مشغول عبادت گردیده بودند و در زمین میگردیدند و سیاحت می نمودند که از احوال جهان و اهل آن از مخلوقات خداوند عالمیان
عبرت بگیرند پس بقبری گذشتند بر سر راه که مندرس شده بود و باد خاک بسیار بر روے آن جمع کرده بود که بغیر از علامتے از آن قبر
چیزے ظاهر نبود پس بایکدیگر گفتند که بیائید دعا کنیم شاید حق تعالی صاحب این قبر را براے ما زنده گرداند که از و بپرسیم که مزهٔ مرگ را چگونه
یافته است پس گفتند تو خداوند مائی اے پروردگار ما و ما را بغیر از تو خداوندی نیست و تو پدید آورنده همه اشیائی و دائمی که فنا بر تو روا نیست
دانندهٔ هیچ چیز غافل نمی شوی و زنده که هرگز ترا مرگ نمی باشد و ترا در هر روز کارے و تقدیرے و تدبیرے است و همه چیز را میدانی
بدون آنکه کسے بتو تعلیم نماید زنده گردان از براے ما این مرده را بقدرت خود پس از آن قبر مردے بیرون آمد که موے سر و ریش او سفید
بود و خاک از سر خود مے افشاند ترسان و هراسان و دیدهایش بسوے آسمان باز مانده بود پس بایشان گفت که براے چه بر سر قبر من
ایستاده اید گفتند ترا خوانده ایم که از تو سوال کنیم که چگونه یافتهٔ مزهٔ مرگ را گفت نود و نه سال شد که در این قبر ساکن ام هنوز الم و شدت مرگ
از من برطرف نشده است و تلخی مزهٔ مرگ از حلق من بیرون نرفته است گفتند روزے که مردے موے سر و ریش تو همچنین سفید بود
گفت نه و لیکن چون صدا شنیدم که بیرون آ و استخوانهاے پوسیدهٔ من بیکدیگر متصل شد و زنده شدم از وحشت و ترس آنکه قیامت
برپا شده باشد موهاے من سفید شد و دیده ام چنین باز ماند و بسند موثق از حضرت امام رضا منقول است که مردے در میان بنی اسرائیل

بود و او را فرزندی نمی شد پس خدا او را پسری کرامت فرمود [illegible]

و داماد او شد مرد پیر ضعیفی را دید بر او رحم کرد و او را طلبید و طعامی با او داد پس آن فرزند بیست مرتبه [illegible]

پس آن مرد شب در خواب دید که از پسر خود بپرس که در شب دامادی خود چه کرده است چون پرسید گفت [illegible]

دیگر آن مرد در خواب دید که با او گفتند که خدا پسر ترا زنده داشت با آن احسانی که نسبت بآن مرد پیر کرد [illegible]

که مرد پیری در میان بنی اسرائیل عبادت خدا میکرد روزی مشغول عبادت و نماز بود ناگاه دید که دو طفل [illegible]

آنرا میکنند پس مشغول عبادت خود شد و آنها را نهی نکرد از آن کار که میکردند پس حق تعالی وحی نمود بسوی زمین [illegible]

بزمین فرو رفت و چنین فرو خواهد رفت در زمین تا روز قیامت و در حدیث معتبر دیگر منقولست که حق تعالی دو ملک [illegible]

که اهل آن شهر را هلاک کنند پس صدای شخصی را در میان ایشان شنیدند که در شب بنماز ایستاده است بعبادت [illegible]

خداوند خود تضرع مینماید پس یکی از آن دو ملک بدیگری گفت که مراجعت کنیم بسوی خدا [illegible]

شاید خدا او را با اهل شهر او ببرکت او ببخشد و آن ملک دیگر گفت که آنچه خدا فرموده است بعمل [illegible]

نمایم پس چون آن ملک بمقام خود رفت و حال آن مرد را عرض کرد حق تعالی ملتفت [illegible]

نکرده بود که آن تضرع نماینده را با اهل آن شهر هلاک کن که غضب من [illegible]

در وقتیکه معصیت مرا دید که غضبناک شود برای معصیت من و بر آن ملک که در این باب [illegible]

بجزیره انداخت و تا این وقت در آن جزیره است و مغضوب حق تعالی است [illegible]

عابدیکه در بنی اسرائیل عبادت میکرد و او را عابد نمی شمردند مگر آنکه پیش از مبالغه در عبادات [illegible]

روایت دیگر مرویست که چون عابد بنی اسرائیل در عبادت بنهایت [illegible]

اهتمام میکرد در آنچه سبب صلاح ایشان بود و بسند معتبر از حضرت علی بن الحسین منقول است [illegible]

ایشان شکست و جمیع اهل آن کشتی غرق شدند مگر زن آن مرد که بر تخته بند شد و بجزیره از جزائر بحر افتاد و در آن جزیره مرد [illegible]

فاسقی بود که از فسقی نمیگذشت چون نظرش بر آن زن افتاد گفت تو از انسی یا از جن گفت از انسم پس دیگر با آن زن نگفت

و بر او چسپید و بهیئت مجامعت در آمد چون متوجه آن عمل قبیح شد دید که آن زن اضطراب میکند و میلرزد پرسید که چرا اضطراب میکنی

زن اشاره بآسمان کرد که از خداوند خود میترسم پرسید که هرگز مثل این کار کرده گفت نه بعزت خدا سوگند که هرگز نکرده ام گفت

تو هرگز چنین کاری نکرده و چنین از خدا میترسی و حال آنکه باختیار تو نیست و ترا بجبر بر این کار داشته ام پس من [illegible]

و سزاوارترم بخائف بودن پس برخاست و ترک آن عمل نمود و هیچ بآن زن سخن نگفت و بسوی خانه خود روان شد و در خاطر

داشت که توبه کند و پشیمان بود از کردهای خود پس در اثنای راه براهبی برخورد و با او رفیق شد و چون پاره راه رفتند آفتاب بسیار

گرم شد پس راهب بآن جوان گفت که آفتاب بسیار گرم است دعا کن که خدا ابری فرستد که ما را سایه کند جوان گفت که مرا نزد خدا حسنه

نیست و کار خیری نکرده ام که جرات کنم و از خدا حاجتی طلب نمایم راهب گفت پس من دعا میکنم تو آمین بگو چون چنین کردند اجابه [illegible]

زمانی ابری بر سر ایشان پیدا شد و در سایه آن می رفتند چون بسیاری راه رفتند راه ایشان جدا شد و جوان براهی رفت و راهب [illegible]

دیگر رفت و آن ابر با جوان روانه شد و راهب در آفتاب ماند راهب باو گفت که ای جوان تو از من بهتر بوده که دعای تو مستجاب شد
و دعای من مستجاب نشد بگو که چه کار کرده که مستحق این کرامت شده چون جوان قصه خود را نقل کرد راهب گفت چون از خوف خدا ترک معصیت
او کردی خدا گناهان گذشته ترا آمرزیده است سعی نما که بعد ازین خوب باشی و بسند حسن از حضرت جعفر بن محمد الصادق صلوات الله علیهما منقول
است که پادشاهی در میان بنی اسرائیل بود و آن پادشاه قاضی داشت و آن قاضی برادری داشت که بصدق و صلاح موسوم بود و آن
برادر زن صالحه داشت که از اولاد پیغمبران بود و پادشاه شخصی را میخواست که بکاری بفرستد پس بقاضی گفت که مرد ثقه معتمدی برا
طلب کن که بآن کار بفرستم قاضی گفت کسی معتمدتر از برادر خود گمان ندارم پس برادر خود را طلبید و تکلیف آن امر باو نمود و او ابا کرد و گفت
من زن خود را تنها نمی توانم گذاشت قاضی بسیار اهتمام کرد و مبالغه نمود و چون مضطرب شد گفت ای برادر من هیچ چیز تعلق در تمام
ندارم مثل زن خود و خاطر من بسیار باو متعلق است پس تو خلیفه من باش در امر او و بامور او برس و کارهای او را بساز تا من برگردم
قاضی قبول کرد و برادرش بیرون رفت و آن زن از رفتن شوهر راضی نبود پس قاضی بمقتضای وصیت برادر بنزد آن زن
می آمد و از حوایج او سوال می نمود و بکارهای او اقدام می نمود تا آنکه محبت آن زن بر او غالب شد و او را تکلیف بزنا نمود و آن
زن امتناع و ابا کرد پس قاضی سوگند یاد کرد که اگر قبول نمی کنی من بپادشاه میگویم که این زن زنا کرده است گفت آنچه میخواهی بکن
که من دست از دامان عفت خود بر نمیدارم چون قاضی از قبول او مایوس شد از خوف رسوائی خود بنزد پادشاه رفت و گفت زن
برادرم زنا کرده است و نزد من ثابت شده است پادشاه گفت که او را سنگسار کن پس آمد بنزد زن و گفت پادشاه مرا امر کرده است
که ترا سنگسار کنم اگر قبول میکنی میگذارم و الا ترا سنگسار میکنم گفت من اجابت تو نمیکنم آنچه خواهی بکن پس قاضی مردم را خبر کرد و آن زن را
بصحرا برد و گودی کند و او را سنگسار کرد تا وقتیکه گمان کرد که او مرده است و بازگشت و در آن زن رمقی باقی مانده بود و چون
شب شد حرکت کرد و از گود بیرون آمد و برروی خود راه میرفت و خود را می کشید تا بدیری رسید که در آنجا دیرانی می بود و بر در آن
دیر خوابید تا صبح شد چون دیرانی در را گشود آن زن را دید از قصه او سوال نمود زن قصه خود را باو گفت دیرانی بر او رحم کرد و او را
بدیر خود برد و آن دیرانی پسر خردی داشت و غیر آن فرزند نداشت و مالی و جمعیتی داشت پس دیرانی آن زن را مداوا کرد تا جراحتهای
او مندمل شد و فرزند خود را باو داد که تربیت کند و آن دیرانی غلامی داشت که او را خدمت میکرد پس بعد از زمانی عاشق آن زن
شد و باو درآویخت و گفت اگر در معاشرت من راضی نمی شوی جهد در کشتن تو میکنم گفت آنچه خواهی بکن این امر ممکن نیست که از من صادر
شود پس آن غلام فرزند دیرانی را کشت و بنزد دیرانی آمد و گفت که این زن زنا کار آوردی و فرزند خود را باو دادی الحال فرزند ترا
کشته است دیرانی بنزد زن آمد و گفت چرا چنین کردی میدانی که من بتو نیکیها کردم زن قصه خود را باو گفت دیرانی گفت دیگر نفس
من راضی نمی شود که تو در این دیر باشی بیرون رو و بیست درهم برای خرج باو داد و در شب او را از دیر بیرون کرد و گفت این را
توشه کن خدا کارساز تست آن زن در آن شب راه رفت و صبح در دهی رسید دید که مردی را بر دار کشیده اند و هنوز زنده است
از سبب حال سوال نمود گفتند بیست درهم قرض دارد و نزد ما قاعده چنان است که هر که بیست درهم قرض دارد او را بر دار میکشند
[illegible] فرود نمی آید پس آن زن بیست درهم را داد و آن مرد را خلاص کرد آن مرد گفت ای زن هیچکس بر من مثل
[illegible] که مرا از مردن نجات دادی پس هر جا که می روی در خدمت تو می آیم پس همراه رفتند تا بکنار دریا رسیدند

و در کنار دریا کشتیها بود و جمعی بودند که میخواستند که بر آن کشتیها سوار شوند مرد بآن زن گفت که تو در اینجا توقف نمائی من که
برای اهل این کشتیها مزدکاری کنم و طعامی بگیرم و نزد تو آورم پس آن مرد نزد اهل آن کشتیها آمد و گفت در این کشتی شما چه چیز هست
گفتند انواع متاعها و جواهر و عنبر و سایر چیزها است و این کشتی دیگر خالی است که ما خود سوار میشویم گفت قیمت متاعهای شما چند می‌شود
گفتند بسیار میشود و حسابش را نمیدانیم گفت من یک چیزی دارم که بهتر است از مجموع آنچه در کشتی شما است گفتند چه چیز است گفت کنیزی
دارم که هرگز بآن حسن و جمال ندیده اید گفتند بما بفروش گفت میفروشم بشرط آنکه یکی از شما برود و او را ببیند و برای شما خبر بیاورد
و شما آن را بخرید که آن کنیز نداند و زر من بدهید تا بروم و آخر او را تصرف کنید ایشان قبول کردند و کسی فرستادند که آن زن را دید و خبر
آورد که چنین کنیزی هرگز ندیده ام پس آن زن را بده هزار درهم بایشان فروخت و زر گرفت و چون او رفت و ناپیدا شد ایشان
نزد آن زن آمدند و گفتند برخیز و بیا بکشتی گفت چرا گفتند از آقای تو خریده ام گفت او آقای من نبود گفتند اگر نمی آئی ترا
بزور میبریم ناچار برخاست و با ایشان بکنار دریا رفت و چون نزدیک کشتیها رسیدند هیچ یک از ایشان از دیگران ایمن
نبودند پس زن را بر کشتی متاع سوار کردند و خود همه در کشتی دیگر در آمدند و کشتیها را روان کردند و چون بمیان دریا رسیدند خدا بادی
فرستاد و کشتی ایشان با آن جماعت همه غرق شدند و کشتی زن با متاعها نجات یافت. باد او را بجزیره برد پس از کشتی فرود آمد
و کشتی را بست و چون بر گرد آن جزیره بر آمد دید که مکان خوشی است و آبها و درختان میوه دار پس با خود گفت که در این جزیره می باشم
و از این آب و میوه‌ها میخورم و عبادت الهی میکنم تا مرگ در رسد مرا پس خدا وحی کرد بسوی پیغمبری از پیغمبران بنی اسرائیل که در آن
زمان بود که برو نزد آن پادشاه و بگو که در فلان جزیره از بندگان من بنده هست باید که تو و اهل مملکت تو همه نزد او بروید و
بگناهان خود نزد او اقرار کنید و از او سوال کنید که از گناهان شما درگذرد تا من گناهان شما را بیامرزم چون پیغمبر آن پیغام را بآن پادشاه
رسانید پادشاه با اهل مملکتش بسوی آن جزیره رفتند در آن جا همان زن را دیدند پس پادشاه نزد او رفت و گفت این قاضی
نزد من آمد و گفت زن برادرش زنا کرده است و من حکم کردم که او را سنگسار کنند و گواهی نزد من گواهی نداده بود میترسم که بسبب
آن حرامی کرده باشم میخواهی که برای من استغفار نمائی زن گفت خدا ترا بیامرزد بنشین پس شوهرش آمد و او را نشناخت و
گفت من زنی داشتم در نهایت فضل و صلاح و از شهر بیرون رفتم و او راضی نبود به رفتن من و سفارش او را به برادر خود کردم چون برگشتم
و از احوال او سوال کردم برادرم گفت او زنا کرد و او را سنگسار کردیم و میترسم در حق آن زن تقصیری کرده باشم از خدا طلب
کن که مرا بیامرزد زن گفت خدا ترا بیامرزد بنشین و او را در پهلوی پادشاه نشاندند پس قاضی آمد و گفت برادرم زنی داشت و عاشق او
شدم و او را تکلیف بزنا کردم و قبول نکرد پس نزد پادشاه او را متهم بزنا ساختم و بدروغ او را سنگسار کردم از برای من استغفار کن زن گفت
خدا ترا بیامرزد بنشین پس رو بشوهرش کرد و گفت بشنو پس دیرانی آمد و قصه خود را نقل کرد و گفت در شب آن زن را بیرون کردم و می ترسم
که درنده او را دریده باشد و کشته شده باشد بتقصیر من گفت خدا ترا بیامرزد بنشین پس غلام آمد و قصه خود را نقل کرد زن بدیرانی گفت
بشنو پس گفت خدا ترا بیامرزد پس آن مرد دار کشیده آمد و قصه خود را نقل کرد زن گفت خدا ترا نیامرزد چون او بی سبب
در برابر نیکی بدی کرده بود پس آن زن عابده بشوهر خود رو کرد و گفت من زن توام و آنچه شنیدی همه قصه من بود مرا دیگر احتیاجی
بشوهر نیست میخواهم این کشتی را با مال با متصرف شوی و مرا در این جزیره بگذاری که عبادت خدا کنم میبینی که از دست مردان چه کشیده ام

پس شوهر او را گذاشت و کشتی با مال را متصرف شد و پادشاه و اهل مملکت همگی برگشتند و ابن بابویه علیه الرحمه بسند معتبر از حضرت علی
بن الحسین روایت کرده است که در بنی اسرائیل شخصی بود که کار او این بود که قبر مردم را می شکافت و کفن مردگان را می دزدید
پس یکی از همسایگان او بیمار شد و ترسید که آن کفن دزد کفن او را برباید پس او را طلبید و گفت من با تو چگونه بودم در همسایگی گفت
همسایه نیکی بودی برای من گفت بتو حاجتی دارم گفت بگو که حاجت تو برآورده است پس دو کفن بیرون آورد و گذاشت و گفت که هر یکی را
که میخواهی و بهتر است برای خود بردار و دیگری را بگذار که مرا در آن کفن کنند و چون مرا کفن کردند و دفن کنند قبر مرا مشکاف و مرا عریان
مکن پس آن نباش از گرفتن کفن ابا کرد و بسیار مبالغه کرد تا کفن بهتر را برداشت و چون آن شخص مرد او را کفن کردند نباش با خود گفت
که این مرده چه میداند که من کفنش را برداشته ام یا گذاشته ام پس آمد و قبرش را شکافت ناگاه صدائی شنید که کسی بانگ بر او زد که مکن
پس ترسید و کفن را گذاشت و برگشت و بفرزندان خود گفت که من چگونه پدری بودم برای شما گفتند نیکو پدری بودی گفت حاجتی
بشما دارم میخواهم که حاجت مرا برآورید گفتند بگو آنچه فرمائی چنین خواهیم کرد گفت میخواهم که چون بمیرم مرا بسوزانید و چون سوخته شوم استخوانهای
مرا بکوبید و در هنگامی که باد تند آید نصف آن خاکستر را بجانب صحرا بباد دهید و نصف دیگر را بجانب دریا گفتند چنین خواهیم کرد پس چون
مرد آنچه وصیت کرده بود بجا آوردند و در آن حال حق تعالی بصحرا فرمود که آنچه در تست جمع کن و بدریا فرمود که آنچه در تست جمع کن پس
آن شخص را زنده کرد و باز داشت و گفت ترا چه باعث شد که چنین وصیتی کردی گفت بعزت تو که از ترس تو چنین کردم حق تعالی فرمود که
چون از خوف من چنین کردی خصمان ترا از تو راضی میگردانم و خوف ترا بایمنی مبدل میسازم و گناهان ترا می آمرزم و بسند معتبر از حضرت امام
محمد باقر علیه السلام منقول است که زن زناکاری در میان بنی اسرائیل بود که بسیار از جوانان بنی اسرائیل را مفتون خود ساخته بود روزی
بعضی از جوانان گفتند که اگر فلان عابد مشهور این را ببیند فریفته خواهد شد آن زن چون این سخن را شنید گفت والله بخانه او بروم تا او را
از راه ببرم پس همان شب قصد خانه عابد کرد و در را کوفت و گفت ای عابد امشب مرا پناه بده که در سرای تو شب را بروز آورم عابد ابا
نمود آن زن گفت بعضی از جوانان بنی اسرائیل با من قصد زنا دارند و از ایشان گریخته ام و اگر در نمی گشائی ایشان می رسند و فضیحت بمن
می رسانند عابد چون این سخن را شنید در را گشود پس چون زن بخانه درآمد جامهای خود را افکند و چون عابد حسن جمال او را مشاهده نمود
عنان اختیار از دست او ربوده وقتی خبر شد که دست خود را بر بدن آن زن دید پس همان ساعت متذکر شد و دست از او برداشت
و دیگی در بار داشت که آتش در زیر آن می سوخت رفت و دست خود را در زیر دیگ گذاشت زن گفت چه کار میکنی گفت دست خود را
میسوزانم بآتش دنیا شاید نجات یابم از آتش عقبی پس زن بیرون شتافت و بنی اسرائیل را خبر کرد که عابد را دریابید که دست خود را
سوخت پس بنی اسرائیل بسوی خانه عابد دویدند وقتی رسیدند که دستش تمام سوخته بود و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است
که عابدی در بنی اسرائیل بود که از زنان دوری میکرد و باین سبب از شر شیطان ایمن گردیده بود پس شبی از شبها زنی در سرای او مهمان شد
و باین سبب خانه خاطرش محل وساوس شیطان گردید هر چند وساوس آن ملعون بر آن غالب می شد انگشتی از انگشتان خود مانند انگشت
نزدیک آتش می برد که آتش جهنم را بیاد آورد و بیاد آتش قیامت وسوسه شیطان را بباد میداد و شعله آتش شهوت را فرو می نشانید و پیوسته
درین کار بود تا صبح شد چون صبح طالع شد با آن زن گفت که بیرون رو که بد مهمانی بودی تو از برای ما درین شب و در حدیث دیگر معتبر
منقول است که شخصی در خدمت حضرت صادق علیه السلام وصف عبادت و تدین شخصی کرد حضرت پرسید که عقلش چگونه است گفت نمیدانم

فرمود که ثواب بقدر عقل می باشد بدرستی که در بنی اسرائیل عابدی بود که در جزیره از جزائر با عبادت خدا میکرد و آن جزیره بسیار
سبز و خرم بود و آبهای پاکیزه و درختان بسیار داشت پس روزی ملکی از ملائکه بر آن عابد گذشت و عبادت او را پسندید پس گفت
پروردگارا ثواب عبادت این بنده خود را بمن بنما چون خدا ثواب او را بملک نمود ملک ثواب را کم شمرد در برابر عبادت او پس
حق تعالی وحی نمود بسوی آن ملک که برو با او مصاحب شو پس ملک بصورت آدمی شد و بنزد او آمد پس عابد از و پرسید که کیستی
گفت من مرد عابدی هستم و شنیدم وصف این مکان را و وصف عبادت ترا آمدم که درین مکان با تو عبادت کنم پس عابد تمام آن روز با او بود و پس
چون روز دیگر صبح شد ملک با او گفت که این مکان تو جای دل کشا که هست و سزاوار نیست مگر از برای عبادت کردن عابد گفت
این مکان یک عیب دارد ملک گفت آن عیب چیست عابد گفت عیبش آنست که خدای ما را حماری نیست که درین مکان از برای
او بچرانیم که این علفها ضائع نشود ملک گفت خدا را احتیاج بحماری باشد گفت اگر حماری داشت این علفها ضائع نمی شد پس خدا
وحی نمود بسوی آن ملک که من ثواب او را بقدر عقل او دادم و بسند حسن از حفص بن البختری منقول است که گفت من وقتی
بحج رفتم و چون بخدمت حضرت صادق علیه السلام رسیدم فرمود که چرا دیر بحج آمدی گفتم فدای تو شوم کفیل و ضامن شخصی شدم
و او وفا بعهد خود نکرد و مال را نداد و از من مطالبه کردند و باین سبب بحج نتوانستم آمد فرمود که ترا بضامن شدن چه کار است مگر نمیدانی
که ضامن شدن هلاک کرد قرنهای گذشته را پس فرمود که جماعتی گناه بسیار کردند و از گناه خود بسیار خائف و ترسان بودند پس جماعت
دیگر آمدند و گفتند گناهان شما بر ماست پس خدا بر این جماعت عذاب فرستاد و فرمود که تنها از من ترسیدند و شما جرأت کردید بر من و بسند
معتبر از ابو حمزه ثمالی منقول است که در زمان گذشته مردی بود از فرزندان پیغمبران و مال بسیار داشت و انفاق میفرمود از آن مال
بر ضعیفان و مسکینان و محتاجان پس چون آخر وفات شد زنش نیز از مال او بنحوی که او خود صرف میکرد انفاق کرد پس اندک زمانی آن
مال تمام شد و از آن مرد طفلی مانده بود و چون بزرگ شد بر هر که میگذشت رحمت میفرستادند بر پدرش و دعا میکردند که خدا او را جزا
بخشد و نیکو کار گرداند پس آن پسر بنزد مادر خود آمد و گفت چگونه بود حال پدر من که بر هر که میگذرم ترحم میکنند بر پدر من و مرا دعا میکنند
مادرش گفت پدر تو مرد شائسته بود و مال فراوان داشت و خرج میکرد در راه خدا و بضعفا و اهل مسکنت و ارباب حاجت بسیار
میداد و چون او مرد من نیز چنان کردم و مال بزودی تمام شد پسر گفت ای مادر سببش آنست که پدرم ثواب داشت در آنچه میکرد و تو
ناشروع کردی و مستحق عقاب بودی در آنچه کردی گفت چرا ای فرزند گفت برای آنکه پدرم مال خود را میداد و تو مال دیگری را میدادی مادر گفت
راست گفتی ای فرزند گمان ندارم که تو بر من تنگ بگیری و مرا حلال نکنی پسر گفت ترا حلال کردم آیا چیزی داری که من آن را مایه کنم و از فضل خدا
طلب کنم شاید خدا گشادگی در احوال ما بدهد گفت صد درهم دارم پسر گفت اگر خدا خواهد که برکت دهد در چیزی برکت میدهد هر چند آن مال کم باشد
پس آن صد درهم را گرفت بقصد طلب روزی خدا و بیرون آمد پس رسید بمرد خوش روی که آثار صلاح و نیکی از و ظاهر بود و مرده بود و بر سر راه
افتاده بود آن پسر چون او را بر آن حال دید با خود گفت که کدام تجارت بهتر است از آنکه این مرد صالح را بردارم و بشویم و غسل بدهم و کفن کنم
و بر او نماز بگذارم و او را دفن کنم پس چنان کرد و هشتاد درهم در تجهیز او خرج کرد و بیست درهم در دست او ماند پس باز روانه شد بقصد طلب فضل و
نعمت خدا تا آنکه بمردی رسید و آن مرد از و پرسید که بکجا می روی ای بنده خدا گفت میروم که طلب کنم فضل و روزی و نعمت خدا را گفت چه
مبلغ مایه همراه داری گفت بیست درهم آن مرد گفت بیست درهم چه نفع می بخشد ترا در آن مطلبی که تو داری آن جوان گفت اگر خدا خواهد چیزی را

برکت به هر دو بدهد هر چند اندک باشد گفت راست گفتی اگر من ترا با مری راه نمائی بکنم مرا شریک خود میگردانی که هر سودی که بهم رسانی نصف
آنرا بمن بدهی آن جوان گفت بلی آنمرد گفت که ازین راه که میروی بخانه خواهی رسید و اهل آن خانه ترا تکلیف ضیافت خواهند کرد پس
قبول کن و مهمان ایشان شو و چون بخانه ایشان داخل خواهی شد و خواهی نشست و هرگاه که خادم خواهد آمد و برای تو طعامی خواهد آورد
و گربه سیاهی با او همراه خواهد بود پس بآن خادم بگو که این گربه را بمن بفروش و او مضایقه خواهد کرد و تو الحاح بسیار بکن پس او دلتنگ
خواهد شد و خواهد گفت که گربه را بتو میفروشم بمبلغ بیست درهم پس بیست درهم را بده و گربه را از و بخر و آن گربه را ذبح کن و سرش را
بسوزان و مغز سر آن گربه را بگیر و متوجه فلان شهر شو که پادشاه ایشان نابینا شده است و بگو که من معالجه پادشاه می کنم و مترس از حجات
بسیاری که خواهی دید که در آن شهر کشته است آن پادشاه و بر دار کشیده است زیرا که آنها همه جمعی بودند که بمعالجه چشم او آمدند چون از
معالجه عاجز شدند ایشانرا کشته است پس از مشاهده آنها مترس و بگو که من معالجه میکنم و هر چه خواهی از برای معالجه شرط کن بر پادشاه
روز اول یک میل از مغز سر آن گربه در چشم او بکش اثر نفع ظاهر خواهد شد و اگر بگوید که زیاده بکش قبول مکن و در روز دوم نیز یک میل
بکش و اگر تکلیف زیاده بکند قبول مکن و همچنین در روز سوم پس آن جوان رفت و مهمان آن جماعت شد و گربه را بمبلغ بیست درهم خرید و
آن شهر داخل شد و اظهار معالجه پادشاه کرد و در روز اول که یک میل از مغز سر آن گربه در چشم آن پادشاه کشید اثر نفع ظاهر شد در
روز دوم اندکی می دید و در روز سوم بینا شد و چشمش بحالت اول برگشت پس پادشاه باو گفت که حق بسیار بر من داری که پادشاهی
مرا بمن برگردانیدی و من بجزای آن دختر خود را بتو می دهم آن جوان گفت من مادری دارم و از و جدائی نتوانم شد پادشاه گفت
دختر مرا بگیر و هر قدر که خواهی نزد من بمان و هرگاه که اراده رفتن کنی دختر مرا با خود ببر پس دختر پادشاه را بعقد او در آوردند یک سال
در نهایت عزت و شوکت و رفاهیت در مملکت آن پادشاه ماند چون بعد از یک سال اراده حرکت کرد پادشاه از همه چیز همراه او کرد از
اسپ و شتر و گاو و گوسفند و ظروف و امتعه و اموال و اسباب و زر بسیار پس بیرون آمد با زوجه و اموال خود و روانه دیار خود شد تا
آنکه رسید بآن موضع که آن مرد را در آنجا دیده بود پس دید که باز آن مرد در همانجا نشسته است چون آن مرد او را دید گفت چه شد بعهد خود وفا کردی
آن جوان گفت که اینها را بهمین حال من و الحال آنچه دارم با تو قسمت میکنم پس هر چه همراه داشت دو حصه کرد و گفت هر حصه را که می خواهی
اختیار کن پس آن جوان گفت که وفا کردم بعهد خود گفت نه جوان گفت چرا گفت برای آنکه زن نیز از آنهاست که درین سفر بهم رسانیده و من
در آن شریکم جوان گفت راست گفتی همه مال را بگیر و زن را برای من بگذار گفت من مال ترا نمی خواهم حصه خود را از آن زن می خواهم
پس آن جوان اره آورد که بر سر زن گذارد و دو حصه کند و نصف را باو بدهد پس آن مرد گفت که اکنون وفا بشرط کردی زن و مالها
همه از تست و من ملکم خدا مرا فرستاده بود که ترا جزا دهم برای آنچه کردی نسبت بآن مرده که بر سر راه افتاده بود و بسند معتبر از حضرت
صادق منقولست که عابدی در بنی اسرائیل بود که هرگز متوجه امور دنیا نشده بود پس ابلیس پر تلبیس صدائی از بینی خود کرد
که لشکرهای او همه نزد او حاضر شدند پس گفت کیست که برود و فلان عابد را گمراه کند پس یکی از ایشان گفت که من می روم پرسید
که از چه راه او را گمراه خواهی کرد گفت از راه زنان گفت کار تو نیست او هرگز معاشرت با زنان نکرده است و لذت آنرا نیافته است
پس دیگری گفت که من میروم پرسید که از چه راه میروی گفت از راه شراب و لذت مطعومات گفت نه کار تو نیست او را ازین راه
فریب نمی توان داد پس دیگری گفت که من میروم پرسید که از چه راه میروی گفت از راه نیکی و عبادت پس گفت برو که تو یار اوئی

پس آن شیطان بصورت مردی شد و رفت بآن مکان که او عبادت در آن میکرد و در برابر او ایستاد و مشغول نماز شد و عابد خواب میکرد
و شیطان خواب نمیکرد و عابد استراحت میکرد و شیطان استراحت نمیکرد پس عابد نزد آن شیطان رفت از روی شکستگی و اخلاص عمل خود را
حقیر می شمرد در جنب عمل او گفت بچه چیز ترا قوتی بعبادت بهم رسیده است شیطان جوابش نگفت باز مرتبه دیگر نزد او رفت و التماس کرد که او
سخن بگوید پرسید که بچه عمل باین مرتبه رسیدی گفت ای بنده خدا گناهی کردم و توبه کردم هر وقت که آن گناه را بخاطر می آورم قوت
بر نماز بهم میرسانم عابد گفت بگو چه گناه کردی تا من نیز آن گناه را بکنم و توبه بکنم شاید بمرتبه تو برسم و این قوت که تو بر نماز داری بهم رسانم
گفت داخل شهر شو و خانه فلان فاحشه را بپرس و دو درهم باو بده و با او زنا کن گفت دو درهم از کجا بیاورم من نمی دانم که دو درهم چه
چیز است هرگز متوجه دنیا نشده ام پس شیطان از زیر پای خود دو درهم بدر آورد و باو داد پس عابد با آن جامهای عبادت داخل
شهر شد و احوال خانه آن فاحشه را پرسید و مردم نشان دادند و گمان کردند که عابد آمده است که او را هدایت کند پس چون عابد داخل خانه آن
زن شد دو درهم بسوی او انداخت و گفت برخیز پس آن زن برخاست و داخل خانه شد و عابد را بخانه طلبید و گفت ای مرد تو بهیئتی
نزد من آمده که کسی نزد من باین هیئت نمی آید خبر خود را بمن بگو که بچه سبب متوجه این کار شده چون عابد قصه خود را بآن زن نقل کرد
گفت ای بنده خدا ترک گناه آسان تر است از توبه کردن و چنین نیست که هر که خواهد توبه کند او را میسر شود و البته آن مرد شیطان
بوده است که متمثل شده است برای تو الحال برو بجای خود که او را در آنجا نخواهی دید پس عابد برگشت و آن زن زنا کار در همان
شب مرد و چون صبح شد بر در خانه او نوشته شده بود که حاضر شوید بجنازه فلان زن که او از اهل بهشت است پس مردم بشک
افتادند و سه روز او را دفن نکردند برای شکی که در امر او داشتند پس حق تعالی وحی نمود بسوی پیغمبران و راوی گوید که گویا حضرت
فرمود که حضرت موسی بود که برو و بر فلان فاحشه نماز کن و امر کن مردم را که بر او نماز کنند که من او را آمرزیده ام و بهشت را برای او واجب
گردانیدم بسبب آنکه آن بنده مرا از معصیت من باز داشت

باب سی و هفتم

در بیان احوال بعضی از پادشاهان زمین است حق تعالی میفرماید اهم خیر ام قوم تبع والذین من قبلهم اهلکناهم انهم
کانوا مجرمین یعنی آیا کفار قریش بهترند بحسب دنیا یا قوم تبع و آنانکه پیش از ایشان بوده اند هلاک کردیم ایشان را بدرستی که ایشان
بوده اند گناهکاران بدانکه خلاف است که آیا تبع ایمان آورد یا بر کفر مرد و بعضی گفته اند که مراد از آیه کریمه تبع و قوم اوست که خدا همه را
هلاک کرد و بعضی گفته اند که تبع ایمان آورد و قومش بر کفر ماندند و بعذاب الهی هلاک شدند و این قول اقوی است چنانچه بسند معتبر از
حضرت صادق منقول است که تبع با اوس و خزرج گفت شما در این جا باشید یعنی در مدینه تا بیرون آید پیغمبر آخر الزمان و اگر من او را
دریابم خدمت او خواهم کرد و با او خروج خواهم کرد و عامه از حضرت رسول روایت کرده اند که فرمود که دشنام مدهید تبع را که او مسلمان
شد و از کعب الاحبار روایت کرده اند که او نیکو مرد صالحی بود خدا قوم او را مذمت کرده است و او را مذمت نکرده است و بسند
معتبر از حضرت امام رضا منقول است که شخصی از اهل شام از حضرت امیر المؤمنین پرسید که تبع را چرا تبع گفتند فرمود که زیرا که در اول امر
بود کاتب و نویسنده پادشاهی بود که پیش از او بود پس هرگاه نامه از برای پادشاه می نوشت در اولش می نوشت بسم الله
الذی خلق صبحا و ریحا یعنی ابتدا میکنیم و تبرک و استعانت میجوئیم بنام خداوندی که صبح و باد را آفریده است پس پادشاه گفت که بنویس

نامه را ابتدا کن بنام ملک رعد پس او میگفت که ابتدا نمیکنم مگر باسم خدای خود و بعد از آن به حاجت که داری می نویسم پس حق تعالی
بجزای این عمل او پادشاهی آن پادشاه را باو منتقل گردانید و مردم او را متابعت کردند در پادشاهی او و یاد ر دین او پس باین سبب او را
تبع گفتند و در حدیث حسن از اسمعیل بن جابر منقول است که گفت در میان مکه و مدینه با رفیق خود همراه بودم پس در باب انصار سخن گفتیم بعضی
گفتند که از قبیلهای مختلف جمع شده اند و بعضی گفتند که از اهل یمن اند تا آنکه رسیدیم بخدمت حضرت صادق ع و آنحضرت در سایهٔ درختی
نشسته بود چون نشستیم از باب اعجاز پیش از آنکه ما سوال کنیم فرمود که تبع از جانب عراق آمد و علما و فرزندان پیغمبران با او همراه بودند پس
رسید باین وادی که از قبیلهٔ هذیل بود گروهی از بعضی قبائل بسوی او آمدند و گفتند تو میروی بسوی اهل بلدی که مدتهاست که مردم را
بازی می دهند و شهر خود را حرم نام کردند و خانه ساختند و پروردگار خود گردانیدند و مراد ایشان شهر مکه و خانهٔ کعبه بود پس تبع گفت که اگر چنان
باشد که شما می گوئید مردان ایشان را خواهم کشت و فرزندان ایشان را اسیر خواهم کرد و خانهٔ ایشان را خراب خواهم کرد پس دیدهای
او روان شد و بر رویش آویخته شد پس علما و فرزندان پیغمبران را طلبید و گفت نظر کنید در امر من و مرا خبر دهید که بچه سبب این بلا مرا
عارض شد پس ایشان گفتند ما را خبر ده که چه در خاطر خود گذرانیدی گفت در خاطر خود گذرانیدم که چون وارد مکه شوم مردان ایشان را
بکشم و ذریت ایشان را اسیر کنم و خانهٔ ایشان را خراب کنم گفتند ما این بلا را نمی دانیم مگر از این اراده که کرده گفت چرا گفتند زیرا که آن شهر حرم
خداست و آن خانهٔ خداست و ساکنان آن شهر و آن خانه فرزندان ابراهیم خلیل اند گفت راست گفتید اکنون چه کار کنم که از این گناه
بیرون آیم و این بلا از من دفع شود گفتند که عزم کن بر خلاف آنچه عزم کرده بودی شاید که این بلا از تو دفع شود یعنی گفتند که عزم کن بر تعظیم کعبه
مکه و احسان با اهل آن پس دیدهایش بجای خود برگشت و طلبید آن جماعت را که او را دلالت بر خراب کردن خانهٔ کعبه کرده بودند ایشان را کشت
پس بمکه آمد و کعبه را جامه پوشانید و سی روز مردم طعام خورانید و هر روز صد شتر برای اهل مکه میکشت تا آنکه کاسهای بزرگ از گوشت پر میکردند و بر سر
کوههای گذاشتند برای درندگان و علف و دانه در وادیها و بیابانها ریختند از برای وحشیان پس از مکه برگشت بسوی مدینهٔ طیبه و گروهی از اهل یمن را
که از قبیلهٔ غسان بودند در آنجا گذاشت برای انتظار مقدم شریف پیغمبر آخر الزمان و انصار از اولاد ایشانند و در روایت دیگر کعبه را جامهٔ قطع
پوشانید و خوشبو گردانید و در روایت دیگر منقول است که تبع بن حسان چون بمدینه آمد سیصد و پنجاه نفر از یهود را کشت و خواست که مدینه را خراب
کند پس برخاست مردی از یهود که دویست و پنجاه سال عمر او بود و گفت ای پادشاه مانند تو کسی نمی باید قول باطل را قبول کند و مردم را از روی غضب
بکشد و تو نمی توانی این شهر را خراب کنی گفت چرا آن یهودی گفت زیرا که از فرزندان اسمعیل پیغمبری ظاهر خواهد شد و باین مکان هجرت خواهد کرد
پس دست برداشت از کشتن ایشان و بمکه رفت و کعبه را کسوت پوشانید و مردم را اطعام کرد پس شعری چند خواند تبع که مضمون آنها اینست شهادت
می دهم برای احمد که او پیغمبریست از جانب خداوندی که آفرینندهٔ خلق اوست اگر عمر من متصل شود بعمر او هر آئینه وزیر و یاور او خواهم بود و ابن
شهر آشوب رحمه الله روایت کرده است که تبع اول از آن پنج نفر است که تمام زمین را مالک شدند و در جمیع زمین گشت و از هر شهری ده نفر
اختیار می کرد از دانایان و علمای ایشان پس چون بمکه رسید چهار هزار نفر از علما با او همراه بودند و چون اهل مکه او را تعظیم نکردند بر ایشان
غضب کرد و وزیری داشت که او را عمیاریسا میگفتند پس در این امر با او مصلحت کرد او گفت که ایشان جاهل اند و عجبی بهم رسانیده اند بسبب
این خانهٔ کعبه پس پادشاه در خاطر خود عزم کرد که کعبه را خراب کند و اهل مکه را بکشد پس خدا دردی بر سر و دماغ او موکل گردانید که از چشمها
و گوشها و بینی و دهان او آب گندیده جاری شد و اطبا از معالجهٔ او عاجز شدند و گفتند که این امر آسمانیست و ما این را معالجه نمی توانیم کرد و

متفرق شدند چون شب شد عالمی نزد وزیر آمد و پنهان باو گفت که اگر پادشاه راست بگوید که چه نیت در خاطر خود گذرانیده است من او را معالجه میکنم پس وزیر از پادشاه رخصت طلبید و آن عالم را در خلوت نزد او برد پس عالم باو گفت که آیا در باب کعبه نیت بدی کردی گفت بلی چنین عزم کرده بودم که کعبه را خراب کنم و اهلش را بکشم عالم گفت از این نیت توبه کن تا خیر دنیا و آخرت برای تو حاصل شود تبع گفت توبه کردم از آن نیت که کرده بودم پس در همان ساعت از آن بلا عافیت یافت و ایمان آورد بخدا و با براهیم خلیل و هفت جامه بر کعبه پوشانید و بیرون آمد بجانب مدینه و موضع مدینه زمینی بود که چشمه آبی در آن بود پس چون بآن موضع رسید از میان چهار هزار عالم که با او بودند چهارصد نفر جدا شدند که در آن موضع ساکن شوند و آمدند بدر خانه پادشاه و گفتند ما از شهرهای خود بیرون آمدیم و مدتی با پادشاه گردیدیم تا باین مکان رسیدیم میخواهیم ما را رخصت دهد که درین جا باشیم تا وقت مردن پس وزیر بایشان گفت که حکمت در این چیست که این اراده کردید گفتند ای وزیر بدانکه شرف این خانه کعبه بشرف محمد است که صاحب قرآن و قبله و علم و منبر است و ولادت او در مکه خواهد شد و بسوی این مکان هجرت خواهد کرد و امیدواریم که ما یا اولاد ما او را دریابیم چون تبع این سخن را از ایشان شنید عازم شد که یک سال با ایشان بماند شاید که سعادت ملازمت آنحضرت را دریابد و امر کرد که چهارصد خانه از برای ایشان بنا کنند و بهر یک از ایشان یک کنیز آزاد کرده از کنیزان خود تزویج نمود و بهر یک را مال بسیار داد و نامه بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم نوشت و در آن نامه ذکر کرد ایمان و اسلام خود را و آنکه از امت اوست و استدعا نمود که برای او شفاعت کند نزد حق تعالی و در عنوان نامه نوشت که این نامه ایست بسوی محمد بن عبدالله که خاتم پیغمبران و رسول پروردگار عالمیان است از تبع اول و نامه را بآن عالمی سپرد که او را نصیحت کرده بود و از مدینه بیرون رفت و متوجه بلاد هند شد و در بلسان که شهریست از شهرهای هند فوت شد و میان مردن او و ولادت حضرت رسول هزار سال فاصله بود پس چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم مبعوث شد و اکثر اهل مدینه بآنحضرت ایمان آوردند نامه تبع را بابولیلی دادند و از برای آنحضرت فرستادند چون ابولیلی بمکه رسید آنحضرت در قبیله بنی سلیم بود چون نظر مبارکش براو افتاد فرمود که توئی ابولیلی گفت بلی فرمود که نامه تبع اول را آوردی پس ابولیلی حیران شد پس فرمود که بده نامه را و نامه را گرفت و بحضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه داد که بخوان تا نامه تبع را جناب امیر نامه را خواند حضرت سه مرتبه فرمود مرحبا به برادر شایسته ما و امر فرمود ابولیلی را که برگردد بسوی مدینه

مؤلف گوید که سایر احوال تبع با احوال بعضی از اهل جاهلیت در ابواب احوال حضرت رسول مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و بسند معتبر از امام محمد باقر منقول است که سلمان فارسی گفت که پادشاهی بود از پادشاهان فارس که او را روزین می گفتند و جباری بود معاند حق و ستمگار پس چون در پادشاهی خود فساد بسیار در زمین کرد حق تعالی او را مبتلا گردانید بدرد جانب راست سر و بمرتبه درد شدید شد که مانع شد او را از خوردن و آشامیدن پس باستغاثه و تذلل آمد و وزیران خود را طلبید و این حال را بایشان شکایت کرد هر دوا که باو دادند نافع نیفتاد تا آنکه از تاثیر دوا نا امید شد پس در آن وقت حق تعالی پیغمبری را مبعوث گردانید و وحی نمود بسوی او که برو بنزد روزین بنده جبار من در هیئت اطبا و اول او را تعظیم نما و رفق و مدارا کن با او و او را امیدوار گردان که زود شفا خواهی یافت بی آنکه دوائی بخوری یا داغی بسوزانی پس چون ببینی که متوجه تو می شود و سخن ترا قبول میکند بگو دوای درد تو خون طفل شیرخواره ایست که پدر و مادر او را بچنگ خود او را بکشند بی جبری و اگر خواهی سه قطره از خون او در بینی راست خود بچکانی اگر چنین کنی در همان ساعت وجع تو برطرف میشود چون پیغمبر بفرموده الهی عمل نمود و بآن پادشاه آن دوا را گفت پادشاه گفت در میان مردم گمان ندارم چنین پدر و مادری برسد که برضای خود چنین کاری بکنند پیغمبر گفت اگر عطیه بسیاری بکنی باین مطلب می رسی پس پادشاه در این باب رسولان باطراف فرستاد که چنین طفل پیدا کنند

پس بعد از تفحص بسیار دو مرد پریشان یافتند که فرزند تازه متولد شده بود از ایشان و بسبب بسیاری طفل که بود وعده‌ها کردند و کثرت
احتیاج ایشان بمال باین راضی شدند که آن فرزند را بکشند پس چون ایشان بنزد پادشاه آوردند و پادشاه طاس نقره طلبید و کارد
و مادر را طلبید گفت که طفل را در دامن خود نگهدارد تا پدر او را ذبح کند پس در این حال خدا آن طفل را بقدرت کامله خود بسخن در آورد و گفت
ای پادشاه باز دار پدر و مادر مرا از کشتن من که بد پدر و مادر نیند ایشان از برای من ای پادشاه طفل ضعیف را هرگاه ستمی میرسد پدر و مادر
دفع ستم از او میکنند و پدر و مادر من خود ستم بر من میکنند پس زینهار که یاری ایشان مکن بر ظلم من پس پادشاه را ترس عظیمی رو داد و آن درد
از او برطرف شد و در همان ساعت بخواب رفت پس در خواب دید که شخصی با او گفت که خداوند بزرگوار آن طفل را بسخن در آورد و مانع شد ترا از
پدر و مادر او را از کشتن او و او ترا ابتلا گردانیده بود بدرد شقیقه که تنبه شوی و ترک ستم نمائی و سیرت نیکو در میان رعیت خود نیکو گردانی و
همان خداوند صحت را بتو برگردانید و ترا پند داد بسخن گفتن آن طفل پس پادشاه بیدار شد و درد و صداع در خود نیافت و دانست که همه از
جانب خداست و سیرت خود را تغییر داد و در بقیه عمر خود بعدالت و دادرسی سلوک کرد و ابن بابویه علیه الرحمه بسند خود از ابو رافع روایت
کرده است که جبرئیل کتابی برای حضرت رسالت پناه آورد که در آن کتاب احوال جمیع پیغمبران گذشته و نیز پادشاهان گذشته بود
پس حضرت رسول آن احوال را اجمالاً نقل کرد و ابن بابویه حدیث را اختصار کرده است و آنچه نقل کرده است بعضی را در بابهای سابق
بیان کرده ایم و آنچه در آنجا ها بیان نشده است در اینجا ذکر میکنیم فرمود که چون اشبح بن اشجان پادشاه شد او را کیس میگفتند و دویست و
شصت و شش سال پادشاهی کرد و در سال پنجاه و یکم از پادشاهی او حضرت عیسی مبعوث شد و چون عیسی بآسمان رفت شمعون بن حمون الصفا
را خلیفه خود گردانید و چون شمعون برحمت ایزدی واصل شد حضرت یحیی بن زکریا به پیغمبری مبعوث شد و در آن وقت اردشیر پسر اشکان
پادشاه شد و چهارده سال و ده ماه پادشاهی کرد و در سال هشتم پادشاهی او یهودان حضرت یحیی را شهید کردند و چون خدا خواست که فرزند شمعون را وصی
خود گردانید و بعد از اردشیر شاپور پسر او پادشاه شد و سی سال پادشاهی کرد تا خدا او را کشت و علم و نور و تفصیل حکمت و احکام خدا در میان
زمان در فرزندان یعقوب پسر شمعون بود و حواریان اصحاب عیسی با ایشان بودند در این وقت بخت نصر پادشاه شد و مدت پادشاهی
او صد و هشتاد و هفت سال شد و هفتاد هزار کس را برخون یحیی کشت و بیت المقدس را خراب کرد و یهود در شهرها پراکنده شدند و چون چهل و
هفت سال از پادشاهی او گذشت عزیر را خدا به پیغمبری فرستاد بر اهل آن شهرها که از ترس مرگ گریخته بودند و خدا ایشان را میرانید و بعد از صد
سال همه را زنده گردانید و ایشان صد هزار کس بودند و باز همه بدست بخت نصر کشته شدند پس بعد از بخت نصر مهرویه پسر او پادشاه شد و
شانزده سال و بیست و شش روز پادشاهی کرد و دانیال را گرفت و در چاه کرد و نقبها برای اصحاب او کند و آتش در آن نقبها افروخت
و ایشان را در آتش افگند و ایشانند اصحاب اخدود که خدا در قرآن فرموده است پس حق تعالی خواست که دانیال را قبض روح نماید
فرمود او را که نور و حکمت خدا را به ملیخا پسر خود بسپارد و او را خلیفه خود گرداند و در آن وقت هرمز پادشاه شد و سی و سه سال و سه ماه و
چهار روز پادشاهی کرد و بعد از او بهرام بیست و شش سال پادشاهی کرد و در این مدت حافظ دین و شریعت خدا ملیخا پسر دانیال بود و
اصحاب او از مومنان و شیعیان تصدیق کننده بودند اما نمی توانستند که ایمان را ظاهر کنند و در آن زمان دعوت میشدند که سخن حقی را علانیه
بگویند و بعد از بهرام پسر او هفت سال پادشاهی کرد و در زمان او پیغمبران منقطع شدند و فترت بهم رسید و ولی امر امامت و وصایت
باز ملیخا بود و اصحاب مومن او با او بودند پس چون نزدیک شد ارتحال ملیخا بدار البقا حق تعالی در خواب باو وحی نمود که نور و حکمت خدا را

با نشو پسر خود بسپارد و او را وصی خود گردانید و فترت میان عیسی و محمد چهارصد و هشتاد سال بود و دوستان خدا در آن روز در زمین فرزندان انشو بودند یکی از دیگری وصی و پیشوا میشدند هر که را خداوند میخواست وحی می‌نمود پس بعد از بهرام شاپور پسر هرمز نود و دو سال پادشاهی کرد و او اول کسی بود که تاج ساخت و بر سر گذاشت و باز وصی در آن زمان انشو بود و بعد از شاپور اردشیر برادر او دو سال پادشاه بود و در زمان او خدا زنده کرد اصحاب کهف و رقیم را و خلیفه خدا در آن زمان دسیحا پسر انشو بود و بعد از اردشیر شاپور پسر او پنجاه سال پادشاهی کرد و باز در زمان او دسیحا حافظ دین خدا بود پس بعد از شاپور یزدجرد پسر او بیست و یک سال و پنج ماه و نوزده روز پادشاهی کرد و باز خلیفه در زمین دسیحا بود پس چون خدا خواست که دسیحا را برحمت خود ببرد وحی نمود بسوی او در خواب که علم خدا و نور و تفصیل حکمتها و احکام او را بسپارد به نسطورس پسر خود و او را وصی خود گرداند پس بعد از یزدجرد بهرام بیست و شش سال و هجده روز پادشاهی کرد و خلیفه خدا در زمین نسطورس بود و بعد از بهرام فیروز پسر یزدجرد پسر بهرام بیست و هفتاد سال پادشاه بود و خلیفه خدا در زمین باز نسطورس بود و مومنان آن زمان با او می‌بودند پس چون حق تعالی اراده نمود که نسطورس را بجوار رحمت خود منتقل گرداند در خواب بسوی او وحی نمود که علم و نور حکمت و کتابهای او را بسپارد بمرعیدا و بعد از فیروز فلاش پسر فیروز چهار سال پادشاهی کرد و خلیفه خدا مرعیدا بود و بعد از فلاش برادر او قباد چهل و سه سال پادشاهی کرد و بعد از قباد جاماسف برادر او شصت و شش سال یا چهل و شش سال پادشاهی کرد و باز حافظ دین خدا مرعیدا بود و بعد از جاماسف کسری پسر قباد چهل و شش سال و هشت ماه پادشاه بود و حافظ دین و شریعت الهی مرعیدا و اصحاب و شیعیان مومن او بودند و چون حق تعالی خواست که مرعیدا را بعالم قدس رحلت فرماید در خواب او وحی نمود که نور خدا و حکمت او را تسلیم بحیرای راهب نماید و او را خلیفه خود گرداند و بعد از کسری هرمز پسر او پادشاه شد و مدت سلطنت او سی و هشت سال بود و حافظ دین خدا در آن زمان بحیرا و اصحاب مومن و شیعیان تصدیق کننده او بودند و بعد از هرمز کسری که او را پرویز میگفتند پادشاه شد و باز خلیفه خدا در زمین بحیرا بود تا آنکه چون مدت غیبت حجتهای خدا بطول انجامید و وحی الهی منقطع شد و استخفاف کردند بنعمتهای خدا و مستوجب غضب خدا شدند و دین خدا مندرس شد و ترک نماز کردند و قیامت نزدیک شد و افتراق مذاهب بسیار شد و مردم مبتلا شدند بحیرت و ظلمت و جهالت و دینهای مختلف و امور پراکنده و راههای مشتبه و قرنها از زمان بعثه ان گذشت و بعضی بر طریقه پیغمبر خود ماندند و آخر ایشان بدل کردند نعمت خدا را بکفران و طاعت خدا را بظلم و عدوان پس در این وقت خدا برگزید از برای پیغمبری و رسالت خود از شجره مشرفه طیبه که اختیار کرده بود آنرا در علم سابق خود بر همه قبیلها و این سلسله از محل پاکان و معدن برگزیدگان خود گردانیده بود محمد صلی الله علیه و آله و سلم را و مخصوص گردانید او را به پیغمبری و برگزید او را برسالت و بدین او دین خود را ظاهر گردانید تا آنکه حکم حق میان بندگان او بکند و محاربه کند با دشمنان خداوند عالمیان و علم جمیع پیغمبران و اوصیای گذشته را برای آنحضرت جمع کرد و زیاده قرآن را باو عطا کرد بزبان عربی ظاهر کننده که راه ندارد باطل بسوی آن نه از پیش رو و نه از پشت سر و فرستاده شده است از جانب خداوند حکیم حمید و در قرآن بیان فرمود خبر گذشتها و علم آیندگان را و ابن بابویه علیه الرحمه از اسحق بن ابراهیم طوسی روایت کرده است که در سن نود و هفت سالگی در خانه یحیی بن منصور نقل کرد که من پادشاهی را در هند دیدم که او را سرباتک میگفتند در شهری که آنرا صوح میگفتند پس از او پرسیدم که چند سال از عمر تو گذشته است گفت نهصد و بیست و پنج سال و مسلمان بود و گفت که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم ده نفر از اصحاب خود را بنزد من فرستاد که حذیفة بن الیمان و عمرو بن العاص و اسامة بن زید و ابوموسی اشعری

صهیب رومی و سفینه و غیر ایشان در میان آنها بودند و مرا دعوت باسلام کردند و من اجابت نمودم و مسلمان شدم و نامهٔ حضرت را بو رسیدم
پس من گفتم با این ضعف چگونه نماز میکنی گفت خدا می‌فرماید الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللّٰهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ
گفتم خوراک تو چیست گفت آب گوشت و باگندنا پرسیدم که آیا چیزے از تو جدا می‌شود گفت در هفته یک مرتبه چیزکے دفع مے شود پس احوال
دندانهاے او را پرسیدم گفت بیست مرتبه دندانها را افگنده ام و از نو بدر آورده ام و در طویلهٔ او چهارپائے دیدم از فیل بزرگتر که آنرا زنده
فیل میگفتند پرسیدم که چه مے کنی این جانور را گفت رخت خدمتگاران را بر آن بار میکنند و از برائے گازران میبرند که بشویند و چهار سال راه
طول مملکت او و چهار سال راه عرض آن بود و شهرے که پایهٔ تخت او بود پنجاه فرسخ در پنجاه فرسخ بود و بر در هر دروازه از دروازهاے
شهر او صد و بیست هزار لشکر خاصه بودند که چون حادثه رو میداد محتاج نبودند بآنکه استعانت از لشکرهاے دیگر بجویند و جاے او در
وسط شهر بود و شنیدم که میگفت که داخل بلاد مغرب شده ام و به یک بیابان عالج رسیدم و رفتم بسوے شهر قوم موسٰی یعنی جابلقا و بام
خانهاے ایشان هموار است و خرمن جو و گندم و ماکولات ایشان همیشه در بیرون شهر است آنچه میخواهند از برائے قوت خود برمیدارند
و باقی را در بیرون شهر مے گذارند و قبرهاے ایشان در خانهاے ایشانست و باغهاے ایشان دو فرسخ از شهر ایشان دور
است و در میان ایشان مرد پیر و زن پیر نیست و بیماری در میان ایشان نمی باشد تا وقت مردن و بازارهاے ایشان گشوده است
هر که چیزے می خواهد میبرد و میکشد و بر میدارد و قیمتش را در آنجا میگذارد و صاحبش نیست و در وقت نماز همه حاضر می شوند در مسجد
و نماز میکنند و برمیگردند و در میان ایشان خصومت و نزاع نمی باشد و سخنی بغیر از یاد خدا نمی‌گویند مؤلف گوید که قصص معمرانرا
در کتاب احوال حضرت قائم علیه السلام انشاء الله تعالى بیان خواهیم کرد و از جملهٔ قصص انبیا قصهٔ یوذاسف بود که طولی داشت در کتاب عین الحیوة
بیان کرده ایم و نبوت او بحدیث معتبر ثابت نبود لهذا در این کتاب ایراد نکرده ایم و هر که خواهد که بر آن قصه مطلع گردد بکتاب عین الحیوة رجوع نماید

باب سی و هشتم

در بیان قصهٔ هاروت و ماروت است حق تعالی می‌فرماید وَمَا أُنْزِلَ عَلَى الْمَلَكَيْنِ بِبَابِلَ هَارُوتَ وَمَارُوتَ گفته اند که مراد آنست که شیاطین
تعلیم میکردند مردم را آنچه فرستاده شده بود از سحر بر دو ملک که در زمین بابل بودند که نام ایشان هاروت و ماروت بود
وَمَا يُعَلِّمَانِ مِنْ أَحَدٍ حَتَّىٰ يَقُولَا إِنَّمَا نَحْنُ فِتْنَةٌ فَلَا تَكْفُرْ یعنی نمی آموختند سحر را باحدے تا میگفتند باو که نیستیم ما مگر فتنه و امتحانی برائے
مردم پس کافر مشو بعمل کردن بسحر فَيَتَعَلَّمُونَ مِنْهُمَا مَا يُفَرِّقُونَ بِهِ بَيْنَ الْمَرْءِ وَزَوْجِهِ یعنی پس می آموختند از ایشان آنچه جدائی مے افگندند بسبب
آن میان آدمی و جفت او و علی بن ابراهیم و عیاشی در تفسیرهاے خود بسند حسن از امام محمد باقر روایت کرده اند که ملائکه نازل می‌شدند
در هر روز و در هر شب از برائے حفظ اعمال اوساط اهل زمین از فرزندان آدم و اعمال ایشان را مے نوشتند و بآسمان بالا می بردند
پس بفریاد آمدند اهل آسمان از گناهان اهل زمین بآنچه می شنیدند و می دیدند از افترا بستن ایشان بر خدا و جرأت
ایشان در معصیت حق تعالی پس خدا را تنزیه کردند از آنچه خلق باو نسبت می دهند و بآن وصف مے کردند گروهے از ملائکه گفتند
پروردگارا غضب نمی آئی از آنچه خلق تو در زمین مے کنند و از آنچه در حق تو افترا میکنند بغیر حق بتو نسبت می دهند و از آنچه نافرمانی تو میکنند
بعد از آنکه نهی کرده ایشانرا از آنها و تو حلم میکنی از ایشان و حال آنکه در قبضهٔ قدرت تواند و در نعمت عافیت تو تعیش میکنند پس حق تعالی
خواست که بنماید به ملائکه قدرت کاملهٔ خود را و جاری بودن امر خود را در خلق خود و بشناساند بملائکه نعمت خود را بر ایشان که ایشانرا از گناه معصوم

گردانیده و خلقت ایشان را از سائر خلقها امتیاز داده و ایشانرا بر طاعت گردانیده و شهوت و معصیت در ایشان قرار نداده است پس فرمود بسوی ملائکه از میان خود دو ملک اختیار کنید تا ایشانرا بر زمین بفرستم و ایشانرا بطبیعت انسان بگردانم و در ایشان شهوت خوردن و آشامیدن و جماع کردن و حرص و طول امل قرار دهم مثل آنچه در طبیعت فرزندان آدم قرار داده ام پس ایشانرا امتحان کنم بطاعت خود پس ملائکه هاروت و ماروت را در میان خود اختیار کردند و ایشان زیاده از سائر ملائکه عیب می کردند بر فرزندان آدم و طلب نزول عذاب بر ایشان بیش از دیگران می کردند پس حق تعالی وحی نمود بسوی ایشان که در شما شهوت خوردن و آشامیدن و جماع کردن و حرص و طول امل قرار دادم چنانچه در فرزندان آدم قرار داده ام پس چیزی در پرستیدن شریک من نگردانید و مکشید کسی را که من حرام کرده ام کشتن او را و زنا مکنید و شراب مخورید پس حجابهای آسمان را گشود تا قدرت خود را بملائکه بنماید و ایشانرا بصورت لباس انسان بر زمین فرستاد پس فرود آمدند در ناحیهٔ شهر بابل چون بر زمین رسیدند زنی را دیدند جمیله و خوش رو و خوشبو که بانواع زینت خود را آراسته و بارو بسوی ایشان می آید چون نظر کردند بسوی او و با او سخن گفتند و نیک در و نگریستند بجهت شهوتی که در ایشان مقرر شده بود عاشق آن زن شدند پس با یک دیگر در آن باب مشوره کردند و نهی خدا را بیاد خود آوردند و از آن گذشتند چون اندکی راه رفتند شهوت بر ایشان غالب شد و ایشان را برگردانید پس بسوی آن برگشتند و در نهایت بیتابی و بیقراری او را بزنا خواندند آن زن گفت من دینی دارم که بآن دین اعتقاد دارم و موافق دین خود مرا روا نیست که با شما نزدیکی کنم تا بدین من در نیائید گفتند دین تو چیست گفت من خدائی دارم که هر که او را می پرستد و سجده از برای او می کند من میتوانم اجابت او کرد بهر چه از من طلبد گفتند که خدای تو چیست گفت این بت پس در یک دیگر نظر کردند و گفتند اکنون دو گناه از گناهان که خدا ما را نهی از آن کرده است رو داد یک شرک و دیگری زنا پس با یک دیگر مشوره کردند و آخر شهوت بر ایشان غالب شد و گفتند قبول کردیم گفت اگر راضی شدید که بت را سجده کنید پس قربانی دارد که تا شراب نخورید سجدهٔ بت از شما مقبول نیست و موافق دین من آنست که اول شراب بخورید و آخر سجدهٔ بت بکنید پس با یک دیگر مشوره کردند و گفتند که الحال سه گناه از آنها که خدا نهی فرموده بود پیش آمد شراب خوردن و زنا کردن و بت پرستیدن پس گفتند بآن چه بلای عظیم بودی تو از برای ما آنچه گفتی قبول کردیم پس شراب خوردند و بت را سجده کردند و چون متوجه مقاربت بآن زن شدند و ایشان برای او و او برای ایشان مهیا شدند ناگاه سائلی از در در آمد که سوالی بکند چون ایشان او را دیدند ترسیدند او گفت وضع شما آدمی را بشک می آورد چنین خائف و ترسان و زن جمیلهٔ خوشبوئی را بچنین جای خلوتی آورده اید شما بد مردی هستید این را گفت و بیرون رفت پس آن زن گفت بخدای خود سوگند می خورم که نمی گذارم که نزدیک من بیائید و حال آنکه این مرد مطلع شد بر حال من و شما و جای شما را دانست و الحال و زود من و شما را رسوا می کند او را بکشید که ما را رسوا نکند و بعد از آن با طمینان خاطر بیائید و آنچه خواهید بکنید پس از پی آن مرد رفتند و او را کشتند و برگشتند چون بآن موضع آمدند آن زن را ندیدند و جامها از بدن شان فرو ریخت و عریان ماندند و انگشت حسرت بدندان گزیدند پس حق تعالی وحی نمود بسوی ایشان که من شما را یک ساعت بر زمین فرستادم که با خلق من باشید پس در یک ساعت چهار معصیت را که ما از آن نهی کرده بودم مرتکب شدید و از من شرم نکردید و حال آنکه شما زیاده از سائر ملائکه عیب می کردید اهل زمین را بر معصیت من و جرأت می نمودید در نزول عذاب من بر ایشان بسبب آنکه شما را بخلقتی آفریده بودم که خواهش گناهان در شما نبود و شما را از معاصی نگاه میداشتم اکنون از شما باز داشتم و شما را بخود گذاشتم چنین کردید الحال یا عذاب دنیا را اختیار کنید یا عذاب آخرت را پس یکی از ایشان گفت که

متمتع می شویم از شهوتهای خود در دنیا چون بدنیا آمده ایم تا برسیم به عذاب آخرت و دیگری گفت عذاب دنیا مدتی دارد و آخر شدن دارد و عذاب آخرت دائمی ست و منقطع نمی شود پس اختیار نمیکنیم عذاب آخرت را که سخت تر است و ابدی است بر عذاب دنیای فانی منقطع پس عذاب دنیا را اختیار کردند و تعلیم سحر میکردند مدتی در زمین بابل و چون سحر را به مردم تعلیم میکردند ایشان را از زمین بالا بردند و در میان هوا سرنگون آویخته اند و معذبند تا روز قیامت و عیاشی بسند دیگر روایت کرده است که روزی حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه بر منبر بود در مسجد کوفه پس عبدالله بن الکوا از آن حضرت پرسید که مرا خبر ده از احوال این ستارهٔ سرخ یعنی زهره فرمود در روزی حق تعالی ملائکه را مطلع گردانید بر احوال فرزندان آدم و ایشان مشغول معصیت بودند پس هاروت و ماروت از میان ملائکه گفتند که این جماعت اند که پدر ایشان را بدست قدرت خود آفریدی و ملائکه را بسجدهٔ او امر کردی باین نحو معصیت تو میکنند پس حق تعالی فرمود که اگر شاید شما را نیز مبتلا گردانم بمثل آنچه آنها را بآن مبتلا کرده ام شما نیز مرا معصیت کنید چنانچه ایشان میکنند گفتند نه بعزت تو سوگند که معصیت تو نخواهیم کرد پس خدا ایشان را بشهوتها مبتلا گردانید مثل بنی آدم و امر کرد ایشان را که چیزی را با من شریک مگردانید و مکشید نفسی را که حرام گردانیده ام کشتن آنرا و زنا مکنید و شراب مخورید پس ایشان را بزمین فرستاد و هر یک در ناحیه حکم میکردند در میان مردم پس این ستاره بنزد یکی از ایشان آمد بمخاصمه و در نهایت حسن و جمال بود چون او را دید مفتون عشق او گردید گفت حق بجانب تست اما حکم نمیکنم از برای تو تا بمن وصل ندهی پس او را وعده کرد بیک روزی و برگشت و بنزد دیگری رفت بمرافعه و او نیز مفتون او شد و او را بزنا تکلیف کرد و او را نیز بهمان ساعت وعده داد که رفیقش را وعده داده بود و چون روز وعده شد هر دو نزد او حاضر شدند پس هر یک از دیگری شرم کردند و سرها را بزیر افگندند پس پردهٔ حیا را از پیش برداشتند و یکی از ایشان بدیگری گفت آنچه ترا باین جا آورده است مرا هم همان آورده است پس هر دو او را بزنا تکلیف کردند و او ابا نمود و گفت تا بت مرا سجده نمی کنید و شراب مرا نمی خورید من راضی نمیشوم و ایشان ابا کردند و او مبالغه نمود تا آنکه راضی شدند و شراب خوردند و برای بت نماز کردند پس گدائی داخل شد و ایشان را در آنجا دید آن زن گفت این مرد بیرون می رود و خبر شما را نقل میکند و شما را رسوا میکند پس برخاستند و او را کشتند چون او را تکلیف کردند که نزدیک ایشان آید گفت راضی نمیشوم مگر آنکه تعلیم من کنید آن چیزی را که بسبب آن بآسمان میروید زیرا که در روز در میان مردم حکم میکردند و در شب به آسمان میرفتند پس ایشان ابا کردند و او نیز ابا کرد تا آنکه راضی شدند و تعلیم او کردند پس آن زن تکلم نمود بآن سخن که تجربه کند که ایشان راست گفته اند یا نه پس همین که تکلم نمود بآسمان بالا رفت و ایشان بحسرت بسوی او نظر میکردند و درین احوال اهل آسمان نظر میکردند بسوی ایشان و بر اوضاع ایشان عبرت می گرفتند پس چون آن زن بآسمان رسید خدا او را مسخ گردانید بصورت این کوکب که می بینید **مؤلف** گوید که عامه نیز مثل این قصه را در احادیث خود روایت کرده اند و اکثر علمای خاصه و عامه این قصه را انکار کرده اند بسبب آنکه آنچه درین قصه مذکور است منافات دارد با عصمت ملائکه که بآیات و اخبار متواتره ثابت شده است بلکه ایشان دو ملک بودند که خدا ایشان را برای امتحان مردم بزمین فرستاده بود که بمردم تعلیم سحر بکنند برای آنکه فرق کنند میان سحر و معجزه و برای آنکه سحر را بشناسند که از آن حذر نمایند و با ایشان می گفتند که این تعلیم کردن ما نیست از برای شما بلا و امتحان است برای شما که مبادا سحر بکنید و کافر شوید و از ایشان گناهی صادر نشد و مدتی در زمین بودند و بعد از آن بآسمان رفتند و بعضی گفته اند که ایشان ملک نبودند بلکه دو شخص بودند از اهل بابل و بصلاح مشهور بودند و باین سبب ایشان را ملک می گفتند و بعضی گفته اند

که این قصه منافات با عصمت ملائکه ندارد زیرا که تا بوصف ملک باقی باشند معصومند و هرگاه حق تعالی ایشان را بصورت و حالت بشر گرداند ملک نخواهند بود و عصمت ایشان ممکن است که زائل شود و این سخن اگرچه خالی از قوتی نیست ولیکن احادیث بر رد این وارد شده است و اینها موافق روایات عامه است و تواریخ یهود و خلاف مذهب مشهور میان شیعه است و در این باب توقف نمودن اولی است چنانچه در تفسیر حضرت امام حسن عسکری علیه السلام در تأویل این آیه وارد شده است [illegible] حضرت صادق علیه السلام فرمود که چون بعد از نوح علیه السلام ساحران و ارباب حیل در زمین بسیار شدند حق تعالی دو ملک فرستاد بسوی پیغمبر آن زمان که بیان نمایند سحر ساحران را و بیان کنند چیزی چند را که سحر ایشان را بآن باطل توانند کرد و مکر ایشان را رد توان کرد و نهی کردند ایشان را از آنکه سحر کنند بسبب آنچه می‌آموزند برای مردم چنانچه طبیبی گوید که فلان چیز زهر است و کشنده است و دفع ضرر آن بفلان دوا توان کرد چنانچه حق تعالی میفرماید وَمَا يُعَلِّمَانِ مِنْ أَحَدٍ حَتَّى يَقُولَا إِنَّمَا نَحْنُ فِتْنَةٌ فَلَا تَكْفُرْ یعنی آن پیغمبر امر کرد آن دو ملک را که ظاهر شوند برای فرزندان آدم بصورت دو انسان و تعلیم نمایند بمردم آنچه خدا تعلیم ایشان نموده است پس ایشان بهر که تعلیم میکردند طریق سحر را و باطل گردانیدن سحر را میگفتند بآن کسی که از ایشان یاد میگرفت که ما افتتان و امتحانیم از برای بندگان که اطاعت نمایند خدا را در آنچه می‌آموزند و بآن باطل گردانید سحر ساحران را و خود سحر نکنید پس کافر مشوید گردانیدن سحر و ضرر رسانیدن بمردم و باینکه سحر را وسیلهٔ آن گردانی که مردم را بخوانی بسوی آنکه اعتقاد کنند بآنکه تو بسبب سحر قادری بمیرانیدن و زنده گردانیدن [illegible] و آنچه خواهی میتوانی کرد و در برابر خدا که این کفر است فَيَتَعَلَّمُونَ مِنْهُمَا مَا يُفَرِّقُونَ بِهِ بَيْنَ الْمَرْءِ وَزَوْجِهِ فرمود که [illegible] می‌آموختند [illegible] طالبان سحر از آنچه شیاطین نوشته بودند در ملک سلیمان و در زیر تخت سلیمان گذاشته بودند و نسبت باو میدادند [illegible] سحرها و نیرنجات و آنچه نازل شده بود بر هاروت و ماروت این دو صنف می‌آموختند چیزی چند را که بآن جدائی می‌انداختند میان مردم بحیلها و تخیلات و نمامی کردن و چیزها که می‌نوشتند در جاها و فن میکردند که دوستی در میان دو کس رسانند یا عداوت در میان دو کس بسازند وَمَا هُمْ بِضَارِّينَ بِهِ مِنْ أَحَدٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ فرمود که یعنی نبودند آنان که اینها را می‌آموختند ضرر رسانند احدی را مگر آنکه خدا ایشان را بخود بگذارد و منع لطف خود از ایشان بکند بسبب بدیهای اعمال ایشان و اگر میخواست [illegible] ایشان [illegible] جبر نماید در ترک آنها وَيَتَعَلَّمُونَ مَا يَضُرُّهُمْ وَلَا يَنْفَعُهُمْ و می‌آموختند چیزی را که ضرر بایشان می‌رسانید و نفع بایشان نمی‌بخشید فرمود زیرا که چون ایشان یاد میگرفتند عمل می‌آوردند و متضرر می‌شدند بآن بسبب ایشان یاد می‌گرفتند چیزی را که ضرر میرسانید بایشان در دین ایشان و نفع اخروی بایشان نمیداد بلکه بسبب این از دین خدا بدر می‌رفتند وَلَقَدْ عَلِمُوا لَمَنِ اشْتَرَاهُ مَا لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ خَلَاقٍ فرمود که یعنی آنها که یاد میگرفتند میدانستند که آنچه را که خریده‌اند از سحر بدین خود که بسبب آن از دین بدر رفته‌اند آنرا بهره در ثواب بهشت نیست وَلَبِئْسَ مَا شَرَوْا بِهِ أَنْفُسَهُمْ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ و بتحقیق که بد چیزیست آنچه فروخته‌اند بآن جانهای خود را اگر میدانستند که آخرت فروخته‌اند و ترک کرده‌اند بهرهٔ خود را از بهشت زیرا که ایشان را اعتقاد آن بود که خدائی و آخرتی و مبعوث شدنی نخواهد بود پس راویان تفسیر بخدمت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام عرض کردند که جمعی میگویند که هاروت و ماروت دو ملک بودند که حق تعالی ایشان را اختیار کرد از میان ملائکه در وقتیکه بسیار شد گناهان فرزندان آدم و ایشان را با ملک دیگر بزمین فرستاد و ایشان عاشق زهره شدند و اراده زنا با او کردند و شراب خوردند و آدمی کشتند و خدا ایشان را در بابل عذاب میکند و ساحران از ایشان سحر یاد میگیرند و خدا آن زن را

مسخ کرد بستاره زهره پس حضرت فرمود که پناه می برم بخدا ازین قول زیرا که ملائکه خدا معصوم و محفوظ اند از کفر و قبائح بالطاف خدا چنانچه حق تعالی در حق ایشان می فرماید که نافرمانی خدا نمیکنند در آنچه امر می کند ایشان را و میکنند آنچه ایشان را بآن امر میکند و باز میفرماید که آنها که نزد خدا هستند یعنی ملائکه تکبر نمی نمایند از عبادت خدا و مانده نمی شوند و تسبیح میگویند و در شب و روز سستی ایشان را ازان عارض نمی شود و باز میفرماید که بنده چند اند گرامی داشته شده پیشی نمیگیرند بر خدا بگفتار و ایشان بامر او عمل می نمایند پس فرمود که اگر چنان باشند که ایشان میگویند هر آئینه خدا این ملائکه را خلیفه خود گردانیده خواهد بود در زمین و خواهد بود در دنیا بمنزله پیغمبران و ائمه علیهم السلام آیا از انبیاء و ائمه صلوات الله علیهم ممکن است که آدم کشتن بناحق و زنا کردن صادر میشود آیا نمیدانی که خدا هرگز زمین را از پیغمبری یا امامی از فرزندان آدم خالی نگذاشته است آیا نه شنیده اید که خدا میفرماید که نفرستادیم پیش از تو یعنی بسوی ایشان مگر مردانی چند که وحی می فرستادیم بسوی ایشان از اهل شهرها پس این دلیل است بر اینکه ملائکه را بزمین نفرستاده است که پیشوایان و حکام باشند بلکه ایشان را بسوی پیغمبران خود فرستاده است راویان عرض کردند که پس بنابرین شیطان نیز می باید که ملک نباشد فرمود که او نیز ملک نبود بلکه از جن بود چنانچه حق تعالی فرموده است اِنَّهٗ کَانَ مِنَ الْجِنِّ و باز فرموده است وَالْجَانَّ خَلَقْنٰهُ مِنْ قَبْلُ مِنْ نَّارِ السَّمُوْمِ و بدرستیکه خبر داد مرا پدرم از جدم از حضرت امام رضا از پدرانش صلوات الله علیهم از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که آنحضرت فرمود که حق تعالی اختیار کرد از جمیع عالمیان محمد و آل محمد را و اختیار پیغمبر کرد آنرا و اختیار کرد ملائکه مقربان را و اختیار نکرد ایشان را مگر برای آنکه میدانست که کاری نخواهند کرد که از ولایت و دوستی خدا بیرون روند و از عصمت الهی بری شوند و ضم شوند بگروهی که مستحق عذاب خدا گردیده اند راویان گفتند که بما روایت رسیده است که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم نص فرمود بحضرت امیر المومنین علیه السلام بامامت عرض کرد خداوند عالمیان ولایت آنحضرت را بملائکه پس گروه بسیاری قبول ولایت آنحضرت نکردند خدا ایشان را مسخ کرد و وزغ شدند حضرت فرمود معاذ الله این حدیث را بر او دروغ بسته اند ملائکه رسولان خدایند چنانچه بر پیغمبران خدا کفر روا نیست بر ایشان هم جائز نیست و شان ملائکه عظیم تر است و مرتبه ایشان جلیل است و از امثال این امور منزه اند باینجا منتهی شد آنچه از تفسیر امام علیه السلام نقل کردیم و سائر احوال ملائکه و بیان عصمت ایشان را در کتاب روح الارواح بیان خواهیم کرد ان شاء الله تعالی و برین موضع ختم کردیم این مجلد را

خاتمة الطبع

هزاران هزار شکر بدرگاه ایزد وهاب که کتاب مستطاب واقع زیغ و ارتیاب مزیل هموم هر محزون و مکروب اعنی جلد اول حیات القلوب از مصنفات خاتم المجتهدین شیخ الاسلام والمسلمین مقبول بارگاه آله آخوند ملا محمد باقر مجلسی طاب ثراه و جعل الجنة مثواه مشتمل بر قصص انبیای سابقین از حضرت آدم تا حضرت عیسی صلوات الله علیهم اجمعین نظر بافاده کافه اخبار مومنین بالیقین و وفور خواهش طالبین و شائقین بتصحیح محتاج مغفرت رب قوی سید عنایت علی بارهوی در مطبع نامی منشی نولکشور واقع لکهنو بماه ذیحجه سنه ۱۳۰۱ هجری مطابق ماه اکتوبر ۱۸۸۴

بار دوم بزیور طبع مزین و مقبول جهان گردید

خدای تعالی مطبوع اهل عالم کناد بمنه و کرمه

